٢٢٥٦
محتشم السلطنة
١٨٩٠
د/١١٢١

۲۳۶ د/۱۱۲۱

فاوانیا

بکس رد موچه بوزرکر صدعدد و روغن بلسان پنج
کندیا روغن رازفی یا روغن سوسن و این هر را
کندرود رتابستان نرم کم افتاب کرفتاب سرد
بباوزن زنر جایی کرباد بر و وزن بیست روز
باشد پس در وقت حاجت پس مرفق در ور
شقوه در یک پاس مالد در ساعت فضیب
چندانکه خواهد جماع کند بهیچ چیز فرو نمی
باشد چون خانه کرفتو نشیند با اب سرد چند
کبابه چیز و دارچین خورده بکوبد و با
هم
معجون کند و بر فضیب مالد چندان
یابنوکه صبر نتوانند کرد تا آب نمی
تخم در کر
معجون بیا بارو غن بنفشه تخم و خو
دلستان الا یار دنگ بر فضیب مالد با هر ز

بسم الله الرحمن الرحیم

فهرست نه کتاب ذخیرهٔ خوارزمشاهی و گفتار و اجزا و ابواب آن

کتاب اول اندر شناختن حد طب و منفعت آن و غیره ۵۵	کتاب دوم اندر شناختن حالتهای تن مردم و غیره ۵۰	کتاب سوم اندر نگاه داشتن تندرستی و غیره ۱۰۲	کتاب چهارم اندر شناختن علتها و غیره ۲۵	کتاب پنجم اندر بیرون کردن بد اخلاط و علاج آن ۲۲	کتاب ششم اندر علاج بیماریهای اندامها از سر تا پای و غیره
کتاب هفتم اندر علاج آماسها و زخمها و تدبیر آن و غیره ۱	کتاب هشتم اندر تدبیر پاکیزگی و آراستگی ظاهر تن از سر تا پای ۱	کتاب نهم اندر زهرها و بادزهرها و تریاقها و تدبیر آن ۱			

کتاب اول اندر شناختن حد طب و منفعت آن و شناختن مادها و مزاجها و خلطها و عادتها و تشریح اندامها و قوتهای اندامها و این کتاب شش گفتار است ۱ ۵۵

گفتار اول در یاد کردن حد طب و منفعت آن و حالها و مادتها و این گفتار سه باب است ۳ ۴

باب اول در یاد کردن حد طب و یاد کردن جزو علمی و عملی اندر علم طب ۳	باب دوم اندر شناختن منفعت طب بقول کلی ۴	باب سوم اندر شناختن مادتها ۴

گفتار دوم اندر شناختن مزاج و این گفتار هشت باب است ۶ ۹

باب ششم اندر شناختن عادتها ۸	باب پنجم اندر شناختن مزاج دوزخی ۸	باب چهارم اندر شناختن مزاج مردمان و زنان ۸	باب سوم اندر شناختن مزاجهای عضوی ۸	باب دوم اندر شناختن مزاج سالهای عمر ۷	باب اول اندر یاد کردن آنکه مزاج چیست و چگونه و از کجا پدید آید ۶
باب هفتم اندر شناختن مزاج معتدل و نامعتدل ۹				باب هشتم اندر شناختن مزاج هر اندامی بر طریق کلی ۹	

گفتار سوم اندر شناختن خلطها و این گفتار شش باب است ۱۰ ۱۲

کفتار

جهارم اندر تشریح اندامهای مردم واین کفتار نیز خرو ست

۱۴ ۳۸

جزو

اول از کفتار جهارم اندر شناختن استخوانها وعضروفها ۱۴

دوم از کفتار جهارم اندر تشریح عصبها ۲۱

جزو

نبوم از کفتار جهارم اندر تشریح عصبها ۳۲

جزو

اول از کفتار جهارم اندر شناختن استخوانها وعضروفها واین جزو دوازده بابست

۱۴ ۳۰

باب اول اندر شناختن استخوانهای سر ۱۴

باب دوم اندر شناختن استخوانهای روی ۱۵

باب سوم اندر شناختن استخوانهای فک زیرین وزبرین ۱۵

باب جهارم اندر شناختن تشریح دندانها ۱۶

باب پنجم اندر تشریح اندامهای کردن و پشت ۱۶

باب ششم اندر تشریح اندامهای زبان ۱۸

باب هفتم اندر تشریح استخوانهای سینه ۱۸

باب هشتم اندر تشریح چیز کردن ۱۸

باب نهم اندر تشریح استخوانهای کتف ۱۸

باب دهم اندر تشریح استخوانهای بازو ۱۹

باب یازدهم اندر تشریح استخوانهای ساعد ۲۰

باب دوازدهم اندر تشریح استخوانهای پا ۲۰

جزو

دوم از کفتار جهارم اندر تشریح استخوانها واین جزو سیزده بابست

۲۱ ۳۰

باب اول اندر تشریح عضلهای شناختن منفعت آن وآنکه دران جهار نیروی نفسانی کلی و بطریق کلی ۲۱

باب دوم اندر تشریح عضلهای که حرکت استخوانها روی بدانست ۲۲

باب سوم اندر تشریح عضلهای سر وکردن ۲۳

باب جهارم اندر تشریح چجره وعظم بالای ۲۴

باب پنجم اندر تشریح عضلهای حلقوم ۲۵

باب ششم اندر تشریح عضلهای زبان ۲۵

باب هفتم اندر تشریح عضلهای کتف ۲۵

باب هشتم اندر تشریح عضلهای چیز کردن ۲۶

باب نهم اندر تشریح عضلهای کتف وبیلوله اخشاء ۲۸

باب دهم اندر تشریح عضلهای بازو ۲۹

باب یازدهم اندر تشریح عضلهای ساعد ۲۹

باب دوازدهم اندر تشریح عضلهای کف دست وانکشتان ۲۹

باب سیزدهم اندر تشریح عضلهای پا ۳۰

جزو

سیوم اندر تشریح عصبها واین جزو شش بابست

۳۲ ۳۹

باب ۳۲ اول — اندر تشریح عضلهای ظاهر و منفعت آن بطریق کلی

باب ۳۳ دوم — اندر تشریح عضلهای که از زند ساعد برخیزند

باب ۳۴ سیوم — اندر تشریح عضلهای که از بازو برخیزند و بر ساعد بگذرند

باب ۳۵ چهارم — اندر تشریح عضلهای که از بازو برخیزند و بر ساعد نگذرند

باب ۳۶ پنجم — اندر تشریح عضلهای که از کتف برخیزند و بر بازو گذرند

باب ۳۷ ششم — اندر تشریح عضلهای که از کتف برخیزند و بر بازو نگذرند

جزو چهارم از کفتار چهارم در تشریح رگها که از جگر رسته است و این جزو چهار باب است

۳۴ ۳۵ ۳۶ ۳۷

باب ۳۵ اول — اندر تشریح رگهای که از جگر بر آیند

باب ۳۶ دوم — اندر تشریح رگها که از سوی بالا بر آیند از اجوف

باب ۳۷ سیوم — اندر تشریح رگهای دست

جزو پنجم از کفتار چهارم در تشریح شریانها و این جزو هفت باب است

۳۸ ۳۹ ۴۰

باب ۳۸ اول — اندر یاد کردن شریانها بطریق کلی

باب ۳۸ دوم — اندر تشریح شریان فرودی

باب ۳۸ سیوم — اندر تشریح شریانهای بدن از سوی بالا

باب ۳۹ چهارم — اندر تشریح شریان کبدی و سوی بالا برآمده

باب ۳۹ پنجم — اندر تشریح شریان طحال

باب ۳۹ ششم — اندر تشریح شریان کبدی سوی زیر فرود آمده

جزو ششم از کفتار چهارم در تشریح اندامهای مرکب و آن هفده باب است

۴۰ ۴۱ ۴۲ ۴۳ ۴۴ ۴۵ ۴۶ ۴۷ ۴۸ ۴۹ ۵۰ ۵۱

باب ۴۰ اول — اندر تشریح رودهای مغز و اجزای سر

باب ۴۰ دوم — اندر تشریح چشم

باب ۴۲ سیوم — اندر تشریح گوش

باب ۴۳ چهارم — اندر تشریح بینی

باب ۴۲ پنجم — اندر تشریح زبان

باب ۴۳ ششم — اندر تشریح حنجره و حلق

باب ۴۴ هفتم — اندر تشریح قصبه حلق و نشیمن

باب ۴۵ هشتم — اندر تشریح دل

باب ۴۶ نهم — اندر تشریح جگر

باب ۴۹ دهم — اندر تشریح معده و روده

باب ۴۷ یازدهم — اندر تشریح نیزه

باب ۴۷ دوازدهم — اندر تشریح پستان

باب ۴۷ سیزدهم — اندر تشریح رودها

۴۷

باب ۴۸ چهاردهم — اندر تشریح کرده

۴۸۰

باب ۴۹ پانزدهم — اندر تشریح مثانه

۴۹

باب ۵۰ شانزدهم — اندر تشریح قضیب و خایه

۵۰

باب ۵۰ هفدهم — اندر تشریح رحم

۵۰

کفتار پنجم از یاد کردن قوتها و این کفتار پنج باب است

۵۱ ۵۵

باب اول ۱ — اندر شناختن تندرستی و بیماری و اعراض و آنچه از تن بیرون آید چون عرق و نفث و بول و غایط

باب دوم ۱ — اندر شناختن مزاج طبیعی

باب سیوم ۲ — اندر شناختن انواع بیماریهای مزاجی

باب چهارم ۳ — اندر شناختن فرق میانه عرض و سبب و عرض و فرق شناختن بیماریها که سبب شایرک کنند در عرضها و تولد

باب پنجم ۴ — اندر شناختن انواع بیماریها که در اندام مرکب افتد

باب اول ۵ — اندر شناختن تندرستی و بیماری و انواع و احوال آن

باب دوم ۶ — اندر احوال آب ها

باب سیوم ۷ — اندر شناختن حالهای آب که از اندرون بیرون آید

باب چهارم ۷ — اندر شناختن حالهای بیماریها

باب پنجم ۸ — اندر شناختن بیماریهای تازه که دو سبب زایل شدن بیماری دیگر باشد

باب ششم ۷ — اندر شناختن بیماری که فرزندان از مادران گیرند و بیماریهای که مردم یکدیگر را گیرند

باب هفتم ۸ — اندر شناختن بیماریهای کاه از حال چون بگردد و بیماری دیگر شود

باب اول ۹ — اندر شناختن اعراض و طریق کلی و جزوی

باب دوم ۱۰ — در آنکه طبیب چون باید که از عرضهای ظاهره احوال باطن دریابد

باب سیوم ۱۰ — اندر شناختن بیماریهای که شناختن بیماری مرکب و بیماری اصلی

باب چهارم ۱۰ — اندر شناختن نشانهای بیماری بطریق کلی

باب اول ۱۱ — اندر شناختن نشانهای سودا و بیماریهای سودایی

باب دوم ۱۱ — اندر شناختن نشانهای صفراوی و بیماریهای آن

باب سوم ۱۱ — اندر شناختن نشانهای بلغم و بیماریهای آن

باب چهارم ۱۱ — اندر شناختن نشانهای خون

باب پنجم ۱۱ — اندر شناختن نشانهای بلغم و بیماریهای آن

باب ششم ۱۱ — اندر شناختن نشانهای بادی

باب هفتم ۱۱ — اندر شناختن نشانهای صفرا و بیماریها که از آن تولد کند

باب دوازدهم ۱۲ — اندر شناختن نشانهای تفرق الاتصال

کتاب اول اندر شناختن تندرستی و بیماری مطلق و انواع بیماریها و این کتاب دوازده باب است ۵ ۱

کتاب دوم اندر شناختن احوال تن مردم یاکرده شود از تندرستی و بیماری و اعراض و آنچه از تن بیرون آید چون عرق و نفث و بول و غایط و این کتاب نیز دوازده باب است ۵ ۱

کتاب سوم اندر شناختن تندرستی مطلق و بیماری مطلق و انواع بیماریها و این کفتار دوازده باب است ۲ ۸

کتاب چهارم اندر شناختن تندرستی و بیماری مطلق و انواع بیماریها و این کفتار دوازده باب است ۲ ۸

کتاب پنجم اندر شناختن اعراض و علامات و علاج و این کفتار نیز دوازده باب است ۹ ۱۲

گفتار

سیوم از کتاب دویم در شناختن نبض و این گفتار سه باب است

۱۲ ۲۲

باب اول — در آنکه نبض چیست — ۱۲
باب دویم — در شناختن آنکه نبض چیست — ۱۳
باب سیوم — اندر آنکه حالهای نبض چند اند — ۱۴
باب چهارم — جمله ایم آنکه نبض چگونه باید و چند — ۱۴
باب پنجم — اندر شناختن نبض — ۱۷
باب ششم — اندر شناختن انواع نبضهای مختلف و یکی از انها که مرگ را نامزد خاص — ۱۶
باب هفتم — اندر یاد کردن انواع نبضها — ۱۴
باب هشتم — حرکت نبض از چند چیز است و هیچ اندر آنکه — ۱۴
باب نهم — اندر شناختن تغییر نبض بسبب — ۱۷
باب دهم — اندر شناختن تغییر نبض بسبب هوا — ۱۹
باب یازدهم — اندر شناختن نبضهای مردمان — ۱۹
باب دوازدهم — اندر شناختن نبض سالهای عمر و نبض کودکان — ۲۰
باب سیزدهم — اندر شناختن نبض خواجها — ۲۰
باب چهاردهم — اندر شناختن نبض آبستان — ۲۰
باب پانزدهم — اندر شناختن نبض غربی و لاغری — ۲۰
باب شانزدهم — اندر شناختن تغییر نبض اندر فصلهای سال و دیگر شهری اندر شهرهای گرم و سرد — ۲۰
باب هفدهم — اندر شناختن تغییر نبض بسبب خواب و بیداری — ۲۰
باب هژدهم — اندر شناختن تغییر نبض بسبب — ۲۱
باب نوزدهم — اندر شناختن تغییر نبض بسبب طعام و شراب خوردن — ۲۱
باب بیستم — اندر شناختن تغییر نبض بسبب — ۲۱
باب بیست و یکم — اندر شناختن تغییر نبض بسبب دردها و آماس — ۲۱
باب بیست و دویم — اندر شناختن تغییر نبض بسبب آماس — ۲۱
باب بیست و سیوم — اندر شناختن تغییر نبض بسبب اعراض نفسانی — ۲۲

گفتار

چهارم از کتاب دویم اندر شناختن حالهای تن مردم از حال دم زدن و این پنج باب است

۲۲ ۲۳

باب اول — اندر شناختن منفعت دم زدن — ۲۲
باب دویم — اندر شناختن سببهای دم زدن — ۲۲
باب سیوم — اندر شناختن سببهای دم زدن سببهای تا طبیعی — ۲۲
باب چهارم — اندر شناختن حالهای دم زدن بسبب مزاج طبیعی — ۲۳
باب پنجم — اندر شناختن زشت نهای دم زدن و نیکوئیهای بسبب — ۲۳

گفتار

پنجم از کتاب دویم اندر شناختن احوال آب که آنرا اطبیان تفسره گویند و دلیل بر گویند و تباری بول گویند و این گفتار بیست و نه باب است

۲۴ ۳۶

باب ۲۴ اول اندر انکه دلیل از چه چیز نشان دهد	باب ۲۴ دوم اندر شناختن که سبب نشان داد دلیل از کدام حالها چیست	باب ۲۴ سیوم اندر انکه آب در شیشه چند باید کرفت و شیشه چون باید داشت	باب ۲۴ چهارم اندر انکه آب کی باید کرفت
باب ۲۵ پنجم اندر انکه طب از آب نگاه کردن ششم چیز خیزد	باب ۲۵ ششم اندر فرق میان آب مردم و چرندهای که طبیب را بسیار افتد	باب ۲۵ هفتم اندر انکه آب چکونه نگاه باید داشت	باب ۲۴ هشتم اندر شناختن چرندهای چهارپایان که با آب بیامیزند
باب ۲۶ نهم اندر شناختن حالهای تن مردم از نکهای آب	باب ۲۶ دهم اندر شناختن حالهای تن مردم از صفت آب	باب ۲۶ یازدهم اندر شناختن حالهای تن مردم از بوی آب	باب ۲۶ دوازدهم اندر شناختن حالهای تن مردم از مزه آب
باب ۲۷ سیزدهم اندر شناختن حالهای تن مردم از سیاهی آب	باب ۲۸ چهاردهم اندر شناختن حالهای تن مردم از آبهای مختلف و رنکهای مرکب	باب ۲۹ پانزدهم اندر شناختن حالهای تن مردم از قوام آب	باب ۳۲ شانزدهم اندر شناختن حال تن مردم از بسیاری و اندکی بول
باب ۳۳ هفدهم اندر شناختن حالهای تن مردم از رسوبهای طبیعی	باب ۳۳ هژدهم اندر شناختن رسوب رنک و بد	باب ۳۲ نوزدهم اندر شناختن رسوب	باب ۳۲ بیستم اندر شناختن حالهای تن مردم از رنکهای رسوب
باب ۳۴ بیست و یکم اندر شناختن حالهای تن مردم از رسوب ابر و بخار	باب ۳۴ بیست و دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از رنکهای معلق در رسوب	باب ۳۴ بیست و سیوم اندر شناختن حالهای تن مردم از رسوب ابر و بخار کاه رسوب ابر شش	
باب ۳۵ بیست و پنجم اندر شناختن حالهای تن مردم از مدت آمدن دقت رسوب	باب ۳۵ بیست و ششم اندر شناختن حالهای تن مردم از بسیاریهای بوی بول	باب ۳۵ بیست و هفتم در شناختن حالهای تن مردم از بول اندر سالهای عمر	باب ۳۶ بیست و هشتم اندر شناختن فرق میان بول زنان و مردان
باب ۳۶ بیست و نهم اندر اکردن ثمره بابهای کذشته			

کفتار

ششم از کتاب دویم اندر شناختن حالهای تن مردم از اجابت طبع و این کفتار بازده بابست

۳۶ ۳۸

باب ۳۷ اول اندر شناختن حالهای تن مردم از طبع و اجابت	باب ۳۷ دوم اندر شناختن علامت حالهای طبع مردم کم	باب ۳۷ سیوم اندر شناختن حالهای تن مردم از بوی و قوام بسفل	باب ۳۷ چهارم اندر شناختن حالهای تن مردم از خشکی بسفل
باب ۳۸ پنجم اندر شناختن حالهای تن مردم از رنک بسفل	باب ۳۸ ششم اندر شناختن حالهای تن مردم از آبهای بسفل	باب ۳۸ هفتم اندر شناختن حالهای تن مردم از بوی بسفل	

باب ۳۸ نهم اندر شناختن حالهای تن مردم از بیرون آمدن سهل یا فراط یا باد ها	باب ۳۸ دهم اندر شناختن حالهای تن مردم از چربی و لرجی سهل	باب ۳۸ یازدهم اندر شرح قول بقراط

کفتار

هفتم اندر شناختن حالهای تن مردم از عرق و این گفتار پنج باب است

۳۹ ۴۰

باب ۴۰ پنجم اندر شناختن حالهای تن مردم از قوام عرق	باب ۴۰ چهارم اندر شناختن حالهای تن مردم از گرمی و سردی عرق	باب ۳۹ سیوم اندر شناختن حالهای تن مردم اندر بوی و طعم عرق	باب ۳۹ دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از بسیاری و اندکی عرق	باب ۳۹ اول اندر آنکه عرق چیست و از چه تولد کند

کفتار

هشتم اندر شناختن حالهای تن مردم از خلط رطوبات که از سینه بسر فه برآید و آنرا بتازی نفث گویند

۴۰ و این گفتار شش باب است ۴۰

باب ۴۰ سیوم اندر شناختن رنگهای نفث	باب ۴۰ دوم اندر شناختن بسیاری و اندکی نفث	باب ۴۰ اول اندر آنکه حالهای مردم از حال نفث ادخنه وجه باید جست و
باب ۴۰ چهارم اندر شناختن طعم و بوی نفث	باب ۴۰ پنجم اندر شناختن قوام و شکل نفث	باب ۴۰ ششم اندر شناختن حالهای تن مردم از نفث و آب دهن و آب بینی و شوریدی بر آمدن رطوبت و آسانا

کفتار

نهم اندر شناختن سیهای حالهای تن مردم و این گفتار سه جزوست

۴۰ ۴۱

جزوی

اول از گفتار نهم اندر شناختن سیهای عارضی و این بیست و سه باب است

۴۰ ۴۱

باب ۴۱ چهارم اندر شناختن سیهای گرمی زا تری فزاید	باب ۴۱ سیوم اندر شناختن سیهای گرمی زا سرد کند	باب ۴۱ دوم اندر شناختن سیهای گرمی زا کرم کند	باب ۴۰ اول از جوار اول اندر شناختن اجناس سیها
باب ۴۲ ششم اندر شناختن سیهای گرمی زا مقشر و کشاده کنند	باب ۴۲ هفتم اندر شناختن سیهای سرد و	باب ۴۱ ششم اندر شناختن سیهای گرمی زا شکل اندامهای را تباه کند	باب ۴۱ پنجم اندر شناختن سیهای گرمی زا خشکی فزاید

باب ۴۲ نهم — اندر شناختن سببهای بسیاری و درستی
باب ۴۲ دهم — اندر یکی بیماری که بسبب هوا آید و چون آید
باب ۴۲ یازدهم — اندر شناختن سببهای بد
باب ۴۲ دوازدهم — اندر شناختن سببهای ناطبیعی
باب ۴۲ سیزدهم — اندر شناختن سببهای آمیخته
باب ۴۲ چهاردهم — اندر شناختن سببهای آمیخته
باب ۴۳ شانزدهم — اندر شناختن انواع المها و سبب یک یک
باب ۴۳ هفدهم — اندر شناختن سببهای درد
باب ۴۴ هجدهم — اندر شناختن سببهای ورم و آماس
باب ۴۴ نوزدهم — اندر شناختن علتها که از حرکت نوشیدنی و ناطبیعی
باب ۴۴ بیستم — اندر شناختن علتها که از ناطبیعی اندر درون تولد کنند
باب ۴۴ بیست و یکم — اندر شناختن سببهای تخمه و امتلا
باب ۴۴ بیست و دوم — اندر شناختن سببهای ضعیفی اندامها
باب ۴۵ بیست و سیوم — اندر شناختن سببهای که از بیرون تن آید کند و از اندرون تکند و سببهای که برعکس این باشد

جزوی دوم از گفتار نهم اندر شناختن سبب حالها و تغیر هوا که بر مردم پدید آید از بیماریها و طبیب را باید شناخت
و این جزو بیست و یک باب ۴۹

باب ۴۶ سیوم — اندر آنکه گوهر تن ما چیست و زاید و بالد و کاهش پذیرد و زایل شود و بمیرد
باب ۴۷ چهارم — اندر شناختن نرمی و ماده یک
باب ۴۷ پنجم — اندر شناختن مشک و بوی آن
باب ۴۷ ششم — اندر شناختن سببهای دیرازی مو
باب ۴۷ هفتم — اندر شناختن سببهای سوراخها و درد سرها ازین
باب ۴۷ هشتم — اندر شناختن سببهای افتادن دندان و بیفتادگی
باب ۴۸ نهم — اندر شناختن سبب نقصان اندامها
باب ۴۸ دهم — اندر شناختن سبب فروغ نشدن دندانها چه اندر عدد و چه اندر فرمان
باب ۴۸ یازدهم — اندر شناختن سبب سوی دو برآمدن
باب ۴۸ دوازدهم — اندر شناختن سبب زشتی و نیکوی و نیکخویی
باب ۴۸ سیزدهم — اندر شناختن سبب یاد بردن اندامها
باب ۴۸ چهاردهم — اندر شناختن سبب اندر ناشتن طعمها
باب ۴۸ پانزدهم — اندر شناختن سبب اندیشه یا فتن بویها و گشودن دل پیش آن
باب ۴۸ شانزدهم — اندر شناختن سبب آنکه یک شکم دو فرزند یا سه فرزند و بیشتر آیند
باب ۴۸ هفدهم — اندر شناختن سبب گریه و خنده
باب ۴۸ هجدهم — اندر شناختن سبب شادی و غم
باب ۴۹ نوزدهم — اندر شناختن سبب حرص و شرم و بیحیایی
باب ۴۹ بیستم — اندر شناختن سبب دلیری و بیدلی و بخشش و بخیلی
باب ۴۹ اول — اندر شناختن سبب لوشیدن جماع و سبب بیرون جستن آب مرد
باب ۴۹ دوم — اندر شناختن سبب باز داشتن حیض و سبب زادن

جزوی

سیوم از گفتار نهم در شناختن سبب زندگی و مرگ و این جزو سه بابست

۴۹ ۵۰

باب اول
اندر شناختن زندگی و سبب مرگ
۴۹

باب دویم
اندر شناختن سبب مرگ ضروری
۴۹

باب سیوم
اندر شناختن سبب مرگ مفاجاة
۵۰

کتاب
سیوم از ذخیرهٔ خوارزمشاهی اندر تدبیر تندرستی و این کتاب چهارده گفتارست بدو بخش
۱ ۱۰۴

بخش
اول اندر شناختن نیک و بد هوا و مسکنهای آن و این بخش هفت گفتارست
۱ ۴۶

گفتار
اول از بخش اول اندر یاکردن هوا و مسکن و حالها و تدبیرهای آن و این گفتار پانزده بابست
۲ ۱۱

باب ۲ چهارم — اندر شناختن فصلهای سال
باب ۳ سیوم — اندر هوای نیک و معتدل
باب ۳ دویم — اندر یاکردن کیفیت و منفعت هوا
باب ۲ اول — اندر یاکردن حاجت مردم و دیگر حیوانات بهوا
باب ۴ پنجم — اندر شناختن طبع فصلهای سال
باب ۴ ششم — اندر شناختن حالهای فصلها و حاصل فصلهای
باب ۵ هفتم — اندر شناختن حالهای مکانها و زمینها که بهتر باشد
باب ۵ هشتم — اندر شناختن مکانهای که از مزاج هوا بگردانند
باب ۶ نهم — اندر یاکردن حالهای تن مردم که فصلها بگردانند
باب ۷ دهم — اندر پنج گفتار شناختن تندرستی و نگاهداشتن
باب ۸ یازدهم — اندر شناختن تغیر هوا بسببهای طبیعی و آسمان و زمین
باب ۱۰ دوازدهم — اندر شناختن تغیر هوا بسببهای ناطبیعی
باب ۱۰ سیزدهم — اندر شناختن حالهای تن مردم اندر هر هوا و هر مسکنی
باب ۱۱ چهاردهم — اندر تدبیر مسکنهای جزوی
باب پانزدهم — اندر یاکردن منفعت و مضرت رفتن و نشستن در آفتاب

گفتار
دویم از بخش اول اندر شناختن حالهای آبها و این گفتار هفت بابست
۱۱ ۱۳

باب ۱۱ آول اندر شناختن جاجمندی آب	باب ۱۱ دویم اندر شناختن طبع و صفا آن آبها و مضرت و منفعت و بقوت	باب ۱۲ سوم اندر شناختن آبهای تیک	باب ۱۲ چهارم اندر شناختن آبهای بد و آزمودن آب
باب ۱۲ پنجم اندر تدبیر بصلاح آوردن آبهای بد	باب ۱۳ ششم اندر تدبیر آب خوردن	باب ۱۳ هفتم اندر شناختن تدبیر کرمابه و نشستن در آبها	

کفتار

سیوم از بخش اول در شناختن نیک و بد غذاها و تدبیر آن و این کفتار دو جزو است

۱۴ ۳۴

جزو

اول از کفتار سیوم از بخش اول در شناختن غذا و احوال و انواع آن و این جزو پست و

۱۴ چهار بابست ۱۸

باب ۱۴ آول اندر شناختن تبب جاجمندی مردم و دیکر حیوانات بغذا	باب ۱۴ دویم اندر شناختن غذاها	باب ۱۴ سیوم اندر آنکه چرا بعضی غذاها کرم کنند و بعضی سرد و بعضی تر و بعضی خشک و اندر شناختن آن در مردم	باب ۱۵ چهارم اندر شناختن غذاهای نیک
باب ۱۶ پنجم اندر شناختن غذاهای بد	باب ۱۵ ششم اندر شناختن غذاهای میانه	باب ۱۶ هفتم اندر شناختن غذاهای دیر هضم	باب ۱۶ هشتم اندر شناختن غذاهای زود هضم
باب ۱۶ نهم اندر شناختن غذاهای که زود کوارد	باب ۱۶ دهم اندر شناختن غذاهای بسیار فضول	باب ۱۶ یازدهم اندر شناختن غذاهای کدش مردم ازان بهره بیشتر تابد	باب ۱۶ دوازدهم اندر شناختن غذاهای که کدش مردم ازان غذا بهره کمتر تابد
باب ۱۷ سیزدهم اندر شناختن غذاهای که طبع را نرم کند	باب ۱۷ چهاردهم اندر شناختن غذاهای که سدّه آرد	باب ۱۷ پانزدهم اندر شناختن غذاهای تر	باب ۱۷ شانزدهم اندر شناختن غذاهای سرد
باب ۱۷ هفدهم اندر شناختن غذاهای که سدّه را بکشاید	باب ۱۷ هیجدهم اندر شناختن غذاهای که زود بتباه شود	باب ۱۸ نوزدهم اندر شناختن غذاهای که طبع را نرم کند	باب ۱۸ بیستم اندر شناختن غذاهای که زیان دارد
باب ۱۸ بیست و یکم اندر تدبیر خوردن			

دویم از گفتار سیوم از بخش اول اندر بصلاح آوردن آنچه بصلاح باید آورد از غذا با شناختن وطبع وفعل وخاصیت واین

۱۸ جزو سیزده بابست ۳۴

باب ۱۸ اول اندر منفعت ومضرت آن وبازداشتن مضرت وبصلاح آوردن آن	باب ۲۰ دویم اندر خاصیت طبع ومنفعت ومضرت گوشتها واندامهای جانوران وبصلاح آوردن آنچه بصلاح باید آورد	باب ۲۲ سیوم اندر شناختن منفعت ومضرت آنها وبازداشتن مضرت آن	باب ۲۳ چهارم اندر شناختن منفعت ومضرت کافها وحالها وآنچه بدین ماند ودفع مضرت آن
باب ۲۸ ششم اندر شناختن منفعت ومضرت نانهای شکر مردم آنرا خوردن عادت دارند	باب ۲۷ هفتم اندر شناختن منفعت ومضرت پنجهای تر ودفع مضرت آن	باب ۲۶ ششم اندر شناختن منفعت ومضرت تخمها وآنچه بدان ماند	باب ۲۵ پنجم اندر شناختن منفعت ومضرت مغز آن وآنچه بدین ماند ودفع
باب ۲۹ نهم اندر شناختن منفعت ومضرت میوهای تر ودفع مضرت آن	باب ۳۰ دهم اندر شناختن منفعت ومضرت ورفع مضرت آن	باب ۳۳ یازدهم اندر شناختن منفعت ومضرت میوهای خشک ودفع مضرت آن	باب ۳۴ دوازدهم اندر شناختن منفعت ومضرت شیرینها ودفع مضرت آن

کفتار

چهارم از کتاب سیوم اندر شناختن نیکی وبدی شراب ومنفعت ومضرت واحوال آن ودین

الجزء اول

۳۴ کفتار هیژده بابست ۴۵

باب اول اندر باز کردن وغربال کردن شراب	باب دویم اندر شناختن منفعت شراب	باب سیوم اندر آنکه بوی خوش شراب از کجای شراب	باب چهارم اندر شناختن منفعتهای شراب
باب ۳۷ هفتم اندر شناختن سببها که مردمان بدان سبب زود زشت شوند یا دیر تر	باب ۳۷ هفتم در آنکه مست چیست ودرجات آن چیست	باب ۳۶ ششم اندر شناختن سببها وحالها که مانند شراب خوردن بدیدار آید چون نشاط ودوار وغیره	باب ۳۶ پنجم در آنکه شراب که را باید خورد وکه را نباید خورد وکه را باید خورد
باب ۳۸ نهم اندر آنکه بعضی مردمان را شراب سازگار نیست	باب ۳۸ هشتم اندر شناختن سبب آنکه بعضی مردم هوان شب آنچه بدیدار نقد جهای گاو بر دیر مست شوند	باب ۳۸ یازدهم اندر شناختن آنکه مردی شراب سازگار نیست وبسلامت خواهد ماند	باب ۳۸ دوازدهم اندر شناختن حالها از انواع شراب
باب ۳۸ چهاردهم اندر آنکه کسی خواهد شراب را دشمن دارد وکسی خواهد که مستی هشیار شود	باب ۳۸ پانزدهم اندر آنکه کسی خواهد شراب پر شر خورد ودیر مست شود	باب ۳۹ شانزدهم اندر پدید شراب کردن	باب ۴۰ هفدهم اندر مجلس شراب
باب ۴۰ هژدهم اندر تدبیر حلاب وسکنجبین ومارالعسل وغیره			

گفتار

پنجم از کتاب سیوم اندر تدبیر خواب و بیداری و این گفتار پنج باب است

۴۰ ۴۱

باب ۴۱ پنجم	باب ۴۱ چهارم	باب ۴۱ سیوم	باب ۴۰ دوم	باب ۴۰ اول
اندر آنکه چگونه باید خفت	اندر تدبیر خواب آوردن	اندر شناختن منفعتها و مضرتهای خواب و بیداری	اندر شناختن حاجتمندی بخواب	اندر آنکه خواب چیست و چگونه پدید آید

گفتار

ششم از کتاب سیوم اندر تدبیر حرکت و سکون و این گفتار شش باب است

۴۲ ۴۴

باب ۴۳ سیوم	باب ۴۲ دوم	باب ۴۲ اول
اندر شناختن ریاضتهای جوی	اندر آنکه ریاضت چند وجه کند و چگونه باید کرد	اندر حاجتمندی تن و اعضای او بحرکت و ریاضت و منفعت آن

باب ۴۳ چهارم	باب ۴۴ پنجم	باب ۴۴ ششم
اندر تدبیر انواع حرکت و سکون و منفعت و مضرت آن و اندر آنکه کدام حرکت و سکون را کدام وقت باید	اندر تدبیر انواع مالیدنها و آنکه مالیدن را با ریاضتها چه نسبت	اندر تدبیر مالیدن اعضای رئیسه و آنکه مالیدن را با ریاضت چه نسبت پدید آید

گفتار

هفتم از بخش اول از کتاب سیوم اندر تدبیر کیموت و عطسه و سفرغم و مالیدن روغنها و این

۴۵ گفتار چهار باب است ۴۶

باب ۴۶ چهارم	باب ۴۶ سیوم	باب ۴۵ دوم	باب ۴۵ اول
اندر منفعت و مضرت روغنها مالیدن	اندر تدبیر سفرغم	اندر تدبیر عطسه	اندر تدبیر کیموت

بخش

دوم از کتاب سیوم ذخیرهٔ خوارزمشاهی اندر تدبیر نگاه داشتن تندرستی و این بخش هفت

۴۷ گفتار است ۱۰۴

گفتار

اول از بخش دوم از کتاب سیوم ذخیره و این گفتار پنج جزو است

۴۷ ۹۵

جزو

اول از گفتار اول از بخش دوم از کتاب سیوم اندر شناختن اصلهای کلی که در انواع استفراغهاست و این جزو

۴۷ هفت باب است ۱۰۱

باب ۴۷ اول
اندر یاد کردن اصلها که در فصد و اسهال وقی باید دانست

باب ۴۸ دوم
از جزو اول اندر باز داشتن مادیان عضوی بعضوی دیگر

باب ۴۹ سیوم
از جزو اول در آنکه از انواع استفراغها نخست کدام باید کرد

باب ۵۰ چهارم
از جزو اول اندر شناختن حالها که استفراغ واجب کند و حالها که ازان باز دارد

باب ۵۱ پنجم
از جزو اول اندر شناختن حالها که بزودی استفراغ واجب کند

باب ۵۱ ششم
از جزو اول اندر شناختن علامتهار سود داشتن استفراغ و زیان داشتن استفراغ

باب ۵۱ هفتم
از جزو اول اندر انکه انواع استفراغ چگونه بار توان داشت

جزو دوم از کفتار اول از بخش دوم از کتاب سیوم اندر انکه بپردازند تن را از عضلهای فزونی بقی و آنچه درین معنی باید دانست و این جزو یازده بابست ۵۲ ۵۲

باب ۵۲ اول
از جزو دوم اندر شناختن حاجتمندی تندرستان بقی

باب ۵۲ دوم
از جزو دوم اندر شناختن منفعتها و مضرتهای قی

باب ۵۲ سیوم
از جزو دوم اندر انکه قی کرا باید کرد و که را نباید کرد

باب ۵۲ چهارم
از جزو دوم اندر تدبیر قی کردن وغیره

باب ۵۳ پنجم
از جزو دوم اندر انکه قی چگونه و چند باید کرد

باب ۵۳ ششم
از جزو دوم در آنکه شناختهای سودمندی و زیانمندی پدید آید

باب ۵۴ هفتم
از جزو دوم اندر تدارک حالهای بد که بعد از قی پدید آید

باب ۵۴ هشتم
از جزو دوم اندر یاد کردن قوتهای داروی قی چگونگی

باب ۵۴ نهم
از جزو دوم اندر انکه داروهای قی چگونه بکار باید داشت

باب ۵۵ دهم
از جزو دوم اندر بصلاح آوردن داروهای بی قی

باب ۵۵ یازدهم
از جزو دوم اندر یاد کردن عدد و مزاج داروهای قی

جزو سیوم از کفتار اول از بخش دوم از کتاب سیوم اندر پرداختن تن مردم بداروهای مسهل و آنچه درین معنی باید دانست و این جزو هیژده بابست ۵۶ ۵۷

باب ۵۶ اول
در یاد کردن اصلهای کلی اندر بکار داشتن داروی مسهل

باب ۵۶ دوم
از جزو سیوم اندر انکه داروی مسهل که را باید خورد و که را نباید خورد

باب ۵۷ سیوم
از جزو سیوم اندر انکه داروهای قوی که را باید داد و که را نباید داد

باب ۵۷ چهارم
از جزو سیوم در تدبیر ماکه پیش از دارو و پس از دارو باید کرد

باب ۵۹ پنجم
از جزو سیوم در بیشتر اهل تخم و کسانی که داروی مسهل نباید خورد

باب ۵۹ ششم
از جزو سیوم در آنکه قوت داروی خوار چگونه نگاه باید داشت

باب ۵۹ هفتم
از جزو سیوم اندر انکه داروی مسهل چگونه باید خورد

باب ۵۹ هشتم
از جزو سیوم در آنکه داروی مسهل چگونه باید خورد

باب ۶۰ نهم
از جزو سیوم اندر انکه اسهال را کی باز باید داشت

باب ۶۱ دهم
از جزو سیوم اندر حالها پس از بعد از استفراغ پدید آید

باب ۶۱ یازدهم
از جزو سیوم اندر بار داشتن داروی از افراط کردن

باب ۶۱ دوازدهم
خاتمه از جزو سیوم در تدبیر پس از داروی خوردن و استفراغ بسیار

باب ۶۲ سیزدهم از جزو سیوم در شناختن آنکه دارو و غلطهای که استفراغ کند چگونه بجوشتن کشد و چگونه دفع کند	باب ۶۲ چهاردهم از جزو سیوم در شناختن آنکه هریک از دارو چه فعل کند	باب ۶۳ پانزدهم از جزو سیوم در شناختن فرق میان داروی مسهل و داروی قاتین
باب ۶۳ شانزدهم از جزو سیوم در شناختن آنکه داروهای مسهل را بهم چگونه باید آمیخت	باب ۶۳ هفدهم از جزو سیوم در شناختن داروهای معروف که پیوسته بکار دارند و منفعت آن	باب ۷۵ هیجدهم از جزو سیوم در شناختن پنج آب که تباری مار همچنین کویند و یاد کردن سبب ساختن آن

جزو سیزدهم

چهارم از گفتار اول از بخش دویم از کتاب سیوم اندر تدبیر فصد و پرداختن تن از فضلهای خونی و این ۷۷ جزو سیزدهم با بست ۹۲

باب ۷۷ اول از جزو چهارم اندر فضیلت فصد	باب ۷۷ دویم از جزو چهارم اندر یاد کردن هنگام حاجتمندی فضیلت خون	باب ۷۸ سیوم از جزو چهارم اندر یاد کردن سببها که تأخیر فصد واجب کند	باب ۷۹ چهارم از جزو چهارم اندر یاد کردن چیزها که در حال فصد کردن نگه باید داشت
باب ۷۹ پنجم از جزو چهارم اندر یاد کردن سببها که خوف زیان کند	باب ۷۹ ششم از جزو چهارم اندر شناختن خلطهای خون که پس از فصد بیرون کنند	باب ۷۹ هفتم از جزو چهارم اندر یاد کردن نشانهای خون	باب ۷۹ هشتم از جزو چهارم اندر یاد کردن نشانهای پختگی خون
باب ۷۹ نهم از جزو چهارم اندر یاد کردن سببها که از فصد باز دارد	باب ۸۰ دهم از جزو چهارم اندر یاد کردن سببها که از فصد باز دارد	باب ۸۱ یازدهم از جزو چهارم در یاد کردن منفعت آنکه چون خون بدو دفعه یا سه بیرون کنند	باب ۸۲ دوازدهم از جزو چهارم در آنکه چون خون بجانبی میل کند از آنجانب چگونه باز توان کردانید
باب ۸۰ سیزدهم از جزو چهارم در آنکه قوت مردم ضعیف چگونه نگه باید داشت که غش نکنند	باب ۸۳ چهاردهم از جزو چهارم اندر شناختن رنگها و یاد کردن معنیهای خون و فتن حاجتمندی	باب ۸۳ پانزدهم از جزو چهارم اندر یاد کردن منفعتهاکه در سیاری رنگ زدن تولد کند	باب ۸۳ شانزدهم از جزو چهارم اندر شناختن رنگ سیماریهای که باید زد
باب ۸۴ هفدهم از جزو چهارم اندر شناختن رنگها که بیماری مرگ آرد	باب ۸۴ هیجدهم از جزو چهارم اندر شناختن رنگها که بیماری دراز آرد	باب ۸۷ نوزدهم از جزو چهارم اندر یاد کردن نشانهای خون که بیماری دراز آرد	باب ۸۷ بیستم از جزو چهارم اندر یاد کردن نشانهای خون که بیماری زود بیرون آید
باب ۸۹ بیست و یکم از جزو چهارم اندر تدارک خطایا که در فصد افتد	باب ۹۰ بیست و ششم از جزو چهارم اندر تعلیم فصد	باب ۹۰ بیست و هفتم از جزو چهارم اندر فضیلت حجامت	باب ۹۰ بیست و هشتم از جزو چهارم در یاد کردن نقصان حجامت از فصد

باب ۹۰ در آنکه اعراض نفسانی چیست و از کجا پدید آید ۹۶

باب ۹۱ در شناختن اخلاق نیکو و بد و آنکه چگونه توان ۹۶
یافت

باب ۹۲ در شناختن اخلاق نیکو و بد و آنکه چگونه توان ۹۶
یافت

باب ۹۳ در شناختن اخلاق نیکو و بد و آنکه چگونه توان ۹۶
یافت

گفتار دوم در اعراض نفسانی و این گفتار شش باب است ۹۶

باب ۹۴ در آنکه اعراض نفسانی چند گونه است ۹۶

باب ۹۵ در آنکه اعراض نفسانی چگونه پدید آید ۹۶

باب ۹۶ در آنکه اعراض نفسانی چگونه پدید آید ۹۶

باب ۹۷ در آنکه اعراض نفسانی چگونه پدید آید ۹۶

باب ۹۸ در آنکه اعراض نفسانی چگونه پدید آید ۹۶

گفتار سوم در شناختن حالتهایی که تن مردم را پدید آید و پدید آمدن آن نشان ۹۸
بیماری باشد و این گفتار چهار باب است ۹۹

۹

باب اول — در شناختن حالها که در سر و روی پدید آید — ۹۸

باب دوم — از گفتار ستیوم در حالهای که در همه تن پدید آید — ۹۸

باب سیوم — از گفتار سیوم در شناختن حالهایی که در جگر پدید آید — ۹۹

باب چهارم — از گفتار سیوم در شناختن حالهایی که در اسافل پدید آید و آنچه حالت — ۹۹

گفتار — چهارم از بخش دوم از کتاب سیوم اندر تدبیر مزاجهای بد که آنرا سودا المزاج خوانند و شناختن حاجتمندی — ۹۹ خداوند سودا المزاج و تدبیر نگاه داشتن تندرستی بر وی و این گفتار چهار باب است — ۹۹

باب چهارم — از گفتار چهارم در آنکه هر مزاجی را تدبیر نگاه داشتن تندرستی چگونه باید کرد — ۹۹

باب سیوم — از گفتار چهارم در آنکه اندر مزاجی چه تولد کند — ۹۹

باب دوم — از گفتار چهارم اندر شناختن آنکه اندر تن سودا المزاج کدام است — ۹۹

باب اول — اندر آنکه سودا المزاج چیست و از کجا خیزد — ۹۹

گفتار — پنجم از بخش دوم از کتاب سیوم اندر تدبیر پروردن طفل و بریدن ناف و غیره و این گفتار هشت بابست — ۱۰۰ ۱۰۲

باب چهارم — از گفتار پنجم اندر نیکی و بدی و بسیاری شیر و تدبیر دایه — ۱۰۱

باب سیوم — از گفتار پنجم در بر گرفتن دایه — ۱۰۰

باب دوم — از گفتار پنجم اندر تدبیر شیر دادن طفل — ۱۰۰

باب اول — در پروردن ناف و بریدن و مالیدن — ۱۰۰

۱۰۱ — اندر تدبیر دایه و شیر او

۱۰۱ — اندر تدبیر شیر او

۱۰۱ — اندر تدبیر شیر دادن

۱۰۲ — اندر تدبیر پروردن

گفتار — ششم از بخش دوم از کتاب سیوم اندر تدبیر پیران و این گفتار پنج بابست — ۱۰۳

باب اول — در شناختن مزاج پیری و تدبیر آن — ۱۰۳

باب دوم — از گفتار ششم اندر تدبیر غذاهای پیران و نرم داشتن طبع ایشان — ۱۰۳

باب سیوم — از گفتار ششم اندر تدبیر شراب پیران — ۱۰۳

باب چهارم — از گفتار ششم اندر تدبیر خفتن که پیران را افتد — ۱۰۳

گفتار — هفتم از بخش دوم از کتاب سیوم اندر تدبیر مسافران و این گفتار هفت بابست — ۱۰۳

باب ۱۰۳ اول — از گفتار هفتم اندر تدبیر سفر

باب ۱۰۴ دوم — از گفتار هفتم در تدبیر مسافری که در گرما سفر کند

باب ۱۰۴ سیوم — از گفتار هفتم اندر تدبیر مسافری که در سرما سفر کند

باب ۱۰۴ چهارم — از گفتار هفتم اندر تدبیر کسی که در تن او رنگ روی

باب ۱۰۴ هفتم — از گفتار هفتم اندر تدبیر مسافران در دریا

باب ۱۰۴ ششم — از گفتار هفتم اندر تدبیر پیاده رفتن و مانند شدن مسافران

باب ۱۰۴ پنجم — از گفتار هفتم اندر تدبیر باد در تن و مخرجهای آن

کتاب ۵

چهارم از دهر خوار در شناختن اندر استخراج امراض یعنی شناختن هر بیماری که کدام است و شناختن نضج و بحران و شناختن که حال بیمار چگونه خواهد شد و این را طبیبان تقدمة المعرفة گویند و این کتاب چهار گفتار است ۲۴

گفتار ۱

اول از کتاب چهارم اندر شناختن پرون آوردن که هر بیماری کدام بیماری است و این گفتار سه باب است

باب ۱ اول — در آنکه شناسد طبیب که هر بیماری کدام بیماری است و یاد کردن طریق شناختن آن

باب ۱ دوم — از گفتار اول در شناختن جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض

باب ۱ سیوم — از گفتار اول در آنکه طبیب جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیمار چگونه باز جوید

گفتار ۲

دویم از کتاب چهارم اندر شناختن نضج و این گفتار پنج باب است

۲ باب اول — اندر آنکه نضج چیست

۲ باب دویم — اندر یاد کردن علامتهای نضج و ضعف آن

۲ باب سیوم — اندر آنکه طبیب را چند چیز باید دانست تا نضج بداند

۲ باب چهارم — اندر آنکه نضج چگونه دانسته آید

گفتار ۳

سیوم از کتاب چهارم اندر شناختن بحران و این گفتار ده باب است

۳ باب اول — از گفتار سیوم اندر آنکه بحران چیست و چند نوعست

۴ باب دویم — از گفتار سیوم اندر شناختن وقت بحران و نیکی و بدی

۵ باب سیوم — از گفتار سیوم اندر شناختن روزهای بحران

۸ باب ششم — اندر شناختن بحرانهای که در وقت خویش باز دهند و ترسم تا نیفتد

۶ باب پنجم — اندر شناختن بحران و اینکه بیمار ابتدای چند روز را بیاید

۶ باب چهارم — از گفتار سیوم اندر شناختن ایام بحران

باب هفتم ۸
در اسباب و علامات و علاج آن
باب هشتم ۸
در اسباب و علامات و علاج آن
باب نهم ۸
در اسباب و علامات و علاج آن
باب دهم ۸
در اسباب و علامات و علاج آن
کفتار چهارم اندر تقدمة المعرفه و این کفتار مفت باب است ۱۳ ۲۵
باب اول ۱۳
اندر آنکه خون چکونه پدید آید و دلیل آن باشد که همه خلط چکونه خواهد
باب دوم ۱۵
اندر علامتهای خلط بلغم
باب سوم ۲۴
اندر علامتهای خلط صفرا
باب چهارم ۲۴
اندر علامتهای خلط سودا
باب پنجم ۲۴
اندر علامتهای خون که بر مردم مستولی شود و بدید آید و نشان بیماری بعد
باب ششم ۲۵
اندر علاج تب سبب خلط
باب هفتم ۲۵
اندر شناختن سبب وقت مرگ اندر نوبتهای تب
کفتار پنجم اندر شناختن تب و اجناس و انواع و اسباب و علامات و علاج آن ۶۲ ۱
کفتار اول اندر آنکه تب چیست و چند نوعست و چکونه پدید آید و این کفتار چهار باب است ۴ ۲
باب اول ۴
اندر احوال حمی یوم
باب دوم ۴
اندر آنکه تب چیست
باب سوم ۲
اندر آنکه تب چکونه پدید آید و چکونه کذرد
باب چهارم ۲
اندر علامتهای تب که بر اخلاط مختلف کذرد و بیشتر تولد کند
کفتار دوم اندر شناختن حمی یوم و اسباب و علامات و علاج آن و این کفتار پنج باب است ۱۲ ۴
باب اول ۴
اندر احوال حمی یوم
باب دوم ۶
اندر اسباب حمی یوم
باب سوم ۶
اندر علامتهای حمی یوم
باب چهارم ۶
اندر علامتهای حمیهای که بدان سبب حمی یوم پدید آید
باب پنجم ۶
اندر علامتهای حمیهای که بدان سبب حمی یوم پدید آید
باب ششم ۸
اندر علاج تب یوم بطریق کلی
باب هفتم ۸
اندر علاج تب یوم بطریق جزوی

باب ۷ نهم
از گفتار دوم اندر خمیر یوم که از خشم تولد کند

باب ۸ دهم
از گفتار دوم اندر خمیر که از پنجوله تولد کند

باب ۸ یازدهم
از گفتار دوم اندر خمیر یوم که از بیداری خواب و آسایش تولد کند

باب ۸ دوازدهم
از گفتار دوم اندر خمیر یوم که از شادی مفرط تولد کند

باب ۹ شانزدهم
اندر خمیر یوم که از ترس تولد کند

باب ۹ هفدهم
اندر خمیر یوم که از درد تولد کند

باب ۹ هیجدهم
اندر خمیر یوم که از تشنگی تولد کند

باب ۹ نوزدهم
اندر خمیر یوم که از گرسنگی تولد کند

باب ۱۰ بیستم
از گفتار دوم اندر خمیر یوم که از آب سرد تولد کند

باب ۱۰ بیست و یکم
از گفتار دوم اندر خمیر یوم که از آب گرم تولد کند

باب ۱۰ بیست و دوم
از گفتار دوم اندر خمیر یوم که از آب گرم و آب سرد تولد کند

باب ۱۱ بیست و سوم
از گفتار دوم اندر خمیر یوم که سبب آن غسل کردن با آب باشد

باب ۱۲ بیست و چهارم
از گفتار دوم اندر خمیر یوم که سبب آن خوارک گرمابه باشد و آن خوارک دیر هضم افتد

باب ۱۲ بیست و پنجم
از گفتار دوم اندر خمیر یوم که سبب آن خوردن طعامها و داروهای گرم باشد

باب ۱۳ بیست و ششم
از گفتار دوم اندر خمیر یوم که از شراب تولد کند

باب ۱۳ بیست و هفتم
از گفتار دوم اندر خمیر یوم که از بسیار خوردن و ناگواریدن طعام تولد کند

کفتار سیوم از کتاب پنجم اندر تنبهای عفونی و این گفتار سه جزو است ۵

۱۳ ۱۴ ۱۷

باب ۱۳ اول
از جزو اول از گفتار سیوم در شناختن اسباب عفونت

باب ۱۴ دوم
در شناختن اختلاف نوبت تبها در صعبر و آسانی و درازی و کوتاهی

باب ۱۵ سیوم
اندر آنکه مادهٔ صفرا و سودا اگرچه تبر دو خشک عفونت پذیرد

باب ۱۶ و ۱۷ چهارم
اندر شناختن علامتهای کلی تنبهای عفونی را

دوم از گفتار سیوم از کتاب پنجم اندر تدبیرهای کلی و علاج تنبهای عفونی اندر تدبیر استفراغ و تدبیر ۱۷ طعام و شراب و گرمابه و خواب و بیداری و این جزوه بابست ۲۶

باب ۱۸ سیوم
از جزو دوم در تدبیر جلاب و شکنجبین و ماء العسل

باب ۱۹ چهارم
از جزو دوم از گفتار سیوم اندر تدبیر کشتکاب

باب ۱۷ دوم
از جزو دوم از گفتار سیوم اندر تدبیر آب سرد

باب ۱۷ اول
از جزو دوم در شناختن اصلها و قانونها که در علاج این تنبها نگاه باید داشت

باب ۲۱ پنجم
از جزو دوم اندر تدبیر غذا و نگاه داشتن قوت

باب ۲۳ ششم
از جزو دوم از گفتار سیوم اندر تدبیر شراب

باب ۲۴ هفتم
از جزو دوم از گفتار سیوم اندر تدبیر خواب

۱۳ سر دوم از گفتار سیوم از کتاب پنجم در شناختن عفونت و تنبهای عفونی و این جزوه سی و چهار بابست

باب هشتم ۲۴ از جزو دویم اندر تدبیر استفراغ	باب نهم ۲۷ از جزو دویم اندر تدبیر صمار	باب دهم ۲۷ از جزو دویم اندر تدبیر کرمابه

جزو سیوم از کفتار سیوم از کتاب پنجم اندر شناختن انواع تبهای عفونی و علاج هریک

۲۸ بشرح و تفصیل و این جزو دوازده بابست ۴۷

باب اول ۳۲ از جزو سیوم اندر شناختن تبهای محرقه و علامتهای و علاج آن	باب دوم ۳۸ از جزو سیوم اندر شناختن غلامتهای و علاج بتر غب خالصه	باب سیوم ۳۰ از جزو سیوم اندر شناختن غلامتهای و علاج بتر غب غیر خالصه	باب چهارم ۳۸ از جزو سیوم اندر شناختن تبهای عفونی
باب پنجم ۳۴ از جزو سیوم اندر شناختن غلامتهای و علاج آن	باب ششم ۳۷ از جزو سیوم اندر شناختن غلامتهای و علاج آن	باب هفتم ۳۸ از جزو سیوم اندر تبهای بلغمی و علامات و علاج آن	باب هشتم ۴۲ از جزو سیوم اندر تبهای بلغمی و علامات و علاج آن
باب نهم ۴۲ از جزو سیوم در تبهای که اندرون سرد باشد و بیرون گرم یا بر عکس و علاج آن	باب دهم ۴۳ از جزو سیوم اندر تب ربع و انواع و اسباب و علامات و علاج آن	باب یازدهم ۴۶ از جزو سیوم اندر تبهای خمس و سدس و سبع و غیر آن	باب دوازدهم ۴۷ از جزو سیوم اندر تبهای مرکب و علامت و علاج آن

کفتار چهارم از کتاب پنجم اندر شناختن تبهای دق و ورم و وبا و علامات و علاج آن و این

۴۷ کفتار چهار بابست ۵۲

باب اول ۴۷ از کفتار چهارم در شناختن تب دق و علامات و علاج آن	باب دوم ۵۱ از کفتار چهارم در شناختن تبهای ورمی و علامات و علاج آن	باب سیوم ۵۲ از کفتار چهارم در تبهای که تبع آنها بیرون آید و علامات و علاج آن	باب چهارم ۵۳ از کفتار چهارم در تبهای وبایی و علامات و علاج آن

کفتار پنجم از کتاب پنجم در شناختن اسباب آبله و حصبه و احوال و علامات و علاج آن و این کفتار سیزده بابست

۵۴

باب اول ۵۴ از کفتار پنجم در شناختن اسباب آبله و حصبه	باب دوم ۵۵ از کفتار پنجم در شناختن تبها و عوارضها که مشعر بر آبله باشد و شرح این فصلها در دو باب	باب سیوم ۵۶ از کفتار پنجم در شناختن تبهای سلامتی و نشانهای خط	باب چهارم ۵۶ از کفتار پنجم اندر علامتهای حصبه و آبله
باب پنجم ۵۶ از کفتار پنجم در آنکه احتیاط کنند که آبله برنیاید یا کمتر برآید	باب ششم ۵۸ از کفتار پنجم در یاری دادن طبیعت را تا آبله و حصبه زودتر بظاهرتر برآید	باب هفتم ۵۹ از کفتار پنجم در تدبیر بازداشتن آبله از عضوهای عزیز چون چشم و بینی و حلق	باب هشتم ۵۹ از کفتار پنجم اندر تدبیر علاج برانیدن آبله

باب نهم	باب دهم	باب یازدهم	باب دوازدهم
ازگفتار پنجم در تدبیر پزشک کردن آبله وغیره ۵۹	ازگفتار پنجم در تدبیر آبله زود بنشیند و پاک شود ۶۰	ازگفتار پنجم در تدبیر طعام و شراب خداوند آبله ۶۰	ازگفتار پنجم در تدبیر طبع خداوند آبله وحصبه و بازگردان ۶۲

جزو ششم از کتاب پنجم ذخیره خوارزمشاهی در شناختن نکرس و احوال آن و تدبیر نگاه داشتن ناقه از نکرس ۶۰ و تدبیر طعام و شراب او و این گفتار پنج باب است ۶۲

باب اول ۶۰۲	باب دوم ۶۰۲	باب چهارم ۶۲۴	باب پنجم ۶۲۵
ازگفتار ششم در شناختن نکرس و احوال آن	ازگفتار ششم در شناختن نشانهای نکرس	ازگفتار ششم در نگاه داشتن ناقه تا نکرس نفتد	ازگفتار ششم اندر تدبیر طعام و شراب ناقه

کتاب ششم از ذخیرهٔ خوارزمشاهی و این کتاب بیست و یک گفتار است بسه بخش بخشی دو گفتار است ۶۱
و بخش هشت گفتار است و بخش دیگر یازده گفتار که مجموع بیست و یک گفتار باشد ۱۹

جزو اول از گفتار اول از بخش اول از کتاب ششم در علاج بیماریهای سر و این گفتار پنج خروست ۴۹ ۲

جزو اول از گفتار اول از بخش اول از کتاب ششم در بیماریهایی که سبب آن آماس و تفرق اتصال گوهر دماغ بود یا آماس تفرق اتصال غشاء دماغ و این جزو هفت بابست ۸ ۲

باب چهارم ۶	باب سیوم ۶	باب دوم ۶	باب اول ۲
اندر قوباء و حمره که بر دماغ افتد و علاج آن	اندر صداع و دیوانگی و اسباب و علامات و علاج آن	در ماليخوليا و اسباب و علامات و علاج آن	در تفرق اتصال و اسباب و علامات و علاج آن

باب پنجم	باب ششم	باب هفتم
در تشنج و علاج آن ۷	در سدات سهری و سهرسامی ۸	اندر آخذه و علاج آن ۸

جزو دوم از گفتار اول از بخش اول از کتاب ششم در بیماریهایی که سبب آن گرد آمدن خلط بد یا بخاری و اختلاط ذهن و فساد تخیل بد باشد در دماغ و این جزو هفت بابست ۹ ۲۲

باب اول	باب دوم	باب سیوم	باب چهارم
در مالیخولیا ۹	اندر انواع دیوانگیها ۱۵	اندر عشق ۱۷	در غلبهٔ والهی و فراموشی و هذیان ۱۷

باب پنجم	باب ششم	باب هفتم
در بسیاری خواب ناطبیعی و فساد تخیل ۱۹	در بیداری و بینوایی ۲۱	در آنچه که درون سر گردد و شنکی کودکان ۲۲

جزو سیوم از کفتار اول از بخش اول از کتاب ششم در بیماریهای که سبب آن گرد آمدن خلط بد و بلغم زو
۲۲ غلیظ و فزونی باشد در کدزها و تجویف مغز دماغ و این جزو چهار بابست ۲۸

باب اول	باب دوم	باب سیوم	باب چهارم
اندر دوار و سدر ۲۲	اندر کابوس ۲۴	اندر صرع ۲۴	اندر سکته ۲۸

جزو چهارم از کفتار اول از بخش اول از کتاب ششم در بیماریهای که سبب آن گرد آمدن رطوبتی فزونی زو
۳۱ باشد اندر عصبها که آلت حس و حرکتست و این جزو هشت بابست ۴۲

باب اول	باب دوم	باب سیوم	باب چهارم
اندر اختلاج ۳۱	اندر لقوه ۳۱	اندر خدر ۳۳	اندر رعشه ۳۴

باب پنجم	باب ششم	باب هفتم	باب هشتم
اندر فالج ۳۴	اندر تشنج ۳۸	اندر کزاز ۴۵	اندر فندج ۴۲

جزو پنجم از کفتار اول از بخش اول از کتاب ششم اندر انواع صداع و این جزو پنج بابست
۴۲

باب اول	باب دوم	باب سیوم	باب چهارم
در صداع کرم بی مادّه ۴۲	در صداع کرم صفراوی ۴۲	اندر صداع خونی ۴۴	اندر صداع سرد مادّه ۴۴

باب پنجم	باب ششم	باب هفتم	باب هشتم
اندر صداع بلغمی ۴۴	اندر صداع سودایی ۴۵	در صداعی که از بادهای غلیظ پولد ۴۶	در صداعی که از خستکی خیزد ۴۶

باب نهم	باب دهم	باب یازدهم	باب دوازدهم
در صداعی که از ضعف قوی معده خیزد ۴۶	در صداعی که از قوت حس دماغ خیزد ۴۶	در صداعی که بعد از خواب پدید آید ۴۷	در صداعی که بعد از جماع خیزد ۴۷

باب سیزدهم
در صداعی که از بویها و بخارها بهم رسد
۴۷

باب چهاردهم
در صداعی که از بادهای خارج بمردم رسد
۴۷

باب پانزدهم
در صداعی که از خشم و جراحت سر خیزد
۴۷

باب شانزدهم
در صداعی که از تولد کرم خیزد
۴۸

باب هفدهم
در صداعی که از خمار خیزد
۴۸

باب هجدهم
در صداعی که از خمار خیزد
۴۹

باب نوزدهم
در صداعی که از خمار خیزد
۹۰

باب بیستم
در صداعی که از اعراض دیگر باشد
۴۹

در صداعی که از تشنیع خیزد ۴۹

کفتار دویم از بخش اول از کتاب ششم اندر شناختن حالهای بیماریها و علامات و علاج آن و این
کفتار هفت جزوست ۴۹ ۵۶

جزو اول از کفتار دویم از بخش اول از کتاب ششم اندر شناختن مزاج چشم و آنچه در انواع علاج بکار آید
و این جزو هفت بابست ۴۹ بطریق کلی

باب اول
اندر شناختن مزاج چشم و علتها که بدان تعلق دارد
۴۹

باب دویم
اندر اصول علاج بیماریهای چشم
۵۰

باب سیوم
اندر شناختن سبب بیماریهای چشم که ماده است
۵۱

باب چهارم
اندر شناختن داروهای چشم
۵۱

باب پنجم
اندر شناختن داروهای چشم که چگونه تدبیر باید کرد و چگونه باید ساخت
۵۴

باب ششم
در آنکه چشم بیمار چگونه باید کشاد و چگونه داروی باید کشید
۵۵

باب هفتم
اندر تدبیر نگاه داشتن چشم تا درست ماند و دردمند نشود
۵۶

جزو دویم از کفتار دویم از بخش اول از کتاب ششم در شناختن بیماریها که بر یک چشم افتد و این جزو
۵۶ پست و نه بابست ۶۴

باب اول
اندر برد
۵۶

باب دویم
اندر تجحر
۵۶

باب سیوم
اندر التصاق
۵۷

باب چهارم
اندر شتره
۵۷

باب پنجم
اندر شوره
۵۷

باب ششم
اندر نمودی فرو شدن
۵۷

باب هفتم
اندر نقاب شب
۵۹

باب هشتم
اندر فرو ریختن
۵۹

باب نهم
اندر سلاق
۵۹

باب دهم
اندر شریاق
۶۰

باب یازدهم
اندر حرب
۶۰

باب دوازدهم
در خارش یک چشم و کوشهای چشم
۶۱

باب سیزدهم	باب چهاردهم	باب پانزدهم	باب شانزدهم
اندر جبال الاجهان ۶۱	در سطبر شدن پلک ۶۱	اندر کذکذ ۶۲	اندر بوشه ۶۲
باب شصت و چهارم در سفیدی که بر پلک بیرون آید ۶۲	باب شصت و سوم در سرخی که بر پلک بیرون آید ۶۲	باب شصت و دوم در نوعی دیگر که بر پلک بیرون آید ۶۲	باب شصت و یکم اندر مکسره ۶۲
باب شصت و پنجم در سفیدی که بر پلک بیرون آید ۶۲	باب شصت و ششم در سرخی که بر پلک بیرون آید ۶۲	باب شصت و هفتم در نوعی دیگر که بر پلک بیرون آید ۶۲	باب شصت و هشتم در دردهای پلک ۶۲
باب پنجاه و پنجم در استرخای پلک ۶۳	باب پنجاه و ششم در کبودی و سبزی پلک و سبب زجر مر که بر و آید ۶۳	باب پنجاه و هفتم اندر سستی که بر مژگان بیرون آید ۶۳	باب پنجاه و هشتم در ریختن مژگان و موی ابرو ۶۳

جزو سیوم از کفتار دویم از بخش اول از کتاب ششم در بیماریها که بر کوشه چشم افتد و این جزو ۶۴ سه بابست ۶۵

باب اول	باب دویم	باب سیوم
اندر غرب ۶۴	در غده که بر کوشه چشم افتد ۶۵	اندر سیلان ۶۵

جزو سیزده بابست ۷۳ چهارم از کفتار دویم از بخش اول از کتاب ششم اندر بیماریها که بر طبقه ملتحمه افتد و این ۶۶

باب اول	باب دویم	باب سیوم	باب چهارم
در انواع رمد ۶۶	اندر طرفه ۶۸	در علاج چشم که حبری در و فتاده باشد یا دود در گرد بر سیده باشد ۶۹	اندر طفره ۶۹
باب هفتم اندر نبل ۷۰	باب هشتم در خارش ملتحمه ۷۰	باب نهم در صلبیت ملتحمه ۷۰	باب دهم در انتفاخ ملتحمه ۷۰
باب نهم اندر ورقه ۷۲	باب دهم اندر دمعه ۷۲	باب یازدهم اندر دیله که در ملتحمه افتد ۷۳	باب دوازدهم اندر نوتیه که در ملتحمه افتد ۷۳

جزو پنجم از گفتار دوم بخش اول از کتاب ششم در بیماریهائی که در طبقهٔ قرنیه افتد و این جزو ده بابست ۷۳ ۷۶

باب اول	باب دوم	باب سیوم	باب چهارم
در انواع قرحه و دسله ۷۳	اندر بثره و سلخ و جفر ۷۴	اندر سپیدهٔ چشم و ارزنی ۷۴	اندر تغیر لون قرنیه ۷۵

باب ششم	باب هفتم	باب هشتم
اندر خشکی قرنیه ۷۵	اندر مرطان کبود و قرحهٔ قرنیه ۷۶	اندر کمنه ۷۶

باب نهم	باب دهم
اندر تبقع قرنیه ۷۶	در تفرق الاتصال که بر قرنیه افتد ۷۶

جزو ششم از گفتار دوم از بخش اول از کتاب ششم در بیماریهائی که بر طبقهٔ عنبیه افتد و بدو تعلق دارد ۷۷ و این جزو نُه بابست ۷۸

باب اول	باب دوم	باب سیوم	باب چهارم
در انتشاع حدقه ۷۷	در تنگی حدقه ۷۷	در تبقع طبقهٔ عنبیه ۷۸	در تفرق اتصال عنبیه ۷۸

جزو هفتم از گفتار دوم از بخش اول از کتاب ششم در بیماریهای چشم که آنرا بحس ادراک توان کرد ۸۲ و نام و علامات و سبب و علاج هر یک و این جزو نوزده بابست ۸۴

باب اول	باب دوم	باب سیوم	باب چهارم
در بیماریهای رطوبت بیضیه ۸۲	در بیماریهای رطوبت جلیدیه ۸۳	اندر حالهای قوت باصره ۸۳	در سبکوری و ذکوری ۸۴

باب پنجم	باب ششم	باب هفتم	باب هشتم
اندر بیماری عصب مجوف ۸۴	در بیماریهای رطوبت زجاجیه ۸۴	در بیماریهائی که در رطوبت بیضیه افتد ۸۴	در علاج چشمی که سرمازده باشد ۸۴

باب نهم	باب دهم	باب یازدهم
در بیماریهای که در عضلهای عصب مجوف و عضلهای خاصه چشم افتد ۸۹	در بیرون آمدن چشم بسبب ترخای عصب مجوف ۸۹	اندر ضعیفی چشم و ضعف بینایی ۸۹

بخش شش

دویم از کتاب ششم ذخیرهٔ خوارزمشاهی ۸۷

گفتار

سیوم از بخش دویم از کتاب ششم در احوال گوش و شنوایی و اسباب و علامات و علاج آن و این ۸۹ نه باب ۹۱

باب اول اندر فضیلت شنوایی ۸۹	باب دویم در کرانه گوش و باطل شدن شنوایی ۸۹	باب سیوم اندر علاج سدهٔ گوش ۹۰	باب چهارم اندر علاج ریشهای گوش ۹۱
باب پنجم اندر علاج درد گوش ۹۲	باب ششم در آماسکه در درون و بیرون گوش بهم رسد ۹۳	باب هفتم در طنین و دوی و آوازهای دروغین ۹۴	باب هشتم در گرفته شدن گوش از حمکه برآید ۹۵

گفتار

چهارم از بخش دویم از کتاب ششم در احوال بینی و بیماریها و اسباب و علامات و علاج آن و این گفتار ۹۵ ده باب ۱۰۰

باب اول در آفتهاکه در بویایی پدید آید و علاج آن ۹۵	باب دویم در کند بینی و اسباب و علامات و علاج آن ۹۶	باب سیوم در ریش بینی و علاج آن ۹۶	باب چهارم در ناسور بینی و فرو نشستگی که در بینی پدید آید و علاج آن ۹۷
باب پنجم در بیرون آوردن چیزی که در بینی بماند ۹۹	باب ششم در علاج شکستگی و کوفتگی بینی ۹۹	باب هفتم در علاج خون آمدن از بینی ۹۸	
باب هشتم در خارش بینی ۹۹	باب نهم در بسیاری عطسه ۱۰۰	باب دهم در زکام و نزله و اسباب و علاج آن ۱۰۰	

گفتار

پنجم از بخش دویم از کتاب ششم در احوال دهان و لب و دندان و بیماریها و اسباب و علامات و علاج آن ۱۰۳ و این گفتار سه جزوست ۱۱۸

جزو

اول از گفتار سیوم از بخش دویم از کتاب ششم در بیماری لب و دهان و گوشت بن دندان و این ۱۰۳ جزو ده بابست ۱۰۶

باب ۱۰۳ اول در منفعت لب و احوال بیماریهای آن و علامتهای هر نوع بیماریها بطریق کلی	باب ۱۰۳ دوم در علاج کوفتگی لب	باب ۱۰۳ سیوم در علاج گوشت فزونه بر لب	باب ۱۰۳ چهارم در علاج خوره که بر گوشت بن دندان و لب افتد
باب ۱۰۴ پنجم در علاج انواع سوء المزاج بر لب افتد	باب ۱۰۴ ششم اندر علاج دمیدگی دهان و زبانهای او	باب ۱۰۴ هفتم در علاج و شستشوی دندان	
باب ۱۰۶ هشتم در تدبیر انواع آماسها که بر لب افتد	باب ۱۰۶ نهم در علاج آب آمدن دهان در خواب	باب ۱۰۶ دهم در علاج ناخوشبوی دهان	

جزو دویم از گفتار سیوم از بخش دویم از کتاب ششم در تشریح احوال زبان و بیماریهای او و اسباب و علامات و علاج آن و این جزوده بابست ۱۰۷ ۱۱۰

باب ۱۰۷ اول در شناختن احوال زبان و بیماریهای او بر طریق کلی	باب ۱۰۸ دوم در علاج طعمهای ناخوش که در زبان پدید آید	باب ۱۰۸ سیوم اندر سوختن زبان	باب ۱۰۹ چهارم اندر استرخای زبان
باب ۱۰۹ پنجم اندر علاج آماس زبان	باب ۱۰۹ ششم اندر علاج تشنج زبان	باب ۱۰۹ هفتم اندر علاج طرقیدن زبان	
باب ۱۱۰ هشتم در کنگی و فلل نطق که در زبان پدید آید	باب ۱۱۰ نهم اندر ضعدع	باب ۱۱۰ دهم اندر علاج بیماریهای ملازه	

جزو سیوم از گفتار سیوم از بخش دویم از کتاب ششم در احوال دندان و بیماریهای آن و اسباب و علاج آن و این جزو نیزده بابست ۱۱۲ ۱۱۸

باب ۱۱۲ اول در احوال دندان و بیماریهای آن و انواع و اسباب و علاج آن	باب ۱۱۳ دوم اندر پیش نگاه داشتن دندان تا درست بماند	باب ۱۱۴ سیوم اندر درد دندان و علاج آن	باب ۱۱۶ چهارم اندر شکستن و بیرون کشتن دندان
باب ۱۱۶ پنجم در جنبیدن دندان	باب ۱۱۷ ششم اندر تغیر لون آن	باب ۱۱۷ هفتم در کند شدن آن	

باب هشتم اندر صعیفی و آب گذاشتن آن ۱۱۷	باب نهم در تدبیر کودکان تا دندان ایشان بآسانی برآید ۱۱۸	باب دهم در تدبیر دندان افکندن تا بآسانی بگذرند ۱۱۸

کفت ششم از بخش دوم از کتاب ششم در شناختن احوال حنجره و حلق و علاج خناق و دبجه و این گفتار
۱۱۸ دو جزو است ۱۲۵

جزو اول اندر احوال آواز و اسباب باطل شدن آن و علامت و علاج آن و این جزو نیز بابست
۱۱۸ ۱۲۰

باب اول ۱۱۸ اندر باطل شدن آواز که سبب آن انواع سوء المزاج باشد	باب دوم ۱۱۹ اندر علاج گرفته شدن آواز	باب سیوم ۱۱۹ اندر علاج آواز لرزنده	باب چهارم ۱۲۰ اندر علاج آواز مکدر

جزو دوم از گفتار چهارم در دبجه و خناق و بثره که بر حنجره پدید آید و این جزو چهار بابست
۱۲۰ ۱۲۵

باب چهارم ۱۲۵ اندر دیوجه که بحلق اندر آورند	باب سیوم ۱۲۴ اندر تدبیر طعام که بکلوده ریزند تا بهتر دیگر شود	باب دوم ۱۲۴ اندر بثرها که در درون حلق برآید	باب اول ۱۲۵ اندر دبجه و خناق و بثرها

کفت هفتم از بخش دوم از کتاب ششم اندر یاد کردن آلتهای دم زدن و اسباب و علامات و علاج آن
۱۲۵ و این گفتار پانزده بابست

باب اول اندر شناختن احوال دم زدن و تغییر اسباب و انواع و علاج آن ۱۲۵	باب دوم اندر آنکه هر دم زدنی که از حال طبیعی بگردد چگونه باشد ۱۲۶	باب سیوم اندر ربو و ضیق النفس و نفس انتصاب ۱۲۸	باب چهارم اندر انواع سرفه و اسباب و علاج آن ۱۳۱
باب نهم در سرفه که سبب آن ماس و ریش و خشونت باشد ۱۳۴	باب هشتم ۱۳۴ در سرفه که از سوء المزاج سرد با ماده باشد	باب هفتم ۱۳۳ در سرفه که از سوء المزاج گرم با ماده باشد	باب ششم ۱۳۲ در سوء المزاج گرم با ماده که سرفه ازان تولد کند
باب دوازدهم در ذات الریه ۱۳۹	باب یازدهم در برآمدن خون از کلو ۱۳۹	باب دهم در سرفه که سبب آن شبرات السعال باشد ۱۳۹	باب پنجم ۱۳۲ در سرفه خشک و آن که سبب آن سوء المزاج گرم پخته با ماده باشد

باب سیزدهم — اندر ذات الصدر — ۱۴۲

باب چهاردهم — اندر سِل — ۱۴۳

باب پانزدهم — اندر ذات الجنب — ۱۴۸

گفتار

هشتم از بخش دویم از کتاب ششم در احوال دل و بیماریها و علاج آن و این گفتار

۱۵۳ | شش باب ۱۵۶ |

باب سیزدهم — اندر ضعیفی دل که از سوء المزاج گرم خیزد — ۱۵۴

باب چهاردهم — اندر ضعیفی دل و خفقان که از سوء المزاج گرم خیزد — ۱۵۴

باب پانزدهم — اندر بیماریهای دل که از چند نوعست و اسباب و انواع و علاج آن بطریق تکمله — ۱۵۳

باب صیادم — اندر خفقان که از سوء المزاج خشک خیزد — ۱۵۹

باب [illegible] — اندر خفقان از دو سوء المزاج گرم خیزد — ۱۵۹

باب [illegible] — اندر خفقان ضعیفی و تموّج دل — ۱۵۶

گفتار

نهم از بخش دویم از کتاب ششم در بیماریهای پستان و احوال آن و این گفتار

۱۶۷ | ده بابست ۱۶۹ |

باب اول — در شناختن احوال شیر و تدبیر زنانی که شیرشان کم باشد — ۱۶۷

باب دویم — در تدبیر زنی که شیر وی بسیار باشد — ۱۶۸

باب سیوم — در علاج زنی که شیر در پستان وی نه بندد — ۱۶۸

باب چهارم — در علاج پستانی که شیر دردی متعفن گردد — ۱۶۸

باب پنجم — در آماس گرم که در پستان پدید آید — ۱۶۸

باب ششم — در آماس سرد که در پستان پدید آید — ۱۶۸

باب هفتم — در سخت شدن پستان و غدد ها — ۱۶۹

باب هشتم — در علاج دمّلها که در پستان پدید آید — ۱۶۹

باب نهم — در ریشهای عمیق که گوشت پستان را بخورد — ۱۶۹

باب دهم — در نگاه داشتن پستان تا بزرگ نشود — ۱۶۹

گفتار

دهم از بخش دویم از کتاب ششم در احوال معده و مری و بیماریها و علاج آن و این گفتار

۱۶۹ | شش جزوست

جزو اول — در احوال مری و بیماریهای آن و این جزو سه بابست

۱۶۹ | ۱۶۰

باب اول	باب دوم	باب سیوم
اندر دشواری فرو بردن طعام و شراب بحلق ۱۵۹	در آماس مری ۱۶۰	اندر قرحه و بثره مری و علامات و علاج آن ۱۶۰

جزو دوم از کفتار هشتم از بخش دوم از کتاب ششم در انواع سوء المزاج که معده را افتد و اسباب و علامات و علاج آن و این جزو هفت باب است ۱۶۰

باب اول	باب دوم	باب سیوم	باب چهارم
در سوء المزاج گرم بیماده که در معده افتد ۱۶۰	در سوء المزاج گرم با ماده که در معده افتد و درد و ضعف کند ۱۶۱	در درد معده و ضعف معده که از سوء المزاج سرد بیماده تولد کند ۱۶۳	در ضعف معده که از سوء المزاج سرد و خشک تولد کند ۱۶۴
باب پنجم	باب ششم	باب هفتم	
در ضعف معده که از سوء المزاج سرد و تر تولد کند ۱۶۴	اندر درد معده و ناکواریدن طعام ۱۶۶	در درد معده که از خلط سودا خیزد و از سپرز تولد کند ۱۶۷	

جزو سیوم از کفتار هشتم از بخش دوم از کتاب ششم در تغیر شهوت طعام و این جزو پنج باب است ۱۶۷

باب اول	باب دوم	باب سیوم	باب چهارم
در ضعف شهوت و اسباب و علامات و علاج آن ۱۶۷	در علتی که آنرا شهوة الکلبیه کویند ۱۶۸	در آفتی که آنرا جوع البقریه کویند ۱۶۹	اندر شهوات تباه که بر مردم پدید آید ۱۷۰

جزو چهارم از کفتار هشتم از بخش دوم از کتاب ششم در احوال حرکات معده چون آروق و فواق و قی و مانند آن و این جزو شش باب است ۱۷۲

باب اول	باب دوم	باب سیوم
اندر فواق و سبب و علامت و علاج آن ۱۷۲	اندر آروغ ۱۷۳	اندر تاسه و پیچش تن و اضطراب معده ۱۷۳
باب چهارم	باب پنجم	باب ششم
اندر قی و اسباب و علامات و علاج آن ۱۷۴	اندر خون قی کردن ۱۷۶	اندر هیضه و علاج آن ۱۷۶

جزو پنجم از کفتار هشتم از بخش دوم از کتاب ششم در ضعف معده و بدکواریدن طعام و درد معده که از خوردن طعام بهم رسد و این جزو نیز شش باب است ۱۷۸

باب اول
در یاد کردن احوال ضعف معده و انواع وعلاج آن ۱۷۸

باب دویم
در ضعف قوّه جاذبه ۱۷۸

باب سیوم
در ضعف قوّه ماسکه ۱۷۸

باب چهارم
در ضعف قوّت هاضمه ۱۷۹

باب پنجم
در ضعف قوّه دافعه ۱۸۰

باب ششم
اندر ضعیفی جرم معده و تخلخل نسج آن وتشنج آن ۱۸۰

جزو
ششم از کفتار ششم از بخش دویم از کتاب ششم در آماسها و بثرها و ریشهای معده ولین ۱۸۰ جزو شش بابست

باب اول
در آماس خونی که در معده پدید آید ۱۸۰

باب دویم
در آماس صفراوی ۱۸۳

باب سیوم
در آماس بلغمی که در معده پدید آید ۱۸۳

باب چهارم
در آماس صُلب ۱۸۳

باب پنجم
در پیله که در معده پدید آید ۱۸۳

باب ششم
در ریشها و بثرها معده و انواع وعلامات وعلاج آن ۱۸۴

بخش
سیوم از کتاب ششم از جمله خوارزمشاهی یازده کفتارست چون قسمت کتاب ششم ست و یک کفتار بود بسه بخش در دو بخش اول ده کفتار را بیان کرده و دست از بخش بردارد شنه کفتار یازدهم سکوند بیماریهای عام و توافق ۱۸۴ کتاب در فهرست هر کفتار یازدهم نوشته میشود هر چند کفتار اول از بخش سیوم است

کفتار
یازدهم از بخش سیوم از کتاب ششم در بیان احوال بیماریهای جگر از هر جنس و این کفتار سه جزوست ۱۸۴

جزو
اول از کفتار یازدهم از بخش سیوم در انواع سوء المزاج جگر و این جزو یازده بابست ۱۸۵

باب اول
در احوالهای جگر ۱۸۵

باب دویم
در سوء المزاج کرم در جگر ۱۸۵

باب سیوم
در سوء المزاج سرد در جگر ۱۸۶

باب چهارم
در سوء المزاج خشک و پخته در جگر ۱۸۷

باب پنجم
در سوء المزاج تر پخته در جگر ۱۸۷

باب ششم
در سوء المزاج کرم و تر ۱۸۷

باب هفتم
در سوء المزاج کرم و خشک ۱۸۸

باب هشتم	باب نهم	باب دهم	باب یازدهم
اندر سوء المزاج سرد و خشک ۱۸۸	در تدبیر خداوند جگر کوچک ۱۸۸	اندر حالهای که جگر را زیان دارد ۱۸۸	اندر حالهایی که جگر را سود دارد ۱۸۸

جزو دوم از کفتار یازدهم در حالهای ضعف و سدّه و درد جگر و این جزو شش باب است ۱۸۸

باب اول	باب دوم	باب سیوم
اندر ضعیفی جگر ۱۸۸	اندر سدّه که در جگر پدید آید ۱۹۱	در سدّه که در قعر جگر بود ۱۹۲
باب چهارم	**باب پنجم**	**باب ششم**
اندر سدّه که از قابضات خیزد ۱۹۲	در باد ها که در جگر بود ۱۹۲	در درد جگر ۱۹۲

جزو سیوم از کفتار یازدهم اندر انواع آماسها جگر و این جزو نیز شش باب است ۱۹۳

باب اول	باب دوم	باب سیوم
در آماس گرم در جگر ۱۹۳	در آماسی که در جگر پیزد و ریم کند ۱۹۵	در آماس صلب در جگر ۱۹۶
باب چهارم	**باب پنجم**	**باب ششم**
در آماس عضله شکم ۱۹۷	در آماس جگر که از زخم یا صدمه بهم رسد ۱۹۷	در آماس سرد در جگر ۱۹۷

کفتار دوازدهم از بخش سیوم در احوال بیماریهای سپرز و اسباب و علامات و علاج آن و این کفتار چهار باب است ۱۹۷

باب اول	باب دوم	باب سیوم	باب چهارم
در احوال و افعال و انواع سوء المزاج سپرز ۱۹۷	در ضعیفی قوت سپرز و علامت و علاج آن ۱۹۸	در احوال آماسهای سپرز و علامتهای آن ۱۹۸	در درد سپرز که از بالا خیزد و علاج آن ۲۰۱

کفتار سیزدهم از بخش سیوم از کتاب بیشم در بیماریها که از بیماری جگر و سپرز خیزد ۲۰۲ **چند بریقان و استسقا و این کفتار دو جزو است**

جزو اول در انواع اقسام یرقان و اسباب و علامات و علاج هریک و این جزو

نه بابست ۲۰۲

باب اول در احوال یرقان بروجه کلی ۲۰۲	باب دوم در یرقان زرد که از گرمی جگر بهم رسد ۲۰۲	باب سیوم در یرقانی که از طعام خیزد ۲۰۳
باب چهارم در یرقانی که از گرمی همه تن خیزد ۲۰۳	باب پنجم در یرقانی که از سدهٔ مسام خیزد ۲۰۳	باب ششم در یرقانی که از سدهٔ جگر خیزد ۲۰۳
باب هفتم در یرقان بحرانی ۲۰۴	باب هشتم در یرقان که اندر خم حیوان خیزد ۲۰۴	باب نهم در یرقانی سیاه ۲۰۴

جزو دوم از گفتار سیزدهم در معرفت استسقا و در قی که با گرمی سورالقیه خیزد و این جزو شش بابست

۲۰۵

باب اول در انواع استسقا ۲۰۵	باب دوم در پیمان کردن سورالقیه ۲۰۶	باب سیوم در استسقا در قی که با گرمی جگر بود ۲۰۷
باب چهارم در استسقا در قی که با سردی جگر بود ۲۱۰	باب پنجم در استسقا طبلی ۲۱۱	باب ششم در استسقا لحمی ۲۱۲

گفتار چهاردهم از بخش سیوم از کتاب ششم در بیماریهای امعا مثل سحج و اسهال و این گفتار سه جزوست

۲۱۲

جزو اول در اسهال که از همه اندام بود و این جزو پنج بابست

۲۱۳

باب اول در اسهال دماغی ۲۱۳	باب دوم در اسهال مرادی ۲۱۳	باب سیوم در اسهال کبدی ۲۱۴	باب چهارم در اسهال خون جگر ۲۱۵

باب هفدهم	باب هژدهم	باب نوزدهم
در باز کردن دارو ها و طعامهاکه تن را سرد کنند ۲۸۲	در علت اُبنه ۲۸۲	در عصیوط ۲۸۳

باب بیستم	باب بیست و یکم	باب بیست و دوم
در بزرگ کردن قضیب ۲۸۳	در زیاده کردن لذت جماع ۲۸۳	در تدبیر گرم کردن رحم ۲۸۳

باب بیست و سیوم	باب بیست و چهارم	باب بیست و پنجم
در تدبیر تنگی فرج ۲۸۳	در چگونگی شکل مجامعت ۲۸۴	در توقف میان جماعین ۲۸۴

کفتار و
بیستم از کتاب ششم در بیماریها که مخصوصست بزنان و این گفتار سه جزوست ۲۸۴

جزو
اول از گفتار بیستم در احوالهای حیض و این جزو سه بابست ۲۸۴

باب اول	باب دویم	باب سیوم
در احوال چگونگی حیض ۲۸۴	در افراط طمث ۲۸۵	در انقطاع حیض ۲۸۷

جزو
دویم از گفتار بیستم اندر سبب ولادت و سبب باگرفتن حمل و این جزو پانزده بابست ۲۸۹

باب اول	باب دویم	باب سیوم	باب چهارم
در پرورده شدن بچه ۲۸۹	در حمل باگرفتن ۲۹۱	در نشانهای حمل ۲۹۲	در علامت نرینه و مادینه ۲۹۳

باب پنجم	باب ششم	باب هفتم	باب هشتم
در آنچه مرد را مستعد مذکور سازد ۲۹۳	در علامت زنانی که فرزند درنیابند ۲۹۴	در نشان ولادت ۲۹۴	در ضعف جنین ۲۹۴

باب نهم	باب دهم	باب یازدهم	باب دوازدهم
در دشواری زائیدن ۲۹۴	در مشکل گشتن زمان ۲۹۶	در احوال نفاس ۲۹۶	در اسباب اسقاط جنین ۲۹۶

باب سیزدهم
درسپردن آوردن نکه مرده
۲۹۷

باب چهاردهم
درمنع حمل
۲۹۸

باب پانزدهم
درعلت رحا
۲۹۸

جزو سی و سوم از کفتار بیستم در احوال افتها و بیماریهای رحم و این جزوده بابست
۲۹۸

باب اول
درحالتها آنچه در کفتارها و بابها کذشته ۲۹۸

باب دوم
درآماس رحم
۲۹۸

باب سیوم
دردرم بلغمی درحم
۲۹۹

باب چهارم
درآماس سرطانی درحم
۲۹۹

باب پنجم
درخنق رحم ۳۰۰

باب ششم
درجمع شدن آب درحم ۳۰۱

باب هفتم
درباد های غلیظ درحم ۳۰۱

باب هشتم
درانقلاب رحم ۳۰۲

باب نهم
درعلاج رتقا ۳۰۲

باب دهم
دردرازی بسطرزمان ۳۰۲

کفتار
بیست و یکم از کتاب بیستم در رماح الافرسه و عرق النسا و نقرس و دوالی و داء الفیل و این کفتار ده بابست
۳۰۳

باب اول
دردرد پشت و تهی کاه
۳۰۳

باب دوم
درعلاج کوژی پشت
۳۰۳

باب سیوم
درقانون وجع المفاصل
۳۰۴

باب چهارم
دروجع المفاصل و نقرس
۳۰۷

باب پنجم
درعلاج عرق النسا
۳۰۸

باب ششم
درداء الفیل و دوالی
۳۰۹

باب هفتم
دربثرها که آنرا بثاری البطم کویند
۳۱۰

باب هشتم
اندردرد پشنه
۳۱۰

باب نهم
اندردرد ناخنها
۳۱۰

باب دهم
دردمیدن شدن ناخن و حادثی که دروی پدید آید
۳۱۰

کتاب هشتم از ذخیرهٔ خوارزمشاهی در اوسام و ثبور و در مجری و این کتاب هفت کفتارست
۱

کفت آز

اول از کتاب هفتم در انواع آماسها و بثرهای کرم و این کفتار سه جزو است

۱

جزو اول از کفتار اول از کتاب هفتم در انواع آماسها از هر جنس و این جزو نه باب است

۱

باب اول اندر آماس و ثبور کرم ۱	باب دویم اندر قلعونی ۱	باب سیوم اندر حمره ۲
باب چهارم اندر ماشری ۳	باب پنجم اندر طاعون ۳	باب ششم اندر غدودها ۳
باب هفتم اندر حراح ۴	باب هشتم در دملها ۵	باب نهم در شری ۶

جزو دویم از کفتار اول از کتاب هفتم در انواع بثرهای کرم و این جزو چهار باب است

۶

باب اول در حمره ۶	باب دویم در مار فارسی ۶	باب سیوم در نمله ۶	باب چهارم در جاورسه ۷

جزو سیوم از کفتار اول از کتاب هفتم در انواع ریشها و بثرها که بر سطح تن بود و این جزو پنج باب است

۷

باب اول در سعفه و شیرینه ۷	باب دویم اندر خسک ریشه ۷	باب سیوم در ثبر یا نبات اللیل ۷	باب چهارم در انواع جرب ۸

کفت چار

دویم از کتاب هفتم در بیان احوال انواع آماسهای سرد و علامتهای آن و این کفتار هشت باب است

۹

باب اول	باب دویم	باب سیوم	باب چهارم
در مادهای سرد ۹	در آماس نرم ۱۰	در آماس سخت ۱۰	در سرطان ۱۰
باب پنجم	باب ششم	باب هفتم	باب هشتم
در ورم ریحی ۱۱	در خنازیر ۱۲	در سلعه ۱۲	در غدد و سایر ۱۳

کفتار سیوم از کتاب هفتم در انواع جراحات و ریشها و سوختگی آتش و مانند آن و این کفتار دوازده بابست ۱۳

باب اول	باب دویم	باب سیوم	باب چهارم
اندر جراحات و ریشها ۱۳	در ریشی که صدمه بالا ۱۵	در ریشی نمناک ۱۶	در ریشی عاری و کهوف ۱۶
باب پنجم	باب ششم	باب هفتم	باب هشتم
در ریشی متعفن ۱۶	در ریشی که عسر باشد ۱۷	در ریشی که کرم افتاده باشد ۱۸	در ریشی بلخمیه ۱۸
باب نهم	باب دهم	باب یازدهم	باب دوازدهم
در ریش مساکل ۱۸	در قرحهٔ ناسور ۱۸	در ریشی که استخوان تباه کند ۱۸	در سوختگی آتش ۱۹

کفتار چهارم از کتاب هفتم در بیان تولد کردن جذام و اسباب و علامات و علاج آن و این کفتار یکبابست اندر جذام و علاج آن ۱۹

کفتار پنجم از کتاب هفتم در انواع جراحتها از هر جنس و این کفتار نه بابست ۲۲

باب اول	باب دویم	باب سیوم
در انواع جراحتها ۲۲	در جراحت راست ۲۲	در جراحتهای بار اویه ۲۳
باب چهارم	باب پنجم	باب ششم
در جراحتهای که بباطن فرورود ۲۳	در سیلان خون بافراط ۲۴	در جراحتهای عصب ۲۹

۲۲

باب هفتم در بیرون آوردن خار و غیره ۲۶	باب ششم در زینتی حاصل از چوب زدن جراح ۲۷	باب نهم اندر شحم ران و پاشنه ۲۷

کفت چهارم
ششم از کتاب هفتم در احوال چگونگی داغ نهادن بر اعضا و این گفتار حاوی نه باب است
۲۷

باب اول در منافع داغ نهادن ۲۷	باب دوم در داغ نهادن بر سر ۲۷	باب سیم اندر داغ نهادن بر صدغ ۲۷	باب چهارم در داغ نهادن بر حلق ۲۷
باب پنجم در داغ نهادن بر گوشه چشم ۲۸	باب ششم در داغ نهادن خراج مشوصه ۲۸	باب هفتم در داغ نهادن بر جگر ۲۸	باب هشتم در داغ نهادن بر سپرز ۲۸
باب نهم در داغ نهادن بر معده ۲۸	باب دهم در داغ نهادن بر شکم ۲۸	باب یازدهم در داغ نهادن بر کتف ۲۸	باب دوازدهم در داغ نهادن بر سرین ۲۸

کفت پنجم
پنجم از کتاب هفتم اندر بیان مجری و ردادی و علامات و علاج آن و این گفتار حاوی نه باب است
۲۹

جزو
جزو اول از گفتار پنجم اندر احوالهای ردادی و این جزو حاوی دوازده باب است
۲۹

باب اول اندر احوال ردادی ۲۹	باب دوم اندر بیان بیرون آمدن فلک ۳۰	باب سیم اندر بیرون آمدن ترقوه ۳۰	باب چهارم اندر بیرون آمدن سر کتف ۳۰
باب پنجم در بیرون آمدن مرفق ۳۱	باب ششم در بیرون آمدن ساعد ۳۱	باب هفتم در بیرون آمدن مهره پشت ۳۱	باب هشتم در بیرون آمدن عصعص ۳۲
باب نهم در بیرون آمدن بند ران ۳۲	باب دهم در بیرون آمدن بند کاه زانو ۳۲	باب یازدهم در بیرون آمدن پهنه زانو ۳۲	باب دوازدهم در بیرون آمدن بند کاه شتالنگ ۳۲

جزو

دویم از گفتار هفتم از کتاب هفتم در احوال مجبری و این جزوه بابست

۳۳

باب اول در احوال سکتن استخوان ۳۳	باب دویم در قانونهای مجری ۳۳	باب سیوم در بریدن شطاما ۳۴	باب چهارم در بستن استخوانها ۳۴
باب پنجم در کشادن استخوانهای بسته ۳۵	باب ششم در سکستن استخوان با جراحت ۳۵	باب هفتم در راست کردن استخوان ۳۵	
باب هشتم در داروهای مجری ۳۵	باب نهم در روغن و آب گرم ۳۵	باب دهم در سکستن هر اندام ۳۶	

کتاب هشتم از ذخیرهٔ خوارزم شاهی اندر ترتیب و راستکی ظاهر تن مردم از سر تا پای وغیره

۱ و این کتاب سه گفتارست

گفتار

اول از کتاب هشتم ذخیرهٔ خوارزمشاهی در احوال موی و این گفتار شانزده بابست

۱

باب اول در یاد کردن آنکه سبب باطل شدن موی چیست ۱	باب دویم در داروهایی که موی را نگاه دارد ۱	باب سیوم در داروهایی که موی را در آرند ۲	باب چهارم در علاج داء الثعلب و داء الحیه ۲
باب پنجم در داروهایی که موی ستردو وغیره ۳	باب ششم در علاج کسانی که آهک و زرنیخ ایشان را بسوزاند ۳	باب هفتم در داروی که بوی آهک را ببرد ۳	باب هشتم در داروهایی که موی را باطل کند ۳
باب نهم در داروی که موی را بعد کند ۳	باب دهم در علاج موی که بشکافد و بریزد ۳	باب یازدهم در داروی که موی جعد را مثل کند ۳	باب دوازدهم در باریک شدن موی ۴
باب سیزدهم در سبوسه که بر سر پدید آید ۴	باب چهاردهم در نگاه داشتن موی تا سفید نشود ۴	باب پانزدهم در انواع خضاب ۴	باب شانزدهم در مدارک کردن منصرتهای خضاب ۵

گفتار

دوم از کتاب هشتم در احوال بشره و آنچه بروی پدید آید و این گفتار یازده بابست

۸

باب اول	باب دوم	باب سیوم	باب چهارم
در گردیدن رنگ روی از بادوسرما و آفتاب وغیره ۵	در نشانها و زخمها که بر چشم و حوالی آن پدید آید ۶	در اثر ریشها و آبله و کلف وغیره ۶	در نقشها که بود که بر اندام افتد و تدبیر باطل کردن آن ۷
باب پنجم	باب ششم	باب هفتم	
در علاج کردن کبر بول و غیط ۸	در عرق و کبر بغل و علاج آن ۸	در بالکیدن برص و بهق و صبح ۷	در بالکیدن ناسور و غیره ۷
باب نهم	باب دهم	باب یازدهم	
در شش که از پوست پدید آید ۸	در علاج ترکیدن پاشنه و کشتن پا ۸	در علاج کسر که از کشت پاشنه پدید آید ۸	

گفتار

سیوم از کتاب هشتم در حالتهایی که بدن و اطراف تعلق دارد و این گفتار ده بابست

۸

باب اول	باب دوم	باب سیوم	باب چهارم
در علاج فربهی و لاغری و اسباب و علامات آن ۹	در فربه کردن عضو جداگانه ۱۰	در تدبیر فربهی و لاغری بافراط ۱۰	اندر تدبیر لاغر کردن عضوی جداگانه ۱۰
باب پنجم	باب ششم	باب هفتم	
اندر بعض و جذام که بر ناخن افتد ۱۰	در علاج کردن برص که بر ناخن افتد ۱۱	در زرد شدن ناخن و غیر آن ۱۱	
باب هشتم	باب نهم	باب دهم	
در تدبیر کندن ناخن معیوب ۱۱	در نگاه داشتن ناخن تا نیکو برآید ۱۱	در ناخص و علاج آن ۱۱	

کتاب

نهم از ذخیره خوارزمشاهی در احوال دفع سمایم و منافع حیوانات و این کتاب شش گفتار است

۱

گفتار

اول از کتاب نهم اندر احوال منع سمایم و قانون وصیت آن و این گفتار چهار بابست

۱

باب اول	باب دویم	باب سیوم	باب چهارم
در احتیاط سمایم ۱	در دانستن قانون سمایم ۱	در قانون علاج سمایم ۱	در دفع مضرت سمایم ۱

کفتار

دویم از کتاب نهم در گزیدن جانوران وحشرات واین کفتار هفت بابست

۲

باب اول	باب دویم	باب سیوم	باب چهارم
در تدبیر کلی بدزهرها ۲	در تدبیر گزیدن جانوران ۲	در تدبیر دادوی دیگر ۲	در طلسها تا جانور برمد ۲

باب پنجم	باب ششم	باب هفتم
در تدبیر گزیدن خشرات ۳	در تدبیر های هلاک جانوران ۳	در تدبیر ها که چگونه سازند هلاک جانورانرا بتفصیل ۳

کفتار

سیوم از کتاب نهم در احوال گزیدن ماران واین کفتار چهار بابست

۳

باب اول	باب دویم	باب سیوم	باب چهارم
در انواع ماران ۳	در گزیدن ماران ۳	در گزیدن ماران دیگر ۴	در گزیدن مار که زهر صعب دارد ۴

کفتار

چهارم از کتاب نهم در بیان گزیدن آدم وسگ وگرگ واین کفتار نه بابست

۹

باب اول	باب دویم	باب سیوم
در گزیدن آدم وعلاج آن ۹	در گزیدن سگ اهلی ۹	در سگ وگرگ وشغال دیوانه ۹

باب چهارم	باب پنجم	باب ششم
در تدبیر گزیدن سگ دیوانه ۹	در گزیدن یوز وپلنگ ۶	در گزیدن تمساح ۶

باب هفتم	باب هشتم	باب نهم
در گزیدن گربه ۶	در گزیدن فرد ۶	در گزیدن راسو ۶

۲۴

گفتار

پنجم از کتاب نهم در احوال گزیدن حشرات و این گفتار هشت بابست

۶

باب اول در گزیدن کژدم و شتر ۶	باب دوم در گزیدن زنبلا ۷	باب سیوم در گزیدن عنکبوت ۷	باب چهارم در گزیدن بسیار پا ۷
باب پنجم در گزیدن انواع زنبور ۷	باب ششم در گزیدن مورچه پرنده ۷	باب هفتم در زخم کردم بحری ۷	باب هشتم در گزیدن ضفدع بحری ۸

گفتار

ششم از کتاب نهم اندر بیان احوال منافع حیوانات بر ترتیب حروف المعجم

۸

کتاب

دهم قرابادین از ذخیره خوارزمشاهی و این کتاب دو گفتارست

۱

گفتار

اول قرابادین سیر و هفت بابست

۱

باب اول در داروهای طلی و ضماد سر ۱	باب دوم در داروهای خفقه از بهر سر ۱	باب سیوم در داروهای جزویات امراض ۱	باب چهارم در داروهای امراض آلرئس ۲
باب پنجم در داروهای گوش ۳	باب ششم در داروهای بینی ۴	باب هفتم در داروهای ترله و رکام ۵	باب هشتم در داروهای لب و دهان ۵
باب نهم در داروهای زبان ۵	باب دهم در داروهای ملاذه ۶	باب یازدهم در داروهای درد دندان ۶	باب دوازدهم در داروهای آواز ۶
باب سیزدهم در داروهای رکه و خناق ۶	باب چهاردهم در داروهای حلق و عری ۷	باب پانزدهم در داروی بوی و ضیق النفس ۷	باب شانزدهم در داروهای سرفه ۷

باب هشتم در داروهای خون بکلو ۷	باب هشتم و دوم در داروهای پیر دل ۷	باب هشتم و سوم در داروهای معده ۸	باب هشتم و چهارم در داروهای جگر ۸
باب هشتم و پنجم در داروهای سپرز ۱۰	باب هشتم و ششم در داروهای پرقان ۱۱	باب هشتم و هفتم در داروهای استسقا ۱۱	باب هشتم و هشتم در داروهای شیخ ۱۲
باب هشتم و نهم در داروهای مقعد ۱۲	باب نود در داروهای صرع ۱۳	باب نود و یکم در داروهای قولنج ۱۴	باب نود و دوم در داروهای کلیه و مثانه ۱۴
باب نود و سوم در داروی بیماری زنان ۱۶	باب نود و چهارم در داروی بیماری مردان ۱۶	باب نود و پنجم در نقرس و درد اندام ۱۷	باب نود و ششم در آماسها و بثرها ۱۸
باب نود و هفتم در داروهای جراحت ۱۸	باب نود و هشتم در داروهای روادی ۲۰	باب نود و نهم در داروهای زهره ۲۰	باب صدم در داروهای سوی سر ۲۰

کفت اول در قرابادین در ترتیب داروهای مرکب و این سی و یک باب و سه فصلست

۲۲

باب اول در غرض اطبا در مداواة ۲۳	باب دوم در حاجتمندی بداروی مرکب ۲۳	باب سیوم در وزن داروی مفرد ۲۴	باب چهارم در ترتیب داروهای مرکب ۲۵
باب پنجم در تدبیر کردن داروها ۲۵	باب ششم در تدبیر داروهای بزرگ ۲۵	باب هفتم در ترتیب معاجین ۳۳	باب هشتم در ترتیب ایارجات ۳۶
باب نهم در ترتیب جوارشها ۳۷	باب دهم در ترتیب اطریفلها ۳۹	باب یازدهم در ترتیب قرصها ۴۰	باب دوازدهم در ترتیب سفوفها ۴۳
باب سیزدهم در ترتیب لعوقها ۴۴	باب چهاردهم در ترتیب شرابها ۴۵	باب پانزدهم در ترتیب ربها ۴۸	باب شانزدهم در ترتیب مرورنیها ۴۹

جزو
دویم از کفتار چهاردهم در اسهال معدی و این جزو چهار بابست
۲۱۶

باب اول	باب دویم	باب سیوم	باب چهارم
اندر ضعف حالهای ضمیر ۲۱۶	در اسهال ضعف ماسکه ۲۱۷	در اسهال از بسیاری طعام ۲۱۸	در اسهالی که از سپرز خیزد ۲۱۸

جزو
سیوم از کفتار چهاردهم در اسهال انواع معدی و این جزو سر چهار بابست
۲۱۸

باب اول	باب دویم	باب سیوم	باب چهارم
در زلق الامعا ۲۱۸	در اسباب نسج ۲۱۹	در دو سطار ما ۲۲۱	در اسباب بهاء زحیر ۲۲۴

کفت چهار
پانزدهم از کتاب ششم در احوال بیماریهای مقعد مثل بواسیر وغیره و این کفتار هفت بابست
۲۲۵

باب اول	باب دویم	باب سیوم	باب چهارم
اندر سستر شرج ۲۲۵	در شیری که در شرج بهم رسد ۲۲۵	در بیرون آمدن ثفل ۲۲۵	در شقاق مقعد ۲۲۵

باب پنجم	باب ششم	باب هفتم
در خارش مقعد ۲۲۶	در قروح وانواع بواسیر ۲۲۶	در ناسور مقعد ۲۳۰

کفت پانزدهم
از کتاب ششم در انواع کرمها که در معا باشد و اسباب و علامات و علاج آن
و این کفتار سه بابست
۲۳۰

باب اول	باب دویم	باب سیوم
اندر احوال کرمها از هر کونه ۲۳۰	اندر کرم دراز و حب القرع ۲۳۲	اندر کرمهای کوچک ۲۳۴

کفت شانزدهم
از کتاب ششم اندر احوال انواع قولنج از هر جنس و علامات و علاج آن و این کفتار ده بابست
۲۳۴

کمـــــــــــــــار

هفدهم

۲۳۴

باب اول	باب دوم	باب سیوم	باب چهارم
در پرسش نبض ۲۳۴	در انواع قولنج ۲۳۵	در قولنج خشک ۲۳۶	در قولنج بلغمی ۲۳۷

باب پنجم	باب ششم	باب هفتم
در قولنج با غلیظ ۲۳۹	در قولنج ورمی ۲۴۰	در قولنج قتقی والتواهر ۲۴۱

باب هشتم	باب نهم	باب دهم
در قولنج از ضعف قولون ۲۴۱	در قولنج عدم حس قولون ۲۴۱	در قولنج ایلاوس ۲۴۲

کفتار

هیژدهم از کتاب ششم در بیان احوال بیماریهای کرده ومشانه وعلامات وعلاج آن واین کفتار

۲۴۳ چهار جزوست

جزو اول

اندر سوء المزاج کرده در پیش شدن آن واین جزو پانزده بابست

۲۴۳

باب اول	باب دوم	باب سیوم	باب چهارم
اندر سوء المزاج کرم بیماده ۲۴۳	اندر سوء المزاج سرد بیماده ۲۴۳	اندر سوء المزاج کرم با ماده ۲۴۴	اندر سوء المزاج سرد با ماده ۲۴۴

باب پنجم	باب ششم	باب هفتم	باب هشتم
اندر لاغری کرده ۲۴۴	اندر ضعف کرده ۲۴۴	اندر باد کرده ۲۴۵	اندر اماسل کرم کرده ۲۴۵

باب نهم	باب دهم	باب یازدهم	باب دوازدهم
اندر اماس بلغمی در کرده ۲۴۸	اندر اماس سوداوی در کرده ۲۴۸	در اماس صلب در کرده ۲۴۹	اندر تبر وحرب کرده ۲۵۰

باب سیزدهم	باب چهاردهم	باب پانزدهم
اندر اماس سرد بلغمی در کرده ۲۵۰	در بسته شدن خون در مجری کرده ۲۵۲	اندر قرحه کرده ۲۵۲

جزو دوم از گفتار سیزدهم از کتاب ششم در بیماریهای مثانه و این جزو هشت باب است

۲۵۴

باب اول	باب دوم	باب سیوم	باب چهارم
در آماس گرم در مثانه ۲۵۴	در آماس سرد در مثانه ۲۵۵	در قرحهٔ مثانه ۲۵۵	در بسته شدن خود مجری ۲۵۵
باب پنجم	**باب ششم**	**باب هفتم**	**باب هشتم**
در جرب مثانه ۲۵۶	در بادی که در مثانه فتد ۲۵۶	در باد مثانه ۲۵۶	در استرخا مثانه ۲۵۶

جزو سیوم از گفتار سیزدهم از کتاب ششم در آفتهائی که در فعل مثانه پدید آید و این جزو هشت باب است

۲۵۶

باب اول	باب دوم	باب سیوم	باب چهارم
در تقطیر البول ۲۵۶	در عسر البول ۲۵۷	در سوزش آب تا حین ۲۶۰	در دیاسطس و ادرار بول ۲۶۱
باب پنجم	**باب ششم**	**باب هفتم**	
در سلس البول ۲۶۱	در بول خون و غسالی ۲۶۲	در بوهای غریب ۲۶۳	

جزو چهارم از گفتار سیزدهم از کتاب ششم در تولد ریگ و سنگ در مثانه و این جزو پنج باب است

۲۶۳

باب اول	باب دوم	باب سیوم	باب چهارم
در تولد سنگ و ریگ در مثانه ۲۶۳	در آنکه سنگ در کدام جانب ۲۶۴	در سنگ کرده و مثانه ۲۶۴	در جراحت مثانه ۲۶۷

جزو پنجم در شکافتن مثانه

جزو گفتار نوزدهم از کتاب ششم در احوال بیماریها که مخصوص است بمردان و این گفتار سه جزو است

۲۶۷

جزو اول از گفتار نوزدهم در بیماریهای قضیب و خایه و این جزو ده بابست

۲۶۸

باب اول	باب دوم	باب سیوم	باب چهارم
در اماس کرم در قضیب و خایه ۲۶۸	در اماس سرد و صلب ۲۶۸	در بزرگ شدن خایه ۲۶۹	در برآمدن خایه بزر بار ۲۶۹

باب پنجم	باب ششم	باب هفتم
در استرخا و پوست خایه ۲۶۹	در ریش قضیب ۲۶۹	در کوشت زیادتی بر قضیب ۲۷۰

باب هشتم	باب نهم	باب دهم
در کوژ شدن قضیب ۲۷۰	در اختلاج قضیب ۲۷۰	در خارش قضیب و خایه ۲۷۰

جزو دوم از کفتار نوزدهم از کتاب ششم در احوال فرق و قیله و این جزو چهار بابست ۲۷۰

باب اول	باب دوم	باب سیوم	باب چهارم
در فرق و انواع آن ۲۷۰	در فرق مری البطن ۲۷۱	در قیله ریحی ۲۷۱	در قیله الماء ۲۷۱

جزو سیوم از کفتار نوزدهم از کتاب ششم در منافع و مضار جماع و این جزو پنج بابست ۲۷۱

باب اول	باب دوم	باب سیوم	باب چهارم
در حکمت جماع آفریدن ۲۷۱	در حفظ اعضاء رئیسه ۲۷۲	در منافع جماع بوقت ۲۷۲	در مضرت جماع بوقت ۲۷۲

باب پنجم	باب ششم	باب هفتم	باب هشتم
در مضرت جماع بعضی را ۲۷۳	در تدارک مضرت جماع ۲۷۳	در شکستن شهوت جماع ۲۷۴	در تونر قضیب ۲۷۴

باب نهم	باب دهم	باب یازدهم	باب دوازدهم
در انزال وذی ومذی ۲۷۵	در ضعف قوه مجامعه ۲۷۵	در طعامهای مقوی جماع ۲۷۷	در تدبیرهای مقوی جماع ۲۷۸

باب سیزدهم	باب چهاردهم	باب پانزدهم	باب شانزدهم
در شرابهای مقوی جماع ۲۷۹	در مرکبات مقوی جماع ۲۸۰	در مالیدن مقوی جماع ۲۸۱	در خصیهای مقوی جماع ۲۸۱

باب هفدهم در ترتیب معجونهای مسهل ۵۰	باب هیجدهم در حبوبها ۵۱	باب نوزدهم در داروهای یقی ۵۱	باب بیستم در داروهای غرغره ۵۳
باب بیست و یکم در سعوط و سموم و بخور ۵۳	باب بیست و دوم در طلیها و ضمادها ۵۴	باب بیست و سیوم در نطولها ۵۵	باب بیست و چهارم در روغنها ۵۶
باب بیست و پنجم در مراهم و در ور ۵۷	باب بیست و ششم در داروهای کام و زبان ۵۸	باب بیست و هفتم در داروها بر چشم ۵۹	باب بیست و هشتم در حقنها و شیافها ۶۱
باب بیست و نهم در اوزان و مکائیل ۶۲	باب سیام در تغییر نام داروها ۶۳	باب سی و یکم در ابدال داروهای مفرد ۶۴	

فصول

فصل ۳۲ اول در عذر خواستن ۶۵	فصل ۳۳ دوم در تقصیری که هست ۶۶	فصل ۳۴ سیوم در اعذار اطبا از جهة بیمارشان ۶۶

α.

مروارید ۳۰ ر
مادرکوه ۳۰ ر
حواس ۳۰ ر
لوسکا ۳۰ ر
جواهر ۵ ر
مصطکا ۵ ر

بنفشه صدالسعه
۳۰ ر ۳۰ ر
سعدالسعود ۳۰ ر
بیدمشک ۳۰ ر
سعدالسعود ۵ ر
سعدالسعود ۵ ر
سعدالسعود ۱۰ ر

کهربا مادوت
۳۰ ر ۳۰ ر
بیدمشک ۳۰ ر
بنفشه ۳۰ ر
ورق نقره ۵ ر
ورق نقره ۵ ر
ورق نقره ۱۰ ر

لسان الثور تخم ریحان ورق طلا ورق نقره زعفران
۳۰ ر ۳۰ ر ۲۰ ر ۳۰ ر ۵ ر
شیشه آبله قند و عسل سه ورق او و سه صحوب سادج
۳۰ ر

فندق عسل سه ورق او و سه پسته ورق نقره بیدمشک سه ورق او و سه صحوب سادج

۱ ر ۳ قرنفل ۱ ر زعفران ۱ ر عنبر ۱ ر
سعدالسعود ۱ ر ۲ صندل سفید ۱ ر ۱ گلاب ۱ ر ۱ گلاب ۱ ر
۱ ر ۲ گلاب ۱ ر ۱ گلاب ۱ ر ۱ گلاب ۱ ر
۱ ر ۲ گلاب ۱ ر ۱ گلاب ۱ ر ۱ گلاب ۱ ر
۱ ر ۲ گلاب ۱ ر ۱ گلاب ۱ ر ۱ گلاب ۱ ر
۱ ر ۲ گلاب ۱ ر ۱ گلاب ۱ ر ۱ گلاب ۱ ر
۱ ر ۲ گلاب ۱ ر ۱ گلاب ۱ ر ۱ گلاب ۱ ر
۱ ر ۲ گلاب ۱ ر ۱ گلاب ۱ ر ۱ گلاب ۱ ر

۵ ر مصطکا ۵ ر قرنفل ۵ ر عنبر ۵ ر
۲ ر ۲ مصطکا ۲ ر ۲ گلاب ۲ ر ۲ گلاب ۲ ر
۲ ر ۲ گلاب ۲ ر ۲ گلاب ۲ ر ۲ گلاب ۲ ر
۲ ر ۲ گلاب ۲ ر ۲ گلاب ۲ ر ۲ گلاب ۲ ر
۲ ر ۲ گلاب ۲ ر ۲ گلاب ۲ ر ۲ گلاب ۲ ر
۲ ر ۲ گلاب ۲ ر ۲ گلاب ۲ ر ۲ گلاب ۲ ر
۲ ر ۲ گلاب ۲ ر ۲ گلاب ۲ ر ۲ گلاب ۲ ر
۲ ر ۲ گلاب ۲ ر ۲ گلاب ۲ ر ۲ گلاب ۲ ر

نسخه فرحی که تقویت اعضاء رئیسه کند و پس از طعام و پیش از طعام بسیار خلط

صفه مروارید کهربا کهربا رزماد عود قماری
۳ ر ۳ ر ۳ ر ۲ ر

مصطکا بیت المقدس بیت المقدس هلیله کابلی زنجبیل معمولی
۵ ر ۵ ر ۳ ر ۵ ر

صندل سفید گل سرخ گلنار گل کاویان تخم بادرنجبویه
۳ ر ۲ ر ۲ ر ۲ ر ۲ ر

تخم کاسنی کشنیز خرنوب تخم خیری اسطوخودوس تخم شاهتره
۲ ر ۲ ر ۲ ر ۲ ر ۲ ر

ابریشم معرق قرنفل سادج هندی زعفران ورق طلا
۲ ر ۳ ر ۳ ر ۲ ر ۱۰۰ عدد

مشک خالص عنبر قند و عسل سه ورق او و سه دلک بحای صندرس
۴ ر ۱ دانگ

والله اعلم بالصواب تمام شد

اقوی اعضاء را تقویت کند و قوت طبیعی را زیاد کند و محفوظ دارد

قوت دهد صفه را تخم خرفه را مصطکا

کلاب دهد قوت دهد صفه را تخم خرفه را مصطکا

کلاب دهد قوت دهد صفه را تخم خرفه را مصطکا

هوالشافی مطلع الدوا

کوبا ره گیاه سرکه حساده یک روز و در سایه خشک
کرده و بریان کرده یک رطل بعد از
رگ سداب بوره ارمنی عسل کف کرده سه (۳) ابریشم (۱۵) گرم
۲۰ م نخودی

هوالشافی مطلع الدوا

آله معسر رحسل الاخوین سعد کوفه سنبل الطیب
هر یک هر یک هر یک هر یک

دارچینی زیبا وصل شنبر
هر یک هر یک هر یک

حصی البلک بهمن سفید بهمن سرخ بورق
یک یک یک یک

تخم کرفس صندل سفید بورق یا گلنار ترنجبین
۳ ماشه ۳ ماشه ۳ ماشه

بادیان تخم کاسنی رعنا عسل حب
۳ ماشه ۳ ماشه ۳ ماشه

ورق طلا
۳ ماشه

ورق نقره عسل بقدر کفاف
۳ ماشه

مسهل که بخلط مالیخولیایی نافع است

سنا الطیب سکنجبین سکنجبین وصل
یکماشه یکماشه ۲ ماشه یکماشه یکماشه

هلیله زرد هلیله سیاه هلیله کابلی آمله بلیله
۱ ماشه ۱ ماشه ۳ ماشه ۲ ماشه ۲ ماشه

بهمن سفید زرشک تخم خرفه تخم خاکشی تخم بادرنجبویه
یکماشه یکماشه ۱ ماشه ۱ ماشه ۱ ماشه ۱ ماشه

ترنجبین گل کاوزبان ابریشم فرفیون عصاره بادرنجبویه عصاره خاکشی
۲ ماشه ۳ ماشه ۱ ماشه ۱ ماشه ۲ ماشه ۲ ماشه

حب حب مالیخولیا

افتیمون سعد کوفی مشک عاقرقرحا نمک هندی خرق سیاه
دو درم یکدرم نصف درم یکدرم نصف درم نصف درم

اسطوخودوس اسارون فیطرا تربد سفید بورید اف سورنجان
ثلث درم یکدرم یکدرم سدس مثقال سدس مثقال

مجموده مثل ارزق بعض بماء الکرات المغلی و هر شربه ۱ حبه
نیم مثقال نیم مثقال

حب طویل مالیخولیا

ماءالجبن بنجاسف
ماءالکلس اهلیله
ماءالجبن اصل السوس
ماءالجبن سعد کوفی
ماءالجبن اسطوخودوس
ماءالجبن سنبل الطیب
ماءالجبن سنا
ماءالجبن صبر
ماءالجبن کل ارمنی
ماءالجبن سکنجبین
ماءالجبن وصل کافج

طول حب مالیخولیا

ماءالجبن اهلیله بنجاسف
ماءالجبن اصل السوس
ماءالجبن سعد کوفی
ماءالجبن اسطوخودوس
ماءالجبن افتیمون
ماءالجبن سنا
ماءالجبن بلیله
ماءالجبن سنبل الطیب
ماءالجبن صبر
ماءالجبن کل ارمنی
ماءالجبن سکنجبین
ماءالجبن وصل کافج

سوداخلت همه کار
ماءالجبن وزن عدد اسطوخودوس را اگر
ماءالجبن دوچند یا سه چند باشد وزن
ماءالجبن ساختن حب بقدر کفاف

بسم الله الرحمن الرحيم الحمد لله رب العالمين والصلوة والسلام على محمد وآله اجمعين
سيدام اجل زين الدين نجم الاسلام تاج العترة شفاء الارواح فخر السادة ابو ابراهيم اسمعيل بن حسين الحسيني الجرجاني
رحمة الله عليه ميگويد چون تقرير ايزد تعالى چنان بود كه جمع كنند اين كتاب نبذه دعاگوى بادشاه عالم عادل قطب الدنيا
والدين قاهر الكفرة والمشركين عماد الدولة والفخر الامة خوارزمشاه ابو الفتح محمد بن ين الدين معين امير المومنين
رحمة الله عليه قصد خوارزم كرد ونجلد مشاين بادشاه نيك بخت شد سال انضد وچهار واز هجرت النبوى عليه السلام
وخوشآب ولايت خوارزم بديد وبيرت وسياست وسايه عدل اين بادشاه بشناخت واستيلا كردين ولايت بمت
از سياست وهيبت او زه آن بيافت كه جاى مقام اختيار كرد واندر سايه عدل ودولت او بياسود ونعمت وحشمت
وى مستظهر كشت وآثار نعمت او بر احوال خود بديد واجب دانست حق نعمت او بشناختن وشكر آن كزاردن
ودست خدمتكارى بجاى آوردن وثمره علمى كه مدتها زعزيزان اندران كنديده است اندر ولايت اين خداوند منتشر كردن
بدين نيت اين كتاب بنام او بادشاه بساخت تا دوافاق معروف كردد وبيمن خوب نامى او اندر جهان ديرپا ماند
بدارى بساخت تا بركات دولت او ومنفعت اين كتاب بهر كسى رسد وخاص وعام را بهره باشد انشاء الله تعالى
اكنون بايد دانست كه هواى اين ولايت شمالى است وچنين هواى خوشتر وصافيتر باشد وپشتر
خلق را بساند وهر نباتى كه اندرين هواى رويد خوشتر وكوارنده تر وهر آدمى كه ازين هواى
نفس كيرد دل ودماغ او قوى تر باشد وحاستهاى او درست تر باشد وهم چنين بهائم ديگر
اندرست تر باشند وكوشت ايشان خوشتر واب اين ولايت جيحون است واز جمله آبهاء ستوده آب
وهر زمينى كه آن آب خورد نبات او خوشتر وكوارنده تر باشد وزمين اين ولايت لختى شوره دار
وبدين سبب پوسيدكى كمتر پديرد وجندكان زيان كارگاه تولد كمتر كند ونبات او خوشتر وكوارنده
تر باشد لكن با اين همه خيرات انفاقها ناموافق اندرين ولايت بسيار است يكى از جمله آنست
كه هوا با اين درستى وپاكيزكى بسبب بخار اين بليديهاى كه اندر شهر است هواى ناخوش وزيانكار
مى شود ديگر آنك بيشتر خوردنيهاى مى ساشد پس ميخورند جون تر فحكند وآب وشلغم آب وغران وشوره
شود وماهى نان وكرنب خشك بسيار ميخورند واندر زمستان خوردهاء فرده ونيم خام ميخورند وبعضى ازين خوردهاء زى
بكداشته باشد وچون تندى كدشته ازان نيز ميخورند بدين سبب بيماريهاء مشكل وآماسها بسيار پديد آيد وسبب صعبى مرانكار
ونزلها بسيار پديد آيد واين مردمان اين كام ونزلها آسان
اند واندر فصلها كه هوا كرمى مى كرايد وساد تنها اندر
فزونى كيرد وبكيا ند واندر بلدان اندك ماده نزله بسينه وبرودها بفرود مى آيد

وذخیر واسباب های کونا کون می باشد وچون بنده دعا کوی جمع کننده این کتاب اسمعیل ابن حسن بن محمد بن
احمد الحسینی الجرجانی این ولایت بدید وحاجتمندی این ولایت بعلم طب بشناخت این کتاب بر سبیل
خدمت این خداوند بساخت وچون اندر مدت مقام همیشه اندر مجلس این خداوند بودی چون
اندر مدت مقام علما بزرگ وایمه دین حاضر دید واندر هر علمی که سخن رفتی از لفظ بزرگوار این خداوند
نکته شنیدی که بسیار بزرگان ازان غافل باشند واگر وقف افتد مسئله سوالی فرمودی مشکل که هر کسی
از عهده آن جواب نتوانستی که بیرون آید واین معنی گواهی دهد که بر شرف نفس وگوهر پاک وعلم
وافر وهمت بزرگ وخاطر روشن وفهم تیز وفطنت تمام وذهن پاک متحمد کرد تا این خدمت چنان سازد
که بر چنین محل عرضه توان کرد وخزانه آن خداوند را بشاید واگرچه این خدمت بیارسوده ساخته آمده است
لفظهای تازی که معروفست وبیشتری مردمان معنی آن ندانند وتبازی گفتن سبک تر باشد آن لفظ
هم بتازی یاد کرده آمد تا ازان تکلف دور باشد وبر زبانها روان تر باشد انشاء الله تعالی واین لفظها
بیشتری را بپارسی نیز گفته اند تا هیچ بوشیده نماند وهر کتابی را که اندرهر علمی کرده اند فایده و
صیقی دیگر است وخاصیت این کتاب تمامی است از بهر آنک قصد کرده آمده است تا اندرهر باب آنچه
طبیب اندران باب بباید دانستن از علم وعمل تمامی یاد کرده آید ومعلومست که بر بن نسق هیچ کتابی نیست
که طبیب بدان کتاب از کتابها دیگر مستغنی گردد وتا اندرهر عضوی ومقصودی کتابها دیگر بازنکرده
واز هرجای بجوید مراد او حاصل نشود واین کتاب جمع کرده آمده است که طبیب را اندر هیچ باب هیچ کتاب دیگر
حاجت نباشد وبسبب بازکشتن بکتابها دیگر بسیار خلل را کنده نشود وخادم دعا کوی اندران نوشتکار
که طب همی خواند وکتابها طبی همی نگرید بسیار تمنی کردی که کتابها بایستی که آنچه از طب همی باید دانست
اندران کتاب جمع بودی وبدین نسق هیچ کتابی نیافت بس بر کات دولت این خداوند آنچه تمنی کرده بود
قصد کرد تا ساخته شد وغرض خادم فقیر دعا کوی اندر ساختن این کتاب آن بود که اندرون کار این خداوند
چنین کتابی حاصل کرده وچنین یادکاری ازین خادم دعا کوی در دولت او بماند تا حق او ونعمت
او بدین خدمت گزارده باشد وقضاء دون کار که این کتاب را مطالعه کنند وبا دیگر کتابها برابر کنند
فرق کرده بیان این کتاب ودیگر کتابها بشناسند وگواهی دهند که این جمعی تمام است وانصاف جویندگان
این علم اندر این کتاب داده شده است وطریقه پیمودن بمقصود طب بر همگنان کوتاه کرده بدانجه اندر این
خطبه وعده داده است وفا کرده شد بحمد الله ومنه واین کتاب نزدیک است بر ده مقاله کتاب نخستین
اندر شناختن حد طب ومنفعت آن وشناختن کوهرین مردم وهر جزوی وحکونکی آن وشناختن مادتها وخلطها
ومزاجها واحوال عادتها وتشریح اندامها ویاد کردن قوتها اندامها کتاب دوم اندر شناختن حالهای تن مردم از
تن درستی وبیماری وادواء واعراض واسباب آن وشناختن نبض وتعشر وشناختن احوال

مردم بیرون آید عرق ونفث وبول وغایث از جمله شناختن اعراض باشد وجمله اندر این باشد کتاب
سیوم اندر نگاه داشتن تن درستی وتدبیر آن وتدبیر هوا ومسکن وشناختن احوال آبها وتدبیر طعام و
شراب وخواب وبیداری وتدبیر حرکت وسکون وشناختن احوال کسوتها وعطرها واسپرغمها وبکار
داشتن روغنها وتدبیر آن وتدبیر قی کردن ودارویی مسهل خوردن وتدبیر فصد وحجامت ودیوجه وحقنه
وشیاف وتدبیر اعراض نفسانی چون شادی واندوه واندیشه وغیر آن وتدبیر بروردن اطفال وتدبیر ایشان
وسافوان جمله اندر این کتاب باشد کتاب چهارم اندر استخراج مرض یعنی شناختن هر بیماری که کدام
بیماریست وشناختن نضج وشناختن بحران وشناختن حال بیماری که آن چگونه باشد یا خواهد بود واین را
تقدمة المعرفة گویند کتاب پنجم اندر یاد کردن تب واحوال وعلامات وعلاج آن کتاب ششم
اندر علاج بیماریها اندامها از سر تا پای واعراض نفسانی چون شادی واندوه واندیشه وغیر آن وتدبیر
حالها که اندر تن پدید آید وپدید آمدن نشانها بیماری که خواهد بود وتدبیر بروردن طفلان وتدبیر
مسافوان جمله اندر این کتاب باشد کتاب هفتم اندر علاج اماسها وریشها وتدبیر آن وشکافتن و
داغ کردن وعلاج اندامی که سیاه شود وتدبیر شکستگی واز ادکی وزخم وضرب ومانند آن کتاب هشتم
اندر تدبیر پاکیزگی وآراستگی ظاهر تن از سر تا پای کتاب نهم اندر زهرها وپادزهرها وتریاقها وتدبیر آن
واین فهرست کتاب نخستین است واندر شناختن حد طب ومنفعت آن وشناختن مادتها ومزاجها وخلطها
وعادتها وتشریح اندامها وقوتها اندامها واین کتاب شش گفتار است وفهرست جمله کتاب جداگانه اندر یابد
کرده اید گفتار نخستین اندر یاد کردن حد طب ومنفعت آن وحالها ومادتها این گفتار سه بابست باب
نخستین اندر یاد کردن حد طب ویاد کردن جزو وعلی وعملی اندر علم طب باب دوم اندر شناختن منفعت طب
بر قول کلی باب سیوم اندر شناختن مادتها گفتار دوم اندر شناختن مزاج واین گفتار هشت بابست باب
نخستین اندر یاد کردن آنک مزاج چیست وچگونه واز کجا پدید آید باب دوم اندر شناختن مزاج سالها عمر
باب سیوم اندر شناختن مزاجها اصلی باب چهارم اندر شناختن مزاج مردان وزنان باب پنجم اندر
شناختن مزاج فربهی ولاغری باب ششم اندر شناختن عادتها باب هفتم اندر شناختن مزاج معتدل و
نامعتدل باب هشتم اندر شناختن مزاج هر اندامی بر طریق کلی گفتار سیوم اندر شناختن خلطها واین گفتار
شش بابست باب نخستین اندر آنک خلط چیست وچند است باب دوم اندر شناختن حالها خون باب
سیوم اندر شناختن احوال بلغم باب چهارم اندر شناختن حالهای صفرا باب پنجم اندر شناختن حالها
سودا باب ششم اندر شناختن آنک خلطها اندر تن مردم چگونه پدید آید ویک جای اندر تن مردم چگونه بماند
واندر بیرون آوردن بداروی چگونه از هم جدا شود وچگونه بیرون اید گفتار چهارم اندر تشریح اندامها یکسان
که تالیف جزو است جزو نخستین اندر شناختن استخوانها وغضروفها واین جزو دوازده بابست باب

نخستین اندر شناختن استخوانها و غضروفها بر طریق کلی باب دوم اندر شناختن استخوانها سر باب سیوم اندر
شناختن تشریح استخوانها فکها بزیرین و زیرین باب چهارم اندر شناختن تشریح دندانها باب پنجم اندر تشریح
مهره کردن و پشت باب ششم اندر تشریح استخوانها و پهلوها باب هفتم اندر تشریح استخوانها سینه باب
هشتم اندر تشریح جنبر کردن باب نهم اندر تشریح کتف باب دهم اندر تشریح استخوانها دست باب یازدهم
اندر تشریح استخوانها هیکاه باب دوازدهم اندر تشریح استخوانها پای اندر جزو دوم از کتاب چهارم اندر تشریح
استخوانها و این جزو سیزده بابست باب اول اندر تشریح عضله و شناختن منفعت آن و آنچه بدان پیوسته
است بر طریق کلی باب دوم اندر تشریح عضلها کرحرکت اندامها دوی بدان است باب سیوم اندر تشریح عضلها
سر و کردن باب چهارم اندر تشریح جنبوه و عضلای باب پنجم اندر تشریح عضلها حلقوم باب ششم اندر تشریح
عضلها زفان باب هفتم اندر تشریح عضلها کتف باب هشتم اندر تشریح عضلها دست باب نهم اندر
تشریح عضلها دم زدن کرسینه را و پهلوها را بجنباند باب دهم اندر تشریح عضلها پشت باب یازدهم
اندر تشریح عضلها شکم باب دوازدهم اندر تشریح عضلها قضیب و خایه و مثانه و مقعد باب سیزدهم اندر
تشریح عضلها پای جزو سیوم اندر تشریح عصبها و این جزو شش بابست باب نخستین اندر شناختن عصب و
منفعت آن بر طریق کلی باب دوم اندر تشریح عصبها کر از دماغ بود و برستست باب سیوم اندر تشریح
عصبها کر از نخاع درستست و از مهرها کردن بیرون آمده است باب چهارم اندر تشریح عصبها کر مهرهای
پشت بیرون آمده است باب پنجم اندر تشریح عصبها کر از مهرهای گهنه بیرون آمده است باب ششم
اندر تشریح عصبها کر از مهرهای عجز و عصعص بیرون آمده است جزو چهارم اندر تشریح رگها کر از جگر رسته
است و آنرا آورده گویند و این جزو چهار بابست باب نخستین اندر تشریح رگها کر درستست باب دوم اندر
تشریح رگها کر از سوی بالا برآمده است اجوف باب سیوم اندر تشریح رگها دست باب چهارم اندر تشریح
بخش دوم از اجوف جزو پنجم اندر تشریح شریانها هفت بابست باب اول اندر یاد کردن شریانها بر طریق کلی
باب دوم اندر تشریح شریان وریدی باب سیوم اندر تشریح شریانها بزرگ باب چهارم اندر تشریح شریان
کر بسوی بالا برآمده است باب پنجم اندر تشریح شریان سیاتی باب ششم اندر تشریح شریان کر بسوی
زیر فرود آمده است باب هفتم اندر یاد کردن رگها کر شریان باو دست کفت پنجم اندر تشریح اندامها
مرکب هفده بابست باب نخستین اندر تشریح دماغ و اجزای سر باب دوم اندر تشریح چشم باب سیوم اندر
تشریح گوش باب چهارم اندر تشریح بینی باب پنجم اندر تشریح زفان باب ششم اندر تشریح جنبوه و حلق باب
هفتم اندر تشریح قصبه حلق و شش باب هشتم اندر تشریح دل باب نهم اندر تشریح مری و معده
باب دهم اندر تشریح جگر باب یازدهم اندر تشریح زهره باب دوازدهم اندر تشریح سپرز باب سیزدهم
اندر تشریح رودها باب چهاردهم اندر تشریح کوده باب پانزدهم اندر تشریح مثانه باب شانزدهم اندر

از جگر م

قضیب وغایه باب هفدهم اندر تشریح رحم گفتار ششم اندر یاد کردن قوتها واین گفتار نیز بابست باب اوله
اندر شناختن که قوتها جندست بطریق کلی باب دوم اندر شناختن قوت طبیعی باب سیوم اندر شناختن
قوت حیوانی باب چهارم اندر شناختن قوت نفسانی باب پنجم اندر شناختن که فعلها اندامها کدام فعلی
بچند قوت تمام شود تمام شد فهرست کتاب بختیشوع بحمد الله ومنه وحسن توفیقه بسم الله الرحمن الرحیم
کتاب بختیشوع اندر یاد کردن احوال مادتها وتشریح اندامها ومزاجها وخلطها وعادتها وقوت اندامها گفتار
بختیشوع اندر یاد کردن حد طب ومنفعت ان ویاد کردن احوال مادتها باب بختیشوع از کتاب بختیشوع اندر یاد
کردن حد طب ویاد کردن جزو علمی وعملی از علم طب صناعتی است که طبیب از وی اندر حالهای تن مردم وندرستی
وبیماری او نگاه کند تا چون مردم تن درست باشد بصناعت طب تن درستی بروی نگاه دارد وچون بیمار شود
بند بهای صواب او را بحال تندرستی باز آرد چندانک ممکن گردد وبنزدیک دانستن چیزها سودمند و
دور داشتن چیزها زیان کار بیماری از وی دور کند پس چاره نیست طبیب را از شناختن سببهای تن درستی
وبیماری که چند چیزست وچندست واز شناختن بیماری وتن درستی واز شناختن چیزها سودمند وزیانکار
وشناختن این چیزها را جزو علمی خوانند وهمچنین چاره نیست از انچه بداند که تن درستی چگونه نگاه باید داشتن
وبیماری چگونه درمان باید کرد وچیزها سودمند را چند وچگونه وکی بکار باید داشت واین چیزها را جزو عملی
گویند هرگاه که طبیب خواهد که جزو عملی از علم طب تمام بداند باید که هرجبه تن مردم را طبیعی داند
بشناسد واز چیزها طبیعی مردم را چها وکونه است وهرچه ناطبیعی است بشناسد کونه اول چیزها است
که تن مردم بدان برپای است وآن شش چیز است یکی مادتها چهارگانه است که تن مردم از ان فراهم آورده
شده است واز مادتها آتش وآب وهوا وخاک است دوم اندامها یکسانست واندامها است که از
اندامها یکسان فراهم نهاده اند ودرهم پیوسته واندامها است که هریک از ان بکاری همان نام وهمان
صفت دارد که دیگر پارها چون استخوان وگوشت وپوست وغیر آن مثلا گوشت سرهمان نام وهمان صفت
دارد که گوشت پای واستخوان وغیر آن همچنین واندامها که از اندامها یکسان فراهم نهاده است
ودرهم پیوستست چون دست وپای وغیر آن که از استخوان وپی برگ وگوشت وپوست فراهم
نهاده است ودرهم پیوسته ونام وصفت ومزاج این هریک دیگرست وبوجهی دیگر مثلا از دست
یک جزو انگشت است ودیگر ناخن وسه دیگر کف جهار مساعد ونام هریک وکار هریک دیگر است بدین
سبب بعضی اندامها یکسان گفتند واین دیگر اندامها پیوسته بنازی آن را بسیط گویند ومتشابه الاجزا
نیز گویند واین را مرکب گویند واعضاء الآلیه نیز گویند سیوم اخلاط است چون رطوبت وخون و
صفرا وسودا چهارم روحهاست چون روح طبیعی وروح حیوانی وروح نفسانی وشرح هریک در جایگاه
خویش گفته شود پنجم طبعها ومزاجها این چهار چیز که گفته آمد ششم قوتها چون قوت حس وحرکت و

وقوتها دیگر چون جاذبه وماسکه ومغیّره ونامیّه ومولده ومصوّره ودافعه کونه دوم جمادچیزست
یکی حالهاتن مردم است چون مزاج اصلی کرزاده باشد دوم حالها او مانند سالها عمی سیوم مزاج نوی
ومادکی چهارم عادتها خوی کردن باچیزها کونه سیوم حالها چیزهاست کدبیرون تن مردم است وحالهاء
شهرها وخانها کونه چهارم حالهاتن درستی است کدمزاج هراندامی ازاندامها یکسان ومزاج اخلاط مزاج
روحها همه چنان باشد باید کدقوتها اندامها چون قوتها معده وجگر وغیرآن همه کارهای خویش میکنند
بتمامی وآسانی اینست چیزها طبیعی وهرکاری کدازین چیزها یکی بگردد وبرخلاف ازین شود باید کدآن حال
لاطبیعی باشد وتاتن درستی وبباید دانست کدهرکاریرا سببی است وسبب نزدیک طبیبان چیزی راگویند
کدبخشت آن چیز باشد وازبودن آن اندرتن مردم حالی پدید آید وبعضی سببها آنست کدسبب تن درستی
است خاصه وبعضی سبب بیماری است خاصه وبعضی آنست هرکاه کدچنان باشد کدباید وچندانک
باید وآن وقت کدباید سبب تن درستی باشد وهرکاه برخلاف ازین باشد سبب بیماری گردد واین سببها
چنین شش جنس است وطبیبان آنرا الاسباب الستة گویند واز یکی هواست دوم طعام وشراب وداروها
وسازها دستکاری سیوم خواب وبیداری چهارم حرکت وسکون پنجم استفراغ واحتقان یعنی بیرون
آمدن چیزی ازتن مردم وناآمدن چون طبع اجابت کند یاکند وعرق کدآید یاننماید وچیزی کدازسرباه یعنی
بالاید وعیرآن وباند بالاید وغیرآن ششم اعراض نفسانی چون شادی وغم وخشم وخشنودی ومانند
آن اینست تمامت چیزها کدطبیب رابباید دانست تاجزوعلمی تمام دانسته باشد وجزوعملی آنست باید کد
طبیب دانادرا اندرنگاهداشتن تن درستی برهرشخصی ودورکردن بیماری ازهرشخصی چه چیزکار باید
داشت وازان چیزچه مقدارو کی وچگونه بکار باید داشت ازبهرانک مقصود ازعلم طب آن وقت حاصل
گردد کدطبیب این همه دانسته باشد باب دوم ازگفتار نخستین اندرشناختن منفعتها بباید دانست کدتن مردم چیزی است
ترکیب کرده ازماده وصورت ماده چیزی است فرازمم آورده ازچهارماده بایکدیگر بابندیده وناکجیده
اعنی هرکاه کدان چهارماده ازیکدیگر جدا باشند فعل وطبع وجایگاه هریک دیگر باشد وازیکدیگر گویان
باشند ویکدیگر راتباه کنند پس تن مردم بسبب ناسازندگی مادتها کدمادّه اوازان فرازمم آورده اند تباه
شونده است وبسبب آنک جایگاه هرماده مخالف جایگاه دیگراست همیشه هرماده جویان جایگاه
خویش است وکوشنده است تاآن دیگرمادّه جدا شود وبجایگاه خویش بیوندد وصورت قوتی آنست کد
همیشه کوشا است تابااین ماده بماند واین بیوندکدمادتها باهم افتاده است کسسته نشود تامم بین
حال کدهست بماند لکن صورت کاریست بجهد وکوشش ومادتها بطبع ازهم گشادگی وگریزی جویند وهرکاری
کدبکوشش باشد یاکاری کدطبع باشد بایدنیاید وازبهرآن است کدان صورت همیشه مادتها رابرجا اصلح
وبیوستگی نگاه نتواند داشت وکاری دیگرافتاده است وآن آنست کدتن مردم راالندرمیان هوا وسرما وگرما

می باید بود و با آب و آتش و خاک و با دسر و کار می باید داشت و غذاها گوناگون می باید خورد و حرکت و سکون می باید کرد و شادی و غم می باید یافت و این سببها است از سر و تن که او را از حال بحال می گرداند و یا می شود با سببها تباه کننده که از اندعت اوست و تن او را ازان فرازمم آورند چنانک یاد کرده آمد لاجرم کوشیدن صورت اندر نگاه داشتن این بوند بس اثری یابست بس بضرورت چیزی باید که این صورت را یاری دهد از بیرون تا قوت او تمامتر باشد و آن علم طب است که ایزد تعالی آن را فرا داشته باشد و هرگاه که ایزد تعالی تقدیر کرده باشد که تنی آدمی را این اتفاق بیوفتد که قوت صورت باندیه طبع یار شود این بوند میان مادتها این تن بتقدیر ایزد دیرتر بماند و چندانک بماند این تن نیکوحال تر باشد و تن درست تر کردد و اگر بیمار شود از بیماری آسانتر و زودتر بیرون آید باذن الله تعالی

باب سیوم اندر شناختن مادتها جهار کان

و باید دانست که تن مردم و تنهای دیگر جانوران و جنس جانوران همه فرازمم و آمیخته و سرشته از آب و آتش و هوا و خاک آورده است و مادهٔ همه هستیها که زیر فلک و ماه است و این جهار مادهٔ است و این جهار مادهٔ را بتازی ارکان کویند و عناصر نیز کویند و هریک ازین جهار جسمی است یکسان و جزوی از وی مخالف جزوی دیگر نیست لکن هر جزوی از وکه در وهم آید همان طبع دارد و همان فعل کند که دیکر جزوها و آمیختن همه جیزها ازین مادتها یکم و بیشی است و هر جزوی را آن یکدیکر جدا یکمی و بیشی این مادتها است چنانکه جزوی را که مایه آتشی بیشتر باشد کویند کرم و خشکست و جزو را که مایه هوائی بیشتر باشد کویند که کرم و تراست و جزو را که مایه آبی بیشتر باشد کویند سرد و تراست و جزو را که مایه خاکی بیشتر باشد کویند سرد و خشکست و این هر جهار مایه ضد یکدیکرانند یعنی دشمن یکدیکر و با یکدیکر ناسازنده ایزد تعالی این جهار دشمن را با هم بیامیخت و میان ایشان صلحی نهاد تا مدت که معلوم اوست و سازندکی و سازواری بدید آورد و بسبب این آمیختکی و سازواری اندر هیچ مایه که آمیخته شده است آن طبیعت یکسانی نماندست و قوتها همه شکسته شدست چنانکه هیچ یکی ازین جهار جدا کانه نتوان یافت و باید دانست که ازین جهار مایه دو سبک است و دو کرانست سبک آتش و هواست و کران آب و خاک اما زمین جسمی است یکسان جایکاه او فرود همه است و آنجا بطبع لاکرمدارد و اکر باره از وی از جایکاه خویش بزور بیرون آرند بطبع بجای باز شود و معنی کرانی او اینست و بدین سبب کران تر از همه اوست و طبع او سرد و خشکست و منفعل او اندر هر چه آنست که آتش را از هستی او پای داری باشد و بران نهاد کی بماند بماند و آب جسمی است یکسان جایکاه او آنست که کرد اکرد همه دو جیز زمین اندر آمده لکن سببی هست که پاره یا از زمین از آب برهنه کرده است و شناختن آن سبب در علم طب نیست لکن اندر این کتاب بدان اشارتی کرده شد تا سخن تمامتر و آسانه تر باشد و باید دانست که این سبب عنایت این دست سبحانه و تعالی که باره از روی زمین از آب برهنه کرد تا آرام کاه آدمیان و دیکر جانوران باشد و عنایت دوم آنست این جای که از آب برهنه کرده بیشتر از وی از سوی شمال کرد تا این آرامکاه خوشتر باشد و هوای او درستر و صافی تر باشد کان او قوی تر و تندرست

باشد

باشد وعنایت سایکی آنست که چون ازین جای از آب برهنه کرد علم ازل از پیش رفته بود که باشندگان
زمین را آب چاره نباشد درین پای زمین جایگاه آب وجایگاه زمین یکی کرد وآبرا در وی پراکنده کرد
تا بهمه جایها اجزا باندان می رسد وهمه باشندگان زمین را از آب بهره می باشد پس آنجا که طبیعت آب
است آیسبکتر از زمین است وجای او بر بالای زمین است وان آنجا که عنایت ایزدی است درین پای
زمین که آرام گاه جانوران است سبکی از آب ستده شده است ویقهر جای آب وزمین یکی کرده وگرانی و
سبکی هردو یکسان کرده کند آن ازین گران تر آید وتدارین از آب سبکتر نماند تا هردو بهم آمیخته می باشد از
بهر صلاح جانوران فتبارك الله الخالقین رب العالمین وطبع آب سرد وتر است وخاصیت او آنست که
اورا آسان از هم براکنده توان کرد وآسان یکجا کرد توان کرد وهمه نقشها وهمه نهادها بآسانی پذیرد
ولکن نگاه ندارد ویران نهاد نماند ومنفعت هستی او اندر هر چیزی آنست که ماده نهاد بودی وآسان بهر
نهادی که خواهند بتوان نهاد وفرمان بردار باشد اندران وازبهر آن راکه تا هرچه زود از نهاد بگردد
زود پذیرنده باشد آنا جنانك چیزی خشك اگرچه نهادها دیر پذیرد دیران نهاد بگردد پیش آفریدگار تبارك
وتعالی بحکمت وعنایت ازلی آبرا باز زمین بیامیخت تا خاك خشك بسبب آمیختگی با آب پذیرنده هر نهادی
گردد وویرانی از وی بشود وپیوستگی در وی پدید آید واندر نهاد سبب آمیختگی با خاك بندگی
واستدگی پدید آید تا چون جسمی با نهادی که بنهند بران نهاد دیر بماند وموا جسمی است یکسان
جایگاه او آنست بوتر از آب باشد وفروتر از آتش وبدین سبب گفتند که هوا سبکتر از آب است
وگران تر از آتش وطبع او گرم وتر است ومنفعت هستی او اندر هر چیزی آنست که چیزها لطیف وسبك
باشد وگشادگی میان جزوها هر چیزی پدید آید وآنچه سخت وفروخته را بشاید بسبب گشادگی جزوها
او زود تر افروزد سوال کنند وگویند اگر هوا تر است چرا چیزها که اندر میان هواست تر نمی شود چنانك از
آب تر میشود جواب آنست که تر چیزی را گویند که بآسانی براکنده شود وازهم جدا گردد وبآسانی بهم باز آید
وآمیخته گردد وشکلها زود بپذیرد وزود بگذارد چنانك از حال آب معلوم است وهوا اندر این باب از آب
لطیف تر است وفرمان بردار تر بنبینی که هوا چگونه آسان وزود از آواز سخن گوی متحرك شود وموج کند وتقطیع
وشکل حروف بپذیرد واندر آب این لطافت نیست بس اگر گوییم که تری هوا فزون از تری آبست درست باشد
اما سبب تر کردن آب آنست که قوام آب غلیظ تر از قوام هواست وقوام غلیظ باید تا لختی آلودگی از وی
بر انگیزد فزون از آلودگی آب باشد از بهر آنك قوام رقیق غلیظ تر از قوام آبست از بنجا معلوم گردد
که سبب تر کردن آب آنست که قوام آب غلیظ تر از قوام هواست وتر است وبر هرچه بگذرد لختی بوی
باز گیرد وسبب تر نا کردن هوا آنست که قوام او لطیف تر ست وبر هرچه بگذرد هیچ از وی بدان چیزها
باز نگیرد وآتش جسمی است یکسان وبالا همه است وسبکتر از همه از بهر آنك جایگاه او وی فلك ماهست

واین روی که سوی ماست وغایت سبکی اوایشت وطبع او گرم وخشکست ومنفعت هستی او اندرهمه
چیزی آنست که همه چیزها بدو لطیف وآمیخته کردد وبخته ورسیده شود وبقوت او جزوهای هوا اندر
همه جسمها کندیابد وغایت سردی آب وزمین بدو شکسته کردد واز طبیعت یکسانی بطبیعت آمیختکی
شود بتقدیر العزیز الحکیم واز بهر آنک کاینات را جز بدین چهار منفعت که یاد کرده آمد حاجت نیست و
تمامی همه کاینات را جز بدین معنی حاصل است دانستیم که ارکان جز واین چهار نیست وباید دانست که سردی
زمین کمتر از سردی آبست وگرمی هوا کمتر از گرمی آتش است واین مایه که یاد کرده شد مایه بختنین است مر اندامها
یکسانا که اندر باب کذشته یاد کرده آمده است وتن مردم را وتنهای دیکر جانوران را مایه دوم اندامهای
یکسانست واندر بعضی اندامها یکسان جون استخوان وپوست وکوشت مایه خاکی بیشتر است واندر خون و
دیکر خلطها جون صفرا وسودا وبلغم مایه آبی بیشتر است واندر روح مایه هوائی واندر استخوان مایه خاکی
بیشتر از آنست که اندر کوشت وپوست بیشتر از انست که اندر مغز وهمچنین اندر دیکر اندامها یکسان هر مایه
باندازه دیکرست واعتدال وتن درستی هر اندامی اندر آنست که آتش دشمن آبست دشمنی تمام از بهر آنک یکرمی
وخشکی ضد اوست وهمچنین دشمن زمین است نه دشمنی تمام از بهر آنک یکرمی تنها ضد اوست وهمچنین دشمن
سواست نه دشمنی تمام از بهر آنک بخشکی تنها ضد اوست وهمچنین هوا دشمن زمینست نه دشمنی تمام از بهر آنک تری
وکرمی ضد اوست وهم چنین دشمن آتشست نه دشمنی تمام از بهر آنک بتری تنها ضد اوست وگرمی وسردی هردو
فعل کننده اند وکرمی قوی ترست وخشکی وتری هردو از فعل ایشان باشنده اند وتری زودتر باشد از بهر آنک کرمی
اندر کار کردن اندر هر چیزی قوی ترست وتری اندر باشیدن زود باشنده تر است وتولد کردن چیزها یعنی بودن
وبالیدن نباتها واندامها از کرمی وتری باشد از بنجا معلوم کردد که اندر هریک ازین مادتها قوتی است فعل کننده
وقوتی فعل پذیرنده وهرکاه که کرمی اندر تن مردم اثر کند خشکی پدید آید وچون سردی اثر کند تری پدید آید و
سردی از تری زودتر ازان پدید آید که از خشکی وازبهر ان که مادتها دشمن یکدیکر اند وبا یکدیکر کوشنده اند
واندر یکدیکر اثر کننده اند وان یکدیکر را پذیرنده اند واندر هر اندامی از اندامها یکسان هر مایه باندازه دیکر
است مزاج هر اندامی یعنی آمیزش هر اندامی از کونه دیکر است وکرمی وسردی هر اندامی وکرانی وسبکی وکشادکی
جزوها وپیوستکی آن ونرمی وسخق هریک از کونه دیکر است واز بهر آنک نادان آدمی انرا آب مادر وبدیه است
وهردو آب از خون پدید آید وخون از غذا خیزد وغذا از نبات وحیوان خیزد وحیوان غذا از نبات یابد و
نبات از آب وزمین روید واین همه از مادتها جهارکانه است وازهر مایه اندر هر نباتی باندازه دیکرست و
هر نباتی از هر اقلیمی وهر جایکاهی طبع ومزاجی وآب وزمین آن جایکاه دارد پس هر غذا که از نباتی خیزد وهر خونی
که از غذا خیزد وهر آبی از ان مرد وزن که از خون ایشان خیزد وهر تنی که از ان آب خیزد هریک بر طبع ومزاج دیکر
باشد بدین سبب حالها وطبعها ومزاجهاشان اندر خود پدر ومادر باشد ان قدر است که طبیب از حالهای

۶

تن مردم وحالها مادنها بیاید داست که قنادر و بیم اندر شناختن مزاج باز نخستین اندیاد کردن مزاج کرچه
چیزاست وچگونه بدید آید وبیاید دانست که هرچیسی که فرو سوی کرهٔ ماهست آمیخته استاز چهار مادّه که آنرا
ارکان کویند وعناصر نیز کویند وهر مادّه را کیفیتی است وکیفیت بیارسی چگونکی باشد وحکما کیفیتها را
صورت کویند وطبیعت کویند واین کیفیتها هر چهار ضدّ یکدیکر اند وکوهرهه مادتها یکسانست وهر چهار بدین
کیفیتها مخالف یکدیکر اند وکیفیتها أثر کنندهٔ است وکوهرها اثر بدیرندهٔ وهریك بکیفیت خویش اندر کوهر یکدیکر
اثر کنندهٔ وکوهرها از کیفیت یکدیکر اثر بدیرندهٔ وهرکاه که دو ضد اندر یکدیکر اثر کنند اکر یکی غلبه کند وقوی
تر آید این را که غلبه وقوت او دارد او را استکاین کویند وآنرا که غلبه بروی بوده است فاسد کویند
واکر دو کیفیت با یکدیکر باز کوشند وهریك اندر کوهر یکدیکر اثر کنند وکوهر هر دو از حال کردد آنرا استحالت
کویند وبدین استحالت قوت هر دو شکسته شود وکیفیتی درمیانه بدید آید آنرا مزاج کویند واکر از چهار
کیفیت که ارکان کویند کدیکی کرم است ودوم سرد وسیوم خشك وچهارم تر دو کیفیت با یکدیکر باز کوشند
وبرابر آیند وآن دو دیکر که بماند یکی قوی تر آید ویکی ضعیف تر مزاج را بدین کیفیت قوی تر باز خوانند حالك
اکر اندر سردی وکرمی معتدل باشد وخشکی برتری غلبه کند کویند که مزاج خشکست واکر تری بر خشکی
غلبه کند کویند مزاج تر است واکر اندر تری وخشکی معتدل باشد وکرمی بر سردی غلبه کند کویند مزاج
کویند مزاج کرم است واکر سردی بر کرمی غلبه کند کویند مزاج سرد است این نوع مزاجها را مزاج مفرد کویند
واین چهار مزاج مفرد است که یاد کرده آمد وافزون از این مزاج مفرد نیست از بهر آنك ارکان فزون از این
چهار نیست وهرکاه که هیچ دو کیفیتی با یکدیکر برابر نیایند ولیکن دو کیفیت غالب شوند ودو مغلوب چهار مزاج
مرکب بدید آید کرم تر وکرم خشك وسرد تر وسرد خشك وسرد تر وفزون از این ممکن نیست از بهر آنك اکر مزاج پنجم
صورت بندد واجب کند که اندر آن مزاج یك کیفیت اندر یك حال هم غالب باشد هم مغلوب واین محالست
از بهر آنك ممکن نیست که مزاجی باشد کرم وسرد یا مزاجی باشد خشك وتر وممکن است که اندر بعضو جسمها هر
چهار کیفیت با یکدیکر هم باز کوشند وهر چهار برابر آیند تا کیفیتی راست پدید آید که آنرا معتدل راستینی
کویند پس چون اندر مزاجها نکاه کرده شود مزاج نر است یکی معتدل وچهار مفرد وچهار مرکب چنانك یاد کرده
آمد ومزاج معتدل از روی قسمت عقلی معتدل راستینی باشد ومعتدل راستینی چیزی باشد که ترکیب
او از اجزا ارکان راست باشد وقوت کیفیتها با یکدیکر برابر باشند واین اعتدال اندر جهان موجود
نیست ونزدیك طبیبان معنی معتدل تمامی بخشش هر اندامی است از هر کیفیتی واین چنان باشد که هر اندامی
از اندامها یکسان مزاجی واعتدال خاصّه است واکر مزاج اندامی بکردد بدان حدّ که مزاج اندامی دیکر کردد
اعتدال او باطل شود چنانك اکر مثلاً مزاج استخوان بکردد ومزاج مغز کردد یا مزاج جکر کردد اعتدال استخوان
باطل شود وبدان سبب اعتدال همه تن باطل شود از بهر آنك اعتدال همه تن آنست که اندامها را هر یك مزاج

نیز ۶

خنه انکه او بکار آید از کرم و تری و خشکی و سردی فیه
و مزاجی که او را شاید به پیدا کند و بشناساند را هر یکی را

واعتدال خاص خویش باشد چنانک اندر آخر این باب یاد کرده شود و مزاج هر اندامی را اندر هر تنی حدی است
هرگاه که بدان حد باشد معتدل باشد و اگر از ان حد یکذره یا بیشتر یا از بسیر افتد اعتدال او باطل شود
و این اعتدال اندامها بدین گونه ساخته شده است غایتی بزرگ است از آفریدگار سبحانه و تعالی تا مزاج
اندامی گرم و خشک چون دل با مزاج اندامی سرد تر چون دماغ باز کوشد و برابری کند و مزاج اندامی گرم و تر چون
جگر با مزاج اندامی سرد و خشک چون استخوان برابری کنند تا چون مزاج اندامها همه با یکدیگر برابری کنند عکی
هر تنی را مزاج معتدل باشد نه معتدل راستینی لکن اعتدالی که آن تن بدان درست باشد و باید دانست
که همچنان هر اندامی را مزاجی خاص است هر تنی را مزاجی و اعتدالی خاص است و از چندین هزار خلق که خداوند
تعالی آفریده است هرگز دو تن بیک مزاج راست نیامده است و نباشد ببینی که از چندین هزار تن که
در شهری باشند هرگز دو تن را بالا و بینا و توانائی و ناتوانی و دل آوری و بد دلی و کم خوری و بسیار خوردی
و فربهی و نزاری و خوبی و زشتی و زیرکی و ناز یرکی و آمدوها و عادتها و اوازها و رنگها هیچ بهم نماند
و برافزودی این همه بسبب برافزودی مزاجها است و این از کمال قدرت و رحمت آفریدگار ست تبارک و
تعالی تا هر کسی دوست و دشمن و خویش و بیگانه را و اشنا را و فرزندان را بشناسد و تا مثلا حق کسی محمد را باشد
احمد نشناسد تبارک الله رب العالمین و ارحم الراحمین و هم چنین مردمان هر اقلیمی و هر هوای را مزاجی و
اعتدالی است خاص مثلا مردمان هندوستان را مزاجی و اعتدالی است که بدان تن درست باشد و مردمان
سقلاب را مزاجی و اعتدالی است دیگر و بدان تن درست باشند و اگر هندو را مزاج بگردد و بمزاج سقلابی
شود از اعتدال بیفتد و بیمار شود و اگر سقلابی بمزاج هندو شود همچنین باشد و معتدل را بانا معتدل از
هشت روی قیاس توان کرد یکی آنک مزاج یکنوع را از انواع از انواع موجودات با مزاج هر نوعی بیرون او ست
قیاس کنند چنانک اگر مزاج مردم را با مزاج دیگر موجودات کان و فاسد قیاس کنند مزاج معتدل مزاج مردم
باشد دوم آنک شخصی را از انواع ایشان هم با انواع او قیاس کنند و اندر این قیاس نخست باید دانست
که اعتدال مزاج مردم را عرضی است فراخ اعنی برافزودی اندر مزاجها مردمان بسیار ست و این برافزودی
را دو طرف است و هر طرفی را حدی است که اگر شخصی از ان حد بیرون افتد از مزاج مردمی بیرون شود
و بر حال زندگی نماند و این دو طرف را بی شک میانه باشد و این میانه بقیاس آنچه میل باطراف دارد معتدل
آنند و آنچه میل باطراف دارد بقیاس با این میانه معتدل نباشد سیوم آنک صنفی را از نوعی با صناف آن
نوع قیاس کنند و هم چنانک اعتدال اشخاص را عرضی است اعتدال اصناف را عرضی است لکن این عرض بیان
بدان فراخی نیست چون اصناف را با یکدیگر قیاس کنند بی شک دو طرف و وسطی پدید آید و صنفی که وسط
باشد بقیاس با اطراف معتدل تواند هر دو طرف باشد چهارم آنک شخصی را از صنفی هم با اشخاص آن صنف
از این قیاس کنند اندر اشخاص همچنان دو طرف و وسط باشد این وسط از این صنف بقیاس با اطراف این

صف ل

صف

صنف معتدل تر باشد بجز انک شخصی را از صنفی با شخصی هم از صنف او قیاس کنند مزاج آن شخص
بقیاس بای تن او معتدل باشد و بقیاس با شخصی دیگر معتدل نباشد ان بهر انک هر شخصی را مزاجی و
اعتدالی خاص است چنانک یاد کرده آمد ششم انک اندامها را با یکدیگر قیاس کنند مزاج هر اندامی
اندرخور خویش معتدل باشد و بقیاس با اندامی دیگر معتدل نباشد چنانک اعتدال استخوان آنست کہ سرد
و خشک باشد و خشکی او بیش از خشکی همه اندامها باشد این مزاج استخوان را اندرخور او معتدل باشد
و قیاس با دیگر اندامها معتدل نباشد و همچنین اعتدال دماغ آنست کہ سرد و تر باشد و تری او بیش
تری همه اندامها باشد این مزاج اندرخور دماغ معتدل باشد و قیاس با دیگر اندامها معتدل نباشد
هفتم انک شخصی باشد کہ مزاج همه اندامها او بر تمامترین اعتدالی باشد اگر این شخص را با اشخاص دیگر
قیاس کنند مزاج او معتدل تر باشد هشتم انک این شخص کہ اندر اعتبار هفتم یاد کرده آمد از معتدلترین
روزگاری عمر چنانک اندر باب مزاج سالها عمر یاد کرده آید و بباید دانست کہ هرگاه کہ مزاج انواع جماد
و نبات صنفی باشد و اندرمعتدلترین مزاج و حیوان را بهم قیاس کنند مزاج مردم معتدل تر باشد
و هرگاه کہ اصناف مردم را با یکدیگر قیاس کنند مردمان خط استواء معتدلترین مزاج باشند بشرط انک
مزاج مسکن ایشان بسبب از سببها از مسکن بنکرد چون کوه دریا و غیر آن و از بس ایشان مردمان اقلیم چهارم و از
اشخاص مردمان معتدلترین شخصی از معتدلترین صنفی و از اندامها مردم بوست از بهر انک بوست باعتدال
نزدیکتر است و از همکی بوست بوست کف دست و از بوست کف دست بوست سرها انگشتان و از جمله
بوست سرها انگشتان بوست سر انگشت تسبیح کن ان کہ باعتدال راستینی نزدیکتر است آفریدگار تبارک و تعالی
بوست مردم را باعتدال راستینی نزدیک کرد تا دست او باشد تا بدریافتن و خبر دادن از چگونگی چیزها بسودنی
و از بهر اینست کہ مردم گرمی و سردی و نرمی و درشتی چیزها را بکف دست آزمایند خاصه بسر انگشتان از بهر انک
این پاره از بوست او معتدلتر است و چون حاکمی است بهیچ دو میل نکند تا هر چیزی را کہ بسوی میل کند زود بشناسد
و حکم کند کہ آن چیز چگونه است و از اعتدال چند بگشتست و این عنایتی بزرگست از آفریدگار تبارک و تعالی بآنچه
سردی و گرمی هوایی است او رسد خویشتن را از زهر و نگاه دارد و تدبیر آن بسازد و چون اندامها یکسان مردم
را و اخلاط را کہ اندر تن اوست با بوست سر انگشتان او قیاس کنند دلاور تر از همه باشد بس خون کہ اندر رگها
باشد بس جگر و بس صفرا بس خون کہ اندر رگها نیکر باشد بس کونت بس رگها شریان بس رگها دیگر بس بوست و چون
اندامها سرد را و اخلاط را با آن قیاس کنند بلغم سرد تر از همه باشد بس مری بس استخوان بس غضروف و غضروف
جزوی است نرم تر از استخوان و سخت تر از عصب و بر سر شانه دست و بر سر پلوهاست و بیلتر باشد بس رباط
و بس وتر بس غشا بس عصب بس نخاع بس دماغ و شرح این نامها اندر نوع دوم از کفنا رجهارم اندر شناختن عضلتها
کفته آید انشاء الله تعالی و چون اندامها را و اخلاط تر را با سر انگشت او قیاس کنند بخشت بلغم است بس دماغ

بس فربهی بش شش بس جگر بس سپرز بس گوشت عضله بس گوشت دل وجون اندامهای اختنان را
با آن قیاس کنند مختث موی است بس استخوان پس غضروف بس رباط بس وتر بس غشا بس رگ بس عضلها حرکت
بس دل بس عصبها حس وحرکت ازینجا توان دانست که از تن مردم دلکرم تراست وبلغم سرد تر است وهم
بلغم تر تراست وموی خشک تراست وهرکاه که نهاد وپیوند اندامها مرکب چون دست وپای وغیر آن درست
باشد ومزاج اندامها یکسان همه باعتدال باشد قوت همه اندامها وکاران تمام آید وهرکاه که نهادی یا
مزاجی بگردد وبدان اندازه خلل در قوت ودرکاران اندام پدید آید ونهاد اندامها مرکب آن وقت
درست باشد که مزاج اندامها یکسان معتدل باشد ازینجا بتوان دانست که تن درستی را ودرست اندامی
را وتمامی کار هر اندامی را سبب بخشین آنست که مزاج اندامها یکسان همه معتدل باشد باعتدال خاصه که
هریک راهست وهرچه از اعتدال بگردد همه سستی وبیماری ونقصان باشد باذن الله تعالی باب دوم
از کهنشاد ویراندن وشناختن مزاج سالها عمر وشناختن مزاج طبیعی عمر مردم برچهار بخش است
یک بخش روزکار پروردن وبالیدن وفزودن است واین تا کابش بانزده وشانزده سال باشد دوم نوذکار
رسیدکی وتازکی است واین تا مدت سی سال باشد وچون مدت فزودن وبالیدن تمام باشد بس ازآن
روزکار اندک است که بدان تمام رشد کی بماند واین تا مدت سی وپنج سال باشد وبعضی تا چهل سال واین
روزکار هنوز روزکار جوانی باشد وبیست ویکم روزکار کهلی است وکهلی باسی دو سوی خوانند وبین روزکار
بهره از قوت جوانی هنوز باوی باشد واین تا مدت شصت سال باشد پس ازان روزکار پیری باشد واندین
روزکار سستی قوتها پدید آید تا آخر عمر که ایزد تعالی تقدیر کرده است وفضیلت عمر پیری آنست که بعضی از
مردمان باشند که مدت عمر ایشان بتمامی شصت سال رسد وباعمر کودکی وجوانی وکهلی برابر یک جمله عمر
ایشان بصد وبیست سال رسد اما مزاج تن مردم اندر سالها طفلی وکودکی وتا رسیدکی کرم ورطب باشد واز
نزدیک سالهای رسیدکی تری کمتر میشود وکرمی بحال خویش باشد تا آخر سالهای جوانی پس اندر روزکار جوانی
مزاج او کرم وخشک باشد واین کرمی کجوانانرا باشد همان کرمی است که اندر طفلی وکودکی بوده باشد لکن اندر
روزکار کودکی بسبب بسیاری تری آن کرمی چندانک هست نماید وچون سالهای جوانی رسد آن تری بعضی
خرج شده باشد کرمی فزون نماید وباندک چیزی همان مردم اندر سالهای جوانی معتدل تر از همه سالها باشد
لکن بقیاس باکودکی کرم وخشک باشد وبقیاس با پیری کرم باشد از بهر آنک اندر طفلی تری مادرزادی فزون
باشد واندر پیری تری مادرزادی سخت کم باشد وآن تری که باشد تری غریب باشد واز بس سی وپنج سال
که کرمی کمتر می شود تا بچون بروزکار کهلی رسد کرمی وتری هردو بسیار کمتر شده باشد واز بس شصت سالکی که بروزکار
پیری رسد باقی کرمی وتری اصلی همچنان کمتر می شود تا آخر عمر واین کاهیدن کرمی از بس سی وپنج سالکی ضرورت است
از بهر آنرا که مایه کرمی تری است چنانکه مایه فروغ چراغ روغن است چون روغن کمتر شود فروغ چراغ کمتر می شود

بس

بس همچنین بسبب انکه تریها اصلی را لحق هوا می ستاند و لحق را کرمی اصلی خرج میکند چنانک فروغ چراغ
روغن را و لحق بجر کتها و کارها که مردم کند می کداز د و خرج می شود و لحق بشادیها تحلل می پذیرد و
براکنده می شود و آن خرج با کرد شود و تری اصلی کمی شود بیوسته می باشد و از غذاها بدل آن تمام بجای
باز نمی شود از بهرانک هرچند روز کار بر می آید از کوارید ن طعام کمزی می باشد و چون کوارید نر کمزی می باشد
بدل آن خرج شده باشد نرسد و لکن تری غریب تا یکبار و آن حرارتی را کرمانده باشد هم از روی آنک
این تری بسیار باشد و این تبش سخت اند و هم از روی آنک این تری بطبع ضد آن تبش است اثر فرو
کرد و فرو میراند بدین سبب و اجبست کرتن مردم همیشه با بدار و زنده نماند و آخر بمیرد و این مرگ را
طبیبان مرگ طبیعی کویند و الله اعلم بالصواب

از کفتار دوم صحه

باب سیوم اندر شناختن مزاج اصلی هرکاه که مزاج
اصلی بعضی مادر زادی بخشکی کرآید این تن اندر همه سالها عمر بجوانان ماند و اکر این مزاج بسردی کراید
یا بتری اندر همه سالها بهران ماند و مرتنی کرا بد همه عمر بدان سال رسد که مزاج او اندر ان ماند
مزاج اصلی باشد و حال وی بد شود و به بیماری کراید از بهرانک دو مزاج از یک کونه بر یکدیکر کرد آید تا
از اعتدال بیرون تر شود چنانک مثلا مزاج اصلی کرم خشک باشد چون از حد کودکی بیرون آید و بجوانی
رسد بدحال شود از بهرانک مزاج دو نکار جوانی هم کرم باشد و خشک بس هر دو مزاج کرم و خشک بیکبار در تنی
بدید آیند ان تن را از اعتدال بیرون تر شود و هر تنی کرد ر عمر بدان سال رسد که مخالف مزاج اصلی او باشد در آن
سال بیک حال تر باشد چنانک مثلا مزاج اصلی سرد و تر باشد چون بجوانی رسید معتدل شود از بهرانک مزاج
سالها جوانی کرم و خشک باشد که ضد سردی و تری است و اکر مثلا مزاج اصلی کرم تر باشد اندر سالها
کهلی نیک حال تر باشد از بهرانک مزاج سالها کهلی بقیاس بمزاج سالها جوانی سرد خشک باشد بدین سبب معتدل
کردد و الله اعلم بالصواب

از کفتار دوم صحه

باب چهارم اندر شناختن مزاج مردان و زنان مزاج مردان بقیاس با مزاج زنان کرم
و خشک است بدین سبب قوتها مردان اندر همه کارها قوی تر باشد و هرکاه که مزاج کرم و تر باشد کارها قوت طبیعی
تمام تر آید و قوت طبیعی قوت بروردن و بالیدن و غذا بدیرفتن را کویند و آن قوت اندر جکر باشد و از جکر
خیزد از بهرانک مزاج دران اندر سالها طفلی و کودکی کرم و تر باشد ایشان اندر ان سالها بمتر بروزند و بیشتر
بالند و مزاج دختران اندر سالها اندر جوانی بیشتر بالند کرم و تر باشد و اندر سالها جوانی بیشتر بالند و اندر
همه سالها کار قوت حیوانی و نفسانی از مردان بیشتر آید و قوت حیوانی قوت حرارت و قوت حرکت دلها را کویند
و این قوت از دل خیزد و قوت نفسانی قوت حس و حرکت را کویند و قوت تفکر و تدبیر را کویند و این از دماغ خیزد
و مزاج زنان بقیاس با مزاج مردان سرد و تر باشد بدین سبب بقوت حیوانی و نفسانی از مردان باز پس تر باشند
و دلها ایشان باریک تر باشد و مسامهای ایشان بسته تر و کوشتها مها ایشان بهم نشسته تر و تا از کثرت
ما بدین سبب مادتها خام اندر تن ایشان بیشتر کرد آید و کمتر تحلل پذیرد یعنی کمتر خرج شود و مردان بسبب

اما مزاجها ایشان کم تر و خشک تر است قوتها حیوانی و نفسانی ایشان فزونست و رگها ایشان فراخ تر و مسامها ایشان کشاده تر و کارها و تدبیرها و اندیشها ایشان بهتر و درست تر آید و بتن سخت تر باشند و خلطها خام تر اندر تن ایشان کمتر گراید و بتحلیل پیشتر خرج شود **باب پنجم اندر شناختن مزاج فربهی و لاغری**

تنها مردمان بهم یعنی بعضی فربه است و بعضی لاغر و بهم معتدل میان فربهی و لاغری و بجرم اندامها اکنده تر است و کیفیت آن سخت تر و بهم است که بدان سختی و اکندگی نیست اما فربهی دو گونه باشد یکی از بسیاری کوشت و دیگر از بسیاری بیه و آنچه از بسیاری کوشت باشد مزاج او کمتر باشد و آنچه از بسیاری بیه باشد مزاج او سرد تر باشد و لاغری هم از دو گونه باشد یکی کم کوشتی و دیگر از کم بیهی اما آنرا که کوشت کمتر باشد سردی و خشکی بر مزاج او غلبه دارد و رگها اندر تن او باریک باشد و آنرا که بیه کمتر باشد گرمی و خشکی غلبه دارد و فربهی که مادرزادی باشد سردی و تری بر مزاج او غلبه دارد و خون اندر تن وی اندک باشد بدین سبب بر گرسنگی صبر نتواند کرد و هم چنین کسی که مزاج او گرم باشد بیه بر تن او کمتر باشد و رگها او فراخ تر و خون اندر وی بسیار باشد و بر گرسنگی صبر تواند کردن از بهر آنک جزو خون او بسبب گرمی مزاج غذا او کردد و چون غذاء همی یابد اگر طعام کمتر دیرتر باشد صبر تواند کردن و کسی را که از غم یا از رنج بیه او کداخته شده باشد رگها او باریک مانده باشد و خون اندک باشد بر گرسنگی صبر نتواند کرد و تنی که اندامها او اکنده باشد و کوشت و سخت باشد مزاج او بردی میل دارد یا بخنکی یا بهردو و کسی که کوشت او نرم باشد و سخت اکنده نباشد یا گرمی بر مزاج او غلبه دارد یا تری یا هردو و تنها معتدل را کوشت بیش از بیه باشد و مزاج معتدل باشد و الله اعلم بالصواب **باب ششم اندر عادتها** هرکاه کاری بسیار بار اندک اندک کرده شود یا غذا بسیار بار اندک اندک خورده شود آن کار و آن غذا عادت کردد تا بسیار تنها بسبب عادت کردن خوی جان شود که آن عادت ویرا چون مزاج اصلی کردد و با اندک عادت هیچون مزاج اصلی کردد بدان جای رسد که اگر کاری بد یا غذا بد عادت کند زیان ندارد و لیکن زیان داشتن آن مر تن را دیرتر و کمتر بدید آید و غذاها و کارها نیک کردن چون عادت شود و منفعت آن زود بدید آید و عادت کردن چیزها بد زیان دارد و دست ازان عادت بداشتن و بدان عادت بماندن هم زیان دارد اما بماندن بر عادت از بهر آن زیان دارد که عادت بداشت و دست بداشتن ازیهر ان زیان دارد که عادت است و عادت کردن چیزها نیک سود دارد و دست بداشتن ازان عادت زیان دارد و همچنانک مزاج مادرزادی بکرهانیدن دشخوار و خطر باشد عادت نیز بیک بار بکرهانیدن دشخوار و خطر باشد لیکن اگر بنی آدم را حاجت افتد بدانک عادت بکرداند بندریج باید کرهانیدن اندک اندک و هرکاه که مزاج مادرزادی بد باشد آنرا هم بندریج اندک اندک بغذاها و کارها کی ضد آن باشد باید کرهانیدن و کارها و حرکتها که مردم را ازان ناچیزی و ریح باشد و یاسها یی رهد یا کرمهای و هم چنین کارها که حاستها و قوتها را اندران بکار باید داشتن چون چیزی

٩

نبشتن وخواندن وبودها ساختن وزدن همه آنست کردم یا عادت کردم هریکی اندر مزاج واندر قوتها
اندامها اثری است طبیب باید جمله انان غافل نباید بود اندر تدبیر تنها کردن درستی بدان نگاه میدارند
یا علاج میکنند باب هشتم اندر شناختن مزاج معتدل وغیر معتدل از پنج روی
معلوم گردد یکی انک دست بر اندامها بر نهند اگر سخت گرم باشد مزاج او گرم است واگر سرد باشد مزاج سرد است
واگر معتدل باشد مزاج معتدل دوم انک بنگرد اگر گوشت اندام سخت اشت مزاج خشک است واگر نرم است تر است
واگر معتدل است معتدل است سیوم انکه اندر بنگرند اگر اندامها گوشت وبیه برابر یکدیگر است سرد تر است وسردی
وتری برابر یکدیگر هست واگر بیه بیشتر است سردی بر تری غلبه دارد واگر گوشت بیشتر است تری بر سردی غلبه
دارد ازینجا معلوم گردد که بسیاری گوشت نشان تری مزاج است وبیه اندک نشان گرمی مزاج است وهرگاه که
گوشت وبیه هردو اندک باشند نشان گرمی وخشکی مزاج است وماده بیه وفربهی چربی خونست واندر مزاج سرد
فرده شود وبدین سبب است که براندامها گرم هیچ بیه نباشد جون دل وجگر وآنچه باشد براندامها سرد باشد جون
غشا وباشد که بر گوشتی که مزاج آن میل بسردی دارد فرده شود جنانک بر گوشت زنان وگوشت دیگر حیوانان
ماده چهارم انک اندموی نگاه کند وموی از سه روی نشانی دهد بر مزاجها یکی از نبسیاری وکثیفی دوم از نرمک
سیوم از جعدی وراستی واگر بسیار است وکثیف مزاج گرم است واگر اندک است وباریک مزاج سرد است واگر
اندر هردو معتدل است مزاج معتدل است واگر جعد است وبرهم شکسته مزاج خشک است واگر راست است وبرهم نا شکسته
مزاج تر است واگر اندر هردو نوع معتدل است واگر سیاهست مزاج گرم است واگر سرخ است یا اشقر مزاج معتدل است
واگر زنان بر سرخی میل بسفیدی وزردی دارد مزاج سرد است پنجم انکه زنک بوست نگاه کنند اگر سرخ است مزاج
گرم است واگر سفید است مزاج سرد است واگر زنگی است تری وکف فنه سردی نیک غالب است واگر سیاهست
مزاج گرم وخشک است وهرگاه که مزاج اندامها همه با یکدیگر برابر باشد اندامها نیز اندر بزرگی وکوچکی وسردی
وگرمی وخوبی وزشتی همه با یکدیگر برابر باشند وسینه بهن ورگها فراخ ونبض عظیم ودل آوری وعضلها بنداء
وگوشت سخت وزنگی که میل بسیاهی دارد یا بسرخی وبسیار موی ولاغری این همه نشان گرمی وخشکی مزاجست
وآنچه برخلاف این باشد نشان سردی وتری است وآنچه میان این وآن باشد معتدل باشد باب هشتم اندر
شناختن مزاج هر اندام ودرین باب شش فصل است فصل اول اندر شناختن مزاج دماغ اگر سر بزرگ باشد وشکل او طبعی
باشد جنانک اندر تشریح یاد کرده آید وبا بزرگی سر گردن سطبر باشد وسینه پهن واستخوان هامه ره پشت قوی
باشد حال دماغ نیک باشد ومردم زیرک وچیزها را زود دریابد وکارها واندیشها همه درست وصواب باشد
واگر گوجک باشد نهاد دماغ اندوی بدان شکل نباشد باید که نیز اندکی باشد وحالها او بد باشد واگر بزرگی

مزاج معتدل

باشد ح

سر ح

موی سر بیان ان کدام ما در بن آید زود برآید و رنگ موی یا نیک سرخ باشد یا سیاه و اگر سخت کرم نباشد زنگ
موی نخست اشقر باشد و هر سال که برآید بسرخی می گراید یا سیاهی یا آید و اندر پیری اصلع شود خاصه که اگر
حرارت غلبه دارد و خداوند دماغ گرم را از هواء گرم و از آفتاب و از طعام و شراب گرم سر درد خیزد و خواب
او سبک باشد دماغ سرد موی راست باشد و ناشکسته و رنگ او بزردی و سفیدی گراید و از هواء سرد و
بوهای سرد و از طعام و شراب سرد بخور شود و از سر او تریها بالا آید و زکام و نزله بسیار باشد و رنگ چشم هیچ سرخی
ندارد و رگها باریک باشد و بیوشیده و خواب تمام باشد دماغ خشک از سروی هیچ تری نبالاید و حاستها
تیز باشند چنانک آوازها نرم و بوهها و طعمها اندک زود اندریابد و خواب اندک باشد و موی سر زود
برآید و کثیف باشد و بجعدی میل دارد و زود اصلع شود دماغ تر حاستها کند باشد و از دماغ تریها
بسیار بالاید و خواب سنگی باشد دماغ گرم و خشک هیچ تری نبالاید و حاستها تیز باشد و خواب اندک
باشد و موی بسیار و جعد و سیاه باشد و زود برآید و رنگ روی سرخ باشد یا کندم گون و زود اصلع شود
دماغ گرم و تر تریها از دماغ بالا آید بقوام و رنگ او تری دارد و رنگ روی خوب باشد و روشن و رگهاء
چشم برخاسته و پیدا و موی سر ناشکسته باشد یا کم شکستی و سرخی گراید و از چیزها گرم سر اواندک گراید
کند و با کودن تریها زیادت کرد تا بدین حال باشد اندک گرمی و تری از اعتدال بیرون نباشد و هرگاه که
از اعتدال دور باشد باد جوب و کرمایه و همه چیزها گرم و تر سخت زیان دارد و بیماریها سر بسیار افتد و تری
بسیار بالاید و بیدار کمتر تواند بود و اگر خواهد که بخسبد خوابی خوش نخسبد و خوابها شوریده و جبالها بسیار
بیند و حاستها کند باشد و اگر حرارت غلبه دارد نشانها حرارت بیلتی باشد و اگر تری غلبه دارد نشانها
تری بیلتی باشد دماغ سرد و خشک رنگ روی تیره باشد و همه چیزها سرد زیان دارد و اندک سبکسار باشد
و اندر جوانی حاستها تیز باشد و پس ازان تیزی پدید آید و موی سر ضعیف باشد و رنگ او بزردی گراید و
زود سفید شود و اگر خشکی بسردی غلبه دارد زود اصلع شود دماغ سرد و تر اندر مزاج دماغ سرد کفنه آمدست
و اندر مزاج دماغ نر هر دو سخت ظاهر باشد و الله اعلم بالصواب فصل دوم اندر شناختن مزاج جثه جسم کرم
حرکتها او تند باشد و رگها پیدا و رنگ او سرخی گراید جسم سرد هرگاه که برخلاف این باشد سرد باشد
جسم خشک کوچک باشد و خشک و اشک و درمص نباشد و حرکت او سبک باشد و در جسم کمتر باشد و رگها جسم
باریک شود جسم کرم و تر بزرگ باشد و درمص بسیار کند و اشک معتدل باشد فصل سیوم اندر شناختن
مزاج دل دل کرم را بض و تفسر هر دو عظیم باشد و سریع و متواتر و مرد شجاع باشد و نشاط کار کردن دارد
و هیچ کسادنی نکند و اگر سخت کرم باشد شتاب زده باشد و متهور و زود خشم گیرد و سینه پهن باشد و بر سینه
و حوالی آن موی بسیار دارد و اگر با پهنی سینه سر کوچک است نشان درشت باشد بدانک دل سخت کرم است
و تنگی سینه با بزرگی سر نشان درشتست که مزاج دل سرد است و هرگاه که سینه و سر هر دو اندر خور یکدیگر باشد اعتدال

۱۰

برنشانها دیگر باشد وهرگاه که دل گرم باشد همه تن گرم باشد مگر که مزاج جگر سرد باشد وبا دل برابری کند یا گرمی
دل تن گرم نباشد دل سرد نبض ضعیف باشد ومتفاوت ونفس میخان باشد ومرد بخیل باشد واندر کارها
کسلان باشد وسینه از موی برهنه وقویه باشد وهرگاه که دل سرد باشد همه تن سرد باشد مگر که مزاج جگر گرم
باشد وبا سردی دل برابری کند دل خشک نبض صلب باشد ومرد آهسته باشد وباهستگی اگر وقتی خشم گیرد دشوار
ساکن گردد ولجوج باشد وهمه تن نیز خشک باشد واگر تری جگر با خشکی دل برابری نکند دل تر نبض نرم باشد ومرد
زود از کار متغیر شود وزود خشم گیرد وزود ساکن گردد وهمه تن نرم باشد اگر خشکی جگر با تری دل برابری نکند
دل گرم وخشک نبض صلب باشد وعظیم وسریع ومتواتر ونفس نیز میخان باشد وبر سینه وحوالی ان موی بسیار
باشد ومرد اندر کارها سبک باشد ونفس اندر عظیمی واندر سرعت وتواتر از حدّ بیرون باشد دل گرم وتر
نبض ونفس مرد وعظیم باشد وسریع ومتواتر نباشد سیکی وجلدی اندر کارها از مزاج گرم وخشک کمتر باشد
وموی بر سینه کمتر باشد وزود خشم گیرد وزود ساکن شود دل سرد وتر نبض نرم باشد ومرد بدل وکسلانی
باشد وبر سینه ندارد وسازنده باشد ولجاج دشمن دارد دل سرد وخشک نبض صلب باشد وصغیر ونفس منعدل
باشد وبر سینه موی نباشد وکسلانی بدان اندازه نباشد که مزاج سرد وتر باشد وسبکسار باشد لکن
بس جلد نباشد واندر وی نشاطی نباشد وخشم کمتر گیرد واگر وقتی که خشم گیرد آن با وی بماند فصل
جهارم اندر شناختن مزاج جگر گرم گفتیم رکیما که از جگر رستست آنرا آورده گویند هرگاه که مزاج جگر گرم باشد
آورده فراخ باشد وصفرا بسیار تولد کند وچون جگر گرم باشد وهمه اندام نیز گرم باشد اگر دل سرد باوی
برابری نکند واندر سالها کهولت سودا تولد کند وبر شکم خاصّه ونیمه راست موی بیشتر نباشد جگر سرد آورده
تنک باشد وباریک ودطویت اندروی بسیار باشد وچون جگر سرد باشد همه اندامها نیز سرد باشد اگر دل
گرم باوی برابر نکند وبر شکم هیچ موی نباشد جگر خشک چون او غلیظ باشد یعنی سطبر واندک واورده صلب
باشد وتن خشک باشد جگر تر چون بسیار تر باشد واورده نرم باشد وهمه اندامها نیز نرم باشد واگر خشکی
دل برابری نکند جگر گرم وخشک موی وخون سخت غلیظ باشد واندک باشد وصفرا بسیار تولد کند زیادت
از مزاجها واندر کهلی سودایی شود واورده فراخ باشد وصلب وهمه اندامها نیز هم چنین باشد وباید
دانست که حوارث دل با سردی جگر برابری تواند کرد وسردی دل با گرمی جگر برابری تواند کرد وسردی دل
جگر گرم وتر خون این مزاج از خون همه مزاجها زیادت باشد وموی لحف کمتر از مزاج گرم وخشک
باشد ورگها غلیظ باشد وهمه اندامها گرم ونرم باشند وکیموسها بد ببسیار تولد کند وبسیار بیماری باشد
وهرگاه که گرمی بتری غلبه دارد کیموسها بد کمتر باشد جگر سرد وتر حوالی جگر وشکم از موی برهنه باشد
وچون با رطوبت آمیخته باشد واورده باریک باشد واندامها سرد باشد واگر حرارت دل غلبه دارد
کند جگر سرد وخشک خون اندک تولد کند واورده باریک باشد وحوالی جگر وشکم از موی برهنه باشد

واندامها سرد باشد اگر حرارت دل غلبه کند **فصل پنجم اندر شناختن مزاج معده معده گرم** کوارندهٔ طعام
فزون از آرزو باشد وطعامها که اندر دیگر معدها دیر کوارد اندر این معده نیک کوارد وطعامها که اندر
معدها دیگر زود کوارد اندر این معده بسوزد ودرد ناک شود وباشد که درد سر کرد **معده سرد** که آرزوی
طعام فزون از کوارندهٔ باشد وطعام ترش شود وآروغ ترش برآید وطعام سرد آرزو کند وان بمنزه نماند
خورد وازان رنجور شود **معده تر** تشنگی اندک باشد وچیزها تر آرزو کند وبسیاری آن زیان دارد
وفرق میان مزاج اصلی وعارضی آنست که صاحب مزاج اصلی چیزها مخالف مزاج آرزو کند مکرر کرد وزکار
برآید ومزاج عارضی همچون مزاج اصلی گردد انگاه وی نیز چیزها مانند مزاج آرزو کند مزاج گرم وخشک تشنگی
بسیار باشد واندک آب او را کفایت باشد واگر آب بسیار خورد بروی گران گردد وخورد نیز خشک آرزو کند
فصل ششم اندر شناختن مزاج خصیتین واو را عبر منی خصیه گرم خداوند خصیه گرم بر زنها رو حوالی آن
موی بسیار باشند وبسیار آرزوی جماع باشد وفرزند نرینه بسیار آید **خصیه سرد** احوال او برخلاف آن باشد
خصیه تر بسیار منی باشد **خصیه خشک** منی سخت غلیظ باشد وزود خواب بلند وبر جماع حریص گردد وبسیار
فرزند باشند وبر زنها رو حوالی آن موی بسیار دارد لکن زود از کار بازماند واگر الحاح کند سخت زیان دارد
خصیه گرم وتر منی بسیار باشد وقوام آن شک باشد واندر شهوت جماع بیش از خداوند مزاج گرم وخشک
نباشد ولیکن بسیار مباشرت کردن ویرا کمتر زیان دارد وموی بر حوالی زنهار باندازه باشد **خصیه سرد وتر**
دیر بالغ شود ودیر اندر کار آید وبر جماع حریص نباشد ومنی رقیق باشد یعنی تنک وحوالی زنهار از موی خالی
باشد وفرزند کم باشد ودختر زاید **خصیه سرد وخشک** اندر حالها با مزاج خشک برابر بود مگر آنک منی غلیظ
وانبک باشد **گفتار سیوم اندر شناختن خلطها باب نخستین** از گفتار سیوم اندر شناختن اندام خلط
جلیست وجندا است خلط رطوبتی است اندر تن مردم روان وجایگاه طبیعی مر آن رگها است واندامها که
میان آن تهی باشد چون معده وجگر وسپرز وزهره وآن خلط از غذا خیزد یعنی بعضی از خلطها نیک باشد و
بعضی بد آنچه نیک باشد آنست در تن مردم اندر فزاید وبدل آن تر یها که خرج می شود پاینده وانک بد باشد
بدین کار نشاید وآن آن خلط باشد که تن از آن پاک باید کرد بداروها وخلطها چهار گونه است خون است
وبلغم وصفرا وسودا **باب دوم از گفتار سیوم اندر شناختن حالهای خون** طبع خون گرمست وتر وهمه
خوردنی که خورده شود آن وقت غذا گردد که خون شود وغذا راستینی خونست وخون شها را غذا از بهر آن
گویند که اندر تن مردم خون خواهد شدن وبدانها خواهد پیوستن وتن ازان پرورده خواهد شدن وخون
دو گونه است سخت سرخ باشد واندکی سطبری دارد وآن اندر جگر باشد واندر رگها که از جگر رسته
باشد وبنازی آنرا آورده گویند دوم سرخ باشد ودرفشان تر وگرم وتر ودوان تر باشد واین اندر
دل باشد واندر رگها که از دل رسنست بدین سبب گرم تن باشد وبنازی آن رگها را شریانی گویند ویکی را

شریان کوبند و خون طبیعی شریان اندر سطبری و تنکی معتدل باشد و سرخ و بتر بن و خوش بوی باشد و چنین
خون اندر جگر معتدل باشد و از غذا معتدل خیزد و اندر سالها کودکی بیشتر خیزد و اندر فصل بهار و از پیش
حرکتها معتدل و از پیش شادیها و منفعت خون آتش کردن را بر و دش دهد و اندامها انان بیفزاید و اندر
زمستان و اندر سالها بهری تن را کم دارد و از حوادث او قوت طبیعی را و جوانی را یاری دهد تا هر
قوتی کار خویش تمام کند و بوست دار و ش کند و رنگ را سرخ کند و خون نا طبیعی دو گونه است یکی آن باشد
که مزاج بد شود چنانک گرمتر شود یا سردتر بی آنک چیزی با وی بیامیزد و آن را تباه کند بدین سبب رنگ
و بوی و مزه آن بگردد اگر صفرا آمیخته شود تلخ شود و تنک و رو شن و اگر سودا آمیخته شود ترش باشد و سیاه
و اسطبر و اگر بلغم آمیخته شود با مزه شیرینی کمتر شده باشد یا هیچ مزه ندارد و اگر یا بلغم حرارتی غلبه کرده باشد
و اسطبرتر باشد از خون طبیعی و کم رنگ تر از همه خونها و اگر حوادث ضعیف تر باشد ترش باشد و تنک
بوی ترش دهد و الله اعلم **باب سیوم اندر شناختن حالها بلغم** بلغم دو گونه است طبیعی اما غذایی
تمام که حوادث و قوت معده آن را تمام نگوارنده باشد و این نوع بلغمی تواند بود که چون حوادث اصلی و قوتها
ضعیف بعضی قوتها نگوارنده قوی تر کردد بگوارد و غذا کردد از بهر آنک وی خوبی تمام پخته و رنگ او سفید
سطبرتر از خون باشد و هیچ مزه ندارد و طبع او بقیاس با خون و صفرا سرد باشد و بقیاس با تن مردم بس سرد
نباشد و افریدگار تبارک و تعالی بلغم را جایگاه خاصه پدید نکرد چنانک صفرا و سودا را کرده است و اندر
همه تن مانند مردم انرا براکنده بگذاشت بجون خون از بهر آنرا که آنرا بلغم طبیعی را است بخون و تن را بدان
حاجتها ضرورتی است از چند گونه یکی آنک ناهرکاه که سببی افتد غذا یا اندامها دیر تر خواهد رسید نزدیک
هر اندامی چیزی حاصل باشد که حوادث اصلی و قوتهاضمه که هر اندامی را هست روی بدان آرند و انرا
تمام بپزند و بگوارند و ان حاجت که یاد کرده شد نه بصفرا هست نه بسودا و هیچ دوبرین کار نشاید از بهر آنک
هر دو تمام بخته اند و از تمامی اندکشته و قوتهاضمه انرا از تمام لختکی باز پس نتواند آورد و دیگر باره
بپختن و بگواریدن لکن این بلغم هنوز اندوی لختی خام است قوتهاضمه انرا تمام نتواند تخت و از حاجت دوم
آتش می باید که جزوی از این بلغم با خون بیامیزد تا خون بدان سبب سائیده غذا اندامها کردد که مزاج آن سرد
و تر باید که باشد چون دماغ و حاجت سیوم انست که بندکاهها را که حرکت بسیار باشد نرمی دارد تا بسبب
حوادثی کرا از حرکت خیزد لختکی اندوی پدید نیاید و معدنی بلغم معده است و هرکاه که حوادث معده کمتر باشد
و قوتهاضمه سخت ضعیف باشد بلغم بسیار تولد کند خاصه اکر خوردنیها سرد و تر باشد و در و نکار زمستان
باشد و مردم نیز ریاضت کمتر کنند و اندیشه بردل نباشد و بلغم نا طبیعی چهار گونه است یکی تنک است آنرا
مائیتی کویند و دیکر سطبرتر ست آنرا مخاطی کویند و سه دیکر بچون آبکینه کداخته است انرا زجاجی کویند
و چهارم سطبرتر است از همه آنرا حصی کویند و حصی از بهر آن شود که اندر بندکاهها دیر بماند و آنچه لطیف

تراست از وی خرج شود باقی حصی بماند و منی هر یکی سببی دیگر دارد اما آنچه تنک باشد که حرارتی اندر
اندروی کار کند و آنرا بجوشاند بس ترش کند همچنانک آب میوها و شیر از حرارت هوا بجوشد و ترش
گردد و عرق بدان و کسانی که تری بر ایشان غلبه دارد و مزاج ایشان بس گرم نباشد بدین سبب بدی
ترشی دهد و باشد که حرارتی قوی تر اندروی کار کند و صفرای سوخته باوی بیامیزد انرا شور کند و
آبها دریا بدین سبب شور باشد و کجنه سطیر باشد اگر سبب سطبری خامی باشد هیچ مزه ندارد و سخت
سرد و سطبر باشد و اگر بسبب دیر ماندن سطبر شود صفرای سوخته باوی بیامیزد و بزودی کار کند مزه
آن طلخ باشد و اگر سودا باوی بیامیزد ترش باشد و بود که دهان فراز هم کشد و اگر همچنان خالص بماند
سرد تر از همه انواع باشد و عسر تر باب چهارم اندر شناختن حالها صفرا صفرا دو گونه است طبیعی و غیر طبیعی
اما طبیعی خلطی است نیز گرم تر و سبکتر از خون از بهر آنک او کفک خونست و رنگ خاص او زرد است و طبع
او گرم و خشک است و مزه او طلخ است و تولد او اندر جگر باشد چون از جگر بیرون آید بعضی از وی با خون
اندر رگها بکدرد از بهر دو کاریکی آنک اگرچه خون خلطی است دوان صفرا دوان تر از وی است و اندر
تن مردم کدرها تنک و رگها باریک بسیار است ان پاره صفرا باوی بیامیزد تا خون بسبب تری آن بلان
کدرها تنک و رگها باریک با یکدیگر بکدرد و بهمه اندامها رسد دوم آنک تا اندامی که اعتدال او آنست
که بهره تمام تر از صفرا یا خون آمیخته غذا شش شود که بنا زی الزیه گویند و غذا او با بهره تمام تر از صفرا
از بهر آنست می باید که وی سبک باشد و میان او اکنده نباشد اندروی کشادگیها بسیار باید که باشد
و همیشه جنبان باید که باشد که جنبیدنی زود و این سبکی و این کشادگی ببسیار اندروی و زود از زود
جنبیدن از بن تواند بود که غذاء او خونی صفرایی باشد اما شرح آنک سبک و کشاده و زود حرکت تواند
اندر جای خویش کفته اید و این بهره دیگر که از صفرا که با خون بر کهها بیرون رود از خزینه ایست با جگر
پیوسته و آن زهره است تا اندران خزینه کرده می شود از بهر دو کاریکی آنک تا همکی صفرا با خون اندر همین
تن بر نفتی ابتدا ما کرده باید که غذاء آن صفرایی باشد از اعتدال بیرون شدی و همیشه مردم را دهان تلخ
بودی و همیشه تنهاء مردمان اندر علت یرقان بودی و یرقان علتی است هرگاه که مردم را ان راه که میان
جگر و زهره است بسته شود و آن صفرا که می باید که بزهره اندر شود با خون اندر همه تن برود پوست مردم
و سپیدی چشمها زرد شود و مردم لاغر می شود و اگر تدبیر و علاج آن نکند هر وقت که از ان صفرا مقداری
فزون تر بدل رسد بمرد دوم آنک تا ان صفرا که اندر زهره است کرده می شود و بهره از وی بر رودها فرودی
آید و رودها را از بلغم سطبر و از خلطهای بد میشوید و تیزی آن عضلها مقعد را خبر دهد تا مردم بجاجت
بر خیزد و هرگاه که این راه که میان زهره و روده است بسته شود و کمتر باشد پس آفریدگار تبارک و تعالی
چندین منفعت اندر خلط صفرا نهاد تا تن مردم یک بسلامت بماند و بباید دانست که تولد این خلط بیشتر

اندر وقت خشم باشد واندر تابستان خاصّه که مردم جوان بود وکارها با رنج کند وجنها گرم وخشک
خوزد واین صفرا باجتدانی باشد که بایان جون اندر کیها بکدرد وبا ندامها برسد وآنچه بماند اندر
زهره شود وبان از ان برودها فرود اید طبیعی باشد وهرچه کمتر ازین وبیشتر ازین باشد بیماری
وصفرای ناطبیعی باشد وبمحنین تا اندر کرمی وخشکی از اندان بیرون شود یا چیزی دیگر با وی بیامیزد
طبیعی باشد وچون از اندان طبع خویش اندر کند یا چیزی دیگر بیامیزد ناطبیعی کردد وحالها او دیکو
شود یک حال او آنست که با رطوبتی بیامیزد ورنک او از زردی باز پس آید وحرارت او نیز کمتر شود
وهرکاه که از خون تمام جدا نشده باشد رنک او سرخ باشد وطبیبان آنرا احمر کویند وان ناطبیعی باشد
بدان کرمی نباشد که صفراء خالص باشد وهرکاه که بلغم اسطیر با وی بیامیزد سم حرارت او کمتر شود وهم سطیر
کردد چون زرده خایه مرغ وطبیبان آنرا محی کویند وبازی المح زرده خایه مرغ را کویند ونوعی صفراست که
تولد آن اندر معدها کرم باشد ورنک سبز باشد بسان کند ناطبیبان آنرا کرانی کویند وتبازی کند
نارالکراث کویند وان صفرا کرانی تنها تولد نکند از بهر آنک طبیعت آن را زود از معده دفع کند یا بقی
یا باسهال ونکذارد که چندان اندر معده بماند که عفونت پذیرد ویاشد که این کرانی با کونه دیکر از صفرا
بسوزد وبطبع ورنک زنکار شود وطبیبان آنرا زنجاری کویند وبترین نوعها صفرا این باشد وطبع زهر
دارد وکشنده باشد وباشد که نوعی از صفرا بسوزد وسطیر شود وسیاه آنرا سودا صفرا کویند وترش و
سیاه وتیز وترش باشد ومکس کرد آن کردد وزمین را بجوشاند وهرجا که بکذرد بجوشد وبخراشد وبا
این همه زنکاری ازین بترتر باشد وحال از زنجاری وحال این نوع همچون باشد که بسوزد وانکشت کندهرکاه
که جوب نیم سوخته شود وهنوز اندکی تری با وی باشد انکشت شود وچون تمام سوخته شود هیچ تری اندر
وی نماند خاکستر سفید شود وصفرای زنکاری هم چنین از سیاهی اندکی نشنه باشد تا بورنک زنکاری باز آید
واین از غایت سوختکی باشد باب پنجم اندر شناختن حالها سودا سودا دو کونه است طبیعی وناطبیعی
اما طبیعی دردی خون است بدین سبب سطیر تر وکران تر از دست وطبع او وطبع زمین یکیست سرد وخشک
ورنک او سیاهست ومزه او آمیخته است از شیرینی وترشی فراز هم کشیدکی ونولد او اندر جکر است وچون از جکر
بیرون آید پاره از وی با خون بیامیزد واندر رکها شود از بهر دو کاریکی آنک بهر اندامها است کاعتدال او
آنست که غذای آن خونی باشد که بهر تمام اندان با وی آمیخته باشد وان استخوان است دوم آنک با خون
بدو قوی کردد تا هرکاه که باندامها رسد وغذا کردد نهاده آمده است که هستی زمین اندر هر تنی از بهر آنست
که تن پایدار باشد وبران نهاد کرهشت بماند وسودا طبع زمین دارد ومنفعت او اینست که خون بدو قوی
کردد یا از وی غذا خیزد که نهاد اندامها بر جای بدارد واین بهر دیکر که با خون برکها بیرون شود همچنانکه صفرا
وخزینه است که اندوی کرد آید سودا را نیز خزینه اینست برابر جکر نهاده وآن سپرز است که اندوی کرد آید

ارکسنا ریسم صح

اندامها برجای نماند چنانکه در ماسم
ارکسنا زخشس آمده است صح

سیرز اندریست که غذای او سودا
باید که باشد تا این اندام غذا
خویش یابد به دوم انکه صح

از بهر سه کار دایکی آنک تا ملکی سودا باخون اندمه تن براکنده نشود شدی اندامها که نشاید که غذا
آن سودیا باشد از اعتدال آن برفتی و همیشه تنها مردمان اندر علت برقان سیاه بودی از بهر آنک هرگاه
که داهی که میان جگر است و سپرز و سودا اندان راه که بسپرز آید بسته شود تا بدین سبب سودا باخون اندر
همه تن برود و پوست مردم سیاه شود و اگر تدبیر کشادن آن راه نکند مرگاه که سودا افزون تر بدماغ رسد
مالیخولیا با آن یار شود و هر وقت که بدل رسید بکشد و سیوم آنک تا مقداری سودا از سپرز عجله شود از
اندامی که بیاز هر دو است تا سر معده را قوی کند و بخارد و آن زوی غذا طعام بدید آرد بتقدیر ایزد
آفریدگار تبارک و تعالی و این سودا نا جنداني باشد که خون را قوی کند و باخون برود و اندامها ازوی
نصیب خویش یابد و چون بسپرز آید و آنچه کار اوست بکند طبیعی باشد و هرچه از این اندازه فزون تر یا کمتر
باشد بیماری و نا طبیعی باشد و تولد سودا بیشتر اندر فصل خریف باشد که بیارسی تیرماه گویند و اندر سالها
دو موی اندر عمر و از غذاها سرد و خشک خاصه که کارها باریخ کند و چون بیران و کسانیک اندیشها بسیار
کند علمها و تدبیرها و غم آن سیاه باشد و خون سیاه پدید آرنده ما بدو جدا میان هر دو بدان بدید آید که خون
را از نرک بیرون کنند بفرد و خلط سودا و هیچ خلط دیگر نفرد باب ششم اندر شناختن انک خلطها که
اندر تن مردم چگونه پدید آیند: و بکجا اندر تن چگونه باشد و اندر بیرون آوردن چگونه جدا شود
و باید دانست که طعامها که خورده شود چون بمعده آید حرارت معده آنرا بکواردو آبی که از بس طعام خورده شود
با آن بیامیزد تا حرارت معده آنرا تمام بپزد و بکواردچون کشکابی کند انرا کیلوس گویند و این کواریدن
را طبیبان کواریدن نخستین گویند و حرارت معده اندین کواریدن تمام بسنده نباشد لکن حرارت
اندامها دیگر که گرد معده نهادشت اندران یاری دهند چون جگر که ازسوی راست است از حرارت او
یاری باشد و ازسوی چپ از حرارت سپرز اندامها که اندر سپرز است یاری باشد و از بالا آن حجاب بحرارت
که از دل بوی رسد یاری باشد و از پیش عضلها شکم از بن همه سوها یاری باشد تا تمام بخته شود و کیلوس
کردد چون تمام شود جگر هرچه از ان کیلوس بخته تر است و لطیف تر بخویشتن کشد و نهاد جگر چنانست که یک
روی او بجانب راست قعر معده است و کروی اندر آمده و این روی ناجار زرفی دارد باندازه کردی
معده را جانب مقعر گویند و دیگر روی جگر ناجار بازاندازه برآمده باشد این روی را جانب محدب گویند
و از هر دو جانب جگر دو رگ رستنست بزرگ و اندر جگر پراکنده شده بسان بیخها و این بیخها هر دو در هم
پیوستنست چنانک از هر دو گدرها است اندر یکدیگر گشاده تا هرچه اندر جانب مقعر جگر اندر شود بدین
رگها بگذرد و بدان رگ که از جانب محدب رستنست بیرون آید و این رگ را که از جانب مقعر رستنست باب
گویند و بیرون جگر ازین رگها دیگر رستنست و آن رگها را بزبان یونانی ماسار یقن گویند و بعضی اندین
رگها بقعر معده پیوسته است و بعضی برودها که بر بالا تر است پیوستنست و جگر بدین رگها آنچه لطیف تر ست

سیرز اندریست که غذای او سودا
باید که باشد تا این اندام غذا
خویش یابد به دوم انکه صح

از کنار سیم صح

از کیلوس

۳۱

از کیلوس خویشتن میکشد و میپزد و کیلوس چون بجگر اندر آید اندر این رگها که بنج آن رگ بنز کشت
براکنده شود تا همچنان باشد که همگی کیلوس باهمه جگر بسوده شود و حرارت جگر همگی کیلوس رسیده
وان حرارت و کواریدگی دیگر یافته و آنرا کواریدن دوم مین گویند چون تمام پخته شد بدان رگ دیگر
که از جانب محدب رسلنست بیرون آید و این رگ نیز بسیار رگها دیگر رسلنست از بیرون جگر و آن رگها را
بنازی آورده گویند و بگی نا و ریدگویند بدین رگها اندر همه تن بگردد و بهمه اندامها برسد و همه غذا
دهد و آن کیلوس اندر جگر سه بهر کف شود و آن صفرا باشد و بهر دروی شود و آن سودا باشد و بهر
خلط صافی و پاکوده بماند و آن خون باشد و هرگاه که جگر گرم تر باشد کف او بیشتر آید و گرم تر و آنرا
صفرا سوخته گویند و اگر بغایت سوختگی رسد سودا گویند و باشد که جگر بس گرم نباشد و اندر این آمدن
کیلوس که آنرا هضم دوم گویند تقصیری افتد و چیزی بماند که بخامی گراید و آن بلغم باشد و از بجا معلوم
گردد هرگاه که مزاج جگر معتدل باشد خون صافی باشد و صفرا و سودا که باوی تولد کند طبیعی باشد و هرگاه
که بگرمی میل دارد صفرا بیشتر تولد کند و هرگاه که سخت گرم باشد صفرا تولد کند و هرگاه که سخت سرد باشد
بلغم فسرده تولد کند و آنرا هم سودا گویند و این مزاج سرد خشک بسبب تمام نا کواریدن طعام رطوبتی نا
طبیعی تولد کند چنانک اندر تن بیمار بسبب سردی و خشکی و تمام نا کواریدن طعام و تولد بلغم بیشتری
اندر معده باشد و اندر روده ها بالا و اندر جگر نیز باشد و صفرا و سودا اندر جگر بیشتر باشند و نیز در
اندر معده و اندر رگها ئین باشند و بباید دانست که طعام را از معده بجگر شدن و بدان رگها باریک که اندر
جگر است بگذشتن ممکن نیست تا کیلوس نگردد و کیلوس گذشتن ممکن نیست تا آب خورده نشود یا چیزی ترکه
بجای آب باشد بس آفریدگار تبارک و تعالی تشنگی برگماشت تا مردم را پس از طعام آب خوردن حاجت افتد
و آن آب اندر معده با طعام بیامیزد تا طعام بدان آب کیلوس گردد و روان گردد و بدان رگها باریک اندر شود و
تمام بخته گردد و خون شود پس بدان رگ بزرگ که از جانب محدب رسلنست برآید و آن رگ را بتازی الطالع
من الکبد گویند و آن پس باب حاجتمندی نباشد و آن آب از وی جدا کرده و با اندکی خون بدان دو رگ کرا ین
رگ رسلنست و بهر دو کرده پیوسته فرو بالا یدو کرده آنرا بمزد و بخود کشد بقوت کشنده که آفریدگار تبارک و
تعالی از بهر دو کار اندر وی نهاده است یکی آنک کرده آن خون که با آب بوی رسد غذا باید دوم آنک تا آب
را از خود جدا کند و بمثانه فرستد و بباید دانست که خون را هر خلطی با که با خون اندر رگها در شود آنجا بخشی
و کواریدنی دیگر هست آنرا کواریدن سیوم گویند و چون باندامها رسد اندر میان همه کواریدنها دوم
گویند و از هر کواریدنی جزها تمام نا کواریده بماند اما آنچه از کواریدن نخستین کرا اندر معده بمانده باشد
بر ودها فرود آید و بیرون شود و آنچه اندر جگر بماند بیشتر آب باشد و آب کواریدن [illegible] نشاید و جزاند
بر آن نمی باید تا طعام اندر معده نسوزد و کیلوس گردد و اگر آب با طعام نیامیزدی طعام اندر بسی معده ها گرم بسوزدی

سوده بهره صح

باب وارد یکم جانب براند

همچنانک اندر دیگ کوشت و دیگر حوایج در کشند و بی آب بر آتش نهند هیچ پخته نگردد و همه بسوزد و بین هرگاه که طعام با آب پخته شود و اندر حال آید و تمام تر پخت این حال را حاجت نماند آن آب افزون باشد و قوت کشنده که اندر کرده است آنرا از خوش جدا کند و خویشتن کشد و بشانه فرو شند تا بیرون شود و فرو نهد

هضم دوم لختی صفرا باشد بزهره اندر شود و لختی سودا باشد ببرز آید و آنچه اندر رگها بماند از افزون

کو اندین جهادم گویند و آن افزونی لختی از داه بینی و کوش بیالاید و لختی مجنی و شوخ بروز آید و لختی غذا ناخن و موی کردد و لختی ماده منی و لختی از مسام بیرون شود آنرا نتوان دید و مسام این کشادکیها که اندر پوست مردم است که موی اندر برآمده است و بباید دانست که این خلطها که یاد کرده شده است همه اندر رگها با خون آمیخته است و از یکدیگر جدا نتوان کردن مگر بقوت داروها که هریک را از دیگر جدا کند و بیرون آورد و آفریدکار تبارک و تعالی از بهر هر خلطی داروها جداکانه آفریده است تا طبیب هریک از آن داروها بداند و بشناسد و آن خلط که خواهند جدا کنند از تن بیرون کنند و اگر همه خلطها با یکدیگر افزون شود رک فرمایند زدن تا از هر خلطی لختی با خون بیرون آید و این خلط اندر بیشتر وقتها بکار آید و تن بدان برپای است و گاه باشد که یک خلط اندر تن زیاد و از دیگر خلطها جدا کردد و بیرون آورد و مثال این و مثال تن مردم و مثال جدا کردن و بیرون آوردن آن همچون حصاری است که اندروی بعضی دوست باشند و بعضی دشمن و آنچه اندر تن نگاه می باید داشت همچو دوست و تن همچو حصار و طبیب همچو حمایت کری مر آن حصار را و همچو خصم مر آن کروه را که دشمن اند بس همچنانک جای سستکی اندر حصار اندازد خواهد که بر دوست نیاید و بر دشمن آید طبیب را باید که از بهر هر خلطی اندر هر تنی آن دارو بکار دارد که آن خلط را بیرون آرند و با دیگری نکوشد و اگرچه هرگاه که این دارو در کار آید بضرورت خلطی دیگر را بجنباند و این پس از قیاس تجربه و مشاهده توان دانست لختی بسبب آنک خلطها بهم آمیخته است طبیب را باید که آن دارو دهد و باندازه دهد که خلطها دیگر را کمتر جنباند و هرگاه که دارو خورده شود که خلطی را بیارد نخست آنرا که مقصود است بیارد و اگر هنوز قوت دارو و مانده باشد خلطی دیگر که تنک تر باشد بجنباند و بیارد مثلا اگر دارویی است که سودا آرد نخست سودا بیارد پس صفرا پس بلغم و اگر دارویی است که صفرا آرد نخست صفرا آرد پس سودا و اگر چه خون از بلغم و سودا تنک تر است آفریدکار سبحانه و تعالی اندر طبیعت مردم این قوت نهاده است که آنرا نگاه دارد و بیدارد و از بیرانک حاجت بدان بیشتر است و غذا را ستیغی آنست و تن بدان برپای است و هرگاه دارویی کار از حد بیرون کند یا بدان رسد که بر طبیعت قهر کند و خون از وی بستاند کاری باخطر باشد و من کسی را دیدم که از بهر درد اندامها دارو خورده بود و مقصود تمام حاصل شده بود دیگر روز یک مجلس سرخ اجابت کرد و مرد بترسید و جای ترس بود از بیرانک این سرخ خون بود ولکن داروی کار خویش کرده بود و بلغم سطبر را آورده بود و خلطی که از آن تنک تر باشد صفرا است و گفتیم هرگاه که صفرا تمام از خون جدا بگشته بود

سیم گویند و آنچه اندر اندامها بماند آن را افزونه گویند صح

بلغم بس صح

مرد سرخ

انگ

۱۴

رنك او سرخ باشد آنرا احمر گویند آن سرخی که از ان مرد بیرون آمد احمر بود و نشان آن بود که ماده بود تا
تمام برآمده است بس اندك مایه نخم لسان الجمل بریان کرده با رب ابی بداده شود دیگر نیامد این فصل اند
این جایگاه از بهر آن گفته شد تا اگر کسی سرخی بیند که بیرون وجید بیرون آید ترسان نشود گفتار چهارم اندر
شناختن اندامها و این گفتار پنج جزو است جزو نخستین از گفتار چهارم اندر شناختن استخوانها و عضروفها
باب نخستین از جزو نخستین از گفتار چهارم اندر شناختن استخوانها و عضروفها در طریق کلی هرگاه که اندام مطلق گویند اندامهای
مرکب را خواهند جون سر و گردن و دست و پای و سینه و پشت و شکم و غیر آن و این اندامها از اندامها
یکسان استخوان است و گوشت و پوست و غیر آن و افریدگار سبحانه و تعالی از جمله اندامها یکسان
استخوان را اصلی آفرید از بهر آنك بنیاد تن استخوانست و راستی و استواری او بدان است و بهمچو حصاری
است نگاه دارنده اندامها را که اندر میان او نهاد ست و بغایت ازلی آنرا پاره ها آفرید از هم جدا
از بهر دو معنی یکی آنك اگر یك پاره بودی و آسیبی رسیدی شکسته شدی آن آفت همه تن را بودی
و جون هر پاره جداست اگر اندامی را آفتی رسد ان آفت ممکن آن اندام را نیست لکن آن یکپاره را است
و دیگر پاره ها ان اندام بسلامت است دوم آنك تا اندامها را حرکتها باشد از هر سوی و همه اندامها
را در هم پیوسته کرد بدین گشادها و همچنانك خواهند که چیزی را جای بدازند از بهر آنك بازبندند آفریدگار
افعالکار سبحانه و تعالی راه هر اندامی یا استخوانی قوی تر از اندامی دیگر باز بست تا اندامها از هم دور نشوند
و همچنین همه پاره ها استخوانها و اندامها را نیز بدین گشادها عجب اندر هم پیوسته کرد و همه بندگشادها
را استوار کرد تا بدین بندگشادها منفعت جدایی اندامها و جدایی پاره ها بدید آید و یا استوار کرد که
منفعت پیوستگی نیز حاصل می آید و اندام هر سوی که حاجت آید جدا گانه حرکت میتواند کرد و این استخوانها
را بهره کوچك است و بهره بزرك و بیرکها بهره میان تهی است و بهره نرم و آنچه میان تهی فراخ تر است
و بهره دانیك نرم و آنرا که تهی فراخ تر است بهره آنست که از بهره استواری بر سرها آن از نوعی صلب تر یابد
بر نهاد دست و پیوند کرده و بهره را این پیوند نکرده است که حاجت بود و تهی کردن بهری استخوانها از بهر آنست
تا سبك تر باشند و حرکت زود تر و آسان تر تواند بود و اکندگی از بهر استواری را بایست بس هر جا که همه استواری
بایست هیچ تهی نیست و هر جا که استواری بیش از سبکی بایست تهی کمتر است و هر جا که سبکی بیش از استواری
بایست تهی بیشتر است هر جا که جنان می بایست باندازه حاجت افزایست و هر استخوانی که میان او تهی است
بر مغز است دو معنی را یکی تا استخوان از وی غذا یابد و دوم تا آنجا تهی نماند و بهره استخوانها متحلل نشود
یعنی پیوستگی اجزاء آن محکم تر شد و ان استخوانها بنك تواند کرد میان ایشان تهی نشایست کرد و بباید دانست
که این بندگشادها دو گونه است یکی بندهاست که بدو حرکتها تمام باشد و این بندگشاد را استیلی
گویند و دوم بندها است که بدو حرکتها نباشد اما آنچه بندگشاد را استیلی است سه گونه است یکی آنست

یعنی ل

که اندر سر یکی استخوان مغاکی است و بر سر استخوان دیگر مهره ایست باندازه آن مغاک و این مهره
اندر وی میداشت تا اندر وی همی گردد و حرکت حاصل می شود دوم آنک این مغاک ژرف نیست و مهره
دیگر استخوان هم باندازه این مغاک است و هر جا که مغاکی ژرف نیست بر کرانها مغاک استخوانها خرد
پیوند کرده شده است بر شان دندانها انگشتری با این استخوانها کرد آن مهره کر اندرین مغاک نهاده است
اندر آید و آن نگاه دارد چنانک دندانها انگشتری نگین را نگاه دارد و این استخوانها خود را بتازی الفظام
السمسانیه گویند سیوم آنک سرها استخوانها خرد بیکدیگر اندر نشاندست چنانک مهرها کردن و بشت ان
استخوانها که بر سر او مغاک است و آنک بر سر او مهره است هر چه صلب تر است همین سر مغاک اندر وی است
و همان سر کر مهره است هر دو از اصل آن استخوان رستست و هر چه ضعیف تر است یا حرکت او قوی تر است
و کار بر وی سخت یا حمل بر وی بیشتر است و یا او کران تر استخوانی دیگر از نوعی صلب تر با وی پیوند کرده است
تا وقت حرکتها و احتکاک استخوانها با یکدیگر قوت بدین بارها پس ندی آید و اصل را آفتی نرسد و مهره استخوانها
را این پیوندها هم بر سر بر ترین هشت و هم بر سر فرودین چنانک استخوانها ساقها را و استخوانها دانها را و استخوانها
ساعد بر ترین را و بعضی را بر سر فرود است همچنانک استخوانها ساعد را فرو ترین و بعضی را بر سر بر ترین است
همچنانک استخوانها بازو را و این بارها پیوندی را لجیبان بتازی لواحق گویند و آن بندکشادها دیگر که بدان حرکت
نباشد هم از سه گونه است یکی چنانک انگشتها دو استخوان باریک دندانها بیرون آمدست بر سان دست
آن و این دندانها در هم نشانده شده بر سم آنک آفتابگران تخمها مسر انگشتها بر هم نشاند و بدوزند و چون
درزی میفاید چنانک درزها استخوانها سر است و دوم چنانک دو استخوان هموار و نرم هم بانباده و بر هم
دوسانیده چنانک استخوانها ساق و ساعد و سیوم چنانست که از استخوانی سر چون مخی باشد و آن مخ اندر
استخوان دیگر نشانده چنانک دندانها آویزکار چون دانست که اندرین مردم این پیوندها بخواهد بایست از بهر
حرکتها بر هر یکی استخوانها عضروفی بیافرید و عضروف چیزی است سفیدتر مرتوانا استخوانی و سخت تر از
کوشت چون میانجی باشد میان هر دو تا بیش سختی چیزها نرم چون عصبها و عضله با استخوان بتدریج باشد تا
بر آسیبی عصبها و عضلها از استخوان کوفته نشود و اندامی را که حرکت تمام تر و بیشتر است استخوان آن
اندام عضروفی بزرگتر و بین تر آفرید چنانک بر سر استخوانها شاینها نهاده است تا بتواند خمیدن تا حرکت
او تمام بر آید و بیم شکستن نباشد و طرفهاند انها کر بیرون تر است چون کوشش و بینی اندام عضروف
آویزکار که اگر از استخوان بودی بهر آسیبی شکسته شدی و بر کوشش خفتن دشوار بودی و حرکت که بینی
را هست بقوت دم زدن از راه بینی نتوانستی بود و بینی پاک کردن دشوار بودی و اگر بینی و کوش از کوشت
بودی یا از پوست راست بایستادی و افتاده بودی و نشست آمدی و راه بوییها و آوازها سبب
افتادگی هردو بسته بودی نه آواز شنیدی نه بوی و کوش می باید کر چون بادبانی ایستاده باشد تا هر گاه که هوا

۵۱

آن قوت اواز سخن گوی بجنبد و موج کند تا بیشتر تواند کرفت تا آوازها بشنود واین منفعت نه از گوشست
حاصل آید نه از پوست و آن کدذکه زندرون کوش است بچنبه کرد تا آن هوا اندروی همی کردد وباد ان
تا دماغ دراز تر باشد تا قوة بادها آوازها سخت که بدماغ رسد شکسته باشد فتبارك الله احسن
الخالقین باب دوم اندر جزو نخستین از کفتار در جهان راندر شناختن استخوانهاش آفریدکار تبارك وتعالی
کاسه سررا از استخوان آفرید کآفتها از دماغ بازدارد وشکل او کرد آفرید دو معنی را یکی تا آفتها
کمتر بدبر دچه دوتر این شکل از آفتها شکل کرد ست ودوم تا مغز کرمی باید کر اندرمیان وی باشد بیشتر
کجا چه اکر دو شکل باشد کرخط کرد اکر هردو یك اندازه باشد ویکی کرد باشد ودیکر چهارسو پانج سو
شکلی دیکر واندرمیان شکل کرد بیش ازان چیزی کجند که اندرمیان شکل دیکر وکردی سربدان ماند کر از موم
شکلی بکنند کرد وبدو انکشت بهلوی آن اندکی قوت کنند تا هردو پهلوی اندر نشیند ودرازی او
اندکی بیشتر کردد این شکل را مسقّط کویند وشکل سر کجه طبیعی ابنست وشکلها دیکر باشد سرها را لکن
طبیعی نباشد اما انچه طبیعیست بروی پنج درز پیداست سه ازانجمله درزها را استقی است ودو مانده
است بان دوز که آن را فشری کویند وشکلها درزها برین کونه است یك درز بر پیش سر است بدان
موضع که کناره کلاه بروی نشیند انرا درز اکلیلی کویند وبرین شکل است ل ودرزی دیکر است
بر سر اندر نشستن تا زیان بحرف دال ماند واندر حرف پی نادان بحرف لام برین شکل است د وطبیبان
آنرا دو پلامی کویند ودرزی دیکر است کر انمیان درز اکلیلی برمیان سر رود تا بن اویه درز لامی را سهمی و
سفودی نیز کویند وبرین شکل باشد ﴿ د اکلیلی ولامی وهر استخوانی را از استخوانها حدهاست واین دو
استخوان سهمی کر یك حدان از سوی پیش درز اکلیلی است وان سوی درز لامی وان سوی بالاء درز سهمی
هرچند کر ان بالا فروتر است باریکتر می شود تا چون بوستی شود وبوست را بتازی قشر کویند واین درز
بر بالاء کوش کذرد بر استاد درز سهمی وبرین شکل بود ﴿ د وابو علی سینا میکوید که این درز را قشری
ازبهر آن کویند که این درز باستخوان فرو رفته نیست لکن بدان ماند که اثری کرد ست بر ظاهر استخوان وشکل
این دو پاره استخوان که یاد کرده شد یکی نزدیکتر ست وچهار پاره دیکر است چون چهار دیوار یکی استخوان
پیشانی است وشکل او نیم دایره است وحدّ او ان سوی بالاء درز تیغ اکلیلی است وان سوی زیر درزی
است که بر جایکاه ابرو کذرد وبهر دو کناره اکلیلی پیوندد وان سوی راست وچپ دو پاره دیکر است کی سوراخ
کوش اندر اوست واین هر دو پاره سخت تر از پاره ها دیکر است بدان سبب هردو را العظمان الجرّان کویند
حدّ هریك از سوی بالا درز قشری است وازیر درزی است کر از کناره درز لامی بیاید وبکنار درز اکلیلی
پیوندد وشکل این دو پاره دیکر مثلث نزدیکتر ست وپاره چهارم از سوی پیش است حدّ او سوی بالا درز لامی
است وازیر درزی است کر از کنار درز لامی بیاید وبدان کنار دیکر پیوندد واین درزی است که حدّ سر از حدّ

تا صلاح باشد

کی محیط هر دو اعنی

اند

ل سهمی س

چون بان حد رسد بر استخوان
کر اندر زیر است پیوسته کرده
ومانند درز بدید آمد ازا درز
قشری کویند م

کی سوراخ کوش اندر درزی که

بیان پنجاه و استخوان زنرس استخوانست که
قاعده دماغ است و همه استخوانها سر بروی
نهاده و است و بر و پوسته است از پنج مقوم
کرده و کر ایچه استخوانها سر است خاصه
شش پاره است و استخوان بالای زنرس

استخوان وتدی که هفتم است بحمال سر است خاصه شش پاره است افریکار تبارک وتعالی سر مردم
را بدین پارها آفرید تا اگر آفتی رسد تمام نباشد چنانک از حال استخوانها دیگر معلوم است ودوم
تا بخارها بدین درزها باه بیرون شدن یابد تا اندر دماغ نماند وسیوم تا از غشاء دماغ جزوها
بدین درزها بیرون آید ویدان غشاء دیگر پیوندد که بالاکاسه سر است تا غشاء افزونی اندرونی را
آویخته دارد واز دماغ برداشته تا گرانی بدماغ برنباشد وچهارم تا عصبها یعنی بدین دماغ درزها
بیرون آید واندر پوست سر پراکنده شود واستخوان وتدی که قاعده دماغ بر اوست صلب تر
از دیگر پارهاست از بهر چند معنی یکی آنک بنیاد ویادکش باید که محکم تر باشد ودوم آنک راهی که
از کام بدهن فرود آید اندین استخوان است وفضلها که از دماغ بپالاید بدین راه فرود آید بعادت
حکمت الهی واجب آمد که وی صلب تر باشد تا این فضلها او را تباه نکند وسیوم آنک دیده بآن
اگر مردم را از سوی پیش اسیبی وآفتی خواهد رسید جسم اوست تا ان آفت ببیند وازان بپرهیزند
واز سوی قفا این دیده بآن نیست پس از روی حکمت واجب آمد که این استخوان صلب تر باشد تا از
اسیبها شکسته نشود وبهر جانبی دو پاره استخوان صلب که بر جایگاه صدغ است که آن عصب را که از
دماغ بیرون آمده است وبعضله صدغ بیوسته بوشیده دارد وبویرب نهاده است یک سر را استخوان
پیشانی پیوسته است ودیگر سر بدنبال ابرو واین هر دو پاره را زوج گویند وزوج بتازی جفت باشد و
صدغ کلالک است وعدد این استخوانها یازده است

باب سیوم از برج دوم اندر شناختن استخوان تهانگاه

زیرین وزیرین فک بتازی زنر گویند وبهره منه گویند واستخوان فک زیرین را دو زنرهاست مشترکیود زنرها
خاصه واز یاد کردن هر دو نوع حد او پدید آید وتشریح او معلوم گردد اما حد او از سوی بالا درزی است که
مشترکست او را باستخوان پیشانی که از کنار دو تا کلیلی باید وبر جایگاه ابرو آن بگذرد وبدیگر کنار پیوندد وآن
سوی زیر جایگاه رده دندانهاست واز سوی راست وچپ درزی است که آن را باکوش باید واین درز مشترکست او را
باستخوان وتدی که از پیش دندانها آسیاست واما درزها خاص او درزی است که از میان دو ابرو فرود آید
تا میان دو دندان پیشین واز اندرون دهان درشود وکام را بدو نیم کند ودو درز دیگر است که هم از میان دو
ابرو فرو می آید یکی از سوی راست ویکی از سوی چپ وتا فرود می آید این دو درز نخستین دور می شود تا میان
دندانها رسد که آن را نیش دندان گویند ودندانها که آن را رباعیات گویند نیش دندان را از رباعیات جدا کند و
رباعیات چهار دندانست که از پس دندانها پیشین است واز هر سوی دو دندانست یکی زیر ویکی زیرا زین سر درز
که یاد کرده شد تا استخوان بدید آید هر دو بشکل مثلث وقاعده این دو مثلث رده دندانها نیست لکن پیش از آنک
برده دندان رسد درزی از پهنا پیش آید وبرده دندانها بگذرد نزدیک بموضع سوراخ بینی قاعده مثلثها این درز
بدید آید وآن هر سه درز را این درز پهنا بپردازد برده دندانها واز هر دو قاعده آن دو مثلث واز باقی هر سه درز واز حد

بر و رکنه برده ه

رده دندانها دوپاره استخوان بدیاید دوهرپاره نزدیک درزمیانین دوزاویه است قائمه ونزدیک پیش دندانها
زاویه حاده ونزدیک سوراخ بینی زاویه منفرجه وشکل هردومثلث واین دوپاره استخوان واین درزها که
یاد کرده آمد ست واین درزها خاصه او درزی دیگرست از جانب صدغ از انجا که درز مشترکست میان
فک ومیان استخوان وتدی بیامده است تاره فرودین از جشم خانه وانجاسه شاخ کشته یکی
از ان کرد جشم خانه برکرده ویدان درز پیوندد که از حد فک است از سوی بالا وشاخ دوم اندک بجشم
خانه اندر شود وبینی او بگذرد وبر بالا برشود وهم بدان درز پیوندد وشاخ سیوم هم بجشم خانه اندر
شود وبرینی او بگذرد وبر بالا شود کهم بدان درز پیوندد ازین درزها معلوم شود که اعداد استخوانها
فک زیرین چهارده است بدین تفصیل اندر مرجنبی سه پاره است ودو استخوان دورخسارست که رده
دندان آسیایران است وآن هردوپاره بزرگست ودوپاره آنست که بینی برروی آنست واندر هریکی ازدی
است از بینی بسوی دهان واین هردوجزد است ودوپاره آنست که دندانها پیشین ورباعیات بروی نهاده است
ودوپاره آنست که دندانها پیشین ورباعیات بروی نهاده است ودوپاره استخوان اصلی بینی است واما فک
زیرین دوپاره است ودندانها بیوندگاه اوست ورده دندانها زیرین بروی است وشکل او سخت ظاهرست
وعدد استخوانها هردوفک شانزده است والله اعلم بالصواب

باب چهاردهم از جزو نخستین اندر تشریح دندانها

دندانها سی دو اند شانزده ردهٔ زیرین وشانزده ردهٔ زبرین واز جمله چهار دندان پیش است دوزبرودو
زیر انرا ابازی ثنایا گویند واز پس آن چهار دندان دیگرست از پس هریکی دوزبر ودوزیر انرا رباعیات گویند
واین هشت دندان پهن است وسرها ان یا پهنی تیز است چنانک خوردنیها را ببرد واز پس چهار رباعیات چهار
دندان دیگرست کرد وسرها آن تیزاست دوزبر ودوزیر از هرسوی یکی خوردنیها سخت را بدان بشکنند آنرا
نیش دندان گویند وبازی انیاب گویند وانا آنیاب شانزده دندان دیگر است از هرسوی چهار زبر وچهار زیر
از هردوسوی همه کرد وسرها آن پهن است ودرشت انرا دندانها آسیا گویند وبازی طواحین واضراس چهار
دندان دیگرست دوزبر ودوزیر از هرسوی یکی انا خر دندان گویند وخرد دندان ازبهر آن گویند که آخر سیکی
برآید از جمله سی ودوبار باشد وبعضی مردمان را ازین جمله دندان بازپسین نباشد وبرنیاید واز برنیامدن
آن اندر خرد هیچ نقصانی نباشد ودندانها پیشین را ورباعیات را ونیش دندانرا پنج بلک شاخت ودندانها
آسیارا انچه زبرین است بیمانه شاخت وزیرین دوشاخ وان دندانها بازپسین را که خرد دندان گویند
بعضی را باشد که پنج چهار شاخ باشد وهیچ استخوان از احش نیست مگر استخوان دندان کحش سرها وگرها را بیابد
وسرد از گرم جدا کند وآفریدگار تبارك وتعالی پنج دندانها از بهر آن زیادت کرد که همه آبخشه وسرنگونست تا از
خائیدن وشکستن چیزها سخت بیم افتادن نباشد

باب پنجم از جزو نخستین اندر تشریح مهرهای گردن وپشت

عدد مهرها سی ا ست وپنج بخش است بخشت مهرها گردن است وعدد ان هفت است ودوم مهرها پشت است

وحشوه

عقص

وآغاز هر دوازده ماغ است
وده ماغ چیزیست نرم ونازك
وآلت حس وحرکت عصب است

وعدد آن دوازده است وسیوم مهرها کرکاه است وبتازی آن جایگاه را قطن گویند وعدد آن نیز است
وبمزه وبهنه گویند وچهارم مهرها عجزست وعدد آن سه است وعجز را بتازی سرین گویند بنجم مهرهاست که
کنشستن مردم بران باشد وبتازی انرا عصعص گویند وعدد آن سه است وآن سه مهره نرم توانا استخوانست
وماننده غضروفست افریدگار تبارك وتعالی جملگی مهرها را از بهر چهار منفعت آفرید یکی آنك این مهرها را بنیاد
محکم باشد وتن مردم را تا همه استخوانها اندامها دیگر بدان پیوسته باشد ودوم آنك تا مردم کردن وپشت را
ازهر سوی بتواند پیچیدن وکرد اکرد خویشتن بتواند گردیدن سیوم آنك تا این مهرها سپری باشد اندامهای
شریف نازکرا که اندر پیش اوفتاده است نگه دارد از بهر این کار که این مهرها را بدان خارها که بر پشت آنست
استوار کرده تا هیچ اسیب بدین مهرها نرسد وآن خارها را بتازی سناس گویند چهارم آنك تا نخاع اندر
میان مهرها فرود آید واندروی پوشیده باشد تا هیچ آفت بدان نرسد ونخاع این رگ سفید است که
بمیان مهرها بشت وکردن فرود آمده باشد وبیاید دانست که چون حکمت واجب کرد که مردم را حس وحرکت
باشد عصب را آفرید وعصبهای حرکت واجب کرد تا صلب تر باشد وعصبی صلب از دماغ نازك ونرم رویاندن
مصلحت نبود آفریدگار تبارك وتعالی نخاع را از دماغ برویاند پس عصب را از دماغ برویاند ونخاع را از دماغ
قویتر آفرید وعصب را از نخاع قویتر واز نخاع سه منفعت حاصل است یکی آنك نخاع چون میانجی است میان
عصب ودماغ که اگر این نخاع اندر میان نبودی هر اندامی که حرکت کردی دماغ را ازهم بکشادی وبشوراندی
ومضرت انرا اندازه نبودی دوم آنك همه عصبها از دماغ بودی واجب کردی که سر مردم بزرگ بودی تا همه
عصبها در وی گنجیدی وچون بدان بزرگی بود بر کردن گران آمدی وبی اندام بودی سیوم آنك اگر همه عصبها
از دماغ رسته بودی عصبها که باندامها پیوسته است که از دماغ دورتر است تا ان عصب از دماغ بدان
اندام رسیدن بیم گسستن بودی وبیم آفتهای دیگر بودی وقوت آن اندر جنبانیدن اندامها سستی وضعیف شدی
پس آفریدگار تبارك وتعالی این نخاع را اندر میان مهرها از دماغ فرو آورد همچون جوی آبی که از جشمه سار آید
واز این جوی بهر زمینی شاخی ببرند همچنان از این نخاع بر بر هر اندامی از میان هر دو مهره دو عصب برویانید یکی
از راست ویکی از چپ بدان اندامها پیوسته کرد تا راه عصب باندامها نزدیك باشد وقوت تمام تر آید وبیم آفتها
نباشد وهمچنانك سرها جویها فراخ تر باید که باشد ایزد تعالی راه نخاع که اندر مهرها نخستین است از مهرها کردن
فراخ تر آفرید تا سر نخاع بزرگتر باشد وهم چنین بتدریج تا باخر رسد وهمچنانك درختها از زمین بر آیند این درخت
ستبر باشد وسر باریك تر ایزد تعالی مهرها فرودین بزرگتر آفرید همچنان تن وهر چه بالاتر است کوچکتر وپیکرتر چون مهرها
کردن خود تراست وکند نخاع که اندروی است فراخ تر وان هردو سبب ضعیفی باشند ایزد تعالی این مهرها صلب
تر آفرید از دیگر مهرها با هر دو سبب را اندر یافته باشد وخارها که بر پشت این مهرهاست کوچکتر تا در
خوردگان باشد وچون این خارها کوچك نبایست که باشد جناحها آن بزرگ کرد وجناح آن دو استخوانست که از پهلوها

مهرها

مهرها بیرون آمده است یکی از راست و یکی از چپ و جناح از بهر آن گویند که مهم چون دو بال مرغست کرباید
باشد و کوچك خارها این مهرها را بر تنگی جناح اندر یافت و چون بیشتر منفعت اندر حرکتها او بود بند کشادی
آن مهرها او بدان محکمی کرد چون بند کشاد دیگر مهرها تا همه حرکتها او بآسانی باشد و از بهر آنک عصبها
و عضلها کرد ان مهرها اندر آمده است شایست که بند کشاد دیگر مهرها تا همه حرکتها خوشتر باشد از بهر
آنک عصبها و عضلها او را عوض است و راه عصبها که از نخاع بیرون آید و با اندامها پیوندد مشترکست
اندر میان دو مهره محکمی و این از بهر آن است که این راه ناچار اندرین مهرهای بایست و هر جای که اندر مهره
بدید آمدی چون رخنه بودی که اندروی کشاده شدی بدان سبب اندر مهره ضعیف آمدی و بنیاد تن
مردم این مهرهاست و استواری ان بدانست و نمی شایست که سببها ضعفی را اندروی راه باشد پس آفریدگار
تبارك و تعالی هرکجا که باحتیاطی حاجت بود این راهها بشرکت نهاد اندر میان دو مهره و چنان ساخت که این
راه عصب بکنارها دو مهره افتد بر شان نیم دایره و دیگر نیمه بکنار دیگر مهره افتد بر شان نیم دایره دیگر
تا چون مهره و کنار مهره بهم نهاده باشد این دایره چنان که رایی تمام باشد پدید آید و اندر مهره نیم رخنه بیش نباشد
تا ضعیف نکردد و این خاصیت مهرها کردن است و مهرها دیگر که ازین راه عصب یکینه تمام اندروی
کشاده باشد افریدگار تبارك و تعالی جندین حکمت و رحمت اندر آفرینش تن مردم بجای آورد که شرکت
هر مهره اندر کشادن این را با یکدیگر باندازه قوت و مصلحتها نهاد و این راه اندر میان دو مهره بکمابیشی
کشاد چنانك از راه نیم دایره کمتر بر یکی افکند و نیم دایره دیگر که مهرست بر شریك او تا از هر دو راهی تمام
حاصل شود و بر هیچ مهره حیفی نرود و این خاصیت دو مهره راست از مهرها بشت و کمابیشی راهها عصبها چنانست
که نصیب بیشتر بر مهره برزین است و کمتر بر مهره فرودین هم چنین بتدریج نصیب آنچه بر تراست می افزاید
و آنچه نصیب فروتر است میکاهد تا بمهره دهم رسد راهی تمام بر کنار آن افتد و این از بهر آنست که بار مهرها
که بر تر است بر مهرهاست که فروتر است و مهره که بار دیگری بروی باشد باید که از وی قویتر باشد پس بتدریج
نصیب مهرها فرودین از این راه می کاهد تا آنچه رنج بار کشیدن بنقصان این راه یافته باشد و اما مهرها دیگر
که فروتر است از این مهره دهم و آن دو مهره است از مهرها بشت و سه مهره قطن و سه مهرها عجز نست از این راه
را اندر هیچ یکی شرکت است از بهر آنک نخاع هرچه فروتر آید باریکتر می شود این راه او که اندر میان مهرهاست تنگتر
و باریکتر باید که باشد و چون این راه تنگتر می شود مهره قویتر میکردد بدین سبب یکی آنک چون راه نخاع تنگتر
می شود استخوان مهره اسطرتر باید که باشد تا هیچ جای خالی نماند دوم آنک مهرها بزرگتر است بدین
سبب قوت او بیشتر بود از وی حکمت را بود که ان را عصب اندروی شرکت باشد و مهرها نخستین
را از مهرها کردن خاصیتهاست که دیگر مهرها را نیست یکی آنست که اندروی دو راه کشادست نه بشرکت هر دو
نیمه بالا از سوی قفا و دوم آنک خارها که بر پشت دیگر مهرهاست بر پشت او نیست و سیوم آنک خارها هم

[۲] بسبب آنکه عصبها از وی میکافد و شاخ میزند و بیرون می آید و چون نخاع باریکتر می شود ۱۲

و چون قوت بیشتر بود ۱۲

نیست واین همه از بهر آنست که این مهره چون بنهان کرده است واندرمیان عضوها وعضلها بسیار فکنده
شده است واستوار کشته وبباید دانست حرکتها سر سه گونه بیش نیست یکی حرکت باز نکریدن است از سوی
راست وچپ ودوم حرکت خمیدن از سوی راست وسیوم حرکت خمیدن از سوی پیش وبس اما حرکت باز
نکریدن وخمیدن از سوی راست وچپ بندکشای مهره نخستین است تا سر واین بند کشاده بود استخوان است
که از قاعده سر برون است همچون دو سر پستان ودو مغاکی که اندر سر مهره نخستین است وهر استخوانی که اندر
مغاکی نشسته است بن باطی بسته است وحرکت خمیدن از سوی راست وچپ بند کشاده مهره دوم است
واستخوان از سری مهره دوم برآمده است از سوی پیش برسان دندانی واندر مهره نخستین نشسته وبر باطبسته
شده وپنج مهره که بماند از مهرها کردن سرها استخوانها همه مهرها دوم نشسته وبر باطی محکم درهم پیوسته ومنفعت
مهرها کردن آنست که کدرکاه نفس که اورا بنازی نصبة الریه گویند وکدرکاه طعام وشراب که اورا بنازی مری
گویند هردو اندر پیش وی نهاده است وکدرکاه طعام وشراب اندر پس آن وهرکاه سر حرکت کند از سوی پیش
یا از سوی پس مهره نخستین با سر حرکت کند وهرکاه که از سوی راست وچپ بچسبد مهره نخستین ودوم هردو
چون یک مهره شوند وحرکت مهره دوم کند وآن مهرها شش یازده مهره است پشت که مهره بزرگ ازان خارها قوی است
واز سوی راست جناحی است ومهره برسوی چپ جناحی ومهرها دوازدهم را این دو جناح نیست از بهر آنک
ی بایست که این مهره بمهره نخستین از مهره قطن پیوسته باشد وبدان مانند باشد وبند کشاد مهرها قطن
استوارتر ان بندها دیگر مهرهاست بسبب آنک بار مهرها دیگر بوی نهاده است واز بهر استواری بندها
آن وقتیها ومغاکیها که بر استخوانها مهرهاست آنرا طبیبان الزواید المفصلیه گویند وبندها مهرها بدان
ماند که این مهره دوازدهم را که بدان خواست پیوست همچنان این زایدک پشتوار بایست ومایه که اندر
جناح بکار خواست شد اندین زواید واندین همچنی بکار بایست تا همچنی آن بجای جناح باشد وافزونی
زوایدک اندر محکمی آن افزاید واستخوانها میلوها بدین دوازده مهره پیوسته است واز جمله این دوازده مهره
هفت مهره که بر بالاتر ست خارها آن قوی تر است وجناحها نیز همچنین تر است از بهر آنک دل اندر بن آن
نهاده است تا سپری باشد دل را محکم وسرها این خارها همه زیر وزو خمیده است مگر خار مهره دهم که هیچ
خمیدگی ندارد وراست ایستاده است ومهره دیگر که فرود آنست سرها خارها آن نیز سوی بالا دارد چنانک
گویی از خارها که بر مهره بالاست روی بدان خار مهره دهم دارد وخارها مهره دهم اندر میان راست
ایستاده است وان مهره دهم اندر مهره میانگین است نه از روی شمار لکن از روی پیوستن بالا وپیش و
بباید دانست که فزوآمدن عدد مهرها پیش ازین دوازده مهره یا کمتر آمدن نادر باشد وافزونی نادر
تر باشد ومهرها قطن بزرگتر وبندها آن محکمتر تر است از همه مهرها که بالاء اوست وجناحها آن طبق
تر است واستخوان زهار بدین مهرها پیوسته است ومهرها عجز راست لکن سخت با ندام دهم نشسته است

واستوارها

واستواری تا فنها که از سوی پشت اند ازوی باز داشتنه کدرکاه نفس از پیش نهاده است

وکناره جناح برین مهره دوازدهم پیوسته است

فرودین همچنین روی بدان دارند وان خار مهره

واستوارها

خارنیست در پهلوی جناح
و راه عصبها اندرین مهرهاست

از گفتار چهارم

واستوارها بپوسته و جناحها آن سخت پهن است و از استواری آن بندها بیک استخوان ماند بروی
جناحها آن دو معاکیست و دو استخوان تهی کاه بدان مغاکیها اندر نهاده ست و پوسته بر باطها و هر کاه که استخوان
عجز بجنبد جنانک بندها از هم جدا شود مهرها بتواند شناخت و راهها عصبها که اندر مهرهاست بر پهلوی
مهرهاست از هر سوی یکی و اندر مهرها عجز یکی از سوی شکم است و یکی از سوی پشت تا بند کشاد آن موضع
با عصبها زحمت نکند و بنیاد همه مهرها این عجز است و بارهمه بروی است و اما عصعص سه مهره است و
بر پشت این مهرها مشترکست همچنانکه اندر مهرها کردن و از مهره سوم با قی نخاع ماند پنجی بیرون آمده است
و آن عصبی است فرد و عصبها دیگر همه جفت جفت است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ والله اعلم
بالصواب باب سیم از جزو نخستین اندر تشریح استخوانها پهلوی استخوانها پهلوها هم چون صندوقی است
اندامها شریف را که اندروی نهاده است و عدد آن بیست و چهار است از هر سو دوازده پاره و ازین جمله چهار
ده پاره است که آنرا پهلوها سینه گویند از هر سوی هفت پاره است و دراز تر است از دیگر پارها و این هریک با
مهره از مهرها پشت بپوسته است بند کشادی که آنجاهست و سر هریک با استخوانی از استخوانها سینه بپوسته
است تا دل که معدن حرارت اصلی است و شریف تر از همه اندامها و شش که آلت نفس است اندرمیان آن
از همه سوها اندر استواری باشد و ازین هفت پهلوها که از هر سوی هشت یکپاره میانیش از همه دراز
تر است و سه که زیرانش هریک بتدریج از آن کوتاه تر است و سه دیگر که فرود آنست که سر همه پهلوهاست
هم چون پاره ایست اندر این او دراز با این پهلوها هم چنین است این پهلوها چنانست که میان کاه هریک
فروتر آمده است و باز سر سوی استخوان سینه بر آورده و بدان پیوسته و منفعت این نهاد آنست
که میان او فراخ تر باشد و اندامها که اندرمیان اوست حرکت تواند کردن و فرده نباشد و ده پهلوی
دیگر که باقی است از هر سوی پنج پاره است طبیبان آنرا بتازی اضلاع الخلف گویند یعنی پهلوها پشت و نام
این چنانست که هریک از دیگر کوتاه تر است و این هریک با همه از مهرها پشت پیوسته است و سرهای آن بغشاء که بجای تاه
بپوسته و بر سر هریک این پهلوها غضروفست تا بپوستن استخوان بغشا و کوشش و جناب بتدریج باشد
چنانک اندر باب نخستین گفته آمدست و این پهلوها هم چون اسپری است از سوی پشت اندامها را
که اندرشکم است و پیش این پهلوها نهاده است تا ازان جانب کردیدار جشم بروی نیفتد از آفتها باز
بداشتن و از سوی پیش حاجت بدین احتیاط کمتر بود از بهر آنک دیدار چشم از سوی پیش است و منفعت
تا پوشیدن سرهای پهلوها بیکدیگر پیشتر است از بهر آنک اگر سرها پهلوها بهم پیوسته بودی و پیش شکم
باستخوانها استوار کرده بودی هرگاه که معده از طعام و شراب پر شدی یا اگر بادی اندر شکم بجنبیدی
اندر استخوانها استوار همه احشا را فرا هم گرفته و اندرهم فشارده داشتی و جایگاه تنگ آمدی و نفس
باز کشیدن دشوار بودی و منفعت آنکه پهلوها بجنبند بار است آنست که اگر آفتی افتد بیکان پیش سینه

از سوی راست ده

و آفتی که از پیش خواهد رسیدن
بهت باز توان داشت

جنانك معلوم شد ست ودیگر تا هرگاه كه دم نفس باز كشند عضلها كه اندر میان پهلوها ست كشیده شود
وجایگاه فراخ تر شود **باب هفتم از جزو نخستین اندر تشریح استخوانهای سینه** :: استخوانهای سینه هفت
پاره است تا با عدد پهلوها كه بدان پیوستست راستست ومنفعت استخوانهای سینه مجموع منفعت پهلوهاست
تا حركتی اندك كه آنرا بهنگام نفس باز كشیدن می باید كه تواند كرد وچون می بایست كه بندها استخوان سینه
استوار باشد وبایستواری این بندها حركت نتوانستی بود آفریدگار تبارك وتعالی این استخوانها را نرم تر آفرید
وبغضروفها پیوسته كرد تا این قدر حركت كه می باید می تواند كرد واندرین استخوانهای سینه عضروفی پیوسته
است پهن تر جغری كویند از بهر آنك باسر جغر ماند واین غضروف چون سپری است سر معده را واین سر
معده طبیبان فم المعده كویند واین فم معده را حسی قوی است وجایگاهی نازك است ایزد تعالی این غضروف را
سپر آن كرد تا رنجها وآسیبها بران نرسد **باب هشتم از جزو نخستین اندر تشریح جنبر كردن** جنبر كردن
را بتازی الترقوه كویند وان دو پاره استخوانست ناهموار وخمیده یكی از سوی راست ویكی از سوی چپ بر
سر استخوانهای سینه بنا دست وهر پاره یك سر بر استخوان سینه پیوستست ودیگر سر بر سر كتف وسر استخوان بازو
پیوستست وناهواری این دو استخوان آنست كه این جایگاه كه با استخوان سینه پیوستست مطبر تراست وكرد بر
او یكنزی می شود وهنوز كرده ست وچون بجایگاه پیوند كتف رسد لحق پهن شود وازآنجا استوار شود وبدان
بیماند كه سرها این استخوانها فرازم نرسیده است وبیان هر دو اندكی كشادكی است ویشت خمندكی این خمیر
سوی بالا است ومیل سوی پیش دارد واندرون این خمیدكی كذرگاه ركهاست كه بسوی شود وكذر عصبها
كه از دماغ فرود آمده است واین استخوان را جنبر از بهر این خمندكی كویند واز بهر این كذر كه درمیان او
هست **باب نهم از جزو نخستین اندر تشریح استخوان كتف** استخوان كتف را بپارسی شانه كویند وتشریح او آنست
كه از سر شانها همه جانوران پیداست اما نهاد او جنانست كه سر پهن او سوی جماعت كاه است وسر دیگر این جایگاه
است كه بتازی المنكب كویند وبپارسی سفت كویند وبرین سر مغالی است كه قعر او نیك فرو رفته است وبر
استخوان بازو مهره ایست كه اندر آن مغاك نشسته است واین مهره واین مغاك بند كشادی كردان پدید
آمده وبر كرداكرد لب این مغاك از استخوانها خرد است كه را بتازی العظام السمسمانیه كویند آن معنی را
كه اندر باب نخستین از این جزو كفته آمده است واین كتف را بهفت بند ها ست تا اندر حركتها وتصرفها دست
از جایگاه خویش بیرون نباید یك بند سوی بالا ست با استخوان بازو بمیانجی عصب وعضله ورباط ودو تن
واین سر كه پیوند بر كرده برین اوست بخارها ومهره پشت بپیوستست بمیانجی آن غضروف پهن كه بدو پیوستست
وبمیانجی رباط واز بن سو كه بند كشاد سر بازو است بر دو كنار آن مغاكی مهره بازو اندروی است دهنادست
ودو استخوان بیرون داشته است چون دو منقار خرد یكی سوی بالا است ویكی سوی زیر واز آنرا كه سوی بالا ست
طبیبان انرا منقار الغراب كویند واز سر آن منقار رباطی رسته ست وبجنبر كردن پیوسته واستوار شده واین

٩١

بیوندی است کہ نگذارد کہ بازو سوی بالا بر شود و از جای خویش بیوفتد و از ان منفارد یکر کہ سوی زیرست
و باطی دیگر دستست بہما بازو دیگر دستست و بہم با زو پیوستست و استوار شدہ و ان پیوندی است کہ نگذارد
کہ سر استخوان بازو از مغاك کتف فرو تر آید و از جای خویش بیوفتد و آن موضع را از کتف کہ باجبر کردن پیوستست
قلة الکتف کویند و بعضو از اصحاب تشریح چنین کفتند کہ قلة الکتف استخوان سیوم است جز کتف و جز جنبر
کردن و کویند کہ این استخوان سیوم بحز مردم را ہیچ حیوان دیکر نیست و بر پشت کتف استخوانی دراز است سر تا
سر کتف چون شکل مثلث ایستادہ این استخوان مر کتف را بجای خارہاست کہ بر پشت مرہا لست تا کتف را نیز
سلاحی باشد کہ آسیبہا باز دارد و این استخوان را طبیبان بتازی عبر الکتف کویند یعنی خرك کتف و این از
بہر آن کویند کہ مرجیہ بر کتف نہادہ شود بار آن بروی باشد کہ ایزد تعالی کتف را از بہرد و منفعت آفرید یکی تا
استخوان بازو بدان پیوستہ باشد تا حرکتہا و کارہا دست از ہر سوی تمام باشد و اکر کتف نبودی استخوان
بازو با ہلوہا پیوستہ بودی و حرکتہا دست تمام نبودی و دست فراخ نتوانستی کردانید و بغل نتوانستی
کشاد و دوم تا دل را و شش را بر بالای پہلو سپری دوم باشد و این احتیاط از بہر آن بایست کہ دل شریف ترین
ہمہ اندامہاست و در حق او احتیاط تمام کردن مقتضی حکمت بود و دیکر کہ دیدار جشم زیبا نی است آفتہا کہ روی
بدو دارد بندد و از سوی پشت این دیدار نیست بدین سبب حکمت اقتضا آن کرد کہ این سپر کہ دل را ہست
دوتی باشد و اللہ اعلم بالصواب

باب دہم اندر تشریح استخوانہا دست

جالینوس و دیکر محققان از اصحاب تشریح
چنین کفتند کہ اندر ہر دستی سی و چہار پارہ استخوان است بدین تفصیل استخوان بازو بصورت یکی است و تفصیل
چہار پارہ است یکی اصل است و بن زکست و سہ پارہ بر سر و تن او پیوستست چنانک شرح دادہ شود و استخوان
ساعد بصورت دو پارہ است بحقیقت و بن ساعد بر سوین دو پارہ پیوندا ست بر سر یکی و بر بن یکی و بر بن ساعد
فروسوین یکپارہ جملہ پنج پارہ باشد و سر فروسوین این را کویم کہ بر سغ پیوستہ است از بہر انک از سر دو تو باشد
پس از این سہ پارہ پیوندی دو پارہ نزدیك رسغ است و ہر یك دو پارہ اصل است و بن زکست و سر ہر یك پارہ
پیوندی کردستست و این دو پارہ کہ پیوندستست یکی از سوی ابہام است کوع کویند و پارسی ابہام را انکشت بزرك
کویند و دیکر کہ سوی انکشت خرد است کرسوع کویند و استخوان رسغ ہشت پارہ است و رسغ را پارسی خنجرہ کویند
و استخوانہا پشت دست چہار است آنرا بتازی مشط کویند و استخوانہا انکشتان پانزدہ پارہ است ہر انکشتی سہ
پارہ و این استخوانہا را بتازی سلامیات کویند اما استخوان بازو استخوانی است چون نای میان او پر مغز
چنبدہ است و خمر او سوی پیرون است و بر سر زبر او کہ بکتف پیوستہ است استخوانی کرد چون مہر بدو پیوستہ است
و از این مہر و از ان مغاك کہ بر سر کتف است بند کشادی خوش پدید آمدہ است و آنرا بر باطہا استوار کردہ و بر دیکر
سر او سوی استخوانی دیکر چون دو مہر پیوستست یکی از سوی بیرون و دیکر از سوی اندرون و این استخوان کرسوی
اندرونست باریك تر است و دراز تر است و آنرا با ہیچ استخوان دیکر پیوند نیست و کفتیم کہ استخوانہا ساعد کجا اصل

انجز و نخستین ارکھنا چہارم

پنج پارہ است دو اصل
و بن زکست و بر سر

ہم از اصل او یعنی از لوح

دواست بهلوها هردو بهم بان نهاده است واستوار کرده یکی که آخر او سوی انگشت خرد است الزند الاسفل
کوبند یعنی ساعد فرودین و دیگر را که آخر از سوی ابهام است الزند الاعلی کوبند یعنی ساعد فوزین
واندر ساعد زیرین مغاک سه سوراخ پرونی که بر آخر اوست استخوان بازوست اندرین مغاک نهاده است و
از انسوی و ازین مغاک بند کشادی خوش پدید آمده است و آنرا بر باطها استخوان استوار کرده و بجیده و
گردانیدن دست از سوی پیش و از سوی پس بدین بند کشاد باشد و اندر میان این هردو استخوان که بآخر
بازو پیوسته است مانند انک بریکره رسنها را کندی اندر بریده باشند و رسن اندروی کنند و این جایگاه
را مچخان کندی است و یکی بزبان پارسی کرنا باشد و از انجا که این کند تمام شود بر آخر او سوی مغاکی
است یکی زیرترست و خردترست و آن سوی پیش است و دیگر از سوی پس است و فروتر است و بزرگتر و از
اندرون این مغاک بزرگتر این نیمه که بآخر این کند پیوسته است کردی باندام نیست و بدان مانند که راست
و پدید باشند فرو آمده است و میانگاه سوزبرین از ساعد فرودین بر شکل این کدیست کرکفته آمد و باندام
او اندروی نشست و بروی همی گردد و بند کشاد باز نشستن ساعد و فرو آمدن بدین کدیگاه هست و برین سر
ساعد فرودین و منفعت مغاک بزرگ که یاد کرده آمده و منفعت شکل او انست که ساعد چون باز می شود یک
کنار ازین سر ساعد کاندرین کندی کند برین مغاک رسد اندروی نشیند و کنار مغاک که گفتیم که کردی
باندام نیست ساعد را از باز پس رفتن باز دارد و چون فراز هم می آید دیگر کنارها اندر مغاک دیگر نشیند
و ساعد را از بیشتر فراز آمدن باز دارد و بقراط این هردو مغاک را عتبه خواند و عتبه بپارسی آستانه باشد
و منفعت آن که گفتیم که استخوان بازو جنبنده است و پیش خم ازان سوی برون است آنست که اگر بین شکل نبودی
چیزی که مردم اندرین بغل گیرد و نگاه دارد چنان که اکنون میکرد نتوانستی داشتن و چنین چیزها را اندر کنار
گرفتن دشخوار بودی و دستها را از دوی بدیگر آوردن هم دشخوار بودی که عضلها را اندرشکم این خم جایگاه
و استواریست و اگر این خم بین کونه بودی این جایگاه را استواری نبودی و هردو استخوان ساعد که یکی با
بهم بازنهاد دست و پیوسته شده و استخوان زیرین باریکتر و دیگر سطبرتر و میانگاه عضلها بزرگ است و اگر
این میانگاه باریک نبودی دست سنگی و سطبر و بی اندام بودی و سروین هردو استخوان سطبر است از هر
انک سروین این دو بند کشاد حرکتها بسیار است و کارها سخت با بکردن و عضله اینجا نهاده نیست و بسبب کشادن
بدان حاجت است کز سر بین آن رباطها بسیار بروید و اینجا استوار میدارد بدین سبب سروین هردو
استخوان بزرگ بایست که باشد و استخوان ساعد را سست و ساعد بر سوین اندک میلی دارد بسوی پیش
بدین سبب حرکت و بجیدن و گردانیدن دست خوبتر و آسانتر است و استخوانها خود هشت یاره است
و بدو رده نهاده است رده نخستین که بر ساعد نهاد دست سه یاره است و رده دوم چهار یاره است و یاره
هشتم و قابه عصبی است که یک دست پیوسته است و این استخوانها سخت و اکنده است و همچ رایان

هردو باریکتر از نهاکه بر

۲۰

نهی نیست وبند کشادها بایکدیگر استوارست ازبهرآنک همه کارها بدست بایدکردن واگربندها آنچنان استوار
بودی هرنوعی کرکردن آمدی ضعیف گشتی وازهم جدا شدی وچیزی مردم بدست بکرفتی استوار نتوانستی داشت
وسرزدن مختصر باریکترست وبیوسته است وبمن نزدیکترست وبیوندد آن وبیوندد بارها رده دوم اندکی خوشتر
اما بنهی آنرا زبهر انست تا بپوشیدن آن برده دوم کرجهار پاره است باندام آید واما خوشی بندها این سرو بندها
رده دوم را زبهر آنست کرتا جندان فرازهم تواند آمدن کرچیزی بکف بگیرد کرد آن اندر آید واگر خواهد که
اندکی آب بردارد برتواند داشت واین همه استخوانها اندرهریکی اندک مایه خمیدکیست وپشت خم سوی نشست
دستست وشکم سوی کف ازبهرآنک تا قعرکف تمام تر آید وچون می بایست که کف دراجنین قعری باشد ونمی شایست
کربندها استخوان خورده سُست باشد آفریدکار تبارک وتعالی بدین خمیدکی این استخوانها قعرکف تمام کرد تا
همه استواری بدو بجای باشد وهم قعرکف تمام وخورده با باساعد وبندکشاده اشت یکی بزرکتر ازبهرآنک
سرها هرسه استخوان اندرهردو استخوان ساعد نشانده است اندریک مغاك که مشترکست میان هردو حرکت
بازرفتن وفرازآمدن خورده بدین بندکشاد خورده دیکر بدین شکلست استخوانکی ازسرساعد فرودین ازسوی
انکشت خورد برآمده است واندرمغاك استخوان سیوم است نهاده وحرکت بجیدن خورده ازسوی پیش وپس دین
باشد ومیان خورده وانکشتان چهارپاره استخوانست کرآن را مشط وآن استخوانها را با خورده بندکشادی است
استوارچنانک ازان حرکتی پدیدنیست وبا انکشتان بندکشادیست خوش وحرکتها انکشتان بدانست وبرها استخوانها
کربجوزده بیوستست چست بهم بازنهاده است وانکشتان براکنده است وهریک را ازین استخوانها مشط الیدین
روی کرسوی کف است قعرکی است میجوقعر استخوانها خورده وچهار انکشت کربدین چهار استخوان بیوستست وانکشت
ن باخورده بیوستست وهرانکشتی سه باره استخوان است وهرپاره میجون استخوانها مشط وخورده قعرکه دارد هریک از
دیکر باریکترست وخورد تر تا سرانکشت لطیفتر باشد وناخنها ازبهرسه کاراست یکی تا خویشتن را بخارد وچیزها را
بدان بتوانند ودوم تا چیزها خورد بدان برتواند داشت وسیوم تا کارها کربسرانکشت بایدکردن سوده نشود
واین کار تمام آید واگر ناخن نبودی چیزها خرد را ازمیان برتوانستی داشت وکوشت سرانکشت اندرهمه کارها
بمن می شدی وضعیف بودی ازبهرآنک ناخن اندرکارها سوده می شود ایزد تعالی آنرا بالیده آفرید تا ناقص
نشود وزهر آنرا ناشکسته نشود تبارک الله احسن الخالقین **باب یازدهم اندر تشریح استخوان عجز**
استخوانها عجز اندرباب پنجم شرح داده آمده است دوباره استخوان بیوستست یکی ازسوی راست ویکی ازسوی
چپ وهردو برکست واین استخوانها را نامی خاصه نیست لکن آن موضع را کرزیر او است وپس تر است عظم الخاصرة
کویند والحرفه نیز کویند یعنی استخوان تهیکاه وآنچه فرو تر است واز سوی بیرونست آنرا عظام الورک کویند
یعنی استخوان سرین وآنچه سوی پیش است وباریک تر ست وبیرون سوداخی است تا آلعانه کویند یعنی استخوان
زهار وبیوستن سرهاردو بیکدیکر آنجاکه زهارست وآنچه اندرونست وپیوسته تر است واندروی مغاکی بزرکست

بدین بند وکشاد باشد و

سرانکشتان را ن

از جزو نخستین از کفتار چهارم

آنرا خوانند لورك و الفخذ گویند بعوض حقه دان و مقعد و مثانه و اندامهای مردان و زنان درین دو استخوان نهاده
و بدان پیوسته است **باب دوازدهم اندر تشریح استخوان پای** اندر هر پای سی پاره استخوانست بدیگر تفصیل
نخستین پاره از استخوانها پای رانست و یکپاره است و دوم استخوانها ساق است و دو پاره استخوانست بر
سر زانو کز بندگاه رانست باساق یکپاره استخوان است آنرا الرضفه گویند پیارسی کژناو گویند و اشنالنك
یکپاره است و پاشنه یکپاره است و سینه و کف پای یکپاره است آنرا العظم الزورقی گویند و خورده پای
چهار پاره است و استخوان پشت پای کز بازی منسط گویند پنج پاره است و انگشتان چهارده پاره است هر انگشتی
سه پاره مگر انگشت بزرگ کز دو پاره است این عدد از روی صورتست و اگر از روی تحقیق شمرده آید چهار پاره
است از بهر آنك بر سر بن استخوان ران و بر استخوان ساق از نوعی صلب تر استخوانی بپوندکرده پیش
چهار پاره بپوندی اندین جمله باید شمرد چنانکه آنرا جمله استخوانها دست شمرده آمده است پس جمله سی چهار پاره باشند و
اما استخوان بزرگ استخوان رانست و خمی دارد نیك و پشت خم سوی پشتیست و لحقی میل سوی بیرون دارد
و سر زانو میل سوی اندرون دارد و عضلها و رگها اندر شکم این خم نهاده است و اگر این شکل نبودی عضلها و عصبها
و رگها بیرون نهاده بودی و یافتها و آسیبها نزدیکتر بودی و مردم پای کرده نتوانستی نشست و بر سر پای
نتوانستی نشست و زانو بر زمین نهاده نتوانستی نشست و رفتن زشت و دشوار بودی و مانند رفتن کسی
بودی که بر پای وی بند باشد یا پایها ازوی باز نهاده تواند رفتن از بهر آنك اگر این خم نبودی و زانو میل
سوی اندرون بداشتی زانوها ازهم دور بودندی بر شان زانوهای بندیان و رفتن همچنان بودی و
اندر پای کرد نشستن قدما و عضلها را اندر شکمدان جای نبودی و اندر نشستن بر سر پای عضلها ران و
عضلها ساق را هم کج نبودی و اندر نشستن بزانو هم چنین بودی و سر استخوان ران لحقی برآمده است چون کژدمی
و میل سوی اندرون دارد بدین کردن مهره بزرگست بپوسته اندران مغاك نهاده که این حقه دان گویند
و از ان مغاك بندگشادی خوش حاصل شده و حرکت ران و رفتن بدین بندگشادست و فروتر ازین کردن
که این مهره بروی نشسته دارد تا استخوان ساق از وی برداشتست و آنچه سوی بیرون است بزرگتر است
و بر بن سو که بساق پیوسته است دو مهره است و این استخوان آنجایگاه که نزدیك این دو مهره میرسد همی نرسد
و استخوان ساق دو پاره است یکی بزرگتر و سطبرتر و دیگر باریکتر و کوتاه تر است و این دوم تا بزانو
نرسیده است هر دو سر این پیلوانیك بزرگتر پیوسته است و استوار شده و میانگاه هر دو از هم جداست
و بر سر این استخوان بزرگ استخوانی دیگر صلب تر پیوند کرده شده و اندروی دو مغاك است ساخته و آن دو مهره
که بر آخر استخوان رانست اندین دو مغاك نهاده و بند کشاد زانوانست و میان این دو مغاك چیزی
برآمده است از غضروف نرم تر و از عصب سخت تر و اندر میان این دو مهره که اندر این دو مغاك می نشیند
اندر رفته و اندرین بند کشاد بر باطها استوار شده و این دو استخوان که بر موضع اشنالنك پیدا است

آنجا که اندر باب نخستین
ازین گفتار یاد کرده آمده

۲۱۰ و این غلط است پشت

بیشتری مردمان گمان برند که آن اشتالنک است از بهر آنک اشتالنک را بتوان دید و دست بدان تواند رسید
و آنچه همی بیشد آن بوندا است که گفتیم که بر آخر ساق هست و آنچه بیرون آمدست نشان آن
پوندا است و زندرون آن قعری است و اشتالنک اندران قعر نهاده است و بر بند کشادزانو بر سر هر دو
استخوان استخوانی نهاده است کردجون نمنین و زندرون این نمنین قعری است و سر هر دو استخوان
اندران قعر نهاده است انرا بر باطها فرو بسته فرو بستنی که او را اندکی حرکتی باشد ولکن از آن موضع
فرا نتواند و باز نتواند شد و این نمنین صلب و خشک جون استخوان نیست و بغضروف نزدیکتر است و منفعت
بزرگ اندروی آنست که هرگاه که مردم بزانو بنشیند و هرگاه که برخیزد و هرگاه که معلق نشیند باز همه تن برین
بندها باشد و اگر این نمنین برین شکل بر سر این بند کشاد بودی اندر این نشستها و خاستها از هم بیفتند
و اگر این نمنین صلب و خشک بودی سر استخوانها را بکوفتی و از آسیبها شکسته شدی بر تو دی و استخوان
ساق خمی دارد و بیشتر خم او سوی پیش است و لختی از آن خم میل بسوی برون دارد و این سر که بقدم پیوسته است
لختی میل زندرون دارد و منفعتها شکل ساق و منفعتها شکل دان یکیست و از راستی این همان آفت پدید
آمدی که از راستی آن جنانک گفته آمده است و اشتالنک میان ساق و پاشنه همادست و بند کشاد
ساق تا قدم پیوسته است و از سر ساق از این موضع که اشتالنک اندروی نهادست دو سر استخوان برون آمده
است جون دو دندانه و اندر پاشنه دو مغاک است این دو سر استخوان اندران دو مغاک نشسته است
و بزرگترین استخوانی اندر قدم پاشنه است و شکل او از سوی پس و هر دو پهلوی کردست و این جایگاه
که بر زمین نمند میل بهیچ دارد تا راست بتواند ایستید و از سوی پیش سر سوی ساق بر آورد ست اندک
مایه و از این سو که بر ابر انگشت بزرگست جون بریده است و از بر ابر اشتالنک اندر کشته است تا کفپای
تهی باشد از بهر کاری را که کفته اند و از این گرد سوی بر ابر انگشت خرد است تا اینجایگاه بر سیدست که از پای
تا انگشت بر میان استخوان میماید کنار او بدان استخوان بیوسته است و آن استخوان طبیبان بزرد مانند کرده اند
و بنازی انرا العظم البردی کویند از بهر آنک شش پهلو دارد بر شان کعبتین و استخوانی دیکر است آنرا
زورقی کویند از سوی پیش با اشتالنک بیوسته است و پاشنه اندر زیر او نهاده است و دو دندانه از پاشنه
بیرون آمدست و اندر این زورق نشسته تا استوار باشد و از سوی پیش با استخوانها خرد بیوسته است
و آن جایگاه که بر ابر انگشت خرد ست با استخوان نردی بیوسته است جنانک گفته شد و کروی از هر اصعاب
تشریح این استوانها نردی را از جمله استخوانها خرد شمارند و کروی استخوانی جدا کانه شمارند و استخوانهای خرده
با ان جهار پایه است و استخوانهای پشت پای که آنرا مشط کویند پنج پاره است بعد از انگشتان و استخوانها
انگشتان جهار پایه اند هر انگشتی سه پاره مکر انگشت بزرک کردو پاره است و خرده های پاره است بر خلاف
خرده دست از بهر آنک حرکتهای کارهای کمتر است و اکرجه کارها کمتر است بسیار روقتها بر زمین نا هموار

اندر آید چون سنگها و کلوخها کرد
و ناهموار نماند کار تبارک و تعالی
این استخوانها و این بندگشادها و این
استخوانها خورده و شط و انگشاه
پدید آورده و استخوانهای زورقی معترض

وبپایها نزد بانها که باید رفت واندر زیر کف چیزها از روی زمین برداشته باشد کرده تا کفهای حنین چیزها را بکرد
ورفتن و ایستادن بمردم بدان چیزها آسان بود و کفهای از سوزندون تهی کرد و از زمین برداشته
تا از رفتن پایها را سبک از زمین برتواند بود و بتواند دید تبارک الله احسن الخالقین عدد جمله استخوانها
تن مردم از روی صورت دویست و چهل هشت بار است بی استخوان لامی که اندر جفن است و بی استخوان
خرده که انا سمانی کویند و شرح استخوان لامی و شرح اندر جایگاهش کفته ایم ان شاء الله تعالی و اکر جمله
عدد استخوانها را اندامی اندر باب خویش کفته امده است اندر این آخر دیکرباره بتفصیل کفته ایم تا استخوانها
سرایزده است بدین تفصیل آنچه معزا بین شیده است و بیازی وی را الیاقوخ کویند دو پاره است و این
چهار در ناکیلی و لامی و سهمی و فشری چهار چهار پاره یابد یامده است و چهار پاره دیوارهاست و
یکپاره استخوان زندی است این جمله یازده است و استخوانها فکها زیرین و زبرین شانزده پاره است و دندانها
سی دو پاره است و مهرها کردن و پشت و عجز و وطن و عصص سی پاره است و جنبرها کردن دو پاره است و کفها
دو پاره است استخوان سرکف کربعضی از اصحاب تشریح آنرا قلة الکتف کویند دو پاره است استخوانها
اصلی اندر هر دو دست شصت پاره است بیرون از بارها بیوندی اندر هر دستی سه پاره یکی یا دوی
دو ساعد هشت خورده چهار مشط پانزده انکشتان و استخوانها پهلو بیست و چهار پاره است از هر سوئی
دوازده پاره و استخوانها سینه هفت پاره و استخوانها تهی کاه دو پاره است و استخوانها پای بیرون از بیوندها
شصت پاره است دو پاره را نها چهار پاره ساقها و نهنین زانوها دو شتالنك دو پاشنه دو زورقی هشت
خرده مشط بیست هشت استخوان انکشتان کروهی از اصحاب تشریح حق القحدا دو پاره شمرند جدا کانه و
کروهی حق القحدا با استخوان تهیکاه یکی شمرند و اکر بقول نخستین شمرده اند استخوانها اصلی دویست و چهل هشت
پاره بود و اکر بارها بپیوندی شمرده آید جمله دویست شصت شش پاره کردد جزو دوم از کفتار جهارم اندر
شناختن عضلها باب نخستین از جزو دوم از کفتار جهارم اندر یاد کردن تشریح عضله و منفعت آن
اصل عضله عصب است و عصب بپارسی کویند و این بی سه نوع است و هر نوعی را بندیلک طبیبان
نامی است یکنوع آنست که از دماغ رُسته است یا از نخاع که خلیفه دماغ است آنرا عصب کویند
دوم از سر استخوانها رُسته است انرا رباط کویند سیوم از بیرون عضله رسته است انرا وتر کویند و
هرجا که اندر این کتاب نام عصب و رباط و وتر کفته آید باید که این معنی یاد باشد تا شرح سخن معلوم
کردد و چون محل قوت تفکر و تمیز میانکاه دماغ است و از اغاز حرکتها اختیاری از قوت ممیزه است
که به میانجی عصبها با اندامها جنبان فرود آید و دماغ عضوی است بغایت نرم و نازك و عصبها که از
وی رسته است نرمی و نازکی بدو نزدیك است و ممکن نشد که میانجی این عصبها نازك اندامها را حرکت
بودی یا این عصبها رنج جنبانیدن اندامها نتوانستی حاجت کشید آفریدکار تبارک و تعالی بلطف تدبیر کرد

اندر آید چون سنگها و کلوخها کرد
و ناهموار نماند کار تبارک و تعالی
این استخوانها و این بندکشادها و این
استخوانها خورده و شط و انکشاه
پدید آورده و استخوانهای زورقی معترض

وچهار پاره استخوان زوج

سی

دو

شانزده پاره است دو پاره اندر
هر دو دست و هشت پاره اندر
هر دو پای جمله

که عجز کفی حاجت است از بهر آن حرکت عضلها او نهاد ست و عصب با رباط بیامیختند و آخر عضله
را بدان اندام پیوسته تا بمیانجی عصب قوت ممیزه کار خویش کند و قوت رباط و وتر حرکت حاصل
می شود ذلک تقدیر العزیز العلیم و بباید دانست که این رباط که یاد کرده شد بعضی آنست که استوار
بندش دبا نست و بعضی آنست که اینجا که از سر استخوان برستست کشیده شده است و راست میاند
و میان او بجنان لختی راست رفته است و لختی برسان لیف شاخ از هم باز شده و میان لیفهای
بکوشت آکنده شده است و این موضع را که بکوشت آکنده شد ست عضله گویند و دیگر پاره لیفها
از کوشت بیرون آمد ست و هم باز آمده و بان لختی که راست رفته است بکی گشته و بر هم پیچیده شده
این موضع را که از کوشت بیرون آمد ست و تر گویند و این با استخوان پیوسته و غشا اندر روی عضله
کشید ست و حرکت همه اندامها بین عضلها باشد و هرگاه که مردم بقوت تمیز اختیار حرکتی کند و خواهد
که عضوی را سوی خویش آرد عضله که از بهر حرکت ان عضو است تشنج کند بعضی بهم باز نشیند و کوتاه کردد
تا ان عضو را که بدو پیوسته بجویش کشد و هرگاه دور کند عضله دراز کردد ان عضو بجای خویش باز
شود و هر عضله باندازه آن عضو است که حرکت آن بدو ست اگر عضوی بزرگ ست عضله بزرگ ست
و اگر کوچک ست عضله نیز کوچک است و غشا چیزیست از عصب و رباط برسان حریر و بر روی عضله
و بر روی اندامها دیگر چون دل و جگر و سپرز و جاب و زنده روده شکم و همه پهلوها بر سان استری
اندر کشیده و صفاق نوعی از غشا است لکن قوی تر باب دوم از جزوء دوم از کفتار چهارم
اندر تشریح عضلها که حرکت اندامها روی بدان تشنج و بباید دانست که اندامها دوی بیشانی است و پلک چشم
و چشم و رخساره و لبها و فک زیرین و زبرین و جمله عضلها این اندامها جمله پنج است بدین تفصیل
عضله بیشانی یکی است عضلها رخساره دو عضله خاصه لب چهار عضلها بیق دو عضلها چشم و پلک
چشم بیست چهار هر چشمی دوازده و عضلها فک زیرین دوازده و اندرین باب جمله را شرح داده آید
انشاء الله تعالی اما عضله بیشانی باریک و پهن و اندر پوست بیشانی است و با وی آمیخته ست چنانکه
پوست از وی جدا نتوان کردن و حرکت پوست بیشانی و حرکت ابروان بدوست و اندر فرو خوابانیدن
پلک چشم و برداشتن آن یاری دهد و بپوستن این عضله بدین اندامها نیرو تر است از بهر انک این اندامها
را استخوان نیست و عضله رخساره دو است از هر سوی یکی و بعضی از حرکتهای لب هرین دو عضله
است و این هر دو عضله پهن است و بدین نام معروفست و هر دو را بتازی العضلتان العریضتان گویند
و هر یکی را چهار رباط است که از چهار استخوان رسته ست که از وی دور ست یکی رباط از جنبر کردن رسته ست
و اخر او بکوشه هر دو لب پیوسته ست هرگاه که این شاخ تشنج کند دهن را بوریب سوی زیر کشد و رباط
دوم از جنبر کردن رسته ست و لختی از سر استخوان سینه این رباط که از سوی راست رسته ست آخر او بسوی

راست آمدست وبکوشه دهن پیوسته هرگاه که این هردو شاخ تشنج کنند دهن بهم فرا آیدنک ولبها
بیرون جزند برسان سرجزیطه که رشته آن بکشند ورباط سیوم از دو استخوان رسلست که بر پشت
هردو کتف است واین شاخ که از سوی راستست هم از سوی راست بیامده وهم ازین سوکه بکوشه
هردو لب پیوسته هرگاه که هردو شاخ که تشنج کند لبها را باز کشد برسان انک کسی بخندد وهرگاه
که یک شاخ تشنج کند لبها را از یکسو کشد ورباط چهارم از خارمهره گردن رسلست یکی از سوی راست
ویکی از سوی چپ واندرین هردو کوش یکدستست وآخر او برخسار پیوسته است وحرکت رخسار
بدین شاخ باشد وحرکت از هم برداشتن لب وبرهم نهادن هم برین باشد وبعضی مردمان باشند که
که کوش خویش نتوانند جنبانیدن از بهرانک این شاخ بکوش ایشان سخت نزدیک باشد یا بدان پیوسته
باشد ولبها بیرون ازین چهار عضله خاص است ازین چهار دو از بالا رخسار فرود آمدست وبکنار
لب زیرین پیوسته یکی از سوی راست ویکی از سوی چپ ودو عضله دیگر از زنخدان بکنار لب
فرودین پیوسلست وتمامت حرکتها لبها بدین چهار عضله است واین چهار عضله با کوشت لب
جان آمیخته است که انرا از یکدیگر نتوان شناخت وجدا نتوان کرد جون عضله دیگر از بهرانک کوشت
لب کوشتی نرم است واستخوان وغضروف اندرمیان نیست که بسبب آن عضله را وتری باشد وبسبب
وتر سر عضله پدید آید وعضلها بینی دو است یکی از سوی راست ویکی از سوی چپ وحرکتها کنارها
بینی بدانست واز رخسار رسلست وباعضله رخسار آمیخته است ومنفاو بغضروف بینی
پیوسلست وعضله چشم ویلک چشم پیست چهارست هرچشمی را دوازده عضله وحرکت فراز
کردن چشم پلک زیرین راست وعضلها خاصه پلک چشم سه است یکی عضله از کنار سکه واین
هردو بارنیکزا از بختین است ووتر هردو برآمده است ومم بمیانگاه پلک زودین پیوسلست وحرکت
فروخوابانیدن چشم بدین هردو باشد وهرگاه که این هردو عضله تشنج کند چشم را تمام فروخواباند
وهرکه که یکی را آفت رسد چشم تمام فروبخسبد وآن کوشه که آفت ازان رسیده باشد کشاده
بماند وعضله دیگر پست زند دون چشم که عصب مجوف را نگاه دارد تا بوقت انک مردم چشم بچیزی
دارد ونیک اندان نگاه کند نکند را که عصب سُست شود وچشم بیرون خیزد وچکونکی این عصب
اندر تشریح عصبها یاد کرده آید وبسبب انک این عضله بر شکل عضلها دیگر نیست اصحاب تشریح بعضی
گفتند دو عضله است وبعضی گفتند سه عضله است بدین سبب اندر عضلها چشم ویلک چشم وعدد
آن خلاف است واندر جوامع جالینوس عضلها چشم نهست چهار همی آید وعضلها خاصه چشم شش است
ازین شش چهار عضله کرد اگرد چشم نهاد ست یکی برین کوشه که سوی کوش است ودیگر برین کوشه که
سوی منخاست ویکی زیر ویکی زبر هریکی چشم را سوی خویش جنبانند ودو عضله دیگر است بورب نهاده چشم را

بگرداند و فك زیرین را سه حركت بیش نیست یكی حركت باز كردن دهن دوم حركت فراز كردن و سیوم
حركت خیانیدن و حركت باز كردن بدو عضله است یكی از استخوان بنا گوش برسنست و كذر او بر
كردن است و وتر او بر بن خدای بیوسنست و هر گاه كه این كه دو عضله تشنج كند فك را فرو كشاند دهان
كشاده شود و حركت باز كردن را چهار عضله است و این چهار دو عضله عضله صدغ گویند
و این هر دو بن مر تراست از عضلها دیگر و نازك تر از بهر آنك از دماغ رسنست و بدو نزدیكست و
دماغ معلوم كشتست كه عضوی بغایت نرمی و نازكی از بهر آنك این عضله نرم و نازكست و دماغ
بدین نزدیكست و هر آسیبی كه بدو رسد بدماغ باز دهد و بیمر خطرها بزرك باشد آفریدكار تبارك و
تعالی ایشان سرد و استخوان كه بموضع صدغ بیوسنست و آنرا ذوج گویند دهلیزی ساخته است
جون ارجی و این عضله اندر زیر او نهان كرده تا آن آسیبها دور باشد و وتر این عضله فرو آمدست
و بكنار فك بیوسنه هر گاه كه عضله تشنج كند فك را بر كشد و دهن فراز كرده شود بسبب آنك این عضله
حنیر و نازك است و حركتی بر كشیدن را قوتی فزون تر باید و بقوت این عضله كار بر نیامدی آفریدكار تبارك
و تعالی از بهر یاری این عضله را دو عضله دیگر نهاد تا دهان بیافرید از هر سوی یكی و شكل این عضله
سه سوی است یكی سر او باستخوان رخسار بیوسنست و یك سر بفك زیرین و یك سر بر زیر یك استخوان تشنج
صدغ آفریدكار تبارك و تعالی این عضله را بدین شكل از بهر آن آفرید تا حركت از هر سوی آن سرها این عضله
فك را حركتی باشد از هر گونه دیگر تا این حركتها حركت خایندن حاصل آید و گروهی دیگر گفتند كه این
شش عضله است از هر سوی سه عضله بر شكل مثلث نهاده و اندر كتاب جوامع جالینوس همی آید كه
عضلها فك زیرین دوازده است و دوازده آن وقت باشد كه این عضله را شش عضله شمارند و ما
این عدد بر ین قول كردیم تا با عددی كه اندر جوامع آمدست راست آید و بیاید دانست كه مردم و همه
جانوران را فك زیرین جنبید مگر تمساح را فك زیرین جنبید سه حكمت است یكی آنك فك زیرین بزرگ
و سنكی است و چیزی كه كوچك است و سبك بجنبیدن سزاوارتر باشد از چیزی سنكی و بزرگ و دوم آنك
اگر فك زیرین جنبان بودی پیوند سر با كردن محكم نیامدی و این پیوندی بایست كه محكم باشد و سیوم آنك
فك زیرین جای دو عضو شریف است و بجایگاه دو عضو دیگر شریفتر ازین هر دو پیوسنست اما دو عضو
شریف كه فك زیرین جایگاه آنست یكی حبنم است كه سكره حبنم از جمله استخوانها اوست و حبنم كه آلت بینایی
است اندر وی است و دوم استخوان بنی است كه سم از جمله استخوانها اوست و راه بینی كه آلت بویایی است
اندر وی نهاده است و ان دو عضو شریفتر كه او بجایگاه ایشان بیوسنست یكی استخوان بناگوش است
كه راه شنوایی است و دوم استخوان كاسه سر است كه موضع دماغست و محل بصر و خیال و وهم و عقل
و تفكر و تمیز و محل فكر و حفظ و اصل همه حاسنها اوست و اگر فك زیرین جنبان بودی دماغ را و این عضوها

عضله

و وترهای این و عضله قوی تر آفرید
تا باری تمام تر باشد و حركت خایندن
كروهی گفته اند كه دو عضله دیگر از هر سوی یكی

جنبد واین چه گفتار آمد
که فلک زیرین ۳

می جنبانیدی وحاشیها شوریده شدی واندر جنبانیدن دماغ خطرها عظیم وزیانها بزرگ بودی وفلک
زیرین ازین همه دورست واز جنبانیدن او هیچ مضرت نیست پس از وی ازحکمت اولیتر آن بود که
فلک زیرین جایگاه دو عضو شریفست وجایگاه دو عضو شریف بیوسته است دو عضو شریف دماغ او
حاسّت شنوائی را وبینائی را گفتم وشرف دماغ معلوم است اما شرف شنوائی وبینائی وبویائی از
بهر آنست مردم از مادریی دانش زاید وفضیلت مردم بدانش آموختن باشد وراه دانش آموختن شنوائی
است ومردم را اگر آلت شنوائی نباشد هیچ بنا موزد وساده دل ونادان بماند وان بهر اینست که هر که
از مادر کر زاید سخن نتواند گفتن ونتواند آموختن لال بماند وان نابینائی ونابوائی این نقصان نباشد
وباید دانست که مردم را فلک زیرین سبک است وکوچک وسبکتر از همه فلکها جانوران وفلک همه جانوران
سنگی است وبزرگ از بهر آنک منفعت تخستین از حرکت فلک خایندن طعامهاست وخوردنیها مردم همه لطیف
است ونازک وميوها رسیده وکی شها پخته ورسیده لاجرم حاجت نیاید که فلک زیرین او بزرگ باشد و
جانوران دیگر بعضی دندان اند که استخوانها شکنند وبعضی بهاند که علف ایشان نباتها سخت است
وکاه وجو وماشد آن لاجرم فلک ایشان را حاجت بود بدانک فلک زیرین بزرگ باشد واین یکبار تبارک وتعالی
هرجا نوریانج بران حاجت بوده است ارزانی داشت فتبارک الله احسن الخالقین باب سیوم از جزو دوم
از کتاب دوم اندر شناختن عضلهای سر وکردن حرکتهای سر وکردن سه گونه است یکی حرکتی است سر را
خاصّه بی حرکت مهره کردن ودوم حرکتی است بشرکت یا مهره کردن وسیوم حرکتی است خاصه مهره کردن را
واین حرکتها چهار گونه است یکی حرکتی است سوی پیش ودوم سوی قفا وسیوم حرکت کردانیدن سوی راست
وچپ چهارم حرکت باز نگریدن وکردانیدن سر سوی راست وچپ وعضله این حرکتها سی و دو عضله است
ازین جمله عضلها حرکتها خاصّه سر را بیده است واز بهر چهار عضله است که حرکت سر از سوی پیش بدان باشد
دو از سوی راست ودو از سوی چپ ورباطها وعضلها از استخوان جز کردن واستخوان سینه رستنست
وبر آمده ووترا و باستخوان بناگوش پیوسته است وهر چند که بالا بر آمده است عضلها بیکدیگر نزدیکتر آمده
است وبیوسته کشته کروهی گفتند کر دو عضله است وسبب آنکه این دو عضله که هر دوی نهاده است
یکی را سر بده شاخ است وکروهی گفته اند که سه عضله است واندر جامع جالینوس همی آید که دو است
که اگر این دو عضله را سه جفت شمارند واندر کتاب عدد این عضلها را بدین قولها گفته آمد نا با عداد جا
لینوس برابر آید وهر گاه که سه عضلها بیکبار تشنج کند سر سوی پیش کراید وهر گاه که عضلها یکسو تشنج کند سر سوی آن
عضله کر آید وان کر ایدن باشد برهان آنک کسی را یک چشم باشد وخواهد که بدان چشم اندر چیزی نیک نگاه
کند وچهار جفت دیگرست کر حرکت سر سوی قفا بدان باشد ووترها این عضلها را باستخوان پس سر پیوسته است
اندک مایه برتر از نیمگاه سر پا کردن ورباط وجفت نخستین از خارهره دوم رستنست از مهره ها کردن ووتر هر یک بر آمده است

و باستخوان پس سر پیوستست و رباط جفت دوم از پهلوها مهره نخستین را پوشانست و بیخها برآمدنست باخر
استخوان سر پیوسته و این جفت دوم زیر آن جفت نخستین برآمده است هرگاه که این چهار عضله تشنج
کند سر را سوی قفا باز کشند و هرگاه که یک عضله از یک جانب تشنج کند سر را اندکمایه جفت خویش
کشد و جفت سیوم زیر این هر دو جفت برآمدست و از هر سوی یک عضله است و رباط هر یک از یک سوی
مهره نخستین و بویرب برآمدست و از هر سوی یک عضله است و بیانگاه باخر استخوان سر پیوسته است
چنین که هر دو عضله بهم رسیده است هرگاه که عضلهٔ ازین دو تشنج کند سر را بویرب سوی قفا باز کشد
چنان که باز کرد ایدینی سوی کتف باشد و جفت چهارم را رباطها از خار مهره دوم رستست و بویرب
برآمده است و بپهلوی مهره نخستین آنجا که رباط جفت دوم از وی رستست و رباط جفت دوم نیز پیوستست
و بویرب این جفت چهارم بر خلاف جفت سیوم است تا هرگاه که این جفت چهارم تشنج کند کرایدینی
که از تشنج جفت سیوم بوده باشد راست شود و سر راست بایستد و چهار عضله دیگر ست که میل خاصه
سر بسوی راست و چپ بدانست و ازین چهار دو سوی پیش نهاده است یکی بر راست و دو دیگر از سوی
قفاست از مهره نخستین سم باخر استخوان و یکی بر چپ و دو دیگر سوی قفا نهاده است یکی بر راست و یکی بر چپ
و دو عضله که سوی پیش آمده است از مهره دوم باخر استخوان سر پیوستست و دو که از سوی قفاست از
مهره نخستین سم باخر استخوان سر پیوستست هرگاه که دو عضله پیش تشنج کند اندرحرکتی که سر را سوی پیش
آرد یاری دهد و هرگاه چهار عضله یکسان حرکت کنند سر راست بدارند و هرگاه که این چهار عضله یک
عضله تشنج کند سر سوی آن عضله کرایدینی بویرب و اما عضله حرکتها مشترک ده است ازین جمله
دو عضله سر را باکردن سوی پیش و اندر زیر سوی نهاده است و مری کندگاه طعام و شراب را کوبند و بهم
نخستین و دومین پیوستست هرگاه که آن سر تشنج کند که سوی مری است سر را نیز سوی پیش آرد و هرگاه که آن
سر تشنج کند که سوی مهره است سر را باکردن سوی پیش آرد و چهار جفت دیگر ست که سر را باکردن بگردانند
و جفت نخستین بر زیر همه است و شکل او مثلث است و قاعده مثلث سوی آخر استخوان سر ست و بدو
بپوستست و تمامی مثلث بگردن فرو آمدست و آن سه جفت که باقی است یک جفت سوی مهره کردن
نهاده است از هر سوی یکی است و دوم جفت نزدیک جناحها نهاده است از هر سوی یکی و سیوم اندر
میان هر دو جفت نهاده است و حرکت کردن سر و کردن و حرکت باز نگردیدن از تشنج این چهار جفت باشد و
و عضلها که حرکتها خاصه کردن بدان باشند چهار ست دو سوی راست و دو سوی چپ و از هر سوی یکی پیش
و یکی پس هرگاه که یکی از این چهار تشنج کند کردن سوی آن عضله شود و هرگاه که دو عضله از سوی راست
تشنج کند کردن سوی چپ میل کند و هرگاه که دو عضله از سوی چپ تشنج کند و کردن بسوی چپ میل کند
و هرگاه که هر چهار عضله یکسان باشند کردن راست بایستد و باید دانست که بند کشاد سر با بر کردن و بند کشاد

سوی

راست

و یکی بر چپ

آرند

نج مهره از مهرها کردن که متحرک است بدنجز حاجت بود هر دو ضد یکدیگر یکی را زیادت احتیاط اندر آخر
استواری کردن ودوم سبب استواری این بندکشادها اما حاجت بزیادت احتیاط اندر استواری کردن و دوم سستی
این بندکشادها ازبهر آن بود تا قاعده دماغ برجای باشد وبسبب سستی بندها فرازتر نشود وبرتر
وفروتر نیاید تا حاسها شوریده نشود وتا عصبها که از دماغ واز نخاع رستست بسبب سستی بندها
وبسبب برآمدن وفرو آمدن مردم دامهرها کشیده نشود وبیم آفتها که ازان تولد کند نباشد وحاجتی
بسستی این بندکشادها ازبهر آن بود تا سر وکردن واحوکها کوتاه بسیار بود وبی رنج باشد تا چشم و مردم
گوش که دو دیده باشند اندوی چشم جز بیش سوی پیش نبیند وگوش از دو سوی پیش نبیند ودیده بانان باید
که از همه سوها خبرها یابند آن یکار تبارک وتعالی این بندها کشاد را بهم استوار نکرد واستواری آن عضلها
رباطها ساخت که کرد این بندکشادها اندر آمده است وبدان بیوسته وبروی پوشیده شده واورا استوار
گرفته تا مرد وحاجت برآمده باشد یکی که بندکشادها بدین عضلها استوار باشد وازلجام کردن بریکدیگر
مستغنی گردد ودوم تا جون بندها را برهم لحام کرده نباشد مردم سر وکردن همی بتواند گردانید تا این دیده بانان
از همه سوها برخبر باشند تا بیخبان باشد کردیدار جشم واستواری گوش از همه سوها است ذلك تقدیر العزیز
العلیم باب چهارم از جزو دوم از کفتار چهارم اندر تشریح جغن وعظم لامی وعضلهای آن وعظم لامی
آلت اوازجغن است واوسه سه غضروفست یکی غضروفی اینست که آنرا زیرزنخدان پیش حلقوم همی توانید
وبانکشت بتوان یافت واورا درقی کویند ازبهر آنک نیشست او برآمده است ورندوف او مقعر است برسان
درقها غازیان واصل او یا اصل زبان بیوسته است وبوقت فرازهم آمدن جغن سر سوی مری آرد وبر سر او نشیند
تا خورد نیها بر پشت او یکذرد ودوم غضروفی اینست که برکردن بان نهاده است برابر درقی ویکردن بیوسته واین
دوم را نام نیست واورا بتازی ماللا اسم کویند وبوقت فرازهم آمدن جغن سر بسوی بن زنخدان کند وسیوم غضروفی
اینست که چون مکبه که بر سر چزی نهند بدین سبب اورا مکبی کویند وطرجهالی نیز کویند وطرجهالی نوعی از
پیکانهاذنوبین است آنرا الذی لا اسم له بندکشادی است بدین کونه اندر مکبه دو مغاك است واز الذی
لا اسم له دو زیاده بیرون داشته است باندازه دو مغاك وهر دو زیاده اندر هر دو مغاك است نشسته ورباطی
آنرا استواری دارد واین مکبی بدین بندکشاد حرکت میکند وبغضروفی درقی رسد وفرا آمدن وباز شدن
از فراهم آمدن درقی والذی لا اسم له باشد واز دور شدن هر دو وان یکدیکر وهنکام سخن کفتن وآواز دادن
جغن کشاده باشد ومکبی نیز دور شده باشد وهنکام خاموشی وهنکام طعام خوردن جغن بهم فراز آمده باشد
ومکبی برسر درقی والذی لا اسم له که چون مکبه نهاده باشد طعام بر پشت او یکذرد وبراه طعام فرو شود از بهر آنکه
حلقوم که راه دم زدن است وراه او انداختن است اندر پیش نهاده است ومری که راه طعام وشراب است از پیش
او نهاده است وطعام وشراب را بر پشت مکبی باید کذشت تا بمری فرو رود وهرکاه که اندر طعام خوردن ناکاه سخنی

وردوم سستی

مردم

۲۵

بگویند مکیه برداشته شود وجفجفه بازشود واگر چیزی اندر حلقوم افتد که راه دم زدن است قوت دافعه مردم
را برفه آرد تا ان وقت که آن چیز را براندازد از نهرانک هرچه بدین راه فرو رود وبرگردی دیگر نیست که بگذرد
مگر کرم از بن راه باز باید آن یکی را تبارک وتعالی این مکیی را از نهر آن آفرید تا راه جفجفه وحلقوم فرود کرفته
دارد تا چیزی اندوی نیوفتد واندر پیش جفجفه استخوانی است آنا طبیان العظم لامی کویند از نهرانک اندر
پیش یونانی بحرف لام میماند بدین شکل ومنفعت این استخوان آنست کرد باطها وعضلها جفجفه ازوی رُسته
واین استخوان داشش عضله خاص است جز از عضلها جفجفه از جمله این شش عضله دو از فوک زیرین بیامده آ
یکی از سوی راست ویکی از سوی چپ وهردو شاخ باستخوان لامی بیوسند تا ویرا بسوی فک برداشته باشد
مبدارد ودو عضله دیکر از زیر زنخدان بیامده است واندر زیر زفان برفته ویکپاره این استخوان آنجا که میان
هردو شاخ است بپیوسته تا این کناه را نیز از سوی فکّ برداشته مبدارد ودو عضله دیکر از کناه استخوان
بناکوش بیامدست یکی از سوی راست ویکی از سوی چپ ویدین هردو شاخ این باستخوان بپیوسته تا نکذارد
که برتن وفرو تر آید واما جفجفه داشا نزده عضله است از بن جمله شش عضله است که جفجفه را باز کشند ودو عضله
است که جفجفه را فراز کشند واز جمله عضلها که جفجفه را باز کشند دو عضله از عظم لامی رُسته یکی از سوی فوازنم آرند
راست ویکی از سوی چپ وبعضروف درقی بپیوسته هرکاه که این دو عضله تشنج کند اورا بسوی پیش آرند
واز ان دو عضروف دیکر کشند دُرّی تا جفجفه باز شود وچهار عضله دیکر است که از الذی لا اسم له بزدیک
مکبو کشند تا جفجفه فراخ شود واز ان جمله این چهار عضله از بس سوی نهاده است تا اورا از دو جانب باز
پس کشند ودو عضله دیکر از دو جانب تا یاری دهند اندر جنبانیدن این عضروف تا جفجفه تمامتر باز شود واز جمله
دو عضله که جفجفه را فراز هم آرند دو عضله است که از عظم لامی بیامدست وبعضروف درقی پیوسته واز وی
برفته است ویرا الذی لا اسم له پیوسته چنانک سر هردو عضله از سر الذی لا اسم له اندر امده است وبیکدیکر
پیوسته هرکاه که این دو عضله تشنج کند درقی را والذی لا اسم له فرا زنهم آرد وچهار عضله دیکرست که
کناه عضروف درقی را بکناه الذی لا اسم له تیک فرا زکرد تا جفجفه از سوی زیر تنک شود وچون اولیتر آن بود عضله
عضله که جفجفه را فراز هم آرد اندرون جفجفه باشد تا هرکاه که تشنج کند درقی را والذی لا اسم له را سوی خویش
کشد آن یکی را تبارک وتعالی دو عضله بیافرید از اندرون حلقوم کوچکتر از عضلها دیکر وقویتر از همه اما کوچک
از نهرانک تا اندرون حلقوم تنک نشود بقوت از نهرانک چون مردم خواهد که دم زدنی چند بزند خویشتن فرو کیرد
بتواند واین عضله که این کارها بدو بست کار خویش بتواند کرد چنانک مردم هرکاه که بر چیزی بکذرد که بوی ناخوش
دهد خویشتن را فرو کیرد ودم نزند تا هوای ناخوش بحلق او فرو نکذرد ودو عضله دیکرست اندر زیر عضروف
مکبی بیافرید تا مکبو نیز هم چنین فرو کشیده دارد والله اعلم بالصواب والیه المرجع المآب **باب پنجم از جزو دوم از کفتار چهارم اندر شناختن عضلهای حلقوم** عضله حلقوم چهار ست از هر از استخوان سینه برآمده است

فوازنم آرند

بکدیکر پیوسته که

سوی دو عضله

و باستخوان لامی و بسر حلقوم پیوسته و کار این هر چهار اینست که عضو و قها حجم را فرو کوفته دارد تا هر گاه که مرد
آواز بلند کند چندان باز نشود که قوت او از برود و نگاهدارد تا حلقوم بریزد و فرو تر نشود و دو عضله دیگر ست
که خاصه حلقوم راست و آنرا القاعتع گویند و بر کنار حلقوم نهاده است تا طعام را که براه خویش فرو خواهد رفتن
یاری دهد تا آسانتر و زودتر فرو رود تا راه دم زدن را زحمت ندهد جمله شش عضله است باب سوم از جزو دوم
از کتاب ترجمها در اندر شناختن عضلهای زفان عضلها زفان نه است و از جمله ان دو عضله از کنارها استخوانها
بنا گوش رستست یکی از سوی چپ و یکی از سوی راست و بهر دو پهلو زبان پیوستست و این هر دو عضله بهم آیند
و حرکت زبان بهر دو سوی دهن بدین دو عضله باشد هر گاه که یک عضله تشنج کند زفان سوی ان عضله شود
و دو عضله دیگر از سوی استخوان لامی رستست از زیر او و این دو عضله درانست و میان زفان پیوستست و
حرکت برون آمدن زفان و باز پس رفتن بدین دو عضله است و دو عضله دیگر از پهلوی عظم لامی رستست از زیر
زیر یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و هر دو از میان آن دو عضله نخستین بزفان پیوستست و حرکت
کردن زفان کرد دهن بدین دو عضله باشد هر گاه که یک عضله تشنج کند زفان را بوریب سوی خویش کشد و ان
حرکت وریبی حرکت کرد بدذ آید و دو عضله دیگر از کنار استخوان فک زیرین رستست از نزدیک سیم
اندر امده است و انصینا اندز زفان کشیده شده است و حرکت دو توکستن زفان بدین دو عضله باشد و یک
عضله دیگرست که انرا مم از عضله زفان شمرند و هم از عضله استخوان لامی و انرا استخوان لامی رستست کامی زبانها
سوی لامی آرد و کامی لامی را اندک سوی زبان آرد باب هشتم از جزو دوم از کتاب ترجمها در اندر شناختن
عضلها کف و بباید دانستن که عضلها کف سه نوعست یکی عضله است خاصه حرکت او و دوم عضلها است مشترک
میان بازو و میان کف و سیوم عضلها است خاصه حرکت بازو اما آنچه خاصه حرکت کف را ست دوازده
عضله است شش از جهت حرکت کف راست و شش از جهت حرکت کف چپ از جمله این عضله دوازدهم کردن اندر
آمده است بوریب و یکی بحرک کف بیوستست و تا سر کف رسیدستست و تا بجنبر کردن و عضله دیگر
برنجنبر کردن اندر آمده است بوریب و یکی بحرک کف و باخر کف بیوسته و عضله سیوم از مهتر
نخستین از مهرها کردن رستست و سر خرک کف بیوسته و عضله چهارم از استخوان لامی برستست و
بهلوی بالایین کف بیوسته نزدیک سر کف بدان زیادتی که آنرا منقار گویند از حرک هر یک این عضلها
کف بر زبر آید بر ابر کوش و بسوی کردن میل کند و عضله پنجم و ششم یکی از سر دوازده مخار که بر مهرهای
بشت راست رستست و بن بر خرک کف بیوستست و دیگر از خار بیخ مهره نودین از مهرهای بشت رستست
و بغضروف کف بیوسته است سر تا سر هر گاه که هر دو عضله بیکبار تشنج کند کف را سوی خویش کشد و هر گاه
که عضله پنجم حرکت کند کف را با آنک بسوی پس باز کشیده شده باشد میل و بسوی زبر باشد و هر گاه که عضله
ششم حرکت تشنج کند کف سوی زیر باشد و یک عضله دیگرست مشترک میان بازو و میان کف و این عضله

کتف

عضله را با

بسوی

کتف

از مهره قطن رسنش و برامده است و به پهلوی زیرین کتف پیوستست تا بسر کتف حرکتها ان عضله را
بسوی خویش کشد و لختی مایل بسوی جماعت کاه باشد و بازو را نیز لختی حرکت باشد بسوی پشت و این عضلها
حرکت بازو یاد کرده آید و الله اعلم باب هشتم از جزو دوم از کف تا رجها اندر شناختن عضلهاست
و باید دانستن از حرکتها دست بخنث حرکت بندکشاد کتف است که حرکت بازو بدان است و این حرکتها
را بیست و شش عضله از هر سوی سیزده و از جمله این سیزده یک عضله از زیر پستان رستست از استخوان
سینه و برامد ست و بسر استخوان بازو پیوسته از سوی پیش نزدیک لب مغاك کتف که سر استخوان
بازو اندروی نهاده است و حرکت نزدیک آمدن بازو بسینه چنین که میل او سوی زیر باشد بدن عضله
است و کتف را لختی بسوی خویش کشد و عضله دوم از سر استخوان سینه رستست و بسر استخوان بازو پیوسته
از سوی پیش و حرکت نزدیک آمدن بازو بسینه چنین که میل او سوی بالا بود بدن عضله است و عضله
سیوم عضله بزرگست دو تو یعنی دو عضله است که بر سر یکدیگر نهاده است و از جمله استخوان سینه
و پستست با استخوان بازو پیوسته هم از سوی پیش فرودتر از ان موضع که عضله دوم پیوستست هرگاه
که این لیفها قوی بالا یین حرکت کند بازو سوی سینه آید چنین که میل او سوی بالا باشد و هرگاه که لیفها
قوی زیرین حرکت کند بازو سوی سینه آید است و این عضله را اگر گویند دو عضله است شاید کفت
و عضله چهارم و پنجم دو عضله است که از تهیگاه و پهلوها پشت برامده است و از این دو یکی بزرگست
و از استخوان تهی گاه رستست و دیگر باریکست و از زانوست بر گاه رستست و هر دو بهر دو استخوان از
بازو پیوستست زندون تر از دیگرها و هر ان عضله که از استخوان سینه برامدست و پیوتر این عضله
دو تو که یاد کرده پیوسته است هرگاه که ان عضله بزرگ نشنج کند بازو را سوی پهلو و پشت بازکشد و
عضله دیگر چون یاری است این عضله را و پنج عضله دیگر از کتف رستست و با استخوان بازو پیوستست
و از جمله پنج عضله یک عضله از کنار زیرین کتف تا خرك کتف کوشک اوست و هر ان عضله بسر استخوان
بازو پیوستست از سوی برون و هرگاه که این عضله نشنج کند بازو را برافراز د و میل سوی اندرون دارد
دو عضله هم از سوی استخوان رستست هم از کنار زیرین و لیفها او از بالا خرك کتف اندر آمدست و از خرك
تا پهلوی زیرین کوشک اوست و هر دو بسر استخوان بازو پیوستست از سوی برون هرگاه که ان عضله نشنج
کند بازو را از پهلوی سینه دور کند و میل او سوی اندرون باشد و دو عضله هم از استخوان کتف رستست
هم از کنار زیرین و لیفها او بالا جزو خرك کتف اندر آمدست و از خرك تا پهلوی زیرین کوشک اوست و هر دو
بسر استخوان بازو پیوستست از سوی برون هرگاه که این عضله نشنج کند و بازو را از سر پهلو سینه دور کند
و میل او سوی برون باشد و عضله دیگر بدین عضله پیوستست چنانک کوهی هر دو یک عضله است و کار
هر دو یکی است و دو عضله دیگر آنست یکی است که کوشک قعر کتف کوشک اوست و هر دو بسر استخوان بازو

پوستست سوی زندرون وحرکت بازکشتن بازوی بدین عضله باشد وعضله دیگرست از کنار زیرین کتف رستست
وبتر او باستخوان بازو پوستست بربالای فتر آن عضله بترکست از استخوان تهیگاه رستست وبازو بدین
عضله حرکتی باشد از سوی بیرون این ده عضله است که یاد کرده آمد وعضله یازدهم عضله است که پیشتری
کوشت کتف از کوشت اوست واز جنبر کردن رستست واز خرد کتف بیامده است تا سر کتف وگرد وی اندر آمد
ووتر او بنزدیک بیونگاه وفتر عضله بزرگ که از سینه برآمدست اندکی برون تر پیوستگاه این عضله آنست که
بازو را راست بدارد وعضله دوازدهم عضله است کوچک اندز زیر کتف نهاده کار او آنست که بازو را برداردو
وبازداشتگی اندکی باو گریب دارد واگر آن عضله دوتا باشد که از سینه برآمدست یک عضله شمارند عضلها
بتدکشاد کتف دوازده آیند واگر دو عضله شمارند سیزده وگروهی گفتند یازده عضله بیش نیست از
بهرانک آن عضله دوتاست ویکی شمرند واین دو عضله دوازدهم را یاره از عضله یازدهم شمرده اند و
قول جالینوس اینست که این عضله سیزده است واز بس حرکتها با تق وحرکتها ساعدست وحرکتها او چهار گونه
است یکی حرکت نزدیک آمدن ببازو ودوم حرکت دور شدن ازوی وسیوم حرکت اندر کشتن سوی از اندرون
چهارم حرکت بازکشتن سوی بیرون واین حرکتها را هژده عضله است واز پنجاه ده عضله است که ساعد را
بنزدیک بازو آرد واز وی دور کند اندر هر دستی پنج عضله واین عضله بر استخوان بازو نهاده است و
این پنج عضله دو عضله است که ساعد را نزدیک بازو آرد وهر دو صلیب واز بر یکدیگر بگذشته اند بشکل
حرف حا اندر نبشتن یونانیان بدین شکل ✕ واین عضله یکی بترکزهست واو را دو سر است یک سر او
از لب مغاک سر کتف رستست از سوی زیر وسر دوم از لب زبرین او رستست از آن فرونی که او را منقار
الغراب گویند واین عضله ازین موضع بیامده است وبر دوی استخوان بازو برآمده وبگذشته وبجایگاه
اندرون اندر آمده وبآخر استخوان زیرین ساعد که او را الزند الاعلی گویند پیوسته از سوی پیش کار
این عضله آنست که ساعد را بنزدیک بازو آرد وبیل بازو سوی زندرون باشد تا انگشتان از سوی زندرون
آخر کتف برسد وتا حجامت کاه نیز وعضله دوم کوچک تر است واز سر استخوان بازو برستست واین عضله
را نیز دو عضله سرست وبباط او را از لطافت بتوان شناخت واز این دو سر یکی از پس استخوان بازو
رستست وسر دیگر سوی پیش او رستست این عضله بیامدست وبر دوی استخوان بازو بگذشته وباستخوان
زیرین ساعد که او را الزند الاسفل گویند پیوسته از سوی پیش هرگاه که این عضله تنبخ کند ساعد را نزدیک
بازو آرد بیل ساعد سوی اندرون باشد وسر انگشتان پیش سر استخوان بازو باز رسد وهرگاه که هر دو عضله
بیکبار تنبخ کند ساعد راست بنزدیک بازو آرد وطبع سوی بیل نکند وعضلها که ساعد را از بازو دور کند
سه عضله است واز این سه دو عضله هم چون عضله نزدیک آرنده بر یکدیگر بگذشته صلیب واز یک
عضله بزرگتر ست ورباط او از بیلی زیر کتف رستست واز پس استخوان بازو اندر آمدست وبگوشه اندرون

۲۷

استخوان ساعد بیوسته از سوی پشت ساعد هرگاه که این عضله تشنج کند ساعد را از بازو دور کند
و میل ساعد سوی بیرون باشد و عضله دوم از بیرون استخوان بازو بر ست و بگوشه بیرونی استخوان
ساعد بیوسته از سوی پشت ساعد هرگاه که این عضله تشنج کند ساعد را از بازو دور کند و میل
ساعد سوی بیرون باشد و هرگاه که این دو عضله بیکبار تشنج کند ساعد از بازو دور شود و بهیچ سوی
میل نکند و اندر زیر این دو عضله عضله دیگر ست هرگاه که او تنها حرکت کند ساعد را بجنباند جنبانیدنی
راست بهیچ سو میل ندارد و اگر میل کند اندک مایه باشد و سوی نزدیرون باشد وخواجه ابو علی
سینا اندر کتاب قانون همی گوید، بدان ماند که این عضله سیوم پارهٔ ایست از عضله دوم
که ساعد را نزدیک بازو آرد و عضلها که ساعد را اندر کردانند و بازو کردانند هشت عضله است
از هر دستی چهار عضله بر ساعد نهاده است و ازین چهار دو عضله است که بر شکم ساعد نهاده است یکی
ازین دو از کناره زند الاسفل بر ستست و بزند الاعلی بیوسته است نزدیک میانگاه او کار این هر دو
عضله آنست که ساعد را بسوی پیش اندر کردانند و دو عضله بر پشت ساعد نهاده است یکی از زند الاسفل
بر ستست و برآمده و بکناره بیرونین ساعد بیوسته و عضله دیگر از آخر استخوان بازو بر ست و برآمده است
و صلیب و آبدین عضله نخستین بگذشته و بکناره زند بیرونین ساعد بیوسته کار این هر دو آنست که ساعد
را بازکردانند و بیرون ازین هشت عضله که یاد کرده شد بیست و شش عضله دیگر بر ساعد نهاد ست بر هر
ساعدی سیزده عضله و ازین سیزده یک عضله از بهر حق است و دیگرها از بهر حرکت و این عضله که از بهر
حق است عضله است لطیف بر شکم ساعد نهاد ست و وتر او سخت لطیف است و اندر زیر پوست
کف و زیر پوست انگشتان گسترده شد ست تا کف را و انگشتان را حس دهد و نگذارد که بکف و انگشتان موی برآید
و باقی عضلها که از بهر حرکت ست بعضی از بهر حرکت خورده است و بعضی از بهر حرکت هرده انگشتان اکنون یاد
کرده شود اما نخست بباید دانست که انگشتان را هر یکی نامی است بتازی و نام هر یک اندر تشریح این عضلها بیاید
باز یاد آید و هر یک را این نامها را بپارسی گفتن دراز باشد نخست نام هر یک بتازی گفته آید تا چون در میان سخن
آن نامها بتازی شنوند و خوانند بر کسی که تازی نداند پوشیده نماند و نامها اینست خرده الوسع استخوا
بیت دست المشط انگشت ذو الابهام انگشت بر پهلوی اوست المسبحه و السبابه نیز گویند الوسطی انگشت میانین
البنصر خوانند کوچک است انگشت کوچک الخضر از جمله این سیزده عضله که گفته آمد نه عضله بر پشت ساعد
نهاده است و ازین نه عضله یکی بر میان پشت ساعد نهاد ست و آن سر استخوان بازو بر ست از گوشه بیرونی
و اندوی جماد و تر خاستست و بجهار انگشت بیوسته هرگاه که این عضله تشنج کند این چهار انگشت کشاده شود
و یک عضله دیگر هم از نزدیکتر این عضله نخستین بر ست و اندوی دو وتر برخاسته یکی بخنصر پیوسته و دیگر
ببنصر هرگاه که این عضله تشنج کند این هر دو انگشت را فرو کشد و دو عضله دیگر بیکدیگر پیوسته چنانک گویی یک عضله

انگه اندر پهلوی اوست

هر دو ـه

است یکی از سر زند الاسفل رسته و ازوی دو وتر خاسته یکی انگشت میانین را فرو کشد و دیگر مسبحه را
و یک عضله دیگر از بالا زند الاعلی رسته و ابهام را فرو کشد و یک عضله دیگر بر زند الاسفل نهاده
و آنا خواستخوان بازو رسته و از حرکت این عضله خرده بسوی پشت باز گردد و دو عضله دیگر بزند
الاعلی نهاده است و هر دو بیکدیگر پیوسته و یکی از میانگاه زند الاسفل رسته و با بهام پیوسته و
دیگر از میانگاه زند الاعلی رسته و با ستخوان نخستین از استخوانها خورده پیوسته اند بر ابر ابهام هرگاه
که هر دو عضله یکبار تشنج کند خورده باز پس شود و کف گشاده گردد و با گشادگی اندکی بروی اندر کشنده
باشد و هرگاه عضله نخستین تنها حرکت کند ابهام از مسبحه دور شود و هرگاه که عضله دوم تنها حرکت کند
خورده بسوی پشت باز گردد و یک عضله دیگر بر زند الاعلی نهاده است بر پهلوی بیرونین او و رباط این عضله
از آخر استخوان بازو رسته است و وتر او بدو شاخ است و هر دو شاخ بمیانگاه استخوانها پشت دست بر دیک
انگشت وسطی و مسبحه هر دو صلیب وار بگذشته اند از سوی مسبحه آمده است بسوی وسطی پیوسته
و آنک از سوی وسطی آمده است بسوی مسبحه پیوسته است هرگاه که این عضله تشنج کند خورده را بگشاید و هرگاه
که راست شود چنانک از تشنج او باز شده باشد فراز آید و اصحاب تشریح یاد کرده اند این عضلها را که بر پشت ساعد
نهاده است خلافست کرده بعضی گفته هشت عضله است از بهر آنک این هر دو عضله را که انگشت وسطی و مسبحه
را بجنبانند یک عضله شمرند و دو عضله دیگر را که وتر یک عضله اند و کانه باستخوان خورده پیوسته بر دیک
ابهام مر یک عضله شمرند و گروهی گفته اند نه عضله است از بهر آنک از بن چهار عضله که این ها دو عضله شمرند
یکی را فرق کنند و دو عضله شمرند و گروهی دیگر گفته اند دو عضله است از بهر آنک هر دو عضله را فرق بکردند
و چهار عضله شمردند و جالینوس اندر بیشتر کتابها بر نه عضله قرار داده است و چون این عضلها بر قول اینها شمردند
عضله هر دو دست صد و نوزده عضله آید و اگر اندر این عدد اندر کتاب دیگر خلاف یافته شود خلاف فهامه باز
گفته آمد تا معلوم گردد که آن خلاف از کجاست و بر شکم و ساعد هفت عضله است و از این هفت یک عضله
حق است و نخست تشریح این گفته آمد است و دوم عضله دیگرست از بهر حرکت ساعد و این نیز گفته آمد است
بماند چهار عضله از این چهار عضله یکی بر نکشت بر میانگاه ساعد نهاده و رباط او از هر دو استخوان ساعد رسته است
و ازوی پنج وتر خاسته و به پنج انگشت پیوسته یک وتر که با بهام پیوسته بند گشاد و میین گردد پیوسته این ابهام
را فرو کشد و چهار دیگر بند گشاد نخستین و سیمین را از دیگر انگشتان فرا کشند و یک عضله دیگرست خورده و تر
و بر بالای این نهاده و رباط او هم از دو استخوان زندست از خا استخوان بازو و از سر زند الاسفل و ازوی چهار
وتر بر خاسته است و هر یک با انگشتی پیوسته است و این چهار انگشت را حرکت بند گشاد میانین بدین عضله باشد و دو
عضله دیگرست یکی از آخر استخوان بازو بر سر زند است و با ستخوانها مشط پیوسته از هر سوی پیش نزدیک خنصر و بنصر
و عضله دیگر از سر استخوان بازو بر سر زند است سوی زندین و وتر او با ستخوان مشط پیوسته است هم از سوی پیش

که این عضلها را داده شمردند عضلهای

۳۸

کردانند وبازکردن

تشریح عضلها

ودودناک شده را

بنزدیك ابهام هرکاه کدان عضله دومین تشنج کند دست را اندکی بسوی پیش درکرداند اکرهردو عضلهٔ
بکار تشنج کند دست راتمام اندرفوار کردن کف م بین دوعضله باشد واندرهردوکف دست سوی وشش
عضله نهادست اندرهردستی هژده عضله بدیدرده ازین جمله هفت عضله اندردره بالاین آ وازین هفت
چهار عضله چهار انکشت راسوی ابهام آردوعضله بنجم ابهام راسوی مسبحه آردودوعضله بردوکنارکف
نهاده است یکی ابهام را از انکشتان دیکر دورکندودیکر خنصر را ویازده عضله اندردره زیرین است ازین
یازده هشت بندکشاد نخستین را ازانکشت مسبحه ووسطی وخنصر وبنصر رابجنباندوسه عضله عطلهٔ
بندکشاد نخستین را ازابهام بجنباندوبندکشاد دوم را اندکی بزیر بجنباندوعضلها دست اینست کهیادکردهٔ
امد باب نهم ازجزوء دوم ازکتاب چهارم اندرشناختن دم زدن کهسینهٔ وپهلوها رابجنبانند
عضله دم زدن سه نوعست یکی یکنوع سینه رابرافرازد تا اندرون سینه فراخ شود تا این الذام دم زدن
اندروی کشاده کردد وهوای خوش وخنك اندرکشد واین نوع را العضلات الباسطه کویند ونوع دوم
سینه راواندام دم زدن واقرازم آردتاهوای کهرکشنه وسودناك شده راوانحرارت دل سوخته بیرون
کندواین نوع را العضلات القابضه کویند ونوع سیوم عضلات است کهاندرمیان پهلوهاست واین
عضلها بسط وقبض هردوکنند اما عضلها باسطه دوازده است ازسوی راست وچپ نهاده ازهرسوی شش
عضله وازجمله دوازده دوعضله حجابست وحجاب کوشتی است کهشکم رابدوبخش کرده است وآنهاء دم
زدن را ازآنها غذا جدا کرده هرچه آنك دم زدن است بربالا حجاب است وآنرا شکم زیرین کویند وهرچه
آنك غذاست اندرحجاب زیرین نهاده است آنرا شکم زیرین کویند ومنفعت وتشریح این اندرآخر این باب
تمام کفته آید انشاء الله ودوعضله دیکر ازخبر کردن دسته وپهلوی نخستین بیوسته وکار این عضلهٔ
آنست کهاین دوپهلو را بسوی خویش کشد ودوعضله کهاندرمیان پهلوهاست هریك آن پهلو رابجنباند
وبرکشد کهزیبا وست ودوعضله دیکرست هریك دوتا ازسوی بالا بکردن بیوسته وکردن رابجنباندواز
وازسوی زیر بسینه بیوستست وسینه رابجنباند وبدین هردوعضله دوعضله دیکر بیوسته کهازمهرهٔ دوم
دستست ازمهرها کردن وفرودامده است تابپهلوی پنجم وششم ازپهلوهاء سینه ودوعضله دیکر اندرقعر کف
نهاده است اندرهرکفی یکی وازمهرهٔ نخستین دستستا ازمهرها کردن ووتر آن فرو امده ست وبپهلوی نخستین
ودوم ازپهلوها بشت بیوسته ودوعضله دیکرست کهرباط هریك ازدوموضع برسنه یکی ازمهرهٔ هفتم ازمهرها
کردن ودوم ازمهرهٔ نخستین ودومین ازمهرها سینه ووتر هریك بپهلوها سینه بیوسته وعضلها قابضه هشت
عضله است ازهرسوی چهارعضله وازانجمله دوعضله نزدیك مهرها پشت نهاده است اندردازی دردهٔ
پهلوها ودومین کرآنرا بپهلوها سینه کویند ودوعضله دیکرست کهبردوجانب استخوانها سینه نهاده است اندر
درازی سینه ازنزدیك چنبر کردن تابغضروف چنبری کهبرفرمعده نهادست سرها بپهلوها بدین دوعضله

باستخوان سینه پیوسته وهم این دو عضله بعضلهاء دراز که بر شکم بنا دست پیوسته وچهار عضله دیگر هست
که این عضلها را یاری دهد از هر سوی دو عضله اینست عضلها قابضه وحجابرا اندر قبض سینه فعلی
است نه بقصد لکن هرگاه که از حرکت بسط بازآمد کشادگی گه از حرکت او بوده باشد فراز هم آید واما عضلها
که قبض وبسط هر دو بکند عضلها ایست که اندر میان پهلوهاست وچون دانسته آمد است که عدد پهلوی از
هر سوی دوازده است بضرورت جایگاه عضلها که اندر میان پهلوهاست از هر سوی یازده باشد پس از
هر سوی یازده عضله واجب کند که باشد لکن این عضلها همه دو تواست ویکی زبرونست ودیگر بیرون و
همه دوگانه است ولیفهاء این عضلها اندر نهاد مخالف یکدیگر است وهمه بوریب نهاده است صلیب وار
وانحو فعلها این لیفها نیز مخالف یکدیگرست از بهر آنک بعضی لیفها بسط کند وبعضی قبض کند وهرگاه که لیفها
باسطه اندکار خویش باشند لیفها قابضه بیکار باشند وهرگاه که قابضه اندکار باشد باسطه بیکار باشد
از بنجا معلوم کردد که این لیفها هریك لیف عضله دیگرست پس عدد این عضلها از هر سوی بیست دو باشد
وهمین خلاف بعینه میان سروین این عضلها نیز هست از بهر آنک لیفها این عضلها آنک نزدیک پشت
است حرکت برخلاف حرکتها لیفها کند که نزدیک سرهای پهلوهاست چه لیفها این عضلها بیرونی هرچه
نزدیک مهره پشت است بسط کند ولیفها همین عضلها آنچه نزدیک سرهای پهلوهاست قبض کند ولیفها
همین عضلها اندرونین هرچه نزدیک مهرهای پشت است قبض کند وهرچه نزدیک سرهای پهلوهاست بسط
کند وچون کار لیفها سر پهلو ولیفها پشت پهلو مخالف یکدیگرست دانسته آمد که عضله پهلو دیگرست و
عضله سر پهلوی دیگر پس واجب کند که اندر میان هر پهلو چهار عضله است باعدد عضلها پهلوها
هشتاد کردد وهشت عدد عضلها باسطه دوازده است وعدد عضلها قابضه شش است جمله صد و
شش عضله باشد وباید دانست که شریفترین عضله از عضلها دم زدن حجابست از بهر آنک دم زدن
بی قصد وبی تکلف که اندر خواب وبیداری واندر حالها وبی بیهوشی هست بحرکت اوست وقوی ترین
عضلها هم اوست از بهر آنک از همه بزرگترست واز بهر آن عضله که اندر زیر جنبر کردن است از بهر آنک
همه جانوران را اگرچه دیگر عضلها آفتها رسد چون این دو عضله بسلامت باشند دم همی تواند زدن
از بهر آنک تا منفعت این حجاب از بسیار کونه باشد آفریدکار تبارك وتعالی اندرون شکم را بدین حجاب
بدو بخش کرده است واندامها دم زدن را از اندامها غذا بدو جدا کرده است واورا اندر میان هر دو بخش
بخار اندامها غذا باندامها دم زدن که بر بالا حجابست نرسد واگر این حجاب اندر میان نبودی ویا اگر
چنین بنودی قوی بخار اندامها غذا وبخار ثفلها باندام دم زدن برامدی وروح تیره شدی وعیش ناخوش
بودی ومنفعت دیگر تا چون قبض کند ثقل باو بچه را که اندر شکم مادر است یاری دهد بیرون آمدن وحجاب
این پهلوها زیرین دستست وبر استاسر پهلو برآمده وکرد شکم اندر آمده چون دو کمان که بهم باز نهند برسان دایره

هشت

بنیاد

وهرگاه که کشیده شود خم او کمتر شود و سینه و پهلو را بیرون آرد و برافزاید و این حجاب را عضلهایست
عجیب برخلاف همه عضلها از بهر آنک هر عصبی که بعضله بیوندست هم برابر آن عضله از نخاع بیرون
آمدست و بدو بیوندست و این عصب که بحجاب بیوندست از مهره کردن راست فرود آمدست
تا بر حجاب و حجاب چون رواقی است کشیده کرد و آنجا که کوشت او سپری شدست عصب است و غشا
چون دایره کوچک اندر میان دایره بزرگ سر حجاب مرکز این دایره کوچک است و عصب که از مهره کردن
فرود آمدست راست بین مرکز آمدست از بهر آنرا که کار حجاب آنست که سینه و پهلو را بجنباند و هر
عضله که عضوی بجنباند باید که سر او بر این عضو باشد که او را بخواهد جنبانید بس واجب کند که سر او
مرکز این دایره باشد تا بر این سینه و همه پهلوها باشد و چون راه این عصب تا بدین مرکز دور باشد
و برآمدن و فرود آمدن او اندر میان سینه چون معالی معلق خواسته بود آفریدگار تبارک و تعالی این عصب
را بدان غشا که سینه را بدو بخش کردست بپوسته کرد و غشا را پناه او کرد تا بروی اعتماد کردست تا معلق
نباشد و چون حاجت حیاة بحرکت حجاب ضروری بود واجب کرد که اندر فرود آوردن این عصب بدین حجاب
بیوندد و احتیالی تمام ترکرده شود و او را از چند اصل مدد هاداد و بدو بپوست تا اگر یک اصل یا
خلل افتد دیگر اصلها سلامت باشند تا حرکت او کسسته نشود و نیز چون می بایست که حرکت او متواتر باشد
عصب او بایست که قوی تر باشد آفریدگار تبارک و تعالی این عصب را از سه اصل بیرون آورد یکی اصل
عصب چهارم که از میان مهره سیوم و چهارم بیرون آمدست از نخاع برسان رشتها عنکبوت و اصل دوم از
عصب پنجم مقداری تمام تر و اصل سیوم از عصب ششم بر هر سه اصل دایکی کرده و اندر پناه آن غشا کرد
که یاد کرده آمد و فرود آورد تا بر حجاب تا هر که اندرین معنی تامل کند رحمت آفریدگار عز و جل اندر آفرید
بشناسد تبارک الله رب العالمین و باید دانست که اندر عدد این عضلها اشکالی هست و اندر جوامع جالینوس
تفصیل این عضلها سم حنین و جندین همی آید و بر جمله عضلها می آید که صد و هفت است و این تفصیل صد و هفت
است و عجب آنست که همی گوید که همه عضلها جفتست و اندرین میان هیچ فرد وصف نکرده است تا یکی کم آید
یا بیش و خواجه ابو القاسم بن ابی صادق نیشابوری از جمله متاخرانست و کتابی کرده است اندر شرح کتاب تشریح و کتاب منافع الاعضاء جالینوس و استقصاهای بلیغ کرده است و او نیز اندر کتاب خویش میگوید متقدمان اندیشها را که عضله ان جفتست اندر عدد عضلها آن فردی همی اندر افزایند و میگوید نمی دانم که ان از نسخ افتادست
یا از تجنی اصحاب تشریح اندر عدد این عضلها بتفضیل می گوید که عضلها باسطه شش جفتست و قابضه چهار جفت
است و آنچه اندر میان پهلوهاست چهل و چهار جفتست و چون باتفاق همگنان تفصیل اینست و هم باتفاق
همگنان عضلها جفتست برابر یکدیگر نهاده یکی سوی راست و یکی سوی چپ و هیچ فردی نیست اولیتر آنست
که اعتماد بر عدد جفت کنند و آن صد و هفت است

رئیس

وبیا بدانست کہ عضلہا بشت دو نوع است یکی آنست کہ پشت را سوی قفا خم دهد دوم آنست کہ سوی پیش
خم دهد و همہ عضلہا حرکتہا پشت ازین دو نوع حاصل آید اما عضلہا کہ پشت را سوی قفا خم دهد
دو عضلہ است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و هر دو را عضلہ خاصہ پشت گویند و این هر دو عضلہ
از پشت و سہ عضلہ فرازسم آمدست از بہر آنک از بہر همہ از مہرهای پشت شاخی بیامدہ است مگر
از مہره نخستین و مہرها پشت بیشت و چہارمست و این هر شاخی سہ سر عضلہ است و همہ عضلہا بہم پیوسته
است و این عضلہا بوقت نماز دست و هرگاہ کہ یک عضلہ تشنج کند پشت سوی او کژ آید و هرگاہ کہ هر دو
عضلہ بیکبار تشنج کند با عتدال پشت راست بایستد و هرگاہ کہ تمام تشنج کند پشت سوی قفا کژ آید و عضلہا
کہ پشت را سوی پیش خم دهد چہارست و ازین جہار دو عضلہ آنست کہ اندر عضلہای حرکتہا گفتہ آمد
وان دو عضلہ کہ اندر زیر سری نمادست و سر زیرین او بہم نخستین و دومین از مہرها کردن پیوستست
و یا سر زیرین پنج مہره از مہرهای پشت کہ آنرا مہرهای سینہ گویند پیوستست و اندر پنج مہره از مہرهای سینہ
بیشتری مردمان بجمار مہره پیوستست هرگاہ کہ ازین عضلہ سر زیرین تشنج کند سر را باکردن نجباند و هرگاہ کہ
هر دو عضلہا تشنج کند پشت را سوی پیش خم دهد و دو عضلہ دیگرست و هر دو از مہره دهم و یازدهم از مہرهای
پشت فرو سوی آمدست هرگاہ کہ این هر دو عضلہ تشنج کند پشت را سوی پیش خم دهد و عضلہ کہ پشت را سوی
قفا خم دهد جمل و شش است از هر سوی بیست و سہ و با این دو کر سوی پیش خم دهد جملہ جمل و هشت عضلہ
است باب یازدهم از جزو دوم از کفتار چہارم اندر شناختن عضلہای شکم

عضلہا شکم هشت است و از هشت دو عضلہ بر سوی شکم کستردہ است و راست فرو آمدست اندر درازی شکم از زیر دنبک عضروف
جخری تا نزدیک نہار ود و عضلہ دیگرست اندر زیر این بر روی غشا کستردہ است و از پہنا بر شکم نمادہ است
و چہار عضلہ دیگرست بر زیر این چہار کہ گفتہ آمد بر دو سوی شکم کستردہ از بہر آنک از هر سوی دو عضلہ
بر یب بر روی یکدیگر نمادہ یک عضلہ را سر بسوی بن پہلوست و بن سوی نہار و دیگر را سر سوی غضروف جخری
است و بر سوی تہی گاہ از هر دو سوی شکم میخین و اندرین عضلہا سہ منفعت است یکی آنک بوقت حاجت شکم را
بیفشارد تا ثقل و بول بیرون آرد و دیگر آنک زنان را بوقت زادن یاری دهد و این فعل بیشتر آن عضلہ کند کہ از
پہنا نمادست دوم آنک جنبا را یاری دهد بوقت دم زدن و باد اندر دمیدن بہ حیزی و سیوم معدہ را کمک
دارد تا طعام بہتر گوارد و بپزاند و رودہا نیز کمک دارد تا ثقل اندوی بستہ نشود

باب دوازدهم از جزو دوم از کفتار چہارم اندر شناختن عضلہای قضیب و مثانہ

باید دانست کہ عضلہای قضیب چہارست و از این چہار دو عضلہ بر دو سوی قضیب نمادست بوقت جماع این هر دو عضلہ کشیدہ شود تا کذر منی فراخ
کردد و آسان بیرون آید و دو عضلہ دیگر از استخوان نہار زیستست و بین قضیب پیوستہ بود یب هرگاہ کہ
دو عضلہ باعتدال کشیدہ شود قضیب راست بایستد و هرگاہ کہ تمام کشیدہ شود قضیب سوی نہار میل کند و هرگاہ

پنج مہره را از مہرهای سوی پیش خم دهد

۳۰

سیاکند

که یک عضله کشیده شود قضیب سوی آن عضله و عضلها خایه مرد جهار باشد از هر سوی دو عضله است از هر
سوی دو عضله و زنانرا دو عضله است از هر سوی یکی از بهر آنک خایه مردان آویخته است جهار عضله بایت
که آن را بجای خویش میدارد و آن زنانرا اندرون است و نهاد ست آویخته نیست دو عضله کفایت بود و بس
دهنه مثانه یک عضله است و لیفهای او از پهنای کردان دهنه اندر آمد ست و او را فرازم کرفته تا مردم بول
باز میدارد تا آن وقت که باختیار خویش خواهد کرانرا بیرون کند هرکاه که این اختیار بدید آید آن لیفهای سست
شود و دهنه مثانه کشاده شود و عضلهای شکم زنرا یاری دهد تا قوت دافعه بول را بیرون کند و عضلهای مقعد
جهار ست یکی عضله کوشت مقعد است که او را اثرج کویند و با پوست آویخته است مجوف کوشت یک کار این عضله
آنست که مقعد را یعنی لبهٔ روده را فراز کند و بوقت حاجت باقی ثفل را بیرون کند و عضله دیکر هم لبهٔ این
روده نماده است بر پهلوی عضله نخستین چنین که بر زیر او نشسته و هم چنان کرهٔ لبهٔ این روده اندر آمد ست
کار این نیز هانست که مقعد را فراز هم کشیده میدارد و هر دو سر این عضله دو بین بین قضیب پیوسته است و دو
عضله دیکر پهلو بپهلو نماده است بر زیر این عضله چهار کار هر دو عضله آنست که مقعد را بجای خویش بدارد و هرکاه
که عضله سست شود مقعد بیرون آید باب سیزدهم از کفتار چهارم اندر شناختن عضلها بجهای
بباید دانستن که اندامهای دانست و ساق و قدم و حرکت نخستین از سوی بالا حرکت دانست و این حرکت را بند
کشادست کویان سرین است و دان و حرکتها این بند کشاد را بیست دو عضله است و دیکر اندر هر سرینی نازده
عضله و از جمله نازده پنج عضله است که فرود آمدن دان از سوی شکم و سینه بدان عضله باشد و این حرکت
را حرکت بسط کویند و این عضلها را عضلات قابضه کویند و دو عضله است که حرکت کردیدن دان بدو باشد
و از جمله پنج عضله باسطه یک عضله بر پهلوی سرین کشیده است و او را سه دیاطست از بهر آنک از هر سه جای
رسدست و دو وتر است و دیاطها یکی از استخوان سرین رسدست و یکی از پهلوی عصعص و از بن
سه شاخ دو کوش پاک تراست و یکی مانند غشاست و هر دو وتر از سوی پس با استخوان دان پیوسته است هرکاه
که کوش تشنج کند دان فرود آید میل و حرکت سوی وتر باشد و هرکاه که دو وتر بیکجائی تشنج کند راست فرود آید
میل و حرکت سوی وتر باشد و هرکاه که دو وتر الحو و عضله دوم از همکی استخوان آن پهلو رسدست از سوی پس و فرود
آمده است و با استخوان دان بدان قن وتی که بر زیر همه سران اندر است پیوسته از سوی بیرون و پیوستکی
بهمان لحفی فرود آمدست از سوی پیش هرکاه که این عضله تشنج کند دان فرود آید و میل از سوی زاندرون
باشد و عضله سیوم هم چون عضله دوم است و بهمان رسدست و پیوسته و پیوستکی لحفی بیشتر فرود آمدست
و از حرکت او هم آن حرکت باشد لکن فرود آمدن دان اندکی کمتر باشد و میل بیشتر و عضله چهارم هم چنان رسدست
و پیوسته و همان حرکت کند و همان میل و عضله پنجم عضله است از عضلها همه تن بزرکتر و بر استخوان
سرین و استخوان دان کسترده است از سوی زندرون تا بان اوی رسیده است و بر استخوان رها بزرکتر یک

برترک

این

از جزو دوم

از سوی پس

واین عضله راجمار فعلست از بهرانک ویرا جمار راست واز جمار جای رستست یک سر او از استخوان زهار رستست از ان فرونی که از وی برداشتست واز حرکت این سر بران اندک فرود آید ومیل سوی اندرون دارد وسر دوم هم از این استخوان رستست اندر زیر تر واز حرکت این سر بران اندک بزیر تر آید وسر سیوم از این استخوان رستست لکن بسیار زیر تر از هر دو واز حرکت این سر بران لخق فرود آید راست هیچ میل وعضلهای قابضه چهار ست واز این چهار عضله نخستین از دو جای رستست یکی از استخوان ہنکاه ودیگر از مهره قطن و وتر او یکی است ویا استخوان ران پیوسته است بدان فرونی که زیر مهره سر رانست واز حرکت این عضله ران لخق بر سوی راید ومیل او سوی زندرون باشد وعضله دوم از استخوان زهار رستست وهم بر بن موضع پیوسته واز حرکت او سر ران بر زیر آید ومیل او سوی اندرون باشد وعضله سیوم بسیار دراز تر از هر دو است وهم از استخوان زهار رستست وفرود آمدست تا بزانو وهم پیوسته عضله دوم باندکی اوریب وفعل او بهمان فعل عضله دوم است وعضله چهارم از سر استخوان ہنکاه رسته ودود فرود آمدست ومیل او از ہنکاه زانو اندر کشیده واز حرکت او ساق با ران بر زیر آید واما دو عضله که حرکت ران بدان باشد هر دو از استخوان زهار رستست وهر دو بوریب فرود آمدست وسر بسر او رده بر هم پیوسته وبهم بزرگ بر سر استخوان ران رانست پیوسته سوی اندرون هر کدام عضله که حرکت کند ران بسوی او میل کند وبباید دانست که اندر عدد عضلهای بزرگ ہنکالی است وخواجه ابو القاسم بن ابی صادق النیشابوری اندر کتاب خویش میکوید که جالینوس اندر کتاب علم تشریح ایدا باید کرد عضله بخم کرده است از عضلها باسطه که اندرین باب یاد کرده آمده است میکوید یعنی جالینوس این عضلها را اندر بعضی تنها جنان نشان یابند که دو عضله دارد واندر بعضی نشان سه عضله لکن عیب ہنکالی او یکی عضله باشد وفعلها کوناکون از بهرانک از چند جای رستست اکر کسی از نشانها عضلهای بر هر یکی را عضله شمارد روا باشد که کوید این عضلها یازده است وروا باشد که کوید دوازده است و روا باشد که کوید سیزده است این حکایت خواجه ابو القاسم میکوید که از جالینوس ومن اندر جوامع جالینوس می یابیم که اندر جمله عضلهای قابضه عضله یاد میکند موضع عضله سیوم که اندرین کتاب یاد کرده آمدست میکوید عضله ایست که از قاعده استخوان سرین رستست وزنک او بسیری کراید واستخوان فرونی کوچک تر که اندرین مهره سر رانست پیوسته است واز حرکت او بران اندکی بزیر آید ومیلی بسیار کند سوی اندرون واندر بعضی نها این عضله با چند عضله دیکر پیوسته باشد لکن عضلها نزدیک ظاهر وکاه باشد که با یک عضله یابند وکاه دو عضله یابند واز بهر اینست روا است که کویند که عضلهای ران یازده است یا دوازده یا سیزده واین اندر جوامع جالینوس بازی یابین عبارتست العضلة الثالثة منشأها من قاعدة عظم الورك وهي عضلة لونها الى الحمرة وتتصل بآخر والاسفل من الزائدة الصغيرة فقبض الفخذ

اما اندک مایل بسوی زاندرون وسر چهارم از استخوان سرین رسته است واز حرکت این سر ران فرود آید ۴

میکوشید من سخنهای جالینوس را که اندر کتاب کفته است اندر عدد این عضلها یک رد کردن یا بر نتوانستم کرد
وعبارت او اینست لم یمکنی ان اطبق کل واحدة من هذه العضلات المماثلة علی نظایرها فی العدد الذی ذکره
فی هذا الکتاب لانه متجوز فیما یقوله فی هذا الباب فحسبت السهو وهذا لا یعرفه الا من قابل کلامه فی هذا
الکتاب بکلامه فی کتاب عمل التشریح وفی کتابه فی تشریح العضل ولم اعتقد شیأ مما قاله فی العضل ها هنا دون
الرجوع الی الکتابین الاخرین ولعل غیری یمکنه ان یجمع بین ما قاله ها هنا وبین ما قاله فیهما وبباید دانست
که تشریح عضلها چنین مشکل نر باشد از تشریح استخوانها بدین سبب چندین اضطراب می افتد وغرض از یاد
کفتن این سخنان آنست تا اکر کسی اندر کتاب دیکر اندر عدد این عضلها قولی مطلق یابد مخالف این که اندرین
کتاب یاد کرده آمده است بداند که آن قول مطلق تر از سر بصیرت است وبدانک خلاف اندرین باب کجاست
وچندست جالنوس اندر جامع جالینوس همی آید کی عدد این عضلها بیست وشش است از هر سوی سیزده و
از بهر آن بیست وشش همی آید که عضله بیخم را سه عضله شمردند جالنوس ابو القاسم التیشا بوری حکایت کرد است
واین عضله دیکر را که مر حکایة کرده ام که موضع عضلة ثالث وصف میکند وهم سه عضله شمردند تا بیست
وشش آمدست وبباید دانست که اکرچه اندر عدد این عضلها وعدد بعضی عضلها اندامها دیکر اضطراب است
فایده شناختن عضلهای برجای است واندر علاج اندامها انان اضطراب هیچ زیانیست از بهر آنک فایده
شناختن عضلها آنست که اکر اندر حرکة اندامی خللی پدید آید چون تشنج یا کشیدکی یا سستی طبیب داند که حرکت
آن اندام را از کجا است واز کدام موضع است وبکدام عضله است علاجی که آنرا باید کرد بموضع آن فرا باید کرد
وچون موضع آن عضله واغاز حرکت معلوم باشد اکر اندر عدد خلاف هیچ زیان ندارد واز بس حرکت دانها
حرکت بنکاه دانا نواست که حرکت ساق بدوست واندر عضلهای این حرکتها همچنین تفاوتی هست واز باز
کفتن همه قولها سخن دراز میکردد وبقول بیشترین هشتده عضله است اندر هر رانی ده عضله واز جمله این
ده عضله پنج زندون ران نهادست سوی پیش وسه بر روی ران نهادست ویکی اندر بنکاه ران نهاده است
واین پنج کانه یکی عضله است دراز واز استخوان نهیکاه دست وبزندون ران فرو آمدست وتا نیمه
زیرین استخوان ساق بر سیده است آنجا بکاه که از کوشت برهنه است وبسوی زندون پی شده است واز حرکة
او ساق برز بر آید ومیل او بسوی زندون وبیرون باشد برسان رقاصان که در میان رقص پای بر دارند
واز عضلهای حرکت ساق هیچ بنویب تر این عضله نیست وعضله دوم از بنکاه استخوان زهار راست
وفرود آمده است هم بسوی اندرون ران وباستخوان ساق بیوسته است هم بران موضع که عضله نخستین
پیوسته است واز حرکت این عضله ساق برز بر آید ومیل او بسوی اندرون باشد واز حرکت هر دو بیکبار ساق
راست بر آید وعضله سیوم از قاعده استخوان سرین راست است از سوی زندرون واز بس ران فرود آمدست
وبهمین موضع بیوسته است واز حرکت این عضله ساق بسوی زندرون میل کند وهم برز بر آید وعضله چهارم

وپنجم دو عضله است از سوی زان بیرون میان آن دو عضله که گفته آمد نهاده وهر دو زان قاعده استخوان
سرین راست ویکی از سوی زه درون راست وبساق همه از سوی زه درون بیرون شست ودیگر از سوی بیرون
راست وهم از سوی بیرون بیرون شست واز حرکت هر یکی لحق برآید ولحق بگردد وسه عضله که بر پیش
زان نهاد ست یک عضله دو تو است یعنی چون دو عضله است که بهلو بیکدیگر نهاده باشد واز دو جانب
راست یکی از فرونی برزك که بر سر همه راست ودیگر فروتر از آن از پیش استخوان واخر او بیرند وبخش
یک بخش گوشت ناك تر است وبه نسبتین زانو پیوسته است ودیگر بخش چون غشای است ویکناره زه درون
استخوان زان پیوسته است واین عضله را گویند دو عضله است بیرون ورنباشد وعضله دوم وسیوم
هر دو از بن بخستین برزگتر است کی استخوان افرونی برزگتر است وبر همه سر زان راست ودیگر از سر
استخوان تیکاه راست واین هر دو عضله بیکدیگر پیوسته واز هر دو یک وتر بخاست واین وتر
بهن است وهمه استخوان سرین را فروگرفته است واستوار کرده فرود آمده است واز نیکاه فرو گذشته وبر زانو
ویش استخوان ساق پیوسته واز حرکت این وتر ساق راست فرود رود ویک عضله کی اندر نیکاه زانو
نهاده است کی کار او آنست کی زانو را بهم باز آرد چنانک میل ساق لختی بیرون باشد واز پس حرکتها ساق و حرکتها
قدم راست وعضلها این حرکت بر ساق نهاد ست ویازده عضله است بر هر ساق جداگانه واین جداگانه
هفت سوی پس ساق نهاد ست وهفت سوی پیش واز این هفت کی از سوی پس نهاد ست سه عضله
بیاشنه پیوسته است واز این سه دو از سر فرو زین زان راست وهر دو بهم پیوسته وگوشت شکم ساق
بشری آنست کی از هر دو عضله یک وتر بخاست ویاشنه پیوسته پی باشنه آنست وکار او آنست
کی قدم را سوی پس کشد چنانک میل او سوی بیرون باشد وبدین کشیدن وبقوت این وتر قدم بر زمین
بایستد وعضله سیوم از سر قصبه بیرون ساق راست ورنك او چون رنك بادنجانست واو را وتری ظاهر
نیست هم باین دو عضله فرود آمدست تا نزدیك پیوند کاه پی باشنه وبدان موضع پیوسته واین پنج عضله
بهتون یاری استادن دو عضله نخستین را وهر کاه این دو عضله را آفتی رسد پای از کار بشود اگر چه
دیگر عضلها بسلامت باشد یا دو عضله نخستین سلامت باشد مردم نتواند استاد وبتواند رفت وسه
عضله دیگرست کی استخوان قدم را وانکشتان را بزیر فرو کشد واز این سه یک عضله از سر قصبه بیرون
ساق راست واز هر سه این بزرگتر است واو را وتری است بزرگ وبدو بخش گشته واندر میان باشنه
وگوشت استخوان ساق فرو رفته تا این قدم اندر آمدست ویک بخش بنیکاه نخستین وسیومین انگشت
وسطی وبسر پیوسته وبخش دوم بیند کشاد انگشت نخستین ودو میان وخنصر ومسبحه بیوسته واین
هر دو واین هر دو وتر این چهار انگشت را بزیر فرو کشد وعضله دوم هم از سر این قصبه راست از
فروتر از آن واین عضله کوچکتر است چندانکه نخستین باشد ووتر او نیز باریکتر است وبدو بخش است یک

۳۴

بخش ببند کشاد نخستین و سیوم بین خنصر بیوستست و دیگر بخش ببند کشاد نخستین و سیوم مسبحه هردو انگشت
را بزیر فرو کشد و از سر این هردو وتر لحمی فرو شود یکی کنتست و ببند کشاد ابهام بیوستست و او را نیز
همچنان فرو کشد و عضله سیوم از سر قصبه زند زبری ساق رستست و بمیان هردو قصبه فرود آمدست
و وتر او باستخوان خورده بیوسته است و فرو تر از ابهام از حرکت این عضله قدمی فرود آید و از وتر
این عضله جزوی ببندکاه نخستین ابهام بیوستست و ابهام را بزور آرد چنانک میل او سوی زند زبرین
باشد و عضله هفتم از استخوان ران رستست و بیان عضله بزند کروتر او پی پاشنه است بیوستست
بس اندر شکم ساق از وی جدا کشتست و وتر او فرود آمدست و اندر کف پای کستریده شده تا جون آستری
باشد کر نظام و نهاد خورده و مشط پا و انکشتان را نکاه دارد و بیاید دانست کر مقدمان اصحاب تشریح
این هفت عضله را کر یاد کرد آمد بیخ عضله شم زند و عضله انک ان وی و تنبر خاستست کر بپاشنه است
و کفشند یک شاخ از ان وتر اندر کف پای کستریده شده و عضله سیوم انجه زنک بادنجانست و جهارم
انک انکشت وسطی و سبابه را بزیر فرو کشد و پنجم آنک ابهام را و مسبحه را خم دهد و جالینوس اندر
کتاب جامع الاعضا شش عضله یاد کردست و این عضله را کر بزنک بادنجان است و آنرا کر وتر او
اندر زیر کف پای کستریده شدست یک عضله شمردست بر اندر میان سخن کفتست توان کفتن کر
دو عضله است و اندر مقالت ششم اندر کتاب عمل تشریح کفتست کر این دو عضله کر وتر او پی پاشنه
است از بیرون پاشنه و تری از وی برخاسته است و عضله شده است و باز وتر آن اندر کف پای
کستریده شده است این سخن دلالت میکند بر انک این عضله ایست بر خویش و از جمله آن دو عضله
است کر بزنک بادنجانست نیست و اندر کتاب تشریح عضلها میکوید این عضله کر وتر او اندر کف پای کشیده
شده است عضله است کر بر استخوان ران رستست از سوی بیرون و از جمله آن دو عضله کر وتر
او کر اندر کف پای کشیده شده است عضله است کر بر استخوان ران رستست از سوی بیرون و از جمله
آن دو عضله کر وتر او پی پاشنه است جداست و این تفاوت اندر کتب جالینوس از بهر آنست
کر بعضی پیش از ان تشریح کردست کر اندر تشریح ماهر نشده بودست و اعتماد بر قول اخرین باشد و سیم او
کوید کر این عضله هفت است این جمله باید کر معلوم باشد و از هشت عضله کر پیش ساق نهاد دست یک
عضله بزرکترست و از بهر قصبه زند زبرین ساق رستست و هم بپهلوی ان قصبه فرود آمده است
و وتر او قویست و نزدیک ابهام بیوستست و از حرکت او پای بر فرو آید و عضله دوم هم این قصبه
رستست و هم بپهلوی دیکر عضله نهاد دست و با استخوان نخستین از استخوانهای ابهام بیوسته و او را
بر کشیده و عضله سیوم اندر میان دو قصبه نهاد دست و وتر او هم با ابهام بیوستست اندر دازی او کار
این عضله هم از کار عضله دوم است و عضله جهارم از سر قصبه بیرون ساق رستست از سوی اندرون

اوچون زنک

ل

سیم

ل

سر

که بقصبه زند و این بیوسنه است و اندر میان عضلها فرو داشت و از وی چهار وتر برخاست که بهار انگشت را بر تو مدارد و عضله پنجم هم این قصبه رست و وتر او هم با بهام پیوست و ابهام را فرو کشد و عضله ششم هم این قصبه رست بار یکیت و وتر او بخنصر پیوست و از حرکت او خنصر میل سوی بیرون کند و ان عضله نهم هم این قصبه رست و وتر او فرود آمده است و بوزیر خنصر پیوست و هر گاه که این عضله و عضله نخستین این هفتگانه حرکت کنند قدم نیز آید و هر گاه که یک عضله تشنج کند و قدم از سوی آن عضله نهاد دست اندر هر قدمی بیست شش عضله است و این و این جمله پنج بر پشت پای نهاد دست نزدیک انگشتان و از حرکت این پنج عضله همه انگشتان را میل بسوی پشت پای باشد و بیست یک عضله اندر کف پای نهاد دست نزدیک استخوانها منبط پنجم عضله از این جمله پنج انگشت را سوی اندرون بجنبانند و دو عضله یکی ابهام را و یکی خنصر را فرو کشد و چهار عضله دیگر نزدیک استخوانهای خورده نهاد دست بند کشاد نخستین پا از جهار انگشت بزیر فرود آرد و ده عضله که بماند اندر پیش هر انگشتی دو عضله نهاد دست هر که هر دو عضله حرکت کنند بنگاه نخستین سوی زیر میل کند و هر گاه که یک عضله تشنج کند انگشت سوی آن عضله میل کند اینست عضلهای حرکت پای و عدد آن جون عضلهای حرکت را نها بیست و شش شمرند تا عضله و عضلها حرکتهای ساق را هژده و عضلهای حرکتهای قدم را که بر ساق نهاد دست بیست و هشت عضلها که اندر هر دو قدم نهاد دست بجاه و دو شمرند صد و بیست و چهار عضله باشد و اندر جوامع جالینوس همی آید که جمله عدد این عضلها با نصد و بیست و نه عضله است و خواجه ابو القاسم ابن ابی صادق همی گوید اصحاب جوامع و بعضی متقدمان جمله عضلها را دو پاره شمرند و چند عضله زیادت گفتند و عدد عضلها بدرستی با نصد و هژده است و انچه عضلها را که دو پاره شمرند انچه زیادت گفتند همه را شرح داده است و الله اعلم بالصواب جزو سیوم از گفتار چهارم اندر شناختن عضها باب نخستین اندر یاد کردن عضو و منفعتان بباید دانست که حیوان را از جانبات و جماد بدو چیز جدا شده است یکی حس و دیگر حرکت اختیاری و آغاز این هر دو نوع از دماغ است و دماغ مر این هر دو معنی را هم چون چشمه است که آب از وی بهر زمینی میرسد و قوت حس و حرکت همچنان بیابی عضها از دماغ بهمه اندامهای رسد و بدان ماند که دهقانان و برزگران این راهها که آبها را میسازند و جویها میکنند تا آب چشمها بزمینها آرند در خورد هر زمینی جویی بعضی خورد تر بر مثال دماغ و عضها که از وی دست ساخته اند از بهر آنک افریدگار تبارک و تعالی از دماغ عضها بر و یانیده است از بهر اندامی عصبی در خور او و بیابی عضها حس و حرکت بهمه اندامها رسانیده است و چون مصلحت نبود که همه عضها که بهمه اندامها پیوند دارد از دماغ رسته باشد آن قدر که مصلحت بود از دماغ بر و یانید و از بهر اندامها که دور تر بود بر سان رودی بزرگ که از چشمه براید و از ان رود شاخها برد از ند و از ان شاخها آب بجلهای دور بند آفریدگار تبارک و تعالی نخاع را از دماغ بر و یانید

وعضله ۳

میل کند و اندر هر دو قدم پنجاه و دو عضله ۲

پیش ۲

اندر کتاب ۴

و بعضی بزرگتر ۴

عصبها حس از بهر م

بس از نخاع برابر هر اندامی عصبی برون اورده بدان اندام پیوسته تا حس و حرکت میانجی این عصبها بدان اندامها
رسد باذن الله و حسن توفیقه و تدبیره و چون رسد نخست آن بابت که اندامها بیانجی آن از هر چه بدو رسد
نفور جزیابد آن عصبها نرمتر و لطیفتر و اثر پذیرنده تر و جزع نده تر آفریدند تا از هر چه اثر پذیرفت اندام را بازدهی
جزدهد و چون عصبها حرکت از بهر جنبانیدن اندامهاست انها قویتر و صلبتر آفریدند تا از کار خویش عاجز نیاید
و عصبها سه جفتست یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ برابر یکدیگر برون آمدست و باندامها پیوسته
یکدیگر عصب بازپسین که آن فرودست باب دوم از جزو سیوم از کفتار چهارم اندر شناختن عصبها که از دماغ برستند
عصبها که از دماغ رستست هفت جفت است و پیشتر شرح هر جفتی یاد کنیم و بیاید دانست که این عصبها را
گذرهاست که هریک بدان گذر از دماغ بیرون آمدست و این گذرها را بتاری ثقبه گویند و منفذین گویند
و اندرین با بها ذکر این ثقبه بسیار خواهد بود باید که بایدکه معلوم باشد جفت نخستین از پیش دماغ رستست
و از پیش دماغ دو فرونی بیرون آمدست چون دو سر پستان و حس بویدن بدان باشد و از اتباری حلمی النذی
گویند از بهر آنکی هریکی عصبی بیرون آمدست مجوف یعنی میان تهی این عصب را بدین نام شناسند عصب مجوف
گویند و میان تهی او جدائی است که سوزنی باریک بدو بگذرد و این عصب که از سوی راست رستست و بسوی
چپ آمدست و آنک از سوی چپ رستست بسوی راست آمدست و هر دو بیکدیگر رسیده اند و بهم پیوسته
چنانک تهی میان هر دو اندر کشاده شده است و تهی هر دو یکی کشنده و فراخ تر شده پیش تهی این موضع بشیک فراخ تر
باشد و این موضع را مجمع نور نام کرده اند باز هر دو عصب از هم جدا شده اند و بدو شاخ کشنده برین شکل و انجه از
سوی راست آمدست هم بسوی راست باز گشته است و بچشم راست اندر آمده و انچه از سوی چپ آمده است
هم بسوی چپ باز گشته و بچشم چپ آمده و هر دو را بیا فراخ تر شده و کرد رطوبت جلیدی که موضع بصرست اندر آمد
این قول جالینوس است و درست اینست و دیگران گفتند که عصب راست بچشم چپ آمدست و عصب چپ بچشم
راست اما این شکل را کریاد کرده شد و این مجمع نور را چهار منفعت است اول آنست که نور بصر که اندر میان این عصب
بچشم همی آید اگر یک چشم را آفتی رسد اندین مجمع نور کرد شود و جمله بدیگر چشم رود و دیدار این چشم درست
قوی تر گردد و بهتر بیند تا نور چشم آفت رسیده ضایع نگردد و بینائی کم نگردد و آن بهر اینست هرگاه که یک چشم
فرا زگند چشم دیگر قوی تر گردد و بهتر بیند و ثقبه عنبیه فراخ تر گردد منفعت دوم آنست که نور هر دو چشم یک
موضع باشد تا جز انجه دیده باشد انجا باز رساند تا یک صورت دو نماید و این موضع که جز انجا باز میرساند
مجمع نور ست نبینی که حلقه هرگاه که یکی بر تو آید و یکی فرو تر بسبب برافتادی حلقه هر دو عصب نیز برافتند
شوند بیننده احول گردد و یکی چیزی دو بیند و این از بهتر آنست که هر دو عصب که از مجمع نور اندر کشته است
از راستای یکدیگر بگذشته و جز که مجمع نور باز آرند بمحنان باشد که از دو جای همی آرند تا گوئی که یک عصب
از جای بلندتر جز همی آرد و عصب دیگر از جای فروتر تا بدین سبب یک چیز دو جز نماید و چون این عصبها را

و هر کجا که دو تجویف دیم
گشاده شود بیشک تجویف
گشاده تر پدید آید م

ان برافروزدی بیوفتاد هردو عصب جزیک صورت ازدو واه راست از یک حال بجمع تو باز آرند و اینجا این
بجمع تو هردو جز یک صورت کردد اندر زمان منفعت سیوم آنست که راه عصب بجوف از مبدا تا بجدقهٔ
دورست جون اندر میان راه هردو بیکدیکر پیوندند بر یکدیکر اعتماد کنند مچانک دو مرد دست بیکدیکر
بکیرند قوی تر کردند و این بجمع تو زان عصبها را مبدا دوم است نزدیک حدقه تا بسبب دوری راه بیم بر تو
و فرو تر آمدن ممکن باشد و اکر این بجمع تو نبودی همیشه عصبها را از هر نظری باز نکردیدیم آن بودی
که از استای یکدیکر بکردندی و بیشتری مردمان اندر بیشتر وقتها یک صورت دادندی و منفعت چهارم
آنست که این بجمع تو جوهر تو را مبداء دوم است نزدیک چشم تا قوی تر باشد و بصر تمام تر باشد مچانک از
بهر زمینی برزک که از سرچشمه دور باشد و راه آب باریک باشد اکر آن آب بدین زمین آرند بیرآب نشود
و بعضی آب یابند و بعضی نیابند پس نزدیک زمین آبکیری سازند و آب اندر او جمع کنند و هرکاه که آبکیر
پر شود راه آب بکشایند تا زمین بیکبار بیرآب شود و این آبکیر مر آب را چون مبدا دوم است و آب ازوی
قوی تر بیرون آید این بجمع تو مر نور بصر را بجون مبدا دوم است ذلک تقدیر اللطیف الخبیر جفت دوم
از پس جفت نخستین دستست و هریک را ثقبه است اندر سکر چشم بدان ثقبه در آمدست و از وی بشش
شاخ شده و هر شاخی بعضله از عضلهای چشم پیوسته و قوت حرکت بدین عضلها رساند و جفت سیوم
از کنارها میانکاه دماغ دستست چنین کز یکنیمه دماغ اندر پیش اوست و یک نیمه اندر پس او بخت کز اندر
دماغ دستست با جفت چهارم آمیخته شده است و باز ازوی جدا شده و چهار شاخ کشتست یک شاخ او را
راه بیرون آمدن از تجویف دماغ یعنی کاسه سر راه اندر آمدن عرق سباتی اندرون تجویف یکی است و شرح
عرق سباتی بجایکاه کفته آید و این راه اندر استخوان مجری است و این شاخ چون بیرون آید بکردن فرود آید
و فرود تا از حجاب اندر کذرد و بر احشا کز فرود حجابست پراکنده شود و شاخ دوم از ثقبه جفت دوم بیرون
آید و سه بخش کردد یک بخش سوی کوشت چشم کرآید کز سوی کوشاست و بعضله صدع بیوندد و بعضله خایدن
و بابرو و پیشانی و یک چشم و بخش دوم سوی کوشه چشم آید کز سوی بینی آمیخته کردد و بخش سیوم
اندر منفذی کز ابهر او ساخته شده است اندر استخوان رخسار فرود آید و او را اینجا بدو بخش شود و یک
بخش اندر دهن آید و اندر دندانهای بالایین و کوشتهای بزندانهای پراکنده شود و بخش دیکر بسوی بیرون
کرآید و اندر پوست رخسار و سر بینی و لب بالایین پراکنده شود و چهارم شاخ اندر منفذی کز ابهر او ساخته
شده است اندر فک بالایین فرود آید و بیشتری ازوی اندر طبقه زفان کسترده شود و حاست ذوق بوی رساند
یعنی شناختن مزه چیزها و باقی فرود آید و اندر بن دندانهای زیرین و اندر کوشت بزندانها و اندر لب زیرین
پراکنده و جفت چهارم از بیرون جفت سیوم دستست و هم زاندرون تجویف با جفت سیوم آمیخته کردد و باز
ازوی جدا شود و بکام فرود آید و حاست ذوق بوی رساند و جفت پنجم مضاعف است یعنی دو نوست

واستخوان صدع

وانجاکاه ثقبه است که
این عصب بدان ثقبه فرود
رود و بدرون یعنی فرو داید
و با پوست درون یعنی ص

۳۴

وکروهی گفتند هر فردی ازین جفت دو عصبت است وکروهی گفتند هر فردی بدو شاخ می‌شود ویک شاخ
اندرعشا که اندرون کوش است براکنده شدست وحس شنیدن بوی میرساند وشاخ دوم اندر ثقبه
پچیده که اندر استخوان حجری است اندر آمدست واین ثقبه را اعور گویند واعمی نیز گویند ازبهر پچیدگی
را که سخت پچیده است واین پچیدگی ازبهر آنست که تا راه این عصب اندروی دراز باشد ومیکردد تا بجائی
باشد که مبادا دور آمدست تا اندر دوری راه صلب تر می‌شود وچون بیرون آید با عصب جفت سیوم
آمیخته شود وبیشتری ازوی بسوی رخسار آید وبعضله پهن که بروی نهاد دست پیوسته کردد وقوت حرکت
بوی رساند وآنچه بماند یا آن عصب کردد که از جفت سیوم بعضله صدغ می‌پیوندد وباید دانست
که حاست سمع حاصل نشود بسبب بسودن هوا مر این عصب او را واجب کرد که وی صلب تر باشد بدین سبب
این عصب از نیمه باز پسین دماغ می‌بایست که باشد وجفت ششم از پیش جفت پنجم در سُدست وبوی پیوسته
وبغشاها ورباطها تا کویی که هردو یک عضله است پس ازوی جدا شده است وبسه بخش کشته وهر سه
بخش اندر ثقبه که اندر آخر درز لامی است بیرون آمدست یک بخش بعضله حلقی وبزرفان پیوسته است
باجفت هفتم یار باشد اندر جنبانیدن زبان وبخش دوم بعضله کف برآمدست وبیشتری ازوی بعضله
پهن که بر کف است پیوسته وبخش سیوم اندر ثقبه که عرق سبانی ازوی برآید فرو رفتست باحشا پیوسته
واندر راه چون بحجره رسیدست ازوی شاخ برخاستست وبعضلهای حنجره که سر سوی بالا دارد پیوسته
وچون از حنجره اندر گذشته است وبسینه فرود آمده چند شاخ دیگر ازوی برخاستست وباز
گشته وبالا برآمده وبعضلها که غضروف طرجهالی را فروخوایانند پیوسته واین شاخها را بدین سبب
العصب الراجع گویند وبعضی ازین شاخها اندر شش ودل ومری ودرکها وشریانها وقصبه شش پراکنده
شدست وباقی فرو رفته است واز جناب اندر گذشته است وبا آن شاخ که پیش ازین گفته آمد
که از جفت سیوم باحشا فرود آید بیامیخته‌ست وباحشا پیوسته وجفت هفتم از پس دماغ رُستنش از آن
موضع که از پس اوتخاع است وبچند بخش گشتست وبیشتری اندر عضله زفات پراکنده شدست وآنکه
بعضلهای پیوسته که میان غضروف درقی وعظم لامی مشترک است باب سیوم از جزو سیوم از کفتار
چهارم اندر شناختن عصبها که از تخاع رُستست واز مهرهای کردن بیرون آمده است وباید دانست که عصبها که از
مهرها کردن بیرون آمدست هفت جفت است جفت نخستین از ثقبه مهره نخستین بیرون آمدست
چنانک اندر تشریح این مهره یاد کرده آمدست واندر عضلها سر پراکنده شدست وقوت حس میرساند
واین عصب باریکست ازبهر آنک احتیاط این بود که این ثقبه تنک باشد چنانک معلوم شدست جفت
دوم از ثقبه که میان مهره نخستین است ومهره دوم بیرون آمدست وبویب برآمدست بسوی
قفا وبوی پیش ویر پیوست بیرون کوش وحوالی آن پراکنده شدست از بهر آن که عصب نخستین باریک

عصب

اندر عصب پنجم از بهر آن نهاده اند
که مرایت که وی بیرون باشد
وهوا بوی رسد تا سمع

جکر

بازگشته است

بود وبهمه حوالی سر بزسیاه است وباقی بعضلها پس کردن وبعضله پهن پیوسته است وقوت وحرکة
می رساند وجفت سیوم از ثقبه کمیان مهره دوم وسیوم راست وهر فردی فردی بدو بخش گشتست یک
بخش اندر عضلهای کحرکت بچیدن کردن بدانست پیوسته واز آن موضع برآمده است وبخارها مهره کردن
پیوسته است ورباطها بر شکل غشا کدان سران خارها رستست باوی آمیخته شدست ومیخان با این رباطها
بسوی کوش باز گشتست واندران حوالی پراکنده شده واندرها بیم بکوش پیوستست تا کوش را بنوازند
وبخش دوم بسوی رخسار آمدست واندر عضله پهن وعضله صدغ پراکنده شدست واندر عضله بیم
بعضله کوش نیز رسیده است وقوت حرکت بدین جایها میرساند جفت چهارم از آن ثقبه کمیان مهره سیوم و
چهارم راست بیرون آمده است وهر فردی بدو بخش شده یک بخش بزنک تر بسوی قفا آمدست واندر زیر عضله
اندر آمده ونزدیک خارهای مهرها رسیده ومیان خارها بیوسته واز قفاخنها برخاسته بعضی ازین شاخها
بعضلها کمشترکشت میان سر وکردن پیوسته وباقی فرود آمدست وبعضلها کحرکت مهرها پشت بدانست
پیوسته وبخش دوم کوچکترست سوی پیش آمدست وباجفت پنجم آمیخته شده جفت پنجم از ثقبه کمیان
مهره چهارم وپنجم است بیرون آمدست وبدو شاخ یک بخش بزرگتر ودیگر کوچکتر وهمه میان تختها جفت
چهارم یک بخش سوی پیش آمدست ودیگر بسوی پس رفته واینک کوچکترست بنزدیک کتف آمدست واندر
عضله کتف پراکنده شدست وبخش دیگر بدو شاخ شده است ویک شاخ بر عضله پهن کبن رخسار آن پیوستست
بعضلهای کسر وکردن از سوی پیش آرند وشاخهای جفت ششم وهفتم کفرود وند وبحجاب پیوندند از
جوامع جالینوس شرح این جفت برین جمله می آید وخواجه ابو علی سینا اندر قانون همی آرد کدین عصب یدو بخش
شدست وبخش خرد تر پیش آمدست وبعضله رخسار وبعضلهای سر وکردن راسوی پیش آرند پیوسته
وبخش دوم نیز بدو شاخ شدست یک شاخ باشاخهای جفت ششم وهفتم آمیخته شدست وفرود آمدست
وبحجاب پیوسته وشاخ دیگر اندر میان این شاخ وبخش نخستین بجانب کتف آمدست ونیمه زیرین از کتف پیوسته
وابو القاسم النیشابوری اندر شرح کتاب جالینوس میگوید هر فردی بدو شاخ شدست ویک شاخ سوی
پیش آمدست وبعضله رخسار وعضله کسر وکردن راسوی پیش آرند پیوسته وشاخ دیگر کوچکترست واندران
این شاخ واین بخش برآمدست نیمه زیرین کتف پیوسته واندر عضله کتف پراکنده شده وچیزی کدازین عصب
باقیست باشاخهای جفت چهارم وسیوم آمیخته شدست وفرود آمده وبحجاب پیوسته واندوی پراکنده
شده جفت ششم وهفتم وهشتم هرسه بزرگتر از پیش بکدیگر رسته وهرسه بیک بهم آمیخته اند بس شاخها
زده واز هر فردی شاخی بعضله سر وکردن وبحجاب آمدست واندر این عضلها پراکنده شدست مگر از جفت
هشتم کدازوی هیچ شاخی بدین عضلها نرسیدست واز هر فردی عصبی خاصه جدا شدست واز مهره
نخستین از مهرها پشت کبرابر سینه است شاخی بیرون آمدست وبهر چهار شاخ آمیخته شده ویک عصب کشنده

پیرون آمده است

وشاخ دیگرها
که یاد کرده شد

بخش بخش

قفا

واندر عضلها وسی وکردن اندر
پوست وی پراکنده شده وبخش
دوم بدو شاخ شده ویکشاخ
سوی پیش آمده است

وبیامدست وبقعر کف اندر آمدشت واز انجا بر تر دست اندر آمدشت وبیازو وساعد وکف دست آمده
وپراکنده شده وانچه بکف دست آمدست از ین عصب آن جزو است کر از جفت هشتم است وآنچه بیازو آمدست
از جفت هفتم است وآنچه بکف بر آمدشت از جفت ششم شرح این مرشه اندر جوامع جالینوس روشن تر است
وبرین جمله همی آید وآنچه اندر کتابهای دیگر ست از ین دو نیست **باب چهارم از جزو سیوم اندر شناختن عصبها**
کر از نخاع رستست واز مهرهاء پیرون بشده اند

جفتست جفت نخستین از ثقبه کر میان مهره نخستین ودومین است بیرون آمدست وهر فردی بدو بخش شده
یک بخش کر بزرگ تر ست اندر عضلهای کر میان پهلوهای سینه واندر عضلهای پشت پراکنده شدست و
بخش دیگر بر بالای پهلو بر نشست وبجفت هشتم کر از مهره کردن بیرون آمدست پیوسته ویا وی بگذشته وبساعد
دست رسیده چنانک یاد کرده آمدشت جفت دوم از ثقبه کر میان مهره دوم وسیوم راست بیرون آمدست جفت
سیوم از ثقبه کر میان مهره سیوم وچهارم راست بیرون آمدشت جفت چهارم اندر ثقبه کر میان مهره چهارم
وپنجم راست بیرون آمدست جفت پنجم از ثقبه کر میان مهره پنجم وششم است بیرون آمدست وجفت ششم
از ثقبه کر میان مهره ششم وهفتم است بیرون آمدشت جفت هفتم از ثقبه کر میان مهره هفتم وهشتم
است بیرون آمدشت جفت هشتم از میان مهره هشتم ونهم بیرون آمدشت جفت نهم از مهره میان نهم
ودهم بیرون آمدشت جفت دهم از میان مهره دهم ویازدهم بیرون آمدشت اما جفت یازدهم از میان
مهره یازدهم ودوازدهم بیرون آمدشت جفت دوازدهم از ثقبه کر اندر نفس مهره دوازدهم است بیرون
آمدست اما جفت دوم دیدبخش شده است ویک بخش او بپیوست بازو رسیده است وقوت حس انجا رسانیده
وبخش دوم با هر فردی ازده جفت کر با ایستا آمیخته شده وبعضی اندر شاخها کشته وبعضی بدست اندر
آمدشت واندر عضلهای پشت ساعد آمیخته شدشت وبعضو اندر عضلهای کف وبعضو اندر عضلها
کر میان پهلوهاست وبعضو اندر عضلها کر بر روی پهلوشت پراکنده شده وقوت حس وحرکت میرساند و
هرچه از مهرهای پهلوهاشت زین بیرون آمدشت کر انرا پهلوهای پشت گویند اندر عضلها کر اندر
میان پهلوهاست واندر عضلهای شکم پراکنده شدست وشاخها از کماشریان واورده بدین عصبها
بگذشتست وبدین ثقبها کر عصبها بیرون آمدشت فرو رفته ونخاع پیوسته وقوت حیات وغذا بوی
میرساند **باب پنجم از جزو سیوم اندر شناختن عصبها کر از مهرهای پهنه بیرون آمده اند**

قطن بیرون آمدست پنج جفتست از مهره جفتی وجمله این عصبها مشترک اند اندک اندک از هر یکی شاخی بسوی
پس رفته است واندر عضلهای پشت پراکنده وشاخی بسوی پیش آمدشت واندر عضلهای شکم پراکنده
وشاخی اندر عضلهای پشت مازه کر زندروشت وسه جفت بالایین را خاصیتی است وآن آنست کر عصب
دماغی با آن آمیخته شده ودو جفت باقی را این خاصیتی است وآن آنست کر از هر دو جفت شاخهای بهم

بزیر فرو رفته است وبساقها رسیده وشاخ دیگر خود تا زجفت سیوم باوی آمیخته شاخ دیگر از جفت
نخستین که از جفت نخستین که از استخوان عجز بیرون آمده باوی آمیخته وبازهرد و یعنی شاخ جفت سیوم
وشاخ این جفت که از سوی استخوان عجز بیرون آمده است ازوی جدا شده اند واندروی عضله نخستین از
عضلهای سرین پراکنده واین دو جفت بساقهای پای فرود آمده وبقدم رسیده واندعضلها که اندساق
واندقدم است پراکنده شده باب ششم از جزو سیوم اندر شناختن عصبها که از مهرهای عجز وعصعص بیرون آمده اند

وباید دانستن که عصبها که از مهرها عجز وعصعص بیرون آمده شش جفت است ویك فرد این جمله سه جفت
از مهرها عجز بیرون آمده است جفت نخستین بان عصبها که بساقی فرود آمده آمیخته شده وهم اندران عضلها
پراکنده ودو جفت باقی وسه جفت که از مهرهای عصعص بیرون آمده است جمله اندعضلهای قضیب
که استخوان عجز دسلت وپراکنده شده این است جمله عصبها وعدد آن سی وهشت جفت است ویکی فرد جزو
جهارم از گفتار جهارم اندر شناختن رگها که از جگر رسلت وآن را اورده گویند باب نخستین اندر شناختن

رگهای که از جگر رسلت وباید دانستن که از جگر دو رگ رسته یکی از جانب مقعر ودیگر از جانب محدب
آن رگ را که از جانب مقعر رسلت باب گویند وآنرا که از جانب محدب رسلت اجوف گویند واین رگ
اورا که باب گویند زندیون جگر بیخ شاخ شده است واندجوامع جالینوس میگوید که هر بخشی بر بیخ شاخ
شده واین بخشها شاخها بسیار دزده است واندنیمه مقعر پراکنده شده بکارهای جگر رسیده واین
جایگاه که این باب سر از جگر بیرون اورده است بهشت بخش شده است وهر بخش رگی است از این هشت رگ
دو رگ کوچکترست وشش بزرگتر واین دو رگ که کوچکترست یکی بروده که اورا امعا اثنا عشریه گویند
بپوسته است تا غذا ازوی میکشد وتشریح روده ها بجایگاهش گفته آید ورگ دوم اندر نیمه معده پراکنده
شده است تا هر غذا از انجا که باید کشید بکشد وآن شش رگ دیگر که گفته آمد یك رگ از نزدیك
باب بمعده برآمده است واندر ظاهر معده پراکنده شده است از سوی راست تا این ظاهر را غذا دهد
از بهر آنک باطن معده خود آنچه اندروی است باید یا نباید اندر باب بخم یاد کرده است ورگ دوم
بجانب سپرز آمده است تا ویرا غذا دهد واندر راه یك شاخ ازوی برخاسته است وبجانب چپ معده
آمده واندر ظاهر معده پراکنده شده تا ویرا غذا دهد وآنچه بسپرز اندر آمده است بدو بخش شده است
یك بخش بسوی بالا برآمده است ودیگر بخش بسوی زیر فرو رفته وآنچه بسوی بالا آمده است بدو شاخ شده
یك شاخ دیگر محدب اندر نیمه بالایین سپرز پراکنده شده است تا ویرا غذا دهد وشاخ دیگر بجانب معده
برآمده است وبدو شاخ شده یك شاخ اندر ظاهر معده پراکنده شده است از سوی چپ تا ویرا غذا دهد
ودیگر شاخ بقعر معده آمده است وبعده فرو رفته تا فضله از خلط سودا انسپرز بدان رگ اندر معده
آید ومعده را بجنباند واشتها طعام را پیدا کند وبجنباندن اندگفتار سیوم اندر باب شناختن رگها

تشریح

غذا می یابد وتشریح معده بجایگاهش گفته آید ودر سنی انکه باطن معده اراجه اندروی است غذا

سودا کفته آمدست وان بخش دیکر کہ بزیر فرو رفته استم بدو شاخ شدست یك شاخ اندر پیرزیبا کنده
شده است تا ویرا غذا دهد و شاخ دیکر بزدیك ثرب آمدست واندوی پراکنده شده تا ویرا غذا دهد
ودلك سیوم بسوی جیب برکها کہ کرد امعا مستقیم است پس شدست تا آنجه آنجا باید غذا بخویشتن کشد و
بجکر رساند ودلك چهارم شاخها شدست پراکنده بجون موی بعضی اندر ظاهر جلبه معده پراکنده شدست
از سوی جیب و بعضی از سوی راست بزدیك ثرب آمدست وهم برابر آن رونده کہ از سبرز بزدیك وی آمدست
از سوی جیب تا ویرا غذا دهد ودلك پنجم برکها کہ کرد اکرد قولون است پیوسته تا آنجه آنجا باید از غذا کشد
وبجکر برساند ودلك ششم شاخهای بسیار شد واندر کرد دودها پراکنده شده تا هر غذا کہ آنجا باید بخویشتن
کشد وبجکر برساند اما دلك دیکر او را اجوف کویند از جانب محدب رسته وبیخها او اندر جانب محدب برا
کنده شده مقعر هم جنانك پنج باب اندر بیان جکر بیخها هر دو دلك بیکدیکر پیوسته وکذرهای هر اندر یکدیکر کشاده
تا هر غذا کہ باید هر دو شاخها او بخویشتن کشد واندر بیخهای اجوف اندر آید واندر جکر برا کنده
واین جوف آنجا کہ از جکر برآمدست بدو بخش شدست یکی بخش نیمه فرود آمدست ودیکر بخش نیمه زیر فرود
آمدست باب دوم از جوف چهارم از کفتار در اندر شناختن رکهای اجوف کہ نیمه بالا برآمدست وباید
دانستن کہ اندر آخر باب نخستین از این جزو کفتیم کہ یك بخش از اجوف بالا برآمدست این بخش را آنجا کہ نیمه
بر بالا نهادست بجاب اندر آمدست واندروی بلند شدست ودورك باریك از وی شاخ زده است واندر
جاب پراکنده شدست تا او را غذا دهد وآنجه از جاب بیرون آمدست چون برابر دل رسیده از وی
رکهای باریك بیرون آمده چون موی واندر غلاف دل پراکنده شده تا غذا بدو میرساند وباقی بیخها بخش
شده یك بخش بنزدیك کوش کوشه راست دل آمدست وبدل اندر آمده واین بزرکترین رکهاست از
رکهای دل بهر آنرا کہ همه رکهای دل از تهر نیم هوا رسانیدن است واین رك از بهر غذا رسانیدن
وبسبب آنك غذا غلیظ تر از هواست این رك کہ راه غذاست بزرکتر بایست واین رك این جایکاه کہ بدل
اندر آمده است دو غشا اندروی پوشیده است واین غشا کہ از این رکست صلبترین همه غشاهاست و
اندرین دو منفعت است یکی آنك این رك از تجویف راست دل بسوی شش رفته است تا ویرا غذا دهد
بعنایت ایزدی این رك بدین غشاهای صلب پوشیده شده است تا خون کہ از وی برآید سخت رقیق و
لطیف باشد واین عنایتها از بهر آن رفتست کہ غذاشش را خونی شاید کہ رقیق و باریك باید کہ این خون
کہ اندر این رك است قریب عهدست بدل واندروی چنان بخته شدست کہ خون شریان وریدی شدست
وشرح این شریان وریدی اندر جایکاهش کفته آید وبخش دوم کرد دل اندر کدشتست واندر زندون
دل رفته واندروی پراکنده شدست تا وی نیز با ندان خویش غذا بدو میرساند وبخش سیوم
بسوی جیب دل اندر آمده میل کرده است وبسوی پنجم مهره از مهرهای پشت آمده وبروی تکیه کرده و

رودهٔ

اندر نیمه مقعد پراکنده شدهٔ

بالا برآمده است ویك بخش،

اندر هشت پهلوی زودین از پهلوی ها سینه و اندر عضلهای آن پراکنده شدست تا غذا میرساند و بخش چهارم
از دل بر گذشته و از وی لختی شاخها زده باریک چون موی و اندر فرو سوی غشاء کد سینه را پوشیده
کرده است و اندر کوشتی زهره که آنجاهست پراکنده شده و باقی بنزدیک جنبر کردن آمدست و از وی دو شاخ
بیرون آمدست و هر یک بویب بجنبر کردن رسیده و لختی که از وی بماندست سپستر یاد کرده آید اما این دو شاخ
هر یکی نیز دو شاخ شدست و هر دو شاخ با ستخوانهای سینه فرود آمدست یکی از سوی راست و دیگر از سوی
چپ تا بعضروف جغره رسیده لختی اندوی پراکنده شده است و باقی از انجا باز گشته بر بالا بر آمده
و لختی شاخها اندر عضلها کحرک کتف بدانست پراکنده شده و بعضی فرو آمدست و اندر عضلهای راست کیه
بر شکم نهادست پراکنده شدست و آخر و برگها که از ستخوان سرین بر آمدست بپیوسته چنانک یاد کرده
آید و دو شاخ کد از بخش چهارم باقیست و بر پنج بخش شده و یک بخش اندر سینه پراکنده و چهار پهلو را از
پهلوهای سینه غذا میدهد و بخش دوم بسوی کردن بر آمده و اندر عضلهای کردن پراکنده شده و غذا میدهد
و بخش چهارم اندر نقبه شش مهره بالا بین از مهرهای کردن اندر آمده و بسر بر شده و بخش پنجم بزرگترست
از همه و بسوی هر دو بغل کشر دست اندر آمدست و بچهار شاخ شده یک شاخ اندر عضله کد بر سینه نهادست
و کتف را بجنباند پراکنده شده و شاخ دوم اندر عضله بزرگ کد اندر زیر بغل است پراکنده شده و شاخ سیوم
بزرگترست بر بازو و بکد شتست و اندر دست پراکنده شده این یک را ابطی گویند و شاخ چهارم بزرگترست و بر
بازو بکد شتست و اندر دست پراکنده شده این یک را ابطی گویند و انچه بماندست از بخش چهارم از اصل
لختین کد بچهار بخش شده و گفتیم کد سپستر یاد کرده آید از بخش کردن بر آمدست و پیش از انک دو اندر شود هر یک
بدو بخش شده و از بین دو بخش یکی بیرون تر او را اوداج گویند ظاهر و دیگر اندرون تر او را اوداج باطن گویند
و پیشین اوداج را یک جان گویند و این اوداج ظاهر کد گفته شده هنوز اصل و داج است انجا کد از چیز کردن
بر آمده است بدو بخش شده یک بخش بسوی پیش میل نموده دست و باز همچنان اندک بسوی پیش میل نموده و بخش دوم
هم میل بسوی پیش نموده است و اندک بسوی زیر فرو کرده اید باز بسوی بالا بر آمدست و کرد جنبر کردن بر گشته
و از جنبر بر آمده بسوی قفا بر ظاهر قفا بر آمده و از بخش نخستین کد یاد اوست آمیخته شده است و اکنون نام او اوداج
میشود کد آمیخته شده است و پیش از انک با این یا د آمیخته شود از وی شاخها بسیار بر خاسته است باریک و
بعضی را از باریکی نتوان دید کد مانند عنکبوت است و از شاخها دو جفت بر خاستند یک جفت سوی همناکرفتش
و انجا کد ستخوانهای جنبر کردن سر بکدیگر او بیک این جفت رگ اندر زیر ان سر یک دیگر پیوسته و از بین سه جفت
رگ حاصل آمده است بیرون از شاخها باریک کد آنرا شوان دید و از بین سه رگ یکی بر روی کتف کشیده شدست
او را کتفی گویند و قیفال از وی دستست و دو کاندیکر از هر دو سوی کتفی تا بنزدیک کتف با وی بیامده و یک رگ
از بین موضع اندر کشتست و اندان حوالی پراکنده شده و یک دیگر تا بنزدیک سر از وی بیامده است و اندان موضع

کردن

وجفت دوم بوریب کردن برآمده
بر ظاهر کردن و یکدیکر پیوسته

پراکنده شده واین وداج کریاد کرده آمد بسوی انتک هردو بخش آمیخته شدند باز یدو بخش شده ست یک بخش اندرونی
تر شدست واز وی شاخهای بسیار برخاسته واندر فک بالا این پراکنده شده وشاخها دیگر بزرگتر هم از وی
برخاستست وبفک زیرین بیرون آمده اندوی پراکنده شده واین هردو گونه شاخها کریاد کرده آمده شاخها
اندر کرد اکرد ذقان واندر عضلهای او وحوالی آن پراکنده شدست وبخش دیگر اندر حوالی سروگوش پراکنده
شدست واما اوداج باطن کرهم برمُوی نهاده است واندوی بگذشته واندده شاخها اندوی رسته وبا
شاخهای کراز اوداج ظاهر بیرون آمدست آمیخته شدست وجمله اندرمری وحنجر وعضلهای زنده رونی پراکنده
شده وآخر این نزدیک دزلامی آمدست وانجا از وی شاخها برخاسته واندر عضلهای وعصبها ورباطها
که اندرمیان مهره نخستین ودومین است از مهرها کردن پراکنده شده است واز وی رگها باریک چون موی
نزدیک بندگاه سروکردن آمدست وبسر برشده واندر غشا که بر قحف دماغ پوشیده پراکنده شده ولختی
اندرهای مخصف فرودشده وانچه بماندست آخر دزلامی آمدست وبقحفا نداده واز وی شاخها اندر غشاء
دماغ پراکنده شده تا وی را غذا دهد وغشا را با قحف پیوسته کند تا کرانی غشا دماغ برداشته باشد واین
غشا غلیظ ترست اورا الغشا الثخین گویند والصفیق نیز گویند پس بدرنها قحف بیرون آمدست وبغشای
قحف پیوسته اورا غذا میدهد واز شاخها کرزنده رونی قحف است لختی بغشاء زنده رونی پیوسته واین غشا
زنده رونی را غشاء الرقیق گویند واورا غذا دهد پس اندر دماغ پراکنده شود واین غشا را با غشا ثخین
پیوسته کند واندرین جایی که میان بخش نخستین ودومین دماغ هست کشادگی است که خون اندروی گرد آید
آنرا معصره گویند اخر همه شاخها بحوالی این معصره آمدست وپیش از آنک بدین حوالی رسد شاخها بهم آمیخته
شدست ودگرباره بزرگ گردد که آن خون را بمکند پس این رگها نزدیک بخش نخستین آمدست از دماغ وباشریانها که آنجا
آمیخته شده واندرهمه غشاها که آنرا الشبکة المشیمة گویند یافته شدست وتشریح دماغ بجایگاه خویش گفته آید

باب سیوم از جزو چهارم از کتاب چهارم اندر شناختن کبد و دیگر اجزاء

وبیاید دانست که کبد اندر آمدست یکی راست کتفی است
که قیفال ازوی است ودیگر ابطی است اما قیفال باز واندر آمدست واز وی شاخها برخاستست واندرروی
عضلها واندر پوست باز وپراکنده شدست وچون بینگاه ساعد رسیده است به بخش شدست یکی جانب الوحاء
وبظاهر زند الاعلی نهادست پس بسوی بیرون میل کردست تا نزدیک زند الاسفل آمدست واندر ظاهر خورده
گاه پراکنده شدست وبخش دیگر میان فرود آمدست ویک شاخ از ابطی باوی آمیخته شدست ویک راه
شده این الکحل است وبخش سیوم فرودتر آمدست ویک شاخ از ابطی باوی آمیخته شده است واین باسلیق
است وابطی اندر باز وی لختی شاخ زدست وبعضی اندر عضلهای بازو پراکنده شده است وبعضی بساعد
رسیدست واصل ابطی چون بنزدیک بندگاه ساعد رسیدست به دو بخش شدست یک بخش دو فرود رفتست
ودیگر شاخ که از قیفال نیز دو فرود رفته است وبسته شدست واندکی باوی برفته پس از هم جدا شدند

ازمعصره

دوات

یکی سوی زندرون میل کردست و برفته است تا بانگشت خنصر و بنصر و یک پنجه بانگشت وسطی رسیدست
و لختی از وی هم اندر حوالی دیگر انگشتان براکنده شده است و بخش دوم بر بن دیگ ساعد بجمار شاخ شدست
یک شاخ بیامدست و اندر ساعد آنجا بر بن دیگ خورده دست براکنده شدست و بخورده پنج رسیده و شاخ
دوم هم اندر ساعد بر بن آن شاخ نخستین براکنده شدست و شاخ سیوم اندر میانه ساعد براکنده شدست
و شاخ چهارم شاخی بزرگ گشت و بظاهر برآمده و یک شاخ او با یک شاخ از بقفا پیوسته شده و رگ اکحل
اوست و باقی او باسلیق است اما اکحل از میانگاه سر ساعد آغاز کردست و سر او بسوی اندرون دارد و بزیر
برآمدست و بسوی بر زند الاعلی میل کرده و همچنان بزیر بسوی زندرون رفتست و بدو شاخ شدست بر صورت
حرف لام یونانی و شاخ بالایین بکنار زند الاعلی آمدست و برسغ اندر آمدست و اندر قفای انگشت ابهام
و اندر میان ابهام و مسبحه برآمده شدست و شاخ زیرین بکنار زند الاسفل اندر آمدست و بسه شاخ شدست
و یک شاخ بمیان انگشت وسطی و مسبحه آمده است و با آن شاخ کز سر زند الاعلی بمسبحه آمدست و آمیخته شده
است و یک رگ گشته و شاخ دوم اندر میان وسطی و بنصر آمدست و این اصیل راست و شاخ سیوم بر بن دیگ
خنصر و بنصر آمدست و اخر این شاخها اندر همه انگشتان براکنده شدست باب چهارم از جزو چهارم از کفتار
چهارم اندر تشریح بخش دوم از اجوف ویباید دانست که بخش دوم از اجوف بسوی زیر فرود آمدست
و انجا که اجوف از جکر برآمدست و بدو بخش شده است و یک بخش بسوی بالا برآمدست و شرح آن یاد کرده شد
از بن بخش دوم دوی سوی زیر کرده است و بسوی پشت میل کرده و پیش از انک باستخوان مهره پشت رسیدست
و بیرونی تکیه کرده از وی شاخها باریک چون موی بیرون آمدست و بغلاف کرده راست آمده و اندرونی و حوالی
وی براکنده شده پس از وی دو شاخ دیگر برخاستست بزرگ و از این هر دو شاخ را طاعین گویند و هر دو بکرده بیوسته
یکی بکرده راست و دیگر بکرده جیب و کردها بدین رگها آب را با اندکی خون که غذا اوست و حوالی او را باید بخش نخست
کشد و ان غذا کرده شود و آب سوی مثانه رود و از این دو رگ از یکی که بسوی کرده جیب آمدست شاخی برخاستست
مردان و زنان را بخصیه جیب آمدست و از پس از ان دو شاخ دیگر برخاستست و یکی بخصیه راست و یکی بخصیه
جیب آمدست و از پس از ان دو شاخ دیگر برخاستست الی و باقی چنانک گفته امدست بمهره جیب پشت آمدست
و بیرونی تکیه کرده و پس دوی بپشت فرو نهادست و بنزدیک هر مهره شاخی از وی برخاستست و بدان مهره اندر آمدست
و شاخی دیگر که اندر عضلهای که بنزدیک مهرهاست براکنده شده و شاخی دیگر برخاستست بسوی تهیگاه و بعضلها
شکم آمدست و اندانجا براکنده شدست و چون بآخر مهرهای پشت رسیدست بدو بخش شدست و یکی سوی راست
آمدست و دیگر سوی جیب و هر یکی بران فرود آمدست و پیش از انک بران رسد از هر یکی دو شاخ برخاستست یک
شاخ بر عضلها حوالی کرکاهشت پراکنده شدست و دو شاخ دیگر مایست چون موی اندرین صفاق پراکنده شدست
و شاخ سیوم اندر عضلهای که بر استخوان سرین نهادست پراکنده شدست شاخ چهارم اندر ظاهر سرین و اندر

پراکنده

مقعد براکنده شدست وشاخ بخم زنان را اندکردن رحم ومثانه وکردن مثانه وحوالی آن براکنده شدست
ومردان را اندر قضیب ومثانه وکردن مثانه وحوالی آن براکنده شدست واین رگها مردانرا قوی تر است نه
قضیب وزنانرا این رگها اندر رحم بالا برآمدست وبپشانمها پیوسته ومشارک رحم باپستان بدین رگهاست
وشاخ ششم اندر عضلهای کف پا است زها دست پراکنده شدست وشاخ هفتم ببالا برآمدست واندر
عضلهای راست که بر شکم نهادست براکنده شدست وآخرین این رگها باخر رگها که از سینه فرود آمدست
وبر گوشت شکم پراکنده شدست وپیوستست واندر جوامع جالینوس همی آید که مشارک رحم باپستان بدین
شاخ هفتم است واین رگها را بان بونانیان انفسانا گویند وتفسیر آن بتازی ذات الرأسین باشد یعنی با
دو سر وشاخ هشتم اندر مردان وزنان بفرج آمدست واندر وی پراکنده شدست وشاخ نهم اندر عضله رند
وبیرونی از عضلهای ران پراکنده شدست وشاخ دهم اندر بیخ ران اندر آمدست از سوی پروتن وبتهی گاه
آمدست وباخر رگها که از سوی پستان فرود آمدست پیوسته وبعضی از این رگها اندر عضله خصیه پراکنده
است وانچه بران اندر آمدست یک دنبه از وی برخاستست واندر عضلهای سرین پراکنده شدست وپس از آن
بران اندر شاخها زدست ویک شاخ اندر عضلها که بر پیش ران نهادست وشاخی دیگر بعضله زیرین ران و
اندر باطن وی پراکنده شدست وشاخها بسیار دیگر هم اندر باطن ران پراکنده شدست وباقی چون ببن گاه
زانو رسیده است بسه بخش شده است بخش بیرونی بر قصبه کوچک ساق فرود آمدست تا بند گاه اشتالنک
وبخش میانین اندر میان بند گاه زانو فرود آمده است واز وی شاخها اندر عضلهای شکم ساق پراکنده
شدست وباقی بدو شاخ شده است ویکی بزند رود ساق بنهان شدست ودوم میان دو قصبه فرود
آمدست وتا بنزدیک قدم رسیده است وبخش سیوم بخش زند رون است بساق فرود آمدست آنجا
که گوشت برهنه است وسوی زند رون فرود آمدست ومیل بسوی پیش دارد واین رگ را صافن گویند و
آخر این تا آنجا که گوشت برهنه است وسوی زند رون فرود آمدست هر سه بخش یکی گشته است وبجهار
شاخ شده است ودو شاخ از سوی بیرونین بقدم اندر آمدست ودو از سوی اندرون واندر قدم پراکنده
شدست واندر دو شاخ بیرونین یکی اندر حوالی انگشت خنصر پراکنده شدست ودوم با شاخ بیرونین از بخش
زند رونین که یاد کرده آمدست امیخته شدست واندر قدم پراکنده شده جزو پنجم از گفتار چهارم اندر شناختن
شریانها از جزو پنجم از گفتار چهارم اندر یاد کردن شریان بطریق کلی وبباید دانستن که اندر دل دو تجویف است
یعنی زند رون دل دو جایگاه تهی است یکی از سوی راست ویکی از سوی چپ دو رگ برآمدست یکی
بزرگتر ودیگر خرد تر واین شریانست وخاصیت شریان آنست که او طبقه است بریکدیگر پوشیده ولکن این
رگ کوچک را این خاصیت نیست بدین سبب او را شریان وریدی گویند وطبقه اندرون از شریان صلب تر
است واین از بهر آنست که حرارت عزیزی وروح ازین رگها بهمه تن میرسد لحیاط کردن اندر نگاه داشتن

ان هردو اندر حکمت واجب بود لاجرم افرید کار تبارک وتعالی این رگها را که رساننده این هردو است بهمه تن
دوتو آفرید تا استوارتر باشد و از بهر این آنرا که روح را اندرین رگها حرکتی است قوی و اسپیب این حرکت
نخست بر طبقه زندرونین است بدین سبب آفرید کار طبقه زندرونین را صلبتر آفرید تا با قوت حرکت روح
بای دارد و این شریانها از تخویف جیت آفرید و دو یانید از جهت آنک تخویف راست بحرکت نزدیکست و این هردو
بغذا کشیدن و هضم آن مشغول کرد و شریانها از بهر دیگر دو یانید تا هر یکی کاری بزرگ میکنند که قوام تن
اندر این دو کار است از جزو پنجم از کفتار چهارم اندر شناختن شریان وریدی و بیاید دانست که
این شریان وریدی از دل بسوی پشت آمده است و اندروی پراکنده شده است از بهر دو کار یکی
آنک تا خونی لطیف که غذا اوراشاید بدو رساند و دوم آنک هوا نسیم را از پشت بدل باز میرساند و باز
می آرد و این شریان یک طبقه است از بهر آنک می بایست که وی نرمتر باشد تا خون که اندروی است از
وی نزاید و حرکت انبساط و انقباض او سبکتر باشد و حرارت دل ثمامتر بپشت میرساند و این از بهر آن می بایست
که عضو عضویست که آنرا سکون نیست و پیوسته متحرک است و پیوستگی حرکت او از بهر دو کار بزرگ است
که اندر زندگی مردم و زندگی همه جانوران که ایشان نفس زنند مهمتر از ان هیچ کاری نیست یکی آنک بحرکت انبساط
نسیم هوا را از پشت بجوف سینه میکشد و معتدل میکرداند و بدل میرساند تا از این نسیم که بدو میرساند حرارت
می یابد و حرارت عزیزی بر می افروزد جانک کوآتش آهسته را اندک مدت تابر افروزد دوم آنک بحرکت انقباض
نسیمی که بدل رسیده باشد و بحرارت او سوخته و دود ناک شده باشد از وی برون میکند و عضوی که او را هیچ
سکون نباشد و دو کار بدین مهمی که مصلحت همه تن است اندروی بسته باشد بس آفرید کار عز اسمه این شریانها
نرم آفرید تا حرکت انقباض و انبساط او سبک باشد و آسان و خونی که غذا او گردد باید که اندک اندک دیگر
بخته شده باشد و تمامی بختگی رسیده تا او دیگر باره ان خون را بسیار نباید بخت تا این دو کار بانماند و دیگر عضوی
که پیوسته متحرک باشد اندروی چیزی بخته نشود پس آفرید کار تبارک وتعالی این شریانها نرم آفرید و یکتو آفرید
تا حرکت انبساط و انقباض او سبک و آسان باشد و خونی که غذا اوست نخست اندر دل نیک بخته می شود پس
بدین رگ بوی میرسد و بحرارت قوتی که از دل بوی میرسد این خون نزدیک غذا او می شود و همچنان که شش دل را
این دو منفعت میرساند که یاد کرده آمد از دل نیز دو مکافات بدو میرسد یکی آنک غذا همه اندامها خونی است که
اندر جگر نیم بخته شده است و ان راه رگها اندامها میرسد و اندامها آنرا تمام می پزاند تا از ان غذا یابد و غذا شش
خونی است که اندر دل بخته می شود و از راه این رگ بوی میرسد و دوم آنک بحرارت قوتی که دل بوی میفرستد
تمام بخته می شود و نزدیک غذا او می شود تا همچنان نفس سوخته از دل بیرون میکشد و نسیم تازه بوی میرساند
دل نیز ریخ و مشغولی غذا بپذیرفتن از وی برمی دارد و غذا بخته بوی میرساند تا عدل اندر معامله اندامها نگاه
داشته باشد ذلک تقدیر العزیز العلیم الحکیم از جزو پنجم از کفتار چهارم اندر شناختن شریان بزرگ

۳۹

این شریان بزرگ ارسطاطالیس اورطی نام کرده است وانجا که اندل برآمدست دو شاخ ازوی برخاسته یک شاخ
که بزرگتر است اندر کشتست واندروی پراکنده شده است وشاخ دیگر بسوی نجویف راست دل آمدست واندروی
پراکنده شده است وباقی بدو بخش شده است یکی بزرگتر دیگر خرد تر بزرگتر بسوی زیر فرود آمدست ودیگر بسوی
بالا برآمدست از جزو پنجم از کفتار چهارم باب پنجم اندر شناختن شریان که بسوی بالا برآمده است ویباید دانست
که این شریان که بسوی بالا برآمدست بدو بخش شده است یکی بزرگتر بسوی سینه برآمدست که بویب بینمه
راست آمدست وبیست شاخ شده است دو شاخ واز شریان سباتی کویند یکی بسوی راست آمدست ودیگر بسوی
جب هریک بنزدیک ودلج زنده رونی بر سیده است که اندر باب تشریح اورده یاد کرده آمدست وبجنانک ودلجها
پراکنده شده است سیاتیها نیز پراکنده شده است جنانک یاد کرده آید وشاخ سیوم بسوی جب اندر استخوانهاء
سینه وپهلوها سینه واندر حوالی حنجر کردن واندر شش همه بالا بآن از مهرهای کردن پراکنده شده است
واز انجا بسوی کتف آمدست وباندامها دست آمده وبخش دوم بسوی کتف دست آمدست وهم جنانک شاخ
ششم از بخش نخستین پراکنده شده است این اندسوی جب پراکنده شده است از جزو پنجم از کفتار چهارم
باب پنجم اندر شناختن شریان سباتی ویباید دانست که این شریان سباتی هریک چون بکردن رسیده است بدو
بخش شده است یک بخش بسوی پیش آمدست ودیگر بسوی قفا رفتست وآنچه بسوی پیش آمدست دو شاخ
شده است یکی شاخ زندرونی رفتست واندر زفان وعضلها که زندرون دهنست پراکنده شده است وشاخ دوم
بظاهر برآمدست واندر پیش کوش وعضلهای صدغ اندا مدست ولحمی شاخها ازوی درآمده است ولحمی
شاخها ازوی دژآمدست اندر زفان واین عضلهای نبانده وباقی شاخها بسیار کشتست وبیان سر برآمدست
ودهنها رکها که ازسوی راست برآمده است بدهنها رکها ازسوی جب آمدست پیوسته شده واندیکدیگر
کشاده واین بخش که بسوی قفا رفتست هم بدو شاخ شده ویک شاخ که کهترست لحمی ازوی برآمدست واندر عضلها
که حوالی بند کشاد راست پراکنده شده ولحمی اندقفیه کردن دیک درهنکاست اندا مده است وشاخ
دوم که بزرگترست اندقفیه که اندحنجری است اندا مدست وشاخهای بسیار دوم بشبکه اندا مده لابد کشبکه
ازشاخهای اوتمام شده واخرشاخهای او آخر شاخها وریدی که بدو شاخ فرود آمدست پیوسته شده و
دهنهای هردو واندیک دیگر کشاده شده تا قوت روح وحرارت غریزی ازشاخهای شریان بشاخهای وریدی
وشاخهای وریدی غذا بشاخهای شریان فرو میفرستند وبدین سبب بنماد شاخهای شریان برشونده است
که قوت روح وقوت حرارت غریزی برشونده اند وهردو بقوت خویش بشاخهای وریدی برقوانند کشاد وبنماد
شاخهای وریدی فرود آمدست تا غذا ازوی بدین شاخها فرود میآید وموافق تر بین بنمادی است ازبهر
انک اگر شاخهای شریان فرود آینده بودی وشاخهای وریدی برشونده هرگز غذا بدان شاخهای شریان نرسیدی
وقوت حرارت غریزی وروح که بیش او باز میشود غذا را باز نمیگذاشتی ودفع میکردی وآن شاخها از غذا پیمه

کردِ دل

استخوان
ترقوه

ماندی وختنک شدی ومضرت آن بحوالی آن برسیدی وشبکه اندرین دماغ نهاد ست میان استخوان ومیان
غشا صُلب تا خون شریان لحفی اندوی بکردد تا مزاج دماغ گرد بس تدبیح بدماغ برشود تا رسید خون شریان
بدماغ که مخالف مزاج اوست بیکبار نباشد از جُزو پنجم از کفنا رجمادم باب ششم اندر شناختن شریان کرسوی
دیرآمده است اما شریان بزنک که بزرد و آمدست نخست راست بیامده است تا نزدیک مهره پنجم از مهره‌های
پشت واین مهره برابر دلست ومرضع شش آنجاست وحایل میان استخوانها ومهره‌های پشت شش است چون بدین مهره
رسید راست فرود آمدست تا نزدیک استخوان سرین وتا بدین استخوان رسیدن اندر آید شاخ کوچک ازوی
برخاستست واندر سینه براکنده شده وآخر او اندر قصبهای شش براکنده شده وهم چنین برابر هر مهره که از مهره‌های
پشت شاخی ازوی برخاستست وبدو بخش شده ویک بخش سوی راستان دراز آمدست ودیگر بسوی چپ رفته
واندر میان پهلوها واندر بخاع اندر رفته وپراکنده شده چون ازین ایراد سینه اندر کدشته دو شریان ازوی بر
خاستست وهر دو بجانب اندر آمدست وبسوی راست چپ اندر رفته واندروی پراکنده شده است وازین
آن دو شریان دیگر ازوی برخاستست وهریکی شاخها بسیار زده واندر معده وجگر وسپرز پراکنده شدست و
یک شاخ از جگر باز بیرون آمدست وبمیانه آمده واندروی پراکنده شده ویک شاخ دیگر ازوی برخاست واندر
رودها قولون پراکنده شدست وسه شریان دیگر ازوی برخاستست یکی کوچکترست بکرده چپ آمده است
واندروی وحوالی وی پراکنده شده ودو شریان که باقی است یکی بدین کرده آمده است ودیگر بدان کرده تا کرده
مقداری آب که اندخون شریان باشد ازوی بمکدجه بسیار وقتها باشد که بدین معنی حاجتمند شوند واز
معده وامعا غذا تدبیر خالص بدیشان رسد پس دو شریان دیگر برخاستست ویکی بدین خصیه آمده است
ودیگر بدان خصیه آمده است همیشه یک شاخ شریان کرده چپ باوی باشد وباشد که این شریان که خصیه
چپ آید جمله از کرده چپ آمده باشد وآنک بخصیه راست آید همیشه از اصل شریان باشد بنادر که این شریان
که بخصیه راست آمده باشد شاخی از شریان کرده راست ابحنه باشد وپس ازان شاخهای بسیار از
اصل شریان برخاستست واندر رگها که حوالی دوده است که اورا المعا المستقیم گویند واندر دوده نیز و
اندر مهره‌های پشت که برابر آنست واندر فرفشت واندر رگهای تهی کاه پراکنده شدست ویک شاخ ازین
شاخها دیگر باره بدو بخش شده است وبمرد و خصیه آمدست ودو شاخ دیگر هم ازین جمله بعزج مردان وزنان
آمدست باشاخها وبیضها آمیخته شده پس اصل شریان چون باخر مهره‌های پشت رسیده است باورید که همراه او
بدو بخش شدست بشکل لام یونانی وهر دو برابر فرود آمدست وپیش ازان که برابر رسد اندرماه ازهریکی شاخی
برخاسته است وبمیانه آمده است ولحفی بناف آمده است یکی از سوی راست ویکی از سوی چپ وهر دو سرها
بهم آورده وسران هر دو شاخ اندکودکان که در شکم مادر باشد پیدا باشد واندر دیگران پوشیده شده باشد و
اصلها پیدا باشد واز هریکی شاخی برخاسته باشد واندر عضله که بسر استخوان سرین نهادست براکنده شده است

وانکه بخصیه چپ

نخاع اندر

وکان

وآن شاخ که بمثانه آمدست لحمی اندروی براکنده شده است ویافی مردان وزنان بفرج آمده است واصل شریان
آذریان بسوی قدم فرود آمده است وبخش اندرات بدبخش شده است یکی بسوی بیرون فرود آمده است و
دیگر بسوی زندرون وزندرونین میل هم بسوی بیرون دارد هم بدبخش اندرین وزیر باشاخهای آن پراکنده
شده است از جزو پنجم از کفتار چهارم باب هفتم اندر شناختن رگهای شریانی که با ورده
اندرتن مردم وبعضی ازنها وفتست دو شریان است که از جگربناف آمدست وشاخهای شریان وریدی است و شریان
بزرگست که اندر باریخ مهره است از مهرهای پشت وشریان که بسینه آمدست ولجه بسوی کتف دست آمدست
وشریانهای سبانی از جایگاه که اندر شکم پراکنده شده است وشریان کبجاب اندر آمده است وانک بکتف آمده
است وشاخهای او وانک بمعده وجگر وسپرز وروده ها آمده است واکر از عضله شکم فرود آمده است وآنک
بزدیک استخوان سرین آمده است وانک با ورده وفتست شریانهاست که اندر اندامهای ظاهر است وهمه اندر
زیر وریده است وبا ان رود تا وریدان شریان قوت حرارت وقوت روح همی کیرد وشریان از وریدعنایا یدبقیدیر
الرؤف الرحیم از کتاب نخستین کفتار پنجم اندر شناختن تشریح اندامهای مرکب
چون تشریح اندامهای یکسان یاد کرده آمد
اولیتر آن بود که تشریح اندامهای مرکب بر اثر آن یاد کرده میشود تا هرکاه که مبتدی این کتاب تشریح جوید عرض او
بکجای حاصل باشد بمشیة الله عزوجل واین اندامهای مرکب را الاعضا الآلیه کویند از بهر آنک هر عضوی
آلک کاری دیکراست واندامها دیکر را متشابه الاجزا کویند باب نخستین از کفتار پنجم اندر تشریح اجزای دماغ
وباید دانست که اجزای ذاتی از سر هوی اشت پس پوست پس کوشت پس غشاء دماغ پس غشا که اندر زیر دماغ
است پس غشا صلب پس غشاء رقیق که انرا شبیه کویند پس کرد هر دماغ ونجو یفهای او ولجه اندر نجو یفهاست پس دو
غشا که اندر بین دماغ است پس شبکه که اندر آخر باب دوم از جزو چهارم از این کتاب یاد کرده آمده است پس کرد استخوان
کرد قاعده دماغ است واما تشریح دماغ باید دانست که دماغ مردم از پیش سر تا پس سر کردنا اندر تا بدو بخش نهاده
است وهر بخشی را غشاهاست ونجو یفها جداست وهر دو بخش ماس یکدیکرند وجدای هر بخشی اندر پیش دماغ ظاهر
تر است ومنفعت این که بدو بخش است آنست که اندر یک بخش اکر سدهٔ افتد یا آفتی دیکر آن آفت جملکی دماغ را نباشد
چنانک اندر باریکا کذشته معلوم شده است ومزاج دماغ سرد وتر است اما سرد از بهر آنست تا سبب حرکتهای
عصبها که ازوی رسنست وبسبب حرارتها که از حرکتها تولد کند حرارتی فزونی بدو باز نکردد وتا محل حاسها که
از ادراک محسوسات بیوسنده اثرها می پذیرد ومنفعل پیشود ومحل قوتهای مخیله ومفکره ومذکره که پیوسته اندر
حرکت بسبب پیوستکی ان افعال وحرکت نسوزد ومشتعل نشود تا مدد روح پیوسته از دل که منبع حرارت است بدماغ
می شود اندر دور که از دماغ بدل پیوسته است حرارت او شکسته شود ومعتدل کردد وتر از بهر آنست تا سبب
این حرکتها خشکی آندروی پدید نیاید کردد وپر پیت ونرم از بهر انست تا عصبها که از وی رسنست علک باشد
وعلک را بپارسی پچاک کویند وپچاک چیزی باشد که از کشیدکی نکسلد ونشکند ونرم است از بهر انک تا زود محسوسات را

۲ انوشهرت

ادراک کند و اثرهای آن بنودی اندروی نشیند و جزو پیشین از دماغ نرمتر است از بهر آنک عصبهای حس بیشتر
ازوی برنشست خاصه عصب سمع و بصر و جزو پسین صلبتر ست از بهر آنک عصبهای حرکت بیشتر ازوی برنشست
و مبدا عصبها حرکت تا ناچار صلبتر باید از بهر آنک عصبهای حرکت قوی تر باید که باشد و میان جزو پیشین دماغ و
جزو پسین حجابی لطیف تعبیه کرده شده است تا جزو نرم از جزو صلب جدا باشد و تا رکها که بدماغ فرود آیند اعتماد
بدین حجاب کند و اندر زیر جزو آخرین دماغ معصره است و این معصره نحو یفی است بر میان برکه خون از او دده
بدماغ در آید تخت اندروی کرد آید تا مزاج دماغ کرد و اینجا شاخهاست از او رده آن جوید اندران شاخها
بگردد و اندر دماغ براکنده شود و بجوهر او مانند کردد و اندر دو رک جمع شود جالنوس یاد کرده آید و از پیش دماغ
مجوف دو سر بیرون دو فرونی بیرون آمده است از اطبیان بازی الحلمنان گویند و حاست بودن بدین حلمنان
باشد و دو غشا اندر جمله دماغ بوشیده است یکی رقیق تر است و ماس دماغ است و دیگر صفیق تر است و ماس
تخف است نام دو غشا میان جرم دماغ و استخوان تخف حجاب باشد از بهر آنک دماغ را حرکت انبساط و انقباض
است لابد اندر حال انبساط ماس تخف کردد و هرگاه که جوهر دماغ زیادت شود و هرگاه که مردم آوان بلند کند
یا خشم کیرد حرکت انبساط زیادت شود و جوهر دماغ ماس تخف کردد آفریدکار تبارک و تعالی این دو غشا را حجاب
ساخت تا جوهر دماغ کز نرمونی فانکست با تخف استخوان صلب و خشک ماس نکردد و از آسیب آن دور باشد
و دو غشا از بهر آنک یک غشا کمالات تخف را بنشاید صلبتر باشد و دیگر که ملاقات جوهر دماغ را شاید رقیق
تر باشد و این هر دو غشا با آنک وقایه دماغ اند چون نیکه کامی اند کرتمسک و تعلق او رده و شریان کبد بماغ اند
آمده است بر و باشد و هر دو مجوف شبکه اند کرها را بنهاد خویش نگاه دارند و غشا صلب کرماس تخف است
بر غشا رقیق که اندر تراوست نهاده و افتاده نیست و کرانی آن بروی نیست لکن ازوی جداست و آناد و اند
دماغ رکهاست که از راه درز تخف فرود آمده است و اندر هر دو غشا بکدشته بیوستن هر دو غشا بیکدیکر بدین جایکاه
کدرها رکهاست و از غشای صفیق شاخهای کرمای باریک برنشست و تمسک غشا بتخف بدان شاخهای کرکرانی
او از دیکر غشا برداشته باشد و باقی این شاخهای از درز تخف بیرون آمده است بر ظاهر تخف روی
غشا یافته شدست و اندر تخف بوشیده و اندر رازی دماغ سه تجویف است طبیبان آن را بطون الدماغ
کویند و هریک اندر پیش بدو بخش است از بهر آنک جوهر دماغ از دو راز بدو بخش است جالنوس یاد کرده آمده است و
تجویف نخستین را یاری اندر آنک مردم آنچه بینی هوا را بدو برکشد و فضله دماغ بعطسه ازوی بیرون آید و روح
حساسه ازوی بر اعضا بخش کرده شود و بخش هر عضوی بدان عضو رسد و کارهای قوت مصوره ازوی بدید آید
و تجویف پازدیین کوچکتر ست و میدا حرکتها بخش پازدیین است و روح محرکه بر اعضا بخش کرده شود و بخش هر عضوی
بدان عضو رسد و کارهای قوتی که ازوی بر دیکر اعضا بخش کرده شود و بخش هر عضوی ازوی بدان عضو رسد و
کار قوت حافظه اندروی بدید آید و جزو پیشین دماغ بزرکتر است و میانین کوچکتر و پازدیین از هر دو کوچکتر

بندج

بتدریج تا بنداری کہ نخاع از وی رستست دنبال اوست و تجویف میانین جون منفذی است کہ از تجویف نخستین
بتجویف باز پسین رود و تجویف میانین جون دهلیزی است میان هر دو هوا را کہ اندر تجویفهاست طبیبان روح گویند
و اجزای روح کہ اندر تجویف نخستین است با جزای روح کہ اندر تجویف باز پسین است بپیوسته است و جمله محسوسات
کہ ادراک افتد از جزو نخستین بجزو باز پسین رسد و اندر وی بماند و صورت چیزها کہ یاد آید از جزو باز پسین
بجزو نخستین یاد باز آید بدین سبب هرسه تجویف اندرهم کشادست و شکل این تجویف میانین کرداست و آسمانه او
جون ازمی است و بدین سبب اورا ازمی گویند و مجمع البطین نیز گویند از بهر آنک محل ادراک محسوسات جزو پسین
است از دماغ و محل بازداشتن از جزو باز پسین است و صورتها محسوسات همه از تجویف نخستین بتجویف باز
پسین رسد بدین سبب تجویف میانین شایسته محل تفکر افتد تا هرچه از حس بیابد تمیز کند و بخزینه حفظ سپارد
و بوقت یاد آوردن از وی باز خواهد و بمحل حس باز آرد و هرگاه کہ اندر جزوی از اجزای دماغ آفتی افتد خلل اندر کار
آن جزو پدید آید و بدین طریق دانسته آمده است کہ هر جزوی محل کدام قوت و کار هر جزوی چیست و غشاء رقیق کہ
مماس دماغ است هم بر دماغ افتاده ینست و از وی آزاد است و جمله دماغ را جون غلافی است تا آنجا کہ آخر دماغ
است نزدیک دنباله می و آنجا جرم دماغ هر جزوی بتدریج صلبتر است و صلابت او از غشا مستغنی کرده و اما شکلها
کہ اندر جرم دماغ پیداست بر سان خوشها کہ بار بر هم نهاده باشند و بر هم بافته طبیبان از تشریح گویند
و این تشریح از بهر آنست تا روح نفسانی جنانک اندر تجویفها کند میکند و بچشنه می شود اندین تشریح نیز کند
اید جه وقت باشد کہ روح افزون از اندازه تجویف دماغ کرد آن افزونی اندین تشریح بکنج یابد و اندروی
مستحیل کردد و مزاج دماغ بگردد جنانک بکلوس اندرکهای جگر پراکنده شود و مستحیل کردد و مزاج وی نیک بگردد
و میجنان جزو پیشین دماغ بزرگتر از جزو میانین و باز پسین است و در جزو پیشین بزرگتر از در جزو میانین
و باز پسین است و میان جزو میانین و باز پسین دماغ اندریغ هر دو بخش کاه دورک بزرگست کہ شاخها شود و غشا
مشیمی از شاخها هر دو بافته شود و اندر زیر دماغ و این دورک آنست کہ بیشتر آنجا کہ سخن معصر رفتست گفتم
شرح هر دورک از پیش یاد کرده آید و از جهت آنک تا این شاخها را تکیه کاه باشد کہ بران اعتماد کند کوشش پاره از
جنس غدد اندر میان شاخها نهاده شده است تا هر کجا کہ خالی باشد پاره از آن غدد جای کیرد و شاخها بران اعتماد
کند تا بر نهاد خویش بماند و نهاد این غدد بر شکل نهاده شاخهاست و جواصل شاخها این دورکست کہ نزدیک
یکدیکر نهاده است و شاخها نرست و بتدریج شاخها فراخ تر و باز پیشتر شود و پراکنده شده شکل باز شدن و پراکندکی
این شاخها تا جار ماند صنوبری باشد سر او نزدیک اصل رها باشد و قاعده آنجا کہ نهایت شاخها و نهایت
منبعه است و اجزای دماغ کرد تجویف میانین اندر آمده است بر شکل کرمی است و نرد او از دراز است
تا بر شان انک کرمی خویشتن دراز کند و کاهی هم باز کشد این اجزای دماغ این هر دو حرکت میکند و معنی
شکل کرمی اندروی اینست بدین سبب او را دوده کویند و هرگاه کہ این دوده خویشتن دراز کند تجویف او دراز

کردد وبسته شود آنرا حرکت انقباض کویند وهرکاه کهبهم بآن نشیند تجویف کوتاه شود وکشاده کردد آنرا
حرکت انبساط کویند وزندون تجویف سقف ویرا آستری است ازعشا که آستر دماغ است تا بجد جزو
پیش دماغ وسقف این تجویف برد وقاعده نهاده است هم ازجرد دماغ برشکل دان ومعنی شکل دان آنست
که هردوکاسی مماس بکدیکر تواند شد وکاسی بکدیکر دو تواند شد تا هرکاه کردوده حرکت انقباض کند تجویف
بسته شود وهرکاه که حرکت انبساط کند تجویف کشاده شود واین را بعضی اطبیان الفتیان کویند واندرین
دانها تزیدیست لکن بکپاره است تا حرکت انقباض وانبساط قویتر کردد وبسته شدن وکشادن تجویف بحرکتها
آن محکم وزود وتمام بقوت باشد وسستی کتزید واجب کند اندرین دو حرکت نیوفتد چه حرکت جزوی که
بجند پاره باشد چون حرکت چیزی نباشد که بیکپاره باشد واین جندین احتیاط تا این حرکتها قوی تر باشد از بهر
انست که قوت دافعه دماغ دفع فضله بحرکت انقباض تواند کرد پس ازینکار تبارک وتعالی بسبب نرمی ونازکی دماغ
این احتیاط اندران حرکتها ارزانی داشت تا قوت دافعه دماغ بقوتی تمام فضلها را ازدماغ دفع کند بعون الله
تعالی وحسن تقدیره وبیرون آمدن فضلها را ازدماغ سه مجری است یکی اندر جزو پیشین دماغ بزدیک حدی که
مشترکست میان جزو پیشین وجزو میانین ودوم اندر جزو میانین وجزو بازپسین را مجری ظاهر نیست از بهر آنک
دوکاسی را شاید یکی آنک جزو او کوچکتر است او دا وجزو میانین را بیک مجری تمام بود ودوم آنک بعضی از فضله او
بجانب نخاع دفع شود وهردو مجری بدان جای که آغاز ست ازهردو تجویف اندر جرد دماغ بکذرد وهردو با نجا که
غشا رقیق است بیکدیکر پیوندد ویک منفذ شود واغاز این منفذ که ازهردو مجری تولد می کند فراخ تر است و
آخر او تنک تر است برشکل قمع بدین سبب آنرا قمع کویند ومستمع نیز کویند وچون این منفذ اندر غشای صلب
بکذرد اندر غلاف کشاده شود برشکل مهره که میان غشای صلب ومیان مجری کام نهاده است وهمه سرهای مهره هیچ
خالی نیست واین مهره بکذرد باستخوان مشاشی که آنرا مصفاه کویند یعنی بالوعه فرو آید واز راه کام بیرون
آید ومجری سیوم آن دو فرونی است که از پیش دماغ بیرون آمده است برشکل سرهای بستان که طبیبان آنرا الحلمتان
کویند واندر زیر استخوان است برسان بالوعه ومنفذ واندرینی کشادست واین استخوان را مصفاه
کویند وبعضی فضلهای دماغ بدین راه فرو بلاید وتمامتر شرح او اندر شرح بینی یاد کرده آید از کفتار
پنجم باب دوم اندر تشریح چشم وبباید دانستن که اجزای چشم غشا است وعصب وطبقات ورطوبات وعضلات
واورده وغیر این اما عصب دو است یکی از بهر حس است آنرا عصب مجوف کویند ودیکر ان بهر حرکت است
وتشریح هردو اندر تشریح عصبها یاد کرده آمد ست وغشا نیز دو است یکی غشای صلب است ودیکر غشای
رقیق وهر عصبی که اندر دماغ ونخاع رستنش بدین دو غشا بوشیده است وغشای صلب مماس استخوان است
وغشای رقیق مماس عصب است ورطوبتها سه است زجاجیه وجلیدیه وبیضیه واندر عدد طبقها خلاف هست
وبقول جالینوس هفت است اول طبقه صلب است ودوم طبقه مشیمه وسیوم شبکیه وچهارم عنکبوتیه وپنجم

۴۲

عنبیه وششم قرنیه وهفتم ملتحمیه وعضلات نراست وتشریح آن وتشریح اورده وشرایین اندر تشریح اندامهای یکسانه
یاد کرده آمدست اما عصب مجوف چون از دماغ بسکوه جشم اندر آید غلیظ تر شود وسراو فراخ تر کردد تا بکرد رطوبتها
جشم اندر آید ورطوبت میانین رطوبت جلیدیه است وجلیدیه ازبهر آن کویند که صافی است ورونش وفسرده چون
یخ وبدیدنیز کویند وبرد بیارسی ژاله کویند وشکل او کرد است برسان ژاله ورونی او از کردی بیهنی کرایدنا اشباح
دیدنیها اندرو بنکرند تا دیدنیهای کوچك را ازوی نصیبی باشد تمام تر پشت او از کردی بدمازی وتری کراید
تا اندر عصب مجوف کرد رطوبتها اندر آمده است بهند اما اندر نشیند واندر پس این رطوبت جلیدیه رطوبتی دیکر است
صافی وقوام او غلیظ همچون آبکینه کداخته بدین سبب او را رطوبت زجاجی کویند ورنك او سرخ است اما صافی از
بهر آنست که غذای رطوبت جلیدی از وست وسرخ از بهر انست که کوهر خونست وکفتیم که شکل رطوبت جلیدیه کرد است
وهرکاه کرد اکرد چیزی کرد خطها تو هم کنند آن خطها دایره باشد ودایره بزرکترست بر میانکاه او باشد وبدان دایره
بدو نیمه راست شود واین رطوبت زجاجیه از سوی پشت جلیدیه تا بدایره بزرکترکرد او اندر آمده است واز سوی
پشت او از بهر انست که او را غذایست که از دماغ می آید بمیانجی طبقه شبکیه واندر پیش جلیدیه رطوبتی دیکر است
مانند سفیده خایه مرغ بدین سبب او را رطوبت بیضیه کویند واز پیش او از بهر آنست که با قوت تابش آفتاب وچیزهای
سخت روشن او فروخته بیکبار بر جلیدیه نیوفتد ومجوف سیری باشد تا عکس چنین چیزها بتدریج بوی رسد اینست
رطوبتها چشم اما از طبقهای چشم نخست طبقه ایست از کنار عنای صلب رستست وکرد طبقه مشیمه کرد وصف کرده
آمد اندر آمده است واین طبقه را الطبقه الصلبه کویند والطبقه الصفیقه نیز کویند وکروی از این طبقه بشمرند
واورا عنا کویند بدین سبب کویند که طبقات چشم شش است وطبقه دوم طبقه مشیمه است واز کنار عنا رستست
واز چشم وجود اجای این عنا واندر کها که اندروی است این مشیمه بافته شده است واورا از بهر آن کویند همچون
کدبچه اندر شکم مادر باشد اندر مشیمه طبقه سیوم کرد او را شبکیه کویند وانچه شبکیه کرد آن اندر آمده است اندر میان
این طبقه است واین طبقه غذا بشبکیه میرساند وشبکیه ازان غذا نصیب خویش برمیکیرد وباقی بزجاجیه میرساند و
زجاجیه همچنین نصیب خویش برمیدارد وباقی را صافی تر میکند وبجلیدیه میرساند وطبقه سیوم شبکیه است واز کناره
عصب مجوف رستست وکرد رطوبت زجاجیه اندر آمده است از سوی پشت تا انجا که نهایت زجاجیه است کرد
مشترك است میان زجاجیه وبیضیه وشبکیه را بیارسی دام کویند واین طبقه را شبکه از بهر آن کویند که همچون دام
کرد رطوبت زجاجیه وبیضیه وجلیدیه اندر آمده است انرا بیکبار فروکرفته وطبقه چهارم از کنار شبکیه رستست و
شاخهای او سخت باریکست وبر شبه خانه عنکبوت بافته شده ست وان صفاقی لطیف تولد کرده است بدین سبب
او را عنکبوتی کویند وشاخهای باریك از طبقه مشیمه با این عنکبوتی آمیخته شد واین عنکبوتی حاجز است میان رطوبت
جلیدی وبیضی واین طبقه لطیف از بهر آنست تا نور بصر را حجاب نکند وطبقه پنجم از کنار مشیمه رستست وسوی
پیش چشم است واز وی صفاقی غلیظ تولد کرده است ورنك آن صفاق آسمان کون است وآسمان کون از بهر انست که

او نیز اندر مشیمه بوده

دو معنی دارد یکی آنک تا نور بصر اندوی جمع شود و از نکها هیچ معتدل تر و نور بصر ها موافق تر از وی
نیست از بهر آنک سفیدی نور بصر را پراکنده کند و سیاهی ویرا بنک فراهم آرد و نک آسمان کون بحکم
آنک معتدل است نور بصر را باعتدال جمع کند و دو مرتاد رفتانی جبها روشن اندوی معتدل شود
و غلیظ آوا نیز آنست کر تا جون میانجی باشد و میان رطوبتها و میان طبقه صلب کر اندیش اوست و
این طبقه قرنیه است و این قرنیه غدا از بن صفاق اسمان کون یابد و این صفاق را طبقه عنبیه گویند
از بهر آنک میان او و بر این موضع دیدار ثقبه است بر شان ثقبه انکور کر دنبالا و بکنند تا نور بصر آن
عصب مجوف بر طوبت جلیدیه بگذرد و از بن ثقبه بیرون تابد و هر گاه کر این ثقبه بسته شود بینائی
باطل شود و از ندرون این طبقه خملها است نرم از بهر سه کار یکی از بهر آنک این خمل ماس رطوبت بیضیه
است و دو تا نگذارد کر این رطوبت سیلان کند و سیوم از بهر آنست تا آب کر اندر چشم آید بر ستکاری بر قفا قدح
آن آب را اندر پذیرد آن خمل بنهان کند و این خمل نگذارد تا آن آب دیگر باره بیش ثقبه عنبیه باز آید و دوی
بیرون این طبقه صلب است خاصه کر دا کرد ثقبه آن بهر دو کار یکی از آنک دوی او ماس طبقه قرنیه است
دو مر آنک تا کارهای ثقبه راست بایستد و ثقبه کشاده بماند کر اگر سست و نرم بودی ثقبه بحال خویش
بماندی و حقیقت آنست کر این طبقه دو توست یکتو کر از اندرون آن نرم توست و با خمل است و دیگر کر بیرونش
صلب تر است و اندر ثقبه عنبیه رطوبتی است و روحی بدین سبب است کر در هم بوقت مرا نزدیک شود
موضع ثقبه پر مرده شود و طبقه ششم طبقه است کر از کار غشای صلب رهاست کر طبقه نخستین از سوی
پشت اوست و یاد کرده آمد ست و این طبقه ششم شفافست و از شفافی چیزی باشد کر بتوان دید و صلب
است و صافی بهمان سروقتاشیده اما شفاف و صافی از بهر آنست تا نور چشم را حجاب نکند و صلب
از بهر آنست تا جمله اجزای چشم را استوار دارد و موضع ثقبه عنبیه را نیز بپوشیدست از بهر آن کر شفافست
و چهار تو است از بهر آنک تا اگر یکتو را آفتی رسد دیگر تو ها بسلامت باشد و طبقه هفتم طبقه استوار کوشت
سفید و جرب با عضلها کر حرکت چشم بدان است آنجنه او را طبقه ملتحمه گویند و از آغاز رستن این طبقه
از شاخهای باریکست کر هم از غشای صلب رهاست و اندر پیش چشم گسترده شده و همه اجزای چشم را بپوشیده
است و بر طبقه قرنیه استوار شده است و لحام پذیرفته بدین سبب او را ملتحمه گویند و این طبقها کر اندر پیش
جلیدیه است هریک غدا از نکها آن طبقه باید کر از وی رهاست و تشریح عضلها و نکها و شریانها اندر تشریح
اندامهای یکسان یاد کرده آمد ست اما شرح رنکهای چشم باید دانست کر رنکهای چشم چهار است الکل و
ازرق و اشهل و اسباب لکلی یعنی اسباب سیاه جنسی هفت است نخستین و دومین آنک دوح با صفا
است یا بتیر کی او از بهر آنک عصب مجوف را میان بر نور راست و دوح با صفران نور را گویند و نور از بن عصب بر طبقهای
چشم تابد و همه را بر نور کند پس هر گاه کر این نور اندک باشد یا تیره رنک چشم الکل باشد از بهر آنک هر گاه کر نور چشم

که از بیرون او را نخه از اندرون او باشد
بتوان دید و از اندرون او را نخه بیرون او باشد

۴۳

جندان نباشد که طبقهای چشم را بپوشاند و بر زنگ آن غلبه کند زنگ طبقه عنبیه پیدا شود و بر نور غلبه
کند چشم اکحل باشد و سبب سیوم و چهارم با کوچکی رطوبه جلیدیه بیضیه باشد تا انگ زنگ و نور خلیه
تر نهاده باشد از بهر آنک این رطوبه همچون آئینه است که دیدنیها اندروی پدید آید پس هرگاه که کوچکتر
باشد یا اندرون تر باشد صفای چشم کمتر باشد و اکحل نماید و سبب پنجم و ششم بسیاری رطوبت بیضیه آ
یا تری کم و از بهر آنک این رطوبت اندرین جلیدی است و هرگاه که بسیار تر باشد سخت صافی نباشد و شفق
و صفای رطوبت جلیدی را فرو گیرد چشم اکحل نماید و سبب هفتم سیاهی طبقه عنبیه است از بهر
آنک زنگ این طبقه اندر بعضی آسمانگون و اندر بعضی سیاه و هر چشمی که عنبیه او سیاه باشد اکحل باشد
و هرگاه که از این همه سیبها جمع باشد چشم سخت سیاه باشد و سیبها ازرقی ضد این باشد از بهر آنک
هرگاه که روح باصره صافی و تمام باشد و رطوبت جلیدی برنگ باشد و بیرون تر نهاده باشد و رطوبت
بیضی صافی و باندازه باشد چشم ازرق باشد و هرگاه که بعضی سیبهای اکحلی باشد چشم شهلا باشد و
هرگاه که اسباب ازرقی فزون تر باشد شغلا باشد از گفتار پنجم باب سیوم اندر تشریح گوش
و باید دانست که گوش صدفی است از غضروف و عصب و گوش برسان بادبانی است برداشته تا هوا
که از قوت آوازها متحرک شود اندر این صدف جمع شود و طنین کند و سوراخ گوش کاندران استخوان
حجری است بجیده و گردانست تا راه آوازها و بادها را و کرم گیر گوش اندر شود دران باشد و قوت آن
اندر دازی و بجیدگی و گردانی راه شکسته شود و سوراخ گوش جوبه ایست و سوراخ اندروی کشاده آ
و هوا اندر این جوبه استاده است و عصب حس شنوایی بر دوی این جوبه است کستریده و این عصب از
جفت پنجم است از عصبها که از دماغ رستست و اندر این عصبها اندک مایه صلابت است تا از قوت
هوا آوان که بدوی رسد بیخون نشود و شرف این عصب در گوش همچون شرف رطوبت جلیدی است اندر چشم و همچنان
همه اجزاء چشم از بهر خدمت و مصلحت جلیدی است همه اجزاء گوش از بهر خدمت و مصلحت این عصب
است و فایده سوراخ گوش همچون فایده ثقبه عنبیه است و فایده عضروف اندر آخر باب پنجمین
ازین گفتار یاد کرده آمدست از گفتار پنجم باب چهارم اندر تشریح بینی و باید دانست که تشریح استخوانها
و عضروفها و عضلها معلوم کردد و تشریح این همه هریک اندین گفتار بجایگاه خویش گفته آمدست و بینی
آلت دو کارست یکی بوییدن و دیگر او را صافی کردن و همه بالایین استخوانست و همه زیرین عضروفست
فا ما مجری بینی تا بمصفاة که اندر آخر باب پنجمین ازین جزو یاد کرده آمدست کشادست و اندر عشای
دماغ برابر این مصفاة منفذی است که بویها بدان منفذ بدماغ رسد و حس بویها بدان دو قوتست
چون دو سرپستان کمانپیش دماغ بیرون آمدست و طبیبان انرا الحلمتان کویند و از هر دو سوراخ بینی دو
منفذ دیگر است بکام اندر کشادست و بدان دو منفذ او را صافی کند نه بینی که هرگاه که مردم را زکام کیرد

اندر بعضی چشمها اکحلی باشد و ص

ازرقی باشد و بعضی سیبهاء

ان رطوبت ص

از جزو پنجمین ص

تشریح بینی از ص

وقتها افتد بسبب رطوبتها که بدین منفذها فرود می آید آواز گرفته شود و سخنین از بینی اندکوشد
هر چشمی منفذی کشاده است و بدین طعم سرمه بزفان میرسد انکفتار بنجم باب بنجم اندر تشریح زفان
و بباید دانست کز زفان گوشتاست نرم سفید و اندروی رگها و شریانها باریک بسیار است و از خون
رگها و شریانها سرخی اندروی پدید آمده است و اندین زفان گوشتاست چون غددی انرا بتازی اللحم
الغددی گویند و طبیبان مولدة اللعاب گویند از بهر آنک لعاب و آب دهان ازوی خیزد و اندین زفان
دو منفذ کشاده است تا بدین گوشت غددی چنانک میل بدین منفذها اندر شود و لعاب و آب دهان ازین
دو منفذ بیرون آید و تری زفان بدان باشد و غشاری و معده بغشای زفان بیوستست و اندر زفان
دو رگ بزرگ سبز و ازهر دو رگ رگهای بسیار خیزد و هم اندر زفان براکنده شود و زفان بدو شاخ است
لکن از بهر آنک اندیاک غلاف است بصورت یکی مینماید و غلاف او نیز هم بدو بخش است و نشان بخشستنکی
و بر میانکاه پوست او بر استاد درز سهمی چون درزی است و اندر بعضی جانوران هر دو شاخ زفان ظاهر است
چنانک زفان مار و ان بهر اینست کز دایان و حیلت کران میان زفان بشکافند انجا که درز کاهست و کالبدی
از سرب بدو اندر نهند تا جراحت بپوست درست شود و شکاف درست نشود و هر وقتی آهنی بدان شکاف
بیرون آرند و چنان نمایند کز زفان ایشان کافران بشکافتند تا شهادت نتواند گفت و چون آهن بیرون
کنند راستای زفان بجای خویش باز شود و نه اندر حرکت و نه اندر حس او هیچ خلل باشد ازان بهر آنست
کز زفان بدو شاخست و ماده سخن آوازی است کشیده و زفان آلتی است کز بیاری لب و دندان و کام
اوازرا میشکند و می بگسلد و حرفهای شنودنی بیرون همی آرد و محل حس طعمها اوست و بیرون ازان
کز زفان آلت سخن است و بیرون محل طعمها است و اندروی منفعت سه است و آن انست کز وی
چون مجوفایست کز خورد نیها را کز دم میخایند اندر دندانها میکرداند تا تمام میخایده شود و حرکت
و حس او را عصبها و عضلهاست و تشریح ان اندر تشریح اندامها یکسان یاد کرده آمده است انکفتار
بنجم باب ششم اندر تشریح حنجره و حلق و حنجره و حلق و بباید دانست کز آلت اوازی مجوف حنجره است و حلق و حنک
و لهاة و قصبه شش و شش و حجاب هر یک را یاری است اندران اما یاری حجاب انست کز ماده اوازرا
او فرستند و عضلهای سینه آن ماده را بحلق برساند و آوازکننده عضلهای حنجره است کز ماده او
ماده آوازرا او دوی را کز اندر حنجره شش دراید و باز میکرد و راه این تقیدین میکشاید تا ان دوی را کز اندر
قصبه شش باشد اوازکرداند و لهاة ان بصرف حنجره را بوجه خویش میدارد تا اواز باندازه آلتی
باشد و حنک مجوف قبه است کز اوازرا اندروی زیادت نماید و زفان و دندانها آلت بدیدآوردن
و شنوانیدن حرفهاست و قبه بینی را اندر آواز سخن و خوش کرداندن اواز فصلی است کز آوازرا
حرفها بسبب آن کشاده گی خوشتر و آسانتر و درست تر بیرون آید و اگر کشاده گی قبه بینی نبودی کز ممکی

هوا که ماده آوانست اندر موضع بدیدا وردن حرفها زحمت کردی نبیو کسی را که سخن بگیرند یا سبب زکام
راه بینی بسته شود آواز او چگونه کران باشد وثقبه که بر پشت نای مطربان است بمثال ثقبه بینی کردند
تا الحق هوا بدان ثقبه بیرون شود و آواز نای را زحمت نکند اما اجزاء جنبوع عضروفها و عصبها و خجوها
و عضلهاست و عظم لامی و رطوبتها که اندر میان خجره است و تشریح عضروفهای حنجره و عضلهای
آن و تشریح عظم لامی اندرین گفتار اندر باب چهارم از جزو دوم یاد کرده آمدست و تشریح عصبها هم
اندرین گفتار اندر باب خامس از جزو دوم یاد کرده آمد و تشریح حجاب و عضله سینه اندرین گفتار
اندر باب نهم از جزو دوم یاد کرده آمد اما رطوبت که اندر میان خجوه است رطوبتی است جرب و لزج
و فایده این رطوبت آنست که خجوه را تر همی دارد از بهر آنک بیرون آمدن آوانها بدین رطوبت باشد نیز که
هرگاه کسی را پیچ آید محروقه و این رطوبت بسوزد و خشک شود آوان نتواند داد و سخن نتواند گفت و اندر خشکی
هوا کم سخن باشد و تا حلق تر نکند آواز بدید نیاید و فایده لزوجت و جربی این رطوبت آنست که زود خشک
نشود و حرکت این عضروفها نرم و آسان باشد و حلق آن موضع را گویند که مجری طعام و شراب و مجری نفس اندر
وی است و لوزتان و فلصمه و لهاة از جمله حلق است اما لهاة گوشتی است که زین خجوه آویخته آنرا بکرکاسی
ملازه گویند و از منفعتها آن یکی آنست که گفته آمده است که او تصرف خجوه را کند در آواز کشیدن بر وجه خوش کاهلی
آواز اندان و آماسنده باشد و دوم آنست که هوای سرد را بازدارد تا سردی آن بیکبار ناگاه بشش نرسد و رودها
و کردها را هم چنین از شش بازدارد و بدین سبب است که بدیدن آن آواز و شش را زیان دارد و لوزتان دوم از
گوشت عصبناک و صلب است که بر بن زبان از دو سر برداشته است چون دو گوش و راه طعام و شراب که بمری فرو
رود اندر میان هر دو است و از وجهی بدان ماند که هر دو اصل گوشتهای مردم است و منفعت این لوزتین آنست
که هوا را که بحلق او فرو خواهد رفت لختی بازدارد تا حرکت انبساط دل و آلتهای دم زدن هوای بسیار بیکبار فرو
نرود تا منفذ هوا بیکبار گرفته نشود از بهر آنک اگر بیحنک طعام و شراب نرنبقدیس فرو رود بحلق اندر ماند
و مردم را از ان رنج بیند و خطرناک باشد از بسیاری هوا که بیکبار فرو رود همان زحمت و همان حال بیوفتد و
فلصمه گوشتی است مانند صفاقی اندرین لهاة بحنک بازپیوسته و بر سر قصبه حلق نهاده از بهر آنک
تا کرد و دود هوای سرد ناگاه بیکبار فرو نرود و بشش نرسد از گفتار بحر باب هفتم اندر تشریح قصبه حلق و شش
و بباید دانست که قصبه حلق آنست اندر آمدن و بیرون شدن هواست که مردم آنرا نفس همی کند و باز میدهد
و منفذ او فراخ است و از عضروفهای سپار است و بعضی بر شکل دایره و این عضروفها بر هم ساخته است بر
سان مهره ای و هریک را با دیگری بر باطی استوار کرده و هریک تا بدیگر اندک مایه فرجه ایست و غشائی بر
روی این عضروفها کشیده است و زیر دون او غشای دیگرست صلبتر و املستر و خجوه بر سر او نهاده آست
و بدو پیوسته و مری که منفذ طعام و شراب است زیر او نهاده دست بر راست او و این عضروفها آنچه بر شکل نیم

دایرهٔ است بمنه نقصان سوی مری وتمامت دایرهٔ غشای است نرمتا این غشا مماس مری باشد وبوقت
فرو بردن طعام وشراب که مری فراخ تر شود وحلقه عضروفها ویرا زحمت نکند واخر این مزمار بدو
بخش است وهر بخشی اندیشش بخشهای بسیار کشنت وعضروفها این بخشهای همه دایرهاییست درست
است از بهر آنکه آنرا باجزای آنرا فراخت نیست ودایرها خرد است باندازهٔ موضع وبقدر حاجت و
منفعت عضروفهای قصبه ایست که بیوسته کشاده باشد وفرا نرسیم بیوفتد چون غشا وصفاق و
ماشد آن تا هوا فرو برود وبرمی آید تا از صلابت عضروف یاری باشد اندر قوت آواز ومنفعت آنچه
این قصبها از حلقهاست ورباطها بهم بیوسته است وغشای بروی کشیده است که بوقت دم زدن
فراخ تر وکشیده تر تواند شد وبهنگام بوقت طعام فرو بردن غشا قصبه که مماس مری است جای مری
باز گذارد تا مری فراخ تر شود وطعام فرو رود ومری نیز بوقت دم زدن جای بغشا قصبه که مماس اوست
باز گذارد تا فراخ تر شود وکشیده تر تواند شد وبهنگام هوا بسیار فرو رود وهر گز دم زدن وطعام وشراب
فرو بردن هردو اندر یک حال نباشد وغشا که زندروف قصبه است صلبتر از همه از بهر آنست که مانع نباشد
نیز که بنزله فرود آیدانرا نسوزد وتباه نکند ومنفعت بسیاری شاخهای قصبه اندرشش مراکنده شده
است آنست که این شاخها وجزشش نیز بحکم نرمی کوشت وتخلخل او هم چون خزینه است فرونی هوا را که مردم
بنفس اندروی کشیده باشد تا هرگاه که خواهد که دراز تر کشد باسرباب فرو برد یا بسبب غباری یا بوی
ناخوشی یا بسبب دودی خوابشتن فرو کرد وهوا اندر نکشد هوا تا نه اندراین خزینه معدّ باشد وبدل
رسد تا روح اندروی نسوزد ومدد دادن هوا مر روح را جنان نیست که قومی گمان بردند که هوا روح
کرده لکن جنانک آب گرده مرکب بخورد مرکب غذا شود وآنرا اندر رگهای باریک بگذراند وبهمه تن رساند
هوا نیز مرکب روح باشد تا ویرا بهمه تن برساند واجزای شش قصبهاست که اندروی براکنده کشیده
شدست وشاخهای درید شریانی وشاخهای شریان وکوشت وریدی متخلخل وبسبیدی کرانیده وغشائی
که اندروی کشیده است وجمله او بدو بخش است یکی از سوی راست ودیگر از سوی چپ است وآنچه از
سوی راست است بسه بخش است وآنچه از سوی چپ است بدو بخش است از بهر آنک دل بسوی چپ
میل دارد واز فضای سینه که از سوی چپ است لختی دل بخویشتن مشغول کردشت وفضای سوی
راست فارغ تر است بدین سبب اندر سوی راست یک بخش فزون آمده است از بهر دو کار یکی آنک
جای خالی نماند دوم آنک تا بخش سیوم را تکیه گاهی باشد تا اجوف را که بر بالای همی آید و
اندین فضا می کند ومنفعت غشا آنست که او بر شکل خویش بدارد وکوشت نرم ومتخلخل اورا هم
باز نشود ودوم که این غشا ویرا حسی میدهد وتشریح شریان وریدی اندین کفتار اندر باب دوم از خبر و
چهارم سیوم یاد کرده آمده است وتشریح وریدشریانی هم اندین کفتار اندر باب دوم از خبر چهارم یاد کرده

یعنی آماده باشد

آمده است

۴۵

آمده است وقضا سینه بدو بخش است واندر میان هر دو بخش غشایی است وهیچ دو بخش را اندر یکدیگر راه
نیست از بهر آنک اندرین منفذ هیچ غشا نیست ومنفعت آنک قضا سینه بدو بخش است آنست که اگر
یکی را آفتی رسد دیگر بخش بسلامت باشد وکار دو از آنک دم زدن فرو نماند ومری وشش والتهاگه
اندر قضا سینه است بدین غشا بیکدیگر پیوسته است از جزو سیم از کتاب پنجم باب هشتم اندر تشریح دل ویباید
دانست که اجزای دل گوشتست وعصب وغشا وعضروف ورگها وشریانها ازوی رستست وتجویفها
اما گوشت او گوشتی سخت است وغلیظ وقوتها جاذبه وماسکه ودافعه او اندر لیفها گونت اوست که
از درازا رفته است وبپیچیده نهاد دست وشکل او صنوبری است وطرف برتر کز که اصل اوست سوی بالاست
وشریانها ازین طرف است که رستست ورباطها که او را بر جایگاه خویش میدارد بدین طرف پیوسته است
وعضروف او قوی تر از دیگر عضروفهاست وهمه بدین طرف است از بهر آنک بنیاد دل اوست ومنفعت
عضروف آنست که بنیادی استوار باشد وغشای او صلب است وهیچ عضوی دیگر را غشا بدین
صلبی نیست از بهر آنک دل عضوی بس شریف است واین غشا ویرا اسیری است تا آفتها وآسیبها
بدو نرسد وغشا از وی جداست از بهر دو کار یکی آنک اگر آفتی بدین غشا رسد دل ازان آفت رسته
باشد وبدو نرسد دوم آنک تا حرکت انبساط اندر وی فتره نشود واندر دل سه تجویف است دو بزرگتر
وسیوم کریان هر دو است کوچکتر وجالینوس این تجویف را دهلیز گوید ومنفذ گوید از بهر آنک هر دو
تجویف بدین منفذ اندر هم کشادست وقاعده تجویف راست فوق آنک است تا راه غذا بدو نزدیکتر
باشد وشریانها از سوی جهت پشتست از بهر آنک سوی راست بجذب غذا مشغول است واندر تجویف راست
خونی غلیظ است از بهر آنک گوشت دل صلب است وغذا او خونی غلیظ تر شاید واندر تجویف چپ خونی
رقیق تر است از بهر آنک با روح آمیخته است وتجویف راست بزرگتر است تا غذا بسیار اندوی اماده باشد
وگوشت این جانب لطیف تر است از بهر آنک تا خونی غلیظ بیرون تر اید ازوی وگوشت که حوالی تجویف است
وصلب تر از آنست از بهر آنک خون که اندر وی شد رقیق تر است وگرمتر وبا روح آمیخته وحکمت آنها قضا کرد
که گوشت این جانب غلیظ تر باشد تا خونی از بیرون بتر اید وروح تحلیل ازوی بیرون نشود وطرف
بزرگ کرداه اندر آمدن نسیم هوا ازان سوی است وباز گوشت عصبناک رستست مم چون دو باد
گریبن شکل دو گوش هر کاه که دل حرکت انقباض کند این هر دو گوش فراهم آیند تا نسیم هوا که گرفته باشد بدل
اندر شود وهر کاه که حرکت انبساط کند هر دو گوش پهن باز شود وراست بایستند تا نسیم هوا بیشتر گیرند ودل اندر
بیانکا قضا سینه است از بهر آنک استوار تر این جای اندر تن مردم آنست واولیتر جای بدل آنست که تا حرارت
او بهر طرفی میرسد واندکی میل بسوی جهت دارد از بهر آنک دو کار دارد یکی آنک دل معدن حرارتست وجگر نیز گرم
است ومعدن تولد خونست وازین جانب راستست حکمت اقتضا کرد که دل اندکی بجانب چپ میل دارد تا حرارت

آنچه اندر تجویفهاست

غلیظ تر

دل باحرارت جگر بیاک بجانب مستولی نباشد ودوده تاریک اجوف از سوی دل میی آید کدکاه او فراخ باشد
وسیوم آنک سبز اندجانب چپ است وخزینه سوداست وسردست حکمت اقتضا کرد کحرارت دل
بدین جانب بیشتر باشد تاسبز از وی نصیب حرارت یابد ومعتدل شود وهرحیوانی کردلا وبزرکتره
باشد مکرحیوانی کحرارت او اندکتر باشد اکچه دلا وبزرک باشد بدل باشد چون خرکوش وبسیار حیوان
باشد کردلا وکوچک باشد واودلیر باشد بسبب آنک حرارت او بیشتر باشد ولیکن اغلب آنست کهر
حیوانی کردلیرتر باشد دلا وبزرکتر باشد واکر کوشت دل وغشاء او صلب است از بهر آنک عضوی بس
شریف است ورئیس همه تن اوست وهیچ عضو از وی شریفتر نیست هیچ المر ونتایدان نهاد تکهر حیوان
کهکشتد اندردل وی آفت کمتر یابند واندر اندام دیکر آفتها بسیار یابند واندردل بعضی حیوانها کهبدان اندام
تر اندا ستخوان یافته اند خاصه اندردل کاوبزاد واین استخوانی باشد کهبعضروف ماند وانجه اندردلیل
باشد بزرکتر وصلبتر باشد از بهرانک معدن حرارت ومعدن تولد روح دلست قوت زندکانی بدان حد
است کهاکرحیوانرا بکشند ونوددلا وبروف آورند تادیرکاه ازو حرکتی میتوان دید از کفتار پنجم باب ششم اندر تشریح
مری ومعدة وباید دانست کهاجزای مری کوشتست وغشای وی کهای کهغذا دهد وشریانها کهحرارت وقوت
حیوان بدو رساند وعصبها کهقوت حس بدو رساند اما غشای یکی زنده ونست ویکی بیرون ولیف غشای
زنده وبن ازدر از است وکار قوت جاذبه بدین لیف دراز باشد ولیفهای غشای بیرونین از بهناست
وکار قوت دافعه بلیف بهنائی باشد وفرو بردن طعام بلیفهای هردو غشای باشد وفرو بردن بقوت دو غشای
خاصه که
این قوت یعنی قوت قی کردن از بیرون است ومری بر استای مهرهای کردن فرود آمده است ودو عصب کی
از دماغ فرود آمده است باوی همراه است وآنجا کهمری برابر مهره چهارم راست از مهرهای پشت کهبرابر
سینه است برسد بدین سبب آنرا مهرهای سینه کویند اندک مایه بسوی راست میل کرده است چندانک
راه شریان کهاندل میی آید خالی باشد وبهمنان برابر هشت مهره فرود آمده است تا بنزدیک حجاب رسیده
است وبر باطهای بدو بیوسته است واستوار کشته واین رباطهای مری را وهردو عصب را کهمراه اوست
هریکی را جداکانه نکاه میدارد تاهرکاه کهمرد مرطعام فرو برد مری فراخ تر شود رکهای را کهاندر حجاب وبیرامن او
باشد زحمت نکند ونفشارد وهرکاه کهمعده از طعام سنکین شود عصبهای را کهمراه اوست فرو نکشند وانجا کهاز
از حجاب اندکدد چندانک سوی راست میل کرده بوده است بسوی چپ باز کردد واین آن جایکاه باشد کهاز
مهرهای دهم اندکذشته باشد برابر مهره یازدهم ودوازدهم بس بتدریج فراخ تر میشود واین جایکاه فم معده
باشد وجرم معده بمری پیوسته است واندوی دسته لکن مری از کوشت است وغشای کهاندرونا وست
بیرونا وست رقیقتر است وعصب حس وحرکت آورده وشرایین هریک بقدر حاجت است چنانک اندر تشریح
اندامهای یکسان یاد کرده آمد ومعده از عصب است وکوشت کمتر است وغشای کهاندرون معده است از

دلیر تر وقوی تر باشد ح

و قی بقوت غشاء بیرونی باشد ولیکن سست است
کهقی کردن دشخوار باشد زیرا کهقی
بقوت یک غشا باشد ح

سوی بالا بغشای مری و غشای زیر دون دهان بپوستست بلک مدیک غشای است و بدین سبب است که اندر دهان
قوت هاضمه است بنیوی که هرچه مردم بخاید اندر حال مزه و بوی و طعم آن دیگر شود و بدین سبب است که کشنده
خاینده بدنبل نهند دمل را بپزاند اگر کنده بر نجنه بر نهند آن اثر نکند و ان سوی زیر بغشای رودها بپوستست لکن
غشای که اندرون مری است قوی تر است و مری فراخ تر از روده است از بهر آنک طعام بری کند خام و غلیظ
و ناگوارنده باشد و آنچه بروده فرود آید بخته و گوارنده و رقیق باشد که فرو آید و جدر معده دو طبقه است و
لیفهای طبقه اندرونین بعضی اندر ان است و بعضی اندر بنای از بهر آنک قوت جاذبه اندر لیفهای درونی
است و نخستین کار معده جذب است و بدین سبب اولیتر آن بود که این لیف که آلت جذب است اندرون
باشد تا طعام و شراب که جذب کند ملاقی او باشد تا جذب بهتر تواند کرد و بعضی از لیفهای این طبقه بورب نهاده
است و قوت ماسکه اندر لیفهای مورب است و اولیتر آن بود که آلت امساک با آلت جذب آمیخته باشد از بهر
آنک کار دوم از کارهای معده امساک است تا هرچه قوت جاذبه جذب کند ماسکه ان را بستاند و نگاه دارد
و لیفهای طبقه بیرونی از بهنا است از بهر آنک قوت دافعه اندر لیفهای بهنائی است اولیتر
آن بود که آلت دفع بیرون تر باشد از بهر آنک باز بین کار معده دفع است و اندر مری جمع لیف مورب
نیست از بهر آنک امساک کار او نیست و شکل معده کرد است و منفعت کردی معلوم گشتست و بنشت گفتیم او کرد
او کی از سوی مهرهای بشت است بهنی گراید تا ملاقات او با مهرهای بالا نزدیکتر بود و طبقه بیرونی آنجا که
قعر معده است کوشت بیشتر است تا گرمتر باشد و هضم بهتر کند از بهر آنک قعر او از همسایگی دل و جگر گرمی
گرمی دارند و رقیقتر است و شاخی از عصب حس بهنم معده آمده است و اندروی گسترده شده تا حس نقصان
غذا بدان آلت زودتر بدو رسد آنگاه تا بارک و تعالی دیگر اجزای معده را و هم اندام دیگرها این حس نداده است
از بهر آنک متقاضی غذا قم معده کفایت بود چه معده بتقاضای غذا و هضم آن از بهر همه تن می کند و اگر همه
اندامهای حس گرسنگی جانک قم معده می یابد بیافتی مردم دو نزدیک دارد همه دو نزدیک بودی و همه اندامهای گرسنگان
در خارش و سوزش آمدی و هیچ کس طاقت آن نداشتی که یک نوبت طعام او باز پستاد او فتادی و دیگر بزرگ ان جگر
بسوی معده آمده است آنجا که محدب تر است و اندر دانه معده شاخهای باریک زده و بروی وی گسترده و
هم چنین شریانی از دل بیامده است و بدین ترک پیوسته و شاخهای او با شاخها این ترک آمیخته و اصل ثریه ان
شاخهای صفاقی است که یاد کرده آید و طوبی جرب و لزج بدو می رسد و پیه کشنده و ظاهر معده و رودها و ما
سار یقعود یکرا حشا بدین ثریه بوشیده شده است و آنرا کرمی دارد از بهر آنک پیه رطوبتی است جرب و
رطوبت جرب حرارت را بهتر نگاه دارد و شاخهای ورید و شریان که اصل ثریه است بحرارت روح و خون
حرارت او را مددی دهد و از سوی راست جگر دو بنه معده اندر آمده است و از سوی جب پیوسته
اندرین قعر معده گسترده است و از سوی بالا جایگاه دلست و از سوی پیش ثریه است و از سوی پشت

یافته شده است و آن ح

یکی بزنگ و شربانی بزنگ بدارنی صلب فرو آمده است و حرارت هر دو هم بصلب و هم بغشای معده میرسد
آنرا بکار تبارک و تعالی معده را اندمیان این اندامها نهاده تا از هر سوی حرارت اندامی بدو میرسد تا هم
چنان کرا و بطبک غذا متقاضی همه اندامهاست و بهضم طعام خدمت همه اندامهای کند این اندامهای دیگر
بحرارت خویش یاری دهند تا کار او تمام تر آید و بر بالای ثرب غشای قوی تراشت آنرا صفاق گویند و بر بالای
صفاق عضلهای شکم است آنرا مراق گویند و اصل صفاق از سوی بالا از حجاب رستست و کرد همه اندرون
شکم کشیده شده است و از سوی زیر اندر زیر شانه آمده است و آنجا دو منفذ تنگ بانداز انگشتهای دو بالها
کبخایه مردم بیوسته است اندر وی کدر یافتست و هر گاه که بسبب فراخ تر کردد دوده بدان منفذ فرود آید و فراخ
شدن بین منفذ را فتق گویند و از این صفاق آنچه سوی بالا است رفیق تراشت و آنچه فرو تر است غلیظ
تراشت و شاخهای باریک از بین بر این صفاق با شاخهای شریان و ورید کاصل ثرب است آمیخته است و ثرب از این سه
نوع یافته شده است و دوده ها از این صفاق بر نهاد خویش و بر جایگاه خویش نگاه میدارد و اندر آخر معده
منفذی اندر دوده انا عشری کشاده ست و این منفذ را باب گویند و این بواب از بهر آنست تا طعام
گوارنده و باب آنجا از وی فرود آید و تا طعام هضم نشود این بواب فرا زهم آمده باشد و چون هضم تمام
شد بواب گشاده شود تا دافعه کار خویش تمام کرده گشاده باشد و این موضع کرا خر مری است و اول
معده است که طعام از مری بمعده اندر شود فم معده است و کروی انا فواد گویند و نام دل بروی نهند.

از گفتار پنجم باب دهم اندر تشریح جگر و بباید دانست تن که جگر عضوی است که کیلوس اندر وی خون
شود و اندر ماساریقا این انک مایه از جای ها از حال خویش بگردد از بهر آنک و بیاید فوق معده
چنانک اندر تشریح معده یاد کرده آمد ست و غذا را ستیزنی خونست و جگر کوشتی سرخ است مانند خون
کر بسته شده باشد و اندر گوشت جگر هیچ عصب نیست و رگها که آنرا آورده گویند از جگر رستست و
تشریح آن اندین گفتار اندر باب نخستین از جزو چهارم با تشریح دیگر رگها یاد کرده آمد ست و جگر کیلوس
را از معده و اندرودها میکشد و آنک وی اندر کشیدن کیلوس شاخها ماساریقا که از جانب مقعر
رستست و این ماساریقا را باب گویند و کیلوس اندر جگر بخته شود و غذا را ستیزنی شود و غذا را ستیزنی
خونست و هر گاه که کیلوس تمام بخته شود جگر بهره هر اندامی بدو فرستد و آلت وی اندر فرستادن آن
رگهاست که از جانب محدب رستست و آب را از جانب حدبه اندر دورک که بگلیتین بیوسته است بجانب فرو شده
و کف خون را که صفراست از جانب مقعر اندر جانب تند منفذی که از بالای بابست بزهره فرستد و دردی
خون را که سوداست هم از جانب مقعر اندر منفذی که بیوسته است بسپرز فرستد و غشا از عصب اندر
وی بوشیده است از بهر سه کار یکی آنک گوشت جگر را حس نیست و اگر بدین غشا بوشیده نبودی از المها
و اماسها که اندروی بدید آمدی هیچ اکامی بنیافتی و علت بروی بماندی از بهر آنک جون مردم حس الم نیافتی تصلاح

اندروی نیز قوتست مانند قوت جگر
همچنانک اندر دهان قوتست مانند قوت معده

آن مشغول نکشتی بدین سبب آورند کار باریک و تعالی این غشای در وی بوشید تا حس و دم و الم
بیابد و دوم انک کوشت جگر و دکها که اندروی بر اکنده است اندر این غشای بر شکل بهتاد خوش بماند
و سیوم انک جگر بدین غشا با غشاهای معده و روده بیوستست و میخین بر باطی ملاحکم مجاب بیوستست
و بر باطهای باریک بیلوهای پشت بیوستست و اندر جگر بجی یعنی فراخ هست کدکیلوس از معده
بوی اندر آید و اندر ان بجویف جمع شود لکن اندر جمله کی جگرهای باریکست بر اکنده و کیلوس بدین
رکها اندر آید تا میخان باشد کر همه اجزای کیلوس ملاقی همه اجزای جگر شدست تا قوت و حرارت
جگر همه اجزای کیلوس را از حال بگرداند و خون کرداند و از جگر دکی بدل بیوسته است و کرویی کفتند
کر این رک از دل رستست و بجگر بیوسته است و بر هر حال کر هست بیوستکی دل با جگر بدین رکست و غشا
جگر بغشا دل بیوستست و عصبی باریک از معده بجگر بیوسته است و بسبب باریکی این عصب معده
با جگر بیماری بشرکت نباشد مکر بسبب الحی قوی کر اندر جگر بدید آید و بر جگر فرو بنهاست از وی
بیرون آمده بر سان انکشتان و بدین فرو بنها کرده معده اندر آمده است چنانک کسو چیزی را بانکشتان
بکیرد و این فرو بنها را بنازی زوایه کویند و اندر بعضی مردمان جهار باشد و اندر بعضی پنج باشد و زهره
بیشتر کاه این زوایه نهادست و بدو بیوسته و اندر بعضی مردمان نبشت جگر مماس بهلوهای پشت است
و اندر بعضی مردمان نیست و بیماریها بشرکت جگر با نجاب و با بهلوها باندان مماس هردو باشد باب یازدهم از جزو ششم
کفتار پنجم اندر قسمت زهره و
و باید دانست کر زهره کیسه است از عصب یکتو و از لیفهای دراز نای و بهنای وی بقدر
یافته شک و از جگر اویخته و از جانب مقعر جگر منفذی اندروی کشاده و صفرا بدین منفذ اندروی کشاده
شود و منفذی دیکر از زهره بروده اثنا عشری اندر کشادست و لختی صفرای فرو نی بدین منفذ بروها فرود
آید از بهر کاری را که اندر باب جمارم از این کفتار سیوم یاد کرده آمدست و اندر بیشتر مردمان اندر زهره این
دو منفذ بیش نیست و اندر بعضی مردمان منفذی کوچك از زهره اندر قعر معده کشادست و لختی صفرا فرو نی
بدین منفذ بعده اندر آید و بسیار باشد که این منفذ کر اندر قعر معده کشادست بزرکتر از ان باشد کر اندر دوازده
اثنا عشری کشادست و صفرا بمعده بیشتر از ان اندر آید کر بروده و این معده بیوسته از صفرا بر نج باشد و مزه
تلخی بدهان باندهد و هضم او نیك نباشد و این از جمله بیماری باشد کر آنرا سوهیه الاعضا الآلیه کویند و نرح
این اندر باب نخستین از کفتار ششم یاد کرده آید و هرکاه کر زهره صفرا جذب نکند یا اکر از انجه جذب کند فرو نی
از وی دفع نشود آنها بباید آید اکر جذب نکند جکر آماس کیرد و اکر عفن شود تبها تولد کند و اکر بیشتری از اندازه
باعضاء بول دفع کند ریش و سوزش مثانه تولد کند و اکر این دفع بعضوی دیکر افتد جمع و نمکه اندان عضو تولد
کند و اکر اندر همه تن باستکی باکنده شود یرقان تولد کند و اکر بیشتر از اندازه بروده فرود آید بیج و اسهال
صفرائی تولد کند و الله اعلم از کفتار پنجم باب دوازدهم اندر تشریح جکر و
و باید دانست کر سبزی عضوی است کر در دی چون

که خلط سودا است بدو فرود باید و کوشتا و مخلخل است تا خلط غلیظ سودا نخواند میان اجزای او اندر نواند
شد و رکها و شریانها اندروی بسیار است تا جندان حرارت بدو رسد که بر ودت سودا بپزد و آنرا هضم
کند و غشا اندروی کشیده است تا کوشتا و بر شکل خویش بماند و هرگاه که اندروی آماس پدید آید و غشا
کشیده شود حس الم بیابد و این غشا از صفاق رسیده است و تشریح این صفاق اندر آخر باب نهم از این جزو یاد
کرده آمده است و سبب این صفاق و پرده اجاب شریف است از بهر آنک غشای حجاب هم بدین صفاق بیوسته است
و شکل سبرز جون شکل زفانی است و موضع او سوی جب است بعده و بیشتری از وی در زیر معده است و
اندک بر ظاهر او برآمده است و از بن سر او منفذی دراز کشیده است و اندر قعر جگر کشاده و طبیبان این را کردن
سبرز گویند و آلت او اندر کشیدن سودا از جگر و آلت جگر اندر دفع سودا بسوی او و این منفذ است و این
منفذ اندر بن این منفذ زهره است که صفرا بدان منفذ بزهره اندر شود و از باطن سبرز منفذی دیگر
اندر معده کشاده است و لختی سوی افزونی بدین منفذ بمعده برآید و فم معده را بخارد چنانک
اندر باب پنجم از کفتار سیوم یاد کرده آمد است بجانب محدب سبرز سوی لبلوهای پشت است و بر باطنهای
اندک بغشاهای لبلوها پیوسته است و از جانب مقعر غشا او بر باطنها پیشین بغشای معده پیوسته است
و هرگاه که سبرز سودا جذب بکند اندرین مردم بیماریها سودایی تولد کند جون قوباء و داء الفیل و دوالی
و سالیخولیا و جذام و بهق اسود و برص اسود و هرگاه که فرونی دفع نکند سبرز آماس کرد و بزرگ شود و
و اشتهاء طعام نباشد از بهر آنک آنچه بفم معده رسیدی از سودا او را تنبیه کردی بدو نرسد و هرگاه که
بیشتر از اندازه معده دفع کند شهوت کلبی تولد کند و هرگاه که سودا ترش باشد و عفوصت ندارد و آنگه
باشد غثیان آرد و هرگاه که بسیار باشد قی سودا آرد و هرگاه که سودای ترش از معده برود فرود آید
سبج سودایی تولد کند و هلاک کند از کفتار پنجم باب سیزدهم اندر تشریح رودها و باید دانست که رودهٔ
آلت دفع فضله است آفریدگار تبارک و تعالی این آلت را بشش نوع آفرید و هر نوع از بهر منفعتی دیگر کرده
کرده آید و چون انواع آن بسیار بود از کرده نهاد و نوع نخستین از رودها رودهٔ اثنا عشری است و
دوم صایم و سیوم رودهٔ کر که مخصوص است بدانچه او را معای دقاق گویند چهارم را عور پنجم قولون ششم
امعاء مستقیم اما رودهٔ اثنا عشری بقعر معده بیوسته است و دهانهٔ او را که اندر وی گشادست بواب گویند
و سم جنانک مری از بهر جذب است این رودهٔ از بهر دفع است و بدین سبب از لبهای او معده از بهناست
و تنک تراست از مری از بهر آنک طعام که بمری فرود آید خام و ناکواریده فرود آید و غلیظ و کلوس که از
معده بدین رودهٔ فرود آید کوارنده و رقیق و با آب آمیخته باشد بدین سبب حاجت بود که دهانهٔ او
فراخ بود و سبب دوم آنک اگر چه طعام اندر معده نکوارد بواب فراز هم آمده باشد و لختر آن بود
که دهانهٔ فراخ نباشد تا بجر کهنا گر اتفاق افتد و طعام بدان سبب سوی زبر نگذرد و این طعام این بواب را

۱۰۱م

بآسانی نتواند کشادن وناگوارنده نتواند فرود آمدن واین رودهٔ راست فرود امکه است واندروی هیچ
خمی وپیچیدگی نیست تاحوالی او از احشای دیگر خالی باشد تادفع او آسان تر باشد واثنا عشری ازین بیرون
گویند که اندر هر تنی بدرازی دوازده انگشت او باشد که ازین همه با زنهند ولمعاء صایم بعضی رودهٔ
دارند بدین اثنا عشری بیوسته است وصایمیان ازین گویند که همیشه خالی باشد از ثفل وهیچ اندروی فرا نگیرد
از بهر دو کار یکی آنک رگهای ماساریقا که با اثنا عشری ودیگر رودها بیوسته است بیشتری بدو بیوسته است
وآنچه غذا را شاید بخودی کشد وبجگر می آرد ودوم آنک منفذ زهر که صفرا ازوی برده فرود آید ورودها را
از ثفل بشوید وازا دفع کند اندین رودهٔ کشادست وبخت بدو رسد وچون بدو رسد صفرای خالص باشد
وتیز تر باشد اورا رودتر بشوید بدین دو سبب همیشه رودهٔ از ثفل خالی باشد واندر حال بیماری زنک ترشود و
فرا رهم تر آید ومعا رقاق یعنی رودهای باریک بدین رودهٔ که یاد کرده آمد بیوسته است واین رودهٔ اینست
دراز بیجده ورده رده نهاده اورا دو منفعت است یکی آنک تا ثفل که بدو فرود آید اندر درازی رودهای
او همی گردد ودیر بماند تا هرچه از ثفل غذا را شاید شلحما ماساریقا که برودها بیوسته است از انگشد ودوم
آنک اگر این رودهٔ بدین شکل واین درازی نبودی ثفل راست فرود آمدی وزود بیرون شدی وآنچه از ثفل
غذا را شاید با ثفل برفتی وبدان سبب زود مردم را بقضا حاجت آمدی وهرگاه که طعام خورده بودی رفتی بقضا حاجت
برخاستن واز خوردن وبحاجت برخاستن بدیگر مهمات ومصالح نرسیدی وکارها وبیرون کار بمایم خوردن
وبرداختن بودی این سه نوع رودهٔ را امعاء دقاق گویند وگوهر این رودها لطیف تر است ودقیق تر از بهر آنک
ثفل که بدین رودها فرود آید هنوز اندروی کیلوس که غذا را شاید بسیار باشد از بهر کار تبارک وتعالی این
رودها را دقیق تر آورد تا حرارت دیگر احشا بدان تمام تر رسد وباقی غذا که اندروی بیت گوارنده شود واز بهر
آنک این رودها حرارت بیشتر یابد ودقیق تر است بر ظاهر او پیه نیست ودر اندرون او دلو بی است لزج
شبیه لعابی یا مخاطی غلیظ است تا جزهای بیرانا مخز نشد واز بس این سه نوع که یاد کرده آمد سه نوع دیگر
است که آنرا امعاء غلیظ گویند یعنی رودها اسطیر واگرچه کیلوس که غذا را شاید بدین رودها کمتر فرود
آید هم ازان خالی نباشد ورگها ماساریقا اندکی بدو بیوسته تا آنرا ازوی جدا کند واین نوعها
بخشین رودهٔ اینست که آنرا اعور گویند یعنی یک چشم واعور ازبهر آن گویند که وی را یک منفذ بیش نیست
وآنچه بدو بیوسته اندر شود هم بدان منفذ باز گردد وبیرون آید وچون کیسه است واز سوی راست
نهاده است واندکی میل بسوی پشت دارد اورا دو منفعت است یکی انست که این کیسه فرونی ثفل را
چون خزینه باشد تا مردم را زود بر نیاید خاست دوم آنک چون مبدا دیگر است ورودها دیگر یا که فرود او ست
وپشت او با دیگرها چون نسبت معده است با همه رودها از بهر آنک اخون معدهٔ دیگر است وخوری که بعد
تمام نگوارده باشد اندروی بماند وبحرارت تمام تن بگوارد بدین سبب اولیتر آن بود که میل او بسوی راست

باشد تا اندرین جگر افتد و حرارت تمام از جگر بدو رسد و این دوده را یک منفذ کفایت بود از بهر آنک
نهاد او چون بهلوا فتادست تا هرچه اندروی شود سم ازان منفذ بیرون آید و اندرعاث قتق بیشتر
اینست که این دوده باشد که بکیسه خایه فرود آید از بهر آنک او هیچ رباط بسته نیست و از بس او دوده قولون
است و این دوده است غلیظ و با اعور بیوسته و آنجا که از وی اندر گذشت بسوی راست میل کرده است
جدا از آن بجگر نزدیک رسیده است بس سوی چپ باز آمده است و میل فرو سو کرده است و تا نزدیک بیضه دان
آمده است باز بسوی راست گشته تا بر این همه قطن و میل هم فرو سو دارد و آنجا که چپ سوی میکند چون نزدیک
سپرز شد تنک شود و فراز هم آید بدین سبب است که دوم طحال بگذارد که اگر باد زیاده ها باسانی بیرون آید
و حاجت افتد که بدست بمالند تا بیرون تواند آمدن و منفعت این دوده همانست که منفعت دوده اعور و آویزنکا
تبارک و تعالی این دوده قولون را اندرین را عور نماد تا آنچه از اعور تمام نابخته بیرون آید اندروی تمام بخته شود
و شاهنای ماساریقا از او هیچ ضایع نشود و نام قولون از نام این دوده شکافته اند و از بس او معای مستقیم
است یعنی دوده راست و اندر آخر دوده هاست و بقولون بیوسته است و این دوده ها فراخ است راست استاده
بر همه قطن اعتماد کرده و فراخی او نزدیکست بفراخی معده و بعضی لیفهای این دوده لیفهای جاذبه است
تا از دیگر دوده ها جذب تواند کرد و بمسایه خویش را باک تواند کرد خاصه قولون را که نیز اوست و بدین
کفتار دکی است که یاد کرده آمد آویزنکا را تبارک و تعالی از بهر این معی اندروی لیفهای جاذبه بیامیخت
تا ثفل را بقوت جذب کند و او از دیگر دوده ها فراخ تر آفرید تا هرگاه که مردم را حاجت خواهد بود دوسبی
پیش آید او را از برخاستن باز دارد ثفل را جایگاهی باشد که اندروی جمع شود تا درحال برنیاید خاست و منفعت
دیگر آنست تا خشت ثفل اندروی کرد شود تا هرگاه که بحاجت برخیزد یکبار فارغ شود و دفع آن بهتر تواند کرد
از بهر آنست معلوم است که ثفل دفع کردن بسیار آسانتر باشد و اندک اندک را دفع دشوار باشد بیرون
ازین سه دوده پیه است تا حرارت اندروی نگاه دارد تا او با همچون و قابله باشد از بیرون و همه دوده ها
بر باطها با مهرهای زشت بیوستست بیوستنی گرهربک بر نهاد خویش نمانده ست و همه دو تواست تا بر تحمل ثفل قوی
تر باشد و تا اگر یکتو را آفتی رسد تو دیگر بسلامت باشد و ثفل اندر اعور و قولون عفن کرده و بوی بگرداند
و کرمهای کدوداته که تولد کند اندر اعور تولد کند و تشریح عضلهاء که بر اخر معاء مستقیم است اندر آخر
باب دوم از جزو ششم از کفتار پنجم باب سوم از جزو سوم اندر تشریح کرده
و بباید دانستن که کرده دو است یکی سوی راست و دیگر سوی چپ و شکل هریک چون بنیم دانه است و نیز او
که محدب است مانند بعض از دانه است سوی مهره پشت است و هریک بر بالای بر موضع خویش استوار
کشتست و هر کرده را باجگر پیوندی است برگی و آب که با خون آمیخته از جگر بیرون آید از خون جدا شود
و اندین برگ بسوی کرده اینست که آن آبرا بچوشیدن کشد و بنزدیک بعضی طبیبان جنانست که این برگ از کرده

دستش

بکشد و بجگر برد تا تن حیوان از هرچه غذا را شاید بهره تمام برداشته باشد و ازان فوت نیافتد ص

خمدکی

از بهر آنکه جزوی بسیار بکرانی حوضش فرو شاید و جزوی اندک نه و بر ص

آید و کار کرده ص

رستنش بنزدیك جگر آمده است وبدان رگ بزرك كه از حدبه جگر رستنش بیوسته است آنرا بمرد وبگرده آرد
واین كرده آنرا عنق الكلیه گویند یعنی گردن كرده واین درستنش از بهر آنك گاه گاه كه آب را از خون
جدا كند وبجوی كشد اولیتر آن باشد كه این رگ كه آنرا وست جزوی ازوی باشد وبنزدیك كرده دیگر جنانش
كه این رگ ازان بزرك درستنش وبنزدیك كرده آمده است وبدو بیوسته واین هر دو رگ با كه بدین هر دو كرده
آمده است وبد وبیوسته الطالعین گویند وبهر دو قول آنك جدا كردن آب از خون این هر دو رگست واندر
واندر این رگها بگذرد وبگرده آید وتشریح این رگها اندر باب جهارم ازین جزو جهارم ازین كفتار یاد كرده آمده است و
همچنین ازهر دو كرده یكی رستنش ونزدیك مثانه آمده وبدو بیوسته وبدین دو رگ آبا بمثانه فرستد واین رگها
را طبیبان نرایج گویند یعنی مرزبها وغشا از عصب اندروی كشیده است تا وبا حس دهد از بهر آنك كوشت
او احس نیست لكن بسبب این عصب كه غشای اوست حس یابد واكر این كوشت او احس بودی از تیزی
وسوزانی صفرا كه باب بدوی آید باجز بودی وآنكاه نتوانستی داشت وزود بمثانه فرستادی ومثانه
نیز آنكاه نتوانستی داشت بدین سبب همیشه مردم از تقطیر بول وان سوزش كرده ومثانه باریخ بودی آفریدكار
تبارك وتعالی كوشت كرده بابی حس آفرید تا از تیزی صفرا كه تا آب بوی رسد بی جز باشد تا از آبا جندان
نكاه نواند داشت كه اندروی بخته شود وبسبب سردی وتری مزاج كرده تیزی آن آب شكسته شود وخون
بمثانه رسد مثانه را نسوزد ومثانه آنرا نكاه دارد تا مردم تواند كه آب تا خود باختیار خویش كند وكوشت
او سخت براكنده است تا جز آب دیر وی اندروی راه نیابد وكرده دوان بهر آنست كه تن مردم را اكرچه یكی است
بحكم آنك بیشتر اندامها او دوكانه است واستخوانها وعصبها وركها وشریانها ودماغ او همه بدو قسم
است بعضی سوی راست وبعضی سوی چپ میجون دو تن است بدین واجب كرد كه كرده دو باشد تا هر یك
از یك جانب كار خویش میكند واكر یكی بودی به بزركی جند هر دو بایستی تا بهمای كار خویش فیام تواستی كرد
وجایكاه او با بویان مهره پشت بودی یا بسوی راست یا بسوی چپ اكر میان مهره پشت بودی با معده و
رودها مزاحمت كردی ومردم پشت را خم نتوانستی كرد وهر كاه كه خم داری كرده بدد آمدی واكر سوی
راست بودی وجرم یكانه جند جرم مرد بودی باجكر ویارده اعور زحمت كردی وآن هر سوی كه بودی قامت
مردم بدان سبب راست نتوانستی بود وبجانب كرده میل كردی وكرده راست بیرون از كرده چپ است از بهر
آنك دو كار دارد یكی آنك رونده اعور سوی راست نماد ست واجب كردی كه كرده راست بیرون باشد از بهر دو كار
یكی آنك تا بجكر نزدیكتر باشد وكار خویش فیام كند ودوم تا بموضع رونده اعور فراخ كردد از بهر آنك این رونده
كه كامی تهی باشد وكامی پر وهر كاه كه پر شود جای او بضرورت فراخ تر باید بدین سبب واجب كند كه كرده راست
بیرون از كرده چپ باشد ودوم آنك سبز ده كه از سوی چپ است خزینه سوداست وسوداء دردی خونست ونفقد
آن فروتر توانست بود جنانك اندر تشریح جكر یاد كرده آمده است پس واجب شد كه موضع سبز ده از بهر جكر نشیب

همچنین اكر از سوی چپ بودی
باسپرز یا با قولون زحمت كردی ه

تر باشد تا خلط سودا از جگر بسبرز تواند آمد و ان بهانک موضع سبرز از براری جگر فروتر بایست و قولون هم
اندرین سبرز است مصلحت چنان بود که موضع کلیه جب فروتر باشد تا از رحمت سبزه و قولون آزاد باشد
لابد که جای جز آن بود و بباید دانست که آنار رحمت و عنایت آفریدگار تبارک و تعالی یکی آنست که اندرین مردم
و دیگر جانوران کرده آفریدست و آنا قوت جدا کردن آب از خون ازانی داشت تا ویرا بجود میکشد و بمثانه می
و مثانه ببیرون دفع میکند از بهرانک آب غذا نیست لکن مرکب غذاست و فایده آب آنست کز طعام اندر معده
بخته شود و کیلوس کردد و بصفت آب از شاخهای ماساریقا و رگها با دیک که اندر جگر است بکدد و از جگر بیرون
آمد و ازین پس بآب حاجتمندی نباشد و جگر آن آب را بیاری قوت جاذبه آن دورانک کرا ازکرده جگر میگویند است
از خون جدا کند و این هر دورانک آن آبرا بمزند و بکرده آنند کرده آن آبرا بقوت دافعه بمثانه دفع کند و اکر جدا
کردن و کشیدن و دفع کردن آب را کرده و قوت او نبودی غذا با آب آمیخته باندامها دفق و مردم همیشه مستسقی
بودی و از بهرانک شریفترین همه اندامها دلست و شش نیز از بهرانک خدمت دل کند و همسایه اوست
اندامی شریفست و غذا مر دو صافی تر و بخته تر از غذا همه اندامهاست بلک چندان باید کز دیکر اندامها از بختن
آن بر داخته باشد تا دل و شش و دل را بختن و کوارندن بسیار مشغول نباید بود بدین سبب آفریدکار تبارک
و تعالی رکی را که بدین هر دو عضو غذا رساند از جگر بسوی کرده فرود آورد و برکرده بکدرانید و باز بیالا برآورد
و اندرین هر دو عضو بر اکنده کرد از بهرانک دو کار کند یکی انک تا کرده آن غذا دانیک بیالاید و آب را
بتمامی از و جدا کند دوم آنک تا اندر درازی راه و فرود آمدن و برآمدن تمام بخته شود و بخته و بر داخته
بدین عضو رسد و بسبب این رک بسیار باشد کز اندرهیما و آماسها و ریشهای کرده بوی دهان ناخوش
کردد و بیماری بدل و شش و آلتهای دم زدن باز دهد و بسیار باشد کز نجار بلیدیها که ازریش کرده می بالاید
بدل برشود و خفقان و غشی آورد و ابو الحسن الزنجی میکوید اندر معالجی که اندر علاج بیماریها کرده و مثانه
کردست حکایت میکند کز برزکی را از امیران دیلم آماس کرده پدید آمد بسبب رنجی که اندر حربی بدو رسیده
بود و همه روز ناخوش بوده و میکوید که من بعلاج آن مشغول شدم و او بر عین صادق بکردان آماس ریش کشت و از راه
بول خون و دیم بسی بالود و رنج بر دم تا نزدیک شد کز درست شود بس اتفاق افتاد که او را بسفری بایست
رفت و دیکرباره کرده او رنجور کشت و کار بدان رسید کز نکی نفس بدید آورد و بوی دهان ناخوش کشت و شش
او تباه شد و اندران هلاک شد از کفتار نجم باب یازدهم اندر تشریح مثانه بباید دانست کز مثانه آلت
دفع بول است و کیسه است از صفاق و این صفاق را استری است از عصب و آن استر این عصبها جاذبه
و ماسکه و دافعه یافتست تا این استر جذب بول و امساک و دفع آن هر سه بکند و صفاق کز بیرون است
قوی است تا هرکاه کز مثانه از آب پر شود و طرنجیده شود این صفاق قوی زند و نی را کز عصب است نکاه
دارد تا نددد و از دم باز نشود و این قوی اندرونی از عصب از بهرآنست تا مثانه حس نزدی آب آنرا بجز اشد

بیابد

تا وقت

تا قوت دافعه بدفع آن برجزد که اگر مثانه با این حس نبودی آب را دفع نکردی وچون دفع نکردی نزدی و آندا
بخراشیدی و سوخ کردی و مثانه از بهر آن بایست که آب را که مردم بجوزد مقداری بسیار باشد و کرده آنرا بفاریق
از خون جدا میکند بضرورت خنوری می بایست که آن آب بفاریق اندوی جمع شود تا بیکبار باختیار مردم
دفع شود و آن خنور مثانه است و اگر مثانه نبودی از دو چیز خالی نبودی یکی آنک کرده سخت بزرگ بایستی
تا آب اندو بحویف او کرد شدی و این ممکن نبود از بهر آنک معده و جگر و سپرز و رودها را جای نبودی دوم
آنک آب هم چنان که بفاریق از خون جدا می شود بفاریق دفع بایستی کرد و مردم بدان سبب همیشه بقطر
بول مبتلا بودی اوفتکار تبارک و تعالی مثانه را از بهر این دو مصلحت بزرگ بیافرید یکی آنک تا
کرده بزرگ نبایست آوند تا جای بر دیگر احشا تنگ نشود دوم تا مردم بقطر بول مبتلا نگردد و هرکه اندان معنی
تامل کند بزرگی نعمت آفریدگار و اثر رحمت او بهتر دریابد شناسد تبارک الله احسن الخالقین و شکل مثانه شکل
بلوط است هردو سر تنگ و میان فراخ و هردو سر تنگ کرده که آنرا براجع گویند اندر مثانه کشادست تا آب اندان راه از
کرده بمثانه اندر آید و چنان نیست اینجا که براجع بمثانه رسیده است راه آب راست اندر مثانه کشادست
لکن بخشا اندر جرم صفاق دو منفذ کشادست بر هر دو منفذ اندر میان صفاق و عصب کشادست
بر دو انی مثانه تا باخر او که نزدیک منفذ بیرون شدن آبست آنجا هر دو منفذ یکی شدست و اندر توی
زند دو نین کشادست و آن آب اینجا بمثانه اندر شود و این منفذی است بوشیده از بهر آنک نزند رون مثانه
غشایی کوچک بر دهن این منفذ بیوسته و بر دوی منفذ فرود او بخلیت و هرگاه که آب بمثانه اندر آید
قوت اندر آمدن آب این غشا را دور کند و هرچند که مثانه پر می شود راه پیش باز کشتن آب بسته
تر می شود بدو سبب یکی بسبب آنک چون مثانه پر شود کشیده شود و هرچند کشیده تر می شود توی نزند رونین
بر توی بیرونین کرفته تر می شود دوم آنک ان غشا نیز بر دوی این منفذ کرفته می شود تا ممکن نباشد که قطره
آب پیش باز کردد و مثانه را که کردنی است که آب بدان کردن از مثانه بیرون شود و اندر کردن مثانه مردان سه
خم است و اندر کردن مثانه زنان یک خم بیش نیست و بدین سبب است که مردان از بول بدان تعویذ
پاک نشوند کر زبان و تشریح عضلها و مثانه اندر جایگاه او یاد کرده است از کفتار بخم باب شانزدهم اندر
تشریح خایه و قضیب و باید دانست که خایه آلت تولد منیت و مقار خونی تن لد کند کر از همه اندامها بیالا
و بوی رسد و اندر وی بخته شود و راه این خون شلختها اورکهاست و شریانهاکه اندر همه تنهاست
و دهنهای بسیار ازین رکهای و شریانها بجری که اندر وی کشادست بیوسته تا هرکه یک رک
کر نزدیک این مجری است بمرند همچنان باشد که رکهای بسیار بریده شود و بدین سبب است که هر
مرد یرا که خصی کنند آن قوت کر بیش از خصی کردن بوده باشد کمتر شود و رفتن و حرکتها و ماندر فتن
و حرکت زنان شود و جرم خایه از جنس غدد ست و رنکها و سفیدست همچون کوشت پستان و خون که اندر

وی شود بزنک او باز آید و سفید کردد و سبب سفید شدن شیر و منی اینست و این مجری که دهنهای رکها و شریانها
بدو پیوسته اند صفاق است که بر استخوان زهار پوشیده است و موریها که منفذانست از غشاها و رکها
و شریانهاست که بخایه پیوسته و مجری قضیب منی اکرچه مماس خایه است جدانست که کوئی بدو پیوسته نیست
و نوع جرم این نه از نوع جرم خایه است و معجون موربی است میان خایه و قضیب نهاده و بنازی این موریها
را اوعیة المنی کویند و لیکن اینن اوعیه منی مماس خایه است لحمی فراخ تر است با لحمی تنک تر شده است و
دیکر با فراخ تر شده است چنانک بتجویف محسوس پدید آمدنست پس تنکتر شده است و این اوعیه از نزدیک
خایه لحمی بیالا برامده است پس بسوی کردن مثانه میل کرده است و بعضی اندر آمده است و اندرین مجری بولست و
اما قضیب عضوی است از رباطها و عضلها و رکها و شریانها و اندروی لحمی کوشتست و اصل او رباطی است
و اندنها در پوشش و اندر این رباط تجویفهای بسیار است هرکاه که این تجویفها پر باد شود قضیب بر جهد و
هرکاه که بر خاسته نباشد تجویفها خرازم آمده باشد و اندر این رباط شاخهای شریان است مشرانک بعضوی
بدین مقدار باشد یعنی در عضوی که بدین مقدار بود چندین شاخها شریان بود کردین است و عصبهای او
از مهرهای عجز آمده است و اکرچه با او بخ اندکی نیست بدو پیوسته است و این عصبهای از نوع رباطات
و آنرا حس نیست و اندر قضیب سه مجری است یکی مجری بولست و دیکر مجری منی و سه دیکر مجری وی و این
آبی باشد مانند لعاب که بعضی مردمان را از بس بول اندک اندک همی تراود و قوت برخاستن قضیب از دلست
و حس او از عصب نخاعی است و اصل آن از دماغ است و لیکن او از جکر آید و اندروی مباشرت بمشارکت
جکر کرده باشد و اصل همه دلست و عضلهای قضیب و خایه اندر جایکاهش یاد کرده آمده است از کفتار پنجم
م اجرو منسم
با هفتدهم اندر تشریح رحم و باید دانست که رحم اندر اصل آفرینش آلت تولد فرزند است بچنانک قضیب نر نیه
آلت آنست و شکل رحم هم چون شکل قضیب و خایه نر نیه است لکن قضیب و خایه آنیست تمام بیرون آمده
و رحم آنیست ناقص و اندرون و کویی که رحم آلت نر نیه است باز کردانیده و بیان ماند که رحم بجای کیسه
خایه است و کردن رحم بجای قضیب است از بهر آنک قضیب چون کالبدی است مر کردن رحم را و آن
جوغلافی است مر قضیب را و کوئی که هردو با اندازه یکدیکر است و آنچه با اندازه یکدیکر باید از ایجاد شیئها
تولد کند و شرح آن اندر علاج یاد کرده آید و خایه مادینه مجوف خایه نر نیه است لکن خایه نر نیه بزرکتر است
و کرد است و لحمی بدازی میل دارد و بیرون است و هردو اندر یک کیسه است و آن مادینه کوچک است و
بکردی و بهنی میل دارد و اندرون است و بر هردو جانب فرج است نهاده بر مثال موری دراز آن را
اوعیه منی کویند مادینه را هم این هست لکن ازان نر نیه از خایه ببالا برآمده است و بیدان منفذها دیکر کرها
و معالیق خایه فرود آمده است بس خم کرفته است و بسوی قضیب فرود آمده است و از ین فرود آمدن
دو سه خم بدین کرفته است بس بجری قضیب اندر آمده است و اندر مادینه این اوعیه از خایه میل بسوی تهیکاه

کردست

و بر هر یکی غشا جدا کانه پوشیده است و از یکدیکر
جدا است و تحنانک نر نیه را میان خایه و بن قضیب
منفذی نهاده است دراز ح

5 P1

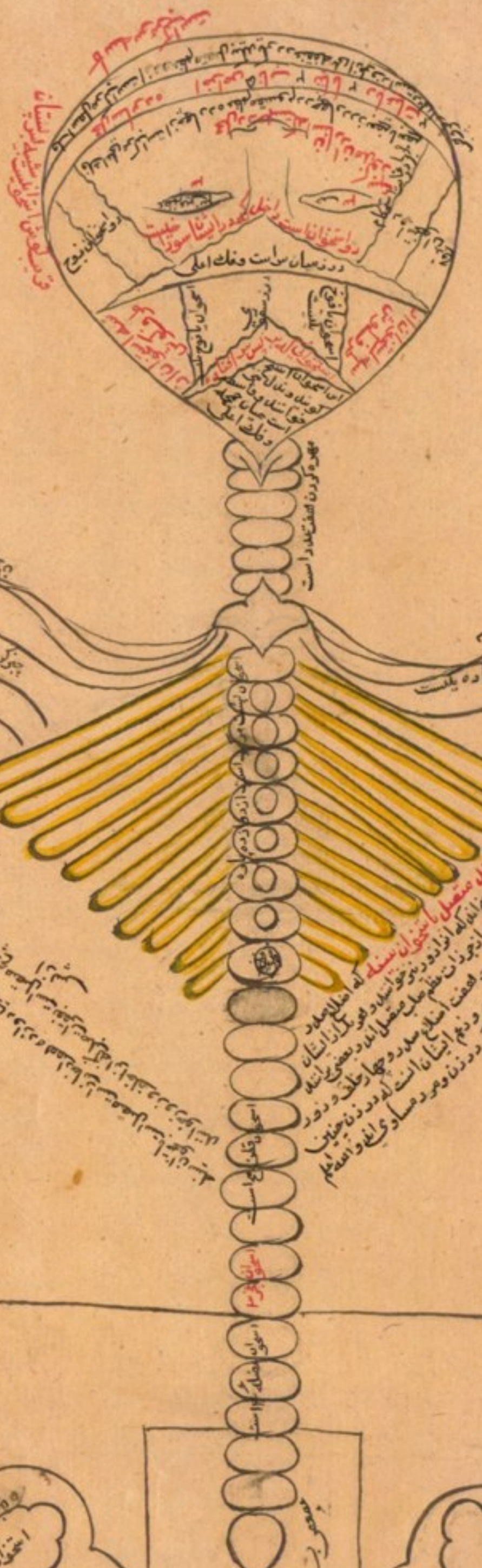

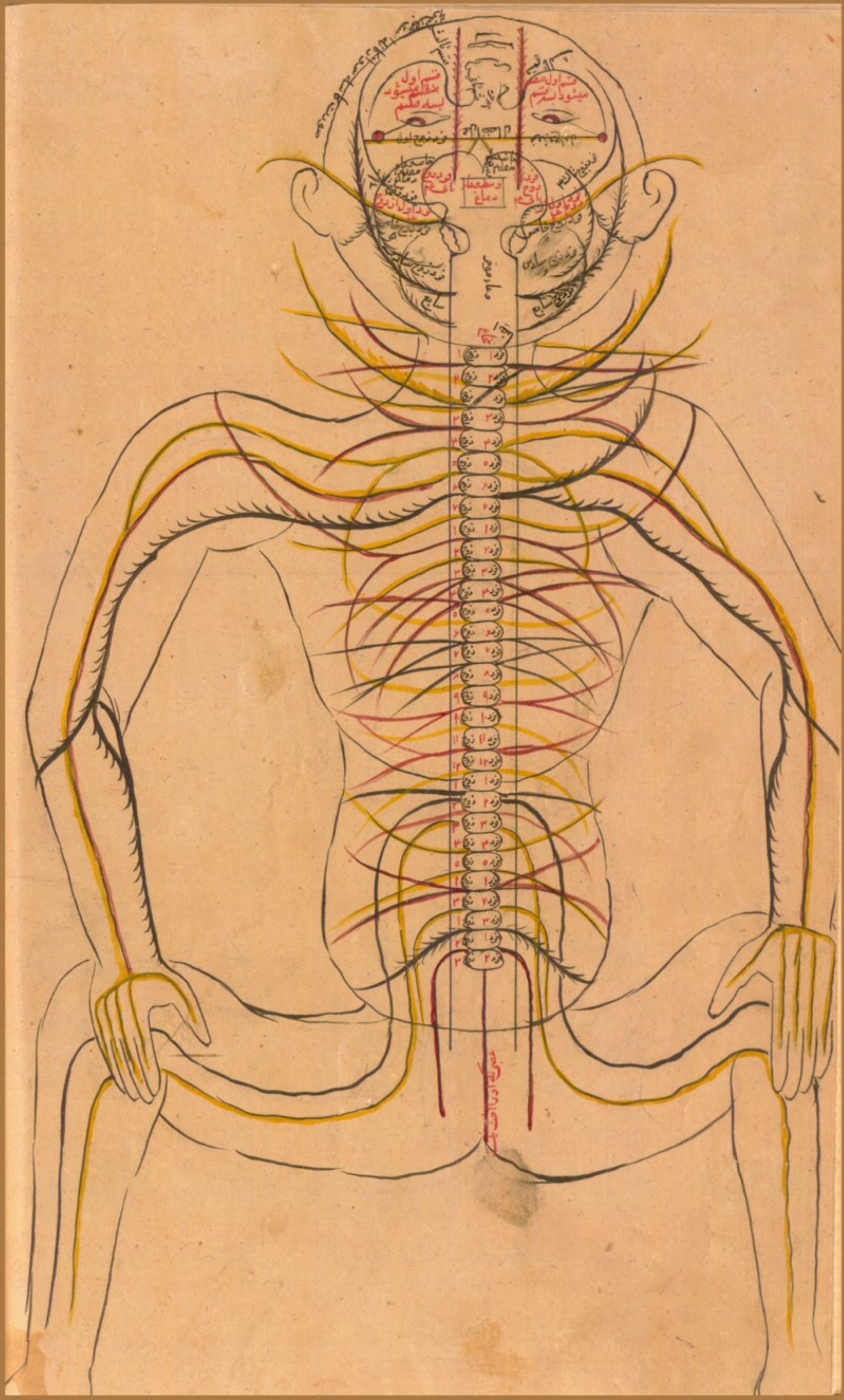

150

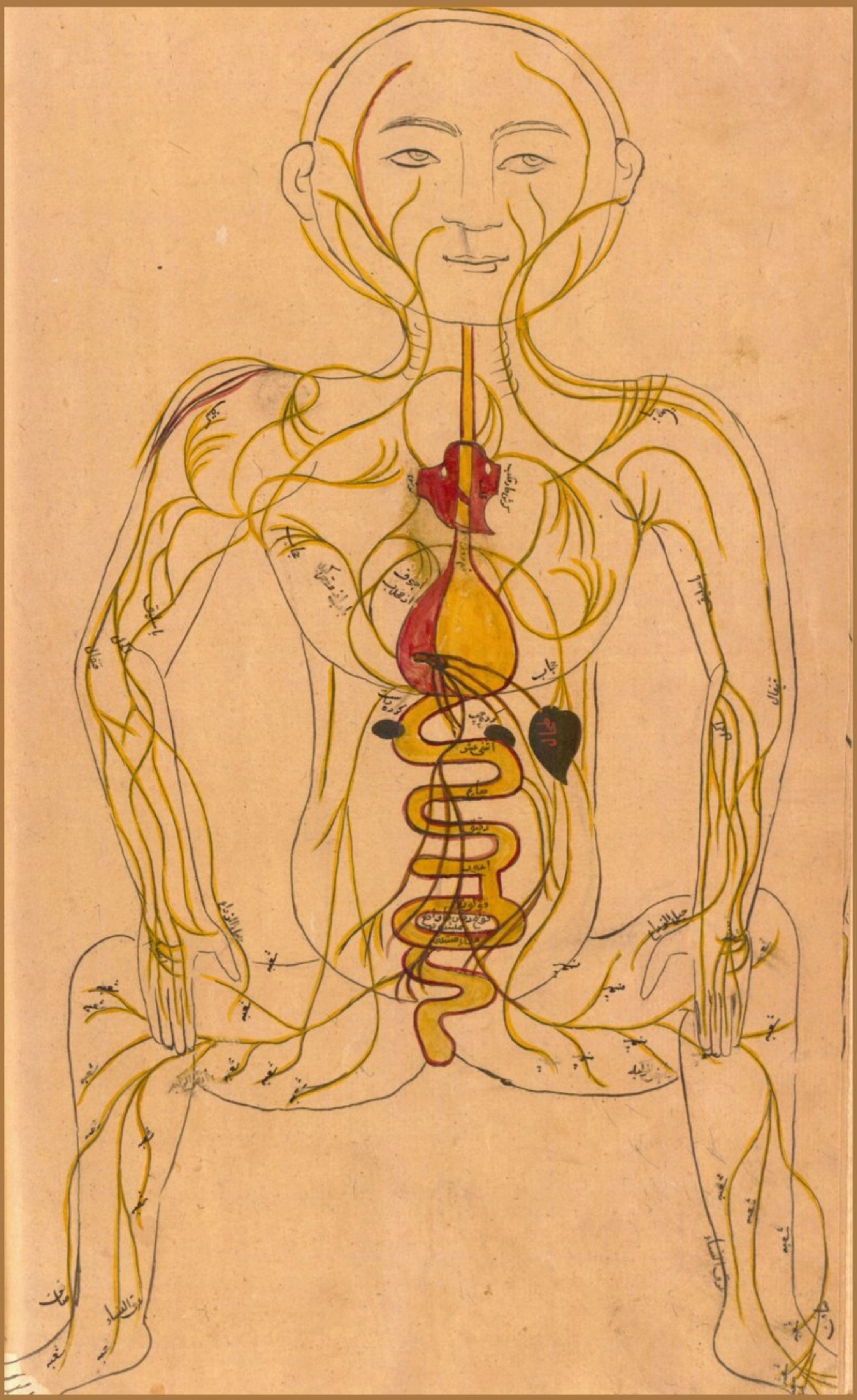

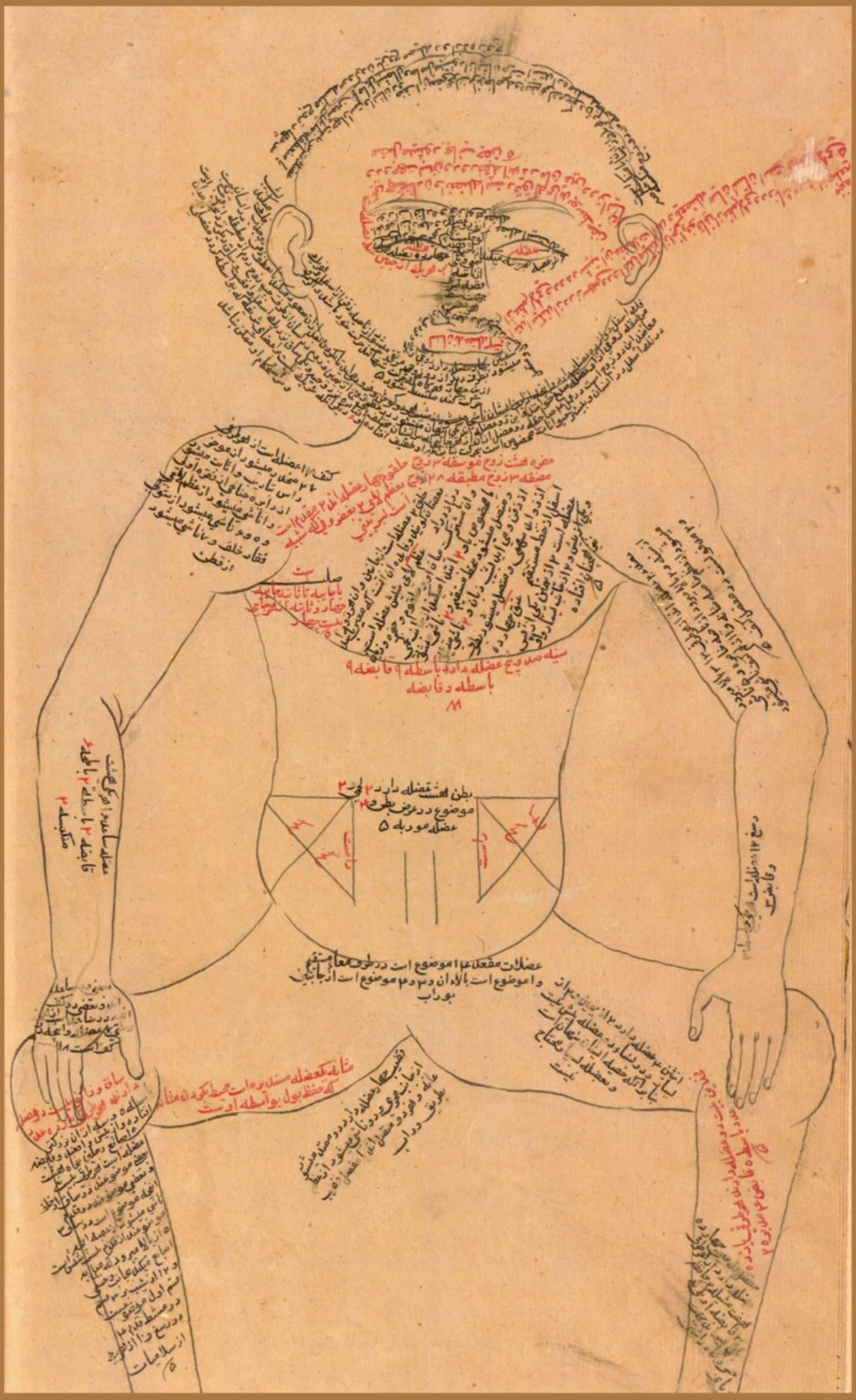

154

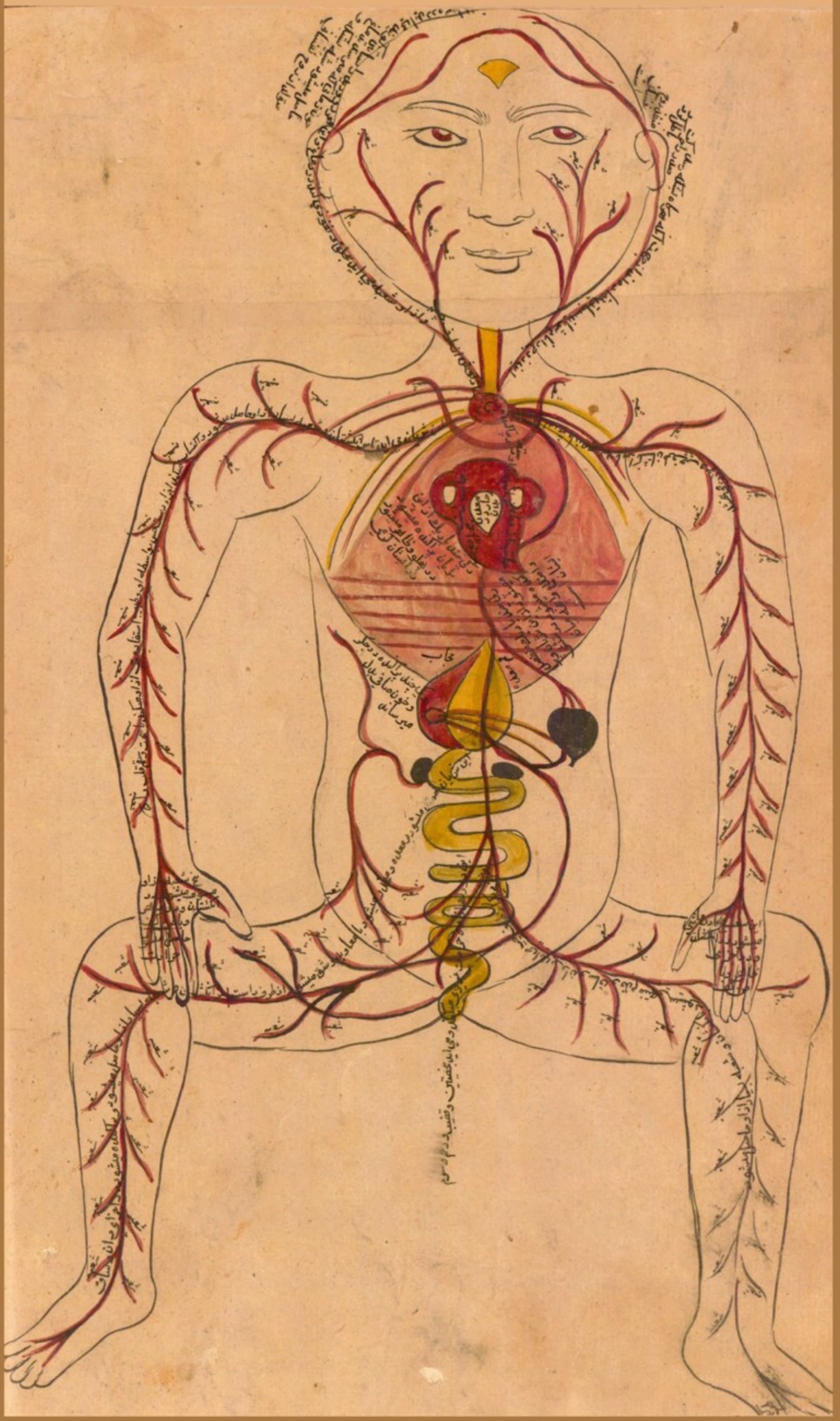

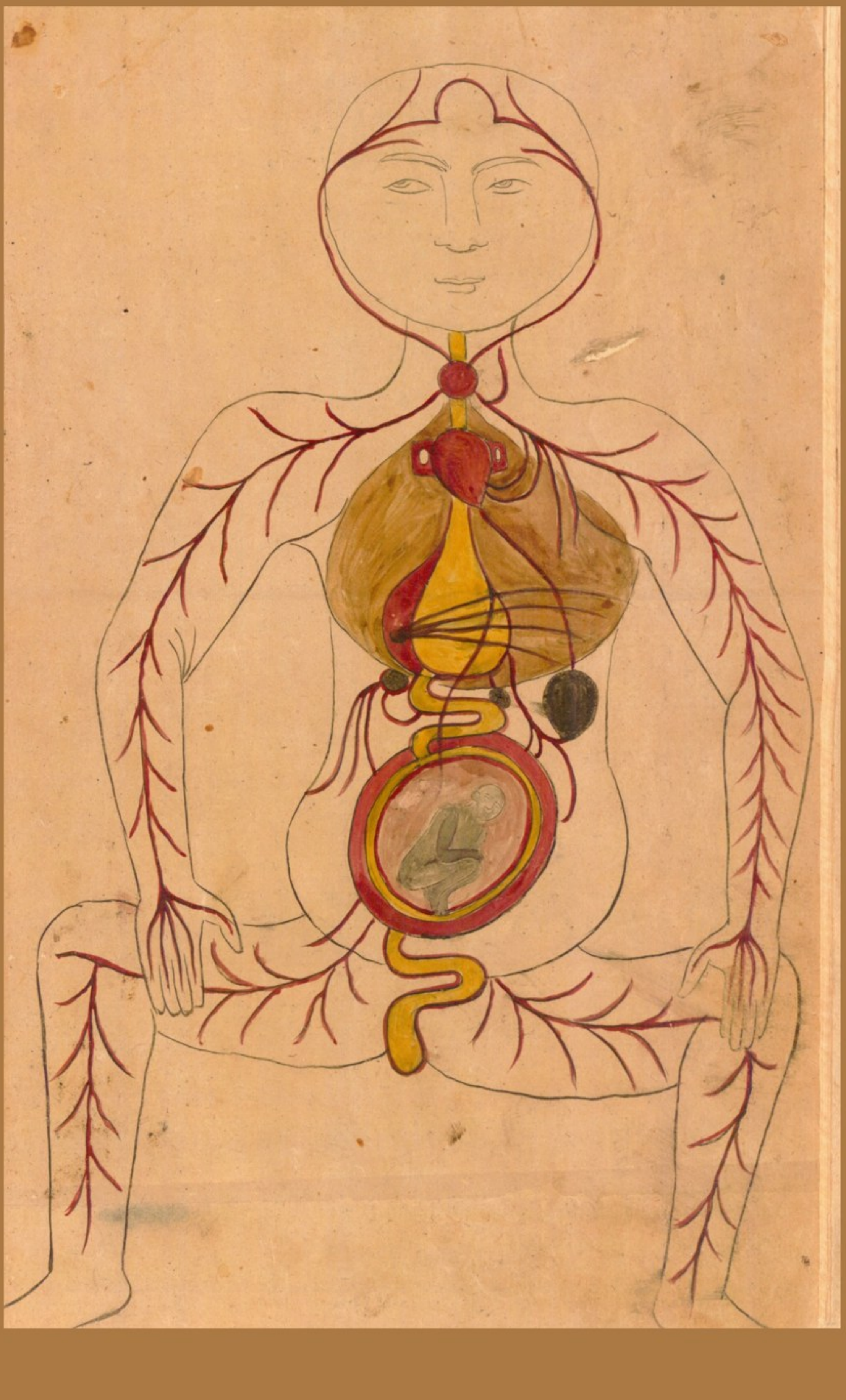

کردست برسان دوسر و سیم جون سر دنبه خمیده است و پشت خم سوی تهیگاه و روی سوی کردن رحم کردست
تا مغز ازوی برحم اندر آید و اندوقت مباشرت سخت شوند و کردن رحم را راست بدارند و کوهر رحم جزوی
است سفید و نرم و فزونی حس مانند عصب و از بهر آنک اصل کوهر او از عصبی است کرویی احس نیست هر چند که
اندوقت حمل بچه بزرگ می شود رحم باندازهٔ او فراخ باز می شود و کشیده می شود و ازان زجوز نمی گردد و هر گاه
که از حمل فارغ می شود فراهم آید و از عصب دماغی اندکی با او آمیخته است و مشارک او با دماغ از بهر آنست
و بدان قدر است و اگر ازان عصب ها بیشتر بودی مشارک قوی تر بودی و رحم نارسیده و دوشیزه کوچک باشد
و تا رسیده نشود تجویف او تمام نشود چنانک بستان تا زن رسیده نشود بزرگ او چنانک خواهد بود
نگردد و رحم دوشیزه کوچکتر از مثانه بود و چون وقت حیض آید رحم او هم چند مثانه او شود و هر گاه
که بن اید رحم بزرگتر از مثانه گردد و اندوقت حمل همان مثانه گردد و اندوقت حمل همانه مثانه
رحم فراهم آید و وقت زادن کشاده شود و شکل رحم هم چون شکل مثانه است و قعر او فراخ تر است
و زندرون لب او طوقی است از عصب و بیانگاه او طوقی دیگر است هم از عصب و دیو قبیلی کویند
زندرون رحم چهار فزونی است همچون سر بستان دو سوی راست و دو سوی چپ و میان همین تن و
سر آن تیز تر و اندرون قلیس کویند و این فزونیها بر سان بواسیر است و رحم اندمیان امعای مستقیم
است و مثانه و معا سوی مهره پشت است و رحم اندر پیش اوست و مثانه اندر پیش رحم است و
هر سه بر باطها در هم بیوسته است و اصل رباطها بر مهره پشت و بر صفاق شکم و بر استخوان زهار است سوی
و رحم از سوی بالا فزون از مثانه است و مثانه از سوی زیر فزون از رحم است و این فزونی کردن مثانه
است و درازی رحم از نزدیک نافست تا نزدیک منفذ فرج و این کردن رحم است و درازی این کردن از شش
انگشت کم نباشد و تا یازده انگشت فزون نباشد و کوتاهی و درازی این باندازهٔ آلت نرینه باشد و
بسبب بسیاری جماع نزدیک شود و درازی رحم نیز بدین مقدار باشد و بسیار بود که آخر رحم تا بروده‌ها
بالایین برسد و رحم دو نواست و اندر نوی زندرونی رگها بسیار است و دهنها رگها مریک چون مغاکی
است اندانقرا رحم کویند و عشائی که اندر شکم باشد بدین مغاکها بیوسته است و سرخی طمث ازانجا
آید و غذا بچه ازانجا بدو رسد و نوی بیرونی چون غلافی است آنرا یک تجویف است و نوی زندرونین
دو تجویف است چنانک کوهی دو رحم است و هر دو را کردن یکی است بدین سبب دو بچه بیک شکم زایند
و اندر رحم دیگر جانوران نجویفها بعدد بستانها باشد و بیشتری بچه بدان عادت آرند و اندر کتب آورده
اند که اندر یونان زنی بیست و زندبچها شکم زاده بود و این نادر شود و نوی زندرونین از لیفها جادنیه
و ماسکه و داقه با فتست و هر گاه که وقت حیض آید رحم سطبر تر شود چنانک کوهی فربه تر شده است و هر گاه که
بالا شود چون بژرده شود و فراهم تر آید و بوقت جماع چون رحم نزدیک کردن رحم آید سبب آن زمندی طبیعی

منفذ فرج

کفتار ششم

بوطریق کلی

مرکب حس وحرکت

باب دوم

که او را بجذب منی هست وکردن رحم چون عضله ایست وانچه ع آنچه است برهم نهاده بدان سبب دارتر
تواند شد واندرون او نرم است وهرچند فربه تر باشد نری او کمتر باشد وبطبیعت عضروف کرایدواندر
حال حمل بجنبن باشد واندین کردن رحم غشاهای باریکست از رگها باریک سخت یافته ودوشیزگی آنست
واللّٰه اعلم از کفتار ششم اندر یاد کردن قوتها واین کفتار بخم بابست از کفتار پنجم بابست اندر شناختن قوتها کردنست
وبیاید دانست که اندامها مردم را قوتهاست وفعلها مردم وما بیکدیکر بتوان شناخت از بهر آنک فعلی از
قوتی پدید آید وفعلها سه جنس است طبیعی وحیوانی ونفسانی وجوز فعلها سه جنس یافتیم دانستیم
که قوتها سه جنس است اول قوت طبیعی است دوم قوت حیوانی سیوم قوت نفسانی وجالینوس وذیمقراطیس
حکما چنین کفته که این قوتها را اندامهای خاص است که هریک معدن قوتی دیکر است واین اندامها را اعضای
ریسه کویند وقوت طبیعی دو نوع است یک نوع غایت کار او آنست که اندر غذا تصرف کند وتن را بغذای
بورد جندانک ممکن بود ومعدن این قوت جکر است ونوع دوم غایت کار او آنست که جوهر منی را از خلط
تن جدا کند وبپراند وشایسته تولد فرزند کند ومعدن این قوت هردو خصیه است وآلت این هردو
نوع ازین هردو کار دکرهاست که از جکر رسته است واندر همه تن براکنده شده است وقوت حیوانی یکنوع
است وکار او آنست که قوت زندکی وقوت حرارت غریزی که حیاتست بهمه تن برساند وآنچه ازین قوت
بدماغ رسد اندروی بدیدای حس وحرکت شود واز وی بهمه تن برسد ومعدن این قوت دلست وآلت
او شریانهاست که از دل رسته است واندر همه تن براکنده شده است وقوت نفسانی سه نوع است قوت
حس وقوت حرکت وقوت ممیز ومعدن او دماغست وآلت او عصبهاست که از وی رسته است واز نخاع که
خلیفت اوست واندر همه تن براکنده شده است وارسطاطالیس میکوید که معدن این قوتها دلست لکن
فعلهای او اندر اندامهای دیکر پدید آید همچنانک طبیبان میکویند که معدن خرد دماغست لکن خرد دیدن
وشنیدن وبوییدن وچشیدن هریک از اندامی دیکر پدید می آید ودرست اینست که ارسطاطالیس
میکوید از کفتار ششم بابی هم اندر یاد کردن قوت طبیعی وبباید دانست که قوتهای طبیعی بعضی جاذبه
است وبعضی ماسکه وبعضی هاضمه وبعضی دافعه است که کار او زبر قوتها دیکر کند وقوت جاذبه این باشد وبعضی آنست
که قوتها دیکر کار او کند وقوت ماسکه بر این باشد وماسکه بر دو جنس است یکی تصرف اندر غذا کند که بقای
شخص اندر آنست واین دو نوع است یکی را قوت غاذیه است ودوم را قوت نامیه کویند وجنس دوم اندر
غذا تصرف کند از بهر تولد فرزند که بقای نوع بدانست واین بر دو نوع است یکی را قوت مولده کویند دیکر
را قوت مصوره کویند اما قوت غاذیه یعنی قوت پرورنده قوتی است که غذا را از حال خویش بکرداند ومانند
اندامها کند تا بعوض آنچه از هریک تحلیل بدیرفته باشد بایستد وقوت نامیه یعنی قوت فزاینده قوتیست که
غذا را اندر اندامها فزاید تا هر اندامی بیان اندازه که می باید ببالد وفرو نماند دراز اوبنا وسطبران

بیاید آید تا جنانک بخواهد بیالد و تمام شود و این بالیدن و فزونی را بتازی نشو و نما گویند و قوت غاذیه قوت
نامیه را خدمت کند غذا را باندامها رساند تا نامیه کار خویش کند و غاذیه کار غذا و آن راست آنچه تحلیل یابد فرشه
باشد باز رساند نشو و نما پدید آید ولکن از بس آنک شخص تمام شده باشد اگرچه زیادت بانمیرساند نشو و نما
نباشد، ولکن قوتی باشد و کاری کز مکنی یا نرساند ذبول پدید آید یعنی کاهش و هرگاه کز بر آنست تحلیل پذیرفته
باشد باز نرساند نشو و نما پدید آید ولکن از بس آنک شخص تمام شده باشد اگرچه زیادت بانمیرساند نشو
و نما نباشد لا شخص برجای بماند و کار قوت غاذیه سه نوع است یکی آنک جوهر غذا حاصل کند و آن خونست کز تولد
آن اندیجر باشد دوم آنک غذا را باندامها پیوسته کند سیوم آنک خون پیوسته کرده آنرا مانند آن اندامها کند
وجهار قوت اندرین قوت غاذیه است و کار هر چهار قوت یکی قوت جاذبه است یعنی کشنده دوم ماسکه است
یعنی قوتی کز غذا را نگاه دارد سیوم مغیره است یعنی قوتی کز غذا را بکرداند چهارم دافعه است یعنی قوتی کز
فزونیها را ازین بیرون کند و هر اندامی را از اندامهای یکسان این چهار قوتست و جاذبه آنچه بایست او باشد از غذا
بخویشتن کشد و ماسکه آنرا نگاه دارد چندانک مغیره او را بگرداند و دافعه فزونی را از اندامها بیرون کند کز
این چهار قوت کارهای خویش تمام کند کارهای قوت غاذیه هر سه نوع تمام آید اما نوع نخستین حاصل کردن
جوهر غذاست و آن خونست وقت باشد کز اندرین کار تقصیری افتد و ان تقصیر از سه گونه باشد یکی از قوت
ماسکه کز طعام نتواند کرد ابتدا و کیلوس چنانک باید نتواند کرد دوم از قوت مغیره چگر کز کیلوس را
نتواند کرد آید و خونی چنانک باید نتواند کرد و این هر دو کار از بن دو اندام کارست عام از بهر همه
اندامها سیوم از قوت جاذبه یک اندام از اندامها کز غذا بدو میرسد بدین سبب علتی پدید آید کز اورا
بن فان بویانی اطروفا گویند و بتازی عدم الغذا گویند یعنی نایافتن غذا و نوع دوم غذا کز باندامها رسیده
بدو پیوسته نشد و هرگاه کز این کار بر نشق واجب نرود استسقای لحمی پدید آید و تقصیر اندرین کار از قوت مغیره
باشد و از دافعه از بهر آنک کز اندرین علت حاصل آمدن غذا هست و باندامها رسیده است لکن پیوستن و
مانند آن کشتن نیست و بیرون کردن فضلت نیست و نوع سیوم غذا را کز باندامها پیوسته شده باشد مانند آن کند و هرگاه
کز اندرین کار خللی افتد علت بهق و برص پدید آید و این همه از تقصیر قوت مغیره باشد از بهر آنرا کز اندرین علت غذا
هست و باندامها پیوستست لکن مانند او نشده است و باید دانست کز نشو و نما فزودن و بالیدن اندامها باشد
از همه سوها چنانک حیوانی کز از مادر بزاید یا درختی کز بنشانند فزودن و بالیدن همی پذیرد و اندامهای او
همی فزاید و این فزودن و بالیدن هم از دو از او بنا باشد و هم از مسطیر او این جز غایت آنهی نیست کز طبیعت
را این قوت داد تا این اجسام طبیعی را بدین گونه می پرورد نه بینی کز ضاع دنیا هرگاه کز پای زدیا سیم را خواهد
کز بزرگ تر کند انرا بستاند ان بکوبد تا دراز تر یا پهن تر شود لکن اسطرخی را لکز میکند و هیچ صانع را این قوت
نیست کز بعنایت آنهی این پرورش تواند کرد و این فزونی تواند داد و هم چنین باید دانست کز قوتهای جاذبه

بیاید تا این سه نوع کار او تمام شود
و تمام اند و این چهار ۴

هرگاه ۴۵

نیست کز فزونی اندر جزوی از همه
سوی پدید آرد و حز طبیعت ۴

وماسکه ومتغره ودافعه را کریاد کرده آمد قوت چهار کیفیت می باید تا کار ایشان تمام آید یعنی قوت گرمی وسردی
وتری وخشکی وگرمی ورای بعضی مقدماتی جنانست که قوت جاذبه را گرمی وخشکی یاری دهد وقوت ماسکه
را سردی وخشکی وهاضمه را گرمی وتری ودافعه را سردی وتری ورای جالینوس جنانست که این رای باطلست از بهر
آنک طبیعت حیوان از سردی یاری نخواهد واز سردی افعال طبیعی نیاید ومیگوید که قوت جاذبه جذب بکرمی وخشکی کند
وقوت ماسکه را حاجت بخشکی بیش از آنست که جاذبه را تا امساک تواند کرد وجاذبه را حاجت بکرمی بیش است تا جذب
تواند کرد وهاضمه ودافعه را حاجت بکرمی وتری است لکن هاضمه را حاجت بکرمی بیش است ودافعه را حاجت
بتری بیش است وتلخیص این رایها آنست بدانی که گرمی کیفیتی است که همه قوتها را یاری دهد بقصد از بهر آنک کار
سردی آنست که همه قوتها را از کار باز دارد که او ضد همه قوتها است که از بهر آنست که کار همه قوتها بجنبانیدن
غذا تمام شود واین از همه قوت جاذبه ودافعه سخت پیداست واندر کیفیتی است که همه قوتها را یاری
دهد وسردی بعضی قوتها را یاری دهد نه بقصد از بهر آنک کار سردی آنست که همه قوتها را از کار باز دارد
که او ضد همه قوتهاست واز بهر آنک کار همه قوتهاست واز بهر آنک کار همه قوتها بجنباند غذا تمام شود واین
از قوت جاذبه ودافعه سخت پیداست واندر قوت هاضمه که آنرا ممیزه گویند وکار او آنست که هرچه غلیظتر است
از غذا آنرا لطیف کند وجزوهای او از هم جدا کند ویا جزوهای او از هم جدا کند ویا جزوی که لطیف تر است
بیامیزد واگر غذا لطیفتر ورواتر باشد آنرا با غذا که غلیظ تر باشد بیامیزد وبزداید قوام دهد واین همه کارها
که جز وبجنبانیدن غذا راست نیاید وماسکه را وغذا را یک چند نگاه دارد وکار او نیز بجنبانیدن لیفهاست که
بوریب نهادست ان لیفها را بجنباند وکرد غذا اندر آرد تا ویرا نگاه دارد وسردی کیفیتی است که عضوی را
جذب کند یعنی حق را ببرد وقوت را بمیراند واز همه کارها وحرکتها باز دارد الا آنست که اندر ماسکه وبا
فعلیست بعرض وآن آنست که چون لیفهای وریدی که آلت ماسکه است کرد غذا اندر آید مایه سردی او را
یاری دهد تا ان لیفهای بران هیبت بایستد واین فعلی نیست که اندر جمله فعل قوت ماسکه اندر آید لکن آلت
او را بر هیبت نگاه دارد وبرداشتن غذا وآلت دافعه را نیز از سردی یاری دهد سم بعرض وآن آنست که
سردی بادها را از تخلیل باز دارد وباد اندر بیرون کردن فرو نیما یار باشد ونیز لیفها را که از بهنا نهادست
وآلت دافعه انست که آنرا فرا رهم آرد وکار دافعه تمام شود وخشکی کیفیتی است جاذبه را ودافعه را وماسکه را
بکار آید اما جاذبه را از بهر آن باید که کار جاذبه را کشیدن است وکار دافعه بیرون سوختن است واین
هر دو کار بقوت خشکی تمام شود بین جز خشکی اندین دو کار بیش از تری باید از بهر آنک از تری سستی زاید
وماسکه را نیز از بهر قبض هم لخ خشکی بکار آید وهاضمه را نیز کرمی وتری بکار آید وتری بیشتر باید وسردی
وخشکی هیچ نباید از بن جایگاه معلوم کردد که ماسکه را بیشتر خشکی بکار آید از کرمی از بهر آنک مدت حرکت لیفها
او کوتاه است وحرارت از بهر حرکت باید ومدت بماندن لیفها او بر هیبت امساک سخت دراز است خشکی

ماسکه امساک بکرمی وخشکی کند لکن

یاری دهد وسردی بعضی قوتها را

از بهر امساك باید وان بهر آنك بر مزاج اطفال تری غالب ماسکه ایشان ضعیف باشد وجاذبه را حرارت
بیشتر باید وجذب طبیعی سه گونه است یکی بقوت جذب است چنانك اندر مغناطیس است ودوم ان
بهر ضرورت خلا است چنانك اندر آب در دو غیر آن ظاهر است وسیوم بقوت حرارت است چنانك روغن
بلینه وچراغ روغن را جذب میکند ونزدیك اهل تحقیق این نیز از بهر ضرورت خلا است وحرارت یاری
دهنده است لاجرم هرگاه که یا قوت جاذبه حرارت یار باشد جذب قوی تر وتمامتر باشد ودافعه را خلقی
باید لکن کمتر از انکه جاذبه را وماسکه را اما جاذبه را کمتر ازان باید که ماسکه را اما قوت مولده از جنس
دوم از قوتها مخدومه که اندر اول این باب یاد کرده آمده است دو نوع است یکی قوتی است که آب فرزند
ازان باشد اندر مرد بمان وزنان فی الجمله اندر نر ومادہ بدید آید ونوع دوم مزاجهای اندامهای یکسان که
اندر منی است بدید آید وجدا کند تا مزاج اندامهای یکسان چون دل ودماغ واستخوان وعصبها وگوشتها
وشریانها وغیر آن هریك جای خویش بگیرد تا هرگاه که قوت مغیره بدان مزاج رسد آن اندام بدید آید چنانك
یاد کرده آید بمزاج ان قوت را طبیبان معیره اولی گویند یعنی معیره نخستین از بهر آنك
معیره دو نوع است یکنوع ان مغیره نخستین است که اکنون یاد کرده آمد ودوم آنك با دیگر قوتها یاد کرده آمده
آنرا مغیره دوم گویند وهرگاه که قوت معیره نخستین بدان جزو رسد از منی که مزاج او گرم وتر است گوشت دل
بدید آید وهرگاه که بدان جزو رسد از منی که اندر هر دو معتدل است گوشت جگر بدید آید وهرگاه که بدان جزو
رسد که سرد وتر است دماغ بدید آید وهرگاه که بدان جزو رسد که تری کمتر باشد نخاع بدید آید وهرگاه بدان
جزو رسد که مزاج او سردی وخشکی اندکی باشد عصب ورباط وشریان وعرق وغشا بدید آید وهرگاه که بدان
جزو رسد که خشکی زیادت باشد عضروف بدید آید وهرگاه که بدان جزو رسد که خشکی فزون تر باشد استخوانها
بدید آید وکار مغیره دوم همچنین وهمچیز قیاس الا آنك از کار معیره نخستین این اندامها بدید همی آید پس از آنك
بنود وان کار مغیره دوم غذا بدین اندامها پیوندد بدان مانده شود وقوت مصوره قوتی است که از وی اندامها
وشکلها آن واکندگی وتهی وخردی وبزرگی آن بدید آید بفرمان آفریدگار تبارك وتعالی از جمله که یاد
کرده آمده معلوم گردد که قوت غاذیه اگرچه مخدومه است وی نیز از وجهی خادمه است وخدمت قوت نامیه
کند وقوت نامیه نیز از وجهی خادمه است از بهر آنك غاذیه ونامیه هر دو خدمت قوت مولده کنند وقوت
مولده نیز خدمت قوت مصوره کند این قوتها مادتها را ساخته میکند تا مصوره کار خویش اندروی بدید آرد
پس از بن قوتها قوت مصوره مخدومه مطلق است ودیگرها از وجهی خادمه اند واز وجهی مخدومه وقوتهای
جاذبه وماسکه ودافعه هر سه خادمه اند لکن جاذبه ودافعه هر دو خادمه اند مطلق وماسکه از وجهی
خادمه است واز وجهی مخدومه از بهر آنك جاذبه خدمت او میکند واو خدمت معیره میکند واز جمله قوتهای
طبیعی سه قوت است که معلوم است که کارایشان خلقا باشد وکی از کار بایستد واز بن سه یکی قوت مولده است

ل
خادمه

ودوم قوت مصوره که اندر منحاست هرگاه که کار هردو آنچه یاد کرده آمده تمام شود ازکار بایستد وکار انشان
اندر فرزند نرینه ودر مزاجهای گرم اندر سی روز تمام شود واگر بدان گرمی نباشد اندر سی پنج روز تمام شود
اندر فرزند مادینه اندر چهل روز تمام شود ان مدت کار موالده است وکار مصوره رامدّه بسیار نباشد از
بهر آنک هرگاه که مادّه تمام پذیرای شکلها اندر ماده بدید آید مصوره اندر ساعت کار خویش کند باذن الله
عزوجل وبباید دانست که کارها طبیعت کارها اتفاقی نبود لکن عنایت ایزدی است که طبیعت را این قوتها کرامت
کرده شد بدادست وازلی دانسته وقوتها را بدین داشته که کار این را درست میدانند ودلیل بر آنک
این قوتها هست آنست که چون نر ومادّه را ازان کار جز شهوت راندن قصدی وغرضی دیگر نه وهیچ اندیشه
آن نه که آب ایشان کجا شود وازان چه زاید یا نگردد اگر نه قوت طبیعی اندر جمله ازبهر این کار استاد
که بعنایت ایزدی آن آبها در حال بگیرد ونگاه دارد اگر نه آن آب ضایع شدی واگر نه قوت جاذبه
بودی که خون باندام وشایسته غذا او جذب میکند غذای از کجا یابدی وچگونه بروردهٔ شدی
واگر نه قوت مدبره بودی که این قوت را بدین کار دارد تا غذا باندام جذب کند بودی که بیشتر جذب
کردی ونطفه اندروی غرق شدی یا کمتر جذب کردی بروردهٔ نشدی یا بودی که غذاهای غلیظ جذب
ترکردی وشایسته نیامدی یا لطیفتر جذب کردی وبدو بیوسته نشدی ومانند نکشتی واگر نه
قوتی است که او را مغیره اولی گویند از یک منی یکسان چندین گونه اندامها چون دل ودماغ وجگر
واستخوان وعصب وعروق وشرایین چگونه بدید آمدی واگر نه قوت مصوره بودی که بندهر قوت
مدبره شکلهای اندامها وتهی وپری وخردی وبزرگی وسختی ونرمی وخشکی آن بدید می آوردی از یک منی یکسان
چندین گونه ترکیب چگونه بدید آمدی واگر قوت غاذیه بودی ودیگری نامیه جمله واجب کردی که خون
طعمهٔ غذا اوشدی واندر حم بیالیدی وبزرگ شدی این همه بتقدیر وتدبیر وعنایت آفریدگار است
تبارک الله احسن الخالقین ودلیل دیگر بر آنکه این قوتها هست آنست که طعام وشراب وهر دارو که خورده
شود نخست طبیعت مردم وقوت اندامها او بر ان مستولی شدی انرا از حال بگرداند وآن از طبیعت
مردم وان قوتها اندامها او منفعل گردد بس گرمی وسردی آن در تن مردم بدید آید واز ین حال معلوم
میشود که طعام را غذا کردانیده وداروها در کار آرنده وبموضع رساینده ومنفعت بدید آرند طبیعت مردم
است وقوتها اندامها او تا بینی هرگاه که طبیعت ضعیف گردد وقوتها از کار خویش باز مانند نرتن از طعام
غذا یابد وتندرو منفعت کند از بهر اینست که مثلاً ان رودت از جراحت مرده گوشت برنیارد وسقمونیا
مرده را اسهال نکند که منی اول که اندر حم حاصل آید انرا بتازی نطفه گویند وچون روزی چند برآید
مم چنانک خمیر را که یکباعث بمنند بروی خمیر بوستی بدید آید سخت تر از میان او بر روی نطفه مم بران
سان بوستی بدید آید آنرا غشا گویند ونطفه را پس از آنک این غشا بروی بدید آید علقه گویند چون چند روز

وباید دانست

وجل بنر کوشندم

باب بیم

برایدجون کوشش کردد بس انان ویرا مضغه کویند وجون شکل اندامها وخطها آن بدید آید ویرا جنین کویند وجون
حس وحرکت بدید آید حیوان خوانند از کفتار ششم باید شنیده اند یاد کردن قوت حیوانی که بدان مردم بازنده داند
نخست بباید دانست دل را وشریانها را که از وی رسلست دو حرکت است یکی را حرکت انبساط کویند ودوم را
حرکت انقباض وحرکت انبساط حرکتی است دل را وشریانها بسوی برون بجنباند وحرکت انقباض حرکتی است
که بسوی خویش جنباند وفراز هم آید وقوت حیوانی قوتیست که این هر دو حرکت پدید باشد وبیراندامی که این
قوت برسد آنرا پذیرای حس وحرکت کند وحرکتهای خشمناکی وترسناکی را بدین قوت باز خوانند از بهر
آنک روح را در حال خشمناکی حرکت انبساط است واندر حال ترس حرکت انقباض بینی که رنک روی اندر
حال خشم بسبب حرکت انبساط سرخ کردد واندر حال ترس بسبب حرکت انقباض زرد شود وبباید دانست که
میجانات خون لطیف ترین جزوی باشد از طعام که اندر جکر خون کردد ولطیف ترین جزوی از خون اندر
دل روح کردد وقیاس روح با خون هم چون قیاس خونست با طعام پس میجانات خون از لطافت طعام پدید آید
روح از لطافت خون پدید آید وهرکاه که روح تولد کند در حال پدید برای قوتی کردد که بدان قوت صورتها
پذیرای قوت نفسانی وغیر آن کردد وروح واندامها پذیرای قوت نفسانی نشوند تا نخست آن قوت
نباشد ولکن قوتهای نفسانی از عضوی برخیزد وان قوت برنخاسته باشد عضو زنده نشود بینی که
عضو مفلوج را قوت حس وحرکت نباشد وعضو زنده شود وتباه نشود وعضو مرده را با آنک حس
وحرکت نباشد زود تباه شود پس پدید آید که اندر عضو مفلوج قوتی است که زندکانی اندروی کاه پدید
ناهرکاه که علت زایل کردد حس وحرکت باز آید واندر حال مفلوجی بسبب آنک آن قوت با وی باشد شایسته
وبرازده قبول حس وحرکت باشد وان قوت غاذیه نیست از بهر آنک اکر قوت غاذیه عضو را بدارد قبول حس و
حرکت اختیاری کی داند یابستی که نبات را حس وحرکت اختیاری بودی پس پدید آید که از قوت دیکرست
وهرکاه که مزاجی پدید آید که شایسته قبول او باشد حس وحرکت هردو اندروی پدید اید وان قوت را
قوت حیوانی خوانند وهرکاه که روح پدید آید قوت قبول حس وحرکت اختیاری نخستین قوتی است که اندروی
پدید آید پس روح بدین قوت پدیرای قوتهای نفس کردد که همه قوتها از وی خیزد الا آنست که فعلهای قوتها
اول حال از روح پدید نیاید هم چنانک نزدیک طبیبان از قوت نفسانی که محل او دماغست حاسها اندر دماغ پدید
نیاید وغیر آن وهرکاه که جزوی از آن روح اندر تجویف دماغ حاصل آید انجا مزاجی پدید آید که شایسته آن کردد
که فعلهای آن قوت نخستین یعنی قوت حیوانی که اندروی است اندروی پدید آید وانجه اندر دل بود هم چنین
وانجه اندر اعضا تناسل باشد هم چنین هر جزوی اندر آن عضو مزاجی پذیرد وانجا فعل آن قوت اولین پدید آید
ونزدیک طبیبان تا روح اندر دماغ بمزاجی دیکر نشود شایسته قبول قوت نفسانی که مبداء حس وحرکت است
نکردد اکرچه از مزاج نخستین را که قوت حیوانی است قبول کرده است وهمچنین اندر جکر ودیکر اندامها هر جزوی را

تا قوتها از دماغ بمحل حاسها نرسد حس وحرکت
وکوش وبینی وزبان هیچ

ازافعال نزد اطبا نفسی دیگر است و یک نفس نیست و همه اندامها ازوی پدید می آید لکن مجموع همه را نفس گویند
واگرچه روح بمزاج نخستین قوت نخستین قبول کرد ست و یافته و تنها دیگر را قبول نتواند کرد تا اندرهر عضوی
ویرا مزاجی خاصه پدید نیاید و اطبا گفتند که قوت حیوانی بآن که شخص را و اعضا را شایسته قبول حیوة کرد ست
آغاز نهادن روح بهمه اعضا از وست و آغاز حرکت انبساط و انقباض هم از وست تا بداری که این قوة
حیوانی بقیاس با زندگ اندامها را فعل همی کند یعنی پدیدای زندگانی و این معنی را بتازی افعال گویند
و بقیاس با جنبیدن شریانها و دمزدن اندامها این دو کار را اندر کار همی آرد تا کار خویش بکنند و این معنی را
فعل گویند و این قوت حیوانی از وجهی قوت طبیعی را ماند از بهر آنک کارها او بی قصد و بدید آید و از وجهی
جنوی قوت نفسانی را ماند از بهر آنک از وی کارها و حرکتها متضاد پدید همی آید چون حرکت انقباض و انبساط
الا آنست که فیلسوف هرگاه که گوید نفس از فلان معنی آن خواهد که قوتی آغاز قوتها و حرکتهای گوناگون
از وی است پس این قوت حیوانی اولین بدین مذهب قوت نفسانی باشد پس اگر قوت نفسانی آنرا گویند
که آغاز حس و حرکت و قصد و ارادت از وی باشد این قوت نفسانی نباشد بلکه طبیعی باشد لیکن درجه برتر
از درجه آن قوت باشد که طبیبان آنرا قوت گویند و اگر طبیعت قوتی را گویند که اندفعل تصرف کند از بهر
بقای شخص یا از بهر بقای نوع این قوت را طبیعت نشاید گفت لکن جنس سیوم باشد و تحقیق این بر فیلسوف است
نه بر طبیب ز گفتار ششم از کتاب نخستین باب چهارم اندر یاد کردن قوتهای نفسانی و باید دانستن که قوت نفسانی
دو نوع است یکی قوت حس است و دوم قوت حرکت و قوت حس نیز دو نوع است یکی را حس ظاهر گویند و دوم را
حس باطن و حس ظاهر پنج است حس دیدن و حس شنیدن و حس بوییدن و حس چشیدن و حس بسودن و گاه
بتازی حس لمس گویند و معنی حس آگاهی یافتن است و بتازی ادراک گویند و شعور نیز گویند و هرگروهی
گفتند که حس ظاهر هشت است از بهرانک نزدیک ایشان جانست که این جهار کیفیت است یعنی سردی و گرمی
و درشتی و نرمی هریک را بقوتی دیگر اندر باید لکن قوتهای جهارگانه یا یکدیگر اندر همه پوست مردم سرشته است
و حس باطن قوت حیوانی و نفسانی را گویند و این قوتی است که صورت چیزها را با معنی آن اندر یابد چنانک
کسی چند صورت کرگ و شکل و رنگ او اندر یابد و ان صورت او بمعنی کرندگی و دشمنی که محسوس نیست اندر یابد
و این حس باطن است و حس باطن نیز پنج است حسی یکی حس مشترک است و بلغت یونانی او را قوت بنطاسیا
گویند دوم قوت مخیله است و نزدیک طبیبان این هر دو قوت یکی است و نزدیک حکماء یکی قوتی دیگر است تا
حس مشترک قوتی است که همه محسوسات را اندر یابد و همه نزدیک او جمع شوند و قوت مخیله قوتی است که چیزها
حس اندر یابد این قوت آنرا نگاه دارد و از پس او غایتی آنرا یاد دارد چنانک گوئی دیگربار آن چیز را ادراک
میکند و معدن این قوت دوگانه تجویف نخستین است از دماغ لکن نه بهشتی از این تجویف معدن حس مشترک است و
نه پسین معدن قوت مخیله است و اعتبار اندر درستی آنک حس مشترک چیست دیگرست و قوت مخیله که آنرا نگاه میدارد

ودیگر اعتبار این معنی از آب توان کرد از بهر انکه آب را قوتی بر فتن همه نقشها هست و قوت نگاه داشتن نیست
وسیوم قوتیست که آنرا مفکره گویند و معدن او پیشانیست از تجویف میانین از دماغ و فرق میان قوت
مفکره و مخیله آنست که مخیله صورتی که از حس مشترک کرد بدو رسیده باشد نگاه دارد و مفکره اندر آنچه مخیله نگاه
داشته باشد تصرف کند و گاهی بعضی از آنچه اندر صورتی دیده باشد نگاه دارد یا بعضی از آنچه اندر صورتی
دیگر داده باشد بهم آمیزد و ترکیبهای عجب کند مثلا چون مرغی که سر کاوداد و پر مرغ دارد و تن بیل دارد
مانند، این ترکیبهای گوناگون و گاهی صورتی تمام را کرده باشد از هم فرو گشاید و گاهی تخیل کند چون سر
بی تن و تنی بی سر و مانند این و قوت مخیله دیگر جانوران را بجای مفکره است و ایشان را مفکره نیست و مخیله ایشان
هم ضعیف است و صورتهای محسوسات را چندین نگاه ندارند که مخیله مردم نگاه دارد و چهارم قوت وهم است
و قوت مفکره آنست و حیوان بدین قوت حکم کند که گرگ دشمن است و بچه دوست است و گوسفند بعلف
متهد کند هم دوست است و ازوی نباید گریخت و دشمن از گرگ و دوستی از بچه محسوس نیست لکن این قوت
این حکم نکند و دشمنی و دوستی نادیده از گرگ بشناسد و این شناختن قطعی و عقلی نیست لکن این قوت از شخص
محسوس یعنی نامحسوس بشناسد حاکمیه دشمنی از گرگ بشناسد و مردم نیز بسیار جایگاه این قوت را نگاه دارد و معدن
این قوت نیمه پسین است از تجویف میانین دماغ و بعضی مردمان این قوت را مخیله گویند و فرق میان این قوت
و قوت خیال آنست که خیال صورت محسوس نگاه دارد و این قوت از شخص محسوس معنی نامحسوس بشناسد پس
از آنک قوتها ساخته آید و کار هریک شناخته اندر نام صحیح خلاف نیست و طبیبان اندرباه طب بالتحقیق این کار را
لکن طبیب را قوتها باید شناخت تا اگر اندر کار قوتی از قوتها خلل پدید آید بعلاج آن عضو که معدن اوست
مشغول گردد و قوت پنجم قوت حافظه است و مذکره نیز گویند و معدن او نیمه پسین از تجویف بازپسین از دماغ
است و او چون خزینه است و بعضی صورتها که قوت وهم بدو گزارده باشد هم چنانک قوت خیال خزینه است
صورت چیزها را اگر حس مشترک بدو رساند باشد و اما قوت حرکت قوتی است که بر وی وهم کند و گفتیم که
وهم از چیزهای محسوس معنی نامحسوس بشناسد و حکم کند که فلان چیز سودمند است و فلان چیز زیان کار است
و هم که وهم این حکم بکند از نفس قصد جستن سودمند و دور کردن زیان کار پدید آید و قوت محرکه در حال عضلها
را و وترهای آن را بجنباند گاهی بران کوشد که سودمند را بجوید و گاهی بران کوشد که زیان کار را دور کند تا ازان
بگریزد و دور شود و معدن این قوت نیمه پسین است از تجویف بازپسین از دماغ و آلت این قوت عصبهاست
که بعضلها پیوسته است و گدد و اندر این عصبهاست و این عصب بعضله رسد این بجنباند بذلک تدبیر اللطیف
الخبیر باب پنجم از کتاب ششم از کتابهای نخستین اندر یاد کردن فعلها اندامهای که هر فعلی بخدمت قوتی تمام شود و بباید دانست
که نخستین فعلی فعل معده است اندر آرزوی طعام و این فعل بدو قوت تمام شود از بهر آنک اندر این فعل قوت جاذبه
طبیعی بکار باید و قوت حس معده تا هرگاه که قوت جاذبه لیفها را که آلت اوست بتقاضای چیزی که جذب کند بجنباند

وکار هریک بباید دانست ص

و قوت حسّ از حرکت او جز باید شهوت طعام بجنباند تیز حرکاه که لحق سودا ان سیرز بفم معده رسد شهوت را تنبیه کند و
بجنباند و شهوت قوی شود جنانچه اندر کفتار سیوم اندر شناختن حالهای سودا شرح کرده آمد و دلیل بر آنک این کار
بین دو قوت تمام سودا نست که اکر کند این قدر سودا که یاد کرده آمد بسته شود و از ان جزوی بفم معده نرسد
اکرچه بطعام حلیف باشد مردم کرسنه نشود و آرزوی طعام پدید نیاید و طعام کر خایده شود و از ان جزوی
و از آن بفم معده نرسد اکرچه بکدیکطعام فرو بردن هم بدو قوت تمام شود یکی قوت جاذبه طبیعی و دیکر قوت
اختیاری و کار قوت جاذبه بلیفهاست که بدر انا نهاده است و کار قوت اختیاری بعضله حلقوم است و کرکاه
و هرکاه که یک اک کار خویش نکند جزوی فرو بردن دشوار باشد نه بینی که جزوی که مزه ناخوش دارد جون دارد و غرّان
اکرچه قوت اختیاری کار میکند جوّ قوت جاذبه طبیعی انان میکریزد و فرو بردن دشوار باشد و اکرچه آنک جذب
معده لیفهای دراز است اندوری لیفهای دیکر است از بهنا یا البته لیف دراز جذب میکند لیف بهنا آنرا دفع
میکند و بزیر فرو میدهد پس جون نیک نکاه کرده آمد این کار بسه قوت تمام شود یکی قوت لیفها دراز و دوم
قوت لیفها بهن و سیوم قوت عضله حلقوم که اک قوت اختیاری است و بدین سبب است که فرو کردن و
جزوی از معده بر آوردن دشوارتر است از انک جزوی فرو بردن از بهر آنک فرو بردن بسه قوت است و بر آوردن
بدو قوت یکی قوت لیف بهنای و دوم قوت اختیاری و قوت اختیاری اندر این کار ضعیف تر است از انک اندر
فرو بردن از بهر انک آوردن کار طبیعی نیست و بر طبیعت قهر کردن کردن است مکر وقتی که خلط بالا اندر معده
باشد و معده را بر نخواند انوقت قوت دافعه معده بستاند و آن کاهی بقی دفع کند و کاهی بر و دها فرو برد
و کذشتن غذا اندر کها بدو قوت تمام شود یکی قوت دافعه این عضو که از وی بیرون می شود و دیکر قوت
جاذبه آن عضو که بوی میرود و بیرون رفتن ثقل اندرودها و بولا اندر کدهای ان هم بدین قوت باشد و
بعضی فعلهای باشد که بقوتی و یکیقی تمام شود جنانک سردی قوت دافعه را یاری کند بدانک خلطی را
ببدید و بری باز ایستد و این یاری بدان تواند بود که خلط بسردی غلیظ کردد و کدرها و مسامها تنک شود
و حرارت تیز از قوت سردی آهسته تر شود و جذب نکند و کرمی بر خلاف این باشد خلط را رقیق کند و مسام
کشاده کند و بقوت او جذب کند تمام را و کرمی و ضرورت خاصه هردو بخش خلط رقیق تر جذب کند بسر انچه
غلیظ تر باشد و قوت جاذبه طبیعی از بهر عضوی آن خلط را جذب کند غذای او را شاید و بباید دانست
که فعل قوت ماسکه اندر معده دراز تر از انست که اندر جکر از بهر انک دو نکاه داشتن و کواریدن طعام اندر معده
دراز تر است و مدت دراز ترین کار قوت ماسکه را اندر جکر است از بهر آنک بجه بشش ماه تمام شود و هم
جنانک اندر معده بوقت طعام خوردن قوت جاذبه کار کند و قوت کوارنده شد دافعه کار کند اندر جکر
نیز بوقت مباشرت قوت جاذبه کار کند و اندر روز کار جکر ماسکه و مغیره کار کند و جون تمام شد دافعه کار کند
و انجه اندر باب نخستین از جزو جهارم از کفتار جهارم کفته آمده است از شش رک دیکر کفته آمد یک از زیر یک

کوارنده ماسکه و مغیره کار کند و جون

باب

باب بجانب معده برآمده است واندرظاهر معده برآکنده شدست ازسوی راست تا ظاهر اوبا غدا دهد از بهر
آنک باطن معده خود را از آبخ اندروی است غدا باید ازین فصل خبانک اندرین بیشتر کتابها آورده اند چون جوامع
جالینوس و در کتاب قانون وغیر آن یاد کرده اند لکن تحقیق برخلاف اینست از بهر آنک کیلوس که از معده بیرون آید
وجگر اندر آید نیم پخته باشد واندر جگر تمام پخته شود وخون کردد تا کیلوس خون نکردد غدا بهیچ عضوی را نشاید
واگر ممکن بودی که کیلوس اندر معده غدا را شایدی بدان حاجت نبودی که جگر آنرا خون کند وچند عضو دیگر را
خدمت جگر نبایستی کرد چنانک بخستین خدمتی آنست که معده طعام را کیلوس کند بس بدو فرستد ودوم زهره
است که صفرا فرونی ازوی بستاند وسیوم سپرز است که سودا فرونی ازوی بستاند وچهارم کرده است که آبا زاید
وی بستاند تا غدا را شایسته آن کند که ازوی بهمه اندامها رود وهمه اندامها بقوتها جاذبه وماسکه ومغیره
ودافعه که همه را هست وکار خویش میکند مکر معده وجگر که هر دو کار همه اندامها بقوت جاذبه وماسکه خویش
نمیکنند بیننی که معده بقوت جاذبه طعام را جذب کند وماسکه نگاه دارد ومغیره آنرا کیلوس کند ودافعه
کیلوس کنده ودافعه کیلوس را بجگر فرستد وجگر بقوت جاذبه کیلوس را جذب کند وماسکه نگاه دارد ومغیره
آنرا خون کرداند ودافعه خون بهمه اندامها فرستد بس تحقیق آنست که معده وجگر را این قوتها هریکی دو نوع است چنین
که بعد دهشت قوت باشد یکی قوت جاذبه معده که غدا را بیرون آرد وبقوت جذب کیلوس از بهر همه تن ودوم جاذبه
خاصه او که غدا را از رکها جگر جذب کند از بهر خود وقوت ماسکه هم چنین دو نوع است یکنوع آنست که از بهر
همه تن طعام را اندر معده نگاه دارد تا کیلوس کردد ونوع دوم ماسکه خاصه او که غدا را نگاه دارد تا ماند
او کردد وقوت مغیره نیز دو نوع است یکنوع آنست که طعام را کیلوس کرداند از بهر همه تن ونوع دوم مغیره
خاصه او است که غدا را از جگر بدو رسد آنرا مانده معده کند وقوت دافعه هم دو نوع است یکی آنک کیلوس را
از معده دفع کند وبجگر فرستد ونوع دوم دافعه خاصه اوست که فضلها را دفع کند وحال جگر همین قیاس
از بهر آنک این دو عضو کار همه تن میکنند واعضای دیگر را بیش از کار خویش کار دیگر نیست وباید دانست که کارانداما
بعضی مرکبست از قوت حس وطبیعی وبعضی طبیعی مجرد است وبعضی مرکبست آنرا اختیاری طبیعی وبعضی اختیاری
مجرد است اما آنک کار او مرکبست آن قوت حس از حس طبعی معده است وهم از بهر آنک هرگاه که فم معده حس کرسنکی
یابد لیفهای جاذبه اندر حرکت آید وطبع چیزی که ملایم باشد بجوید ببیند که هرگاه که در دم چیزی خوردکه آن روی
کرده باشد کوهی که معده آنرا سمی برباید وبهتر کوارد وبوقت بری هرگاه که حس کرانی آن یابد دافعه بجنبد و
کار خود بکند بطبع وهم نیز بر این قیاس هرگاه که حس مباشرت یابد لیفهای جاذبه بطبع در حرکت آید وچون فرزند
تمام شود وحس کرانی بیابد دافعه بدفع مشغول شود وآنان کار او طبیعی مجرد است زهره است وسپرز است وکرده آ
وهمه اندامهای یکسانست این اندامهای اکرچه کرسنه شوند یعنی حاجتمند کردند ببدل آنچه از ایشان خرج شده
باشد حس کرسنکی نیابند لکن قوتها بوقت حاجت هر یک کار بطبع یکنند وبطبع چیزی در خورد بجویند مثلا استخوان

تن کند و همسج کار ۴

و بجکر فرستد ۵

اخلطی سرد و خشک نباشد که مزاج او را شاید جذب نکند و گوشت تا خلطی گرم و تر نباشد که مزاج او را شاید
جذب نکند و دیگر اندامها بین قیاس و زهره هم چنین جز ان صفرا کند جذب یا اندکی خون غلیظ که غذا او را
شاید و کرده جز آنرا آب جذب نکند یا اندکی خونک که غذای او شاید ان هر سه عضو ان هر سه ماده را جذب
کرده باشند بغذا خود بکار برند و مادها آنجا که باید خرج میکنند بطبع و آنک کار او مرکبست از اختیاری و طبیعی
مریاست کدراه طعام و شراب است بفیوض کردم اندرون کارهای گرم تشنگی بروی غلبه کرده باشد و سببی
اندرپش باشد که آب خوردن مصلحت نباشد باب سرد غرغره کند و آنرا تواند که نگذارد که بمعده فرو شود
اگرچه قوت جاذبه بکار خویش برخاسته باشد و آنک کار او اختیاری مجرد است عضلهاست همه اندامهاست و
منفذان دفع مثانه را و دفع امعای مستقیم را نیز اندراین باب یاد کرده اند و دفع هردو بعضلهاست و هرگاه که
همه عضلها اندامها یاد کرده شود آن نیز اندران جمله اند و کار ماسکه معده انست که وقت تمام باشد که معده کرده
طعام اندر آید و انرا تنگ بگیرد چنانک هیچ جزو از معده از طعام دور نباشد و میان معده و طعام هیچ تهی نباشد
و هرگاه که ماسکه ضعیف باشد و لیفها او کرد طعام اندر نباید میان معده و طعام جایگاهی تهی بماند بادها
و قراق و فواق بدید آید و طعام تنک نگوارد و هرگاه که قوت ماسکه قوی باشد و کار خود تمام کند اگرچه طعام
اندک باشد معده آنرا تنگ بگیرد و لیفهای وی بهم که الت اوست بران بجهد تا میان معده و طعام اندر هیچ تهی
نماند و طعام بدان سبب تنک گوارد و حال ماسکه رحم هم برین قیاس باشد و هرگاه که لیفهای ماسکه کرده نطفه
اندر نیابد و آنرا تنگ نگیرد فرزند تولد نکند و کار قوت دافعه رحم آن وقت تمام باشد که فرزند رحم بگشاید و فرزند
و فرزند نزدیک فرزند رحم آرد و بوقت نی کردن کار دافعه معده هم برین قیاس باشد و چیزی که اندر معده مدتی بماند
ناگوارده از بهر آن بماند که آن چیزی غلیظ باشد چون کباب و غیر آن یا اگر چیزی رقیق اندر معده شدی چون آبی
چیزی آشامیدنی زود بیرون آمدی و چیزی که زود بیرون آید نه از بهر آن بیرون آید که آن چیز رقیق است تا اگر
غلیظ بودی بیرون نرفتی لکن از بهر آن بماندی که قوت ماسکه از انگاه دارد چنانک معده کار خویش کند بنیتی که
چیزهای غلیظ و رقیق هریکی مدتی بماند بس هریک بوقت خویش از معده بیرون شود از انجا که معلوم کردد که قوت
ماسکه است که چیزهای رقیق را مدتی نگاه دارد و قوت دافعه است که چیزهای غلیظ را دفع کند و قوت معده
است که هردو را بکرداند والله اعلم تمام شد کتاب نخستین از ذخیره خوارزمشاهی بحمد الله تعالی والصلوات
علی نبیه محمد و آله الطیبین الطاهرین وسلم تسلیما کثیرا ورحمنا جمیعا برحمتک یا ارحم الراحمین

بسم الله الرحمن الرحیم

کتاب دوم از ذخیره خوارزمشاهی درین احوال تن مردم یاد کرده شود از تن درستی و بیماری و اعراض و
آنچه از تن بیرون آید چون عرق و نفث و بیمایها و اشباب آن و لحنی شناختن نبض و احوالهای آن و انحال
هرچه از مشام بیرون آید و مجاری چون عرق و نفث و بول و غایط این همه از جمله اعراض احوال تن باشند و این

کتاب ۴

کتاب سه کتاب

۱

۲

۳

ذکفتا واست گفتار نخستین اندر شناختن تن درستی مطلق و بیماری مطلق و اجناس و انواع بیماری ها و این دوازده بابست
باب نخستین اندر شناختن تن درستی و بیمایی و اجناس و انواع و احوال آن باب دوم اندر شناختن فرق میان
مرض و سبب و عرض و شناختن بیماریها که بسبب شارکت اندامها تولد کند باب سیوم اندر شناختن فرق میان
عرض و سبب و اندر شناختن انواع بیماریهای مزاجی باب چهارم اندر شناختن انواع بیماریهای که اندر اندام مرکب
افتد باب پنجم اندر شناختن بیماریها که انرا تفرق الاتصال خوانند باب ششم اندر شناختن احوال اماسها
باب هفتم اندر شناختن حالها که آنرا از جمله بیماریها شمرند باب هشتم اندر شناختن بیماری منسوبید
احوال آن باب نهم اندر شناختن حالهای بیماریها باب دهم اندر شناختن بیماری که ان بدان میراث
رسد بفرزندان و بیماریها که مردم از یکدیگر بگیرند باب یازدهم اندر شناختن بیماریها که تازه کردد و سبب زایل
شدن بیماری دیگر باشند باب دوازدهم اندر شناختن بیماریها هرگاه که از حال خویش بگردد و بیماری دیگر شود
حال بیماری بتر باشد گفتار دوم اندر شناختن اعراض و علامات و علاج و این دوازده بابست باب نخستین
اندر شناختن اعراض بر طریق کلی باب دوم طبیب چون خواهد که اعراضهای ظاهر احوال باطن بداند باب سیوم
اندر شناختن بیماریها و نشانها و شناختن بیماری مرکب و بیماری اصلی باب چهارم اندر شناختن نشانها استدلال طریق
کلی باب پنجم اندر شناختن غلبه خون باب ششم اندر شناختن بیماریها بلغم و علاج ان باب هفتم اندر شناختن
نشانهای صفرا و بیماریهای آن باب هشتم اندر شناختن نشانهای سودا و غلبه داشتن بیماریها سودایی
باب نهم اندر شناختن نشانهای سده و بیماریها که ازان تولد کند باب دهم اندر شناختن بیماریهای بادی
باب یازدهم اندر شناختن نشانهای آماس ظاهر و باطن باب دوازدهم اندر شناختن نشانها تفرق الاتصال
گفتار سیوم اندر شناختن نبض و درین گفتار بیست و سه بابست باب نخستین اندر آنک نبض چیست باب
دوم اندر شناختن منفعت نبض چیست باب سیوم اندر آنک چرا حالهای نبض از شریانها ساعد جویند
باب چهارم اندر آنک نبض چگونه باید جست باب پنجم اندر آنک حرکت نبض از چند جنس است باب ششم
اندر یاد کردن انواع نبضها باب هفتم اندر انواع یاد کردن مختلف که هریک را نامیست خاصه و فرق میان نبضها که
که بیکدیگر مشتبه کردد باب هشتم اندر شناختن اسباب نبض باب نهم اندر شناختن تغیر نبض بسبب تغیر اسباب
ماسکه باب دهم اندر شناختن نبضهای مختلف و شناختن کر هریک بر چه نشان دهد باب یازدهم اندر
شناختن نبض مردان و زنان باب دوازدهم اندر شناختن نبض سالها عمر نبض کودکان باب سیزدهم اندر
شناختن نبض مزاجها باب چهاردهم اندر شناختن نبض آبستنان باب پانزدهم اندر شناختن نبض قهری و کشتگی
باب شانزدهم اندر شناختن تغیر نبض اندر فصلهای سال باب هفدهم اندر شناختن نبض تغیر بسبب خواب
و بیداری باب هژدهم اندر شناختن نبض بسبب ریاضت باب نوزدهم اندر شناختن تغیر نبض بسبب طعام
و شراب خوردن باب بیستم اندر شناختن تغیر نبض بسبب کرمابه و نشستن اندر آب کرم و سرد باب بیست و یکم

و هر شهری از شهرهای کرم و سرد

کفار ۴

کفار ۵

کفار ۶

اندرشناختن تغیر نبض سیب دردها و آماس باب بیست دوم اندرشناختن تغیر نبض سبب آماسها باب بیست سیوم
اندرشناختن تغیر نبض سبب اعراض نفسانی کفتار چهارم اندرشناختن حالهای تن مردم از حال دم زدن و آن
بنج بابست باب نخستین اندرشناختن منفعت دم زدن باب دوم اندرشناختن سببها دم زدن باب سیوم
اندرشناختن سببهای دم زدن بسببهای ناطبیعی باب چهارم اندرشناختن حالهای دم زدن از سبب مرکب یا طبیعی
باب بنجم اندرشناختن نشانهای دم زدن از حرکتهای سینه کفتار بنجم اندرشناختن احوال آب کردن را
تفسر کویند و دلیل نز کویند و آن بیست و نه بابست باب نخستین اندانک دلیل از چه چیز نشان دهد باب دوم
اندرشناختن کسبب نشان دادن دلیل ازین حالها چیست باب سیوم اندانک آب در شیشه چند باید
کرفت و شیشه چون باید داشت باب چهارم اندانک آب کی باید کرفت باب بنجم اندرشناختن چیزهای
خوردنی کرنك آب کردانند باب ششم اندانک آب چکونه نکاه باید داشت و باید دید باب هفتم اندر
فرق میان آب مردم و چیزهای کر طبیب را بدان آزمایند باب هشتم اندانک طبیب اندر آب نکاه کردن
چند چیز جوید باب نهم اندرشناختن عددرنکهای آب باب دهم اندر شناختن حالهای تن مردم از سفیدی
آب باب یازدهم اندرشناختن حالهای تن مردم از زردی آب باب دوازدهم اندرشناختن حالهای تن مردم از
آب سرخ باب سیزدهم اندرشناختن حالهای تن مردم از سیاهی آب باب چهاردهم اندرشناختن حالهای تن
مردم از آبها مختلف و رنکهای مرکب باب پانزدهم اندرشناختن حالهای تن مردم از قوام آب باب
شانزدهم اندرشناختن حال تن مردم از بیماری و اندکی بود باب هفدهم اندرشناختن احوال تن مردم از کفك
بود باب هژدهم اندرشناختن رسوب باب نوزدهم اندرشناختن رسوب نیك و بد باب بیستم اندرشناختن
حالهای تن مردم از رسوبهای ناطبیعی باب بیست و یکم اندرشناختن حالهای تن مردم اندر بیماری و اندکی بود
باب بیست و دوم اندرشناختن حالهای تن مردم از رنکهای رسوب باب بیست و سیوم اندرشناختن حالهای تن
مردم از رنکها قوام رسوب باب بیست و چهارم اندرشناختن حالهای تن مردم از قرارکاه رسوب اندر شیشه باب
بیست و بنجم اندرشناختن حالهای تن مردم پدید آمدن وقت رسوب باب بیست و ششم اندرشناختن حالهای تن مردم
از بیماریها بوی بود باب بیست و هفتم اندرشناختن حالهای تن مردم از بول اندر سالهای عمر باب بیست و هشتم اندر
شناختن فرق میان بول زنان و مردان باب بیست و نهم اندر یاد کردن ثمرها بیماکه کشته کفتار ششم اندرشناختن
حالهای تن مردم از اجابت طبع و این کفتار یازده بابست باب نخستین اندانک علامات حال تن مردم از اجابت طبع از چند
چیز جویند باب دوم اندرشناختن حالهای طبع مردم از بیماری و اندکی اجابت طبع باب سیوم اندرشناختن حالهای
تن مردم از بوی و قوام نقل باب چهارم اندرشناختن حالهای تن مردم از خشکی نقل باب بنجم اندرشناختن
حالهای تن مردم اندرشناختن حالهای تن مردم از رنك نقل باب ششم اندرشناختن حالهای تن مردم از نقل نفوخ
و سبك باب هفتم اندرشناختن حالهای تن مردم از کفك نقل باب نهم اندرشناختن حالهای تن مردم از بیرون آمدن

نقل

از بوی نقل باب هشتم
اندرشناختن حالهای
تن مردم

نقل باقراط یا بادها **باب دهم** اندر شناختن حالهاء تن مردم از جوی و لزجی نقل **باب یازدهم** اندر تشریح قوارب قراط
من کان بطنه فی شبابه لینا فانه اذا شاخ یبس بطنه ومن کان فی شبابه یابس البطن فانه اذا کان شاخ بطنه کمن **کفتار**
هفتم اندر شناختن حالهاء تن مردم از عرق و این کفتار بیخ بابست **باب نخستین** اندر آنک عرق چیست و از چه تولد کند
باب دوم اندر شناختن حالهاء تن مردم از بسیاری عرق و اندکی **باب سیوم** اندر شناختن حالهاء تن مردم از زنک
و بوی عرق **باب چهارم** اندر شناختن حالهاء تن مردم از گرمی و سردی عرق **باب پنجم** اندر شناختن حالهای تن
مردم از قوام عرق **کفتار هشتم** اندر شناختن حالهای تن مردم از حال رطوبات که از سینه بر قی برآید و آنرا تباری
نفث کویند و این کفتار شش بابست **باب نخستین** از کفتار هشتم اندر آنک حالهای مردم از حال نفث از چند وجه
بایجست **باب دوم** از کفتار هشتم اندر شناختن بسیاری و اندکی نفث **باب سیوم** از کفتار هشتم اندر شناختن
بسیاری و اندکی نفث و رنکهای نفث **باب چهارم** از کفتار هشتم اندر شناختن طبع و بوی نفث خوش **باب پنجم**
از کفتار هشتم اندر شناختن قوام و شکل نفث **باب ششم** از کفتار هشتم اندر شناختن وقت بر آمدن نفث حالهاء تن از رطوبت
بدشواری و آسانی **کفتار نهم** اندر شناختن سببهاء حالهای تن مردم و این کفتار بر این کفتار سه جزو است **جزو اول**
از کفتار نهم اندر شناختن سببها عارضی و این بیست و سه بابست **باب نخستین** از کفتار نهم از جزو نخستین
اندر شناختن اجناس سببها **باب دوم** از کفتار نهم از جزو نخستین اندر شناختن سببها کز تن را کرم کند **باب**
سیوم از کفتار نهم از جزو نخستین اندر شناختن سببها کز تن را سرد کند **باب چهارم** از کفتار نهم از جزو نخستین
اندر شناختن سببها کز تن را تری فزاید **باب پنجم** از کفتار نهم از جزو نخستین اندر شناختن سببها کز تن را خشکی
فزاید **باب ششم** از کفتار نهم از جزو نخستین اندر شناختن سببها کز شکل اندامها را تباه کند **باب هفتم**
از کفتار نهم از جزو نخستین اندر شناختن سببها سست **باب هشتم** از کفتار نهم از جزو نخستین اندر شناختن
سببها کز منفذها را کشاده تر کند **باب نهم** از کفتار نهم از جزو نخستین اندر شناختن اسباب تن درستی
باب دهم از کفتار نهم از جزو نخستین اندر شناختن سببها کز اندامها از یکدیکر دور کند و بیرون آرد
باب یازدهم از کفتار نهم از جزو نخستین اندر شناختن اشیاب نرمی تقدیم **باب دوازدهم** از کفتار نهم
از جزو نخستین اندر شناختن اسباب ناطبیعی مرکبها **باب سیزدهم** از کفتار نهم از جزو نخستین اندر شناختن تفرق
الاتصال **باب چهاردهم** از کفتار نهم از جزو نخستین اندر شناختن سببهاء آماس **باب پانزدهم** از کفتار نهم از
جزو نخستین اندر شناختن سببهای درد **باب شانزدهم** از کفتار نهم از جزو نخستین اندر شناختن انواع المها
و سبب هریک **باب هفدهم** از کفتار نهم از جزو نخستین اندر شناختن سبب المروادراک لذت از خارش **باب**
هژدهم از کفتار نهم از جزو نخستین اندر شناختن حالهای ناطبیعی که از درد تولد کند **باب نوزدهم** از کفتار
نهم از جزو نخستین اندر شناختن حالهای که از حرکت تولد کند طبیعی و ناطبیعی **باب بیستم** از کفتار نهم از
جزو نخستین اندر شناختن حالهای ناطبیعی که از باد تولد کند **باب بیست و یکم** از کفتار نهم از جزو نخستین اندر

کفتار ۷

کفتار ۸

کفتار ۹
جزو اول

جزو دوم

جز از بیماریها ص

شناختن سبب ص

جزو سیوم

وسبب مرگ ص

درستی و بیماری و اجناس آن ص

شناختن سبب تولد پیشه و بوست آن باب ششم از کفتار نهم از جزو دوم اندر شناختن سبب دراری و کوتاهی باب هفتم از کفتار نهم از جزو دوم اندر شناختن سوراخها و درزهای تن باب هشتم از کفتار نهم از جزو دوم اندر افتادن دندان بهفت سالکی باب نهم از کفتار نهم از جزو دوم اندر شناختن اسباب موی روی برآمدن باب دهم از کفتار نهم از جزو دوم اندر شناختن سبب فزونی شدن اندامها چه اندر عدد و چه اندر افزونی باب یازدهم از کفتار نهم از جزو دوم اندر شناختن سبب نقصان اندامهای باب دوازدهم از کفتار نهم از جزو دوم اندر شناختن درستن موی و ناخن باب سیزدهم از کفتار نهم از جزو دوم در شناختن آنک بیک شکم دو فرزند یا سه بزایند باب چهاردهم از کفتار نهم از جزو دوم اندر شناختن سبب اندر یافتن طعمها باب پانزدهم از کفتار نهم از جزو دوم اندر شناختن سبب اندر یافتن بوها و کندها و دانستن آن باب شانزدهم از کفتار نهم از جزو دوم اندر شناختن سبب بازیدن اندامها باب هفدهم از کفتار نهم از جزو دوم اندر شناختن سبب خواب باب هژدهم از کفتار نهم از جزو دوم اندر شناختن سبب کریه و خنده باب نوزدهم از کفتار نهم از جزو دوم اندر شناختن سبب شادی و غم باب بیستم از کفتار نهم از جزو دوم اندر شناختن سبب خشم شرم و بخلی باب بیست و یکم از کفتار نهم از جزو دوم اندر شناختن سبب دلیری و بددلی و جوانمردی و بخلی و اهستکی و سبکساری

جزو سیوم

از کفتار نهم در شناختن سبب زندکی و مرک و این جزو سه بابست باب اول از کفتار نهم از جزو سیوم اندر شناختن زندکی باب دوم از کفتار نهم از جزو سیوم اندر شناختن سبب مرک ضروری باب سیوم از کفتار نهم از جزو سیوم اندر شناختن سبب مرک مفاجاة کفتار نخستین اندر شناختن تن درستی مطلق و بیماری مطلق و اجناس و انواع بیماریها و این کفتار دوازده بابست باب نخستین اندر شناختن تن و بباید دانست که تن درستی مطلق آنست که مزاج هر اندامی اندامهای یکسان معتدل باشد و اعتدال خاصه که هر یک راست چنانک اندر باب نخستین از کتاب نخستین از کفتار دوم یاد کرده آمدست و ترکیب اندامهای مرکب هم درست و بهنجام باشد و اندازه بدان عدد و آن شکل و آن اندازه باشد باید که آنچه بهم پیوسته باید هم پیوسته باشد و آنچه از هم دور باید دور

باشد

باشد چنانک فعل و منفعت همه اندامها تمام و بی آفت و بی تقصیر باشد و هر کاه که معلوم شد که تن درستی مطلق نیست
واجب کند که تن درستی مطلق یک جنس باشد و هر مزاج و هر ترکیب که این پذیرد یا بیماری باشد یا حالی که مجال بیماری
ماند اما بیماری حال ناطبیعی ناطبعی است اندر تن مردم و ازان حال اندر فعل یک قوت از قوتهای اندامها یا
اندر مشترک آفتی واجب کردد بذات و آن حال یا مزاجی ناطبیعی باشد یا ترکیبی ناطبیعی چون معلوم شد که بیماری
مطلق اینست واجب کند که بیماری سه جنس باشد یکی آنک مزاج اندامها یکسان معتدل نباشد و آن را سوء
المزاج اندامها یکسان خوانند و بتازی سوء المزاج الاعضا البسطه کویند و دوم آنک ترکیب اندامهای مرکب
درست و باندام و بر شکل و عادت طبیعی نباشد آن بیماریها اندامهای مرکب کویند و بتازی شوء هیه الاعضا
المرکبه کویند و سوء الاعضاء الآلیه نیز کویند و سیوم آنک جزوهای اندامها کسیخته باید پیوسته
نباشد یا پیوستکی آن کسسته شود و انوا بتازی تفرق الاتصال کویند و اندین هر سه جنس فعل منفعتهای
اندامها ناقص و با آفت باشد والله اعلم باب دویم از کفتار نخستین اندر شناختن فرق میان مرض و سبب و عرض
و شناختن بیماریها کی سبب مشارک اندامها تولد کند از کتاب دوم اما سبب چیزی باشد کی بخشش کری باشد
و از بودن وی اندر تن مردم حالی نو پدید آید عرض حالی باشد ناطبیعی که از بیماری تولد کند و تبع ان باشد
و مرض و عرض هر دو حالت نواست و غریب که اندر تن مردم پدید آید و هر حال نو که پدید اید ان اسبی باشد
و بیماریها و عرضها را سببها ست و سببها بیماریها بسیار است و عرض را سبب مطلق بیماری است از بهر انک
عرض تبع بیماری است مثال آن اندر تن عفونتی باشد و از ان عفونت تبی تولد کند و اندر تب نبض مختلف
کردد و مرض تب باشد این را تب مرض مزاجی کویند و سبب عفونت باشد و عرض اختلاف نبض باشد مثال
دیکر هکاه کی شخصی را سنک اندر مثانه تولد کند مجری بول بسته شود عسر البول پدید آید مرض بسته شدن
مجری باشد و این را بیماری اندام مرکب کویند سبب تولد سنک باشد و عرض عسر البول یا شدت مثالی دیکر هکاه کی خلط
کرم تیز اندر عضوی پدید آید موضع خلط آماس کند و ریش کردد و پیوستکی کوشت و پوست رکها کسیخته شود و اجزای
آن از هم دور شود بدان سبب دردها پدید آید مرض ریشست و این را تفرق الاتصال کویند و سبب خلط
است و عرض درد است و از شناختن عرض بیمار یا بتوان شناخت و از شناختن بیماری سبب را بتوان شناخت
و عرض را طبیبان کاهی عرض کویند و کاهی علامت و از انجا کی او بر تبع بیماری پدید آید او را عرض کویند و از انجا
کی طبیب در وی نکاه کند و بیماری یا بدو بشناسد علامت کویند و مرض و عرض و سبب هر سه ناطبیعی است و
همیشه قصد طبیب و مراد او زایل کردن بیماری باشد و اندر اندیشه او کار نخستین آن باشد کی بیماری زایل
کند لکن اندر علاج کار نخستین زایل کردن سبب است از بهر انک هر کاه کی سبب زایل شود بیماری زایل شود
و باید دانست کی نه هر سکونی و فتوری کی اندر کار عضوی پدید آید مرض باشد از بهر انک قوتهای اندامها
اندر حال تن درستی همیشه فعل خویش بر دوام نمی کنند بلکی کی اندر خواب همه قوتها نفسانی ساکن کردند تا

قوت تخیل نیز اندر بعضی وقتها از کار خویش باز ایستد و مردم خفته اندران وقتها خواب نه بیند و بیمار نباشد و از
قوتها طبیعی قوت جاذبه بوقت حاجت جذب کند و دیگر وقتها ساکن باشد و بیشتری مردمان چنان کنند
که اندکار قوت معزه هیچ فتور نباشد و جنان نیست از بهر آنک این قوت نیز اندر بعضی وقتها ساکن گردد و
سکون این قوت اندر جانوران ظاهرتر باشد که اندرین ایشان خون اندک تولد کند خاصه اندر هوا سرد از بهر
آنک همه اندامهاشان خویش بهمان شوند و مدتی دراز هیچ نخورند و غذا طلب نکنند شک نیست که اندران
مدت قوت معزه ایشان هیچ کار نکند و اگرچه اندکار این قوتها سکونی و فتوری همی افتد نتوان گفت که این
سکون مرض است لکن چون فعل عضوی فاتر و یا ساکن شود نه اندرین وقت شاید که ساکن باشد و سکون او
بسبب علتی باشد اما گویند افتیست که اندر فعل آن عضو پدید آمده است بسبب بیماری پس ساکن
شدن قوت عضو از فعل یا از حال خویش بگشتن عرض و مرض نیست چنانک ناگوار بودن طعام اندر معده
عرض است و مرض ضعفی معده است و بسیار باشد که یکچیز از یک دوی مرض باشد و هم آن چیز از یک دوی
عرض و هم آن چیز بعینه از دوی دیگر سبب باشد چنانک سده که در منفذ پیدا افتد و بسبب آن اوانی متغیر
شود این سده از آن روی که منفذی که گشاده باشد بسته شود مرض است و از آن روی که بتبع او متغیر
شود سبب است و بسیار باشد که مرض سبب مرضی دیگر شود چنانک قولنج سبب غشی و فالج و صرع شود.
و باشد که عرض مرضی سبب مرضی دیگر شود چنانک درد صعب و سخت سبب ورم گردد و باشد که عرض خود مرض
گردد چنانک صداع که سبب عرض تب گردد چون محکم گردد مرض شود و باشد که یک چیز بقیاس با حال خویش
و بقیاس با حالی که پیش از وی بوده باشد و حالی که پس از وی آید هم مرض باشد و هم عرض باشد و هم سبب باشد
چنانک تب که از بیماری شل تولد کند بقیاس با بیماری شل عرض باشد و بقیاس با خود مرض باشد و بقیاس با ضعیفی
معده شلاء یا با سهال که از پس وی پدید آید سبب باشد و چنانک صداع صعب که از عرض تب بوده باشد
چون محکم گردد مرض گردد و بسبب صعبی صداع ماده بجانب دماغ میل کند و سبب سرسام گردد و باشد که
بیماری عضوی سبب بیماری عضوی دیگر شود بسبب مشارکتی که میان هر دو عضو باشد و طبیب باید که
بداند که اصل بیماری اندر کدام عضو است و عضو مشارک او کدام عضو است تا بعلاج بیماری آن عضو مشغول
شود که سبب است و هرگاه که سبب زایل شود بیماری از عضو مشارک نیز زایل شود و بیماری عضوی بسبب مشارکت
عضوی دیگر از هفت گونه باشد یکی آنک دو عضو اگرچه از یکدیگر دور باشند بعضی با یکی بیکدیگر پیوسته باشند
و بسبب این پیوستگی هر دو با یکدیگر مشارک باشند چنانک معده با دماغ مشارکت و مشارکت هر دو بسبب آن عصبی
است که از دماغ بمعده آمده است از شاخهای جفت ششم چنانک اندر کتاب تشریح بجایگاه او گفته شده است
بدین سبب دماغ و معده هر دو از یکدیگر بیمار شوند بنیوهرگاه که مردم حس بوی ناخوش بیابد اندر معده تهوع
پدید آید و منش کشتن و هم بسبب این مشارکت است که هرگاه که مردم آب سرد خورد حس آن اندر دماغ بیابد و دوم

انات

و هما سکنه حیز کرها حاصل با
کرها فضله کا خویش نما کنند
خویش کرد ما سکنه کا کار خو
تن بقوت جا جنبه حیز با
ساکن با ستد ع

نخستین مشترک م

با یکدیگر شاخیست م

بیابد

آنک کوهر عضوی اند ذات خویش ضعیف باشد و ماده که بعضوی دیگر رود کدر بروی دارد این عضو ضعیف کوهر
بشرکت آن عضو دیگر بیمار شود چنانک غدد ها کاندرین نهاست از بهر آنک کوهر او سست و مادة
پذیراست از مادتها کاز بالا بسوی پای همی آید و بروی همی گذرد بهره تمام بتول کند بدان سبب آماس کرده
و درد خیزد و سیوم آنک دو عضو بیکدیگر نزدیک باشند و یکی اندرین یکی نهاده باشند و مادتها کاعضو بالایین
فرو بالاید بعضو زیرین فرود آید عضو زیرین بدان سبب بیمار کردد چنانک اندر سینه نهاد ست و مادة
نوله از دماغ بدو فرود آید بدان سبب سعال و ضیق النفس و علت شل پدید آید و چهار مرانک دو عضو
باشند همسایه بکدیگر و یکی ضعیف تر باشد این عضو ضعیف فضله عضو دیگر بتول کند چنانک بغل دست فضله
دلها و غدد بن را از فضله جگر را بتول کند و پنجم آنک از دو عضو یکی مبدا او اصل کار دوم عضو باشد و کار عضو
دوم تمام نشود مکر بیاری او یا نماده کاین عضو نخستین کر مبداست بدو همی برسد هرکاه کاندرین عضو کر مبدا
است آفتی برسد یا بدید آید و از یاری دادن باز ماند کار بدان انجامد کاندر عضو دوم پدید آید چنانک
شش کر فعل او دم زدن است و مبدا فعل او جگر است هرکاه کاندر جگر آفتی افتاد مضرت آن اندر دم زدن
پدید آید و چنانک حنجره کر فعل او آواز کردن است و ماده او از هواست کاز حرکت سینه بحنجره رسد هرکاه کاندر
سینه آفتی افتد و هوا را دفع کردن و بحنجره فرستادن نتواند آواز باطل کردد و ششم انک از دو عضو یکی خادم
باشد و دیکر مخدوم هر نهاد مر بشرکت مخدوم بیمار کردد چنانک دماغ و عصب کر آلت دماغ است مضرت افت دماغ
اندر فعل عصب پدید آید هفتم انک عضوی با عضوی مشارکتی باشد و میانجی عضو دوم عضو نخستین را با عضو
سیوم مشارکت افتد چنانک دماغ را با جگر مشارکت است بر کهاکه از جگر بدماغ بر می شود و غذا می رساند
و جگر با کرده مشارکت بر کهاکه از جگر بدماغ بکرده می آید و غذا میرساند بمنفذها کاز کرده جگر بوسنت
و ابرا از خون جدا میکند و بقوت جاذبه از جگر بکرده می آرد بمیانجی جگر دماغ را با کرده مشارکت افتد و بسا
باشند کر مشارکت بر عضو نخستین وبال باشد چنانک اکر دماغ را آفتی رسد و معده بمشارکت دماغ ضعیف
شود و طعام نیک هضم نکند بدین سبب بخارها بدان معده برد ماغ می شود و آفت دماغ زیادت میکردد

باب سیوم از کفتار نخستین اندر انواع بیماریهای و شناختن آن و بباید دانست کر ترکیب تن مردم دو نوع است یکی
ترکیب اندامها یکسان کر از مایها کرم و سرد و خشک و تر فراهم آورده شده است و ترکیب کرده و دوم ترکیب
اندامها مرکب است کر از اندامها یکسان مرکب شده است چنانک اندر کتاب نخستین یاد کرده شده است
و مزاج اندامها یکسان از آمیختن کرم با سرد و خشک با تر حاصل شدست پس بیرون شدن مزاج از اعتدال
یا جان باشد کر اندر یک کیفیت بیرون شود چنانک یا کرم تر شود از اعتدال یا سرد تر یا تر یا خشک تر و این را
سوء المزاج مفرد کویند یا جان باشد کر اندر دو کیفیت بیرون شود چنانک یا کرم تر و خشک تر شود یا سرد و تر یا سرد و خشک
یا کرم و تر و این را سوء المزاج مرکب کویند و بیرون از این هشت مزاج کر یاد کرده آمد مزاجی دیکر ممکن نیست از بهر آنک

وخشک تر ۵

مزاج گرم وسرد وخشك وتر ممكن بثبت پس معلوم شد كه سوء المزاج اين هشت نوعست كه يادكرده آمد جمله موجود
وچهار مركب وسوء المزاج يا بي ماده باشد يا بي ماده را سوء المزاج ساده گويند ويا ماده را سوء المزاج مادي
گويند پس انواع سوء المزاج شانزده است چهار سوء المزاج بي ماده مفرد است وچهار سوء المزاج موجود با ماده وچهار
سوء المزاج مركب بي ماده وچهار سوء المزاج مركب با ماده مثال سوء المزاج گرم بي ماده تب دقست مثال
سوء المزاج گرم با ماده تپها كه از غلبه خونست كه تولد كند يا از عفونت مثال سوء المزاج سرد بي ماده جمود
كه از آب سرد وبادمه تولد كند مثال سوء المزاج سرد با ماده بيماري فالج است مثال سوء المزاج تر بي ماده
نرمي گوشت وپوست كه بتازي ترهل گويند مثال سوء المزاج تر با ماده استسقا لحمي مثال سوء المزاج خشك
بي ماده تشنج كه از پس استفراغها بديد آيد مثال سوء المزاج خشك با ماده سرد سرطان وهركاه مزاج اندامها
طبيعي باشد تن درستي باشد وهركاه نا طبيعي باشد سبب بيماري باشد وهر خلط كه فزون تر يا كمتر شود يا كيفت
او قوي تر باشد يا ضعيف تر شود سبب بيماري باشد از بهر آنك هركاه كه خلط فزون تر شود يا كيفيت او قوي
تر كردد فزوني آن قوت آن كيفيت بر تن يا بر نك اندام غلبه كند وان را عندال بيرون شود وهركاه كه كمتر شود
يا كيفيت آن ضعيف تر شود ضد آنك خلط غلبه كند ومستولي كردد وحال روح برخلاف حال اخلاط از
از بهر آنك فزوني او سبب بيماري نباشد جه كوهر او ضد تن درستي ايتست لكن هركاه كه مزاج روح از اعتدال
بيرون شود سبب بيماري كردد وان شانزده كونه سوء المزاج كه يادكرده آمد كاه باشد كه اندر همه تن باشد
كه اندر يك عضو باشد وهركاه كه سوء المزاج سرد بي ماده بر دماغ مستولي كردد سكته تولد كند از بهر آنك
حس وحركت اندين علت از همه تن باطل شود بسبب مشاركت همه تن باشد وكاه باشد كه با دماغ وبدين
سبب سوء المزاج بهمه تن بان دهد وحرارت غريزي مرده شود وباشد كه سوء المزاج سرد ساده بر عضوي
مستولي كردد كه از دماغ دور باشد چون انكشتان دست وپاي كه سرما يافته باشد تباه شود وهركاه
كه سوء المزاج گرم ساده بر دل مستولي كردد منش كشتن وتي وتب تولد كند وهركاه كه سوء المزاج گرم ساده
بروح كه اندر تجويف دل باشد مستولي كردد برجمر دل تب بكرونه تولد كند وبتازي اين تب را حمي يوم كويند
وبايد دانست كه از سوء المزاج گرم كه اندر خون پديد آيد تب دموي تولد كند وان عفونت خون هم تب دموي
تولد كند لكن از سوء المزاج كه اندر ديكر خلطها پديد آيد هيچ تب تولد نكند تا عفونت اندر خلط پديد نايد
وديكر خلطها از اين خاصيت خاصيتي دوم هست كه خون را نيست وان آنست كه ديكر خلطها اندر تجاويف
عروق باشند وهم بيرون تجاويف وعفونت هم از تجاويف عروق بدرد وهم از بيرون تجاويف بدرد وهركاه
كه عفونت پديد آيد تب تولد كند وخون جز اندر تجاويف عروق نباشد وتب دموي از قوت كيفيت خون
تولد كند وهم از عفونت او باشد كدان انواع سوء المزاج مفرد يا مركب كه نوع اندر همه تن يا اندر يك عضو
پديد آيد وانرا سوء المزاج نكويند تا از اعتدال چندان دور نشود كه فعل آن عضو متغير وتباه وبآفت شود

ومعرفت

ومضرت آن بدید آید هرگاه که بدین حد رسد درجه نخستین باشد از سوء المزاج و درجه آخرین سوء المزاج
آن باشد که سوء المزاج بدان حد رسد که طبیعت عضو را بکرداند و آن مزاج را عتدال خاصه او بیرون
برود و تباه کند والعلم عند الله وهو اعلم بالصواب **باب چهارم از کفتار نخستین اندر شناختن انواع**
بیماریها که در اندام مرکب افتد و بیاید دانست که بیماریها که اندر اندام مرکب افتد هشت گونه است نخستین آفتی
است که اندر شکلها اندامها افتد و بدان سبب از شکل طبیعی بگردد و فعل آن اندام باخلل باشد چنانک
استخوانی که کژ باید راست باشد چون استخوان باذو و دان و پهلو و مانندان یا آنچه راست باید کژ باشد
و آنچه خرد باید بزرگ باشد و آنچه بزرگ باید خرد باشد و آنچه کرد باید بهن باشد و آنچه بهن باید کرد باشد چون
خف دماغ که مسقط باید و حدقه که مفرط باید و معده که سخت کرد نیاید هرگاه که اندامی از آنچه باید بگردد و از
شکل طبیعی بگشته باشد و خلل اندر افعال ان اندامها بدید آید دوم آفتی است که از جهت منفذها
و مجهها افتد منفذی که فراخ تر باید تنگ تر شود چون خلق که راه دم زدن و راه طعام و شراب را تنگ
ترکند و چون سده که اندر بقیه عنبیه افتد اندر چشم و اندر رحمها و منفذهای جگر زنان افتد و چون منفذ
دماغ که اندر حال صرع بسبب خلط بدکه انجا رسد منفذ را تنگ ترکند و اندر حال سکته که منفذ را تمام
بگیرد سیوم آفتی است که از جهت خالی شدن تجویف بعضو اندامها مجوف افتد چون تجویف دل که هنگام مرگ
عظیم از خون خالی شود و مردم بدان سبب مفاجاة بمیرد و همنکام لذت مفرط هم چنین از روح خالی شود
خالی شود چهارم آفتی است که از جهت خردی و بزرگی اندامها افتد چون زفان که بزرگ باشد سخن درست
نتواند گفت و چون بستان زنان و خایه مردان و چون گوشت که اندر گوشه چشم باشد اگر بزرگ باشد اشک
را و فضلها را که از چشم بالا آید باز دارد و اگر خرد باشد پیوسته اشک همی آید و چون داء الفیل این علق
است که پای مردم اسطیر همی شود و چون فوبسیموس و این علق است که قضیب مرد سخت بزرگ شود و اندر بیضتان
مرد یا علق افتاد و همه اندامها او بزرگ شد چنانک از حرکتها باز ماند و بسیار باشد که معده کرم باشد
خود بر شود چنانک بدان سبب مردم مقدار طعام و شراب که او را تمام باشد نتواند خورد و علت ذبول علتی
است بیا رسی کذارش کویند و کاهش نیز کویند بیدا شود بسیار باشد که این علت همه اندامها زفان یا اندر
چشم افتد پنجم آفتی است که از جهت عدد افتد و چون دندانی یا انکشتی که زیادت باشد یا غیر آن یا عددی که
اندر زیر پوست بدید آید از ابتدای سلعب کویند و ظفره که بر چشم افتد و ظفره ناخنه را کویند و چون
سنک اندر کرده و مثانه تولد کند و چون ثولولی که بر عضوی بدید آید و ثولول را بسمر کندمه کویند و چون کوشت
زوایی با ثولول که از اندرون بیرون روید و چون علت رحم که زنان را بدید آید و ان کوشت پاره باشد بی روح
که اندر رحم تولد کند و خون را عرقی که اندر فرغانه و بعضی از نواحی خوارزم همی باشد و چون عرق مدینی که اندر
دو کاد یا اندر بیشتر شهرها خراسان همی باشد و آنچه از جهت نقصان عدد باشد چون دندانی یا انکشتی یا غیر آن

وزیر
که تنک تر باید فراخ تر شود و چون علت انتشار و اتساع
و سبل که اندر چشم افتد و دوالی که اندر رکها و زفر
پا افتد و منفذی ح

۲ چون دردلوزیتن ل در الحلق افتد ح

۳ لحم زایده کوینده

حاصل شود و علت ذبول ح

سلعه و سلعه نیز عفت قسمت

۴ لم مشهور است لم این علت دا لکثر میدانند
بیان می باید از آن جهت معینی مشهور است

باشد یا دستی از دیگر دست یا جسمی از دیگر جسم خرد تر باشد یا اندامها متناسب نباشد ششم آفتی است که از جهت
درشتی و نرمی سطح بعضی اندامها باشد چون سطح معده که درشت باید نرم شود و طعام از وی بلغزد و چون استخوان
که اندر زیر وی ریشی باشد و فضله لزج و نرمید وی بالاید بدان سبب سطح استخوان املس شود و ماده که
از وی گوشت روید از سطح آن استخوان چندانک درنک نتواند کرد که قوت میزه آنرا بصورت گوشت کرداند
لکن زود از وی بلغزد بضرورت آن استخوان را برنده نمودرشت کند تا آن ماده بر سطح او بماند و گوشت
گردد و آفت که از درشتی افتد چون درشتی حلق و حنجره و قصبه شش باشد که درشت کردد بدان سبب آواز
او متغیر شود هفتم آفتی است که از جهت بیرون آمدن عضوی افتد که از جای خویش بفتد چون بند
کشاد عضوی و چون دوده که بکیسه خصیه فرود آید و این علت را بتازی فتق گویند و چون طبقه عنبیه
از طبقها چشم که بسبب توجه نور که اندر طبقه قرنیه افتد بیرون آید و این علت را طبیبان مورسرخ گویند و
چون چشم ولیب و رخسار خداوند لقوه که از نهاد طبیعی بگردد هشتم آفتی است که اندر عضوی بیوسته باشد
مزاج او یا بغایت تری شود و مستر خی کردد و حرکت آن عضو با خلل و بی نظام شود چون دست و پای مفلوج
چون بحر مفاصل که عضو را از حرکت باز دارد و چون تشنج امتلایی و استفراغی که هردو نوع عضو را از حرکت طبیعی
باز دارد و دوم چون بیماریها باشد که اندر بعضی اندامها بشرکت اندامی دیگر پدید آید چنانک اندر باب دوم
از این نوع یاد کرده آمد باب پنجم از گفتار اول اندر شناختن بیماریها که آنرا تفرق الاتصال گویند
الاتصال نیست گوئی است اینچه از بوستر و نکدد از تیاری حدش گویند و سیچ نگویند و اینچه بگوشت فرو شود از جراحت
گویند و هرگاه که جراحت پیدا کند آنرا قرحه گویند و سبب پیدا کردن جراحت آن باشد که موضع جراحت بسبب
سوء المزاج که پیدا تولد کند ضعیف شده باشد و غذا که بدو رسد هضم نشود و مستحیل گردد بریم و آنچه از بوست
و گوشت در گذرد و باستخوان رسیده باشد که استخوان بدو یاری شود و باشد که خرد شود یا از درز اشکافته
شود یک شکاف بیش نباشد آنرا شق گویند و اگر شکافها بسیار باشد شدخ گویند و اگر خرد شده باشد رض گویند
و اینچه بدو یاری شود کسر گویند و تفرق الاتصال عصب را که اینها افتد نیز گویند و تفرق الاتصال که اندر
عضله افتد هرچه بر گرداگرد عضله باشد هتک گویند و هرچه اینها افتد جز گویند و هرچه اندر داری عضله
افتد و شکافها بسیار ندارد و غایر باشد یعنی دور رو باشد قدح گویند و هرچه شکافها بسیار باشد و غایر
باشد فسخ گویند و رض نیز گویند و باشد که تفرق الاتصال را که بر میان عضله افتد قدح و رض و فسخ
گویند تفرقه گویند و تفرق الاتصال که اندر داری را که افتد آنرا صدع گویند و باشد سر یکی کشاده شود آنرا
شق گویند و شق که اندر افتد و خرد که اندر فضایی که حوالی آن باشد کرد آید و هرگاه که دست بروی نهند
بجای باز شود اما الدم گویند و گویی هر انفجاری که از شریان باشد اما الدم گویند و تفرق الاتصال که اندر غشاها
افتد آنرا فتق گویند و آنچه عضوی را دور کند چنانک بند کشاد عضوی از جای بیرون شود و بیفتد انرا خلع

پدید آید مضرت آن بعضوی دیگر رسد
آن از دو گونه باشد یکی از یک عصبی که
بعضوی ۳

واندر عضروف و عصب بخش آنچه
از درز اشکافته شود ۳

و هرچه از درز افتد من گویند ۳

هرسه گویند ۳

شریان

وبث الدم نیز گویند ۳

از عضوی ۳

گویند

۶

کویند واکر عصب از جای خویش بشود از افاک کویند وتفرق الاتصال باشد اندر منفذها ومجریها افتد و
منفذ فراخ تر شود ویاشد که جامی منفذ طبیعی نباشد تفرق الاتصال افتد ومجری بالطبیعی بدید اید وهرکاه
که تفرق الاتصال اندر عضوی افتد که مزاج او درهت باشد زود درهت شود وابجه اندر عضو خداوند
استسقا وخداوند سوء الغیه افتد وریشها تا بستانی هرچه دیرتر بماند خورده شود واندر کتاب معالجات
سخن اندر تفرق الاتصال کفته شود انشاء الله تعالی شرح باب ششم از کفتار اول اندر شناختن آماسها.
اماس بیماری است مرکب از همه اجناس بیماریها از بهر آنکه هیچ آماس نباشد کزنه از ماده وزنه از سوء المزاج عضوی تولد
کند وهیچ چنین هیچ آماس از منفذ نباشد الا کز شکل ونهاد ومقدار عضو باز کرداند از بهر آنک عضو از آماس سطبر
تر شود وبزرکتر کردد وشکل طبیعی او کردد ودیکر کون شود وهیچ آماس از تفرق الاتصال خالی نباشد از بهر آنک
ماده اجزاء عضو را از یکدیکر بکشد ودور کند تا خویشتن را اندر میان اجزاء جای کند بدین سبب کفتیم که اماس
مرکبست از همه اجناس بیماریها واما آماس بیشتر اندر اندامها نرم افتد وکر وهی کمان برده اند که اندر اندامی کز
بغایت نرم باشد آماس نتواند بود از بهر آنک اندر وی تمدد یعنی کشیده شدن ممکن نکردد واین کمان باطل
از بهر آنک هم طاغ کز نرم است وهم استخوان که بغایت سختست هردو آماس بینند نیفی کهردو عذا بدیرند و
بیاکنند وفن شوند واندر طول وعرض وعمق کشیده شوند وهیچ مانعی نیست از آنک هم بدین طریق فضله
قبول کنند وآماس کیرند واکر دندان فضله اخلاط قبول نکردی وآن فضله اندر کوهرا و نفوذ نیافتی واندر
حجم نفزودی وبعضی دندانها زرد وسیاه وسبز وکبود نشدی وخورده تکشتی وشک نیست کزین رنکهای
نا طبیعی است وآن فضله اخلاط است کز اندر جوهر دندان نفوذ کند وباغذا آمیخته شده بس مانع حیث وان انک
وقتی از این فضول مقداری بیشتر نفود یابد وآماس تولد کند خاصه کز دندان عضویست کز همیشه می یابد وهی اقرار
وهواری نا پدید آمدن یابیدن آن از بهر آنک هر دندانی که برابر دندانی است می نساید وهردو سود می شوند نیفی
کز دندانی کز اندر برابر دندانی شکسته یا افتاده باشد بسبب انک نمی ساید دراز تر می شود وچون درهت شد
کز دندان همیشه می یابد ومعلومست که یابیدن جز بقبول غذا نیست ومعلومست که بصحبت غذا فضول اخلاط
نیز می بدید بذیرفتن آماس هم بدین طریق بس دور نباشد خاصه که می بینم هرکاه کز دندان دردی خیزد مردم حس
ضربان می یابد واین حس بسبب عصب نرم است که با کوهرا و آمیخته است وحس درد وحس کرمی وسردی جز بها بدین
عصب یابد وضربان حرکت شریانی است کز بدین عصب نرم کیست وحس ضربان چون حس حرکت این شریانی نیست بس عضوی
کز حس حرکت شریانی بدان باریکی می یابد واز ان بی طاقت می شود چکونه منکر توان شد کز اندر کوهر او نرم است
کز بسبب آن ماده را قبول کند وبسبب قبول ماده آماس کرد وهر آماسی کز اندر عضوی پدید آید وسبب آن
ماده باشد کز اعضوی کز بر بالا اوست بدو فرود آید انرا تزکه کویند وبسیار باشد کز ماده با اخلاط نیک
آمیخته کردد بدان سبب بدی ماده بدید نیاید هرکاه کز استفراغی اتفاق افتد واخلاط نیک بدان استفراغ خرج شود

افتد که مزاج او بد باشد در بر تر
رود وخاصه اندر عضوی

وخلط با اندرتن بماند بدی ان بدید آید و باشد کہ طبیعت انرا بظاہرتن دفع کند و اماسہا و بثرہا بدید
آید و باشد کہ طبیعت انرا بظاہرتن دفع نتواند کرد و بدان سبب نکس و ماندگی و غیر آن پدید آید مثال این
زنی کہ اندرتن او خلطی بد با اخلاط نیک آمیخته باشد و بجہ را شیری دهد اخلاط نیک بدان خرج شود
و خلط بد اندرتن او بماند و بدی آن بدید آید و طبیعت انرا دفع کند و برتن این زن کرو خاوش و بثرہا
بدید اید یا مردی کہ هم چنین اندرتن او اخلاطی بد باشد امیخته با خلط نیک ان مرد را جراحتی رسد و
خون نیک ازان جراحت برود و خلط بد اندرتن او بماند و طبیعت انرا دفع کند و اندر دفع طبیعت برتن او اماسہا
و بثرہا بدید آید و بثر بحقیقت آماس است لکن بثر اماسہا خورد است و آماس بثر بزرگ و مادتہا کہ آماس
ازان تولد کند شش است چہار اخلاط است جون وصفرا وسودا و بلغم و دیگر باد و آب و همه آماسہا یا
گرم باشد یا سرد و نتوان گفت کہ همه آماسہا گرم از خون باشد یا از صفرا لکن بعضی بسبب عفونت ماده گرم
شود و این معنی اندر کتاب معالجات بجایگاهش گفته آید انشاء الله عزوجل و طبیبان هر آماسی کہ از خون
صرف باشد فلغمونی گویند و آنچه از صفرا صرف باشد حمره گویند و آماس صفرایی خالص را کہ اندر بوست
بیرونی باشد و از صفرا سوخته باشد ماشرا گویند و حمره ازا گویند کہ اندر بوست و گوشت باشد و آنچه مرکب
باشد از صفرا و خون بنگرند اگر خون غلبه دارد فلغمونی حمره گویند و اگر صفرا غلبه دارد حمره فلغمونی گویند و
هرگاه کہ آماس دیر کند خراج گویند و هر آماس گرم کہ اندر گوشت سست کہ اندر جایگهها بوشیده باشد جون
گوشت کہ اندر بس گوشت است و آنرا اندرین راندند و ماده آن سخت بد باشد انرا طاعون خوانند و هر آماسی
کہ از بلغم و بقی است نرم و سفید باشد و آنچه از بلغم غلیظ باشد صلب و سفید باشد و آنچه صلب و
تیره باشد و دیر سر کرده و برخاسته باشد و اندکی حرکت و جنبش کند انرا سرطان گویند و این سرطان اندر
اندامها تواند بود و خنازیر اندر حوالی گردن بود و بغل و ران بیشتر باشد و صلب باشد و سلعه از گوشت
جدا باشد و جنبش آنرا بسر انگشتان بتوان گرفت و فرق میان میان سرطان و خنازیر و سلعه آنست کہ سلعه
از بوست و گوشت جدا باشد و خنازیر از گوشت جدا باشد و ازان بوست جدا نباشد و سرطان با بوست
و گوشت آمیخته باشد و فرق میان آماس صلب و سرطان آنست کہ آماس صلب ساکن باشد و حس عضو را باطل
کند یا کمتر کند و بی درد باشد و سرطان با درد باشد و جنبش و شاخها دارد میان سرطان گردیده اند و باشد
کہ بس از مدتی گوشت عضو مرده شود و حس او برود و خراج کہ اندر بغل دست باشد انرا عروس گویند و خراج
کہ دو یا سه سوراخ کند انرا شهدیک گویند و در طبخ هم جون عسل ازوی همی بالاید و هر آماسی گرم کہ زود بخنه
نشود و سر نکند و بان نرسند و رنگ او نگردد بس قرحه شود و قرحه باری شود آنرا اکله گویند و بیاد سی خوره گویند
و آماس صلب کہ اندر بن ناخن باشد آنرا داخش گویند و قرحه کہ از بثرها باشد کہ بهم پیوسته باشد و صدیدها
ازوی همی بالاید آنرا ریش نملی گویند و این ریش بر باط دهستان کہ نزدیک کرکانست بسیار تولد کند اینجا اوراسناکر

گویند

۷

اوالسنه کزیدگی

کویند وبه بلغ وبنواحی آن اورا بشه خوار ویشه کزیدگی کویند وهر آماس که جوف ابله بزرك وبراب باشد آنرا
بثاری تنفط کویند وبثرها خرد که حوالی آن سرخ باشد واما آماس اندکی باشد وزود ریش کردد وفراخ باز میشود و
بیشتر اندر دست پدید آید وخاریدن او مهم جوین کزیدن مور باشد آنرا غله کویند وبثرها خرد بسیار وسفید
تا کداند حوالی او اندکی آماس سرخ وسوزان باشد آنرا کاودسه کویند وشهر من کشتن کویند وبثرکه پدید آید
زود خشک شده سیاه یا سبز پدید آید وحوالی آن سرخ باشد وسخت سوزان وکرم باشد آنرا نارسی کویند و
اماسی که سخت کرم وخلنده باشد مهم جوف خاری کی بخلد آنرا شوکه کویند سخت بد باشد ویکشد وقرحه که از
اندرون شکم پدید آید وی بسیار بهی بالاید آنرا دبیله خوانند وقرحه که کهن شود ومیان او نهی کردد
وباشد که از وی رطوبتی بالاید وباشد که کمتر بالاید ولیهاء قرحه سطبر وسپید وصلب باشد آنرا ناصور
کویند وآماسها براکنده کزاکاه بیکبار بر تن پدید آید وسرخ باشد وبعضی باشد که سخت سرخ باشد و
باخارش وسوزش وتاسه عظیم باشد آنرا شری کویند واماسهاء صلب بعضی باشد که آنرا اول کپدید آید
صلب باشد وبعضی بآخر صلب شود خاصه آماس خرفی وکاه باشد که بلغمی نرم صلب شود وآماسهاء
زمستانی باشد میلی بپختکی دارد وآماسها بلغمی بعده انواع بلغم باشد چنانك بلغمها بعضی غلیظ تر
باشد وبعضی رقیق تر وآماس بلغمی بعضی صلب تر باشد وبعضی نرم تر ولخته صلب باشد مانند آماس
بادی باشد وبسیار باشد که بلغم رقیق که ماده نزله باشد اندر میان لیفهاء عصبها فرود آید وبجمع
آید واندر حوالی آن جمع شود وانجا بماند ولطیف آن تحلیل پذیرد وباقی صلب شود مانند داغری پدید
آید لخته اندر خود نرم باشد ابنست وآماسها آبی چون استسقا وچون قیلة الماء ومانند آن باشد وآماس
بادی دو کونه باشد یکی را تیج کویند واندر تیج باد با اجزاء عصو آمیخته باشد دوم نفخی باشد که پوست عضو را
برنجاند وبادست بآن کوشد واز آماس بادی اندر عضو هیچ کرانی نبود وبثرها چند کونه باشد بعضی از خون
صرف باشد چون آبله وبعضی از صفرا وخون چون حصبه ومثله وبعضی از سودا وخون چون جرب وبعضی از سودا
وبا بلغم چون مسامیر وثالیل والله اعلم

باب ششم از کفتار اول اندر شناختن حالهای که آنرا از بماری شمرند بیرون

از بن بیماریها که اندر بابها کذشته یاد کرده آمد حالها دیکر است که بر ظاهر تن مردم پدید آید وآنرا از جمله بیماریها
شمرند وان حالها جنس است یکی حالهاست که اندر موی پدید آید چون کوتاهی وضعیفی وشکستن وکستن
وبریدن وسرهاء موی بچند شاخ شدن وازرنك خویش بکشتن وزود سفید شدن چون دا الثعلبه
ودا الحیه دوم آفتهاست که اندر زیر پوست پدید آید چون بهق وبرص ونمش وحالهاء ونشانها چون آبله و
اثر آفتاب واثر آبله واثر باد وغبار آن وسیوم آفتهاست که اندر زیر پوست پدید آید مردم را وپوست از آن
خراشیده شود چون پریدن که بتازی قوبا کویند وکندمه که بتازی قولول کویند ودرشتی پوست که بتازی الحفیف
کویند وچهارم آفتهاست که اندر سخت پدید آید چون قرحی ولاغری بافراط

باب هشتم از کفتار اول اندر شناختن

اوالسنه کزیدکی

نامور

زمستانی بیشتر بلغمی باشد وآماسهاء کرم نرم کاندر

سودائی باشد ولخته نرم باشد مانند آماس

وحالهاء آبله واثر ونشان آفتاب واثر وغبار آن

بیماری منسوب آن شش جنس است بیماریها منسوب شش جنس است یکی بیماری است که بدان عضو باز خواند که بیماری اندروی باشد چون شقیقه و سرسام و برسام و ذات الجنب و ذات الریه و مانند آن و دوم بیماریها است که بسبب مانندگی بجزوی بدان جنس باز خوانند چون داء الفیل و داء الاسد و داء الحیه و ناصور و سرطان و سیوم بیماریها است که باعراض آن باز خوانند چون صرع و سکته و خناق و ذبحه و چهارم بیماری است که بطبیب باز خوانند که آنرا علاج کرده است چون قرحه جرونی و بخم و بیماریها که بشرها باز خوانند که اینها بیشتر مایند و آنجا بیشتر بوده است چون دیش المعی بلحی و عرق مدنی و ششم بیماریها است که بحیوانی باز خوانند که آنرا بیشتر باشد چون داء الحیه و داء الثعلب یا بیماری که جوهر مردم را چون جوهر حیوانی کند چون داء الاسد

یا بیماری که نشان آن در شکل حیوانی باشد چون داء الحیه ع

باب سیم از گفتار اول اندر شناختن حالهای بیمار و باید دانست که بیماریها را جمله حالست و بهر حالی را وقتی است معلوم و طبیب را از شناختن آن وقتها و حالها چاره نیست یکی ابتداء بیماری است و ابتدا از آن ساعت شمرند که بیماری بمردم ظاهر گردد چنانک مثلاً مردی که وی را اندرون تن شکستگی صعبی و ضعفی باشد بس تبی بدید آید اغاز بیماری از آن ساعت گیرند که تب بدید آید و آن ضعف و شکستگی که پیش از تب بوده باشد آنرا از دونکار بیماری نشمرند و غرض از درست کردن ابتدا بیماری شناختن روزیست که بیمار باشد و دوم حال فزودن بیماری است و تا مادام که بیماری همی افزاید چنانک تب مثلاً هر ساعت یا هر دو ساعت همی شود یا آماس که هر روز بیشتر میشود مدت فزودن حرارت تب را و فزودن آماس را از جمله دونکار فزودن بیماری شمرند و سیم حال بحال بغایت رسیدن بیماری است و این را وقت انتها کنند و این چنان باشد که مثلاً تب و اعراض آن امروز قوی تر از دی نباشد و چهارم حال نقصان بیماری است و این را وقت انحطاط کنند و این چنان باشد که مثلاً تب و اعراض آن امروز کمتر از دی باشد و هرگاه که بیماری بوقت انحطاط رسد بیمار را خطر بیرون آید و همه امید سلامت باشد مگر تخلیطی و خطائی اندر تدبیر کرده شود بدان سبب نکس افتد یا بیماری دیگر پیدا آید و باید دانست که هر بیماری که اندر خور فصل سال و مزاج عمر باشد خطر آن کمتر باشد چنانک اندر فصل تابستان اندر شهری گرم مردم جوان را بیماری گرم و صفرایی پدید آید از بهر آنک سببی عظیم نیابد تا اندر چنین فصل و چنین مزاج حرارتی تولد کند و هرگاه که بیماری نه اندر خور فصل سال و مزاج عمر و هوای شهر باشد خطرناک باشد چنانک مردم پیر را اندر زمستان اندر شهری سرد بیماری گرم افتد از بهر آنک همه بیماریها را امید چنان باشد که اندر فصلی گرم مزاج آن همه مزاج مرطوب بیماری باشد زایل شود و فصل زمستان و شهر سرد و مزاج مردم پیر همه ضد بیماری گرم باشد پس هرگاه که اندر زمستان مردم پیر را بیماری گرم افتد خاصه اندر شهر سرد سبب آن عظیم باشد و خطرناک تر باشد **باب دوم از گفتار اول اندر شناختن بیماریها که از پدران بفرزندان میراث رسد و بیماریها که مردم از یکدیگر بگیرند** و باید دانست که بیماریها که از پدران بفرزندان بمیراث رسد هفت بیماری است سل اسکنقا نقرس برص جذام مالیخولیا دق و علی الجمله هر عضوی که از پدر ضعیف باشد از فرزند همان عضو ضعیف باشد و آنچه از یکدیگر بگیرند خاصه که اگر خانها نشک باشد و بخارها اندر هوای خانه

کلی و اصلی ع

۸

شصم

کی سل دوم مرض

خاصه کرانکه ششم در مزاج گاه کند

کرفته شود هم عفص است یکی جزب دوم حصیه سیوم حذام چهارم اماله بخم دردجنبم ششم بواسیر هفتم بیماری

وبائی است باب یازدهم از کفتار اول اندر شناختن بیماریها که تا نرم کردد وسبب زایل شدن بیماری دیکر باشد

وبیاید دانست که بیماریها که تا نرم کردد وسبب زایل شدن بیماریها دیکر باشد چون نقرس است ودوالی وداالفیل

ووجع مفاصل صعب هرکاه که مصروع یا یکی ازین بیماریها پدید آید بدان سبب صرع زایل شود از بهرانک صرع

بیماری دماغی است وماده آن اندر دماغ باشد بس هرکاه که ازین بیماریها یکی پدید آید ماده را از دماغ

فرو آرد وعلت دماغی زایل شود وهر علتی که ماده آن انتقال کند سه بین قیاس باشد ودر دجنبم مزمن

باسهال وزلق الامعا زایل شود از بهرانک باسهال خلط بسیار تبی بیرون شود وماده نیز انتقال کند واین

اسهال اندین علت چون دستوری است طبیب را تا بطبیعت اقتدا کند ومردم اصلع را علت دوالی نباشد

وهرکاه که دوالی پدید آید موی سر برآید از بهرانک سبب باطل شدن موی خلطها بد باشد که بن موی را تباه

کند اصلع وداالثعلب وغیر آن پدید آید بس هرکاه که خلطها ان سر فرود آید دوالی پدید اید وموی سر بزاید

وهرکاه که خداوند اسهال صفرائی را کوش کرشود اسهال زایل شود وهرکاه که کسی را کوش کر باشد اسهال

صفرائی پدید کیدکری زایل شود وهم سبب انتقال آن ماده باشد باستفراغ آن وهرکاه که کسی را اندر تب

کوش کرشود اکر از بینی خون آید یا اسهالی پدید آید کری زایل شود وسبب هم استفراغ وانتقال ماده باشد

واکر کسی را درد سر صعب باشد واز بینی ویا از کوش او ریم آید یا زرد آب درد سر زایل شود هم سبب

استفراغ وهم بسبب انتقال ماده واکر خداوند اسهال مزمن را قی آید بی قصد اسهال زایل شود بسبب

انتقال ماده وما لیخولیا ودیوانکی بدوالی وبواسیر زایل شود از بهرانک سبب هردو بسیاری خلط سودائی

بود اندر دماغ بس چون سر کها فروسوکشاده شود وبواسیر یا دوالی پدید آید وخون سودائی از دماغ

فرو بالا آید هردو علت بسبب انتقال ماده زایل شود ومردم خصی را نقرس نباشد واصلع نشود وزنان را

نقرس نباشد مکر که بیشتر از هنکام حیض بان ایستد وغذاها ناموافق وبی ترتیب خورند تا نقرس پدید آید

از بهرانک تن ایشان از مایها بد بحیض پاک میشود وبآن زایل شود وبعضی باشد که لاغر نباشد چنانک در درد

مثلا وتب جه بعضی بتها با درد سر نباشد وبعضی را درد سر که فاعل آن اجزاء معده ومری است وبایخه اختلاف

آن سبب ماده است حرکت سعال است وحرکت اختلاف جیست از بهرانک ماده سعال رطوبتی است

می شود چون بیش از هنکام حیض بان ایستد مادتها بدین بماند عجب نباشد اکر نقرس تولد

کند وسبب اصلع ناشدن خصی آنست که مزاج او هم چون مزاج زنان شود ونقرس هم بدین سبب نباشد لکن همچنانک

زنان اکر غذاها ناموافق وبی ترتیب خورند ابتدا نقرس پدید آید واکر خصی نیز هم چنان کند ویرا نیز پدید

آید ونقرس علتی است که بسبب ضعفی پای افتد همچنان که صرع علتی است که بسبب ضعفی دماغ افتد لکن اکر چه پای

یا دماغ ضعیف باشد تا ماده اندرین کرد نشود واندر کها روان نشود بجانب پای یا بجانب دماغ روی نهند

نه صرع تولد کند و نه نقرس و جالینوس میگوید یا انک خصی یا نقرس ندید مرد و کودک یا نقرس هرگز ندیدم و اگر کودکی
یا نقرس افتد نقرس او از جله وجع مفاصل باشد و اندر دانتو دیگر بندها باشد و سبب آن از غذائی رقیق باشد
باشد و ناگوارید ن طعام و جون معلوم است که خصی را و کودکی را نقرس نباشد و اگر خصی باشد نادر باشد
و کودک را نادر تر و ازین جا معلوم شد که مجامعت را اندر تولد نقرس اثری قوی است و درد جگر صعب بر تب
زایل نشود لیکن باید دانست که درد جگر یا از آماس گرم باشد یا از بادی غلیظ یا از سدهٔ اما آنچه از سده
باشد درد ان صعب نباشد و کمانی قرون از درد باشد و آنچه از آماس باشد بی تب نباشد و آنچه از باد
غلیظ باشد درد آن صعب و خلنده باشد و آن با یخ ارت تب کرم شکسته شود و هرگاه که کسی دارهای
بهاوهاء درد کند و آماس نباشد آن درد بر تب کرم زایل شود و حال هم این باشد که اندر جگر یا درد کرده آمد
و نقرس و دوالی و وجع المفاصل و کر و خارش بر تب دیع زایل شود و تشنج استلا یی بر تب کرم زایل شود لکن
باید دانست که نقرس و وجع المفاصل باشد آنک از طوبتها خام و از خلط غلیظ سودای باشد و کر و خارش
یا از طوبت شور یا از خلط سودایی باشد اما آنچه از طوبتها خام باشد بحرارت تپهاء کرم پخته شود و
آنچه از خلطها سودائی باشد بتپهاء دیع تحلیل پذیرد و تشنج استلا یی هم چنین باشد از بهر آنک ماده تشنج
بحرارت تب کرم بگدازد و تشنج زایل شود و هرگاه که بحرانی یرقانی پدید آید بتپها کرم صفرایی زایل شود از
بهر آنک ماده صفرای بظاهر تن بیرون شود و فواق استلا یی بعطسه زایل شود از بهر آنک فواق و تشنج هم
از استلا باشند و هم از استفراغ اما آنچه از استلا باشد اندر بیشتر حالها آن را حرکتی قوی باید و عطسه حرکتی
قوی است تا آن رطوبت را بجنباند و بکند و حرکت عطسه حرکت قوی است و هر کسی را که آروغ ترش بسیار باشد
و یا علت ذات الجنب نباشد از بهر آنک ماده ذات الجنب ماده گرم است و تیز و اندر معده کسی که آروغ ترش
بسیار باشد خلط گرم و تیز کمتر تولد کند جون خلط گرم کمتر تولد کند اندر تن او ماده بدان گرمی و تیزی کمتر باشد
و بدین سبب و با ذات الجنب نباشد باب دوازدهم از گفتار اول اندر شناختن بیماریها هرگاه که از حال
خویش گردد بیماری دیگر شود و حال بیماری بتر شود باید دانست که هرگاه که ذات الجنب و ذات الریه گردد و علت قرانیطس
لیثرغس گردد حال بیمار بتر شود اما اندر ذات الجنب که ذات الریه گردد و حال بیماری بتر از بهر آنست که ماده
بیماری اندر موضع خویش نگنجد و فزون آید تا ذات الریه نیز تولد کند و جون حال این باشد شک نیست که حال
بیمار بتر شود از بهر آنک ذات الجنب برجای باشد و ذات الریه با وی یار گردد و ذات الریه هرگز ذات الجنب
نگردد از بهر آنک ذات الریه جون صعب باشد ماده از بر آید و پاک شود و آنچه صعب باشد بیش از آنک ماده آن
بعضوی دیگر انتقال کند بیمار هلاک شود و اما قرانیطس لیثرغس گردد حال بیمار بتر شود از بهر آنک ماده لطیف
اندر قرانیطس تحلیل پذیرفته باشد و مانده کثیف ماده و تحلیل آن دشوار باشد هرگاه بیماری را اندر تب
محرقه عشه پدید آید و هذیان کوید و هذیان جز سخنان پریشان نباشد و طبیبان هذیان را اختلاط الذهن

آنرا قرانیطس کوسندم
سرسام گرم را کویند و لیثرغس سرسام سرد را
کویند هرگاه که قرانیطس م

کوند

۹

کفتار دوم

کویند وهرکاه که اختلاط الذهن بدید آید آن تب زایل شود وسبب انک تب محرقه بهندیان زایل شود آنست که ماده تب محرقه اندعروق باشد وهرکاه که از عروق انتقال کند وبعضها باز آید عشه تولد کند از بهرانک عصبها فروع دماغ‌اند وماده که بعصبها باز آید قوت آن باصل این فروع رسد هذیان تولد کند وتب زایل شود بسبب انتقال ماده لکن اندعلتی صعب‌تر افتد وخطرناک باشد کفتار دوم اندر شناختن اعراض وعلامات وعلاج ودرین کفتار دوازده بابست باب نخستین اندر شناختن اعراض بطریق کلی وباید دانست که بسبب آن که از سببها حالها اندتن مردم تاه کردد آنرا امراض کویند از امراض نزحالها نا نه کردد که آنرا اعراض کویند این اعراض را بقیاس با امراض اعراض کویند وبقیاس با آلت طبیب ازین اعراض نشانها جوید برشناختن حالها بیماریها علامت کویند از بهرانک اعراض نشانهاتن مردم است از حالها وآن نشانها بعضی نشان تن درستی است وبعضی نشان بیماری اما آنچه نشان درستی است خوبی ودرستی هیئت اندامها وتمامی فعل هریکی وهر اندامی که فعل او تمام باشد آن اندام درست باشد وان فعلها اندامها نشانها برین کواهی دهد وچنین جویند برین کونه آنچه از فعلها دماغ جویند اندر حالها فعلها از اختیاری واندر حالها وفعلها حس وتوهم وتفکر وماننداین نکاه کنند ولبخه از فعلها دل جویند ولبخه از حالها دم زدن وحالها نبض کوایدن طعام واحوال آرزوها وحال آروغ وقی وحال قوتها معده نکاه کنند از هر عضوی هم برین کونه از افعال او وحال قوتها او باز جویند وهرچه بر حال طبیعی باشد نشان تن درستی باشد وهرچه از حال طبیعی بکردد نشان بیماری کردد وطبیبان عرض حالها را کویند که تبع بیماری باشد ویا بیماری یا از پس بیماری پدید آید وعرض از سه حال نشان دهد یکی از حال کذشته ودوم از حال حاضر وسیوم از حال آینده ولبخه از حال کذشته نشان دهد طبیب اکر از ان حال چیزی دهد بیمار را بر طبیب وبر صناعت او اعتماد افتد. از بهرانک چون داند که آنچه از حال کذشته کفت درست بوده اند که آنچه از آینده کوید درست باشد وآنچه نشان از حال حاضر دهد اکر حال باز نماید ودر خورد حال تدبیر فرماید منفعت آن بزرک باشد وآنچه از آینده کوید منفعت آن دو کونه بود یکی آنک استادی طبیب ظاهر کردد دوم آنک تدبیر بیمار چنان ساخته نشود که آن حال واجب کند واعراض آن باشد که بر حقیقت بیماری دلالت کند چنانک مثلا نبض سریع ومختلف دلالت برتب کند وبعضی آن باشد که دلالت کند بر آنک آماس اندر تنست وچندانک نبض منشاری دلالت کند بدانک آماس اندر شاهیجابست وبعضی بر سبب بیماری دلالت کند چنانک اعراض امتلائی دلالت کند بر امتلا وامتلا سبب بیماری باشد وبعضی بر دارای بیماری دلالت کند وبعضی بر کمی وزودی حرکت نوبها دلالت کند وبعضی بر سلامت وبعضی بر خطرناکی بیمار دلالت کند چنانک اندر ذات الحیف زود بر فرطوبتی بختن بر آمدن کرد دلیل سلامت باشد واکر دیر آغاز کند یا بد شواری برآید وخام برآید خطرناک باشد واندر تبها وعرق واستفراغها دیکر همچنین برین قیاس باشد واز اعراض بعضی باشد که با بیماری لازم باشد ویا آن

کفتار دوم اندر نکاه کنند وآنچه از فعلها جکر جویند اندر حال بول وبراز نکاه کنند وآنچه از فعلها معده جویند از احوال ع

ماده اندر کدام عضو است چنانکه نبض موجی اندر بیماریهاء بر وسینه دلالت کند بر امتلا و امتلا بسبب بیماری ع

بدید آید و با آن زایل شود چنانک سعال نبض منشاری و درد خلنده و تب تند با ذات الجنب فرود برفه بدید
آید و با آن زایل شود و باشد بعضی لا رفه نباشند چنانک درد سر بثلاثه و تب جمه بعضی پیهما با درد سر باشند و بعضی
بی درد سر باشند و ماده اختلاج با دی باشند و بروز این اعراض و از اعراض بعضی باشد که از پس زیاده
بدید آید و آن سه نوع است یکی نشانها بحران است دوم نشانها نضج سیوم نشانها مرکبست و این اعراض
اندر بیماریها حاده بدید آید و ظاهرتر شود و از اعراض بعضی آنست که بحس بصر اندر یابند و بعضی بحس سمع و
بعضی بحس شم و بعضی بحس ذوق و بعضی بحس لمس اما آنچه بحس بصر اندر یابند چون رنگ روی است و رنگ جسم و رنگ
زفان و رنگها آماسها و اثرها که بر پوست بدید آید چون رنگ بهق و رنگ برص و رنگ بثرها و ریشها و رنگ
بول و براز و قی و چون حرکت و سکون و آنچه از جنس حرکتست چون حرکت نضج است و حرکت اختلاج و
رعشه و حرکت تمطی و تثاوب اما تمطی دست و پای و همه تن کشیدن است و دراز کردن و تثاوب
دهان باز کردن و کشیدن و آکوبند چنانک مردم خواب آلود و ملول کند و اختلاج جستن اندامها باشد
و رعشه لرزیدن دست و پای و سر باشد و نشنج هم باز آمدن و کوتاه شدن عضلها و عصبها باشد و آنچه
از جنس سکونست چون غشواست و سکته و آنچه بحس سمع اندر یابند چون قواق و بادها باشد که اندر
شکم تولد کند و از آروغ و از سعال و آواز مصروع و آنچه بحس لمس اندر یابند چون حرکت و سکون نبض
و طبیعت دل و سختی و نرمی و سردی و گرمی اندامها و آنچه بحس شم اندر یابند چون بوی عرقست و بوی بول و بوی
دهان و غیر آن و آنچه بحس ذوق اندر یابند چون مزه دهانست که بیماری حکایت کند و بباید دانست که بعضی
حرکتها فعل اصلی طبیعت است چون حرکت قواق هرگاه که اندر معده فضله باشد و معده خواهد که آنرا دفع کند و نمیتواند
کرد و طبیعت معده از بهر دفع آن فضله حرکت قواق پیدا کند و بعضی فعل عارضی طبیعتست چون نضج و رعشه
از بهر آنکه هر عضوی که اندروی نضج کند و رعشه بدید آید طبیعت اصلی آن عضو باطل کننده باشد و مزاجی و
طبیعتی عارضی تولد کرده باشد و قواق خنک از جمله نضج است و بحقیقت قواق نیست و بعضی فعلیست که
طبیعت را و قصد اختیاری را اندروی بهره باشد چون حرکت اجزاء سینه و جمع از بهر سعال و حرکت
نضج و مانند آن بهر استفراغ هم چنین باشد مگر اندر بعضی وقتها که امعاء مستقیم و مثانه پر شود و اندر بول و
براز حرارتی و سوزانی باشد آنرا حرکت اختیاری آنرا دفع نکند حرارت طبیعی پیش دستی کند و بعضی فعل طبیعت
محض باشد و قصد اختیاری کند اندروی جمع بهره نباشد چون حرکت لرزه که اندر آعاز بیت بدید آید چون حرکت
اختلاج این حرکتها که یاد کرده آمد مختلف است و اختلاف بعضی از بهر آنست که قوی تر است یکی ضعیف تر و بعضی
را حرکت اندامها بسیار باید تا تمام شود و بعضی را بحرکت یک اندام تمام شود و بعضی خطرناک تر است و بعضی کم
خطرتر و بعضی بمعاونت عضوی باشد که بدو نزدیکتر است و بعضی بمعاونت جزوی عزیز باشد و بعضی را مخالف
از جهت فاعل است و بعضی را از جهت ماده است اما آنچه اختلاف آن از بهر آنست که بعضی قوی تر است و بعضی

ضعیف

۱۰

ضعیف ترجون حرکت سعال و حرکت اختلاج است از بهرانک حرکت سعال قوی تر است و آنچه اختلاف آن از بهر
آنست که بعضی بحرکت انذامها بسیار تمام شود و بعضی بحرکت اندامها کمتر چون حرکت عطسه است و حرکت سعال
از بهر آنک حرکت عطسه بحرکت اندامها دمزدن است و تمام شود او بادست و آنچه اختلاف آن بسبب خطر
ناکی و کم خطریست چون حرکت فواق خشک است و حرکت سعال و فواق خشک خطرناکست و حرکت سعال بران خطرناک
نیست و آنچه اختلاف آن بسبب معاونت است حرکت شانه و شرج است و اندر بیرون کردن بول و براز معاونت
عضلها شکم تمام شود و حرکت سعال بمعاونت هوا تمام شود و آنچه اختلاف آن از جهت فاعل است چون حرکت
سعال است که فاعل آن اجزای سینه و جوف است و حرکت قی که فاعل آن اجزای معده و مری است و آنچه اختلاف
آن بسبب ماده است حرکت سعال است و حرکت اختلاج از بهرانک ماده سعال رطوبتی و ماده اختلاج بادی است
و بیرون ازین اعراض که یاد کرده شد بسیار عرضها ظاهر است که باحوال باطن نشانی دهد چون سرخی رخسار
که نشان ریش شش است که آنرا سل کوبند و چون کوتاهی انگشتان که نشان کوچکی جگر است و اندر گذشته شدن نام خان
که نشان بیماری سل است باب دوم از گفتار دوم اندر آنک طبیب چون خواهد که از اعراض ظاهر احوال
باطن بداند و بیاید دانست که تشریح اندامها و گوهر اندامها یکسان و ترکیب اندامها مرکب و خاصیت و مشارکت
و فعل و قوت هریک شناختنی تا ازین عرض و بر احاصل شود از بهرانک اگر تشریح و شکل اندامها ندانا کرشاه اندر
جانب راست شکم آماسی بیند نتواند دانست که آماس اندر جگر است یا اندر عضله شکم و هرگاه که تشریح و
شکل آماس بیند و حکم کند که آماس اندر کدام عضو است از بهرانک شکل آماس جگر هلالی باشد بر شکل
جگر و شکل آماس عضله شکم دراز باشد بر شکل و نهاد آن عضله و هم چنین اگر ماده اندر رودهٔ کرفنه باشد
از شناختن خاصیت رودها معلوم توان کرد که اندر کدام رودهٔ است از بهرانک خاصیت رودهٔ صایم آنست
که همیشه تهی باشد و هیچ اندر وی درنک نکند و خاصیت رودهٔ اعور و رودهٔ قولون آنست که ثفل اندر وی دیر
بماند و تولنج بیشتر اندر قولون افتد و از شناختن گوهر اندامها معلوم توان کرد که آنچه باسهال با اندیول بیرون
آید و آنچه بسعال برآید از گوهر کدام عضو است تا هرگاه که بینند بسعالها کهن حلقها عضروف کوچک برمی آید
حکم کنند که آن حلقها شش است که برمی آید و قصبها شش خورده شده است و اگر باسهال ریزش رودهٔ بیرون آید و تباز
انرا خراطه کوبند و جراده نیز کوبند و اندرین خراطه بارها پوست بینند چون پوست ریش و تباری آنرا قشر کوبند
و قشور الفرحه کوبند و بیشتر مردمان ببارسی خشک ریشه کوبند هرگاه که طبیب این بارها پوست برنگ بیند حکم
کند که قرحه اندر رودهٔ قولون است و اگر خورد بیند باریک حکم کند که اندر رودهٔ باریک است و اگر
خراطه ی قشور بیند حکم کند که ماده تیز برودها کدشتست و میکدد و رودها را می رند و اگر بیند که اندر
بول رنگ سرخ یا خرمی چون گوشت یا رنگ سرخ همی آید حکم کند که از کرده می آید و اگر رنگ سفید باشد و خراطه خرد
و سفید همی آید حکم کند که هردو از شانه همی آید و از موضع عضو دردمند بیماریها که بسبب شرکت اندامها افتد

و بحرکت اجزاء سر

بتوان شناخت وازفعلها وقوتها اندامها نیز بتوان شناختن اگر اندفعلی ازفعلها اندامها آفتی پدید آید حکم
توان کرد کہ بیماری اندر کدام عضو است ازہمہ اصلها اندکتاب تخنین یاد کرده آمده است وغرض از
یاد کردن این مثالها آنست کہ معلوم کردد کہ اعراض ظاہر نشانہا احوال باطن چگونہ باید جست واللہ اعلم

باب سیوم از گفتار دوم اندر شناختن بیماریها ونشانهای وشناختن بیماری مرکب بیماری اصلی نشانهای بیماری وبیماری
وباید دانست کہ این نشانها انرا بجا باید جست کہ بیماری افتد اندر عضو کہ آنرا با عضوی دیکر شرکتی باشد
وظاہر نباشد کہ اصل بیماری اندر کدام عضو است وکدام است کہ بسبب مشارکت بیماری است وبیماریها
کہ بشرکت اندامی دیکر افتد اندر کتاب تخنین ازین کتاب یاد کرده آمده است اما شناختن فرق میان بیماری
اصلی وشرکتی آنست کہ نکاه کنند تا بخشت آفت وخلل اندر فعل وقوت کدام عضو پدید آید تا بدین طریق بشناسد
کہ اصل بیماری اندر کدام عضو است وبیماری عضو دیکر بسبب آن عضو است وبعلاج بیماری عضو تخنین
مشغول کردد تا هردو زایل کردد وهمچنین نکاه کنند تا الم اندر کدام عضو است کہ لازم است وکدام است
کہ کاهی فانی شود وکاهی قوی تر شود تا بدین طریق بشناسد کہ از آنچه لازم است اصلیست ودیکر شرکتی است
یا اندر نوبت الم هردو عضو نکاه کنند تا بخشت نوبت کدام عضو حرکت میکند تا بشناسد کہ آنچه حرکت نوبت
است او بخشت است اصلی است ودیکر شرکتی است لکن وقت باشد کہ با این همہ تاملها اندر فرق کردن میان
بیماری اصلی وشرکتی بغلط افتد از بهر آنک بسیار باشد کہ بیماری اصلی از اول کہ پدید آید سخت ظاہر نباشد
والم آن سهل تر بوده باشد وبیمار از آن غافل وآنرا بیماری نشمرده باشد پس چون روزکار بر اندر شرکت
آن عضو اندر عضوی مشارک ناکاه بیماری شرکتی وعارضی پدید آید والم ورنج آن عارضی ظاہر
تر باشد بیمار از بیماری اصلی شکایت نکند ونشانهای آن ندانند داد وبیماری اصلی را عارضی پندارند
وعارضی را اصلی طبیب را اندرین جایکاه علم تشریح ومشارکت اندامها بایکدیکر وعلم آنک فعل وقوت
وخاصیت هر عضوی چیست بکار باید تا آفتها وخللها کہ اندر فعل وقوت هر عضوی تواند بود ونشانهای
آن بشناسد واز بیمار بپرسد تا بدین طریق نشانها بیماریها اصلی بدست آرند وان جز طبیب حاذق نتواند
شناخت وبسیار عضوهاست کہ بیماری آن اندر بیشتر وقتها بشرکت معده باشد وبیماری معده بشرکت
دماغ کمتر باشد وعلامتها مرضها اصلی وعارضی اندر باب هفتم از گفتار دوم از کتاب تخنین یاد کرده
آمده است باب چهارم از گفتار دوم اندر شناختن نشانها امتلاء بطریق کلی کسلانی نشانها امتلاء کرانی اندامها
باشد وکسلانی وسستی وملولی وپرشدن رکها وسرخ کشتن روی وبول غلیظ وزنکین وعظمی نبض وزجیر
چشم واندر خواب بنداشتن کہ خوی کران برداشتست یا نمیتواند رفت ونمیتواند جنبید وکرانی سر وکردن
وآرزوی طعام باطل شدن واعیا وتمددی وتثاوب وتمطی وخون آمدن از بینی واز بن دندانها اما سبب
ملولی وتمطی وتثاوب حرارتی باشد غریب وبرجوزی وکرانباری طبیعت وکرد آمدن بادی غلیظ اندر مفاصل

وسبب

بوده باشد ص

عضوی باشد چون بیماریهای اندر بیشتر وقتها شرکت ص

وسبب سستی وکسلانی بلغمی باشند یا سودائی کاندر مفاصل باشد وتن را گران کند وسُست وباید دانست که
امتلا دو گونه است یکی گونه آنست که اخلاط وارواح اندر تن فزون گردد ورگها اخلاط وارواح همه پر شود واین را
طبیبان الامتلا بحسب الاوعیه گویند ومردم ازین امتلا اندهگین باشد وهرگاه که اندام او رنگ
بگشاید یا بشکافد یا خلطی کدر گاه نفس یا بگیرد وبیم خناق وصرع وسکته باشد هرگاهی که نشانها این امتلا بدید آید
صواب آنست که بنشانند ورگ زنند ودارو خورند وطعام وشراب کمتر خورند گوشت دوم جوان باشد که اگرچه
اخلاط فزونی نباشد آن قدر که باشد بدو تباه شده باشد واین نوع را الامتلا بحسب القوه گویند انبهاشتگی
بلکی وشیاهی اخلاط بر قوتهای مردم قهر کند وقوت هاضمه از بزاییدن وبصلاح آوردن آن عاجز باشد هرگاه
که چنین نوع امتلا پدید آید بیماریها که از عفونت اخلاط باشد تولد کند اندرتن امتلا گرانی اندامها وکسلانی
وآزروی طعام بدید آید نباید لکن رگها پرورنک روی سرخ ورگها پر نباشد واگر رگی کنی گشوده شود دو دمانده
وسرخ بدید آید وخوابها شوریده بیند ونبض ضعیف باشد وبول وعرق کنده باشد وهرگاه که هنگام حرکت کند
بندارد که اندامها ویش کشنده است نشان آن باشد که اخلاط او تباه شدنت وهرگاه که اندک مایه شود واندر
هوا گرمایه سرمایی پشت او براید اندرتن او قضلها گرم ودونالک باشد واز گدشتن اندک اندک تاب واز هر گونه
یعنی سرمایی باید وهرگاه که یک خلط فزون گردد ودیگر خلطها باندازه خویش باشد گویند فلان خلط غلبه کرده است وعلامتها غلبه خلطها گفته آید انشاء الله تعالی باب پنجم از گفتار دوم اندر شناختن غلبه خون وبیماریها

نشانها غلبه خون گرانی اندامها باشد وگرانی سر وگرانی اندرون جشم خاصه وتمطی وتثاوب وفنودن بسیار
وملالت وماندگی بسیی ظاهر وشیرینی دهان وسرخی روی وزبان وبدبو آمدن دنبلها وبثرها ودمیدگی
دهان وخون آمدن از بینی واز بن دندانها واز مقعد واندر خواب چیزها سرخ دیدن وخوابیتن در خون
آلود دیدن وبنا دیدن جایگاه رگ زدن وجایگاه جراحت این همه نشانها غلبه خونست وجوانی وفصل بهار
وتن گوشت آلود وبسیار خوردن گوشت وشیرینی این نشانها درست کند که نشان غلبه خونست باب ششم
از گفتار دوم اندر شناختن نشانها غلبه بلغم نشانها غلبه بلغم سفیدی رنگ روی باشد ونبض کوچک وتن مرطوب ومتفاوت
وبطی وسردی وتری ظاهر پوست وسستی گوشت اندامها وکسلانی وبسیار آب دهان ولعاب ونخاط
وسطبری آن وکمتر گوارندن طعام وآروغ ترش وسفیدی بول واندر خواب چیزها سفید وسرما وآب
وبرف وباران دیدن وبسیار خفتن وتشنه نا شدن لکن اگر بلغم شور باشد وتشنگی باشد وآن تشنگی با آب
ننشیند وخواب برد لکن خوش نخسپد وفصل زمستان وسالها کودکی وپیری وتن فربه وپیه ناک وغذاها تر
خوردن چون ماهی تازه وتمساح وجزات وترید بسیار وما نندان این نشانها درست کند وجمله نشان غلبه
باغم است وصناعت را وسکن را وعادت را اندر غلبه اخلاطها شمارد در بهشت وشخصی که زنان او باز زاید
نرماند وتن او فربه وآکنده باشد واندامها او از مالیدن سرخ نشود وکم نکردد اندرتن او خلط خام غلبه دارد

باطل شدن باشد ۴

که ازان تولد کند ۴

وبیماریها بلغمی ۴

وهرکرا از بس طعام مزه دهان ترش کردد یا شور اندرتن او یا بلغم سرد با نمش باشور بسیار باشد والله اعلم

باب هفتم از کفتار دوم اندر شناختن نشانها غلبهٔ صفرا و بیماریها صفرائی نشانها غلبهٔ صفرا در مردی روی

وزردی زبان وخشکی وتلخی دهان باشد ومنش کشتن وتشنکی بسیار وخوش آمدن هوا شب وخنکی بامداد

وموافق بودن زمستان وهوا سرد ونبض سریع وعظیم وبول ناری ورقیق وزرد واندر خواب چیزها زرد وآتش

دیدن وبنداشتن که اندکو مایه است یا اندآفتاب ومانند آن وفصل تابستان وسالها جوانی ومزاج کرم

وبسیار خوردن چیزها کرم وشیرینها وشیرتازه این نشانها را درست کند که نشان غلبه صفراست وشخصی که میکداتر

ولاغر می شود وپوست وی خشک می شود وجشم او دون می شود واخلاط او دقیق شده باشد وتبها او تحلیل

می پذیرد وخرج می شود باب هشتم از کفتار دوم اندر شناختن نشانها سودا وغلبه داشتن بیماری سودائی

علامتها سودائی کوفتکی وی طراوتی رنک روی باشد وخشکی پوست ورنک بول بسیاری کراید وبسیاری و

کرسنکی دروغین واندیشه بسیار واندوهناکی بودن وخلوت جستن واز هرچیز ترسیدن وکمانها بد ونومیدی

از همه کارها وسوختن قم معده وبرنک شدن سبز وبدید آمدن بهق سیاه واندر خواب چیزها ترسناک

ودودها وخرابها دیدن فصل خزان وسالها کهولت وپیری وغذاهای سودائی خوردن چون کوشت قدید

وصید ومانند آن نشانها سودا را درست کند خاصه اکر مرد بسیار موی واسطبر استخوان واشقر باشد وهم

اسمر وخشک اندام نیز بیشتر سودائی باشند باب نهم از کفتار دوم اندر نشانها سده وبیماریها کهان تولد کند

هرکاه که اندر بعضی اندامها نشان امتلا وکرانی باشد اندان عضو سدهٔ باشد خاصه اکر اندر دیکر اندامها

از نشانها امتلا چیزی بیاید وخاصه اکر استفراغها از عادت طبیعی کمتر باشد وهرکاه که سدهٔ اندر عضوی

افتد که جایکاه نیست از آنک ماده اندروی بکذرد وبعضوی دیکر شود چون جکر که اندر کها ومنفذها او

سدهٔ افتد مادهٔ مدتی بیشتر ومبلغی تمامتر اندروی بماند وبآسانی کذر نیابد بدین سبب تخمیده شود

وکرانی والم تخمیدکی که تولد کند وکرانی که از سده تولد کند وفرق ازان باشد که از آنک آماس تولد کند

وفرق بیان آماس وسده آنست که آماس که از اول آغاز کند با تپ باشد وسده بی تب بسیار باشد وکاه

از وی تپ تولد کند نخست نشانها سده ظاهر کردد وتپ از پستر تولد کند ونشانها سده که اندر منفذها

جکر باشد کرانی کمتر دارد لکن تا کذشتن خون برکها ونارسیدن آن باندامها ظاهر کردد ورنک مردم زرد

شود از بهر آنک خون اندر کها باریک کردنیاید وبظاهر تن نرسد وخداوند سده بدین سبب زرد روی

باشد باب دهم از کفتار دوم اندر شناختن بیماریها بادی هرچه اندر اندامی باشد که او را حس است

همه با درد باشد وهرچند حس اندام قوی تر درد صعب تر وسبب صعبی درد آن باشد که باد اندر میان

اجزای کوشت وپوست اندامها باشد وهمه را اندر هم باز کشد الم تفرق الاتصال تولد کند پس اکر این بادها

اندر میان اجزای اندامی باشد که آن را حس نیست چون استخوان وکوشت غدی درد کمتر باشد وباشد که

۱۲

هیچ درد نباشد و بسیار باشد که باد استخوان را بشکند و خرد کند و هیچ درد ان تولد نکند مگر استخوان
شکسته کوشت دار و غشا را و عضله را که بدو پیوسته است بخلد تا از خلیدن آن دردی تولد کند و نشان
باد آن باشد که دردها اندرتن از جای بجای می شود و اگر باد میان کوشت و پوست و عضلها باشد اخلاج کند
و اگر اندر احشا باشد قراقر کند و نشان درشت تر انست که اگر چه دردی صعب باشد و عضو طرنجیده شود اند
عضو کرانی نباشد چنانک اندر اخلاط باشد و بیماری بادی را باواز بتوان دانست چنانچه استسقاء طبلی طرنجیدگی
را از زقی بدان شناسند که دست بر شکم بمالند آواز طبل دهد و کشیدگی باز دارد چنانک شکمی باد اندر
دمند و سپرز را باد در ویست دست بروی مالند قراقر کند و بحس لمس نیز بتوان دانست چنانک هرگاه که دست
برنهند باد اندر زیر دست پراکنده شود و هرگاه که دست بردارند زود باز آید و اندر برنهادن حس لمس را جز باشد
که انگشت بر طبلی فرو نمی رود و ماده اندرین انگشت نمی آید و اگر طرنجیده باشد انگشت باز کوشد بحس لمس در توان یافت
و فرق توان کرد میان چیزی که از باد باشد یا از ماده دیگر پرشده باشد و العلم عند الله باب یازدهم از گفتار
دوم اندر شناختن آماسها آماس ظاهر و آماس باطن آماسها ظاهر بمشاهده توان دید و آماس باطن اگر گرم باشد نشان تپ و سوزانندگی
کرانی موضع آماس باشد اگر عضو حس نباشد و اگر عضو حساس باشد با تپ درد خلنده باشد و هر آماسی
و آلمی و آفتی که اندر عضوی باشد فعل و قوت آن عضو آفتی بدید آید چنانک معلوم گشتست اما نشانها
آماس بلغمی آنست که نشان غلبه بلغم پدید آید و اندر ان عضو که آماس اندروی است کرانی همی یابد بی درد
و اگر با این کرانی نشانها غلبه سودا ظاهر شود و موضع آماس سخت شود حکم باید کرد که آماس سودایی است
و اگر آماس اندر عضو عصب ناک باشد درد آن صعب باشد و تپ سخت گرم باشد و خطر آن باشد که زود
نشنج و اختلاط الذهن پدید آید و نشان همه آماسها که اندر احشا باشد آنست که کوشت عضلها شکم فرو
گذارد و پوست شکم لاغر شود و هرگاه که آماس طریق بخشن گیرد و خراج کردد درد صعب شود و تپ سوزان
تر شود و زفان درشت گردد و خواب نیاید و کرانی موضع آماس زیادت شود و بسیار باشد که اندین حال
تن زرد لاغر شود و چشمها در کوافتد یکبار و هرگاه که خراج بخته شود و دیر کند حرارت تپ شکسته شود و ضربان
درد ساکن شود و آنجا که درد بود خارشی پدید آید و بلمس گرم باشد و کرانی آن موضع زیادت کردد و هرگاه
که سرکند اندر حال تب لرزه کردد بسبب سوزانی ماده دیر پس گرم شود و نبض بسبب استفراغ عریض و ضعیف
و صغر و بطی شود و بسبب تپ نبض مختلف و متفاوت شود و شهوت ساقط شود و بسیار باشد که دست
و پای سرد شود و چون سرکرده باشد ماده بطریق نزدیک تر دفع شود یا بنفث یا بطریق بول یا بطریق ثفل و بهترین آن
آن باشد که از پس سرکردن تپ زایل شود و دم زدن آسان باشد و قوت باز آید و ماده بطریق راست تر
و نزدیک تر دفع شود و بسیار باشد که اندر آماسها باطن ماده از عضوی بعضوی دیگر شود و هرگاه که ان
عضوی شریف بعضوی خسیس تر شود حال بیمار نیک باشد چنانک ماده آماس دماغی بپس کوش فرود آید و آماس

چکر بیغوله ران فرود آید واگر از عضوی خیس تر بعضوی شریفتر باز گردد حال بیمار بتر شود چنانک ذات
الحب ذات الریه شود باماده ذات الحب بنواحی دل آید و باز گشتن ماده آماسها باطن را علامتهاست
اما اگر بسوی بالا باز گردد نفس تنگ و دشوار شود و اندر حوالی سینه سوزش پدید آید و گاه گاه کرد آکرد خبر کردن
گرانی تولد کند و درد سر آرد و باشد که اندک باتق و ساعدالمی پدید آید و اگر ماده بدماغ شود سخت خطرناک و با
واگر بیش کوشش آید امید خلاص بدید آید و خون آمدن از بینی اندین حال و اندر همه آماسها احتباس نخت
نیک باشد و اگر ماده بسوی زیر فرود آید اندر شراسیف گرانی و تمدد پدید آید و شراسیف سرهای پهلوها را
گویند باب دوازدهم از گفتار دوم اندر نشانها تفرق الاتصال و باید دانست که تفرق الاتصال گاه ظاهر
باشد بمشاهده توان دید و گاه باطن باشد علامتها آن درد خفته باشد و گاه گاهی چنان پندارد که آن
موضع می بیفتد خاصه اگر با این درد تپی گرم باشد و اندر بیشتر حالها خلطی بیرون آید اگر تفرق الاتصال
اندر اعضاء دمزدن باشد بقی یا نفث خون برآید و اگر اندر امعاء و دیگر احشاء باشد باسهال یا با دو از بول
خون بیرون آید و بسیار باشد که بدین طریقها جزوی بیرون نیاید لکن اندر فضائی که اندر احشا باشد گرد
آید و بسیار باشد که تفرق الاتصال از آماسی که بخنه شود و سرکند و بدین طریقها بیرون آید و هرگاه که
نشانها آماس و نشان پختن و سرکردن آن بدید آمد پس بیم کند و خون پالودن گیرد تپ و درد و گرانی آن موضع
همه زایل شود و راحت پدید آید و اگر نشان بختن و سرکردن آماس پدید نیامده باشد و خون و بیم پالودن گیرد
درد و تپ زیادت کردد و بیرون آمدن بند کشادها و فتق همه از جمله تفرق الاتصال باشد گفتار
سیوم اندر شناختن نبض و این گفتار بیست و سه بابست باب اول اندر انک نبض چیست و بباید دانست که نبض حرکت
شریانها را گویند و هر نبضی از دو حرکت است و از دو سکون یک حرکت انبساط است و دوم حرکت سکون
سکونی که از پس انبساط باشد و حرکت دوم حرکت انقباض است و سکون دوم سکونی که از پس حرکت
انقباض باشد از بهر انک ممکن نیست که جزوی حرکت کند بجانبی و بنهایت آن جانب رسد و باز از آن
جانب بجنبد بجانبی مخالف آن باز گردد و اندر میان این دو حرکت سکونی نباشد که بیکدیگر پیوستن دو حرکت
مخالف بیکدیگر محال باشد و جاره نباشد از سکونی میان کستن حرکت اول و آغاز حرکت کستن دوم سکونی
افتد اگرچه محسوس نباشد و حرکت انبساط حرکت باز شدن شریانها را گویند و حرکت انقباض حرکت فراز هم
آمدن آنرا گویند و حرکت انبساط را بمدد یافتن اندر توان یافت مگر وقتی که مردم بغایت ضعیفی و بیماری
باشد و حرکت انقباض بدشواری اندر توان یافت و نزدیک بسیاری طبیبان چنانست که اندر نتوان
یافت لکن درست آنست که اندر تن کم گوشت و نزم پوست اندر توان یافت خاصه اگر نبض قوی
باشد ناصلب یا بطی اگرچه غالب آنست که دشوار اندر توان یافت خاصه که اگر اندر نبض هیچ گونه
سرعت یا توانی باشد اما اندر نبض قوی بسبب قوت حرکت اندر توان یافت و اندر نبض صلب بسبب صلابت

کفتار سیم

۱۳

فرق توان کرد میان مصادمت رگ بانکشت و میان بازکشتن او و اندر نبض بطی نیز بسبب دیری جنبیدن
و دیری بازکشتن فرق توان کرد و جالینوس میگوید که من مدتی اندر یافتن حرکت انقباض غافل بودم بتن امل
کردم تا حس آن اندکی بیافتم و بعد از آنک بنک اندر یافتم بسیاری از علم نبض بر من گشاده شد و بباید
دانست که حرکت همه شریانها با حرکت دل برابر باشد و همچ دو حرکت بعنف حرکت شریانها و حرکت دل از یکدیگر
بیشتر و بستر نباشد لکن همچنانک هرگاه که اصل درخت بجنبد شاخها باوی بجنبند حرکت شریان با حرکت دل
همچنان برابر باشد از بهر آنک شریانها شاخهایست که از دل رسته است بلی هرگاه که اندر عضوی بسبب حار یعنی
یا دملی یا غیر آن حرارتی فزوده باشد شریانی که بدین جراحت یا بدمل نزدیکتر باشد حرکت بیشتر و زودتر از
حرکت دل و دیگر شریانها کند بسبب آن عارض و شریانها عضوها دیگر که حال ایشان با حال دل برابر باشد
حرکت ایشان با حرکت دل برابر باشد و یکردیدن حرکت شریان ان عضو که این عارض اندروی است دلیلست
بدانک همه شریانها بطبع خویش حرکت کنند اگرچه حرکت ایشان با حرکت دل برابر است و تبع آنست و اگر حرکت
شریانها بطبع خویش نبودی و حرکت شریان عضوی که اندروی عارضی افتد مخالف حرکت دیگر شریانها نگشتی
و چون حرکت این شریانها زودتر و بعدد بیشتر می شود دانیم که حرکت این شریان بطبع اوست کرومی نشنیدیا
که حرکت شریانها بر سبیل مدد و جزاست یعنی هرگاه که دل خون و روح را هم چون مدد شریانها فرستند شریان
برخیزد و بجنبد و هرگاه که هردو یا یکی ازین باز آرد شریان تهی شود و ساکن گردد و گفتند که حرکت شریان بسبب
این مدداست که بدو همی آید و سکون بسبب جزاست که ازوی باز میگردد نه بطبع خویش است و جان نیست
که ایشان بنداشته اند لکن بطبع خویش است و دلیل بر ین آنست که نخست یاد کرده آمد که حرکت شریان یک
عضو بسبب عارضی مخالف حرکت شریانها دیگر اعضاء می شود **باب دوم از گفتار سیم اندر شناختن منفعت نبض**
از بهر آنک تن مردم و دیگر جانوران آمیخته و سرشته است از چهار مایه هر چهار مایه یکدیگر را سازنده و از یکدیگر
گزین ان و اندر یکدیگر اثر کننده و از یکدیگر اثر بدین نده بسبب ناسازندگی مایها و اثر کردن اندر یکدیگر
و اثر بدین فتن از یکدیگر همیشه تن مردم اندر کاهش و گدازش است حرارت او رطوبت او با بخار میدهد
و خرج میکند و هوا که کرد اکرد اوست نیز اثر میکند و حرکتها بدنی و نفسانی همه اندروی اثر میکنند بدین همیشه
تن مردم بدین سببها می کاهد و محتاج بالاید با آودن بیدا و نابیدا انچه بیداست چون بولست و براز عرق و مخاط
و شخ گوش و شخ همه تن و بالیدن موی و ناخن و انچه نابیداست بخارهاست که اندر تن زین موی ها که
آنرا مسام گویند خرج میشود بدین سبب تمناء حاجتمند است بر بانا آودن بدل آنچه از یشان خرج شده باشد
و بالوده و گرسنگی اینست که تن حیوان را بدین بدل حاجت آید و ان بدل غذا باشد پس هرگاه که از تن کثیف خیزد
تن را بالایش و کاهیدن باشد روح لطیف متحرک اولیتر کرسم بدین سببها از وی بالایش و کاهش زودتر و بیشتر
باشد و بنیافتن بدل از یشان ناشکیبا تر باشد و از وجهی دیگر باید دانست که هرگاه که جنان افتد که از تن

و نسخ همه تن

همه جانوران

کثیف این کاهیدن و باآلودن که یاد کرده آمد کمتر باشد اخلاط فن وتی اندر تن کرد آید و حاجت مردم بریاضت
وکرمابه و غیر آن از بهر آنست تا تن از اخلاط فن وتی پاک شود و هم چنانک تن مردم را حاجت است کز اخلاط
فن وتی پاک شود روح را این حاجتست که بخار دودناک شده و سوخته از وی جدا شود از بهر آنک روح لطیف
و نازک و آن صورتی که تن با خلط پذیرفتن تواند کرد پس بضرورت میباید که بخار دودناک از وی
جدا شود و هم چنانک آب غذای تن را اندر تن روان کند و فضلها را از تن بشوید و بیرون برد هوا غذا
روح را بدو رساند و فضلها را از وی بیرون کند پس منفعت نبض اینست که بحرکت انبساط نسیم هوا خنک
تازه بستاند و اکنه یا ندعون دل بهساند و فضلها را از وی بیرون کند بحرکت انقباض هوا گرم و دودناک
شده را از دل بیرون کند هم چنانک هنگرد مر با بکشاید و باز کند و هوا را با ندعون دم اندر کشد و هرگاه
که فراز هم آورد هوا را بیرون کند دل و شریانها بحرکت انبساط هوا را اندر کشد و خنکی هوا غذا روح را بروح
رساند و بحرکت انقباض فضله بخار دودناک شده را از روح جدا کند و بیرون کند تا روح صافی و معتدل
باشد این دو منفعت بر یک بگی اندر آوردن هوا تازه غذا روح و دوم بیرون کردن هواء دودناک و صافی
کردن روح از جمله منفعتهاء نبض است و غذا دادن هوا تازه بروح جان نیست که قومی گمان برند که هوا روح
گردد لکن همچنان که آب مردم بخورند مرکب غذا گردد و تا اندر کما باریک بکدرانند و بهمه تن رساند هوا نیز
مرکب روح باشد تا ویرا بهمه تن برساند اگرچه این معنی اندر باب هفتم از جزو ششم از کفتار چهارم از کتاب
نخستین یاد کرده آمده است اینجا نیز واجب بود باز گفتن تا این فصل تمام تر آید و چگونگی هوا تازه رسیدن بدل
و سبب دودناک شدن هوا اندون دل اندر باب دوم از جزو پنجم از کفتار چهارم اندر تشریح شریان و یدی
یاد کرده آمده است و این باب را با این فصل باید خواند و باید دانست که دل بمثل چون شریان همه تن است
و یک شریان بمثل چون دل یک عضو است همچنانک آن روح را که اندر دلست جاذبست بدم زدن از راه شش
این روح را اندر شریانست جاذبست بدم زدن از راه مسام و گشادیکها که آنرا بناری تخلخل گویند و از جمله
چیزهای که این درستی و بیماری نشانی دهد نبض است که نشان او بی شبهت درست باشد از بهر آنک
او اندر دل خبر دهد و سبب او قوت حیوانی و حرارت غریزی دلست و تن بقوت حیوانی زنده است و بقوت حرارت
غریزی کو راست و قوت حیوانی همه تن نتواند رسانید مگر بقوت حرارت غریزی و اندامها همه قوتی را از قوتها
بدنی و نفسانی قبول نتواند مگر بقوت حیوانی پس این دو قوتست بعضی حیوانی و قوت حرارت غریزی که
قوام همه تن و قوام همه قوتها اندر صلاح و فساد این دو قوتست و همه قوتها که اندر صلاح و فساد مزاج دل بستگی
بدن سبب حالها همه قوتها از حال دل معلوم توان کرد از بهر آنک دل عضویست که اندر همه حاسها دودست
و شریانها که ازوی رستست بعضو بحس لمس اندر توان یافت و حالها شریانها اندر بیشتر وقتها تبع حالهاء
دلست اندر یافتن احوال شریان اندا حوال دل باشد و کبجه طبیب را از احوال دل بیاید جست و دانست

هر دو اندر فساد و صلاح دو قوت بستگی است
و دل مبداء و معدن این هر دو قوتست و
صلاح و فساد هر دو ۴

۱۴

تجویف اوست بشناشد اما کوهر دل جسمی است کراز مایهاء چهارگانه فراز هم آورده شده است صورت او صوت خیوانیست و نام دل بر هر عضو افتد و فعل او نبض است و اندرام

جمار چیز است یکی آنک کوهر دل بشناسد دوم آنک صورت آن سیوم آنک فعل او چهارم آنک آنچه اندر تجویف او خون است و روح هر چهار جنانک از دل پیدا شد از شریانها نیز باید دانست که از بهر آنک قوت و فعل دل و آنچه در تجویف اوست بیابخی او بشریانها میرسد هرگاه که حال شریان بحقیقت شناخته آید حال دل که سبب نخستین است قوام تن بحقیقت شناخته شود و چون خواهیم که حالها دل و شریانرا بنیام نخست قوت حیوانی را فاعل نام کنیم و دل را و شریانها را آلت نام کنیم و خون و روح را که اندر تجویف دل و شریان است ماده فعل نام کنیم و حرکت دل را و حرکت شریانرا نبض نام کنیم و از فاعل قوت و ضعف جوییم و از آلت کرمی و سردی و سختی و نرمی جوییم و از آنچه اندر تجویف دلست و شریانست بسیاری و اندکی جوییم و از فعل زودی و درنگی و بسیاری و ناسمواری و درازی و کوتاهی حرکت و سکون و کوتاهی آن جوییم هرگاه که این چیزها بحقیقت شناخته شود احوال تن مردم و سببها قوام آن بحقیقت شناخته آید و منفعتها نبض اینست که یاد کرده آمد و بالله التوفیق **باب سیوم از گفتار سیم اندر آنک چرا حالها نبض از شریان ساعدین جویند**

و بباید دانست که حالها نبض از شریان ساعد از بهر پنج چیز جویند یکی آنک ساعد نرم و بتوان نمود دوم آنک مردم از بیرون داشتن ساعد و نمودن آن شرم ندارند و زشت نباشد سیم آنک این شریان بر این دل و اندر راستا اوست و چهارم آنک این شریان جنان بگوشت اندر نشسته نیست چون دیگر شریانها پنجم آنک این شریان از بخارها ممتلی نشود جنانک شریان صدع بدین سببها این شریانرا اختیار کرده اند و حالها کز این شریان اختیار کرده اند و هر حال کز این شریان جویند درست باشد و الله اعلم بالحقیقه **باب چهارم از گفتار سیم اندر آنک نبض را بچه جست** نبض را بسه انگشت باید جست مسبحه و وسطی و بنصر و خنصر و ساعد را بر پهلو باید داشت از بهر آنک اگر ساعد را بروی اندر کرد اند حرکت شریان عریض تر و فراشتر نماید و طولش کمتر نماید خاصه اگر دست لاغر باشد و اگر بر پشت باز کرد اند دراز تر نماید و عرض کمتر نماید و دستی که نبض او خواهد گرفت و خواهد جست باید که براست کرده باشد و کاری بارنج و بر چیزی اعتماد کرده نباشد و بدست چیزی ندارد و نبض قوی را بسر انگشتان باید جست و سرها انگشتان بر شریان بقوت باید نهاد و نبض ضعیف را انگشتان سبک باید داشت چنانک هیچ گرانی انگشت بر شریان نباشد و بر نرمی باید جست از بهر آنک قوت ضعیف از جنبانیدن شریان و بوست که بر وی شریانست و از دفع کردن انگشت که بر پوست نهاده است عاجز آید و نبض پدید نیاید علی الجمله نبض ضعیف را جز بر نرمی نتوان یافت و انگشتان طبیب لطیف باید و بسر انگشتان کاری نباید کرد که پوست سر انگشت سخت و درشت کند و هرگاه که انگشت بر شریان نهند نیک نگاه کند و اندیشه اینجا دارد و انگشت را بر شریان نهاده می آید داشت و بیکبار نوع انواع نبض که اندر وهم او صورت شده باشد بجوید یا بحقیقت نبض آن شخص اندر توان یافت و انگشت بر شریان و قفی باید نهاد که مردم از خشم و شادی و اندوه و مانند آن خالی باشد و از پس رنج و ریاضت و گرما بر

یعنی بر جاء چشیده و نهاده نباشد ص

وفرق میان هردو آنست که انگشت اندر نبض صلب نشیند و قوت آن نه از قوت حرکت باشد و حرکت آن انگشت را دفع نکند و فرو نشاند و اندر حال سکون و صلابت بر حال خویش باشد و نبض قوی انگشت را دفع کند بقوت حرکت بانگشت باز کوشد و اندر حال سکون باز گردد و صلابت ننماید باشد که نبض صلب و متواتر که در باب دیگر یاد کرده آید اشتباه کرده و فرق میان هردو آنست که نبض متواتر اگرچه درک نرم باشد کشیدگی و هیچ وقت از قوت انگشت فرو نشیند و صلب اگرچه بانگشت باز کوشد از قوت انگشت لختی فرو نشیند و فرق دیگر آنست ممکن باشد که نبض صلب عرضی باشد دارد و متواتر دقیق باشد و آنچه از حال پدید و نهان درک جویند سه نوع است یکی نبض است که بانگشت بتوان دانست که درک نهی نیست و اندر روی مطوبی هست و این را نبض پر گویند و بتازی ممتلی گویند دوم نبضی است برخلاف این باشد بیرون معتدل میان این و آن باشد و آنچه از زمان سکون درک جویند سه نوع است یکی متواتر است و این نبضی باشد که درنگ را سکون که اندر میان دو زخم افتد که بانگشت آید سخت اندک باشد و بر بن دو زخم دو حرکت انبساطی خواستم از بهر آنک حرکت انقباض در شمار اندر نتوان یافت بس آگر دریافته شود اعتبار بدان سکون باشد که اندر میان حرکت انبساط و انقباض افتد و این نبض را نیز متدارک گویند دوم نبض متفاوت است برخلاف متواتر و درنگ را این سکون که یاد کرده آمد دراز تر باشد سیوم میان این و آن باشد و بسیار باشد که سریع و متواتر مشتبه گردد و فرق میان هردو آنست که درنگ حرکت سریع سخت کوتاه باشد و اندر نبض متواتر درنگ را سکون کوتاه باشد و باشد که سریع و صغر مشتبه گردد بسبب کوتاهی زمان حرکت و فرق میان هردو آنست که کوتاهی زمان حرکت که اندر نبض صغر بسبب کوتاهی مسافت و اندر سریع بسبب سرعت باشد و آنچه از استواء و اختلاف جویند بر ظاهر قول طبیبان دو نوع است لکن حقیقت آنست که سه نوع است چنانک یاد کرده آمد اما نبض مستوی نبضی باشد که باز پسین به پیشین ماند همه با هما بدین سبب او را مستوی گویند و مختلف نبضی باشد که باز پسین و پیشین ماند و نمانده اند نه بزرگی چند یکدیگر باشند لکن تیزی نباشد این را گویند مستوی است بزرگی مختلف است به تیزی و تحقیق سخن اندر نبض مستوی و مختلف آنجاست که اندر باب نخستین یاد کرده آمده است که هر جزوی از شریان بطبع خویش حرکات کند و از بهر حاجت خویش چنانک بموده امد هرگاه که اندر عضوی بسبب جراحتی یا دملی یا غیر آن حرارتی افتاده باشد حرکت شریانها آن عضو بیشتر و زودتر از حرکت دل و حرکت شریانها باشد پس بدین اعتبار ممکن باشد که حرکت یکجزو از یک شریانی مخالف حرکات جزو دیگر باشد اندر یک زخم که بر انگشت آید از بهر آنک حال این جزو بخلاف حال آن جزو دیگر باشد هم چنانک این حال اعتبار و قیاس درست است از طریق تجربه نیز درست شده است پس اختلاف دو گونه آمد یکی اختلاف میان دو نبض دوم اندر یک نبض و این نبض دوم چنان باشد که اندر یک نبض از یک انگشت تا انگشت دیگر حرکت نبض بگردد و این باریک تر هست و آن اختلاف نیست که اندر یک انگشت باشد چنانک زخم نیم انگشت مخالف زخم نیمه دیگر باشد بدین سبب نبض مختلف سه گونه باشد یکی نبضی باشد که زخم پسین مخالف میشین باشد بهمه با

از طریق م

١٦

دوم نبضی باشد کہ ز خم یک انگشت مخالف دیگر انگشت باشد سیوم آنک اختلافی اندر یک انگشت باشد بیش
آنک از استوا و اختلاف جویند چہار نوع است یکی مستوی و سہ مختلف و بباید دانست کہ آنچہ با نظام و بی
نظام جویند نوعی اندر بیان یعنی نوعی است از مختلف از بہر آنک این نظام نظام اختلاف است و این دگونہ باشد
یکی مختلف باشد و اختلاف او با نظام باشد بعنی آن اختلاف ہم بر آن سان باز می آید و این بر دو وجہ باشد
یکی آنک اندر یک باب مختلف باشد و ہمان اختلاف ہمہ بر آن نظام باز می آید دوم اندر دو باب مختلف باشد
یا اندر بیشتر و ہمہ بر آن نظام باز می آید مثلا اندر میان نبضی راست یک نبض مخالف اندر افتد یا اندر یخ نبض
دو نبض مخالف افتند و ہر یک اندر باب دیگر مخالف باشد لکن بر یک نسق باز می آید آنرا مختلف با نظام گویند و اگر
ہم بر آن سان باز نیاید و اندر ہر نبضی بگردد آنرا نا منتظم گویند و استوا و اختلاف اندر یخ باب باشد یا اندر عظمی
و ہر یکی و صغری با اندر قوت و ضعف یا اندر سرعت و بطو یا اندر تواتر و تفاوت یا اندر سخق و نرمی
و اندر ہر کدام کہ ہمہ نبضہا یا اجزاء یک نبض اندر یک باب از بن تا بہا مانند یکدیگر باشد آن نبض مستوی مطلق
باشد و اگر از یخ نبض یک نبض بگردد و آن باب دیگر شود یا اجزای یک نبض یک جزو آن باب دیگر آید و دیگرہا
مانند یکدیگر باشند گویند مستوی اند فلان باب چنانک گویند مستوی اند قوت یا اندر سرعت یا جز آن و اگر
مثلا یخ نبض ہر نبضی از ہر باب دیگر آید آنرا مختلف مطلق گویند و اگر یخ یخ نبض یک مخالف آید یا اجزای
یک نبض یکجزو مخالف آید یا دو جزو گویند مختلف اند فلان و فلان باب و اختلاف کہ نبضہا بسان باشد یا
دو گونہ باشد یکی تبدیح و دیگر لختی تبدیح و تبدیح آن باشد کہ مثلا یکی نہرک باشد و دیگر خرد و سیوم خرد
تر از دوم و ہمچنین ہر یک کوچک تر باشد تا بحدی رسد از کوچکی و آنجا باز بر شود این را متصل گویند
و اندر دیگر بابہا ہم چنین مثلا اندر سرعت یا اندر تواتر یا جز آن چنانک مثلا این یک سریع تر آغاز کند و سرعت
کمتر میکند تا بحدی باز آید یا از بطی آغاز کند و کمتر می شود و بتدریج سریع تر می شود تا بحدی رسد و آنجا
باز بر شود اگر ہم بر آن نسق کہ آمدہ باشد بر آن شود مختلف منتظم باشد و اگر اندر میان خلاف کند مختلف
نا منتظم شد و نبض متصل کہ یاد کردہ آمد ہر گاہ کہ بر آن خواہد شد از نبض بزرگ باز نشود و لکن بآن
گونہ باز آید و آن را عاید گویند یعنی باز آینده از کوچک تر بین کز و اختلاف کہ اندر اجزای یک نبض افتد بیش
نوعست یکی اندر ہماہنگ باشد و این نوع زیر انگشت چنان نماید کہ مثلا بجز و یک اندر زیر یک انگشت میل
بسوی راست دارد و دیگر جزو میل بسوی چپ دارد و با یکی جزو بسوی بالا دارد و دیگر جزو میل بسوی زیر دارد و اندر
عظمی و صغری و این چنان باشد کہ زخم بر یک انگشت بزرگ آید و بر دیگر انگشت خرد تر سیوم اندر تواتر و تفاوت
و این چنان باشد کہ بر یک انگشت حرکت متواتر آید و بر دیگر متفاوت و چہارم اندر تقدیم و تاخیر حرکت و این
چنان باشد کہ جزوی کہ بایست کہ نخست حرکت کند دیر یا پستر کند و بر خلاف آن کند پنجم اندر قوت و ضعف
ششم اندر گرمی و سردی و ہر یک این ہمہ اختلافہا شست کہ یاد کردہ آمد ممکن است کہ باشد لکن کمتر اتفاق افتد و دشوار

اندتوان یافت وهرگاه که اختلاف نبض اندراین مدت افتد که طبیب مجرب بسیار کرفتست منفعت آن بترک
باشد وحال حاضر معلوم کردد واین مدت چندان باشد که از شریان سی نبض حاصل آید وآنچه اندرین مدت
دراز تر اختلاف کند طبیب را حال حاضر ازوی معلوم نکردد ویباید دانست که ممکن نیست که شریان اندر
این مدت از حال نرمی بصلبی شود یا از صلبی بنرمی شود یا از بس پری تهی کردد یا از بس تهی پر شود لکن ممکن
باشد که از بس کرمی سرد شود واندر دیکر بابها یاد کرده آمد هم چنین واما نبض موزون نبضی باشد که زمان حرکت
انبساط وزمان حرکت انقباض وزمان سکون که از پس حرکت انبساط باشد وزمان سکون که از پس حرکت
انقباض باشد همه متناسب باشد واین نبض موزون دو نوع است یکی آنست اکرچه زمان حرکتها وسکونها
متناسب باشد لکن چون تناسب طبیعی نباشد آن را دری الوزن کویند یعنی وزن بد واکر تناسب طبیعی
باشد حسن الوزن ومستقیم الوزن نیز کویند یعنی وزن راست واین چنان باشد که وزن نبض کودک و
وزن نبض پیر هریک درخور عمر او باشد وبازکستر معلوم کردد که نبض کدامین عمری چکونه باشد اما وزن نبض بد
رسمد کونه باشد یکی را بتازی متغیر الوزن کویند ومخالف الوزن نیز کویند ومجاوز الوزن نیز کویند واین چنان
باشد که وزن نبض کودک مثلا چون وزن نبض جوان باشد یا وزن نبض جوان چون وزن نبض پیر باشد وهم
را مباین الوزن کویند یعنی از وزن دور واین چنان باشد که وزن نبض کودک چون وزن نبض پیر باشد واین
بتر باشد وسوم را خارج الوزن کویند یعنی که از وزن بیرون واین چنان باشد که نه بوزن نبض جوان ماند ونه بوزن
نبض پیر واین را نامرضوض نیز کویند **باب هفتم از کفتار سیوم اندر یاد کردن انواع نبضها مختلف که مر هریک را**
نامیست خاصه وفرق میان نبضها که بیکدیکر شبیه کردد نبضها مختلف که آن را نامها خاصه است سیزده است یکی ذنب الفار
واین دو کونه باشد وهم اندر نبضها بسیار باشد واندر یک نبض باشد اما آنچه اندر نبضها بسیار باشد
چنان باشد که نخست نبض قوی باشد یا عظیم یا سریع یا غیر آن آغاز کند وبتدریج ضعیف یا صغیر یا بطی میشود
چنان که کوئی مخروطست واندر وحال بیرون نباشد یا بجائی رسد که هیچ نتوان یافت واین را بتازی ذنب منقضی
کویند تا بجائی رسد که میتوان یافت وآنجا سیری شود واز انجا دیکرباره آغاز کند وبتدریج قوی تر
یا عظیم تر یا سریع تر میشود هم بر سان مخروط واندر این فرودن هم از دو حال بیرون نباشد تا هم بر آنچه آغاز بود نخست
از قوت یا از عظیمی یا از سرعی باز آید یا کمتر از ان باز آید وهر دو را ذنب الراجع کویند وعاید نیز کویند اما
آن را که هم بدان حد آغاز آن بود نخست از قوت وغیر آن باز آید آنرا تام الرجوع کویند وآن را که کمتر باز آید
ناقص الرجوع کویند وآنچه اندر یک نبض باشد چنان باشد که مثلا که انکشت خنصر وبنصر را قوی باید تا بتدریج
بنصر ضعیف تر باید وبمیانین وسطی ومسبحه وباز هم برین نسق باز آید دوم نبض مسلی است واین نبض باشد که اندر
قوت یا اندر عظیمی یا اندر سرعت یا غیر آن نخست ناقص باشد وبتدریج اندر قوت ویا غیر آن زیادت میشود
برسد مخروط تا بجائی رسد واز آنجا باز کردد وهم بتدریج ناقص میشود واین هم چون ذنب الفار باشد که هر دو طرف

یا از پس سردی کرم شود ۳

وزان نبض جوان ۵

که آغاز اوست حرکت دوم ۳

۱۷

بنه کز یکدیگر پیوسته باشد سیوم نبض منقطع است واین اندر یک نبض باشد وچنان باشد که مثلا حرکت
بانبساط نزدیک انکشت وسطی یکسدو انکشت مسبحه تمام تر حرکت اندر یابد چهارم نبض غزالی است هم
اندر یک نبض باشد و مجموع نبض منقطع باشد بعینه لکن تمامت او قوی تر یا سریع تر آن آغاز باشد و حاصل
این معنی آنست که میان حرکت نخستین که آغازست و حرکت دوم که تمامت سکونی نباشد نجم نبض ذو الفترتین
است واین هم اندر یک نبض باشد وچنان باشد که منقطع شود و اندک مایه باز گردد پس باز آید و انبساط
تمام کند و هنوز حرکت نخستین تمام نشده باشد که حرکت دوم اندر رسد وحقیقت این چنانست که میان حرکت
نخستین و دومین چندان زمان نباشد که حرکت انقباض تواند بود و فرق میان این نبض و نبض غزالی آنست که
اندرین نبض حرکت دوم ضعیف نخستین است و اندر غزالی حرکت دوم قوی تر باشد ششم نبض مختلف الفترات
و این نبضی است که آغاز حرکت انبساط ضعیف باشد و آخر او قوی باشد و آخر او ضعیف و سبب این کوشش
طبیعت باشد و اندر یک نبض باشد و آنچه اجزاء او قوی تر باشد دلیل بسیاری حرارت باشد هفتم نبض موجی
است و این نبضی باشد نرم و بین و اندر بلندی و نرمی معتدل و حرکت او اندر دو از او همانا بر سان موج باشد
چنانک یک نبض بچند جزو از پس یکدیگر می آید و این از پس کرمابه و شراب خوردن بسیار و اندر علت استسقاء
و فالج و سکته و ذات الریه باشد و اگر اندر تب پدید آید نشان عرق باشد هشتم نبض دودی است و این نبضی باشد
که بموجی ماند لکن این صغیر تر باشد و متواتر هم چون حرکت دود و هم اندر یک نبض باشد و چنان گمان افتد
که سریع است و سریع نباشد دلیل سقوط قوت باشد نهم نملی است و این بسیار متواتر و صغیر تر از دودی باشد و
افتاده تر باشد بنبض طفل ماند که نوزاده باشد نبض با لغان هنگام بی قوتی و غایت ضعیفی و نزدیک مرگ نملی
شود و این را اختلاف هم اندر یک نبض باشد لکن بسبب غایت ضعیفی اندر یک نبض پدید آید دهم منشاری
است و این نبضی است که بموجی ماند از بهر آنک اجزاء رگ اندر بلندی و افتادگی و پهنی و ناهمواری باشد و فرق
میان هر دو آنست که منشاری صلب و متواتر باشد یا سریع و منشاری از بهر آن گویند که اجزاء رگ اندر بلندی
و صلبی و نرمی ناهموار باشد و سبب او آماسی گرم باشد و بعضی بخته شده باشد و بعضی نه بسبب نیم پختگی
اندر بعضی اجزاء رگ نرمی پدید آید و اندر بعضی صلبی و بسبب آماس سریع و متواتر باشد و اندر ذات الجنب
بیشتر باشد بسبب آماس که اندر غشا عصبانی باشد یازدهم نبض منخفض است و این گونه باشد یکی آنجا که حرکت
کوشش دادند سکونی افتد و این نشان سقوط قوت باشد و این را ذو الفترتین گویند دوم آنجا که سکون کوشش دارند
حرکتی افتد و این نشان باز آمدن قوت باشد و نشان سخق حاجت و این را الواقع فی الوسط گویند دوازدهم
انواع نبض ملتبج و متواتر و ملتوی است و اندر همه انواع رگ هم چون رشته کشیده باشد و نبض ملتوی بر خود
می پیچد و این اختلاف اندر وضع باشد یعنی اندر نماد رگ و متواتر نبضی است که اندر وی انبساط کمتر
باشد و بوشیده تر و کشیده تر و کشیدگی رگ ظاهر باشد و این همه انواع اندر بیماریهای خشک پدید آید نبضی یکی است

یا اغار او قوی ۴

کدام اند بیماریها خشک باشد جون دق و ذبول این را ثابت کویند و این نبضی باشد باریک و صلب و کشیده
و اکرچه مختلف نباشد از بهر آنک از اعراض بیماریها خشک است اندین موضع یاد کرده آمد سیزدهم نبض
مرتعش است این نبضی باشد کدرک باحرکتها که میکند لرزان باشد و تشانی آن باشد که قوت حیوانی بسبب
بسیاری خلط کرانبار ست اینست انواع نبضها مختلف که آنرا نامها خاصه است **باب هشتم از کفتار سیم**
اندر یاد کردن اسباب نبض آنچه اصلی و ضروری و ذاتی است و آن اسباب نباشد نبض نباشد و آن سه است
آنرا اسباب ماسکه کویند نخستین دلست و شریانها است و آنرا آلت کویند دوم قوت حیوانی است انرا فاعل
کویند سیوم اندر آوردن هواء تازه و خنک است و بیرون کردن هوا کرم و دود ناک شده و حرارت غریزی
با بدین هواء تازه افروخته و صافی کردن و این را حاجت کویند این اسباب ماسکه اسباب بدیدآمدن نبض
است و اسباب تغیر نبض سه جنس است یکی اسبابیست طبیعی و لازم و آنرا اسباب اللازمه کویند و اسباب اللازمه
الطبیعیه کویند آن نری و مادکی و سالها عمر و قصد و سحنه است دوم اسبابیست نا طبیعی آنرا اسباب الخارجه
کویند من الطبیعیه و این بیماریها است و اسباب و اعراض این سیوم اسبابیست میان این و آن آنرا اسباب
المتوسطه من الاسباب الطبیعیه و غیر الطبیعیه کویند و آن طعام و شراب و خواب و بیداری و حرکت و سکون
و استفراغ و احتقان و حالها مسکن و کرباسه و اعراض نفسانی است چون شادی و غم و غیر آن و این اسباب
متوسطه کویند الاسباب الستة بین کویند و متوسطه از بهر آن کویند هرکاه که آنرا چنان بکار دارند که باید
و آن وقت که باید طبیعی از بهر آن کویند که سبب تن درستی باشد و هرکاه که نه چنان بکار دارند که باید و نه آن وقت که باید نا طبیعی و سبب بیماری باشد **باب نهم از کفتار سیم اندر شناختن تغیر نبض**
بسبب تغیر اسباب ماسکه و باید دانست که حرکت انبساط آن قدر که باشد که عظیم یا صغیر سبب حاجت باشد و
باهستکی حاجت توانایی قوت و مطاوعت آلت یعنی نرمی حرکت اندر باید تا حرکت تمام حاصل آید و اکرچه فاعل
حرکت قوتست و توانایی قوت برجای باشد حرکت باندازه حاجت و مطاوعت آلت حاصل آید و همچنین اکر
آلت مطاوع باشد توانایی قوت و تمامی حاجت اندر باید تا حرکت تمام حاصل آید و ممکن نیست که چون حاجت
بسیارتر یا کمتر از معتدل شود یا آلت صلبتر یا نرمتر از معتدل باشد قوت برحال خویش نماند از بهر آنک این حالها
نا طبیعی باشد و یا حالها نا طبیعی قوت برحال خویش نباشد و حال قوت آلت از بحث توان دانست پس هرکاه
که نبض برحال طبیعی نباشد و عظیمتر باشد یا صغیرتر یا سریعتر یا بطیئتر یا برحالی دیکر و سبب آن یا فزونی
حاجت یا کمی حاجت باشد از بهر آنک اسباب ماسکه جز این سه نیست و اسباب فزونی حاجت سه جنس است
یکی فزونی حرارت که سبب آن بهوا تازه و خنک حاجت بیشتر افتد و سبب فزونی حرارت یا ریاضت باشد
یا خشم یا طعامی و شرابی کرم یا دارویی کرم یا حرارتی که از انواع بیماری باشد چون تب و سوء المزاج کرم حار
دوم نقصان روح است که بسبب آن قوت ضعیف شود یا مردم رنجی کشد یا دردی که روح را تحلیل کند و قوت را

وجند انکه باید ۴

باشد و طبیعی ۵

واضعف

۱۸

ضعیف کند یا لثتها با فالط که روح را از افراط آن تحلیل کند جلس سیوم بسیاری بخارها دخانی است که از
عفونت اخلاط تولد کند و از ان عفونت تبها و بیماریها تولد کند و بسیاری مادتها کرم و سوختگی که از ان آماس
و دیشها اندرشش و همسایگی دل بدید اید و ان بخارها از بس طعام بیشتر گردد و اندر خواب نیز بسیار گردد و این
هر سه جنس را از سرعت نبض توان دانست هرگاه که حرکت انقباض سریع تر شود و روزگار سکون که از پس حرکت
انبساط باشد کوتاه تر باشد و باید دانست که حاجت بیرون کردن هوا کم و دود نا لذت بیشتر است و هرگاه
که حرکت انبساط زودتر باشد و روزگار سکون که از پس حرکت انقباض باشد کوتاه تر باشد باید دانست که حاجت
بنسیم هوا نازه بیشتر است و هرگاه که هر دو حرکت سریع باشد و هر دو سکون اندک باید دانست که سبب آن
نقصان روح است و حاجت بمدد روح بیشتر است و فرق میان فرونی حاجت که سبب حرارت عارضی باشد
چون خشم و ریاضت و گرمابه و مانند آن و فرق میان فرونی حاجت که سبب حرارت ثابت باشد چون حرارت تب
و سوء المزاج گرم و مانند آن از دو وجه معلوم گردد یکی از بهر آنک هر تغیری که سبب حرارت عارضی باشد پس
از یک ساعت بحال طبیعی باز آید و هر چه سبب حرارت ثابت باشد تا سبب برجای باشد نبض متغیر و نا طبیعی باشد و وجه
دوم آنست که سبب حرارت عارضی قوت ضعیف نشود و سبب حرارت ثابت ضعیف شود ازین مقدمات معلوم
گردد هرگاه که اسباب ماسکه و حال همه تن باعتدال باشد نبض معتدل شود و نبض معتدل آن باشد که حرکت
انبساط و انقباض و هر دو سکون که از پس هر دو حرکت باشد بمقدار دو نکار همسان باشد و هرگاه که قوت ضعیف
باشد نبض ضعیف تر از معتدل باشد و هرگاه که قوت قوی باشد نبض قوی تر از معتدل باشد و اندر هر جنسی و
از اجناس نبض معتدل ستوده تر است مگر اندر جنس قوت که هر چه قوی تر باشد ستوده تر باشد و هرگاه که قوت
قوی باشد حاجت بسیار باشد نبض عظیم باشد لکن معلوم شده است که عظیم بشرط نرمی آنک باشد بر هرگاه که
با بسیاری حاجت نرمی آنک نباشد نبض سریع شود و قوت آنچه از عظیمی نتواند کرد بسرعت تدارک کند تا آنچه
از عظیمی مقصود باشد بسرعت تمام شود و هرگاه که آنک صلبتر باشد چنانچه اندر سرعت مطاوعت نکند نبض
متواتر شود از بهر آنک قوت کوشد تا آن تدارک که بسرعت نمی تواند کرد بتواتر تمام کند و روزگار سکون اندر حرکت
فزاید و هرگاه که قوت قوی باشد و حاجت بسیار باشد و آنک مطاوع باشد اندر عظیمی فزاید و اگر حاجت بیشتر
باشد سرعت اندک فزاید تا آن حاجت که از عظیم تمام نمیشود از عظیم سریع تمام شود و اگر بسرعت نیز کار بر نیاید
تواتر اندک فزاید تا آن حاجت از عظیمی سریع متواتر کار بر آید و اگر حاجت بیش از آن باشد که بدین هر سه کار
بر آید قوت را چاره دیگر نیست و حالی دیگر اندر افزودن ممکن نیست بدین هر سه میکوشد تا عاجز آید یا حاجت کمتر
شود و اگر حاجت بسیار باشد و قوت ضعیف یا آنک صلب باشد از عظیمی بکاهد و بان مقدار که از عظیمی
کاسته باشد اندر سرعت فزاید پس سبب نبض سریع بسیاری حاجت است و ضعف قوت یا صلبی آنک و اگر قوت
ضعیف تر باشد و آنک صلبتر باشد بر حال خویش باشد نبض متواتر شود پس سبب تواتر بسیاری حاجت و ضعف

وضعف قوت وصلابت آلت است واگر با ضعف قوت وصلبی آلت حاجت کمتر باشد نبض متفاوت شود
لکن اندک متفاوت قوت بدان ضعیفی نباشد که اندک متوانر از بهر آنک از اینجا با تفاوت کمی حاجتست و باندک
کمی حاجت قوت با توانائی بدید آید پس سبب نبض متفاوت کمی حاجتست و قوی پس ضعیف نروا این چنان باشد
که بسبب کمی حاجت سرعت و تواتر کمتر شود و بسبب بیم توانائی قوت بدان مقدار که ممکن گردد عظیمی در افزاید
و چون بسبب کمی حاجت سرعت و تواتر کمتر شود و قوت بسبب بیم توانائی اندک عظیمی گوشند دیر جنبیدن دلک
حاصل آید و بسبب دیر جنبیدن دلک نبض متفاوت گردد و اگر اسباب تفاوت زیادت شود نبض بطی گردد از بهر آنک
بطی و متفاوت از یک جنس است و فرق میان هر دو یکی و بیشی سکونست کز این حرکت انقباض باشد چه اندک تفاوت
دون کار این سکون کمتر باشد و اندک بطی بیشتر و اگر با کمی حاجت ضعف قوت و صلبی آلت فن وزن شود نبض صغیر
گردد پس سبب نبض صغیر کمی حاجتست یا ضعف قوت و صلابت آلت و هرگاه که هر سه سبب یکجای باشد نبض
سخت صغیر باشد و هرگاه که یک سبب بیش نباشد فرق میان هر یک بدانست از بهر آنک اگر سبب صغری صلبی
آلت باشد نبض ما صغیری ضعیف نباشد و بدان قصری و افتادگی نباشد که سبب ضعف قوت نباشد و آنجا
سبب آن کمی حاجت باشد هم ضعیف نباشد و نبضی که بسبب صلبی آلت صغیر شود صغیرتر از نبضی باشد
که بسبب کمی حاجت صغیر شود از بهر آنک آنجا آلت مطاوع حرکت انبساطیست و اینجا که سبب کمی حاجتست
آلت مطاوعست و مانعی نیست و اگر قوت و حاجت هم بدان حال باشد که اندک متفاوت یاد کرده آمد و
صلابت آلت با آن یار شود قوت آن نبض آنجا اندک عظیمی سی گوشند عاجز آید و بسرعت باز گردد و اگر توانائی
قوت کمتر شود بتواتر باز گردد و اگر قوت و حاجت هم بدان حال باشد و آلت مطاوع باشد بعظیمی باز گردد
بدان مقدار که تواند و اسباب نبض صلب با خشکی باشد که از بیماری گرم مزمن تولد کند از بهر آنک اندک
جنبش بیمار طوبت اندام را بتحلیل خرج شود تا غلبه سردی باشد که رطوبتها را بفزاید بسبب خوردن داروها
سرد یا اندک آب سرد نشستن یا اندر هوای سرد رفتن یا کشیده شدن دلک یا آماسهای عظیم و صلب که اندر احشا
پدید آید باندیشها خشکی فزاینده چون کمی غذا و بی خوابی و نایافتن کمایه و نزدیک بحران نبض صلب گردد
بسبب آنک طبیعت با ماده میکوشد و آنجا آنرا بجائی گردفع خواهد کرد میکشد مگر آن بحران که بعرق خواهد بود
که آنجا نبض نرم گردد و یک نشان از نشانهای عرق نرمی نبض است چنانک اندر باب هفتم اندر صفت نبض موجی
یاد کرده آمده است و اسباب نرمی نبض سببهائی فزاینده باشد طبیعی و نا طبیعی اما طبیعی چون غذاهاست تر
و شراب و کمایه و نا طبیعی چون بیماریها که از تری تولد کند چون استسقا و لیثرغس و فالج و سبات و بحران
و اسباب پدید آمدن قوت نبض اندر بیماریها نضج ماده بیماری باشد و بحران خوب و زایل شدن سوء المزاج
و اندر تن در هر یک اسباب آن جسمی باشد باندازه و طعام و شراب بکیفیت و کیت معتدل و ریاضت معتدل و اسباب
ضعفی نبض سببهاییست که قوت را ضعیف کند چون گرسنگی و بی خوابی و استفراغ باسهال و حوکنا سخت و در بیماری

صعب خاصه در اندامهای که درد و بیماری آن فشا و اسباب نبض طویل اسباب نبض عظیم است لکن با آن
مانعی باشد که از پهنی و بلندی باز دارد اما آنچه از پهنی باز دارد دو سبب است یکی اصلی و دیگر عارضی اصلی
صلابت آلت باشد و عرضی کوشت بسیار باشد و آکندگی و فربهی که رگ را اندر میان آن از حرکت پهنا باز مانند
و آنچه از بلندی باز دارد کوشت و پوست است که بسیار بر روی رگ نهاده باشد و رگ را از بلندی بر آمدن
باز دارد و سبب نبض عریض دو است یکی رمی آلت است و دیگر پهنی رگ که طبقه بالا بین بر طبقه زیرین افتاده
باشد بدان سبب بمنار رگ فرو فرو آید و سبب نبض قصیر بعینه سبب نبض صغیر باشد **باب دهم از کفتار**
اندر شناختن نبضها مختلف که هریک بچه نشانی دهد هر سوء المزاج که اندر دل و شریانها پدید آید فعل و قوت
نبض بکرداند و امتلا و سدد و اعراض نفسانی که با فراط باشد و هر چه قوت از ان کران بار شود فعل و قوت را بکرداند
و نبض بدان سبب مختلف کردد و حالها مختلف که ناکاه پدید آید بر دوام هریک اندر قوت اثری دیکر کند و نبض بدان
سبب مختلف کردد و اکر این سببها قوی تر باشند اختلاف اندر یک نبض باشد و اکر ضعیف تر باشند اندر نبضها
ببسیار افتند و هم چنین هرکاه که قوت کرانبار تر شود و مقهور تر باشد نبضها خارج تر طبیعی بیشتر افتد و هرکاه که قوت
آسوده تر باشد کمتر افتد و اکر قوت قوی باشد و نبض مختلف سبب آن کرانباری طبیعت باشد چه از طعام و شراب
و چه از اخلاط بدو اختلاف نبض کر با ضعف قوت باشد سبب آن کوشیدن طبیعت باشد با علت و هرکاه که قوت
قوی باشد و نبض مختلف کردد باستفراغ زایل شود و آنچه از کرانی طعام و شراب باشد چون معده سبکتر شود
زایل شود و اکر اندر معده اخلاط بد باشد اختلاف دایم و نبض خفقانی انجامد و نبض خفقانی شود و حالها و سببها
مختلف که بیکبار در دم پدید آید و نبض بدان سبب مختلف کردد چون خشم باشد که با ترس آمیخته باشد یا ترسی
که با امید آمیخته باشد و هریک قوت را بدان آرد که حرکتها در خود آن احوال کند و از نبضها مختلف که اندر
باب نهم وصف او کرده آمده است یکی ذنب الفار است و سبب آن ضعف قوت باشد و چنان باشد که قوت
جمله ساقط نباشد و بدان قدر توانایی که دارد جهد میکند تا آن مقدار حرکت که ممکن کردد کرده شود و این
تکلیف از قوت بر حاجت آمده باشد تا قوت بدین جهد آغاز حرکتی قوی تر کند و از این بر نخ افتد و بتدریج
آسودن کرد یعنی اندر حرکتی از ان جهت که ممکن میکند بدین تدریج ضعیف میشود یا منقطع شود و سبب حرکت اولین
یا بسبب حرکتها میانین و بسبب حرکت آخرین بسبب محزوط دارد و سبب محزوط جهد قوت است که با ول کند و بتدریج
آسودن کرد پس ذنب الفار نشانی دهد از ابخ قوت لختی هست و نشان دادن نبض ثابت بر ضعف قوت بیش
از نشان دادن ذنب الفار باشد و از انواع ذنب الفار الذنب الراجع قوی تر است و ذنب الفار که اندر
یک نبض باشد سخت بد باشد و نشان آن از قوی سخت ضعیف دهد و نبض مسلی بچون ذنب الفار باشد
که هر دو بطرف بر تکز بیکدیکر پیوسته باشد و چون ذنب الفار نشانی دهد که قوت لختی هست واجب کند
که مسلی نشان دهد که قوت دو بار چندانست از بهر آنک سبب مسلی قوتی است که اندکی ضعیف تر باشد دوی تر دن

دارد تا بغایتی رسد که فزودن تواند بود وجون بدین غایت رسید بیکبار ضعیف نشود لکن بتدریج
می آساید تا بحدی نخستین باز آید پس بسبب وصل مسلی بر ذنب القار ان غایت توانایی آغاز کند و در حال ضعفش
اندر آید و مسلی از ضعیفی روی بقوت نهد و می افزاید تا بغایت توانایی رسد وجون بتوانایی رسد در حال ضعیف
نشود لکن بتدریج اسود مذکر تا بحد نخستین رسد پس قوت مسلی دو یا چند قوت ذنب القار باشد و سبب فزودن
این حرکت برین شکل این ترتیب فزودن حاجت فزودنی بترتیب و تدریج چون بغایت رسد بتدریج کاهد مذکر
بدین نبض مسلی از انجا کشان فزودست قوت فاضلتر از ذنب القار است و از انجا که نشان فزودن حاجت
است نشان دهد که حرارت نیز فزودن از انست پس باید دانست که اگر مرض از ان جنس است که فزودن حرارت
مصلحت است نشان دادن مسلی بر چیزی از ان فزون از نشان دادن ذنب القار و اگر از ان جنس نیست اندک مسلی
قوت فزونست و حاجت فزودن و اندک ذنب القار قوت کم است و حاجت کم و هر دو ناطبیعی است و صلاح و
فساد حال مرض تعلق بتدبیر و علاج دارد و سبب ذو الفرعین و سبب غزالی بیاوری حاجت و توانایی قوت و
صلابت آلت باشد و این چنان باشد که قوت کوشد که حرکت باندازه حاجت بجنباند و سبب صلابت آلت آن
حرکت بیکبار نتواند کرد اندر میانه بایستادنی اندک و دیگر بار حرکت کند چنانک یک حرکت تمام بدو دفعه کرده
باشد و اندر میان این دو دفعه حرکت انقباض باشد و این هر دو نوع یعنی ذو الفرعین و غزالی دلیل فزودن حاجت
باشد از بهر آنک اندر غزالی حرکت دوم باسرع تر با فوتر دلالت او بر فزونی بر فزونی حاجت فزودن از دلالت
ذو الفرعین باشد و نبض مختلف الفرعه دلیل کوشیدن طبیعت باشد که باعلت همی کوشد و آنچه اجزا قوی تر باشد
سبب افزونی حاجت باشد و سبب نبض منقطع و نبض ذو الفترة سقوط قوت باشد و این چنان باشد که قوت تحریک
آغاز کند و نرود مانده شود یا ناگاه عارضه از اعراض نفسانی پدید آید که نفس و طبیعت بدان مشغول گردد بدان
سبب نبض فرو گسلد و سبب نبض مرتعش توانایی قوت و کوشیدن او باعلت و بسیاری حاجت و صلابت آلت
باشد و سبب نبض موجی ضعیف قوت باشد بدان سبب حرکت انبساط بیکدفعه نتواند کرد جزو جزو همی جنباند
از پهنا و دراز او باشد نیرو که بسبب نرمی آلت موجی شود و قوت سخت ضعیف باشد از بهر آنک چیزی نرم بیکبار حرکت
پدید و سبب نبض نملی و دودی غایت ضعیفی قوت باشد و این نبض باشد مرکب از نبض بطی و متواتر و مختلف
و بطو و تواتر و اختلاف هریک اندر جزوی دیگر باشد از بهر آنک قوت را آن توانایی نباشد که آلت را بیکبار دفع کند
و بجنباند سبب نبض ناموزون حاجت باشد و کوشش طبیعت و کم انباری قوت اما اگر ناموزونی اندر تقصان
زمان سکون افتد سبب آن فزونی حاجت باشد و اگر اندر تقصان زمان حرکت افتد سبب آن زیادت ضعف
باعده حاجت باشد و تقصان زمان حرکت که بسبب سرعت انبساط باشد نه اینست **باب یازدهم از گفتار سیم اندر**
شناختن نبض مردان و زنان و باید دانست که نبض مردان بقیاس با نبض زنان قوی تر و عظیم تر باشد از بهر آنک مزاج
مردان گرم تر است و اندامها انیان فوی تر و معلوم شده است که سبب عظمی نبض حاجت بسوی مزاج گرم تر باشد

قوت سخت ضعیف نباشد لکن م

حاجت بیشتری باشد از بهر آنک بسبب حاجت نبض عظیم باشد و عظیمی را در نبک قوی تر باید بدین سبب نبض مردان
بطی تر از نبض زنان باشد و هم بدین سبب بعینه متفاوت باشد **باب دوازدهم از گفتار سیم اندر شناختن**
نبض سالها عمر و نبض کودکان و بباید دانست کہ نبض کودکان سریع باشد و متواتر و اندر عظیمی میانہ باشد
و سبب سرعت و تواتر آنست کہ قوت ایشان میانہ باشد و حاجت بسیار و سبب بسیاری حاجت بسیاری
مجاراست کہ اندر تن ایشان باشد و سبب بسیاری مجاری بسیاری بیوستکی عضو باشد و هرگاه کہ توانایی قوت میانہ
باشد و حاجت بسیار نبض سریع یا متواتر باشد چنانک ان توانایی قوت آید و سبب آنک اندر قوت و عظیمی میانہ
باشد آنست کہ قوت کودک چون قوت ضعیف نکنتست و از قوت جوان بسی کمتر نیست لکن بسبب تری و تمام نارسیدن
توانایی قوت او تمام نباشد و بباید دانست کہ نبض کودک بقیاس تن او عظیم باشد بسبب تری آکنده بسیاری حاجت
و بقیاس با نبض بالغ عظیم نباشد لکن سریع باشد یا متواتر و نبض کودک چون بحد رسیدکی نزدیک شود عظیم تر از نبض
رسیدکان باشد و نبض رسیدکان قوی تر از نبض ایشان باشد و نبض جوان چون بغایت جوانی رسد سخت قوی باشد
و اگر عظیم شود سخت عظیم باشد سبب آنک سخت قوی عظیم باشد بسیاری حاجتست و سبب آنک سخت قوی باشد
آنست کہ تنها کمتر شده باشد و رگها و همه اندامها سخت شده باشد و قوت توانایی تمام شده و نبض کهل صغیر تر از
نبض جوان باشد و بطی تر و اندر عظمی و قوت میانه باشد آنست کہ قوت کودک چون قوت ضعیف تر و سبب آنک
بطی باشد آنست کہ قوت بدان تمامی نباشد و حاجت نیز کمتر باشد و نبض نیز صغیر و متفاوت باشد و باشد کہ
بسبب رطوبتها غریب نرم باشد **باب سیزدهم از گفتار سیم اندر شناختن نبض مزاجها** و بباید دانست کہ اندر مزاج گرم
طبیعی اگر قوت قوی باشد و رگها نرم نبض قوی باشد و اندر مزاج گرم نا طبیعی اگر رگ نرم باشد و قوت توانایی
نبض عظیم باشد و اگر اندر قوت ضعفی باشد یا رگها نرم باشد نبض عظیم نکردد چنانک اندر بالها گذشته معلوم
شده است و هرچند مزاج گرم نا طبیعی قوی تر باشد قوت ضعیف تر باشد و اندر مزاج سرد نبض یا صغیر
یا متفاوت یا بطی باشد هریک باندازه مزاج در خورد نرمی و صلبی رگ و ضعیفی کہ از سوء المزاج سرد تولد کند قوی
از ضعیفی باشد کہ از سوء المزاج گرم تولد کند و نبض مزاج نرا اندر بیشتر حالها موجی یا عریض باشد و نبض مزاج خشک
اندر بیشتر حالها دقیق باشد و صلب اگر قوت توانا باشد و حاجت بسیار باشد یا متشنج باذوالفرعین یا مرتعش باشد
و چنانک اندر بالها گذشته معلوم شده است حالها را کہا ترکیب مجا باید کرد و بسیار باشد کہ یک شخص را مزاج یکنیمه
تن مخالف دیکر نیمه باشد چنانک یکنیمه مزاج گرم باشد و مزاج دیکر نیمه سرد باشد و نبض نیمه گرم موجی نبض نیمه سرد

محرور باشد و نبض نیمه سرد میحون ۴

مزاج باشد اینجا معلوم کردد کہ حرکت انبساط و انقباض رگ بر سبیل مد و جزر نیست لکن هر شریانی بطبع خویش
و در خور حال خویش حرکت کند چنانک اندر آخر باب پیشتین از ین گفتار یاد کرده آمده است **باب چهاردهم از گفتار سیم**
اندر شناختن نبض آبستان نبض آبستن اندر عظمی و سریعی و متواتری فزونتر از ان باشد کہ پیش از آبستنی بوده باشد
و اندر قوت چیزی نفزاید و نه نیز بکاهد مکر باندازه اعیاکہ از کرانی آبستنی تولد کند و سبب عظیمی و سریعی بسیاری

حابث باشد و سبب بسیاری حابث آنست که حابث بستن از بهر دوتن باشد آن از بهر آنک قرنها باوی اندر طبیب
نسیم هواء مشارکست باب پانزدهم از گفتار سیم اندر شناختن نبض فربهی و لاغری نبض مردم لاغر عظیمتر و بطی تر
از نبض مردم فربه باشد و سبب عظیمی آنست که حرکت رگ با اندر دانا او بینا مانعی نیست و بر روی رگ نیز
کوشتی نیست که برداشتن آن بر قوت گران آید بدین سبب عظیم شود و بطی از بهر آنک عظیم با درنگی فرون
تر باشد از بهر آنک مسافت حرکت اندر دانا او بینا و بلند افزون از مسافت حرکت دیگر نوع باشد و سبب
آنک سخت قوی نباشد آنست که مزاج او لختی از اعتدال بیرون آمده باشد و بیرون شدن مزاج از اعتدال سبب
نقصان قوت باشد پس قوت مردم لاغر بدان اندازه که مزاج او از اعتدال بیرون باشد نقصان گیرد و نبض مردم
فربه صغیرتر و سریع تر و ضعیف تر از نبض مردم لاغر باشد از بهر آنک ضد مزاج فربه بود لکن هرگاه که فربهی
از کوشت باشد سرعت و قوت بیشتر باشد و اگر از پیه باشد کمتر از ان باشد و اسباب صغیری نبض ضد اسباب
عظمی باشد و سبب سریعی آنست که حابث چندان باشد که قوت را اندر عظیمی باید کوشید و سرعت بعوض
عظیمی بایستد و سبب ضعیف تری ضد خوش مزاج است از بهر آنک مزاج گرم بطبیعت نزدیکتر از مزاج سرد است
باب شانزدهم از گفتار سیم اندر شناختن تغیر نبض اندر فصلها نبض اندر فصل بهار اندر همه بابها معتدل باشد
و اندر قوت زیادت باشد بسبب اعتدال هوا و اندر شهرها معتدل همچنین باشد و اندر فصل تابستان سریع و
متواتر و صغیر و ضعیف باشد اما سبب سرعت و تواتر بسیاری حابث باشد و سبب بسیاری حابث افراط گرمی
هوا باشد و سبب صغیری و ضعیفی بسیاری تحلل و بسیاری عرق باشد و اندر شهرها گرم همچنین باشد و اندر
فصل خزان نبض مختلف باشد و بضعیفی گراید بسبب گردیدن هوا گرمی گرم شود و گاهی سرد و هم بدین سبب بضعیفی
گراید علی الجمله فصل خزان مجون ضدیت طبیعت زندگی را از بهر آنک حرارت اندرین فصل ضعیف تر باشد و خشکی
مستولی تر شود و این سببی قوی است مر ضعیفی نبض را و اندر شهرهایی که هواهاء آن متغیر باشد هم چنین باشد
و اندرین فصل زمستان متفاوت و بطی و صغیر باشد از بهر آنک حابث کمتر باشد بسبب سردی هوا لکن نبض
محرورانی که حرارت ایشان با سردی هوا باز کوشد قوی تر گردد بسبب آنک حرارت غریزی اندر تن ایشان بماند و جمع
شود و قوت گیرد و اندر شهرهای سرد همچنین باشد و طبع آخر فصل بهار بطبع اول فصل خزان نزدیک باشد
از بهر آنک اندر آخر بهار تبهای بهاری کمتر شده باشد و خشکی اندرها پدید آمده باشد و طبع آخر فصل تابستان
هم چون طبع اول زمستان باشد و اندر اول و آخر و میانه هر فصلی نبض اندر خورد طبع اخر آن رونکار باشد و الله
اعلم بالصواب باب هفدهم از گفتار سیم اندر شناختن تغیر نبض بسبب خواب و بیداری نبض مردم خفته از بخشت که بخواب
اندر شود صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی باشد از بهر آنک حرارت غریزی اندر خواب بتعرتن بازگردد بمضم
طعام و بنا بیدن و براندن فضلها مشغول گردد و بسبب مشغولی بدین رونکارهم چون مقهوری و کم اناری باشد
بدین سبب حرارت به بیرون میل بکند و بسبب میل نا کردن حرارت به بیرون تن نبض ضعیف باشد و صغیر و بطی و چون

اندر خواب طعام گوارنده شود حرارت از هضم فارغ گردد و از غذا قوت یابد و بظاهر تن رسد نبض عظیم و قوی شود
از بهر آنک عظیم بطی تواند بود نبض اندر آخر خواب عظیم و بطی و قوی باشد و اگر مرد اندر خواب دیر ماند و قوت
از اندام کفایت نخسپد نبض بصغری و ضعیفی و تفاوت و بطو باز گردد از بهر آنک فضلها طعام که غذا را شاید
اندر تن نماند و روح و حرارت غریزی چون خفته گردد و از ان تحلیلها و استفراغها محسوس و نامحسوس کم اندر
بیداری باشد اندر خواب هیچ نباشد و قوت بسبب فضلها که اندر تن بماند گرانبار و مسترخی شود و نبض
بدین سبب صغیر و ضعیف گردد و هرگاه که مردم بجنبد و اندر معده و رگها چیزی نباشد که حرارت روی بدان آرد و
هضم کند و از ان مدد و قوت یابد مزاج بدان سبب بجانب سردی گراید و صغیری و تفاوت و بطو نبض زیادت
کند و بیداری هم چنین حکمها مختلف است هرگاه که مرد مر بطیع بیدار شود نبض بتدریج عظیم و سریع شود و بحال طبیعی
باز آید و اگر ناگاهی ببینی ناگهانی بیدار شود نبض اندر حال ضعیف شود پس عظیم و سریع و رعشهٔ این بیداری
طبیعی نباشد پس ناچار اندر نبض حرکتها مختلف و ارتعاش پدید آید لکن بران حال دیر نماند و پس از ساعتی بحال
طبیعی باز آید **باب هژدهم از گفتار سیم اندر شناختن تغیر نبض بسبب ریاضت** هرگاه که ریاضت معتدل باشد نبض
بتدریج قوی تر و عظیم تر می شود و اندر آخر ریاضت سریع و متواتر شود از بهر آنک اندر ریاضت معتدل حرارت
می افزاید و قوت قوی تر می شود و هرگاه که ریاضت از اعتدال بیرون شود نبض صغیر و ضعیف و سریع شود از
بهر آنک اندر ریاضت حرارت قوی گردد و بر افروزد و سام کناده شود و حرارت تحلیل بیرون شود و قوت بسبب
افراط ریاضت مانده شود و از ماندگی ضعیف شود بدین سبب نبض صغیر و ضعیف و سریع شود و اگر ریاضت
از اندازه بیرون شود قوت سخت ضعیف شود و نبض بخست متواتر شود بس غلی شود و دودی اما متواتر از بهر آن شود
که قوت جندان شود که سرعت تواند کرد و آخر تر غلی و دودی از بهر آن شود که حرارت تحلل بدین فته باشد و باندگی
باز آمده و قوت مانده شده باشد و ضعیف گشته **باب نوزدهم از گفتار سیم اندر شناختن تغیر نبض بسبب طعام و شراب**
طعام که خورده شود یا سخت بسیار خورده باشد یا اندک یا باندازه معتدل اما طعام بسیار قوت را فرو گیرد و گران
بار کند نبض بدان سبب مختلف و بی نظام شود و از تغیر جندان بماند که طعام هضم شود و قوت سبکبار گردد و آنچه
باندازه معتدل باشد قوت و حرارت را مدد کند بدین سبب نبض عظیم و قوی و سریع و متواتر شود و تا مدد قوت
و حرارت برجای باشد نبض هم برین حال باشد و آنچه سخت اندک باشد قوت عظیمی و سریعی باندازه آن باشد و آن
قوت دیر نماند از بهر آنک ماده اندک زود گوارد در جمله هرگاه که طعام بطبع کمی و بیشی معتدل باشد و طبیعت بران مستولی
گردد و آن را هضم کند نبض معتدل و قوی باشد و اگر آنچه خورده شود طعامی گرم باشد و مزاج اصلی گرم باشد حاجت
زیادت کرد و سوء المزاج تولد کند گرم و قوت بسبب سوء المزاج ضعیف شود و بسبب ضعفی قوت نبض ضعیف شده
و بسبب بسیاری حاجت سریع و متواتر شود و اگر مزاج اصلی سرد شود و ان طعام گرم خورده شود با مزاج سازنده
آید نبض قوی تر و عظیم تر شود و همچنین اگر خداوند مزاج سرد خوردی سرد خورد سوء المزاج سرد تولد کند قوت ضعیف

و مختلف شود از بهر آنکه ص

شود بدان سبب نبض صغیر وضعیف ومتفاوت وبطی شود اما اگرچه شراب بسیار خورده باشد نبض بدان سبب
مختلف وبی نظام شود آن اختلاف وبی نظامی تولد نکند که از بسیاری طعام کند ان بهرانک شراب لطیف وسبک باشد
لکن اگر شراب سرد باشد چنانک اندر زمستان وهوا سرد شده باشد یا بتکلیف سرد کرده باشد حکم آن هم چون حکم غذا
سرد باشد وتغیر نبض ازوی بحسب مزاج اصلی باشد چنانک یاد کرده آمد لکن چون اندرتن گرم شود آن تغیر زایل شود
وتغیر نبض از شراب زود بدید آید از بهرانک شراب زود گرم یابد واگر شراب گرم باشد چنانک اندر تابستان هوا
گرم شده باشد یا بتکلیف گرم کرده باشد حرارت آن از حرارت غریزی بس دور نباشد وحکم آن هم چون حکم غذای گرم
باشد وتغیر نبض ازوی بحسب مزاج اصلی باشد چنانک یاد کرده آمد وآب از بهرانک غذا نیست نرکند واندر
واندر گها باریک وگذرهانک بگذراند وباندام ها رساند فعل او اندر فزودن قوت هم چون فعل شراب باشد
واز بهرانک آب تن را گرم نکند ازوی حاجت فزودن نگردد نبض اگرچه ازوی قوی گردد عظیم وسریع ومتواتر نشود
وحکم بسیاری واندکی آب هم چون حکم بسیاری واندکی طعام باشد **باب بیستم از گفتار سیم اندر شناختن تغیر نبض**
بسبب گرمایه ورفتن اندر آب گرم ونبض اندر آب گرم اول عظیم وقوی ونرم وسریع ومتواتر شود از بهرآنک قوت
وحرارت عزیزی از حرارت آن باول قوت گیرد پس اگر افراط شود قوت حرارت بدان سبب تحلیل پذیرد نبض صغیر
وضعیف ومتفاوت شود وبطی شود اما آب سرد اگر سردی او باندازه تن رسد وبر حرارت عزیزی غالب شود
نبض صغیر وضعیف ومتفات شود وبطی شود واگر ظاهر تن را سرد کند ومسام را ببندد وحرارت را باندرون
تن بازدارد بدان سبب حرارت قوی تر شود وبانظام تر میل کند نبض قوی وعظیم وسریع ومتواتر شود وآبها
معدنها آنچه خنکی فزاینده باشد نبض را صلب کند وآنچه سردی فزاینده باشد ~~نبض را صلب کند~~ وآنچه گرمی فزاینده باشد
نبض را صلب کند وآنچه گرمی فزاینده باشد نبض را سریع کند واگر قوت را تحلیل کند نبض ضعیف وصغیر شود والله
اعلم **باب بیست ویکم از گفتار سیم اندر شناختن تغیر نبض بسبب دردها واما** تغیر نبض بسبب دردها یا از سخت
درد باشد یا از درازی مدت آن یا بسبب آنک درد اندر عضوی شریف باشد اما اندر آغاز درد که هنوز
کمتر شود نبض قوی وسریع ومتواتر باشد از بهرانک قوت دافعه بدفع آن برخیزد وکار همه قوتها بقوت حرارت
عزیزی باشد وبدین سبب حرارت عزیزی بجنبد وبسبب جنبیدن حرارت نبض قوی وسریع شود وهرگاه که درد صعب
شود قوت را ضعیف کند ونبض بسبب ضعفی قوت صغیر وضعیف وسریع ومتواتر شود وهرچند که مدت درد
بیشتر باشد تغیر نبض قوی تر وبیشتر باشد وهرگاه که دردها بغایت صعب رسد قوت ساقط شود ونبض بدان سبب
بغایت ضعیف باشد وباخر بملی شود **باب بیست ودوم از گفتار سیم اندر شناختن تغیر نبض بسبب آماس** آماس از دو حال
بیرون نباشد یکی آنک بسبب عظیمی وگرمی آن باشد یا بسبب آنک اندر عضوی شریف باشد ازوی تب تولد
کند ونبض همه رکهاتن بسبب تب متغیر شود ودوم آنک آماس سخت عظیم نباشد یا اندر عضوی شریف نباشد
وازوی تب تولد نکند بدین سبب جوهر نبض آن عضو که آماس اندروی باشد متغیر نشود مگر که آماسی باشد سخت

ان تب تولد نکند و نبض همه رگهاش ازوی متغیر شود و باشد که نیز سبب این تغیر آماس مجرد نباشد لکن سبب
درد یا شدت اگر از جمله اعراض آماس باشد و باید دانست که تغیر نبض بسبب آماس از سخ وجه باشد یکی آنک اندر
هر نوعی از انواع آماس تغیر نبض بر حال دیگر باشد دوم آنک اندر مدت آماس بر وقتی نشان دیگر باشد سیم آنک
بسبب مقدار آماس نشانی دیگر باشد چهارم آنک بسبب مراد می که آماس اندروی باشد نشانی دیگر باشد اما
تغیر نبض که بسبب انواع آماس باشد چنان باشد که اگر آماس گرم باشد نبض منشاری و مرتعش و سریع و متواتر
شود و هر چند رگ صلب تر باشد منشاری ظاهر تر باشد و اگر آماس نرم باشد نبض موجی شود و اگر سرد باشد
متفاوت و بطی باشد و هر گاه که خراج پخته شود نبض از منشاری بگردد موجی شود بسبب نرم شدن خراج و
اختلاف اندروی ظاهر تر شود بسبب بسیاری ماده و بسیار باشد که سرعت تواتر کمتر شود بسبب خشکی و ساکن
شدن حرارت و تغیر که اندر مدت آماس باشد اندر ابتداء آماس نبض عظیم و قوی تر و سریع تر و متواتر باشد
و همچنانک اندر ابتداء دردها و اندر وقت فزون آماس عظیمی و قوت و سرعت و تواتر زیادت شود از
بهر آنک درد زیادت باشد و اندرین وقت لرزیدن رگ و صلبی زیادت شود و چون آماس غایت تمامی رسد
صلابت و لرزیدن فزون تر شود و لختی ضعیف گردد از بهر آنک قوت نیز ضعیف باشد و سرعت و تواتر زیادت
شود از بهر آنک حاجت زیادت باشد و قوت کمتر و هر گاه که مدت آماس دراز گردد و آماس سخت گردد و صلب
نبض رقیق و ضعیف و سریع و متواتر شود و اگر دیرازی مدت فزون تر شود سرعت زایل باشد و نملی گردد
و هر گاه که آماس بجنبه شود و سرد کند و بگشاید و علت اندر نقصان افتد قوت باز آمدن سازد و نبض قوی تر
شود و تغیر کی بسبب مقدار آماس باسد چنان شود که هر گاه که آماس نرم باشد همه اعراض زیادت گردد
و اگر کوچک باشد اعراض نیز کمتر شود و تغیر کی بسبب عضو باشد چنان شود که هر گاه که آماس اندر عضوی
عصبانی باشد چون معده و روده و قولون و مثانه و غشا که اندر پیلوها بوشیدست نبض صلب تر و منشاری
تر باشد و اگر اندر عضوی باشد که اندروی رگها و شریانها بسیار تر باشد چون شش و سپرز عظیم تر و مختلف
تر باشد و اگر رگها دیگر که آن را اورده گویند بسیار تر باشد چون جگر عظیمی و اختلاف بتمامی چندان نباشد
و تغیر که بسبب طبیعت و حس عضو باشد چنان شود که هر گاه که آماس اندر حجاب یا اندر معده باشد نبض مجون
نبض خداوند غشی و خداوند تشنج باشد از بهر آنک طبیعت حجاب مجون طبیعت عصب است و معده عصبانی
است بدین سبب هر دو حساس ترند و از درد آگاهی بیشتر باشد و اگر آماس اندر شش باشد نبض مجون نبض
خداوند خناق باشد از بهر آنک بسبب آماس شش مردم مجون خداوند خناق گرفته باشد و هوا تا نواند
تواند آورد و اگر آماس اندر جگر باشد مجون نبض خداوند ذبول شود از بهر آنک چون جگر آماسیده باشد
کیلوس را غذا نتواند کرد ذبول تولد کند باب بیست و سیم از کفتار سیم اندر شناختن تغیر نبض بسبب اعراض

نفسانی اعراض نفسانی شادی و لذت و خشم و اندوه و ترس را گویند اما خشم از بهر آنک روح قوت حرارت

ولختی ضعیف گردد ۳

کیلوس ۴

گفتار چهارم

عزیزی را بجنباند نبض را عظیم و بلند و سریع کند و متواتر و اگر خشم با ترش یا جالت آمیخته باشد یا مردم آن بتکلف فرو نشاند نبض مختلف کردد از بهر آنک احوال مختلف باشد و لذت و شادی از بهر آنک روح را و قوت را بر فق تر از خشم بجناند نبض بدان سبب عظیم نشود که اندر خشم شود و سرعت و تواتر نیز چندان نباشد و بزمی و ابطا کراید و اندوه از بهر آنک روح را و قوت را فرو نشاند و ضعیف کند و حرارت را باندرون باز کرداند نبض صغیر و ضعیف و متفاوت و بطی شود و ترس کز ناکهان باشد نبض را سریع و لرزان و مختلف و بی نظام کند و آنچه ناکهان باشد و نبض را سریع و لرزان و مختلف کند و آنچه ناکهان نباشد نبض را همچون نبض اندوهمندان کند

کفتار چهارم اندر شناختن حالهای مردم از حال دم زدن و آن پنج بابست

باب نخستین اندر شناختن منفعت دم زدن

اصل قوتهای مردم سه جنس است طبیعی و حیوانی و نفسانی چنانک اندر باب نخستین از کفتار پنجم از کتاب نخستین شرح داده آمده است و این قوتها را ارواح نیز کویند و کار روح حیوانی آنست که قوت زندکی و قوت حرارت غریزی بهمه تن میرساند و مدد این روح که از هوای تازه است کرم دم آنرا از راه دم زدن همی کیرد و باندرون دل و شریانها همی رساند و راه دم زدن و آلت آن قصبه حلق است و حنجره و شش و حرارت غریزی بدین هوا برافروخته و معتدل و صافی شود چنانک اندر تشریح شریان و ریدی و تشریح شش اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است پس منفعتها دم زدن همچون منفعتهای نبض است و حالهای دل و تن و روح بکردد بدین سبب حالها دم زدن هم چون حالهای نبض نشان دهد بر حالهای دل و تن و روح بکردد بدین سبب حالها دم زدن هم چون حالهای نبض نشان دهد بر حالهای دل و روح و حالهای تن

باب دوم از کفتار چهارم اندر شناختن سببهای دم زدن

سببهای دم زدن سه است فاعل و آلت و حاجت اما فاعل قوت حیوانی است و آلت قصبه حلق است و حنجره و شش و حجاب و عضلهای سینه و عضلها که اندر میان نیلوفرها سینه است و حاجت اندر آوردن هوا تازه است و بیرون کردن هوا دوده ناکاه که این سببها همه بر حال طبیعی باشد نفس معتدل و طبیعی باشد و اکر یک سبب یا دو از حال طبیعی بکردد نفس نیز از حال طبیعی بکردد و نا طبیعی شود یا عظیم شود یا صغیر یا سریع یا متفاوت یا نوعی که از این انواع مرکب باشد و چون اسباب این انواع دانسته آید از هر نوعی بر حال نا طبیعی که آن نوع از آن حال تولد کند نشانی توان یافت و چون اسباب این انواع نشانها این دانسته آید اسبابها انواع مرکب و نشانها آن هم بدین طریق دانسته آید هرکاه که باسو المزاج کرم از سب و بیرون آن نفس طبیعی باشد دلیل آن باشد که آلتها دم زدن و اندامها اندرونین جوف سینه بسلامت است و اندرین عضوها همه آماس و دردی و حرارتی نا طبیعی نیست و حرارت غریزی بر حال خویش است و قوت سافط نیست و دم زدن نا طبیعی دلیل صعب بیماری و درد و اماس و حرارتها اندامها اندرونین باشد

باب سیوم از کفتار چهارم اندر شناختن سببهای دم زدن نا طبیعی

اندر باب کذشته کفتیم که سببها دم زدن سه است فاعل و آلت و حاجت بر هرکاه که فاعل ضعیف باشد و آلت و حاجت بر حال طبیعی باشد دم زدن

صغیر باشد از بهر آنک فاعل از تمامی فعل عاجز آید وچون از تمامی فعل عاجز آید اندر سرعت افزاید تا مقدار
حاجت بسرعت تمام شود واگر ضعیفی زیادت فاعل باشد در زدن صغیر تر شود و تواتر زیادت باشد واگر فاعل
ضعیف تر شود در زدن بغایت تواتر رسد و بچیزی دیگر تلاقی نتواند کرد واگر حاجت زیادت باشد یعنی حرارت
فزون تر شود و فاعل و آلت بحال طبیعی باشند نفس عظیم شود واگر حاجت فزون تر شود سرعت زیادت باشد از بهر
آنک فاعل آنچه اندر عظیمی نتواند فرود بسرعت تلاقی کند واگر حاجت از ین فزون تر باشد تلاقی نتواند کرد نا نفس
بغایت عظیمی و سریعی و متواتری شود و فزون از ین چاره نیست و بچیزی دیگر تلاقی نتواند کرد واگر حاجت کمتر باشد
و آلت و فاعل بحال طبیعی باشند نفس متفاوت واگر حاجت کمتر از ین باشد نفس بطی باشد واگر حاجت سخت
اندک باشد نفس صغیر باشد واگر آلت مطاوع نباشد و فاعل و حاجت بحال طبیعی باشند نفس صغیر یا سریع باشد و
صغیری و سریعی باندازهٔ نافرمانداری آلت باشد اندر عظیمی واگر آلت نافرمان بردار تر ازین باشد نفس متواتر شود
و همچنین تا غایت متواتری رسد و باید دانست که نفس عظیم قوت فاعل و مطاوعت آلت و بسیاری حاجت باشد
از بهر آنک اگرچه قوت قوی باشد چون حاجت بسیار نباشد و آلت مطاوع نباشد فاعل آلت را باندازهٔ فرمان
بر داری و باندازهٔ حاجت جنباند و همچنین اگرچه حاجت بسیار باشد فاعل و آلت را باندازهٔ قوت خویش
و باندازهٔ فرمان بر داری آلت تواند جنبانید و اگرچه آلت فرمان بردار باشد قوت فاعل و بسیاری حاجت
اندر باید یا نفس عظیم شود پس معلوم شد که عظیمی نفس را سبب سه اشت تمامی قوت و بسیاری حاجت و فرمان
بر داری آلت و صغیری را یک سبب کفایت است از بهر آنک هرگاه که حاجت کمتر باشد اگرچه فاعل قوی باشد
آلت را باندازهٔ حاجت جنباند و چون فاعل ضعیف باشد اگرچه حاجت بسیار باشد فاعل و آلت را باندازهٔ
قوت خویش تواند جنبانید و اگر فاعل قوی باشد و حاجت نیز بسیار باشد و چون آلت مطاوع نباشد فاعل آلت
باندازهٔ فرمان بر داری تواند جنبانید پس معلوم شد که صغیری نفس را یک سبب کفایت است و عظیمی را هر سه
سبب یکجا باشد و باید دانست که اندر نفس سریع حاجت بیشتر باشد و قوت سخت ضعیف نباشد و آلت نیز
ضعیف نباشد و سخت فرمان بردار نباشد و اگر حاجت بهوا تاز اندر آوردن فرود از بیرون کردن هوا دود نالک
باشد نفس متواتر شود از بهر آنک ممکن نیست که حرکت انبساط عظیم از حرکت انقباض باشد از بهر آنک حرکت
انبساط و انقباض دو حرکتست اندر یک مسافت پس ممکن نیست که یک حرکت بیشتر باشد و دیگر کمتر پس واجب کند
که نفس متواتر شود از بهر آنک حرکت انبساط اندرین حالت بر فوری کوشد و مدت سکون که از پس حرکت انقباض
باشد کوتاه تر شود تا بدین سبب دم زدن سریع و متواتر باشد و اگر حاجت بیرون کردن هوا کم و دود نالک شد
فزون از حاجت اندر آوردن هوا تاز باشد حال بر خلاف این باشد یعنی سرعت اندر حرکت انقباض باشد و
تواتر اندر سکون که از پس حرکت انبساط باشد والله اعلم **باب چهارم از گفتار در چیزهای اندر شناختن**
حالها دم زدن از سبب مرکب از اربع سبب دم زدن متواتر و صغر الی باشد اندر بعضی آنها دم زدن یا اندازهٔ

قوت خویش و باندازهٔ ۴

که بدان بیوسته باشد وسبب دم زدن متواتر که اندر عطیمی کوشد یا حرارتی عظیم باشد اندر آلتها دم زدن
واندامها که بران بیوسته باشد یا نقصان روح باشد وآنچه اندر عظیمی حرارت باشد نفس گرم بیرون آید
وآنچه از نقصان روح باشد نفس گرم نباشد وسبب نفس سرد فرو مردن حرارت دل باشد وان نشانی سخت بد
باشد وسبب نفس متفاوت گراندر عظیمی کوشد اختلاط عقل است یعنی بی آگاهی از خویشتن وسبب نفس
متواتر صغیر اندکی حاجت وفرو مردن حرارت باشد وسبب نفس منقطع یا تشنج عضلها سپینه باشد یا سقوط
قوت ومنقطع نفسی را کوبند که حرکت انبساط او بدو دفعه تمام شود وسبب تشنج عضلها سپینه سردی عصبها
باشد واندر ب گرم نفس منقطع نباشد از بهر آنک بحرارت تپان سردی زایل شود بس هرگاه که اندر ب نفس
منقطع شود وقوت برجای باشد سبب آن صلابت آلت باشد وغلبه کردن خشکی بران وان اندر تبها محرقه
وبیماریها حاده افتد وخداوند خناق از جندان هوا نازه اندر آوردن کوبرا کفایت باشد عاجز آید بدین
سبب دم زدن او اندر مدت دراز باشد وسبب آن تنگی اندر گذرها باشد وهرگاه که اندر خناق مدت
دم زدن کوتاه گردد نشان گشاده شدن رگها باشد وبیان سبب نفس متواتر شود وهرگاه که سریع ومتفاوت
شود نشان زایل شدن علت باشد ونفس خداوند سکنه اندر حرکت انبساط وانقباض فرو ایستد فرو ایستادن
فرو ایستادی ظاهر ومحسوس وهوا بدشواری تواند گرفت وبدشواری بیرون تواند داد خداوند ضیق النفس
همچنین باشد وسبب دم زدن کنده یا ازین دندانها باشد یا از خلطی عفن باشد اندر آنها ودم زدن والعالم
هوالله باب پنجم از گفتار چهارم اندر شناختن نشانهای دم زدن از حرکتهای سینه هرگاه که مرد م اندر دم زدن
سینه بسوی کتف برافزاید از سه حال بیرون نباشد یا نشان ضعیفی قوت باشد یا نشان بیدا آمدن خناق
یا نشان آنکه اندر سینه وشش خلطی بداست چون زیمر ومانندگان ازین آنک دم زدن مرد م اندر حال تن درستی
برین گونه وفق باشد که از یخی یا از حرکتی قوی مانده باشد وسبب آن بسیاری حاجت باشد واندر نفس
طبیعی بی حجاب ونیمه فرو سوی سینه بجنبد وباشد که اندر علتهای که اندر آلتهاء دم زدن افتد چون ذات
الریه وغیر آن سینه اندر دم زدن سوی کتف افراشته شود وسبب آن تنگی گذرها باشد وان مقدار هوا تازه
که باندرون دل میرسد کفایت نباشد بس هرگاه که مرد م درست باشد بی حجاب ونیمه فرو سوی سینه حرکت نکند
وهرگاه حرکتی سخت کند یا تنگ گیرد عضلها که اندر میان پهلوهاست بجنباند ویا ضعیفی قوت ممکن نباشد که سینه
حرکت انبساط تمام کند لکن هوا بدان اندازه اندر نتواند کشید وبیرون کردن هوا نیز بی نفخ وبآهستگی باشد وهرگاه
که سبب دم زدنی که سینه بجملگی افراشته شود یا حرارتی عظیم باشد تا تنگی گذرها یا ضعیفی قوت وهرگاه که ازین سببها
دو سبب جمع شود بیماری صعب باشد وهرگاه که هر سه جمع شود بیمار هلاک شود ونشان حرارت عظیم نفس باشد
وتواتر ونفخ وداحث یافتن از هوا سرد ونشان ضعیفی قوت نفس باشد ونفس آهسته وبی نفخ وبی تواتر باشد وگرانها
بی نخبند ونشان تنگی گذرها دم زدن نفس بی نفخ وبی تواتر باشد وگرم باشد وهرگاه که اندر سینه ریم باشد سینه

وحرکت انقباض نیز بدو دفعه تمام شود م

گرم باشد خداوند ضیق النفس اندر دم زدن متواتر
سینه را برافراز دلکن دم زدن بی نفخ وبی

برافراز

شود لکن نفس کرم نباشد و بی نفخ باشد و جمع شدن بیمار اندر سینه قوت را ضعیف کند و بسبب ضعیفی
قوت نفس بی نفخ باشد و بیمار باشد که خناق تولد کند **گفتار پنجم اندر شناختن آب کطبیبان آب را تفسر کویند،**
و دلیل نیز کویند و در بن بیت و نه باب است باب اول اندر آنک دلیل از چه چیز نشان دهد.
دلیل از کرمی و سردی و تری و خشکی مزاج نشان دهد و از حالها مادتها اندر بسیاری و اندکی و کرمی و سردی و خامی
و نضجی (تغیر) اندر جگر و از فضلها و مادتها که اندر تن باشد و از حالها مادتها اندر بسیاری و اندکی و کرمی و سردی و خامی
از عفونت و نخنکی آن نشان دهد **باب دوم از گفتار پنجم اندر شناختن کر سبب نشان دادن دلیل از بن حالها است.**
بباید دانست که هضم سه است یکی اندر معده دوم اندر جگر سیوم اندر اندامها اما کواریدن معده آنست که قوت
معده طعام را کیلوس کند یعنی سلخنه آن کند که قوت جگر اندروی تصرف تواند کرد و کواریدن جگر آنست که قوت
جگر کیلوس را از حال کیلوس بگرداند و صورت غذائی دهد یعنی خون کرداند و کواریدن اندامها آنست که هرگاه
که خون باندامها رسد از حال خونی بگردد و صورت کوهر اندامها گیرد و بدان پیوسته گردد و بباید دانست که حالها
بسبب جندی و جگونکی غذا که بدان رسد بگردد یعنی بسبب بسیاری و اندکی و نیکی و بدی و سازندگی و ناسازندگی
بس بدان سبب قوام تن از آنجا که حاجتمندی نیست بغذا بقوت جگر است و هرگاه که طبیب حال هضمی که اندر جگر باشد
معلوم کند حال غذا که باندامها رسد و حال فضلها که باندکی از خون جدا شود و حال همه تن معلوم کند و حال
غذا که باندامها رسد و حالها اندلیل توان دانست از بهر آنک کیلوس اندر جانب مقعر جگر خون شود و بیشتری
از صفرا و سودا که با خون تولد کند انجا که از خون جدا شود و اب کرده خورده باشد با خون بماند تا قوام خون
تنک کند و بصعبیتان اندر کدرها و رکها باریک بگذرد و بجانب محدب جگر شود و آنجا بیشتری آب از وی
جدا شود و خون بالخاصه آب که با وی باشد بر کبها اندر آید و باندامها شود و آن آب که از خون جدا کشته باشد اندر
منفذی که ازا جوف (خوف) کویند کرده اند آید و مدتی درنک کند چندانک از مقدار خون که با آن باشد از وی جدا شود
و غذا (خون) کرده شود و اب از هردو کرده بمثانه شود اندر دو منفذ که آنرا نراع کویند و اندر مثانه بماند تا مردم آن را
بقوت اختیاری برون کند بدین سبب این آب بر صفتی باشد که از حال هضم جگر واجب کند و حال خون که اندر
وی تولد کند و حال صفرا و سودا که با خون تولد کند از بهر آنک همه با یکدیگر آمیخته شود و هرگاه که از یکدیگر
جدا شوند از هریکی چیزی و اثری اندر اب بماند بدین سبب از نگاه کردن اندر اب حال جگر و هضم او و حالها
اخلاط معلوم کردد و هم چنین از بهر آنک آن اب که با خون اندر رکها بگذرد چنانک یاد کرده آمد هم آنرا ده
باز کردد و بمثانه اندر آید بدین سبب کفتند که دلیل از همه حالهاتن و از حال هضم جگر و تولد اخلاط و از
اخلاط که اندر رکها باشد و باندامها رسد نشان دهد و بباید دانست که نشان دادن دلیل از حال جگر و رکها
و از حال اخلاط و مادتها که اندر رکها باشند ظاهرتر و قویتر شود و نشان دادن او از حال بیماریها سینه
و دماغ و اوجاع مفاصل پوشیده تر و ضعیفتر باشد **باب سیوم از گفتار پنجم اندر آنک اب اندر شیشه چند**

باید کرفت و شیشه چگونه باید داشت که برطبیب عرضه کنند باید که همه آب اندر شیشه کرفته باشد و شیشه
بونرك و سفید و صافی و شیشه بر شکل مثانه باید اما بنرك از بهر آن باید که تا آب همه اندروی کیجد و هم که
آب اندر شیشه از بهر آن باید تا انجه اول و آخر بول برون آید اندروی باشد و صافی و شسته از بهر این
باید تا آنجه اندروی آب باشد پیدا کردد و بر این شکل مثانه باید تا آب دروی بران شکل باز شود کردد مثانه
بوده باشد و آبرا از هواء و باد کرم و سرد و آفتاب نکاه باید داشت تا بر حال خویش بماند از بهر انک باد کرم
و آفتاب آنرا بشوراند و رسوب رقیق را تکداند و هواء سرد آنرا بفسراند **باب چهارم از کفتار پنجم اندر دانك آب**
باید کرفت آب که برطبیب عرضه کنند نخستین آنی باید که مردم از بس آنك تمام ترین خوابی کرده باشد بخواهد یخت
و پیش ازان باید کرفت که بیمار شربتی یا طعامی خورد و آب بکر کسنکی کرفتن یا از بس پنج و مانکی یا از بس پنج
و مانکی یا از بس تخمابی یا از بس جماع بران اعتماد نباشد از بهر آنك از بس طعام و شراب و از بس این حالها
زنك دلیل کردد اما از بس طعام و شراب از بهر آن بکردد هرکاه که چیزی خورده شود و حرارت غریزی بیاندرون
باز کردد و بهضم آن مشغول شود بدین سبب زنك دلیل کمتر شود و باشد که علت کرم باشند و دلیل بدین سبب
سفید شود و طبیب اندر غلط افتد و از بس کرسنکی و بخوابی و اندیشه و از بس خشم زنك آب سرخ کردد از بهر
آنك اندرین حالها حرارت حرکت کند و آب بدان سبب رنکین شود و بسیار باشد که بسبب بی خوابی آب سفید شود
یا کم زنك تر شود از بهر آنك حرارت تحلیل کند لکن آب تنی باشد صافی و روشن نباشد از بهر آنك طعام بسبب
بی خوابی نیك هضم نشود و غذا خام تولد کند و آب از غذا خام بازکشته باشد و تیرکی و خامی باوی باشد
و از بس جماع آب جرب شود و اندکی ثفل سفید بر شکل رشته بدید آید و از بس دارویی قوی و مسهل بسبب استفراغ
زنك و قوام آب بکرده **باب پنجم از کفتار پنجم اندر شناختن چیزها خوردنی که زنك آب بکرداند** چیزها شنبر و صبر و زعفران
آب را زرد کند و ترها سبز کند و از خوردن ابکامه بسیاری کراید و شراب بسیار زنك آب را بکرداند اکر
شراب سفید باشد آب سفید شود و اکر سرخ باشد و غلیظ یا سیاه زنك باشد آب بر زنك او نزدیك کردد
و سرخ شود و از کدازش تن زنك آب بکردد و زنك آن عضو کیرد که بیکدازد و حیض و نفاس زنك آب را بکرداند
از بهر آنك ماده هردو با آب آمیخته شود و آنچه اندر باب کذشته کفتیم که آب برطبیب عرضه کنند نخستین آبی
باید که مرده از بس خواب تمام بخواهد یخت از بهر آنك کفتیم که طعام اندر خواب هضم شود و غذا کردد و
باندام برسد و این آب از ان غذا باز کردیده باشد که باندام برسد و از هر خلطی جزوی باوی آمیخته باشد
چنانك اندر باب نخستین یاد کرده آمده است و بباید دانست که از بس شش ساعت زنك آب بکردد و باشد که ثفل
او بکداز د و باشد که کثیف تر شود بدین سبب از بس شش ساعت بر آب اعتماد نباید کرد و خواجه ابو علی سینا
رحمة الله علیه میکوید از بس یکساعت تمام زنك و قوام آب بکردد و بر ان اعتماد نباشد و جمله طبیبان کفته
اند و شیخ ابو علی میکوید که آبرا یکساعت معتدل بباید نهاد تا ثفل آب از وجدا شود و آنچه رسوب خواهد کرد

و شراب بسیار آب را بکرداند و شراب
کهنه آبرا زرد و از بر نهادن حنا
آب رنکین شود

۲۵

نکند پس بر طبیب عرض باید کرد و بر آب کودکان اعتماد نباشد **باب ششم از گفتار پنجم اندر آب چگونه نگاه باید کرد**
آب اندر روشنایی روز باید دید تا نگاه شعاع آفتاب بر شیشه افتد از بهر آنک ببیند روشنایی آفتاب در شیشه
شیشه اندر آب چون ابر گونه نماید بدین سبب شیشه را از شعاع آفتاب دور باید داشت و پیش از آنک طبیب
اندر آب نگاه کند شیشه را نماده باید داشت تا بجنبد و ثقل او شوریده و پراکنده نشود و از قرار گاه خویش فرو تر
و بر تر نشود و شیشه را بر طبیب عرضه میکنند بدست چپ باید داشت و الله اعلم **باب هفتم از گفتار پنجم اندر**
فرق آب میان مردم و چیزهای که طبیب را بدان باز مایند هر چه جز آب مردم باشد کر اندر شیشه کنند چون سکنجبین
و ما العسل و اب کامه و آب زعفران و بیزان هر چند نزدیک آرند غلیظ تر نماید و هر چند دور تر کنند صافی تر نماید
و آب مردم بر خلاف این باشد و سکنجبین و ما العسل دام کاه کر شیشه را بر بالا دارند اندر بن شیشه مانند
عسل آلود کی باشد و اندر میان شیشه چون ابر گونه چیزی مینماید و اب کامه را ثقلی باشد اندر یکجانب شیشه
و ثقل بول اندر میان کاه باشد و آن اندام و حرکت کر ثقل بول را باشد این را نباشد و اندر میان شیشه نیز هم چون
ابری مینماید لکن ایستاده باشد و حرکت نکند و آنچه اندر آب مردم باشد متحرک باشد و فرق میان آب مردم و آب دیگر
جانوران بدان توان دانست کر صفت آبهای جانوران دانسته باشد و صفتها آن اینست کر آب خر سخت
تیره باشد و بدبندی کراید و بدان ماند کر اندر شیشه روغن کاو است کدانخه و تیره و غلیظ و آب اسپ صافی
تر از آب خر باشد و سفیدی و اندر شیشه بدو گونه باشد نیمه بالایین صافی تر باشد و نیمه زیرین تیره تر و آب
اشتر زرد باشد و اندکی بازرقی کراید و اندر میان شیشه هم چون نبیذ زده چیزی نماید و کفک نباشد و آب
گوسفند سفید باشد و بدبندی کراید و آب مرد مر نزدیک باشد لکن آب گوسفند را قوام نباشد و ثقل او هم چون
روغن با هم چون ثقل روغن باشد و آب آسیاب گوسفند ماند و او را هیچ قوام و ثقل نباشد و صافی تر از آب گوسفند
باشد **باب هشتم از گفتار پنجم اندر آنک طبیب اندر آب نگاه کردن چند چیز جوید** طبیب از آب هفت چیز گوید
آرنگ ۲ قوام ۳ دوشخی و تیرکی ۴ بسیاری و اندکی ۵ ثقل کر آنرا رسوب گویند ۶ بوی ۷ کفک اما رنگ سخت ظاهر
باشد و قوام بسطبری و تنکی آب را گویند و حال دوشخی و تیرکی چون حال قوام باشد و فرق میان هر دو آنست بدانی
کر بسیار چیزها غلیظ هست کر دوشخی است و قوت بیناسی بدو بگیرد و اگر اندر میان او با از دیگر شوی چیزی
دیگر باشد آنرا بینند چون سپیده خایه رنج و چون صمغ کدانخه و دوغن سندروس و عزآن و بسیار چیزها تنک هست
کر قوت بیناسی اندوی کدر نماید و چیزها کر اندر میان او با از دیگر سوی او باشد نتوانند دید چون آبها تیره و باید
دانست کر تیره آبی را گویند کر چیزی غریب جز از کوهر آب با وی آمیخته باشد و رنگ آن چیز آبرا از حال و رنگ خویش
گردانیده باشد و قوت بینایی بدان سبب اندوی کدر نماید **باب نهم از گفتار پنجم اندر شناختن عدد رنگهای**
آب رنگهای اصلی مر آب مردم را چهار جنس است سفید و زرد و سرخ و سیاه از بهر آنک اخلاط چهار است
بلغم و خون و صفرا و سودا و اندر زیر هر جنس انواع بسیار است اما جنس سفید چهار نوع است نخستین سفید بست

سیوم اشقر است ۴

ممجون آب صافی دوم ممجون قفاع سیوم ممجون منی چهارم ممجون شیر و باشد که بر یک نمط آب باشد نزدیک تر
وجنس زرد شش نوعست نخستین کاهی است و بنفشی گویند دوم ترنجی است چهارم زرد نارنجی است پنجم ناری
است ششم زعفرانی است وجنس سرخ چهار نوعست اول وردی است یعنی گلگون است دوم سرخ توانگلگون است
سیوم سرخ بغایت و بنفشی احمر قانی گویند چهارم سرخی کبودی می زند آنرا احمر الفتم گویند وجنس سیاه دو نوعست
نخستین رنگ است که از زعفرانی بسیاهی می زند چنانک اندعلت بر قان باشد دوم سیاه مطلق است و اندرین
انواع رنگها که یاد کرده آمد کمابیشی بسیار افتد و من اندشهر مرود لیل بیماری دیده که رنگ سیاهی اندر آغاز
کرده بود از زردی بسیاهی زدن هنوز محکم نشده بود رنگی بود مانند عودی نه دوشن و مرد هنوز قوت برخاستن
و نشستن داشت و نحیف نشده بود و بیماری دیر ان نکشیده بود از بن یک هفته شنیدم که آن بیمار فرمان یافت
و آن رنگ که دیده بود مر آغاز فرو مردن حرارت غریزی بود و رنگها مرکب بسیار است که ترکیبشان از آمیختن
دو رنگ اصلی افتد و باشد که آمیختن سه خلط اصلی افتد و باشد که از آمیختن مرجها رخلط افتد بدین سبب
هر رنگی مرکب یا جدا گانه نامیست و آنچه آنرا نامجدا گانست اینست اغبر است و آسمانگون و زیتی و این رنگی است
زرد که ببزی گراید و گرانی است و نیلی و غسالی و آبماء بدرنگست که بنفشی گرایانیدن بوالوسخه گویند اینست عدد
رنگهای آبها باب دوم از گفتار پنجم اندر شناختن حالهای مردم از سفیدی آب اسباب سفیدی آب ده
است یکی آنک حرارت و صفرا بدماغ برشود دوم بیمارییها بلغم و بسیاری آن سیم گداختن پیه جمله مردیش مزاج
و انتهاء بول پنجم بسیاری رطوبت خام ششم بخران بیماریها بلغمی هفتم ضعیف جگر و ناگوار یدن کیلوس هشتم
سده نهم سوء المزاج سرد ساده دهم گرمی کرده و غلبه تشنگی و زود بیرون آمدن آب و این علت را دیابیطس گویند
اما آنچه سبب سفیدی آب از برآمدن حرارت و صفرا بر سر و دماغ نشان آن آنست که اندر آب رسوبی اندک
باشد یا هیچ نباشد و قوام آب تنک و لطیف باشد و بسیار باشد که سفیدی او خالص نباشد و باشد که خالص
شود و این کمتر باشد علی الجمله سفید شدن دلیل سبب برآمدن حرارت و صفرا بر سخت بد باشد و نشان اختلاط
عقل باشد خاصه اندر بیماریها کز ان بخار آنک حرارت همی بر دماغ می شود و هرگاه اختلاط عقل پدید آید و بول
سفید بماند بیمار زود هلاک شود از بهر آنک آفت همه اندر دماغ است و قوت و ماده بیماری از دماغ فرو
نمی آید و هرگاه که اندر بیماریها صفرایی آب سفید شود و دماغ بسلامت باشد نشان آن باشد که صفرا میل بسوی
رودها کرده است و سبب گشتن خلط صفرایی رودها توقع اسهال صفرایی و سبج باید کرد و هرگاه که اندر
ابتداء شوصه و ذات الجنب رونها بسیار آب سفید باشد و با آن سرفه و بی خوابی باشد نشان اختلاط
عقل و بدی حال بیمار باشد از بهر آنک این علت از بسیاری حرارت و آن خلط تیز تولد کند و دلیل این معلوم
کنند هرگاه که حرارت بسیار باشد دلیل سفید باشد نشان برآمدن حرارت باشد بر دماغ و گفتیم
که از برآمدن حرارت بر دماغ اختلاط عقل تولد کند و سفیدی اندر آب بعنها بسیار نشان بسیاری

باشد

باشد وبی خوابی نشان آفت دماغ باشد بسبب اشتراک حجاب با دماغ سرفه نشان تیزی اخلاط وسوزانیدن
ماده باشد آنها دمزدن دابس اکراندرین میان عرق بسیار کند یا خون از بینی روان شود نشان سلامت
باشد از بحران طبیعت بر ماده غلبه کرده است وآنرا بعرق وبرعاف دفع کرد وآنچه بسبب بیماری بلغم سفید
شود در سوی او بسیار باشد وقوام آب غلیظ باشد وسفیدی او بمجون سفیدی منی باشد یا بمجون سفیدی قفاع
واین از جمله نشانهاء بیماریها بلغمی باشد چون سکنه وفالج وغیر آن وهرگاه که مدت در آن آب بر بن رنگ وقوام بمانند آن
بیماریها بلغمی جزری ظاهر نباشد ونشان استفراغ ماده باشد بطریق ادرار بول ونشان سلامت باشد وآنچه سبب
آن گداختن پیه باشد یا سفیدی حرارت باشد وزود بگذرد واگر باچنین آب تب آید نشان بدیدآمدن دق باشد یا
نشان بدحالی بیمار ونزدیکی مرگ او باشد که از بن گداختن بیه اسهال وضعیفی رودها تولد کند وآنچه سبب آن ریش مثانه
وآلتهاء بول باشد سفیدی آب مجون سفیدی قفاع باشد وقوام او رقیق باشد واندروی ریم باشد واگر اندرچنین
آب ریم نباشد یا نشان بسیاری بلغم خام یا نشان سنگ مثانه باشد وآنچه نشان سنگ مثانه باشد بن قضیب بسوزد
یا خارد وآنچه سبب آن بحران بیماریها بلغمی باشد سفیدی آب مجون سفیدی منی باشد وقوام او غلیظ وثقل او مقدار
بتمام باشد وآنچه سبب آن ضعیفی جگر وناگواریدن طعام باشد قوام وسفیدی آن هم چون کتاب رقیق باشد وآنچه کیلوس
سبب آن سده باشد سخت رقیق شود از بهرانک گذرها بسته باشد واجزاء اخلاط که با آب آمیخته بیرون خواهد آمد
بدان گذرها نتواند گذشت آنجا بان ماند وآب پالوده بیرون آید بدین سبب سفید ورقیق باشد وآنچه سبب
آن از سوء المزاج سرد باشد هم چون آب ساده شود وآنچه سبب آن علت ذیابیطس هم چنین صافی باشد مجون آب ساده
ساده وباید دانست هرگاه که بیماری بحران کرده باشد آب رود سفید شود نشان نکس وبازآمدن پیها وسرماها باشد وآب
سفید با قوام بیشتر از آب رقیق باشد واندر بیماریها گرم آب رنگین بیشتر از آب سفید باشد واگر از نخستین روز
کذب آید آب سفید باشد وبر سفیدی بماند دلیل آن باشد که بتپ ربع بازگردد واگر اندر بیماری حادّه بول سفید
باشد بس غلیظ وتیره شود وبران سفیدی بماند باشد وبا آن تشنج بدید آید دلیل مرگ باشد واگر مدتی در آب
رقیق وسفید باشد هم چون آب ساده واندر دماغ هم علامتی بد نباشد دلیل آن باشد که باخر بیماری اندر حجاب
آماسی وجراحتی وخراجی تولد کند از بهرانک مرهمی که بنضج او دیر ماند بحران از آماس وخراج باشد از بهرانک دیما
غلیظ وسرد باشد خراج اندرنیه زیر کند خاصه اندر اندامی که الی باشد واگر اندر اندامی جز از اندامها که آکنده است
آماسی باشد آب بیمار سفید باشد وبی رنگ از بهرانک حرارت بدان اندام میل دارد وان بهر انست که اندر تبها که از
چنین آماسها تولد کند آب سفید باشد خاصه اندر تبی که از آماس بربان تولد کند وآب سفید ورقیق که بر سر او
هم چون ابر نقلی باشد کفک ناک سخت بد وخطرناک باشد از بهرانک کفک نشان اضطراب است واگر این کفک
بزودی کف بد خطرناک تر باشد از بهرانک زردی نشان حرارتی باشد که بر دماغ می شود واگر با این حال خون از بینی گشاده
شود مرگ نزدیک باشد از بهرآنک این خون کشادن نشان تیزی خون باشد که بر گهاء دماغ کشادن را بسوزاند نشان بحران باشد

واگر آب مرطوب سفید باشد خاصه آب زنان خطر کمتر باشد از بهرانک مزاج ایشان جنانست واجب کند باب
یازدهم از کفتار پنجم اندر شناختن حالهای تن مردم از نبردی آب انا نواع آب زرد نخست کاهوائی
ودلیل آن آنست کی صفرا وحرارت باشد ودلیل آنک مزاج معتدلست وتر پنجم دلیل اعتدال باشد واندکی میل بگرمی
دارد واگر تر پنجی بقوام رقیق باشد زنک او دلیل مختلکی باشد وقوام او دلیل خامی باشد بدین سبب بدن سبب
از یک روی دلیلست بدانک طبیعت روی بهضم آورده است واز یک روی دلیل آنست کی هنوز خامی اکوایکی
مانده است وآب ناری ورقیق هم دلیل ان حال باشد وطبیب بر انان توقع دارد کی زود اندروی نقل بهتان ابری
یا رسوبی سفید بسندیک پدید آید وهر نکی کی فزون از تر پنجی باشد دلیل غلبه صفرا وحرارت باشد ومحمد زکریا
میکوید کی بسیار بیمارستانها دیدم کی انا اول روز کی تب آغاز کرد دلیل تر پنجی بود وهم بران بماند وبیمار بس از
روز چهاردهم هلاک شد ومی کوید کی مرا تجربه بسیار معلوم شده است کی اندر آب زرد حرارت بیش از انست کی
کی اندر آب سرخ وهرچند آب زرد تر باشد کی مرض باشد بس اشقر ناری بغایت کرمی باشد وهرکاه کی از ناری سرخ
تر شود بدان مقدار بسرخی میل کند حرارت کمتر شود از بهرانک اندر اصل رنک سرخ را اجزاء تری وزمینی بیش
از ان باشد زرد را اجزاء هوائی وآتشی بیش از ان باشد کی سرخ را وازینجا معلوم کردد کی اشقر ناری از همه رنکها
کمتر است ومیکوید کی من در سرسام کرم کشنده کی بغایت کرمی وخشکی باشد همیشه آب اشقر دیدم وخداوند این آب
بعلت جهار سرد وتر محتاج باشد وهرکاه کی آب اشقر ناری ولی رسوبی باشد حالها بیماری بد باشد وباید دانست
کی مردمرتن درست را از کارها باریخ وکم خوردن طعام آب زرد شود وسبب آن غلبه صفرا باشد باب دوازدهم
از کفتار پنجم اندر شناختن حالهای تن مردم از آب سرخ همچنان کی اندر بیمارستانهای کرم آب سپید کردد بسببها
کی یاد کرده آمد اندر بیماریهای سرد نیز آب سرخ کردد بسببها کی اندین باب یاد کرده آید وآن جهار رنک یکی در صعب
است جنانک اندر قولنج سرد باشد وهرکاه در صعب باشد جکر از پخ آن کرم شود وصفرا تولد کند ودلیل بازکن
کند ودر مسلک است کی اندر منفذی افتد کی ازان منفذ صفرا بدوها تولد کند شده صفرا ازان راه باز کردد و
بکرده ومثانه آید آبرا زنکین کند واز ین سده قولنج سرد تولد کند ودلیل زنکین شود وسبب مرضی جکر است وعلامتی
قوت او از جدا کردن آب از خون جنانک اندر استسقا سرد باشد واندر بیشتر بیماریها حکم هم بدین سبب آب هم چون
غسالهٔ کوشت یعنی همچون آبی کی از کوشت شسته جدا شود وجهار مسده کی اندر یکها افتد بدان سبب سرخ شود
لکن این آب روشن نباشد وبیرون از ین جهار سبب دو سبب دیکرست کی آبرا سرخ کند یکی قوت حرارت دوم ضعیفی
کرده بر جمله سببها کی آبرا سرخ کند شش است مدین تفصیل کی یاد کرده آمد وباید دانست کی آب سرخ سلیم تر انا آب
زرد باشد از بهرانک سرخی غلبه خون باشد وخون بهترین خلطی است اندرتن ودلیل ان باشد کی حرارت افراط
ندارد کی اکر حرارت با افراط بودی چون صفرائی شدی وآب بنفشی میل کردی واکر با سرخی رقیق باشد دلیل آن باشد
کی طبیعت رطوبت رقیق را وآبرا بخون آمیختست دفع میکند ونمیکذارد کی عفن کردد لکن دلیل درازی بیماری باشد

براه بول ۴

وبدان سبب رطوبتها در رکها بماند
وعفونت پذیرد وازحال بکردد و
رنکین شود آب ۴

ازبیر

ازبهر آنست آب رقیق اگرچه سرخ باشد دلیل خامی باشد وصدقی باید تا بخته شود واگر اندر آب سرخ رسوب سرخ
باشد امیدوارتر باشد وآب سرخ وغلیظ که رسوب نکند وصافی نشود سخت بد باشد وبیمار هلاک شود ازبهر
آنست دلیل آن باشد که ماده غلیظ بسیار است وطبیعت عاجز است ویا آن ماده بس نمی آید واگر اندروی
رسوب سفید باشد دلیل آن باشد که ماده قوی است وطبیعت آنرا می پزاند وتمیز میکند وامید سلامت
قوی باشد آب سرخ صفرایی اگر صفرا ساکن باشد باسلامت باشد واگر صفرا شوریده باشد خطرناک باشد
ازبهر آنست آب سرخ صفرایی رقیق دلیل سوزانی صفراء وقوت حرارت باشد واگر نشانهای نشان سلامت باشد
دلیل نکند که بحران نزدیک خواهد بود ومحمد زکریا رازی میگوید که آب سرخ وغلیظ که اندروی ثفل سفید باشد
دلیل بیماری خلط خام باشد واگر اندر امراض حاده آب سرخ کنتن آغاز کند ورسوب نکند وهم بران بماند
خطرناک باشد ونشان آن باشد که جگر ضعیف است واندر اماس کهاست واگر اندر پیماء محرقه وامراض
حاده آب جوز خون آب بیمار زود هلاک شود ازبهر آنست دلیل غلبه خون وقوت حرارت باشد واز دو حال
بیرون نباشد مگر یا بجوشیدها دل کند ونفس قوی کرد وبکشد یا ماده بر دماغ شود وبجوشیدها دماغ پر کند وکدخدا
قوتها محرکه از دماغ بهمه تن می رسد ببندد وحرکت اختیاری ودمر زدن باطل شود وبکشد واگر در امراض حاده
آب سرخ وغلیظ وناخوش بوی باشد وبتقطر آید خطرناک باشد ازبهر آنست سرخی این صفتها دلیل قوت حرارت
باشد وغلیظی دلیل اضطراب باشد ودلیل آنست طبیعت اندر مجاهده است وباعلت میکوشد وتقطر دلیل
خامی وغلیظی ماده باشد وبوی ناخوش دلیل عفونت بادلیل ریش کرده وشانه باشد بس ازبهر آنست طبیعت
با این احوال بس نیاید وهزمت شود بیمار پرخطر باشد واگر آب سرخ باشد وطبع خشک ومدتی برین حال بماند
واندرین هم اندام المی نباشد نشان بیماری سل باشد وسرخی آب دلیل حرارت باشد وخشکی طبع دلیل آن باشد
که اندرتن تری کمتر است واگر مردم تن درست باشد چنین دلیل سرخ وغلیظ وطبع خشک باشد واندر سرداندلها
گرانی سر باید نشان آن باشد که اندرتن فضول بسیار است وعفن میشود وتبها تولد میکند واگر اندر تبها کرم و
تبها مرکب که آنرا الحیات المختلطه گویند آب رنگین وغلیظ باشد واندر شیشه رسوبی تمام باشد دلیل سلامت
وزایل شدن بیماری باشد ازبهر آنست دلیل استفراغ ماده وپاک شدن تن باشد واگر اندرین تبها آب رنگین و
غلیظ باشد ورسوب نکند یا اندک کند دلیل آن باشد که ماده پاک نمیشود وخطر آن باشد که عفن شود وعلت
دران کرد وفکس افتد واگر اندر تبها وبیماریها خونی آب سرخ وغلیظ وبی رسوب بیند نشان خامی ماده باشد
واگر اندر امراض حاده آب سرخ وانداک باشد ورسوب نزدیک باشد حالها بد باشد واگر خداوند تب را آب
زایل شود وآب سرخ بماند دلیل آن باشد که جگر گرمست یا اندر جگر آماسی است واگر با در سر آب سرخ وغلیظ

باشد نشان غلبه خون باشد واگر با ضعیفی معده وخارش اندامها آب سرخ رقیق باشد وغلبه صفرا باشد واگر اندر تبها
که از بیخ تولد کند آب سرخ ورقیق باشد بس غلیظ شود وثقل اندک باشد ورسوب نکند بعد از اندرین شیشه نشیند

باشد واز بهر انکه رسوب نمیکند نشان آن باشد
که اندر نضج تقصیرست بدین سبب بیماری دراز شود

وبا آن صدای باشد دلیل آن باشد که بیماری دراز کرده واز بهر آنست که ماده سخت رقیق بوده باشد پس غلیظ شود دلیل
آغاز نضج باشد بدین سبب نشان سلامت واز بهر آنست بیماری سبب تعب سخت بوده باشد واگر هیجانی کند بعرق کند
واگر آب سرخ (ارسرخی) بسیاهی زند ولختی ببیزی گراید دلیل ابتداء یرقان باشد واز بهر آن که جنین بول علامتان باشد
که کدرها که صفرا اندان بکدرد بسته شده است واین بول جامه را رنگین کند وهر بولی که جز بول خداوند یرقان
باشد جامه بدان حال رنگین نکند واگر اندر یرقان مدتی آب سرخ وصافی باشد دلیل آن باشد که سدهٔ قوی
است وخطر باشد که آن باستسقا کشد واگر خداوند درد سپرز دارد آب سرخ کردن دلیل سلامت باشد واگر آب
مردم ناگاه تا نه خون غلیظ کردن دلیل آن باشد که اندر کبده اورکی کسسته یا شکافته شده است ولخته ازان
موضع بالا نرآید چون غلیظ نباشد وناگاه نباشد لکن بتدریج پدید آید ومتغیر باشد واگر خداوند تفطیر
بول اندر ریزنات وحوالی زهار الی ماید وآب او چون ثانه باشد دلیل آن باشد که اندر شانه وحوالی
آن ریش است وبسیار باشد که سبب دویدن سخت یا سبب افتادن ازجائی آب مردم خون کردد واگر آب
باخون واخلاط غلیظ آمیخته باشد واندر شیشه رود واخلاط از آب جدا کردد وبیمار لاغر وبدحال شود
دلیل آن باشد که منفذها کرده فراخ شده است وآب سخت سرخ اندر استسقا سخت بد باشد وازان کم
دهند اما نشانها سرخی آب اندر معلوم کردن روز بحران آنست که اگر آب دو نجماد سرخ شود بحران روز هفتم
کند ولکر دو نهفتم سرخ شود بحران روز نجماد هم کند واندر یازدهم یا چهاردهم سرخ شود بحران روز هفدهم
یا بیستم کند واگر اندر بیستم سرخ شود بحران از بس چهل روز کند **باب سیزدهم از گفتار پنجم اندر شناختن حالهای**
تن مردم از بول سیاه اسباب سیاهی آب جمار است یکی غایت حرارت وسوختن مادّه دوم غایت سردی
علت سیوم فرو مردن حرارت غریزی جمار مجران ودفع اخلاط سوداوی اما آنچه سبب آن غایت حرارت
وسوختن ماده باشد از بس تیها سوزان سیاه شود وسخت زرد بوده باشد یا سرخ ونقل آن مستوی واملس نباشد
لیکن براکنده باشد وسیاهی او سخت سیاه نباشد لکن بسرخی وزعفرانی زند وآنچه سبب آن غایت سردی علت
باشد سخت بوده باشد یا بسفیدی زنکی کرفته بی رونق ونقل آن اندك وبهم باز آمده باشد وبدان ماند که
خثك است یا فرده است وسیاهی آب خالص باشد وفرق دیکر آنست که آنچه از غایت گرمی وسوختکی
سیاه شود بوی او تیز وناخوش باشد وآنچه بسبب غایت سردی سیاه شود هیچ بوی ندارد یا اگر باشد سخت
ضعیف باشد وآنچه سبب آن فرو مردن حرارت غریزی باشد اندر بیمار هیچ قوت نمانده باشد وآنچه ازین
باشد اندر آخر بیماری وتیها سوداوی باشد وعلت سپرز دردیشت کرده ورحم واحتباس طمث باشد وقوام
او بغلیظی کرآید وبیمار بهتر شود وراحت یابد وباید دانست که ازین بولها سیاه تر آن باشد که بر سیاهی بماند
وهمچنین اگر بول سیاه باشد ورسوبهم سیاه سخت بد باشد وآنچه رسوب او سیاه نباشد بهتر باشد
ورسوب سیاه معلق امیدوارتر ازان باشد که اندین شیشه باشد وآنچه بر آب ایستاید وازو معلق

باشد

۲۸

باشد از بهر آنک رسوب سیاه صفرا رسوب نیک احوال و قوار کاه آن ضد احوال قرار کاه آن باشد بر خلاف
رسوب نیک آنچه اندرین شیشه باشد امید وارتر آن معلق باشد و معلق امید وارتر از آن باشد که بر شیشه
باشد رسوب سیاه بخلاف آن باشد و محمد زکریا میگوید که بسیار خلق را دیدم که یک روز یا دو روز بول ایشان
سیاه بود بس میگوشد و بدان از بیماریها خلاص یافتند و هر که بول او بر سیاهی بماند یا رنگی ناخوشتر شد مانند
آنک اندرو زهره باشد یا زرد غلیظ شد باخون شد همه هلاک شوند و هر چند بول سیاه که اندک تر باشد
حال بیمار بهتر باشد خاصه اندر بیماریها حاده از بهر آنک دلیل نیکی رطوبت باشد و هم چنین هر چند غلیظ تر
باشد بهتر باشد و اگر با آن قوت زود هلاک شود و بول سیاه بتر از همه آن باشد که اندر ابتداء بیماری پدید
آید و آنچه اندر آخر بیماریها باشد مشتری بر سبیل بحران باشد و باید دانست که هر گاه که اندر امراض حاده بر
سر بول سیاه ثفلی باشد هم چون ابری سرخ دلیل آن باشد که اندر دماغ آماسی گرم است و بیمار زود هلاک
شود و اگر اندر امراض حاده ثفل معلق باشد و بوی آب تیز و قوام او لطیف باشد دلیل درد سر و هذیان باشد
و از بهر آنک ثفل معلق است ممکن باشد که ماده بر دماغ نشود و بعرق یا بر عاف تحلیل افتد و هر گاه که بول اندک
تنک و عرق بسیار سیاه شود و بوی آن تیز نباشد سخت بد باشد از بهر آنک هر گاه که بوی بول تیز نباشد دلیل
نقصان حرارت باشد و اندین حال دلیل آن باشد که طبیعت مقهور است و حرارت عزیزی بر زمینه فرو
باشد و اندین حالت دلیل آن باشد که طبیعت مقهور است از بهر آنک عرق بتحلیل باشد و اندین حال تحلیل
حاجت نیست بس سبب عرق جز ضعف و مقهوری قوت نیست و هر گاه که اندر تب محرقه بول سیاه و لطیف
باشد و ثفل او براکنده و معلق باشد و بیمار در خواب نیاید و کوش کر شود دلیل آن باشد که خون از بینی کشاده
شود از بهر آنک تب محرقه از خون باشد و سیاهی بول نشان قوت حرارت و سوختگی ماده باشد و ثفل پراکنده
و معلق دلیل اضطراب و پر شدن ماده باشد بر دماغ و بی خوابی و کرمی و سبب از اضطراب و پر شدن ماده بر دماغ
باشد و خون از بینی کشادن از بهر آنک باشد که طبیعت ماده را بسوی نزدیک ترین راهی دفع میکند و چون دماغ
پر شونده است راه نزدیکتر مجری بینی است هر گاه که بول سیاه و دقیق باشد بس اشقر و غلیظ شود و اندان رانحی
نباشد دلیل آن باشد که اندر جگر سده یا خراجی است از بهر آنک بگردیدن آب از آن صفت بدین صفت
دلیل نقصان حرارت غریب و دلیل نضج باشد و از بس نضج و از بس نقصان غریب باید که بیمار راحت یابد
بس چون هیچ راحت نیابد دلیل آن باشد که اندر جگر فضله است و فضله غلیظ سبب سده باشد و اگر
این فضله تنک باشد خراج کردد و بول سیاه اندر مذاق لحب و ضیق النفس دلیل مرگ باشد و بول رقیق که
بسیاری زند دلیل درازی بیماری و دلیل بیحالی باشد از بهر آنک رقیق دلیل خامی باشد و سیاهی دلیل
نقصان حرارت غریزی هر گاه که اندر بیرقان بول از سرخی بسیاهی زند و غلیظ و تیز باشد بیمار زود درست
شود از بهر آنک دلیل آن باشد که سده کشاده شدست و اخلاط با آب می رود و هر گاه که بول خداوند سپرز

آب ۴

غریب

سیاه ورقیق باشد وثقل او اندك باشد سخت بد باشد از بهر آنك سرخی نشان حرارت باشد وسیاهی
نشان سوختگی یا نشان ضعف قوت وهرچند او رقیقی وکمر ثقلی دلیل سنك باشد وحکیم رومس گوید بول
سیاه اندر بیماریها کرده وبیماریها که از اخلاط غلیظ تولد کند نیك باشد واندر امراض حاده بد باشد و
خواجه ابو علی سینا رحمه الله گوید هرگاه که حرارت غالب شود بول سیاه اندر علتها کرده ومشانه نیز بد باشد
وهرگاه که اندر علتها کرده ومشانه بول سیاه باشد وبیمار کهل یا پیر باشد بد باشد از بهر آنك سیاهی بول اندرین
علت دلیل غایت حرارت باشد وکهل یا پیر را حرارت اصلی کمتر باشد بدین سبب این جایگاه بول سیاه دلیل
غلبه حرارت غریب باشد وبد باشد وحکیم رومس میگوید که هرگاه که بول تن درست مدتی سیاه باشد دلیل
آن باشد که اندر کرده سنك تولد کند وبول زنان بسبب آمیختن طمث با آب سیاه گردد وهرگاه که سیاهی بول
ایشان نه بدین سبب باشد سخت بد شود وبول نفسانی اندر همه بیماریها سیاه باشد وبدان ماند
که با مداد امیخته باشد وباید دانست که بدترین آبهای مردان وزنان سیاه است وبول طبیعی
کودکان غلیظ وسفید باشد وبول جوانان زرد باشد وهرچه برخلاف طبیعی باشد بد باشد وبول سیاه و
زنگاری از بس غلبه دلیل آن باشد که بسبب تعب رطوبت خرج شده است وحرارت غلبه کرده است وبیم تشنج
باشد وهرگاه که حرارت قوی نباشد دلیل سیاه باشد واگر سخت قوی نباشد زنگاری باشد

باب چهاردهم
از گفتار در بیم الندشناختن خلطهای تن مردمان از آبهای رنگهای مختلف ورنگهای مرکب

رنگها مرکب آنچه ظاهر است دوازده است یکی سبز است دوم آسمانگون سیوم زیتی چهارم پیلی گون پنجم نیلگون ششم سرخ لعل گون هفتم
ممجون شیر باشد هشتم زنگاری نهم ارغوانی دهم ارزق یازدهم برنگ شراب بگ باشد دوازدهم برنگ
خود آب باشد اما آب سبز نشان آن باشد که بیماری از ترکیب سودا وبلغم است از بهر آنك سبزی از
ترکیب اجزاء آب وزمین تولد کند درجمله بول سبز مقدمه بول سیاه باشد ونشان پیری باشد وگفته اند
که بول سبز دلیل جذام وهرگاه که بول کودك سبز باشد نشان تشنج باشد ویکشند وبول آسمانگون دلیل آن
باشد که او با زهر داده باشند واگر اندر بول ثفلی باشد امید خلاص توان داشت واگر ثفل نباشد دلیل
هلاك باشد ورسوب آسمانگون غلبه سردی باشد وبول زیتی که برنگ روغن زیت باشد دلیل اختلاط
عقل وهذیان وخطر مرگ باشد از بهر آنك دلیل آن باشد که بیمار ببسیب سوزانی تب همی گداز ودماغ
او خشك می شود بسبب ان گدازش واین اندر تبهای محرقه باشد ورسوب برنگ روغن زیت باشد نشان
بیماری سل باشد وهم دلیل گدازش باشد وجربوکه برسر بول باشد دلیل گداختن پیه باشد از گرده یا گداختن
پیه همه تن واندر گداختن پیه گرده جربو بسیار باشد وناگاه پدید آید ونشانهاء حرارت کرده با آن باشد
واندر گداختن پیه همه تن جربو اندك باشد اندك اندك پدید آید ونشانهاء سوء المزاج گرم با آن باشد وهم
چنین اگر بر سر بول روغن اندك سم جون خانه عنکبوت پدید آید دلیل گدازش همه تن باشد وهر بولی که اندرو

جربو باشد زیتی کوید وان بول زیتی کونه باشد یکی انک برنک روغن زیت ماند و بقوام نماند و این اند
بیماری سل باشد خاصه اندر اول بیماری دوم آنک بقوام باروغن زیت ماند و برنک نماند سیم انک هم
برنک و هم بقوام بروغن زیت ماند و این اندر بیمارئیها کرده باشد و آخر بیماری سل و از وجوه دیگر قسمت کرده اند هم
بسه نوع یکی آنک اندر بن شیشه ثفلی چرب چون روغن زیت نشسته باشد دوم انک بر آب روغن ایستاده باشد
سیم انک اندر شیشه همکی بول روغن باشد و حکیم جالینوس میکوید اندر ابتداء صیاح روغن بر بول دیده
امر لکن آنک همه روغن باشد ندیده امر و نه تر روغن اندر میان بول دیده امر از بهر انک ممکن نیست کر چربو بر آب بایستد و آنچه همکی بول بقوام و زنک هم چون روغن باشد و روغن نباشد و از بن کونه بسیار دیده
امر و از ان هیچ خوف نباشد و بسیار باشد که این بول کر بن کونه باشد سودمند باشد از بهر انک نشان
نزدیکی نضج باشد و میکوید که هرگاه که بول چرب بینی اگر کمان بری که حال بدست بس دور نباشد لکن حکم مکن
که بیمار هلاک شود از بهر آنک ممکن باشد که از کداختن پیه باشد و این هلاک نکند بلکه کداختن کوشت
هلاک کند از بهر انک حرارت سخت قوی باشد و محمد بن زکریا میکوید که بول چرب از کداختن کوشت باشد
آبا و برنک کوشت آبه باشد و سخت کنده باشد و هلاک کند و هرگاه که بول بس از سیاهی زیتی شود نشان
بهتری و تجلل بیماری باشد لکن بول زیتی اندر اول بیماری بد باشد و هرگاه که روغن چهارم بول زیتی شود
بیمار در هفتم بمیرد بول کون که بتازی ادکن کویند هرگاه که اندر شوصه بول نیل کون باشد با برنک خون
باشد و شوصه باشد سخت بد باشد از بهر آنک نشان خامی و افراط حرارت غریب باشد و سرخ لعل کون این
رنک خون را میکویند که حکم او بچون نیل کونست و بول نیل کون که بتازی نیلی کویند حکم او بچون حکم نیل
کون باشد و بول که بچون شیر باشد سخت بد باشد و بکشد و بول زنکاری نشان تشنج باشد و بول ارغوانی سخت
بد باشد از بهر آنک نشان سوختکی صفرا و سودا باشد و بول ارزق بول زن ابستن اندر اول ابستنی یا در آخر
کر آید و اندر آخر بسرخی کراید و هرگاه که بول ابستن را بجنباند و پیدا شود نشان آن باشد که آخر ابستنی است و
اکر پیدا نشود هنوز اولست بول که برنک شراب بد یا برنک شراب خود یا برنک خود آب باشد بسیار باشد که
بول زن ابستن که برنک شراب بد یا برنک خود آب باشد و نیز اکر کسی را اندر احنا آماسی کرم باشد بول یا برنک
شراب بد باشد یا برنک خود آب و محمد بن زکریا میکوید بول مستسقی بیشتری بقوام خون کشکاب دیدم لکن
بعضی سرخ بودی و بعضی را سرخی کمتر بودی و میکوید مردیرا جند روز ماه الجین دادم یک روز آب بچون
دیدم و هرگاه که چند روز آب رنکی دیکر دارد نشان آن باشد که خلطها اندر تن کونا کونست باب پانزدهم
از کفتار پنجم اندر شناختن حالهای تن مردم از قوام بول و باید دانست که قوام بول دو کونه است
یکی قوام راستینی است و از سه حال بیرون نباشد یا غلیظ باشد یا رقیق یا معتدل میان این و آن
دوم قوامی است که از آمیختن اجزاء اخلاط پدید آید که با بول بیامیزد تا بدان سبب غلیظ شود و این نیز

با آب جز ۴

اکر بول زیتی بسیاهی شود ۴

از سه حال بیرون نباشد یا بتره باشد یا صافی یا آلوده یا معتدل میان این و آن و فرق میان هر دو تمام است
باب هفتم از تن کفتار یاد کرده آمد شت اما اسباب بول رقیق هشت است یکی ناکوارید و نابختن
مادتها جسه اندر تن درستی وجه اندر بیماری دو رسته سیم ضعیفی کرده و منفذها او بدان سبب
اخلاط دا که با آب آمیخته باشد بجوشیدن نتواند کشید یا اگر کشد دفع نتواند کرد چهاره آب خوردن بسیار
بجسم مزاج سرد و خشک ششم ضعیفی قوت حرارت غریزی و خامی مادّه خاصّه اندر امراض حادّه هفتم
ضعفی همه قوتها و عاجزی از تصرف اندر آب تا بدان سبب آب خورده شود هم چنان بیرون آید هشتم
تولد سنگ اندر کرده و مثانه و باید دانست که آب اندر کلیها بگذرد و هم چنان رقیق و صافی بیرون آید حال
آن هم چون تخمه باشد در معده که اندروی طعام نگوارد و هرگاه که آب صافی و سفید باشد و نقد بیرون
آید علت سلس البول است و حال رکها اندین علت هم چون حال رودها باشد اندر اسهال که آن را زلق الامعا
گویند و اندین علت قوت ماسکه و مغیره هردو ضعیف باشند یا باطل شده باشند و این بدترین بولی
باشد از طریق نضج و ازین گذشته بولی گرم خام باشد لکن بیرون آمدن او بدان زودی نباشد از بهرانک
قوت مغیره اینجا ضعیف باشد بهما و اندر سلس البول ماسکه و مغیره هردو ضعیف باشند و حال بیمار در خورد
حال قوت باشد و از بول کودک بدترین بولی رقیق و صافی باشد که هم چون آب بیرون آید از بهرانک کودک را
بول طبیعی غلیظ باشد و اندروی فضل بسیار باشد بسبب بسیاری تولد در طوبت خام که اندر تن او تولد کند
بسبب خوردن و بی ترتیب خوردن و هرچه از طبیعی دور باشد سخت بد باشد و بالغ را نیز بول رقیق
بد باشد خاصه اندر امراض حادّه اگر بسیار کردد و هم چنان بماند بر اگر هدّتی هم چنان بماند رقیق و هیچ نشان
نضج بدید نیاید و علامتها دیگر همه علامت سلامت باشد و قوت برجای باشد نشان آن باشد
که اندر آخر بیماری خراجها اندر حوالی جگر تولد کند از بهرانک بحران بیماری که نضج آن عسر باشد
بخراج و یا ماسها کر آیان از بهرانک مادّه غلیظ باشد و قوت نیز بسبب درازی بیماری ضعیف
شده باشد مادّه را دفع کلی نتواند کرد اندرونی سوی حجاب دفع کند و آماس کند یا خراج و باشد که بعضی
فرو از حوالی جگر دفع کند و طبیبان بحرانها را که بدین سان باشد بحران انتقالی کویند و هم چنان که هرگاه
که مردمرتن درست را مدتی بول رقیق و صافی باشد و اندر عضوی المی همی یابد نشان آن باشد که
اندان عضو اماسی تولد کند خاصه اندر کرده و هرگاه که بول انان حال بکردد و غلیظ شود از اماس
خلاص یابد پس اگر غلیظ نشود و اندر تن کرانی همی یابد و ظاهر پوست می خارد نشان آن باشد که بر
ظاهر تن بثرها ببیار پدید آید جون آبله و غیر آن از بهرانک سبب کرانی تن مادّه خام باشد و سبب خارش
تیزی و شوری مادّه باشد و هرگاه که مادّه نضج پذیرد و از راه بول بیالاید واجب کند که مادّه بسوی
کرده میل کند و بثرها جون آبله و کر و غیر ان تولد کند و باشد که بول رقیق اندر حال تن درست نشان

وآماسی تولد کند اندر کرده و ممکن شود که بسبب تیزی و شوری بر ظاهر پوست میل کند

ضعیف

۳۵

ضعیفی قوت وسردی مزاج باشد چون حال بیران لکن اندرهمه کامی نشان خامی مادّه باشد وکامی نشان
سده وامراض اندحاده نشان اختلاط عقل باشد چنانک اندر بول سفید یاد کرده آمد اما بول زرد و
رقیق نشان ان باشد که قوت آغاز نضج کرد ست ونه ردی اثر نضج است وهنوز اندر قوام اثر نکرده است
اگر بر ان حال بماند وقوام نگرد وغلیظ نشود نشان آنست که نضج دیر تر خواهد بود ایمن نشاید بود که قوت
چندان بای دارد که نضج تمام شود بدین سبب سخت بد باشد وچرا دادن بول ناری رقیق از نضج پیش از خبر
دادن بول زرد باشد لکن وقت اندر هر دو نشان خامی باشد ومحمد زکریا میگوید بول زرد رقیق نشان خامی
باشد از بهرانک زردی از آمیختن اجزاء صفرا باشد یا آب نه از پختگی ماده بودی با زردی قوام بودی پس
باید که طبیب پختگی ماده از قوام معتدل جوید نه از رنگ زرد از بهرانک قوام غلیظ ورقیق هر دو نشان خامی اند
نه بینی که پختگی خلط غلیظ آن باشد که رقیق تر باشد وپختگی خلط رقیق آن باشد که غلیظ تر شود پس نشان
پختگی قوام معتدل است نه رنگ وبدین سبب است که بول رقیق اگرچه زرد یا ناری باشد نشان خامی وبعیفی طبیعت
باشد وچون ذکر نبذه اندر سرسام بول زرد ورقیق شود وبیمار خلاص یافت ومحمد بن زکریا میگوید که
اندر امراض حاده بیماری را اگر بول اشقرناری رقیق باشد قصد نشاید کرد از بهرانک صفرا تر شود وتب
کرم کرمتر وبیماری را حاجت بفصد ان وقت باشد که بول سرخ وغلیظ باشد وبول سرخ ورقیق از مردم تن
درست از سه حال جز دهد یکی که خوردن طعام وشراب دیر هضم ورياضت سبب وخشم واز بیماری خبر
دهد از آنک از اندرون تن حرارتی است قوی چنانک اندر تب باشد وهرگاه که اندر بول رقیق اجزا
باکنده بیند زرد وسرخ نشان حرارتی است قوی که از سرخ تولد کند ازکرده باشد واگر ثفلی باشد بر شکل سپوس
ومانند بسلامت نشان بلغم سوخته باشد ومحمد زکریا اندر کتاب حاوی میگوید که ممکن نیست که بول سرخ
سخت رقیق باشد از بهرانک سرخی از خون باشد وتا قوت هاضمه قوی نباشد خون تولد نکند هرگاه که قوت
هاضمه قوی باشد وکار خویش تمام کند بول غلیظ تر شود چنانکه یاد کرده آمده است که پختگی خلط رقیق آن
باشد که غلیظ تر شود وممکن نیست که بول سیاه رقیق باشد از بهرآنک از آمیختن اجزاء سودا باشد یا
بول از یا لحل شدن حرارت با اتلاف حرارت که اخلاط را بسوزد واین هر سه سبب غلیظی آن باشد
هرگاه که با درد سر اسیب یعنی درد سرها بملوها بول سرد جون آب باشد نشان آن باشد که اندر تن طبیعت
ببیماری است وهرگاه که امد ن بول رقیق نه اندر وقت عادت باشد نشان درد سر ودرد جشم وضیق النفس
ودرد سفنها باشد وسفت را بشهرزن دوش گویند وبتازی منکب گویند وهرگاه که بول پس از آنک
سرخ بوده باشد رقیق باشد ونشان آن باشد که بیماری دراز خواهد کشید وهرگاه که بول کامی
صافی باشد وکامی تیز بیماری سخت دراز کشد وخطرناک باشد از بهرانک نشان آن باشد که
خلطها بعضی پخته می شود وبعضی نه وطبیعت اندر مجاهده است وبر علت مستولی نیست وهرگاه که اندر بیمار

اگر از پختگی ماده ۴

باشد ۴

حاجت ۴

یا از بحران بول رقیق شود نشان تکس باشد و هرگاه که بول اندک از بسیانک اثر بختگی بدید باید رقیق
شود و مدتی بدین حال بماند و اندر بیماری بهتری باید نباید نشان آن باشد که بیماری بکنوع نیست و هرگاه
که بول رقیق بسیار می‌نهند در آنی بیمار باشد از بهرآنک رقت نشان خامی است و سیاهی نشان بحالی
و هرگاه که اندر بیماریها حادّه بول رقیق و سیاه باشد و قطره قطره و زود زود آید و با آت درد
سر کردن باشد نشان اختلاط عقل باشد از بهرانک رقت بول با درد سر نشان آن باشد که مادّه بر دماغ
بری شود لکن خطر کمتر باشد از بهرانک تغطیر یا لودن مادّه باشد و حال زنان اندر چنین حال بهتر باشد
از بهرانک ایشان را عادت نفثه است که مادّه بیماریها ایشان از راه بول و بطمث با آورده شود و محمّد
زکریا اندر کتاب حاوی همی آرد که ممکن نیست که بول سیاه و سرخ رقیق باشد تامل باید کرد که آن زنک یا خود
از بیماری سببی دیگر باشد چون خنا بر نهادن یا خوردن زعفران یا ابکامه یا خیار چنبر و هرگاه که بول رقیق
بزنک اندر تیز باشد سخت بد باشد خاصّه اگر فرونی آنرا آب باشد که بیمار خورده باشد یا اندر عضوی الی
باشد یا نه اندر وقت عادت آید و بول رقیق که بزنک تُنک گرون بد نباشد لکن نشان آن باشد که بیمار
دراز کرد و بول رقیق سم چون آب که با آن اندر کاه دردی باشد و اندر ساقها بای ضعفی نشان
آن باشد که اندر کده آماسی است صلب و هرگاه که بول از اول بیماری تا روز شانزدهم رقیق باشد نشان
بیماری درازی باشد و هرگاه که بول دون هفدهم رقیق باشد نشان آن باشد که بایستم بحران کند تمام
کند و هرگاه که مردم اندر خویشتن کرانی همی باید و اشتهاء طعام و شراب نباشد و بول رقیق و بسیار باشد
دلیل خیر باشد از بهرانک کرانی و تکسر و سقوط اشتهاء دلیل انده باشد و بسیاری بول اگرچه رقیق باشد
نشان پاک شدن تن باشد و ممکن نیست که اندر بول رقیق هیچ رسوب باشد از بهرآنک رسوب اجزاء غلیظ
و پخته باشد که از آب جدا باشد و اندر بول رقیق هیچ جزو غلیظ و پخته نباشد بدین سبب اندر بول رقیق
رسوب جشم نباید داشت و اسباب بول غلیظ ده است یکی پخته شدن مادّه دوم قوت حرارت که اندر مادّه
غلیظ اثر کند و آنرا بپزاند سیم بحران و دفع فضله و پاک شدن تن چهارم پخته شدن آماسی یا دیگر که اندر
حوالی آنها بول باشد پنجم ضعیفی قوت و باطل شدن حرارت ششم کوشیدن طبیعت با ماده و اضطراب که
اندر تن پدید آید بسبب آن هفتم کم آزمش تن هشتم بسیاری غذا و ریاضت ناکردن نهم کشادن سده دهم
تولد سنک اندر کرده و مثانه اما آنچه سبب آن پخته شدن مادّه باشد نشان توانائی قوت و دماغ
و دفع ماده باشد و بهتر آن باشد که بیکبار بمقداری معتدل با بسیاری پیاید و بقوام معتدل باشد و
بیمار بر عقب آن راحت یابد و آنچه اندک اندک آید دلیل ضعف قوت و بسیاری خلط باشد و سودمند
آن باشد که پخته رقیق بوده باشد پس غلیظ شود اما آنچه از اول غلیظ و بارسوب باشد سودمند نباشد
از بهرانک قوام آن از تیزی که باشد قوام راستینی بوده باشد و مقدار نیز بسیار نباشد و این تیزی

دلیل بسیاری ماده باشد و دلیل آنک ماده اندر طریق نضج است لکن هنوز بتمامی بنضج نرسیده است و مثال تیر کی بول هم
چون تیر کی شیره انکور باشد که اندر جوش آید از بهر آنک جوشیدن شرط طریق پختن و بکمال رسیدن است ببینی که چون
تمام بخته شود از جوش باز ایستد و تیر کی از آب جدا شود و بادها از وی برود و اندر آب قوامی معتدل پدید آید پس بول
غلیظ شود از بجا که دلیل آنست که ماده در طریق نضج است دلیل خیر باشد و از بجا که نیم خامی است بد باشد
و اعتماد بر حال بیمار باشد اگر با غلیظی بول حال بیمار بهتر می شود سبب غلیظی آنست که نضج است و اگر هیچ بهتری پدید
نیاید سبب غلیظی و بسیاری ماده و ضعف قوت است و نضج تمام دیر خواهد بود یا نخواهد بود و آنچه سبب آن
حرارت عظیم باشد که اندر ماده غلیظ اثر کند چنان باشد که حکیم بقراط میگوید من کان بوله خاثرا مثل بول الحیه
فیه صداع حاضر او سیحدث و هر کرا بول غلیظ و تیره باشد هم چون بول خران نشان آن باشد که ویرا دردسر است
یا خواهد بود و حکیم جالینوس میگوید از بهر اینست هرگاه که حرارتی عظیم اندر ماده غلیظ اثر کند اندرتن بادها
و بخارها تولد کند و بدماغ بر شود دردسر آرد بول تیره که از بس یکساعت صافی نشود و رسوب تکند نشان
حرارت عظیم و غریب باشد که ماده غلیظ را بجوشاند و نشان بسیاری ماده باشد و عاجزی عظیم طبیعت
از پنا نیدن آن و آنچه سبب آن بحران باشد اگر وقت اندر بحران بتره شود نشان آن باشد که بحران بد
خواهد بود از بهر آنک دلیل کند که اضطرابی هست و طبیعت اندر مجاهده است و نضج نیک نمی تواند کرد و
خطرناک باشد که عاجز کردد و هرگاه که در ابتداء بیماری تیره باشد و پس از وقت بحران صافی شود نشان
غلیظی و خامی ماده باشد و آنچه دقیق و صافی است همی پالاید غلیظ اندرتن همی ماند و هرگاه که اندر تبهای
لازم از غلبه خون باشد بول غلیظ شود از پس آنک دقیق بوده باشد نشان آن شد که اندر وقت بحران عرق
بسیار کند و اگر اندر تبهای محرقه بول بدین صفت باشد نشان آن باشد که اندر دل یا اندر حوالی جگر الم
است و هرگاه که از بس اختلاط عقل بول تیره و غلیظ و ناخوش بوی کردد اختلاط عقل بدان زایل کردد و هرگاه
که اندر تبهای لازم بود بول اندر روز بیست دوم غلیظ و سرخ شود نشان آن باشد که بحران دفع می شود و بخواهد
بود و آنچه باشد بعد از چهل روز باشد و هرگاه که اندر وقت بحران اندر تبهای بلغمی سودایی چون در دیگ
و تبهای مخلط بول تیره شود و اجزاء اخلاط با بول آمیخته باشد نشان آن دفع طبیعت بود و بول غلیظ
اندر علت فالج بحران فالج باشد و تن بدان باز شود و فالج کشاده باشد و فرق میان خلط خام و دیر
آنست که دیر کننده باشد و خلط خام کننده نباشد و آنچه سبب از بختن آماس و سر کردن ریش باشد و از حال
کذشته و از اجزای غریب که با بول همی آید و از بوی بول معلوم توان کرد که آماس یا قرحه اندر کدام عضو است
و حالهای کذشته چنان باشد که پیش از ان علامتهای آماس یا علامتهای قرحه بوده باشد چون تپ و درد و
کرانی و مانند آن هرگاه که پخشت بول چون غساله کوشت باشد بر تره شود آماس یا قرحه اندر جایی محدب
باشد از جگر و اگر اجابت طبیعت هم چون غساله کوشت بوده باشد آماس اندر مقعر جگر باشد و هرگاه که پخشت

ضیق النفس یا سلفه خشك یا اندك شینه دردی خلنده بوده باشد بس بول تیره شود علت ذات الجنب باشد
وقوحه یا سرانه شریان بزرك كشاده باشد واكر رسوب وریم نشان بخنكی دارد سلامت باشد وهركاه كه بول
با غلیظی وتیركی بسیاری زند اندر هیلوی حب المی باشد آماس اندك سبوز باشد بدن سیب قیاس جای الم نكاه
باید كرد اكر الم از سوی ناف باشد اندر معده وبیشتری اندر جكر باشد واكر الم فرو سوی ناف باشد
اندر حوالی مثانه شود واكر الم اندر هركاه وتهیكاه باشد آماس اندكی كرده شود وآنچه سبب آن ضعیفی قوت
باشد وباطل شدن حرارت اكرچه حرارت تب ساكن بود حال بیمار بتر كردد ومقدار بول اندك بود ورسوب
او نا هموار وفرده باشد وآنچه سبب آن اضطراب ومجاهده طبیعت باشد تب كرمتر باشد ومقدار بول
كمتر نیز باشد وآنچه سبب آن كدازش تن باشد رسوب رنك آن عضو كیرد كه میكدازد وبسیار باشد كه اندر
امراض حاده تن بیاراند كدازش افتد وعلامت آن باشد كه بول پس از یكساعت بفسرد وغلیظ شود و
آنچه سبب از بسیاری غذا وریاضت ناكردن باشد بول هم چون ریم شود با هم چون زرداب واین نیك
باشد از بهر آنك فضله خام همی آلاید وتن پاك می شود وآنچه سبب كشادن سده باشد از پی آن راحت
وسبكی پدید آید كه رسوب او بریم ماند وآنچه سبب تولد آن از سنك وریك باشد ورسوب بسیار كند واندكی
كاه وحوالی زهار ان كرانی باشد واكر اندر كاه وتهیكاه باشد والمی بران وساق فرو می آید سنك وریك
اندكرده باشد واكر بن قضیب همی خارد وبا درد كند واندر زهار كرانی باشد وبیاید دانست كه بول تیره ار سه
حال بیرون نباشد یا تیره بیرون آید وزود صافی شود یا تیره بیرون آید وهمچنان تیره بماند یا صافی بیرون
آید پس تیره شود واز این هر سه بهتر آن باشد كه تیره بیرون آید وزود صافی شود وبتر از آنك صافی بیرون آید
پس تیره شود وآنچه تیره شود بیرون آید وهم چنان تیره بماند میان ان واین باشد اما آنچه تیره بیرون آید
وزود صافی شود نشان آن باشد كه هنوز اضطرابی هست لكن امید واراست كه زود زایل شود وآنچه هم
چنان تیره بماند نشان بدحالی وصعوبت اضطرابی باشد وآنچه صافی بیرون آید پس تیره شود نشان آن باشد
كه علت هنوز حركت تمام نكردست واضطراب هنوز قوی تر خواهد بود وعلت حركت هنوز زیادت خواهد كرد
وبیماری دراز خواهد بود وباشد تیركی نشان آن باشد كه خداوند بول دیوانه خواهد شد واندر آن دیر
خواهد ماند وبول رقیق وروشن كه هم چون آب بیرون آید وتیره نشود از این هر سه بتر آن باشد از بهر آنك آنچه
تیره بیرون آید طریق نضج است وآنچه روشن بیرون آید ورسوب نكند وتیره نشود از طریق نضج سخت دور است
ونشان ضعیفی وعاجزی طبیعت باشد وبول غلیظ وسفید نشان بسیاری رطوبت خام باشد وبول یخ
وغلیظ نشان غلبه خون وبیماری لازم باشد وبول سیاه از دو حال خبر دهد یكی آنك اخلاط سوخته شده باشد دوم
آنك تن از ماده سودایی پاك می شود جنانچه اندر آخر تبهای ربع ودیكر بیماریها سودایی باشد وبول غلیظ
واندك اندر بیماری محرقه بد باشد خاصه اكر طبع نرم باشد وبول غلیظ وسرخ با درد معده وخارش اندامها

سنك در زهار باشد ص

۳۲

دلیل یرقان و بسیاری صفراء باشد بول تیره مجون بول جزو دلیل آن باشد که اخلاط تباه شده است بول غلیظ و سرخ اندر
بیماء لازم دلیل خامی علت باشد و هرگاه که بادرد کرده بول تیره و لزج باشد سم جون سریشم بخته دلیل خامی و دلیل آن
باشد که علت زیادت خواهد شد و هرگاه که اندر تب دیع که تب جمادم گویند بول غلیظ باشد و اندروی ثفل بر اکنده
باشد علامت خیر باشد از بهرانک غلیظی بول از دفع طبیعت باشد و بر اکندگی ثفل از بهرانک باشد که ماده بعضو بخته
باشد و بعضو هنوز تمام نابخته باشد و روی بنمای دارد و هرگاه که بول غلیظ و سرخ باشد و هم بران بماند دلیل آن باشد
که اندر جگر آماسی است و هرگاه که اندر بماریهای حاده بول تیره و کنده باشد و ضعیف بیرون آید دلیل سقوط قوت باشد
و خطرناک شود هرگاه که بول تن درست غلیظ باشد و با آن بکری و صداعی باشد مقدمه تب باشد و بسیار باشد که
تب تولد کند و تن بدان پاک شود والله اعلم **باب شانزدهم از گفتار پنجم اندر شناختن حال تن مردم از**
بسیاری و اندکی بول و باید دانست که اسباب بسیاری بول دو است یکی گذاردن تن دو مبرداختن خلطها بدان تن و فرق
میان هر دو آنست که آنچه از گذاردن تن باشد قوت را ضعیف کند و آنچه از برداختن خلطها باشد هر روز قوت زیادت
باشد و هرگاه که بول بسیار باشد و عرق بسیار آید و تب ساکن نشود سخت بد باشد از بهرانک نشان کاهش رطوبت
باشد و بیم تشنج خشک باشد و بسیاری بول که با وی تشنگی نباشد دلیل بسیاری بلغم باشد و دلیل برداختن آن از تن
و هرگاه که مردم قولنج را بول بسیار آید و غلیظ باشد و بآسانی بیرون آید از قولنج ایمن باشد و هرگاه که بول مردم متنعمرو
کم رنج بسیار باشد و نیکین سودمند باشد خاصه بول خداوند نقرس و موی خاصه که اندروی رسوب باشد بسیار
و لزج و هرگاه که اندکی سفید باشد بد شود و بیم استسقا باشد و هر بولی که بدرنگ باشد هر چند بیشتر آید بهتر باشد
و هرگاه که اندر بهما کامی بول بیشتر باشد کامی کمتر کامی بآن ایند دلیل بسیاری و غلیظی و خامی ماده باشد و طول
مجاهده طبیعت و درازی بماری و تقطیر بول اندر بماریهای حاده خاصه که بی خواست بیرون آید سخت بد باشد و
دلیل آن باشد که اندر دماغ و عصبها آفتی است و دلیل اختلاط عقل باشد اگر تب ساکن شود نشانهای سه نشان
سلامت باشد و دلیل خون منی آمدن باشد و بول اندک دلیل ضعف قوت باشد و بول اندک سیاه با درد سر و کردن
اندر حمیات حاده که ضعیف بیرون آید دلیل آنست سوختن اخلاط و کم شدن رطوبت باشد و بیم اختلاط عقل باشد و
اندین باب حال زنان بهتر باشد جنانک اندر باب جمادم یاد کرده آمد و هرگاه که بول کمتر از آن بود که آب خورده شود
دلیل تحلیل بسیار یا دلیل استسقا باشد و هرگاه که اندر بهما لازم بول اندک باشد و اندر کرده کاه گرانی و اندر ساقهای
ضعیفی باشد دلیل آن باشد که اندر کرده آماسی صلب باشد و بول اندک و غلیظ اندر بماری محرقه باشد خاصه اگر طبع
نرم باشد و بول اندک رقیق اندر بهما حاده دلیل اختلاط عقل باشد و بول اندک و سرخ دلیل درازی بماری باشد و
بول اندک و سرخ و رقیق اندر حمیات حاده بد باشد خاصه که اندروی رسوب زرد باشد از بهرانک دلیل خامی و غلیظ
صفرا باشد و هرگاه که اندر یرقان بول اندک و سرخ و رقیق باشد دلیل سدها قوی شود اندر جگر و خطر باشد که از یرقان
باستسقا ادا کند و بول خداوند اسهال و عرق بسیار اندک باشد **باب هفدهم از گفتار پنجم اندر شناختن احوال**

بنود و سفید ۳

تن مردم از کفک بول ویباید دانست که سبب تولد کفک اندر بول غلبه بادها باشد اندر تن خاصه که لحقی باد یا آب برون آید و اندر بول اصحاب تمدد و اصحاب استسقا طلی کفک بسیار بدین سبب باشد و هرگاه که بول نزد باشد باسیاه و کفک هم رنگ بول باشد دلیل بر فنان شود و تنها بزرگ کفک دلیل لزجی خلط باشد و دیر ماندن کفک هم دلیل لزجی خلط باشد و اندر هیا کرده لزجی خلط بد باشد و دلیل سردی باشد و بسیاری کفک دلیل بسیاری نفخ و خامی خلط باشد و هرگاه که کفک بول مجمون کفک شیر باشد و سفیدی بول بزرگ دی زند علت اندر شش باشد و هرگاه که مجمون کفک دریا باشد و بول سرخ شود دلیل غلبه سودا و دیوانگی باشد **باب هژدهم از کفتار پنجم اندر شناختن رسوب** ویباید دانست که رسوب راستینی ثقلی باشد که اندرین شیشه بنشیند لکن عادت بعضی طبیبان آنست هر ثقلی که اندر بول باشد و یا بول آمخته باشد اگرچه اندرین شیشه ننشسته نباشد از رسوب کنند و بعضی بر سبیل تحقیق رسوب آنرا گویند که اندرین شیشه باشد و آنچه بر سر بول با بسد سحابه گویند و غمامه و طافی نیز گویند و اگر سخت دقیق باشد و لطیف سحاب گویند و آنچه اندرمیان شیشه چون آمخته باشد معلق گویند و باید دانست که تولد رسوب هم چون تولد دیگر است اندر وجه باشد یکی از ان وجه که رسوب چیزی است میان چیزها طبیعی که اندر تن مردم تولد کند چون شیر و منی و چیزها نا طبیعی چون ریم و زرد آب کنده از بهر انک طبیعت کوشیده است که ان را بپزاند و خون گرداند بدان سبب لختی از حال بگشتست و تمام نشدست لکن با طبیعت محض نیست و دیگر از ان وجه اخلاط که اندر عروق تباه کردد و عفن شود تباه کردن آن هم چون تباه کردن ماده دیگرها و آماسها باشند هم چنانک اندر پیش دیگر سپید و سوداوی که کنده نباشد نشان قوت طبیعت است بختن ماده دیگر باشد رسوب سوداوی سپید نیز نشان قوت طبیعت و بختن ماده بیماری باشد و همچنانک میان دیگر سفید و سوداوی دیگر تباه و کنده و نا سوداوی در جنسها بسیار است و نیکی و بدی هریک باندازه میان رسوب سفید و بخته و سوداوی تباه و کنده و نا سوداوی در جنسها بسیار است و نیکی و بدی هریک باندازه دوری و نزدیکی بدرجه پختکی و سفیدی و سوداوی باشد بدین سبب است که رسوب نیک علامت آن باشد که ماده بیماری بخته باشد و بیماری بنهایت رسیده نبشد که از بیماری آن روز صعب تر باشد که بنهایت رسد و نهایت دیگر آن روز باشد که بخته شود چون بخته شد سرکرد درد ساکن شود حال بیمار بهتر باشد از بهر انک صعب ترین روزها نهایت آن روز باشد که بیماری بنهایت رسد چون بنهایت رسید اگر قوت قوی باشد اندر حال اثر پختکی و دست یافتن طبیعت بر علت اندر بول پدید آید و آن رسوب باشد از بهر انک رسوب فضله است که اگر اندر حال تن درستی بودی بایستی که طبیعت آنرا تمام بخته و گوارنده کردی و حکیم جالینوس از بهر ان گفته الرسوب هو ما بقوت الطبیعة الخ یعنی رسوب فضله است که از بختن طبیعت باز ماندست و طبیعت بختن آن نرسیده است این از بهر ان گفت که طبیعت بیمار ضعیف باشد و غذا را نتواند خون کردانیدن چنانک باید و بدین سبب است که بیمار را اندیر لطیف فرمایند از بهر انک طبیعت تن درست قوی باشد و طعام اندر تن او تمام بخته و گوارنده شود و جمله خون کردد اندر

آنست که ۳

رسوب چیزیست که ۳

۳۳

بول او رسوب نباشد مگر اندر بول مردم رنیه و متنعم و بسیار غذا و کم ریاضت ممکن باشد که اندر بول ایشان مخلط
اندر حال تن در شش رسوب باشد و بباید دانست که اندر تبها لازم و تبها حادّه اعتماد بر رسوب باید کرد و بر هیچ علامت
دیگر از علامتها بختگی اعتماد نشاید کرد از بهر آنک هرگاه که اندر بول بیمار رسوب نباشد حال آن بیمار مادّه ریش باشد
و اگر پخته نشود اندر عروق بماند و بیاه شود و حرارت تبا ما آن اندر عروق قوی کردد و بدل رسد و بهمان سبب پخته
و سرما کردن ریش موضع آن بیاه کردد و مرده شود و حرارت تبا می اندر بیماری نیز رسوب ناکردن بول علامت مرگ قوت حیوانی
باشد بس اندر تبهای لازم و تبهای حادّه جز بر رسوب خوب و اعتماد نشاید کرد از بهر آنک ممکن باشد که مادّه پخته شود و
رسوب نکند هم چنانک ممکن نیست ریش کر پخته شود و دیر نکند لکن اندر بول مردم لاغر بیش از غامه جسم باید داشتن
از بهر آنک بسیار باشد که مادّه اندر تن لاغر پخته شود و بیماری زایل کردد بی آنک بول رسوب کند و آنچه باشد بیش از غامه
سفید و هموار و املس باید و اندر حال تن در تق غامه نادر باشد و بباید دانست که غرض طبیب از تامل کردن اندر حال
رسوب شناختن هفت حال باشد و نشانها حالهای بیماری از آن هفت حال جوئید یکی اندر جرم رسوب نکاه کنند دوم کمی
و بیشی آن سیم غلیظی و رقیقی آن چهارم رنک آن پنجم قرار کاه آن اندر شیشه ششم وقت بدید آمدن آن هفتم حرکتی
امیختن آن با آب باب نوزدهم از کفتار پنجم اندر شناختن فرق میان رسوب نیک و بد و بباید دانست که رسوب نیک آن
که نشان بختکی دارد و آن رسوبی باشد که اندرین شیشه نشیند و رنک او سفید و قوام او هموار و املس و روغن او رقیق
باشد و هرکاه که بجنبانند همچون مخروطی یا جون بر آکنده برآید و بجای او باز شود و همبران باشد که جون مخروطی هم نشسته برآید
و همچنان باز شود و این اندر وقت نضج امراض حادّه باشد و رسوب خام غلیظ و اجزاء او بر هم نشسته باشد و چون بجنبانند
جمله بر آکنده و اجزاء او از هم جدا شود و مانند یکدیکر نباشد از بهر آنک قوام او هموار نباشد و دلیل آن باشد که اضطراب
و بیماری فزون از قوت طبیعت است و بباید دانست که هواری قوام رسوب دلیل قوی است بر سلامت بیمار از بهر آنک بیمار
بولها دیده اند که رسوب آن سفید بوده است او بصیار لکن روی آن درهشت بوده است و بیمار سلامت یافته است و بسیار
اندکی رسوب آن سرخ یا زرد بودست لکن املس و هموار بودست بیمار سلامت یافته است از بهر آنک سفیدی باشد که نشان
بختکی باشد و قوام جز نشان بختکی نباشد و رسوبها یک ترهم رنک بول باشد و آنچه هم رنک نباشد سرخ بهتر شود پس زرد
پس تریجی و رسوب بدها هر چند قوام نا هموارتر و اجزاء او مختلف تر بهتر باشد و هرچه قوام او هموارتر شود بتر باشد و
بر آکندکی رسوب نیک نشان بادها و ناکوارندن غذا باشد و فرق میان رسوب نیک و میان ریم آنست که ریم کنده باشد
و رسوب کنده نباشد و فرق میان او و خلط خام آنست که رسوب سبک و لطیف باشد و خلط خام و غلیظ کران باشد
و اجزاء او بر هم نشسته باشد و رسوب بد نا طبیعی سیزده کونه است یکی خراطی است دوم نخالی سیوم رسوبی همبار کرسنی
پنجم لجی است ششم دسمی است هفتم مدقوقی است هشتم مخاطی است نهم شعری دهم دملی یازدهم رمادی دوازدهم دموی سیزدهم جون بادها خیمر
کداخته است باب بیستم از کفتار پنجم اندر شناختن حالهای تن مردم از رسوبهای نا طبیعی و بباید دانست که خراطی
هم جون بادها بوست باشد بزنک و سرخ باشد یا سفید و هردوان آلتها بول آید اما آنچه سفید باشد از مثانه آید و سبب آن

علامت ناپختن مساوی باشد بجنبانکه تا اندر ریش ریم سفید و هموار تولد نکند پخته نباشد و چون مادّه بیمار پخته نباشد ص

نباشد ولکن غمامه ص

و قوام آن هموار نبودست و بیمار هلاک شدست

یا جراحت مثانه باشد یا قرحه و آنچه سرخ باشد از کرده آید و بعضی باشد که رنگ او بیرون شود یا ادکن باشد یعنی پیل
گون و مجهون فلوس ماهی باشد و این رنگش اندامها اصلی باشد و بیرون انواع رسوب این باشد و خرمایی سرخ سفید
باشد و بسیار باشد که زیان کار نباشد لکن کرده و مثانه بدان پاک شود و بعضی طبیبان گفته اند که ما دیدیم که مردمانی
را که ذرایح داده بودند و اندر بول ایشان پاره پوست می آمد مجهون بوست تر که از اندرون بوست خایه مرغ باشد
و اگر آنرا بمالیدندی اندر آب حل شدی و رنگ آب از رنگ آن سرخ شدی و خلط صفرا فتندی و نخالی کوجلت تر از
خرمایی باشد لکن سطبرتر باشد و سفید باشد و سبب آن جرب مثانه باشد و بعضی گویند که سبب آن رنگش اعضا
باشد اصلی و فرق میان هر دو آنست که آنچه سبب جرب مثانه باشد کنده شود و اندین قضیب خارشی یابند و باشد
که خشت ریم آینده باشد و آنچه سبب آن رنگش اعضا اصلی باشد ادکن شود و قوت ضعیف و حرارت غریبی
وی باشد و هر چند اجزاء او سطبرتر دلیل ضعف قوت و بسیاری حرارت و کدارش اندامها قوی تر باشد و کم سخن بزرگتر
از نخالی باشد و سرخ شود یا از جگر آید و یا از کرده و آنچه از جگر آید اندر بیشتر حالها از سرخی بسیاری زند و آن اجزاء
سوخته باشد که از جگر همی آید یا خون باشد که اندر جگر سوخته شده باشد و نازک بود و اگر با لند اجزاء آن بآسانی از هم
جدا شود و آنچه از کرده آید هم جدا شود مجون کوشت پاره ها باشد و از هم جدا نشود از بهر آنک اجزاء پاره ها آن بیوسته
تر باشد و بیشتری بزردی گراید و نادر باشد که بسیاهی گراید و سبب سیاهی حرارتی عظیم باشد و سوبقی نیز بزرگتر
از نخالی باشد و شکل پاره ها آن لختی بزرگتر و لختی خردتر باشد از بهر آنک از اجزاء کوشت آنچه نازکتر باشد آن گداز
نخست و زود آب شود و از قوت حرارت خشک شود مجون سوبقی یعنی جون بست و باید دانست که از اجزاء تن مردم
نخست خرمایی گداز که تر بتر و نازکتر باشد پس بهی که صلب تر باشد پس کوشتی که نازکتر و تر بتر باشد پس کوشتی که صلبتر
باشد و رسوب سوبقی آنچه سفید یا ادکن باشد رنگش و کدارش اعضاء اصلی باشد و باوی پاره ها بهن باشد و نازک
صفاح گویند و این بتر از سوبقی باشد و صفاح از جرب مثانه نیز باشد و فرق میان هر دو آنست که آنچه از جرب
مثانه باشد کنده باشد و آنچه سرخ باشد بسیاهی زند خون سوخته باشد که اندر سبز سوخته شده باشد از بن جمله
که یاد کرده آمد معلوم شد که این انواع سوبقی و صفاح آنچه نه از کرده باشد و مثانه سخت بد باشد و هرگاه که سوبقی
مجون دانها اردن باشد سبب آن کدارش و رنگش رکها باشد و آنچه مجون سوزش سوهان باشد از کدارش
و رنگش استخوان باشد و سفیدی دسنگی باشد یا اغیر و محمد بن زکریا گوید من هرگز این رسوب ندیده ام و نزدیک من
چنانست که این خطا کفته اند و این خود نباشد از بهر آنک کوهرک و استخوان سخت تر از کوشت دلست و اگر قوت
حرارت بدان حد باشد که رک را و استخوان را بگداز کوشت دل بگداختن اولیتر از این هر دو باشد چون حرارت
بدان حد رسد که کوشت دل بگداز مرگ بسیار پیش از گداختن کوشت دل باشد و حکیم جالینوس میگوید که هر بیماری که
رسوب او سوبقی باشد بیشتری هلاک شوند و آنچه سلامت یابند بیماریهای دراز کنند و رسوب لحمی از کرده باشد
کوشت راستین باشد و آنچه نه از کرده باشد کوشت راستین نباشد از بهر آنک کوشت اندامها کدارش کمتر بیرد

مکر

مختلف باشد و سبب آن با سوختن خون تازه با کدارش کوشت باشد پاره های آن مح

بهی مح

مکرانک لطیفتر باشد و کرسنی از میرآن نباشد کدّ از انجا که جدا شود تا مجری قضیب بیرون آید دو دست اندر اه
که میاید و میکردد چون بمثانه رسید و بیرون آید کرده شده باشد و سبب وسعی یعنی جرب نشان پیه باشد از
کدارش فربهی و کدارش باشد که دنبک او هم چون آب زرد باشد اکر بسیار شود و از آن جدا باشد از حوالی
کرده باشد و اکر اندکتر بود و با آب آمیخته باشد انا نامی دو نوع باشد و سبب مادی ریم باشد ریم یا بسیاری
مده کویند نشان سرکردن قرحه باشد خاصه اندر مجری بول و فرق میان ریم و رطوبت خام معلوم است از
بهر انک ریم کنده باشد و باسانی از هم جدا شود و بهم باز آید و بسیار باشد که ریم با آب آمیخته شود بدان سبب
آب سفید باشد چون شیر شود و قوام او غلیظ بود و سبب مخالطی غلیظ و سفید باشد و بنازی رطوبت غلیظ را
کد از مجری بیرون فرود آید نخاط کویند و سبب رطوبت مخالطی چهار کونه است یکی بسیاری خلط خام اندر تن دوم
رطوبت خام کد اندر مجری بول باشد و طبیعت آنرا دفع میکند سیم سردی مزاج جهار بحران عرق النساء
ووجع المفاصل اما نشان بحران آن باشد کد بیماریش ازان راحت یابد ان علت و بسیار باشد کد سبب مخالطی
لطیف باشد و بندارند کد سبب خوب است و چنان نباشد بدین سبب طبیب را تامل باید کرد تا هر چه ازین
نوع نداند وقت نفع ندهد بدان غره نشود و سبب سنکی بعضی سفید باشد و بعضی سرخ و قولنج آن از رطوبتی
باشد کد بران شکل شده باشد و حرارت اندران اثر کرده باشد و خشک کردانیده و کفته اند کد قولنج آن اند
کرده باشد و کفته اند کد اندر مجری بیمانک و باریک تولد کند و بسیار باشد کد درازی آن بدستی باشد حکیم
جالینوس میکوید ازان هیچ باکی نباشد و سبب دملی بعضی سرخ باشد و بعضی سفید و دمل بیماری باریک
باشد و باریک اندر بول یا علامت تولد سنک باشد اندر کرده و نشانه علامت بریدن آن بود و آنچه سرخ باشد
از کرده آید و آنچه سفید باشد از مثانه آید و سبب دمادی دلیل کند بر سه چیز یکی بلغمی کد مدتی
اندر عضوی باشد و بسبب دیر ماندن رنک او بکردد و اجزاء او هم چون اجزاء خاک از هم کسسته شود دوم
ریم کد انک حال ان بلغم باشد کد یاد کرده آمد یا حرارتی کد آنرا بسوزد تا بدین حال شود و سبب دموی یعنی
دسنوی کد با خون باشد و بیمارکاه کد بول با خون نیک آمیخته باشد نشان ضعیفی جکر باشد و آنچه نیک آمیخته
نباشد نشان جراحتی باشد کد اندر مجری بول باشد و اکر بول جدا باشد و خون جدا نشان آن باشد کد جراحت
اندر مثانه است و اندر کتاب معالجات اندر باب بولالدم شرح و علاج ان کفته آید هرکاه کد اندر بول خداوند
سبز زبارهای خون بسته باشد سبز زا و بدان پاک شود و باید دانست کد اندر علتهای مثانه خون بسیار نیاید
از بهر آنک رکهای مثانه سخت باریک است و اندکست و سبب کسم چون پارهای خیر باشد دلیل ضعیفی معده
و ناکوارید ن طعام باشد و بسیار شود کد سبب آن بسیار خوردن شیر و پنیر باشد باب بیست و یکم از کفتار
بخشم اندر شناختن حالهای تو مردم از بسیاری و اندکی سبب و باید دانست کد بسیاری سبب کد پس از نضج
و پس از آنک بول دقیق بوده باشد دلیل زایل شدن اختلاط عقل و تعدد خلاص یافتن از بیماری باشد هرکاه

اندا اول بیماری و بیش از نضج رسوب بسیار و غلیظ باشد نشان غلیظی بسیاری ماده باشد و در بازی بیماری
لکن اگر رسوب سفید باشد امید وار تر باشد و اگر سرخ شود بیماری دیر تر باشد و اگر رنگ دیگر باشد خطره
ناک باشد و اندر بول زنان رنگ کمتر باشد و رسوب بسیار تر باشد و بسیاری رسوب اندر تمامی دلیل
سلامت و دلیل برداختن ماده باشد و هرگاه رسوب نیک بسیار تر ازان باشد که بدان شخص و بدان بیماری
لایق باشد دلیل آن باشد که اندرین فضله بسیار است و استفراغ حاجتست باب بست و دوم از گفتار پنجم
اندر شناختن حالهای تن مردم از رنگهای آب و بباید دانست که غمامه سیاه و تعلیق سیاه و رسوب سیاه هر سه
دلیل افراط حرارت باشد یا دلیل فرو مردن طبیعت و افراط برودت و دلالت سیاهی رسوب بر بدی حال سخت
قوی است مگر آنچه بر سبیل بحران بیماری سودا وی باشد و فرق آنست که ازان دلالت می یابد و بهتر می شود
و اگر رسوب سیاه باشد و آب سیاه نباشد به ازان باشد که هر دو سیاه باشند و رسوب سیاه که متعلق باشد
به ازان باشد که اندرین شیشه نشیند و غمامه سیاه به از متعلق باشد و بحذر کرد بازی اندر تاکید این معنی
میکوید نشان دادن سیاهی آب از بدی حال بیمار افزون از نشان دادن رسوب سیاهی است و نشان رسوب که اندرین
شیشه باشد فزون از نشان متعلق است و نشان دادن متعلق فزون از نشان دادن غمامه است و میکوید که
غمامه سیاه اندر بول بیران نشان بدی حال باشد از بهر آنک غمامه نشان بر شدن ماده باشد بر دماغ و رسوب
سبز مقدمه رسوب سیاه باشد و آنچه اندر بیماری ها پدید آید سخت بد باشد آسمان گون نشان سردی مزاج باشد
رسوب سرخ نشان غلبه خون و نشان نضجه و نشان ناکوارید غذا و خامی ماده باشد و بدین سبب نشان دیر
بیماری باشد ولکن بیشتری با سلامت باشد و هرگاه که رسوب سرخ اندر بول غلیظ و سرخ باشد نشان آن
باشد که بیماری سخت کرا است و رسوب زیوی نشان سل باشد و رسوب زرد نشان بسیاری صفرا باشد و غلبه
حرارت نشان بدی بیماری باشد و رسوب سفید که اندر وقت نضج باشد و قوام او هموار باشد نشان سلامت
باشد چنانک اندر باب هفدهم و هژدهم یاد کرده آمده است باب بیست و سیم از گفتار پنجم اندر شناختن
حالهای تن مردم از قوام رسوب و بباید دانست که رسوب نیک هرچه هموار تر و قوام او معتدل تر و املس تر و بهتر
باشد و رسوب بد هرچه ناهموار تر و براکنده تر و نا معتدل تر باشد بصلاح نزدیکتر از هموار و املس باشد باب
بیست و چهارم از گفتار پنجم اندر شناختن حالهای تن مردم از قوارهٔ رسوب و بباید دانست که قوارهٔ رسوب یا
اندرین شیشه باشد یا متعلق باشد یا بر سر آب باشد پس بباید دانست که متعلق سفید و
املس باشد پخته تر و بهتر از غمامه باشد و رسوب با متعلق بهترین آن باشد که جلهای آن سر سوی بر شیشه داد
و خل نا بیار سی کیسه کویند و اگر خلهای آن سر سوی بالا ی دارد بد باشد و نشان دیر پختن علت باشد و در بازی
بیماری باشد یا نشان اختلاط عقل باشد از بهر آنک چون خلهای سر سوی بالا ء دارد نشان حرارت و روی نهادن
ماده باشد بسوی دماغ و رسوب سفید و املس که اندرین شیشه بسندیده تر باشد و رسوب با خام و بد بر خلاف

ان باشد بس بدین قیاس غامه بدا میدوارتر و کم خطرتر از منعلق باشد و منعلق کم خطرتر از داسب باشد
وطبیبان بشین از بحران گفته کراندر بیماریها سودایی و بلغمی هرچند رسوب اندر اب قوی و سوتر باشد بهتر
شود و هرچه برسرتر شود بهتر باشد از بهر آنک ماده بلغمی و سودایی سنگین تر و فرودتر باشد پس هرگاه که
طبیعت بیمار طبیعت ماده بیماری را بکراند و برتر آرد نشان قوت طبیعت باشد و نشان آن باشد که ماده
را بزاینده است و سبکتر کرده است و ماده صفرائی سبک و کم و آشفته باشد و میل آن سوی بالا باشد و
هرگاه که میل آن فروسوی باشد نشان قوت طبیعت و ساکنی علت و نقصان حرارت باشد بدین سبب
نشان سلامت باشد و هرگاه که رسوب ماده بلغمی و سودایی بسبب فزونی حرارت غریب یا بسبب بادها
میل سوی بالا کند بد باشد و فرق آنست که آنچه بسبب بادها میل سوی بالا کند از کف خالی نباشد و آنچه
بسبب فزونی حرارت میل سوی بالا کند از پف و دیگر نشانها خالی نباشد و بسیار باشد که بول غلیظ شود
و رسوب اگرچه پخته و متمیز باشد بسبب غلیظی بول بر آب بماند خاصه اگر اندک شود همبر بن قیاس بسیار
باشد اگر بول رقیق باشد و رسوب اگرچه خام شود بسبب رقیقی بول اندرین سیشه ننشیند پس باید که طبیب
این سر بداند و کوش بدین باز دارد و هرگاه که رسوب دسمی طافی باشد یا متعلق و هم چون خانه عنکبوت باشد
یا بر هم نشسته باشد هم چون زلالی سخت بد باشد و زلالی را بازی زلیبا کوبند و بسیار باشد که رسوب
هم چون غامه بدید آید و طبیبان ازان بترسد و آن ابتداء نضج باشد و بعد ازان متعلق شود و بعد ازان اندک
شیشه نشیند و حال نیک باشد و هرگاه که از پس غامه رسوبها بد بدید آید حال بد باشد و رسوب متعلق
ناهموار و رسوب سرخ که اندرین شیشه نشیند هردو نشانی آن باشد که ماده هنوز خام است لکن اندک نضج آ
و هرگاه که از پس بحران رسوب غامه باشد خطر آن باشد که نکس افتد و بسیار باشد که رسوب متعلق نشان
اختلاط عقل باشد و اندر کتاب حاوی می آید هرگاه که اندر بول ثقلی باشد اندیک جانب شیشه جمع شده نشان
بسیاری بادها باشد و اگر این ثقل اندرین شیشه باشد بادها اندر فروسوی تن باشد و برین قیاس اگر بر سر بول باشد
باد اندر نیمه بالا باشد و اگر اندر میان آب باشد باد اندر شکم شود و اگر این ثقل بسیار می دارد بادها سودایی
باشد و اگر ابر باشد بلغمی شود و اگر سرخ باشد خون بر آن غلبه دارد باب بیست و پنجم از گفتار پنجم اندر
شناختن حالهای مردم از پدید آمدن وقت رسوب زودی پدید آمدن رسوب و سفیدی و هواری
آن علامتی درهیئت از پخته شدن ماده و دیری علامت خامی و ضعف طبیعت است و هرگاه که در نضج
غامه سرخ پدید آید بحران اندر هفتم باشد و اگر از پس تر پدید آید بحران یا اندر چهاردهم باشد یا اندر بیست
و یکم و اگر در نضج رسوب سبز پدید آید دلیل آن باشد که بحران نخواهد بود و نه اندر دوازدهم و اگر در نضج
رسوب سفید و هموار پدید آید دلیل آن باشد که در هشتاد بحران خواهد بود و اگر غامه یا ثقل
متعلق اندر و ابیاری پدید آید و هم بر آن بماند دلیل آن باشد که بحران بتراج خواهد بود و اما شناختن حالهای

و در بیماریها صفرائی بضد این باشد یعنی هرچه
فروسوتر باشد بهتر باشد و هر برسوتر باشد
بدتر باشد ه

تن مردم از جگونکی آمیختن رسوب اندر آب جنان باشد که اندر بول زیتی و بول خون یاد کرده آمده است

باب بیست و ششم از گفتار پنجم اندر شناختن حالهای تن مردم از بیماریهای از بول بوی

طبیبان پیشین گفته اند که هرگز بوی بول بیمار چون بول تن درست نباشد و هرگاه که بول بیمار هیچ بوی ندارد دلیل سردی مزاج و خامی ماده باشد و بیمار باشد که بوی کردن بول اندر بیماریها حاده دلیل باطل شدن حرارت غریزی باشد و هرگاه که علامتها نضج پدید آید و بول کنده باشد دلیل آن باشد که ماده اندر کدها بول قرحه است یا جرب و علامتها دیگر از علامتها قرحه و جرب با آن باشد و اگر این علامتها نباشند دلیل آن باشد که بیمار خواهد شد و ماده بیماری اندر کها عفونت پذیرفته است و هرگاه که بول تن درست سخت کنده باشد بیم آن باشد که بیمار خواهد شد و اگر بیمار نشود و بول سهجنان کنده باشد ماده بیماری از تن او برداشته شود است و کنده بول اندر بیماریها حاده نی اند کدها بول قرحه باشد یا جرب دلیل صعبی علت باشد و بوی تیز دلیل صعبی حرارت باشد و بیشتر اندر امراض حاده اندر حال ناقهی باشد در جمله تنزی بوی بول دلیل گرمی مزاج است و هرچه تن را گرم کند بوی بول را تیز کند و مدین سبب است که بوی ریسوب تیز باشد و این بوی تیز را بتازی حریف گویند و تزشی بوی بول دلیل آن باشد که حرارت غریب با اخلاط سرد مستولی شده است و آن را عفن خواهد کرد و اگر بیماریها حاده باشد و بوی بول تزش باشد دلیل مردن قوی و حرارت غریزی و مستولی شدن حرارت غریب باشد و اگر علامتها سودا با آن باشند دلیل غلبه سودا باشد بوی زهومت که از بول آید نشان آن باشد که حرارت غریب اندر طوبی مزاج اثر میکند و تباه میکرداند چنانک ماهی چون گرم شود بوی زهومت کرد و هرگاه که بول بوی شیرینی دهد دلیل غلبه خون باشد و تلخی بوی بول دلیل گرمی و خشکی و غلبه صفرا باشد و بول که سخت کنده باشد دلیل صفرا باشد و هرگاه که اندر بیماریها سرسام اندر تشنج بوی بول کنده و تیز باشد دلیل قوت حرارت و بیماری عفونت باشد و هرگاه که اندر بول سفید و رقیق و کنده باشد دلیل اختلاط عقل و دلیل مرگ باشد و هرگاه که اندر بیماریها حاده بول کنده بوده باشد بس یکبار بوی بگذارد و حال بیمار بهتر نشده باشد دلیل آن باشد که قوت بماند و طبیعت از کار بایستد

باب بیست و هفتم از گفتار پنجم اندر شناختن حالهای تن مردم از بول اندر سالهای عمر

و باید دانست که بول اطفال سفید باشد و سفیدی آن بر نگ شیر گراید و بول کودکان که از اطفال برتر آیند غلیظتر باشد و یاد کرده آمده است که بر بول کودک در جمله اعتماد نباشد از بهر آنک طبع او هنوز ضعیف تر باشد و رسوب را از آن جدا نتواند کرد و مزاج او نرم باشد و بولا و تنک باشد و صفرا اندر تن او ضعیف باشد بدین سبب بولا و رنگین نشود و هرگاه که بر سر بول سحابه باشد مضطرب و پراکنده باشد و بر آینده باشد و باید دانست که آن بول کودکانست و بول مردم کهل میل بسفیدی دارد و رنگی باشد نزدیک بسیاری فضول غلیظ باشد و بول مرد مپیر سفیدتر و رقیقتر و بیکمل باشد بسبب سردی مزاج ضعیف شانه بناد و بسبب بسیاری

فضول غليظ باشد واندك بيشتر وقتها باسفيدى ازسايه سياهى خالى نباشد وهرگاه كه بول تن سخت غليظ
باشد علامت تولد سنك باشد وبول جوان ناری باشد بيشتر بزردى كرايد ازبهر آنك صفرا برمزاج اوغالب
باشد باب بيست وهشتم ازگفتار پنجم اندر شناختن حالهای تن مردم وفرق ميان بول زنان ومردان
وببايد دانست كه بول زنان بهمه حالها غليظ تر وسفيدتر وبى رونق تر از بول مردان باشد ومعنى بى
رونقى رنگى باشد كه فته نه درفشان ازبهرانك فضول اندرتن ايشان بسيارتر باشد وهضم ضعيف تر
ومنفذهای كه فضول بدان دفع افتد كشاده تر وباكودن فضول اندرتن ايشان از منفذ بول بسيارتر از
بهرانك بول زنان وبول هركه مزاج اوسرد باشد واجب كند كه سفيدتر باشد سفيدى بول زنان بدنباشد
وفرق ميان بول زنان ومردان آنست كه بول مرد هرگاه كه بجنبانند بتره شود وبتركى ميل بسوى بالا كند وبول زنان
ازجنبانيدن بتره نشود ازبهرانك ثفل بول ايشان با آب آميخته تر باشد وجدا نشود واگر اندكى بتره شود تركى
ميل بفرو وسو كند واندر بيشتر حالها بر سر بول زنان كفكى باشد كرده وهرگاه كه مرد مجامع كرده باشد اندر بول
وى ثفلى باشد بمجون رشته درهم شده وبول زن آبستن صافى باشد وبر سر بول ضيايى باشد وبيشترى
بر نك مم جون آب نخود باشد يا آب ماهيچه وزردى آن بارنقى زند وبرهرحال كه باشد اندر ميان آب ثفلى
مم جون بنيه بازكرده پيدا باشد وبسيار باشد كه اندر آب جزى دانه مى آيد وفرود مى شود واندر
اول بستنى ارزقى بنك ظاهر باشد واندر اخر بسرخى گرايد خاصه اگر از جنبانيدن بتره شود درست
كردد كه آخر بستنى است ازبهرانك اندر اول آبستنى بتره نشود وگفته اند هرگاه كه بر سر بول آبستن غمامه باشد
جنانك همه روى بول را بوشيده دارد بسرخى خواهد بود واگر
املس غمامه نباشد لكن مجون دانه دانه باشد آبستن نباشد لكن دليل غلبه بادها باشد وگفته اند كه بول آبستن
تا دو ماه وياسه ماه رقيق وصافى باشد بس ازان رقيق وترنجى باشد وبر سر بول كفك اندك باشد مانند
جزى حرب واز بس چهار ماه يا پنجاه بسرخى گرايد واندك مايه تركى بديد آيد وهرگاه كه تركى بسيار كردد مجبه بفتد
هرگاه كه تركى اندرين شيشه باشد واندك باشد سلامت باشد ومجبه ازان بارنج باشد وبيم باشد كه هلاك
شود وهرگاه كه تركى اندرين شيشه باشد واندك باشد سلامت شود باب بيست ونهم ازگفتار پنجم يادكردن
ثمر يا بوها كه شسته اگرچه اندر يا بيما كه شسته احوال همه انواع بول يادكرده آمده است اندرين باب فصلى
مهذب تر كه ثمر يا بيما كه شسته باشد يادكرده آيد بيايد دانست كه اندر حمى يوم رطب يكروزه حال بول ازمانند كى
بيول تن درستان دور نباشد مگر اندر حمى يوم كه سبب آن طعام باكرم باشد تا بدان سبب بتره كونه باشد
واندر بيشتر حالها بول خداوند حمى يوم رنزد باشد ورقيق واگر بحابه با آن باشد مضطرب باشد واگر اندر حمى
يوم تركى اندر شيشه باشد علامت آن باشد كه حمى يوم رطب عفن خواهد شد واگر ان تركى زرد باشد رطب
عنب كردد واگر سرخ باشد رطب مطبقه كردد يعنى تب خونى لازم واگر سفيد باشد تب بلغمى كردد واگر سفيدى

همجون ٥

واگر تركى بر سر شيشه باشد علامت بادها باشد ٥

اندین شیشه باشد تب ربع کردد وبول تب صفرایی زرد باشد واندمیان شیشه قوام باشد وثفل
میل بسوی بن شیشه دارد وان علامت خیر باشد واکر بول این تب غلیظ وسخت زرد باشد وقوام بر سر
شیشه باشد بیماری دراز کردد وهرکاه که بول تب مطبقه سرخ وغلیظ وتیره باشد بیماری نزود کردد واکر تیره
باشد وسخت سرخ بناشد بیماری دراز کردد وهرکاه که بول تب ربع صافی باشد ومیل بازوتی دارد بیماری
دراز کردد واکر میل بسرخی باشد بیماری نزود کردد وهرکاه که بول تب یعنی غلیظ وتیره باشد بیماری دراز
کردد واکر زرد باشد بیماری نزود کردد وبول تب دق صافی باشد واندکی بسرخی کراید وروی آب چرب
باشد وبول یرقان سرخ باشد وبیاض میزند وکف او هم رنکا وباشد بول خداوند سبز سیاه باشد وسخت
بن نباشد وبول خداوند درد جکر سرخ وغلیظ وتیره باشد وبول خداوند درد سبز سفید باشد واندکی بزرکی
زند وبول خداوند استسقا بن تک شراب باشد وبول خداوند سعال زرد وصافی باشد ودقیق وباشد که
اندروی رسوبی سفید باشد وبول خداوند درد بشت ومفاصل سفید وغلیظ باشد واندرین شیشه ثفلی سفید
میمون بنبه باز کرده باشد این جمله آنست که اندر بیشتر حالها برین کونه باشد وآنچه ازین بکردد علامتها
وحالها آن اندر باب کذشته یاد کرده آمده است کفتار ششم اندر شناختن حالهای تن مردم از اجابت
طبع واین کفتار یازده باب است باب اول از کفتار ششم اندر آنک علامات تن مردم از اجابت از جنابجیز جویند
نشانها حال تن مردم از اجابت طبع ازده حال جویند یکی از بیماری واندکی دوم از قوام آن سیوم از امور
وانفاح آن چهارم از وقت اجابت پنجم از رنکان ششم از بوی آن هفتم از کفک آن هشتم از سبکی وکرانی
آن نهم از جریان دهم از بیرون آمدن باد وبی باد باب دوم از کفتار ششم اندر تشریح وشناختن
حالهای تن مردم از بیماری واندک اجابت طبع از سه حال بیرون نباشد یا کمتر از طعام باشد که که
خورده شود یا بیشتر شود یا بدان قدر باشد که باید هرکاه که بدان قدر باشد که باید نشان قوت اندامها
غذا باشد ونشان سلامت آن واکر کمتر از ان باشد نشان آن باشد که ثفل طعام اندر قولون ودیکر
روده ها باز میماند ونشان ضعیفی قوت دافعه باشد وثفل طعام باید دانست که فضله است که تن را بدان
حاجت نیست بن بی شک باز ماندن آن اندر روده ها زیان کار باشد واسباب اندکی اجابت طبع سه است
یکی سدّه باشد که اندر مجری صفرا افتد که بر روده ها فرود آید وروده ها از ثفل واز بلغم لزج بشوید وبر روده مستقیم
فرود آید وعضلهاء مقعد را بکزد واکاهی دهد تا مردم حاجت برخیزند واکر اندرین مجری سدّه افتد قولنج پدید
آید دوم تولد کرمها است که اندر روده های تولد کند وثفل را کر آنجا رسد برباید وبجوید سیوم قوت جکر اندک
کیلوس بخوشتن وآنرا خون کردانیدن وهرکاه اجابت طبع ومقدار ثفل فرون از ان باشد که باید قوت غاذیه ضعیف
وقوت دافعه قوی باشد نشان آن باشد که فضله از تن بروده ها فرود می ننهد آید تا طبیعت آنرا بثفل دفع کند
پس اکر اندر ثفل رطوبت باشد نشان آن باشد که اندر معده بلغم بسیار است واکر ثفل صفرا زرد است نشان آن

باشد

وهرکاه که بول تب یعنی غلیظ وتیره باشد
بیماری زود کذرد ح

کفتار ششم

باشد کہ جگر گرم ست وصفرا غالب ست واگر ثفل سفید باشد نشان آنست کہ جگر سرد است واگر بھون کوشت آید
یعنی غسالہ باشد نشان آن باشد کہ جگر ضعیف است واگر اندر ثفل پارہاء خون سیاہ باشد نشان آن باشد
کہ اندر کھاسدہ باشد وخون کمتر میکند واگر اندر ثفل خلط سودایی باشد نشان آن باشد کہ تولد سودا
اندرتن فزون از انست کہ اندر سرد کبجد کہ خانہ اوست یا نشان ضعیفی سپرز باشد کہ بجوذیدن نمی تواند کشید
واگر اندروی چنہای لزج باشد کہ بروی رودہا ست نشان آن باشد کہ خلطی تیز برودہا میکند وان دامی زند
وآن رطوبت لزج را طبیبان صمغ رودہ گویند آفریدگار تبارک وتعالی رودہا را بدان رطوبت قوی کردہ است
تا ہر خلطی تیز کہ بروی بگذرد کہ ہر رودہ را زیان نکند وتری آن برودہ نرسد ہم چنانک مردم کدر آبہا وحوضہا را
بصمغ قوی کنند تا بروی آب از روی صمغ اندرون تن نشود وباید دانست کہ غذا لطیف زود ہضم شود
وزود خون کردد وثفل آن کمتر باشد وغذاہا غلیظ کہ از وی تولد خون کمتر تواند بود بی شک غذا کمتر
تواند داد لابد ثفل آن بیشتر باشد وغذاہا کہ میان ان وآن باشد ثفل آن باندازہ آن باشد پس ہرکاہ کہ
ثفل کمتر یا بیشتر باشد ازین معنی طلب باید کرد باب سیم از کفنا در ششم اندر شناختن حالہا تن مردم از بوی وقوام ثفل
ثفل وباید دانست کہ قوام ثفل از چہار حال بیرون نباشد یا تر باشد یا خشک یا لزج یا معتدل اما آنچہ
تر باشد نشان آن باشد کہ آنچہ لطافت وتری کیلوس است اندر جگر نمی شود وسبب آن از سہ حال باشد
یکی ضعیفی جگر وضعیفی کدہا کہ آن را ماساریقا گویند وعاجزی آن از مزیدن وکشیدن تریہا بسوی خویش دوم
سدہ کہ اندرین کدہا افتادہ باشد سیوم بد گواریدن طعام از ہر سہ حال یکی سبب آنک طعام فزون از آن
خوردہ شود باید کہ تا طبیعت از ہضم آن عاجز آید دوم آنک خلطی بعدہ اندر آید کہ طعام را ناگوار یدن دفع کند
اگرچہ طعام باندازہ باشد وطبیعت از ہضم آن عاجز نباشد سیم آنک تریہا از دماغ فرود آید وبا ثفل آمیخته
می شود واین ہمہ از رنگ ثفل معلوم توان کرد مر کاہ کہ ثفل ہم رنگ غذا باشد دلیل ضعیفی جگر وماساریقا باشد
ومر کاہ کہ رنگی دگر دارد دلیل آن باشد کہ خلطی از ان جنس کہ رنگ ثفل است با ثفل آمیخته می شود چنانک اندر باب
پنجم یاد کردہ آید باب چہارم از کفنا در ششم اندر شناختن حالہا تن مردم از خشکی ثفل وباید دانست کہ اسباب
خشکی ثفل شش است یکی حرکتہای قوی است کہ بسبب آن تحلیل بسیار افتد واندامہا جامد شود بدانک تری
غذا را جذب کند تا بدان سبب ثفل خشک شود دوم بسیاری ادرار بول سیم بسیاری عرق چہارم حرارت قوی
کہ اندر اندامہا غذا باشد ورطوبت را تلف کند بجز خوردن غذاہا خشک ششم ضعیفی قوت دافعہ وبماندن ثفل
اندر امعا خبیث اندر باب دوم یاد کردہ آمدہ است ومر کاہ کہ ثفل بعضی سخت وخشک باشد وبعضی نرم وتر سبب
آن صدیدی کرم باشد کہ از جگر برودہا فرود آید وان غایت کرمی رودہا را بسوزاند سوزانیدنی کہ جندان در نماند
تا ہضم کند کہ با ثفل آمیخته شود ومر کاہ کہ قوام ثفل مختلف باشد نشان آن باشد کہ طعام ہموار نگوارید است وبدین سبب
است کہ ہمواری قوام ثفل طبیعی دلیل قوی است بدانک قوت ہاضمہ قوی است وکار خویش تمام بیکند لکن

مواری قوام ثفل ناطبیعی سخت بد باشد از بهرانک نشان آن باشد کرتن میکداز وهیچ جزوی از ثفل خالی
نبستاد جزوی از کدازش تن وباید دانست کربهترین ثفل آن باشد کرقوام او مواد وپیوسته باشد وبقوام الکین
باشد وبآسانی بیرون آید ومقعد را بسوزد ولحق بزدی کراید وسخت ناخوش بوی نباشد وبی بوی نیز
نباشد وباقراق وبادها ویاکفک نباشد وبوقت عادت آید وبمقدار معتدل آید باب پنجم از گفتار
ششم اندر شناختن حالهای مردم از رنگ ثفل وباید دانست کرهرگاه کرزنگ ثفل بزردی کراید وقوام
ثفل معتدل باشد وسخت کنده نباشد وثفل طبیعی باشد ونشان ان باشد کرطعام نیک می کوارد وهرگاه
سخت زرد باشد نشان غلبه صفرا باشد واگر ان زردی ثفل اندر اول بیماری باشد نشان آن باشد کربیمار
از صفراست واگر اندر آخر بیماری باشد نشان برداختن صفرا باشد ازتن وهرگاه کرثفل سبز شود یا رصاصی
یارنگ تیره دارد وطعامی نخورده باشد کرثفل بایدان رنگ کرده باشد نشان مردی احتا باشد وبسیار باشد
کرسیب سبزی ثفل فرود آمدن خلط نهکاری باشد بامعاء وسفیدی ثفل نشان ناکواریدن طعام باشد وگاه باشد
کرسفیدی ثفل نشان سده باشد از ان سده یرقان تولد کند وهرگاه کرثفل ازیر آمیخته باشد سفید شود علامت
سرکردن دبیله باشد وهرگاه کرنخست ریم آید پس ثفل علامتشان باشد کردبیله اندر رودها فرود نیست وهرگاه
کرنخست ثفل آید پس ریم آید علامتشان باشد کردبیله اندر معده ها ذرین است وهرگاه کرباثفل آمیخته باشد در
میان رودها باشد وبسیار باشد کرثفل مردم تن درهست همچون ریم باشد وسبب ان ریاضت ناکردن باشد
وتن بدان پاک شود وسیاهی ثفل همچون سیاهی بول بد باشد واندا ول بیماری بن باشد از بهرانک نشان آن
باشد کراندر جگر آفتی عظیم است کرآن آفت باحرارتی عظیم باشد کراخلاط را اندر جگر تولد کند بسوزد با
خلط سودایی اندر جگر عفن می شود سم جنانک طعام اندر معده تباه شود واز ان خلطها بد تولد کند وبسیار گر
باشد کرسودا کراندر جگر تولد وتباه شود از بهرانک جگر ضعیف باشد واز ادفع نتواند کرد یا سپرز ضعیف باشد
واز ادفع نتواند آنرا از جگر بخوبشتن نتواند کشید تا ان حال سبب سیاهی ثفل کردد ورنگ آن سم چون رنگ
خون سیاه شود کراندر رودها فرود آید وفرق میان ثفل سودایی وخون سیاه آن باشد کرخون فسرده باشد
وسودا فسرده نباشد ورنگ او دوشن باشد ومقعد را بسوزد وبوی تش دهد وزمین از وی بجوشد وهرگاه
کراین ثفل سودایی اندر آخر بیماری سودائی باشد دلیل خیر باشد از بهرانک مادهٔ نشان آن باشد کراندر
جگر آفتی عظیم است کرآن آفت باحرارتی عظیم باشد کراخلاط را اندر جگر تولد کند بسوزد باخلط سودائی
اندر جگر عفن می شود سم جنانک طعام اندر معده تباه شود واز ان خلطها بد تولد کند وبسیار باخلط بخته شده باشد
وطبیعت از ادفع میکند اما هرگاه کرثفل سودایی صرف باشد سخت خطرناک شود از بهرانک بیرون آمدن سودا
اصلی نشان آن باشد کرغایت سوختگی ونیست شدن رطوبت اصلی باشد وبسیار باشد کرسیاهی ثفل بسبب طعامی
باشد کرزنگ او سیاه شود یا بسبب شرابی کرسودا را دفع کند والله اعلم باب ششم از گفتار ششم اندر شناختن

حالهای

۳۸

حالهای تن مردم از بوی ثفل وبباید دانست که ثفل منفوخ همچون سرکین گاو است ونشان غلبه بادها باشد و ثفل سبک که بر سراب بایستد نشان غلبه بادها باشد وثفل خداوند قولنج بادی چنین باشد **باب هفتم از گفتار ششم اندر شناختن حالهای تن مردم از بوی ثفل** وبباید دانست که هرگاه که بوی ثفل سخت ناخوش باشد وطعام که خورده باشد باکنه وخوشبوی بوده باشد وچیزی دیگر یا آن نخورده باشد که بوی ثفل را ناخوش کند چون انجدان وسیر وغیر آن دلیل آن باشد که اندرین اخلاط عفن ببسیار است وهرگاه که بوی ثفل ترش باشد دلیل سردی مزاج وفزونی بلغم ترش باشد **باب هشتم از گفتار ششم حالهای تن مردم از کفک ثفل** کفک ثفل از دو چیز نشان دهد یکی از حرارتی عظیم که اخلاط را بجوشاند دوم از بادها که اندرین باشد واخلاط آمیخته باشد بخانک دوم باد سخت دریا را موج کند وکفک برآرد **باب نهم از گفتار ششم اندر شناختن حالهای تن مردم از ثفل با اخلاط وبادها** وبباید دانست که هرگاه که ثفل با آواز بیرون آید دلیل آن باشد که بادی غلیظ با ویست وهرگاه که آواز باریک باشد همچون آواز درد دلیل آن باشد که باد بارطوبتی رقیق آمیخته است وهرگاه که جگر ومنفذها اوکیلوس را کمتر جذب کند ثفل بسیارتر باشد وسکار با آواز قوی بیرون آید وباشد که قوت دافعه قوی باشد ثفل را با آواز دفع کند واندر شکم باد نباشد وهرگاه که معده سخت گرم باشد بخارها را لطیف کند وتحلیل کند وبادها را بشکند وهرگاه که حرارت باندازه باشد رطوبات را تحلیل کند وبخار را برانگیزد وبادها تولد کند از بیرانک حرارت قوی نباشد آن بخارها را لطیف نتواند کرد بدین سبب هرگاه که مزاج معده سخت گرم نباشد وسرد نیز نباشد بادها تولد کند وهرگاه که آن بادها بالا برآید آروغ آرد وهرگاه که فرو سوی راید با آواز چون قبقبه بیرون آید دلیل آنست که سبب تولد بادها حرارت ضعیف ورطوبت بسیار غلیظ است وهرگاه که آواز صافی بیرون آید دلیل آنست که رودها از رطوبت خالی است وثفل خشک است وهرگاه که آواز نیم جوف آواز در باشد دلیل آن باشد که بادی غلیظ شود با رطوبتی رقیق واندک وهرگاه که باد اندر شکم بماند شکم برآید وهرگاه که بجنبند فواق تولد کند وهرگاه که آواز فواق باریک باشد دلیل آن باشد که باد اندر رودها غلیظ نیست وباریک است وهرگاه که آواز با قبقبه باشد دلیل آن باشد که باد اندر رودها غلیظ است وبا رطوبت است وهرگاه که آواز با قبقبه نباشد وکران باشد دلیل آن باشد که ثفل با رطوبتها آمیخته است والله اعلم **باب دهم از گفتار ششم اندر شناختن حالهای تن مردم از بوی ثفل** وبباید دانست که هرگاه که ثفل چرب باشد وچربی بسیار نخورده باشد دلیل کند از شدت حرارت باشد وثفل لزج نیز کند از دلیل باشد لیک چرب کند از شیه باشد ولزج دلیل کند از شدت اندامها اصلی باشد علی الجمله نگاه باید کرد تا حالها ثفل از نمک وبوی وطعم وچربی ولزجی با دانائی از جهت طعام وشراب یا ندا کردن از جهت طعام وشراب آن دون است سبب آن اندرین باشد وهرگاه که ثفل رنگهای گوناگون باشد دلیل آن باشد که اندرین اخلاط گوناگون است دلیل درازی بیماری باشد وان اندر بیمار مرکب عسر باشد

منفوخ وسبک ۴

اندر شناختن ۴

همچنان که آتش دیگ را بجوشاند ۴

وهرگاه که معده سرد باشد در وی هیچ باد تولد نکند از بهر آب که ممکن است که انجا که حرارت نباشد هیچ بخار تولد کند ۴

اصلی ۴

بدین سبب ۴

باب یازدهم از گفتار ششم اندر تشریح قول بقراط قال من کان بطنه فی شبابه لین فانه اذا شاخ بس بطنه ومن کان یبس فی شبابه یابس البطن فانه اذا شاخ لان بطنه بقراط حکیم میگوید هرکرا طبع اندر جوانی نرم باشد تا اندیری خشک شود وهرکرا اندر جوانی خشک باشد اندیری نرم شود وضد آن باشد که اندر جوانی بوده باشد وتحقیق این سبیل بجمله آنست که جوانی ضدیری است وهمه حال جوان اندر ضد پیری باشد که اندر جوانی بوده باشد وحال نرمی طبع وخشکی همبرین قیاس باشد اما بر سبیل تفصیل باید دانست که سبب خشکی آنست که کیلوس از معده بمکمز بجگر آید بدان سبب تری کمتر آید وسبب کم آمدن نرمندی طبع بر بس از آنک اندر جوانی خشک بوده باشد انست که کیلوس از معده بجگر کمتر آید واسباب کمتر آمدن کیلوس از معده بجگر چهار است یکی قوت شهوت طعام که اندر بیری معده تولد کند جنانک اندر جایگاهش یاد کرده آید چون اشتهاء طعام قوی باشد بدان سبب طعام فزون ازان خورده شود که تن را بدان حاجت باشد چون فزون ازان خورده شود که حاجت باشد جگر ازو بچوشیدن بکشد وچون جگر ازو بچوشیدن نکشد ازان جای بنا شاید که فزونی آن بروده فرود آید وهرگاه که این جگر بمقدار حاجت ازوی کشیدن کرد وبروده فرود آید بدو سبب یکی سردی جگر از بهر آنک جگر بسبب سوء المزاج ضعیف شود وبقدر حاجت از کیلوس جذب نتواند کرد وانچه جذب کند بدیر ودرنک کند ودوم بسیاری تولد صفرا اندر معده ودفع کردن آن کیلوس را زودتر ازان که جگر بقدر حاجت ازوی جذب کند وسبب سیوم ضعیفی قوت ماسکه وبسبب ان ضعیفی تری احشا باشد وسبب چهارم قوت دفع دافعه بیرهرکرا طبع اندر جوانی نرم بوده باشد وسبب نرمی او قوت شهوت طعام بوده باشد اگر اندر بیری معده تولد کند چون بیر شود سردی معده زیادت باشد تا بدان حد که شهوت طعام باطل شود وخوردن او بقیاس با حاجت تن او کمتر شود وقوت طبیعت کیلوس را بقدر حاجت از معده بجگر آرد وبکار دارد بدین سبب ثقل کمتر ماند وطبع او خشک شود وهرگاه بسبب بسیاری تولد صفرا وزود آمدن آن بوده ودفع کردن کیلوس را زودتر ازان که جگر جذب کند طبع نرم باشد چون بیر شود حال او بضد آن گردد از بهر آنک اندر بیری صفرا کمتر تولد کند وهرگاه طبع بسبب قوت ضعیفی ماسکه نرم باشد بنگرند اگر با آن رطوبت که طبع او از نرم میداشت سردی یار بوده باشد چون اندر حال بیری سردی زیادت شود ماسکه او هم بران ضعف بماند از بهر آنک هرگاه مزاج اندر طرفی بافراط شود ضعف مستولی گردد وافعال قوتها باطل شود واگر معده او میل بگرمی داشته است چون بیر شود ماسکه او قوی شود از بهر آنک مزاج معده اندر اصل تن بوده باشد اگر تن بنودی ماسکه ضعیف بنودی واندر بیری اگرچه حرارت کمتر باشد مزاج اندر سردی بافراط نباشد ولکن معتدل باشد از بهر آنک میل بگرمی داشته بود وچون مزاج معتدل گردد افعال قوتها تمام تر آید وهرگاه که طبع بسبب قوت دفع دافعه باشد چون بیر شود قوتها الحق کمتر باشد دافعه نیز دفع کمتر تواند کرد بدین اسباب معلوم شد که هرگاه اندر جوانی طبع نرم بوده باشد اندر بیری طبع خشک شود

طبع م

معده حال بیوسته کرد در طبع نرم شود سبب دوم انکه کیلوس زود تر ازانکه ح

وحال

وحال طبعی که اندر جوانی خشک بوده باشد اندر پیری نرم شود برخلاف این باشد از بهر آنک سبب نرم
کنندهٔ طبعی که خشک بوده باشد آنست که کیلوس از معده بجگر بسیار تر آید و اسباب بسیار تر آمدن کیلوس
از معده بجگر هم جهار است و ضد آن جهار دیگر است که اسباب کمتر آمدن است از بهر آنک از بن جهار سبب
که اسباب بسیار تر آمده است یکی نقصان شهوت طعام است که از گرمی معده تولد کند و اندر نقصان شهوت
که بیرآنرا باشد با ان یار شود بدان سبب زودتر از آنک مقدار حاجت خورده باشد سیر شود و آن سیری
راسخ نباشد لکن ماند اندکی باشد چنانک کسی ضعیف کاری کند و آن کار تمام ناکرده مانده شود بس
ازان مقدار تری که از غذا خیزد بس جزوی از جذب جگر زیادت نیاید بدین سبب طبع خشک شود و نیز
اندر جوانی اندر معده گرم صفرا بیشتر تولد کند و صفرا کیلوس را زود دفع کند چنانک یاد کرده آمد و اندر
حال پیری چندان تولد صفرا نباشد که کیلوس را زود دفع کند و سبب دوم آنک حرکت کیلوس را بسیار تر جذب
کند و تری چندان نماند که بروده اندر آید بدین سبب طبع خشک تر بود و سبب سیوم آنک هرگاه که مزاج معده
جوان خشک باشد و سردی اندر بیشتر حالها طبع خشکی بود و بسبب سردی معده اندر جوانی اشتهاء طعام
بیشتر بود چنانک معلوم است و حال او چون چنان باشد که پخشت یاد کرده آمده است چون پیر شود
ممکن باشد که هم بر آن حال بماند و ممکن باشد که سردی با فزاط شود و قوت جاذبه جگر ضعیف شود بدان
سبب طبع نرم شود و بسبب چهارم ضعف قوت دافعه است از بهر آنک اندر پیری همه قوتها ضعیف تر
باشد

گفتار هفتم

گفتار هفتم اندر شناختن حالهای عرق و این پنج باب است باب اول آنک اندر عرق و طبیعت و اندر
تولد کند و باید دانست که غذا اندر رگهای باریک نتواند گذشت و با اندامها نتواند رسید مگر بصحبت
لختی آب و لختی صفرا که آب آنرا روان کند و صفرا بقوت تیزی و گرمی آنرا یکدراند و چون غذا با اندامها
رسد بیشتری از آب باز گردد و بگذرها بول باز آید و اندکی با غذا بماند و با وی اندر رگها بیرون تر آید و با اندامها
بپیوندد و آنچه غذا صرف باشد اندر اندامهای فزاید و آنچه آب باشد لختی بخار گردد و تحلیل از مسام خارج شود
از انتوان دید و لختی با فضله که آنجا باشد بیامیزد و بعرق بیرون آید و بدین سبب هرعرق که اندروی خلطی فزونی
باشد عرق او بوی و مزه آن خلط دهد و لختی دیگر اگر فضله غلیظ تر باشد با دخانی باشد تری آبرا نشف کند و
بصحبت آن آب از مسام بیرون آید و بر ظاهر بدن بماند و آن موی باشد که بر تن مردم بدید آید از بهر ان گفته
اند که عرق از حال خود و از حال هضم غذا و فضلها که اندر اندامها باشد خبر دهد و نشانهای حال تن از عرق از
هشت حال جویند یکی از بسیاری و اندکی دوم از رنگ سیوم از طعم چهارم از بوی پنجم از قوام ششم از گرمی و سردی
هفتم از وقت بیرون آمدن هشتم از حال یار که از پس آن راحت یابد

باب دوم از گفتار هفتم اندر شناختن حالهای عرق از بسیاری و اندکی

اسباب بسیاری عرق پنج است یکی بسیاری رطوبت دوم رقتی سیوم گشادگی
مسام چهارم قوت دافعه پنجم ضعفی قوت ماسکه علی الجمله عرق چون بسیار آید قوت را ضعیف کند لکن

بسیاری عرق جوئن بسیار اید قوت را ضعیف کند لکن لکه کار دفع قوت دافعه باشد که فضلهٔ را کرتن را
بدان حاجت نیست و بودن آن اندرتن و بالش دفع نیکند سودمند باشد و آنچه بسبب بسیاری آن
ضعیفی قوت ماسکه باشد سخت بدشود از بهرانک ماسکه فضله را کرتن ازان مستغنی باشد نگاه ندارد لکن
رطوبتهای غریزی را نگاه دارد و فرق میان آنچه از دفع قوت دافعه باشد و آنچه از ضعف قوت ماسکه باشد
آنست که آنچه از دفع دافعه باشد از بن امتلا باشد و سودمند باشد چه اندرتن درستی و چه اندر بیماری
خاصه اندر بیماری اندر دو نجران باشد و بیمار ازان راحت یابد و آنچه از ضعف ماسکه باشد زیان دارد
ولی امتلا باشد هرگاه که تن درست عرق بسیار کند و سبب ظاهر نباشد که بسیاری عرق واجب کند نشان آن
باشد که غذایش ازان می خورد که تن او را برنتابد هرگاه که چنین بخورد نشان آن باشد که اندرتن او فضله بسیار
است و باستفراغ حاجت است و بسیاری عرق اندر باسمال یا بادرار بول یا باستفراغی دیگر از انواع استفراغها
سخت بد باشد و اسباب اندک آمدن عرق چهار است یکی اندک رطوبت دوم غلیظی یا خامی ماده سیم بستن
مسام چهارم ضعیفی قوت دافعه و اندک عرق با علامتها امتلای بد باشد خاصه آنچه سبب آن ضعیفی قوت دافعه
یا غلیظی و خامی ماده باشد و هرگاه که عرق جز از سر و گردن و سینه نیاید نشان آن باشد که قوت حیوانی ضعیف است
یا ضعیف خواهد شد اگر عرق سرد باشد سخت بد باشد و نومیدی باشد خاصه اندر بیماریها حاده و محرقه
و اسباب عرق طبیعی سه است یکی قوت دفع دافعه است چنانک عرق بحرانی باشد اندر روز بحران دوم حرکت چنانک
وقت ریاضت باشد سیوم هوا که گرم چنانک اندر تابستان و در گرمابه باشد و اسباب عرق نا طبیعی پنج است یکی
کدازش اندامها دوم ضعف قوت ماسکه سیوم ریاضت قوی چهارم گرمابه بافراط پنجم نشان صعبی بیماری و این عرق
باشد که نه اندر روز بحران آید و این اسبابرا اسباب عرق نا طبیعی گویند از بهرانک این همه رطوبتها طبیعی را خرج کنند
و آنچه از افراط امتلا باشد هم نا طبیعی باشد از بهرانک نه از قوت دفع دافعه باشد لکن از عاجزی و گرانباری
قوت باشد که بآن بار نمی تواند کوشیدن و نمی تواند بزاییدن و آنچه اندر روز بحران باشد هم چنین باشد
و باید دانست که از بعضو اندامها عرق بیشتر آید و از بعضو کمتر آید نشان آن باشد که مادهٔ بیماری اندر آن
اندامست که عرق ازوی می آید یا اندر اندامی بیشتر است از بهرانک بزاییدن فضله از موضع مادهٔ تواند بود و چون
مادهٔ اندر همه تن باشد عرق از همه تن آید و بدین سبب است که عرق سرد از سر و گردن و سینه آید نشان بدحالی
باشد از بهرانک نشان آنست که مادهٔ بسیار است و خام و طبیعت عاجز است

باب سیوم از گفتار هفتم

اندر شناختن حالهای تن از رنگ و بوی عرق و طعم او عرق زرد نشان غلبه صفرا باشد و عرق سفید نشان بلغم و عرق
شوخگن سیاه نشان سودا باشد و هرگاه که قوت ماسکه را ضعف باشد و عرق همچون خونابه باشد و هرگاه که
چون سخت بد باشد و غذا تن را نشاید و اندامها انرا قبول کند عرق خون باشد و ترشی بوی عرق نشانهٔ
بلغم شود و تلخی بوی عرق نشان خلط صفرائی باشد و گندی عرق نشان عفونت اخلاط صفرا باشد و تلخی عرق نشان

همه روزگار بیماری نشان بسیاری خلط باشد و بسیاری عرق ص

است و هم در تن و صحابست ص

۴۰

غلبه صفرا باشد والله اعلم باب چهارم از گفتار هفتم اندر شناختن حالهای از گرمی و سردی عرق
عرق سرد اندر تنهای حادّه نشان آن باشد که اندر تن رطوبت خام بسیار است و از خامی و بسیاری همان حدّست
که حرارت غریزی و حرارت تب آنرا نمیتواند بزانیدن و روزکار در باز باید که چنین رطوبتی پخته شود و
تنهای حادّه مهلت ندهد و قوت را نزدیک آن ضعیف کند که مادّه بدین خامی پخته شود و اندر تنهای
آهسته ممکن باشد که مهلت دهد تا طبیعت آنرا بزاید بدین سبب عرق سرد اندر تنهای حادّه برآن
باشد که در تنهای آهسته و عرق گرم اندر همه بیماریها امید و از تراست و یا سلامت تر باشد باب
پنجم از گفتار هفتم اندر شناختن حالهایی از قوام عرق عرق تنک از نشان
مادّه تنکی باشد و عرق لزج و غلیظ نشان لزوجت و غلظ مادّه باشد و نشان در بیماری باشد انیر
آنک دو نکار در باید که مادّه لزج و غلیظ را پخته کند تبارک الله رب العالمین گفتار هشتم اندر
شناختن حالهای تن مردم بر طوبات که بسرفه برآید از بینی و دهن گفته کویند و آن شش باب است باب اول اندر آنک
مردم از حال نفث از جند حالهای تن مردم را از حال نفث از هشت وجه باید جست یکی بسیاری و اندکی دوم رنک
آن سیوم قوام چهارم بوی پنجم طعم ششم اندر برآمدن باسانی یا دشواری هفتم از شکل و پنجم هشتم از وقت
برآمدن آن باب دوم از گفتار هشتم اندر شناختن بسیاری و اندکی نفث بخت باید دانست که نفث رطوبتی
پخته را کویند که اندر علت نزله و ذات الریه و ذات الجنب بسعال برآید و آنچه خام برآید از ابتدای تصاق
کویند اما بسیاری نفث نشان پخته شدن ماده باشد و بنهایت رسیدن بیماری یعنی تمام شدن بیماری و
اندکی آن نشان خامی باشد لکن چون نفث اندک می باشد نشان آن باشد که طبیعت آغاز بزانیدن علت
کرده است و بیماری آن ابتدا در کدشته است و هنوز اندر فزودنست و طبیبان این وقت را وقت تر اید کویند
و نفث باعتدال نشان آن باشد که مادّه بیشتری پخته شدن و نفث نابودن بی قوتی و خامی باشد باب
سیم از گفتار هشتم اندر شناختن رنکهای نفث سفیدی نفث یا نشان خامی باشد یا نشان آنک مادّه نزله بلغمی
است و فرق آنست که خام اندر اول بیماری باشد برآید و دیکر اندر وقت نضج باشد و آسان برآید و بیمار را زان
راحت باید نفث سرخ نشان غلبه خون باشد یا نشان شکافته شدن رکی باشد که اندر حوالی حنجره و حلق و شش
و آکنهاء دم زدن و الودکی نفث سفیدی سرخی نشان بیماری سل باشد و نفث زرد نشان آن باشد که مادّه نزله صفرا
صفرای است و نفث سبز نشان سوختکی مادّه باشد یا نشان غلبه سردی و باطل شدن حرارت غریزی و نفث سیاه
سیاه و تیره هم نشان این هردو نشان باشد و فرق نشان هردو بعلامتهای کرمی و سردی باشد باب چهارم از
گفتار هشتم اندر شناختن طعم و بوی نفث کنده نشان عفونت باشد و آنچه بوی ندارد از عفونت دور باشد
شیرینی نفث یا نشان غلبه خون باشد یا نشان بلغمی باشد معتدل بطبع خویش و فرق میان هردو بزنک باشد
و بی طعمی نفث هم نشان بلغمی معتدل باشد بطبع خویش و نفث شور نشان آن باشد که حرارت اندر رطوبت اثر کرده است

از عرق سرد ۴

گفتار هشتم

و برآمدن را ۴ و سرفه را سعال کویند ۴

وجه جویند و جوئی باید جست ۴

و بدشواری ۴

وهنوز رطوبت غالب است ونفث تبز آن شوری اندر گذشته باشد نشان آن غایت حرارت باشد وترشی
نفث نشان آن باشد که حرارت کمتر است وناخوشی طعم نشان عفونت باشد باب پنجم از گفتار هشتم
اندر شناختن قوام وشکل نفث نفث رقیق نشان خامی ماده باشد لکن نشان اغاز نضج باشد ونفث
غلیظ نشان خامی باشد ونشان آن باشد که دیر تر خواهد پخت ونفث معتدل میان رقیق وغلیظ نشان
نضج تمام باشد ونفث کرد نشان آن باشد که ماده غلیظ است واندر وضعهای شش حرارت عظیم است
وبقراط حکیم اندر کتاب اندر عما می گوید نفث نصافی از کسو که ویرانب نباشد نشان ذبول باشد یعنی نشان
کاهش تن وی گوید که بسیار دیدم که از پس نفث کرد بیماری بسل باز گشت وهم بقراط حکیم میگوید هرگاه که نفث
کرد تب باشد واندک مایه علامتی از علامات اختلاط عقل با آن باشد اختلاط عقل زود پدید آید
باب ششم از گفتار هشتم اندر وقت برآمدن نفث بآسانی وبدشواری هرگاه که اندر نزله وذات الریه
وذات الجنب نفث زود پدید آید وآسان برآید نشان سلامت وقوت طبیعت وزود گشتن بیماری باشد
ودیری ودشواری از نشان خامی وضعیفی قوت ودرازی بیماری باشد بهترین نفثها سفید وبخنده و
هموار ومعتدل وباقوام باشد وبهیچ بوی ندارد وبی سعال سخت بآسانی برآید واز اول بیماری پس دور باشد
وبدترین نفثها خام ورقیق وناهموار باشد وباسعال سخت بدشواری برآید ورنگ او سیاه یا کبود یا زرد
باشد یا سبز وبوی او ناخوش دارد گفتار نهم اندر شناختن حالهای تن مردم واین گفتار سه جزو است
جزو اول از گفتار نهم اندر شناختن سببهای عارضی باب نخستین از گفتار نهم از جزو اول اندر شناختن اجناس سببها
اندر باب نخستین از گفتار نخستین یاد کرده آمده است که هرگاه را سببی است وسبب اندر کتابهای طب
چیزی را گویند که نخست آن چیز باشد واز بودن آن اندر تن مردم حالی نو پدید آید واین جمله سببها سببهای بی
است که هرگاه که چنان باشد که باید وچندان که باید وآن وقت که باید سبب تن درست باشد وهرگاه که برخلاف
این باشد سبب بیماری دراز باشد وسببها شش جنس است وهر شش ضروری است که مردمی آن نتواند بود و
طبیبان آنرا الاسباب الستة گویند یکی هوا دوم خوردنیها وآشامیدنی سیوم خواب وبیداری چهارم
حرکت وسکون پنجم استفراغ وانحتقان ششم اعراض نفسانی این سببهای واحوال اندر کتاب سیم کز کتاب حفظ
الصحة است یاد کرده آید انشاء الله تعالی وانواع سببها سه است یکی سببها که از بیرون تن باشد هرگاه که
از بن سببها یکی حاصل کردد اندر تن حالی نو پدید آید چنانک نشستن در آفتاب یا حرکتی سخت یا خیری کردن
چون بلیدن وسیر وغیر آن که سبب تب کردد چون زخمی که بر افتد سبب فرود آمدن آب اندر جنبم وسبب
علت انتشار کردد این سببها را ومانند این را طبیبان بادیه گویند دوم سببها ست که از تن باشد
وهرگاه که از ان سببها یکی حاصل کردد بیمانجی آن سبب دوم حالی نو پدید آید سببها نخستین را اسباب سابقه
گویند ودوم را اسباب واصله گویند مثال اسباب سابقه ومثال اسباب واصله بسبب اسباب امتلا را

کفتار نهم
جزو اول
بر طریق کلی
از کتاب نخستین

بنویسد

برشود سده تولد کند واخلاط را اندیق تنفس نباشد وسه سبب تیز کردد طبیب را باید کرنخست اسباب
واصله بازجوید ازبهرانک هرکاه که اسباب واصله بردارد مرض با آن زایل شود واسباب سابقه نیز بازجوید
ازبهرانک هرکاه که اسباب سابقه بردارد اسباب واصله بریده شود اسباب بادیه نیز باید بازجوید ازبهرآنک
اندر بسیار بیمارها بسبب اسباب بادیه تدبیر وعلاج بباید دانست وبیا بد کرد اینجنانک اکر شخصی را جراحتی
رسد ازکزیدن حیوانی که زهر دارد آن جراحت را بزکز باید کرد ونباید کذاشت که ببسته شود زود وسیمها
باشد که بدان سبب بدید آمدن حالی کردد چون خوردن بلیل فزودن کرمی را وافیون فزودن سردی را
وباشد که بدان بعرض سبب کردد چنانک کسی اندر آب سرد شود مسام او ببسته وبوستا وکثیف کردد وحرارت
غریزی تن بیفزاید چنانک کسی سقمونیا خورده باشد تا ماده صفرا از تن بیرون کند تا بدان سبب تن او خشک
کردد اکرچه سقمونیا کرم کننده است از بهرانک ماده صفرا از تن بیرون آید بعرض سبب خشکی باشد ونه سببی
که حاصل کردد واندر تن اثر کند لکن تا بدید آمدن سبب کرتن مستعد اثر بدیرفتن نباشد سبب را چندان زمان
نباشد که از وی اثری تواند بود که هیچ حال اندر تن پدید نیاید وبسیار باشد که یک سبب اندر هر تنی اثری دیکر کند
وسببها دیکر جنس اسباب واصله باشد واین ازبهران باشد که هر تنی را اسباب سابقه از جنس دیکر بوده باشد و
از سببها بعضی هست که چون سبب برخیزد اثر برود وبعضی هست که اکرچه سبب برخیزد اثر او مدتی بماند واین
آن وقت باشد که سبب قوی بوده باشد وتن از وی اثری تمام بدیرفته باشد **باب دوم اندر جوامع اول اندر**
کفتار نهم اندر شناختن سببها که تن را کرم کند سببها که تن را کرم کند یازده نوعست یکی خوردنیهاست معتدل جوان
غذا وجه از دارو دوم حرکتهای معتدل چون ریاضتها وصناعتها سیم مایدنی معتدل چهارم ضمادها و
داروهای روغنها مالیدنی ومجمه برنهادن بی آدفه از بهرانک از آن استفراغ باشد واستفراغ سردی فزاید
پنجم کرمابه معتدل ششم هوای معتدل هفتم خواب معتدل وبیداری معتدل هشتم خشم نهم شادی دهم سرما و
غسل کردن با آبها که بوست را درشت کند ومسام را ببندد بدان سبب حرارت اندرون تن بماند یازدهم عفونت
لکن حرارتی که از عفونت فزاید غریب وناطبیعی باشد کرم کردن مطلق نباشد وسوزانیدن یتی نباشد از
بهرآنک عفونت آن باشد که حرارت ناطبیعی اندر رطوبتی اثری ناطبیعی کند وآنرا از حال بکرداند مزاج
آن رطوبت را از شایستکی مزاج آن شخص بیرون برد وسوزانیدن آن باشد که حرارت رطوبت رقیق را از
جوهر غلیظ جدا کند ورقیق بخار کرداند وبتحلیل خرج کند وباقی غلیظ تر شود وکرم کردن مطلق چنان باشد
که رطوبت بر حال خویش باشد لکن اندکی اثر کرمی بدیرفته باشد **باب سیوم اندر جوامع اول از کفتار نهم اندر**
شناختن سببها که تن را سرد کند سببها که تن را سرد کند یازده نوعست یکی حرکت با فراط از بهرانک حرارت غریزی
را تحلیل کند دوم سکون با فراط از بهرآنک حرارت را بر نفروزاند تا بدان سبب مجموع مرده بماند سیوم طعام
وشراب با فراط از بهرآنک حرارت را بیفروزاند وهضم نشود وحرارت را فرو کیرد وقهر کند چهارم نا یافتنها

غلط

از بهر آنک مادهٔ حرارت عزیزی کمتر شده بجم بکار داشتن غذاها و داروها سرد ششم هوای سخت کرم
و ضمادهای کرم و غسل کردن با آبهای کرم جوید آب کودر از بهر آنک این همه بسبب بسیاری تحلیل باشد هرگاه که تحلیل بیفتد
افتد خشکی فزاید و خشکی سبب کمتر شدن مادهٔ حرارت غریزی باشد هفتم بستن مسام بسبب افراط سرما
و غسل کردن با بهائی که معدن ذاکها باشد از بهر آنک جون مسام بسته شود حرارت دم نتواند زد و بیرون نتواند
افروخت و بظاهر نتواند رسید چون حرارت بیرون نتواند افروخت فرو کرفته شود میم آن باشد که فرو میرود هشتم
ضمادها و طلاها سرد بکار داشتن چون جزوی که بغل سرد باشد یا بقوت سرد باشد میم بدین سبب که یاد
کرده آمد نهم استفراغهای بافراط و بسیاری جماع از این جمله باشد از بهر آنک مادهٔ حرارت کمتر شده شود
و روح نیز بر طبع استفراغ برداخته شود دهم سدها از بهر آنک کدرهای حرارت غریزی بسته شود و بستن
عضوها که سخت بندد از این جمله باشد یازدهم اندوه عظیم از بهر آنک حرارت را میکاهد و فرو فشاند دوازدهم
شادی عظیم حرارت را بپراکند سیزدهم لذت عظیم چون جماع و غیر آن هم از بهر این سبب جهاردهم صناعها
که سردی فزاید پانزدهم خامی اخلاط باب جهارم از جزو اول از کفتار نهم اندر شناختن سببهای کرتری فزاید
سببها که تری فزاید یازده نوعست یکی حرکت و ریاضت ناکردن از بهر آنک حرارت بر نیفروزد و رطوبتها فرو نی
تحلیل نیابد دوم بسیار خفتن هم از بهر این سبب سیم باز ایستادن استفراغها که عادت بوده باشد از بهر آنک
فضله اندرتن بماند جهارم استفراغ صفرا از بهر آنک هرگاه که صفرا کمتر باشد رطوبتها کمتر دفع شود و بیشتر
تولد کند بجم بسیاری غذاهای ششم غذاهای تر و میوهای تر و بسیار خوردن هفتم کرمابه معتدل خاصه از
بر طعام هشتم نشستن اندر آبهای خوش خاصه اندر وقتهای معتدل نهم هوا که میل بسردی دارد و ضمادها سرد
که مسام را بسته کند و رطوبت را زندون باز دارد دهم هوا که میل بکرمی معتدل دارد و ضمادهای
معتدل از بهر آنک رطوبت را بجنباند و تحلیل بکند یازدهم شادی معتدل باب بجم از جزو اول از کفتار نهم
اندر شناختن سببها که خشکی فزاید سببهای که خشکی فزاید یازده نوع است یکی حرکت بافراط از بهر آنک حرکت
حرارت را برافروزاند و رطوبات را بکداند و تحلیل کند دوم بی خوابی بافراط از بهر آنک دماغ آسایش
نیابد و رطوبات و تحلیل نپذیرد سیوم استفراغ بافراط و جماع بسیار از بهر آنک رطوبتها ازتن برداخته شود جهارم
نا بافتن غذا از بهر آنک تری مدد نیابد و آنچه حاصل آید هضم شود بجم غذاها و داروها خشک ششم بسیاری
خشم و اندیشه و حرکتهای نفسانی از بهر آنک حرکت نفسانی حرارت را برافروزد و رطوبت را تحلیل کند
هفتم سرمای بافراط که بعضوی رسد و او را بسبب سوء المزاج سرد از غذا کشیدن باز دارد هشتم غسل کردن
بآبهای قابض نهم سدها از بهر آنک کدرهای غذا که اثاث کدرهای غذا با عضا زود بسته شود دهم مقام کردن
بسیار اندر کرمابه از بهر آنک عرق بسیار آرد و رطوبات را بکداند دهم ضمادها که مر از بهر آنک رطوبت را بکداند
و تحلیل کند باب ششم از جزو اول از کفتار نهم اندر شناختن سببها که شکل اندامها را تباه کند

سببها که شکل اندامها را تباه کند و یکرا نداده نوع است یکی قوت ماسکه یعنی نطفه یا قوت مصوره ضعیف باشد
و کار خویش را چنانک باید تمام نتواند کرد دوم انکه امذ وقت زادن سببی افتد که شکل اندامی تباه شود سیم اندر
مدت بودن کودک و شستن و بستن و برداشتن و فرو نهادن آفتی افتد از تقصیر مادر و دایه چهارم افتادن
و زخمی رسیدن یخ انواع بیماریها چون نشنج و تمدد و لقوه و خدام و استرخا و سل ششم فربهی مفرط هفتم لاغری
مفرط هشتم آماسها نهم ریشها و جراحتها ندانند که باید دهم نهاد عضوی نه بجایگاه بود و بتازی آنرا امراض
الوضع گویند والله اعلم باب هفتم از جزو اول از کفتار نهم اندر شناختن سببها سببهای سده ده نوع است یکی
آنک جزوی غریب اندر منفذی افتد چنانک سنگ اندر مجری بول افتد و مانع بول بسته شود دوم آنک ثقل سبب
و غلیظ اندر روده جمع شود یا خشک باشد سیوم آنک ماده فرده شود چنانک خون اندر دهنه جراحت یا اندر
مجری بول یا اندر منفذی دیگر بسته شود چهارم آنک اندر منفذی از منفذها فرجه افتد و جراحت شود و آن جای
بیوسته کردد با کوشتی فروتنی برآید و منفذ تنک شود یا بسته شود پنجم آنک اندر منفذی چیزی چون ثولولی یا غران
بروید ششم آنک اندر بلوی منفذی آماسی افتد و منفذ فراهم نشرده شود هفتم آنک داروهای قابض بکار
داشته آید که منفذها را تنک کند و فراهم آرد و غسل کردن با بهای قابض و آبهای گرم مسام بندد و نایافتن
کرمایه و کرد آمدن سوخ و درشت کشتن بوست بسبب غبارها و سوختن آفتاب ظاهر تن را ازین نوع باشد هشتم
آنک عضو را ببندند تا بدان سبب منفذها بسته شود نهم آنک قوت ماسکه سخت قوی باشد لیفها و دیبی که آنک
اوست تنک فراهم کشد دهم سرمای سخت از بهر اینست که اندر زمستان سده بسیار افتد از بهر آنک سرما منفذها
و رگها را فراهم آرد فضلها بیشتر کرد آید والله اعلم باب هشتم از جزو اول از کفتار نهم اندر سببها که منفذها را
تنک کند اسباب کشاده شدن و فراخ شدن منفذها چهار نوعست یکی آنک قوت ماسکه ضعیف تر از قوت دافعه
بود و دافعه بدان سبب قوی تر شود دوم آنک داروهای کشاننده که سدها را بکشاید و طبیبان آن را الادویة
المفتحه گویند سیوم آنک داروها که رگها و اندامها را نرم کند و آن داروهای گرم و تر باشد چهارم آنک
فعلی که مردم بکنند مسام و سدها بدان کشاده شود و آن فعل آنست که مردم نفسی باز بکشد و خویشتن فرو میکرد
والله اعلم باب نهم از جزو اول از کفتار نهم اندر شناختن اسباب تن در سخی اسباب تن در سخی شش نوع است
یکی جزهای زدایینده است که بقوت زدودن اجزای اخلاط غلیظ را از هم ببرد چون سرکه و انگبین و مانند آن
دوم چیزها تحلیل کننده چون کف دریا و عزآن سیوم غذاها و خلطها نیز چهارم چیزهای قابض نخم داروها
سرد و هوا سرد ششم غبار زمین باب دهم از جزو اول از کفتار نهم اندر شناختن اسباب نرمی اسباب نرمی دو
نوع است یکی چیزها لزج چون مسکه و دوغ بآلام و کثیرا و مانند آن دوم چیزهای محلل که تحلیل آن لطیف باشد
و اندکبان باشد که ماده درشت و غلیظ را رقیق کند و درشتی ازوی ببرد چون شکر و فانید و مانند آن و
باب یازدهم از جزو اول از کفتار نهم اندر شناختن سببها که اندامها را از یکدیکر وا کند و بیرون آرد سببها که

اندامها را از جایگاه خویش بیرون آرد چهار نوع است یکی کشیده شدن عصب و رباط دوم حرکتی سخت که اندامی
ناگاه اتفاق افتد و اندامان حرکت اعتماد بران عضو باشد و عضو بدان نهاده و حال طبیعی ایستاده نباشد
چنانک کسی را حرکتی افتاده باشد و پای او بگردد سیوم رطوبتی لزج که عضو را از جای بلغزاند چهارم مادّه
بدکه کوهرد باطی یا عصبی را تباه کند چنانک اندر علت جذام باب دوازدهم از جزو اول از کفتار نهم اندر
شناختن اسباب ناطبیعی اسباب حرکتهای ناطبیعی شش نوع است یکی خشکی است چنانک فواق و تشنج خشک که از بس
استفراغهای قوی پدید آید دوم فضله که از وی تشنج امثال بی پدید آید سیوم سدّه که راه قوت بگیرد و
قوت را از عضو باز دارد و سبب نارسیدن قوت رعشه اندران عضو پدید آید چهارم فضله سرد که سردی
آن عضلها را بلرزاند و این حرکت را ناقض گویند یعنی بلرزه بخم فضله تیز و سوزان که تنزی آن عضلها را
لختی بلرزاند و این حرکت را فراشا گویند و بتازی تشنج گویند ششم اندر عضوی فضله بلغمی باشد حرارت
غریزی را ضعیف کند یا سدّه قوی آنرا از رسانیدن بدان عضو باز دارد و بدان سبب آن رطوبت اندران
عضو بادی تولد کند و باد بیرون آمدن جوید اختلاج پدید آید و اگر این فضله لطیف تر باشد یا کمتر شود
بخار گردد و مردم اندامها را یازیدن سازد و این حرکت را بتازی غطی گویند و اگر این فضله غلیظ تر یا بسیار تر
باشد اندر همه اندامها باشد مانند کی پدید آید و این حال را بتازی اعیا گویند و اگر این فضله اندکی مایه
حرکتی میکند اعیاء تمدّدی گویند و اعیاء قروحی پدید آید و این حال را بتازی اکزخ متحرک باشد ناقض گویند پدید آید
باب سیزدهم از جزو اول از کفتار نهم اندر شناختن تفرق الاتصال سببهای تفرق الاتصال دو جنس است
یکی آفتهای بیرونی است چون شکستن و کوفته شدن و بریدن دوم آفتهای درونی که فتن است و آن نیز دو نوع است
یکی مادّه تنین و سوزانی که هر کجا بگذرد و یا در نکی کند آن موضع را بخراشد و بسوزد و دوم رطوبتی باشد که
عضو را تر کند و فرا از و باز بس تر برد سیوم خشکی که پوست را درشت کند و بطرقاندن جهارم امتلای بادی
هرگاه که باد حرکت کند تمدّد با خلیدن اندران موضع پدید آید پنجم بسیاری خلط باشد که اندران عضو خود را
اندر میانه اجزای عضو جای کند باب چهاردهم از جزو اول از کفتار نهم اندر شناختن سببهای آماس
سببهای آماس دو جنس است یکی مادّه دیگر همان عضو اما آنچه از جهت مادّه باشد فنی مادّه ناطبیعی
باشد اندر عضوی آنچه از جهت همان عضو باشد ده نوع است یکی آنک عضوی ضعیف فضله پدید باشد و
از بهر این کار دیرا آورده باشد و طبیعت کوهرا و پدید فتن اخلاط باشد چون پوست که با افتها و فضلها
بوی دارد و او بدرای آن بود چون عرق و سرخ و بخارهای خالص که بسیار بیرون آید آنرا نتوان دید
و بخارهای کوهر دخانی که مادّه موی باشد چون مادّه پرها و پشمها و مانند آن دوم آنک کوهر عضو ضعیف باشد
و متخلخل و نرم باشد بدان سبب بدیرای فضلها باشد چون کوشت کردن که آرس کوشت است و چون بغل دست
و بیخ اندران سیوم آنک عضوی باشد که منفذها ماده بدو آید و فراخ تر از منفذها باشد که ماده اندران منفذها

بیرون

بیرون آید بدان سبب ماده بیشتر اندروی جمع شود چهارم آنک عضوی باشد که اندرزیر دیگر عضوها نهاده
باشد پنجم آنک عضوی خرد باشد وکنج آن مادتها نباشد که دروی بدو وارد ششم آنک عضوی ضعیف باشد یا آفتی
بدو رسیده باشد بدین سبب از هضم غذا که بدو باید عاجز باشد هفتم آنک زخمی آید بر عضوی وبدان سبب
ماده اندروی محتقن شود هشتم آنک عضوی باشد که از ریاضت نصیبی نیابد وبدان سبب تحلل ازوی کمتر باشد
نهم آنک مزاج عضوی گرم باشد بدان سبب مادتها بیشتر جذب کند وان گرمی مر ان عضو را از درون باشد
یا گرم طبیعی باشد چنانک گوشت یا گرمی باشد که از دودی یا از حرکتی صعب یا از ضمادی گرم یا از غذایی
وداروئی گرم تولد کرده باشد دهم آنک عضوی شکسته شود ودر ریزد وبسبب درد آماس تولد کند وگروهی
گمان برده اند که استخوان آماس ندیرد ودرست آنست که همه استخوانها ودندانها نیز آماس پذیرد ان بیرآنک همه
استخوانها ودندانها نشوونما وعفونت همی پذیرد وهم بدین طریق آماس پذیرد **باب پانزدهم از جزو اول از کفتار**
نهم اندر شناختن سببهای درد وباید دانست که درد چیزیافتن است از حال ناطبیعی وسببها درد اندرزین
دو جلس افتد یکی تغیر مزاج عضوی باشد گرنه که بیکبار متغیر شود وان را سوء المزاج مختلف گویند دوم تفرق
الاتصال است ومعنی سوء المزاج مختلف بدانی که گوهر هر عضوی را مزاجی است خاصه وممکن هرگاه که ان مزاج
ممکن بیکبار بگردد ناگاه مزاجی غریب ضد ان پدید آید مثلا اگر مزاج عضوی سرد باشد گرم شود یا گرم باشد
سرد شود قوت حاسهٔ آن عضو از بدید آمدن ان مزاج غریب آگاهی یابد وان را آگاهی باید وان آگاهی درد
باشد وسوء المزاج مختلف ان مزاج غریب را گویند وباید دانست که سوء المزاج دو نوع است یکی این مختلف است
که یاد کردیم آمد دوم سوء المزاج متفق است ومتفق ان بهر آن گویند که حس را از المر آن آگاهی نباشد مزاجی باشد
بدو بتدریج ممکن شده باشد ومزاج اصلی را باطل کرده وهم چون مزاج اصلی گشته وبجای آن استاده وحس را
آگاهی از المر ان نباشد که حس آنرا که اندک اندک ممکن شده باشد منفعل نشود وان نپذیرد لکن اثر آن در حالی
پذیرد که ضد حال او باشد وناگاه بدو رسد او را از حال بگرداند وان بهر اینست که خداوند تب دق از حرارت
تب خویش آن حس نیابد که خداوند تب غب باید یا آنک حرارت تب دق بسیار فزون از حرارت تب غب باشد
لکن تب دق آنست که حرارت او محکم وممکن شده باشد واندکوهر اندامهای اصلی قرار گرفته وحرارت
غب حرارتی باشد غریب وضد وناگاه باندامها رسد که مزاج اصلی آن برجای باشد چون تب کسائب که
شود ومزاج غریب باطل شود ومزاج اصلی آن برحال خویش سلامت بازآید از المر مزاج غریب بیاساید لاجرم
از بهر اینست که حرارت غب حرارتی غریب باشد واندر عضوی اثر میکند که مزاج اصلی او برجایست وبکبار
ناگاه همی بدید آید والم آن ظاهرتر است وحرارت دق بتدریج فرا گرفته باشد انرا آن بدید نیاید
نه بدانی که هرگاه که مردم تن درست اندک اندک مایه شود اگر اندرحال از خانه نخستین آب گرم بکار دارد تن او از ان
حس گرما یابد از بهر آنک گرما از بوستان اوست وناگاه بدو رسیده است چون یکساعت اندر خانه گرم دوم

آب ناکاه ۱۰

توقف کند و بحرارت و آب کرما به خوکند بوست او کرم تر تا زاب نخستین شود اکرهم ازان لختی بروی ریزند بوست
ازان بلرزد و حس سرما نیابد از بهرانک مخالف حالا وست وناکاه بدو میرسد چون این معلوم شد بیاید دانست
که اکرچه سبب حس المرسوء المزاج مختلف است هرسوء المزاج مختلف که باشد سبب حس المر نیست ولکن
سبب بذات سوء المزاج کرماست وسوء المزاج سرد ترجیح وجه سبب المر نیست وسوء المزاج خشک بعرض المر
است ازبهرآنک مزاج کرم وسرد هردو فعل کننده اند وطبیبان ازهردو را الکیفتان فاعلتان کویند ومعنی این سخن
آنست که مزاج کرم وسرد هردو اصلی اند وفعل پدید آرنده واثر کننده ومزاج خشک وتر هریکی نوعی اند از انفعالتا
ازین دو اصل پدید آینده وباشند نه بدین کرهرکاه که مدت کرما به فراز کردد وخشکی بطبع او تولد کند وهرکاه
که مزاج سردی دراز کردد تری بطبع او تولد کند وتمامت تحقیق آن بر طبیب نیست لکن از علم فیلسوف
است ومعنی آنچه کفتیم که سوء المزاج خشک سبب حس المر عرض است آنست که سبب آنک مزاج خشک
عضو را فراهم کشد اندکنارها عضو تفرق الاتصال حاصل شود وحس المر یافته شود آن المر بذات
از تفرق الاتصال باشد وبعرض از مزاج خشک وجالینوس حکیم حکم میکوید که سبب بذاتی حس المر را تفرق
الاتصال وجز آن سببی دیکر نیست وحس المر از مزاج کرم وسرد هم سبب تفرق الاتصال وجز ان سببی
دیکر نیست وحس المر از مزاج کرم وسرد هم سبب تفرق الاتصال یافته شود از بهرآنک کرمی محل آن تفریق
باشد وسردی اجزای تن فراهم آرد وهرچیزی که بجزوی دیکر تن دیکر آید بضرورت آن جزو دیکر دور
تر باشد این تفرق الاتصال شود وحس المر از ین باشد نه از مزاج سرد واندر محسوسات که حاسها را ناخوش
آید میکوید که سبب این ناخوشی تفرق الاتصال است چنانک حس بصر را از سفیدیها ودوشنیها مفرط سبب
تفرق الاتصال چیزه شود وسبب ناخوش آمدن سیاهی مفرط اندر حس بصر فراهم آمدن نقطه نور وجمع اجزای
چشم است که تفرق الاتصال از لوازم آنست وحس ذوق را شوری وترشی هم بسبب تفرق الاتصال است
که ناخوش آید وعفوصت بسبب قبض ناخوش آید ازبهرآنک تفرق الاتصال از لوازم قبض واندر بوی هم
این کوید واندر حس سمع نیز کویند المر سمع آوازهای قوی بسبب تفرق الاتصال باشد وتحقیق این بر فیلسوف
است لکن این قدر باید دانست که تفرق الاتصال اندر سطحی هموار متصل باشد وحس المر هموار باشد پس درشت
آنست که بسبب المر سوء المزاج است نه تفرق الاتصال وبسیار باشد که درد زیادت شدن سبب درد باشد
ازبهرآنک حرارت بخنبد بسبب درد وبسبب جنبیدن حرارت مادهٔ بدان موضع بیشتر جذب کند این
سبب درد زیادت شود وبسیار باشد که ازبس دردها خارش بماند وآن تحلیل باقی فضلها باشد وطبیب
جاهل بمنع آن مشغول شود بمضرت فزاید باب شانزدهم از جزو اول از کتاب دهم اندر شناختن انواع المها وسببها

وبیاید دانست که انواع المها پانزده است یکی المر خارش ودیکر المی است کوئی که چیزی درشت بدان موضع
میرسد وبتازی آنرا خشونت کویند سیوم المی است خلنده وبتازی آنرا ناخس کویند چهارم المی است کوئی ان

موضع

موضع را بفشارد و بتازی آنرا ضاغط گویند بخم المی است گوی که آن عضو از هم میکشند و بتازی ممدّد گویند
ششم المی است که آن عضو از هم باز می شود و بتازی منفسخ گویند هفتم المی است گوی آن موضع را می شکنند
و بتازی منکسر گویند هشتم المی است گویا ندران موضع ضعفی آید و بتازی مرخی گویند نهم المی است گوی آن موضع را
می سنبد و بتازی ناقب گویند دهم المی است گوی آن موضع را بجوال دوزی اندر میزنند و می سوهند و بتازی
مسلی گویند یازدهم المی است گوی آن موضع خفته است و بتازی خدر گویند دوازدهم المی است گوی که میدزدد
و بتازی ضربان گویند سیزدهم المی است باکرانی و بتازی ثقیل گویند چهاردهم انواع مانکی است و بتازی اغیا گویند
پانزدهم المی است سوزاینده باشد و بتازی لذع گویند اما سبب خارش خلطی باشد شور یا تیز بتازی حریف گویند اما
سبب خارش که از خلط حریف تولد کند سوزان تر از آن باشد که از خلط شور تولد کند و سبب خشونت شکستن
خلط تیز شور باشد یا چیزی درشت چون ریگ شور باشد یا چیزی درشت چون ریگ که اندر شانه تولد کند از کرده
و بمثانه اندر آید و بجری بول بکند و سبب المر ناخرا بیکر انواع المها اندر عملی عضو موار باشد و باشد که موار
نباشد و ناموار از بهر آن باشد که عضو یکسان شود لکن مرکب باشد و بعضی اجزای آن صلب باشد و بعضی نرم از
بهر آن باشد که حس عضو یکسان نباشد و جزوی حساس تر باشد و جزوی نرو یا جزوی را آفت رسیده باشد و جزوی را
نه یا جنبانیدن اجزای عضو غشا یکسان نباشد و سبب المر ممدد بادی یا خلط باشد که عصبها و عضله را کشد
و سبب المر ساغط خوانند و المر ساغط خلطی ببیار باشد و بادی بسیار باشد که کرد عصب اندر آید و جایگاه
غرز عضو را تنگ کند و سبب المر منفسخ ماده باشد که اندر میان اجزای عضله و میان گوشت و غشا آن باشد
و غشا و عضله را از هم باز کشد و سبب المر مکسر مادّه بادی باشد میان استخوان و غشاء او یا سرهائی که بدین
غشا رسد انرا فرا هم فشارد و المر این باستخوان رساند و سبب المر دخ ماده باشد که اندر گوشت عضله گرد اندر آید
و بعضی نرسیده باشد و این المی باشد نرم و آهسته از بهر آنک ماده اندر عضو نرم است چون اجزای اندامهای
گوشت عضله نرم تر باشد سبب المر ناقب ماده بسیار و غلیظ باشد یا بادی غلیظ که اندر عضو گرد آید چون رودهٔ
قولون و سبب المر مسلی هم این باشد و سبب خدر باردی مزاج باشد باستگه که روح حساس که بدان عضو آید ببندد
و سبب المر ضربانی اماسی باشد که مر باردی یا صلب یا نرم لکن اندر نزدیکی او شریانها باشد سبب حرکت شریان المر ضربانی
شود سبب المر ثقیل اماسی باشد اندر عضوی که کوهر او احس نباشد چون گرده و جگر و سپرز و سبب اماس معالیتی
او کشیده شود و حس ثقل که بدید آید او در می باشد اندر عضو حساس لکن صعوبت حس عضو را باطل کرده باشد
چنانک سرطان که اندر قم معده باشد و بیماری حس گرانی همی یابد حس المر نباشد و سبب المر اعیا و انواع از اندر باب
سیزدهم از بن کفتار یاد کردیم سبب لزجی خلط تیز باشد باب هفدهم از جزو اول اندر شناختن ادراک المر و لذت و خارش
اما ادراک المر ادراک حالی منافی است یعنی حالی که تن مردم نسازد و ادراک لذت ادراک حالی ملایم است یعنی
حالی که تن مردم بلایق باشد و سبب ادراک هر دو آنست که ناگاه یکبار تن مردم مر رسد و خارش المر است که از خلط تیز

وسبب شناختن لذت ۴۵

یا سرد تولد کند وچون مردم خوبیتن را بجارد مشام کشاده شود وخلط تحلیل کند سبب تحلیل آن المرنایل شود و
تحلیل که از خاریدن بیکبار افتد باشد بین سبب لذت تحلیل یافته باشد از بهر آنک تحلیل خلط شود یا تیز حالی ملایم است
وادراک لذت از خارش ادراک حال ملایم است والله اعلم باب هژدهم از جزو اول اندر شناختن حالهای طبیعی
که از درد تولد کند دردهای صعب قوت را ببرد واندامها را از کارهای خویش باز دارد ودم زدن از حال طبیعی
بگرداند وعضو دردمند سخت گرم شود بسبب جمع شدن مادّه وباز بسبب تحلیل وهزیمت شود وروح روی بمردن
نهد باب نوزدهم از جزو اول از کفتار نهم اندر حالهای که از حرکت تولد کند طبیعی و ناطبیعی احوال طبیعی که از
حرکت تولد کند جهار است یکی بافتن وختن حرارت دوم نضج وتحلیل سیوم اخلاط جهارم رقوت اندامها واحوال
ناطبیعی جهار است انواع اعیا ودردها تمدد ودردها منفسخ وتحلیل بافراط وسبب تحلیل بافراط ضعف قوت
نقصان حرارت تولد کند باب بیستم از جزو اول از کفتار نهم اندر شناختن حالهای ناطبیعی که از بادها تولد کند یا از اندر
اندامی نهی باشد چون معده واندرونی دردها تمددی وقرانق تولد کند یا درمیان لیفها وطبقهاء اندامی باشد
چون دردهای ثاقب تولد کند چنانک اندر قولنج ریحی باشد یا اندرمیان لیفها وعضلها یا اندرمیان کوشت
عضله وغشاء او باشد یا درمیان استخوان وغشای او باشد یا درمیان کوشت وپوست او باشد ودردهریک
درخورد بسیاری واندکی وغلیظی ورقیقی ماده باشد ودرخورد سختی ونرمی اندام والله اعلم باب بیست ویکم
از جزو اول از کفتار نهم اندر شناختن سببهای تخمه وامتلاء سببهای تخمه وامتلاء دوجنس باشد یکی سببها است بیرونی
دیکر سببها ست اندرونی اما سببهای بیرونی جهار نوع است یکی بسیار خوردن طعام وشراب از بهر آنک
بسیاری آن اندرتن تری فزاید کرتن را بدان حاجت نباشد وقوت هاضمه از هضم آن عاجز آید بدان
سبب امتلا حاصل شود دوم بسیاری رفتن اندکرمایه از پس طعام بدان سبب تصرف طبیعت اندر طعام
تباه شود امتلا وتخمه حاصل شود سیوم سببهاء کرتحلیل بازدارد چون ریاضت ناکردن واستفراغ نابودن
وماندکان ترتیب بدان اندر طعام خوردن وسببها اندرونی سه نوع است یکی ضعفی قوت هاضمه دوم ضعیفی
قوت دافعه یا قوی بودن قوت ماسکه سیوم تنکی رطها وکدهای فضلها باب بیست ودوم از جزو اول از کفتار
نهم اندر شناختن سبب ضعیفی اندامها سبب ضعیفی اندامها بنج نوعست یکی انک جرم عضو وکوهر او ضعیف شود سیوم
دوم آنک روح کرقوتها دار مرکب است ضعف شود سیوم آنک قوت خود نیز ضعیف شود و بر تبع جزوی دیکر
جهارم آنک دراف بنش کوهر عضو نازک وضعیف شود بنجم آنک در عضو مرضی باشد از امراض ترکیب اما ضعیف
مطلق بعق ضعیف راستین آنست که بافتکی وپوستکی عصبها عضوی سست شود از بهر آنک فعلها اندامها چه
آنچه طبیعی است وچه آنچه ناطبیعی والختباری همه بقوت لیفهای عصبها است بافتکی وپوستکی خبا ثت اندر
تشریح یاد کرده آمده است کرقوت جاذبه اندر عصبهای لیفهاست کران دردانا نهاده است وقوت ماسکه
اندر لیفها که بوی پیوسته نهاده است واین لیفها قوت دافعه اندر لیفها عصبها که بر پهنا نها دست هر سه نوع است

جهارم تدبیر

آن قوت نیز ضعیف شود

برهم

المزاج دوم تحلیل بسیار و انواع استفراغها
قوی که مزاج آن روح تحلیل پذیرد و از وجهی
دیگر هرگاه که اسباب ضعف شمرده اید دوازده
نوعست یکی سوء المزاج ح

برهم نهاده و اندیکدیگر بافته هرگاه که یافتگی این لیفها سست شود ضعیفی راستیی حاصل شود و حال این عضو
همچون حال جامه باشد که از بسیار داشتن و ششتن شلشله شود و این را بتازی تهلهل گویند و سبب ضعیف
شدن کوهر عضو سوء المزاج محکم باشد خاصه سوء المزاج سرد از بهر آنک حس عضو را ببرد و باطل کند تا عضو
بجون خفته شود و بتازی تخدر گویند و سوء المزاج خشک منفذها را فراهم کیرد و راه قوتها بدان سبب ببندد
شود و سوء المزاج تر اندامها را سست کند و از تر بیستی تولد کند هرگاه که سوء المزاج تر با ماده غلیظ بود سدد
تولد کند و کدر قوتها ببندد بدان سبب اندامها ضعیف شود و سبب ضعیف شدن روح دو است یکی سوء
المزاج دوم بنا می هوا سیوم ریاضت آب جهارم غذاهای بد بنجم اسبابها ید که مضرت آن بروح آید چون بوهای
ناخوش و بخارها آبها استاده و تباه شدن آن و دردها و بخارها زهرناک اندموا آمخته باشد ششم استفراغهای
مفرط و کشاده شدن اب سوم علت استسقا و بیکبار بیرون کردن و ریاضت مفرط و عرق آمدن بافراط و دویله
برزک شکافتن و ریم بسیار بیکبار بیرون کردن ان همه از جمله استفراغها باشد هفتم درد صعب از بهر آنک همه
مزاج بگرداند و همه روح را تحلیل کند و از دردها درد معده و دردهای که اندر حوالی دل باشد ازین بیشتر کند
هشتم انواع تبها از بهر آنک همه مزاج بگرداند و هم تحلیل کند نهم نایافتن غذا و ناخوردن دهم ضعف عضوی
سبب ضعف همه تن بگردد چنانک ضعف فم معده سخت ضعیفی باشد و اندک مایه سستی دل و دماغ آنرا ان
حال بنمود یازدهم شخصی بیماریهای کشنده یا بدان سبب ضعیف کردد دوازدهم آفرینش اندامی ضعیف تر
و نازک تر باشد چون دماغ و شش و بدان سبب فضله دیگر اندامها قوی تر میول کند و اکرنه همیشه فضله همه اندامها بر او آمدی
و دماغ آنرا دفع نتوانستی کرد قوتها او همه تباه بودی و همه افعال دماغ یافت بودی باب بیست و سیوم از
جفاوذ از کفتار نهم اندر شناختن سببها که از بیرون تن اثر کند و از اندرون اثر کنند و سببهایی که
برعکس این بود و باید دانست که چیزهاست که از بیرون تن بجوهر ملاقات اندر پوست اثر کند و بسوزاند
و ویش کند و اکر نخورند در اندرون اثر کردن آنرا از بیرون شش سبب است یکی اندرون
قوتی است کردنده که بدان قوت جزوها لطیف بسیار اندر شود و اثر کند دوم آنک اندامها بنیروت جاذبه
آنرا بجذب بتن کشد سیوم آنک اثر قوت کردنده آن چیز و قوت جاذبه اندام هردو یار شوند تا اثر آن پدید آید
جهارم آنک آن چیز را طبعی باشد قوی کردن مردم را از حال بگرداند چون ضمادهای کرم بنغل یا سرد بنغل خویش
آرد که اندرین اثر کرمی و سردی کند پنجم آنک ضمادها که بقوت سرد یا کرم باشد و حرارت غریزی قوت آنرا
بنغل خویش آرد ششم آنک بخاصیت اثر کند و چیزها دیکر که بجوزند اثر کند و از بیرون نکند اما آنچه از اندرون
اثر کند و بپوست را بسوزد و ریش کند چیزهای تیزاست چون بیاذ و سیر و مانند آن و از بیخ سبب استفراغ
تریکی آنک هرگاه که مردم آنرا بجوزند قوت او با وجدان نماند که اثر و فعل خویش نتواند کرد از بهر آنک قوت

ماضمه اند حال قوت او را بشکند مش از آنک او فعل خویش کند دو مرانک چیزی که خورده باشد و مردم
آنرا بتمامی نجوردلکن با نان کوشت و غیر آن خورد اندرون مردم آمیخته شود چون آمیخته باشد اثر او پدید ناید
سیوم انک چون مردم چیزی خورد آن چیز با رطوبت دهان و معده و امعا سرشته شود قوت او بدان شکسته
گردد چهارم انک چون مردم آنرا ضماد کند مدتی بر یک موضع بماند تا بس اثر کند و چون خورده شود بر یک
موضع بیاید لکن میکدود و چیزی کنده را از ان اثر نتواند بود که چیز یا بر یک موضع لازم باشد پنجم
آنک چون خورده شود قوت طبیعی اندر حال تصرف کردن گیرد اندروی و غذا هرچه هضم را شاید هضم کند
و هرچه دفع را شاید دفع کند و آنرا بر حال خویش نگذارد اما آنچه از بیرون اثر نکند و بخوردن اثر کند چون
اسفیداج اب است و مانند آن و سبب آنست که وی چیزی غلیظ است و اجزای او را قوت گذشتن نیست
اندر مسام اگرچه وی بگذرد عوض نتواند کرد و بقعر بوست و منفذ روح نتواند رسید و اندر لطافت
تیزی و سوزانی نیست لکن چون خورده شود بقعر تن رسد از بهر انک کوهر او سخت غلیظ است طبیعت
اندروی آن اثر نتواند کرد که اندر چیزهای دیگر کند و هیچ جزوی از وی هضم نتواند کرد مدتی سبب بر حال خود
بماند و اثر خود نگذارد جزو دوم از گفتار نهم اندر شناختن اسباب حالها و تغیر هوا که بر مردم پدید اید جز از
بیماریها و طبیب را از شناختن ان چاره نیست و این جزو بیست و یک باب است باب اول از جزو دوم اندر
شناختن سبب لذت جماع و سبب بیرون جستن آب مرد و باید دانست که هر عضوی که بر جای نرم بسیاند از سودن
آن لذت چنانک دست و پای مردم را کسی بدست نرم بمالد و بسینه نرم بازند و کرم کند انرا ان
لذت باید تضییب عضوی عصبانی است و حس او قوی است لاجرم از سودن لذت بیشتر باید خاصه
که عنایت ایزدی بدان پیوسته است چنانک اندر کتاب معالجات اندر تدبیر باه یاد کرده آید انشاء الله
تعالی و باید دانست که سبب حرکتی جماع حرارت جنبنده ان حرارت که جنبیده باشد و آن باد که تضییب را بر
انگیزانیده باشد هر دو یار شوند و آب بر انگیزانیده سر دا بیرون آرند مجون نراقه و هو اعلم باب دوم از جزو
دوم اندر شناختن سبب باز ایستادن حیض اندر آبستنی و سبب زادن سبب باز ایستادن حیض اندر آبستنی آنست
که آنچه بحیض خواهد آمد از خون از جهت غذا فرزند را بکار آید مجون سرقین که تخم را بکار آید یا او را غذا
دهد از بهر انک تن درستی زنان اندر انست که حیض ایشان بوقت باندازه رود و اخلاط بدان تن ایشان
بدین طریق برداخته شود هرگاه که آبستنی از بس با کی انفاق اید قیاس آنست که فرزند اندر شش حالها تن درست
و خوشخوی باشد و افت ابله کمتر باشد از بهر انک رحم از مادتهای بد پاک شده و مدد بروش فرزند از
غذا پاکیزه تر بوده باشد هرگاه که فرزند بن کژ شده باشد ان غذا که اندر رحم می اید او را بس نباشد از
بهر انک طلب غذا بجنبید و رگها و پیوندها که وی بدان بر رحم پیوسته است بکشد و هرگاه که پیوند شکسته
شود مش نتواند بود راه بیرون آمدن جوید احوال زادن و آبستن اینست و باید دانست بالهام ایزدی که هرگاه که

نطفه اندر رحم افتد سر رحم فرا زهم آید و بشنه شود و حرارت اندر نطفه کار کند و او را همچون کفکی کند
چنانک اندر آب که آتش اندروی کار کند و بجوشد و کفک برآرد و پس از آن بخشه شود و خون گردد و تمامی پختن او
آنست که گوشت گردد بدان. ترتیب که اندر باب دوم از گفتار پنجم از کتاب نخستین یاد کرده آمده است و
هرگاه نطفه گوشت گشت نخست بقوت دمزدن مادر پرورده شود و هم بدان قوت در وی گدها پدید آید
و حال آن گوشت هم چون حالجونه باشد که از خایه بروند آید مادر او نخست بدو بروید تا گدهای غذا
گشاده شود پس غذا دهد پس میان آن گوشت شکافته شود و جای ناف پدید اید و رگی از وی بیرون آید و بر
سر پوشین رحم استوار شود و او را بجا غذا کشد همچنان تخم اندر زمین افتد میان او شکافته شود و بیخی از وی
بیرون آید و بر زمین اندر استوار شود و او را بجا غذا باید و سبب با زایستادن حیض اینست پس او را ان تن فرزند شاخ
زدن گیرد یعنی اندامها پدید آید هم چنانک درخت از تخم پدید آید و پرورده شود و شاخ زند و این تمامی از باب
دوم از گفتار هم از کتاب نخستین از جزو دوم از گفتار بیستم از کتاب ششم معلوم شود باب سیوم از
جزو دوم از گفتار هم اندانک بچه بهفت ماه زاید تن درست باشد اگر هشت ماه نماید بمرد و یا مرده آید
و باید دانست که بچه را که اندر شکم مادر باشد بتازی جنین گویند و نطفه اندر کمابیش چهل روز جنین
گردد و زودترین اندر سی و پنج روز و دیرترین اندر چهل و پنج روز و آنچه اندر سی و پنج روز جنین گردد از پس
هفتاد روز بجنبد و آنچه اندر چهل روز جنین گردد از پس نود روز بجنبد در جمله که مدت جنین مضاعف
گردد یعنی دو باره گردد بچه اندر شکم مادر بجنبد و رونکار جنبیدن او بر قیاس روزکار بحران باشد هرگاه
که مدت جنبیدن سه باره گردد بیرون آید بر موجب این حساب واجب کند که آنچه اندر مدت هفتاد روز
جنبد از پس دویست و ده روز بیرون آید که هفت ماه تمام شود و آنچه اندر مدت نود روز بجنبد از پس دویست
و هفتاد روز بیرون آید که نه ماه تمام شود لکن اندر این حساب کمابیش بسیار افتد و بیشتر اندر مدت نیم سال
تمام شود از بهر آنکه اندر شکم مادر چون میوه است بر درخت و میوه تا خام باشد بر درخت محکم باشد
و بیوندهای او بر درخت استوار باشد تا غذا می یابد و میرسد و پرورده می شود چون تمام پخته شود و پرورده آن
محکمی زایل شود چنانک بآسانی باز تواند کرد و باندک مایه حرکتی از درخت جدا شود حال جنین همچنین است بیوند
نخست با رحم محکم باشد تا غذا کرد و پرورده می شود چون تمام شد بیوندها سست کرد تا بدان حرکت که او را
تواند بود از رحم مادر جدا تواند آمدن و این اندر مدت نیم سال شمسی باشد که آفتاب یک
نیمه فلک بقطع باشد و وقت بحران تمام شود همچون بحران قمری چنانک اندر باب پنجم از گفتار سیوم از کتاب
چهارم یاد کرده آمده است و بدین سبب است که بچه هفت ماهه از پس نیم سال شمسی زاید و عدد روزهای
آن صد و هفتاد و دو روز و نیم و هشت یک روزی باشد و قمری بقیاس با ماه شمسی بیست و نه نیم روز باشد
و ماه پسین را و ماه نخستین را از آنست که واجب نیست که شمرند اگرچه روزی چند کمتر باشد یا نیم ماه باشد تمام گیرند بدان سبب

و باب نخستین ۴ با این باب باید خواند تا این حال ۴

و این دو روز و نیم و هشت یک روزی حصه این نیم سال شمسی از ایام المسترقه که پارسیان روزهاء دزدیده گویند ۴

بچه را که از پس نیم سال شمسی زاید کوبند هفت ماهه است و تمام برآید و نود تر ازین ممکن نیست اگر دیری چند
پیشتر زاید حکم همچنین است و ممکن است و غایت عدد دیر تها هفت ماه کی دویست و چهار روز باشد چون این عدد
اندکی از حساب هشت ماهگی باشد بسبب آنک ماه پختین را تمام شمردن واجب نیست آنست که بیشتر حالها
آبستنی از پس آن باشد که از حیض پاک شده باشند و مدت حیض از ماه نقصان افتد و کمترین سه روز باشد و
فرونتر نیز باشد و سببهای دیگر اتفاق افتد که یک نیمه ماه را تمام شمرند پانج ماه شمسی که از پس آن که در جمع
جمله صد و چهل و هشت روز نیم باشد لابد تمامت نیمه سال شمسی اند ماه هفتم باشد و تمامت آن بیست روز
و هشت یک روز باشد جمله صد و هشتاد و دو روز و نیم و هشت یک روزی آنچه ازین مدت اندکی دیر تا
چهل روز از ماه هفتم شمرند ازبهر آنک پنج روز از ماه هفتم و پنج روز از ماه نهم ازین جمله گیرند تا چهل روز تمام
شود و غایت روزگار آبستنی دویست و هشتاد روز است و این هفت روز چهل کانی باشد یعنی هفت چهله
باشد پس آنچه گویند که آبستنی نه ماه و ده ماه و یازده روز روا باشد و درست آنست بشرط آنک عدد روزها
هم این باشد که یاد کرده آمد و ماه پختین و پاسین تمام شمرند ازین جمله معلوم کردد که مدت آبستنی اندر
میان صد و هشتاد روز و دویست و هشتاد روز بیرون ازین نیست و بباید دانست هرگاه که حنین اندر رحم
هفتماه شود طبیعت بتقدیر آفریدگار تبارک و تعالی آن غذا که اندر رحم برد و میرسد بعضو بجانب بستانها
کرد تا شیر کردد و آماده باشد تا وقت زادن را در حال که جدا شود غذا او ساخته شده باشد ازبهر
آنک غذا او را بجانب بستانها نشود نصیب او اندر رحم کمتر شود ازبهر آنک بزرگ شده باشد و غذا بیشتر باید
ازبهر طلب غذا بر خویشتن بجنبند و اندر جنبیدن رگها و پیوندها که بدان رحم پیوسته است بکشد و بردرد
آمد و اندر کوشیدن غشاهای که او اندر میان آن باشد بدرد و در طوبهای که در غشا بود او را بلغزاند و بر کردیدن
او بسوی سر باشد و نادر طبیعی آنست که بسوی سر فرود آید و آنچه بسوی پای فرود اید سبب آن ضعیفی او بود
که نتواند کشت و آن پای فرو لغزد و حنین اندر رحم بر پاشنه نشسته باشد و زانوهای بسینه بازنهاده و
هر دو کفشت بر زانو کسترده و بینی در میان هر دو زانو و هر دو چشم بر پشت دست نهاده و روی بسوی پشت
مادر کرده و این شکل بر کشتن و سر زیر آوردن را موافق تر بود و کرانی سر و سینه دران یاری دهد و بعضی کفته اند
که جنین نه بدین شکل باشد و ما دینه پشت سوی پشت مادر دارد هرگاه که این چنین کوشیدن بکوشد اگر قوتش
قوی باشد زود از مادر جدا شود و تن درست باشد و قوی و اگر بقوت ضعیف باشد بدین حرکت رنجور شود و
بیمار کردد و حالا او از سه چیز بیرون نباشد یا از بیماری و رنج بمیرد و یکبار آنی مشیمه را بدرد و مرده از مادر جدا شود یا کاها
و پیوندها کسسته شود تا آخر نه ماه یا ده ماه اندر رحم بماند و از بیماری و رنج حرکت نخستین که آسایش باید حرکتی
دیکر کند و از مادر تن درست جدا شود از بهر آنک مدت بیماری حنین چهل روز باشد و همه تجربهای حال
او چهل روزی نباشد بیش هرچند اندر رحم بیشتر ماند و از مادر دیرتر جدا شود قوی تر میکردد تا چون از مادر

وآن پانزده روز نزدیک است تقریب

کنند و شش ماه کرند عدد روزها آن صد و هشت و پنج روز
باشد پس بضرورت تمامت نیمه سال شمسی اند و ماه
هفتم افتد و تمامت هفده روز و نیم و هشت و یک روز

دو روز نیم و هشت و یک

جدا شود

۴۷

جدا شود تن درشت باشد چنانک بچه ده ماه و حال سیوم آنست که اندر ماه هشتم حرکتی دیگر کند و از مادر
جدا شود و ان زادن طبیعی نباشد و هنوز اندر چله بیمار باشد و از رنج حرکت نخستین آسوده نباشد تمام نبیند
حرکت دوم را نبود تر شود و بیماری بر بیماری فزاید و زود بمیرد از بهر آنک دو حرکت دمادم کرده باشد
و دو رنج دمادم کشیده باشد یکی اندر ماه هفتم و دیگر در ماه هشتم آنک از پس نه ماه زاید اگرچه دو حرکت
کرده باشد حرکتهای او دمادم نباشد لکن از رنج حرکت اول آسوده باشد و آنک اندر ماه هفتم زاید قوی تر باشد
از آنک یک حرکت بیش نکند و یک رنج بیش نکشد لاجرم چون از مادر جدا شود قوی و تن درست باشد لکن در
هفت ماهه را بنزا آفتی هست و آن آنست که بیشتری زود بمیرد از بهر شش سبب یکی آنک حال اول و دوم چون حال
دانه باشد که سخت ناشده از خوشه بیرون کنند دوم آنک غذای او اندر رحم مادر خون مادر باشد و
آن غذا است پخته و قوت طبیعی او چندان که حاجت او باشد از آن غذا می کشد فزودنش نرگمتر و آنک
از مادر جدا شده باشد هم بقوت طبع و هم بقوت شهوت غذا جوید و فزودن از مقدار حاجت کرد و سبب
فزونی چنانک باید نکوارد سیوم آنک هوا اندک کیفیت و کمیت کرده باشد اما اندر کیفیت تا بهر آن کرد که هوا
که اندر رحم بدو رسد هوایی باشد که اندر دل و شریانها مادر بخنه و معتدل شده باشد و هوایی بیرونی که
بدم زدن می ستاند یا کرمتر از آن باشد که او را باید باسردی و اندر کمیت از بهر آن کرد که بسبب نازکی و ضعف قوت
هوا را بدم زدن کمتر از آن که او را باید یا اندر سینه او نزله باشد یا سینه تنگتر باشد بدین سببها که دهانی
دم زدن او تنگ شود هوا چنانک باید نتواند گرفت جمار آنک هوا که از بیرون بوست با و رسد او را غریب
آید و از گرمی و سردی آن رنجور شود بنجم اندر هر جامه که بدو بازآید او را درشت آید از بهر آنک پوست او سخت نرم
و نازک باشد ششم اندر غشاء نرم و معتدل و اندر رطوبتها فاتر معتدل خورده باشد ششم آنک میانه و اما
او بسبب تنزی فضله که بروی یکدیگر رنجور شود بس هر گاه که این سببها جمع شود اگر مزاجی و قوتی سخت قوی نباشد
زود بمیرد و اگر نه ماه زاید فوق است میان آنک اندر اول نهم ماه زاید و آنک اندر اخر ماه زاید از بهر آنک اگر
اندر اول ماه زاید حال او هم چون حال این باشد که در هفت ماه زاید از بهر آنک قوت او هنوز تمام باز آمده نباشد
لکن هم چون ناقهی لاغر و ضعیف باشد بدین سبب پشتری برورده نشود و بمیرد و اگر اندر آخر ماه زاید از بیماری تمام
بیرون آمده باشد و قوت بدو باز آمده باشد و اندر جمله دو هفتم زاید قوی تر از همه و تن درست تر باشد
و اگوشت باشد و پرورش باید باذن الله عز و جل حاصل این جمله که یاد کرده آمد و دیگر سبب زادن طبیعی حاجت
جنین باشد بهوا و غذا خوشتر و خوشبوی تر و بسیار تر و بجایگاهی فراخ ترکه در وی بجنبد و بگردد و بیاساید تا
که فم رحم وقت زادن گشاده گردد گشادگی که بهیچ وقت بدان گشادگی نباشد و جان بنیشاز بهر آنک مرهای
مفاصل که بر رحم نزدیک است گشاده شود اندر حال فارغ شود و همه بیوسته گردد و بحال طبیعی باز آید و این افعال
باشد از افعال قوت طبیعیه مصوره از اثر غذائی که آفریدگار تبارک و تعالی بخلق بیوسته است و بپرورانیدن

ومشیة ص

الهی وگاه باشد که جنین با مشیمه بیرون آید وگاه باشد که مشیمه بدرد و بیرون آید و مشیمه پس از جند روز بیرون آید و جنین را پیش از زادن جوابی و بیداری که مر خواب را بود و از احوال بیداری او را آگاهی نباشد تا نزدیک جمل دوز پس مر خواب بیابد و از احوال بیداری آگاه شود پس از حمل دوز بخندد **باب چهارم از جزو دوم از کفتار نهم اندر شناختن سبب نری و ماوگی** هرگاه که مزاج نطفه مادر و بدکرم باشد فرزند نرینه آید و هرگاه سرد باشد مادینه آید از بهر آنک چیزهای گرم قوی‌تر از چیزهای سرد است و بدین سبب است که نرینه قوی‌تر از مادینه باشد از بهر آنک مزاج مادینه ضعیف‌تر است و فرزند مادینه زودتر رسد و زودتر از کار بازماند و همچنانک درخت ضعیف نعدتر برآید و زودتر تباه شود **باب پنجم از جزو دوم از کفتار نهم اندر شناختن سبب مشیمه و پوست** هرگاه که طبیعت جنین بر اندازه هر چه از میانه آن جنین کثیف‌تر باشد کز هر آن را از وی جدا کند و از سوی بیرون غلاف آن جنین کند چنانک جوز و بادام را نوالد مشیمه بدین سبیل باشد و همچنین جوز اندامها راست شود و حرارت کار خویش تمام کرد بیرون وی بفرستد و بپوشاند هم چون نان که اندر تنور بخته شود بیرون وی جوز پوستی بر بندد **باب ششم از جزو دوم از کفتار نهم اندر شناختن سبب نری و ماوگی** هرگاه که رحم دوان باشد فرزند عنانها تمام باید و میل عنانها کرمی و تری باشد فرزند دوان و بالا آید از بهر آنک حرارت برشونده است و تری را با خویشتن زود برکشد همچنانک درختی که بر زمین نرم روید و عنانها تمام باید بالا کند و اگر اندر میان سنگ روید عنانها تمام نیابد بالا نتواند کشید **باب هفتم از جزو دوم از کفتار نهم اندر شناختن سبب سوراخها و درزها** تن جنین مایها بفرمان آفریدکار جل جلاله آمخته شد طبیعت هر مایه را ولایتی کرد که هر یک را می باشد که آنچه از وی تحلیل افتد بیشتر بدان راه بیرون آید و با اصل خویش پیوندد و همچنین هر یک را آلتی بایست که کار او بدان آلت ظاهر شود جون جایگاه مایه نادری و هوای بر بایست و جای آبی و خاکی فروتر آفریدکار تبارک و تعالی درزهای درزهای کاسهای سر و سام همه تن از بهر تحلیل بخار دودخانی پدید آورد و آلت غذائی از بهر طبیعت نادری پدید آورد و آلت شنوائی و بویایی از بهر طبیعت هوائی و منفذهای فرو سوا از بهر کثافت طبیعت آبی و زمینی تا هر یک را منفذی باشد اندر خور طبیعت او **باب هشتم از جزو دوم از کفتار نهم اندر افتادن دندان هفت سالکی** از بهر آنک اول دندان که پدید آید مایه آن یاندکی و ضعفی در خور اندامها طفل باشد چون اندامها قوی‌تر کشت دندانها قوی‌تر باشد و مایه فزون‌تر کردد دندان نخستین بدین مایه که می‌یابد اندر خورد و قوت آن ندارد که عمری خدمت تن کند و چیزهای غلیظ و خشک را بخاید و وی شکند بدین سبب طبیعت بفرمان آفریدکار جل جلاله دندان نخستین را بیرون کند و دیکری قوی‌تر بروياند و این را بدرج تمام کرد

جزو سیم از کفتار نهم از این کتاب یاد کرده آمده است **باب نهم از جزو دوم از کفتار نهم اندر شناختن موی و سبب آمدن** اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است که موی از بخارهای دودی روید و همیشه بخارهای

شناختن سبب ۵

۴۸

تحلیل می بدید و بسام بیرون می شود و انجه لطیف تر باشد هیچ در زنک نکند و بدید نباشد و انجه کثیف تر باشد
اندر شام بماند و موی کردد و بروید و بیاید و اندر حال کودکی موی روی از بهر آنک تروید کز بخار دخانی
کمتر باشد از بهر آنک اندر حال کودکی تری فزونتر باشد و بشره یعنی بوست بیرونی لطیف تر باشد از ان قدر بخار
که باشد تحلیل خرج شود و هیچ نماند جون از حد کودکی اندر کذرد و مایه تری کمتر شود و حرارت بیفزود مایه دخانی
زیادت کردد و بشره نیز کثیف تر شده باشد و دخان اندروی بازماند موی کردد و خصوصا که بکودکی خصو کنند
مزاج او همچنان بماند تر و حرارت فزونتر و بخار دخانی کمتر شود و تولد کمتر کند و انجه تولد کند اندر بشره او نماند
از بهر آنک بشره او کثیف نشود بدین سبب موی نروید و دلیل برین آنست که هرکاه که جانوری دیکر را خصو کنند کی
ایشان تا زکثر و تر تر شود و بباید دانست که اکرچه آفریدکار جل جلاله طبیعت را برین داشته است که کارها از
وی بدید آید کار طبیعت کار یکسان باشد و اکر نه عنایت آفریدکار تبارک و تعالی بودی طبیعت را آنجا که کار او
نباید آن کار باز دارد و آنجا که باید دستوری فرماید بر کار طبیعت و جمله اجزای روی همانست و عارضین
همان لکن جون عنایتی هست طبیعت را دستوری نیست که کار موی بر آوردن جز بر عارضین کند تا شکوه
و جمال زیادت کردد **باب دهم از جزو دوم از کفتار نهم اندر شناختن فزونی سبب انداماجر اندر عاد و بجاند**
فزونی این سبب بماسه نوع است یکی بسیاری ماده از بهر آنک طبیعت جون مایه یافت از ضایع نکرداند دوم
آنک قوت جاذبه ان موضع قوی تر باشد و این چنان باشد که قوت حرارت غریزی بدان عضو فزون آید فزونی
از آن که بدیکری و سبب فزونی حرارت قوت جاذبه قوی تر شود از بهر آنک جذب بقوت حرارت باشد
سیوم آنک عضو با اضمادهای کرم و بمالیدن یاری دهند تا قوت جاذبه او قوی تر شود و ماده بیشتر جذب
کند و این سبب سیوم جاذبه سبب بزرک شدن عضوی بود بسبب فزونی عدد نباشد و این دو سبب دیکر هم
فزونی عدد نباشند و این دو سبب دیکر هم فزونی عدد باشد و سبب دیکر هم فزونی عدد باشد و سیم سبب بزرکی عضو **باب یازدهم از**
جزو دوم اندر شناختن سبب نقصان اندامها و بباید دانست که طبیعت همیشه مایها فزونی را بتدریج بیرون
میکند تا کوهر اندامها پاک باشد بس هر فزونی کهتک تر است از بوست بیرون کند مایه موی است و انجه
بکنارهای انکشتان بیرون کند مایه ناخن است و منافع ناخن اندر کتاب اول یاد کرده شد **باب دوازدهم**
از جزو دوم اندر شناختن سبب موی و ناخن این سبب بها جمار نوع است یکی نقصان ماده است دوم ضعیفی
قوت جاذبه سیوم آفتها که اندر بوست افتد جون شکستکی و بریدکی و غیر آن جمار آفتها که زند و فرو افتد خالک
عضوی عفن شود یا خورده شود **باب سیزدهم از جزو دوم اندر شناختن انک فرزند بیک شکم دو یا سه نباید**
مردم بدو سه دفعه بجمله هرکاه که دفعه نخستین اندر رحم افتد یک فرزند زاید و اکر دفعه دوم نیز اندر
افتد دو زاید و اکر دفعه سیوم نیز در افتد سه زاید و کروهی کفته اند که اندر رحم زاویها ست جدا جدا
هرکاه که آب دوان زاویها افتد فرزند کردد تا اندر جند زاویه افتد **باب چهاردهم از جزو دوم از کفتار نهم**

جه اندر بزرکی و خوردی ۳

باب دهم از جزو دوم از گفتار نهم اندر شناختن سبب اندیافتن طعمها هرچه پوست دهان را بساید اندوی اثر کند و هرگاه که چیزی بساید که ازوی بسوده آن آسانی باید داند که شیرین است و آنچه پوست دهان را فرا هم کشد داند که گس است بعض عفص و آنچه پوست دهان را بکوزداند که ترش است و آنچه پوست دهان را بسوزد داند که تیز است و آنچه بدو اندکی تلخش و آنچه بزد آید و درشت کند داند که شور است و آنچه این هیچ نکند داند که تفه است یعنی بی مزه است باب یازدهم از جزو دوم از گفتار نهم اندر سبب یافتن بوی و کند و شناختن آن سبب دریافتن بوی و کند آنست که باجزای لطیف از چیزهای بوی ناک با هوای آمیزد و مردم آن هوا را بدم زدن اندر میکشد و آن اجزا که هوا با آن آمیخته است بدماغ او رسد بوی چیزهای کرم زود تر رسد از بهر آنک گرمی برشونده است و با هوا آمیخته تر است باب شانزدهم از جزو دوم از گفتار نهم اندر شناختن اندامها و باز دانستن معلوم است که هر اندامی که بکنجد بریک حال و کار ما نه بجز شود و از ان کار و آن حال سیر آید یا زیدن سازد یا ریدن را تمطی گویند و ساخت جستن عصبهاست و هرگاه که مردم در خواب رود و خواب آلوده شود عصبها دهان و سینه یازیدن کرد از بهر آنک دماغ از کار بسیتن خاستها مانده شود آسایش جوید باب هفدهم از جزو دوم از گفتار نهم اندر شناختن سبب خواب هرگاه که مردم را بخار معتدل بدماغ باید آنان تری نرم تر کرد بهر آنک کی آسایش جوید خویشتن را دران کند دماغ تر گسترده شود بسبب زیادت تری و نرمی از بهر آنک مبادی عصبهای دماغست عصبها نیز خویشتن را بگسترند بدان سبب همه اندامها در خواب سست شود بجز کرسنه را جزی اندر معده نباشد که بخار تری آن بدماغ برآید و هرگاه که مردم ریجه شود و ریجی کشد حرارت را ندرون تن براگنند و تن بها را بخار کرداند و بدماغ برارد و بخواب اندر شود از بهر آنک خواب حاجتمندی طبیعت است بآسایش نه بدانی که مردم ریجور و مانده از خواب تازه شود و آسایش از خواب باید و وقت خواب شب است از بهر آنک شب خنکتر از روز است هرگاه که هوا خنک شود و حرارت باندرون باز گردد و ان حرارت تن بها را بخار کند و بدماغ برارد خواب آید باب هژدهم از جزو دوم از گفتار نهم اندر شناختن گریه و خنده هرگاه هرگاه که کاری بدید آید که از نهاد و عادت بیرون باشد یا حالی افتد که شهوت را از ان بهره باشد و بطبع خوش آید خون و روح که مرکب همه قوتهاست بظاهر تن میل کند و خواهد که آن حال را ادراک کند عصبها سبنه و دل بیارند و سدهای آن کشاده شود از یازیدن ان عصبها شکل خنده بروی پدید آید و ان کشادن سدهای و اندامهای حرکتهای خنده اندر دهن و روی وی پدید آید و هرگاه که عنصر سد سردی و خشکی دماغ را بفشارد و اندامها و عصبها که از دماغ و روی آمده است کشیده شود شکل گریستن پدید آید و سبب تریها از دماغ فشردن چشم و بینی بیرون آید و هرکرا دماغ تر تر باشد بیشتر گریند چون زنان و کودکان و مستانی و مغلوجان باب نوزدهم از جزو دوم از گفتار نهم اندر شناختن شادی و غم و سبب ان هرگاه که حالی پدید آید که مردم را بطبع خوش آید خون و روح بجنبند و بظاهر تن میل کند از بهر آنک طبع خواهد که بدان حال نزدیکتر شود ان را بیشتر ادراک کند و از

تمطی ۳

یعنی حریف ۳

واز بهر آنست که چون مردم طعام بخورد بخواب میل کند و چون کرسنه باشد خواب نبرد جه ۳

۴۹

وازبهرانست کدانشادی رخسارها برافروزد واگرشادی ازحد بیرون شود مردم مفاجاة تبیرد وازبهر
انست دلکشاده شود وحرارت غریزی وروح خوشتن دابیرون افکنند ودل مرد شود وهرگاه کرحالی افتد
کزناخوش ایدخون وروح بازدرون بازگردند وطبع خواهد کدانان حال دور باشد وازبهرانست که
کدرخساره غمگین زرد شود وظاهر اندامهای اوسرد شود اگرغم ازحد بیرون شود مردم راکشد ازبهرانک
همه حرارت بدل بازگردد ودل تفوکرفته شود وفرومیرد نه میفی هرگاه کدآتش داوفروکیرند ونکدارند کدفروغ
برارد فروفرد وبمیرد ومردن مفاجاه بسبب اندوه وغم نابدوسان کمتر ازان باشد کدان شادی نابدوسان
ازبهرانک حرارت روح بسبب شادی بسوی برون است وبسبب غم اندوه بسوی اندرون است وان حرکت بکبار
باشد واهسته باشد باب بیستم از جزو دوم از کفتار نهم اندر شناختن سبب خجلی وخشم هرگاه کرحالی
نوکردد کمردم را ازان ننک آید حرارت بیرون جوشد ازبهرانک هرمرد میلش خواهد کدآن حال را دورکند از
بهرآنست کدرحال خشم رکهای کردن برشود وروی سرخ کردد وچشمها بیرون خیزد ومردم باتن وتن وبی باک شود
وشکل خشمناکی بدیدآید وهرگاه کداندعصبها رطوبتی بیشتر باشد حرارت آن رطوبت اراميده رابکداردی بجنباند
واندامها بلرزاند وهرگاه کرحالی نوکردد کدازان شرم دارد نفس خواهد کدیکسان آن شرم بپوشاند بدین سبب
روح بجنبد وبظاهر تن میل کند تا آن حال را بازدارد وشکل خجلی ظاهر شود وبدین سبب است کدرخسار خجل سرخ
شود والله اعلم باب بیست ویکم از جزو دوم از کفتار نهم اندر شناختن سبب دیری وبدلی وجوانمردی وبخیلی
هرگاه کدل بزرك بود وخون او سطبر بوده باشد مردم دلیر وکینه ور باشد وهرگاه کدل خورد وخون او نزك
بود مردم بددل باشد وهرگاه کدفرای دل یعنی کشادکی دل فراخ باشد مردم جوانمرد باشد وهرگاه کدتنك باشد
بخیل بود وهرگاه کدسرد باشد مردم آهسته باشد وهرگاه کرم باشد مردم سبکسار ودلیر ومقهور باشد وهرگاه کدل
اندین صفتها باشد کریادکرده امک معتدل باشد مردم درین حالها بر اعتدال باشد جزو سیوم از کفتار نهم
اندر شناختن سبب زندکی وسبب مرك باب اول از جزو سیم اندر شناختن سبب زندکی ومرك ویباید دانست کسبب زندکی
حرارت غریزی است کداندر دلست واز دل بهمه تن میرسد چنانك اندر خانه کدآتش باشد اجزای لطیف از اندر
بس اندر هوای خانه براکنده شود مدخانه کرم شود واصل تولد این حرارت قوت حیوانی است وشرح این قوت اندر
باب سیوم از کفتار پنجم از کتاب نخستین یادآمده است ومعنی زندکی آنست کدحیوان با ادراك محسوسات باجزی
باشد وباختیار خویش حرکات میکند ومرك باطل شدن قوت حیوانی وحرارت غریزی است وباطل شدن قوت حیوانی
وحرارت غریزی دو چیز است یکی سوء المزاج دلست ازبهرانک همه انواع سوء المزاج کدبر عضو مستولی کردد فعل آن عضو را
باطل کند وهرگاه کدسوء المزاج سرد بر دل مستولی کردد حرارت غریزی باطل کردد وخون دل بفسردن نامزد هرگاه کداندر
صحرا باد دمه وسرما بر دم مستولی کردد هلاك کند وهرگاه کدسوء المزاج کرم با فراط شود وروح لطیف بغایت شود
اسف بسوزد وباطل کردد وهرگاه کدسوء المزاج خشك مفرط شود مدد روح کسسته شود وهرگاه کدسوء المزاج تر مفرط شود بر سوء المزاج

مزاج دل ۳

جزو سیوم

واین سه بابست ۳

ازظاهر تن ۳

فرازهم آید وحرارت اندر دل بازداشته ۳

واهستکی وسکسارکی ۳

حاده سوء المزاج دل زودتر مفرط شود
ازان سبب بیماری دراز نباشد واندر امراض

سرد تبع آن کرد و افراط سردی وتری ضد حرارت باشد وبیاید دانست که اندر امراض مزمن بتدریج مفرط شود
واز اندامها بدلرسد بدان سبب بیماری دراز شود باب دوم اندر چگونگی تن مردم اندر شناختن مزاج
مردی وبباید دانست که مزاج عارضی نیست که آنرا بتدبیر و علاج باز توان داشت از بهر آنک ترکیب تن مردم ترکیبی
بایدار نیست وماده‌های او همه اثر پذیرنده وتباه شونده وممکن نیست که تن همیشه در دو نگاه توان داشت وتا هیچ
آنچه بتحلیل خرج می‌شود هم چندان باز توان آورد بدین چون تن او را از تحلیل وتباه شدن نگاه نمی‌توان داشت.
وبدل آنچه از تن او خرج می‌شود باز نمی‌توان آورد تمام بضرورت مدد بایداری او کسسته شود واگرچه اندک
باب دوم از گفتار نخستین از کتاب نخستین حال مادها وحال ترکیب تن مردم گفته ایم از باز گفتن اینجا
دراز نی بسی بیفزاید وبباید دانست که تن مردم چیزی است ترکیب کرده از ماده وصورتی وماده چیزی است
فراهم آورده از چهار مایه بایکدیگر ناسازنده وناکهنده یعنی هرگاه که هر چهار مایه از یکدیگر جدا باشد فعل وطبع
وجایگاه هریک جدا باشد هریک از یکدیگر گریزان باشد ویک دیگر را تباه کننده باشد وتن مردم بسبب ناسازگی
مایها تباه شونده است ناچار بسبب آنک هر مایه جویان جایگاه خویش است وکوشنده تا از دیگر مایها جدا
شود وبجایگاه واصل خویش شوند وصورت قوت است که همیشه کوشان است تا پیوندد وآمیزش کرده مایها
را بهم افتادست کسسته نشود ولکن کار صورت کار نیست بجهد وکوشش ومایها وطبع از یکدیگر کشادگی و
کژی جویند هرگز کاری که بکوشش باشد باکاری که بطبع باشد برابر نباشد ازبهر اینست که ترکیب تن مردم همیشه
بایدار نیست وکاری دگر افتاده است وآن آنست که تن مردم همیشه اندر میان هوای گرم وسرد می‌باید بود
وآب وباد وخاک وآتش سرکار میبایدداشت وغذا کونا کون می‌باید خورد وحرکت وسکون میبایدکرد واین
غذاها وحرکتها کاهی باندازه اتفاق افتد کاهی کمتر وکاهی بیشتر وشادی وغم واندیشه نیز می‌باید کشید.
این همه سببهاست از بیرون تن که تن را از حال بگرداند وباسببها تباه کنند که زندگانی اوست یعنی مایها
یار می‌شود بر تن دو طریق ماده زندگانی او بضرورت کسسته شود اندر آخر یا باز گفتار دوم از کتاب نخستین
یاد کرده ایم که مردم اندر همه سالها جوانی معتدل تر از همه سالها عمر باشد لکن بقیاس با کودکی گرم و
خشک باشد وبقیاس با پیری گرم تر باشد از بهر آنک اندر کودکی تری مادرزادی فزون باشد واندر پیری
سخت اندک باشد وتری غریب بسیار باشد از بهر آنک از بیست وپنج سالگی رطوبی همیشه کمتر میشود تا چون دو کار
کمابیش رسد گرمی وتری هر دو بسیار کمتر شده باشد واز بیست شصت سالگی پیری باشد باقی گرمی وتر مادرزادی
همچنان کمتر می‌شود تا هیچ چیز نماند واین کاهیدن گرمی وتری بضرورتست از بهر آنک مایه تری وگرمی جنانست
که مایه چراغ روغن است هرگاه که روغن کمتر میشود فروغ کمتر میشود هم چنین بسبب اندک تری مادرزادی
رطوبی هوامی ستاند رطوبی را گرمی مادرزادی خرج میکند چنانک فروغ چراغ روغن را رطوبی بحرکتها وکارهاء
که مردم کند میکاهد وخرج می‌شود این خرجها بسته میباشد واز غذا تمام آن بدل بجای باز نمی‌شود از بهر آنک

ار تحلیل تباه شدن ه
وهمچنان ه

جایگاه هر مایه مخالف جایگاه دیگر است همیشه ه

مرجند

هرچند دوزکار رباید طعام کمتر کوارد وجون بکوارید کمتر باشد بدل آنچه بتحلیل خرج می شود حاصل نشود لکن
تری غریب سرد وتنزجع می شود تا بیکار آن حرارت اندك تا که مانده باشد هم از روی آنك این تری بسیار باشد و
حرارت اندك وهم از روی آنك این سردی وتری ضدان حرارتست آنرا فرو کیرد وفرو میراند بدین سبب ضرورت
است کرتن مردم همیشه باید رنبا شد وزنده نماند واطبا این مرك را طبیعی کویند **باب سیوم از کفتار**
نهم از جزو سیم اندر مرك مفاجاة سبب مرك مفاجاه بیرون آمدن روح باشد از دل بیکبار چنانك اندر شادی
مفرط کفتیم یا فسردن خون دل باشد چنانك اندر باب نخستین از این حرف یاد کرده ایم هرکاه کرخون اندر
تن بسیار کردد منفذها وتجویفهای دل بر شود روح وحرارت غریزی اندروی دم حرارت نتواند زد وروح تیز
می کریزد وحرارت فرو میرد واکر همه اندامها قوی باشد وتجویفها اندامی که او را در تن کی وخودی وقوت تجویفی
با یکدیکر برابر باشد ویکی از دیکر ضعیف تر نباشد تا فضله دیکر بدو شود ومردم تن درست باشد وعذا تمام
می یابد واستفراغ کرده نشود خون اندر تن بسیار کردد ورکها ومنفذها وتجویفها دل بر شود خلق قلبی تولد
کند مفاجاه مردم بمیرد وبلغمی کرم باشد طبیب جاهل پندارد که سکته است ورده باشد وان حال کسی را افتد
که بسیار شراب خورد وبسیار خورد واندر حال مستی بتر افتد خاصه کی قصد واستفراغ نیفتد وبقراط
حکیم ازبهر این کفته است خصیا البدن المفرط لاصحاب الریاضة خطر اذا کانوا قد بلغوا منه الغایة القصوی
وذلك لانه لا یمکن ان یثبتوا علی حالهم تلك ولا یستفرغوا ولما کانوا یستفرغون لم یمکن ان یزدادوا اصلحا و
یسقی ان یمیلوا الی حال اردی فکن لك ینبغی ان تنقص حضیا البدن بلا تاخیر کما یعود البدن فیبتدی فی قبول الغذا
ومیکوید کرمردم تن درست وتن آبادان را که اندتن درستی وتن آبادانی بغایت تمامترین باشد ریاضت
خطرست ازبهر آنك محرك ریاضت اخلاط او کرم شود واندر حرکت آید ورکها بر شود وبیم باشد کرتجویف
دل او بر شود وبا مفاجاة بمیرد ازبهر آنك ممکن نیست کر این شخص چنین ممتلی وتن آبادان باشد حال تن او بر این
شود وممکن نیست کر بر تن یکحال بماند بس بضرورت هر تغیری کر افتد بحال او بتر کردد بدین سبب واجب است هرکاه
کر تن ممتلی شود واستفراغ کردن باید بتر ودی تا امتلا زایل شود وحال تن بقبول غذا باز کردد نه بحال بتر واندر
آخر این فصل میکوید ولا تبالغ فی استفراغه الغایة القصوی فان ذلك خطر ولکن بعده جاعل احتمال طبیعة
البدن الذی تقصد الی استفراغه وکذلك ایضا کل استفراغ تبلغ فیه الغایة القصوی فهو خطر وکل تعبة
ایضا متی عدا الغایة القصوی فهو خطر ومیکوید استفراغ با فراط خطرناك است لکن هر استفراغی باندازه تن قوت
هریکی باید وعذا نیز با فراط خطرناك است بدین خوفهم امتلا خواستست وتن آبادانی کر یاد کرده آمد وقسطابن لوقا
کوید که من دیده مردی بشتاب برخاست تا نعلین در پای کند بتر ودی یك پای در بوشید سرفرو برد تا دیکر
پای در بوشد راست اندر سرفرو بردن بود کر بیفتاد ومرد تبارك الله احسن الخالقین ورب العالمین تمام شد
بعنایت الله الملك الوهاب کتاب دوم از ذخیره خوارزمشاهی بسم الله الرحمن الرحیم

أ

از حال با دو دمه یاد کرده آمده است با بر شدن
تجویف دل باشد که ص

کتاب سیوم

بخش اول از کتاب سیم
هفت کفارست

ربت بیتر ولا نعتر کتاب سیوم از کتاب خوارزمشاهی اندر تدبیر نگاه داشتن درتن و درستی و این کتاب چهار کفار کرده است. و سخن اندروی بسیار است از بهر آنک مطالعه وبردست داشتن این کتاب حاجت بیشتر باشد و این کتاب بدو بخش کرده آمد تا مطالعه وبردست داشتن او خوشتر و آسانتر باشد و هر بخشی هفت کفار است اما کفار نخستین از بخش نخستین اندر شناختن نیک و بد هوا و مسکنها آنست کفار دوم اندر شناختن نیک و بدآبها و تدبیر نگاه داشتن آن کفار سیوم اندر شناختن نیک و بد غذاها و تدبیر آن کفار چهارم اندر شناختن نیک و بد شرابها کفار پنجم اندر تدبیر خواب و بیداری کفار ششم اندر تدبیر حرکت و سکون کفار هفتم اندر کسوت و عطر و اسفرم و بکار داشتن دوغنها و کفار نخستین از بخش دوم اندر تدبیر بردا ختن تن از فضیله طعام و از خلطهای فرونی و دوم اندر تدبیر مزاجهای بد سیوم اندر تدبیر اعراض نفسانی چون شادی و اندوه و اندیشه و مانند آن چهارم اندر تدبیر حالهای که در تن مردم پدید آید و پدید آمدن آن نشان جاری باشد که خواهد بود پنجم اندر بوردن اطفال ششم اندر تدبیر بیران هفتم اندر تدبیر مسافرت و بیاید دانست که نگاه داشتن تن درستی شناختن تدبیر این سببها باشد از بهر آنک این همه سببها است هرگاه که چنان باشد که باید و چندانک باید و از آن وقت که باید و بران وجه که باید سبب تن درستی باشد و هرگاه که بر خلاف این باشد سماری کرده و این فهرست بخش نخستین است کفار نخستین اندر یاد کردن هوا و مسکن و حالها و تدبیرهای آن و این کفار با نزده باب است باب نخستین اندر یاد کردن حاجت مردم و دیگر جانوران بهوا باب دوم اندر یاد کردن کیفیت و منفعت هوا باب سیوم اندر هوای نیک و معتدل باب چهارم اندر شناختن فصلها سال باب پنجم اندر شناختن طبع فصلها سال باب ششم اندر شناختن خاصیت و فعل هر هوای باب هفتم اندر شناختن حالها فصلها سال که مزاج خویش بگردد باب هشتم اندر شناختن فعل و خاصیت فصلها سال و بیماری که اندر هر فصلی باشد باب نهم اندر یاد کردن حالهای تن مردم اندر سالهای که فصلها مخالف افتد و السکم باب دهم اندر تدبیر نگاه داشتن تن درستی اندر هر فصلی باب یازدهم اندر شناختن تغیر هوا سببها طبیعی و آسمان و زمینی که و السکم باب دوازدهم اندر شناختن تغیر هوا سببهای ناطبیعی باب سیزدهم اندر شناختن حالهای تن مردم اندر هوا و هر مسکنی باب چهاردهم اندر تدبیر مسکنهای جزوی باب پانزدهم اندر یاد کردن منفعت و مضرت و رفتن و نشستن اندر راهها کفار دوم اندر شناختن حالهای آبها و این کفار هفت باب است باب نخستین اندر شناختن حاجتمندی باب دوم اندر شناختن طبع و خاصیت آبها و منفعت و مضرت آن باب سیم اندر شناختن آبهای نیک باب چهارم اندر شناختن و کان بودن آبها باب پنجم اندر تدبیر بصلاح آوردن آبها بد باب ششم اندر تدبیر آب خوردن باب هفتم اندر شناختن تدبیر کرمایه و نشستن اندر آبها و بکار داشتن آن کفار سیوم اندر شناختن نیک و بد غذاها و تدبیر آن و این کفار دو جزو است جزو نخستین اندر شناختن

۲

مردم ۳

غذا واحوال وانواع آن وانچه جزو بیست وچهار بابست **باب نخستین** اندر شناختن سبب حاجتمندی
وديگر جانوران **باب دوم** اندر شناختن غذاها **باب سیوم** اندر انک جز ابعض غذاها را کرم کند
وبعضی را سرد وبعضی را تر وبعضی را خشک واین کیفیتها اندر تن مردم چگونه پدید آید از غذا
باب چهارم اندر شناختن غذاهای نیک **باب پنجم** اندر شناختن غذاهای بد **باب ششم** اندر شناختن
غذاها میانه **باب هفتم** اندر شناختن غذاهای لطیف **باب هشتم** اندر شناختن غذاهای غلیظ
باب نهم اندر شناختن غذاهای که زود گوارد **باب دهم** اندر شناختن غذاهای بسیار فضول
اندر فضول **باب یازدهم** اندر شناختن غذاهای که تن مردم ازان غذا بیشتر گیرد وبعضی بهم بیشتر باید
باب دوازدهم اندر شناختن غذاهای که تن مردم ازان غذا کمتر یابد **باب سیزدهم** اندر شناختن غذاهای
کم **باب چهاردهم** اندر شناختن غذاهای خشک **باب پانزدهم** اندر شناختن غذاهای تر **باب شانزدهم**
اندر شناختن غذاهای سرد **باب هفدهم** اندر شناختن غذاهای که سدّه را بگشاید **باب هژدهم** اندر شناختن
غذاهای که سدّه آرد **باب نوزدهم** اندر شناختن غذاهای که طبع نرم کند **باب بیستم** اندر شناختن
غذاهای که طبع را خشک کند **باب بیست ویکم** اندر شناختن غذاهای که زود اندر معده تباه شود **باب**
بیست ودوم اندر شناختن غذاهای بادناک **باب بیست وسوم** اندر شناختن غذاهای که معده را زیان
دارد **باب بیست وچهارم** اندر ترتیب غذا خوردن **جزو دوم** اندر بصلاح آوردن وانچه بصلاح باید آورد
از غذاهای وشناختن طبع وفعل وخاصیت وانجزو سیزده بابست **باب اول** اندر منفعت ومضرت
آن وبازداشتن مضرت وبصلاح آوردن آن **باب دوم** اندر خاصیت طبع ومنفعت ومضرت گوشتها واندامها
جانوران وبصلاح آوردن **باب سیم** اندر شناختن منفعت ومضرت آبها وبازداشتن مضرت آن
باب چهارم اندر شناختن منفعت ومضرت کامها وحالها وانچه بدین ماند ودفع مضرت آن **باب**
پنجم اندر شناختن منفعت ومضرت شیر وپنیر وانچه بدین ماند ودفع مضرت ان **باب ششم**
اندر شناختن منفعت ومضرت بیخهای ترها ودفع مضرت آن **باب هشتم** اندر منفعت ومضرت
بناتها دشتی که مردم آنرا خوردن عادت دارد **باب نهم** اندر شناختن منفعت ومضرت میوهای تر
ودفع مضرت آن **باب دهم** اندر شناختن منفعت ومضرت تر ودفع مضرت آن **باب یازدهم**
اندر شناختن منفعت ومضرت میوهای خشک ودفع مضرت آن **باب دوازدهم** اندر شناختن منفعت
ومضرت شیرینها ودفع مضرت آن **باب سیزدهم** اندر شناختن منفعت ومضرت دوغها **کفتار چهارم**
اندر شناختن نیکی وبدی شراب ومنفعت ومضرت واحوال آن وانکفتار هژده بابست **باب نخستین**
اندر یاد کردن غرض هژندان اندر شراب خوردن **باب دوم** اندر شناختن منفعت شراب **باب**
سیوم اندر انک هیچ طعامی وشرابی بجای شراب انگوری نیست **باب چهارم** اندر شناختن مضرتهای شراب

آنچه بصلاح باید آورد ۳

اندر شناختن منفعت ومضرت
ترها وانچه با ان رود
باب هفتم

باب پنجم اندر آنک شراب کرا باید خورد و کرا نباید خورد و کی باید خوردن باب ششم اندر شناختن سببها
وحالها که اندر شراب خوردن پدید آید چون نشاط و سرکشتن و غیر آن باب هفتم اندر آنک مستی چیست
و درجات آن چند است باب هشتم اندر شناختن سببها که مردمان بدان سبب زود تر مست شوند یا دیر تر
باب نهم اندر آنک بعضو مردمان را بضرورت شراب باید خورد باب دهم اندر شناختن سبب آن که بعضی
مردمان چون شراب خورند بقدحهای بزرگ خورند و دیر مست شوند باب یازدهم اندر شناختن سبب آنک
مردی شراب بسیار خورد و بسلامت بخسپد و وقت برخاستن ویرا مرده یابند باب دوازدهم اندر خمار و تدبیر آن
باب سیزدهم اندر تدبیر آنک کسی شراب بیشتر خورد تا دیر مست شود باب چهاردهم اندر تدبیر آنک کسی خواهد
که شراب را دشمن دارد و کو خواهد که از مستی هشیار شود باب پانزدهم اندر شناختن حالها انا نواع شراب
باب شانزدهم اندر تدبیر شراب کردن باب هفدهم اندر مجلس شراب باب هژدهم اندر تدبیر جلاب و
سکنجبین و ماالعسل و فقاع و غیر آن کفتار پنجم اندر تدبیر خواب و بیداری و این کفتار پنج باب است
باب نخستین اندر آنک خواب چیست و چگونه پدید آید باب دوم اندر شناختن حاجتمندی بخواب باب
سیوم اندر شناختن منفعتها و مضرتهای خواب و بیداری باب چهارم اندر تدبیر خواب آوردن باب پنجم
اندر آنک چگونه باید خفت کفتار ششم اندر تدبیر حرکت و سکون و این کفتار شش باب است باب نخستین اندر حاجتمندی
تن درستان بحرکت و ریاضت و منفعتهای آن باب دوم اندر ریاضت جند و چگونه وکی باید کرد باب سیوم
اندر ریاضتهای شناختن جزوی باب چهارم اندر تدبیر انواع حرکت و سکون کرا اندر آفتاب کند و منفعت و
مضرت آن باب پنجم اندر تدبیر انواع مانیکها از ریاضتها تولد کند باب ششم اندر تدبیر مانیکها که نداند
ریاضت پدید آید کفتار هفتم اندر تدبیر کسوت و عطر و اسفرغم و مالیدن و منفعتها و این کفتار چهار باب است
باب نخستین اندر کسوت باب دوم اندر تدبیر عطر باب سیم اندر تدبیر اسفرغم باب چهارم اندر منفعت
و مضرت دوغنها که اندر مالیدن و لله الحمد و الصلوة علی النبی محمد و آله الطیبین و اصحابه الاکرمین کفتار
نخستین اندر شناختن حال هوا و مسکن و تدبیرها آن و این بر ده باب است باب نخستین اندر شناختن حاجتمندی مردم و دیگر جانوران
و باید دانست که هوا یک مایه است که از جمله مایه ها جهار کانند که تن مردم و تمامی همه جانوران از ان اند شده است
و از جمله شش سبب که طبیبان انرا الاسباب الستة گویند هیچ سببی نیست که مردم را از بیرون او کی بدو کی نزدیکتر است
و با او ملازمتر و اندر و اثر کننده تر و تن او بر ان محتاج تر و با آن خو کرده تر از هوا از بهر آنک قوام تن مردم سه قوت
است طبیعی و حیوانی و نفسانی و این قوتها همه تن مردم بر سد و هریک کار خویش تواند کرد چه بی روح و مادت
روح هواست که مردمان انرا بنفس میکرند بدین سبب از چیزها که بیرون تن است هواست که بمردمر نزدیکتر است
و بر اندرون و بیرون تن رسیده تر و هوا جسمی است طبیعی او را کیفیتی است فاعل و اثر کننده و آن حرارت است
و کیفیتی دیگر است منفعل و اثر پذیرنده و آن تری است بدن سبب هم اندر تن اثر کند و هم از بیرون تن و هم از چیزهای

کفتار اول

بهوا

دیگر

۳

که بیرون تن است اثر پذیرد
و بدان اثرها که از چیزهای دیگر

دیگر بپذیرفته باشد اثر کند و از این جاست باب دوم از گفتار اول اندر یاد کردن کیفیت و منفعت هوا

این هوا که گرد ما اندر آمدست بقیاس با مزاج دوح و حرارت غریزی سخت سرد است و هرگاه که مرد مر از با نفس

کیرد و حرارت غریزی برسد و با دوح بیامیزد و رنك کند کرد کرم او را از وی جدا نشود و با وی بماند

روح از اعتدال بیرون شود و سوخته کردد و هرگاه که بدیکر نفس رسد آن هوای کرم کشنده بیرون شود و هوا

تازه بحرارت غریزی برسد و مدد روح کردد و با وی بیامیزد تا حق بروح رساند و نکذارد که روح سوخته

کردد و بس روح را از سوا منفعتی بزرکست و آن منفعت از هوای تازه است از بهر آنکه هرگاه که هوا بحرارت

غریزی بپوست و کرم شد و با وی بماند منفعت او باطل شد و تن از وی مستغنی کشت و از هوا مر روح را

بهمون خلطی قوی است هر تن را بس حاجت بهوای تازه است و منفعت از آنست دلیل بر درستی آنچه کفتیم

که این هوا که کرد ما اندر آمدست بقیاس با روح و حرارت غریزی سخت سرد است آنست که هرگاه که ما اندر کاه

کرم هوا را بجنبانیم خنکی هوا پیدا بیابیم و سبب آنست تا هوا بجنبانیم خنکی او بنیابیم آنست که این هوا کماس پوست ماست

یعنی این هوا بماس پوست تن ما هرگاه که ساکن باشد از مدت سکون از پوست ما حرارتی بدین فته باشد و کیفیت

پوست کرفته و هواء و پوست ما هر دو کیفیت مانند یکدیکر شد و حس ما نیز را از چیزی که مانند باشد خبر نباشد

و هرگاه که هوا بجنبند آنرا که ماس پوست باشند دور شود و هوای تازه ماس کردد از کیفیت هوای تن ما خبر یابد

والله اعلم باب سیم از کفتار اول از کتاب سیم اندر شناختن هوای پاك و معتدل اکر چه هوا را کیفیتی خاصه است

و آن کرمی و تری است این هوا که کرد مردم اندر آمدست و بدو تن دیکست هوایی خالص نیست لکن آمیخته بخارها و

دودها و غیر آن و آن کیفیت هر چیزی کیفیتی دیکر همی باید و همچنین اندر هر فصلی از فصلهای سال از کیفیت خاصه

خویش کردد و از کیفیت فصل کیفیتی دیکر کردد و غیر آن باشد که هر فصلی بر طبع خویش باشند کر اکر فصلها سال از

طبع خویش کردد سبب بیماریها شود و هوایی پاك هوای صافی باشد که هیچ چیز غریب با وی آمیخته نباشد

چون بخار دریاها و آبکندها و خندقها و بیشه‌های و زمینهای تر اینده کریان خوار و مرداب کنند و بخار پالیزها

تو جون کرنب و کلکز و شیرو و باقلی و مانند آن و بوی کاهلك و بوی کلخنها و دودها و عفونتها و کردها و اندر

میان درختان ابنوه و دیوارها و سقفهای بسیار و بلند نباشد و کذر بر درختهای زار کاردار چون درخت

انجیر و لوز و بید انجیر و از سوی شمال راه کشاده باشد و زمین او بلند باشد این هوا پاك باشد و سبب تن

درستی باشد و هر چه بر خلاف باشد سبب بیماریها باشد بر طبیب را کمر و پای این چیز نمی باید دید و در خود

آن حال می باید بر هوای هر جای حکم کرد و هوای غلیظ باشد و هر باد داد بیشتر روزها کرم و کرفته باشد

چنانك مردم نفس خویش نتواند زد آن هوا پاك نباشد و زمینی کر مغاك باشد و تا آب بلند بنیاید بر ان زمین

نیفتد و چون آفتاب بر افتد زود کرم شود و چون آفتاب فرو شود زود خنك نشود آن هوا و زمین پاك نباشد

بس اکر وقتی هوا بد باشد و یا اندر هوا بدید آید یا باد بخارهای بدان جای بجای میرساند آن وقت هوای

که اندمیان هوا عمارتها کرفته باشد بهتر از هوای کشاده باشد وهوای معتدل هوای باشد که اندرمیان
تابستان مردمان سخق کرما عرق نکند وان سخق برما بیخ نباشد وهوای که زود از افتاب کرم شود وجوی آفتاب
فرو شود زود سرد شود سخت لطیف باشد ولجه برخلاف این باشد غلیظ باشد والله اعلم باب چهارم
از کفتار اول از کتاب سیم اندر شناختن فصلها سال هر فصلی را از فصلهای سال بمیان حدی کفته اند و
طبیبان حدی کفته اند ومیان هردو تفاوتی هست از بهر آنک نزدیک بمیان آغاز هر فصلی آنرو باشد که آفتاب
ببرجی رسد از یکی از چهار انقلاب وآن برجها حمل است وسرطان است وميزان وجدی هرکاه که آفتاب
باول حمل رسد بهار باشد تا باول سرطان رسد واز اول سرطان تابستان باشد تا باول میزان رسد
واز اول میزان خزان باشد تا باول جدی رسد واز اول جدی زمستان باشد تا باول حمل باز رسد ومردمان
صحرای عرب وترک فصلها را حدی دیکر نهاده اند اما فصل بهار دانهم آمدن آفتاب باول حمل نهاده اند وهرکاه
که تو یا برآید از جمله تابستان شمارند وهرکاه که شعری عبور باید غایت کرما رسیدن ووقت میوها باشد وهرکاه که
تو یا غایب شود اول زمستان باشد وطبیبان بهار روزکاری را کویند اندران شهرهای معتدل اندران
روزکار سرمای نباشد کیجا مکرم وآتش حاجت باشد وکرمای نباشد که بخانه خنک حاجت آید وروزکار
شکوفه وحرکت نباتها باشد تا آنوقت که میوه بسته شود ومدت این روزکار قریب بنجاه روز باشد وعلی
الجمله کمتر از دو ماه باشد وآغاز بهار باشد یا بیشتر اندان وقت باشد که آفتاب باول حمل آید یا پستر
بروزی چند وتا نیمه ثور آید از جمله بهار شمرند ودیکر تابستان باشد وفصل خزان هم برین قیاس باشد آغاز
او یا بیشتر ازان باشد که آفتاب باول میزان آید یا پستر بروزی چند وتا نیمه عقرب آید از جمله خزان
شمرند ودیکر زمستان باشد واندر بعضی شهرهای این فصلها بیشتر وبستر افتند والله اعلم بالصواب ٥

باب پنجم از کفتار اول از کتاب سیم اندر شناختن طبیعها فصلی فصل بهار معتدلترین فصلها است هم اندر سرما وهم
اندر کرما وهم اندر تری وهم اندر خشکی از بهر آنک هرکاه که آفتاب بنقطه حمل آید از سمت راس بعیفاندا سما
سراکنان عمارت زمین سخت دور نباشد وسخت نزدیک نباشد لکن بر نقطه اعتدال باشد بدان سبب
هوا بتدریج کرم میشود وسرما وتریهای زمستانی تحلیل می پذیرد تا جون یکنیمه از فصل بکذرد غایت از اعتدال
وفصل تابستان کرم وخشکست از بهر آنک هرکاه که آفتاب بسرطان آید غایت نزدیکی آن باشد بسمت راس
وهوا را کرم کند وتریها را خشک کند تا جون فصل با آخر رسد هوا بغایت خشکی باشد فصل خزان سیم
آنک آفتاب باول میزان آید ونزدیکی ودوری او از سمت راس همچنان باشد که اندر بهار که آفتاب بحمل آید
طبع فصل اندر کرما وسرما معتدل باشد واندر تری وخشکی معتدل نباشد از بهر آنک آفتاب تابستانی هوا
را خشک کرده باشد واسباب تری هیچ پدید نیامده باشد وبباید دانست که حال سردی بدیر فتن مزاجها جون
حال تری بدیر فتن نیست از بهر آنک همه مزاجها سردی زود تر از آن پذیرد که تری پذیرد وحال تری بدیر فتن

مزاج

۴

مزاج از سردیها چون حال خشکی بدیرفتن از گرمیها نیست از بهر آنک مزاجها از چیزهای گرم زود تر از ان خشکی
بدید کد از چیزهای سرد تری بدید کد اندک مایه گرمی وخشکی بدید آید وان اندک مایه سردی تری بدید
نیاید لابد کد بیشیار باشد کد از گرمی اندک مایه تری بدید آید وان سردی اندک هیچ تری بدید نیاید از بهر آنک
گرمی اندک بخاری برانگیزد وتحلیل نتواند کرد بدین سبب توی اندک بدید آید وان سرمای اندک پوست کثیف
نشود وتری محتقن نکردد بعض از تحلیل باز نایستد ان سبب تری بدید نیاید وان بهر اینست کد حال فصل بهار
چون حال فصل خزان نیست کد تری زمستان اندر فصل بهار بگرمابهاری معتدل شود وخشکی تابستان اندر
فصل خزان بسرمای خزانی معتدل نشود وفصل زمستان بسبب آنک آفتاب باول جدی آید وان راستای
سر نهایت دوری باشد هوای سرد باشد وبسبب بسیاری باران هوا تر باشد وبباید دانست کد هوای خشک
هوائی باشد کد از سخق گرما بطبع اتش نزدیک شده باشد یا هوای باشد کد تری بخارها از وی رفته باشد
یا هوایی باشد کد دودها از زمینی باوی آمیخته باشد یا از درشتی وخشکی ماند زمین باشد وهوای تر هوائی
باشد کد بخارهای آبها باوی آمیخته باشد یا هوائی باشد کد از سرما کثیف شده باشد وماند بخارات شده
وهوای بهار هوائی است کد تریهای فرونی ونمستانی لحق از وی تحلیل بدیرفته باشد وکمتر شده وباقی
بگرمابهاری معتدل شده باشد وسوای خزانی بران قدر سرما کد اندر خزان باشد تری بدید نیاید کد اکو
کد باسی خشک وکد باسی تر بگیرند وکد باسی خشک را اندر هوای سرد باز کنند وکد باسی تر را اندر هوای گرم کد گرمی
آن برابر سردی آن هوا سرد باشد باز کنند کد باسی تر اندر هوای گرم زود تر خشک شود از آنک کد باسی خشک
اندر سوای سرد تر شود سببی دیگر هست وآن انست کد تری اندر هوا مدتی بماند تمددی باید کد بدو می پیوندد
وخشکی با هیچ مدد نباشد ومدد تری هوا از ان است کد چند اندک آنجا کد هوای سخت سرد باشد سردی آن بقیاس
با تن مردم است وهیچ حال سردی بدان حال نرسد کد هیچ تحلیل نکند بلکه اندر هر حالها بقوت آفتاب وبستارگان
تحلیل می باید بس هرگاه کد مدد کمتر شود وتحلیل بیوسته کردد زود خشکی بدید آید وان اندر فصل بهار تحلیل فرونی از
بخار باشد از بهر از هر آنک بخار زاده وسبب باید یکی حرارتی اندک اندر روی زمین باجری کد لطیف تر باشد
بظاهر زمین بر آید وان اندر زمستان زمین کد سرد شود وحرارت روی زمین وحرارت هوا اندک باشد وچون این
هر دو سبب جمع شود واجب کند کد هوا کثیف باشد وبخارهای بسیار نباشد لاجرم تری فرونی تر باشد تحلیل فرونی
از تولد بخار باشد بدین سبب اندر فصل بهار اندک اندک خشکی وتری معتدل باشد بخاک اندر کی وسردی
معتدلست با آنک اگر کسی گوید کد اول بهار تری بیل دارد وان اعتدال لحق دور تر باشد از صواب دور
نیست لکن نه چون دوری خزان اندر خشکی واگر کسی حکم کند کد فصل خزان از اعتدال سخت دور است هم بر صواب
از بهر انک نیم روزهای خزان بگرمای تابستان نزدیک باشد کد سوای خزانی سخت خشک باشد وهوای خشک اندرو
کرم شود وبامدادهای فصل خزان وشبهای خشک باشد بسبب دوری آفتاب آنک هوای خشک متخلخل باشد و

عمارت زمینست کد ۵

دوم حرارت قوی اندرون زمین ۶

واندر فصل بهار تری بحکم انکد حرارت روی زمین فرونتر باشد و ۵

وخنکی شب اندوی بیشتر اثر کند و فصلها باد بخلاف این باشد و روزها بهار از شبهای به بسیاری گرمتر نباشد
از بهرانک هوای بهاران آفتاب خیزان خشک و متخلخل شده باشد از بهرانک هوای خزانی و سرما و گرما اندوی آن
اثر نکند که اندر هوای خزانی بکند و سوال کرد و گفته اند که چون گفتی که هوای خشک گرمتر باشد و هوای خزان
خشکست چرا باید که شبهای خزانی سردتر از شبهای بهاری باشد و جواب گفته اند که هوای خزانی متخلخل باشد
و هوای متخلخل سرما و گرما زودتر بپذیرد و آب همچنین باشد نیز هرگاه که آب گرم کنند و اندر هوای سرد بنهند
آن آب زود سرد شود از آنک گرم کرده نباشد از بهرانک آن آب که آب جوش گرم کند متخلخل گردد و چون متخلخل گشت سرما
و گرما زودتر اندوی کند باید و سببی دیگر هست و آن آنست که اندر فصل بهار تن مردم از سرد بهای بیمار
چنان حرص نباید که از سرما خزانی از بهرانک اندر بهار مردم از سرما بگرما اندآید و با سرما خوی کرده باشند و
اندر خزان از گرما بسرما همی اندآید و با گرما خوی کرده باشد لاجرم حرص سرما بیشتر باید و الله اعلم بالصواب

باب ششم از گفتار اول از کتاب سیم اندر شناختن خاصیت فصل هر هوای

و باید دانست که هوای معتدل تن معتدل را
سرد دارد که ضد مزاج بیماری باشد از بهرانک ضد هوای مزاج بیماری باشد تن بیمار را هم چون دارو باشد
اما هوای گرم چون دایم گردد و چنانک هوای تابستان خاصه اندر ولایتی گرمتر تن را لاغر کند و زنگ روی را زرد کند
و اخلاط را اندر تن بسوزاند بدین سبب ریشها را و نقرس را خارش آرد و بیماریها را باز بر آرد و درد سر آرد و
حاسها را کند کرداند و خواب آرد و مسام را گشاده کند بدین سبب تحلیل بسیار باشد و عرق بسیار آید و همه
قوتها ضعیف شود و هرگاه که عرق بسیار آید بول اندک باشد و از بینی خون بسیار آید و حیض نیز زیادت
آید و اسهال خون بسیارتر باشد و تشنگی آرد و شهوت طعام کمتر کند و دل را کرم کند و خون دل کرم شود کومی
همه تن بازدهد و همه را کرم کند و اندر تن رطوبتها و خلطهای فزونی باشد آنرا عفن کند یعنی بوسیده کند
و بوسیدن خلطهای آن باشد که کنده و تباه شود و مایه تب کردد و بهیچ حال هوا کرم هیچ تن درست را سود ندارد
لکن کسانی را که بیماریها سرد باشد و یا سود دارد چون لقوه و قولنج و تشنج که از تری باشد و همچنین کسانی را
که خواهند که تن ایشان گرم شود و مسام گشاده کردد و رطوبت کمتر شود سود دارد از بخشش که هوای گرم بمردم رسد
خون را بنظام کند و زنگ بوست سرخ شود لکن اگر بوسنده کردد تحلیل کند و رنگ بوست زرد شود و هوای سرد
مردم تن درست را موافقتر باشد از هوای گرم اندر بیشتر وقتها از بهرانک تن را سخت کند و مسام بسته کردد
و بدین سبب حرارات زنده درین تن نماند و طعام بهتر گردد بدین سبب شهوت طعام قوی تر باشد و حاسها را
صافی کند و بیماران را از بیماری گرم برهاند و اخلاط را غلیظ کند و ساکن کرداند تا از عضوی بعضوی نرود
بدین سبب آماسها و ریشها توالد نکند سبب آنک رطوبتها را بعرق تحلیل نباشد رطوبتها اندر تن بماند بدین سبب
او را بول بیشتر باشد از بهرانک او را بول بیشتر باشد طبع کمتر آید و سردی هوا نیز معده را قوت از دهم فشارد و معاء
مستقیم بهمین هیئت مفعل کرد و با او مساعدت کند تا ثفل دیرتر دفع شود و تری که اندر ثفل باشد بجای بول

میل کند تا او را بول بیشتر باشد و اندر نگاهداشتن تن در هفتی از هوا سرد احتیاط از بهر آن باید کرد تا از زکام
وزلد نباشند که بیماری زکام وزله از هوای سرد باشد و از زله سلفه و درهفتی حلق و سینه و بیماری سِل
و ذات الجنب تولد کند و اگر مایه زله بر ودها فرود آید اسهالها تولد کند و همچنین از هوای سرد مسامّ
بسته شود و حرارت غریزی اندرون تن بماند اگر طبیعتها ن مستانی سخت بسیار باشد و کیفیتان بقعر تن
رسد حرارت را فرو میراند و دردها عصبها را زیان دارد و بحکم آنک مثانه از عصبست تقطیر بول
و عسر بول و درد رحم پدید آرد و هوای برّی اندر تن نگاه دارد و مردم لاغر را بخشکی مزاج را سود دارد
و بوست را نرم کند و روشن کند و صافی کند لکن کمبودش یعنی اندر تن کرد آید و هوای خنک ضد این باشد
و کمبوس صفرای اندر تن بسیار کردد و هوای غلیظ روح را غلیظ کند و حواس را کرداند و مردم را کسلان کند
و فعلهای همه قوتها را سبب کند و هوای بحر مردم را تنک دل کند و نفس زدن اندروی و اندر هوای
غلیظ ناخوش و دشخوار باشد از بهر آنک بخارها و دودها با هوای بحر آمیخته باشد و هوای غلیظ اگرچه
چیزی با وی آمیخته نباشد کبوهر او خود غلیظ باشد و هوای غلیظ بنفس دشخوار توان کرفت و ستارکان خود
اندر هوای غلیظ و بحر پدید نیاید و ستارها دیکر نیز روشن و درفشان نباشد و زیان کار بترین هواهای کرم
و تر باشد خاصه که بادها اندروی کذرنده از بهر آنک زود عفن کردد هم چنانک آب ایستاده جوی مدتی
برآید عفن کردد و بهمانا که اندر هوای کرم و تر تولد کند سهل تر از تپهای باشد که اندر هوای کرم و تر باشد خاصه
که بادها اندروی کذرنده از بهر آنک زود عفن کردد هم چنانک آب ایستاده جوی مدتی برآید عفن کردد و تپها
که اندر هوای کرم و تر تولد کند سهل تر از تپهای باشد که اندر هوای کرم و خشک تولد کند از بهر آنک اندر
هوای کرم و تر تپها نرمتر باشد و عرق بسیار کند و اندر هوای کرم و خشک تپها تیز سوزان باشد لکن اندر
هوای کرم و تر تپها بسیار تر و درازتر باشد و اندر هوای خشک کمتر باشد لکن کوهتر باشد و اندر هوای کرم و
تر دردِ چشم و دیکها از اندرون و بیرون تن بسیار باشد و کسانی را که ریاضت و حرکت کمتر کند اخلاط اندر
تن بسیار کردد و الله اعلم بالصواب

باب هفتم از کفتار اول از کتاب سیم اندر شناختن فصلهای که از مزاج خویش بکردد

اندر باب نخستین از کفتار دوم از کتاب نخستین کفته ایم که هر اندامی را از اندامهای مردم مزاجی است خاصه
و اعتدالی خاصه هم چنین هر فصلی را از فصلهای سال مزاجی و اعتدالی خاصه است و سال معتدل سالی
باشد که بر فصلی بر مزاج و اعتدال خاصه خویش باشد و اعتدال خاصه خویش باشد و اعتدال خاصه هر فصلی
آنست که فصل خزان اندر کرمی و سردی با اعتدال نزدیک باشد بر طریق جمله و بتفصیل نرو اندر تری و خشکی از
اعتدال دور باشد چنانک اندر باب پنجم از این کفتار یاد کرده آمدست و اندر فصل خزان نباید که یکبار یا دو بار
آن نباشد و فصل زمستان باید که بی مها و باران نباشد و آنچه باشد از این هر دو اندک بیرون نباشد و فصل
بهار باید که معتدل باشد و اندروی یک باران و دو باران مش نباشد و اندر فصل تابستان باید که هم باران و

وخشکی نباشد وگرما از حد بیرون نباشد و بادهای خوش آید و هر سال کم برین گونه باشد اندان بیماریها اندکی
باشد وآنچه شود بسلامت باشد و هر سال کم بر فصلهای او مانند یکدیگر باشند چنانک مثلا اندر همه فصلها
باران نما ببیارا ید یا اندر هیچ فصلی باران نیاید یا همه فصلها گرم باشد یا همه سرد باشد و بیماریها بسیار
دران سال افتند از بهرانک اندر همه فصلی بیماریها باشد که بدان فصل ماند و مزاج آن فصل دارد چون همه
سال یک مزاج باشد ناچار اندان سال بیماریها دراز باشد بسیار هرگاه که زمستان زود آغاز نهد بیماریها
زمستان زود پدید آید و سرگاه و گرمگاه که تابستان زود آغاز نهد بیماریها تابستانی زود آغاز نهند و هر بیماری
که اندر فصلی باشد چون فصلی دیگر اندر آید ان حال که باشد بگردد از بهرانک گردیدن فصلها اثری
بزرگست و هرگاه که فصلی دراز تر کشد بیماریها آن فصل دراز باشد و سرگاه که سوداندک یکروز چند کم نه بگردد سخت
بد باشد و اگر آن اندر بیماران بیشتر پدید آید و اگر دو فصل از مزاج خاصه خویش بگردد هر دو ضد یکدیگر آید
و هر دو فصل یا انک از مزاج خویش بگشته باشد مدت هر دو اندازه خویش بیرون زود مثلا زمستان سرما
خویش کرده نباشد و ازبس او بیماری سرد آید ان سالی بد نباشد و مزاجها معتدل تر موافق آید از بهرانک
بهار تقصیر زمستان اندر باید و همچنین اگر زمستان خشک بوده باشد بهار باران آید خشکی زمستان را بعتدال
باز آرد مگر که این بهار بانده دراز کشد و سبب بسیاری باران و درازی مدت رطوبتهای زیان کار
زیادت گردد و هر ان سال که یک فصلی یا دو از مزاج خاصه خویش بگردد بیماری وبا اندان سال کمتر باشد
از انک اندر سالی یک فصل یا دو فصل یا سه فصل او بگردد و لکن اگر فصل دوم بضد فصل نخستین گردد و تقصیر آن
اندر باید چنانک یاد کرده آمد سخت باشد و اگر فصل اول یا فصل دوم باشد بیماری وبا بسیار باشد والله اعلم
بالصواب باب هشتم از گفتار اول از کتاب سیم اندر فصل و خاصیت فصلها سال و بیماری که اندر هر فصلی باشد
هر فصلی را از فصلهای سال که بر مزاج خاصه خویش گردد خاصیتی است و همه فصلها را آخر فصل که میگذرد اول
فصل که از پس او آید مزاج یکدیگر نزدیک باشد و حالهای بیماریها که از ان مزاج پدید آمده باشد همچنان بماند
اما فصل بهار هرگاه که بر مزاج خویش گردد معتدل ترین فصلی است و طبع خون و بر روح دارد و رنگ بوست
مردم با سرخ کند از بهرانک خون را بظاهر کشد کشیدنی باعتدال و گرمای او بدان جز باشد که تحلیل کند
چنانک گرمای تابستان و اندین فصل بیماریها دیر بینه تا نه گردد از بهرانک اخلاط که بسبب سرمای زمستان
اندرین فسرده باشد قرار گرفته بگداز د و روان گردد و بدین سبب است که اندین فصل مالیخولیا پدید آید و
کسانی را که اندر زمستان بطعام و شراب افراط کرده باشند و ریاضت ناکرده و اخلاط اندرتن گرد آمده باشد
اندرین فصل بیماریهای که از ان خلطها تولد کند پدید آید و هرگاه که فصل بهار دراز باشد و باعتدال گردد
بیماریها تابستانی کمتر باشد اما بیماریهای بهاری اسهال خونست و خون از بینی آمدن و مالیخولیا و آماسها
و دملها و خناق و بیشتر خناقهای بهاری کشنده باشد و شکافتن رگها بسبب بسیاری تولد خون و بیامدن

خون

خون از کلو بسلغه و بقی و اگر کسی را اند قصلی دیگر این بیمار یا بکی بوده باشد اگر اندرین فصل زیادت کردد
وخاصه بیماری سل وسبب آنک اندرتن مرطوبات رطوبتها بجنبند بدیر سکنه وفالج وجع مفاصل باشد وحرکتهای
نفسانی چون خشم وشادی که با افراط باشد وجزهای کرم خوردن اندین فصل زیان دارد وبیماریها زیادت کند
وعلاج بیماریهای رک زدن است وداروخوردن وطعام وشراب کمتر کردن وفصل بهار کودکان را موافق
تر باشد از دیکران وفصل زمستان فصلی است که مردم بسبب سرما کمتر کنند وبرین سبب بریری وبری بحرکتهای حرکتهای
کمتر اتفاق افتد لاجرم ایمن باشند از آنک طعام برکوارد وکیلوس خام از معده برون شود وسبب آنک میوهای
کمتر باشد وخود بیماریها موافق بسبب قوت سرما حرارت غریزی زندرون تن بماند وقوی تر کردد وتحلیل کمتر باشد
وطعام بهتر وزودتر کوارد وهیچ فصل سودا را شکننده تر از فصل زمستان نیست بسبب تری واندرین فصل زیادت
شود بسبب سرما وکوتاهی روز ودرازی شب واندر زمستان خلطها اندرتن بیشتر کرد آید وحاجت بحرفها که رطوبتها
بزدد بسیارتر باشد وبیماریهای زمستانی بیشتر بلغم باشد واندان روزکار که هوای خزانی بکذرد زکامها آغاز کند
واز ان درد کلو وسل وذات الجنب وذات الریه بدید اید ودرد پهلو وپشت بسیار باشد ودرد سرمزمن بسیار شود
وجوانان را ساز کار باشد واندر زمستان رسوبات بول بیشتر ازان باشد که اندر تابستان وفصل تابستان اخلاط
را بکداردوتحلیل کند وقوتها بدین سبب ضعیف شود ورنك روی زرد شود وصفرا بسیار تولد کند وخون وبلغم
کمتر تولد کند واندر آخر تابستان سودا تولد کند از بهر آنک خلطهای لطیف تحلیل پذیرفته باشد وآنچه غلیظ تر ماند
وبیماریها اندر تابستان زودتر کذارد از بهر آنک اکر قوت بیمار بجای باشد هوا قوتها را یاری دهد تا مادت بیماری
را نرود بپزاند واکر قوت ضعیف باشد بسبب کرمی هوا وتحلیل بسیار ضعیف تر شود وزود هلاك بود وهرچند تابستان
کرمتر وخشك تر باشد بیماریها تیزتر وزودکذرتر شود وبیماریها دیران تر باشد وبین سبب بیماریهای کاندر تابستان ماندران
خطرناك افتد بعضی باستسقا کشد وبزلق الامعا ودیشرودها بسبب آنک خلطهای تیز از سر فرود آید وبیماریهای
تابستان تیز باشد وتب مطبقه ومحرقه بود ودرد کوش وچشم بسیار باشد خاصه اکر بادها کمتر آید وحمره ودیشها
کمتر آن باشد بسیار تولد کند واکر تابستان طبع بهار دارد بیماریهای تابستانی بدان کرمی ودرشتی نباشد وبحرانها
بیشتری بعرق باشد یا بجوش کران بینی برود واکر تابستان سخت کرم باشد آبله وحصبه بسیار باشد لکن حصبه اندر
تابستان کرم وخشك باشد وآبله اندر تابستان کرم وتر واکر تابستان مجون زمستان کردد بیماریهای بیشتر زکام
وزنله باشد وآنچه از نزله تولد کند جون سل وشوصه وذات الجنب وذات الریه واسهال دماغی واکر تابستان
سرد وخشك باشد مرطوبات را وزنا را بمنزها زند ودرد صفرای را بسبب خشکی درد جنبش تولد کند وبیماریهای کرم
سودایی وبیماریهای سودایی تولد کند سبب آنک صفرای سوخته تحلیل کمتر پذیرد واندرتن بماند وفصل خزان
فصلی است که اندوی بیماریها بسیار باشد بسبب کردیدن هوا کرمابین روز وخشکی بامداد وشبانکاه وبسیاری
میوها وتباه شدن خلطها از بسیار خوردن میوه واز بهر آنک اندر تابستان قوتها ضعیف شده باشد وخزان

وصرع وسکته نیز بسیار باشد وحال پیران اندر زمستان بد باشد صح

اکر کرم وتر باشد م

اندر بن آید وخلطها لطیف تحلیل بدیرفته باشد وغلیظ مانده وهرگاه که طبیعت جهد کند وخلطی را بپزاند
وخواهد که دفع کند وخشکی نیز ما هم آنرا باز دارد وکار طبیعت تمام نشود بدین سبب بیماریهای عسر پدید آید
واندر خزان تولد کند وخون کمتر باشد از بهر آنک مزاج فصل ضد مزاج خزان است وصفرا وسودا غلبه کند
ودیوانگی بسیار افتد از بهر آنک باقی صفرا تابستانی اندرتن باشد وخلطهای دیگر لطیف از تحلیل بدیرفته
باشد وغلیظ اندرتن مانده ومزاج فصل نیز مزاج سوداست واول خزان نیز آنرا الحق سازنده باشد واخلاق
نیک زیان کار باشد وبیماریهای خزان گرم باشد وصفراکه بتابستانی بیرون کنند وآماسهای سرطانی واوجاع مفاصل
ودرد پشت ودانها وبتهای مرکب وتب ربع ودردسیرز ونقطر البول از بهرانک مضانه کاهی گرم بود وکاهی
سرد وعسر البول نیز باشد وبسیارتر از نقطر باشند وذلق الامعا بسیار باشد از بهرانک سرما خزانی اخلاط
رقیق را بدرون تن بازگرداند وعرق النساء نیز باشد وقولنج که آنرا بلاوس گویند بسیار افتد وسکته بسیار
افتد واندر خزان خناق وورمی سودای باشد واندر بهار بلغمی باشد وگرم اندر شکم بسیار تولد کند بسبب انک
میوهای بسیار خورده باشد وهضم نیک نباشد واگر خزان خشک ابله وحصبه بسیار باشد خاصه که در تابستان
گرم بوده باشد وبترین فصلها خداوند سل را فصل خزان است واگر کسی را پیش از خزان سل بوده باشد ونشانها آن
نیک پدید آمده نباشد اندر خزان اشکارا کردد وهم چنین خداوند دق را بترین فصلها اینست بسبب خشکی مزاج
فصل وخشکی مزاج دق بدان ماند که فصل خزان چون ضامنی است که بیماریها تابستانی را تمام کند بهترین خزان
آن باشد که اندروی بارانها باشد وبترین آن باشد که هیچ باران نباشد وهر بیماری که از مخالف شدن هوا افتد
بهمکان نرسد مگر یکسانی که هوای مخالف ضد مزاج ایشان باشد وبیمارانی که مزاج بیماری ایشان ضد این هوا مخالف
باشد سخت سرد دارد واین مخالف شدن هوا ایشان را بجای دارو باشد باب نهم از کفتار اول از کتاب سیم اندر
یاد کردن مخالفتهای مردم اندر سالها که فصلها او مخالف افتد هرگاه که زمستان جنوبی باشد یعنی گرم وبارانک واز بس ابر
شمال باشد یعنی سرد وخشک بیشتری زنان ابستن را بچه بیوفتد وآنچه بزایند بیشتری بمیرند وآنچه بماند همه عمر
بیمارناک باشد ومردمان دیگر را درد چشم وتزله واسهال خون بسیار باشد وخاصه بیران را تزله بیشتر باشد
وماده تزله بعصبها فرود آید وباشد که بدان سبب مفاجاه بمیرد از بهرانک ماده بسیار باشد وبسبب بیماری
ماده کدهای روح بسته شود اما بسبب انک زنان ابستن بیماری ضعیف بچه بفکنند آنست که مزاج زنان
در اصل بتری میل دارد واندر زمستانی جنوبی تری اندرتن ایشان زیادت کردد ومسام کشاده باشد وچون بیمار
شمالی از بس این زمستان اندر آید سرما اندرتن ایشان بیکبار کدیا بدبسبب کشادکی مسام وآنچه که اندر شکم
باشد تا کاه سرما بدو رسد یا اندر شکم بمیرد یا بسبب زیادت رطوبت هر سببی که باشد بیوفتد وآنچه بزایند
از بهرانک از کرمابه اندرون شکم بهواء سرد آید تا کاه سرما بروی زند وبمیرد وآنچه بماند تا تن درست وبیمارناک
باشد واز بهرانک اندر زمستان جنوبی دماغها از رطوبت ممتلی کردد وبهار شمالی که از پس او باشد دماغ را سرد کند

وسبب

وذبحه صفرایی

واکر اندرورد ها فزاید سعج
واسهال خون تولد کند صح

فالج

وسبب سردی دماغ رطوبتها خام بماند و ازبهر آنک زمستان کرم بوده باشد رطوبتها شور نباشد هرگاه که این رطوبت بچشم فرود آید درد چشم تولد کند واکر بسینه فرود آید نزله تولد کند واکر ماده نزله اندر بخوبهای دماغ افتد سکنه تولد کند واکر اندر یکنمه از تجویف دماغ افتد فالج تولد کند وهرگاه که از پس این زمستان وابن بهار بابستان جنوبی وکرفته باشد اندر خزان مرک کودکان بسیار باشد خاصه مرک بسراند وازبماریهای سعج وقروح امعا وقیر غیرکیف بسیار باشد این جمله تفسیر قول بقراطست میکوید کرمتی کان الشتا جنوبیا دفیا مطیرا وکان الربیع شمالیا عدیما للمطر فان النساء الحوامل یسقطن فی الربیع من ادنی سبب وان اتفق ان یلدن فی هذا الوقت کان المولودون ضعفی سقیمی الابدان طوال جثتهم واما سایر الناس فیعسر اختلاف دمویهم والکهول فیعرض لهم الثولات والسکات والفالج واکر زمستان شمالی خشک بوده باشد واندر بهار باران بسیار اید وهوا کرم باشد واندر ابستان بیماریهای کرم ودرد چشم واسهال خون بسیار باشد خاصه زنان وکودکان وکسانی راکه مزاج ایشان تر باشد وهر کودکی که از بیماری سلامت یابد باخر اندر تب ربع افتد وباب ربع درد سیرز پدید آید وجکر ضعیف شود واندر استسقا افتد وپیرانرا وکسانی راکه هرکز مزاج بیران دارند سازنده تر باشد اما سبب تب ودرد چشم واسهال عفونت باشد که از کرمی وتری بهار تولد کند که همه تابستان اندر زمستان فرده باشد وکرمی وتری بهار آن را بکداند وبپساند تابدین سبب اندر تابستان این بیماریها پدید آید واز بهر آنک رطوبتها کودکان وزنان بیشتر باشد عفونت باخلاط ایشان زود تر راه یابد واز بهر آن بیماریها بیشتر تولد کند پس اکر اندرین تابستان وقت بامدن شعری بارانی آید وباد شمال جهد امیدوار باشد که بسلامت کذرد از بهر آنک شعری اندر میان تابستان بر آید چون اندرین وقت باران آید وباد شمال جهد حرارتها ساکن کردد وخلطها از جوش فرود آمد وصفرا کمتر تولد کند بیماریها بسلامت کذرد واندر خزان بیماری کمتر باشد از بهر آنک اندرین خداوندان مزاجها سرد وخشک چون مردم کهل ورطوبتی که عفونت بدو راه تواند یافت کمتر باشد اندرین فصل انسانرا بیماری کمتر باشد واکر بوقت شعری بادشمال وباران نباشد کرما تابستان باکرمی وتری بسیار یا رشود وبیماری ورنج کودکان وزنان وکسانی که مزاج ایشان تر باشد بسیار شود بسبب عفونت که از بهر آن کرمی هوا اندر اخلاط تن را تباه کند وهرکه اندرین طبقه از مرض بجهد بیشتر اندر تب ربع افتد واز تب ربع باستسقا کشد واز بهر آنک اخلاط عفن کشته شود بیشتری بسوزد بسبب کرمی فصل وسودا کردد واز سودا تب ربع تولد کند واندر بیشتر حالها تب ربع ضعفی جکر وسپرز وسه هردو باشد واستسقا نزطبع ضعفی جکر وسپرز وطبع سه هردو عضو باشد واصل این فصل از قول بقراطست میکوید که اذا کان الشتا شمالیا عدیما للمطر وکان الربیع مطیرا جنوبیا عرض فی الصیف حمیات حادة ورمد واختلاف دم واکثر ذلک فی النساء والصبیان ومن کان مزاجه رطبا وهم بقراط حکیم کوید اذا کان بعد طلوع الشعری العبور مطیر مع برد فکان هبوب الریاح فی الشمالیة علی العادة فان تلک الامراض یکون هادیة والحریق یکون صحیحا فان لم یکن کذلک لم یومن علی کل

من کان مطب المزاج من النساء والصبیان الموت فاما من کان مزاجه باردا یاسا فلیس علیه باس فان
لم یکن کذلک فلا یومن علی من افلت من اولئک من الموت ان یقع فی الحمر الربع ومنها فی الاستسقاء
بقراط حکیم میگوید قلة المطر اصح للابدان من کثرة المطر یعنی سال خشک کم باران درست تر از انست که
بارنده باشد از بهر انک تری باران سبب زیادت رطوبتها کردد اندر تن مردم وماده رطوبت زود عفونت
پذیرد وبیماریها دراز از وی تولد کند وهم بقراط میگوید ان الامراض التی یحدث عن کثرة المطر فی اکثر
الحیلات حمیات طویلة واستطلاق البطن وصرع وسکات یعنی هرکاه که باران بسیار آید بیماریها بیشتر ایشان
وصرع وسکته وپتهای دراز اهنک باشد از بهر آنک جون زمستان اندر آید رطوبتها خام اندر دماغ واندر
احشا بماند ومدتی دراز باشد تا پخته شود بدین سبب اکر عفونت پذیرد وسبب تپکرد وپتها وبیماریها
دراز آهنک باشد وآنچه اندین رطوبتها بتجویف دماغ میل کند صرع وسکته آرد وآنچه در معده وروده ها فرود
آید اسهال آرد واکر زمستان سرد وبارنده باشد سوزش آب اختن بسیار باشد واکر تابستان این سال کرم
وخشک باشد خناق وآبله وحصبه ودرد چشم وبار کرفتن حیض بسیار افتد واکر زمستان وبهار کرم وخشک
باشد وبا شود پدید شود ونبات ودرختان تباه شود وکوشت جانوران کز ان نبات خورند مردمان را زیان دارد
هرکاه که تابستان کرم وخشک باشد واندر خزان هوا کرم باشد وبارانها بسیار آید مردم را اندر زمستان
دردسر ونزله وزکام وسل وآنچه بدین ماند بسیار باشد از بهر انک اندر تجویف دماغ از رطوبتهای فرونی
ممتلی کردد وچون سرمای زمستان اندر آید هرچه اندر دماغ بماند ازان رطوبتها دردسر آید وهرچه از راه بینی
فرود آید زکام آرد وهرچه ببیند وشش فرود آید نزله وسکنه آرد واکر ان کس را سینه تنک باشد ورطوبت
کر ببینه فرود آید بسیار باشد وعلت سل آرد وان هم شرح سخن بقراط ست میکوید که اذا کان الصیف قلیل
المطر والخریف شدید الحر مطیرا جنوبیا عرض فی الشتاء صداع شدید وسعال وبحوحة وزکام وعرض لبعض الناس
السل واکر این بخزان سرد وخشک زنان وکودکان را ومرطوبانرا سود دارد ولکن مرد مرصفرای یا در چشم خشک و
پتهای تین وسودا بدید آید از بهر انک هرچه لطیفتر باشد از خلط وصفرا بحرارت تابستان وخشکی خزان تحلیل پذیرفته
باشد وآنچه غلیظ تر باشد مانده وهرچه از تین غلیظ بر دماغ شود وسواس سودایی آرد وآنچه عفن کردد پتهای
تین آرد واکر تابستان کرم وبارنده باشد وخزان سرد وخشک دردسر وزکام ونزله وسل بسیار باشد واکر
تابستان وخزان هردو خشک وشمالی باشد وحال مرطوبان سلک باشد وبعضی مردمان را در چشم خشکی وتبهای
عرومالیخولیا پدید آید وبقراط حکیم از بهر این میکوید اذا کان الخریف شمالیا کان موافقا لاصحاب الطبایع
الرطبة بمنزلته النساء والصبیان فاما الذین یغلب علیهم المرار فیحدث لهم رمد وحمیات حاده ووسواس
سودایی واکر تابستان وخزان هردو جنوبی باشد اندر زمستان نزلها وبیماریها عفونی بسیار باشد باب دهم
از کفتار اول از کتاب سیم اندر تدبیر نکاه داشتن تندرستی مردم اندر هر فصلی ازین فصلهای سال کر

باشد

باشد تدبیر نگاه داشتن تن درینی اندرهر فصلی ذکر باشد اما اندر فصل بهار تن از اخلاط که اندرزمستان گرده
آمده باشد پاک باید کرد پیش ازانک حرارت بهار آنرا بجنباند و متخلخل کند و بگدازد و همه رگها را پر کند و رنگ زدن
اندر ان فصل اولیتر باشد که اندر فصلهای دگر و مضرة و مباشرت نز اندین فصل کمتر باشد و طعامهای لطیف تر
وسبکتر باید خورد و معده را از طعام پر نباید کرد و گرسنه باید خورد و شربتهای خشک چون شراب غوره و انار
وشکنجبین بکار باید داشت و ریاضت معتدل باید کرد و طعامهای تلخ و شور نباید خورد و اسفرعها معتدل بکار
باید داشت چون مورد و کل و شاهسپرغم و از عطرها کلاب و آب شاهسپرغم آبخته و مشلثه کافوری و لخلخه معتدل
بکار باید داشت و از کسوتها کرباس نرم و حریر و سنجاب و قاقم باید پوشید و اندر فصل تابستان غذا کمتر باید خورد
و ریاضت کمتر باید کرد و مضرت مباشرت اندین فصل بسیار باشد بدین سبب مباشرت کمتر و دیر باید کرد و آسایش
باید کرد و اندر خانه خنک باید نشست و بیخ و بیلوفر و کلاب و صندل و کافور حاضر باید داشت و اگر کسی را بیقی
حاجت باشد اندین فصل باید کرد و مسهل قوی نباید خورد و از شراب کل و آب لباب و آب بید و بنفشه و هلیله
زرد و خیارشنبر و شربت خشت اندر نشاید گذشت و کمان و بیقی باید پوشید و کرباس نرم کازرشسته بتن باز
بگیرد و شرابهای خنک و غذای ترش اندین فصل بیشتر باید خورد و حال بران و مردمان سرد مزاج اندین فصل
بهتر باشد و اندر فصل خزان از گرمای تیز روز و خنکی بامداد حذر باید کرد و سر بپوشیده باید داشت و جاگاهی
که سرما یابند نشاید خفت و آب سرد غسل نشاید کرد و مباشرت دیر دیر باید کرد و بیاسایش نشاید خفت و
اخلاط بدان تن کم باید کرد تا زمستان فرده نشود و بسیار مردمان اولیتر آن باشد که اندین فصل داروی
نخورند و خویشتن را نشویانند و اخلاط بجنبانند و قی نیز نشاید کرد جهد بسیار باشد که قی اندین فصل سبب
تولد پت کرد و غذا کرم و تر و اسفیدباها باید خورد و قلیه و کوشت نمک سود و کوشت صید و طعامهای
تیز و شور نباید خورد و میوه بسیار نباید خورد و کسوتهای بهاری باید پوشید و از عطرها لخلخه معتدل و غالیه
بکار باید داشت و شاهسپرغم دود باید داشت کز ان بوی او اندین فصل زکام تولد کند و شراب اندین فصل
موافق تر ازان باشد که در فصل بهار مردم مردم محرور و خشک مزاج و اشراب ممزوج باید خورد و از شرابها
گل شکر و شراب انار و بوذه و مفرحهای معتدل بکار باید داشت و اندر فصل زمستان ریاضتهای قوی باید کرد و
طعامها تمامتر باید خورد و قلیه خشک و اسفیدباها کوشت بریان و مطبخه و کباب و قلیه و ابکامه باید خورد
و ازاردیکها زیره و دارچینی باید کرد و غذاهای که از وی رطوبت فزاید نشاید خورد و شراب صرف و رنگین
باندازه و معتدل باید خورد و اگر باستفراغ حاجت افتد داروی مسهل خوردن صوابتر از قی کردن و رنگ زدن باشد
و از شربتها دوالمشک و مفرح کرم و معتدل و کاشکر و کل انگبین و هلیله بردده و زنجبیل بردده و توتیا دارو و الطریفل
بنزاک و مسینه بکار باید داشت و مردم کهل و پیر و سرد مزاج را بمسیر بود یطوس و تریاق بنزاک حاجت آید و از عطرها
عود و مشک مشکین بکار باید داشت و از اسفرمها تیخ و نرگس و مانند آن و کسوتها کرباس نرم و شسته باید پوشید

وشاهسپرم

باید پوشید و پنبه صح

کربن باز کبود و کرم دارد وجزها و بوستنها روباه و سمور و بوست بره و وشق بنز کرم و سیاه باشد لیکن روز
باد از بوستین جاره نباشد و خاصیت و طبع جامها و عطرها و اسپرمها اندر آخر این کتاب یاد کرده آمد ان شاء الله
باب پانزدهم از کفتار اول اندر شناختن تغیر هوا بسبب طبیعی آسمانی و زمینی اسباب تغیر هوا هفت نوع است بعضی آسمانی است
و بعضی زمینی و بعضی مشترک یعنی دو سبب یکی زمینی و دیگر آسمانی هر دو سبب تغیر هوا یک ناحیت شوند اما
آنچه آسمانی است دو است یکی دوری و نزدیکی آفتاب است بسیط را این جمله اندر باب پنجم از این کفتار یاد کرده
آمده است دوم آنک کاهی شعاع ستاره بادو یا بیشتر با شعاع آفتاب باز شود و کاهی بدان سبب فصلها
سال بکردد و اکر این سنعها نبودی همیشه هر فصلی از فصلها بر یک نسق بودی و آنچه مشترک باشد یکی است و آن
عرض شهرها است و نخ باقی زمینی است یکی بلندی و نشیبی زمینها دوم نزدیکی و همسایکی کوه سیوم نزدیکی و همسایکی
دریا چهارم کندباد ها بنجم حال جایکاهها اما تغیر که بسبب شعاع ستارکان باشد چنان است هرکاه که شعاع
ستارکان یا شعاع آفتاب بیوسته کردد و فرو ناید عنصر آتش کسترده شود و لختی از چیزهای یعنی جای هوا بکیرد
و هوا را و زمین را بتفساند بدان سبب فصل سال از طبع خویش بکردد و کرمتر شود و هرکاه که این شعاع از شعاع آفتاب
دور باشد شعاع آفتاب عنصر آتش را از چیز خویش بجناند و هوا و زمین چنان تفسیده نشود بدین سبب فصل
سال بر طبع خویش و تغیری که سبب عرض شهرهاست چنان است هر شهری که سمت راس آن مدار برج سرطان است
اندر شمال مدار برج جدی اندر جنوب تا بستان از شهر کرمتر از تابستان شهرهای باشد که این سمت دو نقطه دور
تر باشد کرما آن کمتر باشد تا آنجا که زیر خط استواست و شهرهای که زیر خط استواست باعتدال نزدیکتر است
از بهر آنک سبب آسمانی که هوا ایشان را کرم کند نزدیکی آفتاب است هرکاه که آفتاب اندر برج استوای باشد دوری
چند بر سمت راس را ایشان کردد و برج استوا حمل است و میزان و اثر کشتن آفتاب بر سمت راس چندان نیست
لکن مداومت کند و اثر بیش کند بنیسی که کرمای وقت نماز دیکر زیادت از کرمای جاشکاه باشد و دوری
و نزدیکی آفتاب اندر هر دو وقت یکسان باشد لکن وقت نماز دیکر بسبب مداومت تابش آفتاب هوا کرمتر شود
از بهر اینست هرکاه که آفتاب اندر آخر برج سرطان و اول اسد باشد هوا کمتر زان باشد که اندر اول سرطان باشد
و اول سرطان بسمت راس نزدیکتر است لیکن بسبب مداومت چون بآخر سرطان رسد هوا کرمتر شود و هم چنین
هرکاه که آفتاب از اول سرطان که غایت میل اوست بکذرد و مثل اینست درجه از این نقطه که غایت میل اوست
دور شود هوا بسیار کرمتر زان باشد که هنوز با اول سرطان رسیده نباشد و دوری او از غایت میل هم بیش درجه
باشد از اینجا معلوم کردد که اثر نزدیکی آفتاب اندر کرم کردن هوا چندان نیست که اثر مداومت تفسانیدن او و
شهرها که خط استوا سمت راس ایشان نزدیکست آفتاب بر سمت راس ایشان دو بکاه باندک کردد و زود دور شود
بر هر شهری که عرض آن بتمامت میل نزدیکست کرمای این شهرهاست و از پس آن شهرهای که از ان دور نر شود اما
سرما اندر شهرهای شمالی که از مدار سر برج سرطان دورست قوی تر باشد و تغیری که بسبب بلندی و نشیبی

زمینی

شعاعها ۴

تر باشد و هرچه دور تر ۴

٩

زمینی است بخان است کدهر شهری که اندر نشیبی و مغاکی باشد کرمتر باشد و مرجه زمین او برداشته
باشد خنک تر باشد از بهرانک شعاع آفتاب اندر نشیبها جمع شود و بیشتر تفساند بدین سبب گرما
زیادت شود و بر زمینی که برداشته باشد شعاع جمع نشود و بادها بروی کدر کند کرما سخت کرم نباشد
و تغیری که بسبب کوه باشد دو نوعست بعضی آنست کر یکوه بوسلست و اندر دامن کوه نهاده یا خود
بر کوه نهاده است و بعضی آنست که همسایکی کوه است و بدو نزدیکست اما آنچه اندر دامن کوه باشد و
آنچه بر کوه باشد حکم آن بمجون نشیبی و بلندی زمینها است کر یاد کرده شد و شهرها که کوه بایشان نزدیکست
حال آن دکر باشد و آنچنان باشد که مثلا شهری باشد که کوه سوی شمال او باشد و آفتاب بین کوه آید
و عکس آن شهر باز آید و هوا را سخت کرم کند اکرچه این شهر شمالی باشد و بمجون اکر کوه سوی مغرب باشد
آفتاب که از شرق بر آید بروی تابد و عکس از شهرهای باز آید و هوای سخت کرم شود و اکر کوه سوی مشرق
باشد کمتر کرما باشد از بهرانک تفسیدن آفتاب بین کوه بس اندک حال قوی کردد و چون آفتاب بکردد هر ساعت
دورتر میشود و عکس نفساندن او بشهر باز نیاید و اکر کوه سوی مغرب باشد بر خلاف این باشد کر از اول
روز که آفتاب بر آید هر ساعت نزدیکتری شود و هوا کرمتر میکردد اکر شهری باشد که کدد باد شمال او بسته
باشد و کدد جنوب کشاده امکان یاد اندران شهر بسیار باشد بقوت از بهرانک هر کاه کر باد اندر کدد ی
تنک راه یافت کر خویشتن اندر کشید اندر امکان او اندران کدد بیوسته کردد و معتدلترین شهری
کر نزدیک کوه باشد شهری شود کر سوی مشرق و سوی شمال او کشاده باشد و سوی جنوب و مغرب بسته
و تغیری کر بسبب دریاها یا باشد چنان است هر کاه کر دریا سوی شمال شهر باشد هوای آن شهر سخت سرد
باشد بسبب آنک باد شمال خود سرد باشد بس بر دریا کذشته باشد و سردی دیکر اندوخته و اکر دریا سوی جنوب
باشد هوا شهر غلیظ باشد از بهرانک باد جنوب خود غلیظ باشد و بر روی دریا کدد از بخار دریا کر باوی
آمیخته شود غلیظ تر کردد و اکر دریا سوی مشرق باشد تری هوا زیادت شود بسبب آنک آفتاب بر دریا منی تابد
و تحلیل میکند و بخار بسیار می انکیزد و هوا را تر میکند و اکر دریا سوی مغرب باشد از تری هوا اندک کمتر باشد
از بهرانک بخارها بشهر کمتر باز آید لکن اندر جمله از همسایکی دریا متواتر کردد و شهری کر بخار دریا بدو بیوندد
و کدها بادها کشاده باشد اندران شهر عفونت نباشد و هوا درست باشد و اکر کوهی راه باز کرفته باشد
هوا نتواند عفونت بدیکر و موافق ترین بادی کر عفونت هوا باز دارد باد شمالست پس باد مشرق پس باد مغرب و
زیان کارترین بادی جنوب باشد و تغیری کر بسبب بادها باشد سخت بباید دانست کر باد جهار است بجانب
ناحیتها زمین جهار است سبب آنک هوا بادها بعدد جهار ناحیت زمین است از عالم طب نیست اما ناحیتها
هذ بین مشرق است و مغرب و جنوب و شمال و بادها یکی صباست و آن ناحیت مشرق آید و دوم دبور است
و آن ناحیت مغرب آید و سیم جنوب است و آن ناحیت جنوب آید از دست راست مشرق و جهارم شمال است

هوا او کرم باشد و اکر شهر اندر میان
کوه باشد و راه بادها کشاده

از ناحیت شمال آن دست جنوب مشرق و باد جنوب اندر بیشتر شهرها گرم و تر باشد اما گرمتر از زمهریر آن باشد
گرما دریاها بزرگ از جانب جنوبیست از زمهریر آفتاب جانب جنوبی را گرم کرد دست از دریاها تحلیل
زیادت کند و بخارها بسیارتر انگیزد و آن بخارها با باد امیخته گردد بدین سبب گرم و تر باشد و باد شمال
سرد و خشک باشد اما سردتر از زمهریر آن شود که بر کوهها برفها و آبهای فسرده کند و جانب شمالی بسبب دوری آفتاب
از سمت راست سوداست و خشک از زمهریر آن باشد که کدها و بر دریاها و بادها و آبها روان نیست
و آن بخارها که اندر جانب جنوبی است از جانب شمالی نیست پس باد شمال بقیاس با باد جنوب خشک باشد
و هرجا که باد جنوب آمده باشد و از پس آن باد شمال آید اخلاط گرم بحرارت باد جنوب گداخته باشد باد
شمال آنرا بفشارد و بجلق و سینها و رودها و عصبها فرو آورد و بیماریهای تابستانی و زمستانی که باد کرده
شده است خاصیت و فعل باد جنوب و شمال همان است و بادهای شرقی اندر سردی و گرمی معتدل باشند
و خشکتر از بادهای غربی باشد از بهر آنک اندر شمال مشرق دریاها و بخارها کمتر است و از آنک اندر جنوب
مشرق و عمارت زمین مشتری اندر جانب شمال است بدان سبب باد مشرقی بقیاس با باد مغربی خشک
باشد و دریاها مشرق بیشتر اندر اول روز آید و بادهای مغربی بیشتر اندر آخر روز آید بدین سبب باد
مغربی از آفتاب تحلیل کمتر بدرد و از بهر آنست که باد مغربی سردتر از باد مشرقی باشد و تری بیشتر دارد
اگرچه هر دو بقیاس بادهای جنوبی و شمالی معتدل باشد از بهر آنک حرارت آفتاب اندروی کار کرده نباشد
و بدان خشکی نباشد که بادی اندر آخر روز و اول شب آید چه ضد آن باشد و باد مغربی هرگاه که اندر آخر
شب و اول روز آید اندکی غلیظتر باشد از بهر آنک آفتاب اندروی کار کرده نباشد و باید دانست
که حال بادها اندر بعضی شهرها بگردد چنانکه گوناگون چنانک هرگاه که اندر همسایگی شهری بر جانب جنوبی کوهی
باشد که بروی برف بسیار افتد باد جنوب که بدین شهر آید بران کوه گذرد بدین سبب سرد و تر باشد و
بسیار گه باشد که باد شمال گرم و خشک شود بسبب آنک بر بیابانها سوخته گذشته باشد و بخار دودناک
که از زمین برخیزد با وی یار باشد آتشها و چیزهای بیم ناک یا بیش اندر هوا پدید آید آنان بخار باشد و هرگاه
که این دودها غلیظ باشد سخت گرم باشد بر افروزد آتش کردد و آنچه لطیفتر باشد اندوی تحلیل پذیرد و
جدا شود و لختی فرو گراید و باقی فروغ آبی باوی باشد باد سموم آن باشد که بر هرچه بگذرد بسوزد و هلاک
کند اگرچه مبدای ماده همه بادها از زمهریر و مبداء حرکتها از بالا است و این اندر علم طبیعیات از
علم فلسفه معلوم کردد و بیرون از علم طبیعت و تعری کردن خاکها باشد چنان است و بعضی خاکها
پاکیزه است و آنرا بیاری الطین الحر کویند میل زمی و تری دارد و بعضی دوزناکست خشک و درشت باشد
و بعضی باشد که سرد است خشک باشد و بعضی شوره ناکست گرم و خشک باشد و بعضی زمینی است
که آب که از وی می‌آید سرد و تر باشد و بعضی بایخ آمیخته است و اندکی گرمی و سردی معتدل باشد و خشک

تولد کند و هرچه اندر هوا گرم و سرد یا کرده آمدست ﷺ

وهرگاه که باد مشرقی اندر آخر شب و اول روز پدید آید سخت معتدل باشد ﷺ

ریگناکست

شود

١٥

شود و بعضی معدنها است چون نفط و کوکرد و زنبخ و آهن و مس و غیر آن اما آنچه از معدن نفط برون آید
کرم و تر باشد و آنچه از معدن کوکرد آید خشک شود و آنچه از معدن زنبخ آید کرم و خشک و تیز باشد و آنچه
از معدن آهن آید سرد و خشک باشد و آنچه از معدن مس آید معتدل و نزدیک باشد باب دوازدهم از کتاب اول
از کتاب سیم اندر شناختن تغییر هوا بسببهای ناطبیعی تباهی و تغیر کند هوا بدید آمدن کونه باشد
یکی اندک کوهر او متغیر شود دوم آنک کیفیت آن متغیر شود اما آنچه کوهر او متغیر شود و تباه کردن او را
کویند و این چنان باشد که کوهر هوا عفن شود همچنانک کوهر آب که اندر آب و آنها بماند عفن کردد هوا
خالص و آب خالص هرگز عفن نشود لکن اندر نزدیک ما است و این هوا که کرد ما اندر
آمده است همچ دو خالص نیست و آبها با خاک و با شوره و با معدنها آمیخته است و هوا با بخارها
و دودها و کردها آمیخته است بسبب آنک غلبه آبرا و هوا راست ابرا آب کویند و ابرا هوا کویند و هرکاه که
این هوا عفن کردد آنرا وبا کویند و حالها و حالتها و یا انجا که انواع تبها را شرح کرده آید یاد کنیم انشاء الله
تعالی و آنچه کیفیت هوا بکردد و چنان باشد که اندر تابستان هوا کرم و خشک نهایت شود ما سرد بغایت و
خلنجه شانها و درختان و جانوران را هلاک کند و الله اعلم بالصواب باب سیزدهم از کتاب اول اندر
شناختن حالها تن مردم اندر هر هوا و هر مسکنی حالها اهل مسکنها کرم مسکن بغازی آن امکان کویند مسکنی که هوا او
سخت کرم باشد مردمانی او سیاه پوست و جعد موی و بدل باشد و طعام بد کوارد و پوست ایشان
نرم باشد بسبب آنک تحلیل بسیار باشد و رطوبت غریزی کم شود زود و تحلیل جمع شود مردم زود پیر شود
چنانک اندر شهرهای حبشه کر اندر سی سالکی پیر شود حالها اهل مسکنها سرد مردمان مسکنها سرد قوی
قوی باشد و دیر و معدهای قوی باشد و طعام نیک کوارد و اکر مسکن سرد و تر باشد مردمان فربه و
سفید پوست و تازه روی باشند و رکهای ایشان بسبب فربهی باریک باشد و بندها اندامها از کوشت پیدا
نباشد حالها اهل مسکنها تر مردمان مسکنها تر نیکو رنک و نازک و نرم پوست باشند و اندر کارها زود
سست شوند و تابستان و زمستان معتدل باشند و بهاری و اسهال و بواسیر و صرع و تبها و دردها
بسیار باشد خاصه دهان دردیدن و بن دندان و بن کشتن و اسهال خون بسیار باشد حالها اهل
مسکنها خشک مردمان مسکنها خشک اندام باشند و درشت پوست و خشک مزاج باشد و این مسکنها
تابستان کرم باشد و زمستان سرد باشد و با ولی بسیار تر حالها اهل مسکنها کر اندر نشیب باشد
مردمان مسکنها نشیبی دردچشم و اماس جکر بسیار باشد و آبها سرد نشود و صوابد باشد حال اهل مسکنها
کر بر سنک باشد هوا این مسکنها اندر تابستان کرم باشد و اندر زمستان سرد باشد و مردمان سخت
اندام و سخت کوشت و بسیار موی باشند و بندها اندامها ایشان پیدا بود باشد و طبع خشکی غلبه
دارد و بدخوی و منکر و حیلت جوی و جلد باشند و صناعتها خوب کنند و بسیار خواب نباشد

آمیخته است ١٥

خرج

حالها اهل مسکنها کوتیه وبرف نالد سوای مسکنها جنین هم چون هوا زمستان باشد وتابرکوه برف باشد
بادها سرد وخوش آید چون برف برخیزد اکرنهاد کوه چنان باشد کرشمال را بازدارد هوا ناخوش کردد حالهای
اهل مسکنها اکر بکنار دریا باشد یا بدریا نزدیك باشد کرما وسرما آن سخت قوی نباشد وبسبب تری هوا
واکر دریا سوی شمال باشد هرچند مسکن نشیب تر وبدریا نزدیك تر باشد ومعتدل تر باشد واکر دریا
سوی جنوب باشد برخلاف این باشد وباقی حالهای مسکنها دریابی از باب دهم ازین کفتار باید
خواند حالهای اهل مسکنهای شمالی حال آن هم چون حال هوای سرد وفصل زمستان باشد وطعام
نیکو کارد ومردم حد از عمر بسیار باشد وبیماریها زمستان چون زکام وسرفه وآنچه بدان پیوسته باشد
بسیار افتد وخون آمدن از بینی بسیار باشد بسبب آنك مسام بسته باشد وبخلیل کمتر ورکها پرخون
باشد بدان سبب رکی کشاده شود وصرع نباشد بسبب آنك اهل این مسکن را حرارت غریزی واندامها
زنده وقی قوی باشد پس اکر شخصی را صرع بدید آید سخت قوی باشد از بهر آنك از سببی قوی
پدید آمده باشد وجراحتها وریشها زود درست شود از بهر آنك خون ایشان نیك باشد وسببی سوای
نباشد که کوشت جراحتها وریشها راسست کند بسبب آنك حرارت غریزی قوی باشد ودل ایشان
کرم باشد وخوی دوکان دارد وزنان ایشان از حیض پیش پاك شوند از بهر آنك اندام حیض
سرخی تمام بیند بسبب آنك رکها وکدارها آن باریك باشد وکروحی کفته اند که زنان ایشان کمتر زایند
وحال زنان ترك برخلاف اینست که کفته اند که از بهر آنك حرارت غریزی ایشان باسببها که زنان
بدان سبب کمتر زایند وبرابری کند سردی هوا کدرها ورکها واندامهای ایشان فراهم آورده
باشد زادن دشخوار باشد وشیر کمتر باشد ولخته باشد غلیظ وازین زادن بیماری سل وکزان
بسیار افتد بسبب آنك اندر زادن رنج بیند وبسیار قوت را کاهش کنند باشد که اندران حال بسبب قوت
کردن رکی اندر سینه بکسلد بدان سبب بیماری سل پدید آید یا شاخی از عصبه بکسلد بدان سبب
بیماری کران پدید آید وبدان علتی اید که خایه برآب شود وطبیبان این علت را قیلنه الماء کویند
واردة الماء نین کویند این علت بسیار افتد چون بزرك بود علت زایل کرده ودختران را پدید آمدن
آب اندر رحم واندر شکم بسیار باشد وچون بزرك شوند برود ودرد چشم اندکی باشد وقوی باشد
ودیکر حالها از باب هشتم ودهم برباید خواند حالهای اهل مسکنهای جنوبی حال این مسکنها
همچون حال نابستان وبیماریهای اندرین مسکنهای همچون حال مسکنها کرم باشد وهم چون حال نابستان
باشد چنانك معلوم است وخمار شراب اندرین مسکنها قوی باشد بسبب آنك طعام نیك نکوارد
ودماغ ضعیف شود ودرد چشم وبواسیر بسیار باشد وبیمارها بسبب آنك مادتها از بالا
بعصبها فرود آید فالج بسیار افتد وبیماریها دران بسیار افتد وبیما نیز افتد کمتر بسبب آنك

وآنچه باشد ۳

طبعها

طبعها یوسنه نرم باشد واسهال بسیار باشد وحالهای اهل مسکنها مشرقی ومغربی حالها این مسکنها هم
چون حال بادها مشرقی ومغربی باشد کیاد کرده آمدست وحالها مسکنها کران یک سوکوه باشد وان
یک سو دریا موای این مسکن تر باشد از بهرانک باد بخار دریا را نزدیک کوه آرد وکدر بنهاید وبخارها
بسیار کردد وبارانها بسیار آید اکر زمین این مسکن خشک باشد یا سنگ باشد زیانی نکند واکر زمین سست
وتر باشد هوا بد باشد واکر زمین اندک نشیبی باشد ودریا ان سوی جنوب باشد وکوه از سوی شمال باد وسیاری بیماری باشد ۵
وسیاری بیماری باشد بر جمله موای زمینی کرسنک باشد ودرست تر از موای زمینی تر باشد وموای
بیابانی خشک ودرشت باشد وهوا دریا تر باشد وموای کوهی درشت باشد وهوای زمینهای
هامون خوش ونرم باشد وهوای بیشه وجایکاهی که آب باشد وحشرات وجانوران بسیار تولد کند عفن
ودیان کار باشد والسلام باب چهاردهم از کفتار اول از کتاب سیم اندر تدبیر مسکنهای جزوی
مسکن جزوی خانها را کویند ومسکن کلی شهرها را کویند وهرکاه که مردم اندر شهری مقام کنند که نهاد وهوای
آن بد باشد اکر نهاد خانه بر شکلی نیک نهند مضرت آن هوا کمتر باشد وان چنان باشد که آستانه پلند کنند
ونشستها وخانها را دوی سوی مشرق کنند ودر وزنهای خانها فراخ کنند وبعضی سوی مغرب کشایند وبعضی
سوی شمال وچنان سازند که با مداد آفتاب برآید اندر نشستها وخانها تمام اندر تابد تا هوا را لطیف کند

کفتار دوم

کفتار دوم از کتاب سیم اندر شناختن حالها آبها وان هفت باب اول اندر شناختن سبب حاجتمندی
آب رکنی است از ارکان مخصوص بدانچه مردم را ودیکر جانوران را بجوردن آن حاجت است وان حاجت نه از
بهرانست که آب غذاست که هیچ جسمی بسیط وغذا نکردد لکن سبب حاجتمندی بآب آنست که آب اندر معده با
طعام بیامیزد وطعام از آب قوامی کیرد وبصعبت آن اندر رکها وکدارهای باریک بکردد واندامها رسد بدین
سبب ان آب کزین نیست وهیچ رکنی را از ارکان این خاصیت نیست والله اعلم بالصواب والیه المآب
باب دوم از کفتار دوم از کتاب سیم اندر شناختن طبع وخاصیتها ومنفعت ومضرتهای آب خالص سرد
وتر است وباشد که بسبب نزدیکی آتش یا بسبب هوا کرمی عرضی پذیرد بی آنک جزوی کرم باوی بیامیزد وباشد چنین
که بسبب سردی هوا سردی عرضی پذیرد بی آنک جزوی سرد باوی بیامیزد وهرکز آن آب خنکی نپذیرد مکر آن وقت
که بفسرد وهرکز کوهر آب تری زیادت نپذیرد از بهرانک ممکن نباشد که هرکز آب خالص آب تر کردد وفعل خاصه آب
تری کردن است واکر کرمی یا خنکی کند بسبب جزوی زمینی کند که باوی بیامیزد یا بسبب کیفیتی عارض که بدین فنه
باشد وهرکز آتش آب نیامیزد وازوی باب جز کیفیت نرسد لکن چیزهای زمینی وهوای بسیار آمیزد وزمینی
بیش ازان آمیزد که موای از بهرانک همیشه آب اندر زمین باشد وهوا را با آب جز از مسایکی نشاید از
هرچه باب بیامیزد زمینی بیش باشد وتاثیر آفتاب وستارکان بمیانجی موا باب رسد از بهرانک تا هوا
سرد یا کرم نشود سردی وکرمی اندر آب بدید نیاید واب باران تری فزون تر از همه آبها کند از بهرانک

او بر زمین بود نباشد و هیچ کیفیت باوی آمیخته شده نباشد و باران زمستانی بهتر و خالص تر از باران
تابستانی باشد از بهر آنک اندر زمستان نیش آفتاب ضعیف باشد و بخارها ی غلیظ نتواند کشید و جز بخار
لطیف نکشد و بخارهای دودناک را و بخارها را این قوت آن نباشد که با هوا بیامیزد و سبب عفونت
ابها این چیزها باشد و باران تابستانی بدان خالصی نباشد از بهر آنک بخارها غلیظ و دودها و غبارها
باوی آمیخته باشد و باران بهاری میانه این و آن باشد و باران که با رعد و برق باشد لطیف تر باشد
و آنچه باباد باشد با خاک و غبار آمیخته باشد و آب باران اگرچه سخت نیک باشد زود عفن گردد از بهر
آنک سخت لطیف باشد و چیز لطیف از سببهای هوایی و زمینی زود اثر پذیرد و عفن شود و چون عفن شد
اگر مردم آن را بجوزد اخلاط را تباه کند اگر بیش از آن که عفن شود آن را بپزند دیر عفن شود و تریاق مضرت
عفونت آب باز دارد و آب باران او از دارسینه را زیان دارد و آب باران بهاری نابی باشد که از برق و یخ
گداخته از بهر آنک اندر برق بخارها و دودها و غبارها باشد و یخ را لطافت از وی برفته باشد و چون بگدازد
بحالتخستین باز شود و از بهر اینست که اگر مقداری آب بفرد چون بگدازد از این مقدار آب باز نیابد و میان آب
برف و آب یخ تا وقتی بسیار نیست و اگر هر دو را بپزند باز صلاح آیند و یخ که از آب نیک بسته باشد و برف که
بر زمین پاک افتاده باشد فرقی نیست میان آنک او را اندر افکنند یا آب را از بیرون بدان سرد کنند
و هر دو خداوند عصبها و بندها را زیان دارد و آبهای معدنها چون معدن آهن و مس و کوکرد و نفط و خاک
و نمک هریکی طبع از معدن دارد اما آب معدن آهن همه احشا را سود دارد و خاصه معده را و کرده و باه را زیاده
کند و سپرز را بگدازد و آب معدن مس بدو نزدیک است کامرود هان و چشم را طوقی غلبه دارد و کوش را که از وی
تری باید سرد دارد و آب معدن زاج معدنها بهتر باشد و آب معدن سیم بدو نزدیک است و از معدن کوکرد
بهق و برص را و آماسهای بندها و نقرس و چرب و بریون را که بتازی قوباکویند و درد عصبها را و فالج و کندمه را
که بتازی ثولول گویند و ریشهای سرد او دشخواری آب تاختن را و کرمتانه و درد چشم را سود دارد خاصه که اندروی
نشیند و محرمان را زیان دارد و آب معدن نفط مرطوبان را موافق تر و محرور را زیان دارد و آب معدن زاج
بشب خون از جگر برآمدن را و بیماری حیض آمدن را باز دارد و طبع را خشک کند و باشد که از وی قولنج قولد
کند و زنان را که بچه افکنند بچه را اندر شکم ایشان نگاه دارد و آب معدن زرنیخ سخت بد باشد و آب دریا مر بیماری
عصبها را چون فالج و لرزیدن و نقرس و درد سر را که از سردی باشند و استسقا را سود دارد و بر آماس بسیار نماء
طلا کند سود دارد و نشستن اندروی کردن افعی را و کردن سمه کردن کاز را سود دارد و دماغ را بد باشد و
اخلاط بر آوردن سبب نشاید که سرد بر آب دریا فرو برند و آب شور و آب دریا مردم را آغز کند و اسهال آرد
و باخر طبع را خشک کند اما سبب اسهال آنست که دودها بخورد و شوری از ره ده را بگزد و سبب خشک کردن
طبع آنست که از وی خشکی تولد کند و بیماریها را که از سردی و تری باشد سود دارد و استخوانها شکسته را که

برخلاف آن باشد زود تر عفن کردد ۴

کلو

بسته باشند سخت کند و نقرس و فالج و دمل و دبنها را سود دارد و اگر آب خونش را بنماک شور کنند و بزنند
بمن فعل کنند و آب شور خوردن خون را تباه کند و خارش آرد و آب نمک همیشه اسهال آرد و از آب تبه
ساده و سنگ کرده و نماند تولد کند و آب کرم طعام را بر سر معده برآرد و تشنه را ان آب سیر نکند و تن
را لاغر کند و باشد که باستسقا یا بدق کشد و آب سرد باعتدال همه تن درستان را سود دارد و معده
محرور را سخت موافق باشد فم معده را قوی کند و طعام بگوارد و بخارها را از دماغ باز دارد و نگذارد که
خون تباه شود و عفونتها را دفع کند و اندر بیماریهای گرم سود دارد لکن اگر می باید که خلط بخند شود زیان
دارد و اگر سخت سرد باشد عصبها را و کسانی را که اندامها زاند و نین آماسی و دمی باشد زیان
دارد و حرارت غریزی را فرو نشاند و ضعیف کند و نخست قوتهای طبیعی و حیوانی را ضعیف کند و منفعت
او نود بدماغ و عصب رسد و آب که باتش گرم کنند و نیم گرم باشد منش کشتن آرد و معده را ضعیف کند
و اگر گرم تر باشد باد سبز را بشکند و باشد که قولنج را بگشاید و مالیخولیا و درد جشم و ریش را از بن بر اندازد
و آماس بن گوش را و نزله و بیماریها سینه را سود مند بود و دراکند و جیض آرد و دردها را بیارامند
جمله آب گرم آنرا که سود دارد از بیرون سود بش دارد از انکه اندرون سود بش دارد از انکه از بیرون و
آب چاه و کاریز بقیاس با آبهای روان صحرایی بد باشد از بهر انک آب چاه و کاریز اندر زمین بان داشته
بوده باشد و مدتها در زمین آمخته باشد خالی نباشد از انکه عفونتی بدیرفته باشد و بقوت و
حرکت خویش برون آمده نباشد لکن بحیلت و صناعت برون آورده باشد بدکوار باشد و اندر معده
دیر بماند و گرانی و نفخ کند و اگر کند آب کاریز کرده باشند سخت بد باشد و دیرینه شده از وی تولد کند
و آبها که از زمینها برآید از همه آبها بتر باشد و آب سیاه و کاریز بران باشد از بهر انک هر ساعت از آب
چاه و کاریز خرجی می باشد و آب تلخ بیرون می آید بدین سبب حرکت او بسته باشد و آب تراینده حرکت
بد شخواری و دیری باشد و نه از قوت حرکت میتراید لکن از بسیاری ماده می تراید و یا زمین سخت آمخته باشد
و تا زمینی عفن و تباه نباشد آب از وی نتواند تراید بدین سببها گفته اند که آب تراینده بتر از همه آبها
باشد و آب ایستاده خاصه آنک در میان درختان و نی استان ایستاده باشد و خاصه آنک آفتاب
بروی نافته باشد سخت بد باشد از بهر آنک این آب اندر زمستان بسبب برفها سرد شود و بلغم فزاید و اندر
تابستان از آفتاب گرم شود و صفرا فزاید بسبب آنک لطیف او تحلیل بدیرفته باشد و کثیف مانده و بسبب
ایستاده کی چزهای زمین باوی آمخته باشد از خبث آنها سبز و بزرک شود و حد صفرا شود و همه اخلاط
را زیان دارد و دست و پای و کردن باریک کند و تشنگی فزاید و باشد که استسقاء آرد و باشد که ذات
الریه و ذلق الامعا آرد و دیوانگی و هواس سیرو و سواد دوار آرد و کودکان را اخایه بزرک کند و علتی است
که زنان را باشد ارجاکوند آن علت پدید آرد و هر دینی که بر تن پلید آید دیر پاک شود و تبدیع آرد

ومعده را قوی کند ۳

از اندرون و آب سرد ۴

ویرانرا بسیب آنک رطوبت غریبی کمتر باشد تنها محرفه ارکه و مردم صفرایی و خداوند تب را سخت زیان
دارد و هرابی که رنگی یا بوی یا طعمی غریب دارد نیک نباشد و آنرا غلیظ و آنک کف یا چیزی دگر بر او
بایستد و آنک در وی دیو جه یا کرمها دیگر فولد کند و آنچه نباتهای بد اندر و یاتا او برآمده باشد محمد بن زکریا.

باسیم از گفتار دوم اندر شناختن آبهای گزیده حال آب هر جای دگر باشد نه از بهرآنک کوهر آب بگردد لکن از بهرآنک
جزهای باوی بیامیزد و بر زمینهای مختلف بگذرد و از کیفیت زمینها حالهای او بگردد اما گزیده ترین آبها آب
چشمه باشد و نه هر چشمهٔ لیکن چشمهای که از زمین پاکیزه یا از سنگ بیرون آید و هیچ چیز غریب با وی
نباشد و هیچ طعم و رنگ و بوی ندارد و آنچه از سنگ بیرون آید و بر سنگ رود. عفونت کمتر پذیرد و این
آبرا طبیبان درست کوبند و آبی که از زمین پاکیزه بیرون آید بهتر ازان باشد که از سنگ بیرون آید از بهر
آنک زمین آب را بپالاید و اگر چیزی با وی آمیخته باشد از وی بستاند و آب چشمه روان باید که باشد و بر صحرا
رود و آفتاب بروی تابد و باد بروی وزند و اگر آب بسیار باشد خاصه که از راه دور آید و از این گذشته
آنک روی سوی شمال دارد و بقوت رود و چیزی که با وی آمیخته گردد بسیاری او ان چیز را طبع خویش
بگرداند و اگر روی سوی مشرق دارد سخت نیک باشد خاصه که از راه دور آید و از این گذشته آنک
روی سوی شمال دارد و آنک روی سوی مغرب دارد یا جنوب نیک نباشد و اگر با این شرطها از بلندی
فرود آید گزیده ترین آبها باشد و آبهای ایستاده که بسیار باشد اگر بوشیده باشد و آفتاب اندر وی
نتابد بهتر ازان باشد که آفتاب اندر وی تابد و آبهای نیک سبک باشد و زود سرد شود و زود گرم شود و
اندر زمستان سرد تر از آبهای دیگران باشد و اندر تابستان گرمتر از آبهای دیگر باشد و هیچ طعم و بوی
ندارد و هرچه اندرین آب بزند زود بخته شود و آب رود نیل با ستوده اند از بهرآنک بسیار است
و از دور می آید و بر زمینهای نیک می رود و از سوی جنوب بشمال می آید و آب جیحون نیز نیک ستوده
است از بهرآنک بسیار است و از دور می آید و روی بشمال دارد باب چهارم از گفتار دوم از
کتاب سیم اندر آزمودن آبها طریق از مودن آبها از جمله دیست از رنگ و بوی و طعم و از روشنی
و تیرگی و از آنک زود روشن گردد یا دیر و از آنک چیزی اندر وی بزند زود بخته شود یا دیر و از آن که
زود سرد شود یا دیر و از سبکی و گرانی و دستوری آزمودن آب آنست که بیمانه از آبی برکنند و برکشتله و هم
این بیمانه را از دی دیگری کنند و برکشند آنچه سبکتر باشد وزن او کمتر آید و دستوری دیگر آنست که دو
خرقه پاره بنه هر دو یک وزن هر دو را تر کنند و اندر آفتاب نهند تا خشک شود و هر دو را باز برکشند
آنچه بنه او سبکتر آید سبکتر باشد و همچنین آنچه بنه او زودتر خشک شود سبکتر باشد باب پنجم از گفتار
دوم اندر صلاح آوردن آبها اندر تدبیرها که آبهای بد را بصلاح آوردن و تباهی از ا بشکند و مضرت آن باز دارد
یکی آنست که او را بسیار بار بپالایند بخرقه های دوتی پاکیزه یا اندر شفالهای نو کنند تا از وی بتراود و دیگر

انك آبرا باخاك باكنه بهم برزنند بوطريق انك مسكه جواهند كرفت بش بنشانند وبيالايند وسه ديكر انك
بزند كه بشترين آميا بد از بختن بصلاح آيد خاصه كه اكر باخاك باكنه بزند واكر ان خاك شهرجويش
باشد بهتر باشد واكر يارها بينه باكنه يا پشم باكنه اندر آب افكنند تا نرم شود بس بفشارند آب بالوده
شود ونيك باشد واكر بني انك برند بنه باكنه اندر آب افكنند تا نرم شود بس بفشارند هم بالودني نيك
باشد وتدبير چهارم انك آبرا مصفا كنند وبجكانند بوطريق كه كذاب كران وتدبير پنجم آنك دو قدح بيكي
يكديكر بنهند ويكي را پر آب كنند وديكري تهي بكذارند واز پشم باكنه بليته كنند ويك سر بليته اندر قدح
بر نهند وديكر اندر قدح تهي نهند آب بالوده بدين بليته از قدح بر بقدح تهي بر نمكد آيد اكر عيب آب
غليظي باشد چون بزند نيك باشد واكر باشراب خورند اورا لطيف كند وآب شود باسركه يا باسكنكبين بايد
بايد خورد واكر چيزي قابض چون مورد انه وخربوب ونغر وداندروي افكنند مضرت اورا دفع كند وآبوالاعلا
اجزي بايد خورد كه طبع را نرم دارد وباشراب همچنين وآب تلخ را با جيزهاي چوب وباشيرخشت بايد خورد وآب تيغ
را باشير بايد خورد وترياق همه آبهاي مختلف بيازاست خاصه آنك بسركه برورده باشد وباب ايتاده هيچ علتي
كرم نشايد خورد ميوها خشك بايد خورد وچون سيب وآلي ودريواج وازنرها كولد تا مضرت آن كمتر باشد واكر
دون كار تابستان باشد اكر آب را باندكي سركه بيامزد تشنكي نشاند وآب كمتر بايد والله اعلم بالصواب باب
ششم از كفتار دوم از كتاب سيم اندر تدبير كجوردن وبايد دانست كه بر سر طعام آب خوردن بسيار نيك نباشد وصواب
آن باشد كه صبر كنند تا طعام لختي از سر معده فرود رود بس آب خورند واكر كسي صبر نواند كرد اندكي آب سرد بخورد و
هرچه سرد تر شود تشنكي بهتر نشاند وآب سرد معده كرم را چون كوارشي باشد ودل كرم را بجاي هواي خنك باشد
وصبر كردن بر تشنكي مرطوب را سود دارد ومحرور را زيان دارد وآب جاه وآب رود بهم آميخته نبايد وآب خوردن
باريق وازبس رياضت وازبس آنك از كرمابه برايند سخت زيان دارد واكر كسي را از آب خوردن بر ديق نباشد
صبرا كه اندكي آب باشراب بيامزد زيان ندارد واكر زمستان باشد بآب كرم بيامزد زيان ندارد واكر زمستان
باآب كرم بيامزد وآب خوردن بشب زيان دارد كه خاصه كه حاجت صادق نباشد ولكن محرور را زيان كمتر
دارد وازبس طعام كرم آب سرد زيان دارد اندكي صبر بايد كرد واكر جاه نباشد آبرا لختي اندر دهان نكاه بايد
داشت بس فرو بردن واندك اندك بايد خورد وآبرا بامدد يد تا كاه بمعده يكبار فرود نبايد رسيد واكر كسي را تشنكي
غلبه كند صواب آن باشد كه لختي صبر كند بران تشنكي وبخسبد كه طبيعت اندر خواب آن ماده را بپزاند وتحليل
كند وصبر كردن بر تشنكي يكساعت يا دو ساعت غيبت باشد مكر محرور را كه او را كه اورا بوقت حاجت بر تشنكي صبر
نشايد كرد وآب سرد تشنكي غالب را بنشاند لكن اكر بخسبد وسردي وتري آن بقعر تن رسد تشنكي غالب زايل شود
واكر بر تشنكي كاذب يعني تشنكي دروغين آب خورد مي شود هر ساعت تشنكي زيادت كردد از بهر آنك آن ماده كه تشنكي
مي آرد مدد بيمغزايد وقوي تر مي شود والله اعلم باب هفتم از كفتار دوم از كتاب سيم اندر تدبير كه بايد نشستن اندر آب كرم

ميوها نا شسته رب آلي وب سيب
وشرابها ميوها كه بايد داشت و
جايكاه كه اب اندك باشد ح

در آب زن نشیندم

وبیاید دانست کہ کسانی را کہ حاجت باشد کہ اندرون ایشان تری فرو نوزد شود هیچ حیز چون اندر آب گرم نشستن و اندر گرمابہ آمدن نیست و کسی کہ ریاضت کردہ باشد و عرق کردہ چون از ماندگی ریاضت بر آساید جایز بنشستن اندر گرمابہ یا اندر گرمابہ آید و آب گرمابہ و آب زن صافی و خوش باید و گرمی و سردی آب اندر خورد و مزاج مردم و فصل سال باید و منفعت آن بیشتر اندر فصل تابستان و در زمستان گرم و مزاجها گرم و خشک و از پس ریاضت باید طلبید و عوض آن بجای داشتن گرمابہ و آب زن از پیش ریاضت آنست کہ تن مردم تری و گرمی لطیف و معتدل بیاید بدین سبب اندر هر دو بیش از آن نباید بود کہ بوست از آب ترشود و نرم تر و سرخ تر گردد و زود تر از آن کہ عرق آمدن گیرد و تحلیل آغاز کند بیرون آید تا آن تری و گرمی با وی بماند و مردم لاغر و دژم کرفته را گرمابہ باید کہ آب او خوش باشد و گرمابہ و آب هیچ دو سخت گرم نباشد و اگر اندر آب نیم گرم نشیندم سود دارد و تری کند و کوشت باندامها باز آرد و شرطهای و صفتهای آن اندر کتاب معالجات و اندر علاج دق یاد کردہ آید انشاء الله تعالی و هر آب کہ اندر نشیند از آب خوش یا آب دریا آب معدنها یا آب دادوی کہ ان بر حاجق اندروی بخته باشد هریك را اندر تن مردم اثری عظیم باشد از بهر آنک از برون بهمه تن میرسد و بسیار اندرمی شود و کسی را کہ حرارت افتاب سوخته باشد و رطوبتها تحلیل کردہ نشستن اندر آب سرد سود مند از خوردن آن باشد ولکن سردی باندازه باید کہ تن را خوش آید و دیبتهای دلها آب سرد نشستن زیان دارد اما سهادا کہ خواهند کہ نر شود یا ماده او بخته باشد یا در او بنشید زیان دارد و اگر آب گرم اندر میان گرمی باشد کہ بوست از وی گریان باشد مسام را کشاده بکند ولکن بوست را بخت کند و بحال داغ کردن بداند و تری اندر مسام اندر شود و بتن نرسد و انجه بگرمی زیادت از فاتر شود حرارت غریزی را بر فروزد لکن اگر در تن حرارت غریب باشد اندرا زیادت کند و انجه بگرمی کم از فاتر باشد حرارت نفزاید لکن تری فزاید و اگر بسیار نگاه دارد سردی و تری فزایاند و سبب یکی از بهر آنک اگرچه اندکی گرمی دارد بطبع سرد ست و بآخر از تری و اجزای آب کہ بمسام فرو رفته باشد حرارت عرضی بکذارد و تری فزاید و دوم از بهر آنک طبع آب تراست و حرارت عرضی اندروی عاریت است و چون تری بسیار کردد و حرارت عاریتی باطل کردد و تری با حرارت غریزی را ضعیف کند و سردی فزاید و نشستن بسیار اندکی مایه غثیان آرد بسبب آنک دلا کرکند و کسی را کہ اندر تن خلطهای باشد هرکاه کہ اندر گرمابہ شود حرارت گرمابہ انرا می کداز د و ان عضوی بعضوی می آرد و هرکاه کہ اندر تن خلطی خام باشد بعضی غذای تمام ناکوازده حرارت گرمابہ آنرا بسوزاند و تمام نکوارد و تحلیل کند بدین سبب کویند کہ چون اندر گرمابہ در نك بسیار نکند حرارت غریزی را بفزاید و گرمابہ بی آب خشکی فزاید و از بهر خشکی بکاهد و خداوند استسقا را و مرطوبها سود دارد و اگر اندر گرمابہ با آب چندان در نك کنند کہ عرق بسیار آید هم خشکی فزاید و اگر چندان باشد کہ عرق نکند حرارت غریزی را

در آب

بحیاند

بجنباند وتن تری اب اندر حیند وتری فزاید واگر بر دیق اندر کرمایه دمهنک بسیار کند تا عرق بسیار آید
تن را خشک ولاغر کند وضعف آرد واگر طعام خورده اندر کرمایه شوند وبه کند اندر بهرانک غذا با بظاهر تن
کشد لکن هم باشد که سده تولد کند اگر محرور ست سکنجبین کار باید داشت واگر مرطوبست فلافلی وقوی بخی
ما از سده ایمن شود واگر بیران اندر شوند که طعام گوارنده باشد وهنوز گرسنگی پدید نیامده باشد قوت
فزاید وفربه کند ومردم صفرایی حرارت کرمایه صفرا بسوزاند احتیاط امنست بیشتران که اندر کرمایه شود اندکی
نان اندر شراب نارن کند وبخورد یا اندر اب میوه یا اندر کلاب واندک کرمایه بسیار دردنک نکند واندر خانه
گرم نشود ومحرور مرطوب داجون از کرمابه بیرون آیند هیچ شربت بسود جون فقاع وخلاب وغیر آن نشاید خورد
ونه اندکی مایه از بهرانک کرمایه مسام بگشاید وگرما را نرم کند وشربت زود بگذرد سردی آن باعضا رئیسه رسد
قوتهای اعضا را ضعیف کند وعصبها را زیان دارد واستخوانها ونقرس تولد کند وباشد که جکر سده کند واستسقا
گشاد وهیچ شربت گرم نشاید خورد از بهرانک حرارت آن زود باعضای رئیسه رسد وسل ودق تولد کند وبیرون
امدن از کرمابه خاصه اندر سرمای سرد بتدبیح وباحتیاط باید وسر وتن بوشیده وباتپ وجراحت بگشاید وتحلیل
کند واخلاط خام را بپزاند وغذا را بظاهر تن کشد وفربه کند واسهال کهن باز دارد ومانکی برد و
مضرتها او آنست که بسیار بودن اندر وی دل را گرم کند وغشی آرد ومادتهای ساکن را بجنباند وبگداد
واز عضوی بعضوی ضعیف تر آرد وآماسها ودردها تولد کند واندر آب سرد نشستن آن باشد که کسی را
ریاضتی کرده باشد وحرارت اندر تن او بخیزیده باشد خواهد که آن حرارت زیادت کردد وبالا او یابد
وتحلیل خوش نشود وبوست اندامها او سخت شود اندر اب سرد نشیند تا ان منفعت بیابد لکن جز مردم جوان
وتن درست وقوی اندام را وکسی را که وی هی او از کوشت باشد نه از پیه وهمه قوتهای او قوی باشد نشاید
واغاز نشستن اندر آب سرد واندر کرم ترین روزی باید وگرم ترین وقتی از روز وبیکبار باید که خویشتن را
در آب زند تا بیکبار همه اندامها رسد وسردی آب باندان باید که بوست مردم انان سخت کوبان نباشد
واندر اب درنک بسیار نکند وبیش ازان از اب برآید که سرهای آب او بالو زاند وچون از آب برایند بیکزند
اگر زود گرم شود وبرنک خویشتن باز آید معلوم کردد که درنک باندان راست کرده است واگر دیر برنک باز
آید بار دگر زود تر برباید وتر ب اندر اب شدن چنین باید که نخست همه اندامها بمالد واندکی روغن اندر مالند
بس ریاضتی یا عتدال کند وحرکت اندر ریاضت اندکی سبکتر کند که عادت اوست واز پس ریاضت زود
خویشتن را در اب سرد زند چنانک کفته امده است چون از اب برایند دیکر بار همه اندامها بمالد سخت تر از مالیدن
نخستین واگر از پیش مالیدن دوم بیکبار دیکر اندر اب سرد جهد وزود برآید روا باشد واز روز طعام او زیادت
باید وشراب اندک تر چند روز بدین ترتیب رود تا غرض حاصل شود انشاء الله تعالی کفتار سیوم اندر تدبیر
طعام وشراب واحوال آن ودیکر کفتار دوم جز در استن چون اندر شناختن غذا وانواع

وآماس اندر کرمابه نشاید رفت و منفعتها
کرمابه انست که خواب خوش آرد وسده را
ومسام را صحح

روا نیست مر کسی را که همه تدبیرها او اندران صوا
واستقصا باو الازمان دارد وکود کان را ومردم
لاغر را ومردم پیه دار را وبران را نشاید و
واز پس جماع واز پس قی وهیضه واسهال وخوا
نایافتن وطعام ناکواریدن نشاید وخداوند
زکام ونزله را نشاید وروزی را که باد خنک آید
نشاید عرض اندر اب سرد نشستن ح

کفتار سیوم

واحوال او درین جزو بیست وچهار باب است باب نخستین اندر شناختن سبب حاجتمندی مردم
ودیگر حیوان بغذا از بهر آنک تن آدمی ودیگر جانوران مرکبست از چهار اصل کهر یک ضد یکدیگر اند یا یکدیگر
ناسازنده وناکیخیده واز یکدیگر کوبنان واند یکدیگر اثر کننده وان یکدیگر اثر پذیرنده چنانک اندر باب دوم
از گفتار نخستین از کتاب نخستین یاد کرده آمده است بدین سبب تن مردم همیشه اندکدازش وکاهش است
از بهر آنک حرارت ورطوبت او را ابخار میکرداند وتحلیل خرج میکند وهوا کرد او اند آمده است نیز اثری
میکند وحرکتهای بدنی ونفسانی همه اندروی از میکند لاجرم همیشه اندکدازش وکاهش میباشد بدین
سبب حاجتمند کردد بیاذاوردن عوض آنچه از تن بکاهید وتحلیل خرج شده وکرسنکی این باشد والله اعلم
بالصواب باب دوم از جزو نخستین از گفتار سیم از کتاب سیم اندر شناختن غذای وباید دانست
کر اکر خوردنیها دانش از آنک خورده شود وبکوارد وخون کردد غذا کویند وبر طریق مجاز کویند از بهر آنک تا
آنچه خورده شود اندر معده مجتمع نشود واز معده بجکر اندر نیاید واندجکر خون نکردد وغذا نشود ومعنی
غذا اینست که آنچه مردم بخورد واندر معده بتمامی بجکر اندر آید واندجکر خون کردد واز جکر
برکها اندر آید وبهر اندامی از اندامها یکسان نصیبی برسد ومانند آن شود وبعوض آنچه از وی تحلیل خرج
شده باشد بایستد وتن او بدان برقوام خویش بماند وکیفیتهای او را از آنچه باید بنکرداند یعنی کرمی
وسردی وتری وخشکی او را از آنچه اعتدال مزاج اوست بنکرداند چنانک نان وکوشت آنرا غذا کویند و
هریک کیفیتهای مردم بابکرداند ومانند اندامهای او نشود آنرا دارو کویند چون هلیله وبلیله وامبلج وغیران و
هریک کیفیتهای مردم را کمتر از ان بکرداند کرداروکمتر از ان باندامها مانده شود کرغذا آنرا غذای دوالی
کویند یا دوالی غذای یعنی غذا کیهاروی ماند یا داروکه بغذا ماند چون بودنه وکوک وکدو وشنبلیله وغیر
آن وباید دانست که اندکوهر خون کرغذای راستینی است کرمی وتری غلبه دارد وکوهر کرم وتر زود تر
تحلیل پذیرد از کرجیزها وهروقت که آن تحلیل بدین قدر غذای نان باید که بعوض آنچه خرج شده است بایستد
وهرچه تن مردم را غذا دهد باندازه کرمی وتری دهد که دروی باشد وهیچ خوردنی نیست که اندروی از کرمی
وتری بهره نیست لکن بسبب آنک کیفیت هریکی دکرکون است بعضی را سرد وتر کویند بعضی را سرد وخشک وبعضی
وتر وبعضی را کرم وخشک وقوتها هضم از هرطعامی آن مقدار کرمی وتری که اندروی باشد از وی بستاند
وقوت مغذیه آنرا بکرداند چنانک تواند که تا خون کردد وباندامها شود وبدان مانند شود وباقی که قوت مغذیه
آنرا نتواند کرداند ثقل کردد وقوت دافعه آنرا بیرون فرستند والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب
باب سیوم از جزو نخستین از گفتار سیم از کتاب سیم اندر انک جز ا بعضی غذاها را سرد کویند وبعضی را
کرم وتوان کیفیتهای از بن غذا اندین مردم جکونه پدید آید وهرکاه که طبیب کوید کل یا فلفل کرم است یا کوک سرد است
نه آن خواهد که کرمی وسردی انرا بحس بتوان یافت لکن آن خواهد که بقوت کرم تر یا سرد تر از تن مردم است یعنی

هرکاه

که تن را بدین عوض حاجت آید واین عوض غذا باشد

بدن سبب واجب کند

وبعضی را تر وبعضی را خشک

هرگاه که مردم مثلا عسل با کوک بجوزد و حرارت او اندران کار کند آنرا از حال خامی بگرداند آن کیفیت که عسل با کوک راهست اندرین مردم پدید آید و نا نخست حرارت مردم در آنچه خورده باشد کار نکند تا آن چیز از حرارت او اش نیاید و از حال خامی بنگردد کیفیت او برین باید دانست که هرچه مردم بجوزد حال آن از دو بیرون نباشد یا آن باشد که از حرارت تن او از حال بگردد و تن او را از حال خویش بگرداند و اگر بگرداند نا طبیعی بگرداند و یا آن باشد که از حرارت تن مردم از حال خویش بنگردد و تن او را از حال خود بگرداند اما آنچه از حرارت تن مردم از حال خویش بگردد و تن او بنگرداند دو گونه باشد یا آن باشد که تن او بپوسته گردد و مانده شود یا آن باشد که تن او بپوسته نگردد و مانده نشود اما آنچه تن او بپوسته گردد و مانده شود غذاست و آنچه مانده نشود داروهای سودمند و معتدلست و آنچه از حرارت تن مردم از حال خویش بگردد و تن او را از حال بگرداند هم دو گونه باشد یکی آنست که همچنان از حرارت تن مردم از حال خویش بگردد و تن او را الحق نیز بگرداند پس باز چون از حرارت تن او باز بگردد و تن مردم بحال خویش باز آید و آن حال بگردیدن تن مردم باطل کرده دوم آنست باشد که از حرارت تن مردم از حال خویش بنگردد و او را نگرداند و آنچه از نوع نخستین است یا آن باشد که تن مردم بپوسته کرده و مانده نشود و آنچه تن مردم بپوسته کرده غذا دوای باشد و آنچه بدو بپوسته نگردد و مانند نشود و دا و دوی مطلق باشد و آنچه از نوع دوم است یعنی آنچه از حرارت تن مردم بنگردد و او را از حال خویش بگرداند زهر مطلق باشد و بباید دانست که آنچه گفتیم که هرچه از حرارت تن مردم بنگردد از حالی بحالی دیگر شود و حال او را بگرداند زهر مطلق است بدین نه آن خواستیم که زهر از حرارت تن مردم گرم نشود یا حرارت تن مردم اندوی هیچ اثر نکند که بیشتر زهرها با حرارت تن مردم اندروی کار نکند کار او پدید نیاید لکن آن خواستیم که طبیعت و قوت او نگردد و آن قوت او و مردم را هلاک کند و از زهرها بعضی را طبیعت گرم است و طبیعت او خاصیت او را یاری دهد اندر تحلیل کردن روح چون زهر افعی و نیش و بعضی را طبیعت سرد است و طبیعت و خاصیت او را یاری دهد اندر ضعیف کردن روح و بفزاینده و عیر اینده چون زهر کژدم و شوکران باید دانست که میان غذا و دوا و دوی فرقی دیگر کرده اند بزرگی تمامتر و آن اینست که غذا منقاد طبع مردم است و از قوت او طبع منفعل شود و قوت مردم بدان مستولی گردد آنرا هضم کند و از آن غذا کرد و دارو منقاد طبع مردم نیست و قوتها او بدان مستولی نیست لکن طبع مردم منقاد اینست و از آن منفعل شود و بدین سبب است که فعل غذای در کیفیتی بیک درجه باشد یا بدو درجه در تن مردم کمتر از فعل دارو ی بود که بیک درجه باشد از بهر آنک دارو بقیاس با طبیعت مردم فاعلست و طبیعت مردم اندوی منفعل و غذا منفعل است و طبیعت مردم فاعل و بدین سبب است که غذای معتدل که بیمار و مردم تن درستست اگر بیمار یا بدان علاج کند بیماری فزاید از بهر آنک غذا از طبیعت مردم منفعل شود پس هرگاه که مزاج صحیح بود و غذا منفعل بود صحت فزاید و هرگاه که مزاج مرضی بود و غذا منفعل شود بیماری فزاید خاصه در اکرتن مردم بیمار ماده بد بود و بقراط حکیم بدین سبب میگوید البدن الذی هو غیر یقی کلما عدته انما یزیده شرا

وان خنان باشد که اگرچه غذای سرد باشد
خون کند و کوکه لختی تن مردم را گرم کند.

وطبیبان دیگر گفته اند الغذا ینبذ فی القوة وینبذ فی المرض وقلة الغذا ینقص من القوة وینقص من المرض
وباید دانست که غذاها باخر کار تن مردم را لختی از حال خویش بگردانند نه طبیعی که از غذا حاصل آید نیست
لکن گردانیدنی است که از چیزی حاصل آید که هنوز قوت او بحال خویش باشد و حال تن مردم را بگردانند غذاها
ودوای واخر کارها هرچه گرم است چون سیر بخشت از حرارت تن مردم گرم شود پس گرمی او اندر تن مردم پدید
آید و هرچه سرد است چون کوک مخین بخشت از حرارت تن مردم گرم شود پس سردی اندر تن مردم پدید
آید و هرگاه که گوهر غذاهای دوای و غذاهای مطلق تمام از حال خویش بگردد و خون شود بیشتر از
آن گرمی باشد بسبب آنک خون کشته باشند لکن از طبیعت اصلی که هریکی را هست لختی اندر آن
خون که از وی تولد کند مانده باشد بدین سبب اگرچه طبیعت خون گرم است و میان خونی که از کدو
تولد کند و خونی که از سیر تولد کند فرقی بسیار است **باب چهارم از جزو نخستین از کفتار سیم اندر شناختن غذاهای نیک** هر غذای قوی و مزه پیدا اندر تن مردم را غذای پاکیزه دهد چون
گوشت مرغ و بچه مرغ و بز غاله و زیر پاو سفید پاها که ازین گوشتها سازند و نان گندم سپوس اصرد و بز که از
کندم اسالین پاکیزه بی آفت بخشه باشد و نیکو پخته باشد و ماهی تازه کوچک اندام که بر سنگ ماوی داشته
باشد و اندر آب پاکیزه و خایه مرغ نیمبرشت و شیر بز و به که از زادن او مدتی گذشته باشد آن ساعت
دوشیده باشد و شراب رقیق صافی خوشبوی و خوش مزه از گوشت گوسپند و بزغاله و از شراب شیرین
مزه غذای قوی تر چیزد و نیک باشد والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب **باب پنجم از جزو نخستین
از کفتار سیم اندر شناختن غذاهای بد** آن که اندروی سپوس بسیار باشد یا از کندمی کهن یا آفت
رسیده یا از آرد کهن پخته باشد و گوشت بز و گاو و اشتر و خر گوش و کوکی و مرغ آبی و سپرز همه حیوانات
سودا فزاید و گوشت میش و مغز همه حیوانات و تماج و رشته و جغرات تری فزاید و اندر اندامهای
زندونی چون اشکنبه و روده بدبوی و هومت ناک باشد و خایه مرغ نیک برآن کرده و بزیر خاطی غلیظ فزاید
و گاودس مخین ماهی تازه بزرگ بلغم فزاید و کدو و خربزه اگر اندر معده تباه گردد هیضه آرد و غذای بد دهد
خاصه و لکن کدو مردمان خرد و خشک مزاج نیک باشد و تره ها همه بد شود از بهر آنک غذا کمتر دهد
و فضله از وی بسیار کرده اند والله اعلم والیه المرجع والمآب **باب ششم از جزو نخستین از کفتار سیم
از کتاب سیم اندر شناختن غذاهای یاتی** آن خشک و گوشت گوسفند بخشه و بز بخشه و انگور رسیده و انجیر تر و خشک و آن
تره ها کوک و کسته که هندباکونید و خیارو مانند این چیزها والله اعلم **باب هفتم از جزو نخستین از کفتار
سیم اندر شناختن غذای لطیف** غذاهای لطیف سه گونه باشد یکی آنست که از وی خونی صافی
و نیک خیزد و آن چون مغز نانی است که از گندم شسته بزند و گوشت مرغ بخشه و دراج و تیهو و با لرغ و
ماهی تازه خورد و کدو و ماش بوست کنده و این غذاها کسی را شاید که حرکت و ریاضت کمتر کند یا حرارت

ولطیف آنست که از وی خون صافی نیک خیزد و آن چون مغز نانی است که از گندم شسته بزند و گوشت مرغ بخشه و دراج و تیهو و با لرغ و ماهی تازه خورد و کدو و ماش بوست کنده و این غذاها کسی را شاید که حرکت و ریاضت کمتر کند یا حرارت

۷ وشور کرده سودا افزاید و سپرز و امرود و تمام نارسیده و خیار و خیار با درنگ خلطها خام فزاید ۶

۱۶

عزیزی او ضعیف شده باشد جنانک کسی را که از بیماری لمتر شده یا کسی را که بجوامد که اندر تن او خلطی بسیار کرد باید با احتیاط کند تا سده نیفتد و دوم انک جزها است که بقوت کرمی و تیزی مزه آن خون را گرم کند و با رنیک کند آن را لطیف گویند و آن جون بیازست و ترب و شلغم خام و کنز و این جیزهای بداند و باید آب آن بکار آید که دارد یا خام بخورد و بپزانش آن تیزی کند و سیم انک از وی جوینی لطیف خیزد و خوی را که اندر تن مردم باشد لطیف گویند و این نه کونه باشد یکی آن باشد که شوینده باشد و شیرین جون عسل و انجیر و خربزه و بسنه و لطافت این نزدیک باشد بلطافت آنجه اول یاد کرده شد لکن این لطیف کننده تر باشد و کشکاب بمعنی شستن و از وی خون لطیف تولد کند هم اندرین درجه باشد لکن خون را گرم نکند و دوم آن باشد که بحکم تیزی مزه رطوبتها را بپزد جون خردل و سیر و کندنا و کرفس و سعتر و بودنه و سداب و شبت و زیره و کندر با و کبر و شراب تردصافی لکن این همه آنست که بلغم را بپزد و سدها بکشاید که اخلاط را بکداند و لطیف کند بقوت شوری جون آب کامه و ماهی شور و جکند و ما الجبن و معنی لطافت این نزدیک باشد بمعنی لطافت جیزهایی که بحکم تیزی مزه و رطوبتها را بپزد ولیکن این نوع معده و رودها را بهتر پاک کند و طبع را نرم کند و جهاد مر آن باشد که لطافت او بحکم ترشی باشد جون سرکه و سکنجبین و ترشی ترنج و انار و ترش این نوع خلطها را لطیف کند و محرور را سود دارد اما بودنه و سعتر و خردل خون خشک شود از غذای بیرون شود از جمله دادها باشد و الله اعلم بالصواب

باب هشتم از جزو نخستین از کتاب سیم اندر شناختن غذاهای غلیظ

از غذاهای هرجه خشک باشد یا صلب و با دوشکن بتازی لزج گویند غلیظ باشد و دوشکن بتازی لزج گویند و صلب را بپارسی سخت گویند و عدس و باقلی خشک بریان کرده و جزما قصب و شاه بلوط و کوشت جز کوش غلیظ باشد از بهر خشکی و جگر و خایه مرغ بریان کرده و جوشیده و شیر بخته غلیظ باشد از بهر آنک از بخت تن بسته کرده و خشک شود و کوشت شتر و کاو و بز و اشکنبه و روده غلیظ باشد بسبب سختی و کرنب بخته و شلغم بخته غلیظ و نان کاله روی او غلیظ باشد بسبب آنک آتش خشک شده باشد و اندر او نیز هم غلیظ باشد بسبب آنک لزج باشد و نان فطیر و آنکه بروغن سرشته غلیظ باشد و مغزهای جانوران و قله و کماه و سمار و غ کرتازی الفطر گویند غلیظ باشد و کوشت ماهی بتر از لزج و غلیظ باشد بسبب آنک خشکی و سختی و لزجی هر سه در وی باشد و بابجه لیک و زفان و بستانه و کنارهای عضلها غلیظ باشد و کوشت کبوتر بچه بسیار فضول باشد و کبجنک کرم باشد و غلیظ و شراب سیاه و شیرین و غلیظ باشد و الله اعلم بالصواب و الیه المرجع المآب

یا کمتر شده باشد صح

این چیزها را جون بپزند معنی لطیفی از وی برود و غلیظ کردد و کسی که خواهد که معنی لطافت صح

از این نوع بسیاری کار نشاید داشت سوم آن باشد صح

که بر و غالبست صح

باشد و پنیر خشک و غلیظ صح

باب نهم از جزو نخستین از گفتار سیم از کتاب سیم اندر شناختن غذاها زود گوار

از غذاهای کدام چه درشت و ناخوش مزه و خشک و سخت و بسیار چربونا باشد و سخت گرم و یا سخت سرد نباشد زود گوارد و هر چه کسی را خوش آید و آرزو کند زود تر گوارد و کوشت مرغ گوازنده توان کوشت جهارپای باشد و هر چه اندر باب غذاهای لطیف یاد کرده آمده است همه زود گوار باشد و هر جانوری که خشک مزاج باشد چون بز و گاو و حیوانات وحشی کوچک او لطیف تر باشد و آنچه مزاج او تر باشد بزرگ آوریش از آنک قوی گردد زود گوار تر باشد و هر جانوری که خشک مزاج باشد از خرد باشد و حیوان جوان و آنک اندر وقت بالیدن باشد زود گوار تر از پیر باشد و جیزهای متخلخل یعنی آنچه سخت آکنده نباشد زود تر گوارد از آنچه آکنده باشد و بدین سبب است کدکدو و کوک و کسنه زود گوار تر از طرف خون و کرفس باشد و نیمه راست بهتر و زود گوار تر از نیمه دیگر جای و کوشت پشت هر دو را نیمه حب باشد و کوشت پشت بهتر من پشت مازه گویند والله اعلم بالصواب والیه المرجع المآب

باب دهم از جزو نخستین از گفتار سیم از کتاب سیم اندر شناختن غذاها کدام بسیار فضول اند در سینه مرغان آبی و بط و مغز همه جانوران و آلات شکم ایشان و همه بحکان جانوران که شیرخوار باشند و نخود تر و باقلی تر و هر جانوری که حرکت کمتر کند خاصه که مزاج او تر باشد همه بازهوشت و یا فضول باشند و بالهای مرغان و پاچه و کردن همه جانوران و هر جانوری که ماوای اندر کوه دارد و صحرای خاصه که بسیار دود زهوشت و فضول او کمتر باشد والله اعلم بالصواب والیه المرجع والمآب

باب یازدهم از جزو نخستین از گفتار سیم از کتاب سیم اندر غذای کرم که تن مردمان غذا بیشتر باید همه طعامهای غلیظ کسی را که بکوارد تن او ازان غذا بسیار یابد و هر چه بی زهوشت تر و کم فضول تر باشد تن مردم ازان غذا بیشتر یابد و غذاهای زود گوار که اندر باب نهم یاد کرده آمد ست تن مردم را بسیار غذا دهد

باب دوازدهم از جزو نخستین از گفتار سیم از کتاب سیم اندر شناختن غذاها که تن مردم ازان غذا کمتر یابد همه طعامهای لطیف و هر چه خشکی با تری بروی غلبه دارد و هر چه بسیار فضول و زهوشت ناک باشد تن مردم ازان غذا کمتر یابد

باب سیزدهم از جزو نخستین از گفتار سیم از کتاب سیم اندر شناختن غذاها که و بباید دانست که نخود آب بروغن زیت یا بروغن نارج خاصه که باسعتر خورند و اسفیدباج و کوشت کبجشک و کوشت کبک و آهو خاصه که با ابزارها باشد چون زیره و کدو و با و کندنا و سداب و بلبل و سعتر و دارچینی و کوشت تراوی بریان کرده بروغن زیت یا بروغن دنبه و از شیرینها موز و بادند و عسل و آنچه بدین مانند والله اعلم بالصواب

باب چهاردهم

ازنجره

وبدین سبب است لوز از فندق زود گوار تر باشد و هر چه نرم تر باشد و اسان تر توان خایید زود گوار تر باشد

پیشین از کوشت جانوران جوان کردن و سینه و دست نیمه بهتر از نیمه بار پسین باشد و زود گوار تر باشد

از جزو نخستین از کفتار سیم اندر شناختن غذاهای خشک ٭ جزهای بریان کرده وکوفته
متنجنه و بریان وقلیه با کامنه وسرکه وابزارها چون سیر وسداب وسعتر وزیره وکرویا وزوفا
کز ابکامه وبرک چکند دسازند وزیره با آب بخود وخل زیت وقناع وطرخون وهمه ابزارها و
کوشت مرغان دشتی چون تذرو وکبک وکبخنک وبشایین همه خشک باشد وتری فرآید والله
اعلم بالصواب باب پانزدهم از جزو نخستین از کفتار سیم از کتاب سیم اندر شناختن غذاهای سرد
خربز وخربزه هندی وخیارا لوی تر وتوت واسفاناج وروغن بادام وبافلی تر وبخود تر وعناب
تر وبادام تر وکشکاب وهرچه آنرا با آب پزند وهمه تن مردم را تری دهد وکوشت همه جانوران
که خورد باشند ومزوز که از ماهیان پوست کنده سازند خاصه که با کوك وکدو واسفاناج و
روغن بادام سازند وبنیز نرونان میده اند با آب یخ ترکنند وحلوا که شکر وخشخاش تر وبادام
تر ومغز تخم کدو وتخم خیار سازند وکوشت آبکه از بیلو وبشت ماده بزغاله سازند وجانوران اهلی
تر از جانوران وحشی باشند باب شانزدهم از جزو نخستین از کفتار سیم از کتاب سیم اندر
شناختن غذاهای سرد هرچه ترش است وهرچه شکوك است همه سرد باشد وشکوك را بنازی عفص خوانند اما شکوك
سرد باشد وغلیظ وترش سرد باشد ولطیف وشراب سفید وشکوك کمرحرارت تر از شرابهای دکر
باشد پس اکر تر باشد سرد باشد وغلیظ باشد وکوك وکسنه وسیب وانار ترش وامرود چینی
وخربز هندی وخیار وهرچه اندر اب کدشته یاد کرده آمد همه سرد باشد وهرچه محرور را شاید
والله اعلم باب هفدهم از جزو نخستین از کفتار سیم از کتاب سیم اندر شناختن
غذاها که سده را بکشاید وبباید دانست که خربزه ومویز شیرین وبافلی وجلبه وکشکاب وبخودان وکرویز که
سده را بکشاید واکبین اکر با شما خورند معده را وروده را بیشوید وسده بکشاید وسیز
جکندرا که با خردل خورند سده جکر بکشاید وسیر وبیاز وکندنا وترب اکر خام خورند
خلط غلیظ را لطیف کند اما سیر بخته وخام اندین باب یکی باشد وانجزتر وخشك سده کرده را
بکشاید وپاك کند وبسته سده جکر بکشاید وجکر را قوی کند وجلاب که از عسل کنند خلطها
را لطیف کند وشش را پاك کند وسکنکبین خلطها را لطیف کند وسینه را پاك وسده جکر و
سپرز را بکشاید وشراب بنك صافی مرکها را پاك کند وشراب تنی خلط سطبر وسرد را لطیف کند و
والله اعلم بالصواب باب هژدهم از جزو نخستین از کفتار سیم از کتاب سیم
اندر شناختن غذاها که سده ازکد همه شیرینها ومیزها که آب اندر جکر وسپرز سده کند واکر شیر
با چزهای لطیف کننده خورند چون بودنه کوهی وسعتر وبلبل سده را بکشاید وخرما وکلجه
وهرچه از کندم سازند چون بخاع ورشته جزنان وشراب شیرین همه سده کند وجکر

معده را وروده را بشوید ٭

وبادام تلخ سده جکر وسپرز
وسده که اندر شش تا شد بکشاید
وپاك کند ٭

وسبب‌ها زیان دارد والله اعلم بالصواب والیه المرجع المآب **باب**

نوزدهم اندر جزو نخستین از کفتار سیم از کتاب سیم اندر شناختن

غذاها که طبع را نرم کند هر طعام که اندروی شیرینی باشد یا نیزی یا شوری یا

نرمی طبع را نرم کند و آب عدس و آب کرنب و شوربا خوش بنبه و جگند و شراب ناک

و کدو و اسفاناج و خربز و انجیر و ثوت و جوز تر و الوی تر و الوکه اندر جلاب تر کند

و شراب تر و کهن و آب جلبه با انگبین و زیتون اگر باسکه خورند با آب کامه معده را قوی

کند و قوت کند بر دفع کردن طعام **باب بیستم اندر جزو نخستین از کفتار**

سیم از کتاب سیم اندر شناختن غذاها که طبع را خشک کند آنی و ابرود و آنچه بتازی زعرور

گویند و خرما قصب و سنجد که بتازی غبیرا گویند و قلیه انار دانک خاصه که نخست انار

دانک بریان کرده باشد و زرشک و سماق و دوغ که اورا بجوشانند و سیر که ببزند و بنیز

خشک و کرنب خاصه که نخست اورا بریان کنند و کاورس این همه طبع را خشک کند و سیب

ترش و انار و ترش اگر اندر معده خلطی غلیظ باشد باید که آن را ببزد و از معده ببارد

و اگر نباید طبع را خشک کند و عدس هرگاه که اورا دوسه کرت باب بجوشانند و آن آب

از وی بریزند و دیگر باره آب تازه سیکند بار سیم آب او بزنند و او را باب انار دانک یا

باب سماق یا باب زرشک طفشیل کنند طبع را خشک کند و چون بر این مغز بادام بریان کرده

کنند و کرنب را اگر همچنین که عدس را کفته اند بزنند طبع را خشک کند و با قلی که با بوشت

بسرکه بجوشانند و کسنه خاصه هر شق که بپزند و سرکه بزنند طبع را خشک کند و خایه مرغ کرده

یا آب سماق بجوشانند همین فعل کنند والله اعلم **باب بیست و یکم از جزو نخستین**

از کفتار سیم از کتاب سیم اندر شناختن غذاهای که زود اندر معده بپزد و باید دانست که زود آلو و قوت

و جوز تر و کدو اگر اندر معده دیر بماند و خلطی بد نباید زود تباه شود و از بهر اینست

که این جزها ناشتا باید خورد تا زود از معده فرود رود و انار شیرین اندر معده کرم زود صفرا

کردد والله اعلم **باب بیست و یکم از جزو نخستین از کفتار سیم از کتاب سیم اندر**

شناختن غذاهای که زود اندر معده بپزد و باید دانست که زود آلو و قوت و جوز تر و کدو اگر اندر معده

دیر بماند و خلطی بد نباید زود تباه شود و از بهر اینست که این جزها ناشتا باید خورد

تا زود از معده فرود رود و انار شیرین اندر معده کرم زود صفرا کردد والله اعلم **باب**

بیست و دوم از جزو نخستین از کفتار سیم از کتاب سیم اندر شناختن غذاهای ناپاک و باید

دانست که خوک و ماقلی و عدس و لوبیا و ماش و جوبابوشت باد ناک باشد و اگر این همه را بوشت کنند

و بریان

واندر علاج اسهال صفرائی که سبب آن بسیاری سبب تولد صفرا بود در معده و سرکه و سماق سخت موافق بود و دوغ ترش سنکتاب هم نافع بود و اگر سبب آن باشد که صفرا از جگر بمعده می آید زرشک و انار دانه که موافق تر بود هم

وبریان بادکمتر کند وقفاع وانکدان وانکرد باد انگیزد وشیر وشراب شیرین وانگبین صفرا ناکرده باد ناک باشد وانجیر
ترهم باد ناک باشد لکن باد اورزود بکدرد وانکور هم باد ناک باشد وسیب وامرود وآلو وآلوچه باد ناک باشد
وجغرات ودوغ وغوره وانار ترش وشیرین وشلغم همچنین باشد باب بیست وسیوم از جزو نخستین از
کفتار سیوم از کتاب سیوم اندر شناختن غذاهای معده وازیان دارد الله اعلم وباید دانست که جکند
بسبب قوی بود قی وتیزی کردروی باشد معده را زیان دارد وشلغم وبرگ خرفه واسفاناج بسبب نرمی
وحلیه وکنجد ومسکه وروغن کاو بسبب نرمی وجرب زیان دارد وشیر بسبب آنکه اندر معده سرد شود زود ترش
کردد واندر معده کرم زود صفرا کردد زیان دارد وانگبین معده را بکوزد ومنش آرد ومغزها جانوران همچنین
باشد بدین سبب یا بودنه وسعتر وخرد ل ونمک باید خورد وخربزه منش کشین آرد واکر اندر معده تباه کردد
ازوی خلطهای بخیزد وشراب نوید باشد وتوت وزرد آلو اکر همه معده را بد باشد والله اعلم واحکم باب
بیست وچهارم از جزو نخستین از کفتار سیوم از کتاب سیوم اندر تدبیر غذای خوردن والم باید که
طعام بر شهوتی صادق خورد وهرکاه که شهوت صادق پدید آید اندر طعام خوردن تاخیر نکند وچنان باید که
دست از طعام باز کیرند هنوز آرزوش باشد که باقی آرزو بس از یکساعت برود وبترین خوردنیها انست که معده
را سستی کند بس اکر روزی اتفاق چنین بیوفتد یکروز بسیار بخسپد اندر خانه که هوای آن معتدل باشد واکر
خواب نزند بسیاری بروند با هستکی واندکی شراب صرف بخورند وباید که اندر خوردنیها ترتیب نکاه دارد
وچیزهایکی نازکتر ولطیفتر زودتر بباشد نخست خورند از بهر آنکه طعام نازک ولطیف اکر از پس طعام
غلیظ خورده باشد زود بکوارد وبن بالای طعام غلیظ کوارنده بایستد وکدر نیابد وتباه شود وغذاهای
دیکر را تباه کند نشاید که چیزهای لغزنده ونخست خورند الا کسی را که طبع بعادت سخت خشک باشد واز پس
طعام هم نشاید واز پس ریاضت وبرنج چیزهای نازک نباید خورد چون ماهی تازه خوردن ومانند آن از بهر آنکه
زود تباه شود واخلاط را تباه کند وکسی را که غذاهای بدکوارد بران اعتبار نباید کرد از بهر آنکه بروزکاران
آن غذاها خلطهای بد کرداید وبسیار غذاها باشد که اندران مضرتش باشد کرده را آن غذا به ازان غذا باشد
که اندروی هیچ مضرت نباشد وبا آن خو کرده نباشند وبسیار کس باشد که وی را غذا اکرچه نیک باشد
زیان دارد ان شخص را ازان غذا پرهیز باید کرد وبترین خوردنیها آنست که چندکونه طعام مخالف اندر یکدیکر
خورده باشد ومدت دراز وزکار بودن اندر غذا خوردن بد باشد وبهترین طعام خوردن انست که اندر دو
روز سه بار طعام خورند یکروز بامداد وشبانکاه ویکروز نماز پیشین وهرکه اندر یکروز دو بار طعام خوردن
عادت دارد اکر بیکبار باز آرد ضعیف شود وهرکه یکبار عادت دارد اکر دو بار خورد هم ضعیف باشد وکسلانی
آرد وکسی را که معده کرم دارد وصفرا اندروی تولد کند وبرا باول روز چیزی نباید خورد اندک وبهتر آن
باشد که لقمه چند نان باشراب غوره یا شراب انار بخورد پس کرمها به شود صفرا اندر معده کرد آید چون طعام خورد

ریاضت وحرکت کند وطعام باید که پراکنده
خورد وچنین مردم را بسیار باشد حرکت
کرسنه شود صح

طعام اندر معده تباه شود در حال تدبیر آن باید کرد که طبع نرم کند و معده را از ان پاک کند با آب گرم یا
باشراب الو یا بجزی مانند آن و اگر کسرها اتفاق افتد که از طعام ممتلی شود و بروی گران کردد یا سبب حرکتی
طعام معده او بسود باید که در حال قی کند و اگر ممکن نکردد آب گرم خورد تا آن را فرو آرد و خویشتن اندر
خواب کند و اگر بدین کار بر نیاید و مرد مجرود باشد طبع را با طریفل کوچک نرم کنند با بخلیجین و مسهل
و اگر مرد مرطوب باشد طبع را بکونی و تمری نرم کند و غذاهای لطیف بن دستی را بنگاه دارد ولکن قوت
کمتر دهد و غذاهای غلیظ بصند این باشد و غذاهای غلیظ باید که بر کرسنکی راستکی خورد و باندازه خاصه
بسیار خوردن میوهای تر خون را آب ناک کند بدین سبب هر وقت که حرارتی بمرد مرسد خون او بجوشد
همچنانکه شیره انکور و آبها و میوها که اکر بکرود بماند کرم شود و بجوشند و بعضی میوهای تر اکرچه بمحرود را
اندر تابستان موافق باشد که سود دارد لکن خون از وی جنان شود که زود عفونت پذیرد بدین سبب است
که از بسیار خوردن میوها تبها تولد کند و تبها که از میوهای تر تولد کند بریاضت تحلیل پذیرد و بعرق
بیرون آید و غذاهای خوشک شهوت را ببرد و کونه روی را تباه کند و طبع را خشک کند و غذاهای جرب
کسلانی آرد و شهوت طعام ببرد و غذاهای شور جشم را زیان دارد و غذاهای سرد سستی و کسلانی آرد
و تبهای بسیار خوردن اثر بیری زود پدید آید و شود یا غذای نیکت و مضرت نان کسی را که نکوارد
بیش از مضرت کوشت باشد که بکوارد و بسیار غذاها است که اندر بکرونه یا در بکیوت نباید خوردن جون
دوغ با آو غوره یا آب هیچ دو از بس الو شفتالو و زرد الو نباید خورد و نه از بس انار ترش و نه از بس هیچ میوه
ترش و کرخ را ما جزی که از سرکه سازند نشاید خورد و کبوتر بچه را با بیاز و شیر و خردل بکجا نشاید خورد و
کوشت نمک سود تر ببرکه نشاید خورد و نه ببیر و نمک سود و کامها و بنیر تر و بیر با هیچ میوه تر نشاید خورد
و سکاو غوره یا با ماهی شور و کوشت نمک سود نشاید خورد و کوشت مرغ بحرات نشاید بخت و نباید
خورد و سرکه را اندر خود مس و ارزیز نشاید داشت و بیر و بیاز بیکجا نباید خورد و انکبین و خربزه اندر
بکیوت نشاید خورد و از بس هیچ میوه تر آب خ نباید خورد و کوشت بریان که از تنور برآرند یک نوبت
نشاید خورد و بندق و بادام بیکجا نباید خورد و هر که با لبنیات شراب خورد از نقرس ایمن نباشد و از بسیار
خوردن بیاز کلف و سرکشتن بدید آید و حجرهای شود خوردن از بس قصد و حجامت کردن کروهی پدید آید
والله اعلم بالصواب والیه مرجع المآب جزو دوم از کفتار سیم از کتاب سیم اندر بصلاح آوردن
انچه ویرا بصلاح باید آورد از غذاها و شناختن طبع و مزاج و فعل و خاصیت هریکی و این سیزده
بابست باب نخستین اندر طبع و مزاج و خاصیت و منفعت و مضرت حبوب و باز داشتن مضرت و بصلاح آوردن
کرست بدرجه اول و اندر تری و خشکی معتدل است و تن مردم را غذا بیش از دیکر حبوب دهد سبب
انک از وی بسیار کونه نان پزند دفع مضرت و بصلاح آوردن هر کونه از نانها بباید دانست که نان دیده

آوردن ه
از جزو دوم از کفتار سیوم از کتاب سیوم ۵

دیرتر از نان خشک که از معده بیرون آید و نفخ بیش از ان کند و از وی سده و بسنک کرده و مثانه تولد کند و مخاط ان
وجع المفاصل ها و کسانی را که از مادتها ریخ باشد و مردم قولنجی را زیان دارد و صلاح او آنست که چیزهایه او
بیشتر کند و بوره اندک کند و کسانی که این نان خورند سنکنکین بنودی بکار دارند و کسی که از سنک کرده و مثانه
این نباشد انرا سفوف بکار دارد مغز تخم خربزه ده درم و حب القلب و بادام تلخ ده درم شکر
یا برهم هر یا مداد سه درم بجوزد و از بس او آبی که پرسیاوشان اندروی جوشانیده باشد بجوزد و مردم محرورها
تخم خیار و خیار باد زنک خورد و آب با قلی اشامیدن سنک کرده را نکذارد که تولد کند و کسی را که از بادها
ریخ باشد از بس ان نان بیوه نباید خورد و دفع مضرتها و بکونی و شراب کهن بندد ران وی جنده درم کمونی
بجوزد یا شراب کهن بقداری بجوزد و اندر خربزها سداب و سیر و سعتر بکار دارند و بیشتر اسفندباها
خورد و از همه ترشیها حذر کند و مردم و قولنج بیش انان اسفیدبای جرب بیاشامد و اندر غذاها ابکامه و زیتون
و نمک بیشتر بکار دارد و نقل فاینذ خورد و ایخز اندر ماء العسل نهاده بیش از طعام قولنجی و مرطوب را بکار باید
داشت نان خشکارا از وی خوی سودا نیخیزد و کروخارش و بواسیر و بیماریهای سودائی تولد کند و این مضرتها
باندازه سبوس باشد انچه باکیزه تر باشد مضرت او کمتر باشد از بهر انک تن مردم از وی غذا کمتر یابد مردم را
ضعیف کند و اثر سری بدید آرد و نازکی و رنک روی ببرد و این نان را با اسفیدباهای جرب و شیرینها و با شیر
و روغن کاو و مسکه باید خورد و از ترهها و از چیزهای شور و تیز حذر باید کرد نان نطیر باد ناک باشد قولنجی را زیان
کاک
دارد و سده و سنک کرده و مثانه از وی تولد کند و دفع مضرت او بمجون دفع مضرت نان بیده باشد نان کرک
غلیظ باشد و میان او لزج باشد و با نمک و انکدان و بودنه خورند دفع مضرت او بمجون دفع مضرت نان بیده
باشد نان تابکی بد باشد غذا کمتر دهد و دیر از معده بیرون شود لختی بوده اندر باید کرد و اکر نفخی آرد بشراب کهن یا
بکونی بباید شکست نان کماج و برایتازی خبز المکه کویند سخت بد باشد و با او قوت خاکستر کرفته باشد و میان
او خام و لزج باشد و دفع مضرت او بمجون مضرت کاک باشد و نان تام نان مایه جو سرد و تریست بدرجه اول و شونیز اش
و غذا کم از کند دهد و باد ناک باشد نان جوین از معده و رودها زود تر بیرون شود بدین سبب طبع را نرم کند
و بست جوف کمتر کند و طبع را خشک کند و غذا اندک دهد و بست را باشکر با بید خورد و حوا کنک باید کرد تا نفخ
کمتر کند و نان او بیوسته خوردن تن مردم را سرد کند و دفع مضرت او با سفید باهای با قابل و جرب و با نکبین
و با بند باید کرد و کشکاب که از جو باکیزه بزند نیک شونده باشد و اکر اندک نمک اندران افکنند کوارنده باشد
و بر یک شکره کنک جو بازده شکره آب بر باید کرد و بجنبانند تا بسه شکره باز آید با قلی تر سرد و باد ناک باشد و خشک
و سرد باشد و هرد و بخار ببر ببرد و سرد سنکی کند و قوت معده را زیان دارد و خوابهای بد نماید و تر با جوز بزند
باد او کمتر شود و بهتران باشد که بوست باز کنند و ببرکه بزند و با روغن و سعتر و زیره خورند و اکر خام خورند هر باب با قلی
با سعتر و زیره باید خورد و دهان ببرکه باید شست و آب با قلی سیته دانه کند و شونیز اش نان با قلی بد باشد و

وبادناك وهمه مضرتهای باقلی دروی باشد وکسی را ان باد ریح باشد ازبس او کمونی وقلد فلی خورد واورا باسفیدهٔ
باهاء جرب باید خورد وکسی راکه ازبخار او ریح باشد ازبس او وجندبیدستر له نان باسرکه بباید خورد یا انار
ترش وشیرین نخورد کرم وتر ست بیکدرجه ومزه او میخته است از شوری وشیرینی وبقوت شیرینی
طبع را نرم کند وبقوت شوری ادرار کند وغذای او بیشتر از غذای باقلی باشد وآلتهاء بول را زیان
دارد بدین سبب اورا باروغن بسیار باید خورد ونمک اندکی باید کرد ازبهر آنک تا باد کمتر تولد کند اورا
باشبت وشیره بزند واگر کسی شبت نخواهد بابودنه بزند واندر آب اورا نرم کنند وباروغن بابکامه
وسعتر وزیره بخورند بخورند ونخود سیاه دارو ست وسرخ کرمتر از سپید است کاورس وارزن سرد است
بیکدرجه وخشکست بدرجه سیم دیر کوارد وطبع را خشک کند وادرار کند بوست بباید کند بشیرتان
بزند وباسکه وروغن بادام خورند وعدس اندر کرمی وسردی چون معتدلست واندر خشکی بدرجه دوم
است وبادناك است وسودا فزاید وازوی خونی غلیظ تولد کند ومعده را بد باشد وچشم را تاریک کند
وقوة باه ببرد واگر با بوست بزند وآب او بخورند طبع را نرم کند ابن ماسویه می گوید که اندر بوست عدس
تری است بدان سبب کرمی نسبت کنند ویرا اگر بوست کنند بزند وآب او بزند چنانک اندر باب پیشین
ازین وبخستین ازکفار رد یاد کرده است طبع را باز دارد واگر نه از بهر این دو کار خورند ویرا بادبونه و
سداب واندکی بلیله باید خورد واگر نفخ آرد لختی کمونی بباید خورد لوبیا کرم وتر است بدرجه اول ازوی خونی
غلیظ خیزد وبادناکست ودیر کوارنده ومعده را زیان دارد وادرار کند اندکی سرباسنکی وخوابهای تمنا باید
ولوبیا سرخ کرم وتر ست وادرار بیش کند وبازیت وابکامه خورند یا باسرکه وخردل وسداب باشد سرد
وخشکست بدرجه اقل واحوال او باحوال باقلی نزدیکست وغذا کمتر از باقلی دهد وباد کمتر تولد کند ودیر
تر ازوی کوارد مطبوخ را بابزر وکرویا خورد ومحرورا باروغن بادام وکشنیز خشک یا تر وبوست کنده
باید خورد تا باد کمتر کند واگر بوست کنده را لختی بریان کنند بس بزند وآب او بزند طبع را خشک کند گنجد سرد
کرمست بدرجه اول وخشکست بدرجه دوم وغذا کمتر دهد از کندم وبیشتر از دیگر حبوب دهد ودیر تر
از کندم کوارد وطبع را خشک کند ویرا بشیرتان بزند وباروغن بادام وشکر خورند یا بکوشت تازه وریه بزند
واگر بی بوس آب بزند هم نیک باشد وباسکه وروغن کاو خورند تا بیشتر دهد وتان کرج اندر غذا دادن
نزدیکست بتان کندم لیکن دیر تر کوارد واز امعاء بر تر بیرون شود اورا با نمک وچیزها شور وحرب باید خورد
وباهیچ ترشی نباید خورد کنجد کرم است وتر بدرجه اول ودیر کوارست ومعده را بیالاید وضعیف
کند واز وی خلطی غلیظ ولزج تولد کند وبوی دهان ناخوش کند وتن را غذا بسیار وحرب دهد وبوست
کنده دیر کوارتر باشد وغذا بیش دهد وبریان کرده وشور کرده کمزیان تر باشد وخام را با نکبین باید خورد
یا بس او قدری آب کامله بباید خورد شمد آنچه تخم کبست کرم وخشکست بدرجه دوم وخشکی او

ونول را اندک کند وخون حیض باز دارد بدین سبب ازوی بماریها سودا

وبهتر ازسفید باشد اورا باسداب وسرکه وخردل باید پخت ولوبیاء تر را نزند پس بوست نارکنند صح

فرقدن

۲۰

فزون از کرماست دردسر آرد و دیر کوارد و معده را زیان دارد و روغن او بکوشاند زهر جکانند درد
کوش کهن را سود دارد و بریان کرده معده را زیان کمتر دارد و دفع مضرت او بکنکبین کنند تخم خشخاش سرداست
بدرجه اول و خشک است نزدیک درجه دوم و آنچه بسیاه باشد سرد است تا بدرجه چهارم و خشکست باخرد
جهارم و شیره او افیون است اما سفید خواب آرد و دیر کوارد و بوست او را اندر آب بزنند و بر سر دیوانه بخوابانند
شراب او معروفست خاوند تره کرم را سود دارد و اگر با نکبین خورند می زیادت کند تخم کتان کرم است
بدرجه اول و اندر تری و خشکی معتدل است بدکوارا است و معده را زیان دارد و غذا اندکی دهد لکن می
را زیادت کند و بریان کرده طبع را خشک کند و دفع مضرت او نزدیکست بدفع مضرت کنجد و اورا با نکبین
بخورند سلفه را که آن رطوبت باشد سود دارد و سینه را پاک کند و اگر کسی را ناخنها سفید شود او را
با سرکه بکوبند با نکبین ببرشند و ضماد کنند برنگ خویش باز آید و این منفعت او راست خاصه باب دوم از جزو دوم
از گفتار سیم از کتاب سیوم اندر شناختن طبع و مزاج و منفعت و مضرت کوشتها و بازداشتن
مضرتهای آن و بصلاح آوردن آنچه باید آورد بجمله بباید دانست که گوشت طعام قوی است از وی خوی
قوی در شت خیزد و بیوسته گوشت خوردن جز مردم قوی و تن درست را جز کسانی را که حرکت و ریاضت بسیار
کنند و کارها بارنج کنند نشاید زیرا که تن مردم قوی و تن درست را و جز کسانی را که حرکت و ریاضت بسیار کنند
و کارها بارنج کنند و نشاید از بهر آنک تن مردم از وی غذا بسیار یابد و کسی را که ریاضت کمتر کند نشاید از بهر آنک
بیماریهای امتلای از آن تولد کند و حال گوشت جانوری و حال جانوران هر موضعی چون دشتی و کوهی و اهلی
و وحشی بکردد و حال گوشت هر اندامی بجنین دگر باشد و گوشت جانوران دشتی و وحشی در جمله خشک و تر باشد
از گوشت جانوران اهلی و گوشت جانوران کوهی خشک تر از جانوران دشتی باشد و گوشت جانوران
جوان تری بیش از آن دهد که گوشت جانوران درو کار یافته خاصه آنج بزادن نزدیک باشد تری بیشتر دهد
چون بز غاله و بره و مرغ جوره و کوساله و هر گوشتی که تری بیش دهد و فضول او بیش باشد و سرخی غذا بیشتر دهد
و دیرتر از معده فرود رود و سفیدی کمتر غذا دهد و زود تر از معده فرود آید و گوشت بجزع که سرخی و سفیدی
بهم باشد اندین باب معتدل باشد و سرخی خاصه میان عضله سیکتر باشد و بی عیب تر و هر گوشتی که با استخوان
نزدیکتر باشد خوشتر و گوارنده تر و کم فضول تر باشد و هر اندامی که حرکت او بیشتر باشد و بیه و گوشت او کمتر باشد
غذا کمتر دهد چون بایجه گوشت گوسفند غذا تمام دهد و تن مردم را بحد دارد از بهر آنک از وی جزوی قوی خیزد
و خداوند مزاج معتدل را شاید و اندر شهرهای سرد سیر و سرد و فصل سرما موافق تر باشد و اصلاح او از
بهر مردم کرم دار بسرکه و غوره و سماق و الو و زرشک و انار دانه و دوغ و کشک جویا بد کرد خاصه اندر شهرهای
گرم و فصل تابستان و مردم گوشت خواره و ریاضت بکار باید داشت و آنچه اندر نوع نخستین ازین گفتار
اندر باب نهم یاد کرده آمده است باین بباید خورد گوشت بز بس ستود نیست و بگرمی سخت بد باشد و هر گاه

عصاره او دزدی جکانند
بادها را تحلیل کند ص

سیر

بصلاح ۴

گوشت

مصروع جگر بز کشن بخورد بنوشند و هر که گوشت بز بسیار خورد بیم باشد که صرع تولد کند در جمله گوشت بز غذا
کمتر دهد از گوشت گوسفند حرارتش کمتر باشد و بز فربه باید جوان و صاحب مزاج را و اندر شهرهای
گرمسیر باشد اگر جوان و فربه باشد و بچه و بز غاله بهتر باشد خاصه که او را بتر بشی بزنند اندر تابستان
مردم سرد مزاج را موافق نباشد و بادها تولد کند و طبع خشک کند و تن را لاغر کند و اصلاح او بخورد و بیاز
و شلغم و کزبر کنند و اشفید باها بهتر کنند و شراب زنگبین شیرین مزه و حلوای باشد و محرور بر گوشت گوسفند
شراب رقیق و سپید بخورد و میوه انار و آبی و انچه بدین مانند گوشت گاو از وی غذا تمام خیزد کسی را که بگواد
و خون غلیظ و سودای تولد و نشاید مر کسانی را که کارها سخت کنند و بارنج اگر کسی دیگر که چنین کاری نتواند
پیوسته گوشت گاو خورد و را علت پیرزد و سرطان و دوالی و بیماریها که از خون سودای باشد پدید آید
و دفع مضرت او باسهال سودا و تدبیرها که مردم سودای را موافق باشد و گاو سرخ بهتر باشد و جوان باید
و کوساله سخت بنک باشد و انرا بدوانند و مانده کنند و پیش از کشتن بچند روز آب زیادت دهند و اندامهای
پشین او میرکه بزنند و ابزارها اندر کنند و اگر گوشت گاو را بلخت اندر تخوی بزنند دیگی که اندروی آب
می جوشاند بیاویزند یکساعت و اندران آب نخود و شبث و نمک و بوره اندران افکنده باشد و سر تنور
کرفته تا بخار ازان آب برشود و لطیف کردد پس بانجه خواهند بزنند اصلاح او باشد و همه گوشتها سخت را هم
چنین باشد همین باید کرد و سبکا گوشت گاو کا از جریو بیالایند مردم محرور را سود دارد خاصه اگر سرد کرده باخیار
خورد و بیاشامد خداوند بر فانرا هم سود دارد و مردم مرطوب آنرا با سیر و سداب و انکدان و مانند آن
باید خورد و ازین او شراب قوی خورد گوشت اشتر کرم است و غلیظ و خون را کرم کند و کسانی را که بیماریهای
سرد باشد جون درد پشت و سرین و عرق النساء موافق باشد و اندر اخیتها ربع هم موافق باشد و او را با خود
و شبث و ابزارها بزنند و با خردل خورند و مردم محرور او را بسرکه و با کامه و سرکه کبر و سرکه اشتر غاز خورد و اشتر
جوان باید و عرابی و سرخ موی و فربه و اشتر علفی و بخق نیک نباشد او را بمجنانک گوشت گاو را کفته آمد در سابق
بر زیر آب جوشان بیاویزند تا لطیف شود و الله اعلم گوشت آهو از گوشت صید آهو بهتر است گوشت او خوشتر
و زود کوارنده تر و سبکتر است و بقیاس با گوشت گوسفند و بز گوشت آهو خشکست و مرطوبان را شاید و مر دلاغر
و خشک مزاج را بدان مداومت نشاید کرد که خوشکی و لاغری فزاید و اصلاح او انست بروغن بادام و شیر بخت
تازه بریان کنند و کشنیز خشک پر کنند و کسی را که از سردی و از بادها رنج باشد انرا بروغن مغز خوز بریان باید کرد
یا بروغن زیت و بشوربا بخته بهتر از بریان کرده باشد و بریان کرده طبع را خشک کند قولنج را نباید خورد و بر که
نشاید بخت از بهر انک هرچه بر که برند غذا کمتر دهد گوشت خرگوش گوشت او بداست و سودا می است و ازوی
خون سودا می خیزد و اصلاح او بمجون اصلاح گوشت آهو است و بجتن با آب و روغن و نمک بسیار تا مهرا شود
سرد باشد و اگر بر زیر آب جوشیده بیاویزند چنانک گوشت گاو کفته است بنک باشد و اگر در تنور بخار آب بریان کنند

هم نیك باشد وخشك نشود ومغز خركوش اگر با بلبل وخرد خورند لرزیدن اندامهای را سود دارد **کوشت خرکور** گرم باشد وغلیظ وخون را گرم کند وشورباهی او که نخود وشبت پخته باشند ودارصینی وزنجبیل اندك کرده کسی را که از بادها رنج باشد ودرد مفاصل را بنشاند سود دارد هم چنین اگر با آب بزنند وبروغن جوز بریان کنند سود دارد ومردم گرمی دار را زیان دارد وکسی را که خوردن او بسیار اتفاق افتد باید که از پس او غذاهای سرد وتر بکار دارد اگر از خوردن او اندك معده گرانی بدید آید وطبع بدشخواری اجابت کند کوشتهای آبی مسهل بکار باید داشت جوشتری وشهریاران وحبالاقاویه ومعجون الاقاویه جمله اندر علاج قولنج یاد کرده شود **کوشت اسب** گرم باشد وغلیظ وخون را گرم کند واز وی خون سودایی خیزد ومردمان لطیف طبع را نشاید واصلاح او معجون اصلاح کوشتهای غلیظ باشد جون کوشت گاو واشتر **کوشت گاو کوهی** کوشتی او غلیظ باشد واز وی خلطی بد تولد کند واجنه اندر تابستان صید کرده باشند وآب بسیار نیافته باشند ونوصید کرده باشند ومدتی برنیامده باشد از صید او نشاید خورد وباید که خوردن او مردم را بکشند وصلاح او آنست که بزنند خاك مهراشود وبا دوغن بسیار بزنند واگر کسی بریان کرده خواهد تخت با آب بزنند پس روغن شیرین تازه بریان کنند وکوشت بز کوهی ومیش کوهی بدو نزدیك باشد **کوشت بط ومرغ آبی** کوشتی او غلیظ وبسیار فضول او وزهومتناك باشد وهرچه با وی اندر آب باکبر تر دارد بهتر باشد اصلاح او آنست که او را بسرکه بزنند وسداب وکرفس وبودنه خوش کنند واگر باسفیدبا بزنند بخشت او را اندر آب لختی بجوشانند وآن آب بریزند یکبار یا دوبار تا زهومت او برود پس بزنند چنانك خواهد با نخود وشبت وکندنا ودارچینی اگر بریان کنند بخار آب بریان کنند واگر یکساعت بر بخار آب بیاویزند پس بخار آبی دیگر بریان کنند بهتر بود وکرد آب او وجگر او وبیه او بر از کوشت او باشد وبیه او سخت لطیف باشد وکوشت بالا ونیك باشد **کوشت کلنك** بمعجون بط باشد غلیظ لیکن کم فضول باشد وبخشن او بمعجون بخشن بط باشد باسرکه وسداب وکرفس با اسفیدبا **کوشت کبوتر بچه** گرم باشد وخون را گرم کند ومردم گرمی دار را نشاید لکن از معده وروده زود تر از مرغ خانگی بیرون آید وشورباهی او که نخود وشبت پخته باشند طبع را نرم کند ومردم سردی دار وقولنجی را ودرد پشت کمین را سود دارد وکرده را فربه کند وباه را زیادت کند ودماغ را زیان دارد وچشم را خاصه که بریان کرده باشد اگر پیش او شیرینی خورده باشد که بخار از دماغ باز دارد سرد باشد ومردم گرمی دار را ودا باسرکه یا با آب غوره یا سماق باید که خورد **کوشت کبوتر وفاخته وکبوتر دشتی ومرغابی** که از جنس اوست گرم وخشك باشد وکوشت ایشان سخت باشد واز رودها دیر بیرون آید کوشت این مرغان اندر زمستان موافق تر باشد واصلاح ایشان معجون اصلاح کبوتر بچه باشد با بخشن بشورباهی نخود وشبت وکندنا و روغن بسیار از بهر مردمان سردی دار وگرمی دار بسرکه وکرفس وکسنه ومصوص باید کرد **کوشت جوزه** که بتازی للجادی گویند گرم وخشك است باشد بغایت مردمان سردی دار را شورباهی او با روغن زیت

زیت یا بروغن لوز ۴

اورا اندر تنور به بخار اب بریان کنند واگر قلیه خواهند ۴

قوت وص

یا دوغن لوز و دارچینی و خاولنجان سود دارد و بادها را بشکند کوشت کبخشک دشتی و کوهی و خانگی
همه خشکی باشند و غذای اندک دهند و تن را گرم کنند و باه را زیاده کنند خاصه مغز ایشان و بچه
ایشان خاصه که از کوشت ایشان وزده خایه مرغ نیمبرشت خاکینه کنند و بروغن زیت و شوربای
ایشان مردمان سردی دار را سود دارد و طبع را نرم کنند و از جمله کبخشکان دشتی مرغکی است اورا جکاوک
گویند و بتازی قنبره گویند و کوشت او طبع خشک تر از دیگر کبخشکان کند و شوربای او طبع را نرم تر از
از شوربای دیگر کبخشکان کند و از این کبخشکان هرچه فربه تر باشد غذای او تن بیشتر رسد و کبخشکان را
که مردم خوردن عادت ندارند و آزموده نباشد نشاید خورد از بهر آنک بعضی کبخشکان از کوهی و دشتی
گرمها و جانوران بد و زهرناک خورند و کوشت زهومت ایشان ناخوش دارد و بخ زبانکار باشد کوشت تیهو
و دراج و کبک و تذرو همه نیک باشند و اندر فضل خریف فربه تر و نازک تر باشد و بهتر این همه و نازکتر و سبک
تر این همه تیهوست و از همه غذای نیک خیزد لیکن مردم تن درست را اعتماد بدین کوشها نباید کرد و مردم محرور را
این همه بسرکه بخته و مصوص کرده باید خورد و مرطوبرا بروغن زیت بریان کرده خورد یا آبا بکامه بخته و کسانی را که
تری باشد یکدانگ کرده موافق تر باشد و نیک بریان کرده مردم قولنجی بشوربا کرده خورد با بروغن بادام و از
بسر او چیزی شیرین خورد کوشت قطا این مرغ دو نوع است یکنوع بزرگ تر است و دیگر نوع خرد و دیگر اندازه
کوهرا و قوی است که تمدد آرد و بدان نیماند که خربق خوردن او از بهر مانند کی مزاج کوهرا و ست کوشت
مرغ خانگی تن مردم را غذای نیک دهد و فربه کند و تری معتدل فراید و هرچه فربه کرده باشد تری و فربهی
بیش کند و مزاجها معتدل را سازنده باشد و رنگ روی او دانیکو کند از بهر آنک از وی خونی پاکیزه و لطیف
خیزد و آب پشت زیادت کند خاصه مغز او که مغز مردم را غذای تمام دهد تا بدان جای که عقل فزاید و مردم
سردی دار را بیوسته نباید خورد و همه اعتماد بران شاید کرد که ببسیار باشد که قولنج آرد خاصه اگر بر نشهار خورند
چون انار دانک و عوزه و از بهر این گفته اند که مرغ خانگی بدوغ و جغرات نشاید بخت و شوربای او طبع را
نرم کند خاصه که فربه باشد و با دوغن بادام بخورند و بنجود و شبت بزنند و نمک تمام کنند شوربای خروس نیز قولنج
را بکشاید کوشت خروس که هنوز دندانک نیامده باشد و کوشت ماکیان هنوز خایه نکرده باشد لطیف شود دماغ
را زیادت کند و آواز صافی کند و منی فراید کوشت ماکیان جوزه حرارت معده را ساکن کند بخاصیت خایه
مرغ خانگی و خایه تذرو و دراج بیکدیگر نزدیکست خایه بط و مرغ آبی گران زهومت ناک باشد خایه کبخشک
خانگی اگر از وی عجمه سازند روغن کاو با بیاز باه را زیادت کند خایه دیگر مرغان مردمان شهرها را عادت
نیست خوردن اما از سفیدی خایه مرغ خونی لزج خیزد و از زردی خون نیک خیزد و غذای بسیار دهد و بزودی
غذا کردد و نیم برشت زود تر غذا کردد و از معده فرود رود و تمام پخته شود گران تر باشد و دیر گوارد و غذاء
بیشتر دهد و سفیدی را با بکامه و نمک باید خورد و باسرکه نباید خورد از سرکه سخت تر کردد و زردی را باسرکه باید خورد

۲ کوشت مرغانی که بتازی انزالسود نامند گویند این نوع مرغان بشهر من ساری کوشت ایشان بد باشد و از بهر آنکه ملخ و دیگر حشرات بسیار خورند و اخه فربه نباشد غذا بسیار دهد و اصلاح ان بروغن بسیار باشد

۳ ترکوشت هرد و سخت بد باشد و سخت گرم نباشد از وی سودا تولد کند و بسبب خشکی استسقا را سود دارد و اصلاح او همچو اصلاح کوشت کبو تر دشتی و فاخته باشد لحم سمانه از بسیار خوردن لحم سمانه بیم باشد که تشنج و تمدد پدید اید از بهر دو چیز یکی آنکه سمانه خرفق خورد

۴ بدان

که سرکه او را حل کند **گوشت قدید و نمک** اما نمک سود کم و خشک باشد بسبب نمک دیر گوارد و قدید بسبب
قوابل که بروی کرده باشند کم متوا باشد و هر سو کم نباشد و بخشکی نمک سود نباشد و قدیدی که قوابل
او کشنیز خشک کرده باشد کم نباشد گوشت تازه و ایک شب بسر که اندر نهند بس دیگر روز قوابل
برکنند بیان کرمی نباشد و زود تر گوارد و غذای این کوشتها بقیاس با گوشت تازه اندکی باشد و قولنجی بازیان
دارد و بسیار خوردن این کوشتها کرم خارش آرد و خون را سودای کند خاصه که اگر از کوشتی باشد که ازوی
سودای خیزد و کسی را که استسقا ذی باشد سود دارد از بهر انک تن را خشکی آرد خاصه که اگر سخن شود
باشد جانک تشنگی آرد و خاصه که اگر قوابل کرده باشند که ادرار کند و اگر قدید را لخت اندر سرکه تر کنند
یکشبانروز پس بزنند و با سرکه خورند تشنگی برآرد و خشکی برجای باشد و صلاح قدید آنست که او را اندر
آب نهند مدت یکشبانروز و آن را بجزهای نرم بزنند چون اسفناج و چکندر و مانند آن و بپزند تا وی بنهند
و روغن بادام یا روغن کنجد و سکبه یا روغن کاو و تا مضرت خشکی برود و از پس او شراب خوشترین خورند و اندکی
قدید با نان و با آب کامه کرسنگی مستانرا باطل کند کین اندکی باید خورد و اگر از خوردن قدید تشنگی خیزد سکنجبین
او را بنشاند و اگر حلق و دهان خشک می شود و حرارتی بفزوده باشد جلاب آن خشکی را باطل کند و اسفید
بای حرب و روغن بادام و مغز خیار بیمین خشک فراید و قدید را باطل کند **سر بریان سر کوسفند نری** غذا
بیشتر از سر بز دهد و سر اهوا زهر دو سبکتر و خوشکتر باشد و در جمله سر غذا است قوی و تن را کرم کند و کسانرا
که بکوارد قوتی نیک دهد و باه را زیادت کند و قولنجی را و کسی را که طعام نیک نکوارد نباید خورد و بهترین
سرها سر نر فالوده سر بره باشد و کوشت رخسار و بناکوش از بهر انک آنرا حرکت بسیار باشد و غذا بیشتر دهد و
و جشم چرب تر باشد و زود تر فرود و کوشت زبان هم سبک باشد و مغز سر باشد و معده را بیالاید و او را بهتر
و خرد دل و ابکامه و انگدان و نمک باید خورد و جشم را با نمک بسیار تر خورد و عضروف و لک غلیظ تر باشد نشاید
خورد و اندرو نکارکرم نباید خورد و هر گاه که سر کوسفند خورند با بسیاری هم خالی نباشد از ان که ازوی بلغم زجاجی
تولد کند لکن بیشتر بلغم شور تولد کند و از بلغم شور کرم خارش پدید آید و بسیار خوردن آن مزاج را تباه کند
و باشد که باستسقا کشد از بهر انک تشنگی آرد و ادرار نکند و اصلاح او آنست که او را بر کم اندر نهند و دو
انک بروغن بریان کنند و از پس او فانید با عسل خورد تا و بپا زود تر بر وی آرد و مردم کرمی دار و اسکنبین
خورد و هر ماهی که او را در میان برف و یخ نگاه دارند تازه بماند و تباه نشود و کوشت او نازک باشد و کوشت
دنبال لطیف تر باشد و کوشت ماده از بهر انک حرکتهای ماهی بیشتر بران باشد و کوشت که حوالی نهاد او باشد
هم بدین سبب لطیف باشد و کوشت بلو و ناف او غلیظ تر باشد و سر او بسیار جو یو باشد بدین سبب دیر
گوارد و ماهی دریا خوشتر و لطیف تر از ماهی رود باشد و زود گوارد و ماهی طبع را خوش کند طعامهای
خوب از معده ببرد لکن از وی اندکی بکار آید و مردم کرمی دار را باسرکه باید خورد و الله اعلم بالصواب

باب سیوم از جزو دوم از کفار سیم از کتاب سیم اندر شناختن منفعت و مضرّت ادویها و باز داشتن مضرّت ان سگالح

مردم کرمی دارد یا سود دارد و مرطوب یا نیز بسبب انک رطوبت را ببرد هم سود دارد و مردم سودا یخی و قولنجی
یا وعصبها یا وهر عضویرا که از عصب است چون معده و رحم و مثانه زیان دارد و خداوند سلفه را
و ریش دودها را و درد بشت یا و درد زانو را و مانند آن زیان دارد و اگر کسی را اندر بوده و مثانه
و کرده ریشی باشد اتفاق افتد که سکباج خورد از بس او حلوای از شکر و نشاسته و روغن بادام خورد و نخست
لختی کل ارمنی و صمغ عربی خورد بس این حلوای بخورد و از بهر مطبوب اصلاح او آنست که جاشنی انگبین کند
و اندک انگرد در افکنند و بکروبه و کوزبویا و فوفل و سداب و کرفس و بودنه و شیر خوش کنند و لختی انجیر اندر
بزند و زعفران تمام اندر کنند و از بهر محرور جاشنی شکر کنند و از ترها کسته و کرفس کنند و اسپیدبای مطلّی شوربات
و غذای نیک است هم مزاجهای معتدل را و مردمان را تن درست بسازد و با صلاح حاجت بیاید مکر مردم
محرور را بغایت خاصه که اندر روزکار کرم خورد و اصلاح او آنست که از بس او آب سرد نوشد و مقداری آب
غوره یا جیزی ترش که بدان ساکن شود و دیگر اسپیدباها نرم و تر باشد از شوربا بحکم ابنارها که اندر کرده باشد
چون دارچینی و بلیل و زیره و زعفران و مرد مرصقرای را و خون اقرای را نشاید و بروزکار سرد موافق تر باشد و اصلاح
او هم بترش باشد و با آب سرد و روغن با وجزات با غذای بسیار دهد و دیر کوارد و جز کسی را که معده او کرم باشد
نشاید خورد و اندر فصل کرما باید خورد و مردم قولنجی را و کسی را که از بادها رنج باشد نباید خورد و اصلاح او
بسداب و بودنه و سیر و روغن زیت باشد و حلوا انگبین یا بانیذ صرف و قسوی و زنجبیل بروده با کموني و مانند
آن و هر کرا نشان تری بروی پدید باشد و یرا نباید خورد البتّه و کوشت همچ مرغ و کوشت برند و عنبا نشاید بخت
و روغن کاو اندر نباید کرد تو ف با ترنبه با هر دو هم جوز دوغ باباشد و اصلاح او بهمان باید کرد و غذا دوغ باشیر
از غذا ترف با است و انروز که این آبها خورند میوهای تر و قثاء و مانند آن نشاید خورد زیرا با بقیاس با سپیدبا
و دوغ با غذا کمتر دهد از بهر انک لطیف است و صفرا بنشاند و رطوبت را ببرد و مردم کرمی دارد را موافق تر باشد
و معده ضعیف را نشاید و از بس او یا از پیش او چیزی که معده را موافق باشد بکار دارند در خورد حال چون
مصطکی و بودنه و زیره و اکر معده سخت کرم باشد معده را با نار دانی و سماق قوت دهد عوزه با مردم کرمیدار را
موافق باشد و اندر هوای تابستان بیشتر باید خورد و قولنجی را و کسی را که از باد و از سردی رنج باشد نشاید خورد
و از پیش و از پس آن میوهای تر نشاید خورد و انار با سماق و زرشک با همه بیکدیگر نزدیک است خون و صفرا را باز نشاند
و طبع را خشک کند و اکر مردم سردی دار بجوزد اصلاح او باسپند باها بهتر از عود با است و طبع را نیز خشک تر کند
و زرشک با جکر را موافق تر و عوزه با مزاج صفرای را سازنده تر و صاحب آن سلفه و درد سینه را ازین آبها
هیچ نشاید خورد البتّه تلک با و الویا هر دو صفرای را نیک باشد و طبع را نرم کند و بدیکر منفعتها نزدیک باشد
بدیکر ترشیها چون سماق و عوزه با و غیر آن و صاحب سلفه را ازین ترشیها این موافق تر باشد خاصه باسفاناخ و

کاهو ص

سکبا
تقطیع کند یعنی ص

شراب ص

معز

و مغز بادام اصلاح کند **قلیه اکامه و قلیه سرکه** هر دو غذا نیکست و معتدلست بیشتر مزاجها را واندر هر فصلی
موافق باشد و از بهر آنک مردمان مرطوبا نرا سداب و سعتر و بودنه و کرویه اصلاح کند و از بس اوجیزی موافق
خورند جون حلوای و انکبین و معجون کرمو فاسند و مانند آن **قلیه خشک و مطبخه** هر دو غذای قوی است و مرطوب
را موافق تر خاصه که دارچینی و زیره بر کنند و محرور را اصلاح او بسرکه و آب عوزه کنند **زیستی و کشنی** هر دو غذای
قوی است و آن نفخی خالی نیست و میل بکرمی دارد **کرنبی و قسطی** خایه کرنب را بتازی قنبیط گویند خون سودا بی تولد
کند و کرنب طبع را نرم کند و شراب خاکانا بر بسیار خوردن شراب یاری دهد و خمار شرابرا سبکتر و قنبط تاریکی
چشم و کرانی سر فزاید و خوابهای نیامد و هیچ در بوسته نباید خورد مضرت او بسکنجبین و شراب رقیق صافی
باز باید داشت **لفتی** بادکند و غذا بسیار دهد و باه را سود دارد و چشم را روشن کند و سینه را نرم کند
و از وی رطوبتی خام تولد کند و قولنج را زیان دارد و دفع مضرت او کند و دفع مضرت کرز بسفرجلی سهل او کونی و قولنج
را بکرد و محرور بسکنجبین دفع کند **اما کوز** وانچه از وی سازند و مثانه را سود دارد و قولنجی را به باز لفتی
باشد **عدسی** نفخ کند و سودا فزاید و چشم را تاریک کند و دفع مضرت او بسداب و بودنه و عسل و زعفران
باشد و شراب رقیق صافی **هریسه** قوت بسیار دهد و فربه کند و قولنجی را و کسی را که اندر کرده و مثانه سنگ افتد
و آنرا جگر سده افتد زیان دارد و اصلاح او انست که بگوشت گوساله یا بگوشت مرغ و شیر از وی دور دارند
و شبث اندر بندند تا او را لطیف کند و بوی و مزه او خوش کند و با سرکه و انکامه خورد و با بلیله و دارچینی و مسکه
بسیار پر کند با دوغن کاو و مسکه بهتر باشد و مرطوب از پس از وی زنجبیل بر و ده با سفرجلی سهل خورد و محرور
پس از پنج ساعت میبه ساده جوردنی **بلیله بریانی** غذا بسیار دهد و قوت فزاید و دیر گوارد معده قوی باشد
و سرخی گوشت با سفیدی باید خورد تا زود تر از وده ها بیرون آید و اگر گوشت را لختی یک شبانه روز سرکه نهند
پس اندک تنور بریان کنند زود تر گوارد و لطیف تر باشد و غذا کمتر دهد **کباب** دیر گوارد و اندر معده دیر
بماند و خاصیت کباب آنست که اگر آبا و بخورند زود غذا کرده اگر لختی اندر برکه نهند و پس کباب کنند
زود تر گوارد و از پس کباب و بریان زود آب سرد نباید خورد و اگر بدل آب شراب قوی خورند بنک قوت کند
کرد نا کرده غلیظ تر از بریانی باشد **باب جمادم از جزو دوم از کفتار سیم از گتاب سیم اندر شناختن
منفعت بر اورد کاها و حالیهای و انچه بدین ماند و دفع مضرتها و فرد و هلام صلم** عادت جنان رفته است
که آنچه از گوشت بز غاله کنند ابن افرد گویند و آنچه از گوشت گوساله کنند ابن هلام گویند و انگاه اندر افگنند
بدین هلام غلیظ تر از فرد باشد و بدان سردی هم نباشد بسبب آنکه ان و فرد کسی را جگر گرم باشد موافق
باشد و خون و صفرا را بنشاند و مضرت هر دو جون مضرت سکبا باشد و دفع مضرت او بجون دفع مضرت
آن **مصوص** بدین نزدیک باشد اگر انرا از گوشت بچه سازند و سداب و سیر اندر کنند و مردم گرمسیار را باید که
مصوص از مرغ خانگی یا از تدرو و دراج سازد و بعوض سداب کسنه و طرخون کند و سیر نکند البته **کامد**

کنده

شوریده

وبودنه

کرده

سازند

سبب

کبر معده را باید باشد و تشنگی آرد و کرمی فزاید لکن لختی رطوبت را بزداید و شهوت طعام را بجنباند و فصله
طعام را از معده و رودها فرو آرد و کارها همه شوخ باشد دم و بیوسته باید خورد که خوی تباه کند و خارش
آرد و سرکه لختی آنرا بصلاح آرد کبر سیر که سبز را بکارد و محرور را موافق باشد و سده بگشاید و مرطوب را نیز
بد باشد از بهر آنک لختی رطوبت بپزد بیاز بسرکه انچه بخار بر سر نفروستد و شهوت طعام را بجنباند و سرکه او بیز
از و باشد سیر بسرکه از ترشها و حالهای مردم سرد مزاج را وی موافق تر باشد اشترغاز از نیمها از هرد و
سرکه بهتر باشد و از بیر آنک سرکه او لطیف باشد و جرم آنرا معده بسیار ماند بیاز دشتی در تری مرطوب را
شاید و باه را بیفزاید و مصروع را سود دارد خیار بسرکه حرارت را و تشنگی را بنشاند لکن اندر معده
دیر ماند نرا از پس قلیها و اسفیدباها خورند و با طعامهای غلیظ چون دوغ و نترف با و غیر آن بخورند شلغم
بسرکه غلیظ باشد و سرکه و حرفدا نرا لطیف کند یا از آب که بما و ما النهر بادبه گویند همین معنی دارد و همچ
ازین دو بیز نیک نباشد و لتدکی شهوت را بجنباند بادنجان بسرکه صفرای را بشکند و سده بگشاید زیتون کرانی
طعامهای جرب را بزداید و شهوت را بجنباند و سده را بگشاید و طبع را فرو آرد و معده را قوی کند و لختی
تشنگی آرد و سرکه تشنگی او را باطل کند ابکامه که از آرد جو کنند یا از نان جو کرم و خشکست بدرجه دوم بلغم
لزج از فم معده بزداید و شهوت را بجنباند و کسی را که اندر رودهای او رطوبتی باشد که از نان کرمها تولد
کند از ببرد و نگذارد که کرم تولد کند و ریشهای عفن را که اندر احشا باشد بشوید و موافق باشد و لختی تشنگی
آرد و اگر او را با سرکه بیامیزند تشنگی نیارد و منفعت او برجای باشد ماهی آبه اندکی مجد و خشکی دون ابکامه است
طبع را نرم کند و معده و رودها را بزداید و شهوت طعام بجنباند و صاحب درد نانرا سود دارد شلماب
که از نان کنند اگر شور باشد تشنگی آرد و عادت جنین رفتست که نمک او بسیار کنند تا زود بناه نشود و لختی
نفخ آرد و اندک فضل گرما حرارت را بنشاند و محرور را سود دارد و مرطوبا و جمع المفاصل و ضعیفی عصبها آرد
بن ماورد بزماورد را بجز اسان نواله گویند قولنجی را و کسی که از بادها ریح باشد زیان دارد و در جمله طعامی
سنگی است و بهتر آن باشد که از کوشتی لطیف سازند چون کوشت بزغاله و بره و ورزده خایه مرغ و سداب و
کرفس بسیار کنند و طرخون و کولان نکنند و با سرکه و ابکامه خورند مزاجهای معتدل را بین کونه بهتر باشد و مردم سرد
مزاج را بر اس و اشترغاز و ورزده خایه و سداب و کوشت بره بهتر باشد و با بکامه یا با سرکه و اشترغاز خورند و مردم
کرم مزاجرا بسینه مرغ مصوص و ورزده خایه و کشنیز تر و اندکی ترخون بهتر باشد و با سرکه خورند والله اعلم

باب پنجم از جزو دوم از کفتار سیم اندر شناختن مزاج و منفعت و مضرت شیر و بنیر و انچه بداد
ماند و دفع مضرت آن شیر اندر سردی و تری فزون از معتدلست و کرمی او کرمتر از کرمی تن مردم است و او
مرکب است از آب و بنیر و روغن و آب اندر شیر اشتر و شیر خر بیشتر است بدین سبب کویند و این هر دو شیر
لطیف تر است و شونده تر است و زداینده تر و اندر شیر کوسفند بنیر بیشتر است و شیر بن اندین با بها معتدل

آنچه کهن و نو بود ۳

کهن باشد ۳

و بیخ انکدان ۳

مردم کرمی دارد ۳

و کوکه ۳

و غلیظ تر است و اندر شیر کاو روغن بیشتر است ۳

تر است

۲۴

تراست واب که اندشیراست لطیف است وزداینده واندروی هیچ تیزی نیست وبنیرمرد است ودشمن است
وروغن کرم وتراست وهوائی است وقیاس واجب میکند که کوهر لطیف کمتر از کوهر غلیظ باشد واب لطیف
تر از روغن است لکن سبب انک کوهر غلیظ ترجوب تراست واجب شد که حرارت روغن قوی تر است وبیدا
تر باشد از بهر انک جریب ماده حرارت است وبا او سازنده است واز بهر این گفته اند که شیر کوسفند سرد تر از
شیرها است بسبب انک شیر او بیشتر است وشیر کاو کرم تراست بسبب آنک روغن بیشتر است وشیر بز میان
این واز آست از بهر آنک روغن او کمتر از روغن کاو است وبنیر او کمتر از بنیر کوسفند است وحال شیرها از جراکاه ۰
بگردد واندر فصلهای سال بگردد وهمه شیرها از بن زادنی بچند گاه غلیظ باشد وتولد شیر از خونی است
تمام پخته ورسیده هرگاه که این خون بپستان میرسد قوت مغیره پستان ان خون را بزنک وطبع خویش را دارد
از بهر انک گوشت پستان گوشتی سفید وتر ومزاج او میل سردی دارد ودر وقت میکوید که شیر مرطوب وبلعابی
را از بهر این زیان دارد که شیر بسردی میل دارد وحرارت ایشان اندیکرباره بمزاج خون یا رسانده نیاید
باید بدو سبب یکی آنک حرارت ایشان ضعیف تر باشد ودوم انک هنوز بمزاج خون نا رسیده باشد غذا
کردد کزیدن شیر باید دانست که بهترین شیرها شیر زنانست از بهر انک زداینده تراست وغذا دهنده تر وهمه شیرها
که از پستان توان مکید سودمند تر باشد واگرنه آن ساعت که بدوشند اندحال بخورند از بهر انست که بیمار یا
که شیر خر باید داد حاجت آید که خر با نزدیک با این او آرند تا درحال که بدوشند بخورند از بهر انک شیر از نازکی
ولطافت که بست دو ساعت از حال بگردد وشیر سفید یا بد وخوش بوی وخوش مزه وبقوام رحبانک قطره او بناخن بایستد
وشیری غلیظ تر باشد سفید یا رقیق تر یا ترش مزه یا ناخوش بوی باشد بکار نیاید وهر حیوانی که شیر او بکار دارد تن
درست باید که باشد وتمام گوشت معتدل اندر فربهی ولاغری ولاغر بسیار پیه نیک نباشد تا جهل روز از وقت
زادن نگذرد شیر غلیظ باشد وشیر حیوانی جوان تمام رسیده نیک باشد واز حیوان اندک تری بیش دارد واز حیوان سال م
پیر تری کمتر اید وحیوان که او را ناخن وریاضت کمتر باشد شیر ان غلیظ باشد وحیوانی که ریاضت بیشتر کند شیر
او لطیف باشد وزود کوارد از بهر اینست دوقس میکویند که شیر اسپ مجون شیر بناست از بهر انک ریاضت بیشتر
کند وآب کمتر خورد وعلفا وبیشتر بنا بهای بملح وخوش مزه باشد وشیر حیوانی کوهی نیک باشد وتری کمتر دارد وشیر
حیوان اهلی خاصه که کیاه وسبوس خورد کران تر وغلیظ تر باشد وشیر حیوان جای خوشتر ولطیف تر باشد وشیر
حیوانی که اندر مرغزار جاکند خوشتر باشد وتری بیشتر کند وطبع را نرم کند وشیر حیوانی که مدة ابستنی او کمتر
یا بیشتر از مدت ابستنی مردم باشد یا طبع مردمان موافق نباشد که شیر حیوانی که مدت آبستنی او با مدت آبستنی
مردم راست باشد از بهر این کویند که شیر کاو موافق تراست وشیری که از وی پنیر آب سازند از بهر علاج را رقیق
تر باید وشیر حیوان سفید موی ضعیف تر باشد واز ان حیوان سیاه موی قوی تر باشد ودیر تر از حال بگردد وشیر
بیماری تری بیشتر دارد ورقیق تر آن باشد وشیر نابستانی غلیظ تر وجرب تر باشد وشیر اشتر رقیق تر از همه شیرها

باشد وبنیرو روغن کمتر دارد با این همه اندر معده دیرتر بماند وشیر خر زودتر باشد وجزئی کمتر دارد وزود
تر از معده فرو گذرد وشیر اسب اندکی روغنی وکمی شیرین بمجون شیر اسب است وجالینوس میگوید شیری
که بد باشد ومضرت او بدان حد است که همه اخلاط تن مردم تباه کند ومیگوید که من دیدم کودکی را که شیر
مادر او بد بود وهمه تن آن کودک ریش گشت خاصیت شیر باید دانست هر که شیر خورد سه طعام مخالف یک
دیگر خورده باشد از بهر آنک آب او زود بگذرد اسهال کند وشیر او اندر معده ورودها دیر بماند
وروغن معده را بیالاید بس هر گاه شیر خورده شود قوت آب او که اسهال کننده است وقوت بنیر که ضد
اوست هر یک کار خویش کردن گیرد وبا یکدیگر باز کوشند وروغن با قوت آب باز شود اندر رودها پیچش
وباد وقراقر پدید آید پس کار بدان باز آید که اگر معده پاک باشد وتن ریاضت یافته باشد وحکر گرم
وخشک باشد حکر آب را زود تر بخود کشد وباد وقراقر کمتر شود وقوت آب که اسهال خواست کرد که
ادرار کند ومعده آن دو جزو دیگر را بگوارد واگر اندر معده صفرا باشد شیر اندر حال صفرا گردد وغلبه
صفرا پدید آید واگر حکر گرم باشد ومعده پاک نباشد وتن ریاضت یافته نباشد شیر اندر معده گران
گردد تباه شود یا بقی باز باید یا هیضه کند وخاصیت دیگر آنست که تشنگی آرد واگر معده گرم باشد زود
از حال بگردد ودود ناک شود واگر معده سرد باشد ترش کردد وعصبها را زیان دارد اگر معده مردم محرور
بنلد وبنیر شود ومردم فربه قوار شود اما منفعت ومضرت شیر آنست کسی را که شش او ریش گشته باشد اگر
شش از آنک آن ریش پاک شود از بستان بمکد یا اندر حال که بدوشند بخورد سود دارد وطرفه آن سرخی
را گویند که اندر چشم پدید آید بسبب زخمی ودبخی که بچشم رسد وهمه شیرهای تان با دنبه دارد وهای تر است
جون در بیع وخریق وعجزان وشیر کاو وخاصه با دنبه تخم بنگ است وبهوش بان آید وکسی را که مردار سنگ
داده باشند با دنبه بهتر واگر شیر زنان وروغن گل وسفیده خایه مرغ بهم بزنند وبر چشم نهند درد چشم را
سود دارد وبخوابا ند وماده درد ببرد وکسی را که اندر مثانه ریشی دارد باشد شی بقضیب اندر چکاند
یا انفی که انبانه را گویند سود دارد وکسی را که اندر رودهای زبرین ریشی یا شوزشی باشد شیر بهمایا
با دنبه ها که آن کار را شاید ویا با کشکاب وروغن گل حقنه کنند سود دارد ومضمضه وغرغره کردن بشیر
نافع است اما سهای کهنه را که اندر دهان وبن نعلان پدید آید وخناق را سود دارد واگر کشنه را با شیر بز بتاب
بشت مردان وشیر زنان زیادت کند وسلقه را وسل را وبن نعلان را سود دارد وکونه را صاف کند وتشنگی بنشاند
ودشخواری آب لختن را سود دارد وکسی را که جماع بسیار کرده باشد سود دارد وشیر اشتر حرارتی وشوزشی
که اندر وی است سده جگر را بگشاید وبهق را ببرد واستسقا را سود دارد وازبهر علت استسقا اگر شیر اشتر
با بول او خورند سخت سودمند باشد واگر با شکر خورند هم سودمند باشد وتنگ نفس را وبواسیر را سود دارد
وشیر اشتر زنی را که بسبب گرمی وخشکی حیض باز گرفته باشد حیض بیارد وطبع را نرم کند شیر بز سلقه را وسل را

وباکند در چشم اندر
حکانند طرفه را
سود دارد
ح

بسبب

سود

سود دارد شیرخر . بیماری دق وسوختن وریش مثانه وسلفه وسل را سود دارد شیر کوسفند همچنین
سلفه وسنگی نفس را سود دارد ورنگ روی را صیقل کند وفربه واکر باشکر خورند سود مندتر باشند واکر
شیر را با بربخ ومانند این از غذاها بزند بادها کمتر کند لکن سدّه اندرجکر وسنگ وریک اندرکرده ومثانه
زود تر تق للکند واز بسیار خوردن شیر بس خوردن شبش وبهق وبرص پدید آید مکر از شیر اشتر
که از وی این علت پدید نیاید وطبع را تر دارد وهمه شیرها عصبها را زیان دارد وتاریکی جشم وشنب کوری دارد
ومرطوبها وقولنجی را وکسی را که از بادها ریخ باشد وصاحب تپ سخت زیان دارد ومردم جوان را صفرا
فزاید ومردم پیر را سود دارد وخشکی وخارش که بیرانا باشد ببرد وکسی را که جماع بسیار کند واکر کسی
روزه بسیار دارد سود دارد ومردم جوان را اندر فصل بهار موافق تر باشد ومردم سرد مزاج را وپیر را
اندر فصل تابستان شیر جوشانیده وسنگ تاب کرده یا اهن تاب کرده اسهال باز دارد ومقدار خوردن آن
از نخاه درم سنگ تا هشتاد درم سنگ باید شیر اشتر که از بهر حرارت جکر خورند مقدار بیشترین صد
درم باید تا دویست درم باید اکر بکوارد واکر نیک نکوارد ومقدار سی درم سنگ باید واکر از بهر
استسقا خورند علف اشتر باکرفس باید داد یا بادیان واکر کمک واکر کرفس وبادیان نکردد از شیر او بنیر
آب سازند شیر خر سی درم سنگ واکر نیک بکوارد بیشتر هشتاد درم سنگ باید واکر آروغ دود ناک براید
روزی چند دست بدارند واکر ترش کردد مقدار شربت کمتر کنند وعلف این خر که شیر او بخورند کسته
باید وکشنیز تر وکوك وبرك خرفه واکر کسی را دهند که خون از جکر می براید علف او جو می باید وکشنیز خشک
وباکل ارمنی دهند واکر آب خیار بادرنك وآب کدو وآب خرفه از هر یکی جزوی وا شیر بنج جزوی دردان
حال که بدوشند همه را بهم بزنند واندر شیشه کنند واندر دیك نهند وآب اندر کنند وآتش آهسته
کنند تا بجوشد چندانك آبها برود شیر بماند وبخورد وکسی را که کرمی وخشکی باشد سرد دارد وقوت دهد
وهمه شیرها باشکر سود مندتر باشد واکر شیر از بهر ودمی صلب خورند که اندرزندون باشد با روغن
بید انجیر یا با روغن بادام تلخ با شیرین باید خورد دفع مضرت شیر هرکه شیر خورده باشد آیخنه شود
او را تباه کند وهیچ حرکت قوی وهیچ کار سخت نباید کرد از پس او وان بهر آنك هر نجی که از پس طعام بمردم رسد
طعام را ترش کند وجوبر کرسنکی داستینی نشاید خورد ان بهر آنك اکر بر سر طعام دیکر خورده شود با آن بامیزد
وتباه شود ودشخوار کردد واکر شیر با نمك خورند یا با عسل یا با شکر نکوارد که اندر معده بیندد وبنیر شود و
اکر بجوشند واندر جوشیدن عسل یا وی بیامیزند بهتر باشد وعسل آن قدر باید که مزه شیر خوشتر کند و
نمك همچنین باندازه باید مکر کسی را که خواهد که طبع نرم کند نمك بیشتر باید واز پس آنك شیر خورده شود
مضمضه کردن بشراب با سرکه با بسکنکبین یا با ما العسل یا با آب سماق یا با عاقرقرحا مضرت او از دندانها باز
دارد واکر قرط وطرانیث وریم آهن که بتازی خبث الحدید کویند وتخم کرفس با شیر بیامیزند ویکساعت بکذارند

وکسی را که اندر سینه وشش
اما سی باشد زیان دارد
ودندانهای را و اخلاط
درد سر را زیان
دارد
ص

وخداوندان
درد جکر را و سپ
زیان دارد مکر شیر ش
خداوندان درد جکر
وسپرز را سود
دارد
ص

بیدام
بیش نباید ماکمتر
وکمترین بیست
درم سنک
باید
ص

از پس آن هیچ طعامی و شرابی
نشاید خورد تا آن وقت
که شیر نیك بکوارد
از بهر انکه هر
چه ماشیر
ص

بس بیالایند اگر کسی را که از خوردن شیر اسهال پدید آید و بارها تولد کند سود دارد **دوغ سرد ست** بدرجه
دوم و خشک بدرجه نخستین و آن وقت که تازه باشد و شیرین باشد اندکی میل بگرمی دارد و چون ترش گردد
سرد شود و اگر مسکه از وی جدا کنند و نیک بیالایند تب دق را سود دارد و اگر دوغ را بزند و آهن
گرم کرده اندر وی همی در افکنند تا آب او کمتر می شود و سطبر می شود اسهالها که صفراوی و خونی باز دارد
و اگر آن کاوداکه دوغ او از بهر اسهال کار دارند کرنج دهند و ارزن و خر نوب سخت نیک باشد و معده
معتدل دوغ ترش را نتواند کوارید و جز خداوند معده و جگر گرم نشاید و مردم مرطوب دوغ را با روغن
زیت و سداب و شونیز و کرفس و بودنه و برگ ترنج باید که بجوزد **جزات و شیر** از هر دو غلیظ باشد خداوند
خلقا قولنج و وجع المفاصل باز یان دارد و اصلاح او بمجون اصلاح دوغ باشد **ترف** سرد و خشک بدرجه
سیوم و از وی کیموسی بد تولد کند و سودا فزاید و معده را زیان دارد لکن تشنگی بنشاید اصلاح او
آنست که او را بکوشت فربه بزنند و کوشت فربه باید که کرفس و سداب و بودنه و برگ ترنج اندر وکنند
و دوغ کاوان را از ترف و دوغ دوداران و دوغ زیت کنند **پنیر تر** دیر کوارد بود و فربه کند و بتر آن باشد
که پنیر از شیر تر و ترش کنند تا زودتر کوارد و خوشتر باشد و مردم مرطوب و قولنجی را زیان دارد و هرچه
نرم تر باشد و مخلوط تر به تر باشد و اگر با عسل خورند زودتر کوارد و خوشتر باشد و قولنجی را زیان کمتر
دارد و پنیر تر ا ماس کرم که اندر جشم پدید آرد همند سود دارد **پنیر خشک** را بریان کنند و بجوزد طبع را
خشک کند و پنیر تر مجبن باشد و پنیر کهن نرم باشد بدان سبب تشنگی آرد و دشخوار گذارد و غلیظ باشد
چنانک چیزهای غلیظ را که باخری تر خورند لطیف شود و اصلاح پذیرد پنیر از ان هیچ اصلاح نپذیرد
لکن تباه تر گردد و اندوی هیچ چیز نیست معده را زیان دارد و درد معده را فزاید و قولنج آرد و سنگ کرده
و مثانه پدید آید لکن اگر پس از طعام مقدار یکدرم بجوزد دهان خوش کند و قوت ماسکه معده را یاری
دهد تا کرد طعام اندر آید و بهتر کوارد **فله مرطوب** را زیان دارد و اگر با عسل خورند از وی خلطهای عظیم
تولد کند و اصلاح او عسل باشد **دغن کاو** اماسها را بزداند و نرم کند و بیماریهای شش و سینه سود دارد
و عصبها را نرم کند و معده را ضعیف کند و کرده را کرم کند و باد زهر شرایت و باد زهرهه زهرهاست **مسکه**
طبع را نرم کند و با عسل اندین دندان بجکان طلا کنند دندان بآسانی برآید و آن خرد که اینان را وقت
برامدن دندان باشد بزدونن را بدان طلا کند بوست را نرم کند و مردم را فربه کند و از وی شیاف
کنند و بیخ مبالد نا فسرده شود و اماسهای سخت را کرا اندرجم و رودها باشد سود دارد و اگر حقنه کنند هم سود
دارد و بر جایگاه کونیدگی افتی همند سود دارد و دودا و قابض با بند سود دارد و نرم باشد و اندر داروهای
چشم بکار آید و مادتها را که بچشم همی آید باز دارد و سینه و شش را سود دارد و ماده نزله را بنشاند و ذات
الجنب را نیز سود دارد **خبیص** سرد و خشک بدرجه دوم معده را زیان دارد و شیاف کند طبع را نرم کند و الله اعلم

بالصواب

بالصواب باب ششم از جزو دوم از کفتار سیم از کتاب سیم اندر شناختن منفعت و مضرت تره ها و بیخ ها و گیاه ها و میوه کشته
یا بتازی هندبا کویند بوستانی باشد و دشتی باشد و دشتی را طرخشقوق کویند سرد و تر است بدرجه اول
و اکر خشک کنند خشک باشد بدرجه اول و سردی و تری بوستانی بیش از ان دشتی باشد بیرجنا و ماسویه
کویند سرد است باول درجه نخستین و خشک بیاند درجه نخستین و طرخشقوق سرد است باخر درجه نخستین
تا باول درجه دوم و خشکی بروی غالبتر ازان است که بر بوستانی و هرچه تلخ تر باشد بهتر باشد
از بهر انک سده را زودتر بشاید و اندر تابستان تلخ کردد و اندکی میل بکرمی کند لکن بجندان که آن را اثری
باشد همه سدها بکشاید و بر نقرس کرم و بر چشم ضماد کند سود دارد و معده را دشتی بر از بوستانی باشد و منش
کشتن باز دارد و صفرا بنشاند و کسی را که بشیب از دهان آبرود هر بامداد بر کی چند با یکدرم نمک درست بجوزد
سود دارد کرفس کوهی و دشتی و بوستانی باشد و بعضو هست که اندر آب و برکنار آب روید تخم کرفس کوهی را که
بر سنک رسته باشد قطراسالیون کویند و نه همه کرفسی که کوهی است قطراسالیون کویند انچه بر سنک باشد قطرا
سالیون است و روی قوی تر باشد کرم است بیکدرجه و خشکست بدو درجه ابن ماسویه کوید کرمست باخر
درجه دوم و خشکست بیاند درجه سیم بوستانی بادها را بشکند و سده را بکشاید و محرورا برورده بهتر
باشد از بهر انک همه ترها جون بروزند تری و سردی او زیادت شود و اکر تن کرم باشد و کرما و شکسته شود
و خاصیت کرفس انست که اکر مصروع بجوزد علتش را بجنباند و جکر و سپرز را سود دارد و دیر کوارد و ادرار کند
و کرده و مثانه را پاک کند و زنان ابستن را نباید که خورند ابن ماسویه کوید که تخم او قوی تر باشد و اکر کرفسی خورده
باشد و کزدم او را بکزد رنج عظیم یابد کرفس را با کون خوزند معتدل کردد و کرفس دستی زبان دارد کندنا شامی
است و نبطی است و دشتی است بنطی کرم است سه درجه و خشک است بدو درجه و دشتی کرم و تر و خوشکنر ست
و زیان کارتر ست و کندنا در جمله درد سر آرد و خوابها بد نماید و دندانها و کوشت بن دندانها زیان دارد و اکر
با کشکاب بزند و ان کشکاب با عسل خورند ضیق النفس را که از رطوبت غلیظ باشد و اماس دانش را
سود دارد و دودرم از تخم کندنا با دودرم مورد انه بکوبند و بدهند کسی را که سرفه خون بارد سود دارد
و همچنین دودرم تخم کتان بریان کرده با دودرم تخم مورد انه بدهند کسی را که زحیر دارد سود دارد و اکر
با تخم سپند بریان کرده ناکوفته دهد بادها را بشکند خاصه بادنا سور و اسهال یعنی باز دارد و تخم او بکویند
بقطران بسرشند و دندانها بدان دود کنند کرم از بن دندانها بیارد و درد به نشاند و کندنا معده را
بد باشد از بهر انک دیر کوارد و مثانه ریش را بد باشد و زیان دارد و حیض بیارد و ادرار بول کند و
بواسیر را سود دارد و قوة باه را زیادت کند بسبب تری که از بخن اندروی تولد کند و صاحب قولنج بلغمی
و بادی را سود دارد و طبع نرم کند و محرور را دفع مضرت او بکوشد و کسته کند کشنیز اندر تلخی و شکوفکی
است و لطافت کفته اندر سرد است بدرجه اول و خشک است بدرجه دوم ابن خریح می کوید بدرجه سیم

وشیر کسنه دشتی سفیده
جشم را ببرد و با آرد جو
برد ل ضماد کنند
خفقان کرم را
سود دارد
معده
کرم

اندرین با بها و کوشت و بیخ او
ارتجم او قوی تر باشد و اکر
زنی کودکی را شیر میدهد
کرفس بسیار خورد
بیم باشد که
کودک را
صرع
افتد

کندنا ۴

وکرده ۴

وجالینوس میگوید که میل بکرمی دارد وخواجه ابوعلی سینا میگوید که مکران کرمی از جوهر لطیف است
که زود تحلیل پذیرد والا نبایستی که از بسیار خوردن او سردی تولد کردی وزیان داشتی جالینوس چنین
میگوید اندر حق میگوید که کرم است معاینه کردست مادیسقوریدوس وبرونس وارکاغانیس ودیگران
گفتند که سرد است جالینوس میگوید که جون خنازیر را تحلیل میکند چگونه توان گفت که سرد است ابوعلی
سینا میگوید که حمرة باسود دارد وچیز کرمرحمرة باسود ندارد وباز میگوید که تحلیل کردن او خنازیر را ممکن
باشد که بسبب خاصیتی است که لطافت او عود کند تا خنازیر را تحلیل کند وسردی او چنان عوض نتواند کرد
آب او باشیر برجشم نهند ضربان وورد بنشاند ومی اماسها کرم را سود دارد وبخار از دماغ باز دارد بدن
سبب سرع را از بخار معده باشد سود دارد وبسیار خوردن او دانش را زیان دارد ومضمضه بآب او
دمیدگی دهان را سود دارد وخون از بینی باز دارد ودر هر کشنیز خشک باب لسان الحمل سرفه را که با خون
باخون باشد سود دارد وبریان کرده قی را باز دارد وطبع را خوش کند ومعده کرم را سود دارد ومنی را
خشک کند وقوة باه را زیان دارد جهار وقیه از آب او غشی آرد وسخت زیان دارد کوک سرد وتر است
بدرجه دوم وغذا او بهتر از همه ترها است ورزود کوارد وبا آبها مخالف سود دارد ومضرت آن باز دارد
واندر میان شراب خوردن ربجها مستی باز دارد وتشنگی وحرارت معده را وسوختگی از آفتاب سود دارد
باسرکه برقان را سود دارد وشهوت طعام آرد آب او بر آماسهاء گرم کند سود دارد نخم او منی را خشک کند
وشهوت جماع بنشاند واحتلام بسیار باز دارد وخواب آرد وبسیار خوردن کوک جشم را تاریک کند ناشسته
بهتر باشد ومی ترها شسته نفع آرد ونفع مضرت بسیار خوردن کوک محب قی پیدا کنند وآب بادیان تر جشم
اندر چکانند تا جشم تاریک نشود واگر کسی را اندر بینی خلطی غلیظ باشد وتنگی نفس باشد از بیخ بار
خوردن کوک بیم باشد که خناق افتد ودفع مضرت او بمجون دنوفا وشراب دنوفا باشد وماالعسل باشد
گرم وخشک است بدرجه دوم معده را گرم کند وطعام را بکوارد وقی بلغم را باز دارد وفواق نشاند وکرم را
که اندر شکم تولد کند بکشد وشراب او با نارد ان بزقان را سود دارد وجیضه را ساکن کند وقوة باه را زیاده
کند وکندن دندان را سود دارد ومحرور باسرکه خورد طرخون ظاهر آنست که گرم وخشک است بدرجه دوم
ویا آنک در وی قوتی است که حس را کند کند طبیبان ان کندی حس را حدر کنند بدین سبب گفته اند که سرد
است وگفته اند که عاقرقرحا مانند طرخون کوهی است دمیدگی دهان را سود دارد ودرد دندان را آرد ودیر کوارد
وشهوت جماع را ببرد وبرگ از شاخ جدا کنند وباکرفس خورند ومحرور ویرا باکوک خورد وباکسنه وسرکه کیکین
او را بتازی جرجیر گویند گرم است بدرجه دوم وتر است بدرجه اول تن را گرم کند وطعام بکوارد وباد
انگیزد وقوة باه را زیاده کند ودرد دندان آرد کوک وکسنه وبرگ خرفه آن مضرت باز دارد ودشتی ادرار کند
وبوستانی طبع نرم کند وبا سرکه وکلف ونمش را ببشوید خاصه که با زهره کاو بیامیزد وطلا کند برگ جگندر جیری

مکبت

مرکبست واندروی قوتیست مانند قوة بوره بدین قوة لطیف کنده است وسلها بکشاید ودست وپای
که ازسر ما پترقد وبرودین واوسوسه را بآب او بشوید سود دارد اورا باسرکه یا باحوض یا آبکامه بخورد
سدّه را زود تر بکشاید وطبع را نرم کند وبخ او بلغم فرا ید وباد ناک باشد ودر جمله معده را نیک است
سداب تر وگرم وخشکست بدرجه دوم وخشک بدرجه سیم رطوبتها را بزدود وبادها را بشکند ورکها را پاک
کند وطعام را بگوارد وشهوت طعام را بدید آرد ومعده را قوی کند وسبز را سود دارد وحیض زنان بیارد
وباشد که بیفکند دودها زیرین را سود دارد وچشم را تاریک کند ابن ماسویه گوید چشم را قوت کند
وحس بصر تیز کند وهرد وقول درست است از بهرانک بسبب گرمی وخشکی درد سر آرد وخشکی فرا ید و
محرور اچشم تاریک کند ورطوب را سود دارد ومنی را خشک کند وشهوت جماع برد حبشی این را اندک
کابها حب النّبل وینشا بوری گوید تر است خشبوی وگرم است ولطیف کنده بسعتر در ومعده را
نیک باشد ودفع مضرت برکه وبکوک وترشیها باشد قوة ایست انا زنجیل گویند برگ او همچو برگ سداب
لحق کمتر انان شاخها او سُقع باشد تر زنجیل دارد وطعام بگوارد وبادها بشکند اسفاناخ سرد وتر است
بدرجه دوم واندروی قوتی است زداینده وشوینده سینه را سود دارد وطبع نرم کند وتشنگی بنشاند
وشهوت طعام ضعیف کند وبا ابکامه خورند زود تر از معده گذرد رطوب از بس او کوارش زیم ومانند
آن خوزد وطف نوعی از اسفاناخ است وسرد وتر است سرمق وبقله الیمانیه همه سرد وتر است ونرم حرفه
سرد است بدرجه دوم وتر است بدرجه سیم تشنگی بنشاند ودرد سر را که سرفه وبقیه خون از کلو
برمی آید آب او ویرا او بخورد سود دارد وشورش آب ناخن ببرد وان بهی کندی دندانها برگ او انجا
سود دارد ابن ماسویه گوید که شهوت جماع برد خاصیت وآب او حیا القرع را برد اما سها گرم را ودرد سر
را که باضربان بود بغایت ساکن گرداند شیث گرم وخشک است بدرجه دوم بادها غلیظ را بشکند وشیر
زنان بفزاید وطبع را نرم کند جرم او معده را بد باشد ومنفعت او اندانست که او را اندر دیگ بزند
تا قوت وبوی وصفرا او بشاند بس او را بیرون اندازند خاصیت او آنست که باتنگی را بزدود وخواب آرد
وقواق کدا از امتلی باشد بزدود بخاصیت حلبه جزوی مرکب است وگرم وخشکست بدرجه اول واندر
وی رطوبتی غریبست بوی دهان وبوی عرق ناخوش کند ودنبلها را واماسهای بلغمی را نرم کند وبگذاند
ودرد رحم را سود دارد وجوزدن وضماد کردن واندر نشستن اندر آبی که اندوی بجوشند
باشد سود دارد او را باخرماکربا انجیر کی وعسل بزند وبمالایند وبخورند او را نصلی کند وسینه را سلفه
کهن را ونکی نفس یعنی را سود دارد وطبع را بجنباند ذکر وخلط که اندر دودها باشد دفع کند وصاحب تبرا
زیان دارد وبسیار خوردن او منش کشتن ودرد سر آرد وباد وبار بول کند وحیض بگشاید لکن بوی بول را
ناخوش کند او را بزدود وسرباب بشوید سبوسه او ریشهای تر را پاک کند وموی را جعد کند وآب او اندر

الجنبیل نردکست

سرخ

وقولنجی ومرطوب را موافق باشد ح

قبض اش بدین سبب عصاره او خون ونفس خون وقی باز دارد وکسی م

حلبه

جشم جکاندطرفه یاسود دارد و یاسرکه بجوزد و روغن حلبه صلابت رحم یاسود دارد و عسل یا انجیر اندر آویزند براسیر یاسود دارد و یاسرکه بجوزند معده و دیش دودهایرا سود دارد و برگ او نافع تر از تخم او باشد و دفع مضرت او بسرکه و آبکامه کند **بادنجبوی** گرم و خشکست بدرجه سیم بیماریهای بلغمی و سودائی را سود دارد بوی دهان خوش کند و سده دماغ بگشاید مفرح است و خفقانا سود دارد و طعام بگواید و قوت یابنشاند **فلیخمشک** گرم و خشکست و اندر قوت دل دادن قوی تر از بادنجبوی است و اندر طعام گوارندگی و قوت کردن جگر درون است و سده دماغ را بگشاید بخوردن و بمالیدن و براسیر یاسود دارد و دفع مضرت برسرکه کند **بادرنج** گرم است بنزدیک درجه دوم و خشکست بیکدرجه زود عفن شود بدین سبب بوی دهان ناخوش کند و از وی خلطی بد تولد کند و بسیار خوردن او جنبم تاریک کند و معده را زیان دارد و اگر آب او بجوشاند و بیالاید و بجشم اندر کشند سود دارد **اسفناذ** اندر باب نهم از این حرف منفعت و مضرت حرف که تخم اوست یاد کرده آمده است از انجا که بر باید خواند برگ او معده را زیان کار تر از تخم او سرد و باشد **باب هفتم از جزو دوم از گفتار سیم اندر شناختن منفعت و مضرت بیخها و برها و دفع مضرت ان ترتیب کرم و خشک است** بدرجه اول و تخم او گرمست بدرجه سیم و از وی تخم قوی تر است بس بوست و برگ و کوفته و نفوذ آرد و تخم او را بشکنند تخم او طلی کند با انگبین کلف را و همه رنگها را ببرد و با کندش بهق را ببرد و یاسرکه قوبا را ببرد جشم را زیان دارد این ماسویه میگوید که برگ او جشم را سود دارد و آب او اندر جشم جکاند جشم را ببراید و هر گاه که بر بند سلفجه را سود دارد و معده را باید باشد و اگر پس از طعام خوردن طعام را بر فرم معده برآرد و قی ارد خاصه اگر بر او یا باسکنجبین بخورند و آب برگ او سده جگر بگشاید و استسقا را سود دارد و سنگ و ریگ کرده و شانه را پاک کند و بیارد و اگر با ترتیب بر گزدم بپزند بمرد و اگر کسی را که ترب خورده باشد گزدم بگزد پس زیان ندارد **شلغم** گرمست بدرجه دوم و تریست بدرجه اول و بادناک است و از وی خلطی خام تولد کند سینه را نرم کند بشت و کرده را کرم کند و با گوشت بزند غذا بسیار دهد و منی زیاده کند لکن اندر معده دیر ماند بجوشانند و با بکامه و با سرکه بزند غذا بسیار دهد و منی زیاده کند لکن اندر معده دیر ماند بجوشانند و با بکامه و با سرکه و گرفس و با سداب و خردل و زیره خوردن لطیف شود و بخنه و خام جشم را سود دارد **کرنب** گرم و خشکست بدرجه اول آب او طبع را نرم کند و جرما و طبع را خشک کند خاصه که بزند و اب او بریزند و دیگر باره آب تازه کنند و تمام بزند و ان آب دیگرهم بریزند و باقی احوال او اندر باب آبها گفته آمده است **یاسن** جزوی مرکبست گرم و خشک بدرجه سیم و اندروی لحقی تری و نرمی است تن را نرم کند و درد تیمکاه و درد مفاصل را سود دارد و سده را بگشاید و خلط غلیظ را ببرد و اندر قمر معده دیر ماند و صداع آرد و بسیار خوردن او خون را تباه کند و منی را خشک کند **چکندر** احوال او اندر باب گذشته یاد کرده آمده است **بیاذ** گرمست بدرجه سیم و تر است

و تخم او سود دارد و عسل البول را
سود دارد و اب اندر
بینی جکاند خون
آمدن را
باز دارد
م

۲
طبع را
نرم کند و اگر
مس از طعام
خورده م

سینه را از رطوبتها پاک
کند و مفرح قوی
است ۱۵
ح

۲۸

بدرجه دوم و با تیزی و بر انی اندوی تلخی است و هر چه دیر از تر باشد تیز باشد بیازهرخ تیز تر است از سفید
و آب او لطیف تر او ی است در جمله با دناک است و در دسر آرد و طبع را نرم کند و جرم او غلیظ است و از نجنه
او خلطی غلیظ تولد کند و منی را زیادت کند و بسیار خوردن او خوذ را زیان دارد و بخارا و حبشم را زیان دارد
و آب او حیض بیارد و با نمک و سداب بر کزندگی سگ دیوانه نهند سود دارد سیر گرم و خشک است با خر درجه
سیم و اول درجه چهارم و سیر دشتی گرم تر و بدرجه دوم و خاصه او آنست که تن را گرم کند و کرمی را
بگرمی غریزی ماند و تشنگی نیارد و خون را رقیق کند و کونه را سرخ کند و مضرت آبها مخالف باز دارد و بخارا و مضرت
او حبشم را کم از بجاز مضرت بیاز است حبشم بادها را بشکند و قولنج و مرطوب را سود دارد و بخار معده را گرم کند
و سده بگشاید و کرمدین کردم را و آنچه از این نوع باشد سود دارد و گرم که اندر شکم باشد بکشد و دیوچه
را که بتازی العلق گویند اگر با آب جلو تکسی فرو رفته باشد بر آرد و اگر بزند قوه باه را سود دارد از
بهر انک خشکی او کمتر شود و سلفه دیرینه را سود دارد و او از را صافی کند و دبیله را بگشاید و اگر بجای
برنهند ریش کند و خاکستر او بر قوبا و بر گرها که ریش کشنده باشد بر کنند سود دارد و طبیبان را سوال
کنند که چرا سیر و پیاز و خردل و بلیل و مانند آن اگر بر بوست بیرونی بر نهند ریش کند و اگر بخورند
معده را ریش نکند جواب از بهر آنک بخورند نخست خایده شود و اندر دهان قوتی کو زنده است کر او را
از حال خویش برد و بگرداند از بهر اینست که گندم بخایند و بر دمل نهند او را بگداند و اگر بگویند و بخورند
این اثر نکند از بهر آن قوت او از قوتی کو زنده یافته که اندر بوست و اندر آب دهان است بینی که چون بخایده
شد طعم و بوی او در حال دیگر شود و چون از دهان بمعده فرو رود قوت معده هر زمان اندروی اثر میکند
و میگرداند و از طوبت معده و گوارندگی او قوت این چیزها شکسته می شود و از دهان بفم معده رسد
و از فم معده بقعر معده رسد و بر کجای نیاید و بیش از آنکه او فعل خویش کند قوت او شکسته شده باشد
و اگر بر بوست بیرونی نهند بر آن موضع بماند و بهیچ سبب از حال خویش نگردد و قوتهای آن موضع هیچ اندر
وی اثر نمیکند و او را از کار خویش باز نمیدارد بدین سبب اندر ظاهر اثر نتواند کرد و اندر باطن اثر تواند
کرد کوز کرمست بدرجه دوم و تست بدرجه اول و با دناکست و دیر گوارست باه را قوت کند و تخم او
اندین باب قوی اثر باشد و ادرار کند و شقاقل کوز بیابانی است باه را قوت بیشتر کند و تخم او حیض
بیارد و الله اعلم بالصواب باب هشتم از جزو دوم از کفتار سیم از کتاب سیم اندر شناختن منفعت
و مضرت و خاصیت نباتهای دشتی کردم را از خوردن عادت دارند دیوانج جشم کشند سرد و خشکست بدرجه
دوم آب او در جشم کنند بنایی جشم را سود دارد و حرارت را بنشاند و اسهال صفرایی باز گرد و طاعون
و آبله و حصبه و تبهای وبائی را سود دارد حماض بکرکان ترش گویند سرد و خشکست بدرجه دوم صفرا بنشاند
و طبع را خشک کند و شهوت طعام کرا آز کرمی با طل شده باشد باز آرد برغست کرمست بدرجه اول و رطوبات

آنچه ۴

ترشوم

سجن

وطوبتها ببرد وکلف وبهق را خوردن وطلا کردن سود دارد وآبخوا وانذبیفون جکانذر طوبت غلیظ
از دماغ فرو آرد اب اوطبیخ را نرم کند وسده جگر وسپرز را بگشاید وشش را پاکیزه کند ومعده را
نیک باشد وبواسیر وکرندکی خیلندکان ضماد کنند سود دارد سعتر کرم وخشکست بدرجه سیم بادها
را بشکند ومعده را از رطوبت پاک کند ومردم محرور را نشاید البته دردسر وتب آرد ودفع مضرتها و
از دماغ تجربی کند که بخار را از دماغ باز دارد باتخم شبیها خورند هلیون هلیون را نزدیک عامه رجوبه
گویند جالینوس میگوید که معتدلست دیگران میگویند که میل بگرمی دارد کرده را فربه کند ومنانه
را گرم کند وتغطیر بول را که از سردی باشد ودرد بشت وسرین وعرق النساء را سود دارد وسده
کرده وجگر را بگشاید ومنش کشتن آرد وقوت باه ببفزاید لکن آنرا بتازی بعضی گفته اند معتدلست
واندکی گرمی وسردی وترست بدرجه دوم وبعضی گفته اند گرم وخشکست بدرجه دوم وبعضی گفته اند
گرم وترست بدرجه اول وابو علی سینا میگوید که نزدیک من چنانست که او چندنوعست وهر نوعی
طبعی دیگر دارد ودرست اینست ادرار کند وبول ناخوش بوی بیارد ببیاردبان سبب عرق خوش بوی کند
ومحمد بن زکریا میگوید سینه را پاک کند وضیق النفس را سود دارد وقوت باه زیادت کند وطبع را نرم دارد
وبلغم را بیارد واگر او را با شراب خورند طبع را خشک کند وسر را بشوینده موی برآرد وصنع او را
کنکرزد گویند یکدرم با دودرم آب گرم بخورد قی آرد وبلغمها برآرد محرور را دفع مضرت او بسکنجبین کند
وبخذا باهای ترش کماه. این را بکران کمی گویند سرد است بدرجه دوم وتر است بدرجه اول معده را
بد است وبسیار خوردن او قولنج آرد وقابض وگرانی زبان ودیگر بیماریهای بلغمی اصلاح او آنست که
او را بروغن زیت یا بنمک به بزند یا اندر شکوبه بریان کنند ویا کباب کنند وانرا با ابزارهای گرم خورند
جون آبکامه وسعتر ونمک وبلبل وزنجبیل ومحرور را بدین ابزارها حاجت نباشد جز انک او را بنمک آب
بجوشانند یا بریان کرده با نمک بخورند فطر او را سماروغ گویند وچندنوعست یکی از فطر است ودیگر غوشنه
وسه دیگر کشنج اما فطر علی الخصوص نزدیک بشهرهای کشنده واز خوردن او خناق تولد کند واندر معده
بدان حد گران گردد که غش آرد ودست وپای سرد شود باشد که هیضه سخت تولد کند وعسر البول
آرد وداء الثعلب وبهق وگرانی زبان اردبهترین او آنست که این خصلتها از وی تولد کند از وی دور
باید بود خاصه انجه بود یکی سوراخ جانوری رسته باشد وبسیار باشد که بروی اثر کزیدن جانوری پدید
باشد هرچه ازین نوع باشد کشنده باشد والجه سفید پاکیزه باشد ازین همه دور باشد این خصلتها پدید
از وی تولد کند ودفع مضرت او معجون دفع مضرت کماه باشد وجوارش مسهل از پس وی بکار باید داشت
اما غوشنه کم مضرتست از بهر آنک اندروی قوتی است مانند قوه بوده وهرگاه که او را بزندان قوه برود
وجوهر او غلیظ بماند واصلاح او هم بابکامه وبلبل ومانند آن باشد وکشنج نیز کم مضرتهاست واصلاح او

هم

همه بدین ابزارها باشد **بادیان** گرمست بدرجه دوم و خشک بدرجه اول خشک گرمتر باشد سده را بگشاید
و ادرار کند و طوبتها را بکاهد و بادها را بشکند آب او اندر چشم کشند چشم را روشن کند **داب** بیارسی
کما کویند و اهل نیشابور خوندن آن عادت دارند بارزد صمغ اوست گرمست بدرجه سیم و خشک بدرجه
دوم همه بیماریهای بلغمی را سود دارد و دنبلهای باطن را سود دارد و سرفه کهن و ضیق النفس بلغمی را سود
دارد و بوی بارزد و مصروع را بیدار کند و درد دندان کاواک را سود دارد **باب** نهم از جزو دوم از کفتار
سیم از کتاب سیم اندر شناختن منفعت و مضرت و خاصیت ایشان و دیگر ایزها
رها گرمست بدرجه دوم و خشکست بدرجه سیم
بادها را بشکند و طوبت را لطیف کند و بسیار خوردن زیره دنک روی را زرد کند و جگر را بنک باشد و سدد
بگشاید و نفس انتصاب و عسر البول و کرفس و جیلکانرا که زیان کار باشند سود دارد و نفس انتصاب نوعی
ضیق النفس است که تا مردم راست بنشیند نفس نتواند زدن و عصاره او بچشم اندر کشند چشم را روشن
کند و جراحتهای تازه را زیره کوفته برنهند خون باز دارد و بروياند و بسايند و اندر بنی دمند خون باز دارد
و اکل بکوبند و حول سازند حیض باز دارد و با مویز و عنزبت انکبین یا با مرو روغن و آرد باقلی برای خایه نهند
آماس ببرد محرور دفع مضرت او ببرکه کند **کرویا** گرم و خشکست بدرجه سیم بادها را بشکند و ادرار کند
و معده را قوی کند و طبع را خشک کند و جب القرع را بگشاید و بیرون آرد محرور دفع مضرت او ببرکه کند
سعتر گرم و خشکست بدرجه سیم بادها را بشکند و طعام را بگوارد و رطوبتها را بکاهد از دو لیف سند
و تری معده را سود دارد و ادرار کند و حیض بیارد و تاریکی چشم را که از رطوبت باشد سود دارد و خوردن
و ضماد کردن دردها سریع را و با سرکه کوفته ها را لطیف کند **داچینی و قرفه** گرم و خشکست بدرجه سیم سده جگر
را بگشاید و معده و جگر را گرم کند و بتهای بلغمی را بکند و اندر و گرم نکند سود دارد و ادرار کند و حیض بیارد
و رطوبتها از دماغ فرود آرد مفرح است دل را قوت کند و کندنبند جنبلکان زیان کار را سود دارد و بر کلف
طلا کند اثر آن ببرد **فلفل** گرم و خشکست بدرجه چهارم و فلفل سپید قوی تر از سیاه است و کار فلفل شکوفه
بلبل است و خشکی او کمتر از بلبل است هر سه بادهای غلیظ را بشکند و رطوبتها غلیظ را که اندر سینه و همه
اندامها باشد لطیف کند و عصبها را گرم کند و فلفل سپید معده سرد را سودمندتر باشد و سیاه بادها را
بشکنده تر باشد و اخلاط را بدماغ برارد بدان سبب مصروع را نشاید خورد **قرنفل** گرم و خشکست بدرجه
سیم معده را و جگر را سود دارد و اندر دادوهای چشم بکار آرد و قی و ملش کشتن باز دارد و بوی دهان خوش
کند **شونیز** گرم و خشکست بدرجه سیم حب القرع او بادرا بشکند و نفخ کردن را بنان است و درد سرها که
از سردی بود سود دارد و نکام را سود دارد و باز کرفتن بول و حیض را بکشاید او را بسرکه بن ندوبدان
سرکه مضمضه کند و درد دندانرا سود دارد **زنجبیل** گرمست بدرجه سیم و خشک بدرجه دوم و اندر
وی رطوبتی فضلی است بدن سبب هرگاه که کمن کرده خورده شود تن را گرم کند و گرمی و ای [illegible]

خبازان بعضی گفته اند که ملوخیا ستانی است و بعضی گفته اند خباری نوعی از ملوخیاست و بعضی نرد یکست سرد و خشک بدرجه اول و بعضی گفته اند بوستانی کرم و خشکست بدرجه دوم و اصل ملوخیا ستانی باشد میکوید ابن رسول بولسی است و میکوید ثانی بقله الیهودیه را گفته باشد از بهر آنکه بقله الیهودیه را ملوخیا کویند خباری نرمست و لطیفتر از سرمقست و غلیظ تر از جلندر است و دشتی لطیف تر است و خشکتر طبیخ خباری رطوبتی نافعست و اندر ابتداء امراسها کرم خائیدن ان قلاع را ببرد برکان با برک زیتون بر سوختکی اش صماد کنند سود دارد

---

۲ و تقطیر البول را ۵

۲ وطعام بگوارد ۳

۳ سود دارد ۳

۴ بود نیز دشتی کرم و خشکست بدرجه سیم لطیف کند ۵ است ۴

وتاریکی چشم را که از رطوبت کاشد سود دارد ۴

۴ خشکست بدرجه دوم کرمست و بدرجه ۳

۲ مسا صل ۴ سوم ۴

۳ وعضلها ۴

بلبل باشد و سبب رطوبت فضلی که اندروی است و بیرورده با نکبین حفظ را زیادة کند و رطوبت را که اندر حوالی سر و حلق باشد پاک کند و تاریکی چشم را که از رطوبت باشد سود دارد خوردن و بچشم اندر کشیدن و طعام بکوارد و جگر او معده را سود دارد و قوة باه را زیادة کند و طبع را نرم کند و کژیدگی حنبلکان زبان کار را سود دارد **خالبخان** گرم و خشکست بدرجه سیم معده سرد و تر را سود دارد و ورمها را تحلیل کند و سده را بکشاید و عفونتها را بصلاح آرد و هیچ خلط را یاری ندهد و خوردن رنگ روی را نیکو کند و بخواباند ولیکن حواس را تیز کند و اگر اندر شراب کسی را بدهند زود مست شود خاصیت او آنست که خوردن و بر بدن او مردسر آرد و طلا کردن درد سر را سود دارد و بیماری جشم را ببرد هرگاه که بچشم در کشند جشم را بزداید مفرح است دل را قوت دهد و منشی کنتن آرد و شهوت طعام را ببرد و اندروی قوتی است که معده و جگر را قوت دهد و قوت باه را زیادت کند و ادرار کند و با موم روغن صلابت رحم و ریشها را سود دارد سه درم سنگ مردم را ارشادی **سرکه** مرکبست اندروی قوتی است تیز و گرم و قوتی است سرد و هرگاه که بیزند سردی او کمتر شود و اندروی خشکی است سودا را زیان دارد بقوت تیزی اخلاط را لطیف کند و بلغم را ببرد و ببقوت سردی صفرا بنشاند و قوا و ریشها ملید را و گرما را بکدارد که بمن باز شود و عصبها را زیان دارد و بسیار خوردن او دماغ را زیان دارد و جشم را ضعیف کند و بوی او در سر گرما را سود دارد خاصه با کلاب و روغن گل معده گرم و تر را موافق است و شهوت طعام پدید آرد و بر هضم یاری دهد و رحم را زیان دارد **حرف تخم سپندان تبرخ** و طبیبان جب الرشاد گویند گرم و خشکست باول درجه چهارم سوزاننده است و لطیف کننده بدین ضیق النفس را سود دارد و دسله را که اندر احشا باشد بکشاید و جب القرع را بکشد و اندر حقنها از بهر عرق النسا بکار دارند ماده خون الود ببارد سود دارد و خوردن او استرخای معده تن را با انگبین یا با سرکه بر سبرد ضماد کنند سبرز را بکدارد و با آب و نمک بر دملها ضماد کنند بن اندر و بکشاید و خوردن و طلا کردن موی سر را که سپیدتری فرو افتد نگاه دارد و سبب سوزانی معده را زیان دارد و اندک از وی شهوت طعام پدید آرد و حیض بیارد و ادرار کند و بچه از شکم بیرون آرد و مقدار دو درم بریان کرده ناکوفته اسهال بلغمی باز برد و مقدار چهار درم کوفته قی آرد اسهال و بلغمی آرد و بادها را بشکند و خوردن و ضماد کردن با عسل کژیدن حنبلکان زبان کار را سود دارد و برگ او از جمله ترها است این قوة ندارد لیکن هم گرم و خشک باشد و ادرار کند و حرقت بول آرد و بعضی از این خصلتها از وی حاصل آید **خردل تخم سپید** و گرد نوعی از اسفندانست و نزدیک ما او را اسفندان گرد گویند گرم و خشکست بدرجه چهارم و زداینده است بتو را بدو طلا کنند ببرد و تبهای بلغمی را و سده دردها احشا که از باد و از رطوبت بود سود دارد و بادهای غلیظ را بشکند و خایدن او زمان سنگی را سود دارد **اجذاذ** بارسی انگدان گویند او دو گونه است سیاه و سپید است سیاه قوی تر باشد او را اندغناها کمتر بکار برند لطیف کننده است و گرم

وقوی کند
وبوی دهان خوش کند
وقولنجی را و درد کرده را
سود دارد و قوت باه زیادت
کند زعفران گرم است بدرجه
دوم و خشک بدرجهٔ اول قابض
است و بزاننده است احشا را
سود دارد
صح

بکشد م

سبب م

سود دارد
خاصت
تن را
م

است

است وخشك بدرجه سيم وجع المفاصل را سود دارد وجيض بيارد وادرار كند ومضرت زهرها باز دارد
وبوی انداميها ناخوش كند ودبلها ظاهر وباطن را سود دارد وبخ او زود كوارنده از اشترغاز است اگرچه وی نيز
اندر معده دير بماند او را وبخ او با مرمهها، بياميزند خاريتر سود دارد معده را گرم كند وطعام بگوارد وشهوت
طعام بديد آرد ومثانه را زيان دارد واشترغاز بدونزديكست تب جهارم را سود دارد حلّيت صمغ اوست
بپارسی انگود گويند او دوگونه است حلّيت كنده است وحلّيت خوش كنده گرم وتر است بدرجه چهارم باسرگه
وبليل برداء الثعلب طلا كند سود دارد واندر سواحل وا ذربايجان وشهرهاسرد اندر غناهای ترش اندك حلّيت
خوش بكار دارند دلكی دوی را برافروزاند وخون بسته را اندر طلا كند شكم تحليل كند ودبلها ظاهر وباطن را
سود دارد وبرقی بالطلا كند باسركه سود دارد وبا آب انار خورد كوفتگی عصبها وعضلها را وتمدّد وفالج را سود دارد
واندكی بوزن يك مثقال اندر نوم بجد وقروخورد از بهر تمدد وفالج وهم از بهر تمدد وفالج باشراب وبليله وسلاب
بخورد سود دارد واورا اندر آب حل كند وبدان آب غرغره كند ديوجه را از كلو برآرد يا زده خايه مزع بخورد
سلفه كهنه را سود دارد وقوّة باه را زياده كند فروج امعا را سود دارد وبركن بدگی سك ديوانه طلا كند سود
دارد وكن بدن كژدم ودبتلا را خوردن وطلا كردن سود دارد ليكن حلّيت وانگدان سياه محرود را هيچ وجه
نشايد خورد ومعتدل مزاج اگر اندر سرماهای قوی اندگی حلبسا اندر تريشها ازو كنند دفع مضرت آن ترشی
بكند ودردسری كه از وی تولد كند بكلاب وكافور دفع شود ومقدار دودرم تبفاريق اندر زمستان كسی
را كه عرق مدنی بسيار باشد بدهند ان سال انان خلاص يابد نمك گرم وخشكست بدرجه دوم وهرچه
طلح تر است گرمتر است زداينده است وداغ كند ريشها بدرانكدارد كه بهن باز شود با روغن بر عضلها طلا كند
ماندگی ببرد وگرم كند هرجا كه برنهند بادها را بشكند با روغن مريت بر سوختگی آتش نهند بگدازد كه بود مد
سرد مر لاغر را نمك كمتر بايد خورد ودفع مضرت او بگوشت فربه ومغز بزغاله ومغز استخوانها وحلوای بشكر وبدام
توان كرد كشنيز خشك درباب ترها باكشنيز تر ياد كرده آمده است نانخواه گرم وخشكست بدرجه سيم سدها بگشايد
ومعده سرد وتر را سود دارد ومنی كشتن وقی باز دارد وخوردن وطلا كردن زنك روی را زرد كند وبادها را
بشكند وبن ندوآبا وبرخم كژدم رين ند درد بنشاند وخوردن او كزيدن جنبلكان زيانكار را سود دارد
وادرار كند وكرده ومثانه را از سنك وديك پاك كند باب دهم از جزو دوم از كتاب سيم
اندر شناختن منفعت ومضرت ميوهها وتوديع مضرت ان رطب گرم وتر است بدرجه اول از وی خونی غليظ خيزد وكسی را
كه جگر گرم باشد وصداع ودرد چشم خناق بسيار باشد سخت زيان دارد دندانها را وگوشت بزدندانها بناه كند
واندر جگر وسپرز سده پديد آيد ورطب بسيار وكونا ست بدرجه غليظ تر است نيز خصلتها از وی بيشتر آيد
وهرچه شيرين تر است گرمتر است محرود دفع مضرت او بسكنجبين كند وبا انار ترش يا باب غوره دهان از بس او بركه
وكلاب بشويد ومضمضه كند بجند بار وكسی را كه اخلاط قوی باشد ومزاج معتدل فربه كند ومنی زيادت كند

وسركه م

تب بلغمی وتب جهارم را سود دارد وما غسل حل كنند بحشم اندر كشند ابتداء اب را سود دارد م

وباشراب خورند عسر البول را سود دارد م

وطبع نرم دارد و معده را نیك نباشد و دیر گوارد مرطوب دفع مضرت او بعزعزه و بردندانها پاك كردن كند انگور
كرم و تراست بدرجه اول در محاو باندان میغنجی باشد لجه نیك رسیده باشد از وی خونی نیك خیزد و فربه كند و
طبع را نرم دارد و لجه روندی چند او نك كرده باشند نفخ او كمتر باشد و كسی را كه اندرو دها باد و نفخ رنجی باشد
حذر باید كرد تا بوست او هم نخورد و با نان بخورد و هر كه با نان بخورد بوستان وی جدا نتوان كرد و انگور نیم رسیده
و ترش باد ناك باشد و كسی را كه قولنج بسیار باشد انگور نباید خورد و محرور دفع مضرت او با آب انار كند یا
بسكنكبین و قولنجی از پس خوردن كمونی خورد یا باید میز كرمتر از انگور رست از بهر آنك با نشكده باشد
و آب از و رفته باشد بنانده است سینه را پاك كند و در شراب خشخاش باری در پاك كردن سینه از وی اشت
و درد كرده و مثانه را سود دارد عوزه سرد و خشك است آب عوزه مرد مرصفرای را سود دارد و مرد مرسرد مزاج را
و قولنجی را نشاید خورد دفع مضرت او اندرباب بادها یاد كرده آمده است انجره كرم و خشك است بدرجه اول
زود از معده فرود آرد و طبع را نرم كند و ادرار كند و مثانه را پاك كند و تن مرد مرا زوی بهره غذا بیشتر با یك
از میوهای دیگر و غذای او نیك باشد خاصه انجه رسیده باشد و بیران موافق تر باشد معده را نیك نباشد
و منش كشتن آرد و از نفخ خالی نباشد و محرور را بات آرد و تشنگی آرد و اخلاط را بسوزد و تباه كند و بدین سبب
از بسیار خوردن انجره شپش تولد كند و دفع مضرت او بمجوز دفع مضرت رطب باشد زردالو سرد و تراست بدرجه
دوم معده را نیك نباشد و زود از حال خویش بگردد و تباه شود و خلط كه از وی تولد كند بد باشد و از بسیار
خوردن او تپها تولد كند و بتران باشد كه از بس طعام رنجه شود و مرد مرمرطوب را از نوع ترش آرد و مرد مر
كرم مزاج را موافق است صفرا ساكن كند و خشك او را تر كند آب او تشنگی بنشاند و بوی دهان ناخوش كند كه از
كرمی معده باشد زایل كرده روغن كرم و خشك است بدرجه دوم مرو بواسیر را سود دارد و خوردن و طلا كردن
و كسی را كه از بادها رنج باشد نرد آلو نشاید خورد تا دفع مضرت او بكمونی و كندری كنند و بمطلی و انیسون
كه بمیبه خورند تا بمجوز فغاریقون و از بس او آب بنج نشاید خورد و هر كه بسیار خورده باشد دفع مضرت او
بتودری استفراغ باید كرد بمطبوخ هلیله و از پس استفراغ چند دوز باب بادیان و شكر خورند تا تری كه از وی
اندر خون حاصل شده باشد باد دار پاك شود و از تپها كه انان تری تولد كند خلاص یابد و محرور را این تری از تن
بریاضت و عرق پاك كند و از پس همه میوهای تر بمحنیق باید كرد كه از همه میوها تر اندر خون تری حاصل كرده
كه سبب تپها باشد چنانكه اندرباب بازپسین از نوع محنیق از این گفتار یاد كرده آمده است الو و شفتالو و شفترنك
هر سه سرد است بدرجه دوم و تر بدرجه اول و تری اگر زود از حال بگردد و تباه شود انجه تمام رسیده باشد معده
گرم را بد نباشد و بوی دهان كه از كرمی معده ناخوش شده باشد خوش كند از پس او آب بنج نباید خورد و او را
بر پس همه طعام و میوه نباید خورد و دفع مضرت او بمجوز دفع مضرت زردالو كنند و تپها كه از تری او تولد كند
قوی تر و دراز آهنگ تر از تپها باشد كه از زردآلو تولد كند و گفته اند قوه باه را زیادت كند و ابو علی سینا میگوید

میغنجی

مغز او م

كه بمیبه خورد م

فغاریقون

همانا این قوت از وی صلحب مزاج گرم و خشک را باشد آب برنج او اندر کوشج کنند گرم کوش را بکشد و روغن
مغز او درد کوش و شقیقه را سود دارد و الو زود تر از معده بیرون شود از انک شفتالو و شفترنک طبع را نرم
کند و قی پدید او قبض کند و بسیار باشد که از الو زرد الو اسهال بدید آید و هر گاه آب گرم همی باید خورد تا
معده را و امعا را بشوید بس تدبیر باز گرفتن اسهال باید کرد و شفترنک هرچه خوشبوی تر است دل گرم را
سود دارد و بخاصیت خون دل را صافی کند الو کل بیشه سرد است باول درجه و دوم تر است باخر درجه
دوم و هرچه شیرین باشد اسهال کند و هرچه ترش باشد سرد تر شود و غلیظ نیز باشد و اسهال نکند و تشنگی
و صفرا بنشاند و شیرین معده را نیک باشد و محرود که معده او ضعیف باشد دفع مضرت او بکل شکر کهن کنند
و نوعی الو خردست بمواقرا الوی عقیق گویند و نیشابور نیک شمشی گویند و نوعی دیگر است بشام آنرا قوامیا
گویند همه بصفرا و تشنگی نشاندن بیکدیگر نزدیک اند و باسهال الو قوی تر است و نیشو اندر سردی بیش از
همه است و ترش و شیرین او طبع نرم کند و همه بادناک باشند سیب سرد و تر است بدرجه اول و سیب ترش
باول درجه دوم است و سیب شکول خشک باشد و معده را سرد باشد و از وی خلطی سرد تولد کند درجه
سیب دل را قوی کند و اگر اندر معده اگرچه دیر بگوارد معده از وی باشد و طبع را خشک کند و بادناک
باشد و محرود را از وی مضرت نباشد خاصه کز نیم خام بخورد و قی میکوید سیب ترش فراموشی آرد و مرطوب
دفع مضرت او شراب قوی کند و بکوارشها امرود سرد و خشکست بدرجه اول و امرود ترش لطیف تر باشد
و سرد تر و شکول غلیظ تر باشد و خلطی که از امرود خیزد به از خلطی باشد که از سیب خیزد و در جمله امرود
بادناک باشد دیر از معده فرو گذرد و قولنجی را سخت زیان دارد و نیم رسیده سخت بد باشد از بس خوردن
او آب بیخ نباید خوردن و نه هیچ طعام غلیظ و ترش دفع مضرت او بشراب کهن کند و بکوارشها سهل و زنجبیل
بر و زده و بمرق و اسفند باو کوشت تا خوردن و امرود تمام رسیده محرود را سود دارد و تشنگی و مثانه کشنی
خاصه امرود چینی و بجایادی ابی سرد است باخر درجه اول و خشک بدرجه دوم خاکشر جوبا و ابشنبلید
همچون تو نیا باشد و آبی بریان کرده سبکتر و سودمند تر باشد و بریان کردن او چنین باشد که او را بیز نند
و میان تا او باک کنند و بجایگاه دانه عسل کنند باشکر سوده و بهم بازمیزند و بخمیر اندر گیرند و اندر زیر خاکستر
گرم نهند طبع را خشک کند و ابی ترش طبع را چنان خشک کند که ابی ترش و داته او نرم باشد سینه را و حلق را نرم
کند و بکدارد که فضلها بلخشا فرود آید ابی تشنگی را بنشاند و قی بازارد و خمار را سود دارد و معده را قوی کند
و ادرار کند و بسیار خوردن آبی در عصبها آرد و روغن او عرق بازدارد و اگر از بس طعام خورند طبع را بشاب
کند تا بدان حد که اگر بسیار خورند طعام ناگوارید بیرون آید انار شیرین کرم و شهری تر است و معتدل است
و سینه و حلق را نیک باشد و بن از وی غذای تر بدید و اندروی لخش بادناک است و انعاظ کند لکن
باد او زود تحلیل بدید و لخش تشنگی آرد و اندر معده کرم صفرا کرد انار ترش سرد و خشکست و قابض و لطیف

کہ اسہال بدید آید ۴
بنشازی ۴
اندر سردی ۴
قوتی ۴
کند ۴
بنشاند ۴

ومعده وجگر کرم را سود دارد و شهوت جماع ببرد و صفرا و تشنگی بنشاید مردم سرد مزاج را سخت زیان دارد
ودفع مضرت آن بزنجبیل برودده کند وسفیدیاهای با تقابل ومحرودرا کدیوسنه شراب خورد مثلی
بیرازانا دتوش ولئے نیت **توت** شیرین کم ورش باشد وباذناک معده را بیالاید ومحرورا در دسر
آرد ودفع مضرت او بسکنکبین کند **توت ترش** کم او اخ توت کویند صفرا بنشاند ومعده را بیشتر
از قوت شیرین باشد وطبع را زیر کند ابخ ترش باشد سرد باشد ودروی قبضی وخام آن بجای سماق
نزد مبلک دهانرا سود دارد ومرطوبیا دفع مضرت او بکوارش مصطکی کند واز بس او هیچ ترشی نخورد
خربزه ترست بدرجه دوم وسرد ست وسردی او باندازه طعم او باشد کاهد وفزاید وابخ شیرین باشد
سردی او کمتر باشد وجون معتدلی باشد وابخه تمام رسیده باشد لطیف باشد وزود بکدرد وسده بکشاید
وادرار کند وزداینده باشد وتخم او زداینده تر از کوشتا و باشد بوست مردمرا پاک کند خاصه تخم او
وکلف را وبهق را وسپوسه سر را ببرد بوستا و را بریشانی نهند مادتی را که از سر بخشم فرود می آید باز
دارد وابخه نیم خام باشد غلیظ باشد وخربزه درجمله یادهر خلطی که اندرتن بیاید یا شود وقی آرد خاصه
تخم او مقدار دودرم باشد آب تخم را بنیک بجنبانند وخربوزه بخته ونیم پخته زداینده باشد وکرده ومثانه را
پاک کند وکسانی را که از سنک کرده ومثانه ریخ باشد خربزه بانان نباید خورد خاصه بانان فطیر وزان بشیر
یا بروغن سرشته واز بس طعام هم نشاید خورد از بهر انک خربزه مادتهای غلیظ را زود بکرده ومثانه برد واز آن
ریک وسنک تولد کند وهرچه شیرین تر وپخته تر باشد زود صفرا کردد خاصه که اندر بریدن بکوشتا و نیک
فرو نشود وبا انک خاصیت او آنست که زود بکدرد چون از حال خویش بکردد وصفرا شود لابد سبب تبی
صفرا زود تر بکها فرستد واندر شود بکدرد از وی تبهای صفرایی تولد کند محمد زکریا کوید که یحیی بن ماسویه
خطا کفت که از بس خربزه خوردن شراب وکوارشها باید خورد از بهر انک از خربزه حذر از بهران باید کرد
تا صفرا نکردد بس چکونه روا باشد که او را شراب وکوارشها کرم تر کنند تا تیز تر شود وزود تر بکها اندر شود
وبهتر آن باشد که احتیاط اندران کنند که صفرا نکردد وتدبیران کنند که زود تر از انک صفرا کردد از معده بیرون
نشوه بسکنکبین وبجرکنی آهسته او را دفع کنند ولکن از بس خوردن او بخسپند بر پهلوی راست بخسپند
تا زودتر فرو کذارد وطبع زود تر اجابت کند واکر بر اجابت کند زود غذای ترش چون غوره با وسکباج بخورند
تا بکذارد که صفرا کردد وهرکاه که خربزه بر کسنکی یا ستیلی خورده شود وبر اثر او چیزی خورده نشود که او را
دفع کند خاصه اکر آن بخسپند هیچ در تک نکند از انک تبی صفرایی تولد کند الا که ان شخص سرد مزاج باشد
تا ازین تب خلاص یابد واین سخن یحیی بن ماسویه را تاویل نتوان کرد آنچه کویند ان در خربوزهای کفته است
که شیرین نباشند یا ترشی باشد از بهر انک اکر این سخن اندر معنی خربزهای ترش کفتست واجب کردی کر تفضیل
بدادی وفرق میان شیرین وترش یاد کردی وخربزه ترش اکرچه صفرا نکرداند هم از بس او شراب وکوارش کرم

نباید خورد الا کسانی را که سرد مزاج باشند خربزهٔ هندوی مانند سردی وتری از خربزه فروتست از وی رطوبتی تفه
تولد کند وتفه خربزی را گویند که اورا مزه پیدا نباشد وانچه شیرین باشد از وی رطوبتی عذب تولد کند
وعذب بزبان فارسی خوش را گویند ورطوبتها چنین تری خون را وصفرا را ساکن کند وپنهان حرقه وتپ غب را
ببرد هرگاه که اندر جگر وکها اندک مایه صفرائی ناطبیعی باشد چنین رطوبتها حاجت هندی بیش باشد تا مزاج
آن صفرا اندک را بگرداند وبروی غلبه کند از بهر آنک بسبب اندکی آن صفرا وی وبسبب تحیفی تن هروقت
که مسهل نتواند خورد تا آن صفرای اندک را ببارد بدین سبب اندر مزاجها گرم وخشک خربزهٔ هندوی سخت
سودمند باشد یکی بسبب نازکی خربزهٔ هندوی بسبب گرمی معده وجگر بسیار باشد که مستحیل شود یعنی از
حال خویش بگردد ودود ناک شود وصداع آرد وانچه از وی اندر عروق بکدد تن را گرم کند خاصه که اگر مایه
حاصل باشد لاجرم کسانی را که از بس خربزهٔ هندوی برخلاف واجب صداعی یا حرارتی که توقع نباشد پدید
آید جاه نباشد از آنک اندکی آب عوده با آب انار ترش باوی بیامیزند تا مستحیل نشود واین اعراض پدید
نیاید ابخاد دقیقه است واین است که آن ترشها که از بس خربزهٔ هندوی خورده باشد خالی نشود از آنک
نفی آرد که تری ترشها رطوبت بابزد ولطیف کند وکسانی را که بر رطوبت خربزهٔ هندوی حاجتست فایدهٔ آن
رطوبت از بیتان بازدارد از بهر آنک فایدهٔ این رطوبت اندر قوام اوست وهرگاه که قوام او لطیف باشد فایده
او باطل شود واین تنگنای است که طبیب را متحیر کند اگر گمان برد که سردی وتری زیان همی دارد وعلاج بگرداند
ویکرمی بازدارد خطا باشد واگر هیزن دارد وبایستد ویکدارد تا همین دردسر همی باشد خطا باشد بدین همین
جا معلوم شد که تاملی تمام بباید کرد وبباید دانست که بسیار چیزهای سودمند باشد که یکی شخص را بعینه دارد
زیان اگرچه از روی قیاس وزانجا که کیفیت آن چیز وکیفیت مزاج آن شخص ایشان واجب کند که آن چیز وی را
سود دارد لیکن بسبب خاصیتی که آن مزاج را اندان حال بان چیز باشد سود ندارد لابل که زیان دارد
اولیتر آن باشد که دست از آن چیز بازدارد وبچیزی دیگر بازگردد مثلا شخصی است که این حال او را بخربزهٔ
هندوی وتری ان حاجتست وهرگاه که بجوزد این اعراض اندروی پدید همی آید وتدبیر او آن باشد که بعوض
آن چیز خورد که کیفیتی قوی تر دارد وبیان تازکی نباشد با قوامی بهتر دارد وبیان مزاج مقاومت نتوان کرد وان
چیز امرود چینی باشد وبحرامادی بس اگر این نیز آرد وخواهد که بجوزد یا از بهر طلب منفعت تدبیر آن باید
کرد که او با دش از طعام خورند تا بر سر طعام نفخ نکند وبزودی تن از وی بهره تری بیابد وبا انزاوزود طعام
خورد تا باش از آنک مستحیل شود طعام موافق او را مدد دهند تا مزاج این شخص او را تنها دبون نتوان کرد واندک
وی این اثر نتوان کرد که تنها کند کالبخ سرد وخشکست بدرجه دوم وبزدیکست بعنب الثعلب تنکی نفس را
که از حرارت باشد سود دارد وبیرقان وسوختن مثانه وریشها را که اندر مثانه وکدرهای بول پدید آید
سود دارد عنب الثعلب سرد وخشکست بدرجه دوم جگر گرم را واماسهای گرم را که اندر جگر وبیرانها باشد

که یاد کرده شد
حال اوست
ح

سود دارد وسلها جگر بکشاید وضماد وماسها را ساکن کند عصارهٔ او در ادرار حیض باز دارد وهمه نفعهای
کاکنج ازوی یافته شود کدو سرد وتر است بدرجه دوم رزود بکواردو تن مردم ازوی غذاء نیک یابد
وهرگاه که با گوشت بزند زودتر کوارد وغذاء او بهتر باشد وتشنگی بنشاند وتن را نرم کند وهرگاه که
بسرکه بزند لطیفتر شود وحرارت تسکین بهتر کند وزودتر کوارد ومرطوب وقولنج را زیان دارد ودفع مضرت
او بفلفل وخردل وابکامه ودارچینی کنند بادنجان چیزی مرکب اندر وی مادتی است تیز وبرنده وسوزنده
خون را بسوزد وسودائی کند ودهانرا بدمانند ومادتی است عذب وانک مایه شیری دارد وغذای
نیک دهد وطبع را نرم کند ومادتی است سرد وخشک وغلیظ طبع زمین دارد دیر کوارد ونفخ کند وطبع
را خشک کند درجله بادنجان معده را نیکست ومنش کشتن باز دارد وسر وچشم را بد باشد واز بسیار خوردن
او بواسیر وقولنج وبیماریها سودائی تولد کند سرکه مضرت او از سر وچشم باز دارد وسداب جگر وسپرز را بکشاید
وهرگاه که او را اندر نمک آب بجوشند پس بروغن نارنج یا بادام وروغن بادام بریان کنند بیشتر مضرتها او کمتر باشد
والجه در سرکه نهند واجاص کنند اندکی از وی طعام بکوارد وشهوت بجنباند وصفرا بنشاند عناب تر وسرد است
بدرجه اول واندر تری وخشکی معتدل است واندکی تری گراید حکیم مسیحی گوید گرم وتر است بدرجه اول
معده را بد است ودیر کوارست کرمها گفته اند که درد کرده ومثانه را سود دارد وسلفه را ازسینه
باز کند وتیزی را بنشاند سبب آنک تری او اندک است خون را غلیظ کند وبسبب غلیظ تری او کمتر شود و
ساکن کرده جالینوس میگوید من از عناب اندر حفظ صحت وازالت مرض تجربتها دیده ام واورا بدکوارش نفخ وخشک
او هم بدوندیک باشد زعرور اهل خراسان اورا الجاص گویند سرد وخشکست وقابض است وقبض او فرونی
همه میوهاست وبول را نیز باز دارد وصفرا بنشاند آب سرد ومعده تر شیها ومیوها باوی زیان دارد وقولنج
را زیان کارتر از همه میوها باشد ودفع مضرت او بعسل واسفیدباهای حریف وبا فانیذ وبکوارشها مسهل
کنند البنق اندر شهرکان وطبرستان آنرا طاق دانه گویند آنچه شیرین ورسیده باشد گرم باشد بدرجه اول
معده را بد باشد وباد ناک باشد طبع را خشک کند ودر دسر آرد دفع مضرت او بعسل وشکر وشراب وکوارشهای
مسهل کنند جلاس تخم مورد است وبکار زوطبرستان اورا مورد انه گویند طبع او بجمون طبع مورد است وبجایگاه مشی
یاد کرده اید اما این مورد انه معده را نیک باشد واسهالهای کوتاکون باز دارد وبوی دهان خوش کند ترنج
بوست او گرم وخشکست بدرجهٔ دوم تخم او گرم وخشک است بدرجه دوم گوشت او دیر کوارد واز وی خلطی
غلیظ بلغمی تولد کند دفع مضرت او بعسل کنند واولیتر آنست اورا با عسل خورند واندکی بوست او با او بجویند
وتا طبع اجابت بکند از پس او هیچ نخورند وبوست او طعام بکوارد وقی ومنش کشتن بنشاند ومعده را قوی کند و
مفرح است وتشنجی او صفرا وحرارت وتشنگی بنشاند وبرقویا وکلف طلا کنند سود دارد وتخم اندک کشند
دزدی وریقان ببرد ودم سرد مزاج را نیک باید خورد تخم او را زهر است وبرزخم کوفته نهند سود دارد وبواسیر را

وعن الثعلب بیخ کونه است کی محدر ست
وبا فیون نرد یکست ودکر سخت بد ست
واز جملهٔ زهرها کشنده است
اوانست که برگ او سرخست و
ثمرهٔ او زرد واندر وی
قبضی است بدین قوة
اوراط حیض باز دارد
وخون از برگ او ان
محلول وضماد
سازند
ح

مضرتها ازو
بشود واگر اورا بشکافند
ونیم روز اندر نمک آب نهند
پس اورا بشویند واندر
انچه خواهند بکار
دارند ح

طعام ح
واندر تری
وخشکی
ح

خون ح

معتدل ح

زیتون ح
انچه نمک پرورده باشد
معده را قوت دهد شهوت
کشتن را کارد که برد مدورستن بلید را
پاک کند وزیتون سیاه دود کشد خلط
ریو وتنگی نفس را سود دارد واچه بسرکه پرورده
باشد طعام را زود تر کوارد نمک آب که زیتون اندر
وی پرورده باشد حلاوندعرق النسا را بدان حقنه
کنند سود دارد برگ زیتون در آب عورة بهتر ما
چون انگبین شود بردندان که خورده شده باشد
طلا کنند دندان سفید برگ زیتون قلاع را
سود دارد وبسوزند بجای توتیا بود
چشم را وانزاغب با نگبین آلوده
کنند بس سوزند عصارهٔ برگ
زیتون مادره را که دارد ماع
تخم ورود اندر آن
دارد صح

سه اول وگوشت او سرد
وتر است بدرجه
اول وبر سیاو
سرد وخشک
است
بدرجه
ح

نیز

او طبع ٣

نیز سود دارد **مورد** طبع او وحالها خربق شیرین نزدیکست طبع را نرم کند واز بسیار خوردن او سدها تولد کند
وصفرا فزاید وبلغم سینه وحلق را تر میکند ومعده را بد باشد واروی هیضه تولد کند وکرده را سود دارد
وادرار کند ومنی بیفزاید محرود دفع مضرت او بسکنجبین باشد وانارترش ومانند آن **برنجاسف** سرد وخشک
بدرجه اول صفرا بنشاند ومعده کرم را سود دارد واسهالهای صفرای باز دارد **سماق** سرد است بدرجه اول
وخشک بدرجه سیم قابض است وسبب قوت قبض باشد که ازوی سده تولد کند واما سهای کرم برزخمها
بر نهند نگذارد که اما سرن زیاده کند وصفرا بنشاند ومعده را دباغت کند وتشنگی ومنش کشتن صفرای بنشاند
واشتها طعام پدید آرد بسبب ترشی طبع را خشک کند وبسیار آمدن حیض باز دارد با آب او مضمضه
کنند بر دندانها سخت کند وبر معده وشکم ضماد کنند فرود آمدن صفرا از رودها باز دارد **نرگس** سرد
وخشک بدرجه دوم طبع را خشک کند وتشنگی بنشاند واسهال خون وصفرا باز دارد وبر اماسها کرم بهند
سود دارد **باب یازدهم از جزو دوم از گفتار سیم از کتاب سیم اندر شناختن منفعت ومضرت**
میوهای خشک ودفع مضرت آن چنانک منفعت مضرت او بمجون منفعت ومضرت رطب باشد وقوی تر ازان زیب
حرارت او قوی تر از انکوراست واندر تری معتدل باشد وسینه وحلق را نیک باشد وآواز صافی
کند وجگر فربه کند ومعده را وسینه را بگشاید واندروی مضرتی نیست محرود را از بس او انار ترش با اندکی
سکنجبین خورد **کشمش** بدونزدیک اندکی نفع کند **انجیر خشک** درد بنت را وتقطیر بول را سود دارد وکرده را
با باک کند وقوت باه بیفزاید وطبع را نرم کند وخلطهای عفن را از مشام بیرون آورد بدین سبب سپرش
اندر بوست پدید آید ودفع مضرت این بکرمایه وعرق بسیار آوردن کند وخوشبین بوی دارد نخود واشتان
می شویند واگر با لوز خورد بادها را بشکند وقولنجی را سود دارد ومحرود دفع مضرت او با انار وسکنجبین
کند وازوی مسهل سازند که قولنج را بگشاید بدین گونه انجیر خشک کوفته باشد بکرتد وبپوست او دور کنند
وبصد درم مقدار ده درم شیر انجیر خام بر افکنند وصد درم کوز مغز از هر دو بپوست باک کنند وبکویند تا
نیک سرشته شود چنانک هیچ جزو جدا نباشد وگاه دارد بوقت حاجت بداشتا مقدار ده درم بخورد تفل
را بیرون آرد وقولنج را منع کند خاصه اگر بنج درم سنگ سداب خشک باوی بار کند وکنجدین ماروکرده را
را سود دارد **کوز** گرمست بدرجه دوم وخشکست بدرجه اول کوز طبع نرم کند ودیر کوارد ولکن از
معده زود تر از بادام فرو آید وکوز خشک طبع باز آرد ودرد جگر آرد وصفرا بسوزاند واگر بدبق خورند
قی آرد وزفاق سنگی کند ودرد سر آرد وجوز را با بوست او بیفشارند وبدان غرغره کنند دهان را باز دارد
ولوز خشک دهان را بدماند ومغز خیار چنبر حرارت او بنشاند وتسکین کند وجوز هرچه کهن باشد آن نیز
ترباشد ودفع مضرت او بدان است که او را از هرد وبوست باک کند وباک کردن او چنین باشد جوز مغز را
با سبوس بیامیزد وبریان کند با انگشت بمالد وبیاد بدهد وجوز با انجیر وسداب هم بکوبند یا از هر

باک کند وفربه کند و سینه م

برک ٣

بپارسی ۴

طبع را نرم کند و کرده را پاک کند قوت باه زیاده کند و اندر مرهمها اندر شود ۴

ولزج نباشد ۳

بادام کرمست بدرجه اول زاینده است سینه و شش و جگر و سبز دو کرده را پاک کند و مثانه کرم و دیش روده‌ها را سود دارد لکن دیر کوارد و بادام طلخ کرم و خشکست بدرجه دوم غلظ را کراند معده و شش و جگر پاشد پاک کند و سنگ کرده را نیز پاک کند و عسر بول را سود دارد **بسته** اندر سردی و گرمی معتدلست سده جگر بگشاید و کرده را نیک پاشد و دهان بدماند و حلق را درست کند و غرغره بجلاب آن در شتی برد **فندق** سرد است بدرجه اول و غلیظ است و غذا دهنده است و بر معده دیر بماند مخرور او را باشکر خورد و مرطوب باعسل خورد و اگر بسیار خورده باشد و گرانی کند بسقرجلی مسهل او را دفع کند **حبة الخضرا** و نیز گویند گرم بدرجه دوم خشک بدرجه اول گروهی گفته اند که درخت او کهن و بزرگ شود انا الخضر گوید بنیاد او را رکند و سر او را سود دارد و رطوبت لزج را که کهنه و تباه شده باشد از جای خویش بکند و صاحب لقوه و فالج را سود دارد ضمغ او را ضمغ البطم گویند و علة الانبساط نیز گویند محلل است و ذراینده است مقدار یکمثقال با عسل یا با جلاب لعوق کند و بخورد اخلاط غلیظ که اندر سینه باشد پاک کند و پیران بکار دارند و اما سهای سخت را نرم کند و بزداند و پاک کند این ماسویه میگوید که حبة الخضرا بخاصیت شهوت طعام ببرد **وجب الصنوبر الکبار** بپارسی جلغوزه گویند معتدلست و بکرمی و تری گراید **وجب الصنوبر الصغار** گرم و خشکست بدرجه دوم اما جلغوزه بزاینده آب و محلل است و اندروی اندک مایه سودانی است او را اندر آب ترکنند سودانی از وی شود و بهینه است و مفلج را سود کند و رطوبتها که اندر سینه باشد بیرون اندازد و پاک کند و او را بشراب شیرین بنوشند بیمار که اندر شش تولد کند پاک کند او را با فستق دوی بر معده طلا کنند معده را قوی کند با اندک او خود دیر کوارد مخرور پاشکر خورد و مرطوب باعسل تا بمتر کوارد و قوة باه بیفزاید و مثانه را بر نگاه داشتن بول قوت دهد و رطوبت کرده و مثانه را بزداید و مخرور دفع مضرت او با آب بخم خوش کند و آب انار و السلام **عناب خشک** سینه را نرم کند و معده را نیک پاشد و خون را ساکن کند بدان طریق که اندر عناب گفته آمده است و بسیار خوردن نفخ کند و قوة باه را بیفزاید اگر مخرور اندر میان شراب نقل کند صواب پاشد **الو خشک** دانه او اندر دهان نگاه دارد تشنگی بنشاند و لجه اندر الو تر گفته آمده است اندر خشک همان پاشد **سیب و الو و الو قدید** از معده دیر بیرون شود و از همه خلطی غلیظ تولد کند و طبع را خشک کند و جلاب و ماالعسل آنرا زود تر بیرون آرد **کمثری** بریان کرده بوی دهان را خوش کند و میان دندانها را پاک کند و بسیار خوردن او بر معده گران شود دفع مضرت او بابکامه کند و میان دندانها از وی پاک کند **جوز هندی** گرمست بدرجه دوم و تر بدرجه اول در دیشت و سرین را سود دارد و قوة باه را بیفزاید از معده دیر کذرد و شکر و فاید او را دفع کند پیرانرا و مرطوبانرا سود دارد و مخرور دفع مضرت او با آب انار نرش کند و با شکنجبین کند بوست مغزوی بکوارد از وی بباید تراشید **کل** خوردنی بهترین کلها که مردمان بخورند کلی باشد که زود بگذارد و بدهان اندر بماند و رطوبت ناک نباشد چنین کل را اگر بکل بپرورند و از پس طعام مقدار یکدرم سنگ بخورد کرامی طعامهای مجرب از سر معده ببرد و قی باز دارد و هر کلی

که بدین صفت نباشد سخت زیان دارد وسده آرد وسنك ودیك انذر کرده ومثانه تولد کند وکسانی را که از سده
وسنك ودیك رنج باشد هیچ کلی نباید خورد ونشاید کسانی که رگهای اینان باریك باشد وسده اندر جگر بسیار
افتد آنست که بدن نحیف باشد ورنك تو وی زرد باشد وبیماری کرایدو بباهیچ حال کل نشاید خوردن ومحبتین
کسانی را که از سنك ودیك کرده ومثانه رنج بوده باشد کل نباید چشید البته واگر آرزو کند اندك بجشد واز پس
آن بدو دعذ سکنکبین بنوشد باید خورد باشراب افسنتین یا غیر آن وهیچ حال آنرا که کل خورده باشد هیچ چیز
که ادرار کند نباید خورد ونه دوندیکر ان بهر انك چیزهای مدر خوردن از پس کل سده آرد وسنك ودیك تولد
کند باب دوازدهم اندر جزو دوم از کتاب سیم اندر شناختن منفعت شربتها ودفع مضرت آن شکو

بزانیدك بانکبین نرد یکست واندر کرمی وتری معتدلست وهرچه کهن تر باشد خشك تر باشد ونیشکر هم
بطبع شکر است واندر تری وتری فزون از شکرست وکرمی شکر بدرجه اول است سینه را نرم کند ومعده
را نیك باشد مکر معده که صفرا اندوی تولد کند از بهر انك وی نیز زود صفرا عسل کرم وخشکست بدرجه
دوم نوع از عسل هست که اندر تر ماه بیرون کنند واصل آن بجای که بهوا برشود وبپرد ومستحیل شود وقوام کرد
وبشت فرود آید مکس انکبین انرا بکرد از بهر غذای خویش ونفس اورا اندران اثری هست ونوعی هست
از عسل که اندر تیر ماه فرود آید وزیان کار باشد بر بنها وجراحتهای بلید را پاك کند وبران مرطوبات اسود
دارد ومحرور ودفع مضرت او بسکنکبین وحماض ترنج وآب لیمو وآب انار ترش کند فایند کرم وتراست بدرجه
اول خاصه فایند سفید وغلیظ تر از شکر سلفه را سود دارد وطبع را نرم کند فالودج انچه از شکر ونشاشه
وروغن بادام کند بطبع شکر باشد وسینه را نرم کند وغذای بسیار دهد ومعده را بس نیك نباشد ومحرور ودفع
مضرت اورا کرعذ کند بسکنکبین ساده وبسکنکبین کانخم کسنه باشد تا از سده که از وی تولد کند ایمن باشد
وحرارت اورا تسکین کند وانچه از انکبین وروغن جوز کند محرور را بهیچ حال نشاید الجنیص بپارسی افروشه
کویند با معده بهتر از فالودج باشد بسبب آنك از وجت او کمتر باشد محرور ودفع مضرت او بمجوز دفع
مضرت فالودج کند لوزینه سینه را وحلق را نیك باشد لکن از نان اوسده تولد کند ودفع مضرت
او بمجوز دفع مضرت فالودج کند قطایف انچه بادام ومغز جوز وروغن جوز کند کرم باشد ودهان بدماند
وانان اوسده تولد کند لکن زود تر کوارد وانچه از شکر ومغز بادام وروغن بادام کند محرور را موافق تر باشد
وانچه از فانید ومغز پسته کند سده کمتر کند دفع مضرت او همه انواع دیکر بسکنکبین کند وبآب انار ترش
شمند وکلیجه نان او فطیر باشد واز وی سده تولد کند وحرارت انچه بشکر وروغن بادام ومغز بادام کند معتدل
باشد وانچه از شکر سرخ ومغز جوز کند سخت کرم باشد وانچه از خرما وکوز کند مضرتهای خرما وجوز اندوی
باشد دفع مضرت او بمجوز دفع مضرت جوز وخرما باشد شکر پنه که از شکر فایق کنند معتدل باشد وسده
کمتر تولد کند وبهترین حلواها اینست ومحرور ودفع مضرت او بهیچ نوش کند باب سیزدهم از جزو دوم

کردد ۴

خوردن آن ۴

از گفتار سیم از کتاب سیم اندر شناختن منفعت و مضرت روغنها روغن جوز طبع کوزه دارد معده و کرده را نیک باشد و خداوند اسهال یعنی از روغنها دیگر موافق تر باشد روغن زیت از زیتون سبز کند سرد و خشک است بدرجه اول معده را باغث کند انرا بتازی زیت انفاق گویند صاحب اسهال را نیک باشد و لیخه از زیتون رسیده کند گرمی است معتدل اورا بتازی الزیت الرکابی گویند و انرا مغسول کنند یعنی شسته کنند خوشتر و معتدل تر باشد و لیخه کهن کردد و تیز شود گرم باشد روغن بادام معتدل است معده را نیک باشد و سلفه را سود دارد و در خشی سینه و مثانه را سود دارد سدّه بکشاید و خداوند سهال را زیان دارد و مغز بادام را با مغز فندق بکوبند و روغن بهم کشند خداوند اسهال را بهتر از روغن بادام خالص باشد اگر با مغز شاه بلوط بکوبند و روغن بکشند بهتر بود روغن کنجد غلیظ است و اندکی معتدل است معده را نیک نباشد اورا مغسول کنند لطیف تر شود و منفعتها او بمنفعت روغن بادام نزدیک است روغن کورهندی از روغن کاو لطیف تر است و معده را زیان دارد اگر کهن شود درد پشت و زانو را سود دارد روغن وشق لطیف تر از روغن کنجد و روغن کاو باشد و جگر و کرده را سود دارد و سده را بکشاید و معده را بد نباشد روغن کاکیان بابتازی القرط گویند روغن او طبع نرم کند و صلاح قولنج را سود دارد و معده را ضعیف کند تدبیر شستن روغنها یک من روغن با یک من آب و یک مشت نمک بیامیزند و بهم بزنند و باش زنند بجوشانند تا آب برود پس نمک از وی جدا کنند دگر بار با آب بیامیزند و بجوشانند تا آب برود پس روغن بماند و اگر از بهر بماری شویند که معده او ضعیف باشد اندکی بستجوانند کوفته اندر وی بجوشانند پس بالایند

بقوت روغن مرد و روغن شوئیز و روغن بید انجیر باشد صح

گفتار چهارم

گفتار چهارم از کتاب سیم اندر شناختن حالها شراب و منفعت و مضرت آن و این گفتار هژده بابست باب نخستین از گفتار چهارم از کتاب سیم اندر یاد کردن عرض خردمندان از شراب خوردن باید دانست که عرض خردمندان از شراب دو چیز است یکی شادی روان و دوم منفعت تن و نگاه داشتن وی بر حال تن درست و تن مردم مرکبست از دو چیز یکی کالبد و دیگر نفس و این نفس را قوت گویند بدو روح نیز گویند و قوت سه گونه است یکی را شهوانی گویند و کار او همه حاصل کردن لذت و کناردن شهوت باشد و معدن او جگر است و دوم را حیوانی گویند و کار وی همه عز و جاه و ریاست و ظفر طلبیدن کردن و غلبه کردن باشد و معدن او دل است و سه دیگر قوت انسانی است او را قوت ناطقه گویند و قصد او همه اندر طلب علم و حکمت و صواب فرمودن و از کارها زشت باز داشتن باشد و این قوت خاصه مردم راست و معدن او دماغ است و شریفترین همه اینست و خسیس ترین قوت شهوانی است از بهر آنک همه لذت از خهانی جوید و از رشق و ملامت هیچ اندیشه نکند و قوت حیوانی بعضی از کارها او بنیکی باشد و بعضی نکوهیده بدین سبب این قوت متوسط است میان قوت انسانی و شهوانی از بهر آنک اگر قوت انسانی قوی تر باشد بر انسان غلبه دارد قوت حیوانی متابع شهوانی کردد بر قهر کردن انسانی بین جوهر قوتی

با کاری مخالف یکدیگر است و هر قوتی را که خواهند که از کار خویش قهر کردن است و باشد که بروی خرمند
بعهد باز توان داشت و خرمند همیشه از بدی و زشتی بپرهیزد و قصد آن کند و همه کارها او صواب باشد
و ان باشد که خود فرماید و قوتی شهوانی بلکه کارها زشت فرماید قهر میکند و از بهر آن خرمند همیشه اندرین
دو کار مشغول همی باشد یکی قهر کردن قوت شهوانی و دوم قصد کارهای صواب کردن و از کار آخرت اندیشیدن
بروی رنجی عظیمست جزوی بایست که او را بدین رنج آسایشی دهد حکیمان جهان بجستند تا چیست که خرمندان
جهان بکار داشتن آن این آسایش باید همچ طعامی و شرابی نیافتند که این غرض از وی حاصل آمدی مگر شراب
انگوری از بهر این غرض شراب کردن و بکار داشتن فرمودند تا قوت انسانی را بکار داشتن آن از رنج اندیشها
آسایش یابد و قوت شهوانی و حیوانی را نیز از قهر قوت نفسانی آسایشی یابد و بهر هر دو قوت نیز بر وجهی صواب
حاصل آید از بهر آنک نظام و عمارت جهان اندر آنست که بهر هر قوتی چنانک صواب باشد و چندانک صواب
باشد و بران وجه که صواب باشد حاصل شود و اگر همکان بیکبار این هر دو قوت را قهر کنند و همچ چیز ندهند تا
باشد که عمارت عالم و نسل بنی آدم باطل کردد و الله اعلم بالصواب **باب دهم از گفتار چهارم از کتاب سیم**
اندر شناختن منفعتهای شراب و فرمودن کی بید حرارت غریزی بیفزاید و طعام را هضم کند نیکو و خلطهای نامعتدل
را اندر تن معتدل کند و خون را پاکیزه کند و رنگ روی مردم نیکو کند و ناقصها را وفا به کند و صفرا که با خون آمیخته
باشد باد دفع کند و بلغم خام و فسرده را بگدارد و قوت روح مردم زیادت کند و خون را اندر تن کوشت
گرداند و تن درستی نگاه دارد و رگها را از خلطهای بد بشوید و شهوت کلی را بزداید و قولنج بادی را بگشاید
و غذا را زود باطراف تن رساند چنانچه اینوس میکوید که باد معده را بشکند و رگها را فراخ کند و غذا را بهمه تن رساند
و سدها بگشاید و بخارهای غلیظ را لطیف کند و بعرق بیرون آرد و خواب خوش آرد بقراط میکوید شراب همچ
خلطی خام و فسرده کرا اندر تن مردم است باز ندارد تا نگشاید و بیرون نبارد و نفس را شادی دهد و روح را تازه
کند و دل قوی کند و در آخر بیماریها کرمینهای که مر تن را بفرسایند بدارد جالینوس میکوید با این همه منافع
کسی را که زهر داده باشد سود دارد خاصه زهرهای سرد چون افیون و شوکران و شراب قوی کژدم زده را سود دارد
و طبیبان خداوندان ما یخولیا را و خداوند غشی را بفرمایند این منفعتها کسی را باشد که بکار دارنده بود و کسی را
که شراب خوردن عادت شده باشد و از ان باز ایستد سودا و اندیشها و غمهای بدین سبب پدید آید و هضم تباه
کردد و مزاج سرد شود و تن لاغر شود و حرارت غریزی اندک شود و همه قوتها ضعیف شود و خلطهای که سبب
شراب خوردن بعرق و باد را دو بن مرشدن طبع و بقی کردن از تن او بیرون شدی اندر تن او بماند و بیمار کرده
و بیماریهای کوناکون تولد کند **باب سیوم از گفتار چهارم اندر شناختن همچ طعامی و شرابی که بجای شراب مسکر شاید.**
منفعت بزنک اندر شراب انگوری مست کننده آنست که مزاج او و حرارت او تن مردم را مزاجی و حرارتی غریب
نیست لیکن مزاج او و حرارت او مناسب غریزی است کر تن مردم بدانسته است و همه منفعت وی از انست که اندر

خمر همی بجوشد و بخته کردد و آب او بخار اندوی همی برخیزد و ثفل غلیظ و اجزای ارضی از وی جدا می شود
و اندرین خمر همی بنشینند و کوهرها بی وی همی بماند نه تری فروتنی با وی باشد و نه جزوی غلیظ که ازان
نفخی با خشکی تولد کند یا بر معده کرانی کند و اکرچه شبیه میوهای دکی و جزهای که ازین پیشتر مانند کشته بصناعت
وحیلت تا بجوشد مست کننده شود طبع میوه اصل خویش دارد یا کرمتر از شراب انکوری باشد یا سردتر یا غلیظ
تر یا با دناک تر و هیچ بدرجه شیره انکوری نیست و هیچ بدان آلودکی نکردد و جزوهای ارضی و مائی هیچ شیره
بتمامی جدا نشود چنانک آن شیره انکوری شود و هرچه اندر شرابهای دیکر اندر کنند تا کرمتر شود و تمامتر بجوشد و
با دناکی او برود آن جز شرابرا کرمتر کند و کرمی او را از مناسبت و مانندکی حرارت غریزی اندر کدازند تا حرارتی
کداز وی تولد کند بحرارت تب ماند و خشکی زیاده کند و ازان مضرتها دیکر تولد کند بدین سبب هیچ شرابی
بجای او نیست باب چهارم از کفتار چهارم از کتاب سیم اندر مضرتهای شراب و منفعت شراب منفعت
شراب انکاه باشد که باندازه کار برند و هرکاه که از اندازه اندر کذرد منفعت او مضرت کردد از بهر آنک منفعت
بر زمان او آنست که حرارت غریزی را قوت دهد و برافروزاند و هرکاه که بسیار خورند حرارت غریزی را ضعیف کند
از بهر آنک او مر حرارت غریزی چون غذای است موافق ولیکن هر غذا بدین زمان آنکه قوی باشند که غذای او
باندازه قوت او باشد و چون غذای افزون ازان کردد که قوتها هاضمه باشد که او را هضم بتواند کرد و قوت
غاذیه اندروی تصرف نتواند کرد تا جمله غذا بدین زمان ضعیف کردد و چون ضعیف کشت سوء الهضم پدید آید و تن
از فضول پر اکنده شود و طبیعت بسبب بسیاری فضول و ضعف حرارت غریزی از دفع نتواند کرد بدین سبب
خلطهای بد اندر اندامها بسبب بسیاری فضول و ضعف حرارت غریزی پر اکنده شود خاصه اندر اندامهای
شریف چون جکر و دماغ اسفلئدا وس استاد طبیبان کوید که از شراب خوردن بسیار و از شراب بد وسواس
و اندیشهای بد و دیوانکی و کند فهمی و رای ناصواب و فراموشکاری و نقصان خرد و تیرکی چشم و سیاه شدن حواس
و ترسیدن اندر خواب و بیداری بی سببی و سرسامکی پدید آید ازین جمله بیماریهای دماغی است که از افراط شراب
پدید اید و اما بیماریهای تن چون سکنه و خناق و لرزیدن و نقرس و فالج و سرسام و تباهی مزاج و ضعف جکر
و استسقا و درد سر و دندان و اما سهای کرم و پتهای کرم و مرک مفاجاة پدید اید و بباید دانست که شراب کرم
و تر است و هرکاه مردم بسیار خورد و حرارت غریزی ضعیف کردد لابد سردی و تری اندرتن زیاده کردد و
شراب بخارانرا برانکیزد و بر دماغ رساند و دماغ خود بطبع سرد و تر است و بسبب بسیاری شراب حرارت
غریزی ضعیف شده باشد بخارها سرد و تر اندر راهها که حس و حرکت از دماغ بدان راهها بهمه تن می آید بایستد
و آن راهها بسته کردد و علتها که بدان منسوبست پدید آید چون سکته و صرع و غیر آن و اکر بخار سرد و خشک
باشد مالیخولیا و ترسیدن آرد و اکر کسی دادل و دماغ کرمتر از دیکر اندامهای باشد و اتفاق افتد که شراب
کهن نالجوشیده خورد و بخار کرم و خشک بر دماغ برآید بیماریهای صفرای چون سرسام صفراوی و هذیان و بی خوابی

اسفلبیاً دس

و ماده بخار تری باشد و فاعل بخار حرارت باشد و ان هردو اند رطبع شراب حاصل آید م

هرک ۴

ودیوانکی که انا و طویب کویند بدید آید و اکر بخار کرم و تر باشد بیماری ها خونی و اما آسیها کرم و خناق و بثمهای
کرم و سوزنده تولد کند و باید دانست که مردم بجان زنده باشد و جان هوای لطیف است آنشی اندرین مردم
و معدن او اندر همه جانوران دلست و اندر زندروز دل دو کشادکی است فراخ یکی از سوی راست و دیکر
از سوی چپ و طبیبان آنرا بطن القلب کویند و اندر هردو بطن لختی این هوا است که یاد کرده آمد و لختی خون
اندر بطن راست هوا بیشتر است و خون کمتر و اندر بطن چپ هوا کمتر است و خون بیشتر و مردم بدین هوا و بدین
خون زنده است که اندر دلست و اندر شریانها که اندر دل رسته است و رکهای که از جکر رسته است و میان
بطن راست دل رکی است بسوی بطن چپ آید و اندر بطن چپ دو رک است بر تک انک خون از وی بهمه شریانهای
تن رود دو مانک رسته است بشش که آنرا بنازی ریه کویند و هوا از ریه بدین رک بسوی دل آید بوقت
نفس زدن و بخارهای کرم دود ناک خورده و شراب چیزی است که زود باخون بیامیزد و باوی یکی شود اندر جکر و اکر
بسیار خورده باشد رکها از شراب پر شود و این دو بطن دل که یاد کرده آمد نیز پر شوند از شراب و از خون
و هرکاه که این دو بطن پر شوند آن هوا را که اندر وی باشد جای نماند بکریزد و بیرون آید و آن هوا جانست
هرکاه که بیرون آید مردم اندحال بمیرد یکی از سببهای مرک مفاجاة که اندر شراب افتد اینست و این بسیار دیده آند
اما علتها که از جکر افتد چنان باشد که مزاج جکر کرم باشد اندر اصل و شراب ویرا کرمتر باشد و بیماریهای
کرم بلید آید و تبها سوزنده و اکر مزاج جکر کرم نباشد اندر اصل و شراب بسیار خورده شود و حرارت غریزی
ضعیف کردد و جکر سرد بود و شراب را هضم نتواند کرد و فعل خویش تمام نتواند کرد بدین سبب فعلهای کرد
آید و اندرین با کنده شود و سله بلید آید و یک سبب از سببها استسقای این باشد لاجرم مضرت
شراب بسیار از منفعت او بیشتر باشد از بهر آنک منفعت او احدی معلومست و مضرتها او را نهایتی نیست
و بسیار باشد که شراب حرارت غریزی کرم تر کند خاصه که اکر مزاج شراب خورنده اندر اصل کرم باشد و ویرا
از دو کونه زیان دارد یکی آنک حرارت غریزی را کرم کند و از اعتدال بیرون برد و دوم آنک طبیب اصلی
که بکار دو تحلیل کند بدین سبب مردم محرور را شراب دیر یا دیر شاید خورد و ممزوج باید خورد و الله
اعلم بالصواب

باب پنجم از کفتار چهارم از کتاب سیم اندر آنک شراب کرا باید خورد و کرا نباید خورد و طبع شراب

کرم و تر است و شراب خوار یا کودک باشد یا جوان یا کهل یا پیر اما کودک تا طبع اندر بیشتر احوال کرم باشد و
کرمی شراب کرمی و تری او زیادت کند بدن سبب مزاج او از اعتدال بیرون شود بلی اکر کودک باشد که
مزاج او بسردی کرایند او دا اندکی شراب زیان نکند اکرچه جالینوس میکوید بهیچ حال کودک را شراب نباید
داد و افلاطون میکوید کودکان را شراب حرامست و شراب مر کودک را بجون بر است مر درخت را و هم افلاطون
میکوید کودک را بهیچ حال شراب نباید خورد تا هژده ساله نکردد که بر آتش کودکی آتش دیکر فزوده باشد که سبب
سوختن وی کردد و جوان از هژده ساله کذر کند باندازه باید خورد و از مستی و خوردن بجامهای بزرک حذر باید

بزرک کرخون ازان رک سوی دل رود بس از بطن راست ۴

و کی باید خورد ۴

واکر مزاج کرم باشد ممزوج باید خورد ۵

واما مردم جوان طبع او گرم و خشک باشد اندر بیشتر حالها و صفرا بروی غلبه دارد و شراب ویرا استیزه‌های
های صفرائی باشد و کمال اگر شراب خورد او را موافق باشد از بهر آنک از شراب ویرا ان مضرت نباشد
که کودک را و مرد جوان که مزاج کمال سخت گرم نباشد و اگر کهل باشد که مزاج او ببردی گراید سخت سود دارد
و مردم پیر طبع او سرد و خشک باشد و طبع شراب گرم و تر موافق ترین چیزی او را شراب است اگر باندازه
خورد و بباید دانست که هر فصلی از فصلهای سال بر طبعی دیگر است و طبعها شراب خواران نیز یکسان نباشد
اما شراب خوردن اندر اول بهار و میانه بهار چون بافراط نباشد سود دارد اخلاط را که اندر فصل زمستان
گرد آمده باشد لطیف باشد و باد را زایل کند و باجابت طبع بیرون آرد و اندر آخر فصل بهار و اندر تابستان
تا اول فصل خزان شراب خوردن صواب نباشد خاصه شراب و اگر مرد شراب خوار محرور شود سخت کهن
زیان دارد بس اگر خورده شود ممزوج باید کردن با آب سرد و خانه نیز خنک باید کرد و غذای تر شهای موافق
باید کرد و باید خورد و از مستی تمام بیرون باید کرد و اندر فصل خزان اگر بوسته خورده آید کمتر گراید یعنی
کمتر زیان دارد لابد که سود دارد لیکن شراب اساسین باید و صافی و هر که شراب خوردن عادت نکرده باشد
هرگاه که بجوزد اگر محرور باشد درد سر آرد و تب و سرکشتن آرد و اگر مرطوب باشد قی و مشی کشتن آرد و کوش
کر شود از بهر آنک شراب غذا دهنده است که بدارو ماند و چون اندر معده شود نخست قوت او بر تن غلبه
کند و چون ابتداء خواهند کرد باید که طعامی موافق خورده آید و بیاساید تا کرانی طعام از معده فرود رود یا
لختی کمتر شود و باید که از همه رنجهای بدنی و نفسانی آسوده باشد و خوشدل باشد و نخست شرابی صافی تر
و خوشتر خورد و باب ممزوج کند تا طعم شراب شکسته تا معده او را قبول کند و اندک اندک خوردن تا طبع با شراب کرده
بیارامد و اگر مرد مرطوب باشد اندک اندک از آب میکاهد و شراب می فزاید بتدریج و اندر شراب خوردن
بسیار نکوشد و حرکت بسیار نکند تا از مستی تمام بیرون نیاید و اغاز دیگر بار خوردن نکند و الله اعلم باب
ششم از گفتار چهارم از کتاب سیم اندر شناختن سبب حالها که اندر شراب خوردن پدید آید چون نشاط و سر
کشتن و گران سبب نشاط دو چیز است یکی نفس و دگر تن و بخ از نفس باشد چنان باشد که شراب خرد را بپوشاند
و قوت عقل کمتر کند و قوت شهوت بفزاید و چون خرد پوشیده شود مردم اندر کارها اندیشه نکند و از عاقبت
کارها غافل شود و هر چه کند باک ندارد و هرگاه که قوت شهوت قوی تر شود خرد را مقهور کند و از کار خویش باز دارد
و مردم بطبع بهایم گردد و از اثرها نشاط نخست دست زدن و شعر خواندن و بازی کردن پدید آید و اگر زیادت
کردن گیرد تا بطبع همگی رسد و بسیاری و اندکی این حال بمقدار بسیاری و اندکی آن حال بمقدار شراب
باشد و بمقدار مستی و آنچه از تن باشد چنان باشد که شراب با خون بیامیزد و از جگر سوی دل شود و دل
گرم کند و گرمی اندر همه اطراف تن بگسترد تا مردم اندر حال شراب خوردن سخن گوی شود و دلیر تر گردد و بیشتر
حرکت کند و اما سبب سرکشتن آنست که حرارت شراب و حرارت جگر بخار از معده برانگیزد و طبع بخار آنست

کهن

کرده ۴

خنده دو بیشتر ۴

هرگاه

اندر تشریح عصبهاء چشم یاد کرده آمدست و مست را همان حال بیوفتد بدان سبب مکی را دو بینند ع

هرگاه که راه یابد اهنک بالا کند پس چون از معده برآید اهنک دماغ کند که از بهر آنک شکل سرکه دشت
ان بخار اندر سرکه دان شود و بسبب کردیدن بخار روح باصره بانجار آمیخته شود و باوی بکردد بدین سبب
مردم هرچه بیند چنان پندارد که آن چیز میکردد و بسبب مست یکچیز را دو چیز بیند یا بسیار چیزها بیند اما
سبب آنک مردم لحول شود و یکی را دو بیند و سبب آنک یکچیز را بسیار بیند آنست هرگاه که بخارها که اندر سر
باشد کردان شود و روح باصره نیز با آن بخار کردان شود چشم را دو حال پدید آید یکی آنک چنان پندارد که هر دو
بر ابر چشم اوست میکردد و با این حال یکچیز را بسیار چیزها پندارد از بهر آنک فرقی نیست میان آنک چیزی
که بر ابر چشم باشد میکردد و میان آنک روح باصره میکردد که اندر هر دو جا بر ابری روح باصره با چیزها زود
زود زایل می شود و هرگاه که بر ابری زود زایل می شود یکچیز اندر یک لحظه بسیار بار بر ابر روح باصره افتد و
وهرگاه که یکچیز بسیار بار اندر بر ابر روح باصره افتد یک چیز بسیار چیزها نماید بینی که اگر مثلا بر پشت سپری
نقطی نشان کرده شود و ان سپر را نیک بکردانند ان نقطه چنان نماید که خطی است بر پشت آن سپر و این از بهر آن
باشد که آن نقطه زود زود اندر بر ابر روح باصره همی آید تا و بر ا اندر یک لحظه بسیار بار اندر بر ابر خویش بیند
بیند تا آن نقطه که خط نماید و خط نقطها بسیار باشد که بهم سته شده باشد و هرگاه که نقطه را خطی بیند یک
نقطه را بسیار نقطها دیده باشند بسبب آنک زفان مست اندر او بزدانست که مردم را اندامها سست کرد و بسبب
آنک بخار شراب دماغ را بپوشاند و حرکت و حس همه از دماغ است بیاری عصبهاء بس چون دماغ از بخارها بپوشیده
کردد و عصبها از کرمی و تری شراب نرم شود و قوت بردارنده و جنباننده ضعیف شود و اگرچه مرد مرسخی بقوت
ناطقه کوید لکن با آنک زفان تمام شود و زفان عضوی است متخلخل و بخار بدیرنده بزودی بدین سبب از تری
شراب نتواند کفت یکی از ضعف زبان و دیکر از ضعف قوت ناطقه که نتواند آلت زفان را بکار داشتن و سبب آنک
مست جماع نتواند کرد آنست که چنان می باید که اندر وقت جماع حرارت اندر آلت جماع بیشتر باشد از انجه اندر
دیکر اندامها و حرارت بر اکنده شده باشد اندر همه اطراف تن و دوم آنک اندامها مست باشند همه سست و سه
دیکر آنک باید که وقت جماع رکها از غذای کوارنده و شایسته تر باشد و حال مست برخلاف این باشد از بهر آنک
رکهای مست از شراب و غذا ناکوارنده پر باشند سبب آنک مست را از جماع زیان بیشتر دارد انست که حرارت
او بر اکنده شده و اندامها و بشرها متخلل باشد از حرارت شراب و هرگاه که جماع کند حرکت بسیار باشد و بیمار آن باشد
که حرارت همه از تن بیرون شود مخالط او را کسسته افتد خاصه که اندر تن فضول بسیار کرده آماده باشد و
فرزند که از مست تولد کند اما نشست نوی باشد و بیمار ناک اما نشست خو و کم عقل از بهر آنک آب مست رقیق
باشد و نا پخته و با فضول آمیخته باشد باب هفتم از کفتار چهارم از کتاب سیم اندر شناختن مستی چه باشد
و در چه از انجه است سخن از شراب انکوری رود از بهر آنک اقلیم را بیشتر از انکور کند و انکور مرکبست از چهار چیز یکی
بهره از وی سرد و خشکست بطبع زمین و دیکر سرد و تر بطبع اب و بهره سه دیکر کرم و تر بطبع هوا و بهره چهارم

وسردی ۴

کرم وخشک بطبع اشق وزیادتی کرمی انکور بشیرینی وترشی ماند هرچه شیرین‌تر کرمتر وهرگاه که انکور را
بکوبند وعصیر بیرون کنند بوسنت ودانند که سردی وخشکی در وی است از وی جدا شود وعصیر که کرمی
توی در وی بیشتر باشد بماند وهرگاه که عصیر انذ خم کرده باشد جوشیدن گیرد وآنشی که اندر وی است اهنک بالا کند و
اجزای زمین که اندر وی مانده باشد آهنک زیر کند وجوشیدن عصیر اینست که این اجزاء از هم جدا می‌شود
جزو آنشی کفک شود وزمینی در وی شود وهوای رمانی اندر میان نماند از بهر آنک اندر عصیر جزو آنشی
از خاکی بیشتر است حرارتی که اندر جزو هوایی وآبی بماند بیشتر باشد همچنین اما مدت چهار ماه این اجزاء
از یکدیگر جدا می‌شود تا بس از آنک شراب صافی بماند کرم وتر واز بس چهار ماه حرارت او رطوبت را
کمتر میکند تا جون کهن گردد کرمی وخشکی بیش از کرمی وتری باشد از اینجا معلوم شد که شراب کرم وتر است
ومعده وجگر مردم کرم است جون شراب خورده شود کرمی جگر ومعده شراب را کرمتر کند وبخارهای کرم وتر
از وی برانگیزد وان بخارها بلطافت کرمی اندر رگها وپیها برود آهنک بالا کند جون بدماغ رسد دماغ را
کرم کند وتری بخار را بیوشاند بدین سبب همه اطراف کرم شود وحرکت بسیار پدید آید وهرگاه ماده این
بخار بسیار شود وراهها کرحس وحرکت بدان راهها از همه تن بدماغ رسد از بخار بر گردد مستی وستوانذ ما
پدید آید واز بوشیدگی دماغ وعرق شدن وی اندر دماغ بیهوشی پدید آید ولیکن هرگاه که بدین درجه
رسد اگر بجسید ودیگر شراب بخورد ان بخار از بهر آنک لطیفتر باکند ومردم هشیار گردد وکسی باکه دماغ سخت
تر باشد یا ضعیف باشد زودتر مست شود حکما هند چنین گفته که غرض از شراب خوردن آسایش یافتنست
از کارها واندیشها وغمهای این جهانی وآن جهانی ونشاط وشادی نمودن با دوستان وتیز کشتن فهم وخاطر
وکینه ودشمنی زایل شدن وتازه روی ودلیری وخوش آمدن سماع وخوش خویی حاصل شدن واین را بستی
نحسنین گویند واین درجه از مستی ستوده است وهرگاه که ان حد اندر گذرد ان همه منفعتها باطل گردد و
حرکتها بدنی ونفسانی همه مضطربت ورقص وسرود وبازی کردن با کمتران وبجایندن حاضران آغاز
نهند واین حال غایت مستی دهم باشد وهمه مضرتها سداب کرده آمده است از مستی حاصل شود
وهرگاه که از این حد اندر گذرد مستی سیم باشد واز سکته وفالج وصرع ومرگ مفاجاة توقع باید کرد وبعضی
اطبا اندر ماهی یکبار مستی تمام رواداشته اند از بهر آنک اندر مستی تمام اعضا وارواح را اندر ماهی
یکبار آسائی تمام حاصل آید واندر این آسایش هضم تمام حاصل آید وخلطهای خام وبد اندر تن بخته شود
وفضلها از تن پاک شود والله اعلم باب هشتم از گفتار چهارم از کتاب سیم اندر شناختن سببها که مردم
بدان سبب زود مست شود وسببها که بدان سبب دیر مست شود

اگر مزاج کرم باشد وجگر ودماغ هردو کرم باشند زود
مست شود ومستی این کس را بیشتر زیان دارد که مزاج معتدل باشد ولیکن جگر ومعده ودماغ وی
خورد باشد ورگهای تنک این کس شراب بسیار نتواند خورد وزود مست شود واگر جگر یا دماغ ضعیف باشد

آسائشی

باندکی مایه مست شدن و دیر مست شدن از نقص شراب باشد و از قوت شراب و ضعیفی شراب و شراب کهن
دیر مست کند و لکن مستی دیر دارد و سبب دیر مست کردن اندک تری باشد و سبب دیر مست ماندن قوی
شراب باشد و شراب خام زود تر مست کند از انک شراب جوشیده و شراب رقیق زود تر مستی آرد و زود تر
بگذارد و شراب کهن زود تر مست کند و از شراب سرد و شراب که اندروی افزارها باشد چون فرنفل و کوز بویا
و عنبر آن زود تر مست کند از بهر گرمی و لطافت و شراب خوردن ناشتا زود تر مست کند و بسیار آفتها آرد چون
سراسیمگی و دیوانگی و تشنج و عنبران و الله اعلم بالصواب باب نهم از گفتار چهارم از کتاب سیم اندر انک
بعضی درمانها بضرورة شراب باید خورد هر شخصی را که معده سرد باشد و طعام نکوارد و شهوت طعام نباشد
و آروغ ترش برآید هر گاه که آب خورد معده و شکم را باد کرد و قرا فرا کند و طعام اندر معده گرانی بکند
و دیر بما نما و ناضرده شراب باید خورد باب دهم از گفتار چهارم از کتاب سیم اندر انک بعضی
مردمانرا هر گاه که شراب بجام بزرگ خورد دیر مست شود بسبب انک جگر و معده بس گرم نباشد و حرارت معده بزودی
شراب بسیار که بیکبار خورده شود بخارها بر نتواند انگیخت و حال بیجان باشد که هیزم بسیار و تر بر آتش
ضعیف نهی قوت هیزم از قوت آتش بیشتر باشد آن آتش آن هیزم را بتواند سوخت هر شخصی را که معده
او بدین صفت گرم نباشد حال او بدان جام شراب بزرگ ضعیف باشد هر گاه که بجام بزرگ خوان شود دیر مست
کردد و چون مست شد دیر هشیار شود و هر گاه که ابن شخص بجام کوچک خورد معده و جگر او از ان شراب
اندک بخارها بر انگیزاند دماغ او تر شود و زود مست شود و الله اعلم باب یازدهم از گفتار چهارم از کتاب سیم
اندر شناختن سبب انک مردی که شراب بسیار خورد و بخسپد بسلامت و قت بر خاستن و یا بک سبب از حال
اندر باب مضرتها شراب یاد کرده آمده است بشرح مختصران اینست که شراب چیزی لطیف است و زود اندر
رگها بگردد و خون کردد رگها از وی پر شود و هوا را اندر رگها جای نماند و آنجه باشد جای خویش بشراب باز گذارد
گذارد و سرون شود ان کس بمیرد و باشد که شش او بر شود و نتواند نفس زدن و هر گاه که نفس نتواند زدن سبب
آنست که هوا فرود نمی تواند شدن و بر نمی تواند آمدن و هر گاه که حال چنین باشد در حال بمیرد باب دوازدهم
از گفتار چهارم از کتاب سیم اندر شناختن خمار و تدبیر ان هر گاه که حرارت عزیزی قوتها هضم ضعیف باشد
طعام و شراب را اندر معده هضمی تمام نباشد و هر گاه که طعام و شراب را تمام هضم نتواند کرد فضله اندر تن
بماندن فضله شراب را خمار کویند و اسباب خمار پنج است یکی ضعف ناکوارندگ قوتها هاضمه دوم ضعف
قوت غاذیه سیم سوء المزاج کرمی تنها بدان سبب ضعیف شود چهارم قوت شراب بجسم قوام شراب این همه
اسباب ناکواریدن طعام و شراب است و اسباب بماندن فضله اندر تن و هر گاه فضله شراب اندر معده باشد
و با رطوبت آمخته باشد کرانی سر و تن آرد و هر گاه که با صفرا آمخته باشد منش کشتن و کرب آرد و بپارسی کرب
را ناسه کویند و تلواسیدن کویند و اکر با خون آمخته باشد مردم نشاط جوید و چون سبب خمار فضله ناکوارنده

۳۸

شود و شراب مستی ویرا زیان دارد و سبب دکر اندر رودست

اندروی بیش بود

باشد هر گاه که معده پیش

همچون حال آتش ضعیف باشد با هیزم بسیار

مرده باینده

علاج آن بدچیز باشد یکی باستفراغ این فضله و دیگر تقوی کردن قوت هاضمه آنچه ازین فضله باشد هضم
شود و کسانی باشد که مدت خمار ایشان یکساعت بیش نباشد و باشد که یکروز باشد و باشد که سه روز
اندر خمار بماند و هرگز از دماغ ضعیف و تر باشد خمار او درتر آرد که مزاج او سرد و تر باشد خمار او دیرتر آرد
و شخص را که خمار او از سه روز اندر گذرد تا خمار چیزی دیگر آمیخته باشد علاج خمار اندر کتاب معالجات اندر
باب درد سر خماری یاد کرده شود و الله اعلم باب سیزدهم از گفتار چهارم از کتاب سیم اندر تدبیر کسی که
شراب بیش تر اندخورد و دیر تر مست شود پیش از شراب خوردن حرکت بسیار نباید کرد و اندر آفتاب و
گرد باد شراب نباید خورد و سخن بسیار نباید گفت و حرکت بسیار نباید کرد و اگر بامداد نخست شراب آنستین
بخورد سخت موافق باشد و خمار نیز کمتر باشد و غذا سماق و عدسی و ریواج با وغوره با وانار و سکباج و کرنب با
موافق باشد و گروهی گفته اند که شراب خوردن بر چیزهای ترش و قابض نیک نباشد از بهر آنک قابض شراب
را اندر معده دیر بدارد و بخار بسیار شود و طبع سخت شود و اندر از نیز باز دارد و کسی خواهد که دیر مست شود
او را طبع تر باید و اندر از نیز باید بس اسفیدباها جریب شراب را از معده و حگر باز دارد و دفع کند چیزها که
اندروی تو ابل بسیار باشد نباید خورد و نه چیزها که اندروی مزه تیز باشد چون نبیذ کهن و کامهای گرم
و بویهای گرم نشاید بوئید و از بویهای ناخوش حذر باید کرد دیسقوریدوس میگوید هر که پیش از شراب نبج دانه بادام
طلح بخورد دیر مست شود و این از بهر آن باشد که معده را دباغت کند دیر مست شود و قوت کند و اندر
کند و این معجون اطبا ساخته اند از بهر این کار بادام طلح تخم کرنب بادام شیرین بود نه جوزی باری سداب
خشک تمک نقطی همه را بکوبند و بجلاب طبرزد معجون کنند و پیش از شراب سه درم بخورد لکن مخمور را نباید
خورد و الله اعلم باب چهاردهم از گفتار چهارم از کتاب سیم اندر تدبیر آنک دوستی شراب کمتر شود
اگر کسی مست باشد زود هشیار شود علاج دوستی شراب از روی عقل اولیتر آنست که مردمرای را و خود را
قوی تر کند تا نفس شهوانی را از کارهای زشت باز دارد اما از طریق خاصیت گفته اند که اگر مقداری دهل
آب در نکسی دهند و نکوبند که شراب جیست شراب را دشمن گردد و اگر چند روز بر کسی نان اندر شراب
اغشته خورد شراب را دشمن دارد و مگس را بکرند و خشک کنند و بسایند و اندر شراب بدهند شراب را دشمن
شود و اما مست را اگر سر که آب بیامیزد و بدهد هشیار شود و دفع ترش را سرد کند و بدهد بجنبن باشد و
تدبیرهای مخموران که اندر کتاب معالجات اندر باب علاج صداع خماری یاد کرده شود بکار دارند و بوئیدن
شراب را بکشیز خشک و تخم سعد و زیراد و تخم بادیان هر کدام که بجایند و الله اعلم بالصواب و الیه مرجع المآب

باب پانزدهم از گفتار چهارم از کتاب سیم اندر شناختن حالها شراب دقیق و تنک غذا کمتر دهد و زود از معده
و حگر بیرون آید و اندر ا بیشتر کند و زود تر اندر رگها بگذرد و بدماغ رسد و زود نشاط پدید آرد
و زود باز گذارد شراب غلیظ غذا بیشتر دهد و دیر کند و دیر تر از معده بیرون آید و بدماغ دیر تر رسد

و

اولیتر و گفته اند که اندکی
روغن کاو پای زهر
است شراب را
و قوت
ص

بیرد ۴

انواع شراب ۴

ونشاط دیر برآرد و مستی دیرتر کند اما شراب معتدل فعل او اندین هر دو باب باعتدال باشد سخت کم
نباشد و مثانه و کلیه های بول را پاک کند و محرور را شاید شراب زرد کم تر از سفید باشد و شراب سرخ
باشد و هر چند سرخی بیشتر کابد کم تر باشد و کسی را که اندر معده بلغم باشد سود دارد شراب آتش رنگ
کم تر تا زمعده صفرا بها باشد شراب سیاه بیشتر غذا دهد و کرمی او کمتر از آتش رنگ باشد شراب ضعیف بوی
ضعیف باشد و دیر اندر معده بماند محرور را شاید شراب خوشبوی را ریحانی گویند خداوندان خفقان غشی
را و درد معده را سود دارد شراب ناخوش بوی را دماغ نازیان دارد و خلطهای بد اندر تن کرد آرد شراب
کم مزه او بیدا بناشد ضعیف باشد و محرور را شاید شراب شیرین مزاج را گرم کند و دیر تن اندر معده بماند
و جگر را سده آرد و سبرز را بزرگ کند و مردم را غرغره قوی کند و سینه را نرم کند شراب تلخ کم باشد و طعام
بکواند و اخلاط بلغمی را لطیف کند و سرفه آرد انتن و سدها بگشاید و تن را گرم کند و محرور را در دسر
آرد و مرطوب را شاید شراب تیز بوی تر از تلخ باشد و بادها را بشکند شراب ناخوش طعم سخت بد باشد و معده
مزاجها را زیان دارد و خلطهای بد اندر تن کرد آید شراب کلوگیر معده را قوی کند و طبع را خشک کند
و بول بسیار آرد و غذا کمتر دهد شراب کم الون او سرخ باشد غذا بسیار دهد و زود هضم کردد و قوی کند شراب
سیاه و سطبر همین فعل کند شراب آنرا نکور کم سیری کند کم تر و قوی تر باشد از شرابی کر انارنکور سرد سیری کند
شراب انارنکور کوه بابه کند یا از انکور زمین سنک امین قوی تر و خشک تر باشد از شرابها کر انارنکور زمینهای نرم
کند شراب از انکور زمینی کند بسیار آب باشد تری بسیار کند و بی قوت باشد مزاجها کرم و خشک را
سود دارد و اختلاف طبایع شراب باختلاف طبایع جای و هوا باشد خم شراب بهترین باشد و نشاید
که خم شراب اندر زمین کنند و نه اندر جای نمناک و نه انجایی که بادانجا نرسد از بهر آنک بخارهای زمین
باوی بیامیزد و بخار شراب از انجا وی جدا نشود و این شراب ناخوش بوی باشد و خون را عفن کند و سبب
بیماریها کردد شراب خام زود مست کند و زود بکذارد خمار او سبکتر باشد و نشاط بیشتر آرد و غذا معتدل
دهد و خون را صافی کند و دل و تن را قوی کند و فسادی که از پیوسته خوردن او تولد کند زودتر اندر
توان یافت که لکنی دماغ را تر کند و بوی دهان ناخوش کند شراب جوشیده دو کونه باشد یکی شیرین و دیکر
تلخ اما تلخ کرمتر و خوشکتر از خام است و لطیفتر و زودتر با اطراف رسد و خشبوی تر و خوشخوار تر از خام
باشد و دیر مست کند و دیرتر بکذارد و خمار او کران تر باشد و نشاط او بجون نشاط خام باشد و اندر زمستان
و کسانی را که سردی بر ایشان غلبه دارد و پیران را موافق باشد و آن شراب بوی دهان ناخوش نکند خام
خام کند و اما جوشیده شیرین دیر کوارد و غذا بسیار دهد و مزاج را کرم کند و اندر خون فزاید و خون را
سطبر کند و بر و سینه را نیک باشد و معده را نیک نباشد و طبع را نرم کند و اندر جکر سده آرد و سبرز
را بزرک کند و باشد که استسقا آرد و اندر کرده و مثانه سنک و ریک تولد کند و بسیار خوردن این شراب

شراب سفیده
شراب لعل کم تر
از شراب سفید
وامعام باشد

درخم نوه

جوشیده ۵

هیچ کس را نباید خورد و شراب نوتری اندوی بیشتر از کهنی باشد و اندر معده نفع آرد و دیر گوارد و دماغ را تر کند و خوابها شوریده نماید و طبع را نرم کند و رطوبتها اندر تن کم آرد و صاحب مزاج گرم و خشک باشد بدرجه سیم و بدار و نزدیکتر باشد و بخار او دماغ را خشک کند و حواس را تیز کند و معده را بد باشد و معده را سود دارد و طعام بگوارد و رطوبها سود دارد و بادها بشکند و بلغم خام و فسرده را بگذارد بادرا باجابت طبع بیرون آرد شراب صرف بیمان را و خداوندان فالج و انواع قولنج و بادها را که اندر معده و امعا افتد سود دارد و مردمان را عزها و محرور را زیان دارد شراب ممزوج کسی را که دماغ ضعیف باشد و خون غلبه دارد و ملها رنجه دارد و خداوندان درد سرود ق و سل و نافهها را تا سود دارد و اندر تابستان ممزوج بیشتری مزاجها را موافق تر از صرف باشد شراب مویز خشکی اندوی بیشتر ازان باشد که اندر شراب انگوری و کرمی کمتر و غذا کمتر ازان دهد اما مویز رسیده باشد و کسی را که مزاج سرد یا خشکی گراید نشاید و اندر معده باد کند و زود با سود ا بیامیزد و اگر شراب مویزی را مسفس کند یا بجوشد قوی تر و گرم تر کردد و اگر دوشاب یا مویز بار کند طبع را زود نرم کند و نفخ زیادت کند و کسی را که اندر معده و امعا رطوبت باشد نشاید مگر جوشیده و اقاویه اندر کرده و اگر انگبین با مویز بار کند گرمتر باشد و باد را بیشتر کند و کرده و سثانه را گرم کند و بر و سینه را بهتر باشد و اگر آب کوز با مویز و انگبین بار کند گرمتر باشد و نفع آرد و لث باه را باری دهد و لکن باشد که منش کشتن آرد و دیر تر گوارد مگر که اقاویه اندر کرده باشد تا زود تر گوارد و لکن بخار بیشتر کند شراب خرما گرم و تر باشد و طبع را نرم کند و نقل از معده و امعا بیرون آرد و بر و سینه را بلک باشد و لکن تشنگی آرد و اندر حال سده آرد و با سودا بیامیزد و خون را سیاه و سطیر کند و تن را غذای قوی دهد و فربه کند و شبش اندر بوست بدید آید و این شراب را سخت ستوده ندارند مگر کاهی که بر طریق معالجت که قولنجی را سود دارد شرابها که از کنج و انزرت و کاورس کنند و مانند آن آنرا شراب نگویند و از ان فعل و منفعت شراب نیاید مگر که تری دماغ و کرانی سر بیشتر است هم از ین جمله باشد و از وی فعل شراب نیاید و الله اعلم بالصواب

باب شانزدهم از گفتار چهارم اندر تدبیر شراب کردن و صفت آن و باید دانست که از همه انواع شرابها انگوری موافق تر و صواب تر و مضرتها آن کمتر و منفعتهای آن بیشتر و انگور هرجه رسیده تر باشد و شیرین شراب ان قوی تر باشد و بهتر آن انگور باید که آن اب رود خورده باشند نه آب کاریز و هرگاه که عصیر اندر خم کنند ابی شیرین بشکنند و اندر خم افکنند و لسان الثور اندر خرقه بسته اند اندر افکنند و هرگاه که سر خم بگل خواهند کرد بادهای آبی ازوی برارند و خرقه لسان الثور اندروی بگذارند نشاط شراب بیشتر باشد و سودمندتر باشد خاصه مردم سوداوی را و اگر برگ مورد تخت اندر زیر خم رود کند بس عصیر اندر خم کند خوشبوی تر آید و اگر مورد دانه کنباذی جب آلاس کوبند بیم کوفته کنند و اندر مقدار صد من ازان عصیر دو من در افکنند تا اندوی بجوشد کسی را که اسهال کهن باشد

راسود دارد و سرد و خشک باشد شراب کهن کرم و خشک

سود دارد ومعده را قوی کند وهرگاه که اندر قرابه خواهند کرد نخست اندر قرابه یاره کلاب اندر کنند وبگردانند تا بهمه اندرون قرابه برسد وسر قرابه سخت کنند وبندند تا از ان تری کلاب اندروی خشک شود پس شراب اندر کنند وسر قرابه بگل سخت خوشبوی کنند تر ونافع تر باشد والله اعلم **باب هفدهم از گفتار حمامات اندر علتها**ی

شراب خوردن هوای مجلس شراب معتدل باید واگر بخنکی گراید اندکی شاید نه بسرمای اندران هوا دیر ترمست شوند زود تر هشیار شود وحرارت شراب شکسته تر باشد وخوشبوی تر باند اربهوای میوها چون سیب وآبی وکلابی واندکی بوی کافور ونیشه وبنفشه وبلوفر وشاهسفرم وهیچ بوی غریب وهیچ بوی ناخوش نباید که بمغز سر رسد وبوی عود کمتر باید وخانه فراخ باید وباکرسی ورنگها وصورتها نشاید که نظاره آن اندر حال مستی دهن را بسراند ومحمد زکریا گوید که اندر صحرا وزیر آسمان نشستن موافق تر از آنست اندر خانه وچون اندر خانه نشیند اندر آفتاب وبر گذر باد نشستن نشاید وروی باو اندر خانه نشستن اولیتر از صحرا باشد واندر صحرا درزیر درخت چون بنشیند والله اعلم بالصواب **باب هژدهم از گفتار حمامات اندر کتاب سیم اندر شناختن حالها شربتها کردن درستان وبیماران وبسیارتر بکار دارند چون جلاب وسکنجبین وقفاع وغیر آن**

معده وسینه وحلق وشش وسوختن مثانه را سود دارد واوزا را صافی کند وهرجا که برزمی حاجت آید سود دارد وخداوند اسهال را ونجیرا وخداوند بواسیر را زیان دارد **ماالعسل** جزمردم مرطوب را نشاید جز اندر بیمارهایی که از رطوبت تولد کنند نشاید خاصه اگر افاویه اندر کرده باشد سکنجبین صفرا ببشاند خاصه که بابرق یخ خورند واگر اندر معده ودودها رطوبتی باشد انرا ببرد وباجابت طبع بیرون آرد وجگر را موافق باشد وسپرز را بکشاید خاصه اگر بزودی باشد لیکن بزودی تسکین صفرا کند چنانک ساده کند لاجرم اندک اندک سپرز بزودی قوی تر باشد واندر تسکین صفرا ساده بهتر باشد پس اگر بزودی از تخم کسنه وکلاب وشکرها زند بغایت نافع باشد وبالین همه معده ودحم وعصبها را زیان دارد خاصه معده سرد را سخت زیان دارد وسینه را درشت کند وشهوت جماع ببرد وخداوند نزله وزکام وسینه را زیان دارد ومنش کشتن باقی آرد وتقطیر البول را زیان دارد **قفاع** اما قفاع خداوند معده ضعف را وخداوند نفرس ووجع المفاصل را وخداوند زکام را ونزله را وخداوند دماغ سرد ونزله را سخت زیان دارد ومعده وعصبها را سخت بد باشد ابو علی سینا میگوید اندر کتاب قانون که عاجکی دیدم اندک که از علاج دستها کارد وغیر آن تراشیدی وبروی نفشها کردی وعلاج را بکشب در قفاع نهادی بامداد جنان نرم شده بودی که هر نفش که خواستی بزودی وآسانی برومی کردی وهرگاه که علاج را از قفاع بیرون تر می شود بباید دانست که معده ازوی جگونه سست شود ولیکن اگر دم محمود از قفاع نشکیبد از بهر وی موی را باشکر اندر آب کند مثلا سه من موی نیم کند ویکمن شکر ویکدارند تا بجوشد ودرقاف کرشود وبیالاید واب اناردانک یا آب سیب ترش یا آب آبی ترش باوی بیامیزند بدان اندازه که ارزو باشد اگر خواهند که میل بشربتی کند ترشی کم کنند واگر خواهند

گفتار پنجم

که میل بهر شی دارد ترشی بیشتر کند و انچ میل بهر شی دارد بسداب و بود نه و طرخون و اندکی سنبل و اندکی نمک خوش کند و انچه میل بهر شیرینی دارد بدارچینی و قرنفل و عود و زنجبیل و اندکی مشک خوش کند از هر یکی چندانک که بر فقاع غالب نشود و بوی و مزه دهد که خوش آید و از جهت مرطوب شیرین صواب تر و بجای شکر انگبین بهتر و از جهت خداوند ضعف معده سنبل و چوب با زیاده کند و اگر مرد محرور خواهد که بر بوی فقاع طبع سرد کند بجای شکر تر انگبین کند و بجای انار دانک آب زرد الو کند ان ماسویه کوبند فقاع که بر سر طعام خورده شود طعام را اندر معده خام کند و تباه کرداند و اولیتر آن باشد که تا شتاب خورند و نا فقاع از معده فرو نگذرد طعام نخورند و فقاع را که آرد جو و سداب و سنبل و کرفس کند عصبها را سخت بد باشد لیکن خاصیت فقاع آنست که خداوند جزام را سود دارد و اگر قرص کند بیز کند و انار دانک و بود نه و طرخون فقاع سازد و شکر جاشتی کند محرورا بدنباشد

کفتار پنجم از کتاب سیم اندر تدبیر خواب و بیداری و شناختن منفعت و مضرت ان

باب اول اندر شناختن خواب کیست و از کجا پدید آید

هرگاه که نفس انسانی دست از بعضی چیزها که از طریق حاشها بدو میرسد باز دارد و از کار فرمودن حاسها را بنشاند و حاسها را از کاهی جستن از کارهای بیرونی فرو ایستد مرد بخسپد و خواب این باشد و خواب از رطوبتی پدید آید صافی و عذب و جرب مانند تری که از تن برخیزد و بدماغ برشود تا بجائی که اندر هوا نرمی یا ابر پدید آید و کثافت آن نور آفتاب را پس شد و از زمین باز دارد و خواب پدید آید و هرگاه که آن رطوبت بدین صفت باشد که یاد کرد آمد و باندازه معتدل باشد خواب معتدل باشد و خوش و سببها بخوابی و کرخوابی و بسیار خفتن و خواب ناخوش که مرد را از ان آسایش نیابد و باندازه زیادة و نقصان و صلاح و فساد این رطوبت باشد و بخوابی و سببهای ان دیگر باشد چون درد و بیخ و اندیشه و اندوه و شادی و خشم و غیر ان این سببهای سبب بخوابی از بهر آن باشد که این حرکتها نفس است و حرکت نفس حاسها را از ساکن شدن باز دارد و سبات و عرق خواب شدن خواب نیست لکن آفتی است که حاسها را از وامان برداری نفس و نفس را از کار فرمودن آن باز دارد و شرح آن اندر جای خویش گفته آید انشاء الله تعالی

باب دوم از گفتار پنجم از کتاب سیم اندر شناختن حاجت مندی بخواب و السکم

حاجت بخواب از بهر آنست خواب مانند ترین جزوی است بحرکت دایم و بیوسته تحلیل بسیار باشد از بهر انک حرارت غریزی را برافروزد و تن را گرم کند و اخلاط را لطیف کند و لطیف ترین جزوی اندر تن مردم روح است و هرگاه که اخلاط غلیظ بحرکت لطیف کردد و سبب لطافت تحلیل پذیرد روح که لطیف تر است و همیشه تحلیل می پذیرد واجب کند که اندر حرکت و تحلیل بیشتر پذیرد و بدین سبب است که از حرکت بسیار همه قوتها ضعیف کردد که قوتست که همه قوتها بمیانجی روح است و بدین سبب است که بی خوابی مردم را مانده کند و سست کند و حبس و اندیشه و رای او همه ضعیف و تباه شود و هضم کمتر باشد و مردم اندر حال بیداری که مانده ترین جزوی است بحرکت اگرچه حرکت نکند ایستاده باشد یا نشسته یا بر شکلی دگر بیداری او با ان

بیفتد ۴

شکل نگاه میدارد نبینی که مردم نشسته هرگاه که بخسپد بر حال بیداری مردم ساکن بر احالی است میان خفتگی
و میان متحرکی و هرگاه که این حال بوسته گردد حال او حال تنی گردد و بیوسته متحرک باشد و مضرتهای
آن بدید آید و هرگاه که لختی خواب یابد روح اندر خواب لختی تحلیل پذیرد و سدد بیشتر یابد از بهر آنک
هضم تمامتر و زودتر باشد بدین سبب همه قوتها قوی تر باشد و هضم اندر خواب از بهر آنک تمامتر
باشد هرگاه که دو حس باشد و یکی اثر کننده باشد و دیگر اثر پذیرنده باشد و هر دو ساکن باشند اثر کننده
اثر بهتر تواند کرد و تمامتر پذیرد و اندر خواب حرارت غریزی که اثر کننده است و غذا که اثر پذیرنده است
هر دو ساکن باشند بدین سبب هضم تمامتر و زودتر باشد و مردم که از خواب بیدار شود حاسها نیز
تر باشد و اندیشهای صواب تر و رای روشن تر و تن آسوده و قوی باشد همچنانک از حرکت بوسته دم
بر حال تن درستی نماند از سکون بیوسته هم بجای تن درستی نماند و حرکت را و سکون را وقتی اندازه
باید حال خواب و بیداری همچنین است هر یکی را وقتی اندازه است و حاجت مندی بهریک ضروری است

باب سیم از گفتار پنجم از کتاب سیم اندر شناختن منفعتهای و مضرتهای خواب و بیداری

خواب همه قوتها
طبیعی را قوت دهد از بهر آنک حرارت غریزی را زندون باز دارد و نگذارد که تحلیل بسیار پذیرد و هضم
اندر خواب تمامتر باشد و اخلاط و مادتهای بیماری همه اندر خواب بخته شود از بهر آنک حرارت غریزی
زندون تن باز داشته باشد و روی بهضم آرد و دلیل بر آنک حرارت زندون تن باز داشته شود آنست
که مردم خفته را اندامهای بیرونی سرما یابد و بجامه بپوشیدنی حاجت بیشتر از مردم بیدار باشد و
خواب ماندگی را ببرد و استفراغهای بافواط را باز دارد و مگر عرق را که عرق اندر خواب بیشتر آید از بهر آنک
حرارت غریزی بر مادتها مستولی گردد و اندر پذیرد اندیس عرق آمدن در خواب بر سبیل تمامی هضم باشد نه بر
سبیل استفراغ و هرگز اندر خواب عرق بسیار نکند از استی ظاهر نباشد و نشان آنست که طعام را زیادت
از آن حاجت نمی شود که قوت او بر میتابد و خواب تن را بهره تری دهد از بهر آنک هضم اندر خواب تمامتر
باشد تن غذا بیشتر و بهتر یابد و تری بها کمتر تحلیل پذیرد بدین سبب تن اندر خواب بهره تری یابد از آن
باید که اندر بیداری و خواب معتدل همانا سخت سود دارد و تری که اندر تن بکار آید بر بیشان نگاه دارد
از بهر آنک آغاز بدید آمدن خواب از دماغست و قوتها دماغ اندر خواب آسایش یابد نصیب دماغ
از منفعت خواب بیش از نصیب دیگر اندامها باشد و بدین سبب است که بی خوابی مزاج دماغ تباه کند
و هرگاه که خوابی با عتدال یابد و از آن خواب بیدار شود و آهسته و آسوده و بی ملالت باشد و عقل و
دانش او صافی تر باشد و تدبیر و اندیشه خوبتر و خواستها درستتر و قوت حیوانی اندر خواب راحت
یابد از بهر آنک حمال تن است و هرگاه که مردم خواب یابد این قوت اندر خواب از حمالی بر آساید و خفتن
بسیار مرطوب را و سرد مزاج را زیان دارد و قوتها را سست کند و سرد را سستی کند و رطوب فزاید چنانک

خواب طعام را هضم کند و تحلیل و استفراغها باز دارد و مادتها را به بزاند و بجوابی هضم را و بزاینده مادتها
باز دارد و استفراغ و تحلیل زیادت کند و خشکی فزاید و بیماریها که از خشکی و صفرایی باشد بدید
آرد خاصه مرده نحیف و خشک مزاج را بیشتر زیان دارد و هرگاه که حاجت باشد و خلطی بزدیا رقیق شود
و تحلیل پذیرد نیخوابی را سود دارد و اندرینها که از آماس اندامهای که اندرون شکمست تولد کرده باشد
خواب زیان دارد خاصه اندر آغاز نوبت پس از بهر آنک مادتها و حرارت اندر خواب بتندرون باز کردد
و آماس زیادت کردد و اندر همه پیماها همچنین اندر اغاز نوبت سخت زیان دارد و اندر آخر نوبت سود دارد
از بهر آنک حرارت که بتندرون باز کردد باقی ماده را بزاند و هرگاه که خون اندر تن غلبه دارد نیخوابی سود
مندتر باشد و اندر بیماریهای صفرائی خواب سود مندتر باشد خاصه مرده نحیف را و هرگاه که بیمار
از خواب راحت نیابد خطرناک باشد و هرگاه که مرده تن درست را خواب ببیمار آید و اندر خواب عرق
شود نیسبی ظاهر جون رنجی و ماندکی مقدمه بیماری باشد و بیمار را نشان تندرستی باشد و خواب
و خواب با مکادمتی از آنک حرکتی و ریاضتی کرده باشند و غذای جثیاه سخت زیان دارد و سست کند و تن
را سرد کند و تکسیر و ماندکی آرد و خشکی فزاید و هرگاه که اندر تن خلطها بد باشد خوابهای شوریده نماید و
خواب زود بیماریها بلغمی و نزله آرد و رنک روی را تباه کند و سیر زرا بوزانه کند و کسلانی آرد و شهوت
طعام ضعیف کند و بر کسی خواب تن قوت ساقط کند و لاغری آرد و حرارت غریزی را ضعیف کند از بهر آنک
حرارت عزیزی بتندرون تن باز کردد و غذا نیابد که هضم کند و تن را بهره دهد رطوبت اصلی را که ماده
است خرج کند و هرگاه که مادة او خرج شود ناچار ضعیف کردد و خواب روز بعوض خواب شب برایستد
و کسی که خفتن بروز عادت کرده باشد بیکبار ازان عادت باز نباید والله اعلم

ایستاد ۴

باب چهارم از گفتار پنجم از کتاب سیم اندر تدبیر کسی را که خواب نیاید جالینوس میکوید من مرشب قلیه خوردم از کوک و انرا بدارچینی بدا
ین ازارها خوش کنم تا کوک خواب آرد و دارچینی سردی کوک باز دارد و این تدبیر نیکوست کسی را که خواب
نمی آید و اکر نخست اندکی مایه شود و آب بسیار خوش و نیم کرم بر سر وی و خواب رود تن و خوش تر آید
و مالیدن بسیار و شراب ممزوج و اوازها خوش و اهسته و اوازها بیوسته جون آواز آب و تاریکی و ماندکی
و آسایش بافتن آرد و خواب آرد و کسی که خواب نمی یابد جون شب اندر آید وقت خواب باشد و بیانکدارند
که تکیه زند و بیاساید و جشم برهم بهند و پیش وی بسیار ننشینند و سخن کوید و او را نشسته میدارند تا
ماندة شود پس بیکبار از پیش او دور شوند و خوش باشند و دوشنایی بردارند و او را بخانه باز برند رود
بخسبند و اکر با این حیلها طراف او ببندند ساعتی جندانک از ان رنجور شود پس بیکبار بتندی بکشایند و او را
بخوابانند زود تر در خواب شود والله اعلم بالصواب

باب پنجم از گفتار پنجم از کتاب سیم اندر شناختن که جکونه باید خفت

نخست یکساعت بر پهلوی راست باید خفت پس بپهلوی چپ باز کشتن

کفتار ششم

کویند ورياضت دو کونه است یکی حرکت همه اندامها باشد چنانکه کسی ساده برود و برشتر نشیند و براند و این راهم

وبروی اندر خفتن طعام بهتر کوارد وبقفا بان خفته اندامها آسایش بهتر یابد لکن از بسیار خفتن
بزین شکل بیماریها شکل تولد کند چون فالج وکابوس وسکته از بحران اخلاط وفضلها از ماده ببینی
واز کام بجانب قفا باز کردد وبعصبها فرود آید وبهتر آن باشد که تا طعام از سر معده فرو نکذرد بخسبد
اکر باوی همی جنبد تا تحلیل بتدبیر بخسبد کفتار ششم از کتاب سیم اندر تدبیر حرکت وسکون واین
کفتار پنج بابست باب نخستین اندر شناختن حاجتمندی تن در بسیار حرکت وریاضت ومنفعت آن
از بحران حرارت غریزی که از دل بهمه تن میرسد از سببهای بسیار تن همی بدرد وضعیف همی شود
واندك اندك تحلیل خرج می شود بضرورت عوض انچه تحلیل خرج شده باشد بدو باز میباید رسانید
وبدو همی باید کرد وتازه همی باید داشت ومدد او حرارتی تواند برد وهر حرارتی که از بیرون باندرون
تن مردم رسد همه حرارت غریب است وهیچ از کوهر ان حرارت نیست وحرارتی که مدد این حرارت
شاید هم از کوهر آن ماند وآن حرارت از حرکت اندامها تواند بود از بهر آنک هرکاه که مردم حرکت کند اندامها
از حرکت کرم بشود وحرارت غریزی برافروزد وتازه شود وهم از کوهر خویش مدد یابد واین حرکت را ریاضت
ریاضت کلی کویند دو حرکت اندامی باشد که آنرا بریاضت حاجت باشد واین را ریاضت جزوی کویند
وتفصیل آن یاد کرده آید بموضع خویش ومنفعتهای ریاضت نخست آنست که حرارت غریزی تازه کردد
وطعام بهتر کوارد واندامها سخت شود وغذا بهتر دهد وبدیرد ومعده قوتها قوی کردد وفضلهای بکداز
وتحلیل بدیرد از بهر آنک مردم بضرورت حاجتمند است بغذا وهیچ طعامی نیست که ممکن آن غذا کردد الا بدانکه
از هر طعامی اندرهم کوارندی فضله بماند چنانک اندر کتاب نخستین اندر باب ششم از کفتار سیم یاد کرده
آمده است واکرچه طبیعت جهد کند تا فضلها را دفع کند حاجت است بدانک طبیعت را یاری دهد
تا از فضلها را بتمامت دفع کند پس اکر طبیعت ان یاری نیابد چاره نیست از انک فضلها از تن کرد آید
واز ان مضرتها تولد کند از بهر آنک اکر فضله از حال خویش بکردد وعفونت بدیرد پتها عفونتی تولد کند
واکر مثلا اندر تن فضله کرم باشد یا سرد وسببی اتفاق افتد که از ان سبب فضله کرمتر شود یا سرد تر
شود اما از فضله کرم سوداوی المزاج سرد بدید اید واکر از تن فضلهای کی از جای خویش بجنبند وبعضوی دیکر آید
آماسی تولد کند وبخار آن بدماغ برشود ومزاج دماغ بتر تباه شود واکر ان اتفاقها نیفتد همی شاید از کرد
آمدن فضلها امتلای بدید آید وبضرورت امتلاء کم باید کرد وتن از فضلهای پاك باید کرد وکم کردن
امتلای وکم کردن فضله بدارو تواند برد اندر هر داروی نوعی از مضرت است وحالی نیست از انچ
دارو برطبیعت قهر کند وبانک فضله بیرون ارد رطوبتها اصلی وازجوهر روح خرجها افتد اعضای رئیسه
بدان سبب ضعیف شود واکر دارو بکار دارد امتلاء وفضلها اندرتن بماند ومضرتهای بزرك باشد
وتن بیوسته دارو بکار نشاید داشت که مضرتهای آن بیوسته کردد پس هیچ چیزی نیست ونکذارد که فضله اندر تن

کرد آید و تن را دو دیگر روز پاک میکند از آن جز بریاضت بس حاجت مرد مرد بریاضت حاجتی ضروری است

باب دوم از گفتار ششم از کتاب سیم اندر شناختن آنک ریاضت چند وچگونه باید و کی باید کرد

وقت ریاضت معین نیست لکن هرگاه که هضم سیم تمام شود یعنی هرگاه که معده وجگر از غذا خالی شد

وغذا بعروق اندر آمد و باندامها رسید و مانده شده مرد مرخواب تمام یافت و دایل زنگین شد و دوده و

مثانه از ثقل و از آب تهی شد و وقت ریاضت آمد و مضرت ریاضتی کز بناهنگام کرده است که اگر هنوز

معده وجگر از غذا خالی نشده باشد خلط خام ناگوارنده اندر تن براکنده شود و سدها تولد کند همچنین

هرگاه که ریاضت کند و اندر تن خلطهای بیشتر از آن باشد و ریاضت آن را تحلیل نتواند کرد حرارتی کز حرکت

ریاضت تولد کند آن خلطهای را بگدازد و گرم کند و سبب تب و بیماری گردد و باید که چون بگداخت

از جای خویش بجنبد و بعضوی دیگر آید و آماسی کند بدین سبب اندر چنین حال سکون اولیتر از حرکت

باشد از بهر آنک ریاضت بیشتر از فضله یک روزه که از غذای نیک و تمام گوارنده که در اندامها بماند

و تحلیل نکند بس چون فضله اندر تن بیش آن یک روزه باشد یا غلیظ تر شود ریاضت آن را تحلیل نتواند

کرد و مضرت آن بیش از منفعت باشد و صواب آن باشد که نخست تن را از آن فضله پاک کند چنانچه

دیگر روز بسیار باشد که تنی ممتلی از خلطهای بسیار دید او را در ریاضتی قوی اتفاق افتد و اخلاط بقوت

ریاضت اندر حرکت آید و خلط ابامیده که اندر حرکت آید بیشتر گردد و جایگاه بیشتر گیرد بدین سبب گذرهای

نفس و رگهای پر شود و گذرهای روح بسته گردد و مغلوجا یا بیهوشی عظیم افتد و اینها یاد کرده آمد

مضرت ریاضتی است که بر امتلا کند و اما مضرت ریاضتی که بر سنگی کند آنست که حرکت ریاضت طبیعت

اصلی نگذارد و حرارت غریزی نیز اگر ریاضت فزون از مقدار باشد تحلیل پذیرد تن سرد شود و خشکی

تولد کند و قوت برود خاصه اگر مزاج گرم و خشک صفراوی باشد و مضرت آن عظیم باشد و همچنانک

ریاضت معتدل وهنگام حرارتی غریزی را تازه کند و اندامها را قوت دهد و ریاضت بافراط و

بناهنگام حرارت غریزی را تحلیل کند و قوتها را ضعیف کند و حد ریاضت که هرگاه که رنگ روی بر

می فروزد و نشاط و حرکت می باشد و رگها ممتلی می شود و دم زدن بر حال خویش باشد هنوز وقت ریاضت

است و هرگاه که اغاز ماندگی پدید خواهد آمد ریاضت تحلیل و فضله یک روزه کند حد آن اینست

و اصل بزنگ اندر ریاضت آنست که مزاج ریاضت کننده بنگرد اگر مزاج گرم و خشک و صفراوی است

کمتر از بن کند و زود تر از ریاضت باز ایستد و اگر مزاج سرد و تر است تا بدین حد باید رسانید و لحق

فزون تر و حرکت ریاضت نخست آهسته باید و بتدریج حرکتها سخت نرمی کند تا بغایتی رساند که قوت

ریاضت کننده میتواند کشید و هم بتدریج آهسته نرمی کند تا بتدریج از ریاضت باز ایستد و اگر کسی با

بریاضتی قوی نو حاجت باشد اندر مدت ریاضت فزودن اولیتر از آنک اندر قوت ریاضت از

آنست

تمام شد جون ریاضت اردیبهشت ۵

بیرد

روغن بادام و ۵

یهرانک ببیا و باشد که از ریاضتهای قوی فتق افتد یا دک بکسلد و پیش از آنک اغاز ریاضت کند نخست
دست و پای و پشت ریاضت کننده را بمالد مالیدن معتدل بدستهای مختلف یا بحرقه درشت پس
بروغنی بعذب چون روغن کنجد تازه عصلهای او را جریب کند و باهستگی بمالد پس عصلها را با روغن بنشاد
فشار دهی معتدل چنانک قوت مالیدن و تری روغن بعضلها رسد پس بریاضت مشغول کردد و این مالیدن
را طبیبان مالیدن استعداد گویند از بهرانک حرارت عریزی را لختی بجنباند و مشام کشاده کند و فضلهای
را بسوی بوست کشد تا بریاضت تحلیل پذیرد و این تنی را باید که عضلهای او سخت باشد و مشام او پیسه
و غذاهای غلیظ خورد و تنی که عضلهای او نرم باشد و غذاها غلیظ خورده نباشد او را بدین چندین مالیدن
و روغن جریب کردن حاجت نیاید و چون از ریاضت باز ایستد اندر کرمابه شود و اندر خانه میانین بنشیند
و آب خوش نیم کرم چنانک بوست را خوش آید بکار دارد و لختی دیکر بمالد مالیدنی نرم و آهسته و اندک
میانه مالیدن دست و پای و عضلهای اندامها را بکشد و بارد نیک و نفس باز کشد و لختی خود کیرد و نفس را
تا باقی فصول که بحرکت ریاضت بکداخته باشد بعشام بیرون آید و تحلیل خرج شود و اکر این مالیدن هم بروغن
باشد صواب شود و این مالیدن را طبیبان مالیدن استرداد گویند و این مالیدن دو هم تنی را باندکی
عضلها از سخت باشد و غذاها قوی خورد و تنی که عضلهای او نرم باشد و غذاهای قوی نخورد او را
نه بدین مالیدن حاجت باشد نه بریاضت و اکر حاجت باشد چندین استسقا حاجت نباشد بریاضت
مالیدن یکی از این دو کفایت باشد و تا بستان ریاضت اندر خانه کند که هوای او خوش و صافی است و زمستان
اندر خانه که هوای او کرم کرده باشد و خوش کرده و دودها و بوی‌های ناخوش از وی دور کرده **باب سیم از کفتار**
ششم از کتاب سیم اندر ریاضتهای جزوی هر عضوی را بریاضتی خاصه و از ریاضتهای بای بهترین پیاده رفتن
است و ریاضت دست کارها کردن بدست یا چیزی انداختن چون سنک و روین و غیر آن یا چیزی کران از
جای بجای باز نهادن و ریاضت سینه و خنجره و حلق با آوازها و بالحانی آواز بلند کردن و مقدار خواندن
چندانک دردسر تولد کند و ملال نکیرد روح را صافی کند و حاسها را تیز کند و عقل را روشن کند و همه
قوتها را سود دارد و نفس باز کشیدن و لختی فرو کرفتن سینه و همه تن را ریاضت باشد و اواز بلند دادن
و دراز کشیدن بیک نفس خطر باشد و خطر باریک خواندن کاه کاهی چشم را ریاضت باشد و کوش با آوازهای که
از دور آید داشتن ریاضت باشد و حرکتها که بریخت و بازیچ باشد و بازیچ را تبازی ارجوحه کویند ناقه را
و کسی را که قوت او ضعیف باشد و بیمار نما و خداوند شوصه و ذات الجنب را سود دارد و اکر این حرکت بر فق

کوناکون خواندن قرآن و غیر آن
بحست باهستکی
و با خرم
ه

قوی تر باشد و اخلاط را
بهتر بجناند و تحلیل
بیشتر کند و اکر بر کردو
روی باز پس کرده
بنشیند
تا دیکی
ه

کرد آید و تن را دوذ برود پاک میکند از ان جز ریاضت بس حاجت مردم بریاضت حاجتی ضروری است

باب دوم از گفتار ششم از کتاب سیم اندر شناختن آنک ریاضت چند وچگونه باید وکی باید کرد

وقت ریاضت معین نیست لکن هرگاه که هضم سیم تمام شود یعنی هرگاه که معده وجگر از غذا خالی شد

وغذا بعروق اندر آمد وبا اندامها رسید وماننده شده مرد در خواب تمام یافت ودلیل زنگین شد ودرده و

مثانه از ثقل واز آب تهی شد ووقت ریاضت آمد ومضرت ریاضتی کرنباهنگام کرده است که اگر هنوز

معده وجگر از غذا خالی نشده باشد خلطی خام ناگوارنده اندر تن براکنده شود وسدها تولد کند وهمچنین

هرگاه که ریاضت کند واندر تن خلطهای بیشتر از ان باشد وریاضت آن را تحلیل نتواند کرد حرارتی که از حرکت

ریاضت تولد کند ان خلطهای را بگدازد وگرم کند وسبب تب وبیماری گردد وباید که چون بگداخت

از جای خویش بجنبند وبعضوی دیگر آید واماسی کند بدین سبب اندر جنبش حال سکون اولیتر از حرکت

باشد از بهر آنک ریاضت بیشتر از فضله یک روزه که از غذای نیک وتمام گوارنده کرده اند اما نماند

وتحلیل نکند بس چون فضله اندر تن بیش آن یک روزه باشد یا غلیظ تر شود ریاضت آن را تحلیل نتواند

کرد ومضرت آن بیش از منفعت باشد وصواب آن باشد که نخست تن را از ان فضله پاک کند بوجهی

دیگر وبسیار باشد که تنی ممتلی از خلطهای ببیارد وبدو اورا ریاضتی قوی اتفاق افتد واخلاط بقوت

ریاضت اندر حرکت آید وخلط اندر میانه که اندر حرکت آید بیشتر گردد وجایگاه بیشتر گیرد بدین سبب گذرهای

نفس ودلهای بر شود وگذرهای روح بسته گردد ومغلیاه بیرد یا غشی عظیم افتد واین یاد کرده آمد

مضرت ریاضتی است که با مثله کند واما مضرت ریاضتی که بر سنگی کند آنست که حرکت ریاضت طبیعت

اصلی نگذارد وحرارت غریزی نیز اگر ریاضت فزون از مقدار باشد تحلیل پذیرد تن سرد شود وخشکی

تولد کند وقوت برود خاصه اگر مزاج گرم وخشک صفراوی باشد ومضرت آن عظیم باشد وهمچنانک

ریاضت معتدل وهنگام حرارتی غریزی را تازه کند واندامها را قوت دهد وریاضت بافراط و

بناهنگام حرارت غریزی را تحلیل کند وقوتها را ضعیف کند وحد ریاضت که هرگاه که رنگ روی بر

می فروزد ونشاط وحرکت می باشد ورگها ممتلی می شود ودم زدن بر حال خویش باشد هنوز وقت ریاضت

است وهرگاه که اعراض ساندکی پدید خواهد آمد ریاضت تحلیل وفضله یک روزه نکند حد آن اینست

واصل بزنگ اندر ریاضت آنست که مزاج ریاضت کننده بنگرد اگر مزاج گرم وخشک وصفراوی است

کمتر ازین کند وزود تر اندر ریاضت بازایستد واگر مزاج سرد وتر است تا بدین حد باید رسانید ولختی

فزون تر وحرکت ریاضت نخست آهسته باید وبتدریج حرکتها سخت نرمی کند تا بغایتی رساند که قوت

ریاضت کننده میتواند کشید وهم بتدریج آهسته نرمی کند تا بتدریج از ریاضت بازایستد واگر کسی با

بریاضتی قوی نو حاجت باشد اندر مدت ریاضت فزودن اولیتر از ان اندر قوت ریاضت از

آنست

تمام شد جزو ریاضت از بهر ۳

بسر

روغن با دام و ۳

بهر آنک ببیا و باشد که از ریاضتهای قوی فتق افتد یا رگی بگسلد و پیش از آنک اغاز ریاضت کند نخست
دست و پای و پشت ریاضت کننده را بمالد مالیدن معتدل بدستهای مختلف یا بحرقه درشت بس
بروغن بحذب جون روغنی کجد تازه عصلهای او را جریٔ کند و یا هشتکی بمالد بس عصلها را با روغن بنشاند
فشاردنی معتدل چندانک قوت مالیدن و تری روغن بعضلها رسد بس بریاضت مشغول کردد و این مالیدن
را طبیبان مالیدن استعداد کویند از بهر آنک حرارت عریزی را لحق بجناند و مشام کشاده کند و فضلهای
بسو
را بری بوست کند تا بریاضت تحلیل پذیرد و این تنی را باید که عضلهای او سخت باشد و مشام او بسته
و غذاهای غلیظ خورد و تنی که عضلهای او نرم باشد و غذاها غلیظ خورده نباشد او را بدین چندین مالیدن
و دوش جرب کردن حاجت نیاید و چون از ریاضت باز ایستد اندر کرمابه شود و اندر خانه میانین بنشیند
و آب خوش نیم کرم چنانک بوست را خوش آید بکار دارد و لحق دیکر بمالد مالیدنی نرم و آهسته و اندک
بیانه مالیدن دست و پای و عضلهای اندامها را بکشد و بارد نیک و نفس باز کشد و لحق خود کیرد و نفس را
تا باقی فصول که بحرکت ریاضت بکداخته باشد بعشام بیرون آید و تحلیل خرج شود و اکر این مالیدن همه بروغن
باشد صواب شود و این مالیدن را طبیبان مالیدن استرداد کویند و این مالیدن دو کونه هم تنی را باید که
عضلها از سخت باشد و غذاها قوی خورد و تنی که عضلهای او نرم باشد و غذاهای قوی نخورد او را
نه بدین مالیدن حاجت باشد نه بریاضت و اکر حاجت باشد چندین استسقا حاجت نباشد بریاضت
مالیدن یکی این دو کونه بات باشد و تابستان ریاضت اندر خانه کند که هوای او خوش و صافی است و زمستان
اندر خانه کرم کرده باشد و خوش کرده و دودها و بوی‌ها ناخوش از وی دور کرده **باب سیم از کفار**
ششم از کتاب سیم اندر ریاضتهای جزوی هر عضوی را ریاضتی خاصه و از ریاضتهای بای بهترین بیاده رفتن
است و ریاضت دست کارها کردن بدست یا جزی انداختن چون سنک و روبین و غیر آن یا جزی کران از
جای بجای بانهادن و ریاضت سینه و حنجره و حلق با آوازها یا الحان آواز بلند کردن و مقدار خواندن
چندانک دردسر تولد کند و ملال نکیرد روح را صافی کند و حاسها را تیز کند و عقل را روشن کند و همهٔ
قوتها را سود دارد و نفس باز کشیدن و لحق فرو کرفتن سینه و همه تن را ریاضت باشد و آواز بلند بر داشتن
و دراز کشیدن بیک نفس خطر باشد و خطر باریک خواندن کاه کاهی چشم را ریاضت باشد و کوش با آوازهای که
از دور آید داشتن ریاضت باشد و حرکتها که بربخت و بازنج باشد و بازنج را تبازی ارجوحه کویند ناقه را
و کسی را که قوت او ضعیف باشد و بیمار تا و خداوند شوصه و ذات الجنب را سود دارد و اکر این حرکت بر فق
باشد خواب آرد و باقی بیماریهای سر را چون نسیان و غفلت زایل کند و شهوت را بجناند و خداوند نقرس و درد
کرده و پیهای بلغمی و شط الغیب را سود دارد و مادتها را لطیف کند تا بتحلیل خرج شود و نشستن بر کردون و اندر
کرها به همه از بن نوع باشد که این حرکت کردن چشم را سود دارد و بصر قوی تر شود و نشستن اندر کشتی و زورق

کوناکون خواندن قرآن و غیر آن
بحست با هستکی
و با خر ۳
۴

قوی تر باشد و اخلاط را
بهر جناند و تحلیل
بیشتر کند و اکر بر کردو
روی باز پس کرده
نشیند
تا رکی
۳

خاصه جنانک بکار زند یک باشد مجزوم را سود دارد وخداوند معده سرد را سود دارد اگر خاصه منشش
کشتن آرد وقی کند واندیختن دو کس با یکدیگر وکوشیدن تا خونشین را از یکدیگر نابستاند ریاضت همه
تن باشد ویرانداختن ریاضت دست وبازوی وسینه وپشت باشد وجوکان زدن ریاضتی قوی است واندر
وی ریاضت زهره نیز بیشتر است ودست بشاخی درخت یا بجوبی یا برسنی زدن وخونشین را معلق کردن
وبا پا جنبانیدن ریاضتی قوی باشد والله اعلم بالصواب **باب چهارم از گفتار ششم از کتاب سیم**
اندر تدبیر ماندکی ها از ریاضتها تولد کند ماندکی بنزدیک متقدمان سه نوعست قوی وحی وتمدی وروی
وکروحی گفته اند که نوعی دیگر است انرا فسقی گویند وهر چهار نوع باشد که از ریاضت تولد کند وباشد
که سببی از سببها سابقه تولد کند اما قوی ماندکی باشد که اگر دست بدو برنهند یا حرکتی کند همچنان
الم باشد که از پیش یابد وباشد که این الم اندر ظاهر پوست پابند وباشد که زند درون تن پابند
وسبب این فضله باشد رقیق وکرم وبسیار وسبب تولد این فضله حرکتی قوی باشد که اندامها ازان گرم شود
وکوشت وپیه مردم یکبار از هرگاه که این فضله اندر رگها براکنده شود تری خون قوت آنرا بشکند لکن
اگر اندر نواحی پوست پراکنده شود ماندکی قوی وحی پدید آید واگر این فضله بسیار تر باشد سرمانین
اندر پشت می پاید واگر سخت بسیار باشد نوزه وتب پدید آید واگر سبب این ماندکی ریاضت باشد اندر
آب زدن نشین ومالیدن بسیار بروغنهای کشاینده چون روغن شبث وروغن بابونه وروغن
انشه وروغن بنج خطمی وروغن بنج فثا الحاد سود دارد وگرمابه که سخت گرم نباشد واب او خوش باشد
سود دارد واگر بنج جگندر بار کنند انرا با روغن کنجد اندر شیشه کنند وشیشه را اندر دیگی بر آب نهند و
بجوشند مالیدن آن روغن مسلمرا بکشاید وآن ماده بتحلیل خرج کند واگر معلوم شود که اندرین خلط بسیار
است پایش از ریاضت بعدی نزدیک غذاهای غلیظ اتفاق افتاده است وامتلا حاصل شده تدارک آن
بگرسنگی باید کرد واگر استفراغ کنند هم صواب باشد وآب زدن وگرمابه وروغن مالیدن هم بان صفت که یاد
کرده آمده است وبودند وهر غذا سبک کردن واندک تر بکار بردن چون مرغ بابزوره وزلال ومانند آن وروز
سیم غذا چون قلیه کبک ومرغ بماش واسفاناج با کشنیز وماندآن وماندکی تموی جنان باشد که
مردم پندارد که اندامهای او کوفته اند وحرارتی وامتلایی وکشیدگی که از امتلا باشد اندر اندامها
همی یابد وحرکت دشخوار تواند کرد خاصه اگر از پس ریاضت پدید آمده باشد وسبب این فضله باشد
که اندر عضلها مانده باشد یکی انک فضله باشد نه بان بدی وسوتانی ودوم ماده باشد بادی وفرق
میان هر دو انست که آنچه از باد باشد کرانی کمتر کند وآنچه از فضله دگر باشد کرانی اندرتن همی یابد
وبسیار باشد که بسبب انک مردم خواب تمام نیافته نباشد این نوع ماندکی پدید آید واین سهل باشد
واگر بانک خواب تمام یابد این نوع پدید آید سخت بد باشد وعلاج هم تحلیل باشد وبکار داشتن آب

جندگ

وآن دو گونه باشد ۴

زن وکرمایه بروزی اندر دوسه کرت وزوغنها که اندر علاج قروحی یاد کرده آمده است بکار داشتن
هم بران گونه باشد که ان ماندکی را هم ریاضت تحلیل کند واگر این ماندکی نه از ریاضت پدید آمده باشد چاره بناشد از انک استفراغی کند واگر ماده ان ماندکی
یاری باشد زینه وکوویا وابنسون خورد در روغنها که یاد کرده آمده است مایدش ان تحلیل کند وغذا
بخود آب یاسغنج وزینه وکرویا وماندکی ومرمی نوعی است کرتن کرم باشد ورکها وعضلها ممتلی وازدرد
بدو بردن یخ یابد بخلاف عضوی که اماسیده باشد واندر اندامها کشیدگی یابد که از امتلا باشد
وسبب آن بیجون سبب تمددی است وعلاج آن بسه کار تمام شود امتلا را باستفراغ وکم خوردن
زایل کردو وحرارت را بشربتهای خنک تسکین کردن وکشیدگی عضلها را بکرمایه وآب زدن وروغنها
نرم کردن وروغن بنفش یا دیگر روغنها امیختن صواب باشد وآسایش سود دارد ومانذکی قشقی یعنی
مانذکی کاندر خشکی باشد جنان باشد که مردم پندارند که اندامهای او خشکی پدید آمده است وسبب
آن دوگونه است یکی انک اندر تن خلطی فروتی بوده باشد وبازآن ریاضتی ناروا اتفاق افتد که
عرق بسیار کند تا خشکی تولد کند ودوم انک هوا سخت گرم باشد وروزه وکم خوردن اندر ان هوا اتفاق
افتد وهمه انواع ماندکیها ازین سببها تولد کند ریاضت بناهنگام وهوا گرم وغذا اندک یا بسیار وعلاج
آن هم باب زدن نیم گرم وبکار داشتن روغن بنفش یا دیگر روغنها وشربت وکشکاب وروغن بادام وشکر
ولعاب اسبغول باشکر واگر اندر کشکاب بابجه برم یا قروح اندر بزند صواب باشد وغذا مرغ کشک جو و
قلیه کدو وماش واسفاناج بمرغ وما اللحم وخایه مرغ نیم برشت واگر قوت فصل سال وشحنه موافق باشد
اندر آب سرد نشستن روا باشد دوتسیم ازین انک از آب زدن با از گرمابه برآید مسام بسته شود وتری
اندر تن وتحلیل کمتر باشد ودیر ماند اندر آب سرد خطرناک باشد وازمایدنیها که اندر انواع ماندکیها
بکار دارند بر شکم هیچ نباید مالید مگر اندر عضلهای شکم نیز مالیدن بجا باشد که اندر اندامهای دیگر
می باشد آن وقت اگر بآهستگی لحفی بمالد روا باشد واندر همه حالها روغن از قم معده دور دارد واگر
واگر بشبانگاه بغذا حاجت آید نخست لحفی بمالد واندکی صبر کند پس غذا بنیک یمقداری معتدل بکار برد
وحال همه ماندکیها را بگرمابه میان نباید اگر اندر گرمابه شود ودر حال سرمای بیشت باید هم اندر حال
بیرون آید وباستفراغ وگردانیدن مزاج مشغول شود واگر خلط سخت بسیار باشد از ریاضت باز دارد و
از فصل هم باز دارد از بهر انک جون تنک بیرون آید وخلط خام اندر تن بماند وچیزهای سخت گرم بیاید خورد
از بهر آنک گرمیها خلط را رقیق کند واندر همه تن براکنده کند وتدبیر دادار کردن از بس انک اثر خنکی
خلط پدید آید شرارقیق سود دارد وخلطهای تمام بپزاند وادرار کند والله اعلم بالصواب

باب پنجم

از گفتار ششم از کتاب سیم اندر تدبیر ماندکیهای کدنا اندر ریاضت پدید آید والسلام هرگاه که ماندکی

وغذا هرچه کمتر وهم ازان
نوعی که اندر علاج قروحی
یاد کرده امده است
وباشد
ص

بیکبار خوشتن را
اندر اب سرد
بماند ۴ اندازد
ودر
حال
زاید
۴

هرگاه که معلوم کرد که اندر تن
خلطی خام است بحست علاج
ماندکی کند وانرا زایل
کند پس بیراندن
خلط وباستفراغ
مشغول
شود
۴

فروحی بدید آید انک ریاضتی اتفاق افتاده باشد سخت بباید دانست تا اندر عروق خلطی هست و نشان
ان آنست که بول ناخشبوی باشد و عادت تا واند تولد خلطهای اندر عروق او بران گواهی دهد و اگر
نشان نباشد عروق پاک باشد و علاج آن قدر که در باب گذشته یاد کرده آمده است تمام باشد و اگر این
خلطها اندر عروق باشد ریاضت نکنند البته خواب و آسایش جوید و غذا باز گیرد و هر شب اندامها
را بروغن از مرو غنها که اندر باب گذشته یاد کرده آمده است بمالد و گرمابه معتدل و آب خوش معتدل
سود دارد اگر اندر گرمابه سر ما بپشت بنباید چنانک اندر باب گذشته یاد کرده آمده و معلوم گشته و شراب
سکنکبین خاصه بزوری اگر خلط خام و غلیظ باشد و کشکاب که از کشک جو بنخود سازند و هر دو
نیمایند و اگر خلط سخت خام باشد و غلیظ اندک تخم بادیان با اندکی بلیل اندر کشکاب بپزند و اگر از غذا
بدین کشکاب قناعت افتد سخت نیک باشد و اگر بکشکاب قناعت نکند شوربا مرغ نخود و شبت اندر
بخته باشد و دارچینی ابزار کرده و مرغ هم بکشک جو بخته و ابران هم دارچینی و اندک بلیل و شراب
سفید صافی خلط را بزداند و عروق را باز دارد پاک کند و اگر خون غلبه دارد قصد کند و اگر غلبه خلطی
دگر را باشد استفراغ از خلط کند و با این تدبیرها قوت را نگاه میدارد و اگر با این تدبیرها خواب نباشد
سخت بد باشد و هرگاه که حقیقت گردد که اخلاط اندر عروق نیست لکین اندامهای اصلی
است و خلط سخت خام است سکنکبین اذا لکسکین سازد و از معجونها هرچه حرارت آن بظاهرتن
رسد بکار دارد جون فرونجی و کمونی و فلافلی و از بس معجون هیچ حرکت نکند تا مدت دو ساعت بس
اندر گرمابه شود و او را بمالد با دوغن وفی غذای مخود اب باسعتر و زیره و کمون و دارچینی و بلیل و اگر
حاجت باشد بحزی که طعام را بکواند از بس طعام اندکی کمونی با فلافلی بخورد بشرط انک معلوم باشد
که مزاج این شربتها احتمال کند و اگر خلط هلام اندر عروق باشد و هم از بیرون عروق تدبیر هر دو بدین
میزان بحسب مشاهده ترکیب کند و غالبه را تدبیر قوی تر کند و نخست بزایدن خلط مشغول باید بود
تا خلط بخته نشود هیچ استفراغی نشاید کرد نه فصد و نه اسهال و نه قی و نه ریاضت و چون از بختگی خلطها
پدید آید نخست بمالیدن اندامهای اغاز کند پس ریاضت و گرمابه و دوغن پس استفراغ از بهر آنک
مالیدن استعداد و استرداد و ریاضت و گرمابه و آب زن و دوغنها بکار داشتن اخلاط را بزداند
چون نشان بختگی تمام پدید آید اندر حال تدبیر استفراغ کند و شربت سکنکبین و بعوض غذا بکشکاب
قناعت کند و اگر قناعت نیفتد مزورة لطیف سازد چون مزورة اسفاناج و ماش و مزورة کدو و زیره
باغوره بس اگر نشانها آمیخته باشد همبرین ترتیب همی باشد و رفق بکار همی دارد و هیچ تدبیر قوی نکند
که بدین تدبیر و رفق ماندگی زایل شود و ماندگی تمدی را سبب اندر باب گذشته یاد کرده آمده
است و علاج همان باید کرد و اگر حاجت آید ان تدبیر که اندر بزایدن اخلاط خام یاد کرده آمد بکار

وبلیل

روغن و م

بکار باید داشت و مانکی و مسی را نخست فصد باید کرد از رکی که الم ماند کی اندر اندام عضو بشتر باشد
و بقصد نباید شتافت که اگر تاخیر کرده شود مانکی محکم گردد و اگر روز دوم یا سیم دیگر بار فصد کنند
هم روا باشد و روز نخست غذا کشکاب نباید و روز دوم کرهابه باید و آب زن و روغن بنفشه یا روغن
بادام یا روغن کنجد مالیدن و روز سیم همین ترتیب و غذا مزوح اسفاناج و کدو و کولک و ماش و ماهی
خورد و تابق اندک از آب صبر کند و اگر ضرورت باشد جلاب خورد با شراب رقیق ممزوج و غذا کم از اندازه
و سیری نشاید البته و اما کسلانی و خوبشتن کشیدن و یازیدن که بتازی انوا التمطی گویند و دهان یازیدن
کشیدن که بتازی التثاوب گویند سبب آن فضله اندکی باشد که اندر عضلها باشد و بیشتری آن وقت
پدید آید که مردم از خواب برخواهد خاست و این بدبنا شد از بهر آنک مردم تمام خفته باشد و طعام گوارنده
باشد و غذا کشته و طبیعت فضله اندک بعضلها دفع کرده باشد و تثاوب کا سبب اندر عضلها فل باشد
و اندر عضلهای سینه و فل یا بیاری زفر گویند و بشهر مرومنه گویند و کرهابه و ماش نوبت طعام خوردن
باز پس داشتن بلکه یکروز طعام را خوردن انوا زایل کند و اگر تمطی و تثاوب بسیار پیوسته باشد بدین
ترتیب نشود بد باشد از بهر آنک بیوستگی و بسیاری آن مقدمه بیماری باشد و علاج ان علاج انواع
ماند کیهاست که یاد کرده آمد و الله اعلم بالصواب **کفتار هفتم از کتاب سیم اندر تدبیر کسوت**
و شناختن منفعت و مضرت عطرها و اسفرمهای و دوغنها که بکار دارند این سه باب با اول اندر تدبیر کسوت
و باید دانست که هر جامه که مردم را مذبر بوشد نخست جامه از تن او گرم شود پس او را گرم کند و جامه که فرودین
از آن گرمی کند که از مردم یافته باشد انرا گرم گویند چون جامهای خز و قز و بوستینها و پشمینها و آنچه
گرمی کمتر از آن کند که از مردم یافته باشد آنرا خنک گویند چون کتان و توزی و کرباس بنده میان این و آن
باشد و کرباس نرمترین جامها است و گرمتر از خز پاست و جامه شسته نرمتر شده گرمتر از جامه
کاتونی باشد از بهر آنک جامه نرم شده بتن باز کرد و جامه کازرکرده بان نکرد و بیوسته کتان و جامه
درشت بوشیدن تن را لاغر کند و بوست را سخت کند و جامه نرم بر خلاف این باشد و هر جامه که حمل در بر دارد
نرمتانی باشد و مرغزی بشت دا و کرده را گرم کند و بوستین سمور شسته و جکر و کرده را گرم کند و بوست
بره بدو نزدیک باشد و دوپاره گرمتر از سمور باشد و قلك میان دو پاره و سمور باشد و سمور گرمتر از حواصل
باشد و حواصل گرمتر از خز کوش باشد و باز پستن بوستینها بنجاب و ماقر باشد **باب دوم از کفتار هفتم**
از کتاب سیم اندر شناختن عطرها و منفعت و مضرت آن مشك انج معروفست از انواع مشك هشت نوعست چین
و تبتی و طرسقی و خطابی و حرجیری و محری و قشمیری و بنالی بیشتری مردمان چنین گویند که بهترین مشکها
تبتی است لکن درست تر انست که بهترین همه چینی است و بنادر افتد که وزن نافه کا بیش نیست گرمشک باشد
و وزن بوست او نیم درم تا بجهار دانك باشد و بن بوست او هیچ موی نباشد و او را تا کاوزبن نیذ توان

سیری باید ۴

تدبیر زایل ۴

کفتار هفتم

اندر کرمی ۴

سود قوت بوی او خوش از بنی بکشاید و اندر هر عطری که از دیگر انواع مشقالی بکار آید ازوی
دانکی کفایت باشد وسوده او بجون زعفران باشد و نافه تبتی نیز لطیف و اندک موی باشد و وزن
نافه او بخ یا شش درم سنگ باشد و لختی شک او شیاف باشد و لختی زین و انجه تازه تر باشد زرد باشد
و انجه کهن تر باشد سیاه باشد و انجه سخت تازه باشد بسرخی گراید و کروی کفته اند از تبتی کد شنه قشمیری
بهتر باشد و چینی فرود تر از قشمیری باشد و بوی چینی بای دار نباشد و سخت سیاه باشد و شیاف بیشتر
باشد و برخلاف اینست در هست انست که یاد کرده آمد و نوعی دیگر آنست طوسیتی کویند میان او و تبتی
بس فرقی نباشد الا انک موی ناقه را سفید باشد و لختی باشد که زردی زند و نافه او هفت هشت درم
سنگ باشد تا ده درم و تبتالی که بیشتر بخته ارند مشکی اصلی است بسیار می زند و شیاف بیشتر باشد اندر کبش
جنس او ده اند که اندر خرج از تبتی یک مثقال باید ازین نیمه او کفایت باشد لکن بقوت او نباشد و قیمت
او نیمه قیمت تبتی باشد جوچینی معروفست اندر عطر کار نباید مکر اندر معجونها کار دارند و منفعتها و
در خورد بوی و قوت او باشد بحری از ناحیت عمان افتد مشکی اصلی است کمتر بخار دریا بوی او کمتر کرده
باشد و اندر عطرها بکار آید و خوش باشد و زود سوده شود و قشمیری اندکارها کمتر بکار آید از بهر
انک جون بسایند همه بوست باشد و وزن نافه او کمابیش ده درم سنگ باشد و عطار مشکهای بد یا بد و
نیک کند و همه شیاف زین کمتر باشد جون خواهد که بسیار نماید سرسوزنی بسیر فرو زند بس نافه فرو برند
اکر بوی سیر باطل شود نیک باشد و اکر مغشوش باشد و محبین اکر خشک را بخاید و باب دهان تر کند
و اندر خرقه کیرند و بفشارند اکر همه بیرون آید هم ثقل نماند مغشوش و اکر بان مشک و انکبسه بر آتش نهند
تا بوی بر آید اکر بوی مشک نباشد مغشوش باشد طبع مشک کرم و خشکست بدرجه سیم و بعضی کفته
اند بدرجه دوم و خشکی غالب تراست و لطیف کننده است دماغ و دل سرد را قوت دهد و خداوند غشی را
سود دارد و اندر بعضی داروها جشم بکار دارد و محرور را درد سر آرد و سخت زیان دارد کافور انواع کافور
بسیارست انچه همه راست قیصوری است و رباحی و هردو سخت سفید باشند و نوعی دیکرست سریری کویند
انکی برسخ زند و نوعی چهارم است سخت سفید نیست لیکن جون نیلوکونی است یا اغبر و اندر هر چه
بکار دارند بوی او غلبه دارد و سه نوع دیکرست مابوس کویند و اسپرک کویند و کرکیب کویند هر سه
بد و نقایه کافور باشد و بعضی از اهل معرفت کفته اند که کافور یک جنس است انچه حلالست قیصوری
است و انچه بد زه است رباحی است اندر میان زن باد بوست درخت کافور باشد و معدن کافور بیشهای
بزرک است و بیشتر درختان او درخت کافور و درخت صندل باشد و نابستان اندران بیشها ماریسیار باشند
وان کرمها اندران بیشهای کرخته باشند و بران درختان مادی کرفته مردمان بایخانق اندر شدن باز کاهند
اندر تابستان بانبرکمان نزدیک آن بیشه روند از بالاتر تا بران درختان اندازند و هریکی بر تیر خویش

بوی ۴

وخطائی مشکی است مانند چینی
الا انکه نافهٔ او سخت تنک
پوست باشد و پخته
مانند تبتی
باشد
۴

مشک ۳ راه ۴ . باشد ۲ ۴

باشد ۴

۲
نام خویش
کرده باشد خون رستان
ماران اندر سوراخها شوند
مردمان سایند و هریکی نام
خویش طلب کنند هرکه
تر خویش ۴

اندر درختی یا بیان درخت او را باشد و بعضی تیرها اندر درخت کافور سخت شاه باشند و بعضی
اندر صندل چنانک خدای تعالی وعده ی کرده است جنت میگوید که کافور چون از درخت بیرون کنند
سرخکین باشد و بیشتری نیل گون باشد باز کانان انرا بشویند و شیرتازه بگیرند چنانک ان ساعت
دوشیک باشند و بارهای کافور اندر وی افکنند و بدست میمالند نرم نرم پس برعزیل کنند تا شیر برون
شود و کافور بماند بدین طریق سفید شود و از مایش کافور آنست که او را اندر افتاب بنهند اگر
بگذارد کافور درست و اگرنه مغشوش است طبع او سرد و خشکست بدرجه دوم خون از بینی باز دارد
خاصه اگر بآب مورد اندر بینی چکانند معده را قوت دهد و سردی را زبان دارد و دل و دماغ گرم
و اسود دارد و اندر داروهای اسهال صفرائی و دادوهای جشم کار آید و بی خواب آرد گویند گفته
اند که اندر عطر بجون نمک باشد اندر دیک و بخلاف آنست از بهر انک کافور بر همه عطرها غلبه
دارد و دیگر بوی بیماران تباه کند عود انواع عود هم بسیار است اما بهترین از همه هندی است
براتش بگذارد بجون مورد قماری است و کمترین از هندی گذارد و بوی او هندی نزدیک باشد
لکن بوی هندی بای تر باشد بس صنفی است وحشی و نوعی دیگرست صندل قموری گویند بجون
قماری بجی شد لکن بدان بوی نباشد و جند نوعی دیگرست خون قافلی و قرنفلی و مطایبی و رنطائی
و لبولئی و بلجرامی و بکدیگر نزدیکست و از مایش عود باتش است طبع او گرم و خشکست بدرجه سیم و اندرون
فیضی است اسهال که از سردی باشد باز دارد و معده اخشا را قوت دهد خاصه معده را و رطوبتهای
بد و عفن از معده بیرون برد و بادها را بشکند و درد پهلو زایل کند و دل و دماغ و جگر سرد را سود
دارد و سدهٔ جگر را بگشاید عنبر حنین گفته اند که عنبر حزی است که اندر قعر دریا روید بجون گیاه
که اندر بیابان روید و اندر کان صحرا و بعضی شهرهای شام این گیاه بسیار است و اندر باب هشتم از نوع
دوم از گفتار سیم از این کتاب یاد کرده آمده است اما عنبر از بس قوت و نجمل دور بدید آید و اندین وقت
بادی عظیم بحید و دریا ها را جنان بشوراند که قعر او بجنباند و بشکافد و عنبر از قعر دریا بر آکنده
شود و بر سر آب افتد و گروهی گفته اند که عنبر چشمه است اندر دریا جوشان چشمه برون آید بر سر آب بایستد
بجون روغن و هوا سرد بدو رسد بفسرد و سبیب آنک اندروی جنک بوستک یا بند و بوستک را بتازی
خطاب گویند انست که چون بر سر آب افتد و آفتاب اندروی تابد نرم شود و بوستک بروی نشیند جنک
او بدو فرو شود برنتواند آورد بروی بماند ان قوم که میگویند که عنبر چشمه است و میگویند سبب آنک
اندروی منقار مرغ یابند آنست که چون بفرد باد او را بکنار دریا برد و گرم بروی گرد آید و مرغان بدوی
فرود آیند تا آن گرم را بجینند منقار و جنک ایشان اندروی بماند و بگیرد چنانک اندرو بتی گرد و باشد که
اندروی ریگ بسیار باشد از بجون بگذارند بگدازند و صافی کنند پس بکار برند و سبب ریگ اندر

فوری ۳

جنک ۳

وی انست که جون در شراب افتد موج او را بخشکی براند و در ریگ نشیند و خشک و عقوبه دیگر پایا داود را
بگرداند و باب اندرکشد و ریگ با وی بماند و از انواع عنبر بهترین عنبر بنجر است و زمین بنجر بیابان عمان
معدن است کندر اندکوه این زمین روید و عنبر بدین ساحل یابند و نوعی عنبر است او را فاقلی گویند
سفید جرب باشد و نوعی دیگر است سلاهطی گویند از شهرهای سلاهط افتد و اندر ساحل زنگستان
عنبری افتد سیاه و زهومت ناک و بعضو هست که ماهی او را فرو برد و باز براندازد و بوی ماهی دهد
وطبع او گرم و خشک بدرجه دوم و لطیف است بیماریهای سرد دماغی و بی ان را سود دارد و
عنبر اشنه معروفست ,, ,, معروفست و هر چه سفیدست بهتر باشد سیاه بد باشد کرماست
بدرجه اول و خشک بدرجه دوم گویی گفته اند سرد و خشکست و خشکی فزون از سردی است اندر
شراب ترکند ان شراب مردمان را بخی باند و اگر اندر شراب قابض ترکند معده و جگر ضعیف را
خفقان را سود دارد و قی باز دارد و نفخ بشکند و اگر اندر معجونها کنند همین منفعتها حاصل آید
و اگر اندر آب بزند خداوند احتناق رحم را و خداوندان درد رحم را بدان آب اندر نشانند سود
دارد او بکوبند و اندر زیر بکار دارند **سك** گرماست بدرجه اول و خشک بدرجه دوم معده
را درشت کند و قی باز دارد و طبع را خشک کند و احشا را سود دارد **زعفران** اندر باب افزاریکیها
یاد کرده آمده است **صندل** سرد و خشکست بدرجه دوم ضعیفی معده را و درد سر گرما را و اماسها
سُرد را سود دارد **صندل سرخ** سرد و تر است از سفید **لادن** گرماست بدرجه دوم و خشکست
بدرجه اول لطیف است و محلل و منضج علتها رحم را سود دارد و موی را قوی کند و ریشها را درست
کند و سود دارد **اطفار طیب** بادهای صدف است بجون بالی اندر عطرها دخنها بکار آید و بیشتر
رید وس میکوید از جنس صدف است از خلیج هند و سنان آرند انجا که سنبله روید و بعضی از قلزم
آرند و بعضی بالی باشد و کوچك باشد و بعضی را مکی گویند از جده آرند و بعضی کوشت باشد کو
از وی بالا کند بهتر بن بحری باشد بس انك از جده اند بوی او لطیف کننده است خداوند صرع و
خداوند احتناق رحم را سود دارد و الله اعلم بالصواب **باب سیم از گفتار هفتم اندر شناختن منفعتها**
و مضرت اسفرمهای بهار کاوجشم را گویند گرم و خشکست و محلل است اماسهای سخت را نرم کند بوی
او بادها را کاهد اندر دماغ است و باشد که بر اکند **اقحوان** نوعی از کاوجشم است میان او زرد است
و کنارهای او سفید است و گرماست بدرجه سیم و خشک بدرجه دوم لطیف کننده است **روغن نرگس**
معتدل است و تحلیل کند از روغن سوسن کند کند سینه و بلوها و درد عصبها را سود دارد **روغن یاسمین**
گرماست عصبها را و کرده و اندامها ضعیف را سود دارد **روغن خیری** معتدلست اندر بیشتر مزاجها را سود
دارد و عصبها را نیك باشد **روغن بنفشه** گرم لطیف است بادها را کاهنده باشد تحلیل کند و سدهٔ دماغ

نگشاید

۴۷

یکشاید روغن قسط دردبندها وسستی عصبها راکه ازسردی باشد سود دارد روغن مصطکی کرم وقابض باشد اماس کوشت بندندانرا واماس رفان را وضعیفی معده راکه ازسردی باشد سود دارد روغن سذاب سستی عصبها وضعیفی مثانه را ودردکرده ودردرحم ودردبثت ودردبلوی را که ازسردی باشد سود دارد روغن افسنین سستی معده سرد راسود دارد روغن بنفشه خنک ولطیف است وخشکی وحرارت رازایل کند روغن نیلوفر خنک تراز روغن بنفشه اشت خواب آرد ودردسررا که ازگرمی خشکی باشد زایل کند روغن مورد موی راقوی کند ودماغ گرم راسود دارد روغن بابونه کم تحلل خداوند تب لرزه راسود دارد ومانکرا ببرد روغن شبث همین فعل کند روغن کل خوردن ومالیدن اورا وریشهای ظاهر وباطن راسود دارد وسوزش مثانه ودردسرکه ازگرمی باشد زایل کند باذن الله عز وجل والله اعلم بالصواب سیوی شد بخشش بختنین ازکتاب سیم والحمدلله والصلوة علی النبی المصطفی محمد وآله الطیبین الطاهرین بسم الله الرحمن الرحیم بخش دوم ازکتاب سیوم اندرتدبیر نکاه داشتن تن درستی واین بخش برهفت گفتار است وفهرستی گفتارها وجزوها وبابها براول این کتاب با فهرس بخش بختنین نوشته آمده است واین بخش هفت گفتار آمده تدبیر واستفراغ تن ازخلطهای فزونی که سبب بیماری باشد واین گفتار پنج جزو است جزو اول اندرشناختن اصلها کلی که اندرانواع استفراغها واین جزو هفت بابست باب اول اندریادکردن اصلها که اندرفصل واسهال وقی باید دانست بقراط گوید هرگاه که مردم تن درست داروی اسهال یاداروی قی خورد ویرا زود غشی افتد وهمچنین کسی راکه غذاهای پرخوردن عادت دارد ویرا ازداروی خوردن غشی افتد وجای دیگر میگوید نگاه داشتن داروانرتن مردم درهست ودشخوار باشد جالینوس میگوید زیان داشتن داروی مردم تن درست را ازبهرانست که کارهردارو آنست که خلطی راید ومخصوص باشد ازطبیعت بستاند وبیرون آرد پس هرگاه که آن خلط بیاید باخون کوشت بازکوشد تاجزوی ازوی بستاند وکسی که غذاهای بدعادت داشته باشد واز غذاهای درتن فضله بدکرد آمده هرگاه که داروان فضله رابجنباند بدی آن اندرتن پدید آید بخار آن بدبدوماغ رسد همچنان کسی که جزوی ساکن رابجنباند کیفیت آن جزو پدید آید وبباید دانست که اندرهمه استفراغها جمارعرض نکه باید داشت غرض اول آنست هرگاه استفراغی کند ازخلط ازتن بیرون آرد که تن مردم را ازان زیان است تاهرگاه این خلطها بیرون آورده شود سود مندی بیرون آوردن ازتن پدید آید وهرگاه که خلطی قوی وزیان کار باشد تن مردم را ازبیرون آوردن آن هیچ بخی وسستی پدید نیاید لکن راحت وآسائش باید بس باید که طبیب باخلطی کوشد که مخالف تندرستی باشد وازو بیماری خیزد ازبهرانک بیماری صفراوی باشد وطبیب بابلغم کوشد بیماری زیادت کرده باشد ازبهرانک هرگاه که سردی وتری بلغم اندرتن باشد گرمی وخشکی صفرا بازکوشد وتری ان راشکننده دارد وهرگاه که بلغم بیرون کند

قوی را ۵

رودها و ۵

نخش دوم ازکتاب سیم

زجیره خواهد زمشاهیر

گفتار اول ازجزو اول

بگر ۳

یبوسی صفرا و بیماری زیادت کردد و بیم هلاک باشد از بهر اینست که طبیب را تامل باید کرد تا اندرین
کدام خلط قوی تست و سبب بیماری کدام خلط است ان خلط را بیرون کند اکر سبب بیماری فزونی
خون باشد فصد کند و دارو ندهد از بهر انک هر دارو که اسهال خون آرد زهرست و اکر سبب بیماری
صفرا باشد یا بلغم باشد آن خلط را بیرون کند و اندر بیرون کردن آن دارو بکار دارد که بدان خلط
مخصوص باشد تا ان را از خون جدا کند و بیرون آرد و هرکاه که خون دیکر خلطها همه زیادت شده باشد
بیکبار درک زدن فرماید که استفراغ کلی باشد درین حال از بهر انک خلطها با خون امیخته باشند اند
رکها او از هر خلطی بهم با خون بیرون آید و هرکاه که خون باندازه باشد و دیکر خلطهای زیادت باشد
درک نباید زد و استفراغ بدارو باید کرد و بسیار باشد که از بس انک خلطی که زیادت بوده باشد
خون از تن بیرون کند ماند کی اندر احشا بدید آید یا حرارتی زیادت کردد یا پختی تولد کند یا بخی
دیکر که از سبع دارو خوردن باشد چون بریده شدن رودها از دارو و مسهل و دریده شدن
مثانه از دارو مدد و هرکاه که حال این باشد اکرچه استفراغ سودمند بوده باشد سودمندی
بوشیک باشد و بدید نیاید غرض دوم انک بنکرند تا خلطی که از تن بیرون می باید کرد بکدام جای
میل دارد از ان جانب بیرون کند چنانک اکر خلطی باشد که منش کشتن آرد قی باید کرد و اکر رودها
را می جنباند اسهال فرماید و اکر اندر دماغ خلطی باشد از راه بینی بعطشه یا از راه کام
بغرغره بیرون کند و اکر اندر جانب معده جکر باسبز باشد اسهال فرماید و اکر از جانب مجدب یا
یا اندر کرده و مثانه بادار بول بیرون کند و انجه اندر عضلها ظاهرتر باشد بمالیدن و عرق آوردن
بیرون کند و اکر اندر جانب معده جکر خلط سخت بسیار باشد بسبب بسیاری هم باسهال و هم بادرار
حاجت آید غرض سیوم بنکرند تا خلط اندر کدام اندامست که بطریق بیرون آوردن ان شاید و کدام ان
بروی تواند بریدن چنانک اکر از جهت بیماریها جکر بدرک زدن حاجت آید درک باسلیوز نداز دست
راست و قیفال بزند که اکر در چنین جایها چنین خطا افتد مضرت ان بزرک باشد و چنان باید کرد این
عضو که در این خلط بروی خواهد بود شریفتر از عضوی نباشد که خلط اندر واست با اندر خلط
عضوی خسیس بعضوی شریف میل نکند و این عضو که خلط را بروی کدر خواهد کرد ان کدر طبیعی
باید که باشد چنانک کرده و مثانه کدر طبیعی است خلطی را که اندر مجدب جکر باشد چنانک کرده و مثانه
که کدری طبیعی است خلطی را که اندر قعر جکر باشد و بسیار اتفاق افتد که کدر خلط از بیرون خواهند کرد
طبیعی باشد لکن اندر ان عضو که کدر بروی خواهد برد المی باشد و طبیب ترسد که ان کدشتن خلط
بروی الم زیادت تر کردد راه خلط از وی بباید کردانید و برای دیکر جای اوردن بسیار باشد که نکاه
داشتن این مصلحت از طبیعت حاصل آید بی قصد طبیب و خلط را و طبیعت از بهر صیانت ان

یا سودا م

که منش کشتن آرد م

و بسیار باشد که اخلاط از دماغ و مثانه و مالیدن و داوهای کرم تحلیل مدبر دو اکر خلط اندر سینه باشد محل اسهال از راه حلق و انک م حنجره بیرون کند م

عضو وازنهر شرف آواز را می دیگر دفع کند بخلاف عادت اگرچه طریق دفع او دورتر باشد غرض
جهارم انک تامل کند تا وقت استفراغ هست یا نه وجالینوس میگوید قطعا که اندر بیماریها که دیر زود تر
باشد بختی اخلاط را انتظار باید کرد واین بیماری ها را طبیبان اعراض مزمنه گویند وبیماریها زود زود تر
باشد آنرا امراض حادّه گویند واندر امراض حادّه نیز هم صواب آن باشد که بختی خلط را انتظار کند
خاصه اگر سخت متحرک نباشد واگر سخت متحرک ورقیق باشد باید شتافت تا زود تر استفراغ کرده شود
خاصه اگر اخلاط اندر عروق باشد واندر اندامهای دیگر پراکنده نباشد وهرگاه خلط اندر یک عضو
باشد هیچ حال نباید جنبانیدن تا انکه بخته شود ونشانهای بختگی ظاهر شود چنانک اندر جایگاهش یاد کرده
آید وهرگاه که طبیبان ایمن نباشند که قوی بیمار تا انوقت که خلط بخته شود بماند روا باشد واگر زود
تر استفراغ کند بشرط آنک نخست احتیاط کند تا خلطها سخت غلیظ نباشد اگرچه خلط غلیظ باشد هیچ حال
نشاید جنبانید تا نخست کدها وگشاده نکند هرگاه که طبیب این عرضها نگاه داشت وبدانست که اخلاط
غلیظ بتست وکدها که باز است وبیم نیست که قوت بکلی بختن خلط ضعیف شود روا باشد اگر استفراغی کند
واین را احتیاط وتامل از بهر آن باید کرد که دارو مسهل دادن نه بوقت وجایگاه خطر باشد از بهر آنک دارو
مسهل همه گرم وخشک است ومثلا بیماری که او را تب آید بسبب تیزی تب او را بمسهل حاجت نیست لکن
حاجت او بچیزی سرد وتر است که ضد تب باشد وسبب مادهٔ تب بمسهل حاجت آید وبکار داشتن مسهل
درحقیق جای آنوقت شاید که طبیب را معلوم گردد حاجت بیمار از استفراغ قوی تر از حرارتی خواهد بود
که از ادویهٔ تولد کند وقوت قوی باشد وقوام ماده معتدل باشد وبقراط می گوید که دارو مسهل پس از
بختن شدن ماده باید داد وتا ماده خام باشد هنوز اغاز بیماری باشد واندر اغاز بیماری مسهل نباید داد
مگر بیماری سخت آشفته باشد وجالینوس میگوید نشان آشفتگی بیماری انست که بیمار اندر اول بیماری
سخت بی قرار باشد وماده بیماری اندر حرکت باشد وان عضوی بعضوی می شود وهرگاه که حال چنین باشد
استفراغ اندر اول بیماری روا باشد وباید دانست که حال خامی وبختگی اخلاط اندر بیماریها مجنون
حال دملها وورمها است که هیچ وقت را نشاید شکافت وجراحت نباید کرد تا بخته نشود واندر بیماریها
همچنین حال بختگی وخامی اخلاط نگه باید کرد وروز حرکت بیماری وروز نوبت تب هیچ استفراغی چون
فصد واسهال نشاید کرد واخلاط را نباید جنبانید پس اگر ضرورت باشد استفراغ قی اولیتر از بهر آنک
خلطها اندر حرکت باشند ومیل سوی بالا دارد بدین سبب فصد واسهال روا نباشد از بهر آنک اخلاط
شوریده باشد وبسیار باشد که اندر نوبتهای تب بیمار را قی افتد بدین سبب قی موافق تر باشد وبسیار باشد
که دارو قی اسهال آرد خاصه که معده قوی باشد یا طبع تر یا دارو برگرسنگی خورده آید بیمار را قی کردن
عادت بوده باشد وبسیار باشد که دارو اسهال قی آرد خاصه که معده ضعیف بوده باشد یا ممتلی

با طبع خشک بوده باشد یا طعم دارد و سخت ناخوش باشد و هر استفراغ که افزون از اعتدال باشد
سخت زیان دارد اگرچه خلط لذع باشد کدبن از ان پاک باید کرد چنانک اگر خداوند استسقا را آب
بسیار بیکبار بیرون آید یا از خراج بزرگ ریم بسیار بیک دفعه بیرون کند قوت ساقط شود و غشی آرد
و باشد که بیمار هلاک شود از بهر انک آن خلط اندر تن او بجای ماده اصلی باشد و مرکب روح او گشته بود
اگرچه بد باشد قوام تن او بدان باشد پس چون یکبار بیرون کرده شود روح نیز با خلط خارج شود و قوت
ساقط کردد و اندر بیماریها صعب و عسر چون صرع و وسواس و دیوانگی و عرق النسا، و شقیقه و سرطان
و جذام و خوره و دیگر بیماریهای بدبین استفراغها اسهال است و ماده این بیماریهای را دارو سهل از
جای بر تواند کرد و استفراغها بسیار چون اسهال و قی جکرها کرم کند و هر که هر ماه بیکبار یا دو بار دارو
سهل و یا قی بخورد از بهر احتیاط تا تن او پاک شود و مضرت او از تن تدبیرش از منفعت باشد از
بهر انک هم احشا و هم قوتها ضعیف شود و تدبیری بدعادت کرده باشد و بباید دانست که بدست طبیب
میزانی درست نیست که بدان میزان بحقیقت معلوم شود که بیمار از اعتدال چند بیرون شده است
و نه نیز میزانی هست که بحقیقت معلوم کردد که مادتها نا طبیعی چند فزون شده است و چند کمتر می باید کرد
و چند مقدار دارو مسهل بکار باید داشت تا آنقدار افزونی ماده بکار کم کند یا از داروها که
مزاج را بکرداند چه مقدار بکار باید داشت تا مزاج بکار بکردد و باعتدال باز آید بر حوض میزانی
چنین بدست نیست و چیز بقیاس بدین و غرض نتواند رسید بیمار بیها تامل کند و بتقریب و
تخمین معلوم کرداند و مزاج تا چه حد با نا اعتدال بیرون شدست و چه مقدار خلط نا طبیعی اند
تن بیمار فزون کشته است تا از بهر استفراغ ان خلط دارو بکار دارد که تعلق بدان خلط دارد و
بمقدار کمتر از ان بکار دارد واجب کند و آن داروها که مزاج بکردانند بیکبار
بطرف دیکر باز نکردانند لکن چیزی بکار دارد و چندانی بکار دارد که قوت مزاج غریب را بشکند و باعتدال
نزدیک آرد و اعتماد اندر کم کردن خلط نا طبیعی و باعتدال باز آوردن مزاج غریب بود و چیز باشد یکی
بدانک داروها چند باز دهد تا فوق و تدریج ماده کمتر می شود و مزاج باعتدال باز می اید دوم انک
هرکاه که طبیب آن ماده بیماری کز ان وی بر قوت بیمار رنجی است لختی کمتر کند طبیعت بدان سبب
سبکبار شود و باقی را دفع کند تا با وی باز تنی اند کوشید و اندر بکردانیدن مزاج اعتماد بر ان کند
که بشر بتها ستوانتر بر قهر قوت مزاج غریب از طبیعت باز میدارد با طبیعت قوت کیرد و اسودمندی شربتها
زود تر بدید و مزاج را باعتدال باز دارد و این احتیاط از بهر آن باید کرد هرکاه که دارو مسهل یا دارو
قی داده شود کار از دست طبیب بشود اکر استفراغ فزون از ان کند باید که طبیب دارو کار خویش باز
نتواند داشت مکر رنج بسیار و مضرت این دارو مش ان منفعت کردد پس احتیاط آنست که کمتر از ان

احتیاط آنست که طبیب از روی قیاس اندر علامات و اسباب ۴

بکار دارد کر قیاس واجب کند تا اگر حاجت افتد معاودت تواند کرد و بیاید دانست کر طریق استفراغ
هر خلطی از عضوی بر خلاف یکدیگر است مثلا اگر اندر معده رطوبتها بسیار شد استفراغ بقی موافق
تر و اگر صفرا با سودا بجانب رودها میل دارد استفراغ باسهال صوابتر و اگر صفرا بر کبد بسوزد و
طبع صفرا آنست کر قوت سوی بالا کند استفراغ ان بقی مسهل تر و سودا بسبب کرانی و غلیظی میل بسو
فرو سو کند استفراغ آن باسهال اولیتر و هرگاه کر خلط اندر همه تن پراکنده باشد چنانک اندر استسقا
استفراغ از همه جای باید کرد کاهی بقی کاهی باسهال کاهی بادرار البول کاهی بعرق و ماده و صفرا اند
علت یرقان همبرین گونه استفراغ باید کرد و هرگاه کر ماده این اندر عضوی باشد کر فعل آن عضو هم تن را
سود مند باشد چون بمعده و جگر حاجت افتد باستفراغ قوت آن عضو را نگه باید داشت و استفراغ
برفق باید کرد و داروها محلل کر قوت ان عضو را ضعیف کند بکار نشاید داشت لکن اندک اندک استفراغ
می باید کرد تا بجند کوت پاک شود و بادارو ها کر از بهر تحلیل ماده آن عضو سازند از بهر استفراغ آن
خلط دارو کر آن عضو را سود دارد بباید آمیخت تا قوت او نگاه دارد و هرگاه ماده اندر تجویف
عضوی چون معده و امعا و ان عضو ماده را تشرب نکرده باشد یعنی اندر خویشتن نکشیده باشد و اندک
وی خورده نشده باشد آن ماده را بیکبار استفراغ باید کرد تا دارو کر از بهر آن استفراغ سازند دارد
کر ان عضو را سود دارد بباید آمیخت تا قوت او نگاه دارد و هرگاه کر عضو ماده را شرب کرده باشد
استفراغ آن برفق و تدریج بکرات باید کرد **باب دهم از جزو اول اندر بازداشتن مادتهای عضوی**
بعضوی دیگر هرگاه کر ماده این بر خلاف عادت طبیعی رو بعضوی نهد آن را ازان راه باز کردانیدن
از دو گونه باشد یکی انک ماده را ازان عضوی بجانب مخالف بعضوی دورتر باز کردانیم و اندراه عضو
دوم بیرون آریم مثال آن مردی است کر او را از کام و دهان سرخی می رود اگر خواهیم کر انرا از جانب
مخالف تر دیکتر آریم تدبیر آن کنیم کر آن را بجانب بینی باز کردانیم و اگر خواهیم کر بعضوی دورتر باز
آریم از اندامهای زیرین رگی بگشاییم تر آن سرخی را کر از بواسیر میرود اگر خواهیم کر بعضوی تر دیک باز کردانیم
از بهر آنک این خلاف اندو قطر باشد یکی از سوی بالا بسوی فرو سو و دیگر از سوی راست بسوی
چپ این نیک بنا شود هرگاه کر ماده اندر تحت اندر جانب راست باشد و خواهیم کر آنرا بجانب چپ
باز کردانیم بنگریم اگر جانب مخالف چون دست راست است یا دست چپ اگر دست راست است یا دست
فصد از دست چپ کنیم تا ماده را از دست راست بچپ باز کردانیم از بهر آنک این خلاف اندر یک
قطر است و یا بر است و اگر ماده اندر هر دو جانب راستست آنرا بجانب چپ سر باز کردانیم لکن هم از جانب
راست فرو سو کشیم و اگر اندر جای راست ماده است و بفصد حاجتست فصد از دست راست کنیم
و اگر اندر جای چپ است فصد از دست راست کنیم تا بر این باشد و خلاف اندر قطر باشد و هرگاه کر

۲ وزنی است کر او را از بواسیر سرخی میرود از ان سرخی از کام و دهان میرود ۴ بعضوی ۴

۵ از این طریق حیض باز کردانیم و اگر خواهیم کر بعضوی دیگر باز کردانیم رگی از زیر کعاب نمه یا لا بگشاییم و هرگاه کر خواهیم کر ماده این را بجانب مخالف وراه دور باز کردانیم این خلاف اندر دو قطر بجوییم لکن اندر یک قطر سازیم تا بر این باشد و قطر خطی را گویند کر اندر دایره دراز تر از ان خطی نتواند بود پس اگر مثلا ماده از ان اندرین از جانب راست رو بالا نهاده است آنرا بسوی راست فرو کشیم و بسوی فرو سو سوی جانب باز کردانیم ۵

ماده رویرا بعضوی نهاد هرچه زودتر باید کرد اینده و بجانب مخالف باز کشیدن تا بسیار کرد نشود
و باز کردانیدن دشخوار نکردد و ماده که اندر حرکت آید و روی بعضوی نهد باز کردانیدن آن ماده
ازان عضو انکاه سود مندتر باشد کر تن ممتلی نباشد ازبهر انک اندرین اوردن ماده دیکر که اندران
عضو باشد بخیند و ماده تها دیکر که اندر میان این عضو باشد و ان عضو باشد هم اندر جنبدن آیند
و ازان آفتها تولد کند پس هرکاه که حال این باشد باز کردانیدن ماده بعضوی نزدیکتر و خسیس تر باید
و هیچ وجه ماده که اندر عضوی انرا بعضوی شریفتر باز نشاید کردانید و نه بعضوی که حس او قویتر
باشد و نه عضوی که ضعیفتر باشد قوت او و هرکاه که طبیب خواهد که ماده را از عضوی بعضوی
باز آرد نخست دردها ساکن باید کرد ازبهر انک در ماده را سوی خود کشد و اکر طبیب خواهد که آنرا
باز کرداند مزاحمت افتد و هیچ منفعت نباشد و هرکاه که درد ساکن شود باز کردانیدن ماده سهل
باشد و بسیار باشد که باز کردانیدن ماده از چند کونه باشد یکی انک عضوی که برابر اوست سخت
بیند چنانک الی بوی نرسد تا بسبب الم سوی او باز کردد یا بشیشه حجامت برابر او بنهند یا دارو
کرم بنهند یا مثلا اکر اندر دست راست ماده است بدست چپ کاری سخت کند یا چیزی کران بر دارد
یا اکر اندر سر ماده است یا اندر چشم بر سر و چشم داروهای کردد بنشاندر بنهند و پیاسخت بمالند یا اندر
آب کرم نهند یا بطشتها بنشیند تا ماده از بالا فرود آید و بباید دانست که مادتها را که اندر بند کشادها
یابند آنرا باز کردانیدن و استفراغ کردن دشخوار باشد از بهر انک ماده را کج باشد بدین سبب مادتها
بسیار باشد و دارو ی سهل هم از بالا مادتها را فرو سوی کشد و هم از فرو سوی برکند و بیرون آرد و هرکاه
که مادتها اندر تن قرار کرفته باشد اسهال سخت سود مند باشد و همه تن را پاک کند و دارو ی مادتها
را از سوی تن برآرد و دردها فرو سوی تن را سود دارد بس هرکاه که ماده فرو سوی میل کند قی صواب تر
و هرکاه که سوی بالا میل کند شافها و حقنها نرم موافق تر و هرکاه که ماده روی بمعده آرد یا سینه بازوهای
و اندامها سخت باید بست تا باطراف باز کردد و اندر اول را بعرق باز توان داشت و عرق را با دارو ی سهل
و اسهال باز توان داشت والله اعلم بالصواب

باب سیوم از جزو اول اندر انک انواع استفراغ ازین

نخست کدام را باید کرد هرکس که غذاء او و تدبیر او بسندیده باشد و بداند باسهال حاجت باشد
و نه بقی لکن بکرهاید و مالیدن و ریاضت کردن از همه استفراغها مستغنی کردد و اکر باسهال یا بقی حاجت
آید حیزی سهل و لطیف کفایت باشد و اکر وقتی اندرین اشخاص امتلا پدید آید ان امتلا از خلطی
بد باشد بدین سبب استفراغ و فصد صواب تر و هرکاه که تن را بفصد یا باسهال حاجت افتد نخست
فصد باید کردن و بعد ازان هرکاه که اخلاط بلغمی یا خون امخته باشد نخست فصد اولیتر لکن هرکاه
که بلغم سخت لزج و غلیظ و سرد باشد اکر نخست فصد کند بلغم غلیظ تر و سرد تر شود و اندرین

ماده ۴

باشدم

از عضوی که روی بوی نهاده باشد کفایت باشد و باستفراغ حاجت باید و باز کردانیدن ماده ۵

حال

۱۰

حال نخست داروی مسهل صواب تر و هرگاه که اخلاط اندرتن برابر یکدیگر باشد نخست فصد باید کردن
پس اسهال و هرگاه که یک خلط یا دو فوقی کرفته باشد نخست ان فوقی باسهال کمتر باید کرد پس فصد
کردن و اندرتنها اسهال از فصد اولیتر و مردم کم کوشت ولاغرها قی موافق تر از اسهال باشد از بهر
انک صفرا بروی غلبهٔ دارد و صفرا قوت سوی بالا کند بطبع بدن سبک قی موافق تر باشد و مردم کوشت ناک
و قوی را مسهل موافق تر از قی باشد پس اکر مردی لاغر را بسی حاجت افتد بمسهل و یا مسهل اندرستان
صواب تر باشد و مردم فربه را قی اندرتابستان صوابتر بود و هرگاه که همه تن ممتلی باشد لکن اندرنیمه
بالا فضول بیشتر باشد اسهال باید کرد و امتلا لحقی کمتر کردن پس تدبیر قی کردن از بهر انک اندرحالی که
همه تن ممتلی بود فضول اندرنیمه بالا بیشتر باشد اکر تدبیر قی نخست کند فضول نیمه بالا بیشتر کردد و مضرت
حاصل آید بکی آنک فضله بسیار بیکبار بمنفذها بیرون نتواند امدن و بیم باشد که خناق پدید آید دوم
انک اکرچه قی استفراغی است فضله دیکر اندامها روی سوی بالا نهند و معده کدرکاه فضول کردد و
مضرت آن بدماغ دهد و هرگاه که نخست بدارو سهل لحقی فضول کمتر کرده باشد و قوت اخلاط بشکسته
مضرت کمتر باشد و طبعت بردفع آن تواناتر و هرگاه که همه تن ممتلی باشد فضول اندرنیمه فرو سوی
بیشتر باشد نخست امتلا بدارو سبک از داروها قی کمتر باید کرد پس تدبیر مسهل کردن از بهر آنک
داروها مسهل خلطها را از بالا فرودن از آنک باشد باک شود و فرود آرد و همیشه استفراغها از بیرون
امتلا باید کرد لکن کاه باشد که اکرچه تن ممتلی باشد سبب بدی خلطی اندک و سبب سخ که اندان
خلط باشد بضرورت استفراغ ان خلط باید کرد و این حالها را طبیبان الامتلا بحسب القوة و بحسب الکیفیه
نز کویند و این حال را که همه تن ممتلی باشد الا ممتلی بحسب الاعصبه و بحسب الکمیة نیز کویند و بسیار باشد
که تن را باستفراغ حاجت افتد و سستی بیش اید که از ان استفراغ باز دارد اندرچنین حالها تدبیر دوم
و کم خوردن و تمام خفتن باید کرد و مزاج را بشربها غذا اندک و لطیف و موافق بصلاح اوردن و بدیر
لطیف یعنی کم خوردن بجای فصد بایستد از بهر آنک هرگاه که چند اندک از تن بتحلل خرج شود بدان آن
بغذا از عروق باز نیاید خون کمتر تولد کند و این حالهای فصد بایستد لکن غذاهای خشک و لطیف
باید از بهر آنک کم کردن غذا خون را کرم کند و همچنین مبتی را که باستفراغ بلغم حاجت باشد دوم و کرسنکی
و کم غذا نی بجای استفراغ بایستد از بهر آنک اندرکرسنکی قوت طبیعت بلغمها را بتراند و هضم کند خون
کرداند یا دقیق کند و بتحلل خرج کند لکن غذاهای لطیف و معتدل باید و از سردیها دست کشیده باید
داشت و هرگاه قصد ضرورتی نباشد و عرض حرکت کردن امتلا نباشد بدارو مسهل لحقی امتلا کم
کردن اولیتر از فصد باشد از بهر آنک خون بهترین اخلاط است و بهترین را خرج کمتر باید کرد و هرگاه که
فصد کرده شود و خون سرخ و رقیق باشد در حال رک بباید بست و اکر امتلا باشد کمتر کردن بدارو

قی ۱۵

مسهل صواب تر باشد وبباید دانست که از امتلا که بحسب الکیفیه باشد زود عفونت تولد
کند واز امتلا که بحسب الکیفیه باشد شکافتن رگ تولد کند تا مادتها روی بعضوی نهند و دیر
اما سکی تولد کند وهرگاه که امتلا بحسب الکیفیه باشد و تدبیر غذا او وترتیب اویلت بوده باشد
وبیمار هنوز قوت بدید نکرده باشد قصد صواب تر باشد وهرگاه که بخلاف این باشد استفراغ صواب
تر باشد وهرگاه که مردم محتمی بوده باشد نه قصد ونه استفراغ او بکرمایه وماليدن ورياضت
کفایت باشد وهرگاه که معلوم کردد که غلبه خون غلیظ سودا وی را است اگر قصد کند روا باشد لکن
استفراغ بدارو وی مسهل فاضلتر باشد وهرگاه که غلبه خلط خام را باشد صواب تر آن باشد بدارو
مسهل استفراغ کند زود تر آن کم مرضی تولد کند وبقصد مشغول نباشد وهرگاه که با غلبه خلط خام
کرد استفراغ نباید کرد لکن تدبیر ماليدن وبن ایذن خلط باید کرد بشربتها موافق چنانک مشاهده واجب
کند والله اعلم بالصواب **باب چهارم از جزو اول اندر شناختن حالها که استفراغ واجب کند وحالها که**
ازان باز دارد وبباید دانست کده حالست که طبیبان را دلالت کند بدانک استفراغ صوابست یا نه بست
واین ده حال این است امتلا وقوت مزاج وسخنه وسالهاء عمر وفصل سال وحال هوا شهر وعادت
واستفراغ وصناعت ودانستن که این شخص بایش از انک تدبیر استفراغ او خواهد کرد استفراغی بوده
است یا نه هرگاه که این ده حال دلالت طبیب حکم تواند کردن که استفراغ بوده است یا نه هرگاه که این حال
صوابست یا نیست از بهر انک هرگاه که رگها خالی باشد اندرین امتلا نباشد استفراغ صواب نباشد
وهرگاه که قوتهای جوانی وطبیعی ونفسانی یکی ضعیف باشد استفراغ صواب نباشد بانک بسیار
وقتها باشد که اگرچه قوت حس وحرکت ضعیف باشد چون حالهای دیگر دلالت کند بر صوابی استفراغ
توقف نکند ونخافت یعنی لاغری وتخلخل شرع یعنی کشادکی مسامها نازکی پوست از استفراغ باز دارد
از بهر انک بیم باشد که قوت تحلل پذیرد واز بهر این کارست که طبیب مرد مرنجیف وصفراوی را علاج
بشربت وسکنجبین کند وبغذا سرد وتر که از ان خون نیک تولد کند تا بدین تدبیر مزاج او بصلاح
باز آید وباشد که قوت آن بدید آید که استفراغ تواند کرد واز بهر اینست که طبیب مردم کم خورش را
تا بتواند از استفراغ باز دارد واز بهر انک بیم آن باشد که سردی بوی غلبه کند وبنیرهم آن باشد که هرگاه که
بنوعی از انواع استفراغ رگها او خالی شود کوشت او رگها را بهم نشاند وفصلها را بفرد باحتشا
فرستد وبیم آن نیز باشد که چون رگها بهم نشینند حرارت را فرو کرد وخنه کند وشخصی را که نوعی از
استفراغ اتفاق افتاده باشد دارو نشاید خورد وشخصی که مزاج ونبت او جنان باشد که اندارو
وغیر دارو اسهال اندر بوندد تا شخی بدید آید ویرا دارو نباید داد ومردم نارسیده را که عمر کم از
ده چهارده ساله باشد استفراغ نشاید کرد واندر هوا کرم وسرما سرد استفراغ نشاید واندر

کند م

آن قوت النفاق
نکند چنانکه اندر فالج و
خشکی مزاج از استفراغ باز
دارد محون سردی وتری غلط
که مزاج را ضعیف کند از
استفراغ باز دارد ومزاج
کرم ویرا دلالت کند بر
صواب آن م

شهرها جنوبی که سخت گرم باشد دارو نشاید خورد از بهر آنک بیشتر داروها گرم باشد و اندر آن شهرها
تن مرده گرمی هوا و گرمی دارو بر نتابد و نرساند تن شهرهای قوتها ضعیف باشد از بهر آنک عرق بسیار
آید و بیرون گرما مسامهای تنها را بسوی ظاهر کشد و دارو و مسامهای تنها را بسوی اندرون کشد و فعل هردو با یکدیگر
برابر افتد فایده نباشد لابد مضرتها تولد کند علی الجمله اندر شهرها گرم باستفراغ کمتر حاجت آید
و اندر شهرهای سرد که سخت سرد باشد استفراغ دشخوار باشد و تاکردن صواب تر باشد و شخصی که
استفراغ ندارد و یا نباید جنباند و استفراغ نباید کرد و مکرر دیگر حالها دلالت کند بر صوابی آن
و صناع با رنج جون حمالی و خادمی کرمابه و غیر آنها را استفراغ فارغ باشند و شخصی که او را نوعی از
استفراغ عادت بوده باشد جون باز ایستد نوعی بیماری تولد کند چنانکه شخصی را که از بواسیر
خون رفتن عادة بوده باشد جون باز ایستد وسواس و مالیخولیا و مانند آن پدید آید و کسی را که
فضلهای دماغ از راه گوش می بالوده باشد جون باز ایستد علت دارد یا غیر آن پدید آید و هرگاه که در
علاج یا بعلاج آن استفراغ نباشد آن علت را زایل کردن و الله اعلم بالصواب **باب پنجم از جزو اول**
اندر شناختن حالها که بزودی استفراغ واجب کند هرگاه که طبیب را معلوم شد که اندر تن خلطی سخت
پیدا است و ممکن نیست که طبیعت آنرا بصلاح باز توان آورد تا بتواند براند و همچنین هرگاه که معلوم
شد که اندر تن خلطها بسیار ست و طبیعت بر اندن آن قیام نتواند نمود بزودی استفراغ باید کرد
و جالینوس میگوید اندر کتاب ما الشعیر هرگاه که اندر بیماریها حاده بقصد یا باسهال حاجت افتد بیمار را
ما الشعیر نباید داد تا نخست فصد کرده نشود یا اسهال جوزد محمد بن زکریا از قول جالینوس دلالت کند
بدانک اندر بیماریها حاده فصد و اسهال زود باید کرد از بهر آنک بیماری از ابتدا و انتها رسد ما
الشعیر از بیمار باز توان داشت و این مدت کمتر چهار روز باشد و معتدل هفت روز باشد و آنچه
جالینوس میگوید که تا مدت بیماری باشد و روز نخست غذا جز کشکاب نباید و روز دوم کرمابه
و آب زنه و روغن بنفشه یا روغن بادام یا روغن کنجد مالیدن و روز سیم هموین نرم پخته و غذا مروه
اسفاناج و کدو و کوشک و ماش و ماهی خورد و تا بتواند اندر آب صبر کند و اگر ضرورت باشد جلاب
جوزد با شراب جون اغیا قوی و مانند کی و کرانه اندامها و ضعف و درد جگر و سبرز و پهلو
و کلانی و کرانی سر معده و منش کشتن و طعام آرزو نابودن و جنبیدن رگها اندر بعضی اندامها
نه بر عادت طبیعی باشد بهیچ حالی استفراغی که واجب کند تاخیر بنباید کرد بقی یا بفصد یا باسهال
یا بمالیدن و کرمابه و ریاضت یا با دیدا از بول یا عرق یا با دارو ها محلل اندر سر و ذکر دن و هرگاه
که خلطی اندر تن بدان حد رسد که از وی درد تولد کند استفراغ واجب اند و هرگاه که گرانی
و کشیدگی کران تولد کند نباشد ممکن گردد که بمالیدن کرمابه و ریاضت و عرق دفع شود

انشاء الله تعالی باب ششم از جزو نخستین اندر شناختن علامتها سودا شتن استفراغ وزمان داشتن

وهرگاه که باسهال یا بقی لونها گونا گون آید نشان است که تن از خلطهای گونا گون پاک می
شود خاصه اگر تن مردم ازان سبکی همی یابد وضعفی نیارد وهرگاه که باسهال مزدیدن دوده
یا جزی سخت کنده یاسپا یا جوب بیرون آید نشان زیان داشتن است وهرگاه که انچه باسهال یا بقی
بیرون اید ازان نوع باشد که طبیعت قصد ان داشته است که ان را بیرون آرد وضعفی تولد
نمیکند لکن سبکی می باید نشان سودمندی است واگر اسهال باقی بذات خویش افتد نه بقصد
طبیب وهم حال چنین باشد نشان سودمندی باشد وخواب که از پس اسهال وقی غلبه کند نشان
آنست که تن از خلط بد پاک شده است وطبع واندامها اسایش یافته است این ماسویه گوید
که خلط غلیظ نارفیق که تیره باشد از معده ورودها اید باب هفتم از جزو اول اندر انک انواع
استفراغ چگونه باز توان داشت طریق باز داشتن استفراغها هشت گونه است یکی انک ماده را که
استفراغ می افتد ازان راه که روی نهاده است باز گرداند وانجای دیگر کشند دوم انک ماده را از
جای باز گرداند انجای دیگر استفراغ کند سیم انک هم ازان راه که استفراغ می افتد تمام نرا استفراغ کنند
چهارم انک بداروها سرد باز دارند پنجم انک بنشستن عضو باز دارند اما باز داشتن استفراغ
بطریق باز گردانیدن ماده چنان باشد که مثلا حیض که ببسیار میرود فرو شوی بستان تجمه بمنند وبیارند
تا خون بدین جانب باز گردد وتجمه شیشه حجامت را گویند وباز داشتن بطریق باز گردانیدن ماده بعضوی
دیگر ازان عضو استفراغ کردن چنان باشد که از بهر افراط حیض رگ باسلیق بزنند وازبهر رعاف رگ
فیقال زنند وهمچنین افراط اسهال را بقی باز دارند وقی را باسهال وهر دو بعرق اوردن باز دارند
یا نداشتن استفراغ هم باستفراغ وهم ازان راه چنان باشد که هرگاه که معده هضم نمیکند وازوی
ماده باشد که منش کشتن وقی همی آرد جهد کنند تا قی تمام کرده شود وان ماده هم بقی برآید ومعده
هضم ازان پاک شود وهم چنین اگر اندر معده ورودها خلطی باشد که هردو یا نرم ولغزنده کرده باشد بدان
سبب طعام اندر معده ونقل اندر روده درنپخت نکند وبلغزد وزود بیرون آید معده وروده را یاری
فقرا ازان خلط پاک کنند تا معده درست شود وقوی کردد وطعام را نگاه دارد وبگوارد واسهال باز دارد
وانجه داروها سرد باز دارند چنان باشد وخلطی گرم شده باشد بدان سبب رقیق شده وهی باید
شربتها وداروها سرد بکار دارند تا ان را قوام دهد وغلیظ تر کند ورگها کدرها را فراهم تر کرده و
سوء المزاج گرم تبدیل کند وانجه بداروها مغریه باز دارند چنانکه خلطی تیز اندر حرکت آمده باشد وبرودها
کشنده ودرطوبتی که برودها اندوده است برنشیند باشد ودروده برهنه کرده بدان سبب حس تیزی نقل و
درشتی ان بروده میرسد ونقل را زود دفع میکند ونگاه نتوانند داشت داروها مغریه بکار دارند

کہ خلطها صافی کہ باسهال یا بقی بیرون اید از آورده واز قعر تن اید م

بداروهاء قابض باز دارند ششم انک بداروها نرم بردارند واین داروها مغریه کویند هفتم انک بداروها که داغ کنند باز دارند

هشتم آنک م

یعنی خون که از بینی م

خشک بر سر ریشه به بندد
لکن آن خشک را مضرتی
هست وان آنست
که هرگاه که
سفتد
۳

جزو دوم از گفتار اول

جون صمغ وکل ارمنی والعابها وغذا بها لزج جون بالجه تا بروی دودها بجای ان رطوبت بایستد وتنزی
نقل ازوی باز دارد واندر کدرات خلط تیز بایستد وانرا قوام دهد واز حرکت باز دارند وبالجه بدلها دوها
داغ کنده باز دارنده جنان باشد که اندر احشا یا بیرونی قرحه باشد داروی داغ کنده بدان جای
رساند تا خشک ریشه بردارد واستفراغ باز دارد وخشک ریشه بوستی باشد وهرگاه که بافتد قرحه
فراخ تر شود پس هرگاه که خواهد که خشک ریشه بیاید باشد با داروها داغ کنده داروها قابض تیز مزد
تا هم سر قرحه فراهم اید ومم داغ کرده شود وبالجه بطریق بیستن عضو باز دارنده جنان باشد که قصاد مثلا
اندر فضله باسیلیون خطا کند ونبش بشرهان رساند بازوبا بندد تا رگها را فرو گیرد وجندان که تدبیرها
دیگر کند تا موضع رگ بداروی لاز. ق وپشم خرگوش بنده وشرح این اندر قصد یاد کرده آید وباید
دانست که هرگاه که استفراغ خون بسبب کشاده شدن دهانهای رگها باشد وبداروی قابض باز ایستد
وهرگاه که از کرانی خون باشد بداروها قابض ومغری باز ایستد وهرگاه که خورده باشد جای خورده را
بداروها دانیده پاک کند پس داروها کوشت برارنده بر نهند از جمله اصلها است که اندر باز داشتن
استفراغها باید دانست وجگونگی شرح هریک بموضع خویش گفته اند جزو دوم اندر انک ببدارد
تن از فضلها قرونی بقی وبالجه اندرین معنی باید دانست واین یازده باب نخستین
اندر شناختن حاجتهای تن درستان بقی وباید دانست که هر روز از طعامی که اندر معده نگوارد لختی
اگودکی درو باز ماند واز هرچه غلیظ تر ولزج تر باشد لختی اندر میان حمل معده بماند بدین سبب
هرچندگاه واجب افتد که معده را ازان گودیها پاک کند خاصه اگر معده سرد باشد اندرو رطوبت
بسیار باشد وبسیاری رطوبت میان جرم معده وجرم طعام حایل گردد ومعده را از ماست طعام باز
دارد بدین سبب حرارت معده بطعام نرسد بدین سبب طعام نگوارد وبسبب ناگواریدن طعام
رطوبتها زیادت گردد حاجت بپاک کردن زیادت باشد وباید دانست که افزیکار خداوند تعالی تدبیر
تدبیر تن مردم جنان ساخت که بیوسند لختی صفرا از جگر برودها فرومی اید اندر گدری که میان جگر وطحال
فرومی آید اندر گدری وروده آفریده است ازبهر این کار تا این صفرا دودها را از بلغم بیشویند وبزداید
وبروده زیرین فرود آرد وبعضلها شرح رسد وعصب ارتیزی صفرا کاهی باید که بحاجت همی بر باید تخاعت
ومعده را اگر چه بلغمها اندروی تولد کند افزیکار تعالی ما نندین گدری از جگر سوی معده کشاده
کرد تا ویرا ازان بلغمها بشوید ازبهر انک اگر همچنانک لختی صفرا گران جگر بروده فرومی بالاید لختی بمعده
همی آمدی مردم همیشه اندرع بملش گشتن بودی وطعام هیچ گونه اندر معده قرار نیافتی بدین سبب
افزیکار تعالی شستن وپاک کردن معده از بلغمها قرونی بقوت اختیاری باز گذاشت تا مردم ان را وقت
حاجت بطریق قی دفع بیکند پس بدین سبب هر یک چند مردم نیرومند تر باشد راحاجت زیادت افتد که معده را بقی پاک

باب دوم از جزو دوم اندر شناختن منفعتهای و مضرتهای قی بقراط میگوید من استفراغ
بسندیده دارد مر قی از بهر آنک ریش کرده و همه دردها فرو سودا سوده دارد و علی الجمله استفراغ قی
استفراغی قوی است خاصه از خلطها بلغمی و خاصه از اندامها فرو سوئین از کرده تا بقدم و از بس اسهال
هیچ استفراغی قوی تر و نافع از قی نیست و از منفعتها او انست که معده را پاک کند و کرانی که اندر سر و دماغ
باشد ببرد و چشم را روشن کند و از بس قی طعام بمعده کوارد و معده که از آرزو طعام رسیده باشد بآرزو
طعام باز آید و اردنیها مدجوف از توکل و آردنوبن و توتش و عیر آن ببرد و اماسها و تهوج و صرع را که از
معده خیزد و بر فالج و لرزیدن دست و پای و فالج و ضیق النفس و تقرس و ما لیخولیا را سود دارد و جذام
را علاجی قوی است و همه علتها مزمن را خاصه اگر بشرط بدان اندازه کرده شود باید که مردم را قی به
کند این ماسویه گوید کسی را که از خوردن دارو مسهل منش گشتن و تا سه خیزد اگر بش از دارو و سه روز
قی کند این رنج نباشد اما مضرتها قی کردن آنست که اگر افراط کند معده را ضعیف کند و اخلاط روی را
بمعده بمند و سینه را و لاله ها مر زدن و چشم و دندانها و درد سر را که بمشارکت معده بود و دیگر اندامها
و سنگ و جگر را زیان دارد و بسیار باشد که از قوت قی کردن رگی اندر سینه بگشاید و بسیار مردمان
باشند که عادت دارند که طعام بسیار بخورند و باز قی کنند و این عادت تا بیماریها تولد کند باب دوم از
جزو دوم اندر شناختن منفعتها و مضرتها هر کرا دماغ ضعیف باشد اندر سینه و دی باشد او را قی نشاید کرد از
بهر آنک ایمن نتوان بود که اندر سینه رگی بگسلد یا ماده روی بدماغ یا سینه آرد هر کرا سینه تنگ
از کوشت برهنه باشد و خنجره بروت آمده باشد و کردن باریک و دراز باشد قی نشاید کرد از بهر آنک
قی کردن برین شخص دشخوار باشد و مخاطره باشد که اندر بیماریها سل افتد و اماسها در سینه تولد کند
و مردم سخت قی به را اسهال موافق تر از قی باشد و مردم لاغر را قی موافق تر از اسهال بود از بهر آنک
صفرا بروی غلبه دارد محمد بن زکریا میگوید که مردم لاغر را بقی حاجت نباشد لکن اولیتر ان باشد که غذاها
تو خوردنا اندر معده او رطوبت نیک تولد کند و تن او از ان بهره یابد و هر کرا معده ضعیف باشد اسهال
از قی صوابتر باشد و زنان آبستن را قی نشاید کرد از بهر آنک خلطها بدانه تن ایشان بقی پاک نشود
و از قوت اضطرابی اندر ایشان پدید آید و هر کرا قی بسیار باشد و منش گشتن رنجه دارد هم بقی
باز توان داشت و هر کرا بقی کردن عادت نباشد یا دشخوار باشد و بر قی فرمودن خطا باشد و هر کرا سینه
پهن باشد و عضلها شکم قوی باشد و بر قی سود دارد و آسان باشد خاصه اگر کردن دراز نباشد و
اندر بیماریها حاده و بیمایها سینه قی نشاید کرد باب چهارم از جزو دوم اندر زندبیوتی کردن تدبیر
صواب در قی کردن انست که نخست حرکتی کند تا تن گرم شود و اخلاط رقیق گردد و گدها اخلاط گشاده
اگر اخلاط سخت غلیظ باشد اندر گرمابه شود از بهر آنک گرمابه اخلاط را بگداند و اگر خلط رقیق باشد

قوام

قی ۴

شود ۴

باب سیوم از جزو دوم
اندر انک قی کرا باید
کرد و کرا نباید
کرد
۵

قوام آن معتدل باید کرد بغذاها غلیظ ولزج اندهرانک بسیار باشد کسیب دشخواری قی دقیق
خلط باشد واما طعامها که ان بهر قی کردن خورد بسیار باید خورد تا معده بر شود وکنا کوت باید تا معده
انرا باز دهد از بهرانک معده طعام را که یک کوته باشد نگاه دارد ودشخوار باز دهد وطعامها کوناکونا
دشخوار بسیند وچون طعام خورده باشد لحق دزنک باید کرد تا فصلها وخلطها با طعام بیامیزد وبا وی
بیرون آید وهرکه از بهر قی کردن شراب خورد تمام باید خوردن تا آسان تر بیاید وان سخن متقدمانست
واز طریق تجربت بسیار مردمان داجنان یافته اند که هرکه بر بن نیت شراب بسیار خورده است چنین معده
او کند شده است واز خوردن فربهی وداروی کبان خورده است اکا می نیافته است واز قی باز
مانده است وهم ان کسانرا بسیار بوده است که اندر میان شراب که هنوز شرابرا مزه نیافته است قی بقل
دهان خوش میکرده است وخوبیتن را فربه میداشته است وهم ان کسانرا بسیار بوده است که اندر میان
شراب داشته است اگر خواسته است که قی کند آن ساعت آسانتر بوده است وهرکرا قی دشخوار
باشد یا عادت نکرده باشد بش بحندقت غذاها جرب وشیرین باید خورد وهیچ ریاضت نباید کرد تا اگر
معده یاری ندهد وقی کرده نشود غذا که اندرتن بماند یا غذا نیک باشد واگر این شخص که اورا قی دشخوار
باشد بش از قی جندوقتی بامداد وقبه روغن تازه با یک اوقیه شراب قوی بیامیزد وبخورد واندرگرمابه
شود واندامها را بروغن بنفشه یا روغن بادام جرب کند صواب باشد ومردم لاغر را ان ساعت که
قی خواهد کرد صواب تر آن باشد که اندر گرمابه شود وباب نیم گرم که میل بگرمی دارد غسل کند تا رگها
نرم شود واخلاط بگدازد ونرم شود واز بش گرمابه بیفتاد درم شراب صرف بخورد از بهرانک تا اخلاط
نرم شود واسفیدبا جرب کند وچند طعام کوناکون خورد وجرب ونرم وهیچ نرشی نخورد وشراب
نیز از دوسه کونه باید وباخر شرابی جند باید بیوستر وکرمانتر واز شرابی قوی تر خورد تا مراد حاصل
شود واگر سوارد باشد قی اندر گرمابه صوابتر باشد تا از آفتها ایمن باشد وهرکه بخواهد از قی فارغ شود
تشنگی بشراب باید نشاند وشکنجبین وجلاب مشغول نباید بود واگر شخصی با قی زود باشد بوی خوش
می باید بوئید ودست وبای او می باید مالید وسیب ویا ای می باید مزند یا دارو اندرمعده او چنان
بماند که خلطی را بجنباند وبیارد باب پنجم از جزو دوم اندر انک قی چگونه وچند باید کردن
فصل نابستان اولیتر فصلی است بدین کار وکسی را که قی دشخوار باشد با ایمن نباشد که از ان رنجی تولد
کند جز اندر نابستان قی نشاید کرد از بهرانک اندرین فصل اخلاط کداخته باشد وحرکت مبوی بالا کند
بدین سبب قی اندر نابستان سهلتر باشد وارس قصد تا سه روز قی نشاید کرد خاصه اگر فم معده ضعیف
باشد ومرطوب وبهترین وقتی اندرین کار آن وقت باشد وشراب با اخلاط زحمت نکند وبیم آن نباشد
که کدها از بسیاری خلط نشود وخناق تولد کند بس اگر نی طعام وشراب نتواند انک ماهو شود وقی

سیب ۵

وارس قی تا سه روز
فصد نشاید
کرد
۴

کنار ریاضت
بخواهد اسود تا اخلاط
اندر حرکت ریاضت کداخته
باشد وبیش از طعام باید
تا دارو قی رطوبتها را پاک
کند تا معده خالی
باشد و طعام ۴

و آب نیم کوم که شیث و لوبیا و خردل تا کوفته و لخق نمک اندروی بخته باشند یا سکنکبین علی آمخته
بکار برد و قی کردن بادوها قوی‌تر ازین اندر آخر فصل بیاید و اول فصل خزان بنا باید کرد و مردم محرور را
بهترین وقتی آنوقت باشد که اسوده باشند و اندر کرمابه با آب نیم کوم غسل کرده باشد و روغن مالیده
و شربتی کشکاب بادوغن بادام خورده و ازین آنسه ساعت لخق ماشی نان خورده و اندر حال قی کردن
شربت کشکاب خورده باسکنکبین و آب کرم آمیخته اما آنرا جند باید کرد بمقراط میکوید که اندر یکماه یکبار قی
باید کردن دو دوز ازین یکدیگر تا خلطی که دوز نخست از جای جنبیده باشد و برنیامده باشد دوز دوم
برآید و میکوید که هر که این ترتیب نگاه دارد در همان تندرستی او باشم و کروهی کفته اند اندر یکماه دو بار
قی باید کرد و هر دو بار دو دوز ازین یکدیگر و اما چکونه باید کرد و باید دانست هر که قی از بهر آنکه
او را هیچ داد از دادوهای قی نباید خورد و اندر بی کردن قوت بسیار نباید کرد از بهر آنک دارو ها و قوت
کردن اخلاط را بعده آرد و او باجز آنک پیش از طعام شربتی شکنجبین بخورد و غذای که خلط غلیظ دا لطف
کند چون ماهی شود و ترب و انار یا چیزی مشتعل نیابد دیوه و اکر حاجت آید لخق از شبث با سکنجبین علی
بخورد تا آسانتر برآید و اکر از بهر علتهای دیکر خواهد همه شرطها بجای باید آورد چنانچه کفته آمده است
و آن ساعت که قی خواهد کرد هر دو جشم را زفاده بر نهند و بعصابه ببندد و اکر بعوض زفاده دو خریطه
پر دوزند و سر به اندک کشند و بر جشم نهند و ببندند اولیتر و تا از قی فارغ نشود جشم بکشاید چون فارغ
شود جشم و روی باب سرد بشوید و سکنکبین و ما العسل مضمضه کند و دهان بشوید و اندر حال قی
کردن راست ننشیند و اکر ایستاده باشد بهتر باشد تا اخلاط راست برآید و بهیچ حال بر هیچ دو پهلو
تکیه نکند و چون دهان شست لخق کلشکر یا باطریفل خود یا لخق مصطکی با آب سیب یا شراب سیب بخورد
و ازین قی طعام و شراب نخورد البته و زود اندر کرمابه شود و خویشتن بشوید و زود بیرون آید و اکر
جاره نباشد و بغذا حاجت آید طعامی خورد که کوهر او نیک باشد و طعم او خوش باشد و اندکی خورد و الله اعلم

باب ششم از جزو دوم اندر انک نشانها سودمندی و زیان مندی قی پیدا شود

نشانها سودمندی قی آن بود که مردم را ازین آن اندر خویشتن سبکی یابد و آرزو بهتر باشد و نبض و منش او باعتدال باشد
و همه قوتها قویتر شود و اندر ابتداء منش کشتن خزد و بیشتر ین ریخ او آن باشد که فم معده لخق بسوزد
خاصه اکر دارو ی قوی باشد چون خربق و غیران نخست از دهن لعاب آمدن کرد پس بلغم برآید بسیار
بکرهها پس خلطی دقیق تر برآید و سوزش معده هنوز میباشد و چون از منش کشتن تاسه بحدی دیکر نباشد
و باشد که نیز طبع اجابت کند و ازین سه چهار ساعت آن سوزش معده و درد ,,, زایل کردد و نشان
زیان داشتن قی آنست که خزی تمام برنیاید با خود جمع برنیاید و چشمها بر خزد و سرخ شود و عرق بسیار روان
شود و فواق بدید آید و هر کاه که این حالها بدید آید و انرا در نیابد مردم هلاک شود و تدارک آن تحقنه باید کرد

و آب

وآب نیم کرم با دوغنها که قوت تریاق دارد چون دوغن سوسن وجعد کند که قی برآید تا از خناق ایمن شود
اما فواق از پس آن پدید آید که خلطهای بد بمعده آمده باشد ومعده قوت آن ندارد که آن را دفع کند و
وسعوط خاستن جشم وسرخی نشان آن باشد که خلط بد وکرم بد بدماغ برآمده باشد وبیم آن باشد که آماسی
کرم اندر دماغ تولد کند وتشنج با فواق وبی فواق نشان بسیاری قی باشد وتری که اندامها را بدان حاجت
باشد خرج شده باشد وجانب خلطی تباه از پس بی نشان باشد که خلطها ناگوارنده بسوی بردفع افتاده
است والله اعلم باب هفتم از جزو دوم اندر تدارک حالها بدکه از پس قی پدید آید از دردها قی خزیق
سخت قوی است وهرگاه که قی دیوتن باشد سوزنا معده تا سه صعب شود اندر کرمها بزرگ پدید آید و
تدارک آن باب کرم ودوغن زیت با دوغن کنجد باید کرد هر ساعتی شربتی آب کرم ودوغن میباید داد تا قی
برآید واگر سوزش معده تا سه صعب شود اندر کرمها بزرگ شود وبدرمزغ جرب کند ویاره فیقرا آلوده کند وفرو
کند تا مراد حاصل کرده وبسیار باشد که دادوقی کار تمام کند واز پس آن دردی اندر سرهای سبلوها
پدید اید واندر بیکشد آب کرم ودوغن بهم بزند واسفیدی با بنبه بدان تر می کند وبر انجا می نهند وباشد که از پس
قی سوزشی عظیم پدید آید اسفیدیاجرب بباشامد تا از بن بنشاند وان جا را بموم ودوغن که از دوغن بنفشه
ودوغن خیری آمیخته کرده باشد همی مالند وباشد که فواق پدید اید وآنرا بدانک اندک آب کرم خوردن
وبعطسه آوردن زایل کند وبسیار باشد که از پس قی بیماریها سرد پدید آید چون کزاز وسیات وباطل
شدن اوازتدبیران باشد که اطراف نبندد وسداب وقثاء الحمار هردو با یکی ازین دو اندر دوغن زیت
بزنند وکرم بر معده می نهند وعسل وآب کرم مینهند وخداوند سیات را ازین دوغن بنرم کرم اندر گوش
چکاند وبسیار باشد که اندر قی خناق پدید آید تدبیران باشد که بانفها بندد وحقنه نیز کار دارد
وباشد که از پس قی خون برآید شیر نان میدهند تا قوت داروی بازدارد واندر همه اعراض بد
شیر نان سخت سودمند باشد واندکی شراب یا شیر با میزد منفعت آن تمام تر وزودتر پدید آید و
هرحیلتی که ممکن گردد بباید کوشید تا از پس قی مردم بانجا بماند وبر معده ضمادها قوی وقابض بر می نهند
وهرچند افاطر میکند شیر نان وشراب میدهند وهرگاه که خون از پس قی برامده باشد باز ایستد وخواهد
که نواحی وسینه ومعده را از بقایای خون که انجا برآمده باشد پاک کند اندک اندک انبکتی سرد کرده می باید
داد وبرخرقه که سازی بقلة الحمقا کوبند بکوبند وآب آن بدهند باکل ارمنی خون باز دارد وبباید دانست
که انچه که بقی برآید بیشتر بلغم باشد وصفرا کمتر از بلغم برآید واز پس ان آید وسودا از پس صفرا آید
وکمتر آید واز هر شخصی بطریق قی سودا بر نیاید مگر آن شخص که پیوسته شراب خورد وجگر او گرم باشد
یا سبز او بزرگ باشد یا زنی باشد که حیض او بسته شده باشد وهرگاه که شخصی را جزری تب برآید
وپیش ازان این عادت بوده باشد آن روز غذا کمتر باید خورد وپیش ازان که غذا خورد کشکاب خورد

وهرگاه که قی برآید ۴

وآن سوزش ساکن گردد وباشد که طبع احابت کند ومعده ودست وبا گرم می باید کرد وتا مفش کشتی وتا گردد وتمام برآید و دیر آید واسفناج ۴

کلاب گرم کرده خورد ۴

یا اکر اندکی معده سرد شده است لختی مصطکی یا کاشکر بجوند و شخص را کسود برآید بسیار سرکه نابرا
کرم کند و اسپنجی با بنبه بدان تر کند و بر معده او می نهند تا شفا یابد انشاء الله تعالی **باب هشتم**
از جزو دوم اندر یاد کردن قی تها داروی قی و چگونکی قوت داروهاء قی در کشیدن آن
اخلاط سوی خویش چون قوت داروها مسهل است لکن میان هر دو دو فرقست یکی انک داه بیرون آوردن
هر دو مخالف یکدیگر است چنانک معلوم است دومر انک دارو مسهل خلط را دور تر سوی خویش کشد
و آهسته تر باشد و دارو قی اندرحال خلط را بقوت بجنباند و بس کند و براند و طبیبان از بهر قی داروها
چنین کردند تا با قوت دافعه معده اندامها دور باز کشند و خلطها را بر خلاف دفع همه اندامها
از جای بجنباند و از راه دفع اندامها باز کرداند و بزودی بعده باز آرد و بر اندازد از بهر انک قوت
دافعه طبیعی همه اندامها است چنانست که همه دفع بسوی فرو سو کنند پس از بهر این کار جاه بنود
از انک دارو کرند کی کشیدن او مخالف دفع همه اندامها باشد و رود کار تر و قوی تر باشد و بباید
دانست که داروهاء قی نیز بدرجاست بعضی چنانست که اخلاط لزج را از فغر تن و از اندامها دور
تر آرد و از خویش سفیدست و از پس از ان چیکهنک از پس آن کندش و تخم شبرم و ماذریون و
جوذالقی و دفاع یمانی و انجه بدرجه قوی تر است نمک هندی است و بوره و تخم ترب و تخم شبث و تخم
کنکور دکه اندر هیکجبین عسلی آغشته باشند و خردل و آنچه قوی تر است خلطها را پاک کند بر قی بیارد
کنکوزدلست و تخم سرمق و طبیخ سرمق و خربق و بیخ او و اب لوبیا و بیخ سوسن و خیاری که بزند و آب
او بسکبین بخورند بکشکاب کرکند تا اندوی بزند و قفاع کرم آب شبث یا انگبین خاصه بس از ان
که از کومایه بر آمده باشد بیار تن کس که بماهی تازه یا بطعام دیگر خورند و این داروها قوی تر است اخلاط را
از معده و اندامها زودتر بیرون آرد و اخلاط لطیف تر و بلغم تخنه آرد **باب نهم از جزو دوم اندر انک**
دارو ها قی چگونه بکار باید داشت قوی تری داروها قی خربق سفید است و خوردن او باخطر است از
بهر انک اگر اندر تن خلط بسیار نباشد و او کار خود تمام کند تبخ خشک آرد و اگر اندر تن خلطها بسیار
باشد بیم آن باشد که خناق کند از بهر انک خلط بسیار بکبار سوی معده کشد و بکبار بیرون نتواند آمدن
خناق تولد کند و ناضرورتی نباشد خربق بکار نباید داشت و جز شخص را ننباید داد که ویرا قی کردن بسیار
باشد و سخت فربه نباشد و اندر تن او فضول بسیار نباشد و حلجسا و بقی ضروری نباشد و اگر تواند بدارو
دیگر کار بدیا آورد و بباید دانست که سکبین و کشکاب بلغم رقیق را از معده پاک کند و اگر بلغم غلیظ تر باشد
او ترب را بزند دهند و اندر سکبجبین عسلی فرو کنند و اندکی نمک با یونه بروی بر اکنند و بکشند بنهند
تا مداد ان ترب و سکبجبین بوریق بخورند و از پس ان غذای ماهی شود و انار با ترب و لحف ثرید با بیجه خورند
و آب شبث با سکبجبین پس از غذا یکساعت بخورند بلغم غلیظ را پاک کند و سکبجبین عسلی که از سرکه بزری

کرده

خلط از تعر تن و اندامها در کشیدن قی دو قهر کند بر خلط و بر قوتها اندامها و م

و ترب م

کرده باشند وزنها اندروی بخته رطوبت را که طبقات معده اندرخورده باشند بیرون آرد وبیان نرکس وعدد
یاسه عدد باطعام بخورد بآسانی قی برآرد کبکرزد دودرم هم چنین تخم خیار کوفته ده درم با آب شبت یا سکبینج
هم چنین روغن تازه با آب نیم گرم کرده بهم بنند هم چنین معجون بانزده دانه یا بیست دانه با آب شبت وروغن
تازه سخت قوی باشد وپاک کردن معده تن درستان را خربق وخیار ویا نرکس وتخم ترب وتخم شبث ومانند آن
کفایت باشد واندرین بیماریها مزمن جون رعشه وفالج ومالیخولیا بجذا لقی وبجیلهنك وخربق ومانند آن حاجت
افتد سه درم بوده اندرمقدار نیم من آب کرم حل کنند قوی باشد وحاشا وفودنج بتری ومغز کاکنج وترب
وشبث اندرآب بجوشانند قی آرد روغن سوسن یا آب نیم گرم قوی باشد تخم کدو وتخم خیار وبادرنج وبجکندر
وجلغوزه وشلغم وحلیله وکبکد وانجیر وشراب شیرین ولوبیا وکندش وجوز مائل وعرطیا کرده اینهمه داروها
قی است وخیلهنك وعرطیسا را بیارسی قلاه گویند وکاوه شونیز گویند صفت داروها مرکب بکیرند تخم سرمق
دودرم کنکرد سه درم بوره نان دودرم کندش یکدرم همه را بکوبند شربت دودرم با سه درم وبکجه سکبینی
عسلی اندرشبث وکندم ولوبیا دیکر نمك هندی وتربد نرد وبوره ازهر یکی یکدرم خردل نیم درم با سکبینی
وطبخ شبث بدهند قوی باشد سودا برآید دیکر تخم سرمق چهاردرم تخم کنکرزد نیم مثقال جوزالقی یکمثقال
بکوبند یا طبخ شبث بدهند دیکر کنکرزد دودرم جوزالقی وتخم کبکر وتخم ترب ازهریکی یکدرم وماالعسل نیم کرم
بدهند دیکر تخم ترب تخم شبث تخم سرمق تخم کبکر کنکرزد وجوزالقی نمك نبطی وبوره نان داستان راست همه
را بکوبند ویا انکبین بسرشند شربت نیم اوقیه یا طبخ شبث دیکر تخم سرمق سه درم بوره نان نیم درم با سکنکبین
اصلی وآب نیم کرم بدهند دیکر پوست خربق خشك بکوبند وآب نیم کرم بدهند دیکر تخم سرمق ناکوفته وپوست
خربق خشك اندرآب بزند وبدهند دیکر تخم خربق وتخم خیار وبزند وبپالایند یا سکنکبین بدهند دیکر تخم سرمق
ده درم کنکرزدنیم درم کندش یکدرم وچهاردانك بوره نان دودرم همه را با آب کنکرزد تربسرشند
واقراص کند واکر آب کنکر نیابند با آب سرمق یا با اب خطمی یا با آب خیار بسرشند شربت سه درم با
سکبینی وطبخ شبث باب دهم از جزو دوم اندر بصلاح اودن داروها جیلهنك نیم درم یادرم
سنکی بلغم وسودا برارد وبقوت وتدبیر اصلاح انست که او را نکو بکوبند تا دوغق بدید آید وچهار وقیه
آب باقلی ودو وقیه روغن تازه باوی بخورند کنکرزد صمغ کنکرست وداروی قیی است جوزالقی هم چنین
تدبیر اصلاح هردو انست که بکوبند واندکی نمك طعام باوی بیامیزند باب شبث خورند کندش سخت قوی
است وخطرناك است وتدبیر اصلاح او انست که نیك بکوبند ومحرز بندند واندر سه زرده خایه مرغ بسرشند
وبخورند وازپس او شربت کشکاب تیك ونیم کرم بخورند خربق سخت قوی است وخطرناکست بردی می باید خورد
پس ازان بامداد طبع اجابت کرده باشد ورودها از ثقل برداخته اکر بریق ممکن نکردد طعام لطیف مقدار اندك
بخورند وحس ازارد کند کندم وجو ودوغن تازه بسیازند وخربق را درشت بکوبند وبا ان حسو بخورند واکر

وسه درم سنك تخم ترب باماء العسل نیم کرم قی آرد

سنك همچنین تخم خربزه وتخم خربزه وتخم کدو کرم ترکوفته

تخم خیار

دو وقیه صفت

دکر آب برك خیار کوفته وفشارده با سکنکبین نیم کرم بدهند آب برك خیار کوفته بزند وبپالایند با سکنکبین بدهند

انچه قوی ترست از

بدهند

نیك

وبحر بریزند

شده

بگزارند پس ۴

خریق را و تربد اندر نشانند و پس از یکشبانروز آن تربد را باره کنند و بپزند و آن آب بخورند صوابتر باشد و اگر خریق را با نطرون بیامیزند خاق نکند و از پس او هر ساعت ما العسل و شیرنان میخورند و اگر نیم من خریق در مقدار دو من آب باران ترکنند سه روز بزنند تا دو بهر آب برود و بپالایند مقدار یکمن انگبین صافی برافکند بچشانند و بقوام عسل بازآرند مقدار یک کجه باب نیم کرمه بخورند استفراغی قوی کند و باسلامت باشد و اگر او را درست بکوبند و با کشکاب بخورند هم باسلامت باشد و اگر تبک بسایند معده بادکرده رنجه دارد و اگر نیم مثقال از وی سه روز در آب باران تر کنند بپالایند و یکی کرمه بخورند استفراغی تمام کند و کرمها بکشد

پس ۴

گفته اند نیخ در مرواین خلاف از بهر آنست که اندر کتابها نیخ درخمی گفته اند و درخمی نزدیک کرمی درم است و نزدیک کرمی مثقال والله اعلم بالصواب

از جرود دوم ۴

باب یازدهم اندر یاد کردن عدد و مزاج داروها تا معلوم شود

بعضی از جنس طعام و شرابست و بعضی دارو و ایتی است اما آنچه از جنس طعام و شراب است و بعضی اینست خربزه نیخ خربزه تربد شبت جلندر اخیر لبیا قطف ثلبغم تخم کایکان روغن کایکان حلیه شراب شیرین قفاع کرمکجبین عسل کرمکشکاب باسکنجبین ماهی شود و از جمله بعضی آنست که قی آرد و بعضی آنست که باری دهد اندر قی مزاج و طبع منفعت و مضرت جمله اندر گفتار سیم از بخش نخستین از ین کتاب کریم است یاد کرده آمده است اما منفعت و مضرت دیگر طعامها و شرابها و آنچه دارویی ایتی است این است خربق سفید جیلهنک کندش میوه نیخ عوطیشا جاسیوس وقع کنکرزد جوزالقی قاقل پازنوکس بوره تخم مازریون تخم شبرم روغن سوسن اما خربق سفید نیخ شاخها باریک است مانند بوست جوب بوسیده است و سبک است و پابوست خطی ماند و طلخ تر از خربق سیاه است بنات او چون بنات لسان الحمل است لکن کوتاهتر است و رنگ بنات او سرخ و بلندی ساق او چهار انگشت هم باز نماده و میان ساق او تهی است و بیخ بسیار است اندر کوه پایه و زمین سخت روید و هنگام دروید غلبه کرد کند او را بکوبند و با پت بیامیزند و با عسل بسرشند موش را بکشد و خوک را و سگ را است او را بدین سبب قاتل الکلب گویند چون او را بکوبند بوی او عطسه آرد جیلهنک گفته اند تخم تربد بزرد بوست بیخ او آنست و اندک سعد روید و هندی بهتر بود مانند تودری است فعل او همچون خربق است خواجه ابوعلی نامرا اندر کتاب قانون همی آرد شش اندر ین می گوید و بطبع قوت جیلهنک است جوز قاتل زهر است و هم جند جوز است اندر میان او تخمها است و بیرون خارها غلیظ است و کوتاه تخم او همچون تخم تربد است و زن را نکوهست کند و بخایاند و در مستکی اندر روز بکشد دشمن دلشت استفراغ او همچون استفراغ جوز القی است و بکار داشتن او خطرناکست و ترشی خاصه ترشی جغرات مسقی او بازدارد کندش بیخی است معروف کرم و خشکست بدرجه سیوم تا نزدیک چهارم تیزست و ریش کننده است و عرق دا و برص را و کدابل و طلا کند پاک کند و عطسه آرد و شوج از کوش بردارد استفراغ بلغم غلیظ کند کنکرزد صمغ کنکرست و اندر باب هفتم از گفتار سیم از بخش نخستین از ین کتاب یاد کرده آمده است سوزنج کرم و خشکست بدرجه سیوم دانها

روی آن درند آرند و این تخم باکوهها و پوست سیاه و اندرون سفید و اندر فرخله نوعی کندش نیز افتد ولیکن بد باشد و کندش بروی اسطوخودوس کوید ۴

از نوع دوم ۴

سیاهست

سیاهست جند مانند باز موم که بادها او برانکنت فرو فشرده باشند شیرینست سوزاننده شبش را
بکشند خاصه که زنبیخ را با وی یار کنند بر داء الثعلب طلا کنند موی برارد چون بخایند رطوبت دماغ
از سوکه ۴ بلعاب از دهن سالاید و اندر سرکه بزنند دهانرا و تری گوشت بزدانها را سود دارد اما شانه را ریش کند
اندکی ازو با چیزی که اصلاح او باشد چون زرده خایه مرغ و کشکاب و روغن بادام قی آرد مثانه را
پاک کند نخ عرطیثا سفید دست ببازوی قلادر کوبند استفراغ قوی کند و بوی او عطسه آرد بیازن کش
کشد ۴ نخ نرکس است اخلاط را سوی خویش کشد و هر جراحتها را جراحت کند اندروی بمالند چون خارویکان بیرون
آرد خاصه با عسل و بهی و کلف را ببرد خاصه باسرکه طلا کند و داء الثعلب را بدو بمالد موی برارد با عسل
و کرسنه ریشها عنبر را بیزاند و صنج ریش بلیدا پاک کند و اماس عصبها را بدو ضماد کنند سود دارد بوی نرگس
مردمحرودا درد سر آرد و درد سر مرطوب را سود دارد تخم ماذریون و تخم شبرم اندرو داروها مسهل سبکتر
در ین کتاب ۴ یاد کرده آید روغن سوسن منفعت و مضرت آن اندر باب روغنها اندر بخش نخستین یاد کرده آمده است

جزو سیوم از کفتار نخستین از بخش دوم از کتاب سیوم

جزو پنجم اندر برداختن تن مردم بداروها مسهل و آنچه در دین معنی بباید دانست و آن هژده
بابست باب اول در یاد کردن اصلها کلی اندر بکار داشتن داروی مسهل و باید دانست که داروی مسهل
هر یک مخصوص است باستفراغ یک خلط بعینه لکن همه داروها مسهل استفراغ رطوبت بدش آنان
کنند که استفراغ آن خلط که بدان مخصوص آید بنسبتی هر که داروی مسهل خورد آن خلط انکثری اندر انکشت
او فراخ کردد و آن فراخ کشتن انکثری جز از بهر آن نباشد که داروی استفراغ رطوبت بدش آنان
د ق ۴ استفراغ خلط مقصود کرده است از بهر آنست که خداوند تب محرق اکر داروی مسهل خورد هلاک
دادم شود و بدین سبب است که مردم نحیف را اندر فصل کرما و شهرها کرم داروی مسهل نشاید آلا از بس
احتیاط تمام و احتیاط آنست که طبیب اندر حال داروی و اندر حال این شخص را سود دارد و داروی
دیکر که اندر سالها دیکر سود داشته باشد زیان دارد همچنین بسیار سالها اتفاق افتد که دان داروی
داروی ۴ شخص را سود دارد و هر که داروی مسهل خورد هلاک شود سبب آنک اندر سال شخص را سود دارد و هم
آن داروی اندر سال دیکر همان شخص را زیان دارد آن باشد که مزاج آن شخص بخلاف کرم و تر باشد و مزاج
فصل سال همچنان کرم و تر اتفاق افتد و اندرین سال استفراغ سقمونیا و تربد و مانندان کرده شود و اخلاط
کرم تر از خویشتن برداخته اید از بهر آنک اندر باب پنجم از جزو پنجمین یاد کرده آمده است که سقمونیا
اکرچه طبع است لکن از بهر آنک تن را از صفرا پاک کند و حرارت از تن مایل کند او را سرد کند و بعضی
پس ۴ کویند هر کاه که سقمونیا حرارت صفرا و تربد ماده رطوبت را از تن کمتر کند سود مندی دارد اندرین
سال بر ان شخص بدید آید و هر کاه که اتفاق افتد که همان شخص را اندر سالی دیکر مزاج کرم و خشک باشد
و آن تری کز ان سال اندر تن او غلبه داشت کمتر باشد و مزاج فصل سال نیز کرم و خشک اتفاق افتد

بعنا استفراغ کردن هم بسقمونیا وتربد هم این شخص را زیان دارد سبب آنک سالی اتفاق افتد که
دارو مسهل خورد هلاک شود ان باشد که او آمده باشد ومزاج فصل سال گرم وخشک شده وردم
را اندین سال قوت دل وتری اندر تن نگه باید داشت وشربتها خاک ومفرحها خاک باید خوردن و
آسایش باید جست واز گرمابه وعرق اوردن وان کارها با رنج دور باید بود واگر کسی که او را این تدبیرها
باید کرد برخلاف این کند ودارو ی مسهل خورد که قوت را تحلیل کند واستفراغ کند بی شک زیان کار باشد
وبیم هلاک باشد وطبیب را باید که با دارو ی مسهل همیشه چیزهای خوش که فم معده را قوت دهد ومضرت
دارو را از فم معده باز دارد چون گل سرخ ومصطکی وزیره وانیسون وبودنه وزنجبیل وسنبل وعنبر بیامیزد
تا اصلاح دارو کرده باشد واندریکروز دارو مسهل نباید داد اگر دارو کار کند واگر نه از بهر آنک هرگاه
که دارو مسهل خورده شود سیمان باشد که افراطی کند واندیافتن دشخوار گردد وباشد که خلط بسیار را
بجنباند واندرگها زحمت افتد وسلها واماسها تولد کند وان مضرتی بزرگ باشد وبسیار باشد که سبب
تقصیر دارو وتنگی گدرها ورگها باشد که از پیش جان آمده باشد یا بسبب مزاجی یا بسبب علتی تنگ شده
باشد چنانک اندر فالج وسکته رگها برو تنگ شده باشد کار دارو با تقصیر وبدشخواری نخست اخلاط را رقیق
باید کرد وسلها باید گشاد وداه دارو وداه بیرون آمدن اخلاط رقیق باید کرد اینت وما الاصول وروغن
بید انجیر وروغن بادام درچنین حال موافق باشد واندر دارو مسهل تخم کرفس وشبت بکار باید داشت و
هرگاه که حاجت افتد که استفراغ کرده شود ومزاج بدل کرده اگر چیزی بدست آید که هردو کار بکند غنیمت باید
داشت چنانک اندر تپ صفرای وتپ محرقه آب آلوهم طبع را گرم کند وهم حرارت را ساکن کند ودارو ها
مسهل که درین بکار باید داشت وداوها که مزاج را بدل کند بیشتر بکار باید داشت وهرگاه که طبیب از بهر
خلطی که اندر دماغ باشد جیزی سازد وجیها بزرگ تر باید کرد تا اندر معده دیر بماند وقوت او بر دماغ برشود
ودماغ ومعده را پاک کند وهرگاه که خلط اندر اطراف باشد واندر بند گشادها جیها خورد باید کرد تا زود
بگذرد وقوت دارو با طراف رسد وهرگاه که اخلاط بخته نباشد مضرت دارو بزرگ باشد واگر استفراغ کند
بی فایده باشد از بهر دو کار یکی اخلاط خام بجنبد واندر همه تن پراکنده شود واخلاط دیگر با خلطها خام امیخته
شود واستحالت بدید بدین سبب خلطها بد بر ما مستولی گردد ودرمان دارو ها هر چه لطیفتر باید از خلط
باستفراغ بیرون آرد وانچه غلیظ باید بگذارد وبیماری عسر گردد واندر بیشتری بیماریها واستفراغها عنایت
طبیب بدماغ بیشتر باید وپاک کردن آن خاصه اندر بیماریهای مزمن

باب دوم اندر انک داوی مسهل کرا باید داد وکرا نشاید داد

سببها که از دارو ی مسهل باز دارد سیزده است یکی ضعف قوت دوم امتلا
خونی سیوم کودکی چهارم پیری پنجم گرمای سخت ششم سرمای سخت هفتم ضعیفی دل هشتم ضعیفی معده نهم
کژکوشتی عضلها شکم دهم لاغری مفرط یازدهم تن درست با کی تن دوازدهم ضعیفی اندامها سیزدهم البغی

والبغ

کہ وبا اندر م

بوی م

باول م

ومزاج نیز باید کرد امید م

مسهل م

ومزاج بد بر تن بیمار م

ازجز وسیوم م

والنغ بتاری کسی را گویند که حرف سین نتواند گفتن و بجای سین ثا گوید اما با ضعف قوت اگر سهل خورند ضعف
زیادت شود و یا املاخولی هیچ فایده ندارد و کودک را هیچ حال نشاید از بهر آنک او را هنگام بودن و بالیدنی
باشد نه هنگام ماده سرون کردن پس اگر ضرورتی باشد از آب میوه مانند آن اندک نشاید کدشت و اندک بری
هم قوت و هم تری اصلی و هم حرارت اندرتن نگه باید داشت و دارو مسهل قوتی پذیرا ضعیف کند و ماده تری
کمتر کند و حرارت را تحلیل کند جز بضرورتی سخت نشاید و اندر آن احتیاط تمام باید و اندر گرما سخت گرم ضعف
آرد و افراط کند و اندر سرما سخت سرد اخلاط افزوده باشد و اجابت بدشخواری کند و با ضعفی دل غشی آرد و با
ضعفی معده دارو دادن دشخوار باشد سبب آنک معده دارو را قبول نکند و ضعف زیادت کردد و باشد که غشی
آرد و گرگرفتگی عضلها شکم نشان ضعفی احشا باشد و لاغری مفرط از استفراغ باز دارد از بهر آنک استفراغ و با
خشکی فزاید و بیم باشد اندر دق افتند و طبیعت مردم سخت لاغر و ضعیف باشد استفراغ برنتابد و مردم تن درست
را که بدارو سهل حاجت باشد استفراغ بباید کرد از بهر آنک دارو اندرتن اخلاطها را بکار نیاید و خلطها
نیک که اندرتن بکار آید بکند و بیرون آرد مضرت آن بزدک باشد و کمی مرا کردوده ها ضعیف باشد مسهل نشاید
داد از بهر آنک رودهاء از دارو سهل قوت اسهال کرد بدان هیبت بماند و تدارک آن دشخوار باشد و مردم
النغ را دارو سهل نشاید از بهر آنک النغی سبب بوسه کشتن اسهال کردد و اندر نتوان یافت و سبب النغی
آنست که مردم اندر بروز آوردن بعضی حرفها زفان نگه باید داشت تا بزدک دندان نرسد خاصه اندر حرف سین
اندر بعضی حرفها زفان با برکام برزدند آنما اعتماد باید کرد تا حرف درست آید و هرگاه که زفان و عصبها ضعیف
باشد مردم از اجنانکه باید نگه نتواند داشت و نه بین اعتماد چنانک باید تواند کرد و سبب ضعفی زبان النغی و طوبته
زفان و عصبها او باشد و حال زفان او اندر بروز آوردن حرفها بمجون حال طفلان باشد اندر رفتن و هم چنان
طفل سبب نرمی عصبها و تری و نازکی بابها بر تن من اعتماد نتوان کرد و راست نتوان رفت النغ نیز بسبب تری زفان
و نرمی عصبها او زفان را نگاه نتواند داشت و اعتمادها چنانک باید نتواند کرد و نرمی عصبها از نرمی دماغ
باشد و هرگاه که دماغ تر باشد همیشه فضلها از دماغ بمعده فرومی بالاید و فرو بالودن این فضلها
بمعده سبب اسهالها مزمن کردد پس هرگاه که شخصی بطبع مستعد اسهالها مزمن باشد بعنفی دارو و
اماده اسهالها مزمن باشد چاره نباشد از آنک هرگاه که دارو مسهل خورد اسهال بروی دراز کردد و اندر
یافتن آن دشخوار باشد و هرگاه که اندر مردم تندرست بجنبدن ناف و درد پشت و لرگاه و درد زانو پدید آید
بباید دانست که او را بدارو مسهل حاجت باشد و اخلاط میل بسوی فرو سود ارد سه کرده مردم را دارو مسهل
قوی نباید خورد یکی مردمان شهرها کرم را از بهر آنک فضول اندر شهرها کرم از بیشتر بسبب گرمی هوا تحلیل
خرج می شود باستفراغ قوی حاجت نباشد دوم مردمان خشک مزاج را بدارو مسهل قوی حاجت نباشد و اینها
داروها تر و لرج چون فلوس خیار جنبو و شیرخشت و شراب لوسیاه اسهال تمام تر و بهتر از داروهایی

باب سیوم اندر انک داروهای قوی کرا باید داد و کرا نشاید داد

قوی آرد و محمد بن زکریا میگوید این معنی را بتجربه دریافتم و قوابجها خشک بدین طریق کشاده شد سیوم
کسی که دارو خوردن عادت کرده باشد و بیمار دارو قوی نباید دادن و سه گروه مردمان را بدارو ها قوی
حاجت باشد یکی مردمان شهرهای سرد بیرانند شهرها ایشان از بهر آنک قوت سرما قوت دارو ها را ضعیف
کند و از کار باز دارد دوم مردم را که آبها ایستاده نوشند از بهر آنک احتقا ایشان غلیظ باشد و اخلاط
بماندن ایشان بسیار باشد و سیوم خداوند سبز تا دارو قوی باید هم از بهر این معنی و الله اعلم

باب چهارم اندر تدبیرها که پیش از دارو و پس از دارو بیاید کرد

و بباید دانست که پیش
از دارو پرهیز باید کرد و طعامها و شرابها که از ان کیموس بد تولد کند دور باید داشت و هرچه معده را
و جگر را و رودها را زیان دارد و قوتها را ضعیف کند نیاید جشید البته از روغن و گوشتکی و از زنج
و انجاع و از هرچه قوت را ضعیف کنند تا حال تن بکرداند که دانند که قوی از ان دور باید بود و پراثر
آن دارو نیاید خورد و اخلاط تن را از بهر دارو ساخته اجابت باید کرد بتدبیرها که سده بگشاید و اخلاط
بپزد و طبع نرم کند و معده را ضعیف نکند و بقراط از بهر این گفت هرکرا تن او بدارو باک خواهد کردن
کردان که اندک کدها و رگهای تن بآسانی گذرد جالینوس میگوید که بقراط آن بهر این گفت که هرگاه که طبیب
ازین غافل باشد بجنبیدن رودها قاسه و غشی و سرگشتن تولد کند و نبض ضعیف شود از بهر آنک هرگاه
که طبع خشک باشد و اخلاط غلیظ باشد و سده گشاده نباشد و طبیعت با آن دارو درجهد و رنج افتد
و اعراض حالها بد تولد کند آن ساعت که مردم دارو خورد طعام باید که تمام گوارنده باشد و معده و جگر
از ان تهی گشته و هنوز گرسنگی بدید نیامده باشد و ثفل خشک از رودها باید که سرون آمده باشد تا کند
اخلاط گشاده شده باشد و اگر حاجت افتد ثفل خشک را لختنه نرم باید کرد و هرگاه که مردم ضعیف ترکیب
و ضعیف معده و گرم مزاج را بدارو مسهل حاجت افتد و پرایش از دارو یکساعت شربتی گلاب با انار
ترش و شیرین یا لختی شکر یا جسو لطیف بباید خورد پس ان دارو خورد و هرگاه که دارو خورده شد معده
و قدمها را گرم باید داشت چندانک طبع مردم از نفرت دارو ساکن شود پس حرکتی اندک باید کرد تا دارو
نرانده حرکت آید و گاه گاهی اندک اندک آب گرم جرعه جرعه می باید خورد بچندانک قوت دارو بشکند
و دارو را سرون آورد و هرگاه که حاجت افتد انک اسهال بازگیرد آب گرم شربتی تمام باید خورد تا قوت دارو
بستاند و دارو را دفع کند و سرون آرد و انچت و آب گرم خوردنی نباشد از بهر آنک و را بگدازد و عمل
او بدید آرد خاصه اگر تقصیر میکند و از پس آنک کار تمام کرده باشد هم آب گرم باید خورد تا معده را و رودها
را انچه باقی خلط اندارد بشوید و از پس مطبوخ آب گرم نباید خورد از بهر آنک مطبوخ دارو قی کند و قوت
او بشکند و زود بگدازد بدین سبب دارو کار نکند و از پس آنک دارو خورده شد اندر حال حرکت نباید
کرد لکن ساکن باید بود چندانک بطبع مردم اندر دارو اثر نکند و آن را گرم و گاه خویش کند و از پس دارو ها

گرم

کرم و ضعیف جوق بنفشه وفاوس خیار حنظل و مانند آن حرکت کمتر و آهسته باید کرد تا قوت ان بماند و کار کند
وهرگاه که ساکن باشد استفراغ بدان تمامی نباشد وهرگاه که بجنبید فعل دارو باطل شود وان کار بازایستد
وتا دارو استفراغ تمام نکند هیچ طعام و شراب نیابد خورد پس اگر معده گرم باشد وصفرا بعده اندر خواهد
آمدن تا اگر پرهیز بسیار کرده باشد با دوغ بسیار داشته وتا خیر طعام و شراب مضرت خواهد بود پس ازان که
دارو در کار آید اندک مایه نان اندر شراب انگوری تر بدکند و بخورد تا قوت مردم برجای بماند و قوت
دارو نیابد کرد وهرگاه بقصد و مسهل حاجت آید اگر اخلاط گرم باشد نخست قصد باید کرد پس مسهل دادن و
اگر اخلاط سخت سرد باشد نخست مسهل باید دادن وهرگاه طبیب دارو مسهل گرم خواهد داد نخست قصد
باید کرد و باقی خونها بشربتها وغذای خنک باعتدال باز آوردن تا از دارو حرارتی وعفونتی تولد نکند
از بهر انک داروها گرم خونها گرم کند وهرگاه که خون گرم شود بسبب ها ضعیف بحی شود وهم چون آتش بیافروزد
واگر نه آن باشد که قوت اسهال کردن دارو مسهل فزون از قوت گرم کردن است واخلاط گرم دارو زودتر ازان
بیرون آرد که تن را گرم کند و خود با اخلاط بیرون آید وهیچ کس که دارو خورد از مضرت گرم کردن ان سلامت
نیافتی واما رفتن اندر گرمابه چند روز پیش از دارو اخلاط را لطیف کند و ساخته اسهال کرد اندر پیش
ازان ساعت که دارو خورد اگر اندر گرمابه رود و بیرون آید صواب باشد و چون بیرون آید چند ان صبر کند
که اثر گرمابه و حرارت عرق اندر گرمابه زایل شود پس دارو خورد واز پس دارو اندر گرمابه نرود تا دارو خویش
تمام بکند مگر اندر زمستان اندر خانه نخستین اندک شود آن بهر انک حرارت خانه نخستین چندان نباشد
که اخلاط را بظاهر تن کشد علی الجمله هوا یگاه دارو خوار باید که در زمستان اندکی میل گرمی دارد چندانک
عرق و تاسه نیارد وهرگاه که دارو تن را پاک کرده باشد سه روز نبوسه اندر گرمابه میا بدرفت
تا باقی فضله که اندر نواحی پوست باشد پاک کند وخواب از پس انک دارو اندر کار آمده باشد دارو
را از کار باز دارد واگر کسی دارو خورد در حال بجنبید روا باشد کرد اما کار بهتر کند لکن بشرط انک
دارو قوی باشد واگر از دارو ضعیف بجنبید دارو هضم شود وکار نکند وهرگاه که دارو اندر حرکت
آید باد و قراقر کند واجابت بکند سبب آن ضعیفی معده باشد وخلطی را دفع نتواند کرد معده را بخیرها
نابض چون میبه وشراب انار و کلشکر قوی باید کرد تا قوت کرد و دفع کند و بباید دانست که طبع نرم
کردن پیش از دارو تدبیری صوابست مگر کسی را که احشا ضعیف باشد و مستعد آن باشد که از پس دارو
مدتی در اسهال ماند و یا طبع نرم نیابد کرد تا سبب افراط نکردد واگر از پس دارو مسهل جزوی از دارو
های قوی بیامیزد تا قوت هر دو دارو با یکدیگر باز کوشد و افراط اسهال تولد نکند صواب باشد علی الجمله
پیش از اسهال هبه دوغ صواب باشد و تاسه و پیش کشتن باز دارد اما چون از دارو بیرون آید خویش
را از بخها و از همه سببها که ضعفی آرد یا حالی از حالها که تن بکرداند کرد اندنی قوی از همه استفراغها
نکه دارد مثلا حیزی که هم ضعف آرد و هم استفراغ کند هم حال تن بکرداند کرد اندنی قوی جماع است

وهرگاه که داروی قوی تر باشد حرکت مردم انرا قوت دهد تا استفراغ تمام کند ۵

شکسته نشود وهرگه دارو خواهد خورد اندر طعام نمک بسیار نباید کرد ۴

کار ۴

روا باشد ۴

یا چهار روز ۴

خود را ازان نگاه باید داشت و از همه حرکتها که ضعف آرد و عرق آرد و از شراب بسیار و از مستی و مانندان
کار خویشتن را نگاه دارد و غذاهای لطیف و سبک و زود گوار و موافق مزاج باید خورد از این نوع تخم بسیار
نخورد و هیچ غذا سخت ترش یا سخت شور یا سخت تیز یا سخت سرد نباید خورد مثلا جلاب که بیخ
سرد کرده باشد یا غذا چنانک عادت کرده باشد که آنرا اگر خورد یا بسردی نشاید خورد و غذاها که عادت
چنان باشد که بسردی خورند چون فرد و هلام و مصوص هم نباید خورد از بهر انک احشا اندر گشتن دارو و
گذشتن اخلاط و از باز کوشیدن با دارو و دفع کردن خلط مجوز شده باشد از این نوع هیچ بنتابد از بهر انک
داروها مسهل هم از اعتدال سرون و از طبع مردم دورست و چنان بهر ضرورت و از بهر دفع خلط که مضرت
اوبش از مضرت دارو باشد نباید خورد حال ان باشد از بس دارو و همه رفق و مدارا و آسایش باشد و غذاها
نیک و اندک باید تا فضلها بدو بسیار جمع نشود و هرگاه که مردم بسلامت از دارو فارغ شود اگر مرطوب تخم کتان
باحبت الرشاد مقدار دو درم اندر جلاب گرم بخورد بر سم انک دیگران اشربهٔ و شکر خورند و اگر یابس مرطوب سرد
غلبه دارد حبت الرشاد با بروغن زیت جرب کند پس اندر جلاب کند و اگر دارو خوار محرور و صفرانی
باشد اشربهٔ اندر شراب سرد کند و بیخ خورد اگر هنوز بقیتی از دارو اندر احشا مانده باشد اشربهٔ
اندر جلاب گرم خورد و اگر تشنگی و حرارت غلبه کرده باشد اشربهٔ بروغن گل یا بروغن بنفشه جرب کند
پس اندر جلاب کند و اگر مزاج معتدل باشد بعوض اشربهٔ شاهسپرم کند و مردم معتدل صا و خشک
مزاج را کشکاب بس اندار و سخت نافع باشد از بهر انک احشا را از باقی دارو بشوید و خشکی دارو و اندازد
کند و بسیار باشد که از بس انک فارغ شوند بوی دارو اندر معده مانده باشد بست حوا شکر معده را از آن
پاک کند و اگر کسی را از قوت دارو رود هاضمه اشیده باشد و سیج بدید آید کل ارمنی اندر آب انار شیرین
کند و بخورد و اگر با اسپغول بریان کرده خورد یا بالنجم شاهسپرم بریان کرده دوا باشد و شراب خوردن بس از دارو
بسندیده نباشد بیم باشد که اضطراب و پیچ تولد کند و بسیار باشد که اندامها بوی دارو ها دهد اندر گرمابه
باید رفت اگر آن گرمابه و آب بغایت گرم لذت می باید نشان انست که باقی خلط تحلیل پذیری شود و اگر لذت
نباشد و ناسه بدید آید در حال سرون آید باب پنجم اندر انک داروی مسهل چگونه باید خورد
اندر زمستان مطبوخ گرم باید خورد خاصه اگر مزاج دارو خوار سرد باشد و حبت نیز اندر جلاب گرم باید
آب گرم باید خورد و هر چیزی که مطبوخ دهند باید که از جنس آن مطبوخ باشد تا مطبوخ شاهسپرم حبت خیان باید داد
که اسهال صفرا کند یا مطبوخ افتیمون چنان باید که اسهال سودا کند و با مطبوخ سورنجان چنانکه اسهال بلغم
کند باب ششم اندر انک قوت دارو خوار چگونه باید داشت اندر قوت دارو خوار نگاه باید کرد
و باید دانست تا اخلاط گداز استفراغ می باید کرد اندکتا یا بسیار اگر خلط بسیار باشد قوی هیچ حال داروی
قوی کردن را بیکبار پاک کند نشاید داد لکن استفراغ آن بداروها سبک و لطیف و بارها بسیار باید کرد
و میان هر استفراغ تا یکدیگر استفراغ بسندیده لطیف باید داد تا قوت سامی افتد و بعوض خلط بلکه با استفراغ

پس چون ۴

خویشتن
پاک بباید داشت
پس اگر خلط از آب سیب و
آب مورد تر و کافور اندر
مالد و بساعت صر کند و بیرون
اندر و مرطوب خویشتن را بسفند
و پوست تر بخ کوفته بمالد و
بشوید و دارو خوار را
دگر بر و بر گرمابه ۴

ضعیف ۴

غذاها ۴

نخستین کم شده است خلط بنک بجای آن بازشود وهرگاه که قوت قوی باشد وخلط بد بسیار باشد بداروهای قوی وبارها ومرات بسیار استفراغ باید کرد وهرگاه قوت قوی باشد وخلط بد اندک یا نه بسیار استفراغ باید کرد به داروها که اندک خورد ان باشد وهرگاه که قوت ضعیف باید وخلط بد اندکی باشد بدیرانی مایه نقیعی لطیف استفراغ باید کرد یا داروها سبک باجیلکی نباید والله اعلم

باب هفتم اندر انک داروکی باید خورد روزکار موافق داد وخوردن بابهار است وخزان لکن بهار روی بتابستان دارد وتابستان اخلاط را بگدازد وبظاهر تن کشد وبعرق بیرون آرد وتحلیل کند بدین سبب بشتری مردمان را اندر فصل بهار داروها سبک باید خورد تا مادتها لختی کمتر شود وبافی را اعتماد بتدبیرها صواب وریاضت ومالش وکرمابه وهوا تابستان باید کرد تا بتحلیل خرج شود وفصل خزان روی بزمستان دارد وخلطها باندک خزان میل بسوی اندرون تن کند وهوا آن تحلیل که اندر تابستان کند اندر این فصل نتوان کرد وبیشتر مردمان میوهای تابستانی وخزان بسیار خورد واندر تن کیموس بکرد آید وچون زمستان اندر آید کیموس اندر اندامها وبند کشادها بماند وبفسرد بدین سبب اولیترین روزکاری بدارو خوردن روزکار خزانست تا اویس آن زمستان کیموس بد اندر تن پاک شده باشد وتابستان روزکاری است که باتن مردم تهزی وگرمی هوا برتابد از بهر اینست که بشتر کسانی را که اندر تابستان داروی قوی خورد تب آید دیگر اندر تابستان عرق بیشتر آید وتحلیل بیشتر باشد واز هردو ضعف تولد کند اگر بدارو استفراغ کند ضعف زیادت شود وسبب دیگر انک اندر تابستان هوا اخلاطها را بسوی ظاهر تن کشد بچون کرمابه ودارو کرده شود کار او انست که اخلاط را باندرون کشد بسوی خویش تا باسهال برون کند بدین سبب میان هوا ودارو کاری پدید آید ماسد منازعق واستفراغ بدشخواری وی منفعت باشد وبباید دانست هرگاه که اندر آخر فصل بهار بامداد شعرهایی بر آید روزکار داروخوردن گذشته باشد وبهمین هرگاه اندر آخر فصل خزان برسر کوه برف پدید آید وسرما ناک شود روزکار داروخوردن گذشته باشد وهرگاه که او بانه اندر فصل موافق بضرورت او را دارو باید خورد فصل زمستان اولیتر از فصل تابستان باشد واندر زمستان مسهل دونی باید خورد که بادجنوب آید وهوا خوش باشد واندر تابستان شب باید خورد در وقتی که بادشمال آید

باب هشتم اندر تدبیر اهل تنعم وکسانیک دارو شوار خورند اهل تنعم یا وکسانی که از داروی خوردن گریزان باشند علاج بغذاهای دوایی باید کرد وبکم خوردن وبطلاکردن وشبیاف مسهل واگر بدین کار برنیاید مسهل باید داد نخست بنبه بعطر آلوده اندر بنی بنهند ولختی طرخون بخایند تا حبها تا باطل کند ومزه دارو نیابد واز پس آنک دارو خورده شود سداب ببویند وکرفس وکاکی وکل خراسانی وسرکه وکلاب بحکانیده می بویند واگر منش کشتن ایمن نباشد بانوها را ببندد وخیری نا بضرورت آنی باکل شود را اندکی بمزد وبیفکنند وحیلتها که اندر داروخوردن بکار آید یکی آنست که انگبین

با بقوام آرد یا شکرها و داروحب سازد و اندر انگبین بقوام آورده بجد و ان حال که حب اندر انگبین بجد
دست باب نکند تا انگبین را باز یک نتواند کرد و بدست اندر نماند و دارو را هیچ مزه نباشد و بوی بدید
نیاید و اگر آب با جلاب اندر دهان کرد و اندر حلق نگه دارد تا حب را اندر میان آب نهند و یکبار فرو
برد هیچ طعم دارو بدید نیاید و هرگاه که شخصی باشد که بدین حیلها هم نتواند خورد اگر محرور باشد او را بدوغ
استفراغ باید کرد بدین گونه دوغ ترش جایگاهی خنک بنهند یک شب بامداد آنی صافی فرد بام بر سر آورده شاید
و لخچه غلیظ تر باشد جدا شده باشد اندرین نشسته آن آب را طبیبان بتازی الراب گویند هم تشنگی و حرارت
ساکن کند و هم اگر مقداری تمامتر خورد طبع اجابت کند خاصه اگر اندکی سقمونیا اندروی حل کنند و اگر
سقمونیا اندر آب زرد الو یا اندر آب خرما هندی یا اندر شراب الو یا اندر آب انار یا اندر جلاب حل کنند
روا باشد و اگر الو با کارد ببازند و یک شب اندر جلاب بنهند و اندکی سقمونیا اندروی حل کنند و بامداد
آن جلاب را بخورد و آنان الو دانه جند بجوزد طبع اجابت کند و هیچ کراهیت و طبع دارو نباشد و بشتری
مردمان را این آلو و این جلاب بی سقمونیا طبع نرم کند و اگر کسی این شرابها بخواهد و سخت راغب تر کند
یکدو سقمونیا و سه جز شکر با تر تکبین با کینه اندروها وف افکند و یک قطره آب در افکند جندانک ده بار
برفق حل کند و یکساعت بگذارد تا هوای آب کمتر کند پس از آن جمله کوچک سازد و بنهد و اگر کسی
شیرینی نخواهد سقمونیا اندر آب سیب ترش حل کند یا اندر آب آبی ترش حل کند و جندان بنهد که تری
کمتر شود تا حب توان کرد و خشک کند و بنهد و اگر بقدر قوت و حاجت جندانک تواند داشت از
بهر اهل نعم رب هلیله و رب تربد و عزآن بسازد تا لطیف تر شود بهتر باشد اما رب هلیله بدین گونه
سازند شاه هلیله نرم صد عدد بستانند و بشکنند و اندر شیشه کنند و آب اندر کنند و در آفتاب نهند
و هر دو روز او را بجنبانند چند بار تا آب رنگین شود پس آن آب از وی جدا کنند و اگر خواهد دیگرباره آب اندر کنند
بنهند تا باقی قوت و رنگ هلیله و طعم او بستاند چنانک هلیله را رنگ و طعم نماند پس همه آبها را جمع کنند
و اندر عصاره ها بالکینه و نیم رطل شکر کنند و از خاک و گرد نگاه دارند یک رطل با یک رطل و اندر آفتاب بنهند و هر روز
بشورانند تا یکسان شود و اندر آفتاب بدارد تا جون غلیظ شود پس هیچ نباشد و هم قوت باشد اندکی الفان
چندانی کار کند که بسیاری از هلیله کند و هر وقت که بکار دارد باید که آن را بساید و بیرشد و حب کند
مقدار سه درم اسهال تمام کند و اندکی سقمونیا با او ترکیب کند قوی تر باشد و هم بدین طریق از رب
رب توان کرفت و سخت لطیف باشد اما رب هلیله بدین گونه
بیرشتی و بدادمی منع و کراهیت بنودی و می گوید از شحم حنظل رب حنظل کردی و هم بدین طریق با مغز
بادام و کنیرا و شکر بیرشتی و بدادمی منع و کراهیت کمتر بودی و اسهال بلغم و درد چشم و درد سر سودا
دارد و از افتیمون و بسفایج و هلیله دیگرها هم بدین طریق رب توان کرفت و سخت لطیف باشد و اندر غذاها

که سقمونیا چند داده است

نعسه

تعبیه توان کرد واندر کشکاب انگی سقمونیا حل کند استفراغ کند لکن بس سوده نباشد مگر بیکبار ان
بمرض رویت روا داشته اند از بهر انک کشکاب کیلوس راست وجگر زود آنرا بخود کشد ودارو جان باید
که اندر فم معده زمانی اندک بزدیک ماساریقا بایستد واخلاط را بخود میکشد ودارو خود بجگر اندر
نشود وخاصیت سقمونیا اینست که اندر معده درنک بسیار کند واستفراغ زود تمام وان بهترین خاصیتی
است خاصه خداوندیب را از بهر انک هیچ مضرتی اندر یب جون منش کشتن قوت را ساقط کند وهرجه بر فم
معده درنک کند بسیار منش کشتن وناسه آورد وقوت بدان سبب ساقط شود ومنش کشتن وناسه
کرد آمدن صفرا باشد وخلطها اندر فم معده بسبب کرد آمدن خلطها اندر فم معده دیری درنک دارد
باشد وکشیدن خلطها را انجا وهرکاه کرد اورد اندر فم معده درنک بسیار کند واخلاط را زود بخود
بکشد وزود دفع کند خاصیتی سخت نیکو باشد وشخصی که قوت او ضعیف باشد باجگر او کرم ویا انس
استفراغ سقمونیا باردب آبی ترش وردیب سیب ترش وآب دیواج وعنوه وترشی ترنج وآب انار ترش و
ترشی سماق تر وآب وردشک تر یا خشک میبا یدمزید وآب خرفه باسکنجبین سرد کرده بجوزد اگر حرارتی کرده
کرده باشد ساکن کردد وشخصی را که معده ضعیف باشد وشهوت ساقط سقمونیا باردب آبی باید داد وخلاف
جگر کرم را اندر دوغ باید داد جنابخه یاد کرده آمده است وخداوند یرقان را اندر ماء الجبن باید داد وخلاف
منش کشتن را باشراب انار وشراب بودته وشراب سیب باید داد ومضرت سقمونیا اینست که شهوت را
ساقط کند وجگر را کرم کند بس او را سکنجبین سفرجلی دهند مرد ومضرت او را باطل کند وان تدبیر
نیکواست وآسانتر که مقدار دو انگی یا بیشتر سقمونیا که اندر جلاب حل کند وآب انار ترش وشیرین یا سیب
یاره کند واندر ین جلاب اندازد تا در خورد بس آن آبی بدهد مضرت سقمونیا باطل باشد وهیچ مزه دارو
ندهد واکر نخست مقداری یکدرم سنک تربد یا بیشتر کوفته اندر صد درم آب بجوشانند تا بنجاه درم آید
وبیالایند بس ان قدر سقمونیا که یاد کرده آمد اندروی حل کنند وشکر سوده بر نهند یکشب تا ازین جلاب خیری
اندر افکند باشیرین شود بس آبی یا سیب یاره کرده اندر او نهند یکشب وآبی وسیب که با جلاب نهاده باشد بر
می آورد ومی خورد صفرا ورطوبت را لختی استفراغ کند وآب انار ترش وشیرین که با شحم او بکوبند وبیفشارند وشکر
بر افکنند مسهلی لطیفست لکن کسی را که اندر حلق وسینه درشتی باشد نشاید صفت مسهلی لطیف کردن
را اکر نکند وشهوت را ساقط کند سقمونیا یکدرم سنک مغز تخم خیار دو مغز تخم کدو از هریک پنج درم ریب السوس
یکدرم جلاب نرنجبین دو وقیه مغز تخمها را بکوبند وسقمونیا را با ان تخمها اندر هاون نرم بسایند وآب
آبی ترش صافی برین بر نکنند نهند جندانک او را بنوشند وبا لختی نرم بجوشانند تا به قوام عسل شود وتخمها وسقمونیا
را در وی حل کنند وبسرشند این جمله دوازده شربت سکنجبین وشش شربت معتدل باشد صفت حبی مسهل
که اندر تبا خونی وصفرائی توان داد کل برنجبه درم کتیرا وریب السوس وبسباسه هریک یکدرم زنجبیل درهم

وتاسه نیست از بهر انکه منش کشتنی

۳ تخم

۳ بامداد

سفیند و دو درم و نیم کافور باندازه حرارت اندین جمله مشترین و نیم درم کمترین دانکی سقمونیا مشوی
ترنجبین چهار درم شربتی یک درم دیگر اندرینها صفرائی توان دادن کل رنج طباشیر از هریک نیم درم و عصاره
زرشک دو درم سقمونیا مشوی دانکی صندل سفید دانکی کافور بقدر حاجت مشترین طبرزد و کمترین جوی
باب کاشنی حل کنند جمله یک شربت باشد صفت کوارش مسهل رب سیب سه درم تربد یک درم سقمونیا و
مشوی نیم درم مصطکی نیم درم عود خام نیم درم اندین جمله سه شربت باشد طبع را نرم کند و معده را قوی
کند صفت لطف مسهل ترنجبین گداخته و با آلوده و با قوام آورده نیم من سقمونیا مشوی یک و نیم مثقال اندر
با طیله با نشن نرم نا لطف کنند و سفیدخایه با فکنند چنانک رسم است مقدار یک وقیه شربتی سبک باشد
و اگر معده ضعیف باشد ترنجبین و کلاب و آبی بکدارند و اگر ترشی خواهد آب غوره صفت مطبوخ مسهل
خداوند تره را سود دارد بنفشه خشک بخ درم اصل السوس تراشیده نیم کوفته ده درم اندر یک من آب
ترکنند یکشب بس با نشن نرم بجوشانند تا نیمه بازماند و بپالایند و بیست درم ترنجبین دروی حل کنند و بدهند
این یک شربت است صفت جوی مسهل بنفشه خشک سوده دو درم رب السوس یکدرم عسل خیار چنبر
چندانک هر دو را بدان توان سرشت و جب کنند یک شربت باشد صفت لعوق خیارشنبر فلوس خیار چنبر
حل کنند و بپالایند و با نشن نرم بجوشانند تا با قوام انگبین آید و اگر نخست قدری ترنجبین دروی حل کنند
صواب باشد و اگر لختی بنفشه سوده دروی بسرشند طبع را بغایت نرم کند صفت مسهلی کز تن درست
را کدا زبهر نگاهداشتن تن درستی هر وقتی شاید بکار داشتن بکنند صمغ حب الخضرا و طبیبان این را علک
البطم گویند و صمغ حبة الخضرا بیارسی وبزرگ گویند مقدار یکدرم یا دو درم و بان بوره بقدر دو دانک یا چهار
دانک با یکدیگر بیامیزند تا طبع اجابت کند دیگرهم از بهر دو من تن دست مغز تخم معصفر چهار دانک انیسون
نیلوفر دو درم مغز بادام چهار دانک بکوبند و با انگبین بسرشند دیگر مسهل لطیف مصطکی یکدرم با یک مثقال شکر عسکری
دو مثقال هر دو را بسایند بوقت خواب با آب سرد بخورند و بخسپد با مداد طبع نرم کند و معده را سود دارد و
مشی از طعام مرده دانه اخیر خشک بخورند طبع نرم کند محمد ذکریا میگوید خایه مرغ نیم بریشته مشی از طعام طبع نرم کند
و شراب طبع نرم کند و اشامیدن دوغ ثقل کند خشک را دفع کند باب نهم اندانک اسهال کی باید داشت
هرگاه که دارو استفراغ کرده تمام نشکی بدید آید وقت باز داشتن اسهال باشد و هرگاه که نشکی بدید نیامده باشد
اگرچه دارو کار بسیار کند هنوز نباید ترسید و باز نباید داشت و بباید دانست که نشکی از بس دارو
بدید آمدن همه را سبب استفراغ نباشد بعضی را گرمی و خشکی جگر و معده باشد و بعضی را سبب گرمی و تری
باشد و بعضی را حرکت خلط صفرائی باشد از هرجا که باشد که نشکی بدید آید بدان اسباب را نگاه باید داشت
و هرگاه که نشکی سخت باشد و اسهال باندازه واجب بود سبب ان استفراغ باشد در حال تدبیر باز داشتن
باید کردن و هرگاه که دارو خلطی را که بدو تعلق دارد استفراغ تمام کرد و استفراغ خلطی دیگر آغاز کند در حال

جیم ۳

کشنه

مرغ

درآب ۳

درم ۳

وماهی شور و کند نا مشی
از طعام طبع نرم
کند و شراب
از بس طعام
صح

لکن ۳

باز

باز باید داشت مثلا اگر دارو از بهر استفراغ صفرای خورده است استفراغ صفرا کرد و اسهال بلغم افتاد
کرد باز باید داشت که افراط می کند پس اگر استفراغ بلغم و صفرا کار با استفراغ سودا رسد افراط از حد گذشته
باشد هرگاه که کار با استفراغ خون رسد خطرناک باشد و اگرچه اندر باب ششم از کفتار سیم از کتاب نخستین
سبب خطرناکی این افراط یاد کرده آمده است اندرین موضع باز گفته آید که شرح آن بدین موضع لایق تر است و
بباید دانست که هرگاه که دارو خورده باشد که تعلق باستفراغ خلطی دارد نخست آن خلط را سرون کند و اگر هنوز
قوت دارو مانده باشد خلطی دیگر را اگر نیک تر باشد اگر دارو که تعلق باستفراغ سودا دارد نخست استفراغ
سودا کند پس استفراغ بلغم و اگر دارو است که تعلق باستفراغ صفرا دارد نخست استفراغ صفرا کند پس استفراغ
کند بلغم پس استفراغ سودای و اگرچه خونی از بلغم و سودا رقیق تر است از بهر آنک حار غریزی اندر طبیعت
مردمان این قوتها نهاده است که خون را نگه دارد و اگر بدارو ندهد از بهر آنک حاجت بدان بیشتر است
و غذا را بیشتر است و تن بدان بر پای است و هرگاه که دارو قوت طبیعت را ضعیف کرد و بروی قهر کند خون
از و بستاند کاری باخطر باشد بدین سبب نگه داشتن قوت اندر استفراغها مهم تر باشد از استفراغ کردن
از بهر آنک هرگاه که باستفراغ حاجت آید و قوت ضعیف باشد یا سبب استفراغ ضعیف شود و مضرت ضعف
قوت بیش از مضرت آن خلط باشد که استفراغ میباید کرد پس هرگاه که ضعف بدید اید اندر حال استفراغ
باز باید داشت اگرچه هنوز آن خلط مانده باشد و هرگاه که ضعف نمی آرد استفراغ تمام باید کرد **باب**
دهم اندر حالها که پس استفراغ بدید آید جز از افراط استفراغ هرگاه که دارو مسهل استفراغ تمام کند و از پس
استفراغ فواق بدید اید اسبغول اندر روغن گل و آب سرد بزند و بدهند و اطراف ببندند و دارو ها که عطسه
آرد ببینی دارند تا عطسه آید و هرگاه که سوزش و حرارت بدید آید لعاب اسبغول یا لعاب دانه آبی
یا بروغن گل یا بروغن بادام یا بروغن تخم کدو بهم زند و هر ساعت می خورند هرگاه که از مادر یون دیجها تولد
کند هم بر ین لعابها و روغنها و بسکه و شیر کاو تازه شیر دوشیده تازه کرده حل کنند تسکین کند پس از آنک چند
کرت این لعابها و روغنها خورده باشد اندکی سرکه با آب سرد آمیخته بخورند و بر بند جیفی دارو ی قوی است
هرگاه که از وی ریحی بدید آید رب آلی و رب سیب بخورد با آب سرد غسل کند و بسر او همی بزنند و از فرفیون
نیز سوزش و تاسه و ضعف و تشنگی بدید آید روغن و مسکه کاو و لعابها و روغنها و کلاب سرد کرده
و کشکاب با روغن بادام و صمغ عربی میباید داد و آب انار و سیب و شوربا مرغ مسمن سود دارد و افراط
فرفیون بکشکاب و روغن گل و صمغ عربی و کل ارمنی باز توان داشت و صندل و کلاب و کافور میباید
بوئید و هرگاه که از بسیاری دارو ی قی خون باید شیر تازه انگور باشیرتازه بیامیزد چنانک فرو تر باشد و بخورد
تا مضرت دارو ی زایل کردد و بیازبسر که بروده منش کشتن که از داروها تولد کند باز دارد **باب**
یازدهم اندر باز داشتن دارو ها از افراط کردن هرگاه که دارو مسهل یا دارو ی قی افراط کنند سنها را ازین

شیر ۳

بغل وبایها را ازین ران بطنابها با نوارها باریک بباید بجیدن وبستن واغاز بجیدن ازین بغل وازین
ران بایکدگر فرو آمدن ومی بجیدن تا بردست وتا بسرپای بربستن وتریاق بزرگ با فلونیا بایدداد ن
واگر ممکن گردد اندر کرمابه باید بردن تا عرق کند با آب گرم اندر زیر دامن او بایدنهاد خاصه از سوی
پشت وایزاری کرد جیب بر کرد انیدن وسر از جیب بیرون تا بخارات بدو اندر گردد وعرق کشاده گردد وهرگاه
که عرق افراط کند شراب سیب وشراب آبی وشراب انار یا طباشیر بما باید داد وآب آبی وآب سیب وآب
مورد تر اندر اندا دما میباید مالید خاصه اندر پشت وکاوز وصندل می باید بوئید واگر از بهر افراط اسهال
ضمادی سازند از پت جواب آبی ومورد وگل انار وطباشیر وخرنوب وعزان بر معده نهند سخت صواب باشد
وهواخانه معتدل باید کرد از بهر آنک هوا گرم تحلیل کند وضعف آرد وهوای سرد اخلاط را باندرون تن
باز کرداند واسهال زیادت شود ولقمه نان اندر آب شکند وبدهد وازپس آن اندکی کعک سوده اندر
شراب انگوری تر کند وکنجد جند بخورند صواب باشد وپشت جو یا اندک تخم خشخاش سوده سخت نیک باشد
وجب الرشاد بریان کرده سه درم اندر دوغ بجوشانند تا سطبر شود مرطوبا سود دارد وبیرهان جوشانیده
جندانک لحق آب ناک او کمتر شود سود دارد از بهر آنک قوت تبزی داروی از رودها باز دارد وسوزش
بنشاند لکن اگر حرارتی با فراط یابتی تولد کند شیر نشاید داد وهرگاه که مزاج سخت گرم باشد اسبغول
وصمغ عربی بریان کرده وگل ارمنی هریه بروغن گل جرب کند وبرب آبی یا رب سیب بر شد وبا شراب
مورد میدهند واندر باز داشتن تبزی داروها از رودها مسکه ودوغن کاو سخت نافع بود وجالینوس
میگوید مردی را سقمونیا دادند استفراغی تمام کرد روز بیوم دردی وسوزشی اندر رودها او بیرون
آمد ببیاروهم چنین قوتی بنهاد وهرچند روزی درد وسوزش معاودت کردی وثقل بسیار بیرون آمدی
بکرات اندرحال این مرد نگاه کرد مردی قولنجی بوده بود وبسبب قولنج داروها مسهل بسیار خورده ورودهای
ضعیف شده بود سقمونیا رودها او خراشیده بود فضلها که اندرتن او بود رودها را بسبب خراشیدگی درنوشت
یافته بود ودوی اینجا نمانده بود هرچند ان فضله کرد شدی کرده را بیخاندی وان فضله بیرون شدی
بفرمودم تا غذا او از خندروس وناردان ساختند لحق آن ریخ کمتر شد پس ازان سماق نرم فرمودم تا رودها
او را قوی کند ونان اندر شراب قابض نمی فرمودم واز میوها ابی وزعرور فرمودم اندک اندک ریخ تمامی
زایل شد وزعرور انجه باشد وخندروس جی برهنه باشد اورا جو دوسی گویند وجو گندم نخورند

باب دوازدهم اندر تدبیر کسی که داروی خورد واستفراغ نباشد هرگاه که دارو خورد
وکار نکند ناف بجنبد وسرکشتن وصداع وتاسه وبخوابستن باریدن پدید آید وهرگاه که این حالها پدید آید
اندرحال حقنه باید کرد تا شاف تبز با یدنهاد یا استفراغ کند ودو مثقال مصطکی سوده با آب گرم بجوزند تا
فم معده را قوت کند ودارو را دفع کند وبسیار باشد که جزوی قوی قابض چون آبی وسیب بدهند تا فم

وکلاب ۳

انار ترش ۳ جند ۲

معده ۴

قابض ۴

معده را سخت کند و منش کشتن باز دارد و دارو را بقعر معده فرو دارد و استفراغ کند جالینوس
میگوید که مردی را سقمونیا دادند شانزده ساعت هیچ استفراغ نکرد پس اندیشه آن نیافت که معده او
تنگ می‌شود و می‌فشارد و کونه او زرد شد بفرمود مرتاپوها بمزدانند حال که میوه بجنبید ساکن شد و
استفراغ کرد و سبب آن رنج آن بود که دارو اندر دهن معده بود و خلطها را انجا میکشید و این میوها قابض
دهن معده را قوی کرد و دارو را دفع کرد و هرگاه که این تدبیرها سود ندارد و چشمها بروی خیزد و دارو حرکت سوی
بالا کند خوری برنیاید جز آنک در حال قصد کنند هیچ دیگر نباشد و نیز اگرچه این حالها نیاید بدین دارها کار
نکند صواب آن باشد که فصد کنند و اگر بدو روز یا سه روز از پس دارو خوردن آن مهرانک بیم باشد که اخلاط
حرکت و بعضو از اعضا بایستد شود و بسیار باشد که دارو مسهل دیر اندر کار آید شربتی را که دارو در قی تر کند
تا اخلاط را چون ماء العسل کرم یا آب گرم نمک اندر افکنند و شور کرده دارو را در کار آرد و هرگاه که دارو از معده
کدر اندر رودها برنیاید و اجابت نکند هم چنین بشربتی دفع باید کرد و نشان آنک دارو از معده فرو گذشت
که اندر معده هیچ کراذ نکند و اسه و منش کشتن نماند و روغنی که بوی دارو دهد برنیاید هرگاه که با العسل
و آب شور کار نکند تدبیر حقنه و شیاف باید کرد و هرگاه که مسهل از معده فرو رود و این تدبیرها که یاد کرده شد
سود ندارد و رنجها بدید آید تدبیر قی باید کرد چنانکه ممکن گردد تا معده از دارو پاک شود و از پس قی جلاب
و آب سرد باید خورد باب سیزدهم اندر شناختن آنک دارو ی خلطهای کژ را چگونه استفراغ کند

دارو مسهل یا دارو ی قی اینجا که بمعده اندر آید جوهر دارو و کوهر او اندر تن براکنده نمی‌شود بموضع خلط
نمی‌رسد و اگر قوت دارو اندر تن بگسترد و بموضع خلط رسد اندر ابر کند و از خون جدا کند و هم بدان طریق
که از معده و جگر برفتست و بدان جاء رسیده است باز گرداند و خلط اندر رگهای کبد و باز می‌آید تا بجگر
باز آید و از جگر بدان رگ که او را بواب گویند بیرون اید و بروده اثنا عشری و روده صایم باز آید هرگاه که
انجا رسد قوت دافعه اندر حرکت آید و اندر ا بسوی فرو سود دفع کند و گهی اتفاق افتد که بمعده بر آید و هرگاه که
بمعده بر آید بطریق قی دفع افتد و سبب آنک بمعده برنیاید انست که جوهر دارو ی مسهل زود از معده بگذرد
شود و بروده ها فرو آید و طبیعت همیشه شتابد تا دارو ی دارا را زودتر و آسانتر دفع کند و مدد خلط
که از پس همی آید طبیعت را همی جنباند تا دفع آن همی کند اگرچه هنوز دارو بعضی اندر معده مانده باشد و قوت
جاذبه دارو خلط را بسوی خود کشد قوت دافعه طبیعت اولیتر است بدانک خلط را نگذارد که بمعده باز اید
و انرا بطریق نزدیکتر و آسانتر دفع کند خاصه که مردم تن درست باشد و قوتها همه بسلامت باشد و معده قوی
باشد پس اگر معده ضعیف باشد و این قوتها نیز بتقصیر باشد اخلاط بعضی بمعده بر آید و بهر دو طریق دفع می‌باشد
طریق جذب و دفع دارو بدین گونه می‌باید دانست مثلا که خلطی است اندر اندامها که از معده دور است هرگاه
که دارو ی بمعده اندر اید قوت دارو بر سان مغناطیس بدانجا رسد که خلط انجا باشد و انرا از جای خویش

باشد هم صواب باشد ۴

۲ از جزو سوم ۴

۳ چگونه بخویشتن کشد و چگونه دفع کند ۴

بجنباند و بیرون کند و بدان گذرها که اندر رفتست نزدیک معده بانرا دجنانک یاد کردامد و قوت دافعه آنرا دفع کند و بدان ماند که قوت دافعه اندر کمین نشسته است تا هرگاه که قوت داروی خلط را بدین موضع باز آرد از کمین برون آید و آن را بدان راه که از بهر دفع خلط و ثقل ساخته اند دفع کند و هرگاه که خلط اندر دماغ و حنجره و قصبه شش باشد قوت دافعه آنرا بمعده فرو کشد و قوت معده آنرا بطریق امعاء دفع کند و حال دارو قی اندر کشیدن اخلاط بسوی خویشتن همبر این گونه باشد لکن اندر دفع آن برخلافست از بهر آنک داروی قی بر قوت امعا غلبه کند و خلط را بمعده در کشد و قوت دافعه معده آنرا بطریق نزدیکتر و اسانتر دفع کند و بقی برون اندازد و دلیل بر درشتی آنک گفتیم که جرم دارو اندرتن براکنده نمی شود و بجای خلط نمی رسد لکن قوت دارو برسد آنست که دشخوار صورت بندد که وزن دانکی داروی اندر همه تن براکنده شود و باز گردد و مقداری از وی که وزن آن را با وزن خلطی یکسان دیده باشد و دیگر باره اجزاء او بهم باز آید و با خلط برون آید و صورت این چنان باشد که مثلا مردی دانکی تخم حنظل بخورد و اندر همه تن او براکنده شود و بهر عضو کمتر از یک جوسنک رسد چگونه تواند بود که یک جوسنک دارو یک من خلط را بجنباند و برکند و بیاورد و بباید دانست که چنانک بیرون آمدن خلط را بگذرها و برگها حاجتست رسیدن قوت دارو بجای خلط بدان حاجت نیست از بهر آنک قوت دارو جسم نیست و او آنست که بر گوشت و پوست و عصب و استخوان و غشا یکرد و بموضع رسد و کار خویش بکند نه بنحوی که ضمادها که از بیرون بکار دارند قوت آن چگونه ظاهر می کردد و بپوست و گوشت و استخوان او و امثال باز نمیدارد از اینجا معلوم کردد که قوت داروست که از اندرون اعضا بجای خلط میرسد نه جرم داروی باب چهارم اندر شناختن آنک هریک از داروها چه فعل کند و بباید دانست که قوتهای داروها مختلف است قوت بعضی آنست که یک خلط را از تن جدا کند و از عضوی برکند و بیرون آرد چون تربد بلغم را و سقمونیا صفرا را و حجر ارمنی سودا را و قوت بعضی آنست که دو خلط را بجنباند چون طبرصفرا و بلغم را و قوت بعضی سه خلط را بجنباند چون تخم حنظل بلغم و صفرا و سودا را و هر داروی که بیش از یک خلط را بجنباند کار او یا تفاوت باشد از بهر آنک غاریقون بلغم را فرون از آن اسهال کند که سودا را فرق از آن اسهال کند که صفرا را بدان طریق معلوم کردد که داروی یک خلط را اسهال کند و برأی یک قوت بیش است و اگر نه چنین بودی اندر فعل او این تفاوت نبودی و هم چنانک بعضی داروها آنست که بعضوی مخصوص تر است و استفراغ از آن عضو بیشتر کند چون تخم حنظل استفراغ بیشتر از دماغ و عصبها کند و سودیخان از مفاصل بعضی داروی مخصوص است بدانک یک عضو را زیان دارد چنانک سقمونیا جگر را و سودیخان معده را و تخم حنظل روده ها را هریکی بلغم دیگر را استفراغ کند و بر وجهی دیگر و از عضوی دیگر و بمقداری دیگر و هر یک خوی دیگر را بوجهی سود دارد و چیزی دیگر بوجهی دیگر زیان دارد و فعلها داروها بحسب حالها تن بکردد و قتی باشد که داروی شخصی را سود دارد همان دارو وقت باشد که همان

قوت دافعه ۴

که از اندک عضو بجنباند هیچ نسبت نتوان شناخت که از جای ۴

اگر گویند از یک جوسنک دارو بقوتی که او راهست این کار نکند تسلیم افتاد که اینجا خلط بجنباند میان آنکه گوییم قوت دارو راست و هیچ فرو نیست تا اینجا گوییم قوت دارو را معده تا عضو رسد خلط هیچ نسبت نیست بعضوی میرسد و قوت حواله بر قوت داروست نه بجرم داروی و اگر توهم کنیم که جرم داروی از بس خلطها که بهر داروی تعلق دارد بر رود باید و رسد و قوت دافعه اعضا و عروق را ۲ ۳ اجزاء سوم ۴ داروی میدهد و دفع میکند تا بموضع رسد باز گشتن دارو را بنزدیک معده موجبی نیست و اینجا که خلطست قوت دافعه نیست دارو را باز گرداند حه اگر قوتی باز گردانند داشتی و چون دارو مثلا انگشت ما می رسید بدام عضو است که دارو را باز پس آرد و چون معلوم شد که هیچ عضو را این قوت نیست واجب کرد که هرگاه که دارو بموضع خلط رسید اینجا بماند و از خوردن دارو هیچ منفعت و استفراغ نباشد لکن مضرت باشد و چون حال برخلاف است دانستیم که دارو را معده ۴ ورودهٔ فرا تر نشود و قوت دارو ۴ آنست که موضع خلط رسد و آنرا بجنباند و بکند و بیرون کند ۴

۴ قوت یکی نیست و هر داروی که بیش از یک داروی اسهال کند و برا

۴ واگرچه داروها که استفراغ بلغم کند بسیارست خون ترید و غاریقون و تخم حنظل

شصت و یا

شخص را زیان دارد بسبب آنک حالهاتن اندر همه وقتها یکسان نباشد و حالهاتن مردم را جمله از نتوان شمرد
وضبط نتوان کرد مگر از جهت حالها طبیعی و نا طبیعی چون مزاج اصلی و سالها عمر و فصلها سال و حال
هوا و سال و شهر و عادت چنانک اگر محرور و شحم حنظل خورد استفراغ او افراط باشد خاصه اگر فصل تابستان
باشد و هوا شهر جنوبی باشد و مرد جوان باشد و داروها قوی خوردن عادت کرده نباشد اندر تن و حالها بد
پدید آید خاصه اگر بیمار دارو حاجت نباشد همه بدین قیاس فعل دارو اندر هر تنی بحسب استعداد و حال او
بگردد باب یازدهم اندر شناختن فرق میان داروی مسهل و داروی ملین داروها تا
قابض است و عضو چون هلیله و شحم انار یابس است و بران چون شحم حنظل و خربق سیاه و سقمونیا و غیر آن
یابس و مراست و لزج چون لبلاب و سپستان یابس نیست چون تخم کبر و خیارشنبر یا شورست چون بورق و نمک
یا تبر است چون سقمونیا و شحم حنظل و استفراغ این داروها بقوت این طبعهاست لکن بقوت دیگر است از
بهر آنک بسیار چیزها این طبعها دارد و هیچ استفراغ نکند و طبیبان چند داروی تند را مسهل نگویند چون شحم
حنظل و خربق سیاه و سقمونیا و تربد و مانند آن از بهر آنک داروها قابض و لزج و شیرین و شور استفراغ
اندک کند و چیزی از معده و روده و لجنه بدین تند بکشد استفراغ نکند پس مسهل داروی تیز است
لکن استفراغ آن بقوت تیزی نیست لکن بقوت دیگر است و تیزی آن قوت را یاری دهد تا زود تن بگذرد
و همه تن برسد و خلط را رقیق کند و اندر حرکت آرد بدین سبب داروی مسهل داروی تیز را گویند و دیگر
داروها را ملین گویند از بهر آنک داروها تند خلط را از قعر تن برکند و تن را از خلطها که اندر اندامها
ممکن شده باشد پاک کند و حال تن بگرداند و هرگه این از جهت وقت حاجت بر وجهی که باید بکار دارد مضرت نکند
عظیم و از بهر اینست که داروها مسهل باستقصا باید کرد و مقدار وزن آن از بهر هر شخصی باستقصا باید
کرد سلخت و اصلاح آن بباید کرد تا منفعت حاصل شود و مضرت نباشد و بعضی داروها مسهل را از جمله
زهرها شمرند چون شبرم و حب الملوک و مازریون نامدبر و دیوسند جیغ و غیر آن از بهر آنک استفراغ این
داروها با افراط باشد و مضرت ان قوت اندامها را بزند باشد و نشاید که طبیب بهیچ وجه این را بکار دارد

باب شانزدهم اندر شناختن انک داروها چگونه باید آمیخت والسلام اندر آمیختن داروها مسهل
ند دقیقه بکار باید داشت از بهر آنک هر دقیقه اندرین باب اصلی بزرگست هرگاه که طبیب از ین اصلها غافل
باشد منفعت دارو مضرت کردی یکی انست بدانکه همه داروها مسهل فم معده را زیان دارد بدین سبب
داروی خشبوی از داروها که دل را قوی کند با داروی مسهل بیامیزد تا مضرت داروی مسهل از فم معده
باز دارد و روح حیوانی را که اندر همه اندامهاست قوی کند هنری دیگر است که بیشتر این داروهای
که دل را قوت کند مسهل را یاری دهد دوم آنک با داروهای مسهل دارو که ادرار کند بکار ندارد از بهر
انک داروی که ادرار کند مسهل را ازکار باز دارد و کار او کمتر کند سیوم آنک داروی مسهل سخت شیرین

کرم باشد و نهاد اشهر ۴

از جزو سیوم ۴

و هر سه نوع ۴

مسهل ۳

از جزو سیوم ۴

نباید از بهرانک معده اتا بسبب شیرینی و نزدیکی بطبیعت غذا بهتر قبول کند وهضم کند جهارم انک
هرگاه که دارو دو بهم امیخته شود و یک دارو زود کارتر باشد و دیگر اهسته تر باشد ممکن باشد که اتفاق
افتد که دارو اهسته یا داروی زود کارتر مزاحمت کند قوت او بشکند و ممکن باشد که داوی زود
کارتر از کار فارغ شود و دیگر هنوز اندک کار نیامده باشد چون اندر کار اید قوت او بهتما ضعیف
باشد بدین سبب چهد باید کرد تا بقدر وزن هریک باندازه خویش باشد و بنیک امیخته و سرشته شود تا
زهر دو یک مزاج و یک قوت حاصل شود پنجم انک آنچه بسیار دارو هاست که اگر تا باخری تیز بکار داشت
تا او یاری دهد و زود تر اندر کار اید چنانک زنجبیل تربد یاری دهد و اندر کار آمرد ششم انک داروی
قابض عصر کند و داروی لزج خلط را از بس او لغزانیدن گیرد از بهرانک داروی قابض گدها بعصر
تنگ کند و خلطی را که داروی لزج همی لغزاند اندر گدها کیخ نباشد که خلط اندر عضوی بماند
و ورمی و سده تولد کند لکن چنان باشد که نخست داروی لغزاننده خلط را لغزانیدن گیرد پس داروها
قابض عصر کند تا هر خلطی زود دفع شود بقوت تمام هفتم انک داروی که از بهر اصلاح دارو دیگر
بکار دارند وزن ان از بهر شخصی که از مضرت دارو بترسد چهاریکوزن آن کند از بهر شخصی که او را بضرورت
بدان دارو حاجت باشد و تحقیقت داند که او را از ان مضرتی نباشد هم چند وزن آن کند و وزن
نیز نکند تا فعل او باطل نشود هشتم انک داروها که اندر مطبوخ گداخته شود و ثقلی نماند وزن او مقدار
شربتی از وی باید کرد از بهرانک همگی مطبوخ خواهد خورد و اگر اندر مطبوخ خواهد بود چون نمک و
صمغها و انچه بدین ماند و داروها که آن را ثقل باشد و اندر مطبوخ قوت آن خواهد بود وزن ان مضاعف
باید کرد تا چون ثقلی برود و قوت آن مقدار شربت آن برابر باشد مثلا شخصی را که هلیله دو درم دهند
اندر مطبوخ از بهر فشش درم باید کرد و کمترین چهار درم برین قیاس میباید کرد و تربد را گر اندر حب کنند مثلا
یک درم باید کرد اندر مطبوخ تربد دو درم باید کرد و دیگر داروها برین اندازه باید کرد نهم انک چون سه داروی
ترکیب خواهند کرد با چهار دارو وزن آن هریک از وزن خاصه او کمتر بنهادهند کمتر باید داد مثلا تربد و غاریقون
و هلیله و صبر ترکیب خواهند کرد اگر تربد بنهادهند وزن او یک درم باید و هلیله چهار درم و غاریقون یک
مثقال و صبر دو درم و چون ترکیب کنند هلیله یک درم کنند و تربد چهار دانک و غاریقون یک درم و صبر
چهار دانک و دیگر داروها برین قیاس تا از همه یک شربت معتدل ساخته شود باب هفدهم اندر شناختن
داروها معروف که بیشتر بکار دارند و منفعت و مضرت ان و مقدار و ترتیب آن بر
ترتیب حروف تهجی حرف الف فستین بیخ کونه است طرسوسی و سوسنی و سنبلی و خراسانی و رومی اما
سنبلی خشبوی تر است و تلختر و بزرگ تخم او خرد تر و حوادت او کمتر و او را اندر اسهال بلغمی فعل نیست
و بهترین همه سوسنی و طرسوسی است برگ او همچون برگ سعتر است و باریک است چون کرکم همچون تخم

باید ۵

قابض چون هلیله که استفراغ او
بعصر دفع باشد یا داروی
لزج که کار او بلغزانیدن
باشد چنانکه
ترکیب کنند که
بحث
داروی
۵

ارجی و سوم ۳

لخلخی ۳

واند رو قبضی است و تیز است
و نبطی قابض تر از
همه است و عصی
طبیبان
فعل ح

وطبخ است یعنی او را شبح رومی گوید طبع او گرم است بدرجه اول و خشک است بدرجه سیم و بعضی گفته اند
بدرجه دوم و درست اینست قوت عصاره او کمتر از نبات اوست و عصاره افسرده باشد دیسقوریدوس
گوید عصاره او بمجموع فعل برگ اوست لکن عصاره معده را بداست دردسر آرد و ابو علی سینا میگوید نبات
او فم معده را زیان دارد و جالینوس میگوید اندروی حرارتی و جرافتی است یعنی تری و قبضی است
گرم کشاده و زدا نیده و قوت دهنده و خشک کننده است و خلط صفرا را از معده فرو آرد و باسهال پاک کند
و بلغم صفرا که اندر عروق باشد پاک کند و باد را و بول بیرون آرد و هرگاه که اندر معده و سینه و شش
رطوبتی بیشتر باشد منفعت او بدید نیاید بسبب طعمی و قبض و خشکی که اندروی است بدین سبب است
که طبیخ افسنتین تنها نباید خورد تا تری قبض او باز دارد و رطوبت باسهال پاک کند و معده بگشاید
و نگذارد که خشکی او رطوبت را اندر معده خشک کند و طبیخ او با تربد رطوبت معده را پاک کند و یا آنک
معده را از خلط صفرای پاک کند و معده که اندر منفذها که میان معده و جگر باشد بگشاید و معده را که
اندروی خلط صفرا نباشد زیان دارد و جالینوس میگوید کرویی را که معده ایشان خشکی بود از طبیبان
بیشتر با فسنتین علاج کردند و بکشتند و اندر کتاب جملة البرو میگوید من کرویی را که معده ایشان ضعیف
و گرم بود باب سرد علاج کردم و ان افسنتین باز داشتم سود مند بود اما منفعتها افسنتین باز داشتم
سود مند بود اما منفعتها افسنتین یکی آن بود که اگر مردم شراب خواره را بیش از شراب لختی طبیخ افسنتین
بدهند خمار باز دارد و ادرار کند و طبیخ او با سنبل و سیسالیوس نفخ بشکند و درد معده و شکم باز دارد
و سود دارد علی الجمله طبیخ او و شراب او معده را قوی کند و ادرار کند و علتها جگر و کرده و یرقان را سود دارد
و طعام بگوارد و شهوت طعام قوی کند و دردها بادها را که اندر سر و پهلو باشد سود دارد و کرمها درازها
که اندر شکم باشند بکشد و باز گرفتگی حیض را بگشاید و رگها را که از آب صفرا پاک کند بدین سبب استسقاء
او تنها را و تهیج را و ابتداسوء المزاج و داء الثعلب را سود دارد و با عسل بر شند و حول سازند حیض بگشاید
و با عسل و نطرون بر کام طلا کنند خناق را که اندرون حلق باشد سود دارد و اندر آب بجوشانند و بتن
اندرها لد سبش را ببزد و بخار طبیخ او درد کوش را سود دارد و با نخته بزند و بر چشم نهند ضربان بنشاند
و ورم را تحلیل کند و اگر با عسل بر شند اثرها کبود و خون مرده که از ضربتها بر حوالی چشم پدید آید ببزد و اگر با می
بر شند و بر معده و جگر و تهیگاه نهند سود دارد و اگر با عسل بزند و بخورند کرم شکم را بکشد و با انجیر و
نطرون بر که بزند و بر سین ضماد کنند سود دارد و اگر با سرکه بخورند خناق که از خوردن سماروغ تولد کند
بگشاید شربتی از او اگر بزند بخ دهد و اگر چهار درم بخورند دو درم بدل او از جهت قوت معده چند وزن او
اسارون و نیم وزن او هلیله زرد و انیسون و از هر یک سه شکم جعده و شیح ارمنی افسنتین تخمها و شاخها
باریک و شکسته است و طعم او تیز است کرویی گفته اند دیسقوریدوس گوید شکوفه

واند رون ۳

نباتی است که بسعتر ماند وساق او قوی‌تر از ساق سعتر است وسر شاخ او یا دیک است جون سوی و بهترین
او آنست که سرخ‌تر و تیزتر باشد و از جزیره افریطیا آرند از بیت المقدس وجالینوس گوید گرم و خشک
بدرجه سیوم و خشکست باخود رجه نخستین اسهال سودا کند و خداوند ما لبخولیا را و صرع و تشنج را سود
دارد و بادها بشکند و مردم کهل را و پیر را سود دارد و مردم صفرائی را زیان دارد و قی و تاسه و تشنگی کرد و خود
تشنگی آرنده است شربتی از وی اندر مطبوخ از دو درم تا چهار درم و چون او بیما درمستگی یا دو درم اصلاح
او آنست که او را بروغن بادام شیرین چرب کنند یا بروغن بنفشه و سخت نرم بکوبند و اندر بجنه بسیار
بنند کرده و می کفته اند شربتی از چون او دو درم با سه درم و اندر مطبوخ از پنج درم تا ده درم و بخشت
ویا اندر خرقه فراخ بنند و هرگاه که مطبوخ باخر حد برسد ویرا اندر افکنند و دو سه جوش بدهند
و از آتش بردارند بس آن خرقه را باهستگی بمالند و بفشارند محمد زکریا اندر کتاب حاوی میکوید هر که
خواهد که سودا بسیار استفراغ کند شش مثقال افتیمون بسایند با دو اوقیه سکبکین بخورد و کندی میکوید
مردیرا که سبز او بنزک باشد این علاج بکند مانزون نیک شود و یوسف الشاعر کوید شش درم افتیمون
پاک و یک اوقیه سکبکین و دو اوقیه آب سودا خالص بارد اسطوخودوس نباتی است و برسر او شاخها
درست است همچنانک بر سر دانه جو باشد برگ او از برگ دانه جو دراز تر باشد و اندر وی شاخها اغبر
باشد یعنی خاک رنگ همچنانک دو افتیمون رنگ او بر خمی میل دارد ابن ماسویه کوید او را تخمی است و او را
چون یدست بمالند بوی کافور دهد طعم او طلخ و تند کرم است بدرجه دوم مرکبست از دو کوهر اراضی
و ناری بقوت ناری سدد بکشاید و نرم کند و لطیف کننده است عفونتها باز دارد و معده اندامها
اندرون را قوت دهد اسقوریدیوس میکوید طبیخ او در دسینه را سود دارد هم چنانک نعفا و بادها
غلیظ را بشکند و درد پهلو و عصبها را سود دارد و اندر بیماریها سرد که اندر عصبها افتد سودمند است
دارواست مصروع را با عاقرقرحا و سکبنج سود دارد و خداوند ما لبخولیا را سود دارد و مردم صفرائی را تشنگی
آرد و تاسه و منش کشتن آرد هم چنانک افتیمون اسهال سودا و بلغم کند جالینوس کوید او مسهل است
محمد زکریا کوید هر که دماغ او بجنبد از زخمی یا افتادن و عزآن دو درم اسطوخودوس با آب یا شراب
بدهند خلاص یابد اسله معروفست و انچه در شیر آغشته باشند بهتر باشد ابن ماسویه اسله را
شاه اسله کویند همچنانک شاه بلوط کویند او را هم اندر جای خویش اندر شیر آغازند تا قبض او کمتر شود
یهودی و سریانک هندی میکوید اندر وی حرارتی هست و بسیار طبیبان میکویند که سرد است ابو علی سینا میکوید
همانا که خشکست و اندر وی اندکی بختکی است بن مویز قوی کند و سیاه کند و عصبها را سودمند است
جشم را قوت دهد و معده را بزداید و طوبتها را که بدهان فرا زآید بزداید و قی و تشنگی ببستاند دل را قوی
کند و فهم و حفظ را زیادت کند و خداوند بواسیر را سود دارد نزدیک کروی چنانست که او خشک

بدرجه اول خشک م

سرکه م

لکن ورده طبع را نرم کند واندر بیشتر فعلها مانند هلیله کابلی وسیاه است اشق صمغ لشتر غانا است اورا
تیانی لزاق الذهب گویند انبر آنک بر کاغذ و دیوارها زرکاری بوی کنند وگرم است باخرد رجه
دوم وخشک بدرجه اول بهترین آن باشد که بساید بوی او بجوز جندبیدستر باشد وطلی باشد
کتانیده است تا بدان حد که سرد کها خون بیرون آرد ونرم کننده است اما سها سخت را وخوک را وغدد ها
برجاحتها ضماد کنند سود دارد کوشت بلیذ را بجوزد وکوشت بالبزع برویاند دردها تیکاه وبندگاه وعرق
النساء بلعنی را خوردن وضماد کردن سود دارد وباعسل وقطران رومی که نفت گویند ضماد کنند خلطها
که اندر بند کشادها سخت شده باشد نرم کند وباعسل با آب کشکاب لعوق کنند نکی نفس را ودمادمه
را وخناق بلغمی را وسودایی را سود دارد وریشها که اندر جراب افتد پاک کند وبرکه حل کند وبرجکر وسپرز
ضماد کنند سود دارد یکدرم اندر سرکه حل کند وبجوزند اما سپرز را نخلیل کند واستسقا را سود دارد و
ادرار بول کند تا بدان حد که خون از راه بول بیرون آرد ان همه کفنارد یسقوریدوس است وگروهی گفته
اند مسهل بلغم لزج است وزرد آب را بیارد اما بلغم را بجوزدن بیارد وزرد آب را هم بخوردن وهم ضماد
کردن بیارد وباب حل کند وبجشم اندر کنند جرب را وتمری جشم را سود دارد طبری میگوید حب القرع را
بکشد وبول وحیض بیارد وطبیبها را اسهال کند دیسقوریدوس میگوید بجه مرده را از شکم بیرون آرد
شربتی از نیم مثقال تا یک مثقال اندر مطبوخ حل کند بدل او شوخ خانه انگبین است انزروت اندر بعضی
کتابها عرد وت نوشتند یعنی بسبب نزدیکی حرف عین بهمزه وبیارهی کنجده گویند صمغ درختی خارناکست
اندر ناحیت پارس روید واندرو طلخی است وبهترین آن باشد که بازردی زند وهرچه بشب از درخت
بزاید یا در سایه باشد سفید باشد وهرچه در آفتاب باشد سرخ باشد وهمه صمغها از آفتاب سرخ شود
گروهی گویند گرمست بدرجه اول وگروهی گویند بدرجه دوم وخشکست بدرجه اول ان جرح گوید سخت
گرمست گوشت بوسیده را از جراحتها ودرد جشم را سود دارد خاصه اگر اندر جشم چیزی افتاده باشد
از همه انواع بیرونتر آرد واندرین باب داروئی بجای اوینست خاصه که اورا بانشاسته وشکر بیامیزند
واورا با بیرخ بروزند درد جشم که ماده ان از دماغ فرواید ورمض را سود دارد بمانوا طبع نرم کند و
جوانوا طبع دیرتر نرم کند بلغم خام را از سروتن بیارد اندرمرهمها بکار دارند بپزاند وتخلیل کند جراحتها
وریشها خشک کند بی آنک بسوزد ورنود درست شود وبسیار خوردن آن مردم را اصلع کند واگر این
بلیته بعسل الوده باتروت سوده اندکرداند وبگوش اندرچکند وگوش را زود پاک کند ودرست کند
اجاص بیادسی الو گویند سرداست باول درجه دوم وصمغ اورا باعسل با باشکر برقی ماء کودکان طلا کنند
سود دارد از بهر آنک لطیف کننده است وبزنده ودوشاینده واندر الوخام قبض است برک او بجانبند و
بدان مضمضه کنند سادتها که کام وملاآن وخیم فرومی آید باز دارد والوترش صفرا ببرد وشیرین

معده را نیک نباشد لکن اسهال کند حرف الباء بفلیح جوبی است اعتبر برخی وسیاهی گراید وشاخها دارد
برسان گرمی که اورا یا ایها بسیار باشد بفلیح بدین سبب کویند یعنی بیماری یا این معاد کویند قولنج بون
نباتی است که بکرم بسیار پا ماند که تبازی اورا دخال الاذن کویند یعنی که بگوش اندر شود وهرکه کوید
قبد یعون سرخست اورا کیلن دارو کویند خطا کویند بهترین بسطری انکشت کمین باشد وبرخ گراید
جون بشکنند اندرون او بنرمی گراید انجه تازه واسالین باشد طعم او از جند کونه است عذبت
با تلخی اندک وعفوصتی اندک ولختی طعم قرنفل دارد کرمست بدرجه دوم وخشکست بدرجه سیوم خاصیت
او آنست که نفخ بشکند واسهال بلغم وسودای وکیموس آهن کند بی رنج واندر شود باخوس بزند قولنج را
سود دارد ولکن عصبی بحیده باشد ویرا بکویند وضماد کنند سود دارد شربتی ازوی دودرم باشد واندر
مطبوخ جهار درم اکر کسی اورا بی دارو دیکر خورد او یا شراب عسلی وباب ممزوج باید وبیماری طرح باید
خورد وکفته اند که اورا اندر کشکاب باید بختن یا اندر جکند با آب خیار وهرکاه که باد اروی دیکر
بیامیزند بدین تدبیرها حاجت نباشد وبدل او فتیمون است وبلم وزن او نمک هندی بان بناحیت
تمامه درخق است وبناحیت وجیه وان درخت را دانه است برزکتر از نخود او را بسریانی صستق کویند
از بهر آنک مانند بسته است لکن بسته را دو پهلو است ومغز او همه سه پهلو است ومغز بسته بدو پاره
باشد ومغز او بیکبار سفید ونلخ است وکرمست بدرجه سیم وخشک بدرجه دوم وروغن او از قبضی
خالی نیست ومغز او وروغن او زداینده است کلف را وخاکها را که بروی پدید آید ونشاتر بینها را
ببرد اکر درمهها کنند اما سخت را وکندمه را سود دارد ونرم کند وهرکاه که باسرکه بکار دارند
کرنا وبثرها وریشها را که برسر باشد سود دارد وکلف را وکندمه را زود ببرد کیجان ودرشتی وخارش
بوست را ببرد روغن او یا روغن بیه بط بکوش اندر چکاند درد کوش وآوازها که اندر کوش افتد ببرد
ونخ او با آب بجوشاند وبدان مضمضه کند درد دندانها را ببرد او را بکویند با نان یا با برد وسوئیر
برشنه وضماد کنند سبرز را بکوازد یک مثقال مغز او با نکبین بخورند بلغم خام را باسهال بیارد و
بلیته بروغن او چرب کند وبردارد بلغم خام بیارد جالینوس میکوید او را اندر علاج جکر وسبرز باسرکه
باید خورد واکر ضماد کنند هم باسرکه باید کرد از بهر آنک سرکه او را یاری دهد معده را نیک باشد منش
کشتن آرد یک مثقال از عصاره او قی اکرد سلیمه کوید مغز او کوشت بندندان را سخت کند وخون بینی را
باز دارد وریشها را برویاند بدل او هم سنک او قوت باشد ونیم وزن او سلیخه باشد وده وزن
او بیباسه وقوت را در خزارزم مرغ کویند بوره قویرا نمک است لکن در وی قبض نیست واز بنی
بهتر باشد بارها بهن تخلخل وتنود شکن کلکون قیاس افربقی او یا دیکر بوده ها هم چون قیاس بوره است
با نمک جالینوس کوید قوت بوره عامی میان قوت بوره افربقی است وبیان قوت نمک آن اندر بهرانک اند

واندر شورها ماهی نیز
بزندقولنجی را
سود دارد
۴

پوست

سفیدیا

افربقی

افزیقی است و میان قوت نمک آن اندر آنست که اندر افزیقی جزو زدودن نیست و اندر نمک جزو قبض نیز است و اندر همه بوره عامی هر دو قوت هست لکن قبض اندک است و زدودن بسیار بوره را اندک سفال بر آنش نهند و بران کنند آن بوره سوخته کویند قوت او بقوت افزیقی نزدیک شود کف بوره لطیف تر از بوره است کم و خشک است باخر درجه دوم خاصیت او زدودن و شستن و بریدن و تحلیل کردن است بادارو ها مسهل دارو با رود از معده فرو گذارد و بر اسهال یاری دهد بوره را مسهل دارو باشد اب نمک با اندر طبع سداب بخورد بجوزد بیچیدن شکم را ببرد بادارو ها مسهل دارو را زود از معده فرو گذارد و بر اسهال یاری دهد و کرم شکم را بکشد زود بیرون آرد و اگر بر شکم و ناف مالند و بیش از نشینند کرم را بکشد معده بوره ها خاصه افزیقی خاک را که از خوردن سماق تولد کند بکشاید و اگر با بیه خوک با بیه خوک برکنید یک سنگ دیوانه نهند سود دارد و اگر کسی را دل ریح داده باشند باب کرم بدهند سود دارد و اگر با انجدان مضرت خون برآمدن از کلو باز کرداند معده را بد باشد قی آرد خاصه اگر افزیقی با انگبین بیرشند و اگر موی را بدان بشویند سبوسه را ببرد و موی سطبر را باریک کند و اگر با شراب انگوری یا با شراب زوفا بکوشاند در جگاندن خوخ کوش را ببرد و او از ها که اندر کوش افتد ببرد ماسرجویه کوید اگر باسی که بساید طلی کند کرکهن را ببرد بیاسوس کوید خارش را ببرد از بهر آنست زردآب تیز را که خارش از وی بوده باشد تحلیل کند ضماد کردن او خوبتا بظاهر پوست کشد بدین سبب زنگ دوبتا سرخ کند و مردم را عزیا فزیه کند از بهر آنست طعام را بکواند لکن بسیار خوردن زنگ او وی را بکرداند و سیاه کند بنفشه سرد و تر است بدرجه اول و تر است بدرجه دوم اما سها کرم را بنشاند برگ او تنها بارد جو بر اما سها کرم را سود دارد و بدین تدبیر تحلیل کند و محرور را بقوت سردی سود دارد و صداع گرم را بنشاند و سینه را نرم کند شراب او ذات الجنب را و درد کرده گرم را سود دارد و طبع را نرم کند بفسته خشک اسهال صفرا کند بعضی گفته اند اسهال سیب لزوجت کند و جان نیست لکن اندوی قوتی اسهال کننده است نه بدنی گرطعم او تیز است زفانا بسوزاند معده را نیک نباشد لختی ناسه کند شربت سه درم تا چهار درم با دو هم سنگ او شکر یا آب گرم ماسرجویه کوید درد جشم را بنشاند با شکر پرورده سعال گرم را و خشک را سود دارد طبیعا را سهال

بیامیزند ۴

ونمک ۴

بکاردارند کرم را ۴

بخورد ۴

پاک کند و کرانی کوش ۴

این ماسویه کوید سرد است بدرجه اول ۴

درد جشم را بنشاند وشکر پرورده سعال گرم و خشک را سود دارد ۴

همچنانک تربد بسوزاند ۴

نیز بکشد و کرم را بنین بکشد و کرم را بنین بکشد و اگر بزاق مالند یا از وی حمول سازند اسهال کند برز قطونا

قطونا سرد و تر است بدرجه اول دوم این جمع گوید سرد است باخر درجه سیوم و از غایت سردی بر ذهن نزدیکست باسرکه و دوغن گل ضماد کنند اما سها و وجع مفاصل و درد سر کرم را سود دارد لعاب او با روغن گل تشنگی صفرا بنشاند و درشتی سینه را سود دارد بریان کرده و بروغن گل چرب کرده اسهال صفرائی را باز دارد خام اندر حلاب برسد تا لعاب کند و دوغن بنفشه بر حکانند طبع را نرم کند از برگ او قلیه سازند اسهال خون باز دارد برا ماسها کرم ضماد کند تحلیل کند و بجای کشنیز تر باشد برسیا وشان نباتی است برلب جویها و حوضها و اندرون جاه آب روید برگ او مانند کشنیز تر است ساقها او از سرخی بسیا میزند بولس و این بر این گویند که ویرا شعر الحناء زیرا گویند بهر آنک ساق او مانند موی خوک است قوت او زود برود و او را تخم نیست جالینوس گوید اندر سردی و گرمی معتدل است ابو علی سینا میگوید مانا اندکی بگرمی و خشکی گراید از بهر آنک تحلیل کننده است و لطیف کننده سدّه را بگشاید و اندوی اندک مایه قبض است خاکستر او با دوغن زیت بر داء الثعلب و داء الحیه مالند سود کند و اگر با دوغن مورد و شراب انگوری بر سر مالند مو برآرد باز کند و این مو را سخت کند و آب خاکستر او سبوسه سر را ببرد و دیسقوریدوس گوید طبخ او شش را پاک کند و ضیق النفس و درد سینه را سود دارد و با شراب انگوری بخورند کژیدگی جنبلکان زیان کار را و کژیدگی مارا سود دارد و خاکستر برگ او را بگذارند ان ماسویه گوید مسهل است حرف التا تربد بهترین او جوزی است سفید و بیان نهی وضع دارد اندر سطبری و باریکی معتدل باشد و زود سوده شود و طعم او تند باشد زفان را بسوزد و لبخه خورده شده باشد ضعیف شود ابن ماسویه گوید بدرجه سیوم گرم و خشک است بدرجه سیوم گرم وهی گفته اند مزاج او بمجون سفرنا است مکر انک او اسهال بلغم کند جرم او بلغم بسیار و اندکی اخلاط سوخته بیارد و مطبوخ او خلطهای صفرا را بیشتر آرد و بلغم کمتر آرد و خواجه ابو علی سینا میگوید تربد بلغم رقیق آرد و هرگاه که او را بزنجبیل و مانند آن قوت دهند بلغم خام آورد و تنها بلغم غلیظ تنک اندر آورد و مکر انک اندر معده یا اندر امعا باشد و بعضی گفته اند تربد اگر دارو گر او را قوت دهد با وی یار نباشد بلغم بمعده برد و دفع نتواند کرد بدان سبب مضرت او بسیار باشد و خاصه دماغ را ببیب مشارکت معده با دماغ و نه بخیل او را یاری دهد و درد کار آرد اما س عصبها را سود دارد اصلاح او آنست که طامر او بر آشند تا بوست سیاه از وی بشود و هرگاه که اندر مجون بکار دارند تنک بکوبند و نیز بسایند و هرگاه که بر سر دارو وی مطبوخ کنند بدان نرمی نباید سود و بروغن بادام حریب باید کرد تا بخمل معده اندر نیاویزد طبری گوید تربد بهتر دارو وی است از دارو های مسهل و هندوان اندر همه کتابها بر این اتفاق کرده اند و او را اندر شرابها میخورند و اسهال صفرا کند بخاصیت جوف الجیم جا و شیر کرم و خشکست بدرجه سیوم بادها را تحلیل کند و خداوند عرق النسا را وجع

المفاصل

وا در ارکند و حیض و نفاس بیارد و سنده کرده را برزاند و رشحها بدراید و ضماد کنند سود دارد ۴

جیزی تیز ۴

۲ اندر حیض ۳ ترا نکبین معتدلست اندکی گرمی گراید زداینده است و نرم کننده سینه را نرم و سرفه را سود دارد و تشنگی بنشاند ۴

المفاصل و نقرس را سود دارد و مانند کی بیرد و سرفه و درد کلیه و درد مثانه که از سردی بود سود دارد و قولنج
را بکشاید و رطوبت خام را با سهال دفع کند و خلط غلیظ را و صلابت رحم را سود دارد و بول و طمث
فرود آرد و صلابت طحال را خوردن و ضماد کردن سود دارد حوف الحاجب النیل کابکان هندی است ابن
جریج گوید سرد و خشک بدرجه اول خواجه ابو علی سینا گوید درست است که گرم و خشک بدرجه دوم بود
و برص سفید را ببرد و ملش کشتن و ناسه آرد و اسهال تند و خلط غلیظ سرد را بر کند و شکم را و کدو دانه
را ببارد حب الرشاد تخم سپندانست و این تخم از خبند نوعی است بعضی خرد است آنرا حوف گویند و اندر خوردنیها
کم بیشتر بکار دارند و بعضی سپندانست سفید که آنرا خردل گویند و اندر طلیها کم بیشتر بکار آید و بعضی
دانست برشکل تخم شاهسفرم حب الرشاد آنرا گویند گرم و خشک بدرجه سیوم معده و جگر را گرم کند و
اماس سپرز را ببرد خاصه که با انگبین ضماد کنند و اندک آرزو طعام آرد و سبب تیزی معده و اینک نباشد
جماد دم گویند یا پنج درم با آب گرم بخورد اسهال کند و گرم کدو دانه را ببارد و عرق النساء را سود دارد و سوده
و ناسوده مقدار دو درم با دهار وده را بشکند و قولنج را سود دارد و بریان کرده و ناکوفته مقدار دو درم
بخورد اسهال باز کرد و اندر حشوها که از بهر سینه و ضیق النفس سازند خام بکار دارد رطوبت را ببرد و سینه
و شش را از رطوبت لزج پاک کند و گروهی گفته اند کرد بیله را که اندر باطن باشد بر اند و بگشاید و حیض
بیارد و بچه اندر شکم بکشد و اگر با نمک بیامیزد و بر دنبلها کند بر اند و باسکه و بت جوضماد کند عرق النسا را
سود دارد و باه را قوی کند و سستی عصبها را اندر طلا بکار دارد سود دارد و خوردن و طلا کردن مویها
که می رویند نکه دارد و کژ بدن جنبندگان زیان کار را سود دارد و همه از دها و بگریزند حنظل نرو ماده باشد
ماده نرم و سفید و بی لف باشد و نرلیف ناک باشد و بهترین او سفید باشد و نرم و کنجه سیاه و صلب
باشد بد باشد و تازود نشود و سبزی از وی پاک نشود بدان نباید کرد از بهر آنک هر جه خامی دارد زیانکار باشد
ریش رودها و ناسه و ملش کشتن و ضیق النفس آرد و عرق سرد آرد و باشد که هلاک کند او را وقت غایت
شدن تریاق باید کرد گروهی گفته اند هر گاه که تریاق باول شب بر آید وقت رسیدن و باز کردن آن باشد تخم که
از و برون کنند بس از سه ماه ضعیف شود بهتر آن باشد که بوقت حاجت برون کنند و بوست و تخم او زیان
دارد اصلاح او بکیرا و نشاسته کند و کیرا او لیتر از بهر آنک همه مضرت او باز دارد و هم باسهال یاری
دهد و ضعف او را باز دارد اگر اندر جمله مسهل بکار دارند بدین اصلاح حاجت آید و اندر معجونها و ایارجات
اصلاح نباید کرد و او را اندر مطبوخ بکار دارند و در روغن کاریخت و سخت سرد بکار ندارند از بهر آنک گرما
ناسه و بچیدن ناف تولد کند و باشد که اسهال نتواند کرد از بهر آنک هوای گرم اخلاط را بظاهر تن کشد و
واندر هوای سرد اسافل را زیان دارد و از معده خون آرد و طبع او گرم و خشک بدرجه سیوم گروهی گویند
سرد و تر ست و خواجه ابو علی سینا گوید کندی اندیشه کفتار از حق دور افتاده است و دماغ را بان کند و بلغم غلیظ را

کرم ۳

از کار ۲ بکار دارند ۴

کرم ۴

از عصبها و بندها بیرون آرد و اسهال صفرا نیز کند و استفراغ او سینه را پاک کند و قولنج را که از رطوبت و بادها باشد سود دارد و بایستد که از وی اسهال خون تولد کند و نقرس را و عرق النسا را و بیماریها کرده را و شانه را سود دارد و هر که او را نرم نرم بسایند بر ودها اندر ماند و بخراشد و هر گاه که اندر حب کنند اگر حبها بزرگ کرده باشند و خشک شده باشد و اندر معده بماند حبها بگداز د بدین سبب اسهال باز اط کند او را و بنج او را اندر سرکه بجوشانند و بدان مضمضه کند درد دندان را سود دارد و اندر روغن زیت بجوشانند و بگوش اندر چکانند او آنها که اندر گوش افتاده باشد بیرون کند و آن او آنها را طین نیز گویند و دوی نیز گویند و همچنین این روغن بر دندان بمالند بر کشیدن دندان آسان کند و بنج او بر کندگی کردم مالد سود کند و محمد زکریا میگوید از مردی جوان شنیدم که گفت بسرما گردم بکنید بجهار جای یکدرم بنج خطل او را با دم اندر حال درد ساکن شد و کروی گفته اند مالیدن اندر اینجای سود دارد و برگ او هم اندر وقت باز کردن او بان کنند و اندر سایه خشک کنند اسهال قوی کند حنین بن الحسین گوید از داروها مسهل اندر اسهال سودا هیچ دارو با منفعت تر از برگ او ندیده و متقدمان از ذکر او غافل بوده اند و من او را بآزمودم اندر ماخولیا و صرع و وسواس و داء الثعلب و داء الحبه و جذام سخت سود مند یافتم و جذام را بان حال که بود باشت و زیادت نشد و باشد که قی برآرد و سومند باشد کروی گفته اند مالیدن اندر اینجای هم سود دارد و برگ او هم برگ آو اما سها را بن اند و بر اکند کند و بر جذام و داء الفیل طلا کنند سود دارد **حلتیت** دارو ی هندی است مانند سنجان سفید است کرم و خشک بدرجه دوم نقرس و درد اندامها را سود دارد و بلغم خام و کرم کدوانه را باسهال بیرون آرد **حلبه** اندر ترها یاد کرده آمده است **حومل** هزار اسفندا ست جالینوس میگوید کرم است بدرجه سیوم لطیف کننده اخلاط غلیظ را بگداز د و باد را بیرون آرد و بسقوریدیوس گوید و یرا با عسل و شراب و زهره من خاکی و زهره کبک و آب بادیان و زعفران بسا ید ضعفی جنبم را سود دارد خوردن و طلا کردن او قولنج و حیض را بگشاید و ادرار کند اندکی دارو مسهل را یاری دهد اندر دوغن کنار بجوشانند و ان دوغن را گرم کنند و بر قضیب و زهار کرده و حوالی آن میمالند قوه باه را زیاده کنند تا اگر کسی از زن دوشیزه عاجز آید مراد حاصل کند و اگر اندر دوغن یاسمین یا دوغن خیری بجوشانند قوی تر باشد **جوارشن** سنکی است نزدیک بسنک لاجورد لکن لاجورد صافی تر و نکین تر است و این نرم تر و رنگ او میزنهاست معده را باید باشد او را بنشیند بن بکار دارند ناشسته قی آرد و اسهال سودا کند و طبیان اندر استفراغ سودا بن اقصار کنند و دست از خویش سیاه بدارد از بهر آنک این تخم مضرت باشد **حبة الخضرا** با میوهای خشک یاد کرده آمد **حرف الخا خیار شنبر** بهتر آن باشد کنان باشد که از قصب بیرون کنند و تر است و اندر گرمی و تری و سردی معتدل است میلین و محلل کننده است معده را و دودها را از صفرا و از رطوبتها پاک کند و ثقل خشک را دفع کند و تر بیاندازد استفراغ

رطوبت دیرا یاری دهد و قولنج بکشاید و باخرماهندی استفراغ صفرا کند خدا وندتب را سود دارد با آب
کشنیز تر و آب عنب الثعلب درد مفاصل را که از گرمی بود و یرقان را و ماش چگر گرم را سود دارد و با آب کشنیز تر و
آب عنب الثعلب غرغره کند دهان را بگشاید و بر اماسها و نفرس که مطلی کند سود دارد و از استفراغ او ربح بنشاند
تا بدان جایگاه که آبستن را بقوت ضرورت بدهد استفراغ توان کرد سرد و خشک است بدرجه سیوم در نشکی که اندر تبها
تولد کند نشاند و قی باز دارد و معده گرم را قوت دهد و اندر تبها که با غشی و ضعف باشد سود دارد خاصه
اگر با جابت حاجت باشد و استفراغ صفرا کند محمد ذکریا میگوید که خرماهندی غذا است بدا دو ماند خوردن او
وی باندازه باید و کودکان را بعوض وی الو باید داد و زنان را و خصیان را نشاید مگر اندکی و هر که را درد معده
و قولنج رنجه دارد نباید داد اگرچه قولنج از حرارت باشد از بهر آنک صفرا [illegible] و دهانها را زبون کرده باشد و صحبت
مردیرا که مشانه درد کند و تنی را که رحم درد کند و خداوندان علتها دماغی را چون صرع و فالج و تشنج و لقوه
و سرسام سرد و خداوند مالیخولیا را و کسی را که طعام اندر معده او ترش کردد و کسی را که عصبها ضعف باشد و
کسی را که شکم بطبع نرم باشد باز و اجابت کند خرماهندی نباید داد و مردم سفید پوست و اندک موی را نشاید داد
مگر اندکی و میگوید اندر شربتی مقدار بیست درم پاک کرده فرموده اند و این مقدار چهار درم باز آید و اندر نقیعی
که مقدار آن یک رطل باشد یکدرم صبر و سی درم خرماهندی پاک کرده فرموده اند و از این شصت درم باز آید
و یوحنا میگوید اندر قی بادین خوبش خوردی از اندازه دو درم تا با نزده فرموده است و اندر کتاب اصلاح الادویه المسهله
مقدار خوردنی از آب او تمایی دارو نیم رطل بغدادی فرموده است خروع بید الجزایر است و کرمونی است که
دیسقوریدوس میگوید از تخم او سی دانه پاک کرده بستاند و بجوزد استفراغ کند و بلغم آب ناک کند و باشد که قی آرد
از بهر آنک معده را ضعیف و نرم کند و کروی کفنه اندا سهال بلغم کند و قولنج را بگشاید و اوجاع مفاصل را
سود دارد و مقدار خوردن آن ده دانه باشد یا نزده دانه یا بیست دانه اگر تخم او بکوبند و بر کنده موکلف طلا کند
هردو را ببرد و خلطها را پاک کند و بگدازد و لطیف کند و اندامها را قوت دهد مشقی گوید تخم او و روغن او محلل
است و عصبها را نرم کند و اسهال کند جذام را و علتها را که از سردی باشد سود دارد و روغن او اندر مرهمها
بکار آید و فعل و قوت مرهم زیادت کند و کرد او ریشها را که بر سر باشد و اما سها را که اندر معده باشد و انقلاب
رحم و انضمام را نا سود دارد و خوردن او کرم را از شکم بیرون آرد و جالینوس گوید برگ او تحلیل کند و جلا کند لکن تخم
قوی تر است دیسقوریدوس گوید برگ او با ماس بستاند که اندر وقت نفاس تولد کند سود دارد و جالینوس گوید
روغن او سخت مانده است بر روغن زیت کهن قوی تر است بدل زیت تازه و کهن بکار آید خریق برگ نبات او مانند
برگ خیار است و ساق او کوتاه است نزدیک ساقا و فوفلی است و لجه از وی بکار آید بیخ او ست و اصل بیخ او مجوف
سیاری است بیخها باریک از وی شاخ زده زنگ او سرخ سیاه است و اندرون او اغبر است و میان او تهی است
و اندر وی مانند خانه عنکبوت حزی است شعر کاه که بشکند مانند کردی و دودی سیاه از وی بر آید و اندر خنکی روید

خرماء هندی ۳

وحرارت ۳

بغدادی ۳

ضماد کند ۳

سیاه ۳ ۵

بهترین او آن باشد کرسنبر باشد وسخت باریک وسخت باریک وسخت کهن وتازه نباشد وزود ساکن باشد وطعم
اوتیز باشد وزبانرا بگزد شلغمها اورا آب نرکند ونمدنا نرم کرد بس پوست او بر نشد واین پوستها اندر سایه خشک
کنند وبساید ونگاه دارد مخته بازطراسالیون ودوقی خربق سفید کرم وخشک است بدرجه سیوم محلل است ولطیف
کشنده است وجلاد قوی کند وگوشت مرده را بخورد وخاصیت او آنست کمزاج بگرداند ومزاج جوانی را بدل کند
وبسیار کسی باشد کخربق سفید خورد از بهر قی وا ورا نه قی باشد ونه اسهال لکن فایده قی واسهال باید مردم
قوی ترکیب را وجلد وجوانی افزای وتن آبادان وجوان وباکمل یا موافق تر باشد ومردم ضعیف را نشاید
وقت خوردن او مانیشان باشد یا نشرین وپیش از خوردن او یک هفته از طعامها غلیظ بپرهیز باید کرد ونشاط
وشادی باید جست وان روز کخربق خواهد خورد شبانگاه قی باید کرد وبامداد بخوردن استفراغ و
صرع ومالیخولیا وشقیقه مزمن وفالج ودرد مفاصل سرد را سود دارد وسودا وخلطها بدا کرباخون
امیخته باشد از خون جدا کند وهمه تن را پاک کند تا ناچیز پوست نیز پاک کند بدین قوت بهق وبرص
را زایل کند واندر سر کهیچ شاند وبدان سر کهضمضمه کند درد دندان ببرد وطبیخ او اندر گوش چکانند
آوازها کاندر گوش افتاده باشد زایل کند وقوت شنوایی زیادت کند اصلاح او آنست کدا ورا اندر
شراب انگوری یا اندر سرکه تر کنند یا اندر سکنجبین تر کنند ومدتی بگذارد تا آن شراب یا سکنجبین با لکاب
کدا زکشتن جو معلس بخته باشد بیامیزد وبخورد با باشور یا مزع قویه یا بلخی خورد کدا ورا زود قی بکوارد
ومعده را قوت دهد وبنودی ویا اندر کار آرد اما انچه زود بکوارد ومعده را قوت دهد جوز بوده نه
جوی باری وسعتر وقطراسالیون ودوقی باشد وانچه زود اندر کار آید سقمونیا باشد خبازی نباتی آ
اورا شاخی بلند نیست شاخها بسیار است از یک اصل وبر هر شاخی برگ باشد همچون برگ خطمی نوعی از ملوخیا
است وکروی گفته اند خبازی دشتی است وملوخیا بوستانی ونوعی دیگر ملوخیا النجر گویند وآن خطمی است واکر
بقله الحمقا دانوعی از ملوخیا مانند بود ونباشد اما دشتی نرم کننده است ومحلل است وبوستانی کدا آب
بیشتر باید ضعیفتر باشد تخم هردو قوی تر از برگ باشد وملوخیا النجر از هردو تحلیل کند تر است بولس گوید
خبازی دشتی را کدا آفتاب می کرد قوتی گرم وخشک وپاک کننده است بدین قوت است هرگاه اورا پزند بخورند
اسهال خون کند تخم او نیز بر تمله ضماد کنند خشک کند اندر برگ او وشاخها قوتی است کتحلیل کند وقبض کند
وخشک کند ی انک بسوزاند بدین قوت طبیخ او را کبر تمله وسختکی انش همی چکاند سود دارد واما سماکوه را
یعنی سود دارد از بهر دمیدکی دهان وریشها بن دندان بجاینده سود دارد وبادار وی سبز بکار دارند سود دارد
این ماسویه گوید خبازی سرد وتر است بدرجه اول خاصه بوستانی معده وتن را بد باشد ومثانه وریشها کرده را
سود دارد خاصه شکم را وشحم او را بهتر باشد ودرشتی حلق وسینه ومثانه وحم را سود دارد دیسقوریدوس گوید
او را بخایند وبا اندکی نمک بر ناصور ضماد کنند پاک کند وگوشت نان را بر ویاند واگر از بهر درشت شدن خواهند

سه غمک

ے نمک ضماد کنند و اگر بک او دانیک بکوبند و با روغن زیت بسایند تا چون مرهم شود و بر زخم زنبور ضماد کنند درد
زخم او اندرتن بساکنده نشود و کروی گفته اند بوستانی معدہ را بداست و سدہ جگر را بگشاید حرف الدال دار
سه نوع است جیفی و هندوی و سکزی اما جیفی بزرگتر است بجوز بسته است و هندوی از سکزی بزرگتر است
از جیفی کوچکتر است و سکزی کوچکتر است بجوز تخم بید انجر است مرخ بنقطها سیاه مغز هندی اغبر است
و بزردی گراید خاصیت او آنست که مغز او برون کاریها نابینا شود و اندر موضع خویش دیرتر ماند بیرون
او جیفی است بر هندوی و سکزی بداست دیر اندر کار آید و ناسه و بجیدن رودها تولد کند و پوست او با
با زباید کرد از بهر آنک اگر بیک با زاید زنک لب بستاند و سفیدی کند هم چون بوصحون بوست او با زکنند
مغز او بشکافند از میان آن جزی مانند زبانی باریک بیرون آید و بیا بباید انداخت طبع او گرم رطبات است
و اسهال با فراط کند و سودا و بلغم از مفاصل بیاورد و سیاهی مو را نکو دارد او با دارها ملین خوردنی
از وی حبه و نیلم و کسانی باشند که دیری کنند و مقدار دو دانک بدهند لکن کسی را باید دادن که مزاجی قوی
قوی دارد و استفراغ صفرا با فراط کند اصلاح او آنست که او با نشاسته و اندکی زعفران بکوبند و بر شنند
و اگر با دارها مسهل خورند با بید و افسنتین و حب النیل باید داد و انجه بدین ماند و با دارو که در وی افیون
باشد نباید داد و جز اندر مزاج سرد و شهر سرد نباید دادن حرف الذال ذبد کرک باشد بجا لینوس میکوید در کین
او اندر قولنج کشادن فعلی عجیب است بستر بن خداوند آن قولنج کز بدو علاج کرده اند از قولنج خلاص یافته اند
و دیگر بار نیامده است و اگر باز آمده است ضعیف بوده است او را اندر قولنجها کز نه از اماس باشد بکار دارند
خاصیت او آنست که او را اندر خرقه کنند و بر بسمان پشمین تنها کاه بندند قولنج باز کردد و بهتر آن باشد که
ریسمان از پشم گوسفندی باشد که او را بوده باشد و اگر بدست نیابد او لی انست کز دوالی از پوست گاو کرک ۴
کوهی بعوض خرقه اندر پوست گاو کوهی کنند محمد زکریا میکوید من تجربتی بسیار کردم و مقداری از آن کین کرک نیر ۴
اندروی کردم و ران جند وزن یکی قلی بود و بر خداوند قولنج بستم تا باز نمایم از منفعت آن عجایب
بدید و ران سر کین سفید بامید و آنجه بر خار یا سنک یا بر چیزی که بر زمین بناشد و از زمین برداشته
شده بتر باشد و اندر سر کین او بارها استخوان سفید باشد بستاند و با اندکی نمک و بلیل اندر شربتی
تجربه کنند و بدهد سود دارد حرف الواو ریشه فندق هندی است کرم و خشکست بر کرم باید
و بر خنازیر طلا کنند بکدازند خوردن او با دها کز در پوست و بنت و تهیکاه باشد بشکند جندبادستر
بباید خوردن از وی مقدار یک نخود سستی عصبها را سود دارد محمد زکریا کوید شنیدم کز مردی
را لقوه بود این دارو بسودند و اندر بینی او قطره از آن جانب که لقوه بود در چکانیدند و قطره از
جانب دیکر از بینی او در طوبت بسیار دماید و هر روز یک قطره می فرودند تا سه روز درست شد از
بهر شقیقه و صداع مزمن و صرع و سدہ و ما لیخولیا و دیوانکی هیچ بن کونه بکار دارند سود دارد و پوست

و با بول مردم
بسایند تا چون مرهم شود
و بر ریشها مس کز تر باسد ضماد
کند کوشش را بر و اند و سبوسه نرم
کند برک او را با زمتون بکوبند و بر سوختکی
اش و بر جرب ضماد کنند سود دارد و اندر طبخ او
نشستن صلابت رحم را زایل کند و بر طبخ او
حقنه کنند سوزش مقعد و رحم و سوزش
رودها زایل شود شاخها و برک او
با بیخ او بپزند بخورند مضرت دارد روده
زیان کار قاتل را با ردارد و رم هارا
بقی برارد و کرمدکی طلا
را سود دارد برک
او را نیک بکوبند

دومین او دور کند باد کودکانرا سود دارد با آب مرزنگوش بسایند و از بن جکانند سیل قاریکی چشم را سود
دارد و اگر با سرمه در چشم کشند احولی را ببرد و منفعتها او اندر اسهال هم چون منفعتها خربق سیاه است
و اصلاح او همان اصلاح است بعینه و خوردنی از وی تمام سه کوهده شش قیراط باشد و اندر شراب
شبین من یا اندر سلنکبین نظر شیرین و ذوقو و سقمونیا و آب خربق با ان آب بباید دادن و تباوک کند کی
ریتلا است بوست ظاهر او را بجا بسایند و اندر بن جکانند از ان جانب کزندگی و بجای کزندگی طلا کنند
سود دارد و با آب نشاید و اگر بلیته بدان آلوده کنند و حمول سازند حیض را بکشاید و بچه مرده را بیرون
آرد حرف الزاء آرند سه نوع است طویل است یعنی دراز و مدحرج است یعنی کرد و نوع سیوم مجوز نهرات
شاخ و طویل را نرکویند و مدحرج را ماده و هر سه کرم اند بدرجه دوم و جالینوس کوید قوتها مدحرج اند
همه با یکبا قوتها طویل برابر است جز انک مدحرج بقوت لطیف کردن قویتر است و طویل بقوت کرم کردن و
جلا کردن یعنی بزدودن قویتر است بدین سبب هر جا که حاجت بکرمی و جلا بیش تر باشد طویل نافع تر باشد
و هر جا که حاجت بلطیف کردن بیشتر است مدحرج نافع تر باشد و دیسقوریدوس میکوید منفعت طویل اندر
شکستن بادها و کداختن چیزی غلیظ که اندر جکر باشد بیشتر است و ارسیالوس کوید طویل اندر بیشها رحم موافق
تر است و اندر جای ریشها که کوشت او خورده شده باشد بروياند و ماسرجویه کوید طویل را بسرکه بسایند و بر
ریشها کهن کنند سود دارد و دندانرا و رطوبت دندانها را سود دارد و دیسقوریدوس کوید یکدرم از طویل
اندر شراب انکوری بخورند یا ضماد کنند مضرت زهرها و دارو ها بد باز دارد و هر کاه که او را با مرویلیل بخورد
نفسا را از فضولی که اندر وی باز کرفته باشد پاک کند و حیض بسته بکشاید و بچه مرده را بیرون آرد و اکر
حمول سازند همین فعل کند و اما مدحرج با آب بسایند و بخورند قولنج و لزج را که انرا بتازی ناقص کویند و
سستی عصبها و درد پهلو و اماس سپرز و مادمه را سود دارد و اکر ضماد کنند بیکانها را و خارها و بن ست
و اشخوانرا که حاجت باشد بیرون آمدن از تن مردم بیرون آرد و ریشها بدرا پاک کند و هر کاه که او را با برسیاوشان
میزند ریشها کهن را پاک کند و دندانرا نرداید جالینوس کوید او را بساید و با آب او بخورند دردها را که از بادها
غلیظ باشد و ناقص و صرع و نقرس را سود دارد و سده بکشاید و اریناسوس میکوید مدحرج همه دردها را که
اندر عضلها باشد و فتق و هتك انرا سود دارد فارسی کوید کونه را صافی کند و سینه را پاک کند و با عسل اندک کوش
کند سوخ کوش را پاک کند و قوت شنوایی را زیادت کند اکر با بلیلج بکار دارند فضول اندماغ پاک کند بکدرم اسهال
بلغم و صفرا پاک کند و معده را نیز پاک کند و مضرت کزیدن کودم باز دارد خاصه طویل و طویل مدحرج هر دو اندر
داروها کری بکار آید و سخت نافع باشد بدل مدحرج وزن او زنجبار و سبک وزن او بیاسه و نیم وزن او
قسط است و بدل طویل وزن او زنجبار و نیم وزن او بلیلج زرد فا نباتی است خشک او را با عسل بخورند کیموس غلیظ
بلغمی اسهال کند و جالقرح را پاک کند با انجیر بخورند طبع را نرم کند و اکر بکوبند و با روغن کاو بخورند طبع را نرم کند

دوفن

وکومده ۲ انکورین ۳
با فظ ارسالبون ۴

مدرجه سیوم
وخشك
۵

وقوس گوید استفراغ بلغم خام کند و دیگر منفعتها او اندر جای خویش یاد کرده آید حرف المسین سقونیا طبیبان او را محوده
گویند و انطاکی نمز گویند دیسقوریدوس گوید بناتی است و یک اصل است روی شاخهاء بسیار زده است بلندی او
سه گز باشد یا چهار گز و بن ظاهر او تری است دوسند و بیرنگ او و با صل او مم جون زنجبل است و زنجبل موی بجگانه رنگ
را گویند که جون از خایه بیرون آیند بر تن ایشان باشد و برگ او سه سانست هم جون برگ لبلاب و شکوفه او سفید
است و کرد سفیدی او جون خاکستری است و اندر میان او تر بست و بوی گران سطبری ساق او جون ساعد مردی
است و سپند است و اندروی شیره ایست ساق او را بیانند و پوست او بجزانند و باشد که از سر بای او بدرانند
بشکافند از یک پهلو و گرداگرد او مغاکی کنند و اندر ان مغاک برگ جون بگسرانند شیری از وی جکیدن گیرد و اندین
مغاک بر بن برگ جون جمع می شود و بگذارند تا خشک شود و بردارند و بهترین او انطاکی است و او را انطاکی بدین
سبب گویند و شامی و فلسطینی و حر مغاتی و انجه از کوهکام و دیگر جایها آرند همه بد باشد و شامی را بتیر کیاه گرانا
عشر۴ ستروت گویند و بیارد گرسنه غشی کند و گرسنه دانایست معجانک فلک اصلح سقونیا آنست که او را شیری
کند بعضی بریان کنند و بریان کردن او خوش باشد که سیبی بدو نیم کنند یک نیمه بزنگر و یک نیمه کوچکتر و میان او
تهی کنند و سقونیا اندر نیمه بزرگ کنند و هر دو نیمه بهم باز نهند و بجزانند گرد بر بر انش نهند و نگاه دارند نیمه
کهتر بر بالا باشد و بگذارند تا خیره رنج شود و از انش برون کنند و بگذارند تا سرد شود و از خیر بیرون کنند
و سقونیا بردارند و اندر آبی نیز خیره تر کنند و رب آبی خود اصلح اوست و باشد که اصلح او انیسون
و ذوقو کنند و بر روغن بادام جوش کنند محمد زکریا گوید که با آب هلیله زرد و صبر بکار دارند اصلح او باشد
و بیاید دانست که قوی مشوی زود باطل شود و قوت خام سی سال بماند تا چهل سال بارها بزرگ و سفید باید کرد
بجون پارها صاف و نازک و ریزنده و انجه اندر آب زود حل شود و آبا جون شیر کند طبع او گرم و خشک است
بدرجه سیوم و گرمی او از خشکی است بخ او یکدرم بخورد اسهال کند و اگر بخ او را بسرکه بزنند و خشک کنند
و بسایند و با آرد جو بسرشند و بر عرق النساء ضماد کنند تحلل کند و با سرکه و روغن گل بر سر نهند درد سر کهن را
ببرد ابن ماسویه گوید سقونیا معده و جگر را بداست و شهوت طعام را ببرد و گرمی کفنده اندمنش کشتن تشنگی
آرد و رودها را زیان کند اگر اندر هبنه یا اندر شربتی حمول سازند یجه را اندر شکم بکشد و بیرون آورد و اگر
افیون از مقدار واجب بخورد نخست طبع باز کرد و عرق سرد و منش کشتن آرد پس اسهالی با فراط کند و حال
سقونیا بجیب حال هر شهری بگردد و اندر شهرهای سرد شمالی بیشتر از ان باید داد که اندر شهرها معتدل ابن
ماسویه گوید اندک از وی ادرار کند و اسهال نکند و اگر با صبر خورد این فعل کمتر کند بن بهق و برص و کلف طلا
کنند سود دارد و خوردن و طلا کردن کرندکی کردم را سود دارد سکبنج بیارسیو سعبین گویند صمغی است کرومی
گفته اند با زرد کر مستحیل شود سعبین شود و بهترین او اسفاها نیست و انک برون او بسفیدی زند و بشکند
اندرون او برخی زند و زود اندر آب حل شود و او را با زرد غش کنند کرم است بدرجه سیوم خشک بدرجه

دوم تحلیل کنده و لطیف کنده است و بادها را بشکند و کرم کنده است و زداینده دیسقوریدوس گوید
فالج و صرع و هتک عضله را سود دارد و درد سر را که از سردی و بادها باشد زایل کند درد سینه و پهلو
و سعال کهن را سود دارد و خلطها غلیظ را که اندر سینه باشد برکند و مقدار چهار دانک وزنیم اندر آب
سداب بخورند ضیق النفس را سود دارد و فالجی را که کردن از سوی پشت میکشد سود دارد و خفقان دست
و پای را که حرکت از وی بشود سود دارد و اگر ببرکه بسایند و بر سطبری بلک جشم و بر شعیر طلا کنند سود دارد
و اندر سرکه حل کرده سوزند احتناق رحم را سود دارد و خوردن و حقنه کردن بدو قولنج را بکشاید و بلغم را
که اندر مفاصل باشد برکند و باسهال ببرد بواسیر را سود دارد و بادها را بشکند و سنگ کرده را بگدازد و
نافض را که بیارسوب لرزه گویند زایل کند و قوت مرد بیفزاید و جگر را سود دارد سردی معده و رحم
و دردها را سود دارد و حیض بگشاید و ادرار کند و آب زرد باسهال ببرد از بهر صرع حل کنند و در بینی افکنند
نافع باشد سنا مکی نباتی است که از بادیه برآرند کرم و خشکست بدرجه اول اسهال صفرا و سودا کند و
قوت او بقعرتن رسد بدین سبب درد مفاصل را و عرق النسا را سود دارد و کرم و خارش را ببرد مقدار هفت
درم تا سی درم آب موبن خراسانی و چهار درم دوغن بادام گرم کنند و بخورند خداوند صفرا و بلغم را سود
دارد و اگر بیخ دوم افیمون با وی بارکند خداوند سودا را سود دارد سورنجان بیخ نباتی است و او شکوفه ایست
از بخت که شکوفها بدید آید وی اندر آفتاب بر روی بالاها و کوهها بشکفد و برگ او بر زمین نهاده باشد بهترین
او آنست که از اندرون سپید باشد و صلب باشد و لخته بر هم نزند بد باشد این ماسویه گوید درج
و سیاه زهرناک باشد ابن ماسویه گوید که بیشتر طبیبان گفته اند که گرم و خشک بدرجه سیم اسکندر گوید
که بیشتر طبیبان گفته اند که گرم و خشک است در سرد است و لکن نهایت سردی نیست و اگر نهایت سردی بودی اسهال
نکردی و از بهر سردی است که ویرا در بندها با دنبه و بلیل خورند کرویا گفته اند سفید حرارتی است اندک
و دیگر انواع کرم بغایت است محمد زکریا گوید اگر کرم بودی مر بشها را بسوزانیدی و اندروی سوزانی نیست تریاق
معده داوهاست و معده را بداست و عاقبت بسیار خوردن آن ستوده نیست از بهر آنک جوز بسیار خورد عصبها
سخت کند بدین سبب است هر باه که خورده باشد تدبیر تری و نرمی مفاصل باید کرد و ضماد کردن نقرسیا و
مفاصل و معده دردها بندها را سود دارد و قوت مرد بیفزاید و ادرار از بهر آنک اندروی رطوبتی فزونیست
خاصه اگر با زنجبیل و بوره و زنبور خورد جراحت کهن را خشک کند جهت او و طبیخ او مسهل است خوردن او بکشاید
باشکر و بادامها دیگر نیم مثقال بدل او اندازند و جای مفاصل وزن ان برگ حنا و نیم وزن او مقل ازرق است
سفستان معتدلست سینه را نرم کند و تشنگی بنشاند و طبع فرود آرد حرف الثاء ثاهرم اندر حرفها
ذکریا کرده آنست که است ثاهرم نباتی است بهترین او سبز و تازه و تلخ باشد سرد است بدرجه اول و خشک
بدرجه دوم و طلق او واجب میکند که اندروی حرارتی باشد و گفته اند که تخم او قوی تر باشد خون را صافی کند

وصفا

وابن ماسه سمخن ج

شحم حنظل ص

وصفرا را از معده وخلطها بدسخته از همه تن پاک کند بدین قوت بوستیبی وتی را از کروخارش پاک
کند جالینوس گوید بقوت قبض که اندروی است معده را قوت کند کروهی گفته اند بقوت طلخی سکه را
بکشاید خوردنی ازوی بزی بفشارند نیم رطل بعدادی یا دو بهرک رطل تا ده درم باشد وخشک وی سه
باشکر مسقوف کنند از سه درم تا هفت درم واگر هم چند ازوی هلیله زرد باوی بیامیزد یا آب هلیله
خورد سخت نافع باشد شبنم نباتی است اندر بوستانها دوید واندر میان کشت نارها اوراساقی
است راست وبر ساق او زغبی است واندروی شیری است سمبر بن او انست که از نضیبین آرند برنگ او
برخی کراید وبوزن او سبک باشد ودقیق ونازک باشد یا بارها بوستبیده ماند وانچه غلیظ آن
بنگ تیز وکرفته باشد وسرخی کمتر دارد وچون در بستانها ازوی باز آید سخت بد باشد تا سه روز بجوشد
رودها وعرق سرد پدید آید وانچه از پاریس آرند هم بد باشد طبع او گرم است بدرجه دوم وخشک است
بدرجه سیوم وشیر او بدرجه چهارم اندر گرمی وخشکی اندروی قبض است وتیز نیست وسرها ورکها بگشاید
واین بزرگ ترین مضرتی است بدین سبب طبیبان دست ازوی بداشته اند وهیچ نوع ازو بهیچ وجه نمکدان باید
داشت ومعده وجگر را زیان دارد وتب آرد واگر او را اصلاح کنند ضعیف شود واسهال باطل کردد و
اندر کتاب کامل الصناعت میگوید اندر شیر او هیچ چیز نیست وچون او را آب زرد وصفرا ورطوبتها غلیظ
که اندر بندها باشد بر خلط سودایی یاسهال پیارد وقولنج را بگشاید وخواجه ابو علی سینا میگوید طبیبان پیشین
او را بکار داشته اند ودیکران چون مضرتها او دیده اند وازموده اند ودست ازان بداشته اند از
بهر انک اصلاح او آنست که او را ناکوفته اندر شیر کاو تهند یک شبانروز وهر ساعت شیر تازه می کنند کر شیر
قوت او را ضعیف کند وقوت اسهال وتیزی او را باطل کند اگر جایز نباشد جرم او را بابنسوت وبادیان و
زیره وهلیله باید خورد واگر چه اندر کتابها بان داروها دستوری میدهند اولیتر است که بدین دستوری دیگر
نکنند از بهر انک مضرت او اندر تیزی اوست وان داروها تیزی زیادت کند وطبیبی که این داروها دستوری
داده است از بهر آن که ان داروها معده را قوت دهد ومضرت او معده باز دارد این جانب نگداشتن است و
از جانب تیزی زیادت شود نکه نکرده است پس اولیتر انست که بدین دستوری دیگر نکنند وبهیچ وجه بکار ندارند
واگر از بهر استسقا خورد او واجب باید کرد وخوردنی از دانک تا جامرد انک او را اندر اب کشنه وآب عنب الثعلب
سه شبانروز تر باید کرد وهر روز آب بدل باید کرد پس خشک کرده وبا اندکی نمک هندی وتربد وهلیله زرد جب
باید کرد ومقدار دو درم ازوی زهر قاتل است حرف الصاد صبر افشرده نباتی است وسه نوع است اسقوطری و
اعرابی وسمحانی واز هر سه اسقوطری بهتر است آب او مجون آب زعفران باشد وبوی هم چون دوغن کاو باشد ونازک
وبیخته ودوغن باشد وچون نفس اندروی دمند برنگ جگر باشد واعرابی تا اندروی این صفتها نکوتر اسقوطری
باشد وسمحانی بدو کنده وسیاه باشد واسقوطری هرکاه که کهن کردد سیاه شود بپارسی الوا کویند وبرهانی علو انبات

بوی مورد دوم

او را شکوفه است نیکو هم چون شکوفه سوسن لکن برگها او غلیظ تر و بزرگتر و از آن نارک تر از برگ سوسن است
و بهن تر است و اندکی میل بتیرگی دارد برگ او بدهند و اندازند جراحتها را فیکشند و بپایند یکوبند و آب او را اندر
قعرها و خمها کنند و اندر آفتاب بگذارند تا ستبر شود و خشک باشد و عقل او بصمغ و افاقیا کنند کرم و خشک
بدرجه دوم جالینوس میگوید استفراغ صفرا کند و دیسقوریدوس میگوید یک درم با آب کرم بخورد اسهال کند
و معده را پاک کند و مقدار دو درم خون از کلو بیامدن باز دارد و خداوندین قانزا سود دارد و اگر با عسل مصفی
خورد اسهال صفرا و بلغم کند و مقدار سه درم استفراغ تمام کند و با باد روها سهل با بزر مضرت دارد و از تن او
دفع کند و بر جراحتها تازه و ریشها کهنه زود درست کند خاصه ریشها که بر فرج مردان و زنان بود فرجه و جرب جشم
را سود دارد با سرکه و روغن گل بر سر طلی کنند در سر بنشاند با شراب انگوری بیامیزد و مویها بدان بشویند زیر بدن
مویرا باز دارد و بیاید دانست که قوت صبر بقعر تن نرسد چون از معده فرو دهد استفراغها کند و اگر شربت او بیشتر
کنند باشد که قوت او بجگر برسد و اگر افاویه باوی بیامیزند قوی تر شود دیسقوریدوس میگوید اندر طیفل بهم آورده
اندک اسهال سودا کند و مالیخولیا را سود دارد هر کرا سه روز ببوسته هر روز یک مثقال بخورد و سه روز فرو گذارد
و سه روز بخورد کرمها کهن را ببرد ماسوجویه گوید بلغم را از سر فرو آرد و معده جگر و همه سدها را بگشاید فارسی
گوید معده را گرم کند و باد ها بشکند و خاطر تیز کند و عقل را روشن کند و در بندها و نقرس را سود
دارد معده را که اندوی صفرا باشد بهتری دارد و می صبر است و باشد که بیکروز رنجها زایل کند و شهوت طعام که
باطل شده باشد باز آرد و ارزوها بدانا به کند چون ارزوی کل خوردن و مانند آن صبر مصطکی و کل سرخ و مقل
اصلاح کنند و جب کشد با مداد و شبانگاه جوجبند بخورد طبع را نرم کند و طعام را نابا نه کند و اندر بعضی کتابها
محدث دیده که از جالینوس حکایت کرده است که صبر نباید خورد الا پس از آنک طعام از معده بیرون شود از بهر آنک
با طعام بیامیزد نوابا نه کند و دیگر با اندفصل گرما گرم و سرما سرد نشاید خورد از بهر آنک صبر معده را و بوا
را زیان دارد و اندین دو فصل مضرت او بیشتر بود و جگر را زیان دارد و اصلاح او آنست که او را مغسول کنند
یعنی بشویند بدین گونه صبر اسقوطری یک رطل بغدادی بگرد و بکوبد و به بیزد و نگاه دارد و افستین رومی بگرد
ده استار و مصطکی و عود بلسان و حب البلسان و سلیخه و دارچینی و سنبل و اساروق از هر یک سه درم حیله را
نیم کوفته کنند و در ان دو من آب بزند تا نیمه باز ماند و بپالایند و دارو ها بدست بمالند صبر سوده اندک اندک
اندین آب بدست همی مالند و بشویند تا جمله اندر مالیده شود پس تا بنشیند آن آب که بر او بمانده بیرون بزند و سه
سه درم زعفران با وی بار کنند و بیامیزند و خشک کنند این صبر مغسول باشد این صبر را اگر نیمه بخورد روا باشد
از بهر مردم محرور صبر را با آب کسنه بشویند بدین گونه که کسنه را بکوبند و بشارند و آب او بکشند و صبر را بکوبند و بیزند
و بدین آب کسنه در بمالند و بشویند و بنهند تا بنشیند و آب از وی بیزند و دیگر بار آب کسنه دیگر شوکنند
تازه کنند و بمالند و بشویند و بنشانند و آب بیزند سه کرت با آب کسنه بدین سان بشویند پس کلاب اندر کنند

بنهند ۳

واگر با داروی
بیامیزند
روا باشد
۳

وبمالند و نهند تا خشک شود محرور را سخت موافق باشد و قوت صبر مغسول بزود بزود و قوت اسهال او نیز ضعیف
تر باشد و ناشسته اسهال بیش کند و پاک کردن صبر دماغ را از بهر آنست که اندر معده دیر بماند و قوت لطیف کند
از وی بر دماغ شود و اخلاط را لطیف کند و فرود آرد و معده را پاک کند چون معده پاک شد بخار دیگر از معده
بر دماغ نرود دماغ پاک شود و کروی گفته اند که پاک کردن صبر معده و دماغ را آنست که معده را با دماغ شرکتی
است بعضی که از دماغ بمعده آمده است چنانک اندر تشریح عصبها یاد کرده است صابون وعفن کننده است
قولنج بگشاید و خلط خام را باسهال ببرد و اندر حرف ضاد ظا و عین دارو مسهل معروف نیست و از بن جهت
غاریقون دارویی رومی است و از درخت کهین ون کنند از وی نرم ماده باشد و ماده بهتر باشد و نشان او آنست
کز نرم و سفید باشد و زود مالیده شود و انچه ترباشد سیاهی بسرخی زند و سخت باشد و دشخوار مالیده شود و زیان
کار باشد طعم او نخست شیرین کونه بود بس طلخی بعد باخر تیزی بدید کند اندکی او قبضی اندکست و گرم و خشک
و کروی گفته اند که گرم بدرجه اول است و خشک بدرجه دوم و جالینوس میگوید تحلیل کند اخلاط غلیظ را لطیف
کند و سدها که اندر جگر بگرده باشد بگشاید و بر قانرا زایل کند و دماغ را پاک کند مصروع را سود دارد دیسقوریدوس
گوید ریش شش و دماغ را باشراب انگوری سود دارد خوردنی این را یک درخمی بود و از آماس سرین و عرق النساء
و وجع المفاصل بشراب لوس با سکنجبین سود دارد عصبها را پاک کند و کسی که از اسب و یا از جای بلند بیفتد سود دارد
و خوردنی از بهر این کار سه قیراط اندر جلاب استفراغ غلیظ کند چون سودا و بلغم و داروها دیگر را بدرقه کنند
و بعروق تن رساند و ادرار کند و حیض بسته بگشاید خوردنی از بهر این کار یک درهمی تپها سرد و ناقص را که از بلغم زجاجی
تولد کند و تپها کهن را که از خلطها غلیظ تولد کند زایل کند زایل و مضرت زهرها باز دارد و با قوت آن زهرها را
کوشد و برابری کند و از بهر تپها بیش از روز نوبت یک مثقال اندر شراب انگوری و از بهر دفع مضرت زهرها
بمجین و بمجدبن برکنید کی کزده ضماد کنند دیسقوریدوس گوید یک مثقال از یک درخمی در جگر و کرده
و درهم را و عسر البول و همه آماسها را که از اندرون شکم باشد سود دارد او را تنها بخایند تا بخورد یا با خایه
و ببرد در معده و آروغ را ببرد حرف الفاء فربیون صمغی است قوت او سه سال یا چهار سال بیش نماند چون
کهنه شود از زردی بسرخی زند و اندرون دشوار حل شود و زان برخلاف این باشد او را بضمع عنزروت غشی
کنند نافع و صافی و نرم دهد و انچه ببوی او طعم تیز تر باشد آن بکار آید او را بتمامی نگه نتوان داشت از بهر آنک
خورده شود و نیست شود و اما یا با قلی بوست کنده با وی بیامیزد او را قوت نگاه دارد جالینوس گوید لطیف
کند و سوزاننده است و او از انکرذ خواست با آنک گفته اند هیچ صمغ گرم کننده تر از انکر دنیست و فیونرا
بسایند و اندرو روغن کنند و اندام مفلوج و خدر را بدان بمالند سوده مقدونوس آب او بجشم اندر
کشند جلا کند اما جشم را بنیک بسوزاند و همه روز سوزش اندر چشم بماند بدن سبب او را با عسل باید
یا اندر شیاف باید کرد و اندر کشند اگر باد اروها مسهل کشند کز اندر اقاویه باشد بیامیزد بلغم را از سدها

سبب ۳
ریش ۳
بهر ۳
شیرین مزه ۳
راسه ابولوس
خلطها ۳
شربتی ۳
سود دارد ۳
کرم ۳

وعصبها بر کند و بدین سبب است که لقوه و فالج و عرق النسا را سود دارد و کرده سرد را گرم کند و
قولنج سرد را گرم کند و یکشاید و گروهی گفته اند هرگاه که کسی را جانوری زهرناک که زهر او سرد باشد
بگزد بوست سر او بشکافند چنانکه قحف سر او بدید آید و لختی فربیون سوده اندران شکافتگی کنند و بگذارند
مضرت آن زهر بدو نرسد و سلامت یابد و خوردنی شش حبه و فزون ازین نباید خورد از بهر آنک اندر
وی تاسه و غشی و عرق سرد آرد و فم معده را قی و گرد و او را سخت بباید سود و اصلاح او صمغ عربی است
مردم محرور خون افزا را نشاید خورد البته سه درم از و زهر قاتل است اندر مدت سه روز معده و روده ها
را ریش کند و بکشد فعیل السوس دارویی است او را عرطنیثا گویند و گفته که بجوز مریم است اندر حرف
با یاد آمده است حرف القاف قنطوریون دو نوع است غلیظ است و رقیق اند آخر فصل همزه یاد کرده
ساقی غلیظ برزکست بجون خار پشت شاخها دارد سفید و درشت و سر شاخ سبز است و نبات رقیق چون
بوتند شتی و هیئی فاریقون است برگ او هم چون برگ سداب است کرم و خشکست بدرجه سیوم جالینوس
گوید اندر بیخ قنطوریون غلیظ طعمها گوناگونست و بدین سبب فعلها گوناگون کند تیز است و قابض و
شیرینی اندک دارد بقوت تیزی حیض بگشاید و بچه را بکشد و بیفکند و بقوت قبض جراحتها را درست کند
و برآمدن خون از کلو باز دارد بدین دو قوت سُستی و کوفتگی عضلها را که بستاری فسخ گویند و سستگ سود
دارد و ضیق النفس را و سرفه کهن را سود دارد از بهر آنک اندرین علتها بدو کار حاجت است یکی آنک مخلطها
را از عضوها بیارد دوم آنک عضو را قوی کند و بیرون آوردن اخلاط بقوت تیزی باشد و عضو را قوی کردن
بقوت قبض باشد و منفعت دارو تیز از وقت پدید آید که تیزی او حاصل باشد که اگر تیزی حاصل باشد
همه مضرت باشد بس دارو تیز جان باید که لختی شیرینی با طلخی اندوی بزنند تا شیرینی تیزی را نرم و معتدل
کند از بهر آنک شیرینی معتدلست و طلخی قوت تیزی را لختی باز میکرداند تا اعتدال حاصل می شود و اندرین
دارو لختی شیرینی است قبض و تیزی بدین سبب منفعت او بسیارست و طبع او گرم و خشکست بدرجه دوم
او را بدتری بکوبند و آب از و بکشند و اندر سایه بنهند بدور از آفتاب بنهند تا خشک شود و آنرا بدل حصض کار دارند
و اما قنطوریون دقیق را منفعت نیست و طلخی اند او بیشتر است بدین سبب خشک کننده است او را بتری بکوبند
و بر جراحتها نان و کهن نهند زود بر و یاند و درست کند و بخشکی اندر میهما خشک کند و بکار دارند از بهر آنک
دارو بیشها که بگوشت فرو رفته باشد و مادتها را بعضوی میکشد باز دارد و یسفوریدوس میگوید که گوشت را
فراهم آرد جالینوس میگوید بهترین دارویی اندرین منفعتها که یاد کرده آمد از و آن باشد که اندروی خشکی و
قبض باشد و سوزانی نباشد از بهر آنکه قنطوریون و اندر عصاره او این قوتها هست این منفعتها که از وی
باید از وی حاصل است دیسقوریدوس میگوید عصاره او با عسل اندر چشم کشد تاریکی چشم را جلا دهد و اگر
از وی حمول سازد حیض بسته بگشاید و بچه را بیفکند و خوردن او عصبها را سود دارد و اگر لختی خون بیارد

نشان

اندر شاخ و برگ و شکوفه است و اندر تخم هیچ منفعت ندیدم

یعنی افسرده او

و اندر حقنها بکار دارند عرق النسا را و کوفتگی عصبها را سود دارد

نشان افراط استفراغ باشد مکرر اندین علت نشان سود متدی باشد کرر می کفته اند خاکستر او با ب حقنه
کنند عرق النسا و لوقنکی عصبها را سود دارد ابن ماسویه کوید بلغم لزج را وکش با که در وی خون باشد باسهال
ببارد و کرر می کفته اند دو درم اندر شراب انکوری ذات الحنب کرا از سردی باشد سود دارد و بر آمدن خون از کلو
باز دارد جالینوس میکوید و عزآن کفته اند که خوردن و ضماد کردن از سده جکر را بکشاید و سخق سبز را ببرد و کفته
اند که قولنج را بکشاید و مقدار دو درم بجیدن شکم را و درد جکر را ببرد قسطی ر این دارونی است که در کتابها
طب بدین نام یاد کرده اند و بتازی نام او علقم است و نباتی معروف است بیخ او و افشره او بکار آید و اندر آخر
تابستان رسیده شود کرر می کفته که فشرده او و بهک یکیست و کرم و خشکست بدرجه سیوم لطیف کننده است و تحلیل
کننده و جلا کننده است بیخ او را بکوبند و آب او را بکشند و صافی کنند و بیالایند و اندر عصاره بر خاکستر کرم بقوام
آرند و اندر سایه خشک کنند و از بن وی همین طریق افشره کنند و افشره او سفید و املسی و سبک باشد و کمی
نیلک باشد دیسقوریدوس میکوید افشره او را اندر کوش چکانند درد کوش ببرد و اکر بر وقت شیره تازه حل کنند
و اندر بینی چکانند درد شقیقه کهن را و همه دردها سر را ببرد و بن قانا بعوز دی جیم را که علت برقان باشد
ببرد و ماده بسیار از دماغ فرو آرد و با دوغ تر یت کهن یا با زهر کا و بن بکام و زبان اندرها اندر خناق بلغمی را
بکشاید بیخ او بسر کرفته و بر نقرس ضماد کنند سود دارد و بدان سرکه مضمضه کنند درد دندان را سود دارد
مقدار دو درم افشره او با حمار یکجی بوست او کش تر را اسهال کند و ابولوس و خداوند استسقا را سود دارد
و هم این مضرت باشد ان نهرانک معده را زیان دارد و باید دانست که اندر کتب طب بعضی کلمها شکه
علما انرا ترجمه نکرده اند و همچنان بزبان یونانی می آید و بیشتر نام داروها و کل و وزن انست که ترجمه نکرده
بکذاشته اند و متاخران تکلف کرده اند و ترجمه آن جسته اند لکن بمتقدمان اقتدا کرده اند و اندر کتاب
هم بزبان یونانی می آرند دوبولوسم و کسونامی ازین جمله است یکی او بولوسه قیراط باشد بر قیراطی
چهار جو بس دوبولوهم هفت قیراط دو جو باشد و اکر بحساب کنند شی جو باشد بوزن مکه دو دانک فیلم
باشد بسنک سیلم و کسونامی هم بیمانه است و وزن آنچه بیمانه است هژده درم و انج وزن است هشت قیراط
است و اندر آخر کتاب نهم بر ین جمله یاد کرده آید و اکر نیم رطل بغدادی از بیخ او بسایند و اندر مقدار دو
قسط شراب انکوری کنند و هر سه روزی البوانوس بدهند بیخ البوانوس اماس استسقا زایل شود البوانوس

یك اوقیه فیلم را اوقیه بوزن مکه بسنک نه هفت مثقال فیلم باشد و بسنک سیم قریب ده درم و چهار دانک
باشد و کرر می کفته اند اوقیه دوازده درم باشد کرر می طبیبان کفته اند استفراغ عصاره او هم با شهال
باسهال و هم بقی و بلغم را باز کنده باشد که باسهال بایقی خون آرد و استفراغ کردن بدو خداوند ضیق النفس
را سود دارد و اصلاح او آنست که او را با دو هم سنک او نمک بیامیزد و جب کنند و از بن او جرعه آب کرم همی
خورد محمد بن زکریا کوید مقداری سرمه با وی بیامیزند جذام را سود دارد اصلاح او آنست اکر کسی خواهد

جوری کوید اسهال او قوی
ما شد استسقا
باسهال بیرون
آرد
م

اکولی و نیم م کسو باقی از م

بیست و سه جو م

جرعه م

که بدین عصاره قی کند مقداری اندرنمک آب کنارند و پس مرغی بن و دنبانا و حوالی انرا بدین نمک آب آلوده
کنند و اگر کسی یا قی دشوار باشد این عصاره از روغن زیت یا روغن سوسن چل کنند و مبرین کوفته بکار دارند
و این کس که بدو قی خواهد کرد نباید خفت تا فارغ نشود و هرگاه که اندک قی افراط کند شراب انگوری یا روغن بادام تازه
یا با روغن کنجد تازه بدهند اندر حال بیارامد و اگر هنوز میرنجاند بست جوانذ آب سرد و سرکه بدهند و میوها قابض
می خورد تا ساکن می شود کروی گفته اند عصاره اوحیض بسته را بکشاید و بچه را بکشد و بیارد و اندرحقنها
بکار دارند بلعم خام بیارد و باشد که افراط کند و خون آرد **توحلم** کاکیان است و بشهر من کازیرن گویند
دو نوع است بوستانی و صحرائی صحرائی گرمست بدرجه اول خشکست بدرجه دوم خاصیت او انست که اورا بوستانی
بکوبد و با شیر زنان بیامیزد شیر زنان را ببندد و شیر بسته را بکشاید و آب انرا شیر کرده و بسته شود اسهال کند بن ماسق
کوبد یکمو من سوخته را بیارد و دیسقوریدس گوید مغز تخم اورا بکوبد و اندر ماء العسل یا اندر شوبا مزع بخورد
اسهال کند و معده را بد باشد و مغز تخم او یک قسط و قسط بونانی یک رطل بغدادی باشد و انطا لبقی یک
و نیم رطل باشد بادام تلخ سه الوانوس و این مبلغ چهار و نیم وقیه باشد انیسون و قطرون از هریکی دودرم
حنی ابخیر خشک سه عدد جمله را بکوبد و با انگبین برشنند جندبوزی بجوزد اسهال کند و جوزی از داروی
بندیک کروی از اهل بویان نه درم باشد و بندیک کروی شش درم مغز تخم او با مغز بادام و اندکی انیسون
بکوبد و از وی ناطف کند بعسل پیش از طعام مقدار دوازده درم بجوزد تا بست درم طبع را نرم کند مغز تخم
او که هنوز تازه باشد بکوبد ده درم یا پنج اندر آب گرم بجوزد اسهال کند و قی لبخی یا سود دارد ماسرجویه گوید
طبع را نرم کند و بادها را بشکند و منی را زیادت کند دیسقوریدوس گوید برگ او کاکیان دشتی با تخم
او هر دو را با اندکی بلیل بکوبد و اندر شراب انگوری بجوزد و درد زخم کردم را بنشاند و کروی گفته اند اگر تخم
با دیان دشتی کژدم زده را بدهند تا در دهان کرد درد بنشاند و جوز از دهان سرون کند درد باز ناید
تنبیل تخمیست معروف مانند یک سرخ کرم و خشکست بدرجه دوم کرم کدو دانه را و کرمها درازرا
کراند شکم باشد بکشد و باسهال سارد **تا قلی** نباتی است مانند اشنان کرم است بدرجه اول کروی
گفته اند اندک کرمی معتدلست و اندروی خشکی است و اندک مایه قبضی دارد مستسقی مخرور را نافع است و
آبرا باسهال و ادرار بیارد خوردنی از آب او تا جوشیده سبک رطل بغدادی با دو بهی یا ده درم شکر سفید
با سرخ بدهند **حرف الکاف کاشیر** احوال او هم چون احوال جاوشیر باشد و این قوی ترست کرم و خشکست بدرجه
دوم کدارنده است و گشاینده است و ادرار کند و حیض بسته بگشاید ماسرجویه گوید کرم است بدرجه چهارم
اندر اسهال آب بهی بجای او نیست **کرم دانه** محمد بن زکریا میگوید این دارو را ستوده است زنان سترده بکار
دارند رحم را کرم کند و اسهال کند و قی آرد و تن را از کشن نزد باسهال و بقی پاک کند **حرف اللام لاژورد**
کرم است بدرجه دوم خشک بدرجه سیوم جلا کننده است و اندروی قبضی است و اندک سودایند و بدین کننده

بدرجه سیوم
و بوستانی
کرم است
م

مزه جشم را نیکو کند و ببرد باندازه بهرانک خاصیت او آنست که اخلاط حی که بد باشد براندازد و نکدازد
که بر وید ازتن پاک کند و اندرین باب هیچ دارو بجای او نیست و خداوندان نامه را سود دارد و
خوردن و حمول کردن از خیص بسته را بکشاید و سود دارد و خلطها غلیظ را با خون آمیخته باشد باسهال
بیارد و ازتن پاک کند و درد کرده را سود دارد خوردنی با دیکرداروها از نیم دم تا یکدرم لبلاب نباتی است
معروف معتدلست اندکی گرمی و خشکی کرایدکر وهی گفته اند سرد است و کروهی گفته اند گرم و تر است و اندک
وی قبضی است و اندک سودنایندگی و دیش کنندگی است مزه جشم را نیکو کند و بر و یاندازد بهرانک خاصیت او است
لزوجق جالینوس گوید گرم است بدرجه میانه از درجه اول و خشک است بدرجه اول و از درجه اول اندوی تیزی
و عفوصتی دهان فراهم کشیدن باشد و صفرا سوخته را باسهال از تن پاک کند و هم جالینوس گوید لبلاب
بزرک که او را جل المساکین گویند بعقوبت سن در ویشان مرکبست از گرمی و سردی قابض و کروهی آنرا تنقیه کنند و جزری
تیز را سادی حریف گویند و این معنی هرجای باز کفته می شود تا فراموش نشود و چیزی بوشیده نماند بس هرکاه که این
لبلاب خشک شود کو هر آب از وی جدا شود اما بزک تر او اندک شراب بزند بر جراحتها نهند درست شود و اکر
بکوبند و از موم و روغن کل ضماد کنند بر سوختکی اتش نهند سود دارد و آب او بر روغن کل در کوش چکاند درد
کوش کرا از کرمی باشد زایل کند و ریشها کوشرا بشند سود کند و کسی را که بینی کنده باشد باب او بشوید سود
دارد و برک او در هر کرمی و بر سبز ضماد کنند و بر سوختکی سود دارد آب او برک بیفشارند خداوندان استسقا
را از آب باز کند بی رنجی و اکر آب او بزند اسهال کمتر کند لکن اندر کشادن سده قوی تر باشد و اکر خام
خورند اسهال بیشتر کند و در کشادن سده ضعیف تر باشد خوردنی از وسلیک رطل بغدادی با نیم رطل
بابیست درم شکر سفید یا سرخ و شکر اندر اسهال یاری بیشتر دهد و اکر با نزده درم فلوس خیار چنبر اندر آب
او حل کند قولنج کرم را بکشاید و اما سهار اکه در احشا باشد و جکر کرم را سود دارد و اکر بدو ترکیب قولنج
بلغمی بکشاید اریاسیوس گوید افسرده لبلاب اندرینی جاندد دماغ را پاک کند و مادتها را که بکوش و فو
می آید باز دارد و درد سر کهن دا ببرد و کروهی گفته اند سینه و شش را پاک کند و کرمادمه ببرد جالینوس
گوید شکوفه از قوی تر است شکوفه او را بساید و با موم و روغن طلا کند سوختکی اتش را سخت تر دارویی است
جوزی گوید لبلاب سرد و تر است و خداوندان کرم را سود دارد جالینوس میکوید شیر لبلاب بزند شپش را
بکشند و مویا بستر د از بهرانک در وی سوزندکی است حرف المیم ماذریون از جمله نباتها است که آنرا
شبر باشد و هر نباتی او را شبر باشد تازی انرا بنوع و ماذریون دو نوع است یکی بزرک تر و دیکر خرد تر
و انچه بزرک تر برک باشد دقیق تر است و انچه خرد تر است غلیظ تر است و نوعی است که بسیا می زند و
از زهر قاتل است بهترین آنست که برک او هم چون برک زیتون است و لطیف تر است و اندک برک او خرد تر
و جعدت بدست و درخت بزرک برک دیکر است و درخت خرد برک دیکر و چنان نیست که کروهی کمان برده اند

کشنده ۴

از بهر انکه اندرو قوتی سوزنده است
و هر جه از درختها بیرون
اندکه اثر اشک درخت
کویند اندروی
قوتی است
سوزنده
نهانی
۴

که هر دو از یک درخت کرم و خشکست بدرجه چهارم تیز است و پاک کننده است دیسقوریدوس میگوید معه
انواع دا بکوید با عسل بیرون نهند و دیشها بدرا بدو طلی کند پاک شود و با کوکرد بیامیزد و بر کلف و بهق و برص
طلی کند پاک کند و با بلیله و موم بکوید از هر یکی جزوی راست و بر دندان درد مند جکاند و بهند درد بنشاند خوردن
او خلطها بلغمی را و سودا وی و اب استسقا را استفراغ کند اصلاح نکرده افراط کند و ناسه عظیم آرد و روده ها
پاره کند و باشد که قی آرد و بیران و مرطوبان را موافق تر باشد و مردم جوانرا و محرور را نباید خورد البته و
اصلاح او آنست که او را کوفته اندر سرکه تر کنند دو روز پس آن سرکه بریزد و دیگر بار سرکه تازه کند پس آن سرکه
بیرون کند و آب خوش بشوید سه بار و اندر سایه خشک کند پس بکوبد و بخت نرم بکند و آنچه اندر تو بد کفته
آمده است اندین جا کار آرد پس بروغن بادام چرب کند با بروغن بنفشه و با داروها بیامیزد خوردنی از
اصلاح کرده دو دانک با نیم درم مردم متنعم را نباید داد جز مردمان قوی را و کسانی را که کارها برنج کنند نباید
داد و اندر فصل بهار و خزان باید داد و کروی کفته اند یک وقیه برنا مازیون اندر سه من آب بپزد تا یک
من باز ماند و بدشت بمالد و بیالاید و یک وقیه روغن بادام با این آب بیامیزد با نشتر بزنند تا آب
بسوزد و روغن بماند این تدبیر نوعی از اصلاح او باشد و بی مضرت باشد و داروها که با او بکار دارند
بدین روغن چرب کند و کروی کفته اند شش درم اصلاح کرده اندر یک و نیم رطل آب بریزد و بپزد تا نیم باز ماند
و بیالاید و آن آب بخورد حب القرع را پاک کند و وزن دو درم زهر است رطوبت جگر را خشک کند ماهی دانه
ابن دارد و حب الملوک کویند و بپارسی شاه دانه کویند برگ او بشکل ماهی خورد است اندر دانی یک انگشت
بود و درخت او سه سه دانه است کرم و خشکست بدرجه سیوم جالینوس میکوید کروی کفته اند حب الملوک
از نوعات اشنانست و او شیر است و اسهال هم چون اسهال آنست لکن فرق آنست که قوت اسهال
این درخت اندر دانه اوست و این دانه را شیر نیست دیسقوریدوس کوید هفت دانه از وی بخاید و نیم
خایده فرو برد و از پس او سرد خورد اسهال با غم و کشنرد و آب بکند کندی میکوید شیر او اسهال کند هم
چون اسهال نوعات برگ او با مزغ خانکی بپزد و آن شوربا بخورد اسهال کند و اکر با قطف یا با اسفاناج و خروس
کهن بپزد و شوربا او بخورد قولنج را بکشاید بشری خوردنی او با نزده دانه تا بیست دانه باشد استفراغ او درد
بندها را و نقرس و عرق النسا و استسقا را سود دارد و قی آرد و معده را پاک نباشد اکر مقدار یک خوردنی
از و با هم سنک او کل سرخ و مصطکی بکوید و هم سنک هر سه شکر با وی بسرشند و بخورد مضرت او از معده
باز دارد محمد بن زکریا میکوید کسی که معده ضعیف داشته باشد مغز دانه درست نباید خورد و فرو بایدبرد و
خایدن نباید ماهی زهره نباتی است هم شبیه برکن این درخت تر بود و لون او اغبر کونست و بزردی
کرآید کروی او را از جمله نوعات شمرند و ماهی زهره بوستیخ اوست او را شکوفه بسیار باشد چون ورد
نبات او را آذناب افکند ماهیان که آذناب موضع وی دارند ضعیف شود و بر آب افتند و ماهی زهره

تا هشت دانه ۴

از

ازبهر این کار کوبند بعق زهرماهی و پوست بیخ او را اندک دارو ها مسهل کار دارند اخلاط غلیظ را بیارد
وقرس و درد بند را سود دارد و درد پشت و بادها را بشکند حرف النون نمک گرم و خشک است بدرجه سیوم
و هرجه گرم تر و طلخ تر است بولس کوید اندر نمک خشکی و قبض قوی است بدن سبب تنها غریب را بیست کند
و باقی را بقوت قبض نگه دارد و گوشت نمک سود بدن سبب پوسیدگی نشود دیسقوریدوس میکوید که با عسل و
روغن زیت ضماد کنند سود دارد و دنبلها را بنشاند و تحلیل کند و با پودنه کوبی و خیر ضماد کنند اما سها کراندین
کوش باشد و اندر بعضی کتابها بعوض خیر روغن کاو و پودنه کوبی و با انکبین بر کزیدکی افعی را ضماد کنند سود دارد
و با انکبین بجیدکی عصبها ضماد کنند سود دارد و با روغن زیت طلی کنند ماندکی را ببرد و باسر که و روغن زیت
بنزدیکی اثر طلا کنند خارش را ببرد خارش بلغمی را که از بلغم شود تولد کند و باسر که انکبین و روغن زیت بکام
و حوالی زبان طلا کنند خناق را بکشاید و با عسل اماس بن زبان و ملاز که بتازی لهات کویند سود دارد
و با روغن زیت طلی کنند ماندکی را ببرد و اندر داروها کر بکار اید و بجای آب دریا بکار اید اندامها را
قوی کند با پیه کوساله طلا کنند سرها سود دارد همه نوعها نمک خاصه اندانی بن دندانها را سخت
کند و با روغن زیت ضماد کنند کبودی که اندر جشم خانه باشد از زخم انها و غیران را ببرد و مقداری معتدل
دنک و روی را نیکو کند و بینی کردن باری دهد خاصه نمک نقطی درد معده را و سرها سود دارد نقل طعام
را سوء هضم دارد دفع کند نمک نقطی اسهال بلغم عفن و سود اکند و نمک طلخ نیز اسهال سود اکند و نمک اندانی
بلغم خام را و سودا را دفع کند همه نمکها داروی مسهل را یاری دهد بدفع بردفع رطوبتها لزج و سودا و
دارو را زود از قعر معده فرود اورد و بعد دفع کند نحاس محرق روی سوخته است اندروی قبض
و تیزی است ریشها بدانکدارد که بهن باز شود و کوشت فرونی را بخورد و سوخته مغسول جراحتها را بنوید
و اندرداروها جشم بکار اید و بینائی را قوت دهد و اندرداروها مسهل استفراغ آب کند و بکام مالند
اردیک و نیم مثقال آب دابالک کنند بی بیخ حرف الواو ورد ده درم کل نازه ده مجلس لجایت کند و کل خشک
اسهال نکند لکن معده را قوت کند و مضرت داروها مسهل از معده و جکر باز دارد حرف الهاء هلیله انواع آست
زرد و سیاه و کابلی اما زرد غوره است و کابلی نخته است و سیاه رسیده است و هلیله که از حین آرند باریک
و سبک باشد و بهترین آن باشد که فربه باشد و زرد باشد و اندکی بسری زند و سخت باشد و کابلی هم آن باشد
که فربه و سنکی تر باشد و اندکی آب بنشیند و اندکی بسرخی زند و هلیله زرد جیفی بهتر باشد که مجوف منقار رخی
حمی دارد و هلیله همه سرد است بدرجه اول و خشکست بدرجه دوم و کفته که اندکه هلیله زرد کرمتر از سیاه است
و همه صفراها را بشکند و جذام را سود دارد اما هلیله زرد اسهال صفرا کند با اندکی بلغم رقیق و معده را بنزاند
و قوت کند و اندرداروها جشم بکار اید و استرخا جشم را ببرد و آب دویدن از جشم باز دارد و هلیله سیاه خفقانها
سود دارد و استفراغ سودا کند و خداوند سبز را سود دارد و فعلها جیفی اندین همه پیها ضعیفتاست

هلیله ۴

قوی ۴

۷۵

ملغمی را سود دارد
و بپراند خاصه
اماس ۴

۲ یاد کرده
اندر واند رنعضی
انکبین و عجه نافع است
با سکنکبین بجور نه مضرت
افیون و سماروغ باز دارد
با تخم کتان بزرج کردم
ضماد کنند و
زوفا ۴

۳۷ و باز دانه قطران و انکبین

روی ۴

زردکی ۴

وخداوند بواسیر را سود دارد و هلیله
کابلی استفراغ سودا و بلغم کند و اندک
مایه منش کشتن اردو تنها معده
را بخویشتن اندر خورد و بدن
سبب استفرا را سود
دارد
۴

گروهی گفتند انه هلیله کابلی بنها کهن را ببرد وحفظ را وعقل وحاسها را سود دارد وخداوند درد سر
وخداوند قولنج را سود دارد وهلیله هندی وکابلی بریان کرده بروغن دنبت شکم باز گیرد شربت از کابلی
اندمطبوخ از بیخ دردم تا دوازده دردم وکوفته دو درم سکنجبین هو حرف الیا بیتوع هر نباتی گرانا شیر تیز است که
شکم بازداند انا بیتوع گویند وانچه معروف تر است این نباتها هفت است عنزروشیرم ولاغیه وعرطنیثا
وماهودانه ومانذیون وبنطافیلیون وان بنطافیلیون را بیخ برگ گویند وهر هفت بداست وخوردن
آن خطر است لابد زهر است وبیرون از این نباتها دیگر است که ان را شیر تیز است وان از جمله بیتوع گویند
یکی را ازان القار گویند ودیگر لبلاب برنگست وسه دیگر خرقه وخرقه بیاتی است وچهارم نباتی است
که انا شمس گویند مانند خرقه است وبرگ او کرد است بیخ نباتی است که او را سروی گویند برگ او هم چون
برگ سرو است وبلندی شاخها او یک بدست است نوع ششم نباتی است که برگ برگ او هم چون برگ مورد است
وخوردتر نوع هفتم نبات او هم چون خیار است واز جمله بیتوعست وشیرم معروف است واندر حرف شین
یاد کرده امده است ولاغیه ان تریاق فاروی وبوسنجی است کرم وخشکست بدرجه چهارم ودیگرها کرم
وخشکست بدرجه دوم تا بدرجه سیوم وشیر لاغیه ریش کننده است وکشنده او را اندر آبانی که
ماهی باشد در افکنند ماهیان ضعیف شوند تا بمیرند وبسرکب افتند وشیر لاغیه تولول را بر کند ومویرا
بستر د خاصه اگر با آب طلا کنند بالک کنند دیسقوریدوس گوید اگر سه قطره بر انجیر چکانند وخشک کنند
وبخورند اسهال کند واگر بر پشت بابزان چکانند هم چنین اسهال کند علی الجمله او را با خالص بچیزی
نشاید خورد که دهان وحلق را ریش کند بر عسل چکانند وبا موم خالص بخورند خوردنی سه قطره یا چهار
باشد واگر شاخها بتوع تیز بر سفالی بریان کند وبساید وبا بیت اندآب کند وبخورد اسهال کند وشاخها
خشک او ضعیف تر باشد **باب هژدهم از جزییم اندر شناختن ماء الجبن وکوبه وساد کردن سبب ساختن**
آن وشناختن ان وفضیلت وخاصیت ان وچگونگی ساختن ان وباید دانست که از بهر انک ماء الجبن داروی
لطیف است واز همه داروها بخصلتهاء خوب ممیز تر است وسخن اندر یاد کردن آن واحوال آن
بسیار است بدین سبب احوال او اندر بابی جداگانه یاد کرده آمده است تا داد او دادن باب تمام
داده شود وبازیافتن او بر جوینده آسانتر باشد از بهر انک ماء الجبن از شیر باید ساخت نخست
احوال شیر یاد کرده آید واگر چه اندر نخستین از ین کتاب لختی احوال شیر یاد کرده آمده است تمامت
ان انجا یاد کرده آید واگر چیزی از ان باز گفته آید از ان قدر بس دراز نگردد ونیفزاید بقراط گوید نقصان
حرارت شیر از حرارت خون هم چند انست که نقصان حرارت گوشت عددی از حرارت جگر از بهر انک
خون اندر گرمی وسردی معتدلست وصفرای گرم است واندر گرمی از اعتدال در گذشته جانک بلغم
اندر سردی از اعتدال بیرون شده است وحرارت شیر حرارتی است میان حرارت خون وسردی بلغم

لکن

نیز قوست ابو علی سینا مگوید
پنجم شیر لاغیه ص

شیر او ص ۳

او را با روغن زیت بیامیزند
پس طلا کنند از بهر این کار
تا بوست را ریش کند
اندر موم روغن
بر بر بون را سها
عصن با طلا
کنند ص
پنیر آبی که بتازی ص

یا با موم روغن
بخورند
ص

غددی گوشتی
سفید وسرد ونی خون و
جگر گوشتی گرمست ومعدن
تولد خونست جالنوس مگوید
اندر حرارت نرم است وحرارت
او کمتر از حرارت خونست
وماند مایه از بهر انکه
ص ص

لکن بخون نزدیکست وان بلغم دوم تراست وهمه اطبا اتفاق کرده اند که تولد شیر از کیموس است
کوارنده وبتمامی رسیده وخون کشته واندر رگها گذشته ومدین عضو که اندروی تولد میکند آمده واز
بهر این کار کوشتان عضو سفید است وبسردی گرایده است وقوت طبیعی این عضو وهمه این عضوها انست
که انچه بدو رسد واز ماده تمامتر غذا انرا از حال ببرداند ومانند خویش کند چاره نیست از انک این عضو خونی
را که بدو می رسد از حال تمامی وبخنکی لختی بجایی وبطبع ورنگ خود باز آرد تا خون اندروی شیر گردد وحال منی
نیز هم چنین است واگرچه شیر ومنی هردو لختی بحال خامی باز آمده است وطبع آن عضو کرفته واز حال خونی باز
بسر افتاده هرگاه که ازان عضو بعضوی دیگر شود که اندروی حرارتی معتدل باشد ان حرارت او دیگرباره بزودی
وآسانی بخنکی وتمامی بزنگ خون باز برد ودوغش میکوید مردم مرطوب راشیر ازبهر آن زیان دارد که حرارت او
ازا بحال بخنکی باز نتواند رسانید چنانک باید دانست که شیر ومنی هردو اندر عضوی ازان خویش چون فضله
اند ازبهر انک هرگاه که قوت مغذیه کیموس را از حال خود بگرداند وان را بغایت مانندکی خود کند ازان کیموس
غذا ازان عضو کردد وبدو پیوندد وانچه هنوز بغایت مانندکی او نرسیده باشد کیموسی باشد فوقانی نزدیک بطبع
اوچنانک خون اندر جگر ومرطوبت کفک ناک اندر شش ومرطوبت لزج اندر مفاصل ومرطوبت آب باک اندر زفان
وشیر اندر پستان ومنی اندر جای خویش ازین هریک نفعها وفایدکاری ازبهر انک منفعتی ومصلحتی چنانک اندر کتاب
بخستین منفعت هریک بجای خویش کفته آمده است واما سبب ساختن ماء الجبن انست که بشینکان تامل
کرده اند اندر حالها دارو وحال تن مردم وحالها خلطها لزج وسوخته که اندر قعر نهشته باشد واندر
میان بوست وکوشت مانده وبثرها وخارش تولد میکند ودانستند که نهشتن قوت داروها معتدل
بدان جای بر کندن آن ماده را ازان عضو دشخوار باشد وداروها که قوت آن بنظارتین رسد یا بمقدار
بسیار دادن بکار داشتن داروها تیز قوی وقوی خطرها باشد احتیاط کردند وازبهر علتها عسر داروی
جستند که اندروی هیچ خصالت یکی انک فعل او بخلاف فعل داروها مسهل باشد ازبهر انک فعل داروها
مسهل انست که اندر معده بنشینند وقوت او بکدرد وبجای ماده بیماری رسد وخلط را بقوت تیزی برکند
وچون اندر جستن دارو بودند که سخت قوی نباشد دست داروئی بایست زد که لختی چرم او اندر رگها بکدرد
تا قوت او از جگر بموضع نتواند رسید وکدرندکی کوهر او بجای کذرندکی قوت تیزی داروها باشد دوم انک
قوام آن رقیق باشد تا زود اندر رگها بکدرد سیوم انک اندروی قوتی جزئی او خلطها غلیظ وازم کند چهارم
انک اندروی اندک کرمایه تیزی باشد تا فضله غلیظ ببرد وبرکند پنجم انک اندروی قوتی اسهال کننده باشد تا
خلطها را باسهال بیرون کند پس اندر حال داروها ممزوج نکردند بعضی نبایی بود وخشکی بران غالب بود چون
افسنتین وافتیمون وشیطرج وبزید وشحم حنظل وخربق وبعضی معدنی بود وتیزی بر آن غالب بود چون بورق
ونوشادر وتمک وغیر آن وبعضی شیر نباتی بود اگرچه اندروی جزئی بود وتیزی وحرارت آن باوناط بود چون سقمونیا

۲ غلظ و ۵
۳ واندر بند کشادها سخت شده وبعضی باطراف رسیده واروی دردها واماسها سخت پدید می شود چون قرس وداء الفیل وبعضی بظاهر بن رسیده باشد ۵
ازان ۵
باید داد ازوقتی سخت قوی وتیز باید اندر بکار داشتن مقدار ازم
باشد تا قوت جزئی م

وسکبنج با نرد واشق وبعضی نبات کف زمین بود وحرارت آن بیشتر و وقوع آن قوی تر و زود تر بود جون
نقط ,,,, وکوکرد و مومیائی وبعضی صمغ درختان بود و مقدار معتدل ازوی اسهال کند جون مصطکی وعلك الانباط وجون دارها مفرد بین جمله یافتند اندرحال داروها مرکب نکردند داروئی نیافتند که
این خصلتها اندوی توان یافت مگر تریاق فاروق لکن آن مقدار که ازوی بشاید خورد اسهال نکند
وآن مقدار اسهال کند که بکبار دنیا باید خورد و نه نیز بیوسته بکار باید داشت وجون انجه میخیسانند اندر
مرکب واندر داروهای جوانی نکردند انجه جستند اندر شیر یافتند از بهر آنک شیر با اخلاط نزدیک است
وبنیراست وهرگاه که بصفت بنیر ازوی جدا کرده شود اب و روغن بماند و قوت روغن تهر کننده است
وبزداینده وقوت آب لطیف کننده واسهال کننده است انجه عرض ازین دو جزو بود دست بران زند
وبجوارانت خصلتها اندروی خصلتی شریف تر یافتند وآن آنست که فضله که ازوی اندرتن بماند
ازوی بخی تولد نکند وروده ها را نخراشد ونسوزاند وافراط نکند جنانکه داروها دیگر لکن اگر چیزی
بماند غذا کردد وباید دانست که آب اندر شیر جزو شیر شریف تر است بدین سبب لطیف تر و شوینده
تر و زداینده تر است واندر شیر کاو روغن بیشتر است بدین سبب کرم تر است واندر شیر کوسفند بنیر
بیشتر است بدین سبب سرد تر و غلیظ تر است وشیر نیز اندرین با بها معتدل است از بهر آنک روغن اندر
شیر اوکمتر از انست که اندر شیر کاو وبنیر اوکمتر از انست که اندر شیر کوسفند وآب نیز کمتر از انست که
اندر شیر کوسفند وآب کمتر از انست که اندر شیر جزو شیر
شتر بهتر بن شیری از بهر نیراب شیر بزرخ است وجوان وتن درست وتمام کوشت وجمل دوساز
وقت زادن او کذشته باشد از بهر آنک هر حیوانی که بزاید جمل دو شیر او غلیظ باشد وباید که دیگر زاده
باشد وشیر بزلاغر بکار نیاید واکر بزرخ بدست نابد بزکی دیگر روا باشد لکن شرطها دیگر نکه باید داشت
واین بز را باید بست وعلف درخورد مزاج بیمار باید داد اکر از بهر کرو خارش باشد شاهتره بیشتر دهند
واکر از بهر افراط حرارت است کوك وکشنر تر وبرك خرفه واسفاناج بیشتر دهند واکر از بهر سده باشد
باشد کرفس وکسنه وبادیان تر ولبلاب بیشتر دهند واکر این معده ضعیف باشد بوزه وکرفس وبرك بیت
وبرك آبنی وابنوده وشاخها ز بیشتر دهند واکر مزاج سرد باشد وسودایی لبلاب وقلیخ تك بیشتر دهند
وسناملکی لخی یا جو بیا میزند وبدهند واندر همه انواع خوید بخورد ومقداری جو جندانک بکوارد
میلهند ونشان کوارید آن باشد که بنشاط بخورد وسرکین او معتدل باشد بس تر نباشد واکر علف
کمتر باید سرکین او خشك باشد وشیر غلیظ واندك مایه باشد واما ساختن ماء الجبن بدین کونه باید بستانند
شیر تازه ودر پاتیله سنکین بجوشانند وبجوب بیدمی حنبانند تا بر جوشد بیوی وبیست درم سکبین
ساده وده درم آب غوره سرکرده بروی باشد وآن آتش بردارند وبهمند تا به بندد وبنیر ازوی جدا شود

۲۷۴

vv

و آن آب که از پنیر جدا شود اندرو بحکانند صافی اندر خرقه دوتو این شربتی باشد از بهر تسکین حرارت
ماده و اگر کسی تخم خرفه بر تن ماء الجبن بکشند و نیم درم طباشیر و دانکی صندل سوده و مقدار کافور
بذرین شربت بدهند تسکین کند و اگر با فرونی حرارت ماده باشد شربت ماء الجبن بی آب غوره سازند
و بی طباشیر و صندل و کافور دهند و اگر حاجت باشد دو درم هلیله زرد سوده یا سه درم بروغن
بادام جوب کرده باشکر سوده بیامیزند و ماء الجبن با این سفوف دهند و اگر اندر میانه روزها که ماء الجبن
میدهند یک روز این سفوف دیگر دهند صواب هلیله زرد دو درم صبر اسقوطری یک درم کل ارمنی و کتیرا
از هر یکی دانکی و نیم سقمونیا طسوجی اینسوت دانک و اگر این سفوف را حاجت کند از بهر کسی که سفوف
نتواند خورد روا باشد و خداوند کرو خادش را این سفوف دهند هلیله زرد و سیاه و کابلی از هر یکی یک درم
افتیمون یک درم و نیم افستین یک درم صبر و غاریقون از هر یکی نیم درم ملح نفطی دانکی و نیم از این جمله
یک نیمه مادو بهم بسایند و بعضی از طبیبان حکایت کرده اند که این سفوف بیشتر با بسلخت و ده درم
بدادند و دیگر باره حاجت بامد باز نزده درم بدادند نافع بود و خداوند در دجگر و خداوند سپرز را
ماء الجبن را باب کشته و باب شاهترج دهند یا باب لبلاب و ان بر خداوند مالیخولیا و کلف و بریون
و خداوند صرع و داء الفیل ماء الجبن بدین گونه سازند شیرتاز بگیرند و مقدار دانکی بنیر مایه کنند تا زنی
انفحه گویند اندروی حل کنند و بپوشند تا بسته شود پس مقداری دو دانک نمک سفید بروی آمیزند و اگر نا
نزد بکار دارند خرقه دوتو بحکانند و بدهند با مقداری شکر و اندر میان دو نهار این سفوف بدهند و
هلیله زرد و کابلی و سیاه از هر یک یک درم افتیمون و اسطوخودوس و بسفایج و لسان الثور از هر یک نیم درم
نمک دانکی و نیم و اگر بیماری صعبتر باشد ماء الجبن بدین گونه سازند نخست سکنجبین بزوری بسازند
بدین نسخت یک درم افتیمون ده درم اندر خرقه بندد چنانک رسم است و بر آب بادرنجبویه تخم بادرنجبویه
و سه درم فالیخشک و لسان الثور و بسفایج سبز نیم کوفته از هر یک پنج درم ان جمله را یکشب اندر یکمن آب
و نیم من سرکه تر کنند و بامداد خرقه افتیمون ازوی بردارند و جمله را بزنند تا مقداری آب برود و دیگر
باز خرقه افتیمون اندروی افکنند تا جوشی سبک بجوشد و از آتش بردارند و صافی بیالایند و ازین
سرکه سکنجبین سازند و هر دو روز یا هر دو روز شیرتاز بجوشند و ازین سکنجبین سکنجبین سی درم بروی باشد
و بهمند تا بزند و آب ازوی بحکاند و بدهد و هر روز شربت ماء الجبن با یکدرم اباریج لوغاذیا بدهند یا با یک
اباریج ادکا غابنس و اندر بهر خداوند کش و بلغم و استسقا بدین گونه سازند شیرتاز بگیرند و دانکی بنیر
مایه ده درم مغز کایکان کوفته و بهمنه اندروی حل کنند و بهمند تا بسته شود پس بکارد ببرند و نیم درم
نمک نفطی سوده بروی افکنند و بحکاند و اگر سخت صافی باید بجوشانند و سی درم سکنجبین باوی بجوشانند
و سی درم سکنجبین دیگر باره بحکانند و باوی ان سفوف بدهند هلیله کابلی دو درم افتیمون یک درم مصطکی

بغات ص

شیر ۳

تخم ۵

عسلی ۵

وانیسون وتخم کرفس وتخم بادیان از هریکی نیم درم نمک نفطی دانگی ونیم شربت ماء الجبن از نخست وی
بسیار نشاید داد از سی درم اغاز باید کردن ومی فزودن تا هفتاد درم باید داد از آنک بکوارد تا صد
درم واین صد درم بجوشه دفعه بدهند بیمار اندر میان هر شربتی لختی برود وحرکت کند جالینوس میگوید
ماء الجبن که بتخم کاکیان سازند اسهال کند واگر نمک برافکنند اسهال قوی تر کند ومیگوید کسی را که بسهل
حاجت باشد اندر تابستان وگرماء کم رود از مضرت داروها مسهل تر سند از ماء الجبن بنا باید ترسید
محمد زکریا میگوید سفوفها وداروها مسهل باماء الجبن باحتیاط واستقصا باید داد ومقدار
آن باندازه باید کرد که اندر اسهال افراط نکند باخطر باشد جزو چهارم اندر تدبیر فصد وحجامت و
برداختن تن از فضلها خونی او این جزو سی و پنج بابست باب نخستین اندر فضیلت فصد
فضیلت فصد انست که هرگاه که فصد کرده شود همه اخلاط از تن او کم شود بدین سبب گفته اند
که همه اخلاط بیکبار زیادت کردد بفصد از هر خلطی جزوی کم شود از بهر انک مرکب همه اخلاط خونست
بدین سبب هرگاه که فصد کرده شود همه اخلاط از تن او کم شود بدین سبب گفته اند که فصد استفراغی
کلی است واندر ان حال که همه اخلاط بیکبار اندر تن زیادت کردد هیچ استفراغی بهتر از فصد نیست
وبهترین فضیلتی فصد انست که چون رگ کشاده شود رنگ خون وقوت خون بیرون جستن وقوام او
بنگرد واحوال او بداند واستفراغ آن چنان کند که خواهد ومصلحت بیند چون کاردار وخوردنی نیست
هرگاه که اندکی آید اندر حال باز توان بست تا اگر چندانک باید استفراغ نکند ان دوز مدد کردن خطر
باشد بدین سبب فضیلت هیچ استفراغی بدین نرسد باب دوم از جزو چهارم اندر یاد کردن هنگام حاجتمندی
فضیلت خون وباد کردن هنگام حاجتمندی بیرون کردن وآن باید دانست که خون را اندر تن آدمی شش فضیلت
بزرگ است از بهر انک ازوی اندر تن شش منفعت کاز هیچ خلط دیگر نیست حاصل است یکی انست که
غذا داستینی خونست ومدد بروش تن وباز یافتن بدل انچه بپوسته بتحلل خرج می شود از خونست چنانک
اندر باب دوم از کفتار سیوم از کتاب نخستین یاد آمده است دوم انک همه تن از خون حرارتی طبیعی یابد
جز از حرارت غریزی که اندر دل همی باید سیوم انک اگرچه قوام دل ومدد فرودن حرارت غریزی اندر
دل از خونیست مرکب حرارت غریزی وقوت حیوانی خونست ومدد رسیدن از همه تن از خونست وبدین
سبب است هرگاه که لختی خون بیشتر شود نبض بکردد وضعیف شود وسقوط قوت وغشی تولد کند
چهارم انک دل معدن حرارت غریزی است وحرکت او پیوسته است وبسبب پیوستکی حرکت تحلیل ازوی
بسیار باشد وبسیاری تحلیل حاجت بباز آوردن بدان که ازوی تحلیل خرج می شود بیشتر از ان حاجت دیکر
اندامها است بدین سبب رگ زنک از جمله پیوسته است وزود توان آنک دیکر اندامها را غذا دهد
نصیبی تمام تر بدان رگ از جمله برسد وتجویف او از ان پر شود مرکب قوت حیوانی بود واز دل اندر یابد

جزو چهارم از هفتاد نخستین
از بخش اول از دوم کتاب سیم

کرده ۳

واغ

باز

باز گردد و از کرد آمده قوت حیوانی بود و از دل اندر شریانها منبعث ان بهمه تن برسد و افعال قوت حیوانی
بدو تمام کردد و بدین سبب است هر گاه خون از شریانها بیرون شود و قوت حیوانی باطل کردد و حیوان هلاک
شود بخم آنک خون بان قوت حیوانی را بهمه اندامهای میرساند و کرمی دارد بمحان همه اندامها را تری
میدهد و نرمی دارد تا همه حرکتها باسانی حاصل همی شود ششم آنک بوست مردم را رنکین و تازه و با
رونق میدارد بس معلوم شد که خون بزرکترین سببی است قوام تن را بهترین خلطی است اندرتن و منفعتها
او فزون از منفعت دیکر خلطها است و بدین سبب است که کروهی از پیشینکان بیرون کردن خون بهیچ
حال روا نداشتند و اندرین رای بر خطا بوده اند از بهر انک اکر منفعت و محل خون اندر تن بزرکست
است این محل و منفعت او بر دو شرط است یکی آنک مقدار او چندان باشد که باید و کیفیت او یعنی چکونکی ان
باشد که باید و هر کاه که این دو شرط باشند که هیچ حال خون از تن بیرون کردن نشاید و هر کاه که مقدار
او بیشتر کردد و کیفیت او بکردد ان هر دو حال نا طبیعی و لجیست و کروهی کفته اند که این هر دو حال
نا طبیعی باز توان آورد بی انک خون از تن بیرون کنند و کفته اند که سبب فزونی خون بسیاری غذا باشد
و هر کاه که غذا باز کرفته آید یا کمتر شود قوت غاذیه فزونی را خرج کند و مقدار او باعتدال باز آید
و به بیرون کردن خون حاجت نباشد و اکر ترسد که سبب کم کردن غذا خون کرم شود دست بر غذاها
خلط و اندک دارند تا هم اندر مقدار و هم اندر کیفیت باعتدال باز آید این تدبیری صوابست لکن تمام
نیست از بهر انک این تدبیر بمهلت و روزکاری دراز تمام شود و کاه باشد که پیش از تمام شدن این تدبیر
افتی بزرک تولد کند پس بضرورت اندر چنین حال که از پیش دشتی افت این توان بود هر سه تدبیر کار باید
برد هم بیرون کردن خون و هم کم کردن غذا و هم تدبیر مزاج از بهر انک هر کاه که خون بمقدار کردد و کیفیت او
بد شود اکر لختی کم شود غلبه باقی شکسته شود و باقی را زود باعتدال باز توان آورد و بسیار باشد که
خون اندر تن بسیار کردد بی آنک کیفیت او بد شود و بیم باشد که مهلت ندهد تا آنرا بتدبیر بمقدار معتدل
باز آرد اکر اندر حال لختی بیرون نکنند مردم هلاک شوند پس معلوم شد که تدبیر درست و تمام آنست هر کاه
که خون اندر تن بمقدار معتدل باشد و بکیفیت نیز معتدل باشد انکه دارند و هیچ بیرون نکنند و هر کاه
که از مقدار معتدل زیادت کردد کیفیت او بد شود اکر ایمن باشد که مهلت دهد تا بتدبیر کم کردن غذا و بدل
کردن مزاج باعتدال باز آید بدان مشغول شوند و اکر ایمن نباشد جز بیرون کردن فزونی و بصلاح آوردن باقی
هیچ دوی نباشد و باید دانست که بیرون ازین دو سبب که یاد کرده آمد سبب سیوم هست که بیرون کردن
خون واجب کند و آن میل کردن و روی نهادن خونست بعضوی بسبب زخمی یا افتادن از جائی یا غیر آن چون
رعافی که خون از بینی کشاده شود و بدین جانب میل کند یا خانک خون حایض بیوسته آمدن کرد اندرین
حالها خون از بهر سه کار بیرون کنند یکی آنک تا مقدار خون کمتر کنند دوم آنک تا خون بداخلی کمتر شود و باقی را

باشد و سبب بیماریها
و افتها شود و زایل
کرد حال نا
طبیعی
م

بحال طبیعی م

باعتدال باز آوردن آسان باشد سیوم از انک تا او را از ان جانب کہ میل کردہ باشد باز کردانند و جز از بہر این
سہ سبب خون از تن بیرون نباید کرد و با این اصلہا و سبب ہا کہ اندر فصد بباید دانست و بکار داشتن
نکہ باید کرد چنانک از پیش تر یاد کردہ آید و بباید داشت تن کہ خداوند بیمار بہا خونی را چون عرق النساء
و نقرس و اوجاع مفاصل و خناق خونی و غیر آن چون درد چشم و آماس انتہاء شکم و کسانی را کہ از بواسیر
خون آمدن عادت شدہ باشد و باز ایستد و زنی را کہ حیض بستہ شود در ہنگام ان ہمہ از بہر باز کردانیدن
خون رگ از عضو کہ میل بدو کردہ باشد اگرچہ بیرون کردن خون حاجت ضروری نباشد و خداوند بواسیر
را خون آمدن باز ایستد و حیض گسستہ باشد و در رگ روی ہلاک کند بدان خون بیرون کردن واجب
است از بہر انک زلک این گروہ باسفید باشد یا سیز یا رنگی تیرہ گرفتہ و کسانی را خلطی است اندرتن
و منفعت و مزاج کم باشد این ہر سہ گروہ را صواب آن باشد کہ اندر فصل بہار خون بیرون کردن سود دارد
و اندر علتہا سودائی اگر نخست فصد کنند بس مسہل دہند ہم صواب باشد اگر نکہ باید کردن تا الذ تن
خویش ہیچ تمددی می یابند و رگ روی نہ رگ گاہ باید کردن درست ترین نشان است در تن خداوند علت
سودایی کہ اندر ہمہ اندامہا تمدد می یابد باب سیوم از جزو چہارم اندر یاد کردن بیماریہا کہ تاخیر فصد واجب کند
اگر مرد خون افزا از بہر عرق النساء و نقرس و درد چشم و سر و غیران بر سبیل احتیاط پیش از حرکت نوبت
از ہر یک چندین فصد کنند و باشد اما چون آن حرکت کرد اندر اول حرکت ان فصد نباید کردن از بہر انک
قصد اندران وقت خلطہا بلغامی را اندر تن بجنباند و با خون بیامیزد و اندر رگہا روان کند و مضرت
آن بزرگ باشد و ہر گاہ کہ روزگار ابتدا آن اندر کردن را بجنگی بدید آید بنکرند اگر قصد حاجت
باشد و مانعی نباشد فصد کنند و ہر گاہ کہ علامتہا امتلاء اندر تن بدید آید بفصد کردن شتاب نباید
کردن تا معلوم شود کہ امتلا خونست اگر نہ از بہر انک نرہ امتلاء فصد واجب کند لکن بسیار باشد کہ امتلاء
از خلطی دیگر باشد و ہنوز خام باشد و اندران حال فصد کردن قوت ساقط کند و مادہ بر حال خامی
بماند و خطر باشد کہ بیماری دراز تولد کند و قوت بیمار تا باخر وفا نتواند کرد و بیمار ہلاک شود و ہر
بیماری کہ اندروی بحرانہا ظاہر شود و تواند بود و مدت بیماری خون بسیار نباید بیرون کشیدن لکن اگر
ممکن گردد بشربت و تدبیر تسکین کنند و اگر ممکن نگردد اندکی خون بیرون کشند و باقی خون نگہ دارند تا
قوت ضعیف نشود و بحرانہا تواند کرد و اگر بفصد بیکرطبع باشد توان کرد و اگر کسی را اندر زمستان سبب
فصد ناکردن نکری اندر تن بدید آید فصد باید کردن لکن خون اندکی بیرون باید کرد و باقی را از بہر قوت
نگہ باید داشت و حایض و آبستن را فصد نباید کردن مگر ضرورتی بزرگ کہ واجب کند کہ خون را از جایی باز
کردانند و با آن حال قوت نگہ باید کرد اگر قوت قوی باشد و تن ممتلی و امتلا بحقیقت از خون باشد و میل
بجایی نازک و خطرناک دارد چنانک اگر امتلا رعافی یا قواطعی باشد یا خون بنفث یا بقی از کلوی بیاید افتاد

لختی خواهد کشید اندران بیماری ۳

جانب

جانب باز باید داشت و باز کردانید بعضد و باید دانست که هر گاه که اندرتن او خون نیک اندکی باشد و خلطها
بد بسیار باشد هر گاه که قصد کنند خون نیک خرج شود و خلطها بجای آن باز آید و هر گاه اندرتن او خون
اندکی ماند و بد باشد و میل او بعضوی باشد و با اندک اندک قصد می باید کرد و بغذاها او کر قوت او نگاهداشتن
و بدل آن بد که بفصدها خرج میشود خون نیک باز می باید آوردن تا لختی کرت خون نیک شود بی آنک قوت او
ضعیف شود و اگر در تن این کس خلطها صفرائی باشد بخشت بقی و مسهل لطیف صفرا کمتر کنند یا تسکین کنند
پس قصد کردن و اگر خلطها غلیظ باشد بتدبیرها لطیف کننده مشغول شوند چون کرمایه و ریاضت و سکنجبین
که اندوی زوفا و حاشا بخته باشد **باب چهارم از جزو چهارم اندر یاد کردن اصلها که اندر حال فصد کردن**
نکه باید داشت هر گاه که فصد واجب شود بخشت اندر حالها تن نکه باید کرد تا انکس را قصد می باید کرد یا نه تا اگر فصد
کنند احتمال آن تواند کرد یا نه و آن حالها سال عمر است و مزاج فصل سال و حال هوا شهر و شخنه یعنی فرمهی
و لاغری تن و قوت قم معده و ضعیفی آن و هر گاه که فصد واجب شد و از این حالها مانع باشد باید که طبیب داند
که کدام رگ را می باید کشاد و کی باید کشاد و خون چند چه مقدار بیرون باید کرد از بیمرویت و بباید دانست
که فصد ناسود مند کی لحق بسوناند و تا ساکن شدن اندک مایه بی آرام کند و هر گاه که فصد درد کند جراحت
آن دیر بسته شود و بسیار باشد که بسبب فصد طمع خشک شود از بهر آنک فصد ماهها را بلجاجت را کند
و اند انواع قولنج بفصد حاجت کمتر افتد مگر اندر قولنجی که سبب آن آماس روده ها باشد و هر گاه که فصد
کرده شود بزنک خون نگر باید کرد اگر ببفسدی زند اندر حال باید بست و همیشه اندر آن باید کوشید
که فصد سبب حرکت سودا و صفرا و سبب غلیظی و خامی نکردد **باب پنجم از جزو چهارم اندر یاد کردن نشانها**
بسیاری خون اندر تن نشانهای بسیاری خون هفت نوع است نخستین رنک روی مرد و مرد میدکی و بری رکها سیوم
عظمی نبض چهارم حس کرانی و ماندکی اندر اندامها پنجم حس حرارتی خوش اندر همه اندامها ششم سستی
و دشخواری حرکت هفتم آرزو طعام نابودن هر گاه که از این نشانها بعضو اندیک عضو پدید آید و نشان آنکه
خاصه آن عضو باشد با آن پدید آید میل خون بدان عضو باشد چنانک اگر میل بجانب سر دارد حرکت شریانها
سر قوی کردد و ضربان اندر سر پدید آید و اگر میل بجانب معده دارد منش کشتن و آرزو حرها پدید آید
و آرزو طعام نشود و اگر بجانب سپرز میل دارد اندروی کرانی و سوزش پدید آید و بعضو مردمان باشند
که از بسیاری خون بسیاری خنده بایشان غالب شود و طعم دهان شیرین کردد و بعضو را سرکردان شود
و اندر جشم و روی خارش پدید آید **باب ششم از جزو چهارم اندر یاد کردن نشانها تباهی خون اندر تن**
نشانها تباهی خون اندر تن از سه چیز جویند یکی از رنک و دوی از بهر آنک رنک روی کردد دوم عظمی
نبض سیوم از حس الم از بهر آنک هر گاه که خون تباه شود اندر خود الم می یابند چون الم ریشها اما رنک روی
اندر بیشتر حالها برخی کرآید لکن هر گاه که تباه شدن خون از جهت بلغم بود رنک روی بسفیدی کراید و اگر

خلط م

و اگر بجانب جکر میل دارد اندر جکر سوزش پدید آید م

شریف ۱۵

از جهت صفرا باشد بزردی گراید و اگر از جهت سودا باشد ببیاضی گراید و بتیرگی و اگر از جهت تیزی و
حرارت صفرا باشد اندرین المر بشها یابند و هرکجا دست بزنند المر یابند و اگر مدتی برآید و استفراغ
کرده نشود تپی لازم تولد کند و باشد که بثرها و آماسها و طاعون پدید آید و قوت ساقط شود و اگر
تدارک کرده نشود بخارتباهی خون بدل رسد و هلاک کند **باب هفتم از جزو چهارم اندر شناختن حالها**
خون پس از آنک بیرون کنند اندر شناختن حالها خون پس از آنک بیرون کنند از چهار چیز جویند یکی از رنگ آن
دوم از قوام آن سیوم از بوی آن چهارم از آنک شرطست که آن جایگاه که خون در او باشد یکساعت
ببوشانند پس بنگرند تا آن حال چگونه یابند و گروهی طعم نیز یاد کرده اند لکن چون از رنگ و بوی و قوام
حال آن معلوم کرده اند یاد کردن طعم فزونی باشد اما خون معتدل و درست رنگ و قوام معتدل باشد
و خنثوی باشد و خون صفرائی رقیق تر از معتدل باشد و از سرخی بزردی زند و کفک بسیار کند و سخت
گرم باشد و بوی او تند باشد و در فرد و بطعم تلخ باشد و خون از بلغمی تا از براذ همی آید
رقیق باشد و سخت گرم نباشد و زود غلیظ شود بفرد و بوی ضعیف دهد لکن اگر عفونت بدو فرو شد
باشد بوی ناخوش دهد و پس از یکساعت ای رقیق بر سر او پدید آید و بدان ماند که نشاسته با آب
معصفر بیامیزند و خون سودائی سیاه و غلیظ و ناخوش بوی باشد و بوی ترش دهد و زود بفرد
و اگر لختی آب اندر و کنند رشته رشته شود چون لیف و از وی آبی کبود جدا شود و هرگاه که این هر سه نوع
خون سوخته شود و قوام او غلیظ و بوی او ناخوش شود **باب هشتم از جزو چهارم اندر یاد کردن**
سببها که خون را تباه کند سببها که خون را تباه کند سه نوع است یکی تدبیرها یا اندر غذا و چیزها
که رونیز بسیار خوردن چیزها و بازارها دیگر و آنچه بدین ماند و سببها که در مزاج دل و
جگر خاصه اندر سالهای جوانی و فصل تابستان سیوم تباه کشتن بسبب تغییر نظام فصلها سال و
بسبب بسیاری یا اندکی و یادها و بخارها **باب نهم از جزو چهارم اندر یاد کردن خون هر مزاجی و هر سالی از**
سالها عمر هر مزاجی و هر سالی از سال عمر مزاج مرد مر صفرا را گرم و خشک باشد و خون او رقیق باشد و سیاه
و تیز باشد و مزاج مطبوب سرد و تر باشد و سرخی خون او اندک و کمتر از سرخی خون مرد مر خون افزای را بشد
و غلیظ شود از بهر آنک مطبوب خون را غلیظ کند اما اندر سالها عمر باید دانست که خون کودک رقیق
و ضعیف رنگ باشد و خون جوان غلیظ و سرخ باشد و خون کهل بسیاری گراید و غلیظ باشد و خون پیر
رقیق و ضعیف رنگ باشد **باب دهم از جزو چهارم اندر آنک رخصت انگر را شاید داد و کرا نباید داد**
هر که رگها او ظاهر تر و فراخ تر و بر تن او موی بیشتر باشد و رنگ او برخی باسیاه جودکی گراید و بسیار
کوشت باشد و بسیار پیه نباشد و کوشت او سخت باشد و پیرا بعضد رخصت توان داد خاصه اندر
سالها جوانی و کهلی خاصه کسود اکه کوشت و شیر خوی و شراب بیوسته خورد و کسی را که بثره و دملها برآید

بیرون ۵

وبجنباند ۳

وشرابها کهن ۵

فصد ۴

اما کودک را بجهار ساله گی نرسد رخصت نباید داد از بهر آنک اندامها کودکان کم موتر باشند بدین سبب
هر روز ایشان تحلیل بسیار افتد و چهارده ساله را نزدیک سخنه نگاه باید کرد و اگر لاغر و صفراوی
باشد یا سخت مرطوب باشد فصد نباید کرد و کره‌ی دوازده ساله را رخصت داده اند بفصد امابجامت
اندر بیشتر قوتها بس از شش ساله گی فرموده اند و کره‌ی بش ازان رخصت داده اند و بیرانا فصد نباید
کرد و بعضی متقدمان از بس هفتاد ساله گی فرموده اند و اعتماد بر قوت کرده اند نه بر سال از بهر آنک
بسیار کس باشند که بهفتاد ساله گی رسیده باشند خون اندرتن او بسیار باشد و اندامها و قوتها او قوی
باشد و هر کرا معده و جگر ضعیف باشد و طعام دشخوار کراد و طبع شکسته و قوت ضعیف باشد و کسانی را
که خطر ان باشد که از فصد بیماری سرد تولد کند فصد نباید کرد و مردم رطوبی را که رگها باریک و نرم باشد
اندر فصد احتیاط باید کرد و کسی را که بس از فصد غشی افتد فصد نباید کرد باب یازدهم از جزو چهارم
یاد کردن سببها که حاجت افتد بفصد کردن و خون بیرون کردن جندانک غشی افتد و خون بیرون کردن جندانک افتد
افتداندر بیماریها خونی که ایمنی نباشد که مهلک دهد تا بفصد و خون سرون کردن بی اندازه و تدبیرهای
دیگر معالج کرده شود جون خناق و کشادن خون از بینی خاصه بوقت بیرون آمدن و اندر بیماریهای محرقه
و وردها سخت که از غلبه خون باشد واجب کردد فصد کردن و خون بیرون کردن جندانک غشی افتد و اندین
باب اعتماد بر قوت باید کرد تا که اگر قوت ضعیف باشد بدل غشی مرگ باشد باب دوازدهم از جزو چهارم
اندر حال فصد قوت را جگونه باید داشت و خون جند بیرون باید کرد اندر همه حالها اعتماد بر حال دل و
حال قوت باید کرد و حال هر دو از حال نبض توان دانست بدین سبب طریق نگاه داشتن قوت اندر حال
فصد آنست که طبیب دست بر نبض دارد که تا جون اثر ضعف بدید آید اندر حال ببندد و اندر رنگ و قوام
خون نگه میبایدکرد تا که کمتر شود و هر کاه که سبب فصد تباه شدن خون باشد تا رنگ و قوام آن نکردد نباید بست
مگر که اندر نبض اثر ضعف بدید آید و هر کاه که اثر ضعفی بدید آید در حال باید بست اگرچه قدر حاجت هنوز
از خون سرون کرده نباشد که باقی را پس از باز آمدن قوت بیرون توان کرد و هر کاه که سبب فصد بیماری
خون باشد تا قوت او کمتر نشود نباید بست و اگر اندر نبض اثر ضعف بدید آید در حال باید بست و جالینوس
میکوید هر کاه که سبب فصد اماسی کرم باشد اندر عضوی و آن رنگ که بکشاید درکی باشد که از بهر آن عضو کشایند
صواب آن باشد که تا رنگ نکرداند و قوام خون نکردد باز نگیرند از بهر آنک هر خون که سبب اماسی اندر عضوی
بماند خون طبیعی نباشد و بقراط از بهر این فرموده است که اندر بیماری سوختنه خون سوختنه از باسلیق باید کشاد
و تا رنگ خون بنکردد باز نگیرند مکر بدو سبب یکی تولد ضعف است دوم اماسی قوی باشد و رنگ خون دیر
نکردد و بیم باشد که ضعف تولد کند باز باید کرفت از بهر آنک آماس که سخت کرم باشد خون اندر موضع باز دارد
و بدشخواری سرون آید و جالینوس میکوید مقدار بیرون کردن خون اندر هیچ بیماری یاد نتوان کرد و حدی نتوان نهاد

خون نکه میبایدکرد
و قوت بیرون
آمدن خون
نن

آمدن ۴

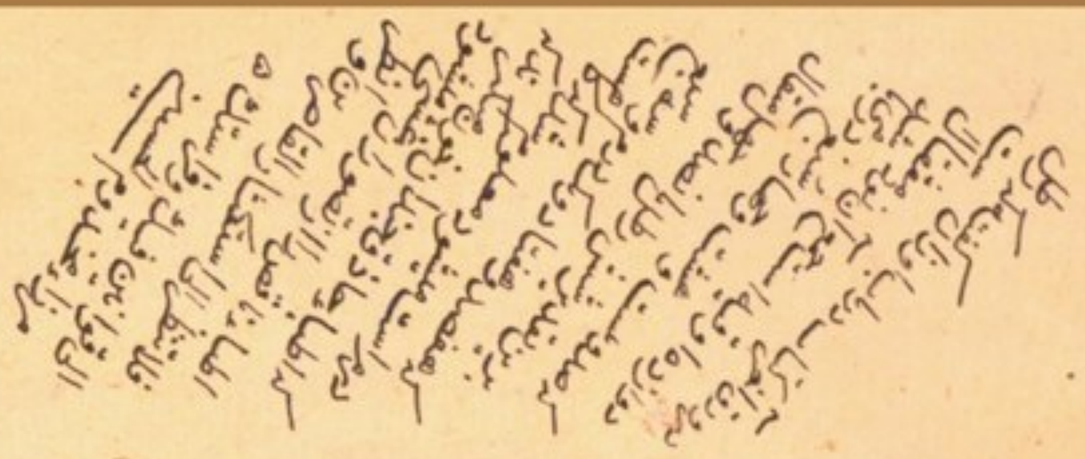

خون ۴

لطیب بجهت مشاهده تقدیران تواند کرد و میگوید که من بسیار کس را مقدار شش رطل بیرون کردم و هیچ ضعف تولد
نکرد بدان سبب اندرحال تب زایل شد و بسیار کس را مقدار یک و نیم رطل بیرون کردیم و بیم آن بود که ضعف
تولد کند باب سیزدهم از جزو چهارم اندر انک قوت مردم ضعیف چگونه نگه توان کرد و نگه توان داشت تا غشی نشود
بباید دانست که چهار کس را غشی بسیار افتد یکی محرور را و لاغر را که از معده او صفرا تولد کند دوم کسی را که
گوشت او لطیف باشد و مسام او کشاده باشد سیوم کسی را که حس فم معده او قوی باشد چهارم کسی را که فم
معده او ضعیف باشد و اندرحال خون آمدن غشی کمتر افتد مگر کسی را خون بیرون کنند و بیشتر از پس آن
افتد که رگ باز بسته باشد و قی کردن پیش از فصد غشی باز دارد و اندرحال غشی سود دارد و غشی زایل کند و
قوت باز آرد بدین سبب اندرحال فصد نافهٔ مشک و دوا المسک و بزمرد یا چیزی که بران قی توان افکند حاضر
باید داشت تا اگر غشی کنند و بزمرد زوکنند و قی افکنند و نافه مشک ببویانند و دوا المسک حل کنند بگلاب یا
اندر آب انار اندک اندک اندر دهان افکنند و بحلق فرو چکانند و هر کرا خواهند که از غشی نگه دارند پیش از فصد
شراب انار ترش شیرین بدهند یا دانه انار ترش و شیرین کلاب برکرده لختی بفرمایند مزید یا لقمه چند نان اندر
دبت آبی ترش ترید کنند و بخورند و اگر محرور نباشد نه یاسمینه که مرد و یمنیک قوی کرده باشند یا جلاب که اندرو
افاویه پخته باشند شربتی بدهند و او را بپشت باز خوابانند پس فصد کنند و بران شکل بیرون خون کنند و اسراف نکنند
و از پس فصد ساعت ماء اللحم یا زرده تخم مرغ نیم برشت یا شوربا مرغ لختی بدهند و اگر کباب هضم افتد و یا شد
لکن اندک باید از بهر آنک معده بسبب فصد لختی ضعیف شود باب چهاردهم از جزو چهارم اندر یاد کردن سببها
کاندر فصد باز دارد این سببها که از فصد باز دارد بیست و یک است ۱ تب است ۲ دلیل رفیق ناری ۳ لون اندر
سر ما صعب کند بتاری ناقص کنید ۴ مزاج سرد ۵ شهر ها سرد ۶ درد ها صعب ۷ کرمایه ۸ جماع ۹ کودکی و نارسیدگی
۱۰ پیری ۱۱ لاغری با فراط ۱۲ فربهی با فراط ۱۳ نازکی گوشت و کشادگی مسام ۱۴ سفیدی رنگ و زردی گوشت
۱۵ تردی دوی و کم خونی ۱۶ بیماری دراز ۱۷ گرسنگی و تهی معده ۱۸ تخمه و پری معده از طعام ۱۹ تری حس فم
معده ۲۰ تولد صفرا اندر معده اما سبب باز داشتن تب و دلیل رفیق ناری باید دانست که اندر تبها صفرائی
که تیز سوزان باشد نه اندر اول ان نوبت و نه اندر میانه اندر دو نوبت بجمع حال فصد نباید کرد از بهر سه چیز یا
یکی آنک اندر دو نوبت و اندرحال تب اخلاط در حرکت باشد و بفصد حرکت آن زیادت شود و شوریده شود و مضرت
آن بیرون باشد دوم آنک لختی رطوبت که اندر تن بکار آید با قوت صفرا باز کوشد و بفصد خرج شود و صفرا قوی
تر کند و دیر سوم آنک لختی خون که مایه قوت است بفصد خرج شود و قوت ساقط شود و اندر تبها که نشنج با ان باشد
اگرچه بفصد حاجت آید فصد نباید کرد از بهر آنک نشنج بخوانی آرد و عرق آرد و قوت بدان سبب ضعیف شود و
اندر تبها که نه از عفونت باشد و اگر فصد کنند خون اندکی بیرون کنند و باقی نگه دارند تا سبب تب بقوت آن تحلیل
پذیرد و دفع شود و هرگاه که سبب تب عفونت باشد همه احوال که اندر کتاب علاج گفته آید نگه باید کرد و اگر قوی

ونادی

شراب ۳ سخت ۳

ضعیفی فم معده ۲۱ م

وحال دلیل نگه باید کرد ۳

کوشت ۵

وناری باشد واثر بیماری کد اختکی وفرورفته شدن زود بدید آید بهیچ وجه فصد نباید کرد پس اگر
دلیل قوای دارد وبرنگ سرخ باشد ونبض عظیم باشد وروی بیمار برحال خویش باشد وگذارش نمی کند فصد
روا باشد واما سبب بازداشتن لرزانیدن سرما صعب از فصد دو وجه بود یکی آنک اگر سبب این سرما خلطی
خام بلغمی باشد فوت خون اندرتن بکاراید تا باسردی آن بکوشد وازا بپزاند واگر خون بیرون کند مضرت آن خلط
زیادت شود دوم آنک اگر سبب صفرا باشد چنانک اندر کتاب علاج تب معلوم کردد فصد فرودت صفرا

سبب ۵ ۲ ۳ وسبب ضعیفی قوت شود ۵

وسبب بازداشتن مزاج سرد است اندرین شهر که خون اندرتن صافی مزاج سرد کمتر تولد کند وتن او بران خون
سخت حاجتمند باشد وباحاجتمندی فصد خطا باشد وسبب بازداشتن شهرهای سرد آنست که اندرین شهرها
خون اندرتن سخت درخور است تا اندامها بدان کرم باشد وروحها بدان بخنده کردد وبااین حال فصد
سود ندارد وسبب بازداشتن دربها صعب است که زود لخلاط باسوی خود کشد وفصد خلط باسوی بیرون
کشد واندرحال فصد منازعت ومخالفت این دو کشیدن کرد وتن شوریده شود ومادهٔ طبیعی بسوی بیرون کشیده
نشود وضعف آرد وبی فایده باشد که تخست دردان زایل کند پس فصد کند وسبب بازداشتن کرمابه آنست
که کرمابه اخلاط رابکداند ومسام رابکشاید وسبب کشاده شدن مسام تحلل بسیار باشد وعرق بسیار آید وبااین
حال فصد خطا باشد لکن اگر کسی رابفصد حاجتی راستینی باشد وفصل زمستان باشد اگر اندرکرمابه شود وبیش
اناد درنکی نکند که خون اندرتن کشاده شود وروانتر وزود تر ازانک مسام اورا کشاده شود وعرق کند وبیرون
آید واندکی بیاساید وفصد کند روا باشد وسبب بازداشتن کودکی وناربیدکی که اندرباب نهم ازین نوع
یادکرده آمده است وسبب بازداشتن بری آنست که خون اندرتن بیران کمتر تولد کند ورطوبت غریب بیشتر
تولد کند بدین سبب فصد نباید کرد وزیان دارد پس اگر بری باشد کردکما او فراخ باشد وخون ورنک روی
او سرخ باشد وعضلها آکنده اگر وقت حاجت فصد کند روا باشد وسبب بازداشتن لاغری بافراط آنست که
مزاج مردم لاغر اندر بیشتر حالها کرم وصفرائی باشد وباغلبه صفرا خون باحتیاط بیرون باید کرد وسبب بازداشتن
فربهی بافراط آنست که مزاج مردم سخت فربه بسردی کراید واندرتن او رطوبت بسیار باشد وخون سخت اندرتن
باشد وسبب نازکی کوشت وکشادکی مسام آنست که اندرسبب بازداشتن کرمابه یادکرده آمده است وسبب
بازداشتن سفیدی ونرم کوشتی آنست که اندرسبب بازداشتن فربهی یادکرده آمده است وسبب بازداشتن
زرد روئی وکم خونی آنست که اندرسبب لاغری بافراط یادکرده آمده است وسبب بازداشتن بیماری دراز
آنست هرکاه بیماری دراز باشد واستفراغ وبرهز اتفاق افتاده باشد وتولد خون کمتر باشد اگر فصد کند قوت
ساقط کند وسبب بازداشتن تخمه وبری معده آنست که بسبب تخمه قوتها ضعیف شده باشد وبسبب فصد
قوتها ضعیف شده باشد تن شود وقوتها همه فضلها ناکوایده راچنانک باید هضم نتواند کرد واگر فصد کرده
شود خون تنک بیرون شود وفضلها خام بعرق بیرون آید وسبب بازداشتن تهی وکرسنکی آنست که اندرین حال

بخون ۵

استیدن

بازداشتن ۵

هاضمه ۵

فصد ۵

سبب ضعفی قوت و غلبه صفرا کردد و خون نیك بیرون شود و خلطهای دیکر کذکوا دیده تر باشد بجنانند و تن شوید
شود و مضرت آن بزرك باشد و سبب بازداشتن قوت حس فم معده و ضعفی آن تولد کند و تولد صفرا الذ
معده انست که قصد با این حالها سبب عشی باشد چنانك اندر باب کذشته یاد کرده آمده است و اما
آنست ۵ علامات قوت حس فم معده که از خوردن چیزهای تیز سخت رنجور شود و علامت ضعفی فم معده آنست که آرزوی
طعام کمتر باشد و از درد خالی نباشد و علامت تولد صفرا اندر معده طلخی دهانست و مزه کشتن بوسه
کنند
باب پانزدهم از جزو چهارم اندر یاد کردن منفعت آن که جا خون بدو دفعه یا سه دفعه بیرون مقصود از
قصد دو کار است یکی انك لختی خون از همه تن یا از عضوی کمتر کشد دوم انك خون تنها یا ماده
یا وسیل بعضوی کرده باشد خواهد که آنرا باز کرداند و بجانب مخالف باز آورداند میان هر دو غرض منفعت
خون ۳ بیرون کردن بتفاریق بیشتر باشد و منفعت ان دو نوع است یکی انك کار طبیعت آنست که همیشه میکوشد
تا خونرا یا خلط بد را که بصلاح نتوان آوردن آن کشاید بطریقی که باید و تواند دفع کند و هرکاه که خون
یا خلطی دیکر در رکها با اندر عضوی مانده باشد و بر طبیعت کران شده طبیب طبیعت را یاری دهد و بصناعت
طریقی راست تر و تندتر بدید آرد و رکی که بدان عضو پیوسته باشد و ماده بکدان رکها زودتر باید بکشاید
تا طبیعت ان خلط را دفع کند بس هرکاه که خون مرکب اخلاط لختی بیرون کنند طبیب رکها را بکرد و ببندد
و یکساعت بدارد تا طبیعت آنرا خلط را بجهد خویش اندر باقی خلط بجای ارد و انرا از جای خویش برکند و بموضع
جذب ۴ قصد جمع کند تا بارد و هر کاه رکی بکشاید باقی خلط را بیشتر و زودتر دفع شود و منفعت قصد بیشتر اید چون
جای مخالف بعوض باز آوردن خونرا بجای دیکر تمامتر باشد از بهر آنك دفع و جذب هردو یار یکدیکر اند بر
مثال آنك فراشخانه را بشویند نخست آبی بزنند و خشتها را بمالند و آن آب تیره را بجاه فرو کذارند بس راه آب
ببندد و لختی دیکر آب بکسترد و نشیب خشتها کرد بر سر جاه باشد آب بسر جاه اید فراش آن آب را بمشك باز برد
و خشت را بمالد تا باقی تری خشتها با آب بسر جاه جمع شود بس آب بکشاید تا باقی تری بجاه فرو شود
و خشتها با کیزه بماند و هرچند این صنعت بیشتر کند خشت پاکیزه تر باشد و بیرون کردن چون بدو یا سه کرت
یا بیشتر هم برین مثال تن را پاك کند و چالینوس از بهر آن این کفته است هرکاه که مقصود از قصد باز
کردانیدن خلطی باشد از جای بجای دیکر هرچند خون بتفاریق و بدفعتها بسیارتر بیرون کنند مقصود تمام
تر حاصل آید و منفعت دوم آنك قوت برجای بماند و ضعف تولد نکند چالینوس میکوید اولیتر آن باشد که
ان قدر خون که بروز خواهد کرد بیشترین بدفعهٔ دوم کمتر بیرون کنند از بهر آنك بسیار باشد که بدفعهٔ دوم
عشی افتد و صوابتر آن باشد که اندر میان هر دو دفعه شربتی بدهند و احتیاط آن بکنند چنانك اندر باب دوازدهم
از این نوع یاد کرده آمده است و هرکاه که قوت قوی باشد اکر دو نکار میان دفعه نخستین و دوم بین کمتر باشد
شاید و تمامترین یك ساعت باشد و اکر ضعفی باشد و دو نکار میان هر دو دفعه بیشتر باید و اکر مقصود از

نخستین بیرون کنند و بدفعه ۲

فصد

از فصد یا زکردانیدن ماده باشد و از جانب بجانبی دیگر کمتر بن یکروز باید که اندر میان افتد و جالینوس
میگوید هرگاه که مقصود از دفعه دوم بازکردانیدن ماده باشد از جانبی بجانبی دیگر دفعه دوم پس از دو روز
فاضلتر و ازین درستر حکایت کند هرگاه که میان دو فعه مختین و دومین هیچ اسیر مروعطر نباید بوئید
و اگر کسی نیت دارد که هم اندر روز دفعه دوم سر رگ بکشاید رگ بوریب باید زد و اگر بس یکساعت یا زود
تر خواهد کشاد ان بنا باید زد و اگر دیر تر خواهد کشاد از دو رگ باید کشاد و اگر کسی را سر رگ زود بسته شود
خرقه بروغن زیت و اندکی نمک آلوده باید کرد و بس سر رگ باید نهادن و بستن و اگر نیش را بروغن فرو برد و
بستره بس بدو رگ زند صواب باشد هم درد کمتر کند و هم سر رگ دیر تر شود و خواب اندر میان دفعه مختین
و دومین نیک نباشد از بهر انک اندر جواب ما دتها باندرون باز گردد و منفعت دفعه دومین باطل شود
و سر رگ زود بسته شود و هرگاه که خون بتفاریق بیرون خواهد کرد سر رگ فراخ باید کشاد و شرط انست که رگ این
کس سطبر باشد از بهر انک رگ باریک بوریب و از بهنا فراخ نتوان کشادن و هرگاه که بدفعه دوم خون دشخوار
بیرون آید رگ را نشاید فشارد و نشاید بجنبید و اگر بر سر رگ لختی خون بسته باشد انرا بسر نیش دور باید کرد
و اگر آنجای بگذارد و برتر یا فروتر بزنند صواب باشد و اگر رگ اساسیه باشد همچنین باید کرد اگر رگ نیک
نرسته باشد از بهر انک تا خون برآید کاغذ فرو نشاید کرد برتر یا فروتر بیا یدزد و اگر رگ باسلیق یا د اندر
افتد آنرا از بهر دفعه دوم نشاید کشاد و رفادهٔ را بکلاب و اندکی سرکه تر باید کردن و بر سر رگ نهادن و
بدبستن و رگی دیگر از جائی دیگر بیاید زدن **باب شانزدهم از جزو چهارم اندر انک خون که بجانبی میل کند**
از انجانب چگونه باز توان گردانید هرگاه که خواهد که خونرا از جائی که بدو میل کرده باشد باز گرداند آنرا بجانب
مخالف باید کشید و طریق این دو است یکی انک بجانبی کشد که برابر ان جانب باشد که بدو میل میکند یا بعضوی
که برابر آن عضو باشد اما کشیدن بجانبی برابر جنان باشد که مثلا اگر بجانب بس سر میل دارد رگ بینانی
بزند و اگر بجانب پیش سر میل کند بر قفا و پس سر حجامت کند و انچه از عضوی بعضوی برابر کشد جنان باشد
که اگر بدست راست میل کند از دست چپ رگ نزنند و اگر بدست چپ میل کند از دست راست رگ زنند
و طریق دوم آنک بعضوی کشد که بر سوی او یا فرو سوی او باشد یا بر راستا او چنانک از بهر خون آمدن از
بینی بر فرو سوی سرها بملوها مجمه بر نهند و از بهر افراط حیض مجمه بر فرو سوی پستانها و مجمه شیشه حجامت گویند
و فرو سوی ملوها بتازی الشراسیف گویند و راستا عضو چنین باشد که اگر خون بینی راست آید مجمه بر جانب
راست نهند و اگر از بینی چپ آید بر جانب چپ نهند و از بهر درد چشم و خناق و آماسها گرد گرداند حلق تولد کند مجمه بن
کند اگر چشم راست درد کند با خناق اندر جانب راست باشد مجمه بر بیخ الشراسیف چپ از جانب راست
نهند و اگر رگ زنند از دست راست زنند و اگر شلا المراندر کرده چپ پدید آید از دست چپ زنند رگ
و اگر اندر کرده راست پدید اید از دست راست و از بهر علتها جگر باسلیق راست زنند و از بهر سپرز اسلیم چپ

بسته ۴
از جانب ۴
برنهند ۴
سرها ۴ ۲
بیخ ۴ ۳

زند وبباید دانست که باز کرد اندن خون از ابتداء میل کردن او نشاید فا ماجون تمام میل کند و قوار گرفت رگی
باید زد که بدان عضو نزدیک تر باشد و بدو منسوب تر و خون از وی بیشتر آرد جنانک از بهر جگر باسلیق راست
واز بهر سپرز اسلیم چپ واز بهر کرده و ثانه رگهای بای زنند جون مابض و صافن و انجه گفته اند که ماده
از جایی بجایی مخالف باز نباید کرد اندا گر کسی باصورت بندد که بدین آن خواسته است هرگاه که ماده بسوی
دست راست میل کند انا بیاء جب باید کشید خطا است از بهر آنک نه بر راستا عضو باشد و کشیدن ماده
از عضوی بعضوی که نه بر راستا آن عضو باشد دشخوار شود لکن برین آن خواسته است که اگر ماده اندر دست
راست باشد از دست جب زنند یا اگر اندر کرده راست باشد باسلیق راست بزنند یا رگی از رگهای بای راست
واگر ماده میل بجانب راست سر کند آنا بجانب جب سر باز نباید کشید لکن از سر فرو باید کشید یا اندست راست و یا بای
باید کشید و اگر اندر جانب جب سر باشد بدست جب یا بای جب باید کشید و هرگاه که از میل ماده اندر عضوی
دردی صعب تولد کند نخست درد را ساکن باید کرد اند بس بها زکردیدن ماده مشغول بودن یا مزاجه سفید
جنانک اندر باب سیزدهم ازین جزو یاد کرده آمده است و هرگاه که ماده عری کند بقهر باز نتوان کرد اند
والحاح نشاید کرد از بهر آنک ماده بسبب الحاح رقیق تر شود و میل بیشتر کند و اندر بها زکرد ایندن ماده از
عضوی بعضوی نکه باید کرد تا کدر آن بر عضوی شریف نباشد و بسیار باشد که بمجرد باز کرد ایندن ماده بمادگی
زایل شود و با استفراغ حاجت نباشد و به بستن و مالیدن و مجمد و داروها نیز بر نهادن و الی رسانیدن
بعضوی که بر راستا عضوی معلول باشد ماده را سوی خویش کشد و از عضو معلول باز کرد اند باب هفدهم
از جزو چهارم اندر تدبیر کسی که رگ زنند محدود اندر خویشتن تا بستان رگ روزی باید زد که هوا خوش
باشد و اندر ساعت نخستین باید زد از روز باساعت دوم و اسایش باید کردن و پیش از رگ زدن نباید
که هیچ بدو رسد و آن روز که رگ زند و دیگر روز طعام کمتر و سبکتر خورد و چیزی خورد که صفرا بنشاند چون
زیره یا وعوه یا ماشان مگر که در حلق وسینه درشتی باشد شورباء مرغ و خایه مرغ نیمرشت خورد و از بس
جاغ تی و اسهال و از بس جاع و از بس نخوابی و ریخ و از بس نخوابی و ریخ و از بس نا کوار یدن طعام و از بس
هیضه و از بس هیچ کاری کردن ناکرم کند و یا سبب آن تخلیل بسیار فصد نباید کرد و اگر کسی ناضرورت
باشد میان این حالها و میان فصد سه روز یا دو روز کم نباید کرد پیش از فصد وجه بس از فصد و بدین
سبب است که از بس قصد ریاضت و کرمایه که عرق آرد نشاید و اگر از بس فصد یکساعت بقفا باز
خفته باشد تا آسایش یابد صواب باشد لکن خفتن از بهر آنک بسیار باشد که خفتن از بس فصد کسلانی
و شکستن اندامها آرد و باشد که احتلام افتد و ضعف آرد و هر رگ که زده باشد اگر شراب خورد احتیاط
آن باشد که جراحت رگ را بدو نفاده بندد و هرگاه که بخسپد کسی گوش بدو دارد از بهر آنک بسیار باشد
که مست را خون بگشاید و ضعف آرد و بیم هلاک باشد و هرگاه که کسی از بس فصد اتفاق کاری افتد که بسبب

دست ۲

راست

کرم ۲

وپس آن ۲

ریخ ۲

باشد ۲

آن

آن ضعف وغشی بدید آید اندر حال بماء اللحم وشراب قوی ریحانی صافی تدارک کند وبیوبها خوش واگر
ماء اللحم باشراب میبه مشك بوی بدهند صواب باشد ومزع بریان کرده بلش وبشکافند تا بوی او
بدو رسد ومرغی را پاك کند واورا با استخوان ولحمی کوشت بنغاله بکوبند وبا آب سیب وآبی نرش
مزع بپزند چون بخته شود لحمی شراب ریحانی در کنند وبدارچینی وزیره ونعناع وکشنیز خشك خوش کنند
وشوربا ش بدهد وحوالی او شاهسفرم نهند وبیوها خوش بوی بنهند واگر مردی پیر باشد کنیزکی
نارسیده که بحیض نرسیده نزدیك باشد بفرمایند تا بنشست آویمالد تا حرارت او بیفزوده شود وقوت او بیاید
وگروهی گفته اند که بوی بنفشه اندر حال غشی وضعف قوت زیان دارد ودرك را رود نباید کشاد که آماس
تولد کند وبر سر درك رفاده سخت بزرك نباید نهاد وهیچ لحمی ولخلخه که بعضو مردمان عادت دارند
نباید مالید واگر جایگاه درك گرم باشد نباید گذاشت که رفاده بروی خشك شود لکن هر ساعت باید
گشاد ورفاده را بگلاب تر میباید کردن وباز بربستن تا لجاجت سخت نشود اندر گرمابه نرود وشراب
نخورد وهیچ کاری بادیج نکند اما مردم مرطوبا نش او وتبدیل ساعت وباید وساعت لختی ریاضت
باید کرد تا حرارت بیفزود واخلاط مرطوبها لحمی گشاده تر شود باب هژدهم از جوامع اندر شناختن درك
ببیماریهای که باید زد جالینوس میگوید که اندر درك زدن بیمار اعتماد بر عدد روزها بماری نباید چنانك
گروهی گفته اند دورترین حدی درك زدن را اندر بیماری دور سیوم است وگفته اند نخست حال بیماری
وخطر وسلامت اندران معلوم باید کرد وگروهی دورترین حدی هر وزجهار مر نهاده اند فاما
نشان از بن دو حد هرگاه که تب کساریدن باشد دعوا داشته اند ومیگویند که من هرگاه که علت قوی یابم
وقوت برجای بینم واز فصل سال واز مزاج بیمار واز سن او سخنی نباشد فرمایم زد اگر همه از بیست
بعد باشد واندر بحران درك بس از کساریدن تب یا بدزدیا بس از شکستن قوت آنکه آخر نوبت باشد واندر
وقتی سخت نوبت واندر پی اطعام وناگوار یدن درك نباید زد مگر که طبیب را معلوم باشد واگر درك زدن
تاخیر کنند خطر باشد وآن خون سخت ضیق النفس نباشد وخفقان وخناق صعب کند رنك روی وچشم
سرخ گشته باشد ورگها بر خاسته وشکسته گردد روی سرخ باسیاه شود وخون امکدن از بینی یا از جایی
دیگر چنانك باز نتوان داشت اندر چنین حالها هر وقت که باشد شبانروز اندر حال درك باید زدن
اندر وقت که باشد که مهلت بدید وهرگاه مهلت بدید بهتران باشد که درك بامداد پس از ساعت دوم
وسیوم زند از بهرانك وقت سلطان خوشست وپس از گواریدن طعام باید زد وپس از بردلختن شدن
رودها از ثقل طعام هرگاه که خون میل سوی عضوی کند وهنوز اندران عضو جمع شده نباشد بباید
شناخت وبخست درك باید زدن تا اثران راه باز کرده از بهرانك جون جمع شد باز پس آوردن دشخوار نباشد
واندر درك زدن بهترین فصلی از فصلها سال بهارست خاصه کسی را که بیماریها خونی بسیار افتد اندر او

وصندل وکافور وگلاب ۳

اورا اندر کنار گیرد وکف دست ۳

عطر ۳

کرد ۳

درك ۳

بهاد واندرمیان فصل خزان رک زدن واجب باشد ازبهر انک نگه داشتن تن درستی باشد لکن مرطوبات
را رک زدن اندراخر بهار صواب باشد ورک معتدل مزاج اندر میانه بهار ورک زدن محرور را اندر
اول بهار وخداوندان عرق النسا را رک بای حزن بیان باید زد که افتاب بسرطان آید باب نوزدهم
از جزو چهارم اندر یاد کردن مضرتها که از بسیاری رک زدن وخون گرفتن تولد کند
اندر تن سوء المزاج تولد کند واستسقا ارد وشهوت طعام نشود واشتری زود بدید اید وسرد
شکسته شود ومعده وجگر ودل ضعیف شود بس قوت طبیعی وقوتها نیز ضعیف شود وبخست قوت حیوانی
ضعیف شود بس قوت طبیعی هرگاه که قوت ضعیف شود وخلطها بدورطوبتها خام اندر تن تولد کند و
کرد آید بدو بیم فالج ورعشه وسکنه باشد وبدارک ضعیفی قوتها بماء اللحم توان کرد که شراب سازخشک
باشد وبوی خشک وعطرها مسکین وهرگاه که سودای حزنی شود حاجت افتد بفصد کردن بسیار و
هرگاه که فصد کند آسایشی باشد لکن اندرحال بری خطر بهاریها صعب باشد چون فالج وسکنه ومصلحت
آن باشد که تدبیرها دیگر خونرا از خلط سودایی همی بالایند وهرگاه که اندر تن او خلطها بسیار باشد هرگاه که
رک زند خلطها اندر تن او بجنبد واندر رگها او روان شود حاجت مند کرد بر رک زدن متواتر اولیتر آن باشد
که نگرد تا اندر تن او کدام خلط فزونی است تن را ازان خلط بداروها مسهل پاک کند باب بیستم از جزو چهارم
اندر شناختن رگها وباد کردن مضرتها خون بریدن ناکردن باحاجتمندی بدان
تولد دملها وریشها بزرک است واما سها خونی وبتها لاغر وسرسام وآبله وطاعون وخون برآمدن
از کاو وسکنه وخناق خونی وجذام ورک مفلجاء باب بیست ویکم از جزو چهارم اندر شناختن رگها
که بزنند وشریانها که یکشاید وسل کند وبرد برجایگاه کند ومنفعت آن رگها وشریانها که بزنند
جمله هشت است وازین جمله دوازده رک اندر هر دو دست است واصل این دوازده رک دو رک است
یکی قیفال ودیگر باسلیق ده رک باقی مرکب است از شاخها این دو اصل واین دو اصل جمله باسلیق
است اندر هر دستی دو یکی را باسلیق مادیان کویند ودیگر را باسلیق ابطی ودو رک دیگر که از جگر برآمده است
یکی اصل باسلیق است دوم اصل قیفال لکن قیفال بزرگتر است واز دل دورتر است وباسلیق بمیان نزدیک
یک نزدیکتر است واز جگر ناچیز کردن برآمده است وانجا بدو بخش کشته است یکی بدست راست اندر آمده
است ودیگر بدست چپ لکن هر بخشی ازان که بدست راست اندر آید وبخش دیگر کشتست یک بخش کوچکتر
بس اندر آمده است واندر دماغ فرو رفته وچون فرشی شده اوبا باز جمع شده است واز دماغ فرو آمده
واندر بینه وکف اندر آمده وبرآکنده شده وبخش بزرکتر بدست اندر آمده است واندر بغل دست بدو
بخش شده است یکی با باسلیق مادیانست ودیگر با ابطی واز هر یک شاخی بیرون وشش ودل وحوالی آنرا تنه
اندر آمده است وبعضم معده وسرین وحجاب اندر آمده است وباز بزدیک شرج وناسازی وقعده فرود آمده واز

بهر اینست که فصد باسلیق علتها جگر و سپرز و شش و علتها حجاب باجون ذات الجنب و شوصه و کهه در دهایرین
و زانو و ساق و قدم باسود دارد و باسلیق از بهر این گویند که اصل او از جگر بر آمده است و رگی سخت بزرگ
و باندامها شریف بپیوسته است چون دل و دماغ و شش و حجاب و اندر لغت یونانی باسلیق بادشاه بزرگ
را گویند و از بهر بیستگی این رگ باندامهای شریف او را باسلیق نام کرده اند که او را اندرین بجای بادشاه
بزرگ شناختند و باسلیق ابطی را بدین نام از بهر آن گفته اند که نزدیک بغل دست بدید آید و ابطا
بتازی بغل گویند و در رگ دیگر قیفال است اندر هر دستی یکی و این قیفال رگ دوم است که از جگر بسوی
بالا بر آمده است تا جنبر کردن و انجنبد بخش شده است و باز هر بخشی بدو بخش شده یکی کوچک تر و دیگر بزرگ
تر بجای از کردن بر آمده است و بسی بر آمده و بدماغ اندر آمده و اندر زیر دماغ چون فوشی گسترده شده است
و اندر حجابها و دماغ پراکنده شده است و غذا بدو میرساند و دماغ را بهره تمام میدهد و باز جمع شده
است و همیدان سان که باسلیق فرو آمده است و اندر بعضی دندان فرو آمده او بوشیده از بهر آنست اندر
زیر عضله افتاده باشد و اندر بعضی ظاهرتر باشد از بهر آنست بر روی عضله باشد و بعضی اصحاب تشریح گفته
اند که رواج غلیظ باسلیق است و رواج رقیق قیفال از بهر آنست چون بوشیده فرو آید باریک بماند و هر دو
رگ بعضی قیفال و باسلیق از هر دو جانب کردن بهر دو دست فرو آید و اندر لغت یونان کرانه جزها را قیفال
گویند و این رگ را از بهر آن گویند که بر کرانه دماغ نهاده است و فسده قیفال علتها سر و چشم و بینی و کام
و دهان و دندان و لب را سود دارد و دو رگ دیگر الحل است اندر هر دستی یکی و این الحل رگیست بمرکب از قیفال
و باسلیق انجا که هر دو فرو آمده اند از سر بزند یک جنبی کردن میرسد از هر دو رگ دو شاخ بخاستست
از هر یکی یکی و اندر هم پیوسته شده است و آمیخته گشته و یک رگ شده الحل ازینست که از هر دو بین گونه تولد
کرده است و بدست اندر آمده است و اندر میان قیفال و باسلیق بگذشته و تا نخورده دست و پشت انگشتان
برسیده ست و اندر لغت یونان حیرفاء آمیخته را الحل اوس گویند و این رگ را از بهر این گفته اند که را ز قیفال
و باسلیق آمیخته شده است کروحی گفته اند که الحل از بهر آن گویند که از بسیاری خون که اندروی است رگ
او گلی است از بهر آنک بگی بزرگ است و اندر رگ بزرگ خون می ستاند و فصد الحل علتها عصر تن را سود دارد
و امتلا از سر تا پای کم کند و در رگ دیگر اسیلم است و رای جالینوس آنست که اسیلم دنبال باسلیق است ما دیان
و کروحی گفته اند دنبال باسلیق ابطی است و بعضی اوایل گفته اند که شاخی از الحل آمیخته میگردد و یک رگ
میشود اسیلم آنست و کروحی گفته اند که این دو شاخ آمیخته بگی گردد لکن بیکجا می آیند تا بموضع اسیلم الحل
شاخی از اسیلم بسر دیبوسته است و گفته اند که این اسیلم بتصغیر از بهر آن گفته اند که دنبال باسلیق
ابطی را العروق الاسیلم گویند و معنی رگ باسلامت تر و تصغیر این باشد که گویند باسلامت تر و باز
اسیلم اینست و باسلیق ابطی را باسلامت از بهر آن گفته اند که اندر زیر او شریانی نیست و اندر زیر او

ترا باشد ۳

انکه و در جان هر دو شاخ باسلیق است
که بر سری برابد و قیفال
ان سر فرود اید و پوشیده
فرود اید دین
سبب گفته
۴

از باسلیق تا شاخی ۳

باسلیق مادیان شریانست کروی گفته اند باسلیق اندر دست بسه شاخ می شود یکی اندر کنف دست بدید
آید ودوم بر پشت دست میان انگشت میانین وانگشت دیگر که از سوی انگشت کوچک است بدید آید
وسیوم میان انگشت کوچک وانگشت دیگر بدید آید هم بر پشت دست وگفته اند اسبلم اینست وفصاد اسلم
از دست راست در جگر را سود دارد واز دست چپ در دسیر ندا وکروخارش را سود دارد وبعضی از قدما
گفته اند که از فصد این رگ اندر علت ذات الریه وذات الجنب منفعت تمام دیده ایم ودردها متقعد
وبواسیر را سود دارد ودورگ دیگر حبل الذراع است واین اندر بیشتر مردمان باسلیق است واندر بعضی
باسلیق با الکل آمیخته است وحبل الذراع انست وبرنهند الاعلی نهاده است نزدیک خرده دست واگرچه
میگویند که او باسلیق است واندر کتب چنین یاد کرده اند که منفعت فصد قفال است وقیاس برخلاف
این واجب کند ومگر این خلاف از خطا ناسخ است که افتاده است این دوازده رگ است که یاد کرده آمد
وهر دوازده از رگهاست واین را شریان گویند وبیشتر اندر جمله شریانها یاد کرده است واما رگها
پشت پای شش رگ است معروف اندر هر پای سه رگ است واز این شش رگ دو رگ صافن است یکی
اندر پای راست ودیگر اندر پای چپ وجایگاه پدید آمدن وفصد او نزدیک شتالنگ است از پهلوی سو
واز بالا تر فرو می آید تا اندر نیمه بالا است باریک است اما چون فرو سوی تن آید ستبر شود وصافن
چیزها گویند که باسلامت باشد واز اصلی استوار باشد از بهر آنک نه اندر زیر او ونه اندر بلوی او
شریان نیست وفصد او بسهل وبسلامت است او را صافن گفتند واصل او باسلیق مادیانست که خون
از نیمه بالا فرو کشد وبدین سبب است که از بهر بستگی حیض این رگ زنند تا کشاده شود وبر نشیمان وخارش
قضیب واشتن بفصد او زایل شود ودورگ دیگر عرق النساء است یکی اندر پای راست ودیگر اندر پای
چپ واصل او باسلیق ابطی است ورگی است بجون رشته کشیده که اندر وی ثانی باشد بدین سبب او را
عرق النساء گویند وطبیبان او را عرق از بهر عوام گویند ونام او النسا است وقیاس واجب میکند که
که منفعت فصد صافن این رگ اندر زایل کردن درد عرق النسا بیشتر است بسبب آنک بر استا موضع
درد است ومنفعت صافن اندر علتها دیگر یاد کرده آمد که است بیشتر ودورگ دیگر پس یکی اندر پای راست
ویکی دیگر اندر پای چپ واندر زیر نافست واصل او نزدیک بعرق باسلیق است ورای جالینوس وغیر او
انست که شاخها اندر بنال رگها فراهم آمده است ویک رگ شده بدین سبب فصد او درد احشا را درد
پشت را زایل کند ودرد عصب را که اندر زیر نافست مابصان گویند این رگ را بنام این یاد کرده
اند بسبب نزدیکی بدن عصب را ومنفعت فصد این رگ اندر کشادن حیض وزایل کردن درد مقعد
وبواسیر ودرد رحم وکرده وآماسها کهن که اندر کرده باشد ومنافع بیشتر از منفعت صافن است وشاخی
از صافن زیر باشد پای پدید آید کروی اثنا بزنند ومنفعت آن بمنفعت صافن نزدیک است از بهر آنک

شاخی

زیر ۴

که از حکر رست وبرون از بن اندر دست دو رگ دیگر هست از رگها که از دل رست ۴

ومنفعت فصد او است ۴

ومنفعت فصد نسا یکی کمتر نزدیک باشد لکن بجربه پدید آمده است که منفعت فصد ۴

عصب ۴

شاخی است ازوی این شش رگ است کز یاد کرده آمد و بباید دانست کز فصد رگها بای اندر علتها کز ماده
بجانب بالا میل دارد و اندر علتها سودا بی سخت سودمند باشد لکن اثر این رگها اندر ضعف کردن
قوت بیشتر از اثر رگها دست باشد اما رگها سر کردن هزده است یکی شاخی است از باسلیق کز از
سر پیشانی فرود آمده است و اندر بعضی مردمان چون به پیشانی فرو آید جمله بر میان پیشانی بپیما شود و
اندر بعضی بیک جانب میل دارد و اندر بعضی بدو شاخ شود یکی بسوی راست میل کند و دیگر بسوی
چپ و اندر بعضی بسه شاخ شود یکی بر میان پیشانی بدید آید یکی بسوی راست شود و یکی بسوی چپ
و منفعت فصد او آنست که کرانی سر خاصه کرانی پس سر و کرانی چشم و درد سر کهن زایل شود و دوم
دیگر بر میان سر است آنرا عرق الیا فوخ کویند و اندر نزدیکی او شریانست عرق الیا فوخ را از بهر آن
کویند که شقیقه و ریشها سر را زایل کند و او از شاخها قیفال است و دورگ دیگر است بر پس سر نزدیک
نقره قفا و مغاک پس کردن را کویند و فصد آن علت صداع کهن و سدر را زایل کند و سدد علتی است
هرگاه که مرد مر بپای برخیزد چشم او تاریک شود و ضعفی بدید آید و سرکشتنی و زود بگردد و دورگ
دیگر از پس کوش است یکی از سوی راست و یکی از سوی چپ و از شاخها قفا لست نزدیک کروی از
هر سوی دو شاخ است انرا الناشطان کویند از بهر آنک اندر بیشتر مردمان از هر دو رگ کروی بدید
آمده است بر سان انشوطه و انشوطه بتازی کره را کویند که زود آسان کشاده شود و از بیرون کره حلقه
باشد مجون کز که مردمان بر شلوار زنند و این کرهها بر سر مرد مر پیر و لاغر سخت ظاهر شود و اندر بعضی مردمان
از هر سوی سه شاخ و از سه یکی ظاهرتر است و جایگاه فصد او اینجا باشد که بسر کوش باز آید و اندر
بعضی مردمان بمقدار یک سرانگشت بالاتر باشد و اندر بعضی بر بالاتر از ین باشد و منفعت فصد او باز
داشتن فرو آمدن آب بچشم و باز داشتن بخارها از سر و زایل کردن ریشها قفا و پس سر و دورگ دیگر که بر سه
است از هر سوی یکی و از شاخها قیفالست اندر بس شریان و پس کوش بدید آمده است و از آنجا کام فرو آمده
و اندر پیرزنان بدید آید و این رگ اندر موضع صداع از بهر باز داشتن مادتها زنند از چشم و از شقیقه
و صداع کهن و یکدیگر سر بینی است و از شاخها قیفال و موضع فصد او بجایگاه است که انگشت بر سر بینی
بمند شکافی اندوی نتوان یافت و اندر بعضی مردمان این شکاف ظاهر باشد بی آنک انگشت بنهد تولان
دید و از وی خونی اندک اید و او را از بهر کلف و تبرکی زنند و از بهر بواسیر و بثرها که بر روی
و بینی بدید آید و هم از بهر خارش کز در بینی بدید اید لکن بسیار باشد که از فصد او سرخی و بثرها که بر روی
و بینی بدید آید و هم جان بماند بسبب آنک خون بسبب این فصد بدن جانب کند و بیرون نشاید و مضرت
بدش از منفعت کردد و دورگ دیگر بر زندرون بینی است و هم از شاخها قیفال است و فصد او آماس بینی و
صداع و درد چشم را کز کهن بود سود دارد و دورگ دیگر اندر بن زبان است هر دو ظاهر و سبز و از فصد او

سرکشتن پدید آمد و سر ۳

پیوست سر ۳

صدع ۳

میل ۳

درد کلو ص

کرانی زبانرا که از خون نباشد و ریشها را که اندر دهان پدید آید و ان کلوها و خنازیر را که بر سر و کردن باشد
و غرب که اندر گوشه چشم باشد سود دارد و ابو الحسن تبخی میگوید که رگی است اندر زیر عنقه موی لب زیرین
را کوبند منفعت فصد او آنست کسی را که بوی دهان ناخوش باشد سود دارد و دورک دیگر در او واجاست
یکی از سوی راست کردن و دیگر از سوی چپ و این دورک شاخها باسلیق است که بر سر می آید و نزدیک حلق همادست
اندر بین شریان فصد هر دورک اندر خناق و ضیق النفس صعب و کرفتکی او از وعلت سبز و ابتدا جذام را سود
دارد و ابو الحسن التبخی گوید من مردی را دیدم که ان اندر ابتدا جذام که او را آواز کرفته بود و بینی او فرو نشسته بود
و بت شده بود این هر دورک بفرمودم زدن خونی برنگ سوسن آسمانگون بیرون آمد و باخود هم چون دیک
درشت آمد بفرمودم تا خون ببسیار بیرون کردند و مرد را غشی بماند یعنی سه شبانروز بهوش باز آمد پس دیگر
غشی می افتاد و بهوش باز می آمد و از بینی او قطره چند خون زرد فام و ناخوشبوی بچکید و غشی زایل شد و
ملتی از من غایب شد چون باز آمد آواز او کشاده شده بود و بینی بلند برآمده و راست شده و اندر
بهلوی وداج دورک دیگر است یکی از سوی راست و دیگر از سوی چپ آنرا الناشطان گویند لکن وداج
سطبرتر است لکن جز وداج را نباید زد از بهر انک هیچ فرقی نیست میان انک این رگ برنند و میان انک حلق برنند و دورک دیگر رگها کوشه چشم است یکی اندر چشم راست و یکی اندر چشم چپ و هر دو شاخها
قفال است منفعت فصد او آنست که نگذارد که طرفه زیادت شود و مویا که اندر چشم بیاید باز دارد
و ماده ناسور که اندر کوشه چشم باشد بریده کند و چرب بلک چشم را شب کوری و صداع
را زایل کند و اما شریانها که انرا بکشایند و ببرند و سل کنند و داغ کنند دوازده است و از دوازده
صداع است یکی از سوی راست و دیگر از سوی چپ انرا ببرند و سل کنند و داغ کنند از بهر بازداشتن مادتها
کرم را از فرو آمدن بچشم و از بهر علت انتشار و دو دیگر شریانها بس کوش است یکی از سوی راست و دیگر
از سوی چپ فصد آن از بهر بازداشتن فرو آمدن آب و تاریکی چشم و شب کوری کنند و از بهر صداع
و دو از یکی از انجاها کرم تولد کند و دردها که اندر میان هر دو کتف و اندر بین زنخان و اندر بین کردن پدید
آید سود دارد و فصد ان از خطری خالی نباشد و جراحت آن دیر بسته شود و داغ کردن ان صوابتر و
گفته اند که این شریانها باوعیه مغبونسته است و حرارت روح بدو میرسد و هر گاه که آنرا ببرند اندر
مردم نقصان مردی پدید آید و بقراط میگوید مردمان را صقلاب که بحدای بان کردند و فرزندی را که
بر جایگاه عبادات وقف کنند این شریانها او ببرند تا قوت شهوت جماع از وی بریده شود و بدو تیرا کنند
و گویند دعا او مستجابست و جالینوس این معنی را منکر است و دو دیگر شریان یافوخ است و این شریان را
ببرند و بریدن شریان را بتی گویند و داغ بتن گویند و بریدن او سبب سخت بوست سر و تنخوار باشد و بریدن
او ماده آب و سل و جربا از چشم باز دارد و شقیقه کهن را زایل کند و نور چشم را صافی کند و عصب مجوف را نور

وعلة ذات الریه راس ۴

باذن الله تعالی و بیرون این رگهای که در دست
و پای و سر و کردن است و یاد کرده امد و در بعضی
کتابها دورک دیگر که بر بر هر دو بهلوی شکم نهاده
است یاد کرده انرا یکی بر جانب راست بر زیر جگر
نهاده و دیگر جانب چپ بر روز سپرز نهاده انرا بر جگر
نهاده است از بهر علت استسقا برنند سود دارد
و این داکه بر سپرز نهاده از بهر علت سپرز برنند سود دارد
و باید دانست که از زدن هر کدام رگی از این رگها
که یاد کردیم هر کدام که بوقت حاجت زنند در تن بسیکی
و راحت [illegible] نشود از بهر آنک
همه رگها را اصل صداعست که از بکر دستست یکی
شفاء ان عضو که بیماری در وی باشد بدان زودی
که چشم دارند نباشد از بهر انکه مدت باید تا طبیعت
خونرا در تن قسمت کند و از ان عضو خون بدین رگ بان
ارد که زده اند بدین سبب شفاء آن عضو چنانکه چشم دارند
تمام نشود و هر گاه که از بهر عضوی آن رگ زنند که
بدو پیوستست و برابر او یا براستای اوست چون بدو
خون فرستی از ان عضو بریده شود بزودی شفا یابد
اینست منفعت شناختن این رگها و این برزک منفعتی
است ۴

وبریدن ۴

اندروی است باك كند وحفظ را سود دارد ودودیكر شربا بنها نیز زیانست وهم بملو هردو درك است كه بشر
یاد كرده آمده است بدید آید ازابرند وداغ گیرند وعلتی كه از اصفدغ كوبند ودردها كه اندین زقان
بدید آید ودیگر حبهار شربا بنها دست است اندر هردستی دو شربان یكی بر پشت دست ودیكر بر كف دست اما
آنك بر پشت دست است میان انگشت سبجه وابهام نهاده است وبدید آن دردها كهن را كه اندر جگر بابند
وحجاب زایل كند وجالینوس را اندر جگر دردی بود ومدتی علاج كرد پس اندر خواب دید كه اورا
فرمودند كه این دو شربان بیرازدست راست ببرند شفا یافت ابوالحسن الترنجی را مقالتست از فصد
اندران مقالت میكوید شربانی دیكر است اندر كف دست هم اندر میان انگشت سبجه وابهام انجا كه اصل
ابهام است بدید آید واین موضع را تنازی الیة الكف كویند منفعت آن هم چون منفعت شربان دیكر است
وگفته اند كه ببرند او دمادمه درد بملو ودرد سبز را سود دارد ابوالحسین الترنجی كوید ببریدن این
شربان درد را كه اندر الیة الكف بدید اید سود دارد ومیكوید كه جالینوس را این درد بود وفصد كرد ودارو
خورد وبرهیز كرد زایل نشد بهیكل زهره رفت ودعا كرد ونذر كرد وانجا بخفت اندر خواب دید كه او را بفرمودند
كه این شربان سر ببرید شفا یافت جمله این رگها وشربانها كه یاد كرده آمد جمله وهشت است بیرون از این رگها
اندر دست وپای وسر كردن است كه یاد كرده آمد یكی بر جانب راست بر زیر جگر نهاده است ودیكر بر جانب
چپ بر زیر سبرز نهاده است این هر علت استسقا بنند سود دارد وبباید دانست كه این رگها كه یاد كرده آمد هر كاه كه بوقت حاجت زنند اندرین سبیكی وداحت بدید آید وخون از جگر كشیده شود
از بهر آنك همه رگها را اصل دو رك است كه از جگر رسته است لكن شفا آن عضو كه بیماری اندوی باشد بدان
زودی كه جشم ندارند نباشد از بهر آنك همه رگها را مدتی باید تا طبیعت خونها اندرین قسمت كند وآنان
عضو خون بدین رك باز آورد كه زده اند بدین سبب شفا آن عضو چنانك جشم دارند ظاهر نشود وهر كاه كه از
بهر عضوی آن رك زنند كه بدو پیوسته است یا بر ابر یا بر راستا او چون خون فرونی آنان عضو برداخته شود
بزودی شفا یابد اینست منفعت شناختن این رگها واین بر رك منفعت است ابوالحسن الترنجی كوید اكر سوال
كنند كه چرا تامل كنند كه بسبب صداع دایم آن فرو آمدن آب بجشم وان علت استسقا باید توسید شربان صدغ
از بهر باز داشتن آن علت چرا باید برید جواب دهیم كه سر هر فضله كه اندر شربان كرد اید بیشتر از فضله غذا
رك باشد وبعضی از فضله آورده باشد از بهر آنك شاخها آورده بشاخهای شربانها پیوسته است از بهر آنك
این شاخها باریك است وكوزها آن بیكدیكر نزدیك است فضلها كه اندرتن باز آورده بشربانها رسد كمتر
باشد وهر ماده كه اندر شربانی جمع شود وتحلیل آن دشخوار باشد اندوی بماند وسبب قوت حرارت دل كه
اندر شربانهاست بخارها ان فضلها بدماغ برساند وشربانها كه جشم پیوسته است شاخهاشربان صدغ است
وبخارها وتریها كه اندر شربان صدغ باشد انجا بماند وشربانها جشم از آن تریها اغشته شود ونه تن ودنبوی

سود دارد م

اندر بعضی كتبها دو رك دیكر كه بر هر دو پهلو شكم نهاده است یاد كرده اند م

بدوم

شود و مادتمار ازو دتر و بیشتر بدرد و چون اغشته شد فراخ تر شود و فضله غلیظ بدو فرود آید و بکدرد
و بجشم اندک آید و هرگاه که منفذها فراخ تر شود علت انتشار بدید آید یا آب بجشم فرود آید و چون این حال بود
حکما دانستند که فضله از شریانها پاک کردن دشخوار تر باشد بریدن شریان و داغ کردن ان صواب دیدند
تا ان فضلها تا کدری نباشد بجشم اندر آید و اگر قصد شریان ممکن شدی فصد کردندی لکن چون فصد کردن
ممکن نشد بریدن و داغ کردن صواب دیدند و اندر آنک شریانها باورده بیوسته است و فضلها در هم کشاده
خلاف نیست و این معنی اندر کتاب تخستین اندر باب پنجم از جزو پنجم از گفتار چهارم یاد کرده آمده است و اگر
شریانها باورده بیوسته بودی و سبب شریانها هوا، تا نه بچون اندر اورده است نرسیدی زود بودی
که خون اورده عفن شدی و حسین بن اسحاق میگوید جالینوس نیک نکرده است اندر آنک شریانها
باورده بیوسته است و این خلاف کروهی از بس جالینوس کرده اند و اما طریق بیرون کردن فضلها
از شریانها دیگر چنان نیست که هم بدان طریق که بشریان اندر آمده است بیرون آرند و این اجزاء
تخست اندر شریانها بدل باز آید و از دل بدان رگ که از جگر بکرده فرو آمده است و بزدیک دل
برآمده و بدوبین سنته غذا بیرهاند فرو اید و بجگر باز آید و از جگر بعضد رگها دیگر خرج شود و این طریق
نیک است باب بیست و دوم از جزو چهارم اندر شناختن حالها رگها که فصاد را از شناختن آن چاره نیست
فصاد باید که تخست انگشت بر نبض نهد و تامل کند تا گوهر رگ بشناسد و نهاد آن بداند از بهر آنک بسیار
گوهر رگ عصبانی باشد باغشایی یا صفاقی و باشد که شریان یا عصبی در زیر رگ یا هم بپلوان باشد
یا بجایی رگ شریانی بدید آید و این را طبیبان افتی الموضع گویند اما نشان آنک گوهر رگ عصبانی
باشد آنست که اندر زیر انگشت مجون پوست دباغت کرده باشد و نشان غشایی آنست که نرم باشد و
انگشت بدو نشیند و صفاقی مجون پوستی دو تو باشد که دو طبقه بر روی یکدیگر پوشیده باشد و منفعت
شناختن گوهر رگ آنست که اگر عصبانی باشد تخست اندا نرم کند بخار آب گرم و دیختن آب گرم بسیار بروی
تا بس رگ زند و اگر غشایی باشد باندرا به بندد و رگ را با همام خود فرو گیرد تا بسبب نرمی انان نگردد بس
فصد کند و اگر صفاقی باشد رگ را بسیاری بمالد و انگشت سبچه و وسطی بزنی زند تا گرم شود و نرمتر
گردد بس فصد کند و اگر اندر فصد آن توقف کند و رگی دیگر جوید اولیتر و منفعت شناختن نهاد رگ
آنست که اگر امن باشد که رگ شریانی یا عصبی و چون نکند شریانی یا بدچنانک اندر شبتر مردمان اند
زیر الحل و قیفال شریان نیست و بنا در افتد که ایجا شریانی باشد و ابو الحسن التریجی گوید من در بغداد دیدم
که فصاد مردی را رگ الحل خواست زد چون بزد خون باز نه ایستاد و مرد هلاک شد و چنان بود که ایجا فصاد
الحل ندانست شریان بوده باشد و بجای الحل زیادة بود و الحل پوشیده تر بود و الی بفرمود تا فصاد را قصاص
کند قاضی گفت که بروی قصاص نیست از بهر آنک این همچون کشتن خطا است از بهر آنک اول نگفته اند

صدع ۳

حرکت ۳

نهاد ۳

وعادة

وعادة نبوده است كه بجا بكاه الحل شريان باشد وان آفتی است كه اندر نهاد درك است وكشتن خطا
است وبفرمود تا عاقله اورا ديت بدادند وهو اعلم باب بيست وسوم از جزو چهارم اندر شناختن كه
بيش فصاد چگونه بايد از جوزا بايد داشت چون فصاد ميكويد نيش يك درخمی باشد ونيش را بتاری ميضع كوينده می
كوينده دو خمی يكدرم كمر سه طسوج باشد واز بولادی نرم بايد وآب دادن اورا آنی بايد كه از استخوان
خرما جكاينده باشد وچون آب خواهد داد تخته بكيرد از آهن وروی آن را نرم بغايت كند وكرم كند
چون كرم شد كرد از روی پاك كند وميضع را برين آهن بساينده وهر دو روی او بين آهن كرم كند وبان نمك
پاكيزه رنك ناكرده نويكرد وبرين آب كه ياد كرده آمده تر كند وميضع را درميان آن نمد دهد تا آب بجوزد
چون داند كه آب تمام خورد بكيارديكر او را مم بران آهن كرم نهد وتودتر بردارد وبران كرمی بكند كه
باد نخست كرده باشد بس او را بروغن زيت فروزنديك بار ياد وباز بس اين ميضع را برسنكی نرم بمالد
وباز نخست برين سنك لختی خاكستر بركرگس بركند وميضع را بران بمالد تا نرم ونيز شود ودسته ميضع
سبك بايد كه اكر سنكی باشد بيش ازان فرونرود كه فصاد خواهد وميضع را نيكو بايد داشت واستاد فصاد
آنست كه ازانك ركها بشناخته باشد كه ميضع را نكه دارد وان را هر روز از بس هر فصلی تعهد كند واز آب
نكهدارد ونيك خشك كند بس ديكر بكار برد واندر زمستان بروغن زيت جرب كرده دارد وستردان در
ميان خز يا نمد مرغزی نهند تا هوای سرد اندوی اثر نكند ودرشت نشود وهر وقت كه بكار خواهد داشت آنرا
بنفش كرم كند تا نرم شود ويم شكستن نباشد وشكل ميضع هر يكی بر ديكر سان بايد شكل ميضع باسليق مرغزی
بايد بشت او بلند وسر او خم اندر منش داده وزفانه او بعفو سر ميضع سخت دراز نبايد تا اكر زيادت فرود
اند ديكر سو نتواند شد وسر ميضع ببالا برآيد ازبهر آنك ميضع خميده بايد راست فرونرود واكر چه زيادت بر اند
سر ببالا برارد وزفانه هيچ ميضعی دراز نبايد ازبهر آنك ازان اجمار عيب باشد يكی آنك سر ركه تنك آيد دوم آنك
اكر خواهد كه ركه را فراخ تر زند ميضع را دور فرو بايد برد وبيم باشد كه از ديكر روی ركه بكند وبشانی را بغشايد
رسد ومضرتها عظيم تولد كند سيوم آنك اكر فصاد خواهد كه ركه را ربوده ومعلق بزند نتواند زد اجمار ازانجا بيم
باشد كه بشكند وشكل ميضع الحل ميان شكل بغدادی ومصری بايد وزفانه بهن بايد وشكل ميضع قيفال بغدادی
بايد وميضع ركه بشانی بر شكل فارس بايد يعنی بر شكل تبر واندر وماخس دخمی بادشاه بونا ركه بشانی بزد
بميضعی نه بر شكل فارس خطا افتاد ووتر عضله كه بلك جنبش را ببرد ببريد وچشم او فراز كرده بماند بدين سبب
دست راست او ببريدند باب بيست وچهارم از جزو چهارم اندر آنك چگونه بايد زدن ركه را اين چكونه بايد بريدن
داغ بايد كرد امار كمان زنند قيفال والحل وباسليق را ازانجا كه بموضع ركه زدن خواهد بود چهار انكشت برتر بايد
ازبهر آنك اندر زير باسليق شريانست اندر وقت ركه زدن اورا از خويشتن بكسو بايد برد وبورب بايد زد واز
بهنا ودانا نبايد زد كه اكر اندر دانا زنند باديكرد واند بعضو مردمان از هر دو سوی باسليق شريان باشد

ركه بيرون ۳
يا بعصی ۳
ما مد وزفانه او راست ۴
هر دكی ۳
موضع ۳

وهرگاه که فصاد یکی را یافت وشناخت ایمن شد وباشد که میضع بدیگر شریان رسد بدین سبب واجب کند
که هر دو جانب رگ نگه کند وچون از هر دو جانب شریان باید دست از ان رگ بدارند ورگ دیگر جویند تا این خطا
نفتد واندر بیشتر وقتها چون باسلیق را بندند باید کرد وباشد که از شریان باشد بر هر حال که باشد ببایگشاد
وآن باد را باهستگی بمالیدن پس دیگر باز بستن واگر دیگر بار هم باد کرد صواب آن باشد که او را بگذارند وباسلیق
ابطی زند وهر رگی را که بندند واندک ماند عدس وحمص تا موار بها پدید آید بباید گشاد چنانک اندر رگ باسلیق
گفته آمد وبان بستن وتا پدید آمدن این تا موار بها هیچ رگ نباید زد وفصد باسلیق مادیان را هر چند
بساعد فرو توانند باسلامت تر باشد واندر فصد باسلیق جز از خطر این خطرها دیگر هست بسبب عصب وعضلی
وعضله که اندر زیر اوست وباسلیق بعد از ان که تامل کرده باشد وآمنی نباید او لیتر آن باشد که بشست میضع
زنند وان بالا میضع فرو آرند برسان که حجام نیش زند تا باسلامت باشد وهرگاه که باسلیق ابطی خواهد زد
سخت انگشتان بر موضع رگ بسیار باید مالید وآب گرم عجین بسیار بس میضع بر رگ بباید افگند وباز وساعد
بدارد چنانکه زاویه بغل قایمه باشد چون رگ پدید آید آنرا بامهام خویش فرو کرد ورگ از بالا فرو کشاید بعض
میضع را از بالا رگ فرو برد تا خون بسیارتر بیرون آید والحق باید زد باحتیاط باید زد ودیوده باید زد از بهر
انک اندر زیر او عصبی است وبر ین دیوده از سخوانهم که بتازی میگویند وبسیار باشد که الحق اندمیان دو
عصب نهاده باشد بدین سبب او را بدانا باید زد ونیز باشد که بر روی رگ عصبی باریک نهاده باشد کوتش
بدان باز باید داشت تا میضع بدو برنیاید تا دست خدشه نشود وهرگاه رگ قویتر وظاهرتر از ان عصب نهاده
واگر میضع بر ان عصب برآید مضرت آن بر رگ تر وهرگاه که این خطا بفتد نباید گذاشت که جراحت رگ بسته شود
وعلاج آن علاج جراحتها عصبها باشد وهیچ حرخنک چون صندل وعنزان بدو نباید رسانید لکن عمد دست را
کرد اگر جراحت بروغن کرم کرده جرب باید کرد وروغن سوسن وروغن یاسمین ومانند آن سخت نیک
باشد اندرین باب وقیفال را بوریب باید زد وکوش باید داشت تا میضع از دیگر روی رگ بیرون نشود
ویکرانه عضله وعشا وتر وعصب برنیاید وگذاز تولد کند وهرگاه که ان خطا افتاد وگذاز تولد کرد میاگاه
عضله را از بهنا بدو نیم باید کرد تا مرد خلاص یابد لکن حرکت دست باطل کردد واسیلم ساعد بباید بست واورا
بوریب باید زد یا از دردانا باید زد ودست در آب گرم باید نهاد تا چندانک حاجت باشد خون بیرون آید پس
دست از آب بر آوردن وبند کشادن وسر رگ بستن ومردم مرطوب را نباید کرد رگ سند زود بردارد از بهر
انک جراحت او دیر بسته شود ومردم خشک مزاج را زود تر بر بسته شود لکن صواب آن باشد که سخت
زود باز بکشاید تا سر جراحت کره نشود وسبک بندد ورگ بیشانی را آزادی نرم اندر کردن
باید زد وتاب اندر دادن برفق تا انرا نقاس فصد باید کردن بوریب یا از بهنا واز دردانا نشاید
ورکها کردن را که دواج گویند هم چنین از آزادی نرم اندر کردن مرد باید کرد وتاب اندر دادن برفق واورا بفرمودن

تا معلق

وباشد که آن باد از باسلیق باشد ص

حجامت ۴

بستن وکردن ۴

معلق ۴

یا از بهنا ودیوده باید زد ۴

اندر فصد ۴

دیر ۴

معلق ترسبر هردو بای بنشیند واعتماد برباشمنه بای کند وازاری کرد خود اندارند تا هیربران شکل بماند
بدین شکل بنشیند پس ازاندکردن کند وناب اندردهد برفق چنانک اندهردو سوی کردن ه
جهاردك بدیدآید ازهسوی دودك یکی سطبرتر وان وداج است ودیگر باریکتر وان نباطاست وجز وداج
دانبایدزد وبعضی اطبا صواب آن دیده اند کبخنث وداج جبزنند وهفت دوزبکدارند پس وداج
راست بزنند تاقوت دانکه دارند وکرویی که برقوت کسی اعتماد دارند هردورك اندربکوفت بزنند وهرگاه که
خون بقدرحاجت برآمد تاب ازآن بازکند واندرحال خون بازایستد ومرد رابرپای کیرد وبفرماید تاکامی
بجند برود واگرخون اندرحال بازنایستد رفاده وبربندد بستنی خوش واگرمرد راغشی افتد بالا ندارند وبوی
خوش اورابویانند وکلاب بسیاربرسرودوی زنند وغلامزع بوزه باودهند ودیگردوزبفرمایند تاساقهابندد
وگرداگرد وداج رابصندل وکلاب خنك دارند ورك کوشه چشم راضاد کوشه چشم راکه ازسوی بینی است
بدست خودبکشاید ومرد رابفرماید تاکلوخود رابنفشاردجندانك دوی سرخ شود ودکها برجزد وفصاد کوش
دارد تاسر میضع بدان کوشت وعضله کداندکوشه چشم است نزند لکن اندزیرکوشه چشم رکی است بدید
آید سرمیضع بدان رك فروبرد وخون بسیاربرود وهروقت کخواهدکه خون بازایستد بفرماید تادست ازکلو
بازدارد واندرحال خون بازایستد واگرهنوزچیزی می تراید لختی زیره ونمك بخایند واندرجکانند ورك سربینی
رابفرمایندکه هم چنین کلوخویش بفشارد وفصاد انجاکه اندرسربینی بعضی مردمان شکافی پیداست وان دو
غضروفست میضع اندمیان هردوعضروف بربلندترین شکاف فروبرد چندانك درازی زبانه میضع است
وهروقت کخواهدخون بازگیرد بفرماید تادست ازکلوبآرد ورك سوراخ بینی رافصاد سررابفرماید تامرد
دوی رابرابرافتاب کند وخود اندسوراخ بینی اونکاه کند انجاکه کوشت است ورك بدید آید فصاد برمیان
پیش زدن حجام اندحجامت ان رك رابشت میضع برنند ودکهای بس کوشهای اندبس شریانهاست فصاد
انرا ازهمنا زند واندروی خطری نیست و مبخی کوید این بقیاس بایدزد وان بهناصدغ بایدزد ودکها
صدغ رابفرماید تاکلوی خودرا بفشاردتا رکها برجزد وفصادرك رابابهام برکرد وبجانب روی کشد وبزند
چنانك خواهدوهرگاه کدکلو بکشایدخون بازایستد واگربازنایستدرکها رابباید برید وداغ بایدکرد ودکها
میان سربفرمایندتاسررابتراشد وسراوبنك بماندوآب کرم بسیاربزنند وبرسرهردوبای بشینند معلق وکلوی
خویش بفشاردتارکها بدید آید واندبملوان هردورك شریان است هرگاه فصاداین هردورك رابشناخت
انرابمیضع مرغزی ازهمنا بزندوبوده زندوهرگاه کلوبکشایدخون بازایستد ودکهارا زبرزفان بردوکونه
زنندیکی رابفرمایدتازفانرا اندنوردد وبدندان نکه دارد وکلوی خویش بفشاردوفصادرك رابهبند
وازدیگرانرا فصدکندکه اگرهمنا کندخون دشخوار بازایستدکونه دوم رك فصادسرزفان اوبخرقه زهرآکین
بکیرد وبربالادارد تارك بدیندوازدیگرانرا بزندوهرگاه کلوبکشایدخون بازایستد واگرعسری کندپس ازکه

۵ ونخست

۵ برنهد

۵ وکافوردوردارند

۵ که ازپس کوش بموضع صدغ فروامده است فصد آن همچو بریدن شریانست

وناربوست ومازو مضمضه کند وبخ اندردهان میکرد ونگه میدارد وبانوها وساقها او به بندد ورك
صافن را بر بالای نستالنك ساق پای به بندد وفرماید تا کامی چند برود وکروهی از بینه در زیر پای او
بمند وبفرماید تا قدری بروی بیفشارد تا رك پدید آید وان صافن دو شاخ بخاستست واصل او که بزنك
تر است اندر میان بشت وشاخها از هر دو سوی است اصل را باید زد واگر خواهد ان بالا زند واگر خواهد
از زیر زند وعرق النسا را شاخها ببسیار است وشاخی از قیفال بدو پیوسته است فصاد باید که داند
وبستن آن چنین باید دستادی دو از یکدیگر ویك سر اندر میان بیمارینند ودستادر بر ان وساق می بندد
ومی بندد سخت تا بنزدیك نستالنك وبفرمایند تا چند بار فرو نشیند وبر خیزد وپای برخشت نهند تا ان پای
بدین قدر بلند تر باشد پس فصاد بر پشت پای میان خضر ونیصر بجوید اگر یافت از خطا ایمن شد واگر
نیافت در پس نستالنك بجوید از جانب وحشی یعنی از سوی بیرون تا عرق النسا وشاخها او پدید آید
ونشان او که خون بدید اید بروی چندگره باشد واورا از دیا نامند انبهر انك از هر دو سوی عصب
است واگر بیضع بعصب باز آید پای سست شود رك ماپض را ساق ببندد وران نیز به بندد سخت و
بفرماید تا چند کام برود وچند بار فرو نشیند وبخیزد تا رك پدید آید وبزند واما سل نشان شریان
بوست صدغ بشکافد ورك پدید آرد وآلتی است کر آن سلاله گویند اهفی است چون میل سر او ما[illegible]
وکند وبر میان او چند خط برداشته تر آن سلاله را اندر زیر رك کند ورك را اندر میان دو خط از بن
خطها افکند که بروی است وبه بجد واغاز بجدن از جانب روی بجانب گوش کند وهم بران نسق می بجد
تا رك بگسلد بهمچنان از جانب گوش بگسلد واگر سر رك نیز بزند واگر خواهد داغ بگذارد تا هر دو سر رك
پیش باز نشینند وسر اندر کشند وامروز این طریق نمیکنند وبر ندان اهل بغداد وبصره هر یك اندر آن
طریقی دیگر دارد وطریق اهل بغداد انست که بوست را بشکافند ورك را بصنارد برآرند وآلتی است کر انرا
فراشه گویند آهنی است لختی بهنی دارد واهفی دیگر که سر او بهن است وتیز است این آلت دو سر را بر رك
نهند وبران آلت دیگر اعتماد کند تا رك بریده شود وآهنی دیگر هست سر او خم دارد هم چون بنر است
سر کلیدی که دندها باشد انرا مکواه گویند بدین مکواه هر دو سر رك را داغ کند تا خون باز ایستد وامروز
این طریق هم نیدانند ونمیکنند واهل بصره رك را بجویند وبا بوست بصنارد برآرند وسوزنی با رشته
اندر بن رك فرو کنند وبر یك سوی برون آرند ورك را بدان رشته ببندد وآلتی دارد سر او هم چون بنر سماری
بهن ان را مکواه گویند بدین سر چون مسمار جای رشته را داغ کند چنان که مکواه بر رشته نماند تا بسوزد
وبوست ورك داغ شود وبیشتری این طریق میکنند واندرین خطری است از بهر انك اگر اسیب داغ بغشا
رسد کردن گویند واندر میان طریق اهل بغداد وبصره طریقی آسانتر وبی خطر تر است وآن انست که بوست را
بشکافد ورك را بدید آرد وفراشه اندر زیر رك کند وبردارد وناربده داغ کند که خود بریده شود

رك بزنده

اگر خواهد هر دو سر رك را داغ کند

طریق ۴

وهر شریانی که بخواهد برید یا داغ خواهد کرد بریدن و داغ کردن اینست وهر شریانی را که ببرند سر اندک کشاده و خون
بایستد یا آنک داغ کند و چون شریانی کشاده باشد که نه بریدن تواند و نه داغ کردن پوست بشکافد و
شریان بدید آرد و سوزنی با ابریشمی اندر پیرا وکند و بدیگر جانب بیرون آرد و شریانرا بدین ابریشم بندد و
گره کند و ابریشم را بریدن نگذارد هر نیم روزی بیازماید ابریشم را بگیرد و اهستگی بکشد اگر ابریشم برآید داند
که شریان بریده شد و اگر بیش از برآمدن ابریشم یا پس از آن خون بدید آید داغ کردن ضرورت گردد باب
بیست و پنجم از جوف و جهاز مراند تدارک خطاها که اندر فصد افتد هرگاه که مبضع بغشا عصب رساند اندر بلوی را
یا اندر بماوی زیرا و باشد کز ان پدید آید و دست اماس پذیرد از بهر انک هر عصبی در غشی پوشیده است
و مبدا عصب و غشا دماغ است بدین سبب از رسیدن مبضع بغشا کز ان تولد کند و چون این خطا افتد
علاج آن باشد که عضو تن را و بندها را بروغن بنفشه چرب میدارد و بر اماس برنرقطونا با آب کشنیز ضماد
میکند و اگر صندل سرخ و سپیدوشیاف ماميثا با ان بار کند و ابا شد و نشان بهتر ان باشد که اماس فرو
نشیند و نشان تیزی ان باشد که اماس سرخ تر و صلبتر باشد و هرگاه که نشان تیزی پدید آید اگر بر قوت
اعتماد باشد و عقل برجای باشد و خداوند هذیان نگوید سرسام گویند آنرا بای رگ صافن بباید گشاد
یا از دست دیگر رگ زدن و اگر جراحت ریم کند و کهنه تنک باشد و جراحت فراخ تر باید باید کرد و رفادها بن
بنهادن چنانک ریم را دفع کند تا غور نکند و اگر فصاد رگ نیک زده باشد و خون اندر پوست یا زکفنه
شود و جای رگ کبود شود تا اثر آن زایل نشود بدان دست هیچ قوت نباید کرد و هرگاه که کبودی کمتر می شود
و بزردی می گراید نشان سلامت است و هرگاه که دیگر روز کبود تر باشد یا سیاه تر شود از بای صافن بباید زد
یا از دیگر دست رگ زدن و آنجا را بشیاف ماميثا و برنرقطونا و آب کشنیز تر ضماد میکند هرگاه که جراحت
بر شریان اندر حال سر رگ بباید کرفت و باز و دیگر دست بستن و دارو که اندرین باب یاد کرده آمد بنهادن
و بر زیر دارو رفاده بنهادن و محکم بستن و دست را بر بالشتی نهادن تا خون بدو میل نکند و بای که زیر این
دست باشد و محکم بستن و هرگاه که از بستن بای برنج آید بگشاید چنانک آسایشی یابد و باز ببندد و دارو
که بر جای رگ نهاده باشد بر نگیرد تا خشک نشود و جراحت معلوم نشود که بسته است و اگر با این تدبیرها خون
همچنان می آید و قوت بیرون آمدن میکند از دست دیگر بالسلیق یا الحال بباید زد و اگر هیچ ساکن نشود تدبیر
جز آن نباشد که شریانرا ببندد و داغ کند اما نشان آنک جراحت بر شریان افتاده است آنست که حرکت خون چنان
حرکتی باشد با نظام بیچون حرکت نبض و اندحال نبض نرم و ضعیف شدن گیرد و خون شریان رقیق تر باشد و اشقر
شود و اگر کوش بجراحت نزدیک دارد خون آواز بتواند شنید و اما داروی که بر جراحت نهند اینست دم الاخوین
عنزروت شب یمانی تلقطا راتا قیا حلتیت و صبر جوزد کند از هر یکی جزوی صمغ عربی دو جزو همه را بکوبد و
بیزد و بکار دارد وقت حاجت بسبیدهٔ خایه مرغ برشد و آنرا با و برخ کوش ملخانه عنکبوت نرم و با کهنه بر جراحت

۴ طریق
۴ نمیکوید
۴ افتد
۴ محکم
۴ یا قز نرم

نهند ومحکم ببندد واین داروها لازوق گویند وجالینوس میگوید هیچ داروبهتر ازداروی کندر نیست وصفت
آن اینست کندر صافی کژدیه بگیرد وبکوبد واورا هم چون غباری کند وبسبیده خایه مرغ بیرشند واورا بخرکوش
بر جراحت نهند وبسیار بر نهند وگرداگرد جراحت برین داروها اندر گیرد وداروها دیگر که جراحت را سود
دارد وسوزاند وداغ کند اگرچه درحال سود دارد عاقبت آن محمود نباشد از بهرانک این داروها بر سر جراحت
بوستی خوشک پدید آرد وایمن نباید بود هرگاه که آن بوست بیفتد سر جراحت فراخ تر شود ودیگرباره خون
گشاده شود واین داروها که ازین نوع باشد وبیشها عفن وخون را موافق تر باشد وداروها سوزاینده چون
اهک استن وچون دزنیخ وزنگار وشنگرف وگوگرد وانجا نیز این داروها بکار آید جزیها قابض چون مازو وقاقیا
وعیزار باوی بباید آمیخت یا داروها که سوزاینده وقابض است بباید کزید چون زاک وقلفطار وکفته
اندکه هرگاه که بر جراحت شریان داروبر نهاده شد جزیی چون پوست پسته یا چون بوست جوز بباید ساخت
از سرب یا از دیر وبر سر بر داروبنهادن وفشاده بر نهادن وآنرا محکم ببستن وده روز نباید گشاد پس از ده روز
برفق بگشاید اگر خون ساکن شده باشد باز بندد وهرچند روزی میگشاید ومی بندد تا داند که جراحت
درست شد اندرت میانه طبع مرد نگه دارد تا نرم نشود وباعتدال باشد واما بریدن شریان بباید دانست
که حاجت ببریدن شریان آن وقت سخت گردد که جراحت بر شریانی بزرگ افتاده باشد وببریدن آن چنین باشد
که بوست جراحت بیشتر ببرند وشریان را بصناره بردارد وان گوشت جدا کند وهر دو جانب را بابریشم
ببندد خاصه ایجانب که کفایت باشد از بهرانک از دیگر جانب مدی نباشد واحتیاط آنست که از هر دو جانب
بسته شود ورگ را اندر میان هر دو بند بدو نیم کنند اندرحال خون باز ایستد پس داروی لازوق
یا داروی جالینوس برنهند وببندد هیچ خطری نباشد وجراحت زود بسته شود وبباید دانست که اندر
بیشتر حالها که بداغ یا ببند تیری دیگر خون از شریان باز ایستد بسبب باز ایستادن خون آن باشد که بر سر رگ
گوشت رسته باشد وجراحت شریان بسته شده باشد واز ان گوشت که بر سر جراحت بزه بدید اندر مرو نارگ
چند جوزی خوردتر یا بزرگتر واگر گوش بدو دارد حس وحرکت خون اندر میان آن بزه یافت واین بزها را
طبیبان بیت الدم گویند از بهرانک بر اندرون باشد وهرگاه که این بزه را جراحتی رسد دیگرباره خون آمدن گیرد
خطرناک باشد وصواب آن باشد که آن بزه را باز نکند دارد ومیشه داروها قابض بر می نهند تا سخت می باشد
جالینوس میگوید شنیدم که جوانی را این حال افتاد وبیت الدم بدید آمد وکسی یافت نمود که برف بروی می نهد
او بیوسته برف بروی مینهاد پس از مدتی آن بیت الدم سخت شد واو از حرکت خون کر از وی می بشنید
دیگر نشنید ندود رست شد وهم جالینوس میگوید که بسیار طبیبان گمان برند که جراحت شریان بسته نشود
بسبب سختی جرم او ومن بسیار شریانها دیده ام که جراحت آن بسته شد خاصه اندر اندام نرم واندر مردمان
سخت اندام نزدیده ام که بسته شد ودیده ام که طبیبی مردی روستایی را قصد کرد وشریانی را بگشاد وندانست که

جراحت ۴

که بدل وحکر بوسته شد است وبسیار باشد که بستن انجامد ۴

شریانست و من حاضر بودم و چون دیدم که خون شریانست فصاد را دور کردم و سر جراحت بگرفتم و داروی
کند که وصف کرده آمده است بنهادم و محکم ببستم و مرد را فرمودم که رگ را باز نکشای تا چهار روز
رفاده را بگلاب تر میدار و خشک میکن تا جراحت تمام بسته شود روز چهارم بالش من آمد رگ بگشادم
و بدیدم درست شده بود دیگرباره دارو بنهادم و ببستم و چند روز دیگر باز نکشادم تا جراحت تمام
بسته شد و بیت الدم پدید نیامد و همچنین میکردم تا بیت الدم پدید آمد از جراحت شریانی
پدید آمد که اندرین باسلیق است و هرگاه که جراحت شریان اندر دهان افتد شب یمانی و نارک سرخ
و نار بوست و ماذو از هریکی جزوی کوفته و بیخته بر جراحت میکند و لحق اندر دهان میکرد و ساعتی میدارد
تا باز ایستد و اگر باز نایستد داغ کند و بباید دانست که اندر فصد شریان صدغ خوف نباشد و شریانها
سر همچنین از بهر آنک این شریانها شاخها شریانست و باریک است و از دل دور است و نکوبنست بدین قصد
سبب این شریان خطر نباشد باب بیست و ششم از جزو چهارم اندر تعلیم فصاد رگ زدن تخست بریگ کریب آموزد
برگ را یکشب بمند تا پژمرده شود و دیگر روز آنکس که خواهد آموخت مبضع برگیرد و برگها آن فرو میبرد از
جانب روی برگ میکشاید بر سان آنک فصاد فصد کند تا دست راست کند مقدار فرو بردن و مبضع
و مقدار کشادن رگ بداند پس دست بر رگ مرغان راست کند و رگ ایشان اندر زیر بالها و بر رانها و بر ها
از رگ دور میکند تا دست راست کند و مقدار کشادن رگ و فرو بردن آن و بر آوردن مبضع و چگونگی
فرو بردن و بر آوردن و چگونگی کشادن رگ بداند نیک پس دست بر رگ بزغاله و بره راست کند و رگها
ایشان اندر گوش پدید آید چون بران راست کند لرزش شود بر رگ کل بگیرد و هفت عدد بر هم بندد و گوند
بر مبضع یک برگ یا دو برگ یا بیشتر بردارد تا دست بر کند و بیشتر فرو بردن مبضع راست کند و ماهر شود
بعد ازان فرماید تا مر دهم را رگ زند و بخست مدتی آموزندگی کرد تا بداند که مبضع بر رگ هر کسی در خود
ستبری و باریکی بوست او فرو باید برد که اگر مرد فربه باشد شعره مبضع فرو باید برد و اگر مرد میانه باشد
دو بهر فرو باید برد و اگر لاغر باشد نیمه فرو باید برد باب بیست و هفتم از جزو چهارم اندر فضیلت حجامت
بیشینگان چون دانستند که بعضی مردمان را اندر هر فصلی از فصلها و اندر هر سالی از سالهای عمر و اندر
هر شهری از شهرها حاجت باشد بیرون کردن خون از تن و دانستن اندر همه فصلها سال و اندر
همه سالهای عمر و اندر همه شهرها فصد نباید کردن تدبیر حجامت کردند تا بعوض فصد بوقت حاجت
بکار دارد بدین سبب حجامت را فضیلتی باشد و سزد این نیز فضیلت دیگر است یکی آنست که خون
حجامت خورده و شاخهای باریک اندکی اندر بوست و کوشت بر اکنده است بدین سبب قوت را
ضعیف نکند چنانک فصد کند و با آنک قوت را ضعیف نکند تن را سبک کند و امتلا کم کند و هم آنک
هرگاه که حجامت بر نیمه بر سوزن کنند ایمن شود از آنک مادتها بغز و سوزن بر فرود آید سیوم آنک بر هر عضوی که

هیچ کار مکن ولی من مکشاء و فرمودم تا در ین چهار روز کرم نشودم

پدید آید ۳

دست ۳

فضله ۳

از رگها ۳

حجامت کند ان عضو را پاک کند چهار دانگ تا خون حجامت از جوهر روح هیچ خرج نکند و با خون فصد
بسیار خرج شود بخم انک اگر بر جایگاه کند از اعضا ریشه هیچ استفراغ نکند **باب هشتم از جزو**
چهار دانگ در یاد کردن نقصان حجامت از فصد حجامت نواحی پوست را پاک کند و حجامتی
کسی را باید کرد که اندک اوخون بسیار باشد چون طفلان که خون حجامت خونی باشد که بازی کشته
باشد و کوشت بکلف فشاردن و بریدن از کوشت جدا می شود بدین سبب از حجامت خونی صافی تر و رقیق
تر آید برخلاف فصد و جای حجامت بسبب حجامت ضعیف شود **باب بیست و هم از جزو**
چهار دانگ اندر انک حجامت کی باید کرد تا اندرین نشانها بسیاری خون بدید نیاید حجامت نباید کرد لکن
اندمیانه ماه باید کرد که وقت غلبه نور ماه باشد و وقت جنبش و فزودن اخلاط باشد چنانکه اندر
جوینها که مدوجزر است بیداست و ابن ماسویه گوید و از جالینوس حکایت میکند که نهی کرده است از حجامت
کردن اندر روزکار غلبه نور ماه و فرموده است که توقف باید کرد تا نور ماه اغاز نقصان کند و این چون
دوشانزدهم و هفدهم باشد از ماه از بهر انک اندر روزکار غلبه نور ماه خون و اخلاط اندرین تجنبد
و بجانب پوست میل کنند و رگهای باریک و شاخها رگها پر شود و اندرین وقت با این حال خون نیک و صافی
بیشتر اندر آید و خلط بد کمتر و هرگاه که نور ماه روی را بنقصان نهد خون صافی روی
بازکشتن و ساکن شدن نهد و هنوز ساکن نشده باشد و اخلاط با خون حرکت نکرده باشد بسبب غلظ
باز بس ماند و بدان زودی که خون باز کرد باز نتوان کشت بدین سبب از حجامت اندر دو نکار آغاز نقصان
نور ماه خلط بد بیشتر آید و بهتر از حجامت نهی کرده است کسی را آماس پدید آید و بداند که خواهد بخت و سر
خواهد کرد از بهر انک خون لطیف که آماسها بدان بخته شود و سر کند بحجامت بیرون آید و ماده آماس خام بماند
و عسر کرد و طبیعت خار بگیرد اگر آماس سرخ باشد و طبیب داند که آن را باید بنایند و باز خواهد داشت ماده
حجامت روا باشد و بهترین وقتی حجامت را ساعت دوم است و بیوم از دو و از بس کردن ماده حجامت نباید کرد
مگر کسی را که خون او غلیظ باشد از کوماده برآید و یکساعت برآساید پس حجامت کند **باب سی و اندر جزو چهارم**
اندر انک حجامت کرا باید کرد بحکمانزا تا وقت آن نباشد که از شیر و طعام خوردن باز گیرد حجامت نباید کرد و آن از بس دو
سال کی باشد لکن اگر از بیش دو ساله علتی خونی پدید آید یا با شیر طعامها نرداده باشد ضرورت کرد اما
بی سببی که واجب کند نه بیش از دو سال و نه بس اندر دو سال حجامت نباید کرد از بهر انک بچه ضعیف شود و بدان
ضعیفی بماند و از بس شصت سال حجامت نباید کرد از بهر انک خشکی بر کوشت و پوست غلبه کند **باب سی و یکم**
از جزو چهارم اندر یاد کردن منفعت و مضرت حجامت هر عضوی حجامت سر را نخست از میان دو کتف بر قفا بنیاد
سر بدست کنند و از انجا که بدست بر سد بر آن حجامت کند منفعت وی آنست که بیماریها حشو را چون سل و جرب
و ریزها باز دارد و علت دارد و کرانی سر تن را و سبوسه سر را و جذام و درد کرده و آماسها خایه را باز دارد

بسته ۳ بیشتر ۲ ص

کشته ص

و عادت کردن که هر ماه حجامت
کنند نیک نباشد و اندر
اول ماه که اخلاط حرکت
کرده نباشد
اندر اخر ماه که
اخلاط ساکن
شده باشد
حجامت نباید
کرد
۴

بلی ۴

و مضرت وی آنست که فهم و حفظ را زیان دارد و باشد که ابلهی و فراموشکاری تولد کند و کسی را که هم
فی و دماغ آب باشد زیان دارد سل کند از بهر آنک استفراغ خون سردی و تری بر دماغ مستولی کرد و نزدیک
این موضع شریانی بزرگست احتیاط باید کرد تا نیش بر شریان نیفتد که خون شریان بزرگ دشخوار باز ایستد و اگر نه زیان
ایستد از خرد و فهم و سمع و بصر مضرتی بزرگ تولد کند و حجامت بس سر این جای را بتازی القحدوه گویند از بهر
قفا باشد بجهار انگشت گرانی سر و جثم را وجوب و سبل و سلاق و رمد را که بتازی دبیج گویند سود دارد و درد
گوش و اماسها آنرا سود دارد لکن آن مضرتها که بیشتر یاد کرده آمد خالی نباشد و گفته اند که حجامت بس سر
بجای فصد قیفال باشد لکن جهد باید کرد تا دست فروتر دارد تا از جای قوت حافظه دور تر باشد و فراموشی
کاری نیارد و حجامت بر کردن و این موضع را بتازی اخذعین گویند و بوجاماسویه گوید بجای فصد قیفال باشد
از جهت آنک ماده از شش و سینه و جگر بر کشد و محدر کریا گوید جثم و سر را سبک کند و دردهای بن دندانها
و درد گوش و آماس و ریش بانی و درد کلو را سود دارد و باشد که اندین جا نافع تر از فصد باشد کروی
گفته اند باشد که از وی رعشه تولد کند و حجامت بین نخدان ریشها دهان را و تباه شدن گوشت بن
دندانها و درد کلو را سود دارد و سر را پاک کند و بجای فصد جهار رگ باشد و حجامت بر سر مهرهاست و
این جای را بتازی کاهل گویند و گفته اند بجای فصد الحل باشد و خفقان خونی را سود دارد و درد کلو و
درد دستها را که بتازی المنکبین گویند سود دارد و صواب آن باشد که لختی دست بر بالا تر دارند تا بر اس معده
نیفتد و معده را ضعیف نکند و اگر این حجامت از بهر هرفه و خون بر آمدن از کلو کند دست فروتر باید داشت
و حجامت بر بهلوا انجا یکه کند که بر دست چپ مثلا بر سفت راست بر آرد و انگشتان بر بر کتف قرو رساند
و دست راست بر انجا نهند که انگشت دست چپ او رسیده است فرود آن حجامت کند و این موضع آن از سوی
راست بگوشه جگر نزدیکست اگر سوی راست کنند آماس و حرارت جگر را سود دارد و اگر سوی چپ کنند سبز را
سود دارد و گفته اند که کسی را نهرداده باشد سود دارد و حجامت بر بنهند فرود کمر گاه که بتازی قطن گویند
خون آمدن بواسیر و خمر و آماس مقعد را و درد او را و بسیاری رفتن خون حیض و حرارت کرده را و سوزش آب
تاختن را و کسی را که آب خون باشد و آماس خایه را که گرم باشد و خارش فرج را و دملها و جوب را که بر حوالی آن
باشد سود دارد و گفته اند که خارش پشت را و بادها که اندر مثانه افتند و نقرس را و داء الفیل را سود دارد
و هر گاه که این حجامت بوقت حاجت کند مرد را جمع زیان نکند و اگر بوقت اندان کند کرده را ضعیف کند و قوت
مرد را زیان دارد و حجامت بر دو ران مرد را بپشت خباند و دانها بهم بان بنهند و حجامت بر سوی کما خیار
کند شبشه بنهند بسیار باد و بس بیاوند خارش خایه و گرد ریشها را سود دارد و حیض بسته را بکشاید و حجامت
بر پشت ران آماسها و جراحت و شکستگاه را که بتازی الیتان گویند سود دارد و حجامت زانو شیشه بر بالا زانو
که کرانه را نشت بنهند اماسها و درد کوان زانو را سود دارد و حجامت ساق بدست بر ران نشانند و حجامت را کشت

قوت ۴

فوتر اندرا تو بجانب وحشی ومیل نظام رساق کند وشلیشه بر نهند این را که حجامت کند نخست بفرماید
تا کرمایه شود وآب گرم بسیار بر سافها ریزد وآنگه مایه بر فرق آید ولحفی بر وی بندند بس بر کرسی نشیند وحجام سر یاد
شلیشه را بر نهند وبیازد واندر وقت خون آمدن بر پای باشد صرع ومالیخولیا وجرب وفواق وخارش
وتاریکی چشم ودوار وعرق النسا را سود دارد وحیض بسته را بکشاید افلاطون گوید جای فصد باسلیق
باشد ویوحانا سویه گوید جای فصد صافن باشد ومایض لکن ضعف آرد وباشد که غشی آرد حجامت
خرده دست گوید وخارش را سود دارد وحجامت سفت جیث درد سر نزله وتب جهارم را ویماری سوداوی
را سود دارد باب سی ودوم از جزو جهارم اندر یاد کردن هر شخصی را بگونه حجامت باید کرد وباید دانست
وبباید دانست کرد وکس را نیک باید دارد نیشی از پوست بگوشت باید رسانید نیک تا خون تمام بر آید یکی
کسی را علامتها ببیماری خون بروی ظاهر باشد دوم کسی را که خون او غلیظ باشد ودوم کس را نیک نشاید از
پوست فرو باید کرد اندک یکی کسی را که اندک او خون کم باشد دوم کسی را که خون او رقیق باشد وکسی را
که ماده سخت غلیظ باشد بدو کرت باید آرد از بهر آنک ماده رقیق آنجا کشیده شود وآنجه غلیظ تر باشد
بستر کشیده شود وبپاز دن نخست ماده رقیق آید واز دن دوم ماده غلیظ تر آید وکسی دیگر را که ماده
سودائی وغلیظ تر از زن باشد بسه کرت باید آرد وحجام را باید که نکند کند آکر کهامتلی باید وگوشت مردم
نرم ولطیف باید بیشتر آن بنهادن شیشه روغن گل بکار ندارد چنانک عادت است کبر موضع حجامت
نخست روغن مالد از بهر آنک پوست نرم تر شود وخون بسیار آید واقراط رود واگر گوشت سخت باشد وپوست
غلیظ باشد نخست روغن بمالد واول بار که شیشه بر نهند سخت بنیاید مزید وشلیشه بر جایگاه حجامت بسیار
بباید داشت تا ماده لطیف بیکبار آنجا کشیده نشود از بهر آنک ماده لطیف زود تر حرکت کند لکن زود بردارد
وهر گاه که شلیشه بر نهند بتدریج سخت تر نمزد ودیر تر دارد تا اخلاط غلیظ نیز بتدریج حرکت میکند وآنجا
کشیده می شود تا آنگاه که بیند جای حجامت سرخ گشت وماده بسیار جمع شد خون باندازه قوت وقدر حاجت
بیرون کند واقراط نکند از بهر آنک اقراط معده را ضعیف کند وجگر سرد شود واستسقا تولد کند ودل ضعیف
گردد وخفقان تولد کند ودماغ روی سرد شود وقوت مردیرا زیان دارد بهق وبرص وتاریکی چشم تولد کند
باب سی وسیم از جزو جهارم اندر تدبیر کسی که حجامت خواهد کرد از پس حجامت نخست ساعتی بیاساید
وصبر کند تا بخارها که اندر حجامت گاه مانده است تحلیل بود از بهر آنک اگر صبر نکند ورود دور شود حجامت
گاه سبب آن بخارها که آنجا بماند درد کند ومردم صفراوی پس آنک از حجامت فارغ گردد آب انار یا کشنیز
وسکنجبین خورد ومرطوب تریاق یا مثرودیطوس یا دواء المسک خورد واگر خون غلیظ وسودایی باشد تریاق
پیش از حجامت خورد بیکساعت تا خون رقیق شود واسان تر بیرون آید واگر خون معتدل باشد تریاق اندک
پیان حجامت باشد خورد یا پس از حجامت خورد تا دل را قوت کند ودیگر تدبیرها چنان کند که اندباب

فصد

بردارد و م

عضوی م

فرو م

آرد ونیش م

وجراحتها پیش از بریدن فراخ تر میشود م

قصد یاد کرده آمده است باب سی و چهارم از جزو چهارم اندر آنک شیشه بنهادن و نا آزدن از هر کار دست

شیشه بنهادن و نا آزدن اردوکه بکار دارند یکی آتش و دیگری بی آتش و آنچه بی آتش بنهند از بهر شش

منفعت است یکی آنک ماده دوی را بعضوی نهاده باشد و میل کند آن ماده را آنان جانب باز کرداند

چنانک اندر افواطجیض بزیر بستانها شیشه بنهند و بمزد و کسی را که خون از بینی بسیار رود بر عضله

شکم اندر زیر سر پهلوها شیشه بنهند تا ماده باز گردد و میل بفرو سوی کند اگر از بینی راست آید بر سوی

راست نهند و اگر از بینی چپ آید بر سوی چپ و هر عضوی که از جایبرون افتاده باشد تا بجای باز شود

چنانک کسی را پهلو شکسته باشد و اندر نشسته باشد شیشه بر نهند تا راست شود و کسی را که فتق افتاده

باشد و روده بکیسه خایه فرو آمده باشد و بجای باز نمی شود از آن جانب کروی آمده باشد بر شکم شیشه بر

نهند تا بجای باز شود سیوم تا علتی که اندرون باشد بیرون آرد و بنگرد چنانک اگر بواسیر زندرون باشد شیشه

بنهادن بیرون آرد و بنگرد چنانک اگر جهارم تا عضوی که حرارت از وی مرفتست و حرکت نمیکند و حس بجای باشد

شیشه حرارت را بدو کشد مثلا اگر کسی را دست حرکت نمیکند نخست شیشه بر سفت نهند پس بر عضو بازو

نهند و دوسه دو صبر کند پس بر ساعد نهند و بردارد و باز هم بر ساعد بند یک خوزده بر نهند و پای را هم از

ران تا بساق تا بقدم فرو آید پنجم تا ماده را از عضوی بیرون کند چنانک کسی را اندر عضوی ناصوری باشد و

حزی همی بالاید شیشه بر نهند تا بیکبار بیرون آرد پس مرهم با سلیقون بروغن گل تر کند و بلیسه را آبان بیالاید

و بدو برساند و با این همه نخست تن را پاک باید کرد پس شیشه بکار داشتن که اگر اندر تن خلطی باشد بدانجا

کشیده شود و مضرت ان بزرگ باشد ششم ماده را که اندر قعر عضوی باشد از وی بیرون کشند و بظاهر آرد چنانک

رطوبتی که اندر فرج مادینه باشد و بوقت حیض بیرون آرد آن رطوبت را بشیشه پاک کند پس از آنک تن او را

از تریها فرونی پاک کرده باشد و آنک با آتش بنهند انهر دو منفعت است پس از آنک خواهد که دردی را بنشاند

و درد رحم را که زنان بوقت حیض باشند خاصه نوسیدگان را شیشه آتش بنهند و بر درد عرق النسا را هم

جنین دوم آنک عضو یا اگر کند و باد او بشکند چنانکه معده مرد را و باد او را بدان بشکند و نخست بروغن بان یا

بروغن ناردین یا روغن مصطکی اندرمالند پس شیشه بنهند و دوساعت بدارد و بنهادن شیشه با آتش

بدین کونه نهند قدحی بگیرد باندازه آن عضو که خواهد و اندر وقت قدح باب تر کند و باز بنبه نو باز کنند و بین قدح

باز نهد و آتش اندر زند و بر بجانهند باب سی و پنجم از جزو چهارم اندر فرو کاشتن زدودا اندر عضوی

زدودا بتازی العلق گویند و اهل خراسان دیوجه گویند هندوان گفته اند که از بن دیوجه بعضی زبان کاردهر

پاک است و از گزیدن آن آماسها و دبیلها و عشروبت کرم و سست کشتن و خون آمدن از اندامی بجد و مانند آن

مضرتها تولد کند احتیاط آنست که او را اندر آب کدار تند تا شکل و رنگ او پدید آید تا از ان نوع نباشد که

زیان دارد و بهترین آن باشد که در آب باکنج کرفته باشد و اگر از ابی گرد که اندروی صفدع ماوی دارد و بر سر

کنند ۳

آب سبز ابستاده باشد هم روا باشد وصفدع را بشهر من ورق کو بند وآن سبزی را بتاری طحلب کویند وشکل
او هم چون دنبال موش باشد باریک وسر کوچک وشکم سرخ وپشت سبز وآنچه از آبها بدیکرد ورنك او کلی باشد
یا سیاه یا بر پشت خطها لاژوردی وما نند بوقلمون باشد بدشود واورا نخست نکو نشاید بایدکرد تا انچه اندر شکم
او باشد قی کند پس لختی خون مرغ باخون بره بریزند تا اندکی بجوزد پس بردارند وبجای دانخست بمالند تا سرخ شود
پس دیوجه را فراز کدارد واکر دیر اندر اودر آن جای را بخون آلوده کند یا بکلی که بدان سرشوید واکر خواهد
که باز افتد لختی نمك یا بوره یا خاکستر یا کیاز سوخته یا بشم سوخته یا اسفنج سوخته بروی باشد وبجایکاه
کزیدن او فرا برند تا باز افتد وچون باز افتد آن جای را شیشه بنهند ومکذارند واکر شیشه بر توان نهاد بانکشت
بمالد ونیفشارد وباب کرم بشوید تا خون پاك شود واثر او زایل کردد واکر خون دیر باز ایستد ماز وسوده
باکرد سفال نو یا شیب بمانی سوده برجراحت افکند ومنفعت او بیشتر اندر بیماریها باشد که بر پوست افتد چون
ریش بلغمی وقوبا وسعفه ونخست تن پاك باید کرد بعصد ومسهل پس دیوجه فراز کدارد تا منفعت او بدید آید جزوه
پنجم اندر تدبیر استفراغها جزوی واین جزوه بابست باب نخستین اندر تدبیر ادرار
البول ویاد کردن داروهای کدرین بکار آید اندر کتاب نخستین یاد کرده آمده است که هر طعامی که خورده شود آنرا
سه هضم است هضم نخستین اندر معده است هضم دوم اندر جکر هضم سیوم اندر اندامها واز هر هضمی فضله
بماند که قوت معنوه انرا تمام هضم کرده نباشد چنانك اندر باب ششم از کفتار سیوم از کتاب نخستین بشرح یاد کرده آمده
است واندر تدبیر حفظ صحت تدبیر آن فضلها کردن واجب است وهر فضله را طریقی است که بدان طریق دفع
فضله دوم یاد دار بول باشد از بهر آنك ان فضله در عروق است وهر کاه که اندکی باشد بدارو ها که ادرار
کند دفع شود واکر بسیار باشد بدارو ها که آن فضله را اندر عرق از خون جدا کند وباسهال دفع کند وحاجت
آید ومنفعت ادرار بول که بقدر حاجت باشد بنرکست دردها یندها را ودرد پشت وکرانی وکسلانی ها استسقا
ومشترین بیماریها را که از تری باشد زایل کند وافراط کردن اندر ادرار زیان دارد از بهر آنك اکر فزونی از
حاجت کرده شود بیم باشد که مثانه وکده ها بول ریش کردد وتشنکی وعلت باپیطس وذق وکزاز ش تولد کند
ودارو ها که اندین باب بکار آید بنشت خربزه وتخم خربزه تخم خیار تخود خاصه سیاه تخم کرفس تخم بادیان
تا تخواه شی نزکبی بوست بیخ کرهسداب دارچینی راسن خرفه سیر سعتر تیغ بادام طلح نشاج وخاصیت ومضرت
این همه اندر بابها نوع دوم از کفتار سیوم از بخش نخستین ازین کتاب یاد کرده آمده است وافسنتین وبیسیا
وشان وذراوند طویل ونفاخنك اندر باب هفدهم از جزو سیم از کفتار نخستین از این بخش کتاب دوم است
یاد کرده آمده است وآنچه اینجا یاد باید کرد اینست دوقی وازخ وودج وبودنه کوهی وقطر اسالبون وسلیخا
وانیسون وقردمانا وقسط وسیلخه واسارون ومشك طرا شیع اما ازخر دوکوناسا عرابی ومرغزاری و
اعرابی سرخ وبوی ناك باستد وکرم وخشکست بر دیك درجه دوم مرغزاری بسردی کراید واندر هر دو فیضی

هست

ویاك کنند وبدان
موضع که خواهند
فراز کدارند
ص

جزو پنجم از کفتار اول
از بخش دوم کلیم

بول ص

منفعت ص

دوم ص

هست وبخ او قابض تر است وشکوفا او را نفاع گویند کرم کشنده است در جمله دردها اندرون شکم را بنشاند
ودرد رحم وبادها را بشکند وادرار بول کند وسنگ کرده را پاک کند اینسون کرم است بدرجه سیم سده را
بگشاید وبادها را بشکند ودرد سرکه از سردی باشد زایل کند وحیض بگشاید وادرار بول کند ومضرت زهر
کزیدگان باز دارد اسارون کرم وخشکست بدرجه سیوم وخشکی او فزون از گرمی است همه دردها بیرون
شکم را سود دارد ونشاننده است ولطیف کننده وتحلیل کننده واحشاء سرد را گرم کند وسدهٔ جگر را
بگشاید ویرقان واستسقا را سود دارد وسبرز سخت را سود دارد وکرده را قوی کند وادرار کند اخوان
اندر بخش اندر باب نخستین اسفرزها یاد کرده آمده است اهیل گرم وخشک بدرجه دوم تحلیل کننده است
ریشها بلید را پاک کند وحیض بسته را بگشاید وخوردن وحمول کردن از او دود کردن او بچه مرده را بیرون آرد
بول وحیض را بگشاید وفالج را وسُستنی عصب را سود دارد شفا قل مرکبست از کوهی نیز وقابض طبیخ
اوریشها دهان را سود دارد چون بدان مضمضه کند وخوردن وحمول ساختن حیض را وبچه را بیارد وخوردن
آن ادرار کند وعسر البول را زایل کند وبادها را بشکند جب اللبلاب کرم وخشکست بدرجه دوم اخلاط را
لطیف کند ومعده ودماغ را پاک کند جگر را قوت دهد وحیض بسته را بگشاید وادرار بول کند ضیق
النفس ودرد پهلو را سود دارد دوقو تخم کندر شتی است گرم است بدرجه سیوم وخشکست بدرجه اول
سده را بگشاید وادرار کند وزخم گرده را سود دارد جنطیانا گرم است بدرجه سیوم وخشکست بدرجه
دوم اما سرد جگر وسبرز را بگداند وسده را بگشاید وادرار کند وحیض را بگشاید وبچه مرده را بیرون آرد
وگزیدگی سگ دیوانه وزخم گرده را سود دارد سیلسالیوس انجدان رومی است گرم وخشکست بدرجه دوم
رطوبتها را که فرده باشد بگداند وصرع ودرد پشت وتنگی نفس را سود دارد وبادها را بشکند ودرد
رحم را زایل کرداند وادرار بول کند ودرد کرده سرد را زایل کند سلیخه گرم وخشکست بدرجه دوم
معده وجگر را قوی کند وقوت دهد وحیض را بگشاید وادرار بول کند واخلاط غلیظ را لطیف کند و
وجشم را بینایی کند سنبل دو گونه است یکی را اسنبل عصافیر گویند بجون خوشه از لیف ونازک است
وخشبوی ودوم را نارد ین گویند رومی است وگرم وخشکست بدرجه دوم دماغ را قوی کند وسینه
را پاک کند ونزله بازدارد وخفقان را سود دارد ومعده را سود دارد وادرار بول کند ونخاصیت
خون رفتن بسیار از رحم بازدارد وج گرم وخشکست بدرجه سیوم اخلاط غلیظ را لطیف کند وسختی
سپرز را بگداند وادرار بول کند وبادها را زایل کند شاه طرا شیخ گرم وخشکست بدرجه سیوم لطیفت
خوردن وحمول ساختن او بچه را بیفکند وحیض بسته بگشاید وادرار بول کند وبادها را زایل کند بقوت
فوه باسرکه بسایند وبر بیخ سفید وبر پوست طلا کند سود دارد وبا ریوند جنی اندشراب بدهد اگر
کسی را که جایی افتاده باشد سود دارد وحیض بسته را بگشاید وادرار بول کند بقوت وباشد که بول با خون

ضعیف ۴ — زاندرون وم

طرامشیع ۵

کند فراسیون کرم است بدرجه دوم و خشکست بدرجه سیوم سداب سبز را بکشاید و سینه را روشن کند و دشش را
پاک کند و حیض بسته را بکشاید و ادرار کند قردمانا کرم و خشکست بدرجه سیوم بادها را بشکند و سدها را
بکشاید و لخلاط غلیظ را بگدازد و حیض بسته را بکشاید و ادرار بول کند قسط کرم است و خشک بدرجه
سیوم لطیف کننده است و روغن او سستی و عصبها و فالج را سود دارد و هر بادی را که خواهد ماده او
بظاهر تن کشند سود دارد و حیض بسته را بکشاید و ادرار کند بقوت وجع القرع را بکشاند قطر سالیون
کرده و مثانه را پاک کند و حیض آورد و ادرار کند کبابه سده احشا را بکشاید و کرده را پاک کند و ادرار
بول کند کما فیطوس کرم است بدرجه دوم خشکست بدرجه سیوم سده احشا را بکشاید و یرقان را سود دارد
و حیض بکشاید و ادرار کند کما دریوس کرم و خشکست بدرجه سیوم و کرمی او بیش از خشکی است سدها را
بکشاید و اخلاط غلیظ را تحلیل کند و یرقان سودا وی و اماس سبوز و ابتدا استسقا را سود دارد
و زایل کند و ادرار کند بقوت و حیض بسته را بکشاید باب دوم از جزو پنجم اندر تدبیر ادرار کردن و
دادوها که اندر این باب بکار آید خوی فضله هضم سیوم و طریق دفع ان کدرهاتنک است که آنرا مسام گویند
از بهر آنک هضم سیوم اندر رگها و اندامها باشد و نصیب هر اندامی از غذا بدو رسیده باشد و قوت مغیره
انرا هضم کرده باندامها بیوسته و مانده کرده و ازین غذا که باندامها رسد فضله بماند که قوت مغیره انرا هضم
نکرده باشد و بعضی از ان فضله بخار گردد و بتحلیل خرج شود و ان را نتوان دید و بعضی شوخ گردد و از مسام
بیرون آید و بدین سبب است که اندر تدبیر حفظ صحت و اندر علاج بعضی بیماریها تدبیر خوی آمدن باید
کرد و هرگاه که مردم خوی کند سبکی را راحت باید و هوا گرم رطب هوای گرمابه و رفتن اندر هوا گرم و حرکت بطن
هوا نابستان عرق بسیار آرد از بهر آنک حرکت اندر تن گرم کند و فضله را بگدازد و هوا گرم آن را بگدازد
و بیرون کند و دادوها گرم و لطیف کننده نیز تن را گرم کند و عرق آرد لکن اندر تدبیرها حفظ صحت از بهر
عرق آمدن دادوها بکار نباید داشت و حرکت و ریاضت اندر آن کفایت باشد از بهر آنک ایمن نشاید
بود که از دادوها گرم و لطیف کننده نیما تولد کند و عرق بسیار آرد و تن را خشک و لاغر کند و بوست را
درشت کند و رطوبتها اصلی را بگدازد و تحلیل کند و هرگاه که اندر تن فضله باشد و میل بسوی بوست کند
چون سدها بلغمی و خواهد که خوی آرد بهوا، گرمابه باید آوردن یا بهوا خانه کرد و آتش کرده باشد و گرمی

عرق بعنی تدبیر خوی آوردن

و بعضی خوی کرد د ۴

آید

آید و دماغ کرم نیز نافع باشد جنانکه ماند در باب چهارم از گفتار ششم از بخش نخستین از این کتاب یاد کرده آمده است
واند دینها کرم خوی بخار آب کرم و خوش باید اورد برون کونه اب خوش با کرم کند و اندر زیر دامن بیمار
بمند از سوی پشت انداری کرد جیبا و اندر آرد تا بخار بالا برنیاید و مسام کشاده شود و خوی روان کردد
و خوی از سوی پشت بیشتر آید و از سینه بیشتر از ان آید که از هوا کرم و عرق را هر چند بیشتر پاک کند
بیشتر آید و اکر پاک نکند باز ایستد و بایها را کرم داشتن خوی آرد و سرد داشتن بای باز دارد و آب
کرم کردن عرق آرد و سرکه اکرچه سرد است خوی آرد از بهر آنک خلط غلیظ را لطیف کند و نطرون
با روغن زیت اندر کرمابه طلی کند عرق آرد و روغن حب الغار طلا کند عرق بسیار آرد و روغن سوسن
و روغن بابونه خوی آرد و خاکستر حوب زدانده آب کند و آن آبها با روغن زیت طلا کند خوی آرد و داروها
که اندین باب بکار آید اینست زیره و انیسون و مشک طرامشیع و شونیز و سلیخه و قسط و تخم سداب و سپیدانکوه
و زداوند طویل و مقل ازرق و مقل ابیض و تخم کرفس و انکوزه و پلیل و ابکامه خاصیت و طبع و مزاج این همه یاد کرده آمده است
و آنچه اینجا یاد کرده آید اینست نطرون و عاقرقرحا و بزر الابجر اما نطرون کرویی کفته است که برون کار جون
اهلیله میشود و بیرا اندر داروها که از بیرون بکار دارد داروی کی و داروها که اخلاط را از پوست بیرون
کشد بکار باید داشت و بباید دانست که جون خوزد و او را با روغن زیت بجوشاند و طلی کند عرق آرد و با روغن
زیت طلا کند بیش اتش داروها را بشکند و فالج را سود دارد عاقرقرحا کرم و خشکست خایدن آن رطوبتها
را از بن دندان بیرون کشد او را بکوبد و با روغن زیت بجوشاند و طلا کند عرق او رد و تب سرد را که بتازی
النافض کویند سود دارد و زایل کند و اندامی را که خفته باشد سود دارد بزر الابجر کرم است باول درجه
سیوم و خشکست بدرجه دوم باب سیم از جزو پنجم اندر تدبیر باز داشتن عرق تدبیر باز داشتن عرق انست که بایها را
خشک میکند و میدارد و جامه سبکتر بوشد و آسایش طلبد و مقام اندر خانه سازد که هوای آن معتدل و
خوش باشد و این شربت بکار دارد کشنیز خشک و سماق پاک کرده و کزبج سفید کرده و شسته از هر یکی ده درم اندر
یک لیتر من آب بزد تا نیم من بماند بپالاید و با مکداد مقداری درم بجوزد و این طلا بکار دارد آبی با بیت پاک
کرده با هر دو از هر یکی نیم من سرخ کل بنجاه درم همه را اندر دو لیتر من آب بزد تا یک من بماند بپالاید و روغن کل مقدار پنجاه
درم اندر آب کند و بهم بزند و با تش نرم بجوشاند تا آب بسوزد و روغن بماند این روغن اندر همه اندامها بمالد
باب چهارم اندر تدبیر آوردن مخاط مخاط رطوبت غلیظ که از سر باه بینی فرود آید او را مخاط کویند و از
آمدن آن دماغ را پاک کند و بیماریها دماغی که از اخلاط غلیظ تولد کند جون صرع و سکته و مانند آن دفع
افتد و از بهر حفظ صحت مردم مرطوب او کسانی را که اندر دماغ پاک میشود و بیماریها ایشان رطوبتها باشند بدو
فرو آوردن این خلط باید کرد بعطسه آوردن و سر را بخار طبخ بابونه و بودنه کوهی و مانند آن داشتن و کندش
و خربق سفید و بلیله و عرطنیثا همه را بسایند و ان را بپزند و عطسه و مخاط بسیار فرو آید و عرطنیثا همه را بسایند

از شکم و از سر بیشتر از همه اندامها آید و از آب کرم خوی بیشتر ازان آید که ۴

بورق ارمنی است و کروهی کفته اند کرسنکی است ۵

جون ۵

بدرجه سیوم ۵

کلیم شوبا کویند وکروهی اند افلاد کویند **باب پنجم از جزو پنجم اندر تدبیر آوردن بلعاب** آبهانرا لعاب کویند
ولعاب آنی غلیظ باشد کداز کام وبن دندان وبن زبان فراهم آید آمدن آن دماغ وچشم وکوش وحلق
وفم معده راسود دارد واز حفظ صحت تدبیر آن باید کرد هروقتی که لعاب لختی برود خاصه اندر فصل
زمستان رطوبتها اندر دماغ بیشتر کرد آید عاقرقرحا ومویز وماننداآن ازجزها تر خایدن لعاب بسیار
آورد وغرغره بسرکه بزی وابکامه باسفرجوردن وخوردن بزی وخوردن ابکامه رطوبت را ببرد ولعاب
بسیار آرد وغرغره اندرخانه کرم باید کرد یا اندرکرمابه از بهرانک اخلاط اندرکرمابه کداخته شود و
لعاب بسیار آرد بیشتر آید واکر آن ساعت کند که ازکرمابه برون خواهد آمد یا اندران حال که برون
آید بیشتر باشد **باب ششم از جزو پنجم اندر تدبیر شیافها کردوده را پاک کند** وبباید دانست که شیاف
اندر پاک کردن خلطها فرودی سخت ضعیف است از بهرانک شیاف بر خلطها وکدرها غلبه نکند تا
آنرا باخود بیاورد وجز ماده را کدر وتر دیک باشد نتواند آورد واکر چه شیاف از داروهای قوی
سازد قوت او بدان حد نباشد که از قعر تن با از دماغ فضله فرود آرد کهتمامترین منفعت او اندر
درد بشت وکرکاه ودرد سرین وحوالی آن باشد از بهرهر شخص خوردی وبزکی شیاف درخورد او باید
ساخت وبهمچنین از بهرهر مقصودی درخورد آن باید ساخت اما داروها که اندر شیافها بکار دارد
بیخ کونه است یکی داروها خشک است وکوفتنی باشد چون بوره ونمک وسداب وبرگ وبرگ بودنه کوهی خشک
وزیره وبنفشه وتخم خطل وستمونیا وسرکین موش وعصاره قثاالحمار ودوم صمغها است که انرا حل باید کرد
وچون مقل وسکبینج وجاوشیر واشق وحلتیت سیوم رطوبتهاست که بخست داروها خشک بدان تر کنند پس
بسرشند وصمغها نیز دروی حل کنند چون ابکامه وآب کندنا وطبیخ حلبه وآب ترب وزهره کاو ولعاب تخم
کتان وشیر انجیر وشیر بوزه چهارم جزها است که همه داروها را بدان باید سرشت چون انکبین بقوام آورده
وتر بخبین وبخم داروهاست که انرا تا کوفته وحل کرده بکیرد واورا برشکل واندازه شیاف بتراشد چون
صعبون ورجنین وترب وانواع داروها که اندر شیاف بکار دارد اینست وصبر بهمه وجه نه اندر شیاف
ونه اندر حقنه بکار نباید داشت وهرکاه که شیاف خواهد سلخت اندرحال بیمار نکه باید کرد واندر خوردن
حال داروها جمع کردن آنچه کوفتنی باشد بکوبد واکر حاجت باشد که برطوبتی ازین رطوبتها که یاد کرده آمده
ترکند بخست بدان تر باید کرد چنین که بدان الوده کنند پس انکبین یا ماند یا برجنبین بسرشند واکر حاجت نباشد
که از صمغها چیزی یا داروها کوفتنی یا میزد صمغ را بخست اندر رطوبتی که یاد کرده آمد حل باید کرد وداروها

بهرم

بخست صواب باشد

تن ازم

از دوده فرود آرد و مقصود ها حاصل شود **باب هفتم از جوق پنجم اندر تدبیر حقنه کردن** داروها حقنه
هم از بن انواع داروها نشاید باشد لکن فعل حقنه قوی تر باشد از بهر آنک حقنه بمقدار بیشتر باشد و فرو
باشد و زود بجایگاه رسد از بالاء تن فرو کشد و کسی را که طبع خشک باشد و مانعی باشد کز اوبدان
سبب داروی مسهل نتواند داد چون ضعیفی معده و بلید لدن غثیان و ضعف بسبب داروها خوردن خاصه
که امعا او ثقل باد دفع نکند چنانک باید که عوض اندر اوی تمام حاصل نشود و او را بوقت حاجت یاک
کردن تن بر هیچ علاجی چون حقنه نباشد و کسی را که بر سر زخمی افتاده باشد یا اندر دماغ آماسی باشد حقنه
سخت سودمند باشد از بهر آنک ماده را از دماغ بزیر آرد و بخار بر دماغ نفرستد چنانک داروی مسهل
و کاه باشد کز داروی حقنه تا بمعده بر شود و اندر بیشتر وقتها تا بر و دها باریک بر شود بدین سبب هیچ حال
بر یق حقنه نباید کرد و بیش از حقنه شربتی که معده را قوت دهد بباید داد تا داروا ز معده باز دارد
و اندر حال حقنه نکه کند اگر درد اندر موضع کرده باشد بیمار بقفا باز خسبد و سر بالش بلند نهند خاک
کردن و سینه او افراشته باشد و سر بن بالشی باشد و میان تنش او بر زمین باشد و اگر درد اندر ناف
باشد بر نا بر خسبد و سر و سینه بر بالشی نهند و باشد که طبیب بیمار را بر پهلو خواباند و سر و سینه
او بر بالشی فرماید نهاد و بالش اندر زیر سر بن او نهند و بای راست او بفرماید تا بسینه باز نهند و بزارند و بیمار
بقفا باز خسبد و سر بر بالشی بلند نهند چنین که کردن و سینه او افراشته باشد و زبانه حقنه جریک کند و صفت
حقنه بیشتر یاد کرده اید و باید دانستن که زبانه حقنه را تمام اندکار نباید بوشانیدن از بهر آنک اگر تمام
بوشیده شود دارو تمام خرج نشود و اگر اندکی بوشیده شود دارو از بیرون رفته شود پس اولیتر آن باشد
که مقدار دو بهر از زبانه حقنه اندکار باشد و یک بهر بیرون باشد و حقنه را آن جایگاه که اندرود دارو است
بهر دو دست بگیرد و بفشارد باهستگی تا دارو بیکبار خرج شود از بهر آنک اگر دارو بدو بار یا سه بار خرج شود
هر بار دست بر میدارد و باز حقنه را میکرد و می فشارد یا دارو بر و دها اندر شود و زیان دارد و بیمار را
باید که اندر ان حال خویشتن را نگهدارد تا سعال نکند یا عطسه ندهد یا قی نفتد تا دارو از جایگاه
باید فروتر و بیرون نشود و اگر دارو زود بیرون آید اندر حال معاودت باید کرد و بباید دانست که دارو حقنه
چون اندکی باشد بموضع نرسد و چون بسیار باشد سستی و نفخ و بیقراری آرد و باشد که زحیر آرد و اگر سخت
گرم باشد غشی آرد و اسهال خون آرد و اگر سخت سرد باشد باد کند بطبع اجابت نکند و اگر سخت غلیظ باشد
بوده آلوده شود و مثانه را زحمت کند و بر نجاند و اگر سخت رقیق باشد منفعتی نکند اندرین همه بابها میانه
باید و اندر بسیاری و اندکی نیز معتدل باید و مقدار معتدل از حقنه بنجاه مثقال باشد و سبوس آب و
نطرون رودها را نقل پاک کند و طبخ چکندر با روغن زیت چنین فعل کند و هفت درم بوره با ده درم فاید
کداخته و دو درم روغن بان قولنجها صعب را بگشاید و اندر حقنه خداوندرد معده و درد امعا و بندها

طبیب انگشت ۴

از بهر آنکه اگر دارو بدو یا سه بار خرج کند

و اگر سخت غلیظ باشد رودها را آلوده کند

وخداوند سبزدانه وسده وقولنج صعب باغنی یا از فطور دیون جاوه نباشد از بهرانک او معه اخلاط طبیعی را لطیف
کند واز عسل ودوغن جاوه تنقیه واز تخمها تخم حلیه وهزار اسفند وتخم سداب ودینه سخت نافع است و
اندر بعضی حقنها از ابکامه نیز جاوه نباشد وکاه باشد که سرکین کبوتر با فوفنون باجندبیدسته بمقدار
دو درم بکار دارد واز بهر درد سر وشقیقه کمن وما لیخولیا ولیثرغس از بهر جشم وکوش از شحم حنظل جاوه
نیست واندر حقنه خداوند تب نه بوره باید کرد ونه نمك ونه هیچ چیز تیز لکن از بهر او حقنه از لعاب
اسبغول واز کشکاب سازد واز بهر تبها محرقه دوغن کل یا آب نیم کرم برند وحقنه کند واز بهر خداوند تب
دق وکدازش از لعابها واز شیر وکشکاب سازد واز بهر سوزش رودهاء ودیش از طبیخ خطمی ودوغن حقنه ۵
کل بسازد واندر هیچ حقنه ایفون وآب کشنیز تر نباید کرد از بهرانک از وی خدد وسستی تولد کند وباشد
که از وی کارها صعب پدید آید وبیمار هلاك شود واندر کتاب معالجات حقنها کوناکون یاد کرده آید انشاء الله
تعالی باب هشتم از جزو پنجم اندر صفت حقنه محقنه آلت حقنه کردن است وحقنه دارویی را کویند که نزدیك برند وبیاکنند
واندین آلت کند وبمقعد بیمار دا فرو برند واین آلت انبانجه باشد لطیف نایژه از سیم یا از مس یا از کوهی
دیکر دروی ساخته یك سرنایژه فراخ تر ویك سرتنك تر وسر فراخ اندین انبانجه ساخته واندر استوار
کرده واز اندرون نایژه از سرتابن دو بخش باشد ثلث وثلثان یعنی سیك دو بهر طبقه ساخته هم از کوهر او
جانك اکثیری اندر یکی بخش یکذرد بخش دیکر تهی ماند وبخش ازین جانب که اندرون انبانجه باشد بطبقه هم از
کوهر نایژه بسته ولجام کرده تا نه دارو ونه باد هیچ بدو فرو نرود از بهرانک این بخش از بهر بیرون آمدن باد است
وهم اندرین بخش کوچك ترانجا یکه که انبانجه بر نایژه استوار کرده باشد سوراخی ساخته باشد
تا باد ازوی بیرون تواند آمدن واین ساعت که نایژه اندر کار باشد چنین سازد که سوراخی که یاد کرده آمد
بیرون باشد وسوی بیرون بالا باشد تا باد بیرون آمدن ان باد بر بالای راه کلی باشد تا دارو اندرون وقت
فرو کشتن دهانه او واکیرد تا راه باد کشاده ماند از بهرانک سبب باز کشتن دارو وزود بیرون آمدن وزود
برخاستن بحاجت ای انك مراد حاصل شود باد باشد باب نهم از جزو پنجم اندر تدبیر استفراغ بطلی محمد
زکریا کوید از طبیعیها که بر شکم مالد طبع او وا نرم کند موم دوغنی باشد که از دوغن بیدانجیر وموم زرد ودر دیکی
دوغن زیت وشوخانه انکبین سازد وعصاره قناء الحمار با شیر مر با سقمونیا یا شحم حنظل یا زهره کاو واین
همه یا یکی ازین همه باد ویابیشتر بدین موم دوغن بسرشد وطلی کند استفراغی تمام حاصل آید واندر کتاب اسکندی
همی آید هرکاه که خداوند تب را طبع خشك باشد واندرون شکم آماس سخت باشد بدان سبب طبع
باز کرفته شود دوغن تازه باب نیم کرم برند وبسیاری باهستکی اندرون شکم وبهلوها او بالطبع کشاده
شود باب دهم از جزو پنجم اندر تدبیر جماع اکرچه تدبیر جماع واحوال آن اندر کتاب معالجات یاد کرده آید لکن
بحکم آنك جماع نوعی از استفراغ است جزوی منفعت ومضرت آن اینجا که یاد کردیم روا باشد واولیتر آنك از بهر

حقنه ۵

اندر شناختن ۵

وسیان هر دو بخش ۵

مکس ۵

کیاس

جماع

جماع با انک استفراغ جزوی ست ازجلد سببها است هرگاه که جنان باشد که باید وخللان
که باید وآن وقت که بایدسبب تن درستی باشد وهرگاه که برخلاف این باشد.
سبب بیماری باشد از بهرآنک هرگاه که اوعیه منی پر شود طبیعت بدفع ان مخلج
کردد اگر اتفاق افتد که مردم آن را بطریق مجامعت دفع کند استفراغ طبیعی
باشد واگر این اتفاق نیفتد باشد که طبیعت آن را دفع کند اندر خواب چنانک
معلوم است مردم بدان سبب اندر خویشتن سبکی ونشاط وقوت یابد واندیشها
بد ووسواس ومالی خولیا ازوی زایل شود واگر اتفاق این استفراغ نیفتد وطبیعت
ازدفع آن بازماند اندرهمه کرانهٔ تن بدید آید وباشد که منی اندر موضع خود
کرم شود وکری براند امهای دیگر دهد وهر اندامهای آن کری را باندامی دیگر میدهد
تا بدل برسد بدان سبب پتهای تولد کند وباشد که بخار آن بدماغ آن آید ومالی
خولیا ووسواس وجنبش وخفقان پیدا آید وطعام آرزو نکند وجالینوس می گوید اندر کتاب حفظ الصحة که مزاج منی کرم وتر است از بهرانک اندر
وی اجزای ناری وهوایی بیشتر است وتولد او از خون صافی است تر وپخته تر
است وآن خونی است که غذای اندامهای اصلی شود وبدین سبب است هرگاه که مرد بر
بر خود الحاح کند وجماع بیش از بایست کند تن او سرد شود وقوت او ضعیف وشکستگی اندر
وی پدید آید وخشکی غلبه کند وباشد که غشی ارکد ودلیل بدانک منی از خونی است
که غذا اندامهای اصلی شود آنست که اگرچه مرد مرا اندر جماع اسراف کند جمله منی
که ازوی جدا کردد بمقدار بنجاه درم نرسد واگر هزار زند دویست درم خون
بیکبار بیرون کند اندروی آن ضعف تولد نکند که از جماع کند این دلیل است بر انک
ماده آن از بهترین واندک بایست ترین خونی است اندرین بسبب آنک مرد از جماع
بسیار ضعیف شود آنست که اوعیه منی بدو بار یا بسه بار که جماع کند برداخته شود واگر
پس از ان الحاح کند طبیعت ماده بخته تر وخالص تر از اندامها اصلی بستاند ودلیل بر ین
انست که اگر الحاح بسیار کند خون بیرون آید وان خونی است که غذا اندامها خون
است وتن محتاج آن بود وهرگاه که این غذا ازین سته شود مدتی دراز باید تا
طعام خون کردد واز انجا غذا باشد بدین قوت سیب ساقط شود وبیماریها ناخوش
تولد کند واز جماع کردن بر تهی وکرسنکی واز بس ریاضت واز بس تهی واسهال وادرس
کرمایه تن را خشک کند وحرارت غریزی تری را کم کند وجسم را تاریک کند واز روی

وذوار یعنی ص

ازین چندین خون
که بیرون
کند
ص

طعام دابرد وباشد کہ غشی ارکہ ما تشنج حسکہ از دیہ فی الجملہ از پی هر سببی کہ تحلیل بسیار کند چون شادی
با فراط و بیخوابی و مانند آن سخت زیان دارد و ازپی پری از طعام و شراب اکردہ بندها و سستی عصبها معدہ ۴۵
وسدہ اندر احشا و ضیق النفس و دمادمہ و لرزیدن سرودست و پای و استسقا تولد کند هیچ
عجب نباشد و بسیار باشد کہ اندر حال اجماع کردن سرما بپشت برآید یا نیک بلرزاند یا لذت جماع اندر اندام
رنجی باید یا بوی ناخوش از تن جماع کننده پدید آید و نشان آن باشد کہ اندر تن او خلطها بدست و بسبب حرکت
جماع آن اخلاط حرکت شکند این کس را نخست یک هفته از جماع دور باید بود و غذاها نیک باید خورد و تن را
از ان خلط پاک باید کرد و از پس پاک کردن تن همه تدبیرها موافق باید کرد تا اندر تن او خلط نشود و
بباید دانست کہ صاحب مزاج تر و گرم اندر کار جماع قوی باشد و مضرت آن بروی کمتر و دیرتر پدید آید و
خداوند مزاج گرم و خشک هم قوی باشد لکن از خشکی زود اندروی پدید آید و جثم او زود فرو
شود و تن او لاغرتر شود و خداوند مزاج سرد و تر در ان کار ضعیف باشد و حرارت اصل او بدان
سبب فروی رود و عصبها سست شود و درد اندامها پدید آید و خداوند مزاج سرد و خشک هم ضعیف
باشد و مضرت آن زود تن او کند و درد ظاهر شود و قوت او ساقط شود و احوال مزاجها و نشانها آن در
کتاب نخستین یاد کرده آمده است کفتار دوم از کتاب سیم اندر آنک اعراض نفسانی و این
کفتار شش باب است باب اول اندر آنک اعراض نفسانی از کجا پدید آید و بباید دانست کہ قوام تن مردم
از دلست و از قوت حیوانی کہ اندر دلست و آن بدو بنده و از کارها کہ بیرون تن مردم
است از هر چیه اورا بیش آید و بیش آمدن آن اورا موافق آید اثر نیک پدید آرد و از هر چیه
موافق نیاید اثری بد پدید آرد قوام آدمی است و نشان اثر بد بر فتن او آنست آن حال کہ پیش از آن
بوده باشد بگردد و بحالی دیگر شود اعراض نفسانی اثر پدید آرد بر فتن این قوت را و گردیدن حال
اورا کویند چون شادی و لذت و غم و خشم و ترس و خیالی و اندیشه و امید و انچه بدین ماند و
بباید دانست کہ اعراض نفسانی مزاج اندامها مردم و مزاج اخلاط و مزاج روح و فعلها و قوتها و اندامها
او همه بگردد گردیدنی باندازه موافق آمدن و ناآمدن کارها کہ اورا پیش آید باب دوم
از کفتار دوم اندر یاد کردن اعراض نفسانی اندر تن مردم اثر اعراض نفسانی اندر تن
مردم فزون از طعام و شراب است کہ خورده شود و فزون از خواب و بیداری و
حرکت و سکون و دیگر افعال و احوال مردم است از بهر آنک از طعام و شراب و دارو ها
کہ مردم را اتفاق افتد کہ بخورد هیچ قوی بتر و اثر کننده تر از زهر نیست و بیشتر زهرها کہ اتفاق
افتد کہ خورده شود یا کسی بقصد بدهد تا اندر تن مردم قرار نگیرد و حرارت و قوت معده و جگر
او اندران زهر اثر نکند مضرت آن بدید نیاید اعراض نفسانی اندر حال

کفتار دوم از کتاب سوم
اندروی ۴
کہ جیست ۴
ان قوتست ۴
وترس و ۴
قوت ۴

که اندیشه کد بر خاطر آید و بکدرد و سخنها و خبرها خوش و ناخوش اندر حال اثر یکند بی هیچ مهلت و اثر
و اعراض نفسانی اندر تن یا تفاوت باشد و از هر یکی اثر باندازه دیگر و در خورد و قوت آن کار باشد
و این نیز هم با تفاوت باشد از بهر آنک اگر قوت حیوانی اشخص کرا او را کاری بیش اید قوی باشد با مرد
کارها دیده از موده باشد اثر کمتر در وی بدید آید و اگر قوت حیوانی ضعیف باشد یا مرد کارها دیده
و از موده باشد اثر آن اندر مرد بیشتر باشد و سبب آنک بعضی مردمان از شادی عظیم یا از اندوهی عظیم
کناکاه افتد یا از خشم عظیم یا از ترس عظیم بمیرد آنست که حادثه سخت قوی باشد و هم مرد کارها دیده و
از موده باشد **باب سیوم از گفتار دوم اندر یاد کردن منفعت و مضرت اعراض نفسانی بر طریق اجمال**
بباید دانست که بر طبیب واجبست که منفعت و مضرت اعراض نفسانی بداند بحقیقت و بشناسد از بهر آنک
شناختن آن و تدبیر حاصل کردن و دفع کردن هر یک اصل بزرگست اندر نکداشتن تن درستی و باز داشتن
بیماری از بهر آنک بسیار باشد که تدبیر حاصل کردن بعضی اعراض نفسانی باید کرد و منفعت آن بباید جست
چون شادی معتدل تا بدان سبب قوی تر باشد و بیماریها را دفع کند و بدین سبب است که طبیب باید
همه سخنی بر وفق باید گفت و همه کارها بر مراد او فرماید کفت و دلخوشی او باید جست و کودکان را اندر بیماریها
چیزهای خوب فرماید داد و از هیبت معلم و دبیرستان امن باید کرد تا شاد شود و قوتها ایشان بیماریها
را دفع تواند کرد و بسیار باشد که دفع مضرت مرض بعضی اعراض نفسانی باید کرد تا بسبب دفع آن قوتها
که ضعیف شده باشد قوی تر شود و مزاج کرد بدان سبب تباه شده باشد بعلاج باز اید و بیماریها باز آید
زایل کردد **باب چهارم از گفتار دوم اندر یاد کردن مضرت و منفعت اعراض نفسانی بر طریق تفصیل**
اعراض نفسانی را اندر تن مردم از دو گونه اثر باشد یکی آنست که اندامها و اخلاط و ارواح را
کرم کند و اندر حرکت آرد و دیگر آنست که اندامها و اخلاطها و ارواحها را سرد کند و از حرکت فرو
نشاند اما آنچه کرم کند و اندر حرکت آرد خشم است و شادی و لذت و امید و اندیشه کارها مهم و آنچه سرد
کند اندوهست و ترس و آنچه بدان ماند و کرم کردن خشم قوی تر از کرم کردن شادی و دیگر اعراض باشد
و سرد کردن ترس قوی تر از سرد کردن اندوه باشد و خشم که با عتدال باشد اندر بیشتری مزاجها سود دارد
خاصه کسی را که مزاج سرد باشد و ریاضت کمتر کند و اندوه و ترس اندر حال تن درستی همکنان را زیان دارد
لکن بر طریق علاج اندر بعضی مزاجها که بغایت کرمی باشد و اخلاط بدان سبب رقیق شده باشد و اندر حرکت
آمده سود دارد و با عتدال باز آرد و خشمها عظیم بدان ساکن کردد و رعونت و سبکساری که از شادی
با فراط بدید اید هم بدان ساکن شود و منفعت خشم معتدل آنست که خونها اندرین بکسرانند و قوت روح
و حرارت را بظاهر رساند اما آنچه کرم کند و اندر حرکت آرد خشم با فراط صفرا را بسوزاند و اندرین بکسراند
و رنک دوی را زرد کند بدین سبب زرد کند بدین سبب مردم محرور و صفرائی را زیان دارد و مردم

و ناکاه افتد و هم قوت حیوانی ضعیف باشد ۴

مرطوب وسرد مزاج را وکسی را که حرارت عزیزی ضعیف شده باشد وتن او بر مزید ورنک از روی او
برفته وقوتها ساقط شده خشم باقراط سود دارد ولذت وشادی که باعتدال باشد حرارت غریزی
را برافروزد واندرهمه تن بگستراند ومزاج را گرم کند وتن را قوی کند وقوتها را قوی تر کند بدین سبب
طعام بهتر گوارد وتن از طعام بهره بیشتر یابد ورنک روی تازه وبرونق باشد وفضلها وبیماریها
را از تن دفع کند وبر مردم شادکامی پیدا بدید نیاید واندوه وترس خون وحرارت عزیزی را بقعر تن
بازگرداند ومزاج را سرد وخشک کند ومردم را بحال پیری رساند بدین سبب رنک رویرا زرد کند وقوت
واز کی ببرد وهمه قوتها را ضعیف کند بسبب ضعفی قوتها بیماری مستولی گردد وبجالت حرارت را
وخونرا بگستراند وبظاهر تن برساند ولختی رطوبتها را قوی گداز د وتحلیل کند وبدین سبب است
که بخشت روی سرخ شود وخون روان گردد از بهر آنک حرارت لختی تحلیل بدین فته باشد ورطوبت لختی
گداخته باخر روی زرد شود وباندان تحلیل حرارت مزاج را سرد کند وبسبب گداختن ورطوبت اندکی ضعف
آرد ومنفعت رسیدن بامید وایمن شدن از کاری هم چون منفعت شادی معتدلست ومضرت ابتدا
بچون مضرت اندوه است وبسیاری باشد که بیماری اندر علتی عسر مانند باشد تا گاه بامیدی نرسد
بدان سبب از بیماری بروی سیلکز گردد وخلاص یابد وباشد که از کاری ترسان باشد وآن کار ناگاه پدید
رسد بیماری عسر تر گردد وخالی بودن از اندیشه کارها مهم کند خاطر آرد وحرارت وقوت را ضعف
کند ورنک روی را بگرداند ودردها وبیماریها زیادت کند چنانک اندر اندیشها کارها مهم وهمت بدان
آوردن مردم را از دردها وبیماریها غافل کند وبسیار باشد که بیماری زایل کند وبدین سبب است که سفر
کردن شهرها وجزیرها عجیب دیدن اندر بیماریها کهن وعسر سود مند باشد وعشق از جمله اعراض نفسانی است
وبر هر که مستولی گردد مضرت آن بزرک باشد واندر دفع آن هیچ سود مندی او را بهتر از خشم نیست
وانا اندیشه کارها مهم که اندران لختی خشم وترس باشد واندیشه خرد دفع آن کار هیچ از بی کاری سود مند
تر اندوه وایمنی نیست وسفر شهرها وکارها غریب وجزیرها عجیب دیدن وبکارها مهم مشغول بودن عشق را باطل
کند **باب پنجم از گفتار دوم اندر تدبیر حاصل کردن آنچه مضرت است** طبیبان این
را طب روحانی گویند باید دانست که خردمندان وبزرکان جهان از بهر حاصل کردن منفعت انچه نافع است
ودفع کردن مضرت انچه زیان کار است از اعراض نفسانی تدبیرها وتکلیفها کرده اند تا طریق کردن انچه نافع است
شادی ولذت است از بهر آنک هر دو مناسب وجود است وطبع روح اشرف دارد ومزاج تن را گرم ورنک کند
وانچه زیان کار است اندوه است وترس وطریق حاصل کردن منفعت آن ودفع مضرت این دو است یکی آنست که بنگرد
تا هر یکی از اعراض نفسانی اندر تن مردم چه اثر کند ان بضد آن علاج کند چنانک خشم کرارت را برافروزاند
او را بخست بشنواندن عدنها وسخنها وخواب وحکایتهای خنده ناک وبازیها عجیب وحاضر کردن دوستان وکسانی

وضع غریزی زیاکارتر ۴ بزرک ۴

منفعت منفعت انچه نافعست از اعراض نفسانی و دفع مضر و ۴

حاصل ۲ ۲ ودفع کردن انچه زیانکار است ودست اندر دهد اندیشناخته اند انچه نافع است ۴

تا کرا و با ایشان آش باشد علاج کند و ان تدبیرها و شربتها بخشک دهد و در حال خشم بریده بوسلیک
آنک بکرد از بهر تسکین باردة نیسا بود تا خشم ساکن شود و تدبیر واندوه کند حرارت کاهو و نشاند و مزاج را
سرد و خشک کند دفع مضرت آن بامیدهاء قوی و سماعها و اوازهای بلند و مجلسها دلکشا و بردة حسینی
و بشراب و مفرحها گرم کند و خویشتن را بخواندن و شنیدن افسانها و داستانها مشغول کند و از
بهر کودکان و زنان و کسانی که ضعیف رای باشند شعبده و بازیها عجیب و سماعها گرم حاصل کند تا
ازان لذتی طربی یابند و ایشان را بران مشغول دارند و هر کسی را تا نکه باید کرد اندر حشم او چه جز خوشتر
آید و بطبع چه جز خوشتر و پسندیده تر آید از بهر انک نگذاشتن تن درستی و حاصل کردن خوشدلی چه
باید کرد تا ان چیزها را بدست بدست آرد و خود را بدان مشغول میدارد و ازان برخوردار می بود تا بهره
لذت و شادی ان بدو می رسد و منفعت شادی و لذت یافته چنانک فقها را مناظره فقه لذت سخن
راندن بر مخالف رای خویش چیره شدن حاصل میکند و صوفیان اندر سماع خود را چنان مشغول کنند که بر ایشان
حالی پدید آید و عبارت ان حال اینست که گویند فلان خوش گشت و این همه از بهر آنست که مردم را لذت
و لهوی جاه نیست و طریق دوم انست که مردم مرقه خویش را بزرگ دارد و همت بلند دارد و بتکلف هر چه
اندر بلش آید از شادی و لذت و اندوه و ترس خویشتن داری کند و اندر ان حادثه بخشم حقارت
نکرد و قدر ان حادثه کمتر ازان نهد شاید که بدان سبب تغیری پدید آید و اگر نیز تغیری پدید آید ظاهر
نکند و از دوست و دشمن پنهان دارد تا بدین طریق با نیک و بد روزگار خویش بکند تا حوادث نفسانی در وی
اثر نکند باب ششم از گفتار دوم اندر شناختن انک هم چنان که اعراض نفسانی اندر تن اثر کند مزاج تن
اندر نفس اثر کند بنزدیک طبیبان چنانست هم چنانک اعراض نفسانی مزاجها و حالهای تن را بگرداند مزاج تن حالها
نفس را بگرداند لکن از بهر انک نفس بر تن مسلط است تغیر حالهای تن بسبب تغیر حالهای نفس قوی تر باشد
و تغیر حالهای نفس بسبب تغیر حالهای تن ضعیف تر باشد و از بهر اینست که گرم و تر کشتن مزاج تن سبب شادی
نفس و فزون از شاد کشتن نفس باشد بسبب گرمی و تری مزاجی تر و همچنین سرد و خشک کشتن مزاج تن
بسبب امید نفس و فزون از اندوهمند شدن نفس باشد بس سردی و خشکی مزاج تن گفتار سیوم اندر شناختن
سیم اندر شناختن حالهای کژ تن مردم را پدید آید و بدید آمدن از نشان بیماری باشد که خواهد بود
و این گفتار چهارباب است باب نخستین اندر شناختن حالهای که اندر سر و روی پدید آید
هرگاه که حالها اندر تن مردم تن درستی پدید آید اندر تن درستی که عادت نبوده باشد و بباید دانست که
پدید آمدن آن نشان بیماری است که خواهد بود و از بهر نگاه داشتن تن درستی زود بدفع آن مشغول
باید بود پیش از آنک محکم گردد و بیمار تر شود اما انچه اندر سر و روی پدید آید اندر حالست یکی اختلاج
هرگاه که اندر چشم و روی اختلاج افتد بیم آن باشد که لقوه خواهد بود و اگر اندر عضوی دیگر افتد بیم

تغیر سیوم

گفتار سیوم

بسیار ۴

ان باشد که اندران عضو تشنج خواهد بود دوم خفتن دست وپای است که هرگاه که بیوسته کردد با سیاه
افتد بیم فالج باشد سیوم سرخ کشتن چشم ودوی وبسیار آمدن آب از چشم وکرختن چشم از دو شنائی
آفتاب هرگاه که این حالها بیوسته کردد هم علت سرسام باشد چهارم کابوس وسرکشتن بیوسته واز بیوستکی
هردو بیم بدید آمدن صرع باشد بخم اندوهمندی ودل ناخوشی هرگاه که مردم زبی سببی ظاهر بیوسته اندوهمند
وناخوش دل باشد وادمه کارها نومیدی نماید بیم علت مالیخولیا باشد ششم هرگاه که اندیشش چشم
ودیدار چیزی چون پشه یا چون دودی بنماید بیم فرود آمدن آب باشد هفتم هرگاه که دردی شقیقه
صعب یا صداعی بیوسته بدید آید بیم علت انتشار باشد که اندر چشم افتد یا بیم فرود آمدن آب باشد
هشتم تیرکی حاسها وکسلدی اندر حرکتها واختلاج همه اندامها یا نشان امتلا یا بیم سکته باشد اکر بیوسته
کردد نهم بسیاری زکام ونزله است هرگاه که بسیار افتد بیم سل وذات الریه باشد باب دوم از کفار
سیم اندر اندر حالها که همه تن بدید آید بیاید دانست آنچه اندر همه تن افتد یا نزدیک حالتیکی آنست
که بیوسته از همه تن عرق بسیار آید وبرود وحال دلالت کند دوم بر امتلا وبیم بیماریها امتلایی باشد
سیوم بر رقیق شدن اخلاط وازان ضعف قوت تولد کند واکر این عرق کرده باشد ونزود بر اثر ان تبی بدید آید
تبی عفونتی باشد چهارم امتلاء مفرط است وازوی دو نوع بیماری صعب تولد کند یکی سکته دوم برآمدن
خون بقی یا بسرفه من اندر خواب نزدیک مردی دیدم که همسایه من بود بامداد روز جمعه نزد من درآمد وکفت که
بباغ بودن میروم وفصل بهار بود ونبض بمن نمود ودست بنهادم وکفتم که فصد کن واستفراغی بکن پس
بیرون شد وکفت که امروز روز جمعه است پس از نماز فصد کنم چون از مسجد جامع بازآمد منش کشتن بدید
آمد قیاع خواست ویکدو مرا نان بخشید وقی خون اغاز کرد وبسیار خون برانداخت واندر حال هلاک شد
بنجم هرگاه که طبع اجابت کند وناخشنودی باشد وثقل فرود از عادت باشد ونشان تخمه وناکواریدن طعام
وناکواریدن طعام باشد ششم هرگاه که بول سخت کنده باشد نشان عفونت اخلاط باشد ونشان نیما عفونی باشد
هفتم سقوط شهوت وتکثر والم ومالیدکی یافتن بی سببی ظاهر نشان امتلاء ومقدمه بیماری باشد تدبیر فصد
کردن ومسهل خوردن باید کرد وغذا کم کردن هشتم سقوط شهوت بامنش کشتن وتولد بادها اندر شکم مقدمه قولنج
باشد نهم اشتهاء طعام زیادت کشتن وسرد کشتن فم معده را بر نخ مزه وزنجبیل مزه وشراب صرف تدارک
کند ورطوبت تریش را بقی بالا کند یا یاج فیقرا دهم سقوط شهوت طعام بی تولد بادها نشان کرم شدن فم
معده باشد بشراب غوره وشراب انار وشراب خرما هندی موافق باشد خوردن وضماد صندل وکل سرخ وکافور
وکلاب بر معده نهادن صواب باشد یازدهم خرمها تریش را ارزو کردن نشان تولد کند ماده غلیظ باشد
اندر معده بسرکه اشتن غاز وبسیار دیدی انرا زایل کند دوازدهم ارزوی خرمها تریش نشان تولد صفرا باشد بسکبین
وشراب غوره زایل کند شود ونشان سرخی چشم وتیرکی رنک دوی ونکی نفس وکرفتکی واز هرکاه که این حالها

باشد یا نشان رطوبتی تریش که اندر فم معده جمع شده باشد و سردی فم معده ۴

بدید

پدید آید بیم جذام باشد سیزدهم بسیاری دملها مقدمه خراجی بزرگ باشد چهاردهم بسیاری دانهاکه
برتن پدید آید مقدمه دبیله عظیم باشد پانزدهم بهق سفید مقدمه برص باشد شانزدهم هرگاه که خفقان
بر مردم افتد و بیوسته گردد بیم باشد که بمفاجاه هلاک شود نگاه داشتن قوت و مراعاة دل باید کرد باب
سیوم از کفتار سیم اندر شناختن حالها که اندر بیماریها پدید آید آنچه اندر چهار افتد سه حالست یکی کرانی است که
اندر نهیه است بدید آید اینجا که بیلوها بشت است و از کرانی خلنده و با تمدد باشد نشان آن باشد
که اندر جانب مجوف چگر علتی است دوم سفیدی نغل و اندکی آن نشان سده باشد و مقدمه یرقان سیم
اماسیدن بشت جشم و زبر جشم و دست و پای نشان ضعفی چگر باشد و مقدمه استسقا باب چهارم
از کفتار سیم اندر شناختن حالها که اندر اسافل پدید آید آنچه اندر اسافل افتد چهار حالست
یکی کرانی و کشیدن تهیگاه و کمرگاه با تغیر حال آنچه اندر اسافل پدید آید چهار حال است یکی کرانی و کشیدن
تهیگاه و کمرگاه تغیر حال بول نشان علتی باشد اندر کرده دهم لجابت طبع که مقدمه ان معدها بسوزد
نشان آمدن خلطی تنی باشد که اندر دودها سیج افتد بیم سوزش آب تاختن نشان حرکت خلطی تیز باشد
و بیم باشد که اندر شانزدیشها تولد کند چهارم خاریدن مقعده بسبب کرم خوردگی باشد نشان کلوفرو
رود و تن لاغر شود و خداوند مزاج سرد و تر اندران کار ضعیف باشد و حرارت اصلی او بدان سبب
فرو میرود و عصبها سست می شود و درد اندامها پدید آید و خداوند مزاج سرد و خشک هم ضعیف
باشد و مضرت آن اندروی زودتر اثر کند و قوت او ساقط شود و احوال مزاجها و نشانها اندر کتاب
مختین یاد کرده آمده است کفتار دوم و سوم از کتاب سلیم اندر تدبیر مزاجها بدکه از سوء المزاج
خواشد و شناختن حاجتمندی خداوند سوء المزاج و نگاه داشتن تن درستی بروی این کفتار چهار باب است
باب اول اندر انک سوء المزاج چیست و از کجا خیزد و باید دانست کز تن درستی را پنج عظیم است و آن را
دو طرف است طرف بوتن و طرفی فرو تر و ستوده تن غایت تن درستی باشد که قوتها اندر اندامها و فعلها
آن همه اندر خود بکدیگر باشد همه غایت تمامی باشد چنانک باید و طرف بازپسین تن درستی است
ناستوده و اندر میان این دو طرف تن درستیها است با تفاوت بسیار اما تن درستی که بطرف کمال سخت
نزدیک است کمتر از ان باشد و انچه بغایت کمال باشد اندر هیچ مردمی که اندر هیچ شخصی موجود نیست
و اکر اتفاق افتد که شخصی اندر سالی از سالها همی بطرف کمال باشد ممکن نیست که بران کمال بماند از
بهر انک عمر کدرنده است و احوال کدرنده و تدبیرها ی کدرانیده و شک نیست که این دو طرف را که یاد
کرده آمد وسطی باشد پس هرچه از وسط بر طرف کمال میل دارد جمله تن درستیها ستوده است و هرچه بطرف
بازپسین میل دارد از جمله تن درستیها است که بتدبیر نکه داشتن تن درستی سخت حاجتمندی باشد و اکرچه
این تن درستیها سخت ستوده نیست همه را از جمله تن درستیها شمرند از بهر انک اندر قوتها و فعلها

پدید آمدن
بواسیر باشد و تدبیر
بازداشتن بیماریها که این حالها
که اندرین کفتار یاد کرده آمد نشان
پدید آمدن است که اندر کتاب
معالجات هریک اندر باب
علاج این بیماری یاد کرده اند
انشاء الله تعالی

کفتار چهارم
از بخش دوم ۴

تدبیر ۴

وشناختن فرق میان
سوء المزاج را
و سوء المزاج
مخلف
۴

و اکرچه این اندرستیها سخت
و ستوده نیست همه را
از جمله تندرستی
سخت جای
مند
باشد
۴

اندامها ضروری قوی بنیا نباشد و مزاجها بیشتر ازین نوع است بس اگرچه مزاجی باشد که از وسط بجانب
باز بسین تر دیک آن اندام اول حد بیماری باشد و میل کردن مزاج خالی نباشد از انک مزاج شخصی اندر
همه عمر بجانبی میل دارد یا اندر بعضی سالها عمر میل دارد و انچه اندر همه عمر بجانبی میل دارد خالی نباشد
از انک تا بجانب گرمی میل دارد یا بجانب سردی یا بجانب تری یا بجانب خشکی و این را سوء المزاج راست
گویند یا مزاج اندامها مخالف یکدیگر باشد و بعضی که گرمتر باید سردتر باشد و بعضی که خشکتر باید
تر تر باشد و بعضی که تر تر باید خشکتر باشد یا انک خشکتر باید خشکتر ازان باشد که باید یا آنچه گرمتر
باید گرمتر ازان باشد که باید یا انچه سردتر باید سردتر ازان باشد که باید و این را سوء المزاج مختلف
گویند باب دوم از گفتار چهارم از کتاب سیم اندر شناختن انک بترین سوء المزاجها کدام است از سوء المزاج
ثابت هیچ بتر از سوء المزاج سرد و خشک نیست از بهر انک مانند پیری است و مردم را زود به پیری رساند
و از سوء المزاج مختلف هر شخصی که مزاج اعضا ریسه او میل بجانب مخالف دارد چنانک مثلا مزاج
جگر باید که گرم باشد سرد شود و مزاج دماغ که تر باید خشک باشد این شخص بد حال باشد از همه اشخاص
از بهر انک این شخص زود اندر بیماریها افتد و هر سوء المزاج که نه اندر اعضاء ریسه بود سهلتر باشد
باب سیوم از گفتار چهارم اندر آنک هر مزاجی چه چیز تولد کند هر گاه که سوء المزاج گرم باشد بیوسته
گرمی تر پیدا میکند از و گرمتر میکند تا سوء المزاج خشک پدید آید و هر گاه که سوء المزاج سرد باشد سردی با
تری پیدا میکند از و سردتر میکند تا سوء المزاج خشک پدید آید و هر گاه که سوء المزاج خشک باشد
هیچ خوب نشود و کار بدان رسد که اندر تن تری بسیار بدید آید و هر گاه که سوء المزاج خشک باشد
مضرت ان اندر سالها کودکی بدید نیاید لکن اندر جوانی و پیری خشکی غلبه کند بدان سبب اندر پیری
سردی بر مزاج غالب شود از بهر انک مدد حرارت رطوبت معتدلست و بسبب غالب شدن سوء
المزاج سرد فضلها اندر تن کرد آید و هر گاه که سوء المزاج تر باشد اندر کودکی بد حال باشد و اندر جوانی
و سالهای کهلی و پیری تن درست باشد و هر گاه که سوء المزاج تر باشد و اندر گرمی و سردی معتدل
باشد اندر همه سالها عمر نیکوحال و تن درست باشد خاصه اندر سالها جوانی و هر گاه که اندر سوء
المزاج گرم باشد و اندر گرمی و خشکی معتدل باشد ان شخص بغایت تن درست باشد و دندان و موی
زود بباید و زود اندر سخن و اندر حرکت آید و اندر رفتن آید و چون بغایت جوانی رسد گرمی و خشکی غلبه کند
باب چهارم از گفتار چهارم اندر آنک هر مزاجی را اندر پیری نگه داشتن تن درستی چه گونه باید کرد
هر گاه که بسبب سوء المزاج گرم مرد مرجوان را گرمی و خشکی غلبه کند بدان سبب صفرا و بیماریها صفرایی
اندر وی زود پدید آید نگه باید داشتن تن درستی او آن باشد که بکرد تا خلط صفرای را بهیچ طریق استفراغ
می باشد یا اندر و بمیزان باشد که استفراغ آن با قل باشد و او را ین آنک طبع نرم دارد و گاه گاهی ملین
شربتی آب با شربتی خنک خورد تدبیر بعلاجی دیگر حاجت نباشد و اگر صفرا بجانب معده میل دارد جلاب و

باب نیم کرم تی باید کرد و ریاضت آهسته باید کرد او دابروغن بنفشه بمالند کرمابه سخت بمالند
و شراب و همه تدبیرها او ماننده باید و از هرچه حرارتی فزاید چون زیخ و ریاضت قوی و از خشم و از نشستن
و کفتن اندر آفتاب خود دانگه دارد و اگر ممکن کردد هر روز دو بار اندر کرمابه معتدل شود یکی بامداد که
از خواب برخیزد و مر از پس آنک طعام خورده باشد لکن نگه باید کرد تا بسبب ان از پس طعام در کرمابه
می شود اندر حکر هیچ دردی و کرانی یابد یا نه اگر می یابد بامداد که از خواب برخیزد و طعام کوارنده
باشد پیش از آنک اندر کرمابه شود شربتی کشاینده کرسنه بکشاید بخورد چون سکنجبین ساده یا بزودی
با شراب افسنتین یا جب صبر و از غذاها غلیظ پرهیز کند و اگر ان شخص شخصی باشد کر بغمد خویش تواند
رسید تدبیر آن کند کر مزاج بکراند و اگر نتواند رسید تن درستی با تدبیرها موافق مزاج و عادت خویش
نگه دارد و خداوند مزاج کرم و تر ریاضت بسیار باید کرد و پیش از طعام و پس از ریاضت اندر
کرمابه رفتن چنانک اندر بخش نخستین از ین کتاب یاد کرده آمده است و شربتها کر ادرار بول کند بکار
دارد و غرغره کر لعاب از سر فرود آرد بکار دارد و از تدبیرها کر تری و کرمی فزاید دور باشد و مزاج
سرد و خشک بتی بن مزاجهاست از بهر انک هرچه مردم را اندر پیری بکار اید و اندین مزاج باول کودکی
و جوانی موجود باشد و تدبیرها کر تری و کرمی فزاید او را موافق باشد و شراب قوی اندین مزاج سودمند
باشد و خداوند این مزاج اندر بیشتر حالها لاغر و خشک اندام باشد و سبب این مزاج بیشتر بجالها
قوت غاذیه او و قوتی کر غذا را با اندامها رساند هر دو ضعیف باشد باید کرد و براسخت بمالد تا اندامها
او سرخ شود بس اندر کرمابه شود و تدبیر فربه شدن اید و همه اندامها او را دوغن بمالد پس طعام خورد و طعامها
او کرم و تر باید و لطیف و خداوند مزاج سرد و تر اندر بیشتر حالها فربه و پیه ناک بود او را ریاضت بسیار
باید کرد و خواستن را با ریاضت کرم باید کرد و فرمودن تا بیشتر از ریاضت او را بمالد چنانک اندر باب
ریاضت یاد کرده آمده است و شربتها لطیف کننده بکار باید داشت و غذاها هرچه از وی تری کمتر تولد
کند چون قلیها خشک با ابزارها چون زیره و کرویا و نانخواه و سعتر و ارجنی خواب و آسایش کمتر طلبد
و شخصی که بهر چیز کر اندر تدبیر او افتد زود بیمار شود بتدبیرها باید آمدن اندر کتاب معالجات مرباب
اندر باب علاج آن بیماری یاد کرده آید کفتار پنجم از کتاب سیم اندر تدبیر بریدن ناف طفلان
و این کفتار هشت باب است باب نخستین اندر تدبیر بریدن ناف و شستن و خوابانیدن و مالیدن
بچه از مادر جدا شود اندر حال بمقدار چهار انگشت بزین ناف ببندند و ناف او بپلیته لطیفه از پشم نرم
نافته با فتق خویش نادر نکند و بر کوبند و فن ریت جرب کند و بناف او بمند و کفته اند کر زرد چوبه
و انزروت و دم الاخوین و دینه و اشنه و مر از هریک راستار است بکوبد و بناف او بر اکنده از بهر انک
نه هوا و نه هیچ بوست او را بسوده نباشد همه چیزها او را در شت آید نخست از هوا سرما یابد بران

۱/۲

زود به ۴

باید کرد که پوست او سخت تر شود جامه و خرقه او را در شتی نکند و بهترین تدبیری درین باب
آنست که او را نمک آبی رقیق کرده چنانک پوست او را خوش باد بشوید و بگذارند که آن آب بخشم
و بلغم و کوشت و دهان او را سد و اگر اندرین نمک آب اندکی سازند و سماق و قسط و حلیه بحته
باشد همه با لجه اتفاق افتد بهتر باشد و بر اثر آن با آب نیم گرم خوش بی نمک بشوید و اگر پوست او
سخت آلوده باشد و بشستن نخستین پاک نشود یکبار دیگر هم بدان نمک آب بشوید و از هواء سرد
نگه دارد و هر روز بینی او را با هستکی پاک کند و دست و پای و بند گشادها او را بجنبانند و بکشند و
اندر بند گشادها و اندر کراکرد کردن او و بر انها او برگ کل سرخ سوده اندک باشد و هر روز یا کشت
خرد مقعد او را دغدغه کند تا گشاده شود و اگر ثقلی باشد دفع کند و هر وقت که او را بخواهد بست
اندامها او را هر یک بران شکل که می باید راست کند با هستکی و چشم او را بحرکت پاک کند و مثانه او را
انگشت بر مالند تا اگر بولی باشد بیرون آید و او را اندر خانه خواباند که سخت روشن نباشد و هر ابتدا
کرداند که شیر شبانه کوادیده است او را با آب گرم خوش بشوید پس بروغن جرب کند نرینه را تا چهار
ماه بروغن تازه جرب کند و مادینه را تا دو ماه بروغن بنفشه و هر وقت که بخواباند کهواره او را
با هستکی بجنباند و بلحنی خوش آوازی میدهد تا در خواب شود **باب دوم از گفتار پنجم اندر تدبیر**
شیر دادن بچه اگر سبوی نباشد که شیر مادر تیاه شده باشد شیر هیچ کس سود مند تر از شیر مادر نباشد
لکن یک هفته یا بیشتر چندانک مادر از زچ زادن و از سوء المزاج که از ان زچ تولد کرده باشد
برآساید اگر کسی دیگر او را شیر دهد صواب باشد و مادر تا آنروز که خواهد زاد هر روز خویش می دوشد
و میریزد و اندیکروز دو بار یا سه بار شیر دهد و نخست اندک دهد تا بتدریج بشیر خوردن اندر
آید و پیش از شیر دادن یک قطره انگبین با جلاب اندر دهان او چکاند خاصه با مداد و خاصه نخستین
بار و گویند که دو دوت شکر سوده با دو غن شیر بخته تازه بدهد و هر بار که شیر دهد نخست دو
سه کوت سر پستان بمالد و شیر بیرون کند و پس سر پستان اندر دهان بچه نهند خاصه با مداد و خاصه
اگر شیر نیک نباشد و دیگری بدست نیابد و پستانرا اندک اندک میفشارد تا او را اندر مزیدن او
یاری دهد تا از قوت مزیدن کام و دهان و حلق و دردمند نشود و کم بستن اندک مایه بیش از آنک شیر
دهد کاه کامی سود دارد و هر وقت که خواب تمام یافته باشد و شیر کوادیده باشد کهواره او را لختی بجنباند پس
از کهواره بیرون کند و بشوید و پس دو غن بمالد و باز اندر کهواره نهند و شیر دهد و دیگر باره کهواره لختی
بجنباند اما جنبانیدن نخست قوی و بیشتر و جنبانیدن دومین آهسته تر و کمتر یا ازین نخستین ریاضت
باشد و فضلها را از تن او دفع کند و شیر دوسال بیش ندهد **باب سیوم از گفتار پنجم از کتاب سیم**
اندر اختیار کردن دایه هر دایه اندر میان بیست و پنج سالگی تا سی و پنج سالگی باید و بنکوروی و فراخ

سینه وخوشنده وینکوخواباند واندرهبی ولاغری میانه باید وفربهی اوازکشت بایدنه ازپیه وبستانها
اواندربزرکی وخوددی وتنی وسخق معتدل باید وازشادن اوتابوقت دانکی چیل روز یادوماه یا
بیشترکشته باشد وفرزند اونزینه باید وبچه افکندنباید وشیرخوشبوی وخوش طعم وسفید باید وقوام
شیرمعتدل باید چنانک قطره ازو برناخن نشیند وسخت غلیظ نباشد وسخت رقیق نباشد واندردوزکار
دانکی ازجماع دور باشد ازبهرآنک بسبب حرکت جماع ولذت آن ماده شیربرحم میل کند وشیرتباه وشوریده
شود تدبیردایه دیگرباید کرد باب چهارم ازکفتار پنجم ازکتاب سیم اندرنیکی وبدی وبسیاری شیرو تدبیردایه
دایه را باید که هربامداد باب کرم وخوش غسل کند واکر اندرکرمایه شود بهتر باشد وچون ازکرمابه برآید
دست وپای وپشت اورا مالیدنی معتدل وخوردن اوطعامی باید که ازوخون نیک خیزد اما اکر
شیرغلیظ باشد ازبهراوسکنجبین بزودی سازند واز بودنه وسعتر هرروز شربتی ازان بخورد وهرچند
روزی لختی ماهی شور بخورد با اندکی ترب واکرآب شبت وسکنجبین قی نواندکرد قی کند واکرمزاج ذاکر
کرم باشد سکنجبین ساده دهند وشراب رقیق سود دارد واکرسکنجبین وشراب بهم آمیخته کنند صواب
باشد واکرشراب اندرقیق باشد غذاها غلیظ خورد چون هریسه بکوشت کوساله وکرنج باکندش بشیر
بخته واکرشیراندک باشد ومزاج کرم باشد غذاها سرد وترخورد واکرمزاج سرد باشد آب نخود بخورد
وقلیه ابکامه واین حسواست کهشیرزیادت کند وکشک کندم وجوثیانیم پاکیده تخم بادیان وسه درم
تخم خشخاش سفید بشیرتازه بپزند واکرکنجد آش کرده اندشراب شوید وبیالاید واندان شراب بخورد
شیرزیادت کند واکرمقدار یک قشه روغن کاو باشراب بیامیزد وبخورد همین فعل کند وتخم بادیان و
شبت وتخم کرزهمین فعل کند واکرشیرناخوش بوی باشد شراب ریحان خورد وزرد الوکشته بادسی وهرچه
بوی عرق راخوش کند اندرین باب سودمند باشد واندقی افادین یادکرده شود واکرزنی باشد کهشیراو
بسیار باشد وخواهد کهبازایستد آرد کندم وآرد باقلی بروغن کل برشد ودربستان ضماد کند وبردار
سنك را بروغن کل بساید وطلی کند واکرسخت محرور باشد بلعاب اسبغول طلا کند وبابیجه برّه واندکی
دنبه بزند وبخورد شیربازکرد وهروقت کهازین طلبها جزی بکارخواهد داشت نخست بستان را ازشیر
تهی کند تا اندروی بسته نشود ودیش نکرد ودنبه وسداب شیررا بازکرد باب پنجم ازکفتار پنجم
اندرتدبیرشیربازکرفتن طفل اندرتابستان ازشیربازنبایدکرفتن مکربسبب ضروری واکربازکرده شود
هرساعت آبخیار وآب کدو وآب تخم خرفه وچیزها که نشنکی بنشاند میباید داد وبهترین وقتی ازین کار را
فصلهاراست پس فصل خزان یا زمستان وبتدریج ازشیرباز باید کرد ونخست حسوهاتنك باشیرکاو آمیخته
وشربت بشیرنزدیک وخایه مرغ نیمپز باشیرآمیخته میدهند وپس ازشیرباز کرد وبدین چیزها باز کرداندینه
دراج وسینه مرغ بچه خانکی خوکنند تابتدریج بدیکرغذاها اندآید باب ششم ازکفتار پنجم

شربت ۴

وکنکر ۴

اندعلاج برآمدن دندان وتدبیران چون دندان را بیرون آمدن آغاز کند چیزها که آنرا بسیار باید خایید
بدهد تا ماده دندانها بتحلیل خرج نشود وگوشت بیخ دندانها بمغز خرگوش یا پیه مرغ می باید مالید تا نرم
شود ودندان باسانی برآید وروغن بنفشه باآب بهم برزند وسر کودک را بدان نرم میکند وقطره روغن
بنفشه نیم گرم اندر گوش چکاند گاه گاه اندر برآمدن دندان اسهال ودرد جشم وخاریدن گوش و
آماس گوشن بن دندانها واماس کلو پدید آید وهریك را علاج اندر باب دیگر یاد کرده آید انشاء الله تعالی
باب هفتم اندر علاج بیماری که بچگانرا افتد اندر هر بیماری که بچگانرا پدید آمد نخست حال دایه وحال شیر
بنگرد اگر سبب آن حال دایه باشد نخست تدبیر آن کند بس علاج بچه مشغول شود وبقراط اندر کتاب
فصول میگوید آماس گوشت بن دندان انگشت باهستگی بر وی مهند وروغن بنفشه یا روغن زیت یا روغن
بابونه یا روغن شبت با انگبین بهم برزند وطلا کنند اسهال هرگاه که بوقت دندان برآمدن اسهال پدید آید
بعلاج مشغول نباید بود بس اگر آنرا بگذارد بزیره وانیسون وتخم کرفس کم کند وبر شکم وی مالند
باگاودش پوست کنده باسرکه بزند وبر شکم وی ضماد کند یا بزیره وگل سرخ بکوبد وبسرکه بسرشد وطلی کند
واگر حاجت آید مقدار نیم دانك بنیر مایه بدهد وآنرا شیر ندهد از بهر آنك ممکن گردد که شیر اندر
معده او بنیر مایه بسته شود بعوض شیر خایه مرغ نیمرشت دهد واگر از بست با از معزنان حسو
سازند صواب باشد سختی طبع هرگاه که طبع او سخت شود زهره گاو بزناف او طلا کند وشکم او باآب
گرم وروغن تازه بهم آمیخته بمالد باهستگی وشیافی از شکر ونمك بر نهند وسر کین موش شبانی
سود مند است اندرین باب **تشنج** بیشتری بچگان فربها افتد خاصه اگر طبع خشك باشد وهنگام
دندان برآوردن بیفتند اندامها او با روغن بنفشه نیم گرم کرده یا روغن سوسن یا روغن شبت
نیم گرم کرده جرب کند وتدبیر نرم کردن طبع کند واگر گمان افتد که از خشکی است بروغن بنفشه نیم گرم
بسر او میکند واندامها او بدان جرب میکند **سرفه زکام** آب گرم بسیار بسر او دهند وکیتره او مغز دانه کبی
ومغز بادام بکوبد وبگلاب بسرشد واندك اندك میدهد واگر مرطوب باشد انگشت باهستگی بن زبان
او نهند تا قی بکند **خرخره آواز** تخم کتان بکوبید یا آش کند وبعسل بسرشد واندك اندك بوی دهند **ماء العسل**
نیم گرم قطره قطره اندر دهان او میچکاند وبر گوش او بروغن زیت جرب کرده دارد وبکوشد تا قی کند **عطسه**
باد روح خشك بساید وبینی او دردمند **دمیدگی دهان** از سه گونه باشد سرخ وسفید وسیاه باشد اما
اگر سرخ باشد بنفشه وگل سرخ سوده کفایت باشد واگر سماق وگل سرخ وکشنیز خشك از هریکی جزوی زعفران
نیم جزو کوفته وبیخته اندر موم روغن گل بسرشد وطلی کند واگر شراب خربق بشوید واندکی دیرا بدهد
سود دارد وشراب عنوه سخت سود مند باشد واز مدس وطباشیر بدهد وبعوض شیر حسو دهد از کتان
وروغن بادام واگر سفید باشد باکامه بشوید وماء العسل سخت موافق باشد آکلنا وانار بوستنه

خرگوش که بنازی انفحه گویند اندر اب سرد حل کند

قوت ۴

کرفس ۴

از روغن گل موم صافی کرده باشند بس

وسماق

وسماق وزرد چوبه از هریک شش درم مانو چیاد درم شب یمانی دو درم جمله را بسایند وانند پاکنند
بجه را بر دست سر انگشت بیش میدارند تا لعاب از دهان او برود وداروبجلق او فرو نشود واگر مازو وگل
سرخ از هریکی جزوی وزعفران نیم جزو بموم وروغن بسرشد وطلا کند سود دارد واگر بعوض موم
روغن وعسل کند صواب باشد واگر سیاه باشد خلاص کمتر باید هلاله کنده است انرا با آب عنب الثعلب
وآب کشنیز تر با موم وروغن اندر دهان بمالد تا جون مرهم شود وطلی کند واگر ریشها بر زبان وبن
دندان بماند ما مری شود بسوزاند وخاکستر آن بروی کند با آلودن بلیدی از گوش انگبی شب یمانی با زعفران
با نطرون بکرد وبا شراب انگوری وانگبین بهم آمیخته بر شد وبلیته بدان تر کند وبنیم کرم کند وبگوش اندر
نهند واگر شراب با عسل بجوشاند ودر گوش چکاند مفید باشد ۱۱ شب یمانی تنها بشراب عفص یعنی شرابی که دهانرا
فراهم کشد بساید وبلیته بدان تر کند وبنیم کرم کند وبگوش اندر نهند واگر شراب با عسل بجوشاند ودر گوش
چکاند مفید باشد واگر با آمدن تری گوش درد کند شیاف ابیض بشیر زنان بر نهد واندر چکاند واین شیاف
اندر کتاب معالجات اندر علاج درد چشم یاد کرده آید وروغن گل بنیم کرم در چکانیدن سود دارد واگر درد
از باد باشد حمص وسعتر ومر وابهل ونمک طبرزد اندر روغن بجوشاند واندر چکاند تشنگی این علت
است که زنان او را تشنگی خواند وان آماسی باشد کرم اندر غشا مغز بدید آید وتشنان این علت آنست
که جایگاه مغز بر رفته باشد بچشم وبحلق درد فرو می آید وچشم وهمه تن زرد شود کدوتن برا شده
خیار باب عنب الثعلب وآب بقله الحمقا وآب کشنیز تر وروغن گل وقطرا جندبر کدبهم زمند وبسر او
بنهند اگر این جزها نباشد سفیدخایه مرغ با روغن گل بهم بزند وضماد کند سفیدی اندر چشم آب عنب الثعلب
اندر کشد برخاستن چشم خانه حضض را بشیر بساید وبر پشت چشم نهند ویا بوته اندر آب برند وسر وچشم
او بدان بشوید سطبری سبلک چشم علق است که کنارها بلک چشم سطبر شود هم آب عنب الثعلب بکشد
تا نیک شود بجیدن ناف آب ودوغن زیت با اندکی نمک بزند واندر مثانه کاو کند وبر شکم او نهند و
بیرون خاستن ناف تا نخواهد نباید وباسفیدخایه مرغ بر شد وطلی کند آماس ناف مرداسنگ واسفیداب
وحضض وشیاف مامیثا با آب کشنیز تر بساید وطلی کند کور شکم اگر کرم دراز باشد بر شکم ضماد کند
انافسنین رومی وبن کابلی ونهره کاو وتخم حنظل بر نهد واگر اندکی شیح یا خرما وکوزهندی بدهد
دوا باشد واگر آب شیح با شیر بیامیزد وبدهد دوا باشد واگر کرم رنده باشد برگ خوخ ومغز اسقوان
آن بکوبد وشیاف کند وبنفط سیاه جریر کند وبر نهند بیرون آمدن معده ما نو وناربوست ومورد وکلنار
وشب یمانی اندر آب بپزند وبجه را اندروی نشاندن زخیره از سرما نیوه بکوبد وبروغن گاو کهن بر شد واندر
آب سرد حل کند وبدهد ویکدانه سیبر دهست شیاف کند بادکوبکان سعتر وچند بید ستر وبنیم راستا
راست بکوبد ومقدار سه جبه بدهد ضعیق معده شراب سیبه بدهد یا آب آبی یا فرنفل واندکی شکر

افتادن کودکان ۴

فواق وزن جه جند بیدستر اندر آب تمام حل کند و بدهد و علاج زخم که یاد کرده آید سود دارد قی بوست
بیرونی که بر سفال بسته باشد بساید و اندر آب سیب بدهد یا اندر آب آبی و اگر نیم دانک تر نقل سوده با آب
سیب بدهد یا اندر آب آبی سود دارد و شراب بودنه و انار سود دارد و اگر حاجت آید از شکر و صندل
و کل سرخ و عود خام و ناقیا ضمادی سازد و بر معده نهند و اگر قی بلغمی باشد اندکی بودنه دشتی اندر شراب
نعناع بدهد بیخواب اندکی بوست خشخاش سفید و تخم او و تخم کوک با شکر بکوبد و روغن کدو یا روغن
بنفشه بر سر او می نهند و روغن کوک نیز اندین باب سود مند است و دایه را نیز از این چیزها بدهند و از
کوک قلیه سازد و بدهد ترسیدن در خواب دایه را غذا لطیف دهد و بچه را پس از آنک شیر دهد یکساعت بیدار دارد
تا لختی از فم معده او فرود کند پس بخوابانند و با مداد یک انگشت انگبین اندر دهانش کنند با اندکی بیه
وسعتر و مرزنگوش بچه را معجون عیانی با اصفر سلیم اندک بدهد تا سود دارد دیشها و بثرها مورد و کل
سرخ و شاخها کن یا برگ و اندخ اندر آب بزند و او را بدان آب بشوید و انجه دیش کرده مرد ارسنک و اسفیداج
بروغن کل بساید و طلا کند شری بنفشه و بیلوفر و کنک جو و کدو اندر آب بزند و او را اندر آن آب
نشاند و بدان آب بشوید و روغن از وی دور دارد و دایه را مطبوخ هلیله زرد دهد و بچه را آب انار و کشک
دهد و سوء المزاج گرم تدبیر مزاج دایه کند و بچه را انار و خیار و آب تخم خرفه و طباشیر میدهد و اگر حاجت
آید از کافور بوی با آن یاری کند و آب بید و آب برگ خرفه و آب طلق زرد و روغن کل بر سینه و معده او
بمالد و می نهد و اگر حاجت آید که خوی کند کندش تر بکوبد و بفشارد و آب آن بکشد و میان سر او و بالها
او بدان تر کند و او را بجامه بپوشند تا عرق کند باب هشتم از کفها و پنجم از کتاب سیم اندر تدبیر بروردن بچه
پس از شیر خوارگی چون وقت سخن گفتن بچه آید با او سخن گوید سخنها که بر زبان سبکتر آید و خوشتر میکوید
او را همی آموزند و گرد بر گرد سخن آیدهر با مداد یک انگشت انگبین بر زبان او میمالد با لختی نمک
بر سر او در بش دارد تا لعاب از دهان او برود و اندر غذاها دین و سعتر بکار دارد و انچه بدین ماند
و غذاها غلیظ از و دور دارد و خوی و عادت او را کوش باز دارد و از هر چه او را خوش آید انچه ممکن کردد
بدو توان داد و بش او را یدنها دیش او آرد و بد و دهد و هر چه او را ناخوش آید از پیش او دور کند تا خوشخو
گردد و با او همی سازد تا او نیز سازنده شود و او را از خشم و اندوه نگاه دارد و نگذارد که در مزدوی باشد
تا زن درست بماند از بیمارنک هم چنان ببب مزاج بد خوی مردم بگردد بسبب خوی بد مزاج نیز بگردد جنانک
اندر کفتار سیم اندر تدبیر اعراض نفسانی یاد کرده آمده است و نگذارد که طعام بسیار خوردن عادت
کند و پیش وی طعام بسیار ننهند و اندکی دهد تا جشم نجوشد و دلا و سیر نشود و آب بیم و طعامها غلیظ
از وی دور دارد تا اندر کرده او سنک و ریک تولد نکند و هر چند روزی لختی مغز تخم خربز و مغز تخم
خیار و اندکی تخم بادیان با شکر بکوبد و بدهد تا بخوزد و با مداد که از خواب برخیزد بگذارد تا لختی

واندر غذا دایه سعتر و زره ۴

کودکان ۵

کفتار ششم

بازی کند بس اورا اندکی طعام بدهد و بیازی مشغول کند و هیچ بچه را اندهیچ وقت شراب ندهد البته
و جز آب کم و خوش اورا نشوید و آب سرد ازوی دور دارد که آب سرد اندامها اورا از بالیدن باز دارد
کفتار ششم از کتاب سیم اندر تدبیران و این کفتار پنج باب است باب نخستین اندر
شناختن مزاج بری و تدبیر آن مزاج بری سرد و خشک است و اندر بعضی مردمان مزاج بری زود تر پدید آید
و اندر بعضی مردمان دیر تر بسبب مزاجها اصلی و بسبب تدبیرها موافق و ناموافق و بسبب اعراض نفسانی
و بسبب بماندیها که حادث شود و بسبب صنعتها که مردم کند هرکاه که مزاج اصلی قوی تر باشد یا
کم تر و تدبیرها او موافق تر اتفاق افتد و اعراض نفسانی اندر وهرکاه که بر خلاف این باشد زود تر
پدید آید بدین سبب هرکاه که مردم بری بهتر شود و مزاج آن پدید آید تدبیرها او همه موافق باید که باشد
و از اعراض نفسانی که اندر مزاج بری اندر افزاید چون اندوه و مانند آن خویشتن نکه باید داشت و الخ
ضد مزاج بری باشد چون شادی و دلخوشی بایجست فی الجمله همه تدبیرها او کم کننده و باکمی
و تری فزاینده باید بدین سبب هرچه مزاست چون کرمابه و شراب صرف و مالیدن با اعتدال و روغنها
کم خوش بوی چون دوغن بامین و روغن سوسن و غیر آن و از غطها معتدل و اندر بستر نرم غلطیدن
و درنک کردن همه سود دارد و موافق باشد و اندر معده و امعاء او رطوبت غریب بسیار کرد آید تدبیر
دفع آن باید کرد بطریق ادرار بول یا بطریق نرم داشتن طبع و ریاضت بامداد و بر نشستن اسپ و
رفتن سخت نافع باشد لکن نباید که مانده شود و پیش از ماندکی و ریاضت بان باید داشت و هواء بد و
بخارها و دودها و بوهای ناخوش اندپیران پیش از کند خوذرا از ان نکه باید داشت و دود باید بود

باب دوم از کفتار ششم اندر تدبیر غذاها پیران و نرم داشتن طبع ایشان مردم پیر را غذا بیک بار
نباید خورد لکن بتفاریق باید خورد و هر بار اندك باید خورد و اکر کسی را طبع احتمال نکند که یکبار بسیار
بخورد روا باشد و طعام تمام تر آنوقت باید خورد که از کرمابه بیرون آید و طعام خورده اندر کرمابه نباید رفت
خاصه کسی که از موده باشد و بیماریها که از سدّه تولد کند کشنده بود و غذاها لزج غلیظ که سودا زاید
بلغم فزاید نباید خورد و طعامها نیز چون کامها و مانند آن نشاید خورد مکر وقتی که اندر تن او رطوبتها
فزونی کرد آمده باشد بر سبیل علاج سود دارد و شیر سخت نافع باشد خاصه اکر باد نکند و ترش نشود
بدین سبب کرنج بشیر خاصه با عسل یا با شکر سودمند باشد و کرهنکی سخت زیان دارد و با قلیه کند نا با
ابکامه و روغن زیت بکرده بیش از طعام خوردن موافق باشد و طبع را نرم کند و لبلاب اندر آب
و نمك بزند و با روغن زیت و با ابکامه خورد طبع را نرم کند و مقدار پنج درم بفایج با دسته برك
کرنب بزند و بیالاید و مقدار یك مشت با دو مشت مغز تخم معصفر کوفته اندر او بجوشانند هم از بهر
نرم کردن طبع و مقدار یك درم یا دو درم علك البطم طبع بیمار را نرم کند و احشا پاك کند و زبون نماند

بورده پیش از طعام اندرین باب سود دارد و چهاردرم افتیمون با دانه جند انجیر خشک و لختی تخم نعصفر
بکوبد نیک و بخورد اجابتی تمام بکند و انجیر خشک اندر ماء العسل اغشته کند پیش از طعام اندرین باب
موافق باشد از ین چیزها که یاد کرده آمد هر وقت چیزی دیگر خورد و بریکی خوی بکند و از غذاها جلیدتی
و کرفتن بکار دارد و از میوها نابستان انجز موافق باشد و نخبیل بورده موافق باشد لکن بدان مقدار
کرتا او کرم کند و خشکی نکند و تا بتواند قصد نکند مکر بضرورتی سخت باب سیم از کفتار
ششم از کفتار سیم اندر تدبیر شراب بیران شراب بیران کهن باید و رنکین تا معدتن را کرم کند و هم ادرار کند
و شراب رقیق سفید نباید خورد مکر وقتی کر تشنکی رنجه دارد و شراب شیرین یاد کند و زیان دارد
و بسیار خوردن شراب عصبها را و دماغ را ممتلی باشد کر اندر معده ترش کردد و سخت زیان دارد
و اندک خوردن نشاط آرد و طعام را بکوارد و فصلها را دفع کند باب چهارم از کفتار ششم اندر تدبیر
سده کبیرانا افتد هرکاه کر سده اندر جکر باشد معجون فلافلی یا فوذنجی یا انانا سیا یا امروسیا آنجه حاضر
باشد اندکی بخورد و بهتر چیزی مردم بیرانا تریاق بزرکست خاصه بسبب سده و هر وقت کر این
معجونها چیزی بکار برده باشد تن را بکرمایه رود و روغن مالیدن و غذا کرم و تر تعهد کند جون ماء
اللحم و شوربا کندم و مانند آن و اکر سده اندر شش و اعضا دم زدن باشد زوفا و پرسیاوشان
و سلیخه اندر سدها بکار دارد و شراب زوفا سخت موافق باشد و موزنقا اندرین باب نافع باشد
باب پنجم از کفتار ششم اندر تدبیر خویشتن و بویژه خوش کردن جون اندر کرمابه خود را شسته باشد
برک مورد بکوبد و شراب ریحانی و انکبین بسرشند و خود را بدان بمالد و بشوید و اکر قسط و اسپرک و مرزنکوش
و سادج هندی هم بدین کونه بکار دارد موافق باشد و بیرزبان خود را با آرد یا قلی و کوشت خربزه و دانه خربزه
کوفته بشوید نافع باشد کفتار هفتم اندر تدبیر مسافران و این کفتار در سه است باب نخستین اندر تدبیر سفر
مردم مسافر را اندر سفر از بیخوابی و تشنکی و کرسنکی و کرما و سرما و غذا برخلاف عادت و از رفتن
و بر جهارپای نشستن و رنج کشیدن جان نباشد بدین سبب پیش از آنک بسفر بیرون رود و هر چه داند
و کمان برد کر او را اندر راه پیش خواهد آمد با آن خوکند و تن را بران راست بهند مثلا اکر وقت
کرما باشد بروز اندر خانه جائی نشیند و آنچه عادت دارد از تنعم و باز داشتن کرما از خود همه
دست بدارد و اکر وقت سرما باشد جای کشاده نشیند تا با هوا صحرا خوکرده شود ریاضت و حرکت
کردن عادت کند و از طعامها کر اندر سفر خواهد خوردن اندر شهر عادت بخوردن آن بکند و چیزی خورد
کر کوهر او نیک باشد و بسیار نخورد تا تن باک نکند بقصد با مداد روی مسهل بسفر بیرون نشود و چون بیرون
شود بهیچ حال و وقت کر ممتلی باشد بر نه نشیند لکن وقت طعام خوردن بوقت فرود آمدن بمنزل باز افکند
تا وقت بر نشستن طعام کوارنده باشد و معده سبک باشد پس اکر کسی را وقت بر نشستن بطعام حاجت شد

کفتار هفتم

کرم ۳

اندر

اندك خيرى بجوزد تا اندرداه تشنه نشود وسه درم تخم خرفه بكوبد وبيركه اندشوراند وبجوزد اندرحال
تشنكى بنشاند واگر خرفه بيابد آب وسركه بيامزد وبجوزد واندرراه سخن كمتر كويد تا دهان خشك نشود
وجهاز پايه آهسته راند تا رنجيده نشود باب دوم از گفتار هفتم از كتاب سيم اندر تدبير مسافرى كه اندركرما سفر كند
بايد كه سراز كرما آفتاب بوشيده دارد واگر كرما صعب باشد شبنه را بلعاب اسبغول وآب برك خرفه
تر ميكند وهروقت كه برخواهد نشست نخست شربتى از بيدستر وشراب ميوه بجوزد واندكى صبر كند تا
اندر معده قرار كرد پس برنشيند واندك منزل روغن بنفشه وروغن كل بكار دارد واگر باد سموم
آيد بنفى ودهان را باذارى بسته دارد وبران دشخوارى صبر كند ونخست لختى بيازيده وبقبع
ترش اندرآغشته بجوزد وآن هوغ بباشامد وروغن كل وروغن مغز كدو وروغن بادام بر بينى
بركشد واگر كسى باسموم برزند آب سرد بسيار بردست وپاى اومى بايد ريخت وبردوى او بمالى كرد
وروغن كل وروغن بيد وآب برو بمالند وكلاب بوسراو بمالند ورد بس بفزايد تا اندك آب سرد شود
وساعتى صبر كند وخود را بشويد وغذا اگر بدست آيد از تروخنك سازد وهرگاه كه ساكن شود ماءالشعير
وشراب رقيق ممزوج سود دارد واگر تشنگى كند مضمضه بآب سرد كند واگر جاى نباشد جرعه جرعه مى خورد و
اگر نبا شد شير سخت موافق ونافع باشد واگر نبود روغن باشد دوغ ترش بغايت موافق باشد باب
سيم از گفتار هفتم از كتاب سيم اندر تدبير مسافرى كه در سرما سفر كند وتدبير نگه داشتن دست وپاى از سرما
وتدبير سرما زده هركه اندرراه سرما يابد چون بمنزل رسد زود بنزديك آتش نبايد رفت ليكن بتدريج خود را
بجامه گرم بپايد پوشيد اما اگر سرما دروى كارگرده باشد جاى نباشد تا آنك زود خود را بجامه گرم كند
وبآتش شتاب نكند ودست وپاى بروغن زيت گرم كرده يا بروغن فرفيون يا بروغن قسط گرم كرد بجريك كند
واندك خورد بنهاسيرو روغن كاو بسيار كند اگر لختى روغن كاو بجوزد وشرابى دوسه صرف قوى بجوزد سود دارد
واندر سرما سرد خاصه روزى كه با دو مه باشد خالى نبايد داشت وان غذا كه سير بسيار دروى كرده باشد
ميبايد خورد وبعوض آب شراب خورد وصبر كند تا اندر معده قرار گيرد پس برنشيند وسرما زده را اندكى انگبين
اندر شراب صافى حل كند وبدهد سرد دارد مقدار نيم مثقال از انگبين يكدرم وشراب نيم من وهنگام برنشستن
بنزديك آتش نبايد رفت ومونه جاى نبايد كه بادى اندروى بتواند جنبانيد واگر نخست پاى را بروغن فرفيون جريك
كند گرم كرده بابيان ياسير يا بقطران ولختى بن موى برهند ويكاغذ اندكرد پس پاى تا بيخ بپوشد وبيرون فرو كند
از سرما سلامت يابد وقطران اندين باب بهتر از سير باشد واگر كسى را پاى سرما بزند شاغم اندر آب بجوشاند
يا شبت يا كرنب يا ايجر يا بودنه وپاى اندران آب نهند واگر دوغ اندر ما الدبغايت نافع باشد وسودمندترين
چيزى آنست كه پاى اندر آب برف نهند پاى را اندر برف كرد تا سرما ازوى بيرون آيد وبيش آتش نبايد رفت
البته پاى را نبايد مالايد ومى بايد جنبانيد وروغن فرفيون نبايد مالايد واين آنها كه يادكرده آمد بايد

دیخت وشلغم بجنه وانیزن بر بالین نهاد وقطران مالیدن بیش از آنک سرما یابد وبس ازان سخت سودمند باشد
واگر بای زنک بگرداند بباید آزد واندراب کرم نهادن تا خون تمام بیرود وخود باز ایستد بس کل ارمنی اندر
سرکه وآب حل کند وطلا کند واگر زنک بای ببری یا سباعی زند نشان بوسیدگی باشد وچون از انک جدا
کند سود ندارد باب چهارم از کفتار هفتم از کتاب سیم اندر تدبیر نگهداشتن زنک دوی چیزی لرج
بر روی طلا کند چون لعاب اسبغول با سفیده خایه مرغ یا کثیرا حل کرده با آب صمغ کداخته تا اثر آبله بیرون
روی نرسد باب پنجم از کفتار هفتم از کتاب سیم اندر تدبیر نگهداشتن مضرتها آب غریب بیاز سیر کرفس
وسیر بر که مضرت ایشان باز دارد وکوک نیز اندین باب سودمند باشد وصواب آن باشد که از آب شهر
خویش لختی با خود دارد وبهر ای که میرسد بکار آیند واگر خاک شهر خود ببرد آنرا اندر آبها غریب افکند و
نیک بزند وصیر کند تا بنشیند وبالا بدهم صواب باشد وجکاندن ومصعد کردن یا اندر سفال نو کردن
تا از وی بر آید ومونکردن باشراب مضرت آب باز دارد وربت میوهای تر ش اندین باب سودمند باشد
وصواب آن باشد که از آب شهر واب شور باشد که باید جوشید با اسکبجین واگر جب الآس وزعرور وخرنوب
اندر افکنند وبهند تا قوت آن کرد صواب باشد ومضرت آب معدن زاکها بشراب وبجزها کر طبع را نرم کند
زایل شود ومضرت آبهای طلخ جزها جوش وشیرین باز دارد آنرا باجلاب خورد وغذا نخود آب موافق باشد
وآبها ایستاده هیچ کرمی نباید خورد ومضرت انارمیوها خلط باز دارد چون آبی سیب ودیوانج ربت میوها
ومضرت آبهای غلیظ وتیز سیر باز دارد باب ششم از کفتار هفتم از کتاب سیم اندر تدبیر پیاده رفتن و
مانده شدن مسافران مردمانی که پیاده رفتن عادت دارد وقوت آن دارد ایشان را بتدبیر حاجت نباشد
لکن مردمانی که قوت آن ندارد وعادت کرده نباشد بضرورت بر کوهی وبلندی بر باید رفت وسوار را
مشکل باشد پیاده رفتن ضرورت کردد صواب آن باشد که عصای سبک دارد که بروی اعتماد میکند و
آهسته باید رفت وهر وقت که اندر خود بیند که مانده خواهد شد پیش از مانده شدن بنشیند وبیاساید و
باز برخیزد وآهسته میرود وبر عصا اعتماد میکند وهمچنین هر ساعت می نشیند وی اساید تا باهستکی راه سپرده
شود واگر مانده شود عضلهای بابونج با روغن بابونه بمالد وازترشیها وغذاها غلیظ
بپرهیزکند تا سلامت باید باب هفتم از کفتار هفتم از کتاب سیم اندر تدبیر مسافران دریا
اندر غناسرما وگرما ودیکر احوال بمجون تدبیر دیکر مسافران باشد آنچه بدیشان مخصوص است آنست که بیشتر
مردمان که اندر کشتی شوند مشغول کشتن وقی کردن بایشان پدید آید وچون قی اغاز کند باز نباید داشت تا
تمام بر آید ومعده ساکن کردد وخود بیارامد بس اکر افراط شود وضعف کرد تدبیر باز داشتن آن باید کرد
بچیزها که معده را قوی کند وقی باز دارد واگر بیش از انک که اندر کشتی نشیند نخست معده را قوی کند صواب باشد
وانی وانار وعدس بعود بخته کند وبسرکه نیز فم معده قوی کند تا بخار آن از دماغ باز دارد خاصه که

بودنه.

کتاب چهارم

بود نه خورد و اگر شراب بود نه بود و شراب انار و میوها با خود دارد صواب باشد تمام شد بخش دوم از کتاب سیم از خزینه خوارزمشاهی بتوفیق الله و عونه والحمد لله علی ذلک والصلوات علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین بسم الله الرحمن الرحیم **کتاب چهارم** اندر استخراج امراض یعنی شناختن هر بیماری که کدام است و شناختن نضج و بحران و شناختن که حال بیماری چگونه خواهد شد و این طبیبان نقدمه المعرفه کویند و این کتاب چهار گفتار است **گفتار نخستین** اندر شناختن بیرون آوردن که هر بیماری کدام بیماری است و این گفتار سه بابست ا اندر آنک بر طبیب واجبست که بشناسد هر بیماری کدام بیماری است و یاد کردن طریق شناختن آن ب اندر شناختن جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض ج اندر آنک طبیب جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیمار چگونه باز جوید **گفتار دوم** اندر شناختن نضج و این گفتار پنج بابست ا اندر آنک نضج جیست ب اندر یاد کردن حالها نضج و منفعت آن ج اندر آنک طبیب را همیشه نضج می باید جست و کجا از آن بدید آید اعتماد بر قوت باید کرد د اندر آنک نضج چگونه و از کجا باید جست ه اندر آنک فرق میان نضج تمام و نضج ناقص چیست **گفتار سیوم** اندر شناختن بحران و این گفتار ده بابست ا اندر آنکه بحران چیست و چند نوع است ب اندر شناختن وقت بحران و نکی و بدی ج اندر شناختن دو نهاد بحران د اندر شناختن روزها جزو دهنده از روزهای بحران و این روزها را بناری ایام انذار کویند ه اندر شناختن روزهای بحران و اندر شناختن بحرانها که از وقت خویش بکردد و یا بیشتر و یا بیسر افتد ز اندر آنک بحران هر بیماری نکی بود و چگونه باشد ح اندر شناختن روزهای بحران که مشکل کردد ط اندر علامتها بحران بر طریق کلی ی اندر علامتها بحران بر طریق جزوی **گفتار چهارم** اندر تقدمه المعرفه و این گفتار هفت بابست ا اندر یاد کردن حالها که چون بدید آید دلیل آن باشد که بیمار از آن بیماری که اندر وی است خلاص خواهد یافت ب اندر حالها بد که بر بیمار پدید آید و دلیل آن باشد که بیمار بر خطرست ج اندر آنک نشانها کدام قوی تر بود و اعتماد بر کدام بیشتر بود د اندر نشانها بیمار پرسیدن ه اندر نشانها که بر دوم روز درست پدید آید که نشان دهد که بیماری خواهد بود و اندر یاد کردن سبب ها مرک ز اندر شناختن سبب وقت مرک اندر نوبتهاست

گفتار نخستین اندر شناختن و بیرون آوردن هر بیماری کدام بیماریست و این گفتار سه بابست

باب اول اندر آنک بر طبیب بر طبیب واجب باشد بشناسد که کدام بیماریست و یاد کردن بباید دانست که غرض از طب دو کار است یکی نکه داشتن تن درستی بر تن درستان دوم زایل کردن بیماری از بیماران و اندرین هر دو کار طبیب را حاجت است بدانک تن درستی و بیماری هر دو بشناسد اکرچه اندر نکاه داشتن تن درستی شناختن بیماری حاجت نیست اندر زایل کردن بیماری بدان حاجتست از بهر آنک تا بداند که هر بیماری کدام بیماریست بدین زایل کردن آن نتواند کردن و طریق شناختن بیماری آنست که جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بشناسد و جنس را قسمت کند و نوعها را که اندر زیر او باشد یک یک بجوید و بدست آرد و فصل هر نوعی یعنی آنچه نوعی

طریق شناختن آن

م

بدان از یکدیگر جدا شوند بشناسد و نوع یا از پسین بدست آرد و نگاه میکند تا هیچ نوع اندرمیان فرو نگذارد
تا هرگاه که خواهد بشناسد که هر بیماری کدام بیماریست جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض آن بیماری زود
بتوان شناخت بر حقیقت آن بیماری واقف توان گشت و تدبیر ذایل کشتن آن تواند کرد تا از خطا و غلط ایمن
باشد باب دوم از گفتار نخستین از کتاب چهارم اندر شناختن جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض جنس بر دو
درجه گویند یکی جنس الاجناس است که در زیر او جنسها بسیار باشد چون جوهر جسم که در زیر او جماد و نبات و
حیوان اند آید و این را جنس اعلی نیز گویند و اعلی از بهر آن گویند که عام است یعنی نام جسم هم بر جماد و هم بر نبات
و هم بر حیوان برافتد بدین سبب جسم جنس اعلی است و جنس اجناس باشد و جماد و نبات و حیوان بقیاس با او
انواع باشد و هر جنس خاصتر است از بهر آنک نبات و حیوان که انواع جنس اعلی است هر یک بقیاس با انواع
دیگر که در زیر هر کسی جنس است چون حیوان که در زیر او مردم و اسب و دیگر انواع جانوران اند باشد حیوان
جنس خاصتر باشد و مردم و اسب و دیگر انواع جانوران هر یکی نوعی باشد در زیر او پس جنس نامی است که
بر حدها افتد که بنوع و بمعنی از یکدیگر جدا باشد و نوع خاصتست از جنس و نامی است کلی و ذاتی که بر اشخاص
بسیار افتد بعدد از یکدیگر جدا باشد چون نام مردم که بر زید و عمرو افتد و زید و عمرو نوعی یکی اند
و بشخص و عدد از یکدیگر جدا اند و فصل خاصتر از نوع است و نامی است کلی و ذاتی که بر نوع افتد و هر
نوعی افتد بدان تا از یکدیگر جدا شوند چون ناطق که مردمیان از دیگر جانوران جدا شود و خاصه خاصتر
از فصل و نامی است کلی نه ذاتی لکن عرضی چون ضاحک و کاتب مردم را و عرض عام صفتی است نه ذاتی و اندر
بسیار چیزها که مخالف یکدیگر باشند موجود بود چون سفیدی اندر برف و شیر و غیر آن و چون سیاهی
اندر غراب و حبر و غیر آن و چون باب سیوم از گفتار نخستین از کتاب چهارم اندر اثبات طبیب
جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری چگونه باز جوید و بر حقیقت بیماری چگونه واقف شود طریق باز جستن
جنس و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماریها آنست که طبیب جنس اعلی بگیرد و آن بیماریست که همه اجناس
و انواع بیماریها اندر زیر آن آید و گویند که علاج بیماری بضد آن باید کرد پس انواع را که اندر زیر جنس
اعلی باشد باز جوید و هر یک را بفصل ذاتی از یکدیگر جدا کند بدین طریق جنس خاصتر بدست آید و علاج
خاصتر گویند گویند این بیماری گرمست علاج او بسردی باید کرد یا بیماری سرد است غذا او بگرمی باید کرد
پس نوع بیماری بدست آرد و بفصل ذاتی آنرا از دیگر نوع جدا کند گوید این بیماری از عفونت خلطی است
مثلا و علاجی خاصتر گویند گوید ماده عفونت از تن بیرون باید کرد پس نوع خاصتر بجوید و بفصل ذاتی آنرا
جدا کند گوید این بیماری از عفونت فلان خلطست و علاجی خاصتر گویند گوید فلان خلط از تن بیرون
باید کرد مثال این مرد یا تب غب خالص آید جنس اعلی بیماری است و خاصتر جنس آنست که این بیماری گرمست
علاج او بسردی باید کرد و نوع او آنست که این بیماری تبی است که سبب او عفونت مادی است علاج او

باستفراغ

باستفراغ آن ماده باید کرد و نوع خاصتر کر نوع باز بین است انست که گوید این بیماری کر است و سبب او
عفونت صفرا است و علاج او استفراغ صفرا است و تسکین حرارت و فصل نوع انست که این بیماری از
عب است و خاصه او آنست که عب خالصه است تا بدین طریق بدست آرد که این بیماری سخت کر است
و سبب او عفونت صفرا است و علاج جز استفراغ و تسکین حرارت نیست و بفصل دیگر جنس علی بیماری آ
و خاصتر جنس انست که این بیماری کر است و اندرزیر او بیماری کر و آماسها کر و در دسر کر و غیر آن
اندر آید و در زیر آن هر نوعی انواع بسیار اندر آید و چنانک در زیر تب عب کر خالصه و غیر خالصه و تب
یکروزه و تب دق اندر دق اندر آید و در زیر هر نوعی دیگر اندر آید چنانک اندر زیر تب عب خالصه
در آید و غیر خالصه و شطر العب در آید و در زیر بیماری دق دق راستینی و دق مشابهی هیچ اثر تب نباشد
البته و فصل ذاتی غیر خالصه آنست که دیگر اندر آید و هر نوعی را فصل ذاتی است که بدان از دیگر نوع جدا
شود چنانک فصل ذاتی عب خالص آنست که دیگر روز هیچ اثر تب نباشد البته و فصل ذاتی شطر العب آنست
که یکروز تبی سخت قوی باشد و دیگر روز هم تبی ظاهر باشد لکن ضعیف تر باشد و خالصه حالی باشد که یکنوع
دا باشد و روا باشد که کاهی باشد و کاهی نباشد لکن هرگاه که باشد جز آن نوع دا نباشد چون ظاهر دهان اندر
تب صفرا و عرض خالی باشد که بر طبع بیمار پدید آید چون درد سر یا بخوابی که از تب تولد کند هرگاه که طبیب جنس
و نوع و فصل و خاصه و عرض بیماری بدین ترتیب باز جوید زود بر بیماری واقف شود و هرگاه که این طریق
غافل باشد ممکن نیست که بر بیمار واقف کردد کفتار دوم از کتاب چهارم اندر شناختن نضج این کفتار را هیچ است

باب اول اندر یاد کردن نضج چیست و چکونه است نضج پخته شدن ماده بیماریست لکن نضج راستینی است
و این نضج باشد ستوده و امید وار دوم نضج است بدو ناستوده لیکن از بهر آنک اندر هر دو ما بیماری
از حال بکردد و هر دو را نضج کویند اما نضج راستینی انست که قوت مغیره بر ماده بیماری چیره کردد و او را ساخته
آن کرداند که طبیعت دفع تواند کرد و نضج ناستوده چیرکی علت باشد بر قوت مغیره و عاجز آمدن قوت از تپانیدن
و بصلاح آوردن ماده بیماری بدان سبب عفونت اندر ماده بیماری پدید آید مثال آن هرگاه که اندر ذات
الجنب بسعال بقیئ آید بقوام معتدل و بیرنك سفید و لختی بزردی کراید و بآسانی برآید و اکر با تش افتد
بوی آن دهد نشان تباهی و بوسیدکی ماده باشد و هرگاه که هیچ نفث نباشد هیچ اثر نضج پدید آمده نباشد

باب دوم از کفتار دوم اندر یاد کردن حالها نضج و منفعت آن هر خوفی و خطری که اندر بیماری باشد پیش از پدید آمدن
نضج راستینی باشد از بهر آنک غایت قوت بیماری تا وقت پدید آمدن نضج باشد و چون اثر نضج پدید آمد
بیماری اندر انحطاط افتاد یعنی نقصان کرفت و بیمار از خطر بیرون آمد از بهر آنک از پس نضج هیچ بیماری یا
از آن بیماری که در وی باشد هیچ خطر نبوده است و نباشد اکر تخلیطی و خطائی نکند و باید دانست که حال آن
تب اندر سب همچون حال عضوی باشد که در وی اماسی بود بخته خواهد شد و دیر خواهد کرد هم چنانک در دی

وفصل ذاتی غیر خالصه
آنست که دیکر
روز تبی
اثر تب
نباشد
۴

کفتار دوم ۵

از دو کونه باشد
کی ۴

بوی آن ناخوش نباشد نشان
نضج راستینی باشد
و اکر بقوام غلیظ باشد
یا رنکش سرخ
کبود باشد
یا سیاه یا
بسبزی
کراید
و اکر تبه
۲

آن روز ها تبها کم شاید

واما سی آن روز که بختن و ریم کردن آغاز کند زیادت کردد و باشد که تب تولد کند و هرگاه که مادهٔ تب اندر رکها بختن آغاز نهد آنا بتها کم شاید بود چون بخته شد و اثر بختکی پدید آید تبها آهسته کردد بدین سبب کفته اند که غایت قوت بیماری تا بوقت پدید آمدن نضج باشد و از بهرانک حال تب و حال مادهٔ که اندر رکها بود چون اماسی است که بخته خواهد شدن تا اندر آماس ریم سفید و هموار تولد نکند بخته نباشد و اندر تب نیز تا اندین شیشه رسوب سفید و هموار پدید نیاید تب اندر رکها بخته نباشد و بباید دانست که از بس نضج ایمن از خطر باندازه اثری نضج باشد هرگاه که اثر نضج تمام پدید آید بیماری از خطر بیماری تمام بیرون آید اکر خطائی کرده نشود و دیر ازی و کوتاهی بیماری باندازه دیری و زودی نضج باشد هرچند اثر نضج زودتر پدید آید بیماری زودتر زایل شود و هرچند دیرتر پدید آید دیرتر زایل شود و نضج راستینی جز دلیل سلامت نباشد و هر وقت اثر نضج راستینی پدید آید بکان مقدار اندر بیماری امیدواری پدید آید و اکر بیماری صعب باشد و با آن نشانها بد یا هرگاه که این نشانها از نشانها نضج پدید آید انا مقدار اندر بیماری نقصان پدید آید و هرکز نشان نضج راستینی یا نشانها مرک یکجا نباشد ولکن اندر بعضی بیماریها تواند بود نشان نضج راستینی یا نشانها خطرناک یکجا بود و بدان مقدار که نشان نضج پدید آید خطر بیماری کمتر شود اکرچه نضج نشان سلامت است نابودن نضج نشان هلاک نیست از بهرانک بسیار بیماریها بود که در ازکردد و هیچ اثر نضج ظاهر نشود و بیمار اندک اندک بسلامت از بیماری بیرون آید لکن اعتماد بر قوت باشد اکر قوت برجای بود امیدوار باشد و اکر قوت ضعیف باشد سخت بد باشد باب سیوم از کفتار دوم از کتاب چهارم اندر انک اثر نضج همی باید جست و آنجا که اثر آن نیاید و اعتماد بر قوت باید کرد از بهرانک منفعت نضج بسیار ست بر طبیب واجبست که اثر نضج مجوید از بهر دو کار یکی تا چون اثر آن ظاهر شود بداند که قوت مغلوب بر مادهٔ بیماری چیره کشت و طبیعت قوت کرفت و مادهٔ را دفع تواند کرد اکر طبیعت باری باید دادن اندان باب یاری دهد و اکر اثر آن نیاید و قوت برجای باشد طبیعت را قوت مغلوب اندر بزایندن مادهٔ یاری دهد و اکر قوت ضعیف باشد هیچ اثر نضج ظاهر نشود و هیچ علاجی قوی و هیچ استفراغی نکند و جز بدان مشغول نباشد که آن قوت ضعیف نکه دارد بر فق و بیمار را دارنا از ان جز دهد که علاج نمی باید کرد تا جمل روز منتوی نشود باب چهارم از کفتار دوم از کتاب چهارم اندر انک اثر نضج چکونه و ان کجا باید جست از بهرانک منفعت نضج بسیار ست بر طبیب

واجبست که اثر نضج مجوید از بهر دو کار یکی تا چون اثر آن ظاهر شود بداند که قوت مغلوب بر مادهٔ بیماری چیره کشت و طبیعت قوت کرفت و مادهٔ را دفع تواند کرد اکر طبیعت باری باید دادن اندان باب یاری دهد و اکر اثر آن نیاید و قوت برجای باشد طبیعت را قوت مغلوب اندر بزایندن مادهٔ یاری دهد و اکر قوت ضعیف باشد هیچ اثر نضج ظاهر نشود و هیچ علاجی قوی و هیچ استفراغی نکند و جز بدان مشغول نباشد که آن قوت ضعیف نکه دارد بر فق و بیمار را دارنا از ان جز دهد که علاج نمی باید کرد تا جمل روز منتوی نشود باب چهارم از کفتار دوم از کتاب چهارم اندر انک اثر نضج چکونه و ان کجا باید جست از بهرانک منفعت نضج بسیار ست بر طبیب

اندر مادهٔ بیماری تواند بود و طبیب را باید کرنکه کند تا مادهٔ اندر کدام عضو است اثر نضج از ان عضو جوید چنانک اندر بیماریها اندامها مفرد از حال قوت نکاه کند و اثر نضج از تف جوید اندر بیماریهای رودها اندر حال تفل نکاه کند و اندر بیماریهای جکر در حال بول نکاه کند و اندر بیماریها اماسها دماغ جوید ز کام و سرسام و مانند آن اندر حال تخامها که از کام و بینی فرو آید نکاه کند و اندر بیماریها جشم اندر حال

دمص نکند واندر تبها اندر رسوب بول نکه کند از بهر آنک ماده تبها عفونی بیشتر اندر دکها باشد واکر
هیچ رسوب نه بلند ورنک قوام بول رقیق بود داندکه اثر نضج هنوز پدید نیست واکر رنک وقوام از انجه
اندر اول بیماری بود بکردد اکر شلاء سفید بوده باشد سرخ یا زرد شود وقوام ان معتدل شود واندرین شیشه
رسوبی کند داندکه اثر نضج است اکر با انک رنک وقوام بول از حال بکردد قوامی ورنکی ورسوبی ننوده
نباشد داندکه اثر عفونت ونشان نضج بداست واحوال بول بشرح اندر کتاب سیوم یاد کرده آمده است دوم
وهرکاه که بابت آماسی اندر عضوی بود اثر نضج هم اندر بول وهم اندر جای آماس طلیک باید کرد واکر آماس
نباشد جز اندر بول طلب نباید کرد وبباید دانست که هرکاه که اندر بیماریها سینه نفث بخته بسیار یکبار
برایند برد وحال نیک نشان دهد یکی بر پختکی ماده دوم بدانک قوت قوی است از بهر انک بسیار بود اکرچه
ماده پخته بود بسبب ضعیفی قوت نفث بسیار نباشد وبیماریها که اندر مزاج خشک افتد هم نضج ماده اندروی
دشخوارتر باشد وهم استفراغ آن عسر تر بود ونشان خشکی مثلا اندر ذات الریه وذات الجنب آن باشد
که قوت برجای باشد وبهنکام نضج هیچ نفث نباشد واندر بیماریها جکر وسپرز ومعده ورودها خشکی
لمبع باشد واندر تبها خشکی دهان وسیاهی زبان وخشکی بوست باشد واندر درد چشم بدیدنا آمدن
دمص وخشکی چشم باشد واندر زکام وسرسام خشکی بینی وتا بالودن تریها بود واندر ماسها ودیشهای سخت
موضع وتا بالودن دیر باشد باب پنجم از کفتار دوم از کتاب جهارم در فرق کردن میان نضج ناقص ونضج تمام
هرکاه که اندر بیماری سرسام وزکام تری رقیق وتیز بالودن کرد اغاز نضج باشد واکر بران بایستد
نضجی ناقص بود وهرکاه که قوام ان معتدل باشد نضج راستینی بود واندر درد چشم اشک رقیق وکرم وبسیار
نشان خامی واغاز نضج باشد وهرکاه که کمتر شود وقوام معتدل تر باشد نضجی ناقص شود وهرکاه که اندکی باز
آید وغلیظ کردد ودمص کند وچشم برهم کرد ونضج راستینی است وهرکاه که اندر بیماریها سینه نفثی رقیق اغاز
کند اغاز نضج باشد واکر هم بران بایستد نضجی ناقص بود واکر قوام ان معتدل کردد وبآسانی برایند نضج راستینی
بود وهرکاه که از دیشها زرد آب بسیار بالودن کرد نشان خامی واغاز نضج باشد وهرکاه که زرد آب کمتر شود
وقوام آن معتدل کردد نضجی ناقص وتمامی نضج ریمی سفید وهموار ومعتدل بود ونشانها خامی ونضج ناقص
وتمام اندر بول از سه وجه یابد جت اما نشان خامی آنست هرچند که بول سفیدتر ورقیق تر باشد ان نضج
دورتر باشد وهرکاه که از پس آن که سفید بوده باشد بزردی کراید یا از پس انک رقیق بوده باشد تیره
کردد وهم بران بماند ودسوب نکند تا قوام رقیق باشد وبرنک ناری باشد این هر سه حال نشان اغاز نضج
باشد ووجه دوم اندر شیشه بر سراب یا در میان آب رسوبی هم چون ابری سفید وهموار بدید آید واین
نشان نضج ناقص باشد ووجه سیوم رسوبی هموار وسفید وبس سته اندرین شیشه بدید آید این نشان نضج
راستینی باشد وهرکاه که نضج ناقص باشد بحران هم ناقص باشد وهرکاه که نضج تمام رود بحران تمام باشد

دوم

مجری ۴

گفتار سیوم

و ازین نضج ناقص بحران تمام کوشت نباید داشت و بباید دانست که هوا سرد نضج را یابس تر افکند و غذاها و شربتها خنک مجفف تر بدین سبب است که کرمابه و مالش و بطولها و شربتها معتدل اندر نضج یاری دهد و اندر فصل تابستان و سالها جوانی و شهرها گرم نضج زودتر و تمام تر باشد و هرگاه که ماده اندر عضوی باشد و مزاج عضو بر حال اعتدال باشد قوت عضو ماده را زود بزداند و هرگاه که مزاج عضو تباه شود و یا مزاج ماده بدیکسان کردد علت متمکن شود و قوت عضو از بن ایدت آن عاجز آید و هرگاه که اندر تب عب خالصه روند و مر اندر بول اثر نضج استیفی پدید اید نوبت تب سه نوبت بیش نباشد و اگر نضج ناقص شود هفت نوبت بدارد **کفتار سیوم** از کتاب جهارم اندر شناختن بحران و این کفتار ده بابست باب اول اندر آنکه بحران چیست و چند نوع است بحران اندر زبان اهل یونان لفظی است شکافته از جیره کشتن خصمی با خصمی که بداوری پیش قاضی شود و یک خصم بر دیکر چیره شود و هم چنانک هر دو خصم مدتی اندر مجلس حکم روزکار برند و بهر یک در درست کردن دعوی خود کوشند تا بعد از آن مدتی درستی یک خصم بر دیک قاضی روشن کردد و چون درست کشت اندر حال حکم کند ماده بیماری و طبیعت همچنین اندرتن بیمار هم بر آن سان مدتی با یکدیکر همی کوشند اندر آن مدت بخته کردد طبیعت چیره کردد اندر حال خیرکی طبیعت پدید کردد یا طبیعت عاجز شود و ماده مستولی کردد و اندر حال ضعف نشان طبیعت پدید شود بر بحران کردیدن حال بیماری باشد از حالی بحالی دیکر بهتر یا بدتر و کردیدن حال بیماریش کوته است یکی آنک بیکبار طبیعت قوت کیرد و ماده بیماری را دفع کند دوم آنک بیکبار طبیعت عاجز کردد و ماده بیماری مستولی شود و حال بیمار هلاک شود و این را بحران بد کویند و این هر دو اندر بیماریها حاده باشد سیوم آنک طبیعت اندک اندک قوت کیرد و ماده را بتمامی دفع کند و این را تحلیل کویند چهارم آنک ماده بیماری بخته نکردد و طبیعت عاجز باشد و بتدریج ضعیف می شود و ماده مستولی میکردد تا بعد از مدتی تمام عجز طبیعت ظاهر شود و بیمار هلاک شود و این را ذبول کویند و کاهش تن کویند از بهر آنک اندامها بیکداز دو طوبتها بتحلیل حنج می شود و حرارت غریزی اندک اندک کمتری شود تا سپری کردد و این هر دو اندر بیماریها دراز باشد که طبیبان اندا بیماری مزمن کویند پنجم آنک بیماری بحالی بکردد کردیدنی آمیخته بعفو بحران مرکب شود و اخر بسلامت باشد و این اینجا نشت کز بخشش بحرانی کند سره ولیکن ناقص و ملیء اندر مدتی دیکر تمام شود و سلامت انجامد و این هم از جمله بحرانها نیک بود ششم آنک هم بحران مرکب باشد لیکن بخشش بحرانی کند بدنا تمام و از بس ان قوت اندک اندک ضعیف می شود تا تمام ساقط شود و بمرک انجامد و این هم از جمله بحرانها بد باشد و این هر دو اندر بیماریها باشد که نه از جمله بیماریها حاده باشد و نه از جمله بیماریها مزمن و بحران قوی و تمام بیکبار باشد و هرگاه که بحران تمام خواهد شد اندر بیمار اضطرابی عظیم و حالهای ناک پدید آید و هرگاه که بحران ناقص و تبفاریق خواهد بود اضطرابی

نشان ۳ ماده ۳

بیکبار بکردد و بیمار ۳

و ماده بیماری را می بزداند و دفع میکند و مدتی باید تا آن هم کردد ۳

کمتر

بیماری واضطراب
از ازان پدید آید
مجنون م

کمتر باشد سبب اضطراب کوشیدن طبیعت باشد با ماده بیماری وگفته اند که مثال کوشیدن طبیعت
با ماده بیماری واضطراب که ازان پدید آید مجنون کوشیدن دو لشکر مخالف باشند با یکدیگر از بهر آنک
بیماری اندرتن مردم مجنون دشمن بیگانه وطبیعت مجنون پادشاه ولایت وهرگاه که میان دو لشکر
مخالف جنگ سخت شود نشانها سختی خیزد اندر ولایت پدید آید چون نعره بسیار ومبارزان وغبار و
جنبیدن خون وماندان وهرگاه که نشانها دیگر دشمن پدید آید در حال ظفر کردن وهزیمت دیگر گروه ظاهر شود
واندرون نباشد یا پادشاه ولایت بیکبار ظفر یابد ودشمن بیگانه دور شود یا دشمن بیگانه ظفر یابد ودر والی یا
از ولایت بیرون کند ویا جان باشد که پادشاه ولایت بیکبار دست یابد ودشمن را الحق دور کند ودشمن
بار دوم وسیوم رجعت کند باخر هزیمت شود یا جنان باشد که دشمن بیکبار بر پادشاه ولایت دست یابد
ولختی ولایت بگیرد پادشاه بار دوم وسیوم رجعت کند باخر هزیمت شود وولایت بدشمن بازگذارد طبیعت
بیمار با ماده بدن سان باشد که کوشد وحال ازدو بیرون نباشد طبیعت قوی باشد وبیماری بیکبار
از اعضا بپیسد از همه تن دفع شود واین را بحران تمام کویند ویا طبیعت قوی نباشد وبیماری از دله
از اعضاء بپیسد دور کند واز اعضاء دیگر اطراف نتواند کرد این را بحران انتقالی کویند ومثال این هم
چون پادشاهی بود که شهر نکهدارد وحوالی را بدشمن بازگذارد وبحران انتقالی بسیار کونه باشد بیشتر بیرقان
واماس وخراج وبثرها باشد بسیار باشد که بحران انتقال بدبله وطاعون وسکه وبادفارسی وآبله وخون وخناق
وکوبیون وبهق وبرص وغده وسرطان ودوالی وداء الفیل ولقوه وتشنج ودردپشت وسرین ونانو باشد
وبیماری بدان زایل شود وبسیار باشد که نشانی پدید آید که معلوم کردد که ماده بعضوی میل خواهد کرد واندان
مضرتی بزرك خواهد بود چون نشان پدید آمدن ان باشد آن عضو را تقویت باید کرد ونکه باید داشت
وماده را بجای دیکر باید برد وباز باید کرد اند وطریق باز کردانیدن ماده از عضوی بعضوی اندر باب
دوم از کفتار نخستین از جزو دوم از کتاب سیوم یاد کرده آمده است وتوقع بحران تمام از قوت قوی وخلط
کرم ورقیق باید کرد واکر قوت قوی نباشد وخلط غلیظ باشد بحران انتقال توقع باید کرد وهرکاه که ماده رقیق باشد
بحران بعرق باشد واکر بران رقیق نباشد اکر کرم باشد بحران برعاف کند یا بادرا بول یا باسهال یا بقی
وبحران بیماریها سرسام محاط وبرسم باشد وباب که از خشم آید وزرداب که از کوش آید وبحران بیماریها سینه
بغت باشد وکشادن خون از بواسیر اندر بسیاری بیماریها بحران نیك باشد خاصه کسی را که عادت بوده
بوده باشد وبهترین وتمامترین بحرانها رعاف باشد پس اسهال پس قی پس ادرار بول پس عرق اندر باب

آید م

بیماری هم ۴

عضو م

باب دوم از کفتار سیوم از کتاب چهارم اندر شناختن وقت بحران نیکی ودیدهٔ آن اندر باب هم
از کفتار نخستین از کتاب دوم یاد کرده آمده است که همه بیماریها چهار حال است وهر حالی را فوتی است
معلوم نخستین حال پدید آمدن بیماریست ودوم حال فزودن بیماری وطبیبان وقت تزاید کویند سیوم

حال بنهایت رسیدن بیماری است وطبیبان وقت انتها گویند جمله مرحال نقصان بیماری وطبیبان وقت
انحطاط گویند وبحران تمام جز در وقت انتها نباشد تا مادهٔ هم در وقت ابتدا وهم در وقت تزاید
وهم در وقت انتها باشد وهرگز در وقت انحطاط بحران نباشد ونه مرگ وهر بحرانی که پیش از وقت
انتها باشد یا ناقص باشد یا بد باشد چنانک یاد کرده آمد الجمله دمایدا بیماری باشد هلاک کند وآنچه
در وقت تزاید باشد ناقص شود واگر بد باشد بیمار در زحمت سخت بحال باشد وبی آرام والجمله در
وقت انتها باشد تمام باشد واندر بیرون نباشد تا ماده بیماری بغایت نرسیده باشد وطبیعت بر وی
دست یافته باشد واندر حرکت آمده ویکبار دفع کند تا ماده بیماری بغایت قوت رسیده باشد وطبیعت
را زبون کرفته وبیکبار بر طبیعت قهر کند وبیمار هلاک شود وباید دانست هرگاه که حرکت بحران اندر روزها
بود که عادت رفته است که طبیعت اندر آن روزها اندر حرکت آید آنجا بحران امیدوار باشد واگر بیش
ازان اندر حرکت آید حرکتی ضروری بود ونشان آن بود که ماده بیماری سخت بدست یا سخت بسیار
است وطبیعت را گرانبار کرده است تا او را باضطراب آورده است وازینجا است هرگاه که نشانها بحرانی
باشد جون روز یازدهم نشان آن باشد که بحران اگر نیک خواهد بود بس حرکت آن زودتر پدید آید اگر
این روز که حرکت آن پدید آید روزی از روزها بحران باشد جون روز یازدهم نشان آن باشد که بحران
اگر نیک خواهد بود ناقص خواهد بود ازبهر آنک ماده بیماری طبیعت را باضطراب آورده است وهم
بدین سبب است که اندر بیماریها باسلامت بحران دیرتر باشد وبوقت خویش نباشد ازبهر آنک
طبیعت ارامیده باشد وماده بیماری او را باضطراب نمی آرد لاجرم ساکن تواند بود وصبر تواند
کرد تا ماده پخته کردد واندر بیماریها بد زودتر حرکت کند علی الجمله حرکت بحران پیش از وقت انتها
یا بسبب قوت بیماری باشد یا بسبب بیرونی که طبیعت را بی هنکام برانگیزد جون خوردن طعامی یا
شرابی نه بوقت ونه باندازه حاجت ونه خورد مزاج بیماری یا عارضی از اعراض نفسانی ازبهر آنک
اعراض نفسانی را هم آن قوت هست که بحران را بجنباند وهم ازانک جهت حرکت آن را بکرداند چنانک
اگر بیمار را ذکری برسد بحران باز کردد یا بقی یا بادبار بول واگر شاد شود بحران بعرق باز کردد وباید
دانست که اندر وقت کارزدن طبع بحران باشد ونه اندر آن وقت که قوت سخت شکسته شده باشد
مگر بیماری اندر وقت کارزدن سخت نادر باشد ارکانیس اندر رونکار خود دیده است و
جالینوس یکبار دیده است واندر روز ششم بحران نیک کم باشد بس اگر اتفاق افتد که اندین روز بحران
باشد غلط از انجا باشد که ابتدا بیماری نکه نداشته باشد واین روز بحساب درست هفتم باشد
وهرگاه که اندر روزی که در وی بحرانی نیک جشم دارد علامتی پدید آید سخت بد باشد ونشان مرگ
بود وبسیار باشد که بیماری اندر اول سخت مضطرب باشد بس ساکن کردد وبسیار باشد که در اول ساکن

باشد

بحران ۴

ازان اندر حرکت آید آن بحران امیدوار نباشد واگر بیش ۴

واز بهر اینست که هرگاه که نشانها بحران نشانی دهد بر اینکه بحران مثلا روز نهم خواهد بود ۴

تمام ۴

باسهال ۴

باشد بس مضطرب شود باب سیم از کتاب چهارم اندر شناختن روزهای بحرانی و نکاربیماری بعضی
روزها بحران باشد و ایام الایام الباحوریه گویند و بعضی روزها باشد که جزء بهد که بحران خواهد بود
و کدام روز خواهد بود ایام الایام الانذار گویند و بعضی روزها باشد که اندیشان این روزها کنند
ایام الایام الواقعه گویند فیما بینهما اما روزها بحران بعضی روزها باشد که در وی بحرانها نیک باشد
و بعضی روزها باشد که در وی بحران بد باشد و ایام الانذار نیز بعضی جزء از روز بحران نیک دهد
و بعضی جزء از روز بحرانها بد دهد و روزها که بحرانها باشد نیک باید تمام یا ناقص جمله بیست و پنج روز
است روز سیم و چهارم و پنجم ششم هفتم هشتم نهم دهم یازدهم دوازدهم سیزدهم چهاردهم
پانزدهم شانزدهم هفدهم هژدهم نوزدهم بیستم بیست یکم بیست چهارم بیست هفتم بیست هشتم
سی یکم سی چهارم سی هفتم چهلم و گروهی روز نخستین را وروز دوم را از جمله روزها بحران شمرده اند
از بهر آنک همه تغیرها حالها بیماریها را بحران نام کرده اند از بهر آنک حال تب یکروزه که بتازی حمی یوم گویند
روز نخست یا روز دوم بگردد و بیماری بگردد کشتن او را هم بحران شمرند و گفته اند بس از جمله روز بیماری
را بحران نباشد لکن تحلیل گیرد با آنک بقراط گوید اندر شصت و اندر هفتاد و اندر صد و بیست بحران باشد
و میگوید بحران بماریها گوناگون بس از جمله روز باشد از بهر آنک روز جهلم اندر بماریها مزمن روز بحران تخمینی
است و اندر بماریها حاده روز بحران باز بسین و آنچه بعد از جمله روز بحران نکند بعد از هفتاد چشم باید
داشت و اگر بخت مزمن باشد بعد از چهارده روز بخت سال بحران کند از بهر آنک اندر چهارده سالگی حال مردم
بگردد گردیدنی تمام خاصه حال زنان که ایشان اندرین وقت حبض بینند و اخلاط فاسد اندرتن ایشان
بدین پاک شود و آنچه اندرین وقت بحران نکند از آن بیماری خلاص کمتر باشد و باید دانست که بهترین روز
اندر روزها بحران هفتم است از بهر آنک بیشتری بحرانها که اندرین روزها باشد تمام زیخطر و با استفراغ
باشد و همیشه روز چهارم از روز هفتم جزء دهد بتغیر ظاهر که اندر دلیل پدید آید اندر نفث یا اندر اخلاط
یا اندر اجابت طبع یا بحالی که در فهم و حس و بینائی و غیر آن پدید آید و هرگاه که این حالها که در روز چهارم
پدید آید نیک باشد بحران روز هفتم نیک باشد و کم اتفاق افتد که بیمار در روز هفتم بمیرد و گروهی گفته اند اگر
جمله حالها روز چهارم نیک باشد بحران روز هفتم بد نباشد و این خاصیت روز هفتم راست از جمله روزها بحران
و بیشتر آن باشد که اگر حالها روز چهارم بد بوده باشد بیمار بعد از هفتم روز دیگر بمیرد آن روزها بحران و نادر
باشد که روز هفتم میرد و بسیار باشد که روز چهارم حالی بد پدید آید و بیمار در روز ششم بمیرد و هر استفراغ
که روز هفتم باشد بیمار را از آن راحت باشد و بسیار باشد که روز چهارم حالها خوب پدید آید بحران
رود تر حرکت کند و روز ششم آید لکن اگرچه حالها روز چهارم خوب بوده باشد از بهر آنک بحران که روز ششم
آید بحرانی باخطر باشد و با اضطرابی عظیم و اگر استفراغ کند با غشی و با سقوط قوت بود و نبض نماند و اگر

در روی ۳

داشت و آنچه از پس هفت ماه نکند از پس هفت سال چشم باید صح

و بیمار را روز ششم ۵

در خواب شود خوابی بود که بسکنه ماند وحس او از باطل شود بدان ماند که روز ششم ضد روز هفتم آ
و هر بحرانی که روز ششم بود ناقص بود و بانکس بود و جالینوس روز هفتم را بپادشاهی عادل و حلیم مانند کرده
است اگر رعیت را بروی حقی واجب کرد آن زودتر و تمامتر گزارد و اگر گناهی کند عقوبت نکند و اگر ادبی
و ملامتی کند هر چه بسکتر و آسانتر کند و روز ششم را بپادشاهی ظالم و بی رحمت مانند کرده اند که اگر رعیت
را بروی حقی واجب کرد غضب کند و بر گناه اندک عقوبت سخت کند و از وجهی بدی بحران روز ششم را
سببی هست و آن است که اندر بیماری همه زمنه باشد لکن سبب صعبی بیماری و بدی ماده هم جوز بیماری را
حادّه نماید و حرکتها ان زودتر باشد و بسیار باشد که دو ندوهم یا چهار مرگ برد لکن بیشتر روز ششم مرد
از بهر انک دو ندوهم هنوز قوت برجای بباشد و دو نچهارم رمق باقی مانده باشد روز ششم ضعیف باشد
باعلت بان نتواند کوشید و با صعبی نوبت بانتواند داشت و دو نهشتم و دو نهم بر روز ششم نزدیکست
و اندرین هر دو روز بحران بتمامی باشد و آنچه باشد سخت ظاهر نباشد لکن باید باشد یا ناقص و بر اداء تمامی
نتوان کرد و هیچ روز نیست که از بحران ان دو روز خبر دهد چنانک دو نچهارم از بحران روز هفتم خبر
دهد و دو ندوازدهم و شانزدهم و نوزدهم بین هر دو نزدیکست و دو نچهاردهم اندر فضیلت و
قوت بر دو نهفتم نزدیکست و فروتر از دو نچهارم را اندر درجه دو نهم است بر بازدهم بر بیستم فروتر
از بن سه دو تکه یاد کرده آمد دو نهفدهم است و دو نبیستم فروتر از ان دو نچهاردهم فروتر از ان
دو نسیم و هژدهم است و اندر دو نبست یکم بحرانها بسیار باشد و هژدهم از ان خبر میدهد لکن قوت
بحران این دو نکمتر از قوت بحران دو نبیستم باشد هم چنان که قوت دو نبیستم و هشتم بسیار تر از قوت
بیست و هفتم باشد و دو نسی چهارم از دو نهای بحرانست و بحران او با قوتی باشد لیکن بحران دو نچهلم
قویتر از بحران او باشد و دو نهای که بدرجه بسیار فروتر از بن دو نهاست که یاد کرده آمد دو نبیست
چهارم است و دو نسی و یکم فروتر از بن هر دو دو نسی هفتم و این دو نزدیکست بر دو نهاکه در وی بحران
نباشد و آن دو نبیستم را تمامت جمل دو نزده دو نست که در وی بحران نباشد و آن دو نبیست دوم آ
و بیست سیلم و بیست پنجم و بیست ششم و بیست هشتم و بیست نهم و سوام و سی سیوم و سی پنجم و سی ششم
و سی هشتم و سی نهم و بباید دانست که بحرانها را حرکتها صعب و قوی تا دو نچهاردهم باشد و از بن چهاردهم
تا دو نبیستم هم بدان نزدیک است و دو نهاکه از بن دو نبیستم باشد قوت هر دو نی که بیشتر باشد
بتدریج آن کمتر می شود تا تمامت جمل دو نحصول این سخن است که بحرانها صعب تا دو نبیستم باشد و آنچه
از بن دو نبیستم باشد ساکنتر و آهسته تر باشد و بقراط آن دو نهاکه از بن جمل دو نزده باشد هیچ دو نی را
دو نبحران نشمرده است جز دو نشصتم و هشتادم و صد و بیستم از بهر انک قوت بحرانها بیست کافی تا صد و بیست
دو نباشد لکن کمتر اتفاق افتد و نادر باشد و حرکتش آن قوی نباشد و این مشجر ساخته آمد تا ترتیب

دیگر
دو نبحرانست
دو نبحران نیست
دو نبحران نیست
دو نبحران نی

الشجر فی الجران

وقوت بحرانها بیست کانی وقوت روزهای بحران برخوانده این کتاب زود ظاهر گردد و باید دانست که بحرانها بعضی جبار کانی است و بعضی هفت کانی است و بعضی بیست کانی است یعنی بعضی بحرانها مر جبار روزی بود و بعضی هر هفت روزی و بعضی هر بیست روزی اما قوت بحرانها جبار کانی تا روز بیستم قوی تر باشد و از بیستم قوت آن ضعیف شود لیکن از آن بیرون نشود کز آن جمله روزها خیر دهنده باشد و قوت بحرانها هفت کانی تا جهل روز باشد و از بن جهل روز این نیز ضعیف شود و قوت بحرانها بیست کانی را تا صد و بیست روز باشد و از بن صد و بیست روز بحران یا از بن هفتاد باشد یا از بن هفت سال یا از بن چهارده سال یا از بن بیست و یکسال و بحران همه بیماریها حاده اند روزها طاق باشد و بدین سبب است که بحران تب غب را روز یازدهم بیشتر از آن جشم دارد که در چهاردهم و اندر بیشتر بیماریها روز نیمه هم چون عدد روزها بحران باشد مثلا هفت روز تب غب همچون هفت روز نوبت محرقه باشد و اندر بیماریها مزمنه عدد ماهها و سالها همچون عدد روزها بیماریها حاده باشد مثلا اندر تب ربع هفتاد همچون هفت نوبت غب باشد و روزها خیر دهنده از بحران بیماریهای مزمنه بدین قیاس و روزها خیر دهنده از روزها بحران بیماریها حاده باشد و این بحران بیماریها مزمنه نیز تقدیم و تاخیر بسیار افتد چنانک اندر بحران بیماریها حاده افتد چنانک اندر باب ششم از این کفتار یاد کرده آید انشاء الله باب چهارم از کفتار سیم از کتاب جمارم اندر شناختن روزها خیر دهنده از روزها بحران این روزها باشد که اندکان اثری از اثرها دست یافتن طبیعت بر ماده بیماری یا اثری از عاجزی طبیعت از بنایندن ماده و از دفع آن ظاهر کردد و اثرها دست یافتن طبیعت بر ماده و اثرها بنایندن و اثرها عاجزی طبیعت جمله اندر کفتار دوم از این کتاب که کتاب جمارم است یاد کرده آمده است و روزها که اندروی این اثرها پدید آید بتازی آنرا الایام المنذرة کویند و اندر باب پنجمین از این کفتار یاد کرده آمده است که بحران کوشیدن طبیعت یا ماده بیماری و دست یافتن طبیعت بران یا عاجز آمدن طبیعت از بنایندن آن ماده بیماری و از دفع آن بس ایام الانذار روزها باشد که اثر آغاز برخاستن طبیعت بکوشیدن با ماده بیماری پدید آید و ایام بحران روزها باشد که اثر دست یافتن طبیعت و قوت او یا اثر عجز طبیعت و قوت بیماری ظاهر کردد و هم چنانک هرکاه که دو لشکر مخالف دین بحرب یکدیکر آویزند نخست نعره برآید و غباری برخیزد بس حرب خیزد و سخت شود و خونها ریخته شود و ظفر و هزیمت بستن پدید آید و اندر بیماریها همچنان انذرا یام انذار بسبب کوشیدن طبیعت با ماده بیماری اثر حرکت طبیعت و اثر حرکت ماده پدید آید استفراغی ناقص افکند یا عرقی اندک یا جالی بیش جشم آید یا صداعی یا بانکی نفس یا ناسه پدید آید تا تمامت آن روز بحران بود مثلا هرکاه که اندر بیماریها حاده و روز بخت اثر نضج پدید آید تمامت آن روز جهارم باشد و اکر بیماری سخت کرم و سریع الحرکه بود بحران آن بود سیوم بود و اکر آهسته تر بود بحران او روز پنجم بود

واکر دوزانذار روزچهارم بود وبیماری کرم باشد بحران روز هفتم بود واکر آهسته تر بود بحران روز نهم
واکر دوزانذار روز چهارم بود ونشانها بدیدآید بحران روز ششم بود واکر دوزانذار روز هفتم باشد
بحران اندیاذدهم اندچهاردهم بود وزودی ودیری بحسب کرمی وآهستکی ماده باشد واکر اندر دوز
یازدهم سه حال جمع شود یکی آنک نوبت تب نزدیکتر آغاز کند دوم آنک تب عظیم تر باشد سیوم انک اثری
از اثرها نضج بدیدآید بحران اندچهاردهم باشد واکر علامت نضج اندچهاردهم بدیدآید بحران اندر
هفتدهم باشد یا اندر هژدهم یا اندر بیستم یا اندر بیست ویکم وبیشتر اندر بیستم باشد هم چنانک
روزچهارم انذار کند بروز هفتم وروز یازدهم انذار کند بروز چهاردهم وروز هفتدهم انذار کند بروز بیستم
باشد یا بیست یکم وروز هژدهم انذار کند بروز بیست ویکم وبسیار باشد که اثر نضج اندر هفتدهم پدیدآید
وضعیف باشد وبحران از بیست اندکدد وبجمل روز رسد وروز بیستم انذار بود جملم کند اما روزها
که اندمیان افتد چون روز سیوم است که بروز پنجم انذار کند وهرکاه که نشانها اندر روز سیوم پدیدآید
بد باشد بحران بیشتر باشد وروز پنجم بروز نهم انذار کند اکر نشانها روز پنجم بد باشد بحران روز هشتم کند
واکر دیکر روزها انذار کند همان نشانها کردون انذار بوده باشد همی باشد نشان کرمی وزودی حرکت بیماری بود

باب پنجم از کفتار سیم اندر شناختن روزها بحران روزها بحرانیها اصلی اندر روزها باشد هرکاه که جنبندکی
آن مضاعف شود واکر آن روزها بحرانی بیرون نباشد وروزها اصلی سه است یکی دور چهارکانی دوم دور
هفتکانی سیوم دور بیستکانی تمامتر از چهارکانی بود اما حساب مضاعف شدن دورها یعنی پیوستن دورهای
بیکدیکر بردوجه باشد یکی پیوستن اتصالی ودوم پیوستن انفصالی وپیوستن اتصالی چنان باشد که اندر میان
دوروز یکروز مشترک باشد یعنی یکنیمه آن روز از حساب دور نخستین ودیکر نیمه از حساب دور دوم واندر روزها
چهارکانی روز مشترک روز چهارم باشد که آخر روز نخستین است واغاز دور دوم باشد وچون روز چهارم
آغاز دور دوم باشد آخر آن روز هفتم باشد از بهرانک چون روز اغاز دور با روزها دور دوم بشماردی روز
چهارم که تمامت دور است روز هفتم است وروز سیوم از دور دوم منفصل باشد یعنی جدا باشد وپیوستن
این دور بر سبیل اشتراک نباشد یعنی روز هفتم میان روز دوم وسیوم مشترک نباشد بدین سبب بحران سیوم
روز یازدهم باشد از بهرانک آغاز دور سیوم روز هشتم باشد ودور چهارم از وی هر روزی روز نهم یازدهم
پیوستن انفصالی بود بدین کونه وپیوستن دور چهارم بدور سیوم پیوستن اتصالی باشد ودور یازدهم میان
هردو مشترک باشد بدین سبب بحران اندر چهاردهم باشد از بهرانک چهاردهم چهارم باشد از یازدهم
وهرکاه که پیوستن دور پنجم بدور چهارم اتصالی باشد بحران اندر هفتدهم باشد از بهرانک هفتدهم چهارم باشد
از چهاردهم واکر پیوستن انفصالی باشد بحران اندر هژدهم باشد وهرکاه که پیوستن دور ششم بدور پنجم
اتصالی باشد بحران اندر بیستم باشد از بهرانک روز چهارم از دور هفتم روز بیستم باشد واکر انفصالی بحران اندر

باشد ۳

بیست

بیست ویکم باشد و بیوستن دور هفتم بدور ششم انفصال باشد و بحران اندر بیست چهارم باشد و پیوستن
دور هشتم بدور هفتم اتصالی باشد و بحر آن اتصالی اتصالی باشد و دور دوازدهم از سی و هفتم باجمله
اتصالی باشد و اما بحرانها هفتگانی بباید دانست که هفت دور منفصل باشد بدین سبب بحرانی نخستین
روز هفتم باشد و بحران دوم روز چهاردهم و هفت سیوم عیفت دوم متصل باشد و بحران روز بیستم باشد
از بهر آنک روز چهاردهم میان بحران دوم و سیوم مشترک باشد بدین سبب اندر هر بیست روزی سه دور افتد
نخستین و دوم منفصل و سیوم با دوم متصل تا تمام جمله دوز و از جمله روز ناشصت و ناهشتاد و تا صد و بیست
و بهمین بباید دانست که بحرانها بر کردش ماه قسمت کرده اند از بهر آنک هر کاریکه زود متغیر شود و زود حرکت کند
بماه منسوب کند و نیز ماه را اثر کلی است اندر دلالت بر کارها که بر حرکت ستارگان دیگر منسوب کرده است از بهر
آنک ماه بدین عالم نزدیک تر از دیگر ستارگانست و اثرها ماه بیشتر آن وقت پدید آید که ماه از نقطه اجتماع باجمله
و پنج درجه دور شود یا نود درجه یا صد و هشتاد درجه اما دو جمله و پنج درجه نیمه تربیع باشد از بهر آنک جمله
فلک را بیصد و شصت درجه قسمت کرده اند و جمله پنج درجه هشتیک فلک باشد و نود درجه تربیع
تمام باشد از بهر آنک نود درجه چهار فلک یک باشد و صد و بیست درجه تربیع و نیمه تربیع تمام دور هفتم
باشد و صد و هشتاد درجه مقابله باشد از بهر آنک نیمه فلک باشد و اندر برابر نقطه اجتماع باشد و باید
دانست که نیمه تربیع دوز چهاردهم باشد و اثر آن سخت قوی نباشد و تربیع تمام دور هفتم باشد و اثر آن قوی
باشد و تربیع و نیمه تربیع روز بانزدهم باشد و اثر آن ضعیف تر از اثر روز هفتم و مقابله روز چهاردهم باشد
و اثر آن قوی تر از اثر روز هفتم و حال ضد آن کرد که بوده باشد و روز هفتاد و هم از موضع مقابله جمله و پنج
درجه دور شده باشد و شکل دوری او از نیمه مقابله بنیمه تربیع باشد و از نقطه اجتماع تربیع باشد و نیمه
تربیع باشد و روز بیست و تمام از نقطه مقابله نود درجه دور شده باشد و شکل دوری او از هر دو نقطه تربیع
تمام باشد و روز بیست و چهارم از نقطه مقابله صد و سی و پنج درجه دور شده باشد و شکل دوری او از
نقطه اجتماع نیمه تربیع باشد بدین سبب هر جا دو نوری که ماه بدین جایها میرود و این شکلها پدید آید
اندر کارها که ماه منسوب باشد اثری و تغییری پدید آید اگر ماه اندرین روزها بستاره سعد پیوسته
باشد اثرها که پدید آید خوب باشد و اگر بستاره نحس پیوسته باشد اثرها بد پدید آید خوب باشد از بهر
آنک بیماریها حادّه از جمله کارهاست که زود بگردد هر گاه که ماه از آن موضع که اندر آغاز بیماری بوده باشد
بدرجات نیمه تربیع یا بدرجات تربیع یا بدرجات مقابله دوری شود بدانند که آن تغییر اندر بیماری او پدید
می آید چنانک اندر ماه بسبب نزدیکی و دوری او از آفتاب تغییر پدید می آید و نور او همی فزاید و همی کاهد
پس اگر بیماری سخت گرم باشد بحران اندر نیمه تربیع کند و اگر آهسته تر باشد اندر تربیع تمام کند یا اندر مقابله
این را بیانی دیگر هست و آن آنست که گردش ماه اندر فلک بروج اندر بیست و نه روز و سه یک روز تمام شود یعنی

وبحران اندر بیست و هفتم باشد و در دوازدهم از بیست و هفتم تا سی و یکم انفصالی باشد و در دوازدهم از سی و یکم تا سی و چهارم اتصالی باشد و هفتم و در بانزدهم از سی و چهارم تا هفتم اتصالی باشد

بدین مدت بران نقطه باز رسد که از وی حرکت کرده باشد چون ایام اجتماع از ین مدت بیفکند بیست
و شش روز و نیم بماند و ایام اجتماع دو روز و نیم و سه یک روز را گویند که ماه ناپیدا شود و اندرو آفتاب
اکر مدت بیست و شش روز و نیم را که ماه توان دید بیست نه روز و سه یک روز را که مدت کردش ماه است
اندر فلک بروج هر دو جدا جدا هفته هفته قسمت کند هفتها مدت کردش ماه اندر فلک بروج دراز تر
از هفتها روز کار ماه باشد و چون روز کار دیدن ماه بچهار هفته قسمت کند هر هفته شش روز و نیم و
هشتیک روزی باشد و سه هفته بیست روز باشد که هشتیک روزی ازین روی بحران روز بیستم
اولیتر ازان باشد که بروز بیست و یکم واند بیماریها که آنرا امراض مزمنه گویند بحرانها بقیاس اکردش آفتاب
باشد و اینچه مزمن تر باشد بحران بقیاس اکردش زحل اما آنرا که بحران بقیاس اکردش آفتاب باشد شش ماه
مجنون چهارده روز باشد و آنرا که بقیاس اکردش زحل باشد چهارده سال سم چون چهارده روز باشد
از بهر آنک آفتاب صد و هشتاد درجه کر نبه فلک است بشش ماه رود و زحل بچهارده سال رود و ماه بچهارده
روز رود و قیاس بحرانها که یاد کرده آمده است باکردش آفتاب همبرین مثال باشد و بباید دانست که میان طبیبان اند
روزها بحران تا بچهارده روز هیچ خلاف نیست چهارکانه و از بن چهارده روز خلاف کرده اند و بقراط میگوید
روز هفدهم روز بحرانست و جز دهنده است بحران بیستم و ارکاغانیس و دیکران میگویند روز هژدهم روز
بحرانست و جز دهنده است بحران بیست و یکم از بهر آنک روزها بحران هفتیکانه تمام شمرده است و بمجنین روز
بیست و هشتم را بر بیست و هفتم فضل داده است و سی و دو را بر سی یکم و سی و پنج را بر سی و چهار و چهل و دو را بر
چهل و یک فضل داده است و کروهی چهل پنج را و چهل و هفتم را از جمله روزها بحران شمرده اند و جکیم بقراط اینچه تجربت
یافته است اندر مقالت نخستین ابتدا باد کرده است و میگوید اندر وبای که بسبب تغیر هوا افتاده بود همه
بیماران را بحران روز هفدهم کرد بعضی را روز ششم بحران کرد و شش روز تب رها کرد بس نکس افتاد و پنج روز
دیکر تب آمد و روز هفتاد هم بحران کرد تمام و بعضی را بحران نخستین روز هفتم کرد و هفت روز تب رها کرد
بس نکس افتاد و سه روز دیکر تب آمد و روز سیم که روز هفتاد هم بود بحران کرد بعضی را بحران نخستین روز
پنجم کرد و هفت روز تب رها کرد بس نکس افتاد و سه روز دیکر تب آمد و بان یکروز رها کرد و دیکر روز باز تب
بدید آمد و بحران کرد و جمله هفتاد روز بود و بعضی را بحران روز ششم کرد و شش روز تب رها کرد بس نکس افتاد
و سه روز تب آمد بس یکروز رها کرد و دیکر روز که روز هفتاد هم بود تب بدید آمد و بحران کرد و این تبها
محرقه بود بس بتجربه معلوم شد که روز بحران راستین روز هفتاد هم است و اندر بحران روز بیستم میگوید بحران
بحران کرد و بعضی را میگوید بحران بمجنین روز هفتم بحران کرد و شش روز تب رها کرد بس نکس کرد و روز هفتم
که روز بیستم بود بحران کرد و میگوید هر بیماری که روز بیستم لرزه آمد روز چهلم بحران کرد و میگوید اکر روز
هژدهم اولیتر از هفتاد هم بودی واجب کردی که روزها از طبقه هژدهم است قویتر بودی و روزها که طبقه

هفتادم

العراض

جهارکانی ۳

افتاب

نخستین ۳

همه ۳

بعضی
بیماران را روز هفتم
بحران کرد و نه روز تب
رها کرد بس نکس افتاد و روز
چهارم که روز بیستم بود بحران کرد
و بعضی را همچنین روز هفتم که روز
بیستم بود بحران
کرد ۴

۲
و بعضی را روز یازدهم
بحران کرد و روز
چهاردهم نکس
افتاد و روز
بیستم بحران
کرد
۴

هفدهم است وضعیفتر بودی وبقراط روز هفدهم را با روز هژدهم قیاس کرده است وروز بیستم را
با روز بیست ویکم وبیست وچهارم را با بیست پنجم وبیست هفتم را با بیست هشتم وسی یکم را با سی دوم وسی چهارم
را با سی پنجم وچهل را با چهل ودو مر این همه را با یکدیگر قیاس کرده است وبحرانها که دیده است حکایت کرده است
وبدین بحرانها پدید آمد که روز هفدهم اولیتر است وبحران او درستر از روز هژدهم ومیگوید زوافر طیس
را روز چهلم اندک مایه صفرا افتاد واندر هشتاد م بحران کرد وتب کسته شد پس روز چهلم وهشتاد م از طبقه
هفدهم است ومیگوید بیمارانی بودند که بیماری ایشان دراز کشید وبحران اندر صد وبیستم کردند وصد
بیستم از روزها بیست کانی جزو است وبیمارانی دیگر بودند که بحران ایشان اندر بیست وچهارم وبیست هفتم وسی
چهارم افتاد وهمه تمام بودند ومیگوید اگر روزها هفتکانی هفت هفت تمام بودی واجب کردی که روز بحران
روز چهل ودوم بودی روز هشتاد وچهارم بودی نه چهلم وهشتاد م پس پدید آمد روزها که طبقه هفدهم است
قویتر است وبا آنک روز هفدهم با روزها را که از طبقه او مناسب اوست تجربت یافت وحکایت کرد روز
هژدهم را وروزها را که از طبقه اوست نیافت وحکایت نکرد از بحرانک اندر روزها که از طبقه هژدهم باشد
بحران که از و حکایت باید کرد پدید وهیچ بیماری ندید که اندر روزی از روزها که از طبقه هژدهم باشد از بیماری
خلاص یافت یا فرمان یافت مگر نه آنکه اندر روزی از آن روزها فرمان یافت وبسیار بیماران دید که اندر روزها
که اندر طبقه هفدهم باشد از بیماری خلاص یافتند وبسیاری دید که اندر هفدهم واندر روزها که از
طبقه اوست چون بیست چهارم وبیست هفتم وسی یکم وهشتاد م وصد وبیستم فرمان یافتند واندر چهارم
وهفتم فرمان یافتند بر دیکی وبباید دانست که نکس اندر دو بحران افتد وحکمتها از بیماری که بنکس باز آمده
باشد اندر دو روزها بحران باشد واندر روز بحران زایل شود وهر دوری از آن دو روزها بیماری حادة باشد
که حادث می شود یعنی که نو پدید همی آید لیکن بسبب بیوستکی دو روزها بیکدیگر بیماری دراز نماید ونا از موکان
اندر غلط افتند وبندارد که بیماری مزمن است مثال آن بیماری اندیامم بحران ناقص کند اندر چهارم وهفتم
نکس افتد اندر بیستم بحران کند هم ناقص واندر بیست وهفتم نکس افتد واندر بیستم بحرانی دیگر کند هم ناقص
واندر بیست وهفتم نکس افتد واندر چهلم بحران کند وبیماری حاده باشد باب ششم از گفتار سیم از کتاب
چهارم اندر شناختن بحرانها که از وقت خود بگردد وبیشتر ها بستر کردن سبب ها که بحرانها را از روزهای بحران بگرداند وبیشتر
یا بستر افکند چهار نوع است یکی حال کرمی وتبزی بیماریست واهشتکی اندوم حال تن بیمار وقوت وضعف
او سیوم سببها عارضی بیرونی چون طعام وشراب بی وقت وناموافق چهارم اعراض نفسانی اگر قوت تن بر جای
باشد وسببها دیگر سخت قوی نباشند بحران بوقت خویش کند وبیشتر وبستر نیفتند وروزها را که بحرانها
بی وقت اندروی ایدالایام الواقعة فی الوسط گویند وآن روز سیوم است وپنجم وششم ونهم وسیزدهم
اما بحران روزها چهارم هرگاه که از وقت خویش بگردد روز هفتم آید یا دوازدهم این روزها که آنرا ایام الواقعه

حنانکه اندرین باب
یاد کرده امد
ومیگوید
م

هژدهم با روزهاء که از
نسخه اوست حکایت
بگرد روز
ص

بیماری م

نیز دید ۴

با روز سیوم آید یا روز
پنجم هرگاه که بحران
روز نهم از وقت
خویش بگردد
ص

ایام ۴

فی الوسط کویند روز نهم قوی تر است پس پنجم پس سیوم و دوم و سیزدهم ضعیفست و روز ششم نیز بحران
باشد لکن یاد باشد جانک اندباب گذشته یاد کرده آمده است و هرگاه که بیماری سلیم و بی خطر باشد
که بیماری بی خطر باشند لیکن اندر بیماری حالها بیم ناک پدید آید اگر اندران بیماری عارضی قوی پیش آید
که بحران را از وقت خود بگرداند عاقبت آن بد باشد و بیمار هلاک شود و بسیار باشد که اندر بیماریها با سلامت
عارضها قوی پیش آید و بیماری خطرناک شود و بگذرد از بهر آنک عارض قوی تر درست را بیمار کند خیه
عجب اگر بیمار را هلاک کند باب هفتم از گفتار اندر کتاب چهارم اندر انک بحران هر بیماری کی بود و چگونه باشد
مدة بیماریها کر هفت روز باشد و روز هفتم بحران باشد و ان بران کر می نباشد مدت آن چهارده
روز باشد و بحران روز چهاردهم زایل شود و انچه آهسته تر باشد مدة آن بیست روز باشد تا جمل
روز و هرگاه که نوبتها تب محرقه اندر نوبتها جفت گرمتر شود بد باشد و بسیار باشد که روز ششم
هلاک شود و روز چهاردهم ازان خبر دهد و حالی از حالها پدید آید چون عرق سرد و غیر آن و بحران سرسام
گرم و مانند آن بیشتر اندر یازدهم باشد از بهر انک بعد از سیوم روز و چهاردهم قوی گردد و بحران
بهفت روز کند و حد بحران بیماریها تا بستان من من آنست که اندر زمستان زایل شود و زمستانی من من
اندر تابستان زایل شود چنانک حد بحران بیماریها گرمانست که اندر چهارده روز زایل شود و بیماریها
که بحران بتمامی محرقه یا بعرق باشد یا بقی یا باسهال و بحران محرقه خالص بر عاف باشد و بحران سرسام بیشتر
یا بعرق یا بر عاف و بحران تب بلغمی و تب ربع یا بعرق باشد یا باسهال و اما سر جگر که اندر مقعر باشد
بحران بعرق کند یا بقی یا باسهال و اگر اندر جانب محدب باشد یا بعرق باشد یا در ابول و بحران
بیماریها سر بیشتر بمخاط باشد یا بدمعه یا بورمص و بحران بیماریها سینه بنفث باشد باب هشتم از گفتار
از کتاب چهارم اندر شناختن روزهای بحران که مشکل گردد بسیار باشد که نشانهای بحران سه روز پیوسته
باشد یعنی بحران اندر سه روز تمام شود و بعضی گفته اند که نکه باید کرد تا نشانهای بحران اندکدام روز
بیشتر و قوی تر است آن روز را بحران باید شمرد و بعضی گفته اند که روز میانین را روز بحران باید شمرد بشرط
آنک بحرانها روز میانین قوی تر باشد و بین بنگرند تا از جمله این سه روز کدام روز است که بحران آن روز است
آن روز را روز بحران شمرند مثال آنست هفتم عرق آغاز کند و روز هفتم و هشتم اندر عرق باشد و روز
بحران روز هفتم شمرند اگر جه تب روز هشتم زایل شود و اگر عرق روز سیزدهم آغاز کند و آن روز دیگر
روز کر روز چهاردهم است اندر عرق باشد و تب روز چهاردهم زایل شود روز بحران روز چهاردهم
باشمرند از بهر دو چیز یکی انک روز چهاردهم قوی تر از سیزدهم است دوم انک در وی دو چیز حاصل
است یکی عرق دوم کسار یدن تب و بباید دانست که از روزها خبر دهند که ایام اند ام گویند روز بحران
بتوان شناخت و این چنان باشد که بنگرد اگر روز چهارم اندار کرده باشد یعنی خبر داده باشد حکم کند که بحران

وعارضی پیش آید بحران را
از وقت باز دستر
او کند بیماری
دراز شود
و بسیار
باشد
م

سیوم م

و غب م

جانب م

روز هفتم باشد و اگر روز یازدهم انذار کرده باشد حکم کند که بحران روز چهاردهم را آید بیاید دانست
که هرگاه که قوت قوی باشد و طبیعت بر علت چیره باشد بحرانها بنظام و بوقت خویش باشد و هرگاه که قوت
ضعیف باشد و یا سببی از سببها که اندر باب ششم یاد کرده آمده است بیش آید طبیعت را از حرکت بانظام
باز دارد و بحرانها از وقت خود بکرداند چون طبیب را بتجربت معلوم شده باشد که روز بحران درست روز
هفتم است و روزها از وی جزدهنده است و چهاردهم مناسب اوست و یازدهم از وی جزدهنده اند
که هفت روز آید و بحثی کند ساعت بخسیین اندر نیمه روز چهارم افتد و داند که آنچه اندر روزها چهارم
پدید آید تا آنچه اندر روز هفتم بود جزدهنده است و بحث کردن بهفته دوم صعبترین مثال باشد و بحث
بحث کردن صعبترین مثال باشد و روز بحث کردن روز یازدهم باشد و یازدهم از چهاردهم جزدهنده بود
بدین طریق نزدیک او درست گردد روز هفتگانی روزی تمام است و اندر هر حال که اندر نیمه هفته پدید
آید گواهی دهند بدانچه اندر آخر هفته خواهد بود از بهر آنک دوری میانه از اول و آخر هفته یکسان
باشد و بباید دانست که بیماریها که مرگ روز بخست بحران نکند روز چهارم بحران کند آنچه اندر چهارم بحران
نکند در هفتم بحران کند و آنچه اندر هفتم بحران نکند اندر یازدهم بحران کند و بیماری که اندر چهارم
بحران نکند لیکن منقد بحران پدید آید بحران اندر هفتم کند و هم بین ترتیب میکند مثال این
هرگاه که اندر تبها حاده روز بخستین نشانها نضج اندر لیل پدید آید و از نشانها خطرناک یکی ظاهر گردد بحران از
روز چهارم اندر نگردد و اگر روز بخستین نشانها خطرناک پدید آید بیمار روز چهارم نمیرد و اگر روز چهارم
از نشانها نیک هیچ ندهد و ممکن نگردد که روز چهارم بحران کند ولکن اگر نشان درازی بیماری پدید نباید
اندر هفتم بحران کند و دیگر روزها را بین قیاس باید کرد و ممکن نیست که اندر اول بیماری بتوان دانست
که درازی بیماری چگونه باید کرد یعنی شربت و غذا چند و بچه اندازه باید داد و هرگاه که طبیب را حقیقت
بیماری معلوم گردد بیرون از آن که بداند که بحران کدام روز خواهد بود توان شناخت که اندر روز کدام
ساعت خواهد بود و طریق شناختن این آنست بنگرد که اندر کدام ساعت آن نوبت گرمتر می شود و بیمار ضعیفتر
می شود حکم کند که بحران اندر آن ساعت خواهد بود مثلا اگر بیماری را اندر آغاز نوبت سرما سرد
پدید آید و دشخوار گرم شود و نبض او بگردد و دیرینک باز آید و نبض او متغیر شود و سبائی یعنی غنودنی که نه خواب
خوش بود یا مانند آن نشانها پیدا شود بداند که مرگ بیمار اندر آغاز نوبت خواهد بود و اگر نشانها
بدین بیهوشی و هذیان یعنی برآکنده گفتن و تاسه صعب و تاریکی چشم و حرارت بافراط اندر میانه تب که وقت
انتها و نهایت رسیدن گرمی تب پدید آید بداند که مرگ او اندر وقت انتهای تب خواهد بود و اگر نشانها بدین عرق
سرد نامعتدل بسر گردد و سینه و ضعف نبض اندر اخر نوبت تب پدید آید بداند که مرگ او اندر آن وقت خواهد
بود در جمله باید دانست که مرگ بیمار اندر آن ساعت باشد که بیماری و نوبت صعب گردد باب نهم از گفتار سیم

جون ۳
خواهد ۱۲
۳
نهیا

خواهد بود لکن پیشتر
بتوان دانست و فائده
شناختن درازی
بیماری آنست
که معلوم گردد
که تدبیر
بیمار
چگونه
۴

از کتاب چهارم اندر شناختن علامتها بحران بر طریق کلی نشانها بحران بعضی آنست که بدان نشانها بتوان دانست

که بحران زود خواهد بود و بعضی نشانهاست که بدان بتوان دانست که بیمار اندر بحرانست اما نشانها یحیین نیز گونه است یکی گرمی و آشفتگی بیماری است دوم نشانها بختگی مادهٔ که اندیول و بران و نغث پدید آید سیوم نبض عظیم و سریع جهارم زود تر جنبیدن نوبتها که بنوبت آید نجم ساکن شدن بتی که لازم باشد این همه نشانهاست که دلیل ان باشد که بحران بس زود خواهد بود و سخت دیر خواهد بود و اما نشانها که بدان بتوان دانست که بیمار اندر آن است یکی نی آرامی بیمارست و کردیدن اندر بستر و از جای برجستن دوم صداع صعب است و گرم شدن سر سیوم سیاهست جهارم زی هوشی و سخنها براکنده بنجم کندی حاسها و غافلی ششم خیالها پیش چشم آمدن هفتم سرکشتن که بنازی دوار گویند هشتم آواز دروغین در گوش افتادن و بنازی دوی و طنین نیز گویند نهم آب از چشم آمدن بی گریستن دهم سرخی چشم یا زدهم جنبانیدن فلک سوین و روی سرخ شدن نفسی ناگاه و درد کردن خاستر و عضلها شکم بسوی سینه کشیده و لب فرو سوین اخلاج کردن و جنبیدن گوشت لب بی اختیار او وسوزش معاء و درد بشت و بیجیدن ناف و آوازها باندرشکم و لرزه سخت که بتازی ناقض گویند و دشخواری بول و باز گرفتن طبع تشنگی صعب و بگردیدن نبض از حال خود و دردی در اندامها پدید آید بران سان که کسی مانده شود باز ایستادن استفراغها که عادت بوده باشد چون خونی که از بواسیر یا لاید و از طریق حیض ان بحرانات نشان آن باشد که ماده میل کند بجانبی دیگر کرده است و از ین نشانها که یاد کرده آمد هرچه اندر شب پدید آمد صعبتر از ان باشد که اندروز پدید آید از بحرانات طبیعت اندر شب از همه کارها خود باز بایستد و بنجنبانیدن علت مشغول گردد و کاری صعب باید تا طبیعت از آرام خویش و از کارها خود باز ماند و باز دارد و بباید دانست که هرگاه که ماده بیماری خون باشد و میل بسوی بالا دارد بحران بیماری برعاف باشد و رعاف خون باشد که گشاده شود از بینی و هرگاه که ماده صفرا باشد بحران بقی بشتر باشد لیکن اگر بیمار خیالها سرخ پیش چشم می بیند برعاف باشد و رعاف عظیم که از وی بترسند ماده بیماریها بدرا از بیخ برکند و زود عافیت پدید آید و هرگاه که اندوه بحران بی هوشی و درد سر صعب و سرخی چشم و طپیدن دل و تنگی نفس پدید آید نشان آن باشد که ماده میل بجانب دل یا دماغ دارد و هرگاه که ماده بسوی ظاهرتن میل کند بیشتری بحرانها بعرق باشد و دیگر چیزها که اندرباب بختگیش از ین گفتار یاد کرده آمد و

۱۰

عادت دارد چون چگونه آنچه آید اندر آید یا بن دهن و مستد یا عنانه از بهر آنک هر عضوی را طریقی هست که فضله بدان
طریق دفع کند چنانک طریق دفع معده باقی است یا اسهال و طریق دفع جگر یا کرده یا مثانه یا زهره است و طریق دفع
دماغ یا رعاف است یا دمعه و هر بحرانی را نشانی است که طبیب بران نشانها بشناسد که بحران کدام نوع خواهد بود
و بسیار باشد که یک نشان بر دو جزو نشان دهد چنانک طبیب دل کامی نشان دهد که ماده بقعر معده همی آید
و کامی نشان دهد که ماده میل بجانب دل دارد و همچنین بسیار باشد که یک نشان بدید آید و نشانی دهد که میل ماده ۳
بجانبی دارد ولیکن نشانی دیگر با وی یار باشد که نشان دهد ان آنک ماده بکدام طریق و بر چه وجه خواهد بود
چنانک درد سر صعب و سخن بر اکنده و تنگی نفس و برکشیدن عضله باشکم سوی بالا این همه نشان انست که ماده
سوی بالا میل دارد لکن نشانی دیگر باید خاصه تا بتوان دانست که دفع بکدام طریق خواهد بود چون خاریدن
بینی خطها سرخ دیدن بیش چشم رعاف را و اختلاج لثه و سوختی تا و خشکی طبع اندر وقت بحران بر دو جزو
نشان دهد یکی آنک ماده میل بسوی بالا دارد و بحران یا بقی باشد یا برعاف یا بدمعه و مانند ان دوم آنک
بحران یا بعرق باشد یا بادرار یا بنوعی دیگر از انواع انتقال و از نوع مرض نیز بتوان دانست که بحران آن یکدام
طریق خواهد بود چنانک آماس جگر که اندر جانب محدب باشد بحران آن یا برعاف باشد یا بعرق و یا بادرار بول
و اگر اندر جانب مقعر باشد یا باسهال باشد یا بقی و بحران تبها محرقه بیشتر برعاف باشد یا بعرق و بشی از عرق بلرزاند
و آن لرزه دانبازی ناقض گویند و بقی و یا سهال نیز باشد و بحران تبها عب بیشتر بقی باشد یا باسهال و بحران
سرسام گرم برعاف باشد یا بعرق بسیار و بحران تبها سرد که ماده آن بلغمی باشد و بحران سرسام سرد که ان البته
گویند هرگز برعاف نباشد و بسیار باشد که یک بیماری چند گونه بحران کند چنانک تب محرقه باشد که بحران
برعاف آغاز کند پس عرق بسیار کند بحران بعرق تمام شود و ان جنان باشد کرد و نشان از نشانها بحران
بیکجا پدید آید و هر دو بحران ظاهر کرد جنان باشد که بیمار عرق کند بسیار و هم قی کند و بسیار باشد که ورعاف ۳
اندر بیماریهای زنان ایستن افتادن بحه بحران تمام باشد و بیمار خلاص یابد و بیابد دانست هر وقت که نشان که واجب نیست ۳
از نشانها بحران پدید آید بر اثر آن بحران باشد که بحران دیر تر کند نپنی که نه هر وقت که بیمار عرق کند یا قی کند لکن بسیار باشد ۳
یا صداع زیادت شود و سخن بر اکنده گوید یا نقسی تنگ یا سباق پدید آید بر اثر آن بحران کند و نشانها بحرانی
بعضی نشان بحران باشد بس و بعضی نشان آن باشد که بحران یکدام طریق خواهد بود و مقدمه بحران باشد
اما انچه نشان آمدن بحران باشد بس تنگی نفس است و سخن بر اکنده و درد چشم و انچه مقدمه بحران باشد افتاد سر و تاریکی ۳
کردن عرق است و اغاز کردن رعاف و اغاز کردن اجابت طبع یا ادرار بول و نشانها بحران بخلاف نشانها نضج
باشد از بهر آنک نشانها بحران همیشه نشانی دهد که بحران خواهد بود تنگ باشد و نشان نضج همیشه نشانی دهد که
بحران خواهد بود از بهر آنک بسیار باشد که ماده بخته شود و بیماری بتحلیل زایل شود و بحران نکند و هرگاه که از نشانها
بحران انچه نشانست بس و بیش از نضج بدید نشان آنست که بیماری بغایت صعبی است و بیمار سخت بر خطر است

وهرگاه که نشانها بحران بدید اید وبر اثر ان بحران نباشد از درون نباشد یا نشان مرگ باشد یا نشان آن
باشد که بحران باز گشت و بقراط اندر کتاب بیدیمیا میگوید که هرگاه که نشانها بحران اندر وقت خویش پدید آید
وبر اثر ان بحرانی نباشد یا نشان مرگ باشد یا آن باشد که بحران بدشخواری خواهد بود وحکایت سخن بقراط بتازی
برین عبارت کرده اند ان الاعراض التی یکون فی وقت اذا ظهرت ثم لم تکن البحران بحرانیة دلت علی الموت و
ربما دلت علی ان البحران یعسر وهم بقراط میگوید بر نشانهایی که نه بر طریق واجب پدید آیند ایمن نشاید بود و بخبن
از نشانها بدیکه بر طریق واجب پدید اید باید بترسید ونشانی دیگر باید جست درستر تا بدان نشان فرق توان
کرد میان آنک بر طریق واجب باشد وانچه نه بر طریق باشد واعتماد بران باید کرد وان بجهان باشد کهم بقراط
میگوید که نشانها بنضج نشانی دهد از انک بحران زود درست خواهد بود وهرگاه که نضج پدید نیاید از جهار
حال برون نباشد که بحران نخواهد شد تا نشان دردها ونشان درازی بیماری باشد یا نشان مرگ یا نشان
آن باشد که اگرچه بیماری بتر باشد نکس افتد وهرگاه که خورده بروی بوشیدگ باشد وفرق توان کرد میان
نشانها بحران ونشانها مرگ وحکایت ان معنی از بقراط بتازی برین عبارت کرده است ان بوجیک بعلامته
لیست علی الطریق الواجب فلابد ان تطلب علامة صحیحة تفرق بین ما یعرض علی الطریق الواجب وبینما
یعرض کانه علی وتلک العلامة انما هی ما قال بقراط ان النضج یدل علی سرعة البحران وصحته فاما
الاشیاء التی لم ینضج فیدل اما علی ان لا یکون وجاع واما علی طول المرض واما علی موت واما علی عوده
من المرض ومن لم یحسن هذا فهو لا یحران یمیز بعد تغیر المتفسر والمندیان اذا دلا علی التلف وبینهما اذا
دلا علی ان البحران قد حضر وبسیار دیده اند که نشانها بیمرنگ پدید آمده است مثلا نبض باطل شده است
یا عرق که اغاز کرده بود بان ایستاده است وبیش از انک بحران نیک وتمام کرده است وان آن وقت باشد
که طبیعت بیکبار دست از همه کارها بدارد وهمه دفع بیماری کوشد وبدان مشغول باشد وچون دست
از همه کارها بدارد وهمه بدفع بیماری مشغول کردد ممکن باشد که جمع شود وماده را دفع کند وممکن باشد
نیز اگر بیماری سخت عظیم باشد تا بیماری سخت عظیم نباشد طبیعت بیکبار از همه کارها باز نکردد وروی بعلت
نیارد وچون بیماری سخت عظیم باشد اگر طبیعت عاجز آید عجب نباشد وهرگاه که نشانها بحرانی پیوسته
کردد چون مثلا روز سیوم وچهارم نشانها آن پدید آید که بیماری زود خواهد گذشت وبحران زود بود وبه
نیکی وبدی بحران بنشانها دیگر توان دانست که با آن پدید آید خاصه اگر نوبت بت زود تر آید وخاصه اگر
نبض بیکبار متغیر شود اگر اندر عظیمی فرو آید نشان سلامت باشد واگر ضعیف یا صغیر شود بد باشد وبباید
وباید دانست که خشکی اندامها وگذارش تن اندر بیماریها نشان آن باشد که بحران نخواهد بود از بهر انک
بیماریها خشک یا کشنده باشد چون دق یا بحران دیر کند چون بیماریها سوداوی ونبض باند دلیل مشترک است
اندر انواع بحرانها استقرائی اما نبض عظیم دلیل کند که ماده بیماری میل نظامرتن دارد وبحران یا برعاف باشد

یا بعرق

البحران ۴

یا نشان آفت ۴

لا ینبغی ان یثق بدلالات ۴

ولا ان تشد خوفه من علامات رديّة اذا كان على غير طريق خلافه ۴ الواجب ۴

البحران واما على

عاجز آید ۴

چنانکه ۴

وبحران ۴

یا بعرق ونبض سریع عظیم نباشد دلیل کند که ماده با ندوه تن میل میکند یا بقی یا باسهال باشد ودر جمله هرگاه که طبیعت قوت دارد وبحران خواهد کرد نبض ان بلندی خالی نباشد وبیش ازان طبیعت قوت یابد نبض سست وفسرده باشد ازین جمله که یاد کردیم نشانها کلی است باب دهم از گفتار سیم از کتاب چهارم اندر شناختن نشانها بحران بطریق جزوی اما نشانها میل ماده بسوی بالا هفتست یکی پدید آمدن درد راست از بهرانک ماده میل بسوی بالا کند درد سر تولد کند وبسیار باشد که بحران بقی خواهد بود وسخت صداعی پدید آید از بهرانک معده را با دماغ مشارکتست جز انچه اندر کتاب دوم یاد کرده آمده است دوم سرگشتن وگرانی کردن هر دو نوع صداع پدید آید سیوم درد گوش واوازی همی آید چهارم ازانک گوشها بیکبار کر شود ناگاه چنانک هیچ نشنود پنجم بیش ازین نشانها که یاد کرده آمد تنکی نفس وگرانی جشم بوده باشد تا با این نشانها بهم بوده باشد ششم سرهیولها و عضلها شکم بالا برکشیده شود تا انک درد کند هفتم سرگرم باشد وبباید دانست که این نشانها را تفصیل است وآن آنست هرگاه که بان نشانها جشم چیره شود ولب فروسوین احتلاج کند وآب از دهان میرود با آن منش کشتن باشد با فم معده درد کند ودل بطپد ونبض بست وفسرده باشد خاصه اگر ب لرزه که آنرا نافض گویند پدید آید نشان آن باشد که بحران بقی خواهد بود خاصه اگر ب صفرانی باشد واندران حال روی بیمار زرد شود از بهرانک اندر بشیر وقیها که قی خواهد افتاد رنگ روی بشود اگر اندر ان حال درمعده الی ودر سرگرانی همی باشد بی شک قی خواهد بود وان نشانها اندر کودکان نشان تشنج باشد از بهرانک عصبها ایشان ضعیف باشد واندر زنانی که ایشان را اندر حمل عادت باشد نشان درد رحم باشد واندر بحران پراکندن ماده باشد اندر بن ونشان بیماریها گوناگون از بهرانک قوت ایشان ضعیف باشد و هرگاه که بیماری بیش جشم خطها سرخ ببیند وروی وبینی وجشم سرخ شود وناگاه اشک روان شود ونبض بلند وسریع وموجی باشد وبینی خاریدن گیرد وگرما سر ضربان نشان انست وعاف خواهد بود خاصه اگر ماده بیماری خوف باشد وعمر کم از سی سال یا جوانی باشد وماده صفرانی تر بسیار باشد که بحران برعاف کند ونشان انست که خطها وخالها زرد برنگ آتش بیش جشم همی آید وان نشانها بیشتر اندر بتها محرقه صفرانی پدید آید وسرها یا فتن بیماران اندرون بحران وخشکی پوست هردو از جمله نشانها برعافت بشرط انک دیگر نشانها نشان سلامت نباشد هردو نشان مرگ باشد فاما انچه آن نشانها وانچه برعاف مخصوص است گرمی سراست وآب جشم وطنین وکری گوش وبرکشیدن جانب حگر یا جانب سپرز بسوی بالای الی وانچه بقی مخصوص تر است تنکی نفس است وبرکشیده شدن سرهای پهلوها سوی بالا ودرد معده وانچه خاصه نشان قی است وضد نشان برعافت ضد نشان قی است شعاعها وخطها وخیالها سرخ بیش جشم دیدن وروی سرخ شدن واما احتلاج لب فروسوین نشان قی است خاصه خاریدن بینی نشان برعافت خاصه وهرگاه که بحران برعاف باشد ونشانها همه نشان سلامت باشد لیکن برعاف ضعیف باشد وحاجت آنکه طبیعت را یاری دهد

نشان ۴

کند ۴

تا بحران تمام کند و بقراط میفرماید که آب سرد بر سر میباید ریخت و سر کرم داشتن و اگر رعاف با فواق باشد
آب سرد بر سر میباید ریختن و مجمه بر سر بیماران میباید نهاد و بباید دانست که بهترین رعافی آنست که از راه
جانب باشد که ماده بیماری اندروی باشد و اما نشانها میل ماده بر قوه سوی بصند نشانها میل ماده سوی
بالا باشد و دیگر انک بیمار بقوه سوی تن المی و حرارتی باید و بنغولهاران و سرینها ممتلی گردد و اما نشانها که میل
ماده بطریق عرق یکی کمتی آمدن بول دوم خشکی طبع سیوم سرخ گشتن ظاهر پوست چهارم گرم شدن تن بخم
بخار گرم و تن که از تن می خیزد ششم نبض نرم و موجی هفتم بول آن قدر که باشد رنگین و غلیظ باشد خاصه اگر
روز ۳
روز چهارم رنگین شود و هفتم غلیظ شود هشتم هرجا که دست بر تن او نهند هرچند دست میدارد پوست
که اندر زیر دست او باشد گرمتری شود تهم هرگاه که بیمار را لرزه سخت گیرد و تب گرم بغایت شود و نشانها همه
باشد
نشان سلامت باشد دلیل آن باشد که بحران بعرق خواهد بود خاصه اگر طبع خشک باشد و بول تیز و اندک
دهم بیمار گرما به و آب تند و تدبیر غسل بخواب بیند و بباید دانست که رنگین شدن بول نشان میل ماده
باشد بجانب دلها و هرگاه که ماده بر کها میل کند استفراغ بالعرق باشد یا باد دار بول و تفصیل آن یاد کرده آمد
و اندر بحران عرق جاه نیست از انک تب سخت گرم باشد و قوت قوی و سببها بسیاری عرق نیز است
یکی بسیاری ماده دوم تنکی مادّه سیوم قوت دافعه دیگر اندامها چهارم ضعیفی قوت دافعه دیگر اندامها بخم
گشادن مسام و عرق را هرچند که بیشتر باز کند بیشتر آید و آن عضو بیشتر آید که ماده اندروی بیشتر باشد
و هر عضوی که مسام او بسته باشد با اندروی ماده نباشد جمع و هیچ عرق نکند و بدین سبب است که اگر بیمار
که بیمار بروی خسپد عرق نکند از بهر آنک مسام او فراهم فشرده باشد و از سوی پشت عرق بیشتر آید که از سینه
سینه و شکم و از نیمه تن سوین بیشتر آید که از نیمه فرو سو و اندر خواب بیشتر آید که اندر بیداری از بهر انک
اندر خواب حرارت غریزی اندر اخلاط تصرف بیشتر کند و نفس عظیم باشد و نفس عظیم مادها را بسوی
ظاهر جنباند اما نشانها میل ماده بطریق بول هفتست یکی سوزش مرقضیب یا کرانی اندر مثانه و بسیار باشد که
اندر مثانه کرانی پدید آید و سوزش قضیب نباشد بس سوزش قضیب و کرانی مثانه دو نشان باشد سیوم غلبه
کردن آب تا ختن بیمار فزون از عادت او چهارم غلیظی بول بخم پدید آمدن رسوب ششم خشکی طبع هفتم کم
آمدن عرق این نشانها را درست کند و بباید دانست که بحران بطریق بول اندر زمستان بیشتر از آن باشد که
اندر فصل دیگر اما نشانها میل ماده بطریق اسهال هشت است یکی سبزی بول دوم ناسیزی بول کرانی و پیچدگی
می باید اندر مقعد خاصه اندر زیر ناف سیوم آواز باد و قراقر چهارم بر آمدن شکم و حوالی ناف نداز
نفخ بخم نبض صغیر و با قوت و صلب ششم اندر بیشتر و قتها عادت بیمار چنان باشد که طبع او تر باشد
و دیگر استفراغها کمتر افتد هفتم بیمار را اندک صفرائی آب سرد بسیار خورد و بول سفید و رقیق باشد و دیگر نشانها
سلامت باشد دلیل آن باشد که اسهال خواهد کرد و بسبب اسهال سبج تولد کند از بحران هرگاه که مادّه

تبهام

صفرابی بطریق بول یا بطریق عرق میل نکند دلیل آن باشد که اسهال خواهد کرد هشتم بول بیمار رنگین تر از
عادت کردد نشان آن باشد که اسهال خواهد بود اما نشانها میل ماده بطریق حیض دو است یکی آنک بیمار
باشد و هیچ نشان از نشانها بحران دیکر ظاهر نشود دوم آنک اندرکمر کاه و رحم کرانی و درد پدید آید نشان آن
باشد که ماده میل بدان جانب دارد و بحران بحیض خواهد بود خاصه اکر وقت عادت آن نزدیک آمده باشد
اما نشانها میل ماده بطریق مقعد و کشادن رکها اویج است یکی آنک عادت بیمار رفته باشد بدلجه این
رکها کشاده کردد و سرخی بیالاید دوم آنک تخت اندر معقد دردی و کرانی یابد سیوم پشت و کمر کاه نیز درد
کند چهارم نبض میل بعظمی و قوت دارد پنجم آنک از نشانها بحران دیکر هیچ نباشد و ظاهر نشود اما نشانها
بحران انتقالی هفت است یکی قوت بت دوم نابودن هیچ نوعی از انواعها استفراغ سیوم آنک پدیدنا آمدن
اثر نضج پدید نیاید اندهمه اندامها تا اندیک اندام دردی نباشد لازم پنجم آنک نشانها باید و خطر زاک
هیچ نباشد جز از نابودن نضج ششم آنک قوت قوی باشد هفتم آنک نبض با نظام نکو نباشد فاما آنک
نشانها آنک انتقال بکدام خواهد بود چهار است یکی آنک اندران عضو کز ماده بد و انتقال خواهد کرد
دردی پدید آید دوم آنک رکها آن عضو و حوالی آن ممتلی کردد سیوم آنک آن عضو کرم شود چهارم
آنک از اندامها بیمار اندامی ضعیف تر باشد یا رنجی کشیده باشد یا عادت رفته باشد که دران اندام
دردی پدید آید آن اندام را ولیتر باشد بدلجه ماده بد و انتقال کند از دیکر اندامها و بباید دانست
که از درخاستن سرسامها و کشیدن آن بیان دانست که ماده انتقال بکدام استقال جایت خواهد کرد
و بکدام اندام را ز بحرانک ان نشانی است مشترک همه انواع میلها ماده را و اما سیوم خراج و انتقالی
بیشتر اندر بیماریها افتد که میل بسردی دارد و اندر فصل زمستان و اندر سالها کهولت اما اندر بیماریها
سرد و اندر فصل زمستان از بحران بیشتر باشد که مزاج سرد ماده از تحلیل و نضج باز دارد از بحرانک تا
تحلیل پدید کردد نه نضج چون مدتی برآید و طبیعت ح آن را دفع کند بعضوی فرستد و اما سیوم
خراجی تولد کند و اندر سالها کهولت از بحران باشد که قوت مردم کهول از دفع کلی عاجز آید و بدین سبب
جاه نباشد از انجه از عضوی بعضوی نقل کند و سبب انتقال دو است یکی غلیظی ماده یا بسیاری دوم
قوت قوی باشد و ضعیف نباشد و بران عاجزی نباشد که علت را از اعضا رئیسه دفع بکند و بران قوت
نباشد که بیکبار را زین بیرون کند و ان هر دو سبب نباشد کهولت از بحرانک حال قوت اندر سالها کهولت
برین جمله باشد که یاد کرده آمد و بسیار باشد که علامتها بحران انتقال پدید آید و بران آن استفراغی قوی
اتفاق افتد خاصه ادرار بول سفید و بسیار ماده انتقال بکند اما نشان بیماری که حاضر باشد بیماری شود
آنست مثلا هرکاه که بیند که بیماری حاده نزدیک وقت انحطاطست قوی تر کردد نشان آن باشد که بیماری
دوی بر بیماری دیکر آرد اما نشانها بحران که بطریق خراج باشد چهار است یکی آنک مدتی دران بول رقیق

اثر نضج چهارم آنک ۴

جانب ۴

۴ پدید

وما می باشد دوم انک قوت قوی باشد سیم انک نشانها دیگر همه سلامت باشد چهارم آنک هیچ بحران
دیگر ظاهر نشود ونشانها بحران انتقالی پدید آید وبباید دانست که هر عضوی که اندر بیماری عرق کند
بیشتر انتقال بران عضو کوش بیشتر باید داشت وفصل زمستان وسن کهولت هردو دلیل آن اند که بحران
انتقالی باشد لابد که هردو سبب بحران انتقال باشد وخراجها که تولد کند ودیرتر نجنه شود خاصه
اگر بیمار پیر باشد وهرگاه که اندر وقت زیادت تب بول ببیند باید نشان آن باشد که اندر فرو سوی تن
دردی تولد کند وبیماریها که هیچ بحران نکند واز بیست روز اندر گذرد وناگاه اندر عضوی الم پدید آید
کوشش باید داشت که اندر دونی از رونها بحران اندر آن عضو خراجی پدید آید وبسیار باشد که نشانها
خراج پدید آید وطبیب کوش بدان دارد پس اتفاق افتد که آب ناخن غلبه کند وبول سفید وغلیظ پدید
آید وخراج بران بگذرد وهرگه که اندر سبب اعیانی اندر رونها بحرانی از طریق بول ظاهر نشود وبول غلیظ
نگردد کوش باید داشت که بحران برعاف کند پس اگر روزگار دراز کرد کوش باید داشت که اندر مفاصلی
که ریخنها دیده باشد خراجی تولد کند یا اندر گوشت نازک که اندرین زخمدان باشد از بهر آنک زخم که بمفاصل
رسد ماده انجا کشد وحرارت تب ماده را بسوی بالا برارد وگوشت که اندرین زخمدان باشد بسبب
سستی ماده را قبول کند وخراج بیماریها من بیش اندر اندامها فرومین افتد وبسیار باشد که بحران ذات
الریه خراجی باشد که اندر مفاصل پدید اید وهر خراجی که پدید آید وبزرگ ناگشته باز گردد از سه حال بیرون
نباشد یا عظیمتر از آنچه بوده باشد باز آید یا نکس بیماری بود یا ماده بمفاصل افتد یا بعضوی که ضعیفتر
باشد یا زخمی ودردی کشیده باشد وبهترین خراجی آن باشد که از بس نضج پدید آید واز تن برخاسته باشد
واز اعضا بیسه دور باشد وصلب نباشد از بهر آنک الم بسیار باید کشید تا اماس صلب نجنه گردد
وهرگاه باخراج بحرانی تب سمی آید خراج اندر مدة شصت روز نجنه شود یا مکنز واگر جای خراج فراخ باشد و
ماده اندروی کنج باید بدان باشد که جای او تنگ باشد از بهر آنک چون ماده کنج نیابد بجایی بخستی باز
گردد وهمچنان باشد که طبیب جاهل ماده بدان گه از عضو شریف بعضوی خسیس برامده باشد بعلاج
باز گرداند تا ماده بسبب حرکت امدن وباز گشتن تیزتر شود ومضرت باشتر کند وبدترین خراجها آن باشد
که سر زند دون تن دارد اما نشانها بحران که بنضج کند دو گونه است یکی آنکه هرگاه که کودک خورد را طبع
خشک باشد واندر خواب بسیار ترسد وبسیار گرید ودنک او سرخ یا سبز یا نیلی شود نشان آن باشد
که نضج خواهد بود وهرچند که کودک کوچکتر باشد زودتر افتد از بهر آنک عصبها او ضعیفتر باشد
تا مدت نه سال باشد دوم آنکه هرگاه که مرد مرجوانرا اندر بیماری چشم احول شود وزود از زود چشم بر هم زند
وکردن ودوی کور کند ودندان مجرا ندنشان نضج باشد وبسیار باشد که درد سر وکرانی کردن یا تب و
بی تب دراز کرد وهرگاه که با آن اماسی کرم پدید آید حال آن ازدو حال بیرون نباشد یا نضج کند یا قی

ظاهر ۵

مست

زنکاری اما نشانها لرزه کرانا ناقص گویند آنست که اندرینها حاده نشانها همه نشان سلامت باشد و بول
اندك باشد نشان آن باشد که لرزه خواهد بود و بحران بران خواهد گذشت پس اگر سبب اندکی بول اسهال
کهن باشد ناقص آید بر اثر او عرق آید و مرجند که ناقص قویتر باشد عرق بسیارتر باشد که اندر بماریها
حاده ناقص مقدمه عرق باشد اما نشانها بحران نیك نه است یکی نضج تمام دو بحران اندر دوزی از روزها
نیك بحرانی باشد خاصه روزی که قوت تن تمامتر باشد و بحران اندر وی ستوده تر سیم روزی از روزها اندر
که مناسب آن روز باشد بر و اندازه کرده باشد چهارم بحران باستفراغ باشد نه انتقال پنجم باستفراغ خلطی ماند
که ماده بیماری باشد ششم استفراغ بدان طریق باشد که لایق بیمار باشد چنانك اندر ب محرقه بحران بطریق عاف
باشد و اندر عب بطریق قی یا بعرق هفتم استفراغ بران اندازه باشد که بیمار طاقت آن تواند داشت هشتم بیمار
ازین آن راحت یابد نهم قوت برجای باشد و نبض نیکو باشد چنانك باید و بیاید دانست هرگاه که نبض و قوت
اندر وقت بدید آمدن صعبی بحران قوی یابند و چنان باشد که باید خاصه اگر اندان وقت قوی تر باشد که پیش
ازان بوده باشد اعتماد بایدکردن که بحران نیك خواهد بود و تمامتر ان وقت باشد که ازین بحران راحت و یکی
اندر بیماریها بدید آید و هرگاه که اخلاط بیمار نیك باشد و اثر نضج زود بدید آید از خطر ایمن باید بود و هرچند
علامتها قوت بحران ظاهرتر میکردد ایمن تر می باید بود ازبهرانك نشان آن باشد که بحران بهتر و تمامتر خواهد بود
و بسیار باشد که نشانها بیمناك بعنی نشانها بیمناك قوت بحران بدید می آید و نبض قویتر و باانظام
تر می شود و جالینوس بحرانها نیك را مثالی آورده است میکوید که هرگاه که اندر بیماریها کرم صفرای نوبتهر
نجی بدو ساعت یا ستر می افتد و دیگر نشانها از روز پختن تا شب یازدهم برنسق راست باشد و روز یازدهم
اندر بول غامه بدید آید و بیش ازان بوده باشد امید قوی کردد که روز چهاردهم بحران کند و باشد مزکران
چهاردهم اندکردد و بسیار باشد که روز سیزدهم تب زودتر آید و حالها صعبتر بدید آید بدین سبب امید
بحران قوی تر کردد پس اکر اندر شب چهاردهم عرق آغاز کند و نبض و نفس بقیاس با آن برابر باشد و اندر بیمار
بسکی بدید آید و همه روز اندر عرق باشد کرم و شامل و سهوان و شامل عرقی را کویند که از همه تن آید از سر
تا پای و شبانکاه تب بکسارد و بیمار دیکباری از تب بیرون آید میکویند این بحران بحرانی درست باشد و ازکسی
ایمن بود ازبهرانك روز چهاردهم از جمله روزها ستوده است و همه نشانها نیك ازینش بدید آمده روز یازدهم
اثر نضج بدید آورده است و روز سیزدهم صعبی بوده است و شب چهاردهم لرزه بوده است و روز چهاردهم
لرزه بوده است و عرق شامل بوده است واجب کند که کویند که این بحرانی تمام است ازبهرانك اندروی نشان
بیمناکی بوده است کویند بحرانی باسلامت ازبهرانك از تب بهج اثر نماند کویند بحرانی تمام است و نیك است و
بحرانی که اندر روزی ستوده باشد از روزها بحران جون روزها که یاد کرده آمده است تا بدان جایکاه است که
مثلا این نشانها که یاد کرده آمد هم برین ترتیب و برین حال باشد لکن بحران باز پس تر افتد و دو یا زدهم کند

لرزه کرد با مداد
چهاردهم
ح

وبران تمام نباشد که بحران روز چهاردهم باشد بلکه از ان دور باشد واگر بیمار هیچ خطای کند تکس افتد و
واکرد رتمامی و درستی کمتر و باز بستر ازین باشد که یاد کرده آمد لکن بحران که روز چهاردهم باشد بسیار تمام
تر و بهتر از بحران روز پانزدهم باشد ✠ نشانهای بحران بد بر خلاف نشانهای بحران نیک باشد از بهرانک
بحران بد پیش از نضج و پیش از وقت بغایت رسیدن بیماری که آنرا انتها کویند پدید آید و نه اندر دوری
از دو نهاد بحران حبند و نبض ضعیف و صغیر باشد و باید دانست که هر بحرانی که پیش از نضج و پیش از انها جنبد
و استفراغ کند از بسیاری ماده و عاجزی قوت باشد و بدان استفراغ غره نتوان شد چنانک اکثر بیماران
خود سبکی باید نه انک استفراغی باشد بدان غره باید کشت از بهرانک آن از ساکنی و غلیظی ماده باشد
نه از نیکی حال بیمار و بسیار باشد که ماده بخته شود و تا ماده بخته شدن قوت ضعیف کشته باشد و
واز دفع آن عاجز آید و علامتها بد که پیش از انتها پدید آید خطرناک باشد لیکن تا قوت برجای باشد حکم
نباید کردن و دلها از بیمار برنشاید داشت از بهرانک اکرچه هیچ نشان بد پدید نیاید چون قوت ضعیف باشد
از همه بتر باشد از بهرانک همیشه اعتماد بر قوت باشد و نشانها که بغایت بد باشد دلیل مرک باشد
لکن اکر قوت قوی باشد بیماری دراز کردد بس مرک اید و اکر قوت ضعیف باشد مرک زود تر آید و
بسیار باشد که نشانها بد اندر روزها بنظام کردد و بس ناکاه قوت دست باید و بحرانی بحرانی انتقال
کند و بیمار خلاص یابد و بر طبیب واجب کند که هر کاه که سخنه روی و هیئت جشم و زبان و بدبیند نخست
احوال آن شخص بداند تا آنرا سببی از اسباب یا در هشت چون بخوابی و درنج و ریاضت و اشمال و تفکر و غیر آن
تا اکر زبان زفان بیمار دیکر کون بیند و درشت یا بد بداند تا خود هیچ چیز خورده است که این فعل از باشد یا سببی
این حالها ماری است اکر آن را سببی از اسباب باشد زود بصلاح آید و اکر بسبب کری بیماری و ضعیف
قوت باشد سخت بد باشد کفتار چهارم از کتاب چهارم اندر مقدمة المعرفة یعنی شناختن حال
بیمار که چکونه خواهد بود و این کفتار هفت باب است باب اول یاد کردن نشانها سلامت و خلاص یافتن بیماران
باید دانست که نشان سلامت و خلاص یافتن بیماران از بیماری از نه وجه دانند و چون یکی از قوت طبیعت دوم از قوت
دماغ سیوم از سخنه و هیئت و زبان روی و چهارم از تب و احوال آن پنجم از احوال بحران ششم از احوال
اندامها اندوهکن شکم هفتم اندر اجابت طبع هشتم اندر ادرار بول نهم از نفث اما جستن نشان سلامت از
قوت طبیعت یکی انک بیمار بر بهلو تواند خفت و خود بر تواند خاست و خود از بهلو بدیکر بهلو تواند کشت و
چون بهلو خسید بدان شکل بماند و زود مستلقی نشود یعنی پشت باز بیفتد و بیشتر بران شکل خسبد که اندر
تن درست عادت داشته باشد دوم بیمار بر بست بخسبد و بامداد که بیدار شود اندر خویشتن بهتری و سبکی
ابد سیم هر کاه که خود بیمار شود بدید شود و سخنها بر اکنده کوید و هر چیزی را چنانک باید بداند اکر بخسبد و از
خواب بیدار شود بهوش باز اید نشان سلامت باشد و دلیل آن باشد که طبیعت ماده را قهر کرد و بنرانند لیکن

کفتار چهارم

از نهاد

آنک ۳

باید

۱۴

باید که معلوم کردد که هوش برجای بودن جز اندر سهام و بیماریها حاده نشان سلامت نباشد از بهر آنک
اندر سل و دق و اسهال تا دم اوز زیستن و هوش بجای باشد جهار دم زدن طبیعی و نبض قوی
هر دو دلیل بر نزکست بر قوت طبیعت بخم بیمار شرط بر هیز و علاج بجای نیارد و نی پرهیزی کند و بیماری
بر یک حال ایستد و زیادت نشود دلیل آن باشد که بیماری سلیم است و قوت برجای است و علاج
زود اثر کند و هرکاه که با نشانها امید واری قوت قوی باشد امید قوی تر کردد و دلیل آن باشد که بیمار زود
بحال تن درستی باز آید اما جستن نشان سلامت از قوت دماغ از دو وجه باشد یکی آنک اکر بیمار باهوش
باشد و حاسها درست و نظر او بنظر تن درستان باشد و بشب خواب یابد دلیل سلامت دماغ باشد دوم
آنک عطسه از بس انتها سرسام و تبها حاده دلیل آن باشد که دماغ قوی است و فضله را دفع میکند اما
جستن نشان سلامت از سخنه و هیئت و زنک روی او انست که نکاه کند اکر سخنه و هیئت و زنک روی
طبیعی باشد و از حال خویش بکردیده نباشد دلیل سلامت باشد و از حال خویش کردیده جنان باشد که کوشت
رخسار بر تودی فرو کداز د و سر و بینی و روی باریک با استفراغی از انواع و زنک روی بکردد یا رنکی
بدشود یا بزنک ارزیز و اکر سبک کداختن کوشت رخسار و بد رنکی و بی خوابی نا یافتن غذا باشد یا استفراغ
از انواع استفراغها هیچ با نک نباشد و زود بحال طبیعی باز آید و اکر شخصی را سخنه باریک و بد رنکی طبیعت
باشد نشان بدحالی نباشد و اکر شخصی را روی و دلها کردن و چشم بسبب فزونی طعام و شرابی بسبب مستی
ممتلی و منفوخ کردد هم بد نباشد پس اکر سبب کداختن کوشت رخسار و بینی و بیماری بد باشد از بهر آنک
سبک تری و باریکی بقی از دو حال یکی باشد با فزونی حرارت که کوشت رخسار و بینی را زود فرو کداز د
یا ضعیفی حرارت غریزی تا بدان سبک روح و خون کدر نتواند کرد و باطراف نتواند رسید بدین سبب جمله
از حال خود بکردد از بهر آنک کوهر استخوان صلب است که استخوان روی بر حال خود بماند و کوشت بسبب حرارت
بکداز د یا بسبب ضعیفی حرارت غریزی بهم باز ننشیند و روی باریک شود و بینی تیز اما جستن نشان
سلامت اندرین حرارت تب اکر حرارت تب اندرین سموم باشد و عضوی کرمتی از عضوی باشد و نشان سلامت
باشد از بهر آنک دلیل آن باشد که اندامها اندرین مجران کبود و نشان سلامت و زایل شدن تب باشد
از بهر آنک تبها مطبقه خلط عفن باشد که ان اندرون رکها بود و اندرون آمدن خلط عفن باشد که از
اندرون رکها بوکی و بالا شدن از ان بدین سبب دلیل سلامت و زایل شدن تب باشد از بهر آنک تبها مطبقه
هرکاه که خداوند تب را بر بینی و لب بثرها بر آید دلیل بهتری و زایل شدن تب باشد و این بثرها را بیارسی
تب خال کویند و تشنج امتلائی و یا لغی تب کشاده شود از بهر آنک اخلاط بحرارت تب بکداز د و تب جهارم
که تب باز تب ربع کویند خداوند تشنج و خداوند سرع را سود دارد و اکر خداوند معده و جکر و سبز و امعا سرد
و تب آید سوء المزاج سرد را زایل کند و بحال سلامت باز آید اما جستن نشان سلامت از بحران در کفتار سوم

زدن بسین

از اندرون شکم بسلامت است
و اما سی و الی نیست
هرکاه که خداوند
تب مطبقه را
اندرونی
از رونی
بحران
۴۵

باید ۳

نشان ۳

که اندیجران و علامت آنست نیک تامل کرد که همه حالها یجران از آن معلوم کردد اما هرکاه که خداوند صلح
دموی را از سر راه بینی اندر روزی از روزهای یجران رطوبتی خام بآلودن کیرد یا رعافی پدید آید سلامت
باشد وصداع بدان زایل شود وهرکاه که اندیشها کرم روزهفتم یا روزی از روزهای یجران یرقان پدید
آید دلیل آن باشد که طبیعت قوت یافت ومادهٔ صفرائی را دفع میکند بظاهر تن وهرکاه که در روزی از
روزهای یجران اندامها بتکرمی بزرک بیرون آید دلیل آن باشد که طبیعت مادّه را دفع میکند وادرار
بول اندر روزهای یجران دلیل سلامت ودلیل دفع مادّه باشد واکر خداوند ذات الریه را بربای خراجی
پدید آید وآنجه بسرفه براندازد نشان بحتکی دارد دلیل آن باشد که مادّه انتقال کرد وطبیعت آنرا باطراف
دفع میکند وهمچنین اکر خداوند ذات الریه را اندرین کوشها اندرحوالی سینه وسرها بلود پشها
پدید آید دلیل یجران انتقالی باشد ونشان سلامت باشد لیکن آن ریشها بسبب بری مادّه ناصور
کردد واکر خداوند ما لیخولیا وسرسام را بواسیر پدید آید دلیل یجران انتقال باشد از بهر آنک مادّه
میل از دماغ بسوی فرو سو میکند وما لیخولیا وسرسام بدان زایل شود ومن دیدم اندر مرو که
خداوند ما لیخولیا را بربای عرق مدینی پدید آمد وما لیخولیا زایل شود وعرق مدینی رسته باشد
اکر خداوند بحه بر سینه اماسی وسرخی پدید آید ویا اندرون بان نکردد دلیل آن باشد که طبیعت مادّه
را بظاهر دفع کرد وهمچنین اکر بظاهر زفان اماسی پدید آید دلیل خلاص باشد واکر خداوند سرفه
کهن را اندر خایه اماسی پدید آید سلقه زایل شود از بهر آنک اندامها در زدن مشارک اندامها تولد
فرزند است واکر خداوند ذات الشغلیه پدید آید ذات الشغلیه زایل شود وموی بازپس آید از بهر آنک مادّه
بدانجا انتقال کرده است وهمچنین اکر خداوند درد کرده ودرد اندامها وخداوند نقرس باد والی پدید
آید دلیل انتقال مادّه باشد وعلت بدان زایل شود واکر شخصی را تن از اخلاط بد پاک نباشد و
بتن او کرم وبریون پدید آید نشان آن باشد که طبیعت اخلاط بد را بظاهر تن دفع میکند واکر خداوند
فواق امتلائی را عطسه پدید آید فواق زایل شود از بهر آنک حرکتی قوی باید کرد تا آن مادّه غلیظ
را که فواق از آن تولد کند کرم کند وتحلیل کند وعطسه حرکتی است که این معنی را از آن سلامت
حاصل آید اما چون نشان سلامت از شناختن حال اندامها اندرون شکم هرکاه که بیمار را اندر بیماری
کوشت شکم وفربهی که اندر تن درستی بوده باشد بر جای مانده باشد هیچ درد واماسی نباشد دلیل
آن باشد که آنها غذا قوی وبسلامت است وهرکاه که بیمار را شهوت غذا باشد وآنچه بخورد می کوارد
دلیل سلامت معده باشد وجکر وجمله آنها غذا باشد ودلیل سلامت قوت مدبره باشد اما چون
نشان سلامت از اجابت طبع هرکاه که بیماری را بسبب تب کرم کوش کرشود اکر اسهال صفرائی اتفاق
افتد کری زایل شود از بهر آنک کری بسبب برآمدن خلط صفراوی تولد کند پس چون آن خلط باسهال بیرون

دوالی ۳

بپای ۳

آید کوی زایل شود و بمحبتی اگر خداوند دردچشم را اسهال صفرائی اتفاق افتد هم بدین سبب دردچشم
زایل شود و ممکن باشد که خداوند اسهال صفرائی را کوش کرشود و اسهال بانا بیستدا زبهرانک ماده
صفرائی روی بیالا کرده باشد اگر قوام ثفل معتدل باشد و رنک آن سخت زرد باشد دلیل آن باشد
که قوت هاضمه قوی است و معده و احشا بسلامت است اگر خداوند اسقسقا را اسهالی بلغمی اتفاق
افتد و رطوبتی آب ناک ازوی برود اسقسقا دفع شود و بیمار خلاص باید اما جستی نشانها سلامت ازادرا
بول هرگاه که بول زنجی باشد و اندمیان شیشه جون ابری سفید که آنرا غمام کویند بتازی آویخته باشد
و سحابه نیز کویند و میل کیسها بسوی آن فروسو باشد دلیل سلامت باشد ازبهرانک نشان آن باشد که ماده
بیماری روی را ازدماغ بکرداینده است وقی و خواهد آمدن و ان کیسها را که یاد کرده آمد بتازی حمل
کویند و بمتران آن باشد که ثفلی سفید اندرین شیشه نشیند ازبهرانک دلیل آن باشد که طبیعت ماده
را بزداینده است و بباید دانست که زشق بول یعنی بدی رنک و قوام و رسوب بول اندر علتها بداشت
لیکن نیکوئی بول همیشه دلیل سلامت نباشد ازبهرانک اندر علتها دماغ و دل بول بینی و سحابه معلق
یا طافی دلیل سلامت نباشد اما اندر تبها و اماسها جکر و سبرز و دیکر احشا دلیل سلامت باشد و این
فصل که یاد کرده آمد اندر کتابها که تبازی تصنیف کرده اند بدین عبارت آورده اند قالوا ارادة البول
فی کل علته ردی و حسنه وجوده لیس یدل علی السلامة الا فی الحیات و اورام الاحشاء و علل الکبد
واما فی علل الدماغ و القلب فلا یدل جودته علی الخیر و از هر استفراغی که اتفاق افتد سودمند باشد
که از بس نضج افتد و ان خلط اندکی مایه بیماری است و بیمار را استفراغ سبکتر و یا راحت شود اما جستن
نشان سلامت از نفث بر انداختن رطوبتها را که خداوند سر فه بر اندازد نفث کویند اگر خداوند ذات
الجنب و ذات الریه رطوبتی سفید بر اندازد و رقیق هردو غلیظ تر می شود و باسانی بر اندازد و چون غلیظ
شود رنک او سبز یا سیاه و سخت زرد نباشد و بوی آن ناخوش نباشد و دلیل نضج ماده باشد و دلیل سلامت
باشد و اگر خداوند ذات الریه و ذات الجنب را ریش کشاده شود یعنی ریشی که اندرشش باشد یا اندر غشا
و حجاب تولد کرده باشد سر کند و ریمی سفید و بمواز بی آلودکی بر اندازد و تب کسار یده شود و آرزوی طعام
پدید آید نشان سلامت باشد و اگر خداوند ذات الریه را بر پای خراجی پدید آید و آنچه بسر فه بر اندازد
بخته باشد دلیل سلامت باشد ازبهرانک طبیعت ماده را باطراف افکنده باشد و همچنین اگر خداوند ذات
الریه را اندرین کوش یا اندرین حوالی سینه اندرسها بملوها که آنرا شراسیف کویند ریمها پدید آید نشان سلامت
باشد و لیکن آن ریمها بسبب بدی ماده ناصور کردد باید و ما از کفتار چهارم از کتاب چهارم اندر شناختن
حالها که بر بیمار پدید آید و دلیل آن باشد که بر خطر آز بهرانک علامتها بدسخت بسیار است و واجبست که هر علامتی بدکه
در هر اندامی پدید آید بکیک بشرح یاد کرده آید و ان علامتها که پدید آید بعضی قوی تر باشد و بعضی ضعیفتر و بعضی

ماده ۳

همه ۳

بیمار ۳

میانه تر و بقراط درجه هر علامتی بلفظی بیان کرده است و هر علامتی که قوی تر است دلیل آنست که بیمار در هیچ
حال خلاص نخواهد یافت بسه عبارت یاد کرده است یا گوید هلاک کننده است یا گوید کشنده است یا گوید
بمرگ نزدیک است و هر علامتی که ضعیف تر است دلیل آنست که اگر با آن علامتی از علامتها نیک پدید آید و آن
باشد که خلاص یابد گوید بدست و نکوهیده است و هر علامتی که میانه است دلیل آنست که اگر علامتی
نیک با آن نباشد بیمار هلاک شود گوید سخت نکوهیده است و هرگاه که از علامتها بد و یا سه بدید آید و علامتی
نیک با آن نباشد و علامت نیک اندر همه حالها آنست که قوت برجای باشد و آن علامتها در تفصیل جمل
وهفت است و از جمل چهار بدید آید اول از سحنه و جمع و رنگ روی دوم از دردسر سیم از حس و خیالها که او را
نماید چهارم از حال چشم پنجم از حال بینی ششم از حال گوش هفتم از حال دندانها هشتم از حال دهان و زبان و
نهم از حال دم زدن دهم از حال حلق و مجری طعام یازدهم از فم معده دوازدهم از هیئت خفتن سیزدهم از
هیئت بوست چهاردهم از هیئت شکم و شراسیف پانزدهم از مقعد شانزدهم از قضیب و المثین هفدهم
از جمع هژدهم از اطراف نوزدهم از خواب و بیداری بیستم از دردها بیست و یکم از تشنگی و شهوت طعام
بیست و دوم از وهم و اندیشها بیست و سیم از حرکتها بیست و چهارم از تثاوب و غمطی بیست و پنجم از اما سیما
و بثرها و بیست ششم از برفان بیست و هفتم از ناقص یعنی لرز بیست و هشتم از استفراغ بیست و نهم
از عرق سیم از دعاف سی و یکم از عطشه سی و دوم از اجابت طبع و بادها که بیرون آید سی و سیم از اندکی
و بسیاری بول سی و چهارم از رقتی بول سی و پنجم از غلیظی و تیرگی بول سی و ششم از سیاهی بول سی و هفتم
از سرخی بول سی و هشتم از رسوب سی و نهم از حالها گوناگون که اندر بول پدید آید چهلم از بوی بول چهل
و یکم از قی چهل و دوم از نفث چهل و سیم از انواع بیماریها چهل و چهارم از حالها گوناگون که اندر بیماران پدید
آید اما نشانها که از جمع و رنگ روی باید جست هرگاه که جمع رنگ و رنگ روی بیمار بر رنگ تن درستان
نماند بد باشد خاصه اگر خشم دود اندر شود و بینی باریک شود و بنا گوش فرو نشیند و گوش سرد شود
و نرمه گوش هم باز نشیند و باز کردد و پوست بشانی کشیده شود و رنگ روی سبز و کرفته و لی رونق
و مانند کرد زده شود یا سیاه یا سبز علامت مرگ باشد و بباید دانست که سبب کردیدن رنگ روی
و جمع دو چیز باشد یکی قوت بیماری و حرارت فزونی دوم ضعیفی حرارت غریزی اما اگر سبب بکردیدن
جمع و رنگ روی قوت بیماری و حرارت فزونی باشد جمع بیمار نفد بکردد و رنگ روی بیمار زرد و
بی رونق شود و کوشته رخسار و بینی فرو کدازد از بهر آنک تب سخت کرم باشد اخلاط رقیق باشد و قوت
ماسکه ضعیف باشد بیوسته رطوبتی غریزی میکداند و بخار میکردد و بسیار بیرون می شود و روح نیز
بضعف آن تحلیل می بیند تا رطوبت نیست شود و چون سبب آنک نرمتر و نزدیکتر از دیگر اندامهاست سبب
حرارت تب بیشتر کداند و تحلیل بیشتر بیند و دراندر افتد و عضله بنا گوش نیز بسبب نرمی و نزدی زود بکداند

ارزکه بتازی

جمع

بد و نکوهیده است

دلیل هلاک باشد

وبنا

وبنا کوشها فرو نشیند وکوشت بینانی اندک است وبسبب ضعف حرارت زود بگدازد وبینانی خشک
شود وبوست براستخوان کشیده شود از بحران دوح ورطوبتها تحلیل بسیار بدید رونق ورنک روی بکردد
وجون کرد آلودی شود از بحران کوهر استخوان صلب وکذارش پذیرد استخوانها روی ظاهر ترشود واکر
بعد ۴ فصل سال ومزاج بیمار وسال عمر وضعیفی فم معده با این سببها یار شود بیمار بمرک نزدیک باشد واکر
سبب بکردیدن جرم ورنک روی ضعیفی حرارت غریزی باشد رنک روی سیاه یا سبز بود ورطوبت وکرد
آکود شود وبوست بینانی براستخوان خشک شود وکوشها سرد شود ونرمه کوش بهم باز نشیند وبر پس باز
کردد واستخوانها روی بدید آید وسر بینی باریک شود وباشد وباشد کسیاه شود وبنا کوشها در نشیند وچشم
دوردر شود این همه دلیل ضعیفی حرارت غریزی ودلیل کمی دوح وخون نارسیدن هر دو یا طراف تا بدین سبب
رنک روی بکردد وبیرونق شود وکوشت روی وبینی وکوشت عضله بنا کوش هم بسبب نارسیدن دوح وخون
بدو هم باز نشیند وروی لاغر وبینی باریک شود وبنا کوشها در نشیند از بحرانک کوشها از عضروف وکوهر
عضروف سرد ونرم وغلیظ تر از کوهر کوشت است ودوح وخون اندروی کمتر است واز معدن خون ودوح دور
تر است زود سرد میشود ونرمه کوش ببینی تانک نرم ونرتر است زود بفسرد وبهم باز نشیند وباز کردیده شود وچشم
از بحرانک دوح در روی بسیار است وکوهر او کرم ورنج است بسبب ضعف حرارت وبنارسیدن بقدر حاجت
از دوح بدو پژمرده شود وفسرده شود ودور افتد وبوست بینانی از بحرانک از معدن دوح وخون
دور است وکوشت اندریا واندک کوشت زود بفسرد وبر استخوان کشیده شود واین علامتها بتیز افتد
آخر بیماریها مزمن پدید آید بسبب لاغر شدن تن اندر مدت بیماری وضعیف شدن قوتها وبسبب نقصان
دوح وخون بسیار باشد که این علامتها بسبب نی خوابی ودرد ورنج واندیشه وغم وغذا نا یافتن ومانند
این پدید آید وبران خطرناکی باشد که سبب بیماری پدید آید وهر کدا ختنی ولاغری که افتد یکشب بسبب نی خوابی
ودرد ورنج وغیران پدید آید سم افتد یکشب بجای باز آید ✍ نشانها که از درد سر باید جست اکر با درد سر ضعیف
ودا بم افتد تبها سخت کرم علامتی بد باشد هلاک کند واکر علامتی بد با آن نباشد روز هفتم دعا فتح چشم
باید داشت که از کوش یا از بینی دیم بالا یابد یا برحوالی کردن خراجی تولد کند واکر با درد سر صدغها وبینانی کرانی
کند امید برعاف قوی کردد خاصه اکر عمر بیمار کم از سی وپنج سال باشد واکر چند جمله سالکی باشد دیر کند
وبیشتر کسی را که افتد تب وبیماری دور چهارم ویجم درد سر ضعیف کردد وروز هفتم ساکن شود وبیشتر آن
باشد که روز سیم آغاز کند ودر پنجم دوز ضعیف کردد وروز نهم یا یازدهم ساکن شود واین افتد تب غب
بیشتر باشد ✍ نشانها که از حس وخیال باید جست هرکاه که بیماری چیزی نشود ویا نزدیک واز شنیدنها وآوازها
واز دیدن رنکها وبویها کراهیت نماید وروشنایی نتواند دید دلیل ضعیفی دوح نفسانی ونشان مردن
قوت حساسه باشد وبفراط این را هلاک کننده میکوید واکر تاریکی دوست دارد کشنده کوید خاصه اکر تاریکی

پوست ۴

باید داشت واکر از هفتم
در کذرد در عاف نکند

کوش
۵

واکر بیست روز بکذرد
ودیم بالوده نباشد
ممکن کردد که روز بیستم
دعاف کند شش
از آن باشد
که آن عضو

روز هفتم ساکن شود
وبیشتر آن باشد
که روز سیوم
اعاف کند
در روز

قوی ۴

بسبب درد چشمی وسری وتمدد فشاد دماغ کوبند بس اگر بدین سبها کوید بران خطرناکی نباشد وهرگاه که
خداوند صداع وسرسام وذات الریه دسمها پیش چشم می آرد بر سان کسی بکسی پا پیشه خواهد کرفت
یا دست اندر جامه همی مالد بر سان کسی که زیر از جامه میکرد یا دست بدیوار میمالد وبیهوده ناکاه
از دیوار بکرد این همه را بقراط کشنده کوید ندانم آنت این جنبانیدن دست بسبب خیالهاست که اندر
پیش چشم او همی اید واین خیالها خلطها پدید نماید که اندر دماغ باشد وهرگاه که بچشم پدیدار خیال شخصی
سیاه ونشست ومنکر پیدا نماید که قصد بجنبانیدن داشتن وزدن وکشتن او دارد بقراط این را بد کوید از بهر
آنک دلیل ان باشد که اندر دماغ خلطی سودانی است سوخته وکوهر دماغ نیز سوخته است وهرکاه که
بیمار اندر وقت نوبت جنان بندارد که برف بیروی می بارد دلیل آن باشد که خلط سرد اندرتن او غلبه
دارد ونشانها که از هیئت چشم باید جست وهرکاه بیماری چشم بر هم نهاده سفیدی چشم او پیدا شود وعادة
او چنین بوده باشد دلیل ضعیفی قوت عضله باشد که حرکت چشم بدان است وبیجدکی برنج چشم یا دلیل
تشنج باشد یا دلیل ضعیفی قوت عضلها که پلک چشم را فرو خواباند اکر علامتی دیکر از علامتها پدید با این باشد
بقراط این را کشنده کوید وهرکاه که یک چشم از دیکر کهتر شود دلیل مردن قوت چشم باشد وسرخی چشم
دلیل بسیاری خلط باشد اندر دماغ وبسیار باشد که بسبب اماس کرم که اندر دماغ باشد چشم سرخ
شود این همه را سخت بد کوید وتیرکی چشم وآسمان کون وسرخی که برنک بنفشه میل دارد سخت بد باشد
وبرنک نزدیک از بهر آنک دلیل باطل شدن حرارت چشم باشد واضطراب چشم وجنبیدن دیده بردوام
دلیل دیوانکی باشد که از خشکی تولد کند وبسیار باشد که دلیل رعشه عضله چشم باشد ودرخشیدن
را علاج بنست بدین سبب آنرا هلاک کننده کوید بر فرخاستن چشم اندر بیماریها حاده بی آنک
دمدی باشد یا بی آنک بیمار تبی کننده باشد که ماده بسیار بچشم فرو آمده است یا اندر نواحی دماغ
اماسی است اشک ریختن بی قصد وبیخواست بیمار وبی علامت بحران ونه اندر وقت بحران خاصه
اکر یک چشم ریزد وعلامتی نیک با آن نباشد بد باشد ودلیل ضعیفی قوت ماسکه باشد ودماغ
ضعیف باشد وکرهیدن اندر بیماریها حاده بد باشد ودلیل سودا باشد وباشد که سبب تنکی نفس
باشد وهم بد باشد کرد آمدن رمص اندر بیماریها حاده اکر سبب دمد نباشد بد باشد ودلیل عاجزی
قوت مدبره باشد از هضم لخه بدو رسد اکر هیچ اندک باشد ورمص خشک بد تر وهرکاه که بر دیده بیمار
اکر چشم کشاده دارد چیزی مانند خانه بلند می اید وبر پلک چشم کرد می شود ورمص میکردد دلیل نزدیک آمدن
مرک باشد چشم کشاده داشتن بیمار جانک اکر انکشت نزدیک چشم او برند بر هم نزند کشاده است بجنبن
چشم فراخ باز کردن وسخن بر اکنده کفتن ما از ضعف کشاده باشد احول شدن اندر بیماری حاده بد باشد
ودلیل تشنج عضله باشد اکر از تشنج عضله چشم افتاده باشد تنها واندر دماغ آفتی دیکر افتاده نباشد

انکه ۵

عمد باشد از بهر انکه دلیل آن باشد که خلط سرد در مغز

دلیل آن باشد که ۴

کنار ۵

چشم ۵

سملتر

سهلتر باشد ونشان بی آفتی دماغ آنست که هوش برجای باشد وگفته اند که مرکاه که اندر زیر چشم بیمار نبض جند
عدسی پدید آید وبیمار شربتی آروزو کند روز دهم بمیرد ونشانها که اندر احوال مبنی باید جست کوژ شدن
مبنی ودهن باز شدن آن بد باشد ودلیل مرگ باشد از بهرانک سبب آن تشنج عصبها باشد وهرکاه که
بیمار دم اندر ناه بینی زند بد باشد وجکیدن اب زند از بینی اندر تبها حاده دلیل نزدیکی مرگ باشد وعطسه
نا آمدن از بوی چیزهای که عطسه آرد دلیل باطل شدن حس ونشان مرگ باشد وهرکاه که بیمار اندر بینی
بوی خوش یا بوی روغن کاو یا بوی گل که بتازی طین گویند یابد باشد وهرکاه که بیمار انکشان بر بینی
برمیکند برشان کسی که مبنی را پاک کند واندران استقصا می کند نزدیک باشد بمرگ واب آمدن باشد و
نشانها که از احوال گوشت باید جست هرکاه که نرمه گوش خشک شود وباز گردد وصدف گوش برهم فرو آید
بد باشد درد گوش اندر تبها حاده بد باشد از بهرانک دلیل آماس گرم باشد اندر عصب شنوائی پس اگر بیش
گردد وبکشاید وچیزی بیالاید ودرد بیارامد از مخاطن بیرون آید واین مرد مرگ کهل وبی را باشد فاما جوان
از بهرانک حس او قوی تر باشد پیش از انک بخته شود وبکشاید ومیرد ز نشانها که از احوال دندان
باید جست بر هم زدن دندان برسان کسی که چیزی می جود بد باشد وجرانیدن دندان در تب گرم اگر عادت
بوده نباشد نشان مرگ باشد از بهرانک سبب آن تشنج عضلها با کوش باشد وبسیار باشد که عضلها
با کوش دادر اصل افزایش آفتی رسیده باشد بدان سبب دندانها جرانیدن عادت کردد از بهرانک اینست
که عادت بیمار نکاه باید کرد وانچه عادتی باشد از جمله نشانها بد نباشد وبسیار باشد که دندان جرانیدن
دلیل دیوانکی باشد واکر نخست دیوانکی بوده باشد ودندان جویدن از بس ان پدید آید دلیل مرگ باشد وکفته
اندر هرکاه که اندر تبها کرم وطوبی لزج بر دندانها نشیند نیک نباشد از بهرانک دلیل فزونی حرارت وغلیظی
ماده باشد وسبز شدن دندانها بد باشد ح نشانها که اندر دهان وزبان باید جست سیاه شدن زبان اندر
تبها حاده بد باشد خشک شدن زبان ودهان نیک نباشد وهرکاه که زبان خشک شود واندر وقت انتها بیماری
درست شود پس سیاه شود کشنده باشد خاصه که اندر دوز جهاده سیاه شود وطبیب را باید که نیک تامل
کند تا خود چیزی خورده است که رنک بر زبان کرد ونا خلط کرم نباشد وقوت آن قصد سوی بالا ندارد
زبان رنک آن کرد ودهان کشاده ماندن اندر بیماری حاده بد باشد از بهرانک دلیل ضعیفی عضله باشد
که دهان فراز هم کرد کوژ کشتن اندر بیماریها حاده بد باشد دلیل تشنج عضلها لیک باشد هرکاه کرد ولیک
زیر وبالا بکدیکر آیند بد باشد واکر اصل افزایش جنان بوده باشد طرفیدن لبها اندر تن کرم دلیل صعبی
حرارت بود کوتاه شدن لبها وسرد شدن هردو بد باشد کفته اند هرکاه که بر زبان بثره چند نخودی یا چند تخم
کدوی پدید آید دلیل آن باشد که بمجری طعام بر معده ریشها ببیار است وهرکاه که این بیمار چیزی نیارد زود
کند مرگ بدو نزدیک باشد ط نشانها که از احوال دمردن باید جست دمردن زود اندود متواتر بد باشد

کشنده

ریشها

لب ۲

تبهای کرم ۲

ومتفاوت م

دلیل آن باشد که در عضلهای سینه آفتی هست دم زدن کنده بد باشد و م

از ان به م

کشتن

کشته م

از بهرانک دلیل صعبی حرارت تب باشد و دم زدن عظیم سخت بد باشد از بهرانک دلیل اختلاط عقل باشد و دم زدن سرد اندر بیماریها حاده بد باشد از بهرانک مردن حرارت غریزی باشد تنگی و دشخواری دم زدن سبب اما شئی که اندر نواحی سینه باشد سخت بد باشد و دلیل دم زدن کسسته که یا دم زدن کوتکان ماند بد باشد از بهرانک دلیل آن باشد که اندامها دم زدن عفونتی است و هرگاه که اندر بیماریها حاده کار باحزر سد و بیمار نزدیک شود شکم بلند شود و دم زدن متوان ضعیف شود و اندر میانه دم زدنها باد سرد می کشد و این باد سرد را بتازی بفس الصعدا گویند ی نشانها که از احوال خبزم و حلق و مجری طعام باید جست هرگاه که بیمار را ناگاه نراند دوز بحران خناق بدید آید بد باشد و اگر اندر خناق کفک بوسا بد سهلتر باشد از بهرانک بیشتر آن باشد که هرگاه که خداوند خناق کفک برارد بمیرد و بقراط از بهران میگوید الذین یحتقون و یصبرون الی حد الغشی و لم یبلغوا الی حد الموت فلیس یفیتونهم من یظهر فی فمه زبد یعنی هرکرا خناق صعب کرد تا بدان حد که غشی بدید آید اگر کفک برآرد بهوش بازیاید و بمیرد و بباید دانست که هرکجا که کفک بدید آید سبب آن یا حرکتی قوی باشد یا جراری صعب که رطوبت را با باد بیامیزد و اجزای رطوبت بسبب قوت حرکت و صعبی حرارت حزد شود و با باد بیامیزد محکم و از آمیزش هردو فیها حزد بدید آید چنانک اندر دریا بسبب قوت حرکز موجها باد و آب آمیخته شود کفک بدید آید و اندر دهان مصروع بسبب رطوبت حلق و سخق حرکز صرع و اندر دهان خوک ابیا بانی که خشم کرد و اندر دهان اسب که بتازند بسبب قوت حرکز و حرارت که اندر رطوبت حلق و دهان او بود کفک بدید آید و اگر کسی را گمان افتد که کفک از معده برآید غلط است از بهرانک از معده بی قی و سموع هیچ برنیاید لیکن کفک بخاری تراست که از شش برآید بدین سبب یاد کرده آمد کفک شود پس هرگاه که اندر خناق کفک برآید و بیمار بمرد از بهرانک دل بیشتر حاجتمند باشد بدانک هوای سوخته و دود ناک از خود بدر زدن دور کند و آماس خناقی را دم زدن بسته باشد و شش بجهد چنانک تواند هوای دود ناک را دفع میکند و مقداری رطوبت که اندر وی باشد با آن هوا آمیخته میکردد و اندر هایه نشیمن تازه اندر میکشد لیکن بسبب آنک اندک باشد دل نشیمن تازه کم یابد را حت نه بیند و سبب حرارت دل آن رطوبت اندک که اندر شش باشد بر جوشد و بسبب جمد کردن قوت شش اندر بیرون کردن هوای دخانی و اندر کشیدن نشیمن تازه کفک تولد میکند و چون این حال باشد دلیل مرگ باشد و کوژ کردن و چیزی بجز طعام فرو ناشدن بد باشد و دلیل تشنج خشک باشد و هرگاه که بیمار آب فرو نتواند برد و انچه کوشد که فرو برد مجری بینی بیرون آید بد باشد و بسیار باشد که سبب چیزی فرو ناشدن بجری طعام ریشی باشد که حنجره و حلق بدید آید باشد بد باشد از بهرانک نشیمن تازه اندر نتواند کشید چندانک باید و حلق فشرده شود و بیمار بمیرد و هرگاه که خداوند بچه را درد صعب باشد و یارا نشد نه نشیند و کردن

راست

راست نکند دم نتواند زدن و بر کردن و سینه آماسی و سرخی بدید نیاید دون جهار میر با بیشتر میرد از بهر
انک آماس اندر زنده رون جوف باشد و میان سبب مجری دم زدن بسته باشد پس اگر آماسی و سرخی بر کردن و سینه
بدید آید سزاوار باشد که بیمار سلامت باشد مگر آنکه آماس بیکبار باندرون باز گردد از بهر آنکه دلیل آن
باشد که علت بجوف باز گشت بمار میرد پس اگر آماس و سرخی اندر دون بجوان باندرون باز گردد و بن ظاهر
تن خواجی بدید آید و بمار قی کند و بقی دیر بر آید دلیل سلامت باشد و اگر سرخی و آماس باز آید و خراج
وقی بدید نیاید و در دخناق ساکن شود یا دلیل مرگ باشد یا دلیل آن باشد که ماده بیشتر فرو دیخت
و در دخناق ساکن شود از بهر انک شش را حس نیست یا نشانها که از جهت قم معده باید حیت قواق آید
امراض حاده بد باشد خاصه اگر از بس اسهال پدید آید از بهر انک دلیل تشنج قم معده باشد و سوزش
و حرارت صعب اندر معده و خفقان قم معده بلرزت تب بد باشد یب نشانها که از هیئت خفتن
باید حیت هرگاه که بیمار اندر بستر از جانب پای بنشیب فرو می رود دلیل مرگ باشد از بهر انک دلیل
آن باشد که قوتی که مردم را بر نهاد طبیعی نگه تواند داشتن مرده است و هرگاه که بیمار بر هلو کر بخسبد
بر پشت باز می افتد و هیئت و عادت خفتن اندر تن درستی خان بوده نباشد بد باشد از بهر انک سبب
پشت باز خفتن و افتادن سه چیز باشد یکی بسیاری خلط اندر احشا و مراندامها سیوم ضعیفی
قوت عضلهای تن و میان مردم فربه و لاغر اندرین باب فرقی نیست از بهر انک بسیاری باشد که تن لاغر
باشد و احشا بر طوبت بر باشد و بسیار باشد که قوت عضلها ضعیف کرده و تن فربه باشد و فرق بعلامتها
دیگر باشد که یاد کرده است و عادت را بنگر که باید کرد اگر در تن درستی بپشت باز خفتن عادت کرده
باشد بد نباشد علی الجمله بپشت باز خفتن بد باشد از بهر انک مردم تن درست جز بسبب ماند کی رنجی
دیگر باز نجسید و هرگاه که بیمار را بهر هنه کنند و چون دست بر هند کرم نباشد و دستها و بایهای نامالد
همی اندازد و خود بپشت باز می افتد بد باشد و دلیل ضعیفی قوت و گرمی احشا و تاسه عظیم باشد و با
از ضعفی تاسه و عظیمی حرارت احشا بر هنه میکند و خنکی هوا می جوید و شخصی که اندر تن درستی بر شکم خفتن
عادت داشته نباشد چون بیمار شود بر شکم بخسبد بد باشد و دلیل آن باشد که اندر احشا الم است
یا عقل شوریده است و هرگاه که بیمار را اندر وقت انتها علت اندر بستر مجهد و می نشیند و دست اندر هر چیزی
می برد علامت مرگ باشد از بهر انک بیمار را باید که اندر وقت انتها ساکن گردد پس چون بر خلاف آن باشد
بد باشد خاصه اگر اندر علت ذات الریه باشد از بهر انک بر جستن و نشستن بیمار دلیل شوریدگی عقل و
نیکی نفس باشد از بهر انک هرگاه که اندر اندامها دمردن آماس باشد چون مردم بر پهلو خسپد و نفس تنگ
شود چون راست بنشیند نفس آسان تر آن زدن و تنها و خلوت خواستن و روی اندر دیوار کردن نیک
باشد ع نشانها که از بوست باید حیت خشک شدن بوست بر اندامها جنانک اگر با انگشت بگیرد

بشش ۴

مری ۴

خشکی ۴

صعبی ۴

وبکند زود بجای باز نشود بد باشد وبر خاستن بخار کرم از بوست ودمر سرزدن دلیل مرگ باشد ودلیل
انک حوادث دل مانده نست **ید** نشانها کر از شکم وشرا سیف باید جست هرگاه کر اندر بیماریها حادّه
باد اندر شکم افتد وهضم نمباشد خاصّه اگر با این حال اسهالی باشد نشان مرگ باشد اگر بین بیمار
بوی بهن تیز دنک بدید آید نشان مرگ باشد ودهشت تر باشد بمرگ وهرگاه کر عضلها شکم چون باد کون فنه
باشد وطرنجیدن شود واندر شکم باد نباشد دلیل آن باشد کر زندرون شکم آماسی است واگر بهلوها
وعضلها شکم خاصّه از زنان نازهار لاغر باشد بد باشد از بهر انک دلیل ضعیفی وخشکی احشا باشد
آنتها غ غذا را کم کند وبر هضم یاری دهد واسهال بلاغری کوشت شکم خطرناک باشد از
بهر انک دلیلی باشد بر ضعیفی برودها وباضعیفی رودها از اسهال مضرتها بزرک تولد کند وبقراط
از بهر این معنی میکوید ان الاجود فی کل مرض ان یکون مایلی الستر والبشنه لحن ومتی کان رقیقا جدا
منهو کا فذلک ردی فاذا کان کذلک فالاسهال معه خطر **تنا** نشانها کر از معده باید جست برون
آمدن معده بذات خویش اندر بیماریها حادّه بد باشد **یو** نشانها کر از قضیب وانثیین باید جست بهم
کشتن خایها واماسیدن آن اندر بیماریها حادّه باشد بر بالاشدن خایها وبهم باز کشتن قضیب دلیل
مرگ باشد ودلیل مرگ قوت عزیزی باشد یا دلیل دردی صعب اختلاج اندا قل دلیل درازی بیماری
باشد واندر آخر بیماری ستوده است **یز** نشانها کر از رحم باید جست بیرون آمدن فرج ورحم اندر بیماریها
حادّه بد باشد **یح** نشانها کر از احوال اطراف باید جست سرد شدن دست وپای اندر تب کرم نیک نباشد
واندر بیماریها مزمن سهل تر باشد اما اندر تبها حادّه بر سه حال دلیل باشد یکی آماسی عظیم ودر فرو
مردن حرارت عزیزی سیوم غشی خواهد بود وقوت ضعیف خواهد شد واگر اندا قل تب اطراف
سرد شود وکرم نکردد دلیل آن باشد کر در اندرون تن آماسی است وخون بسبب آماس میل باندرون
تن میل کرده است دلیل آنست کر بیمار هلاک خواهد شد واگر رنک انکشتان وناخنان بکردد و
بکبودی وسبزی مثل کند یا بسرخی وبنفشی مرگ نزدیک باشد وسرخی وبنفشی تر باشد از بهر انک
کبودی وسبزی دلیل حرارت عزیزی باشد وسرخی دلیل تبا می خلط وغلبه آن باشد وسیاهی نیز
سخت بد باشد واگر با سرخی اطراف ویکردیدن رنک ناخنان وانکشتان علامتها دیکر نیک باشد
عجب نباشد اگر بیمار بسلامت یابد وبیماری بحرانی زایل شود یا اطراف عفن شود ویفتد از بهر انک
آن رنک اندفع طبیعت باشد وماده انتقال کرده باشد وسوختن وکرمی اطراف وظاهر تن وسردی باطن
دلیل مرگ باشد کر انی یافتن بیمار اندر خویشتن با علامتها بد دلیل ضعفی قوت ونزدیکی مرگ باشد تشنج
اطراف از بس اسهال کشنده باشد کر از وهذیان وتب کرم دلیل مرگ باشد **یط** نشانها کر از خواب وبیداری
باید جست خفتن بروز وبیدار بودن بشب علامت نیک نباشد از بهر انک بر خلاف کار طبیعی است لیکن

وضعیفی وخشکی احشا سببی یکی از دین غذا نباشد از بهر انکه فرهی عضلها شکم ۴

تبهای ۳

ضعیفی ۳

اکر

اگر عادت بیمار اندرتن درستی چنان بوده باشد بد باشد وخواب نایافتن نه بشب ونه بروز بد تر باشد
ودلیل تباهی دماغ باشد یا دلیل صعبی درد باشد وبهترین خوابی که بیمار بروز بخسبد خواب اول روز باشد
وعنودن بسیار با ضعفی نبض بد باشد ودلیل ضعفی قوت باشد نه دلیل تری دماغ خاصه اگر عقل بیمار صافی
نباشد وبسیار باشد که بیمار از خواب بیدار شود دردی تولد کرده باشد علامت مرگ باشد از بهر آنک حرارت
غریزی اندر خواب بعمق تن باز گردد وبهضم غذا ونضج ماده وبصلاح آوردن آنچه بصلاح توان آورد مشغول
شود چون ماده قوی باشد وحرارت ضعیف باشد مقهور گردد وماده بیماری قوی تر شود وحال بیمار
بتر شود ك نشانها که دردها بایدجست اگر خداوند تب را گرم یا دراحشا دردی صعب باشد بد باشد یا
دلیل آماسی عظیم یا دلیل خراجی عظیم باشد واگر دراندامی از اندامها دردی صعب باشد وناگاه ساکن
شود بد باشد ك نشانها که از سخن واواز بیمار باید جست آواز ضعیف وسخن بی نظام بد بود از بهر آنک
ضعفی آواز دلیل ضعیفی قوت باشد نه دلیل تری دماغ خاصه اگر عقل بیمار صافی نباشد وبسیار باشد
که بیمار از خواب بیدار شود دردی تولد کرده باشد علامت مرگ باشد از بهر آنک حرارت غریزی اندر خواب
بعمق تن باز گردد وبهضم غذا ونضج ماده وبصلاح آوردن آنچه بصلاح توان آورد مشغول شود چون ماده
قوی باشد وحرارت ضعیف باشد مقهور گردد وماده بیماری قوی تر شود وحال بیمار بتر شود وسخن بی نظام
دلیل آفت عقل باشد وخاموش بودن وسخن ناگفتن هیچ بد نباشد از بهر آنک سبب آن از چهار چیز باشد یکی وسواس
دوم سستی عضلها زبان وحنجره سیوم تشنج عضلها زبان چهارم قوت تخیل که مبدا گفتن سخن است وسخن بسیار
گفتن وبشتاب گفتن وبرتندی وتیزی گفتن بد باشد ودلیل شوریدگی عقل وآفت دماغ باشد خاصه اگر بیمار
کم سخن بوده باشد ونام مردکان بردن ومردکان را آواز دادن دلیل آن باشد که اندر دماغ ماده ایست سودائی
سوخته ودماغ نیز سوخته شده است سخن براکنده وحرکت مضطرب واندر سر وکنارهای بینی باهستگی وساکنی
دیگر اندامها کشنده باشد ك نشانها که از شهوت طعام وتشنگی باید جست هرگاه که اندر بیمار بهمان شهوت
طعام بسیار بشود بد باشد لیکن اندر بیماریها حاده بدان بد نباشد علی الجمله سبب نابودن شهوت یا خلطی
بد باشد اندر معده ودکها یا مرده شدن قوت نفسانی وهرگاه که اندر بیماریها حاده ومحرقه تشنگی باطل شود خاصه
اگر زبان سیاه باشد دلیل مردن قوت نفسانی باشد كد نشانها که از امید وترس بیمار باید جست هرگاه که بیمار
از مرگ نومید وسخت ترسان باشد وسخن مرگ بسیار گوید بد باشد ودلیل خلط سوخته سودائی باشد اندر
دماغ كه نشانها که از حرکت بیمار باید جست بی آرامی بیمار نیک نباشد وسخن مرگ دلیل برآمدن بخارها باید
باشد بر دماغ رعشه که سبب آن بحران نباشد بد باشد كو نشانها که از تثاوب وتمطی باید جست بیاید دانست
که سبب تثاوب وتمطی آنست که طبیعت عضلها سینه ودیگر اندامها را بجنباند تا فضله را دفع کند واگر باده
اندک باشد ومسام کشاده بدین جنباندن عضلها حاجت آید دلیل آن باشد که فضله بسیار است بدین سبب

آفت ۴

بد باشد ۴

حاجت نباشد
لکن چون
بجنباند
ص

سخت

بد باشد پس اگر سبب این مزاج باشد بیمار سبکی و آسانی یابد و دلیل آن باشد
که طبیعت بسبب بسیاری ماده و ضعیفی قوت فضله را دفع نمی تواند کرد مگر بیماری عضله تن کو نشانها که از
مژها و دیدنها باید جست و اگر بدن بیمار ریش کهن باشد هرگاه رنگ آن بگردد سبز یا سیاه شود بد باشد دلیل نزدیک
آمدن مرگ باشد از بهر آنک جون مرگ نزدیک آید اندام آفت رسیده بیش از اندامها بمیرد بسبب آنک حرارت غریزی
اندروی ضعیف تر باشد اگر اندر بیمار حادّه بر تن مژها خود جون کاودس پدید آید بد باشد از بهر آنک ماده
آن دیر پخته شود پس اگر مژها بزرگ شود سهلتر باشد و زودتر پخته شود و مژها سیاه چند نخود که اندر بیماری حادّه
بر تن پدید آید بد باشد و اگر مژها نیک بجنبد بروند و مر بکشند و گفته اند که اگر بر زانو بیمار مژها سیاه چند انگوری
کرد اگر او سرخ باشد بیمار زود بمیرد و اگر دیر باز کشد از بیست بگاه بروند عرق سرد کند و بمیرد و اگر بدرک کردن که
اورا وزید گویند شود چند تخم بید اگر پدید آید با خشک ریزی سفید و بسیار و بیمار رجیزهائی ش آرزو کند درون
بیسته بمیرد و اگر اندر لب کرم بر انگشتان مرد و دست آماسی سیاه و مژها مگر از نخود با درد سخت پدید آید
و گرانی و عنودتی همی باشد روز چهارم بمیرد اگر با این حال طبع خشک باشد بعلت سرسام بمیرد هرگاه که خداوند ذات
الجنب و ذات الریه اندر نواحی باخراجی برآید و نفث خام و اندک و دشخوار باشد و اندر بول دسوتی بسندیده
نباشد دلیل آن باشد که خراج کهن شود از بهر آنک ماده بد باشد و بران بدی بماند و نضج نیابد و اگر خراج یا ذ
کرده و تب با آن کردد لازم باشد و نفث بر حال خود باشد خام و اندک و دشخوار دلیل آن باشد که ماده بموضع
سخت بن بازگشت و عقل شوریده شود بیمار اندران میان بمیرد کط نشانها که از آماسها باید جست هرگاه که
اندر تنها بتن کار بدان رسد که بغولهاء آن اطراف اماسی کند بتر ازان باشد که بسبب عفن تولد کند بد آید اگر جه
این هم بد باشد و باید دانست که اماسها اندر بن کوش بد پدید آید از بس آن استفراغی تمام انفاق نیفتد هم بد باشد
که هیچ سود نباشد و بسیار ما بخته شود لیکن جون دیگر اخلاط اندر تن خام باشد از بختن خراج و بسیار نباشد
و بسیار باشد که اتفاق افتد که بخته شود و کمان برد که بیماری اندا بخطا افتاد و بیمار از بس آن هلاک
شود و هر آماسی و مژی که ظاهر شود و باز باندرون باز کردد بد باشد لیکن اگر طبیعت قوت کند و آن را دفع
کند و باز بیرون افکند دلیل قوت طبیعت باشد و نیک شود و باشد که شخصی با عادت باشد که مژها او باز کردد باندرون بد نباشد ل نشانها که از بحران باید جست بحران
بحرانی از روز هفتم نباشد پس هر بحران که پیش از هفت روز پدید آید بد باشد و سبب آن سه گونه
یا آماسی جگر باشد و اگر از پس بحران که پیش از روز هفتم پدید آید اسهال اتفاق افتد بران بدی بیفزاید
و آنچه از پس هفتم افتد اگر اندر بیمار سبکی حاصل آید و علامتی دیگر از علامتهای نیک یا آن نباشد هم
نیک نباشد و نشان بد بحران آنست که اسهال اندک صفرای همی باشد و چیزی سوخته کف ناک
همی آید و زمین ازان بر همی شد اما اگر بس بحران اسهالی تمام با عرق تمام باشد بد نباشد و دلیل آن

وبخته نکرد بد باشد آید ۲

وباید دانست که ۳
خراجی یا اماسی
هیچ نشود ۴ ۵
خراجی ۵

باشد

باشد که قوت قوی است سختی جکر بابرفان یدباشد ودلیل آماس سخت باشد وممکن شود که باستسقا
کشد ط نشانها که از لون باید جست هرگاه که مدتی دران لون همی اید وتب کرم همی کیرد وقوت ضعیف
باشد کشنده باشد اکر نیز قوت برجای باشد ولیکن تب کسسته نشود هم نیك نباشد وبتر آن باشد که
استفراغ افتد وازان راحتی نباشد وتب کسسته نشود واکر استفراغ اتفاق بیفتد دلیل ان باشد که
طبیعت از دفع خلط عاجز است واکر بیماری تا اندر میانه بیماری یك لون میکیرد ومفید نباشد حکم توان
کرد سبب آن ضعیف قوتست یا غیر آن لب نشانها که ان استفراغ باید جست هرگاه که جز از خلط استفراغ کند که
سبب بیماری باشد نیك نباشد واکر استفراغ خون اد اکند تا رودها زنده شود بد باشد واستفراغ اندك
از عرق یا رعاف یا غیر آن دلیل آن باشد که طبیعت میکوشد که حرکت کند وقوت آن ندارد واکر با این علامتها
دیکر بد باشد دلیل نزدیکی مرك باشد واکر علامتها دیکر نیك نباشد دلیل درازی بیماری باشد لج نشانها
که از عرق باید جست عرق امکث زود اندر اول بیماری بد باشد ودلیل بسیاری مادّه باشد لیکن اکر
سبب عرق تری هوا باشد وبسیاری باران نما باشد بدی ان کمتر باشد واکر از بس عرق فراشا باید نیك نباشد
از بهر انك فراشا دلیل آن باشد که خلط اندرتن براکنده می شود وتن ازان عرق پاك نمی شود ولیکن هر خلطی که
حرارت آن شکسته شده باشد یا دطوبتها تحلیل می پذیرد ومادّه بسیار تب بدان عرق سپری نتوان شد و
عرق سرد با تب کرم سخت بد باشد خاصّه اکر جای از سرکردن نیاید بد باشد واکر نیز سرد نباشد جود از سر و
کردن نا یدمم بد باشد لیکن عرق سرد سخت بد باشد او بهر انك غثی باشد واکر با این عرق حرارت تب
عظیم باشد نشان آن باشد که مرك نزدیك شد وبباید دانست که سبب سردی عرق آن باشد که حرارت غریزی
ضعیف شده باشد ودطوبتها را نکه نمی تواند داشت ونمی تواند بزایند لیکن حرارت غریب آنرا بخار می کرداند
وحرارت از بهر انك غریبست کرا زان بخار جدا نمی شود وسرد بیرون همی آید اکر عرق آغاز کند زود کشنده
شود بد باشد ودلیل ضعیفی حرارت غریزی وخامی مادّه باشد وعرق بسیار کرتب از بس آن کشنده نکردد
وبیماری سبکتر نشود بد باشد ودلیل بسیاری ماده باشد وضعفی طبیعت وعرق که از بس بیماری زیادت
شود اکرچه از همه تن آید نشانها که از رعاف باید جست رعاف اندك بد باشد
ورعاف نیز بد باشد از بهر انك دلیل آن باشد که اندر دماغ طاعونی هست وطاعونی اما یی
وموی خون اندروی تباه شده باشد اکر این رعاف اندر روزهای بحران باشد از دو بیرون نباشد یا بیمار
زود بمیرد یا بیماری دراز کشد وبحرانها با بیخ خلاص باید ورعاف سرخ درخشان کم بود کر بد باشد وبحران
که اندر روز جفت آید عسر بحران باشد واکر رعاف صفرائی زرد یا سبز آید بد باشد ودلیل آن باشد
که صفرا اندر دماغ غلبه کرده است وکوهر دماغ را بسوزانیده است لد نشانها که از عطسه باید جست عطسه
کر بوقت انتهای بیماری باشد نیك باشد وهرچه اندر اول بیماری باشد با نظام خلطی سوزانیده باشد نشانها

انفاق ۴

باسهال

جز ۴

سخت بد باشد ۴

بسیار وسیاه ۴۵

که از اجابت طبع باید حبث اجابت سیاه وسیر کنده جرب اندیمار بیا تیز نشان مرگ باشد از بهرانک سیاه
دلیل سوختن اخلاط باشد وسبز دلیل صفرای زنگاری باشد وکنده دلیل صعبی عفونت باشد وجریدلیل
صعبی حرارت وکداختن پیه واندامها باشد واجابت صفرای اندا اول بیماری بد باشد واندوقت
انتها دلیل ان باشد کرتن پاک میشود اگر ان استفراغ بسیار کردد وبیمار را ازان راحتی نباشد دلیل ان
کخلطها صفرا کشنست وشهوت باآن باطل شود واجابت رقیق مجون اب سفید یا سخت زرد یا کفک ناک
بد باشد از بهرانک رقیقی دلیل ناکوارندی طعام بود وسفید دلیل آن بود کماده صفرا برودها فرو نمی آید
واندرتن پراکنده می شود ویرقان تولد کند واگر سخت زرد باشد دلیل آن باشد کصفرا بروده فرو نمی آید
وممکن بود کرودها خرابیده قریش کند وکفک ناکی را دو جیز سبیک باشد یکی انک باد با رطوبت نفل سخته
می شود وکفک میجزد جنانک دیک از قوت حرارت بجوشد وکفک کند واگر سفید واندک وموار ولزج
باشد دلیل کداختن پیه باشد از اندامها وزردی دلیل آن باشد کحرارت کپیه را میکدازد سخت قوی است
وبسیار باشد کسبب زردی آن باشد کپیه بکدازد وکداخته دیر بماند وعفن شده بیرون اید وان بزرد
واگر سرخ بود زمین بهن بازمی شود وبسیار بود کشنده باشد خاصه اندر تبها محرقه واگر کنارها انچه بر زمین
بهن بازمی شود رقیق باشد کصدیدی سوزان از جکر فرو می آید وثقل با دفع میکند واگر اندوی بوستها
مجون باقلی اندر همه بیماریها کشنده باشد واگر انچه اجابت افتد همه مم جون صدید باشد بد باشد واسهال
بسیار کبیمار را انان راحت نباید خاصه اکر با وی علامتها بد باشد وقوت ضعیف باشد نشان مرگ
باشد ورنکها کوناکون دلیل آن باشد کدرتن خلطها بسیار است کوناکون بدین سبب دلیل درازی بیماری
باشد واگر شخصی را اسهال خون قدیم باشد واز وی طعام از وی برود بد باشد از بهرانک اسهال خون از
خراشیدن رودها وسبب قدیم کشتن عفونت وخورده شدن موضع خراشیدکی باشد وافت آن معده و
قم معده باز دهد وشهوت طعام بدان سبب باطل شود واگر از بس اسهال خون تب آید دلیل آن باشد کاندر
رودها اماسی است کرم وعظیم واگر از خداوند اسهال باره کوشت بیرون آید نشان مرگ بود از بهرانک
دلیل ان باشد کرودها ریش بوده است ودیش عفن شده است واگر اجابت اندک ومتواتر باشد بد شود و
دلیل آن باشد کهر ساعت بیمار را بر باید خاست وهمیشه ضعفی می فزاید خاصه اگر خلط سوزان باشد
دلیل او آن باشد کسه اسهال خون بدید آید بد باشد ودلیل ان باشد کرودها تیزی وسوزان
صفرا خراشیده شده است اجابت سیاه کبی سبیی باشد ظاهر جه بابت وجه بی تب بد ترین علامت باشد بس اگر زود
باز ایستد وبحال طبیعی باز آید بد بود از بهرانک دلیل آن باشد کطبیعت قوی است وخلط بد را انتقاد دفع
کرد ونفث وبول سیاه هم جنان بد بود از بهرانک سیاهی دلیل تباهی وسوختکی خلط باشد وهر بیماری را
کدر آغاز بقی یا باسهال سودایی رونی اید دلیل مرک باشد از بهرانک دلیل بسیاری خلط سودائی وضعفی

قوت

ه۵ ۴

جنانک دریاء رودباد وکفک کند دوم ۴

یازرد واندک ۲ قوت حرارت ۴ ولزج باشد ۴

اجابت ۳

دلیل آن باشد ۴

رودها ۳ باشد ۴

از اجابت صفرایی ناکاه ۴

بد پیدا آید ۴

قوت باشد وهردو بد باشد از بهرانک قوت ضعیف با بسیاری خلط سودا بای ندارد از بس انک بیمار
لاغر وی قوت کشته باشد استفراغ سودا بنشان مرگ باشد واکر در بیماری حادّه یا زمن باشد یکردوز
بمیرد از بهرانک سبب این استفراغ دفع قوت نباشد لیکن ضعف قوت ماسکه باشد اکر خداوند تب محرقه را
طبع خشک شود بد باشد از بهرانک حرارت برد ماغ برآید سرون آمدن باد با آواز کسی کی از کار او نباشد از بهر
انک اکر با اختیار او باشد دلیل دردی سخت باشد واکر نه اختیار او باشد دلیل آفت عقل باشد لن نشانها
کی از آمدن بول باید جست اکر اندر بیماریها حادّه کامی بول اندک اندک آید وکامی باز کردد باشد از بهرانک
سبب دوچیز باشد یکی انک طبیعت اندر جهدی عظیم باشد کامی دست طبیعت را باشد وکامی دست بیروی
باشد دوم انک ماده غلیظ وعسر بایند ونضج بدشواری بدید دبس اکر بماری آهسته باشد دلیل غلیظی وعسری
خلط باشد لح نشانها کی از بول نیک جون آب باید جست بول رقیق یعنی نیک جون آب در بیماریها حادّه بسبب
دوچیز باشد یکی عاجزی طبیعت از بختن ماده وان برابری کردن با آن ودوم برامدن حرارت بر دماغ بدین سبب
عقل با آفت شود اکر بول بمحنان رقیق بماند وعقل با آفت شود دلیل هلاک باشد از بهرانک حرارت اندر دماغ
متمکن شده باشد واکر بیماری دراز کردد وبول بمحنان رقیق بماند وعقل بسلامت باشد ونشانها سلامت
بدید آید دلیل آن باشد کی بر حوالی شراسیف یا بر اسافل خراجی بدید آید از بهرانک سبب بیماری دراز
خلطی غلیظ وعسر باشد جون طبیعت برین خلط دست یابد از را بصلاح نتواند آورد وباسافل اندازد و
بباید دانست کی بول سفید رقیق اندر بیماریها حادّه دلیل ان باشد کی ماده روی آن کهها را از جهت الکمها
بول بکردانیده است وممکن باشد کی بجانب دماغ میل کند وسرسام تولد کند وممکن باشد کی بجانب احشا
میل کند وآماسی تولد کند واکر با این علامتها نیک بدید اید ممکن باشد کی همی کند یا باسهال یا بقی
وعلامت هردو معلوم است واکر بحران باسهال کند خطر آن باشد کی سبج کند یعنی رودها را بجز اشد
واکر بول سفید ورقیق اندر بیماریها حادّه غلیظ یا بیرنج شود وهم چنان سفید بماند دلیل نضج باشد ودلیل
مرادهر کاه کی بول کودک رقیق باشد بد باشد از بهرانک بول طبیعی از کودک غلیظ باشد واندروی
بسبب انک قوت معیز کودک قوی باشد وماده را نیک بزاند رسوب بسیار باشد بس اکر مدتی دراز
رقیق بماند دلیل مرگ باشد از بهرانک ضد حال طبع باشد واکر سر بول رقیق کفک ودرمیان او جون
ابر زرده ایستاده باشد خطرناک باشد از بهرانک دلیل اضطرابی عظیم وحرارتی قوی باشد اندر عضو
کی بانیطی بول رقیق وسفید باشد هم جون آب وزود بیرون آید وتشنکی دایم باشد واندر بیرنج حالها
سبب سفیدی ورقیقی بول خامی خلط باشد یا سدّه یی کی ماده را باز دارد از انک بحرکها بکذرد لط
نشانها کی از بول غلیظ باید جست تیرکی بول با دلیل غلیظی ماده باشد با دلیل عاجزی طبیعت از بزاندن
آن اکر بول تیره بیش از بحران صافی شود نیک نباشد دلیل آن باشد کی ماده اندرتن بماند وطبیعت از

وکامی بسیار ۲

دفع آن عاجز است بول غلیظ وسوزنده که صافی نشود اگر بنهد و رسوب نکند و اگر صافی شود و رسوب اندکی
باشد دلیل آن باشد که حرارت غریب سخت قوی است اخلاط را سخت می آرد و حرارت غریزی ضعیف و از نضج
عاجز است م نشانها که از بول سیاه پاید جست هرگاه که اندرینها حاده بول سیاه باشد حکم باید کرد که بیمار
بخواهد مرد بس اگر قوت قوی باشد نشان آن باشد که اخلاط بدرا دفع بکند و نشان آن باشد که بیمار براثر
آن آسایشی یابد همچنان که هرگاه که سر بر شیلکان اندرایام عذ باخون عذ حیض خلطها ازین برداخته شود
ازان راحت یابد و بدین سبب است که بول سیاه از نشان سلامت باشد بول سیاه هرچند کمتر باشد
بتر باشد از بهرانک دلیل آن باشد که رطوبت خون کمتر مانده است یا قوت آنرا بول ضعیف است و بول را
جذب نمی تواند کرد این نشانها نزدیکی مرگ بود و اگر بول سیاه یا اندکی غلیظ باشد بتر بود از بهرانک هم دلیل آن
باشد که رطوبت اندکست و هم دلیل آن باشد طبیعت از بزاییدن ماده و از معتدل کردن آن و از دفع آن
عاجز است اگر اندرینها حاده بول سیاه و رقیق باشد و اندوی رسوبی معلق باشد و بوی ان تیز باشد
دلیل آن باشد که صداع خواهد بود و بتر ین حال ان باشد که دلیل رعاف سیاه باشد و اگر بول سیاه بی بوی
باشد و اندمیان شلیشه ثقلی معلق باشد کدشده و بهم باز آمده و اندر زیر سرها پهلوها اماسی باشد و پهلوها
کشیده باشد و بیمار عرق کند دلیل نزدیکی مرگ باشد از بهرانک این کشیدگی پهلو دلیل نضج باشد و این
عرق دلیل ضعف باشد بول رقیق که میل بسیاهی دارد دلیل درازی بیماری بود از بهرانک رقیقی نشان خامی
باشد و سیاهی نشان بدی ماده باشد و سیاهی نشان بدی باشد و گفته اند که هرگاه که خداوند بول سیاه
لطیف طعام آرزو کند نشان نزدیکی مرگ بود و هرگاه که بول سیاه رقیق و غلیظ و اشفر شود و بیمار دراختی
بیابد دلیل آن باشد که اندرجگر علتی است و دلیل بر قان بود از بهرانک هرگاه که بول سیاه و رقیق و غلیظ
و اشفر شود دلیل نقصان حرارت باشد با دلیل آن علت بخته می شود و نشان این آن باشد که بیمار دراختی یابد
بس اگر نقصان حرارت نباشد و بیمار هیچ راحت نیابد دلیل آن باشد که ماده اندرجگر باز میماند سبب
سده و زود اماس کرم پدید آید ما نشانها که از بول سرخ باید جست هرگاه که بول با سرخی رقیق باشد و دیگر
علامتها نیک با آن باشد دلیل آن باشد که بحران زود خواهد بود و اگر علامتها بد باشد دلیل آن باشد که
بیمار زود خواهد مرد و بهترین حالها ان باشد که صداع و افتها عقل باشد و در اری بیماری از بهرانک ماده
عسر باشد و سبب رقیق بماندن بخته نشدن عسر ماده باشد علی الجمله بول سرخ و رقیق دلیل قوت حرارت
باشد اگر بول سرخ و رقیق اندک اندک و متواتر آید و کنده باشد خطرناک باشد از بهرانک دلیل اضطراب
وصعبی حرارت و عاجزی طبیعت باشد و اگر بسیار آید و رسوب بسیار کند دلیل سلامت باشد خاصه اندر
بیماریهای خون آب اندر بیماریها حاده کشنده باشد از بهرانک دلیل بسیاری و گرمی خون باشد و بیم باشد که
آن خون برجی شیند و بجویفها دماغ برشود و سکته تولد کند تا بجویفها دل برشود و خناق قلبی تولد کند اگر بول

سرخ باشد و رسوب هم سرخ باشد دلیل خامی خلط و دراری بیماری باشد خاصه اگر لختی باریک کرا باید
و سرخی بغایت نباشد اگر بول استقرا ندیم تبها حادّه سفید و سیاه شود بد باشد از بهر آنک سفیدی دلیل آن
باشد که ماده مجانب دماغ میل کرد و سیلی دلیل آن باشد که ماده سوخته شد باحرارت غریزی مرده شد ب
نشانها که از رسوب باید جست ثفل سیاه یعنی رسوب سیاه که اندرین شیشه باشد یا ثفل سیاه که باین ماند
و سیلی بین شیشه دارد دلیل مرگ باشد از بهر آنک سبب ثفل سیاه دو چیز باشد یا سوختن ماده فرو
مردن آتش غریزی پس ثفل سیاه اندرین شیشه و بخه معانی باشد و میل بن شیشه دارد دلیل آن باشد که
علت قوی است بر قوت بیمار غلبه دارد و رسوبی که قوام و رنگ او مختلف باشد بد باشد از بهر آنک دلیل
بسیاری خلطها گوناگون باشد و هواری رسوب و بیوستگی آن بهتر از سفیدی آن باشد و بسیار باشد که بیمار را
که رسوب بول او سرخ و هموار و بیوسته باشد سلامت باید و دیگری که رسوب او سفید و درهم و ناهموار
باشد هلاک شود از بهر آنک قوام خون بر سلامت دلیل کند تا از رنگ خوب باشد از بهر آنک خلط هموار
دفع زودتر از خلط درشت ناهموار بدیرد رسوب سفید هم چون کفک بد باشد از بهر آنک سبب سفیدی
و کفک ماکی آمیخته شدن باد باشد با وی و این کار نا طبیعی است و رسوب که چون بجنبانند و بجنبند و بالا
برآید و سراو تاریک شود بهتر از رسوبی باشد که روی او مالیده و بن او فسرده باشد هرگاه که بول رقیق و بی
رسوب بوده نباشد لیکن از اوّل بیماری غلیظ و با رسوب باشد بد باشد از بهر آنک دلیل بسیاری خلط باشد
و دلیل نضج نباشد و رسوب باید که پس از آن پدید آید بول رقیق و بی ثفل بوده باشد تا بر نضج دلالت کند بول
دنگین که اندر او رسوب نباشد دلیل نضج و دلیل خیر باشد از بهر آنک بسیار باشد که سبب حرارتی یا دردی
یا بسبب کم یافتن غذا رنگین شود رسوب سرخ اندر تبها محرقه دلیل بسیاری خون باشد و دلیل ماده دیرتر خواهد بخت
و با آن تاسه عظیم و اگر جهل دوزم چنان باشد دلیل دردی بماری باشد و باید نباشد که اندر شصت روز
بحران کند و اگر اندر بماری ها حاده رسوب معانی سرخ باشد و میل سوی بالای دارد و بول رقیق باشد دلیل
آن باشد که عقل شوریده شود و اگر مدتی دراز ان حال بماند سخت بد باشد و بیمار بر خطر باشد پس اگر بول
بتدریج قوام همی گیرد و رسوب میل بسوی زیر کند و سفید می شود دلیل سلامت باشد اگر اندر تب حاده رسوبها
بجنباند مجون بارها خمیر شود و نشان نضج بدید آمده نباشد دلیل آن باشد که اندام ها نگدازد و اگر نشان نضج
بدید آمده باشد و تب نمی آید دلالت ان بر حال کرده باشد اگر اندر تب حاده اندر رسوب بوست بارها باشد
یا جزی مجون سبوس و نشان نضج بدید آمده نباشد بد باشد از بهر آنک زندش عصبها و دلها و استخوانها باشد
و اگر تب نباشد در زندش متانه باشد المتانه بران دلالت کند ه نشانها که از احوال گوناگون باید جست نشانها
که از احوال گوناگون جوید اگر بول رقیق و غنی بدید آید بول دهنی یعنی بولی که بر نگ و قوام مجون دوغ باشد
بد باشد لیکن اگر نشانها دیگر نیک باشد باکی نباشد اگر رسوبی مزبتی باشد سخت بد باشد و دلیل هلاک بود و

روی او

اندک ۵

و آنچه از متانه باشد ۴

زیتی رنگی باشد که از زردی بسبزی گراید دوقس میکوید اگر بول بارسوب زیتی از بس بول بارسوب سیاه
پدید آید دلیل خیر باشد و بول زیتی آن بتر باشد که اندا غاز بیماری باشد اگر نشانها دیگر بد باشد و روز
چهارم بول دهنی شود خطر باشد که بیمار روز ششم بمیرد اگر در بیماریها حادّه نشانها نیك که اندر بول باشد
بیکبار بگردد و علامتها بد پدید آید مرك بیمار نزدیك باشد و دلیل آن باشد که قوت بیکبار ساقط شود و بسیار
باشد که بول دهنی دلیل آفت عقل باشد از بهرانك دلیل تولد خشکی بود بسبب قوت حرارت اگر اندر تها
حاده اندر بول بارها خون سرخ باشد بد باشد خاصّه اگر زفان خشك می شود و اگر رنك زفان سیاه باشد
بتر باشد اگر بول رقیق و اشقرا اندر ابتدا بتها بگردد و غلیظ و تیره بماند هم چون بول خران و بجوانب بیمار
بیرون میاید و بی خوابی و بی قراری میباشد دلیل آن باشد که تشنج خواهد کرد از بهر سبب رقیقی و اشقری انکه به ۴
جز غلبه صفرا نباشد و سبب غلیظی و تیرکی جز اضطراب نباشد گفته اند که اندر علت عرق النساء که باب
باشد بول خون باشد و اندك باشد بد باشد نشانها که از کند بول باید جست کند بول نشان عفونت
باشد و اگر باکند کی غلیظ باشد تیز باشد از بهرانك دلیل غلیظی خلط و عاجزی طبیعت باشد نشانها که
از قی باید جست قی کردن صفرا دلیل صعبی حرارت باشد و بلغم و صفرا دلیل بسیاری بلغم باشد و سبز
و کراسی از هردو بتر باشد از بهرانك دلیل سوختن صفرا باشد و سرخ و تیره رنك بد باشد و زنکاری و سیاه
از همه بتر باشد خاصه اگر اندر تشنج باشد اندر وقت بمیرد و اگر قوتی مانده باشد از بس دو روز بمیرد و اگر این همه
رنکها می باید دلیل مرك قوی تر باشد و هر رنکی که بر اید دلیل اگر کند باشد نشان بد قوی تر باشد از
بهرانك دلیل عفونت باشد و شرط آنست که تامل کند تا رنك قی رنك انچه خورده است هست یا نه
فی الجمله هرچند قی صرف تر و خلط خالص تر بود بتر باشد و هرچه برخلاف قیها عادتی باشد بد باشد
و عادتی خلطی باشد آب رنك سفید نشانها که از نفث باید جست اگر اندر علتها سینه نفث یعنی
رطوبتی که بسرفه برآید سرخ یا زرد بود و بآب دهان که بتاری بصاق گویند آمیخته نباشد و بسرفه
سخت برآید بد باشد از بهرانك حال نفث صرف بهجون حال قی صرف باشد و سخی سعال دلیل خامی
و غلیظی خلط باشد و کوشیدن طبیعت تا آنرا دفع کند و عاجز آمدن از دفع آن و سبز و کفك رنك
بتر از هردو باشد و سیاه از همه بتر باشد و هر نفثی که در سینه بدان زایل شود از هر رنکی که باشد
بد باشد خاصّه سیاه از بهرانك دلیل آن باشد که طبیعت آن ماده را بتمامی دفع نمی کند و بصلاح باز
نمی تواند آورد و اگر اندر علت سل نفث اندکی باشد و بد شخواری برآید بد باشد و بزودی بکشد از بهر
انك دلیل ضعفی قوت و خامی خلط باشد و اگر نفث بسیار باشد و باسانی برآید آن بد نباشد و اگر بیمار دم
نتواند زد تا راست ننشیند و نفث هیچ نباشد دلیل آن باشد که اندر سینه آماسی است عظیم و قوت
ضعیف است زود بکشد و اگر در ذات الریه بعضد و اسهال و نفث و صماد زایل نشود نشان آن باشد که

خواهد ۴

ششریش خواهد شد و دیر خواهد کرد و هرگاه که دیر کرد اگر هنوز ماده صفرا غلبه دارد و کامی بنغش دیر
برآید و کامی رطوبت زرد صفرائی دلیل عاجزی طبیعت بود و اگر شخص را اندر آغاز علت یا اندر روز هفتم
دیر برآید دلیل آن باشد که روز چهاردهم بمیرد پس اگر نشانی از نشانها نیز پدید آید ممکن باشد که تا هفدهم
یا بیستم بماند و خورد قوت و اگر قوت ضعیف باشد ممکن که دو نهم یا روز یازدهم بمیرد و بباید دانست
که اندر علت ذات الجنب و ذات الریه مردم کهل و پیر بیشتر میرند از بهرانک اندر ذات الجنب قوت قوی
باید تا ماده را نفث تواند کرد و قوت بیران ضعیف باشد ماده باک نشود و قوت جوان قویتر باشد زود
تر نضج دهد و باک تواند کرد و اندر آماسها دیگر که اندر حوالی سینه باشد بسبب آن حرارت قوی تر باشد
برتبع اماس تبها تولد کند و حرارت تب با اندامها اصلی بازدهد و تبها با کمتر آید و قوت را ساقط کند و
بیرانا ان حرارت تب این رنجها نرسد بدین سبب اندرین بیماریها پیر بسلامت بماند و هرگاه که
خداوند سل را نفث باز ایستد دلیل ضعف قوت و نشان مرگ باشد و هرگاه که دیر اندر سینه بماند
شش را بخورد و فساد آن بدک بازدهد نشانها که از بیماریها باید جست هر بیماری که از بن بیماری دیگر
باشد اگر صعب تر از بیماری نخستین باشد یا اندر عضوی شریف تر باشد بد باشد هرگاه که بیمار هرچه
باید کرد از پرهیز و علاج نکند و منفعت آن بدید نیاید بیماری صعب و پرخطر باشد اگر با درد سر
صعب و دایم و تب علامتی صعب از علامتها باید بدید آید که محال دلیل مرگ باشد از بهرانک درد
سر دایم دلیل اماس عنقا باشد و علامات بدان دلیل ضعفی قوت بود و اگر علامتی بد نباشد بیماری
بعاف زایل شود یا بمزاج و بعاف جوانا باشد و دو نیستم باشد اگر باز بستر افتد خراج کند خاصه
اگر بیمار کهل باشد یا پیر علت سرسام یا درد سر و کردن و کوانی سر دلیل آن باشد که اندر کدا زافتد و قی
زنکاری کند مرگ باشد از بهرانک سبب درد سر با آمدن صفرا باشد بر دماغ و سبب کز از خشکی دماغ
و عنقا او باشد و قی زنکاری بسبب بسیاری صفرا و بدی آن باشد و نزدیکی مرگ بسبب صعبی علت و شریفی
دماغ باشد اگر قوت ضعیف باشد اندر حال کز و قی و کز از بدید آید بمیرد و اگر قوت قوی باشد سه روز
بماند بس بمرد اگر کسی را بر سر زخمی افتد و عقل شوریده شود و دلیل آن باشد که آفت بدماغ رسیده است
اگر از شراب خوردن بسیار عقل شوریده شود و فراشا برآید بد باشد و دلیل آن باشد که دماغ از بخار
شراب گرم شده است و ممتلی گشته فراشا دلیل آن باشد که بیماری شراب حرارت غریزی فرو گرفتست و بیم
آنست که بمیراند اگر مست را ناگاه سکته افتد و تشنج بدید آید بمرد بس اگر اندر حال نبی گرم بازدید اید
تشنج و سکته کشاده شود از بهرانک سکته از آن افتد که دماغ و عصبها پر شود و حرارت و تب و لطافت
شراب ماده را بگدازد و لطیف کند و اگر ماده سخت غلیظ باشد حرارت تب آنرا لطیف نتواند کرد اگر
شخصی تن درست را ناگاه درد سر خیزد بس اندر سکته افتد و در مردن باخر خره باشد که آنرا بتازی تخلیط

ودر علتهاء دیگر که در سینه افتد جوانان بیشتر بمیرند

جوان ۴

دماغ ۴

نزدیک ۴

کویند اندمدت هفت روز بپود و بقراط میکوید السکنة اذا کانت قوته لایجاوز الیوم السابع و هم بقراط
میکوید اذا کانت السکتة قویة لم یکن بروها و اذا ضعیفة لم یسهل ان یبرا یعنی اگر سکته قوی بود ممکن
نباشد که بهد و اگر ضعیف باشد آسان آسان بهد از بهر آنک سکته از جمله بیماریها حادست
که چهار روز یا هفت روز بیش ندارد از بهر آنک ماده اندر عضوی شریف باشد و عضو شریف از اندک
بیماریها صعب بیش ازین مدت صبر نتواند کرد هرگاه که ذات الجنب ذات الریه گردد باشد و دلیل
آن باشد که ماده بسیار است و نضج نمی پذیرد و زحمت بیش باز میدهد اگر اندر ذات الجنب موضع
مادّه بیماری سیاه شود مرگ نزدیک باشد و دلیل آن باشد که فساد ماده بظاهر بیرون دارد اگر
خداوند ذات الجنب و ذات الریه را اسهال پدید آید بد باشد خاصه از پیش از روز هفتم از بهر
آنک مادّه این هر دو علت با اسهال باک نشود و بسبب اسهال قوت ضعیف شود و قوت ضعیف
مادّه را بنفث باک نتواند کرد و اسهال کردن پیش از روز هفتم پدید آید دلیل آن باشد که طبیعت از
نضج مادّه عاجز است و بسبب اسهال ضعیفی قوت ماسکه است و اندر بیماری سل نیز اسهال بد باشد
از بهر آنک دلیل ضعیفی قوت ماسکه و کداختن اندامها اصلی باشد تا نه کشتن زکام اندر ذات الجنب
و ذات الریه بد باشد از بهر آنک ممکن باشد که مادّه زکام بسینه فرو آید و بخ زیادت کرده اگر شخصی
را اندر سینه بیم باشد وداغ کردن بی ماند درد بیرون آید بهتر از آنکه زود بمیرد از بهر آنک
دلیل آن باشد که ماده نتواند پخت و بر حال تباهی بمانده است باز ایستادن اسهال نیز وسیاه
کردن بی آنک مادّه تباه برداخته شده باشد بد باشد از بهر آنک چون ماده بدل اندر تن بماند و اندامها
باز کردد و تبا می با اندامها باز دهد و بکشد اگر اندر بیماری سل عقل شوریدگی شود بد باشد از بهر آنک
اندر سل شوریدگی عقل عرضی غریب باشد در سر و بخستن موی اندر بیماری سل نشان نزدیکی مرگ باشد
از بهر آنک دلیل آن باشد که رطوبت بنست شد و قوت ماسکه ضعیف گشت عرق بسیار اندر بیماری
سل بد باشد از بهر آنک دلیل کداختن و تحلیل رطوبت باشد هرگاه که شخصی را بی سببی ظاهر عرقی بسیار
افتد مفاجاة بمیرد از بهر آنک دلیل آن شد که مادّه بدبنواحی دل میرسد و چون این عارض بیشتر
کردد ضعف دل زیادت کردد و حرارت غریزی ناکاه فرو میرد خفقان دایم نیز دلیل مرگ مفاجاة
بود هم بدین سبب استسقا که از بس بیماری حاده افتد و ما تب باشد مرگ نزدیک باشد از بهر آنک
سبب استسقا سرد شدن جگر و ضعیفی قوت مدبره باشد و علاج بجزها خنک باشد و خنکی اندر
سبب استسقا زیادت کند و کرمی اندر سبب تب زیادت کند سرفه با استسقا سخت بد باشد خاصه
اگر سبب سرفه غلبه کردن رطوبت باشد اندر شش بس اگر سببی جز این باشد سهلتر باشد اسهال صفرا
اندر استسقا بد باشد از بهر آنک سبب استسقا مادّه سرد باشد چون مادّه کرم اندر تن برداخته می شود

کانت ۳

وعلاج او بخزهاء
کرم باید
کرد
۳

سیب

سبب استسقا غلبه کند و یکشد اگر شخصی را استسقا کبدی باشد و استسقا کبدی بثرها بزرگ پر
آب باشد که برغشا جکر بدید آید و آن بثره را بتازی تفاخات گویند هرگاه که این تفاخات اندر قضا شکم
گشاده شود و فرود آب که از وی بالاید بر صفاق و ثرب ریخته شود و قضاء شکم بران زود آب شود و
هر دو عفن و خورده شود بیمار بمیرد فواق و قی اندر علت قولنج بد باشد و اگر باوی تشنج بدید آید نشان مرگ
باشد از بهر آنک سبب فواق و قی اندر علت قولنج خشکی باشد و اگر باوی تشنج بدید آید نشان مرگ صعبی
قولنج باشد که منفذ دودها بسته باشد و طبیعت ثقل را بمجری طبیعی دفع نتواند کرد بعد بارد و قی افکند و معده
را بنجاند و ریح بدماغ بردهد و تشنج و هذیان تولد کند و بکشد و اگر خداوند بقیطرا البول را قولنج که با یکدیگر
معروفست بدید آید بماراند هفته بمیرد مگر که بت آید و دارای کند بسیار و خداوند کتاب کامل الصناعه
میگوید این معنی اندر مقالت ششم اندر فصول بقراط یافتم و جالینوس سبب این معنی نتوانست گفت و
انکار کرد و گفت این سخت بقراط نیست اگر شخصی دانت آید و دانت دردی باشد اندر بهنه و بهنه را بتازی
قطن گویند و ان درد بحجاب برآید نشان مرگ باشد از بهر آنک ان درد دانت دلیل آماس گرم باشد و چون درد
بحجاب برآید عقل شوریده شود بسبب آنک حجابرا با دماغ مشارکتست پس اگر نشانی از نشانهای بد
آید و طبیعت قوت کند و مادّه را بتواند آماس دیگر کند بیماری که در خود طبع و مزاج عرق بیمار و فصل سال
نباشد خطرناک باشد قی و بیحد نشکم و شوریده شدن عقل کشنده باشد ناهواری حرارت اندر بوست و دنبه انتاق
مخالف دیگر اندام و قی و اسهال کوناکون بد باشد و دلیل آن باشد که اندرین خلطها کوناکون است
و طبیعت را با همه برابری باید کرد و بهیچ حال نتواند کرد اگر کسی را عرق سرد بر یکشانی بدید آید و ناخنان سبز
یا زرد شود و نفاق آماس کند و بر تن بثرها غریب برآید مرگ نزدیک بود اگر اندر تب سرها بملوها اخلاج
کند و اندر جنبها حرکتی ناهموار بدید آید کوش باید داشت حالی که بنقصان کردد از بهر آنک دلیل آن باشد که اندر
موضع اخلاج اماسی و نفخی هست و اگر شخصی را که از بیماری ضعیف شده باشد نفس متواتر شود و غشی افتد
مرگ نزدیک باشد چهار ساعت بیش نماند و اگر خداوند تب محرقه ناگاه راحتی یابد بی آنک بحرانی ظاهر
بوده باشد استفراغی یا انتقالی بی آنک بشریتها موافق تسکین کرده باشد ما از هوانی بهوانی دیگر رفته باشد
و نبض که سریع بوده باشد آهسته شود حکم توان کردن که زود بمیرد و اگر شخصی را تب آید و ناگاه دل طپیدن
کرد و طبع بی سببی خشک شود نشان آن باشد که زود بمیرد و اگر پول صفرایی باشد و پیش از لن سفید بوده
باشد و بر سر پول کفکی باشد و از بینی خون سیاه برود باشد مد نشانها که از کرمی طبیبان یاد کرده اند
و ان قیاس بدان راه دشخوار است هرگاه که بر رکها کردن که آنرا بتازی ورید گویند بثره چند تخم کدو برآید نا
خشک زنه را بتازی عفص گویند و بیمار را شیرینی آرزو کند و جای دیگر گفته اند که چیزها تیز آرزو
کند و هشتم بمیرد و اگر بر صدغ چب بثرها سرخ و صلب برآید و خارشی صعب اندر کردن پدید آید روز

خشک زنه سفید و ۴ حصف

جهار رم بمیرد و اگر بیمار را بثرم جند عدسی زیر چشم بدید آید و شیر بنجا آرزو کند دوندم بمیرد و اگر کسی را بابت
بی تب آماسها و دیسنها نرم بدید آید و عقل زایل شود بمیرد و اگر شخصی را بروی یا بر تن دملی برآید و درد نکند
وجون دمل ظاهر شود بینی بخارش آید روز دوم یا سیوم بمیرد اگر شخصی را بر سر نافو بثرم جند دانه انگور برآید
وبثرم را کرد اگرد سیاه باشد و عرقی سرد کند بمیرد و نشان مرگ آن باشد که عرق سرد کند باب تسعیم اندانکه از نشانها
کدام مرگ تر باشد و اعتماد بر کدام بیشتر باید کرد دلالت زنان چشم بر غلبه خلط قوی است از بهرانک زنان چشم صافی آ قوی
و زنان هر خلطی که باوی بیامیزد زود بدید آید دلالت زنان زبان اگرچه کمتر از انست هم قوی است
از بهرانک اندروی رگها بر نرکست و کوهر اوست و متخلخل است همچون اسفنج و هر مادّه که باشد زود
قبول کند و زنان آن کبرد اگر خشک و درشت باشد دلیل آن باشد که اندر معده و جگر آماسی خونی زنان م
است و اگر سفید باشد دلیل سردی معده و جگر باشد و دلیل آنک اندر سر بلغم بسیار است و باشد که
دلیل برقان باشد و دلالت آرزوها بس قوی نیست از بهرانک کاهی چیزی موافق خلطها آرزو کند و کاهی
چیزی ضدّ آن آرزو کند و دلالت بول قوی است از بهرانک اخلاط اندر عروق باشد و آب از عروق بمثانه
آید بدین سبب دلالت کند بر خلط و قوام او دلالتی قوی باشد بر آن که اندر تن کدام خلط بیشتر است و
خوابها نیز دلالت کند بر خلطها خاصه کر مدتی خوابها از یکنوع بیند و اندر آن باب هیچ سخن و هیچ اندیشه
نرفته باشد جنانک دیدن باران و برفها و سرماها دلیل غلبه بلغم باشد و دیدن آتشها و کرماها دلیل
غلبه صفرا باشد و دیدن بوستانها و سلامی و غذاها خوش دلیل خون باشد و دیدن دودها و تاریکیها و خوابها
وچیزها کریمناک بود دلیل سودا بود و باشد باب چهارم از گفتار چهارم از کتاب چهارم اندر شناختن نشانها وبیماریها دراز
نشانها بیماریها دراندازده است یکی غلیظی خلط دوم ضعیفی فم معده سیوم بدید نا آمدن از نضج مادّه سخت ۱۵
چهارم بدید نا آمدن رسوب اندر بول خاصه اگر بیماری کرم باشد بخم نبض عظیم و روی بیمار کرم و سر بیلوها نشانها ۳
باد ناک ششم بدید آمدن بحرانها پیش از نضج و ضعیفی قوت بی آنک علامتها دیگر بد باشد هفتم علامتها
صعبی بحران بدید آید و منفعت و مضرت هیچ بدید نیامد و بیمار بهتر یا بتر نشود هشتم اختلاف بسیار
افتادن خاصه اندر اول بیماری نهم بسیاری عرق و دهم رسوب سرخ که تا چهار روز سرخ باشد
نشان درازی بیماری بود و بحران کوش نباید داشت در جمله حال قوت و عمر و فصل سال و سرخ و حال
حرکتها بیماری و اوقات آن نکه می باید کرد و بر حسب آن حکم کردن بر درازی و کوتاهی بیماری باب
پنجم از گفتار چهارم از کتاب چهارم اندر شناختن نشانها که بر مردم تن درست پدید آید و نشان دهد که بیماری خواهد شد ۲
خفقان بر مردم تن درست بیوسته کردد هم آن باشد که مفاجاة بمیرد تدبیر آن باید کرد که دل را قوت دهد هرکاه که
و قوت طبیعت نکه دارد هرکاه که دوار و کابوس بیوسته کردد بیم باشد که بصرع یا سکته ادا کند تدبیر آنک
کردن دماغ باید کرد از رطوبتها غلیظ هرکاه که اندیشه اندامها اختلاج بدید اید بیم تشنج و بیم سکته باشد

تدبیر استفراغ باید کرد بلغم هرگاه که حاستها کند شود و حرکتها بکرانی تولد کند و اندامها خدر می شود بیم
فالج باشد تن از بلغم پاک باید کرد هرگاه که چشم و روی سرخ می شود و آب از چشم می رود و روشنایی بیند
خوش نیاید و چشم از آن بگریزد بیم سرسام باشد تدبیر فصد و اسهال باید کرد هرگاه که وی سبب ظاهر غمی
و ترسی اندر دل همی اید و متوحش می شود مالیخولیا باشد دماغ از اخلاط سوخته پاک باید کرد هرگاه که روی بیم ۴
سرخ و ممتلی شود یا سرخی به تیرگی میل کند جذام باشد تن از اخلاط پاک باید کرد هرگاه که تن مردم گران شود
و دلها ممتلی شود بیم سکافته شدن رگی باشد یا بیم سکته باشد و بیم مرگ مفاجاة تدبیر فصد و اسهال
پاید کرد هرگاه که اندر روی و پشت و چشم و اندر اطراف نجی پدید آید بیم استسقا باشد جگر را تعهد باید
کرد هرگاه که بول وی بران سخت کند باشد نشان عفونت باشد و بیم تب و بیماری باشد تدبیر استفراغ باید کرد
و باید دانست که کند بول قوی تر باشد و اندک نشان دادن از عفونت که از کند بران هرگاه که مردم اندک خورد
تکری و مانک باید و باشهوت طعام ساقط شود بیم تب و بیماری باشد هرگاه که حالها طبیعی و نا طبیعی از
حال معهود بگردد بیم بیماری باشد و عادتها طبیعی چون شهوت غذا و شهوت جماع باشد و خواب و بیداری
و عرق و ادرار بول و اجابت طبع و خوابها دیدن و بیزان و عادتها نا طبیعی آب رفتن از دهان و بینی
و خون بواسیر و بیزان هرگاه که از این عادتها یکی بگردد یا دو نشان بیماری باشد هرگاه که صداع باشقیقه
بیوسته گردد بیم انتشار باشد و بیم آب فرو آمدن هرگاه که خیالی چون بشه یا چون نقطی سیاه پیش چشم
پدید آید و چشم خیره می شود بیم فرو آمدن آب باشد و هرگاه که اندر پهلو راست گرانی و خلیدن باشد
نشان آفتی شود اندر جگر هرگاه که گرانی اندر پشت و قبگاه می یابد و حال بول از عادت بگردد آفت
اندر کرده باشد و هرگاه که طبع اجابت کند و ثقل هیچ رنگ ندارد یا کم رنگ باشد نشان سده باشد و
بیم یرقان باشد و هرگاه که سوزش آب تاختن بیوسته گردد بیم دیش خانه باشد هرگاه که اسهال مقعد را
بسوزد بیم سحج باشد هرگاه که شهوت غذا ساقط شود و قی می باشد و اندر شکم نفخی پیچه می دارد و
اطراف درد می کند بیم قولنج باشد خایدن مقعد اگر بسبب کرم خورد نباشد اگر بیوسته گردد بیم
بواسیر بود بسیاری دملها مقدمه دیله یا سلعه بدنک باشد قوبا بسیار مقدمه برص سیاه باشد
و بهوسفید مقدمه برص باشد

باب ششم از کفتار چهارم میکی تباه شدن مزاج دل دوم تحلیل بدیرفتن قوت سیوم
فرو مردن حرارت غریزی اما آنچه مزاج دل را تباه کند و قوتها بتحلیل ساقط کند چهار چیز است یکی
دردی صعب دوم مزاجی مفرط سیوم مزاجی غریب چون مزاج زهر چهارم بسته کشتن راه دم زدن
و خداوند سرسام یعنی خداوند بیماری بر وسینه بیشتر بسته شدن راه دم زدن مرد بدین سبب است
که اندین علت نگذارند که بیمار به پشت باز خسپد تا طرق خشک نشود از بهر آنک چون بپشت باز خسپند
طرق خشک شود

باب هفتم از کفتار چهارم از کتاب چهارم اندر شناختن وقت مرگ از نوبتهای بیماری که

انکتاب چهارم اسباب مرگ سه نوع است م

اندر شناختن اسباب مرگ م

اندوقت ابتدا نوبت تب یا اندوقت زیادت شدن تب مرد بیشتر میرد اندرینها کرسبب آن کمابیش باشد
اندانداما زندون واندوقت فروتی ماده دوی را بدان موضع بندد والمرزیادت شود یا اندرینها
صعب کرماده آن سخت بد باشد وطبیعت از حرکت آن عزیمت شود خاصه اگر قوت ضعیف باشد حال
طبیعت یا ماده هم چون آشنا نداند باشد که اندذیر عزم بسیار فرو میرد تا هم چون کسی که او را کاری بفشارد
واندوقت انتهاب نیز میرند هم بسبب آنک طبیعت از ماده بیماری عزیمت شود وبنا در اندوقت انحطاط
نوبت میرند لیکن اندوقت انحطاط نمیرند مگر بسبب سخت قوی باشد وسخت عرق رنج کند پس میرد
وحقیقت آنست که این انحطاط انحطاط مزود باشد انحطاط راستینی نباشد بسبب آنک قوتها مستولی
شده باشد وحرارت غریزی تحلیل بدین فته باشد ونبض ضعیف شده باشد واز نظام برفته بدان ماند
که نوبت اندر انحطاط است ونباشد از بهر آنک در انحطاط راستینی قوتها قوی تر شود وحرارت
غریزی برافروزد ونبض قوی وبانظام اما اندرایله بسیار بود که اندوقت انحطاط بمیرند و
بیشتر اندران وقت عرقی سرد وناموار کند ویا از سینه وسر وگردن بخارها واندرینها حادثه صعب
که کشنده باشد انزو نمیرند که اندرینها سلیم بحران نیک خواهد بود واندرینها وبخارها محرقه
وآنچه بدان ماند اندوقت انتها میرند ونشان مرگ آن باشد که عقل شوریده شود وناسه صعب
خیزد یا غنودن ضعف پدید آید پس درد خیزد وجشم تاریک شود ودل درد خیزد وبیماری قرار کرده واندک
بلغمی اندر اول نوبت تب میرند ونشان مرگ آن باشد که سرها در از کرده وتن کرم نشود ونبض ضعیف ومتفاوت
نماید وکسلانی وسباث بحد کرده ودر جمله مرگ بیمار اندران ساعت باشد از روز واز وقت نوبت

تب کد اعراض تب وبیماری بروی صعب تر واگر اندر ابتدا نوبت تب باشد یا
اندروقت تزاید یا اندروقت انتها اگر علامتها بدنه اندرین وقتها که
یاد کرده آمد پدید آید کمتر باید ترسید واگر اندرین وقتها پدید اید
حکم باید کرد که نخواهد مرد خدای تعالی همه مسلمانان را مرگ
باعافیت وباشهادت دهاد بحق محمد واله طیبین
تمام شد کتاب جمادم از ذخیره
خوارزمشاهی والحمد
لله تعالی

وحرکت قوی نا اسهال
قوی یا خشم عظیم
یا سببی دگر از
اسباب نفسانی
دندبی که
سخت
قوی
باشد
شود

باشدم

ثم

کفتار دویم

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین کتاب پنجم از ذخیره خوارزمشاهی اندر شناختن
واین کتاب بیست ویک کفتار است وکفتار نخستین اندر انکه تب چیست وچند نوع است
وچکونه پدید آید وچکونه کشاید واین کفتار چهار بابست باب اول اندر انکه تب چیست باب
دویم اندر انکه تبها چند جنس اند باب سیم اندر انکه تب چکونه کرد وچکونه کشاید باب چهارم
اندر انکه تب در کدام مزاج زودتر وبیشتر تولد کند باب پنجم اندر شناختن حمی یوم واحوال
واسباب وعلامات وعلاج آن واین کفتار بیست وهفت بابست اول اندر احوال حمی یوم ۲
اندر اسباب حمی یوم ۳ اندر علامات حمی یوم ۴ اندر سببها که حمی یوم بدان سبب بکردد وتبی
دیکر شود ۵ اندر علامتها که بدان توان دانست که حمی یوم بکردید وتبی دیکر شد ۶ اندر
علاج حمی یوم بطریق کلی ۷ اندر انکه حمی یوم چند نوع است ۸ اندر حمی یوم که از غم ووهم
واندیشه تولد کند ۹ اندر حمی یوم که از خشم تولد کند ۱۰ اندر حمی یوم که از بیخوابی تولد کند
۱۱ اندر حمی یوم که از بسیاری خواب وآسایش تولد کند ۱۲ اندر حمی یوم که از شادی تولد کند
۱۳ اندر حمی یوم که از ترس تولد کند ۱۴ اندر حمی یوم که از رنج تولد کند ۱۵ اندر حمی یوم که از استفراغ
تولد کند ۱۶ اندر حمی یوم که از درد تولد کند ۱۷ اندر حمی یوم که از آماس تولد کند ۱۸ اندر حمی یوم
که از غشی تولد کند ۱۹ اندر حمی یوم که از کرسنکی تولد کند ۲۰ اندر حمی یوم که از تشنکی تولد کند ۲۱
اندر حمی یوم که از شدت تولد کند ۲۲ اندر حمی یوم که سبب آن درشت کشتن بشره وبسته شدن مسام
باشد از سرما ندکی ۲۳ اندر حمی یوم که سبب آن غسل کردن با آبهای قابض باشد ۲۴ اندر
اندر حمی یوم که سبب آن حرارت کرما به باشد یا حرارت آفتاب ۲۵ اندر حمی یوم که سبب آن
خوردن طعامها وداروهای کرم باشد ۲۶ اندر حمی یوم که سبب آن از شراب خوردن بسیار با
۲۷ اندر حمی یوم که از بسیار خوردن طعام وناکوارید آن تولد کند کفتار سیم
اندر تبها عفونی واین کفتار سه جزوست جزو اول اندر شناختن عفونت واسباب وعلامات
وشناختن سبب اختلاف نوبتهاست واین هم باب است ا اندر شناختن اسباب عفونت ب اندر
شناختن اختلاف نوبت تبها از صعبی واستکی ودرازی وکوتاهی ج اندر انکه ماده صفرا
وسودا اکرچه هردو خشک اند عفونت پذیراست د اندر شناختن علامتهای کلی تبهای
عفونی را ه اندر شناختن سبب سرما که بیمار بوقت تبی دیکر یابد جزو دویم اندر شناختن تدبیرهای
کلی اندر علاج تبهای عفونی اندر تدبیر استفراغ وطعام وشراب وکرما به وخواب واین جزو ده باب است
باب ا اندر شناختن اصلها وقانونها که در علاج این تبها بکار آید ب اندر تدبیر آب سرد
ج اندر تدبیر جلاب وسکنجبین وماء العسل د اندر تدبیر کشکاب ه اندر تدبیر غذاهای

وسکه

ونگاه داشتن قوت و اندر تدبیر حمز اندر تدبیر خواب ح اندر تدبیر استفراغ ط اندر تدبیر
ضمادی اندر تدبیر کرمها باب جزو سیم اندر شناختن انواع تبهاء عفونی وعلاج هریک بشرح
واین جزو دوازده بابست ا اندر شناختن انواع تبهاء عفونی ب اندر شناختن علامتها وعلاج
تب غب خالص ج اندر شناختن علامتها وعلاج غب غیر خالص د اندر تب محرقه وعلامت
وعلاج آن ه اندر تب مطبقه وعلامت وعلاج آن و اندر شطر الغب وعلامت وعلاج آن
ز اندر تبهاء نابیره واسباب وعلامت وعلاج آن ح اندر تبهاء بلغمی لادنم ط اندر تبهاء
که نندرون سرد باشد وبیرون گرم وتبهاء که نندرون گرم باشد وبیرون سرد ی اندر تب
ربع وانواع واسباب وعلامات وعلاج آن یا اندر تبها خمس وسدس وغیر آن یب
اندر تبهاء مرکب وعلامات وعلاج آن کفتار چهارم اندر شناختن تبهاء دقی وودمی
وبای وعلامات وعلاج ان واین کفتار چهار بابست اول اندر شناختن تب دق
وعلامات وعلاج آن ب اندر شناختن دق بیرانه واسباب وعلامات وعلاج آن
ج اندر تبهاء که برتبع آماسها بدید آید وعلاج آن د اندر تبهاء وبای وعلامات
وعلاج آن کفتار پنجم اندر شناختن اسباب آبله وحصبه واحوال وعلامات وعلاج
آن واین کفتار سیزده بابست اول اندر شناختن اسباب آبله وحصبه ب اندر شناختن
مزاجهای که مستعد آبله وحصبه باشد وشناختن فصلها که اندروی پدید آید ج
اندر علامتهاء آبله وحصبه د اندر شناختن نشانهای سلامت وخطر ه اندر آنکه
چگونه کنند تا آبله برنیاید واگر برآید کمتر برآید و اندر یاری دادن طبیعت تا آنکه آبله
وحصبه زود برآرد وبظاهر دفع کند ز اندر تدبیر باز داشتن آبله از اندامهای عزیز
چون چشم وبینی وحلق ح اندر تدبیر برانیدن آبله ط اندر تدبیر خشک کردن آبله ی اندر
تدبیر خشک ریشه یا اندر تدبیر طعام وشراب خداوند آبله یب اندر تدبیر طبع خداوند آبله
وحصبه ونرم کردن وباز کرفتن آن یج اندر تدبیر زایل کردن نشان آبله کفتار ششم
اندر شناختن نکس واحوال آن وتدبیر نکاه داشتن ناقه را از نکس وتدبیر طعام وشراب آن
واین کفتار پنج بابست اول اندر شناختن نکس واحوال آن ب اندر شناختن نشانهای نکس
ج اندر شناختن احوال ناقه د اندر تدبیر نکاه داشتن ناقه از نکس ه اندر تدبیر طعام
وشراب ناقه کفتار اول از کتاب پنجم ذخیره خوارزمشاهی اندر انکه تب چیست وچند نوع است
وچگونه پدید آید باب اول اندر انکه تب چیست بدانکه تب حرارت غریبیست که اندر دل
برافروزد وبمیانجی روح وخون اندر رکها بکذرد واندر همه تن پراکنده شود وهمه تن را

کرد کند و بر افروزاند افروزانیدنی که مضرت آن اندرهمه فعلهای طبیعی پدید اید این جمله که یاد
کرده آمد حدیث تب است و لفظ حرارت حد تب است و دیگر لفظها فصلها ذاتی تب است که حد بدان
تمام شود و باید دانست که حرارت تب چون حرارت خشم و تعب و غم و مانند آن نیست از بهر انکه این
حرارتها پی میانجی چیزی دیگر اند در افعال طبیعی مضرت نکند و حرارت تب پی میانجی چیزی دیگر اند
افعال طبیعی مضرت کند همچنانکه آب که بجشم فرود آید مضرت آن اندر بدنای پی میانجی چیزی
دیگر باشد و مضرت آماس حلق اندر دم زدن پی میانجی چیزی دیگر پدید آید و حرارت خشم و
مانند آن چون بدان حد رسد که اندر افعال طبیعی مضرت خواهد کرد سبب باشد و بواسطهٔ مضرت
بمیانجی چیزی دیگر پدید آید همچون عفونت و تب از بهر انکه عفونت سبب است و مضرت او
بمیانجی حرارت تب است که ازوی تولد کند و افعال طبیعی که مضرت تب اندر ان پدید آید چون
شهوت طعام و شرابت و کوا دیدن او و خواستن و نشستن و رفتن و خوردن و جماع کردن
و مانند آن **باب دویم** اندر انکه تبها چند جنس است بباید دانست که تن مردم چیزیست
مرکب و مایه ترکیب او سه چیز است جنس نخست اندامها اصلی است که بنیاد تن است چون
استخوان و پی ها و رگها و جنس دویم مغز استخوانها و خون و دیگر طوبتها که اندر رگها
و تجویفها تن است چون بلغم و صفرا و سودا که آنرا اخلاط گویند و جنس سیم روح طبیعی
و حیوانی و نفسانی است و بخارها که اندر همه تن پراکنده است و پیشینیان این سه گونه گوهر
بگرمابه مانند کرده اند استخوانها و رگ و پیها که اندامهاء اصلی است بجای دیوارها
و سنگ و خشت گرمابه نهاده اند و خون و مغز را که اندر رگها و استخوانهاست
و اخلاط دیگر را که اندر رگها و تجویفهاء تن است بجای آب نهاده اند که در آخورها گرمابه است
و ارواح سه گانه را و بخارهای که اندر تن است بجای هوای گرمابه نهاده اند و هرگاه حرارت
اندر اندامهاء اصلی آویزد چنان باشد که حرارت آتش اندر دیوار و سنگ و خشت گرمابه
آویزد و این جنس را تب دق گویند و هرگاه که حرارت تب نخست اندر اخلاط آویزد پس باندامهای
اصلی باز دهد چنان باشد که آب گرم اندر آخورهای گرمابه کنند و سنگ و خشت و دیوار
گرمابه از ان گرم شود و این جنس تب را تب خلطی گویند و هرگاه حرارت اندر روح و بخارها
و خلطها و اندامها از ان گرم شود همچنانکه در خانه آتش کنند و هوای خانه و دیوار خانه را
گرم کند این جنس تب را تب یکروزه گویند و بتازی حمی یوم خوانند یک روزه از بهر انکه گویند
که حرارت این تب نخست اندر روح آویزد و روح سخت لطیف است تب اندر وی بسیار درنگ

نتوانند کرد و نفوذ تحلیل پذیرد و اگر بجنس دیگرها در نگذرد و پاک سبا نه رود و پس نماند بدین سبب
جنس تب این سه است که یاد کرده آمد دقی و خلطی و یک روزه و از وجهی دیگر گفته اند تب دو
جنس است یکی بسیط است و دیگر مرکب اما بسیط تبی را گویند که مادهٔ آن یک خلط باشد مرکب
تبی را گویند که مادهٔ آن دو خلط باشد یا بیشتر و انواع تب سیزده است اول تبی است که
بذات خویش بیماری باشد ب تبی است که عرض دودی یا عرض آماسی یا غیر آن باشد ج
تبی است که سخت گرم و تیز است و آنرا حادّه گویند د تبی است که آهسته تر و کرانتر باشد و
آنرا مزمنه گویند ه تبی است که بروز گردد و تبی است که بشب گردد ز تبی است که سهل گذرد
ح تبهایست که صعب گذرد و با اعراض منکر باشد ط تبهایست که لازم باشد و نگذارد
و آنرا بنازی مطبقه گویند ی تبهایست که لازم نباشد یا تبی سرد که آنرا بنازی مفتره گویند
یب تبهایست با لرز که آنرا ناقص گویند و رعده نیز گویند یج تبی است که با اندک مایه فراشا
باشد و فراشار ا بنازی قشعریره گویند اینها که یاد کرده آمد انواع کلی است و در زیر هر نوعی
انواع بسیار است که بتفصیل آن اندر بابهای آینده یاد کرده آید انشاء الله تعالی فاما تبهای خلطی
که از عفونت یعنی گندیده شدن اخلاط و پوسیدن آن تولد کند چهار نوع است از بهر آنکه اخلاط
چهارند صفرا و خون و بلغم و سودا لکن از بهر آنکه عفونت اخلاط اندر و بیرون تنها شود یا
اندر درون رگها متعفن شوند یا بیرون رگها بدین سبب انواع این تبها هشت کرد چهار آنکه
اخلاط در اندرون رگها عفن کرد دو چهار آنکه در بیرون رگها عفن کرد دیا این همه تبها با یکدیگر
ترکیب افتد و انواع آن بسیار شود و این چنان باشد که یک تب با تبی دیگر یا دو تب دیگر یا بیشتر مرکب
شود و هریک از بن تبها را درجه باشد چنانکه بعضی سخت سوزان باشد و بعضی سخت آهسته و
بعضی سخت میانه و گاه تب سوزان با تب میانه مرکب شود و گاهی آهسته با آهسته و گاهی آهسته با
سوزان و گاهی مطبقه با مفتره و گاهی مطبقه با مطبقه و مفتره با مفتره وقت کسادیدن نوبت
آن باشد و وقت کسادیدن آن نوبت با تبها پیوسته اندر تب باشد چنان نماید که یک
تب است که نوبت او لازم است و هرگاه که مطبقه با مطبقه مرکب شود اعراض هر دو سو
برجای باشد و فرق میان آنکه یکی از دیگری صعب تر است بصعبی و سهلی اعراض پدید آید
و هرگاه که مفتره با مطبقه مرکب شود اعراض مطبقه لازم باشد و چون نوبت مفتره آید
اعراض مفتره بران زیاده شود و هر وقت که بکاهد اعراض او زایل شود و اعراض مطبقه
برجای باشد و تبها که از عفونت خلط متولد کند که بیرون عروق عفن کرده آنرا دایره

گویند یعنی گردیده که نوبت نگاه میدارد و بدو باز می آید و نایبه نیز گویند یعنی تبها که بنوبت آید
و مغیره نیز گویند یعنی میکارد و باز می آید چنانکه اگر خلطی بلغمی باشد هر یکروز نوبت آید
و یکروز نه این را تب غب گویند و اگر سودائی باشد یک روز نوبت آید و دو روز نه این تب را
ربع گویند و اگر سودا و بلغم غلیظ مرکب شود یک روز نوبت کمتر آید و دیگر روز کمتر و آهسته تر
این را شطر الغب گویند و آنچه از خلطی تولد کند که اندر عروق عفن کردد آنرا مطبقه گویند و
لازمه نیز گویند و این تبی باشد که نکارد و اگر این خلط که عفن کردد از خون باشد از دو بیرون
نباشد یا در عروق عفن کردد یا بیرون از عروق و حال خون اندر عروق از دو کونه باشد یا کرم شود
و بجوشد بی انکه عفن کردد و تب را که از این خون تولد کند سوناخس گویند یا کرم کردد و عفن شود
و این سه کونه باشد یکی انکه اندکی عفن کردد و بیشتر دوست باشد دویم آنکه نیمه درست باشد
و نیمه عفن کردد سیم انکه بیشتر عفن کردد و کمتر درست باشد تب را که از این خون متولد شود
محرقه گویند یعنی سوزنده و هرکاه خون بجملکی عفن کردد مردم زنده نماند و هر تبی که از کرم
شدن خون یا از عفونت آن تولد کند همه مطبقه باشند و آن نوبت نباشد که چه آنچه در عروق
باشد کرم شود یا عفن کردد و چه آنچه در بیرون از عروق عفن کردد سبب آن اماسی خونی باشد
اندر اندامی از اندامها که زند رون شکم است چون معده و جکر و سپرز و زهره و رودها و
شش و جاب و اعصاب و عضلها و این نوع تب از جمله آن تنها باشد که بذات خویش بیماری تنها باشد
لکن عرض بیماری دیکرست و بر طبع تبع او پدید آید نه بدانی که علاج هر تبی چند مزاج آن تب باشد
و علاج این تب علاج اماس و علاج آن عضو باشد که در وی است و تفصیل و شرح هر یک اندر
جای خویش یاد کرده آید انشاء الله تعالی و اسباب عفونت اخلاط اندر باب نخستین از
کفتار سیم یاد کرده آید باب سیم اندر تب که چکونه کیرد و هرکاه که مادهٔ فزونی اندر تن کرد آید
و حرارت غریزی عاجز آید از انکه آنرا بکوارد و بصلاح آورد و بسبب فزونی بخار ماده روح
اندر شریانها غلیظ کردد و بدشخواری کذر تواند کرد و دم بدشواری تواند زدن و مختنق
شود و کرم شود کرمی نا طبیعی حرارت آن بدل باز دهد و از دل باز بشریانها و اندر همه تن
شود تب بدید آید از بهر انکه سوء المزاج کرم اندر عضوی پدید آید شریانهاء آن عضو را
و شریانهاء عضوی را که بدو نزدیک باشد و روح دل را که اندر شریانها باشد کرم کند
و دل نیز بدان سبب کرم شود از بهر انکه شریانها از دل رستند و بدان پیوسته است و شریانها
انقباض دل یعنی بوقت فراهم آمدن دل فراهم آیند و بسته شوند تا خون و روح که اندر شریانها

چکونه کشاید

بسبب فراهم آمدن شریانها بدل باز نگردد لکن اگرچه شریانها فراهم آید و راه باز گردیدن
خون و روح دل بسته شود پس از انکه این راه بسته شود مقداری اندک از آنچه اندر شریانهاست
وسوء المزاج پذیرفته بدل باز گردد بدین سبب روح اندر دل بماند این حرارت غریب و آن
سوء المزاج را قبول نکند و باز هم بمیانجی شریانها اندر همه تن پراکنده شود علی الجمله هر چیز
محتاج باید بخار کرد و تحلیل پذیرد چون بقعر تن باز گردد خون را گرم کند و حرارت با هوای
دل که روح است رساند و گرم کند و از دل اندر شریانها پراکنده و بهمه تن رساند تب پدید آید
و اگر تن از خلطهاء بد پاک باشد تب بیرون کرد و اگر اندر تن خلطی باشد اندر آن خلط
آویزد و تبی که بدان خلط باز خوانند تولد کند بدین سبب دل همچنانکه مبدا حرارت غریزی است
مبدا حرارت غریب گردد و از بهر این گفته اند تب حرارت غریبست که اندر دل برافروزد
و از دل بمیانجی خون روح که در شریانهاست اندر همه تن پراکنده شود و تب پدید آید چون معلوم
شد که تب چیست و چگونه پدید آید باید دانست که آنچه بقعر تن باز گشته شود و دل را و هوای
دل را گرم کند و اندر همه تن گسترده شود و تب ظاهر کرده بکوارد و بخاری لطیف و صافی گردد و
برافروزد و میل بظاهر تن کرده تحلیل پذیرد و خونی که اندر شریانهاست غلیظ کرده و
گرم کرده و تب آورده بقوت حرارت غریب و عفونت حرارت غریزی بخته شود و لطیف گردد و
و بظاهر تن منتفع شود و تحلیل پذیرد و تب کاهیده شود تب اینست که یاد کرده آمد و گاهی
تب این بود و تبهای که بنوبت گیرد و سبب اختلاف نوبتها اندر صعبی و هستکی و درازی
و کوتاهی اندر باب نخستین و باب دویم از گفتار سیم از این کتاب یاد کرده انشاء الله عز و جل
اما سببهای تب دو جنس است سببهاء بیرونی و سببهاء زندرونی و سببهاء بیرونی هفت است
اول عفونت هواست دویم بخارهاء بد که با هوا آمیخته گردد سیم انکه مردم اندر آفتاب
یا در کرمابه یا نزدیک آتش بزرگ چندان بنشینند که دل و دماغ ایشان گرم شود چهارم
اندر آبی بد نشیند یا از آن آب بخورد چون آبهای معدن زاک و شب و کوکرد و مانند آن
از بهر انکه زاک و شب سام را به بندند و پوست را کثیف کنند و حرارت و بخارها که باید به
تحلیل خرج شوند بر بیرون باز دارند و اگر از آنها بنوشند بکیفیت زیان دارند پنجم
انکه بناهنگام در آب نشنند اگرچه آب پاک باشد ششم انکه بناهنگام بیکبار حرکتی قوی
یا ریاضتی قوی اتفاق افتد کسی را که با چنان عادت نبوده باشد و بر خود الحاح کردن
اندر جماع هم ازین نوع است هفتم بی خوابی و اندوه و اندیشه بسیار و آنچه بدین ماند و سببهای

زند رونی هم هفت نوع است اول عفونت اخلاط تن از بهر انکه هر خلطی که عفن کرد دگرم شود
وبت آرد ب غلبهٔ خون یا غلبهٔ صفرائی انکه عفن کرد د ج اما سبها و دیشها که برتن پدید اید د
از هوا و هم خویش اند رخود چنانکه کسی میترسد که بیمار شود و از و هم بیمار گردد ه باز
ایستادن استفراغی که عادت بوده باشد چون خون حیض و خون بواسیر و عرق و ادرار
بول و نزله و استفراغ منی و آنچه بدینها ماند و غذا و داروها که اند رخورد مزاج تبا شد
از بهر انکه هرچه نه اند رخود مزاج باشد حرارتی غریب اند رتن برافروزد و برحرارت غریزی
قهر کند تا حرارت غریزی را فرو گیرد چنانکه هیزم بسیار آتش اندک را فرو می گیرد تا بر نتواند
فروخت و تجهد ازین جمله باشد یا رطوبت اصلی که ماده حرارت غریزی است لطیف کند
و بخار کرداند تا بدان سبب حرارت غریزی ضعیف گردد و حرارت غریب برافروزد
و بسیار باشد که اگرچه رطوبت اصلی برحال خویش باشد حرارت غذا یا حرارت دارو مزاج
روح را از اعتدال خویش بیرون برند ز نایافتن مقدار کفایت از طعام و شراب تا بدان
سبب اخلاط تن و اندامها کرم شود از بهر انکه چون حرارت غریزی مادهٔ نیابد که آنرا می بپزد
و می گوارد و وی با اخلاط اصلی آورد و اخلاط را و اندامها را کرم کند و بباید دانست که
سبب عاجز آمدن حرارت غریزی از گوارید ن و بصلاح آوردن آنچه اند رتن گرداید
از خلط فزونی پنج چیز است یکی ضعیفی حرارت غریزی ب غلیظی و فسردگی خلط ج غایت
تباهی خلط د باز کشتن بخار از خلط بد بقعر تن ه برافروختن حرارت غریب اند رتن سبب
سببی از اسباب بیرونی یا از اند رونی که یاد کرده آمد و الله اعلم

باب چهارم اند رانکه تب اند ر

گدام مزاج زودتر تب اند رمزاجهای کرم و تر بیشتر از ان تولد کند که اند رمزاجهای دیگر خاصه
اگر تری فزون از گرمی بود و خداوند این مزاج را عرق و بول و براز کنده باشد از این مزاج
گذشته اند رمزاج کرم و خشک تب بگیرد و زه بسیار اید و باشد که این مزاج تب بگرداند و محرقه
شود و یا دق شود و از این هر دو مزاج گذشته اند رمزاجی که گرمی غلبه دارد و تری و
برابر باشد بتها یگروز که از انجا رطوبت تولد کند بسیار آید و اگر از انجا بگذرد
عفونی شود و از این نیز گذشته اند رمزاجی که گرمی و سردی برابر باشد و تری غلبه دارد
بتهاء عفونی بیشتر آید و اند رمزاج سرد و خشک تب کمتر تولد کند خاصه تب یگروزه
که انرا حمی یوم گویند کفتار دویم از کتاب پنجم اند رشناختن حمی یوم و اسباب و علامات
و علاج آن باب اول اند رحوالت آن جویند گه آمده

و بیشتر تولد کند

که هرگاه حرارت اندر روح واندر بخارها اویزد وخلطها واندامهاء ازان کرم شود تب یکروزه
تولد کند همچنانکه اندر خانه اتش کنند هوای خانه کرم شود ودیوار خانه کرم شود واما
مدت یکروزه اندر بیشتر وقتها بیست وچهار باشد وممکن است که چندین ندارد
وزود تر بگذارد وبسیار باشد که از بیست وچهار ساعت که یکشبانه روز است اندر گذرد
وچهل وهشت ساعت باشد که دو شبانروز است بدارد وباشد که ازین نیز در گذرد
وهفتاد ودو ساعت که سه شبانروز است بدارد وجالینوس گوید ممکن است که پنج
شبانروز یا شش شبانروز بدارد واین تبی خونی باشد که خون کرم شده باشد
وعفن باشد وسبب این بستن شدن دهنها وگذرهاء شریانها باشد یا بسته شدن
مسام واغلب آن باشد که هرگاه تب یکروزه از سه شبانروز اندر گذرد از یک روزه
بگردیده باشد وجنسی دیگر شده وبگردیدن این تبها چنان باشد که حرارت از روح
باخلاط تن یا باندامهای اصلی اندر اویزد وتب یکروزه را شناختن دشخوارست وعلاج
آن آسان وابتداء تبی ق همچنین است باول دشخوار توان شناخت وعلاجش آسانست
اما تب یکروزه اندر مزاج کرم وخشک زود تر پدید آید واگر اندر علاج غلط افتد
مضرت آن اندر خداوند این مزاج بیشتر باشد وزود به تبی ق یا بتب غب بازگردد از بهر
انکه خداوند مزاج کرم وخشک را اندر کرسنگی وبیخوابی واز ریاضت ورنج واعراض نفسانی
زود تب یکروزه پدید آید واگر هریک ازین اسباب تدارک نکنند زود بدق بازگردد واندر
مزاج کرم وبر تبهاء عفونی بازگردد باب دویم اندر اسباب حمی یوم اسباب حمی یوم ودیگر تبها
یکانست وجمله چهارده نوع است هفت بیرونی وهفت درونی چنانکه اندر
باب سیم از گفتار نخستین ازین کتاب یاد کرده آمده باب سیم از گفتار دویم از کتاب پنجم
اندر علامتهای حمی یوم بباید دانست که علامتهای حمی یوم هشت گونه است اول
انکه اسباب آن واصله باشد وسابقه بنا شد دویم انکه در بیشتر ین ازین تبها لرزه که آنرا
بتازی ناقض گویند بنا شد واطراف نیز سرد شود وممکن است که اندر بعضی اندک
مایه فراشا کند از بهر انکه بخار کرم وبد حاصل باشد که پوست را بکند نا فراشا پدید آید
وناقض بنا در باشد وسبب آن بسیاری بخار باشد سیم اندر مقدمه آن کسلانی و تکیر
وغنودن کمتر باشد چهارم انکه نبض مختلف وصغیر نشود لکن میل بعظیمی وتواتر دارد
واگر مختلف باشد آن اختلاف با نظام باشد پس اگر بی نظام شود سبب آن دیگر شود

که بیشتر از تب بوده باشد چون تعبی و سوزشی اندر اجاد بسیار باشد نبض بسبب غلبه
سردی هوا یا سببی از سببها که خشکی فزاید نبض صلب شود و اینکه خشکی فزاید چون
آفتاب و درخ و ریاضت با افراط و گرسنگی و بیخوابی و غم و انواع استفراغها باشد
و ممکن باشد که حرکت انبساط نبض سریع تر باشد و حرکت انقباض بطی تر و اگرچه
حرکت انبساط سریع تر باشد هم سریع تر از طبیعی نباشد الا بادر از بهر انکه حاجت بسیار
نباشد و اگر باشد اندک که طلب هوای تازه باشد نه از جهت بیرون کردن بخار بد
از بهر انکه اندرین تب بخار بد کمتر باشد و حرارت از بخار بیشتر باشد و اگر حال نبض
مشکل گردد اندر احوال دم زدن نگاه باید کرد پنجم انکه حرارت آن سوزان و تیز
نباشد لکن حرارتی تا شد که مردم مست را از شراب تولد کند و حرارتی که از ریاضت
معتدل تولد کند ششم انکه اندر روز نخست در بول اثر نضج باشد یعنی قوام بول
معتدل باشد و اندروی دسومتی یا غمامه باشد معلق یا طافی و رنگ نیز خوب باشد
و نبض هم برجای و معتدل باشد هرگاه که طبیب روز نخست این هر دو نشان یافت
حکم باید کرد که تب یکروزه است یا انکه اگر هر دو نیابد نباشد حکم نباید کرد که تب یکروزه
نیست از بهر انکه ممکن است که تب یکروزه باشد و سبب تغیر بول حالی دیگر باشد که از
پیش تب بوده باشد هفتم انکه ابتدای این تب نرم و آهسته باشد و در روز کار تزاید او
از دو ساعت بیش نباشد و اندر اعضای او اعراض منکر نباشد و حرارت او از اندازه
بیرون نباشد و باوی دردهای اندامها نباشد و یا کمتر باشد و اگر صداعی و یا دردی دیگر باشد
چون تب بکار دن زایل شود و کاریدن او بعرق خوش بوی پاکیزه باشد و باندازه باشد
پس اگر عرق با افراط باشد حمی یوم نباشد و این علامت هفتم از علامتهای خاصه تر است
هشتم انکه خداوندان این تب را اندر کارها به فرستند تا معلوم کردد که تب عفونی است
بفرماید تا از ان پای باز کرد و هیچ در رنگ نکند و اگر هیچ فراشانی باید معلوم کردد
که تب یکروزه است و در رنگ کردن اندر کارها به اخلاط سازگار ابشورانند و بدان تب
تب یکروزه عفونی کردد و اگر اندر کارها به در رنگ نکردی همان یکی بودی پس صواب
آن باشد که از کارها به بدین قناعت کنند و بیازمایند که تب کدام تب است و هیچ در رنگ
نکنند تا این خوف نباشد و الله اعلم باب چهاردم از گفتار دویم از کتاب پنجم اندر انکه
به سببی از اسباب حمی یوم یکردد و تبی دیگر شود باید دانست که یکردیدن تب یکروزه جنسی

دیگر

دیگر شدن در خورد اخلاط و احوال تن باشد تا خلط کدام خلط گذرم و استعداد او چگونه است
و در خورد سیبهاء دیگر باشد که با حوال اخلاط تن یار شود از خطاهای که اندر تدبیر
و علاج کرده شود چنانکه اگر حال تن واجب کند که خداوند تب را غذا دهند طبیب غلط کند
و غذا باز گیرد تا حال تب کرد و جنسی دیگر شود اگر تن لاغر و خشک باشد و مزاج گرم تب گیرد و نه
اندروی دیر بپزد یا فتن غذا تب دق شود و اگر مزاج صفرای باشد تب غب شود یا تب محرقه و اگر
تن گوشت و خون افزای باشد خون او گرم کرد و تب او مطبقه شود و باشد که خون عفن
کرد و تب عفونی شود و اگر حال تن واجب کند که بشره را گرم کند و مسام گشاده کند و طبیب از ان
غافل باشد حرارت اندر رنند رون تن زیاد اخلاط فرونی آویزد و انرا عفن گرداند و تب عفونی
شود **باب پنجم از گفتار دوم در علامتها که بدان توان دانست که تب یوم بگردید و تب دیگر شد**
و هرگاه تب کاریده شود و هیچ عرق نکند یا عرق کند هنوز باقی تب اندر تن و رگها مانده باشد
و مدت انحطاط تب دراز باشد و بعسر می کارد و صداعی که بوده باشد زایل نمیشود نشان
آن باشد که حمی یوم بگردید و تبی دیگر شد پس اگر شربانها گرم باشد و باقی حرارت تن اندر
همه تن هموار و آهسته باشد و اگر غذا خورد حرارت تب ظاهر گردد و نبض مستوی و با نظام
باشد لکن تب بصلبی و صغیری گراید بباید دانست که حمی یوم تب دق شد و اگر چشم و رهها
و رگها ممتلی و برخواسته باشد و نبض عظیم باشد و رحمها برافروزد بباید دانست
که حرارت اندر خون او بخت و گرم کرد و حمی یوم سوداوی شد یعنی تب مطبقه دموی
و اگر فراشا بدید آید و نبض صغیر و مختلف شود و زندرون تن همی سوزد و تب گران
تر شود و رنجها زیادت شود بباید دانست که حمی یوم بگردید و عفونی شد در جمله
هرگاه که حمی یوم بگردد اندر وقت اشتهای نوبت یا اندر وقت انحطاط آن علامتی
از علامتهای دیگر پدید آید و الله اعلم احکم **باب ششم از گفتار دوم اندر علاج حمی**
یوم بطریق کلی ازبهر انکه مدار علاج همه بیماریها بر غذا دادن و ناداد نست
و آب سرد خوردن و ناداد ن و استفراغ کردن و ناکردن و اندر کرما به رفتن و نا رفتن
اندر علاج این تب تدبیر این کارها بدید باید کرد اما غذا را بباید دانست که هیچکس را
الدر خداوندان حمی یوم از غذاها باز نباید داشت مگر کسی را که سبب تب او تخمه باشد
و دیگر انرا غذا لطیف و زود کوار باید داد که از وی خلط نیک تولد کند خاصه
مردم صفرای را و کسی را که در ابتداء تب فراشا یافته باشد اگر اندر اغاز تب باشد

نوالهٔ چند نان اندر آب زده یا اندر کلاب یا اندر آب بار یا اندر آب و شراب ممزوج بتابه
داد و شراب ممزوج زود کوارتر باشد و اگر سبب تب ریاضت و نایافتن غذا بوده باشد آسایش
باید کرد و اگر سبب سدّه و بسته شدن مسام و کثافت بشره باشد ریاضت معتدل و مالیدن
بخرقها درشت یا بدستها مختلف باید فرمود پس اندرکها به باید فرستاد تا اخلاط لطیف
کردد و مسام کشاده شود و عرق بسیار کند و تحلیل پذیرد و غذا اندر آخر نوبت باید داد
یعنی اندر وقت انحطاط و اگر تشنه شود از آب سرد باز نباید داشت از بهر آنکه قوت برجای
باشد از مضرت آب سرد نباید ترسید و باید دانست که آب سرد اندر راحت دادن روح و باز
داشتن حرارت غریب از وی بهترین علاجی است پس اگر اندر احشا ضعیفی باشد و نوبت سردی باشد
اندک تر و باآخر نوبت باید داد و هیچکس را اندرین تب استفراغ نشاید کرد مگر سه کس را یکی آنکه
سبب تب او سدّه امتلائی باشد دویم آنکه سبب کثافت بشره و خشکی مسام باشد و نیندرون
او ممتلی باشد سیم خداوندی که مرا به اندر آخر این تب بسیار نافع باشد از بهر چهار
منفعت یکی تری که اندامها کسب کند دویم کشاده شدن مسام سیم عرق آمدن چهارم
آنکه پس از آنکه مسام کشاده شده باشد و عرق آمده و بخار فاسد و حرارت تب تحلیل پذیرفته
اندامها ببایند آنکه تری آب کسب کرده باشد خنک شود و آسایش یابد و اندر باب سیم ازین کتاب گفته
ایم که اگر اندرکها به پدید آید که تب عفونی است در حال از پای باز باید کشت فامّا اگر سبب
تب بستگی مسام و کثافت بشره باشد کرما به سودمندترین چیزی است و خداوند زکام را و خداوند
تخمه را نیز اندر آخر که طعام هضم شده باشد و در جملهٔ خداوند حمی یوم را اندر هوای کرما به
بسیار باید بود لکن اندر آب و چندانکه خواهد روا باشد و اگر سبب تب کثافت بشره
باشد اندر هوای کرما به بسیار بودن و عرق آوردن سودمند باشد خاصه چنانکه
پیشتر یاد کرده آمد هم اندرین باب و اگر آب بسیار بکار دارد و اندر آب نشیند تحلیل زودتر و تمامتر باشد و اگر آب اندک خلاف این باشد و خشکی فزاید و الله اعلم باب هشتم از
گفتار دویم اندر حمی یوم که چند نوع است حمی یوم سه نوعست اول منسوب باحوال نفس دویم منسوب
باحوال تن سیم منسوب باحوالکه از بیرون تر باشد و اندر زیر هر نوعی انواع بسیار است
اما آنچه باحوال نفس منسوب تنها بیست که از وهم و غم و اندیشه و خشم و ترس تولد کند
و آنچه باحوال تن منسوب تنها بیست که از درج و ریاضت و استفراغها و از دردها و اما
و از طعام و شراب نایافتن تولد کند و آنچه باحوال بیرون منسوب تنها بیست که از آفتاب

وسرما وازکثافت بشره وازغسل کردن بابهای معدنهاء بدچون معدن زاک وشب وکوکرد وغیر
ان تولد کند والله اعلم **باب هشتم ازگفتار دوم اندرحمی یوم که ازغم ووهم واندیشه تولد کند**
بباید دانست که غم ووهم دوحالت برخلاف یکدیگر از وجهی اما از وجهی خلاف آن که غم
حالیت نفس را که هرگاه مردم راچیزی دریابد از دست بشود تا ازان بازماند وبدان نرسد
یاکاری بیند از کسی که او را ناخوش آید وان کس را ازان باز نتواند داشت وبدان ملامت و
مکافات نتواند کرد غمگین شود وقوت حرارت غریزی بدان سبب بزند ورنج کرد وروح
کرم شود وحمی تولد کند ووهم حالیت نفس را که هرگاه مردم خواهند که کاری تمام کردد
همه همت خود را بدان آورند چنانکه پندارد که از خواهانی آن کار حرارت غریزی او برافروزد
ودل او بر می جوشد وروح او بدان سبب گرم می شود وحمی یوم تولد کند پس از بهر انکه حرکت
روح اندر غم بسوی زندرونست اندر هم بسوی بیرون هرد ومخالف یکدیگر اند وسبب
دویم انکه مطلوب خداوند غم یا از دست رفته باشد واندر یافتن او متغیر باشد یا متعذر
باشد یا معجوز عنه باشد یعنی عاجز باشد از یافتن آن ومطلب خداوند هم معجوز عنه نباشد وآ
چه آنرا بونج توان یافت یا ممکن نباشد ووجه مانندگی هرد وبیکدیگر آنست که هرد وطلب
کاریست که حاضر نیست واندیشه حالیت میان این وان از بهر انکه اندیشه کاهی از جهت
کاری حاضر باشد وکاهی از جهت کاری که خواهد بود بدین سبب علاج حمی یوم که از غم تولد
کند از نیک جنس است اما علامت حمی یوم که از غم تولد کند چشم دورتر اندر شود وچون فرو
خوابانیده باشد ورنگ روی سپیدتر یا زردتر شود ونبض صغیر وبول باری وبوی ادمیز باشد
این همه از بهر انکه طبیعت از کارها که غم آرد گریزان باشد وحرارت غریزی وروح بدان سبب
میل بزندرون دارند وعلامت حمی یوم که از هم تولد کند آنست که از بهر هر کاری باشد که شادی
فزاید حرکت چشم میل بسوی زندرون وبیرون دارد از بهر انکه طبیعت جویان مراد ست ونبض
هم بدین سبب میل بعظیمی دارد واگر از بهر کاری باشد تا ترس آرد نشانها بر خلاف این باشد
وعلامت حمی یوم که از اندیشه تولد کند هم برین قیاس باشد اگر اندیشه اندر کاریست که شادی
آرد حرکت چشم میل بسوی بیرون دارد ونبض عظیم باشد واگر اندر کاریست پسندیده
وستوده چون مکارم اخلاق مدبری وعلم اموختن ومانند آن این نبض وحرکت چشم
برحال اعتدال باشد واگر اندر کاریست که غم یا ترس آرد حرکت چشم میل بسوی زندرون دارد ونبض نیز
صغیر باشد **علاج** بباید دانست که حمی یوم که از غم تولد کند اندر روح حیوانی بود ومعدن روح

حیوانی دلست و انچه از وهم و اندیشه تولد کند در روح نفسانی باشد و معدن آن دماغ است
بدین سبب اندر علاج حمی یوم که از غم تولد کند عنایت بدل بیشتر باید کرد و اندر علاج انچه از
وهم تولد کند عنایت بدماغ بیشتر باید کرد و عطرها و اسفرغمها و روغنهاء خوش بوی بیشتر
بکار باید داشت و هر یکرا بمطالعه کتابها و شنیدن و خواندن فسانها و نظارهٔ کارها
گرم دارد از اندیشه خویش فرا تر و مشغول باید کرد چنانکه خداوند حمی یوم غمی را که بحکایات
خنده ناک و بازیهاء عجب و الحان طرب فزای دلخوش کنند و بخندانند و خداوند حمی یوم
همی و حمی بفکری را اگر وهم و بفکر از بهر کاری چند باشد همچنین بنادرهای خنده ناک
و بازیهاء عجب و الحان خوش و مانند این مشغول باید کرد و اگر بفکر از بهر کاری باشد که شادی
فزاید کاهی بسخنهای شرعی و دینی و اخرتی مشغول باید کرد در جمله هر یک را بضد آن حال
تدبیر باید کرد و همه خداوندان حمی یوم را کرمابه و مالیدن اندک و نرم باید فرمود از بهر
انکه مالیدن بسیار و سخت تحلیل کند و خشکی فزاید و غذاهای لطیف و زود گوارو تری
فزای باید داد چون کوشت بزغاله و جوزه مرغ خانکی و خایه مرغ نیم برشت و ماهی تازه
خورد و قلیه خیار و اسفناخ و ماش پوست کنده و کدو جوود و غ تازه و این غذاها
بقفاریق و اندک اندک باید داد تا بر معده بار نشود و چون از کرمابه فارغ شود روغن بنفشه
یا روغن نیلوفر یا روغن مغز کدوی شیرین اندر همه تن مالیدن مالیدن مرفق و اگر شراب
خواهد شراب رقیق و ممزوج باید کرد و مزج بسیار باید کرد چنانکه نیمه نیم باشد و بر بستری نرم
باید خوابید و عطرها و اسفرغمها تر و خنک بکار باید داشت و از جماع دور باید بود و
طلیهاء خنک و تر بر سینه می باید نهاد چون لعاب اسبغول و آب برگ خرفه و برگ بنفشه و
کلاب و اندکی صندل و اندکی کافور چند روز بدین ترتیب تدبیرها مشغول باید بود تا امن
شود که حمی یوم دیگر از اجناس تبها نخواهد شد **باب نهم از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر حمی**
یوم که از خشم و غضب تولد کند از بهر انکه خشم حرارت غریزی را بجنباند و برافروزد
بدان سبب لکرم شود و حرارت اندر روح افتد حمی یوم تولد کند **علامتها** علامت آن آنست
که چشمها سرخ و پرون خواسته شود و رنگ روی نیز سرخ شود اندر بیشتر وقتها و کوشت
روی و رگهاء گردن دمیده و برخواسته گردد و اگر خشم از کاری باشد که بیمی و هراسی با وی
باشد رنگ روی بزودی گراید و بسیار باشد که دست و اندامها بلرزد و سبب آن از ضعیفی طبع
و یا رطوبتی که حرارت خشم از ابکداز د و بجنباند و بول کرم و رنگین شود و نبض شاهق و متواتر

وممتلی باشد **علاج** بخت برفق و مدارا و سخنهای خوب خشم را ساکن کند و بحکایات خنده ناک
وبازیهای طرفه وسماع آهسته وا و ازنرم مشغول داشتن چون حرارت تب اندرا نحطاط امد
اندرکرها به خوشآب که بسیار گرم نباشد اندشود و اندرابن معتدل نشیند و اگر دوزکار
تا بستان و مزاج وسخنه احتمال کند چون از آمدن برآید خویشتن را بیکبار اندرآب سرد اندازد
وزود برآید وگلاب وکافور وصندل وبنفشه ونیلوفر می بوید وبرسینه می نهد وشربت انار
ترش وشیرین سرد کرده میخورد یا شراب سیب ترش یا شراب دیباج یا شراب لیمو وغذا از
قرعه های سرد وتر باید ساخت چون کاهو وکنه واسفاخ وکدو ومغز خیار وخیار باد رنگ
ومزورها از غوره ودیواج وترشی وماهی تازه خورد مصوص کرده واز شراب دور باشد از
بهرانکه شراب قوت خشم را زیاده کند وتدبیر خواب وآسایش باید کرد **باب یازدهم از گفتار دویم از**
از کتاب پنجم اندر حمی که از بیخوابی تولد کند هرگاه که مردم را از بی خوابی بافراط اتفاق افتد چشمها دور اندر
شود بسبب تحلیل روح که تری چشم ازوی باشد وتحلیل رطوبت که خواب ازوی باشد واندر پشت چشم
وروی تهیج پدید آید وگوشت روی همچون دمیدنی شود بسبب بخارهای که از ناگوارید ن طعام
تولد کند وبول تیره شود بسبب ناگوارید ن طعام ورنگ روی بزردی گراید وهم بدین سبب تکری
اندراندامها پدید آید بسبب رنجوری وناآسودن روح بدین سبب حمی یوم تولد کند **علاج**
آنست که حیلها کنند تا درخواب شود واگر خواب نمی برد مطولی سانند از بابونه وبنفشه و
نیلوفر وکشک جوینم کوفته وپوست خشخاش وانزانیم کرم برسر او دیرند وهمه را در طاسی کنند
وروغن بنفشه ویا روغن مغز کدوی شیرین بروی چکانند وسر بخار آن دارد وازاری بسر
اندرکند تا بخار پراکنده نشود بدین علاجها انزا بخوابانند چون تب اندرانحطاط امد اندرکرمابه
شود وآب نیم گرم بسر او بسیار ومتواتر بریزند واگر در آمدن نشیند اولیتر ودزود تر باید تا هیچ
عرق نکند ونگذارند که هیچ عرق کند وچون از کرمابه بیرون آید غذا لطیف وسبک واندک مایه
بخوراند وشراب اگر ممزوج کنند واندکی بخورد سود دارد اما ممزوج از بهر آن باید که تری آورد
واندک از بهرانکه صداع نیاورد وفایده شراب آنست که طعام زودتر گوارد وازجماع دور باید
بود که مضرت آن بزرگ تر والله اعلم **باب یازدهم از گفتار دویم از کتاب پنجم اندر حمی یوم که**
از بیداری خواب او سایش تولد کند بباید دانست که بیداری مر روح را همچون مرکبیست مر تن را
از بهرانکه بیداری جز آن نیست که روح نفسانی حاسها را کار میفرماید وروح حیوانی حرکتهاء
اندامها را برحسب اختیار نفسانی برنظام همی دارد بدین حرکتها بخارهای فزونی به تحلیل از

روح جدا می شود هرگاه که مردم بسیار خسبند و ریاضت که عادت داشته باشند دست
بدارند بخارهای فرونی اندر روح بماند و تحلیل نیابد و روح بدان سبب کدر و کرم شود
و حمی یوم تولد کند علامتها علامت این تب سبب آن باشد یعنی هرگاه معلوم کرد که کسی بسیار
خوابست و از ریاضت معتاد دست برداشته باید دانست که این تب از بسیار خفتن و ریاضت
برخواسته است نشان دیگر آنکه نبض بسیاری بخار ممتلی باشد علاج کرها به و عرق
آوردن و آب نیم گرم بکار داشتن و ریاضت معتدل کردن و مالیدن بدستهاء مختلف
و غذاهم از آن نوع که اندر دیگر تبها یاد کرده شد لکن بسیخت اندک و شراب ناخوردن از
بهر آنکه شراب در تب سبب زیادت بخارها باشد باب دوازدهم از گفتار دویم از کتاب پنجم

تولد کند

اندر حمی یوم که از شادی[2] همچنانکه از خشم با فراط حمی یوم تولد کند از شادی با فراط نیز تولد کند
علامتهای آن چون علامات حمی یوم باشد که از خشم تولد کند مگر هیئت چشم که برخلاف آن
باشد همچنانکه اثر خشم اندر چشم او بتوان دید اثر شادی اندر چشم این بتوان دید و تواتر
اندر نبض او کمتر باشد علاج همچون حمی خشمی باشد باب سیزدهم از گفتار دویم اندر حمی یوم
که از ترس تولد کند همچنانکه از غم حمی یوم تولد کند از ترس نیز بدان طریق حمی یوم تولد کند
از بهر آنکه اندر هر دو حال روح بدرون باز گردد بجهت آنکه طبیعت از غم و ترس کریزان باشد
علامت علامتهاء او همچون علامات حمی یوم که از غم خیزد باشد علاج او را از ترس امن باید کرد
و بشادیها داد و شراب دیرا سودمند باشد باب چهاردهم از گفتار دویم اندر حمی یوم
که از رنجی تولد کند هرگاه که رنجی بمردم رسد حرارت غریزی برافروزد و روح را کرم
کند و از کرم شدن روح حمی یوم تولد کند علامت علامتهای آن آنست که سخت رنجی رسیده
باشد و بدان سبب بندگاهها از دیگر جایها گرم تر باشند و در اندامها دردی پیدا آید
همی باید و در بشره خشکی باشد و اندر آخر تب عرق کند مگر که رنج قوی بوده باشد و خشکی با فراط
نباشد یا اندر آخر تب عرق اندک کند و ممکن باشد که با این سعال خشک بدید آید و نبض صغیر
باشد و میل بصلبی دارد و بول بسبب حرکت رنگین و تیز باشد و بسبب تحلیل رقیق باشد علاج
آسایش و خواب چندانکه ممکن باشد و بوقت آن خطاط اندر کرها به شود و جای معتدل نشیند
سودمند تر باشد و چون از کرها به بیرون آری آب بمنفذه از خویشتن بردارند و باز اندامها را
بروغن چرب کند و بمالند تا اندامها نرم شوند و تری آب اندرون بماند و نگذارد که
هیچ عرق کند چون از کرها به و آبزن فارغ شود غذاهای اندک خورد و میوها و ترهای

سرد و تر موافق باشد و شراب ممزوج یا اگر شراب عادت ندارد جلاب از کلاب کرده
بدهند و بر لبس نرم نپزند و خبیص و جامه نرم پوشد و از هر چه خنکی آورد دور بود خاصه
از جماع والله اعلم **باب پانزدهم از کتاب پنجم اندر حمی یوم که بعد از استفراغ**
و فصد تولد کند بسیار باشد که از پس از آنکه دارو کار کرد حمی یوم تولد کند از بهر آنکه دارو اخلاط را
بجنباند و بگوزد و ارواح را نیز بسبب حرکت اخلاط حرکتها باشد که هم ارواح گرم شود و
حمی یوم تعجیل تولد کند و باشد که حرارت داروها ارواح را و خون را گرم کند و سبب حمی یوم گردد و
از پس فصد نیز بسبب آنکه تری خون و تری بخارها از تن کم شود و باقی خون گرمتر شود و صفرا
چیره شود و بخارها دخانی شوند حمی یوم تولد کند **علاج** اما از آنکه حمی از دارو تولد کند نخست طبع را
باید گرفت بتدبیرهای که در باب یازدهم از نوع سیم از گفتار نخستین از بخش دوم از کتاب
یاد کرده آمده است و غذای دهند که قوت و تری فزاید و ماء اللحم سخت سودمند باشد
صفت ماء اللحم اندرین جای بکار آید بگیرند گوشت پشت مازه گوسپندی که آنرا عتک گفته باشند
و کباب کنند تنگ و فربهی از وی دور کنند و آن کباب را اندر پاتیله سنگین کنند و معدل از
پنج درم کلاب و پنج درم آب سیب ترش یا آب آبی ترش بروی افکنند و عصاره اندر سر
گوشت نهند و چندان بگذارند که گوشت گرم شود و آب از خویشتن بگذارد آن آب
بگیرند از وی بردارند و دیگربار همچندین کلاب و آب میوه بر افکنند و بگذارند تا باقی قوت
و آب گوشت از گوشت جدا شوند و رنگ گوشت سپید گونه شود باقی آب را از وی بردارند
و جمله را دیگر باره اندر پاتیله کنند و اب کشنیز تر یا آب کدوی تر و اندکی نمک سخت اندک
در افکنند و جوشی بدهند تا پخته تر شود و لختی صمغ عربی و نشاسته بریان کرده و طباشیر
سوده در افکنند و بدهند و اگر قوت ضعیف شده باشد بعوض آب میوه اندکی شراب دیحانی
کنند قوت زیاده دهد و بر فم معده ضمادی که گرم نهند چنانکه نیم گرم نباشد و اگر ضماد پشمینه بود
بروغن مصطکی یا روغن سنبل تر کرده سخت نافع آید و اگر تب سخت گرم باشد و تشنگی هم
آرد بر دل و جگر ضمادها خنک نهند و دیگر روز گرمابه و آبزن بکار دارند و غذاء
سرد و تر و سبک دهند و علاج آنچه از پس فصد تولد کند همین باشد لکن بچیزهای قابض
که طبع باز گیرد حاجت نباشد **باب شانزدهم از گفتار دویم از کتاب پنجم اندر حمی یوم که از درد**
تولد کند باید دانست که درد سر و درد چشم و درد گوش و درد دندان و درد اندامها
و درد قولنج و درد دمل و درد اندامی که بیچیده شود یا بشکند چون بس قوی باشد

حرارت را بجنباند و روح را گرم کند بدان سبب حمی یوم تولد کند نخست بعلاج
آن عضو و زایل کردن آن درد مشغول باید شد از بهر انکه سبب تب آن درد است و تب
عرض آنست و چون سبب زایل کرده شود عرض زایل گردد پس اگر سبب زایل کرد و هنوز از تب
بقیه مانده باشد علاج آن همچون علاج حمی یوم تعنی باشد والله اعلم **باب هفدهم از کتاب پنجم اندر حمی یوم که از اماس تولد کند**
بباید دانست که اندر پهلو ران و بغل
دست و نزدیک لورمس آماسها پدید آید و از آن حمی یوم تولد کند و سبب پدید آمدن
آماس اندر این جایگاه دو است یکی انکه اندرین جایها کنجایش آنست که اگر فضله بگذرد
لختی آنجا بماند از انکه بند گاهست و فراخی دارد سبب دویم انکه گوشت این جایگاه نازک و
متخلخل است و فضله را قبول کند و بخویشتن اندر چیند پس هرگاه مثلا بر ساق یا بر قدم قرحه یا زخمی
یا دردی پدید آید طبیعت بدفع آن مشغول شود و روی بدان موضع رنج آرد از بهر انکه مرکب طبیعت
خون و روح است که اندر رگها و شریانهاست سبب قوت حرکت طبیعت خون و روح بسیار بدان جایگاه
میل کند و گذران بر بن گوشت نازک باشد و بر بن بند گاه اندر وی فراخیست لختی بگذرد و لختی
آنجا بماند و از آن اماس تولد کند و از دو روز یا بیشتر بماند همچنین است که از دیر ماندن عفونت
پذیرد و گرم شود و بخار آن بسیاری شریانها بدل باز رسد و حمی یوم تولد کند و در زیر بغل دست
و اندر لورمس هم بدین آماس پدید آید اگر نخست تب پدید آید پس آماس تولد کند بباید دانست
که آن تب حمی یوم نیست بسبب آن که آماس فضله بوده در قعر تن و حرارت تب از انجا بنشیده
و بگداخته است و بجوشانیده بدین جایگاه ریخته و کار این در ازتر و مشکل تر باشد **علامات**
علامتهاء این تب آنست که اندرین جایها آماسی پدید آید و در پس آماس تب ظاهر گردد و
نبض عظیم و سریع و متفاوت باشد بسبب حرارت و آماس لختی بصلابت گراید از بهر انکه
دل کشیده شود **علاج** نخست فصد باید کرد از رگی که آن عضو را مضاد ان موافق باشد پس
طبع را نرم باید کرد و مادهٔ اماس را باسهال از تن باز کند و غذا کمتر باید فرمود و ارجوانی
باز باید گرفت و بعلاج اماس مشغول باید گشت چنانکه اندر موضعش یاد کرده شود
اما نخست ضمادهاء سرد قوی کننده بر باید نهاد تا آن موضع را قوی کند و مادهٔ را باز
پس راند و از آن جا باز دارد و اندر بکار داشتن این ضمادها افراط ننماید کرد تا مادهٔ
خام نماند و دل را و فم معده را بشربتهای قوی خنک کردن تا چون ضماد مقوی و سرد
بر آماسها نهند بخار آن بسوی دل باز نگردد و این شربتها چون شراب انار و شراب سیب

ترش واسبغول وشکر نیز موافق باشد وآسایش باید کرد تا آنوقت که مادهٔ اماس بتحلیل
رود یا بخمه شود واز شراب دور باید بود تا حرارت آن اندرعفن کردانیدن ماده یاری ندهد
باب هژدهم از گفتار دویم از کتاب پنجم اندر حمی یوم که از غشی تولد کند ممکن است که
بسبب غشی روح را حرکتی اضطرابی بدید آید وبسبب آن حرکت گرم شود وحمی یوم تولد کند علامات
علامت آن آنست که از علامات تبهای دیگر هیچ نباشد واحوال نبض اندر غشی مختلف باشد
گاهی سردی غلبه کند نبض بطی باشد وگاهی که حرارت برافروزد سریع شود واندر بیشتر احوال
نبض خداوند غشی چون نبض خداوند دنبول باشد صلب ودودی علاج تخت بگلاب سرد کرده
کنند بر سر وسینه وی او زنند واو را بباید کرد وبخورها وبویهاء خوش بویانند وآنچه اندر باب غشی
یاد کرده شود بکار باید داشت وغذاهای زود کوار باید داد چون ماء اللحم وزرده خایهٔ
مرغ نیم برشت واگر ماء اللحم باشراب دهند زود تر قوت بجای آرد ودرین وقت از حرارت تب
باک نباید داشت وچون از غشی بیرون آید وقوت بازاید علاج تب دیگر بنهاء سرد وتر باید کرد
وتصرف در آن نماهید حمی یوم باید کرد باب نوزدهم از گفتار دویم از کتاب پنجم ذخیره
اندر حمی یوم که از کرسنگی تولد کند گاه باشد که مردم کرسنه شوند وحرارت غریزی
ازبهر آنکه غذا نیابد که آنرا هضم کند روی باخلاط تن آورد چه طبیعت ازکار فرو ناپستد بدین
سبب بخارها برخیزد وروح ازان بیزده شود وگرم شود وحمی یوم تولد کند علامات علامت
این تب آنست که نبض صغیر وضعیف وصلب باشد علاج اندر آبزن نشیند وچون از آبزن
برآید روغن اندرمالد وغذا حسوی سازد از کشک جو واسفناخ یا کوک علی الجمله حسوی
سرد وتر واندک خورد تا چون این حسو هضم شود بتدبیر شوربا واسفیدبای کوفته ودیگر
غذاها شود باب بیستم از گفتار دویم از کتاب پنجم اندر حمی یوم که از تشنگی تولد
کند هم بدان طریق که از کرسنگی حمی یوم تولد کند تشنگی اولیتر است ازبهر آنکه بخارها که از
نایافتن آب وگذاشتن طعام تولد کند گرم تر وسوزان تر بود اندک اندک آب سرد
میخورد ومضمضه وغرغره میکند تا پس بتدریج جرعه جرعه خوردن اغاز کند وشربت آب
میوها آب انار ترش وآب خیار ترش وآمرود چینی وبحرآبادی واگر تواند در آب علی کند
بباید کرد که سخت نافع بود پس تدبیر خواب واسایش کند وغذا آنچه خورد سرد وتر باشد
باب بیست یکم از گفتار دویم از کتاب پنجم اندر حمی یوم که از سدّه تولد کند
از اسباب سدّه شش نوع است اول آنکه مرد که کرها به نیابد پوست آن درشت کردد

وسوخ بر بشره او کرد آید و مسام را ببندد دویم انکه زشرابها و غذاها که سودا انگیزد سیم
انکه سرما یابد و مسام بسته شود چهارم انکه اندر آبهای قابض چون آب معدن زاج و شب
و آب سرد غسل کند پنجم انکه حرارت آفتاب بشره آنرا بسوزاند و مسام از ابدان سبب بسته
کند ششم انکه سرهای رگهای باریک که اندر همه تن پراکنده است همچون لیف دهنها
و گذرهای آن بسته شود و آنچه گویند حمی یوم سده است این تب را گویند که ازین نوع
تولد کند و سبب این سده یا غلیظی و لزجی خلط باشد یا بسیاری آماسی که اندر عضو
بدید آید و گذرها را بشکند یا گوشت فزونی بروید چون ثولول و مانند آن و سبب تولد
تب ازین شده آنست که تحلیل کمتر باشد و بخارها اندر تجاویف رگها بماند و خون
و روح چنانکه شاید اندرین تجاویف دم نتواند زد و نتواند گذشت تا بدین سبب خون
گرم شود و حمی یوم تولد کند و این تب عفونی نباشد لکن تب خونی باشد که ازو سوختن
گویند ازبهر انکه اندر بیشتر حالها بخار خون عذب باشد یعنی خوش پس اگر از حد عذبی
اندر گذرد و گرمتر شود و تیز گردد حمی یوم جنس دیگر شود و عفونی گردد و اندر همه
انواع حمی یوم هم از آن باشد که بدق باز گردد و اندرین نوع این هم نباشد ازبهر انکه مانند
تبهای عفونی باشد و اگر سده بسیار باشد تب سه شبانه روز نباشد و اگر کمتر باشد زود
بگذارد مگر که اندر تدبیر خطای رود و ممکن باشد که بگذارد و باز معاودت کند
و همچون تبهاء بنوبت شود ازبهر انکه هنوز نشده که سبب تب است برجای باشد و نشان
انکه این تب بگردید و عفونی گردید آنست که فراشا کند و بلرزد علامت این تب آنست که هیچ
سبب از اسباب واصله ظاهر نباشد و تب گیرد که نوبت دارد خاصه که اندر آخر
نوبت هیچ عرق نکند نه اندک و نه بسیار هرگاه که طبیب با این حال نشانهاء امتلا یابد
حکم کند که حمی یوم سدی است خاصه اندر شخص که خون افزای باشد یا اخلاط
آن غلیظ باشد و فرق میان انکه سبب سده امتلاست یا غلیظی خلط است انکه اگر
امتلا باشد نشانهاء امتلا چون سرخی روی و برخاستن رگها و مانند آن پیدا باشد و اگر غلیظی
خلط باشد رنگ روی و رگها بر حال خود باشد و ازنشان امتلا هیچ پدید نباشد علاج
ازبهر انکه تدبیر گشادن سده و لطیف کردن غلیظ خلط یک نوع است علاج این تب و آنچه از سده
تولد کند یک نوع است و فرق اندر علاج هر دو پیش ازین است که اگر سبب سده امتلا باشد
اول فصد کنند و اگر امتلا بافراط باشد از پس فصد استفراغی کنند بمسهلی که در خورد ما

امتلا

امتلا باشد واگر امتلا با فراط باشد طبع را با آب میوها و سکنجبین ساده نرم کند پس تدبیر سدّه
کند و تا استفراغ نکند بتدبیر سدّه گشادن مشغول نباید شد از بهر انکه امن نشاید بود که اگر
نخست بتدبیر سدّه مشغول شود اخلاط دیگر که اندر رگها باشد بجنبد و روان کرده و سبب بسیاری
یا سبب تخلیطی اندر دهنهای رگهای شش و باریک کند نیابد و انجا بازگیرد و سدّه ها قوی تر
کرده و تبها عفونی تولد کند و نشان بسیاری سدّه ضعیفی تب باشد پس اگر نخست بفصد و استفراغ
ماده مشغول کرده و فضلهای فرعونی و صفراوی را از تن بیرون کند قوت تب و ماده آن بریده شود
و امن شود از انکه تب عفونی شود خاصه اگر بفصد خون بسیار بیرون کند چندانکه بیم باشد که غشی افتد لکن
بشرط انکه سال عمر و سحنه و قوت و فصل سال ازان باز ندارد از بهر انکه اندرین تب حاجت بفصد بیشتر
باشد و اما تدبیر گشاده شدن سدّه آنست که هروقت که تب اندر انحطاط افتد یا بکاهد اندر رگها به شود
و آب نیم گرم بسیار بروی دهن بندد و اندر آبزن نشیند و بسیار دربند کند اندر وی و بشره را با آب جوارد
با فلی و سبوس گندم و تخم خربق کوفته و بیخ سوسن کوفته و اشنان بمالند و بشویند و اگر سدّه و قوت
هرد و قوی باشد در اوبند کرد کوفته و بیخته و بعسل سرشته با آب حل کرده بشره را بمالند و بشویند
و اگر این تب معاودت میکند و نوبت پدید آید و نوبتها سخت قوی باشد چهار ساعت پیش از انکه نوبت
تب آید بکرمابه شود و اندر آبزن نشیند و چون از کرمابه بیرون آید اندک مسلح بخورد تا عرق کند و این
تدبیر خوب اندر علاج این تب و بدین تدبیر از تب مطبقه خلاص یابد و سدّها ء دهن روی بشره بتمامی لطیف
کنده و گشاینده باید گشاد چون سکنجبین ساده و برودی و آب کنه و آب بادیان و کشکاب و تخم
بادیان یا پوست بادیان و پوست کرفس اندروی بخته و شراب افسنتین و عدام کشد جو با اندکی تخم بادیان
و سبوس آب بارو غن بادام و خلطها غلیظ را هم بدین شربتها و بدین تدبیرها لطیف توان کرد و
سببهای که سدّه های ظاهر و باطن ازوی تولد کند از خویشتن باز باید داشت و مالیدن بسیار اندر
کرمابه بروغن بنفش و غیر آن سخت سود دارد جالینوس میگوید اگر خداوند این تب را طبیب
جاهل افتاق افتد که علاج کند و این را از غذا باز دارد از پس سه روز تبی یوم تب حادّه کرده دارد
بهر انکه باز گرفتن غذا اندرین تب اخلاط را تیز تر کند و هرگاه این تب نه از پس سه روز بکاهد نشان
آن باشد که عفونی گشت و اگر بکاهد و باز معاودت کند هم بدان سختی و گرمی که نخست بوده بود
یا کمتر از ان و بول خوب نباشد حکم آن دارد و باید گفت که تب عفونی گشت و دراز خواهد کشید
علاج آن علاج تبهای عفونی باشد پس اگر معاودت نه بدان گرمی کند و بول خوب باشد نشان
سلامت باشد هم این علاج و تدبیر که یاد کرده آمد می کند تا باقی سدّها گشاده گردد والله اعلم

باب بست دویم از گفتار دویم از کتاب پنجم اندر حمی یوم که سبب آن سر ماندن شب و
کثیف گشتن بشره و بسته شدن مسام از سرماندگی باشد علامتهاء این تب را از
پنج چیز توان دانست ا از انکه معلوم باشد سرماندگی کت ب از لمس بشره یعنی دست
بر پوست نهادن ج از حال نبض د از حال چشم ه از حال بول اما سرماندگی خود ظاهر
باشد و حال بشره چنان باشد که چون دست بروی نهند حرارت تب بس ظاهر نباشد لکن چون
ساعتی دست بروی نهاده دارند حرارت دست بشره را گرم کند و مسام بدان سبب اندکی
گشاده شود و بخارهای دخانی لختی قوت بیرون دهند و حرارت تب ظاهر گردد و آن موضع
گرمتر شود و حال نبض از بهر انکه حرارت غریزی میل بدرون کرده باشد و تحلیل نتوانست
بود قوت برجای باشد نبض بدان سبب ضعیف نباشد لکن بسبب حاجت بسرعت گراید و اندر بعضی حالها
مختلف گردد لکن اختلاف بس ظاهر نباشد مگر که سرما اثر تمام کرده باشد و مضرت آن قوی گشته باشد
تا بدان سبب ضعیف و نحیف باشد و بصلابت گراید و چشمها بسبب تحلیل نابودن دور فرو رفته نباشد و
بول ممکن باشد که سبید کرده بسبب انکه حرارت غریزی مقهور شده باشد و ممکن بود به سبب آنکه حرارت
میل بدرون دارد و انچه می باید که از مسام تحلیل افتد بطریق بول میل کند علاج تخت اندر خانه گرم
باید خفت و نشست و جامهاء گرم و نرم پوشید تا عرق کند پس بآخر نوبت تب اندرکاهد به شود و بسیار
ننشیند و آب بریزد تا عرقی دیگر کند پس ویرا بمالند نرم تا مسام گشاده شود و بابونه و شبت و مرزنگوش
اندر آب بپزند و خویشتن را بآن بشویند و از آن برآید و آبها را هم چکاند و می رینند پس اندامها را
بروغن شبت یا بابونه یا قسط یا سوسن چرب کنند و بمالند و این ترتیب انگاه دارند که هریک از پس
دیگر بکار دارند چون از کاهد به بیرون آید بشوید بیرون آید و یکساعت در صلح بنشیند یا بخسبد
پس غذا لطیف بکار برد چون دراج و تیهوج بریان کرده یا به نخود آب پخته و تریخ و مرزنگوش می بوید
و اگر دانند که مسام بیشتر گشاده شد و شراب آن نوکنند کی شراب دیحانی صرف بخورد و اگر دانند که
مسام هنوز بیشتری بسته است شراب نشاید خورد بسبب انکه شراب اخلاط را بجنباند و بخارها بر انگیزد
و مسام را تواند گشاد مضرت آن بیش از منفعت خواهد بود باب بست و سیم از گفتار دویم اندر
حمی یوم که سبب غسل کردن با آبهای قابض تولد کند علامتهای این تب هم از پنج چیز توان
دانست ا انکه معلوم شود که در چنین آبی نشسته و خویشتن بدان نشسته ب از حال بشره ج
از حال نبض د از حال چشم ه از حال بول اما اندر آب نشستن علامتی در سنت از بهر
انکه سبب خود آنست و حال بشره همچون دست کسی را که اندر آب مازو یا آب نار پوست کاری

کرده باشد و دوست اندروی داشته باشد و نبض نزدیک باشد به نبض انکه اندر باب گذشته
یاد کرده آمد و باشد که صغیر تر و سریع تر شود از بهر انکه مسام او بسته تر بود و پوست او درهم کشیده
تر باشد و سبب صغیری شکی جای و سبب سریعی بسیاری حاجت باشد و چشمها دور فرو رفته باشد هم بدان
سبب که اندر باب گذشته یاد کرده شد و بول اندر بیشتر حالها سپید و رقیق باشد از بهر انکه طبیعت بسیاری بخارها که اندر رنند روی تن بهضم آن مشغول باشد و ممکن باشد که ببسبب بستگی مسام رطوبتها
اندر تن نماند نه بعرق بیرون آید و نه هوا انرا بیرون شود کند تا بدین سبب بول بسیار شود علاج بباید
دانست که علاج این نزدیک بعلاج باب گذشته و صوابتر آن باشد که هم ان ترتیب را نگاه دارد
نخست اندرکرمابه شود یکساعت اندر هوای صبر کند پس در آبزن نشیند و اندر آبزن آبی باشد
گه مرزنگوش و شب و بابونه و اکلیل الملک و قیصوم اندروی پخته باشند و گرم کرده تا پوست او
بیخار این آب نرم و تر شود و مسام گشاده کرده و عرق کند و بخارها که اندر رنند روی تن باز گرفته و
ماده تب گشته باشد تحلیل پذیرد و از پس انکه عرق بسیار کرده باشد اندامها را بروغنی چرب کنند
چون روغن خیری لغار و شب و مرزنگوش و بابونه و تدبیرهای غذا اندرین تب نزدیک بر باب گذشته
بنهاده دیگر که یاد کرده امده است و انچه بکار برد طعامی نرم و معتدل باید چون خواز چکند و
نخود درست پخته و تو ابل آن شب و زیره و سعتر و دارچینی و بکامه و روغن سیره
نان و ماش و اسفناخ نیز موافق باشد و از پس انکه تنها بکار اند یک هفته برین ترتیب بکار اند
و بدین گونه غذاها قناعت کند و امدن گوید اندرین تب و در همه بیماریها تدبیر و علاج در خور
قوت بیمار می باید کرد چنانکه بقراط میگوید عالج الاشیاء بقدر الزمان ان عالجت من
حرارت فی الشتا با الاشیاء الباردة عرفت ان هو الشتا احدما یعالج به ذلک و اذا عالجت
من البرد فی زمان الغیظ عرفت ان الجر احدما یعالج به فترفق و عالج المرض بقدر ما تری من
کثرته و قلته یعنی هر بیماری را علاج بر خورد فصل سال باید کرد اگر بیماری گرمست و در زکار
زمستان است بباید دانست که هوا زمستان یک نوعست از علاجهای که تو خواهی کرد و اگر
بیماری سردست و در زکار تابستانست هوای تابستان یک نوع است از علاجها که تو خواهی
کرد اندر همه بیماری رفق باید کرد و علاج و تدبیر هر یک در خور بیماری و در خور فصل سال باید کرد

باب بست چهارم از کتاب پنجم اندر همی یوم که از کرمابه بر حرارت آفتاب تولد یابد

باید دانست که بیمار باشد مردم اندر کرمابه یا نزدیک آتش یا پیش آفتاب بیشتر مقام کند دماغ او گرم
شود و هوای کرمابه و هوای حرارت آفتاب و نزدیک آتش از راه دم زدن بدل او رسد و از دل

بمیانجی شریانها اندر همهٔ تن پراکنده شود و همی یوم تولد کند و اثر حرارت آفتاب بیشتر اندر دماغ
باشد خاصه اگر اندر تن فضله باشد بحرارت آفتاب بگدازد و بخار آن زود ببرد ماغ شود و درد سر
آرد و اثر حرارت کرمابه و آتش بیشتر اندر دل باشد و علامتهاء این سبب جهار نوعست یکی آنکه معلوم
شود که اندرین نسیمها که یاد کرده آمد و نشسته در آفتاب و نزدیک آتش یکی اتفاق افتاده باشد
دویم درد سر و آنکه سر کرمتر از دیگر اندامها باشد سیم آنکه چشم سرخ باشد و شعاع روشنائی
نخواهد چهارم آنکه ظاهر تن کرمتر از باطن باشد و نشان آنکه باطن بدان کرمی نیست آنکه تشنگی
بدان اندازه نکند که اندر تنهاء دیگر کند که ظاهر بدان کرمی نباشد این خاصیت تبی است که از
حرارت آفتاب تولد کند و اما تبی که از کرمابه و تبش آتش تولد کند تشنگی صعب آرد و نفس عظیم کردن
علاج لخلخه سازند زده درم سرکه و بست درم گلاب و پنجدرم روغن گل و بر سر برف یا یخ سرد
کند و خرقهای کتان بدان تر میکند و بر سر و سینهٔ او می نهند و می بویانند و صندل سپید و کافور
اندرین لخلخه کنند و بنفشه و نیلوفر و کافور و شاهسفرم سرد کرده ببویانند و خیار باد رنگ را
در برف و یخ سرد کرده بشکنند و ببویانند و پای بآب گرم اندر نهند و بمالند و اگر اندرین آب بابونه
و اذخر و بنفشه و نیلوفر و شاهسفرم و شکوفه بیدانه پخته باشند نافع است و خانه باکیزه را آب
سرد بزنند و یخ بسیار و بنفشه و نیلوفر و صندل و کافور و شاهسفرم دران خانه بنهند و دران خانه
شوند و خود را بجامهٔ نرم بپوشند و بخسبند یا ساکن شود و راه باد این خانه باز دارد تا باشد عرق کند
و آب سرد بسیار بخورد از بهر آنکه آب بسیار معده را سنگین کند اگر یک شربت بخورد تمام چنانکه دل خوش کرده
و از شربتها شراب بنفشه و شراب نیلوفر و شراب غوره و شراب دیواج و ترنج و آب انار ترش شیرین سرد کرده و اندکی
روغن گل بر چکانیده بخورد تا تشنگی و درد سر بنشاند و کشکاب سرد کرده باشکر و بست خوب باشکر سوده
نافع است و چون تب بوقت انحطاط رسد اندر کرمابه شود و اگرچه از زکام و نزله اثری باشد باک ندارد و در
کرمابه تاخیر نکند و آب خوش نیم گرم بسیار بر سر او بزند تاثیری کند و تب بتحلیل بگراید و از خانه کرم و هوای
آن دور باشد و اگر اندر آبزن نشیند نیم گرم بود سود دارد و خداوند این تب باید آبزن و کرمابه حاجت پیش از آن
باشد که بروغن مالیدن و اگر اندر آبزن بنفشه و نیلوفر و لختی بابونه پخته باشند سود مندتر باشد
و اگر هیچ اثر زکام باشد روغن از وی دور دارند و اگر نباشد سر او بروغن بنفشه و نیلوفر چرب کنند
و طعام آن نان میده باشد اندر آب یخ تر کرده یا مرزنجوش و ماش یا چند زیت یا مغز خیار و
خیار باد رنگ و کوک و برگ خرفه و پس از غذا اسائیس و خواب کند شفا یابد باب پنجم از
گفتار دویم اندر حمی یوم که از خوردن طعامها و داروهای گرم باید دانست چنانکه اندر حمی یوم

تولد کند

که از حرارت آفتاب تولد کند دماغ گرم شود و حرارت اندر روح نفسانی باشد و اندرحمی که از
گرمابه و نزدیکی آتش تولد کند دل گرم شود و تب اندر روح حیوانی باشد اندرین تب جگر گرم شود
و تب اندر روح طبیعی باشد علامات علامت آنست که در جانب جگر حرارتی یابد و تشنگی غلبه کند و دهان
خشک بود و چشمها و رخسار سرخ باشد و بسیار باشد که صداع آورد علاج تدبیر بول باید کرد
و شربتها مکن از آب تخم خیار و خیار با دروند و تخم خربزه و خرفه با سکنجبین ساده و پس طبع را نرم کردن
بشیرخشت و حرماء هندی و یا آب انار ترش و شیرین با شیرخشت و خوردن خربزه سرد کرده و آب
خربزه و خیار با دروند و لعاب اسبغول با شکر موافق باشد و تدبیر که اندر باب گذشته آمده دراین باب
سودمند باشد باب پنجاه ششم از گفتار دوم از کتاب پنجم اندر حمی یوم که از شراب تولد
کند علاج این تب علاج حمار باشد و آب انار شیرین و شراب غوره سرد کرده سخت موافق باشد
و مالیدن دست و پای و خواب سود دارد و اگر درد سری باشد طبع را آب مرها نرم باید کرد و صداع
و قی کردن سود دارد و چون تب اندر انحطاط افتد زرگ مرا به شود و آب نیم گرم بسیار بر سر او ریزند و
دواج و تیهوج و جوزه مرغ خانگی با آب انار دهند یک سنگی بخشه باب پنجاه هفتم از گفتار
دوم اندر حمی یوم که از بسیار خوردن طعام و ناگواریدن آن تولد کند بسیار باشد که مردم طعام
بشتر خورد و نگذارد و آروغهای ناخوش برآمدن گیرد و این آروغ از دو گونه باشد یکی آنکه دود ناخوش
بوی او کژه همچون بوی طعام که دود بدود رسیده باشد و او را ابتاه کرده باشد و بسیاری آروغ را جشا گویند
و طبیبان این آروغ را جشای دخانی گویند و سبب آن گرمی معده باشد که اندر و صفرا بشتر تولد کند خاصه
اگر طعامهای صفرایی و گرم خورده باشد یا طعامهای لطیف که زود بپزد و بخار صفرای کرد در و روح را گرم
کند و سبب تب کردن نوع دوم آروغ باشد که بوی ترشی دهد و تب با آروغ ترش بسیار اتفاق افتد و گاهی
از ضعف باشد ممکن باشد که سبب تب چیزی دیگر باشد بباید دانست که حمی یوم که سبب آن بسیاری
و ناگواریدن طعام باشد بشتر کسی را گیرد که از پس طعامهای بسیار و ناگواریدن حرکت و ریاضت
کند یا اندر آفتاب مقام کند یا اندر گرمابه تا بدین سبب بخار بدان در تن او بسیار کرد و روح را گرم کند
خاصه گرمزاج صفرایی باشد و بشره بی موی و مسام بسته علامتهاء این تب آنست که اعراض این همچون
تب طبقه باشد و این تب بسیار بود که چهار نوبت یا هفت نوبت می آید و همه حمی یوم باشد و جنس دیگر
نشود نشان این آن باشد که نبض همچون نبض تن درستان بود و بول سبب ناگواریدن طعام سپید باشد
و ممکن باشد که سبب بسیاری حرارت و تولد صفرا و بخارها گرم و رنگین باشد و هر وقت که بوی
آروغ بگردد و چون بوی آروغ تن درستان شود نشان زایل شدن تب باشد علاج اگر طبع نرم باشد

اگر طبع نرم باشد و استفراغی که می باشد جز طعام فاسد نیست بهیچ علاج مشغول نباید بود جز آنکه
آب گرم جرعه جرعه میخورد تا معده را و روده ها را از بقایای طعام فاسد بشوید و چون تب اندر انحطاط افتد
اندرکمابه شود و اگر سبب استفراغ ضعفی ظاهر گشته باشد اندرکمابه دور باشد و اگر ضعفی نباشد
اندرکمابه شود و رود بیرون آید چون ازکمابه بیرون آید معده را قوت دهد بکلشکر یا میبه ساده
یا سکنجبین سفرجلی و آب آبی ترش قابض و روغن گل یا روغن بنفشه با
نرم بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و پاره پشم بدین روغن چرب کنند و بعنف دارند تا روغن از
وی بیرون شود و او را گرم کنند و بر فم معده نهند و ببندند و اگر از صندل و گل سرخ و افاقیا و
سلک و املک و عصاره لحیه الثیس و آب مورد و آب شاهسپرم ضمادی سازند و بر فم معده نهند
سودمند باشد پس اگر استفراغی که می باشد خلطهای دیگر هم آید و قوت ضعیف میشود ازکمابه
باز باید داشت و سفوف حب الرمان بباید داد و بیازکردن طبع مشغول باید بود و خوردنیها
سرد باید داد که فساد کمتر پذیرد چون سماقیه و زرک با روغن و آنچه بدین ماند و شربت نیلوفر
شراب لیمو و شراب غوره و شراب انار و شراب سماق و شراب زرک باید و بدین پراساس کند و
و هرگاه که اسهال باز ایستد معده را بروغن افسنتین طلی کند تا قوت گیرد و اگر تب سخت گرم نباشد
روغن نارد ین یا روغن مصطکی طلی کند و بهتر آن باشد که پشم پاره بروغن چرب کنند و بعنف دارند
تا روغن ازان بیرون آید و او را گرم بر فم معده نهند سخت گرم باید از بهر آنکه هرچه نیم گرم
باشد معده را ضعیف کند و هروقت که این روغنها را گرم کنند هم اندرمیان آب گرم کنند تا ضعیف
نشود و بسیار باشد که بضمادهای قوی تر از ضمادهاء هیضه حاجت آید و اگر خداوند این تب
بعد از انکه طبع آن دو یا سه مجلس اجابت کرده باشد اتفاق افتد که فصد کند اسهال بسوسنه
کرده و باشد که اسهال کبدی کرده یعنی اسهالی که از ضعف جگر باشد و طعام او هرچه سبکتر و زودتر
گوارنده باید چون ماهی بان خورد که برسنگ دین ماهی دارد گوارنده تر باشد و این ماهی را
بنادری گویند و بسته جوانند و آب انار ترش و نان که خمیر او را ببرکه کرده باشند یا کعک
بغدادی اند و آب انار ترش و پس از غذا نخست شربتی از شراب آبی ترش یا میبه ساده بخورد و که
شهوت غذا نباشد گوارشی که معده را قوت دهد و طعام بگوارد و سده بگشاید بدهند لکن
این گوارش را پس ازان توان داد که تب پاک کاسته باشد و هیچ از خرارت باقی نباشد و بوی ها
خوش و خنک باید بوئید و اگر با بستان باشد اندر خانه خنک باید نشست پس اگر طبع خشک
باشد کاردشوارتر باشد طبع را نرم باید کرد تا اندر معده هیچ طعام باقی هست اگر باشد نخست

یا انار ترش

فتباید

قی باید کرد پس طبع نرم کردن واکر قی دشوار باشد تب متغول نباید بود تدبیر کوارید ن طعام ودفع
آن باید کرد بحب الاقاویه یا معجون الراحه یا بکمونی که اندر روی بوره دوچندان باشد که اندر
نسخه است واکر ثقل اندر امعاء فرود ین باشد ودفع آن بشیافها وحقنهای موافق باید کرد
اکر اندر رودها سوزش وحرارتی باشد حقنه نرم باید از عناب وسفته وکشک جوینم کوفته ورد
سفنه وپسته بطوپسه مرغ خانکی واکر اندر رودها باد وقراقر باشد حقنه باید که اندروی
تخم کرفس وبادیان وزیره وبوره باشد وهرکه طعامی خورد که خوردن او عادت ندارد یا طعامی غلیظ
تریاپسند خورد وبدان نسبب ویرا تب آید انتظار کاریدن تب نباید کرد لکن تدبیر کوارید ن ودفع
آن غذا متغول باید بود ازبهر انکه این تب طبقه چند روزه پوسته باشد وباید دید اکر طعام کرم بود
ومزاج کرم است طبع را بماء الفواکه نرم باید کرد وبماء الرمانین باشیرخشت واکر طعام سرد بوده ومزاج
سرد است طبع را بکمونی وحب الاقاویه ومعجون الراحه نرم دارند صفت دوغن افسنتین که اندرین
باب بکار آید دوغن زیت وافسنتین روحی را بکیرند واندر قدحی کنند وقدح را اندر پاتیله پر آب
نهند وبجوشانند تا دوغن قوت افسنتین را کیرد ودوغن نادیده ودوغن مصطکی که در کتاب ششم
یاد کرده شود نافع است صفت حب الاقاویه پلپل دارچینی قرنفل زنجبیل ناردمشک ازهریکی ا
راست بکوبند وبیزند وازهمه مقدار رده درم بکیرند وسقمونیا ده درم وشکر طبرزد ده درم
کیرابآب بودنه واکر بود نه حاضر نباشد بآب انار وشیرین بیاکلاب حل کنند وداروها بدان نسرشند
وحب کنند هریکی را چند نخودی یا حب بخورند یا مجلس اجابت کند وطعام بکوارد وباد ها
بشکند صفت معجون الراحه مصطکی قرنفل زنجبیل فلفل دارفلفل کوزبوا ازهریکی راست ا
بکوبند وبیزند ازهمه کی ده درم بکیرند وسقمونیا ده درم وجلابی سا زند از آب آبی شیرین و شکر
عسکری بقوامی تمام وداروها بدان نسرشند شربتی دو درم واکر ضعیفی باشد یک درم
کفتار سیم در نبهاء عفونی واین کفتار سه جزو ست جزو نخستین اندر شناختن عفونت
واسباب وعلامات وعلاج آن وشناختن نسبب اختلاف نوبتها باب اول از جزو اول از
کفتار سیم از کتاب پنجم از ذخیره اندر شناختن اسباب عفونت اسباب عفونت سه نوع ا
یکی خود نبهاست ازبهر آنکه بعضی طعام هست که کوهر او بدست وزود اندر معده تباه وکنده
شود وبعضی طعامهای نازک ولطیف هست اکرچه کوهر او لطیف باشد بسبب نازکی متغیر وتباه
کردد چون شیر ومانندان وبعضی میوهای تر وآب ناکت که قوام خون را رقیق کند تا
بدان نسبب باندک مایه حرارتی بجوشد وعفونت پذیرد وبعضی خود نبهاست که از

وی رطوبتهای خام تولد کند و حرارت غریزی را بخمش و بصلاح آوردن او باز ماند و محکم باشد
که حرارت غریب آنرا تباه کند چون خیار و خیار بادرنگ و سفنا لو و غیر آن و بعضی خود دینها باشند
که ترکیب جوامع آن بد ساخته باشند یا اندر بخش سوخته شده باشند یا آفتی دیگر رسیده باشد
بناوقت و بی ترتیب خورده شود و بدان سبب عفونت پذیرد و نوع دویم سده است و سبب سده تقصیر
حرارت غریزی است و این چنان باشد که حرارت غریزی بدان ضعیفی باشد که غذا را و خلط خام را
بگذارد و در وی هیچ اثر نکند لکن نضج ناتمام دهد و بدان سبب رطوبتهاء فرومی فاسد تولد کند
و این رطوبتها بسبب ناپختگی و نیم خامی و غلیظی اندر گذرهای باریک بماند و سده تولد کند و عفونت
اخلاط را هیچ سبب قویتر از سده نیست از بهر آنکه سده راه دم زدن اخلاط را بسته دارد نوع سیم
هوای بدست چون هوای بدشها و بهای افتاده و عفن شده ماده عفن از درون و بیرون بباشد یا
اندر همه تن اکنده باشد یا اندر بعضی که سبب حرارت غریب یا سبب دردی گرسده باشد یا سبب ضعفی
و ناتنکی اندروی جمع شده باشد و اینجا عفن کردیده باب دویم از جزو اول از کفار از کتاب پنجم اندر
شناختن سبب اختلاف نوبتهای تب اندر صعبی و آهستگی و دراز و کوتاهی

بباید دانست که اخلاط که عفونت پذیرد یا خون باشد یا صفرا یا سودا یا بلغم و از عفونت خون تب مطبقه
تولد کند که آنرا سوزنده خوانند و این تبی صعب و گرم و باخطر باشد از بهر آنکه لازم باشد و هیچ بیمار
و بیمار داری نیابد و از عفونت صفرا تب غب تولد کند و غب تبی باشد که یکروز کرد و یک روز نکرد
و این تب سلیمتر باشد از بهر آنکه بیمار یکروز اندر تب باشد و یکروز آسایش یابد و مدت نوبتهاء آن
کوتاه تر از مدتهاء نوبتهای دیگر باشد از بهر آنکه ماده این صفرا لطیفترین مادهاست زودتر
شود و زودتر تحلیل پذیرد و از عفونت بلغم اندر بیستر و قهات نابسه تولد کند یعنی تبی که هر روز
بنوبت همی آید این تب دیرتر باشد از بهر آنکه خلط بلغمی غلیظ تر باشد و دیر بخشه شود و دیر
تحلیل پذیرد و بیمار داین تب رنجورتر باشد از بهر آنکه هیچ روز از تب آسوده نباشد و آن وقت
که بکسار در از تب و خنکی خالی نباشد و از عفونت سودا اندر بیستر و قهات ربع تولد کند
و این تب سلیمتر از تب بلغمی باشد از بهر آنکه بیمار در دو روز از تب آسایش یابد و مدت او دراز بود
از بهر آنکه خلط سودای غلیظ ترین خلطهاست و بدین سبب دیر بخشه شود و تحلیل دشوارتر
پذیرد و اندر باب دویم از کفار نخستین یاد کرده آمده است که جمله اخلاط و خون نیز هم در
رگها عفونت پذیرد و بیرون رگها پس هرگاه که بیرون رگها عفونت پذیرفته باشد و سبب
دیگر نباشد چون ورمی که اندر عضوی از اعضای زند و نی که بخار عفونت از آن عضو بدل

می رسد از هر خلطی این تبها تولد کند که یاد کرده آمد و هر یک بنوبت می آید و میکاهد مگر تبی بلغمی که
اگرچه یکبار و تمام از باقی آن خالی نباشد لکن آن باقی ظاهر نباشد پوشیده تر باشد و اگر زندبون رگها
عفونت پذیرفته باشد همه تبها لازم باشد و هیچ نکاهد کاهی کمتر شود و کاهی آهسته تر و نشان بآن
آمدن این باشد که کوفتر شود و نشان کاهیدن آنکه آهسته تر گردد و اگر عفونت خلط زندبون
همه رگهای تن را رسیده باشد یا برگهای که بدل زندبون است رسیده باشد و لازم باشد از بهر آنکه ممکن
نگردد که اندر دو سه نوبت مادهٔ عفونت تبها تحلیل پذیرد لکن از بهر آنکه رگها بیکدیگر و شریانها
پیوستست آنچه اندر زندبون رگها باشد همچنان بیکدیگر پیوسته باشد بی جاده نباشد
از آنچه هر جزوی از یکدیگر عفونت می پذیرد و مستحیل می شود بسبب مجاورت و بخار عفونت بدل
باز میدهد و حرارت عفنی از دل بسیاری شریانها باز اندر تن پراکنده می شود لاجرم تب دایم و لازم
باشد و تبها که از عفونت خلطی تولد کند که بر روی رگها عفن شده باشد میکاهد و باز می آید از
بهر آنکه ماده همه از یک موضع نباشد لکن اندک اندک بدان موضع که اندر وی عفن میشود گرد
می آید و مدت کاهیدن که اندر میان دو نوبت افتد مدت گرد آمدن خلط است هر جزوی از آن
ماده که بموضع میرسد و بدان خلط عفن که اندر ولیت می پیوندد و مستحیل میشود و اندک
اندک عفونت می پذیرد و از بهر آنکه خلط عفن بسبب حرارت عفونی کمتر شود لابد هم بدان
سبب این حرارت لطیف میشود و تحلیل می پذیرد تا بخار او بدل رسد و از دل بسیاری روح
و شریانها بهمه تن باز آید و تب سخت شود و حرارت غریزی نیز هم بسبب حرارت تب برافروزد و
آنچه تحلیل تواند کرد از ماده تحلیل کند و براثر بافتهای آن میرود تا آنچه تحلیل تواند کرد از
بافتها تحلیل کند چون بدان موضع رسد که معظم آن خلط اندر ولیت از اسباب بسیاری یا سبب
غلظی و لزجی تحلیل نتواند کرد لکن چون آنچه از آن موضع آمده باشد تحلیل کرد تب کاهیده شود
از بهر آنکه رگها از آن ماده خالی باشد و اگر بقیتی از ماده بازمانده باشد نه بکیفیت چنان باشد که
دایمی تب شود و نه بکیفیت چنان باشد بدین سبب تب کاهیده شود تا آنوقت که دیگرباره گرد شود نوبت
تب باز آید و سبب باز آمدن نوبت آنست که ماده گرد می آید و مستحیل میشود و ماده را که بدان
موضع نزدیک باشد و مستعد قبول استحالت باشد مانند خود می کند و سبب منقطع شدن نوبتهای
آنست که ماده بعضی تحلیل می پذیرد و بعضی سوخته میشود تا چون ماده اصلی بسیری شود و ماده
که مستعد قبول استحالت است بماند تب منقطع شود و هرگاه که اتفاق افتد که خون بعضوی میل کند
و چندان جمع شود که آماس کند آماس سبب عفونت گردد از بهر آنکه منفذهای آن عضو

بسبب آماس بسته شود وبدان سبب خون اندروی باز داشته کرد و نسیم هوا که مردم بدم زدن همی کنند
چندانکه حاجت آن موضع باشد که بدان برسد بدان سبب عفونت پذیرد و حرارت عفونی دران موضع
تولد کند و بخار آن عفونت بعضوی که بدو پیوسته است باز دهد همچنین عضو بعضو باز می دهد تا
بدل رسد و از دل بمیانجی شریانها بهمه تن باز دهد و تب لازم شود تا آنوقت که آماس بگداخته شود
و مادهٔ عفن ازوی بپالاید **واما سبب** اختلاف دورهای تب سه نوعست یکی زودی و دیری
و دیگر جمع شدن خلط اندران موضع که عفونت اندروی می پذیرد و بدین سبب است که تب یوم
ثالثیه باشد یعنی هر دو روز یکرد از بهرانکه بلغم زودتر جمع کرد و بیشتر از دیگر خلطها باشد اندر
تن و عفونت زودتر از دیگر خلطها پذیرد لیکن تحلیل پذیرفتن و کاریدن تب بحسب
کمی و بیشی ماده و بحسب قوام آن باشد اگر غلیظ و لزج باشد تب لازم باشد و نوبتها دراز تر و
اگر رقیق باشد سبک تر و زود کارد لکن اندر همه حالها رکها ازباقی تب بگذارد پاک شود و تب سودا
بنوبت ربع ازبهر آن آید که سودا در تن از همه اخلاط کمتر باشد و دیر تر جمع شود و دیر عفونت پذیرد
ازبهرانکه سرد و خشک است و تحلیل پذیرفتن و کاریدن تب هم بحسب کمی و بیشی ماده و بحسب
قوام آن باشد لکن بر هر صفت که باشد بحسب تری و تیزی سبک لزج نباشد بدین سبب زود
تحلیل پذیرد و تب لازم نباشد ازبهرانکه رکها ازباقی مادهٔ تب پاک شود و تب صفرای بنوبت
غب ازبهر آن باشد که صفرا اندر همه تن تندی و تیزی بیشتر از سودا و کمتر از بلغم باشد
کوهر او از کوهر هر دو لطیف تر و رقیق تر باشد بدین سبب نوبت آن میان نوبت بلغمی و سودا
علی الجمله سبب دازی نوبتها چهار چیز است **یکی** غلیظی و لزجی ماده **دوم** بسیاری **سیم** ضعیفی قوه
حرارت غریزی **چهارم** بستگی مسام و تحلیل نابودن و سبب کوتاهی نوبت ضد این باشد پس هرگاه
همهٔ سببهای کوتاهی نوبت جمع شود تب سخت کوتاه باشد و هرگاه همه سببهای درازی جمع
شود تب سخت دراز بود و باید دانست که بیمارتر تب سخت کرم کمتر آید ازبهرانکه مزاج ایشان
بدان گرمی بناشد و نوبت تبهای مرکب از صفرا و بلغم ازبهر آن شطر الغب باشد که تا ماده تب صفرا
تحلیل می پذیرد مادهٔ بلغم بدان موضع که صفرا در وی عفونت می پذیرد ریحه میشود و عفونت
می پذیرد بوضع دیگر چون نوبت تب صفرا بگذارد بلغمی آغاز کند یکروز نوبت این دارد و یکروز آن
تا هرگاه که هر دو ماده سپری شود تب منقطع گردد **باب سیم از جزو اول از کتاب سیم اندر**
انکه مادهٔ صفرا و سودا اگرچه هر دو خشک اند عفونت پذیرند بدان مانند که گروهی را
شهوت افتاده است که مادهٔ صفرا بسبب خشکی مزاج ایشان عفونت پذیر نباشد خاصه سودا که تر

دختر

وخشکست بطلان این شبهت آنست که صفرا و سودا هردو در اصورت مخالف مزاج آمده است از
بهر انکه اگرچه مزاج صفرا گرم و خشک و مزاج سودا سرد و خشک است صورت هردو تر است از انکه
می بینیم هردو چون آب روان اند و قوام یکی رقیق تر از قوام دیگر است نه بینی که اگر بر سند که حد صفرا چیست
جواب آن گویند که رطوبتیست قوام آن رقیق و مزاج او گرم و خشک و طعم او تلخ و اگر گویند حد سودا
چیست گوئی رطوبتی است قوام او غلیظ و مزاج او سرد و خشک و طعم او ترش و اصل اندرین باب
آنست که بدانی که هرچه بصورت تر باشد اگرچه مزاج او خشک باشد عفونت پذیرد چون برابر مورد
تر و برابر کل تر و مازوی تر و غیر آن هرگاه که برهم توده شود و هوای عفن اندر میان او سبب تری
حرارت غریب تولد کند و متغیر شود و آنچه عفونت پذیر باشد هم بصورت و هم بمزاج خشک
باشد تا سبب بی رطوبتی متغیر نشود چون خاکستر و آهک و مانند آن باب چهارم اندر جزو اول از
کتاب اندر شناختن علامتهای کلی تبهای عفونی و ما از علامتهای کلی تبهای
عفونی آنچه خاص تر است آنست که از اسببی از اسباب واصله باشد الا از اسباب آن سابقه
باشد و پیش از حدوث تب سبشهایی خوابی و بی آرامی و گرم شدن نه چون گرمی تب و تاسه و گردیدن
از این پهلو بر آن پهلو هم باشد و زود اندر خویشتن ماندگی و کسلانی هم باید و دست و پای و همه
اندامها کند و آرد و گاه گاه نفس شل می کشد و سرگران باشد و دردهای بناگوش و صدع می جهد و
لبیار باشد که منش کشش آید و لبیاری آب دهان و بینی و کندگی بول و براز و تهیج و توانر نبض
با این علامتها یار باشد هرگاه که این علامتها پدید آید و تدبیر آن کرده نشود تب عفونی بر اثر آن پدید
آید و ضعف آرد و رنگ روی زرد شود و هرگاه که نبض فشارده شود علامت آغاز تب باشد و فشاردگی
نبض آن باشد که نبض غایر و ضعیف باشد و سریع و مختلف شود و اندر میانه نبضها نبض بزرگی و هوی
هم اندر ود و در جمله اندر نبض و اندر نفس حرکت انقباض سریع تر باشد از بهر انکه حاجت به بیرون
کردن بخار بیشتر باشد و گاه باشد که نبض صلب شود خاصه اگر اندر عضوی ورم صلب باشد
یا ورم اندر عضوی صلب باشد اگرچه ورم صلب نباشد یا آب سرد خورده شود تا بدان سبب ورم
صلب کرده یا سببی دیگر از سببها که اندر باب نبض گفته آمده صلب کرده و اختلاف نبض اندر
وقت زاید تب و اندر وقت انتهاء از جمله علامتهای خاصه است تبهای عفونی را مگر اندر
تب غب که اختلاف نبض سخت ظاهر نباشد از بهر سبکی ماده و اگر نبض فشارده و سریع نشود
چنین که یاد کرده آمد بباید دانست که تب عفونی نیست لکن حمی یوم است و این علامتهای
تب عفونی دیگر آنست که نوبت نخستین عرق نکند و در دوز کار تر زاید تب و تر زاید بیماری

متناسب نباشد ومدت نزاید دراز باشد وتا مادام نبض اندر عظیمی همی فزاید همنوز مدت نزاید
باشد وبتر ترین نبهای عفونی باد دردسر وتشنگی باشد وزفان سیاه شود خاصه نزدیک انتها واحوال
بیمار بسیب کوشیدن طبیعت با علت مضطرب باشد وبول اندر آغاز بیماری خام باشد اگر نشان
بختگی دارد نشانی ضعیف واندک باشد وممکن باشد که سخت گرم باشد واندر نبهای مفرده یعنی
نبهای که میکارد ونوبت باز می آید وسخت فراشاکند یا لرزی قوی کند که اندر اطبیان نافض گویند
وبوقت کاربدن عرق کند یا بر بثره تری بدید آید وسبب فراشا ولرز هیچ حال باشد یکی تیزی
وسوزانی خلط که عصبها را بگزد وبسوزاند دویم عاجزی وضعیفی حرارت غریزی سیم سردی
هوا چهارم سردی خلط پنجم میل حرارت برندرون تن از جهت ماده که برندرون باشد وفرق
میان انکه سبب فراشا ولرز تیزی وسوزانی خلط باشد وانکه سبب سردی خلط باشد آنست
که اگر سبب تیزی است با انکه بیمار سرما همی یابد پندارد که سوزن اندر اندامهای او میزنند
واگر دست بروی نهند گرم باشد وبسبب گرمی باطن تشنگی بروی غلبه کند واگر سبب سردی خلط
باشد بدان ماند که تن او اندر میان برف نهاده است واگر دست بروی نهند گرم نباشد اما
فراشا آنرا گوییم که سبب آن تیزی وسوزانی خلط باشد وقشعریر نیز گوییم ونافض نیز گوییم لکن فرقیست
درمیان نافض وقشعریر وآن آنست که قشعریر که پیش ازان نباشد که ظاهر سرما همی یابد وباطن
گرم باشد وحرکتهای وی اختیاری هیچ نباشد چون لرزیدن اندام وبرهم زدن دندان ونافض
حالی باشد که بیمار اندامهای خویش از حرکتهای بسیار فرو نتواند داشت وهمه اندامها چنان
بلرزاند که پندارند استخوانها از هم گشاده همی شود وسبب صعبی لرزانیدن نافض آنست که
قوت دافعهٔ عضلها قوی باشد وهرچند مادهٔ سوزان تر وقوت دافعه قوی تر لرزانیدن نافض
قوی تر باشد وبسیار باشد که سرما قوی باشد لکن باوی لرز نباشد چنانکه اندر تب بلغمی
وتب ربع باشد وسبب آن دو چیز باشد یکی انکه مادهٔ سوزان نباشد دویم آنکه قوت دافعه وعضلها
قوی نباشد واما آنرا که سبب سردی خلط باشد برد گوییم وبیارسی تب سرد گوییم وسبب انکه تبهای
که اندر آغاز سرما کند بعرق گراید آنست که حرارت تب اگرچه غریب باشد رطوبتها را بگدازد وتحلیل کند وسبب
دیگر انکه رطوبتها همه در عروق نباشد بدان سبب تحلیل بیشتر باشد وعرق بسیار کند واندر آغاز تبها تب لازم
هیچ فراشا نباشد الا بسبب ضعیفی قوت یا بسبب میل کردن حرارت بجهت ماده تا بدان سبب اندر آغاز تب اطراف
سرد شود واین علامتی نیک نباشد ازبهر انکه علامت بسیاری وغلیظی ماده وضعیفی حرارت باشد
وگاه باشد که اندر بعضی تبها قشعریر بارزمرکب شود ازبهر انکه ماده مرکب باشد از صفرا وبلغم وهرگاه

گفتر

که قوت ضعیف باشد و ماده بسیار ممکن بنا شد که تب منقطع کرده مگر بحران اسهال چنانکه اند
کتاب چهارم اند ربابهای بحران یاد کرده آمدست و هرگاه که اندر ذات الجنب و غیر آن از
پس آنکه ورم ساکن شود تب همی آید بباید دانست که ماده ورم هنوز هست و هرکجا که الم هست
ماده میل بدان دارد باب پنجم از جزو اول از گفتار سیم از کتاب پنجم اندر شناختن سر ما
گه بیمار بوقت فشردن و نافض یابد سبب لرزانی آنست که هرکجا که خلط سرد اندر تن ساکن باشد
تن با او الفت گیرد و بجاورت آن خو کند و حس سردی آن نیابد لکن چون حرارتی بدان خلط
رسد که او را بجنباند حس او یافته شود چنانکه اند رباب دویم از گفتار دویم از کتاب سیم
یاد کرده آمدست که سبب آنکه اندر تابستانها کرم تا هوا را بجنبانیم اگرچه مزاج بقیاس
با روح و حرارت ما سخت سرد است خنکی او نیابیم آنست که این هوا که مماس پوست ما
چون ساکن باشد اندر وقت سکون از پوست ما حرارت پذیرفته باشد و بکیفیت پوست که گرفته
و هوا و پوست هر دو بیکدیگر شده و حس لمس را از چیزی که ما ندانیم باشد
و بآن خو کرده باشد خبر نباشد همچون سوء المزاج متفوقه که اند رباب پانزدهم از جزو نخستین از
گفتار نهم یاد کرده آمده و هرگاه هوا را بجنبانیم آن هوا که مماس پوست ما باشد دور شود
و هوای تازه مماس گردد کیفیت هوای تازه محسوس شود همچون سوء المزاج مختلفه که اند رین
باب که اشارت کرده آمد همچنین با خلط سرد اندر موضع خویش ساکن باشد آن موضع را که با آن
خو کرده باشد کیفیت آن محسوس نباشد لکن چون حرارت غریب او را بجنباند و نگذارد و خواهد
که تحلیل پذیرد کیفیت آن محسوس گردد فاما این رطوبت که از این حرارت غریب بجنباند هم این حرارت
عفونت پذیرفتن گیرد تا هرگاه که آن قدر که بجنبیدست جمله عفن گردد و گرم شود تب گرم
پدید آید و بسیار باشد که سبب پراکنده شدن بلغم رجاجی اندر تن سرما پدید آید و بلرزاند و تب
گرم تولد کند و ماده که سبب او باشد اگر بسیار شود و هنوز عفونت یافته نباشد سبب نافض گردد و اگر عفونت
یافته باشد سبب تب گردد و بسیار باشد که مردم طعام خوردن و حرارت میل بدوی زندروز کند تا بهنگام مشغول شود ظاهر
تن سرد ماند و بدان سبب سرما و لرزاید و همچنین بسیار بود که حرارت غریب در می که در باطن باشد میل با بجانب کند
و ظاهر تن سرد آید بدان سبب بلرزد و گاه باشد که نافض علامت بهتری و زایل شدن بیماری باشد و
چنان باشد که سخت اثر نضج پدید آمده باشد و نافض اندر روز بحران باشد و بیمار از پس آن راحتی یابد
چون حال این باشد دانند که سبب نافض طبیعت است بر علت و دفع ماده و اگر بخلاف این باشد بیابند
دانند که سبب بیماری خلط است نه قوت طبیعت و گاه باشد که نافض چنان مرد باشد و این آن وقت

باشد که مردم پس از پدید آمدن علامتهای خشکی و ضعیف کشی قوت و نقصان حرارت هر ما یابد و بلرزند جزء
دوم از رکن سیم از کتاب پنجم اندر شناختن تدبیرهای کلی اندر علاج تبهای عفونی از تدبیر
استفراغ و تدبیر طعام و شراب و تدبیر گرمابه و خواب باب نخستین از جزو دیم از رکن سیم اندر
شناختن اصلها و قانونها که اندر علاج تبها بکار باید داشت طبیب را اندر علاج این تبها قصد سه کار
باید کرد یکی آنکه گرمی و خشکی تب را بچیزهای سرد و تر تلافی کند و بدو تسکین دهند دویم آنکه
قوت بیمار نگاه دارند سیم آنکه بکرد تا اگر ماده بسیار است لختی کم کند و اگر خامست بپزاند و این
چنان باشد که اگر ماده غلیظ است آنرا بچیزهای معتدل کننده رقیق کند و اگر رقیق باشد بچیزهای
غلیظ کننده معتدل کند و گاه باشد با آنکه تب گرم باشد غلیظی و خامی خلط از تدبیر و تسکین او باز
دارد و رقیق کردن و پزاندن آن مهمتر باشد اگرچه چیزهای پزاننده و رقیق کننده میل بگرمی دارد
لابلکه خود هم گرم باشد و چیزهای که اخلاط را کم کند هم گرم باشد طبیب اندر چنین جای نگاه کند تا کدام
مهمتر ست بپزانیدن یا ماده کم کردن یا تسکین تب کردن یا قوت نگاه داشتن بدانچه مهمتر
باشد مشغول گردد و اندر بیشتر حالها احتیاط آنست که بکشکاب قناعت کند و اگر ماده گندیدگی
باید کرد پس از نیک هضم کند و آغاز بماء الفواکه کند و هرگاه که حرارت سخت قوی باشد و طبیب
غایت گرمی تب از خود رخصت نیابد که جز بتعدیل مزاج و تسکین حرارت مشغول باشد خاصه اگر قوت
بیمار قوی نباشد سخت بتسکین حرارت و نگاه داشتن قوت مشغول باید بود بچیزی که اندر
جستن جای لایق باشد چون کشکاب غلیظ یا کشکاب با فروج یا کشکاب قرص با ماهی تازه خورد بلکه
بخته یا با آب غوره یا با آب انار ترش و تسکین اندرین حال بقرص کافور و مانند آن نکند از بهر آنکه مضرت
آن پیش از آنکه ماده گندیدگی باشد ماده را بفزاید و خام تر کند و بیماری دراز کند و هرگاه
بیند که قوت لختی بجای باز آمد و حرارت ساکن تر شد تدبیر ماده مشغول کردد و مراعات جانب تب
و جانب قوت فرو نگذارد و اصلی بزرگ اندر علاج آنست که بنگرند اگر مثلا مزاج طبیعی یعنی مزاج
تندرستی سرد است و بیماری گرم افتاده دانند که از مزاج طبیعی دور افتاده است تدبیرهای سرد بجهات
اختیار کند و اگر مزاج طبیعی گرمست و بیماری سرد افتاده علاج بضد آن رود رخصت دادن کند و اگر مزاج
طبیعی گرم باشد و بیماری گرم از مزاج طبیعی بسیار دور افتاده نباشد علاج سهل تر باشد و اگر مزاج طبیعی و بیماری
هر دو گرم باشد طبیعت بیمار را نگاه باید کرد چنانکه اندر باب پنجم از این جزو یاد کرده آید و اگر مزاج طبیعی و
فصل سال و هوای شهر و سال عمر همه گرم باشد و بیماری گرم افتد بباید دانست که سبب سخت قوی تب چنانکه
اگر مثلا مردی جوان را اندر ولایت گرم اندر فصل تابستان تب گرم آید بباید دانست که این تب از مزاج عمر و

مزاج

ومزاج ولایت در مزاج فصل سال بس دو دیست وسبب سخت قوی تنست واگر مردی نیز سرد طبع اندر
ولایت شمال اند در فصل زمستان تب کم آید وبیماری کم افتد بیاید دانست که مزاج عمر ومزاج ولایت
فصل سال دور افتاده وسبب سخت قویست علاج بضد آن باید کرد وهرگاه که با تب درد سر باشد
بعلاج تب مشغول باید بود لکن اگاه باشد که سبب صعبی در دنوبت تب در زادن زود گرم شود علاج
درد سر وعلاج تب برابر باید داشت ودر دسر را بچیزهای بوسیدنی ساکن کردن وهرگاه که با قولنج
تب باشد با قولنج گشاده نشود کتاب نباید داد وسخت بخفتن نرم علاج باید کرد وشوربا خروس باید
می باید داد وناهم قوت برجای دارد وطبع را بگشاید واگر بکتاب حاجت آید کتاب رقیق باید داد
بار وغن بادام وهرگاه که بول بر قانی بود اندر تب دلالت کند که اندر جگر وحوالی آن آماسیست سخت سکنجبین
نشاید داد با کتاب رقیق بار وغن بادام وچون تب ساکن گردد بعلاج آماس مشغول باید بود وخداوند تب
گرم را تا احسان اند سر دابه وجیش خانه خفتن نشاید زیرا که اندر هر دو ظاهر تر خنک شود ودر تب
بوند دون نباز کرده اولیتر آن باشد که تن بجامه پوشیده دارد وهوای خانه خنک کند تا هوای که
بنفس میکرده خنک باشد وهیچ بیمار اندر بیماری اول از قرصها که از بهر تبها خورند چون قرص کافور
وقرص کهربا وقرص صندل نشاید خورد مگر از پس انکه ماده بخته شده باشد واستفراغ کرده والله
اعلم باب دویم از جزو دیم از گفتار سیم از کتاب پنجم اندر تدبیر آب سرد خداوند تب گرم را از آب سرد
باز نشاید داشت لکن چون ماده خام غلیظ باشد نرسند که غلیظ تر کرده باز باید داشت واگر رقیق
وصفراوی بود آب سرد بهترین چیزیست از بهر انکه چه نضج صفرا آنست که قوام آن معتدل شود وآب سرد
او را قوام دهد وضد مزاج تب باشد لکن اگر اندر معده یا جگر ضعیفی باشد یا انباحی از اندامهای
زندرونی اماسی باشد یا اندر عصوی دردی باشد یا حرارت غریزی ضعیف باشد یا بیمار را آب
سرد خوردن عادت کرده نباشد چنانکه مردمان گرمسیری یا سخت لاغر باشند یا خون افزای باشد
آب سرد نشاید داد از بهر انکه حرارت غریزی را فرو نشاند وضعف زیادت کند وبیم خوانق وتشنج باشد
در جمله سخت نگاه باید کرد اگر ماده گرم ورقیق باشد ویا اگر نیز غلیظ باشد لکن نضج یافته باشد
وتن گوشت ناک باشد وحرارت غریزی تمام وقوت قوی واحشا بسلامت باشد وآب سرد
خوردن عادت بوده باشد هیچ مضرت نکند بلکه سودمندتر علاج باشد واگر بر خلاف این باشد
سخت زیان دارد وبسیار باشد که چون آب سرد خورده شود طبیعت قوت یابد وماده را بهر وجه که
ممکن باشد یا بعرق یا باد را وبول یا بقی یا باسهال بیمار عافیت یابد وهرگاه که طبیب اندر تبهای محرقه
داند که حرارت ساده است اگر آب سرد مقدار یکمن یا یکمن ونیم بدهد چنانکه لرزه بر بیمار افتد ودرنگ

او سبز کرده حرارت فرو نشیند و تب کمتر پدید شود و ممکن باشد که تب بالغم کرده و گاه باشد که مانعی باشد
چون ضعفی معده و جگر یا اماسی اندامهای زندرونی یا غیر آن لکن طبیب می ترسد که اگر
آب سرد باز دارد و تب ذبولی شود دستوری دادن خود آب سرد اولیتر باشد از بهر انکه اگر مانع خامی
خلط باشد یا اماسی باشد تدبیر آن سهل تر از تدبیر تب باشد لکن اگر اندرین حال آب سرد
نباید و اگر با سکنجبین یا با جلاب ممزوج کنند مضرت او اندر غلیظ کردن ماده و صلب کردن اماس
کمتر باشد و باید دانست که کمترین مضرتی اندر دبیار خوردن آب سرد آنجا که مانعی باشد آنست که مام را
ببندند و باشد که بدان سبب نوعی دیگر از تب زیادت شود و ممکن کرده که این تب دویم قوی تر از تب
نخستین باشد و کسانی را که تب نباشد از دبیار خوردن آب سرد مضرت دبیار باشد خاصه که اگر اندر
تن خلط خام باشد از بهر انکه اگر عضوی ضعیف باشد آفتی اندر فعل آن عضو پدید آید و صدمه زدن
و چیزی بجای طعام فرو بردن دشخوار شود و رعشه و تشنج و ضعفی کرده و مثانه و ضعفی روده
قولون تولد کند و هر شربتی از آب سرد که خورده شود اندر معده دیر بماند و قرا فرکند و طعام
که اندر معده باشد تباه کند و چون از معده فرو رود اندر امعا صایم دیر بماند و بجگر دیر شود بدین
سبب نه تشنگی را تواند نشاند و نه ادرار بول تواند کرد از بهر انکه چون اندر معده دیر بماند خنکی او
بجگر و قعر تن نرسد تا تشنگی تواند نشاند و از جگر نیز دیر بگذرد تا بدان سبب ادرار بول تواند کرد و کسی
را که صبر نتواند کرد با سکنجبین یا جلاب باید خورد تا زود تر از معده فرو شود و اندر تبها که بنوبت آید
اندر اغاز نوبت آب سرد خوردن سخت زیان دارد و اگر اندر میانه نوبت خنده مضرت کمتر زیان باشد که اندر اغاز
نوبت کسی را که در تندرستی آب سرد مضرت باشد اندر بیماری بیشتر زیان شود و الله تعالی اعلم

باب سیم از جزو دویم از کتاب سیم اندر تدبیر سکنجبین و ماء العسل و غیره

سکنجبین شرابیست مرکب از سرکه و عسل و آب یا سرکه و شکر و گلاب در جمله ترکیبی سخت نیکوست
از بهر انکه سرکه بطبع سرد و خشک و یا سردی تیز و گذرنده است و مضرت او اندر عصبها و
اندامها که از عصب است چون معده و رحم عظیم باشد از بهر انکه عصب سرد است و سبب
سردی آن آنست که در وی خون نیست بدین سبب همه سردیها آن را زیان دارد خاصه
که با سردی تیز و گذرنده باشد هیچ جزوی اندوی نماند که مضرت سرکه بدان نرسد و منفعت او آنست که
که صفرا را قهر کند و قوت او را بشکند و مضرت عسل آنست که مزاج را گرم کند و صفرا را تیز کند و منفعت او
آنست که بادها را بشکند و رطوبتی که سخت غلیظ و لزج باشد لطیف کند پس چون سکنجبین سازند
مضرت سرکه از عسل شکسته شود و مضرت عسل از سرکه و منفعت هر دو با آب منفعت آب حاصل آید

دارآن

وآن آنست که تشنگی بنشاند وصفرا ساکن کند وکام ودهان نرم دارد ورطوبت غلیظ ولزج را که اندر
گذرهاء دم زدن وگذرهاء اخلاط باشد لطیف کند ورطوبت را که بسر فرصعب دشخوار برآید باسانی
براند ارد وسدهٔ اندامهای زندرونی بگشاید وخلط غلیظ را با دراربول از رگها بیرون آرد وگاه
باشد که طبع را بجنباند واسهال کند لکن باید که بس ترش نباشد تا این منفعتها بی مضرت باشد ازبهر آنکه
سکنجبین ترش اثر قوی کند واگرچه منفعت او آنجا که منفعت کند زود باشد مضرت او آنجا که مضرت
کند عظیم باشد وهرکه از سکنجبین ترش بزودی منفعت نیابد علامت آن باشد که باخطر است وماده
نضج پذیر نیست وازخامی وغلیظی بیمار خطر است که سکنجبین ازو لطیف نمیتواند کرد لکن غلیظ میکند
ازبهر آنکه هرچه لطیف ترست ازوی جدا شود وباقی لزج تر شود وبسیار باشد که قوت قوی باشد سکنجبین طوبت
لزج را لطیف کند وناگاه آنرا بسرفه براند بآسانی وگذرهای دم زدن را پاک کند واگر قوت ضعیف باشد برنه
برتواند انداخت خناق کند پس بطبیب واجبست که اندر حال قوت وحال ماده وکم بیشی ورقتی وغلیظی آن
نگاه کند تا ماده نضج پذیرفت واندر بیماری امید خلاص هست واگر نه امیدی پسندد ورو در کار زمستان باشد
سکنجبین معتدل ونیم کرم دهد تا خلط غلیظ را بیراند ولطیف کند واگر تابستان باشد با آب سرد بیامیزد تا تشنگی
بنشاند وقوت تب ابتکند وچون اورد پاره ساکن کند وسدهای زندرونی بگشاید وبنضج وبرف دهد تا خلط
لطیف توانند کرد وبنگذارد که لعاب دهان بیمار لزج شود بدین سبب اندر نهاء محرقه ومطبقه وغب سکنجبین معتدل
با آب یا کلاب آمیخته سخت موافق بود واندر نهائله یعنی سکنجبین بزودی یا سکنجبینی که ازسرکه عنصل یا سرکه کبر
سازند موافق باشد وفعل بزودی قوی تر از فعل ساده باشد اندر بیرانیدن ولطیف کردن وسده گشادن
وبیاید دانست که در سکنجبین ترش دو مضرتست یکی آنکه خداوند سرفه را زیان دارد دویم آنکه لیموی ترش
باشد که اندرین صفرا یا خلطی تیز وسوزنده باشد واورا برزاید وبامعاوده آورد وگذر آن را معاسب سپنج کرده خاصه
اگر معا ضعیف باشد بدین سبب سکنجبین معتدل دادن صوابتر باشد تا ازین مضرتها ایمن باشد وجلاب آنجا
که خلطی غلبه دارد پیش از کتاب باید داد پس اندر مزاج خشک بعوض سکنجبین جلاب باید داد واندر نهاء حاد
اگر قوت قوی باشد ونشان آنکه اشهار وزینج خواهد بود پیدا باشد جز از جلاب چیزی نباید داد واگر صفرا سخت
غالب باشد ویم باشد که اندر معده صفرا کرده چندان آب باوی بیامیزد که غلبه آن را باشد تا صفرا بفزاید و
تشنگی بنشاند واین جلاب بدین کونه از آب بهتر باشد ازبهر آنکه زودتر بگذرد اما اگر آب کمتر باشد طبع را بهتر
نرم کند وجلاب بخته بدید ارخوب تر از خام باشد وغذا بیشتر دهد اگر اندر طبع نرم کردن ضعیف تر باشد و
ماء العسل مجبن باشد وآنجا که ترسند که ماء العسل در معده صفرا کرده با آب بسیار بباید آمیخت چنانکه آب
بر عسل غلبه کند تا تشنگی بنیارد واگر اندر نواحی کرده خلطی باشد باد را زبول بیرون آرد واگر اندر نواحی

سینه وشش وطوبتی باشد که باسانی برانداز د لکن اندر برانداختن رطوبت سکنجبین قوی تر ازوی باشد
لکن ازبهر آنکه سکنجبین کنیده تر ولطیف کننده تر و زداینده تر است وهرگاه که خلط غلیظ ولزج اندر نواحی
سینه وشش کرد اید علاج او بچیزی کند زنده ولطیف کننده باید کرد تا قوت از غشاء صلب که آستر پهلوهاست
وغلاف اندامهاء نذروونی است بتواند گذشت وخلط را لطیف تواند کرد وقوت ماء العسل بیش
ازان نیست که بلغمی یا که سبب غلیظ باشد لطیف کند ومردم مرطوب وسرد مزاج را سود دارد ازبهر
این معانی اندر پاک کردن سینه وشش سکنجبین قوی تر از ماء العسل باشد وباید دانست که اگر درد
دو اندامهاء نذروونی چون جگر وسپرز آماسی صلب یا زرم باشد ماء العسل زیان دارد ازبهرانکه اورا
گرم شود وصفرا تولد کند وخداوند سده را هم زیان دارد ازبهرانکه جگر وسپرز آنرا ببیب شیرینی زود
جذب کنند وسرهای دکها بهمه اس این جذب باجذب طبیعی نیک آید ازبهرانکه جذب طبیعی وسببی یار
شوند وفزون ازان جذب امثد که اندر ازدکها گذر تواند یافت وسکنجبین بسبب این ساخته اند تا
قوت شیرینی نمرکه شکسته شود وجگر واو سپرز را اندر جذب آن چندان شوق نباشد وتا بقوت سیر که
ماده زود تر لطیف کرد ودوده گشاده شود وبسیار باشد که ماء العسل صرفه مردم تن درست را یک
مجلس یاد وصفرای کفل نالب را نگذرد وبیاید دانست که دنبل اسهال ناری باشد ودنبل بول صفرای هم
ناری باشد واگر بهردی کفل باشد سبب آن یا حرارتی باشد بافراط یا شکی گذرهاء بول واضطراب بادها باشد
که اندر گذرهای شل بازماند وبسیار باشد که خداوند گداز شرنگ کاهش را که بتازی ذبول گویند اجابت
طبع صفرای باشد وفایده این سخن اندر بموضع آنستکه هرگاه طبیب ازین نوع استفراغها بیند ماء العسل بدهد
واندر نهاء وبازین استفراغ صفرای بسیار افتد وهرچند استفراغ می باشد حرارت وتاسه زیادت شود وازین
نشان غایت حرارت است وممکن باشد که دوده را بخراشد وسبج کند نه ماء العسل باید داد ونه جلاب ونه
سکنجبین لکن آب سرد بغایت باید داد وماء العسل ازپس کشکاب نیک باشد ازبهرانکه ماء العسل بصحبت کشکاب
اندر معده دنبل بیشتر کند وسبب نفخ واضطراب کرد دوممکن باشد که ببیب دیرماندن اندر معده صفرا کرد د
وکشکاب را تباه کند پس صواب آنباشد که ماء العسل پیش از کشکاب خورد تا زود فرو گذرد وراه کشکاب
گشاده کند اما اگر بیمار را طبع خشک وحرارت بافراط باشد بعوض جلاب وماء العسل آب خرماء هند وباجلاب
آمیخته باید داد باب چهارم از کفتا وسیم از کتاب پنجم اندر تدبیر کشکاب طبیبان بیشتر کشکاب
را اندر علاج نهاء ازبهران اختیار کرده اند که علاج همه بیماریها بضدان باید کرد واندر نهاء
محرقه ومطبقه وتب غب حرارت غریزی نادری شود وماده نهای عفونی بعضی سوخته ونضج
ناپذیرفته باشد وبعضی خام باشد تدبیر دفع آنچه سوخته باشد وتدبیر نضج آنچه خام باشد هر دو

۲۰

بهم بایدکرد وقوت پیمار اندرین میان نگاه باید داشت وقوت را بتبدیل مزاج وبعذا نگاه توان
داشت وآنچه مزاج را بدل کند وبکرداندش ازبهای خلط است وآنچه قوت را نگاه دارد چیزی
غذا است ومعدهٔ بیمار بشربت وبغذا ممتلی نباید داشت ازبهر انکه بیمار طبیعت را به کار
مشغول کرده باشد یکی بهضم شربت دویم بهضم غذا سیم بنضج ماده واین مشکل باشد وبا این
همه عوض تری که حرارت تب از تن بیمار بگداخته وتحلیل کرده باشد باز باید رسانید ازبهر این کارها شربتی
جستند که این منفعتها ازوی یافته شود هیچ چیز بجای کشکاب نیافتند آنرا اختیار کردند وبقراط
اندر ستایش کشکاب همی گوید کشکاب شوینده است واندروی لزوجتی بانرمی ولغزانی وبهو
یعنی هموادی قوام وتری آن معتدلست واندر معده فرود نرنشود ونضج نکند ازبهر انکه اندر
بختن چندان فرونی که خواست کردن نکرده باشد ونفخ ازوی بیرون نشده ازبهر انکه طبع اوترست تشنگی
بنشاند وازبهر انکه نرم است وقوام او هموار است معده را معتدل کند وبپزاند ودرشتیها را نرم
کند وازبهر انکه سرد وتر است با گرمی وخشکی تب را بری کند وازبهر انکه تمام بخشه باشد زود هضم
شود وازبهر انکه زود هضم شود قوت نگاه دارد وتن را غذا دهد وازبهر انکه لغزنده است زود اندر
رگها بگذرد ورگها را بشوید وهیچ آلودگی ازوی اندر رگها نماند ازبهر انکه بالزوجت لغزنده است و
زداینده واین خاصیت جز کشکاب را نیست ازبهر انکه ازچیز لزج لغزیدن وزدودن کم آید نه بینی که چیزهای
دیگر هست که بقوام کشکاب توان ساخت وازهیچ چیز این خاصیت نیابی چون آبگندم که اگرچه آنرا
بقوام کشکاب سازند لزوجت ونرمی وهمواری قوام باشد لکن نتواند زدود ودن نباشد واز
وی اندر رگها آلودگی بسیار ماند وخایه مرغ نیم پخت را هم لزوجت ونرمی هست لکن برنرم معده
درنا بسیار کند وبپزاندن نیست واز نرم معده ناگوارنده فرورود ازبهر انکه فعل نرم معده آردن وجستن
وگوارندن نیست وازبهر انکه برنرم معده درنا بسیار کند غثیان آرد ازین جمله معلوم گردد که این خاصیت
لزوجت وزدودن کشکاب راست خاصه وبیرون ازین کشکاب را دو خاصیت دیگر است یکی انکه
قوت او بل قوت یکسانست واندروی قوتهای متضاد نیست چنانکه اندر بعضی خوردنیهای
دیگر هست چون عدس مثلا که اندروی قوتهای متضاد است جرم او قبض کننده است واب او
اسهال کننده وازبهر انکه قوت او یکسانست غذای که او دهد بغایت نیکی باشد وقوت فزاید وبدن
سبب است که مردمانی که خواهند قوت ایشان قوی باشد واندر تن ایشان خلط بد تولد نکند چون کشتی گیران
وماننده ایشان نامداران بی نان خورش خورند وشبانگاه گوشت بی نان خورند تا اندر غذای ایشان
قوتهای مختلف نباشد واگر اندر کاری قوت کنند اندر تن ایشان خلط بد نباشد که بجنبد وسبب ضعف

وبیماری شود پس چون طبیبان اندر کتاب این خاصیتها یافتند آنرا اختیار کردند خاصیت دوم
آنست که بتن را غذا دهد و قوت را نگاه دارد این همه خاصیتها که یاد کرده آمد بجملگی اندر روی یافته
شود نه بنی که منفعتهای کتاب بل یک از شش بنهای دیگر یافته میشود اگر غرض تکیس حرارت و لطیف
کردن ماده باشد از سکنجبین یافته شود لکن منفعت غذا دادن و قوت نگاه داشتن نادیگر نفعها
جز از کتاب یافته نشود و از بهر اینست انجا که تدبیر بغایت لطافت باید کتاب بندهند تا طبیعت را بهضم
چیزی غذای مشغول ندارند چون این معلوم شد باید دانست که هرچه با کتاب اندر معده جمع شود منفعت
کتاب را باطل کند و سبب اضطراب گردد از بهر انکه هرگاه چیزی با وی جمع شود قوتهای مخالف پدید اید و طبع
اندر هضم و تصرف کردن دران متحیر شود خاصه طبیعت بیمار و ازدو قوت مختلف خاصه اضطراب تولد نکند
و هضم نیک ممکن نباشد و بدترین چیزی با کتاب در معده سکنجبین است از بهر انکه کتاب را تباه کند و
همواری قوام او را باطل کند و هضم نایافته از معده بیرون برد صواب آنست که پیش از کتاب بدو ساعت
سکنجبین دهند تا خلط را لطیف کند و مستعد دفع طبیعت کند و معده را در شت کند و سیبهای اروغ را از
کار بازدارد یا از معده بیرون برد و از بهر انکه سکنجبین را در معده از دو ساعت فزون در نگ نباشد چون از
پس دو ساعت کتاب خورده شود معده مستعد هضم آن باشد آنرا بنیل قوی کند و زود هضم کند و خلطی را
که سکنجبین لطیف کرده باشد بشوید و دفع کند و رگها و گذرهای اخلاط را پاک کند و گاه باشد که دفع باد دارد
بولکند و گاه باشد که بعرق دفع کند و از پس کتاب بچهار ساعت شربتی دیگر سکنجبین خورد هرچه کتاب او را
معتدل کرده باشد و نضج داده دفع شود و نفع سردی و تری که از کتاب حاصل آمده بهمه تن برسد و ترتیب
کتاب دادن چنان باید که کتاب بقوی دهند و نزد اشهاء کتاب بازکنند و اگر چیزی حاجب آید بجلاب یا
بسکنجبین قناعت کنند و آنجا که حاجب باشد که قوت نگاه دارند کتاب غلیظ دهند و در انخطاط با ثفل او دهند
یعنی کتک و آنجا که دردی یا آماسی از اعراض صعب عارض باشد بعوض کتاب جلاب یا سکنجبین دهند و اگر چنان باشد
که مدتی طبع اجابت کرده باشد و ثفل اندرا معا مانده کتاب نشاید دادن بسبب آنکه کتاب کند زیاده شود و
بادها و بخارها بسیار کرده بدان سبب دردی عظیم تولد کند و دم زدن متواتر شود و بسبب حرکت متواتر آلتهاء
دم زدن نکرم شود و خشکی و تشنگی تولد کند و صواب آنست که تخت بحقنه یا بشیاف طبع را نرم کنند پس کتاب
دهند و اگر شخصی را کتاب اندر معده ترش میشود و بکتاب حاجت است او را کتاب بقوی دهند و اندک
کتاب دادن چنان باید که کتاب بقوی دهند و نزد اشهاء کتاب باز ک

و مخنث کشکاب چنان باید که یک پیمانه کشک جو باشد و بیست پیمانه آب و آنرا با آتش نرم بپزند تا به پنج
پیمانه باز آید آنچه ازوی رقیق باشد بیالایند کشکاب رقیق کفته شد این باشد تن را غذا کمتر دهد
لکن تری بیشتر کند و ماده را بهتر بپراند و رکها را پاک شوید و سردی را اعتدال کند و زود تر هضم
کند و کمتر ترش کردد و کشکاب آنجا بکار باید داشت که بیماری سا کن باشد و عرضی خطرناک او دردی
صعب نباشد و نه با سهال جاحی باشد و نه بفصد که مهلت نبود باب پنجم از جزو دوم از کفتار سیم از
کتاب پنجم اندر تدبیر غذا و نکاه داشتن قوت باید دانست که هرکاه که طبیب خواهد که قوت بیمار نکاه
دارد از چیزی غذائی چاره نباشد لکن نخست ده چیز نکاه باید کرد یکی طبیعت بیماری دوم وقت
بیماری سیم قوت بیماری چهارم عادت بیمار پنجم سخنه بیمار ششم شهوت بیمار هفتم وقت نوبت
تب هشتم فصل سال نهم عمر بیمار دهم سببهای که از غذا دادن باز دارد اما آنچه تعلق بطبیعت
دارد آنست که حال بیمار اندر تیزی و آشفتکی و آهستکی و میانکی بنکرند از بهر آنکه بعضی بیماریها سخت
و آشفته و کننده هست که ماده آن سخت متحرک باشد و آنرا بتازی حادّه کویند و بعضی آهسته باشد
و دیر کرد بتازی مزمنه کویند و بعضی میان این و آن باشد درین سبب طبیعت بیماری نکاه باید
کرد تا حادّه است یا مزمنه یا میان این و آن و تدبیر غذا اندر خورد طبیعت بیماری ود رخورد درجه آن
اندر آشفتکی و آهستکی باید کرد و حال درجات بیماری آنست که بعضی بغایت تیزی است بتازی بغایت
فی الغایة الحدّة کویند و این اندر دو روز دوم کریسیم کر چهارم کریتیم بحران کند و بکذرد و بعضی حادّه مطلق است
و این بیماری باشد که اندر روز هفتم کر نهم کریازدهم کر چهاردهم کر هفدهم بحران کند و بعضی آهسته تر است
ازینها اما در بیماری که فی غایة الحدّه باشد و بینند که قوت بیمار قوی است و تا وقت انتها بجای تواند ماند
طبیعت را از غذا سبک باز دارند و بهیچ چیز غذای که اندروی قوت کثافت باشد مشغول نکنند لکن بیکبار
غذا باز کیرند تا طبیعت بر علت مستولی کردد و روی بماده بیماری آرد و این را بپزاند و دفع کند و این
چنان باشد که بیمار را اندکی جلاب یا شکر عسکری با آب آمیخته بدهند چنین که رنک و مزه جلاب سخت
ظاهر نباشد و این را طبیبان التدبیر الذی فی غایة الکافه کویند و البالغ فی اللطافه نیز کویند و اکر
مزاج بیمار یا فصل سال سخت کرم باشد بر اثر این جلاب اندکی سکنجبین معتدل با آب یا کلاب آمیخته دهند یا
خود بعوض جلاب سکنجبین دهند لکن بر سکنجبین اختصار باید کرد تا از بیم هیچ امر باشد از بهر آنکه هیچ
در بیماریهای حادّه سخت مخوف باشد و اندر بیماریهای که حادّه مطلق باشد و از آن نوع باشد که
روز هفتم بحران کند از روز اول کشکاب رقیق با اندکی کلاب یا شراب بنفشه می باید داد و اکر صفرا سخت غالب
باشد آب انار ترش و شیرین باید داد مکر روز سیم که جلاب بی کشکاب باید داد با آب انار و سخت اندک باید داد

و در روز هفتم که روز بحران است هیچ نباید داد و اگر تشنگی غلبه کند کلاب سرد کرده می باید داد و این را اندرین
لیس فی غایة اللطافة گویند و اگر بیماری از آن نوع باشد که روز نهم یا چهاردهم بحران کند هر دو روز
دو بار کتکاب غلیظ باید داد یا کتکاب با ثقل او و اگر شهوت قوی باشد بامداد کتکاب و آخر روز مزورد
کدو و اسفناخ و غیر آن باید داد و این تدبیر را لطیف مطلق گویند و هر چند بیماری اهسته تر باشد تدبیر
غلیظ تر باید کرد و آب مرغ و اطراف تیهوج و دراج و غیر آن چون ماهی تان و خایه مرغ نیم برشت باید داد
و اینرا اندر بیماری تدبیر غلیظ گویند و در شد و سستی تدبیر لطیف گویند و بقراط در معنی تدبیر لطیف گوید
الذین بانتهی مرضهم بدنا فینبغی ان یدبروا بالتدبیر اللطیف بدنا و الذین یتاخر منتهی مرضهم
فینبغی ان یجعل تدبیرهم فی ابتدی مرضهم اغلظ بعض من غلظة قلیلا قلیلا و کلما قربن منتهی المرض و فی
وقت منتهاه و بمقدار ما ینبغی قوة المرض علیه و ینبغی ان یمنع من الغذا فی وقت المنتهی المرض فان
الزیاده فیه مضرة و هم اندرین معنی گوید احود التدبیر فی امراض التی فی غایة القصوی التدبیر
الذی فی غایة القصوی و اذا کان المرض حادا احدا فان الاوجاع التی فی غایة القصوی یاتی فیه
یوما یجب ضرورة ان یستعمل فیه التدبیر الذی فی غایة القصوی من اللطافة و اذا لم یکن کذلک
لکن کان یحتمل من التدبیر ما هو اغلظ من ذلک فینبغی ان یکون الاحتیاط علی حسب ذلک
المرض و نقصانه فی غایة القصوی و اذا بلغ المرض و منتهاه فعند ذلک یجب ضرورة ان یستعمل
فیه التدبیر الذی فی غایة القصوی من اللطافة و اندر بیماریهای مزمن تدبیر لطیف نشاید کرد از
بهر انکه در تدبیر لطیف قوت تا بوقت انتهای نماند لکن چنان باید که با اول تدبیر غلیظ باشد و بتدریج
لطیف کند تا بوقت انتهاء تدبیر لطیف باز آورده باشد تا قوت بسلامت برجای ماند و چون بوقت
انتها باشد علت را بطبیعت باز گذارند و قوت را بروی مسلط کند و بهیچ غذا مشغول نکرداند تا طبیعت
کار خویش کند از بهر آنکه قوت اندر بیماری همچون توشه است و بیماری چون سفر و طبیب با بیمار چون
مسافر چنانکه مسافر توشه باندازه سفر سازند اگر سفر کوتاه باشد توشه کمتر سازد و اگر دراز باشد
بیشتر و باندازه خرج کند تا پیش از انکه سفر بریده شود توشه سپری نشود طبیب نیز اندر طبیعت بیمار
نگاه کند اگر بیند که بیماری حاده و کذرنده است و قوت قوی از اول غذا باز گیرد و در نگاه داشتن
قوت مشغول نباشد همچون مسافر که مسافت او کوتاه باشد توشه کمتر دارد و اگر بیند که بیماری دراز
اندر اول بیماری قوت نگاه میدارد و بتدبیر در خورد او میسازد و چیزی غذای میدهد و بتدریج بوقت
انتها رساند تا قوت پیش از وقت انتها ضعیف نشود همچون مسافری که مسافت او دراز باشد و توشه نگاه دارد تا
پیش از تمام شدن سفر توشه کمی نکند و آنچه متعلق باوقات بیماری دارد آنست که بیکبار ناگاه تدبیر بگرداند

نشود دست

چه جای بیمار پس باید که بیکبار
تدبیر نکرده اند و دلیری نکند

شد دست بداریان ندارد نکند و بیمار را بدین سبب اندر اول بیماریها که تدبیر بیاید کرد اندین خصب بماند
که چیزی غذای داده شود چنان باید که تخت تدبیر میل بغلیظی دارد و بتدریج لطیف میکند تا بوقت
اشها بغایت لطافت باز آورده باشند چنانکه یاد کرده آمد تا بیکبار ناگاه تدبیر برخلاف عادت کرده اند نباشد
تا قوت ضعیف نشود و اصلی دیگر آنست که نه اندر وقت نوبت نهای عفونی و نه تزدیاد او و نه اندر وقت
تزاید نوبت هیچ چیز که بغذا ماند ننهاید داد تا کتکاب دفع هم ننهاید داد از بهر انکه هرچه ازین نوع باشد
سبب کمانی و دراری نوبت کرد و منفذهای اخلاط را و منفذهای دم زدن را شکند و اندران خطر مرگ
باشد و آنچه تعلق بوقت بیماری دارد آنست که بدانی که تدبیر غلیظ اگرچه قوت را زیادت کند بیماری را
مدد باشد و تدبیر لطیف اگرچه قوت را ضعیف کند مدد بیماری کم کند و هر غذای که کوهر او نیک باشد
و باندازهٔ حاجت خورند قوت را نگاه دارد و این را که بیمار غذای خورد که کوهر نیک باشد و باندازهٔ حاجت خورند
تدبیر معتدل گویند و این بیماری را بقوت تفرغی حاجت نیست الا کر اندر بیماریهاء مزمنه بدان حاجت که تدبیر معتدل
قوت نگاه دارد و اندر بیماریهاء حاده اگر قوت قوی باشد بتدبیر لطیف مدد بیماری باز کنند و بدان
منکرند که این تدبیر قوت بیماری را ضعیف کند از بهر انکه اندر بیماریهای حاده تا قوت ضعیف نشود طبیعت
ماده را پخته نباشد و دفع کرده و همو قوت بجای باشد و بدین سبب است که اندر بیماریهای مزمنه هرچند
اعراض بیماری ضعیف تر میشود تدبیر لطیف تر می باید کرد تا بوقت اشها بلطافت باز آورده باشد بتدریج تا
جز بعلت مشغول نباشد طریقی دیگر اندر نگاه داشتن قوت آنست که بنگرند اگر بیماری از املا باشد و قوت قوی
تدبیر لطیف باید کرد اما اگر بیماری از تهی ماندن شکم باشد یعنی با فتن غذا یا از استفراغ افتاده باشد و قوت
ضعیف باشد تدبیر غلیظ باید کرد لکن بمقدار اندک و بتقاریق باید کردن و اگر قوت ضعیف و بیماری از املا
باشد یا اگر قوت قوی و بیماری از تهی شکم باشد تدبیر معتدل باید کرد و بقراط گوید ما کان من الامراض
حدث عن الامتلا فشفاوه یکون بالاستفراغ و ما کان منها یحدث عن الاستفراغ فشفاوه یکون
بالامتلا و تغایر الامراض یکون بالمضاده و هرگاه که قوت قوی و بیماری حاده باشد تدبیر تفاوت
لطیف باید کرد و اگر قوت ضعیف باشد و بیماری حاده نباشد تدبیر باید کرد که میل بغلیظی دارد لکن اندک
اندک و بتقاریق باید داد و اگر قوت قوی باشد و انتهاء دین خواهد بود تدبیر معتدل باید کرد و بیک بار
باید و اگر قوت معتدل باشد و انتهاء دین خواهد بود تدبیر معتدل و پراکنده باید و اگر قوت معتدل
باشد و انتهاء دین خواهد بود تدبیر لطیف و پراکنده باید و بقراط از بهر این گوید ینبغی ان یغذی بعض المرضی غذا
هم فی مرة واحده و بعضهم فی مرتین و یجعل ما یعطوه منه اکثرا او اقل و ینبغی ان یعطی الوقت
الحاضر من اوقات السنة حظه من هذا و العاده و السن و اندر تدبیرهای صواب که اندر نگاه

داشتن قوت با بیکدشادداشتن بیمار است ومرادهای اودادن ورضاء اوجستن واورا از
هوای بهوای موافق برداشتن جای بجای خوشتر اوردن ودوستان اورا پیش او حاضر داشتن
وبچیزهای خوش وامیدوار بشارت دادن تاقوت حیوانی ونفسانی بدان قوت گیرد وبقراط ازبهر این گفت
وقد ینبغی لک ان لا یقصر علی ما فعل ما ینبغی دون ان یکون ما یفعله المریض ومن یحضره کذلک والاشیاء
التی من خارج وآنچه متعلق بعادت بیمار دارد آنست که بنگرند اگر عادت بیمار بسیار خوردن غذا بیکبار
باز نگیرند نه اندر ابتداء نوبت ونه در وقت زیادت ونه در وقت قائمها ونه در امراض حاده ازبهر انکه غذا
باز گرفتن اندوی بیم باشد که غشی افتد خاصه اگر سحنه صفرای وقوت ضعیف باشد بیم باشد که زود هلاک شود
واگر قوت قوی باشد بیم باشد که گداز ش وکاهش اندرتن او پدید آید وبتازی ذبول گویند وسبب غشی آن باشد
که صفرا سوزان بمعده درآید وفم معده را بگزد وبسوزد وقوت ببرد وبسیار گرسنه باشد که بتن قوی وگوشتالود باشد
هرگاه غذا نیابد زود لاغر وضعیف شود غذا ازوی گرفتن خطا باشد وهرگاه که حرارت غریزی سخت قوی
یا سحنه ضعیف باشد غذا باز نشاید گرفتن ازبهر انکه اگر سحنه قوی باشد بر بی غذائی صبر نتواند کرد واگر سحنه
ضعیف باشد چون غذا باز گیرند مدد او کسته شود وبسیار گرسنه باشد که غذا دیر تر یابد فم معده او پدید آید و
بمشارکت معده سر او پدید آید این گروه را اکتفا بدقیق کفایت باشد واگر حاجت باشد مقداری آب انار یا غیر آن
از پس اکتفا بدهند تا فم معده را قوت دهد بقراط ازبهر این گفته الدهر البالغ فی اللطافة عسر مذموم فی جمیع
الامراض المزمنة لا محالة والتدبیر الذی یبلغ فیه الفادة العصوی من اللطافة فی امراض الحادة اذا لم یحتمله المریض
عسر مذموم واگر عادت بیمار کم خوردن باشد غذا باز باید گرفت یا اندکی اکتفا بدقیق با آب انار وما نند آن باید داد
ازبهر آنکه اندر بیماری غذا بروی گران نکند وقوت او بدان نسبب ضعیف شود وبیم باشد که هلاک شود وآنچه
بسحنه بیمار دارد آنست که بنگرند که بشره تازه ونازک ومتخلخل باشد غذا باز نگیرند ودر خورد طبیعت بیمار
تدبیری کنند وقوت نگاه دارند واگر بشره درشت وسام بسته باشد تدبیر لطیف کنند چنانکه طبیعت بیمار
واجب کند واگر تعلق بشهوت بیمار دارد آنست که بنگرند تا از طعام که اورا موافق وسودمند بود
کدام آرزو کند اگر آنچه سودمندتر آرزو کند بغنیمت باید داشت واگر چیزی آرزو کند که کم سودتر باشد
وآنچه سود دارد نخواهد ازبن باید داد که آرزو کند ازبهر انکه طبع او دابهتر قبول کند ودر زود تر کوارد و
بدین سبب قوت ازان پیش یابد وبباید دانست که اندر بیشتر حالها شهوت بیمار دمیده باشد پس اگر
چیزی آرزو کند وطبیب آن را باز دارد شهوت بیکبارگی رمیده شود وقوت ساقط گردد واگر بعوض
آنچه آرزو کند چیزی دیگر دهد که سودمندتر باشد لکن طبع بیمار آرزوی او بدان نمی کرایید او نیز باسودمندی
اندر معده بیمار چنانکه باید هضم نشود ازبهر انکه طبع او نرا قبول نکند وچون هضم نشود چنانکه باید نباشد

قوت را از آن هیچ بهره نباشد لکن خلط بد تولد کند و بیماری دراز تر و قوت ضعیف تر شود و مضرت آن
بزرگ باشد بدین سبب اولیتر آن باشد که طبیب متابعت آرزوی بیمار کند و آنجا که داند آرزو سخت زیان کار
نیست یا زیان آن آرزو بچیزی دیگر در تواند یافت یا از آن نوع که آرزو کند چیزی تواند ساخت تا بدو آرزو را باز تواند
و منکر تا مضرت اندر متابعت آرزو کردن بیشتر است یاد دار آرزو باز داشتن و طبیعت و شهوت را نفرت کردن از این را
میزان ساز و بر موجب آن میرود و آنچه تعلق بوقت نوبت دارد آنست که بدانند که نوبتهای تب بر بیل نظام همی آید
و فراز باز نمی افتد نه اندر وقت نوبت و نه از پیش آن بشش ساعت غذا نباید داد و تا آنوقت که تب پاک نگردد
تدبیر غذا نباید کرد پس اگر صبر تواند کرد چندان صبر باید کرد که حرارت تب اندر انحطاط افتد و از بالای تن با طراف
فرود آید و سر و سینه و شکم از حرارت پاک شود و بقراط میگوید اذا کانت الحمی ادوارا فامنع من الغذا
فی وقت نوابها فان الزیادة فیه مضرة و اگر وقت انحطاط یا وقت کمابیدن تب وقت غذا خوردن بیمار
بود سخت تیز باشد و اگر تب از نهای لازم و مطبقه باشد اندران وقت که کم شود تدبیر غذا نباید کرد از
بهر انکه هرگاه که حرارت غریب یعنی حرارت تب معده را و احشا را کم کند غذا هضم نشود لکن مادّه بدتر گردد
و بیماری دراز تر شود و بقراط این معنی میگوید اذا کانت نوابت الحمی لازمة لدود فلا یمنعن فی کل وقاتها ان
یعطی المریض شیئا او یضطره الی شئ لکن ینبغی ان ینقص من الزیادات من قبل اوقات الانفصال و اگر تب
گردان و نوبتها یی نظام باشد غذا بوقت عادت باید داد تا وقتی که آرزو کند آن وقت باید داد و آنچه تعلق
بسال دارد آنست که بنگرند اگر فصل تابستان باشد و بیمار غذا بیش ازان خواهد دادن که روز گرم شود
بغنیمت باید داشت از بهر آنکه حرارت غریزی آنوقت قوی تر باشد و آنچه خورد بفعل سرد باید تا طبع آنرا
بهتر قبول کند و اگر اندر وقت دیگر خواهد باید کوشید تا بدانوقت باز افکند و اگر فصل زمستان باشد بوقت
نیم روز دهند که حرارت غریزی اندر زمستان آنوقت قوی تر باشد و آنچه خورد بفعل گرم باید داد و باید
دانست که در تابستان غذا بیشتر بقاریق باید داد لکن کوهران سبکتر و لطیف تر باید داد اما بیشتر
از بهر انکه اندر تابستان مسام گشاده تر و تحلیل بیشتر باشد و بقاریق از بهر آن باید داد که تحلیل به
بقاریق باشد و بدل آنچه بقاریق خرج شود هم بقاریق باز آورد و نیز اگر غذا بسیار یکبار خورد
گران بار شود و بهضم آن وفا نتواند کرد و اندر زمستان مسام بسته باشد و تحلیل کمتر باشد بدل
بایدانوه تحلیل باز باید آورد و از بهر انکه حرارت غریزی مبل بیرون دارد هضم بهتر باشد بدین سبب اگر
آنچه خورد بیکبار و بیارخورد طبیعت بهضم او وفا نکند و فصل خریف بدترین فصلهاء سالست تدبیر
نگاه داشتن و تدبیر نیاسیدن علت بوفق باید کرد بدین سبب تدبیر معتدل و بقاریق باید و فصل بهار
اگرچه فصل اعتدالست لکن از بهر انکه اندرین فصل اخلاط اندرتن بجنبانند و بکنار زدور باید شود

وبایس سبب غذا اندکتر و دیر هضم بود باید از زمستان داد تا امتلا پدید نیاید بقراط میگوید اصعب ما یکون
احتمال الطعام علی الابدان فی الصیف والخریف واسهل ما یکون احتماله علیهما فی الشتاء ثم من
بعده فی الربیع یعنی ربیع اول فصل بهار میخواهد یا بهاری که طبع زمستان دارد و آنچه تعلق بسالهای
عمر بیمار دارد آنست که بنگرند اگر بیمار کودک است غذا باز نگیرند از بهر آنکه هضم کودک بسبب فزونی حرارت
او بهتر باشد و کوهرانداحهای او تر و نازکتر باشد تحلیل پذیرد پس باز کردن غذا بسبب ضعیفی قوت
او باشد و اگر بیمار پیر باشد هم نشاید غذا باز کردن اگرچه پیر توانا باشد که غذا صبر به از کودک تواند کرد
و از ناپاختن غذا بدو آن مضرت نرسد که بکودک رسد و غذا بسیار دادن هم نشاید از بهر آنکه حرارت پیر ضعیف
و اندک باشد و هر وقت زا مددی باید پیر اکنده یا قوت فروخفته میباشد و بیکبار ندهند از بهر آنکه حرارت او را
فرو کیرد و بمیراند چنانکه هیزم بسیار آتش اندک را فرو میراند و حال مردم جوان و کهل اندرین باب میان حال
پیران و حال کودکان باشد و بقراط کوید ما کان من الابدان فی النشو والحار الغریزی منهم علی اکثر ما
یکون و یحتاج من الوقود علی اکثر ما یحتاج الیه من الغذا اذا بدنه و بنقص و اما فی الشیوخ فان الحار الغریزی
قلیل فمن قبل ذلک لیس یحتاجون من الوقود الا الی القدر لان حرارتهم یطفی من الکثر من قبل هذا
ایضا لیس یکون الحمی فی الشیخ حادة کما یکون فی الذی فی النشو و ذلک لان ابدانهم بارده و آنچه تعلق
ببیماء بازداشتن غذا دارد آنست که بنگرند که در معده فضله غذای پار اندر رودها ثقل باشد تا آن از
معده فرو نرود رودها از ثقل بار نشو غذا نشاید داد و اگر بیماری را باستفراغ حاجت باشد بسهل
یا بحقنه یا بشیاف یا بفصد تا آن استفراغ کرده نشود غذا نشاید داد و موافق ترین غذای خداوند تب را
غذای تر باشد خاصه کودکان و خداوندان مزاجهای تر را از بهر آنکه غذای تر هم مانند مزاج ایشان فم
مزاج تب باشد و الله اعلم باب ششم از جزو دوم از گفتار سیم از کتاب پنجم از ذخیره خوارزمشاهی در تدبیر خمر
بباید دانست که در ملتهای قدیم خمر مباح بوده و امروز که در شریعت نبوی حرام است
با این همه در شریعت علی سبیل التداوی بقدر معین مباحست بعضی پادشاهان بدان میل داشتند و طبیبان
را که در خدمت پادشاه اند چاره نیست از شناختن تدبیر آن و از بهر آنکه طبیبان قدیم بعضی بیماران را
خمر فرموده اند و تدبیر او اندر کتابهای قدیم یاد کرده اند و چون نماخ معالجات کتب سلف یاد کرده آمده
این تدبیر هم یاد کرده آمد باید دانست که همه انواع خمر اندر همه بیماریها زیان دارد و جز نشاب سپید
رقیق و صافی که رنگ و قوام او با آب نزدیک باشد و بوی آن تیز نباشد اگر این نشاب با آب خمر ممزوج کرده مقدار
معتدل اندر تبها و بیماریهای بلغمی و تب ربع و غب که خالص نباشد بکار دارند حرارت غریزی را قوت
زیادت کند و باقی خلط را بپزاند و لطیف کند و بر هضم یاری دهد و طبع را نرم کند و ادرار بول کند

وصحا بلد

وخواب آرد وبیمار اندرخواب آسایش تمام کند واندر آخر ذات الریه وذات الجنب که ودم پخته باشد و
طبیعت بدفع برخواسته وتب ساکن شده سود دارد قوت را یاری دهد تا خلط را به آسانی تواند از دو شراب
شیرین از بهر انکه بیشتر غلیظ باشد سرده آرد وخدا وند تب صفرای وخونی را زیان دارد لکن آنچه بطعم
وقوام معتدل باشد خدا وند سرفه را سود دارد وکدرهای دم زدن را پاک کند لکن خلط غلیظ ولزج را
پاک نتواند کرد وماء العسل وسکنجبین معتدل وکتاب از بهر این باب کرده اند اما آنچه خلط غلیظ باشد
از هوای شراب شیرین هوای که بدم زدن مردم آنرا همی کرهاند در رکهای دم زدن درست تواند کنجید وآنرا
فراز وباز تواند برد وآنچه رقیق باشد پیش از انکه منفعت او پدید آید بخار کرده وبهوای که بدم زدن بیرون
کند خرج شود وآنجا که نفث بد شوار باشد بشراب علاج نتواند کرد وشراب قابض رودها را قوی کند وادرار
واسهال باز دارد وخدا وند صداع را که اندر سر هیچ کونه گرانی نباشد شراب سخت زیان دارد وشراب تلخ و
رقیق خدا وند معده سرد وضعیف را سود دارد لکن محرور را سخت زیان دارد باب هشتم از جزو دویم از کتاب پنجم اندر تدبیر خواب بباید دانست که نشاید بیمار اندر اغاز نوبت تب بخسبد خاصه اندر مقدمه
فراشایا لرزی باشد از بهر انکه ماده اندر خواب بجانب اندرون میل کند سرما زیاده کردد وتب دراز شود ودیگر
چنین است که هرکه بخسبد بظاهر بشره او سرد وامّا نزدیک انحطاط تب ممکن باشد که سود دارد ودر وقت آشتها
زیان کمتر دارد باب هشتم از جزو دویم از کتاب پنجم اندر تدبیر استفراغ هرکاه خواهد که طبیعت را در بیماری
عفونی استفراغی فرماید نخست یازده چیز را نکاه باید داشت ا وقت نوبت تب ب قوت بیمار ج مزاج بیمار
د سخنه بیمار ه انکه بداند که ماده تب کدام خلط است و حال اخلاط وپختکی ماده ز انکه ماده میل
بکدام جانب دارد ح انکه اندر سالهای عمر بیمار ط هوای شهر ومکن بیماری ی فصل سال یا عادت بیمار
امّا انچه تعلق بنوبت تب بیمار دارد آنست که بنکرند اکر تبی است که نوبت راست همی آید روز نوبت هیچ استفراغ
نکند بسبب انکه روز نوبت دور حرکت مادهٔ بیماری است چون ماده اندر حرکت بود اکر بطریق استفراغ ماده از
بیجا اندا ضطراب زیادت شود واکر بضرورت باستفراغی حاجت آید توقف باید کرد تا نوبت تب بکذرد واکر تب
لازم باشد وقت آهسته شدن مزاج طلب باید کرد یا اندر شبانروز آن وقت که هوا خوشتر باشد باید جست وانچه تعلق
بقوت بیمار دارد آنست که قوت قوی باشد خلطی که بیرون همی باید کرد بیکبار بیرون نکند تا تن بیکبار پاک شود
واکر قوت ضعیف باشد استفراغ بتفاریق باید کرد تا قوت نشاید کرد لکن مزاج را بشربتهای خنک باعتدال باز همی
آورد تا هروقت که مزاج باعتدال باز آید قوت تمام باز آید پس استفراغ فرماید واکر سخت قوت ضعیف باشد استفراغ
بتفاریق باید کرد تا قوت برجای بماند ومدت میان هر استفراغی چندان باید کرد که از خلط خام بعضی
پخته شود وقوت که باستفراغ نخستین کمتر شده باشد اندران مدت بجای آمده باشد وهرکاه که استفراغ

بفصد می باید کرد ضرور انتظار نضج و طلب نیست چنانکه اندر استفراغ خلطهای دیگر از بهر آنکه اگر فصد
تاخیر کند باشد که قوت ضعیف شود و فصد ناکرده ماند و همچنین هرگاه که بیم آن باشد که خلط دیگر بجنبد خلط
اندر آن باید کرد که اندر آغاز بیماری که هنوز قوت برجای باشد استفراغی کند اگرچه خلط خام باشد و پخته
وقت انتهاء هیچ خلطی را نشاید جنبانید تا نضج ظاهر نشود و اندر بدن و قها طبیعت چون نضج تمام کرده شود
خلط را دفع کردن آغاز کند نگاه باید کرد تا طبیعت کار خویش می کند بطبیعت یار می باید کرد اگر اندر
طبیعت تقصیری است طبیعت را بچیزی لطیف یاری باید داد و اگر چنان باشد که طبیعت هیچ دفع نمیکند طبیب را
تدبیر استفراغ باید کرد و طبیعت را مدد داد چنانکه حال واجب کند و باید دانست که هر استفراغ که بضرورت
کنند و نه اندر وقت خویش کنند از بهر آنکند تا پیش از انکه اخلاط بجنبند و روی بعضوی نهند آن
اخلاط لختی کم شده باشد و این چنان باشد که بیماری را بضرورت و نه اندر وقت خویش مثلا
اندر وقتها که بدترین وقتهاء غذا است غذا دهند تا قوت بیمار ساقط نشود **وآنچه تعلق بمزاج**
بیمار دارد آنست که بنگرند اگر مزاج گرمست و بیماری گرم استفراغ بچیزها دهند و بنفشه و شیر خشت
و مانند آن کنند و اگر بیماری سخت گرم نباشد و خواهند که استفراغ کنند بهلیله و شاهتره و مانند آن کنند
روا باشد **وآنچه تعلق بسحنه بیمار دارد** آنست که بنگرند اگر بیمار کوشت آلود و من آبدان است ببیاید با استفراغ
دلیر باید بود و اگر خشک و لاغر است بتعدیل مزاج مشغول باشند و از استفراغ باز دارند **وآنچه تعلق**
بماده بیماری دارد آنست که نگاه کنند اگر ماده بیماری خون است با آب برابر است فصد اولیتر باشد خاصه
اگر بول سرخ و غلیظ باشد و از پس فصد اگر طبع خشک باشد طبع را بچیزی لطیف نرم کنند چون کشکاب یا
شیر خشت یا شراب بنفشه و شراب لوز چنان باید که مقصود اندرین حال طبع نرم کردن باشد نه استفراغ
کلی اولیتر آن باشد که حقنه سبک سازند از روغن بنفش و آب برابر چکند در کوفته و فشرده و شکر سرخ
و اندکی بوده و این حقنه اندر آغاز بیماری صوابتر باشد از انکه بنزدیک وقت انتهاء و اگر بول زرد و
ناری باشد فصد نشاید کرد از بهر انکه بیم باشد که صفرا تیزتر شود و از پس آنکه طبع نرم کرده شده باشد
تدبیر اندار بول کند بنگرند که اندرو ی تخم کرفس باشد و مانند آن چیزی پخته باشند پس تدبیر سام
کشادن و عرق آوردن کنند بچیزی که سخت گرم نباشد چون روغن بابونه با شراب سپید با آب گرم
آمیخته و اگر سخت گرم باشد این تمزج و این تنطیل نشاید کرد و تمزج روغن مالیدن لطیف کنند ه
معتدل و آنجا که ماده غلیظ نیست یا اندک است و انتهاء زود خواهد بود سه روز اول کشکاب دهند و
اگر ماده غلیظ است اندر اول بیماری غذا باز نگیرند لکن تدبیر معتدل کنند با انکه گرسنه بود و بر
گرسنگی و خفتن و ریاضت کردن اندرین نباید کرد بیم ضعف قوت نباشد سود دارد و اگر نه ضعفی پدید

آید بعد از اندرتوان یافت از بهر انکه بیماریهای بلغمی دهد برخلاف بیماریهای حادّه باشد که مهلت نباشد
و آنجا که اندر اول بیماری اند رتدبیر طعام بر عادت بیماری رفته آید و تدبیر غلیظ کرده شود پیوسته
بران نشاید رفت و از پس یک هفته ازان باید گشت و در جمله اندرین تب تدبیر غلیظ چنانکه اندر تب
ربع کنند نشاید کرد نخست مزورهای حیوانی باید داد پس اگر تن سخت کیهوت ضعیف شود مزورها بمرغ تازه
داد و بهترین علاج اندر تدبیر این تب آنست که اندر ابتدای بیماری خاصه اندر اول نوبتهای تب قی فرماید
بسکنجبین و آب کرم یا بسکنجبین عسلی و این موافقتر و اندر قی الحاح نباید کرد لکن سکنجبین و آب گرم
بسیار باید داد و آنچه باسانی برآید غنیمت باید داشت و اگر بر نیاید دل دران نباید بست که اگر چیزی
بر نیارد ماده تب را لطیف کند و با معا فرود رود و آنجا که ماده غلیظ باشد سخت چیزی باید داد که
آنرا لطیف غلیظ کند چون سکنجبین ساده یا بزودی و قی با آب ترب و سکنجبین بزودی باید کرد و اگر ترب اندر
سکنجبین فرو گذارد کند یک شب و بامداد ترب و سکنجبین بدهند و پس از یک ساعت تخم ترب و تخم شبت
اندر آب بجوشانند و بپالایند و آن آب را با سکنجبین بزودی بیامیزند و بدهند و آنجا که منع کشتن
همی آید و بی تکلف قی همی امد خاصه اندر ابتدای تب یا هم آن نباشد که ضعف قوت یا خشکی تولد کند
باز نشاید داشت و اگر حاجت آید که باز دارند بشراب بود نه و میبه باز باید داشت و اولیتر آنست
که قی از پس یک هفته فرمایند تا روز هفتم گذشته باشد و هم آن نباشد که معده را برنجاند و آماس معده
تولد کند و شخصی را که قی دشخوار باشد قی نباید فرمود و اندر تدبیر لطیف کردن ماده بهترین شیئی
کلنکر است اندر آب کرم کاخته و اگر از پس یک هفته بچیزی لطیف کننده تر حاجت آید اندر بن آب که
کلنکر خواهند کاخت اندکی تخم بادیان یا تخم کرفس بجوشانند لطیف تر شود و سکنجبین بزودی و
سکنجبین ساده و ماء العسل که اندروی قوت دوا ست لطیف کننده است بوحناسر افیون هم بر نیاید
که تا هفت روز نگذرد آب بادیان و مانند آن نشاید داد و میکوشند از پس هفت روز سخت صوابست و اگر
بچیزی که معده پاک کند و قوت دهد و ادرار بول کند حاجت آید چون انیسون و مصطکی هم پس از
هفت روز نشاید داد تا هم بسرمای تب برابری کند و هم تشنگی بلغمی زایل کند و در جمله اندر تبهای بلغمی
غایت فهم معده بیشتر باید کرد و کلنکر با اندکی بود نه و انیسون و مصطکی خاییدن اندرین باب
سخت نیک باشد صفت نماذی که فم معده را قوت دهد سلیخه سه درم لادن دو درم کل سرخ و نصب
الذریره از هریکی یک درم زعفران یک درم جمله را بکوبند و با آب مرزنگوش و نمام بسرشند و بر
فم معده نهند گرم کرده و تدبیر نرم داشتن اندر ابتدا بکلنکر مهل باید کرد خاصه که قوت قوی باشد
و ده درم کلنکر اندر مقدار هفتاد درم آب لبلاب یا ده درم فلوس خیار شنبر و ده درم پاید

اندر آب لبلاب باده دو درم شکر و بامید و بیخ دو درم مغز تخم معصفر سوده اندر آب لبلاب صواب باشد
واسهال بلغم کند برفق و اگر صفرا با بلغم آمیخته باشد اندر آب بنفشه یا بنفشه بروردده یا بنفشه خشک سوده
با شکر اندر آب لبلاب یا ده دو درم کلنکر اندر آب لبلاب یا مقداری شیرخشت اندر آب لبلاب یا ده دو درم
کلنکر یا سی دو درم تر نگبین حل کرده سوده صواب باشد و بباید دانست که اندرین تدبیرها شربتها را
اقراط و الحاح نشاید کرد و خرماء هندو و آلو نشاید داد صفت مسهلی که طبع را برفق فرود آرد و معده
قوت دهد و چون از بیماری یکهفته بگذرد از هر یکی سه درم از تخم خرفه و مغز تخم خیار و تخم خیار با درنگ و
مغز کدوی شیرین از هر یکی چهار درم قرص کنند بلعاب اسبغول چنانکه رسمست هر بامداد باید با لختی
روغن بادام اندر دهان کرد و ساعتی باز داشت پس برزیر آورد بان بخلالی یا بحسی درشت پاکیزه بمالند
تا بخار و درشتی از وی برخیزد و پس از آن لعاب اسبغول با جلاب باید داد و بشتری از دوی سینه او را
بخرقهای کتان و توزی بکلاب و صندل آغشته بوشیده باید داشت مادم زدن او با عتدال باز آید و هر
زمان گوش بدم زدن باید داشت و همچنین سر که و کلاب و روغن گل و اندکی کافور هر ساعت می باید بویانید
و بر جگر نیز خرقهای کتان بکلاب سرد آغشته میباید نهاد لکن نگاه باید کرد تا بوقتی که بیمار عرق نخواهد
کرد از زیر خرقها هیچ بدو نهند و بشت او را خشک نکنند تا خلطی که خواست بود باز نکرده و بیماری بدان
نشود اگرچه اندرین تب درازی بیماری بسلامت تر از تبی تب باشد و محمد بن زکریا می گوید سحرگاه آب آلو
می باید داد و با مداد کشکاب و قتیم رو ناب خیار یا خربزه هندوی و قت خواب لعاب اسبغول و اندر فرو نشاندن
حرارت هیچ تقصیری نباید کرد و سخن طبیبان جاهل که گویند مبالغه کردن اندر فرو نشاندن حرارت بجان
باز پس افکند مشغول نباید بود که من هرد و طریق آزموده ام طریق فرو نشاندن حرارت بی خطرتر و با سلامت تر
یافتم و طریق دیگر که دست اندر تکمین حرارت آهسته تر دارد طریقی است که بیمار را بدست عنف باز داده باشد
تا سودائی تب دماغ آنرا بریان کرده باشد و معده او را بسوزد و عصبها را اندر کند و لقوه خشک تولد کند
و بسیار باشد که بسبب تشنج خشک که اندر عصبها و عضلها پدید آید ضیق النفس تولد کند سینه و کردن او را بموم
روغن که از روغن بنفش ساز نند چرب باید داشت و اگر دموم روغن بنفشه و خطمی خشک کوفته و بیخته
بسر شند سخت موافق باشد و کدوی تراشیده و برگ خرفه کوفته بر روغن گل بر سینه و کردن ضماد کنند و
تدبیر غذا همچنانکه اندر غب خالصه یاد کرده آمده است می باید کرد و اگر بیمار غذا نخواهد یا ما نعی باشد
اندر روزد و بار کشکاب باید داد و بار دوم آبوقت باشد که قوت تب اندکی ساکن تر شود و روزی که تب
سوزان تر و صعب تر باشد کشکاب با آب آلو امیخته باید داد تا هر بار بیمار را از بهر شربتی نباید بجایند
و با اندر صعبی تب معده او را شربتی خنک و چیزی که بغذا ماند خالی نباشد و جالینوس اندرین تب اندرو

صعبتر

صعبی تب طعام فرموده است تا بیم قوت رفتن نباشد و اگر بیمار را شهوت طعام نباشد بنگرید تا کاندر دهم
معده خلطی باشد معده را بقی یا لک کند و اگر معده ضعیف باشد معده را قوت دهند چیزی که در خورد
آن باشد و طعامهای خوش بوی که شهوت را بجنباند پیش همی آرند چون مرغ که اندر خمیر کوفته باشند و
اندر شورمه بریان کرده پیش او بنگامند و نان خانکی گرم ببویانند و سرکه مصوص بچشانند و ببوی بپوست
جوکه با آب تر کنند شهوت را بجنباند و اگر بیمار را شهوت کلی پدید آید از تخم بکین و مغز تخم خیار و کدو و
ماننده آن حلوا سازند بروغن بادام و بدهند و باید دانست که نباید باشد که بسبب فضه صفرا تنک کرده دو تب
سوزان تر شود و بدین سبب نخسبند دلیل نگاه باید کرد اگر قوام او غلیظ و رنگ او سرخ است فضه باید
فرمود و اگر بر خلاف این باشد فضه نباید کرد و تدبیر استفراغ بمسهل از خرد و یم از بن کشاد باید خواند و مسهل
از آن نوع باید ساخت که اندر علاج غب خالص یاد کرده آمد است و اگر طبع گشاده باشد و بیمار کم شش حبت
آبدار قرص طباشیر ممسک باید داد و جلاب و سکنجبین دو باید داشت صفت قرص طباشیر ممسک طباشیر وکل
سرخ از هر یکی دو درم و نیم تخم خرفه و تخم کنه از هر یک سه درم تخم کدو و تخم خیار از هر یکی دو درم صندل یکدرم
رب السوس و نشاسته از هر یک یکدرم کافور دانگ و نیمی زعفران دو دانگ قرص کنند شربتی دو درم با کاکنج
کدا از نبت جویند با کل قبرسی یکدرم و نیم و صمغ عربی نیم درم سودمند باشد و اگر دیر کشاد بعد از نیم درم
حب الاس نیم کوفته و آبی داده کرده اند در بن نبذ قوی تر باشد و شراب آبی و شراب دیواج موافق باشد و سقوف
لطیف این را کویند و هرچه بر مضوی این نبذ یابد چکانند تا زائل کویند و بر چکانیدن و در بخش تا شطیل
کویند و اندر وقت استفراغ نگاه باید کرد تا خلط که بیرون میشود ماده بیماری هست یا نه اگر قوت قوی
است و ماده ماده بیماری است چندانکه حاجت که کمتر شود دها باید کرد تا بیرون شود و اگر نه آنست
استفراغ بار نباید داشت تا بیماری زیاده و قوت ضعیف نشود و بباید دانست که ماده غلیظ و لزج باشد و
قوت سخت قوی باشد و طبیب را حاجت آید که استفراغی کند بمسهلی قوی که فعل او اندک باشد تا قوت
دارد و خلط غلیظ بجنباند و دفع کند و کم فعل آن استفراغ بسیار نکند تا ضعف نیارد اندر چنین حال از مسهل
قوی مقدار اندک باید داد یا مسهلی با پیه ساخت بدین کونه صفت تربد نیم درم سقمونیا طوجی یا هفت
درم کلنکبین بسرشند با غاریقون و سقمونیا بر این قیاس بسرشند و اگر این داروها بعصارهٔ کل تازه یا با
شراب کل خورد شاید و آنچه تعلق بخامی و پختگی ماده دارد آنست که هرگاه که این اصلها که یاد
کرده آمد اند ابتدای بیماری کاربسته باشد چندانکه ماده را بپزانند مشغول نباید بود و تا اندر
تن اخلاط بسیار ببینند و تا بیم بیماد آن نباشد که خلطی بجنبند و روی بعضوی شریف نهد پیش از
نضج هیچ استفراغی نشاید کرد و هر استفراغی که پیش از نضج کنند تا ماده لختی کمتر شود و طبیعت

سبکباری باشد تا باقی را بتواند براند و هم استفراغی که از بهر پاکی ترکند از پس ظاهر شدن
نشانهای نضج باید کرد از بهر آنکه بسیار باشد که ماده خام که مستعد استفراغ نباشد اندر حرکت آید تا آنگه
لختی بخته ماند خلطهای خام با آنچه بخته باشد بیامیزد و استفراغ نابخ و اضطراب باشد کردن
بنداشته اند که مقصود اندر پراندن خلط آنست که خلط رقیق شود و از بهر آنکه خلط صفرا
رقیق باشد آنرا بپراندن حاجت نیست و این پنداشت باطل است از بهر آنکه مقصود طبیب از پراندن
خلط آنست که خلطی رقیق را قوامی دهد تا معتدل کردد و خلط غلیظ را رقیق کرداند تا قوام معتدل
کردد و هضم و مستعد دفع طبیعت شوند بینی که اندر تب صفرائی روز نخستین اندر بول هیچ رسوب
نباشد و نزدیک ایشان رسوب پدید آید و در سوپ جز مادهٔ بیماری نیست که بخته شده ست پس اگر بختگی
رقیق شدن بایستی که رقیق بول و پی در سوپی نشان بختگی بودی پس چون می بینیم که سبب آنکه در نخست
طبیعت رسوب را از آب جدا نمی تواند کرد خامی ماده است و سبب آنکه نزدیک ایشان رسوب ظاهر میشود
آنست که مادهٔ بیماری بخته شد این پنداشت باطل شد و هم ازینجا معلوم کردد که طبیب هرگاه خواهد که استفراغ
کند نخست انتظار نضج باید کرد پس استفراغ از بهر آنکه اگر پیشتر از نضج استفراغ کند بیم باشد که اخلاط
بجنبند و خلط غلیظ با رقیق آمیخته کردد و اضطراب تولد کند و باشد که استفراغ نیفتد و باشد که خلط رقیق
دفع شود و غلیظ بماند و عسر تر و غلیظ تر شود اگر اندر تن خلطهای بسیار و جنبان باشد چنانکه بقراط
انرا هایج میکوید اگر استفراغ کند روا باشد تا طبیعت سبکبار شود و نشان بسیاری و جنبانی اخلاط آنست
که خلط اندر تن بیمار از جای بجای میکردد و بیمار بیقرار باشد و طبیب سد که بسیاری اخلاط قوت را مهلت
پراندن ندهد باترسد که بیمار سرسام شود یا اندر عضوی آماسی تولد کند اندرین حال اگرچه اثر نضج
پدید نباشد استفراغ روا باشد از بهر آنکه متحرک باشد و طبیعت تنی انرا از جای بجای میکرداند و چون طبیعت از
طبیب در طریق دفع آن یاری یابد دفع بواجبی کند و خطر کمتر باشد و ممکن بود که را حتی تمام پدید آید و آنچه
تعلق بمیل ماده دارد آنست که بنکرند اگر ماده میل بسوی معده دارد استفراغ بقی کند و از بهر قی چیزی
دهند که از عادت سخت دور نباشد و بکنکبین و آب نیم کرم و مانند آن قناعت کند و اگر میل بسوی روده ها
دارد استفراغ باسهال کند و اگر میل بجانب محرب جکر دارد با دارو بول کند و اگر بجانب مقعر دارد استفراغ
باسهال کند با دارو های که جکر را موافق بود و اگر بسوی دهاء فرو سوی بین دارد بحقنه و شیاف استفراغ
کند و زمانها و میانهای هر یک اندر جایکاهش کفته آید انشاء الله تعالی و آنچه تعلق بسالهای عمر و هوای
شهر و مسکن بیمار دارد آنست که بنکرند اکر بیمار جوانست یا کهل و شهر او معتدل و فصل سال بهار ست یا خزان
استفراغی که حاجت باشد بفرمایند و اکر بیمار کودک یا پیر و شهر کرم بود چون شهرهاء جنوبی یا سرد باشد چون

شهرهای

شهرهای شمالی و فصل سال تابستان باشد از آن استفراغ باز دارند و اگر ضرورت باشد استفراغها
بمقاربو و برفق کنند انچه بعلو بعادت بیمار دارد آنست که بنگرند اگر بیمار داروی مسهل خوردن عادت
داشته و خواهد که مسهل خورد طبیب مسهلی که بدان خاجت باشد بفرماید و اگر عادت نداشته است
اندر مسهل خوردن احتیاط کند و اگر حاجت فی کردن نداشته و مسهل خوردن عادت نداشته است یا اگر عادت
مسهل خوردن داشته و فی کردن نداشت استفراغ بدان نوع فرماید که عادت داشته باشد بهر انکه منفعت اندرین
بیشتر باشد و استفراغ بدان طریق تمام تر آید و آسان تر باشد و اندر فصد نیز عادت نگاه باید داشت اگر بیمار فصد
کردن عادت داشته فصد میباید کرد فصد کند و چندانکه خون بیرون کند و اگر عادت نداشته و فصدی باید کرد
فصد کند لکن خون کمتر ازان بیرون کند که میباید تا بر خلاف عادت بر طبیعت حملی قوی نکرده باشد و انچه تعلق
بفصل سال دارد آنست که اندر تابستان داروی مسهل خوردن کمتر و باحتیاط تر فرماید و انچه فرماید اندر ساعتی فرماید
که هوا خوشتر و حرارت غریزی قوی تر باشد و اندر زمستان نیز مسهل قوی کمتر فرماید و انرا که ضرورت باشد وقت
چاشتگاه یا نیم روز فرماید که هوا خوشتر و حرارت غریزی اندرین تر اکنده تر شود و اما داروهای که اندر تنهای کریم استفراغ
بدان توان کرد ازین انواع باید که درین موضع یاد کرده محی میداند عرجوانی و تنهای صفراوی استفراغ باب خرماء هندی و
شیرخشت و غیره باید کرد یا باب الوو شیرخشت و انگ خیارشنبر و اگر بسقمونیا حاجت افتد اندرین آبها حل کنند و اگر
اندر جلاب یا آب الوحل کنند و بی شیرخشت و غیر آن دهند و ابود ازبهر انکه سقمونیا زود اجابت کند و هم زود حرارت او اندرش
بدید آمده نباشد که او استفراغ کرده و تن از مادهٔ صفرا پاک کرده باشد و شراب بنفشه وحب بنفشه درین باب نافع است اما حب
بدین نسخه باید داد صفته بنفشه یکمقال سقمونیا نیم دانک یا دانکی و اگر خواهند که تم معده را مراعات کنند مشوی کنند و
وکیرا اندر گلاب یا اندر آب سیب یا اندر آب آبی حل کنند و بنفشه را بدان تر کرده شود و حب کنند و اگر مراعات تم معده قوی تر
باید نیم دانک بود نه باوی یاد کنند صف حبی مسهل که حرارت تیز کند کشنیز خشک و کل سرخ و طباشیر از هریکی دو دانک
یا نیم درم کافور یا حی طوجی سقمونیا از نیم دانک یا دانکی کیرا دانکی حب کنند چنانکه رسم و این حب جز مرد جوانرا
که حرارت بروی غالب باشد نباید داد صف معجونی هم بدین درجه شیرخشت یا تر بکین آنچه حاضر باشد بادهٔ درم
آب سیب و آب آبی شیرین از هریکی ده درم آب کشنیز دو درم آبها را بر شیرخشت کنند تا بگدازد و بمالند و برآتش نیم
آورند و یکدرم سقمونیا و دانکی کافور با آنمقدار که حال واجب کند اندروی بیرشته پس از انکه از آتش برداشته
باشند و نیم گرم شده سقمونیا و کافور با آن بیامیزند این جمله شش شربت معتدل باشد و اکده درم جلاب و
بیست درم آب الو یا آب خرمای هندی بکنند و دانکی سقمونیا اندروی حل کنند مسهلی تمام باشد و کسی را که
منش کشش ریخه دارد سقمونیا اندر آب انار حل کنند یا اندر آب سیب یا اندر آب آبی و اگر اندر تنهای بر قانی
ازبهر جگر گرم خواهند که بکار دسقمونیا اندر ماء الجبن حل کنند صواب باشد صف معجونی که اسهال کند و

حرارت را ساکن کند بگیرند مغز تخم خیار و مغز تخم گدوی شیرین از هر یکی پنج درم دب السوس یک درم و نیم تن تکین
با شیر خشت پخته نرم اند در آب پنی کنند و بقوام آرند و یک درم سقمونیا با دیگر اخلاط در وی بسرشند این
شش شربت باشد صفت وصف طباشیر مسهل که حرارت را ساکن کند و معده را قوت دهد طباشیر و عصاره
رونسک از هر یکی یک درم سقمونیا دانکی کل سرخ دانکی کیرا دانکی جمله را با آب کنه بسرشند اگر خواهند حب کنند
و اگر نخواهند جمله را با ده درم شکر طبرزد با آب کنه بسرشند یا با آب عناب الثعلب یا با آب کاکنج و قرص کنند و در
سایه خشک کنند صفت جوشکه در بهای کرم و در شتی سینه باید داد بمقدار یک مثقال شیر خشت یکمثقال هر دو را
بخیار و شنبر بسرشند چنانکه حب توانند کرد و اثر اگر حاجت باشد که طبع اجابت کند هر روز بفزایند تا هر سه روز درم
شیر خشت بفزود و همچنین یک درم بمقدار سوده و یک درم شکر همین فعل کند باب نهم اندر جزو دیم از گفتار
سیم از کتاب پنجم اندر تدبیر صنعا دها هرگاه که حاجت افتد که صنعا دی سرد بر جگر نهند یا خرقه بر کله
سرکرده بر نهند جزو فتی که معده از طعام خالی باشد شاید محمد زکریا گوید هرگاه که اندر تب حاده طبع خشک باشد
نشان گرمی جگر ست تدبیرهای سرد و تر باید کرد و گوید که من در چنین حال صنعا دی سرد و تر بر جگر بسیار
نهادم طبع اجابت کرد باب دهم از جزو دیم از گفتار سیم از کتاب پنجم اندر تدبیر کرمابه سببها که
از کرمابه باز دارد پنج است ا ضعیفی قوت از بهر آنکه کرمابه تحلیل کننده است قوت را ضعیف تر کند و قوت
ضعیف را ساقط کند ب قی و مشی کشتن از بهر آنکه منکشتن ضعیفی فم معده سبب ضعیفی قوت شود و بیم آن
باشد که غثی معده تولد کند ج خون آمدن از بینی از بهر آنکه اندر کرمابه همه خلطها گداخته شود و اندر
حرکت آید و بیم باشد که خون بینی در حرکت آید و خون آمدن از بینی با فراط باشد شود و بدین سبب است هرگاه
که طبیب چشم دارد که بیمار را از بینی خون آید یا اگر همی آید ضعیف همی آید و خواهد که تمام برآید و یرا کرمابه فرماید د
اسهال خلطی که می شاید که بدان قدر استفراغ کند از بهر آنکه کرمابه اسهال باز دارد و اخلاط را بجانب مخالف
باز کشد ان خلط بدین سبب اندرتن بماند مضرت آن قوی کرده ه خشکی طبع است از بهر آنکه هیچ کس را که اندر
امعا ثقلی باشد اندر کرمابه نشاید رفت تا امعا از ثفل خالی نشود از بهر این سبب که یاد کرده آمد و بباید دانست
که منفعتهای کرمابه سه نوع است یکی تنقیح دویم تحلیل سیم ترطیب و خدا و تذ ب و بیماریهای صفرائی را که
ماده بیماری صفرای محض باشد اگر اندر عضوی ماس نباشد پس از آنکه استفراغ کرده باشد کرمابه دافع
باشد صفرا را تحلیل کند و بر تنقیح باقی یاری دهد و ترطیب کند و خدا و تذ ب محرقه که ماده تب دیگر بلغم شور باشد
و دهان دارد از بهر آنکه بلغم غلیظ باشد بجانب ظاهر تحلیل نماند بدیرفتن چنانکه صفرا بدیرد و خدا و تذ دات
الریه و ذات الجنب را پس از تنقیح و استفراغ سود دارد بر تنقیح باقی خلط یاری دهد و دردها را بنشاند و پوست را
تر کند و مفاصل و عصبها را و کدهای دم زدن را نرم کند و بدان سبب دم زدن و رطوبت براندا ختن آسان

ترشود وهر بیماری که اندر تن درستی کرمابه را دوست دارد اگر دبیماری کرمابه خواهد از پس نضج واستفراغ
ویرا از کرمابه باز نشاید داشت که از جملهٔ منفعتهاست که بنضج وتحلیل تعلق دارد وآنجا که مقصود از کرمابه
تر طیب باشد چنان باید کرد که اگر بوتن شوخ ببیار نباشد واز خارش رنجی نباشد بشوخ برداشتن وخاریدن
دوز کار نبرد وبدان مشغول نباشد از بهر آنکه بیم باشد که عرق کند وخشکی فزاید واولی تر آن باشد که آب خوش نیم گرم بر
وی همیر بزند واندر خانهٔ معتدل خوش هوا نشیند یا اندر آبزن معتدل ودود از آبزن بیرون آید وبادای نرم تنی
از وی بردارند وهمهٔ تن بروغن نیم گرم کرده چرب کنند تا مسام بگشاید وفضلهٔ که باقی باشد تحلیل کند وبپوست
وعصبها ودلها را نرم کند وتری آب اندروی نگاه دارد واز روغن گرم ناکرده این منفعتها یافته نشود وفراشا
تولد کند وچون از کرمابه بیرون خواهد آمد بتدریج بیرون آید وسر وتن بپوشیده دارد تا باد خنک واثر هوا
بدو نرسد فی الجمله کرمابه معنی عجب است در تحلیل بعض مادهٔ غلیظ وتنظیف ظاهر بشره در آنچه اکرد در میان
سر دبه استفراغ از حال ضرورت حاجتمند باشد طبیب فرماید که در کرمابه شربت خورد خصوصا اگر ماده بیماری
خلط خام وغلیظ باشد اما در جملهٔ بیماری رخصت نیست **جزو سیم** از کتاب سیم اندر شناختن
تبهای عفونی وعلاج هریک بشرح وتفصیل **باب نخستین از جزو سیم از کتاب سیم اندر شناختن تبهای عفونی صفرائی** تبهای عفونی صفرائی سه نوع باشد یکی تب غب است که یکروز آید و
دیگر دو روز نه وماده این تب صفرای خالص باشد وبدین سبب این تب را غب خالص گویند دویم غب لازم است
وماده این صفرای باشد که با رطوبت یکی شود یعنی باهم آمیخته شود امیختنی محکم وغلبه صفرا دارد لکن
از محکمی که با بلغم آمیخته باشند ظاهر یک جدا گانه بدید نتواند کرد وبحس دریافته نشود واز بهر آنکه
مادهٔ تب صفرا ورطوبت باشد ورطوبت بدشواری تحلیل پذیرد وحرارت صفرا اندر رطوبت امیخته باشد تب
لازم باشد واین را عرضی فراخ است یعنی در زیر این نوع انواع بسیار در آید آنجا که صفرا غالب تر باشد
تب تیز تر واسقمونیه تر واعراض آن صعب تر باشد وزود کند رد واورا محرقه گویند وحادّه نیز گویند وآنجا
که رطوبت غالب باشد تب نرم تر ولازم تر وعسر تر باشد واین را غب غیر خالصه گویند وگاه باشد که این
نوع تب مدتی دراز تر تا نزدیک شش ماه همی آید وگاه باشد که در اخر این تبها سیر زبرک شود وتهیج در
روی وچشم پدید آید وگوشت وپوست بیمار نرم واو امیخته کرده وبتازی این را تر هل گویند وسیم
نبی است که یکروز نوبت او کرم تر واسقمونیه تر باشد ودیگر دو روز آهسته تر وماده این تب هم صفرا ورطوبت
باشد لکن بهم آمیخته ویکی گشته نباشد بلکه از یکدیگر جدا باشد وبدین سبب نوبت هریک جدا گانه
پدید آید آنروز که نوبت حرکت صفرا باشد تب گرم تر آید وآنروز که نوبت حرکت رطوبت باشد تب نرم تر آید
واین تب را مستطر الغب گویند وباید دانست که مادهٔ تب غب خالصه میل بجانب گوشت وپوست دارد

وبدین سبب است که اندر آخر تبها عرق بیشتر آید و فراشادن و بدن آن بدان ماند که پوست او را ببر
سوزنها همی زنند و مادهٔ تب غیر خالصه اندر رگها باشد و بدین سبب است که نوبت این دراز باشد
لکن اندر رگهای که نزدیک دلست کمتر باشد و مادهٔ تب محرقه اندر رگهای که در حوالی دلست و فم معده
و رگهای جگر بسیار باشد و بدین سبب است که اعراض این آسفته و صعب تر باشد باب دویم اندر جزو سیم از
کتاب دویم اندر شناختن علامتها و علاج تب غب خالصه بباید دانست که ده علامت است که بدانها
غب خالصه را از غیر خالصه توان دانست یکی فراشادن لرز که اندر آغاز تبها باشد و چگونگی آن دویم حال
حرارت تب سیم حال بولها چهارم حال نبض پنجم حال عرق که در آخر تبها باشد ششم احوال نوبتهای تب
از درازی و کوتاهی هفتم عدد روزهای نوبت تب هشتم حال تزایدها نهم اعراض تب دهم استقراءها این
ده علامتهای خاصه ست و بیرون از این حالها هست که انها را دیدیها اثرها و شاهدها است چون فصل سال
و عمر بیمار و شهر و سخنه و عادت و صنعت و دیدیها که اندر سالی بشر افتد و تدبیرهای گذشته که بیمار را
افتد در این احوال نیز نگاه باید کرد تا شاهدها و علامتهای دیگر قوی تر شود اما آنچه از فراشادن لرز دانسته شود
که در آغاز تب سرما بیشتر به لرز آید همچنانکه کسی که مانده باشد آب گرم بروی بیندسر ما به لرز آید و سبب
این باشد که حرارت نادی بجنبد و اندک مایه رطوبتی را که یابد بگدازد و بعصبها رساند تا حس آن یافته شود و از
بهر انکه حرارت تب سخت قوی باشد قوت حرارت بر اثر آن بعضلها رسد و انرا بگرد و بسوزاند تا بدان ماند که
پوست و عضلهاء بیمار را بسوزنها همی آزمند و هم بدین سبب است این تبها سخت قوی نباشد لکن پس از ان قوی
تر شود و نیک لرزاند از بهر انکه حرارت غریزی میل بدرون کند آنجا که ماده است روی بدان آرد و این
لرز و سرما زود ساکن شود و مدت این سخت دراز نباشد و حرارت تب زود ظاهر کرده و نوبت زود
سخت تر دویم و سیم لرز و سرما قوی تر بود و هرچه زود کار بر می آید آهسته تر میشود بخلاف لرزهای
تبهای دیگر چون تب ربع که زود سخت ترین لرز ضعیف تر باشد و هرچه دیر کار بر می آید قوی تر میشود از
بهر انکه اندر تب ربع کیموس سودا که بر عضلها دیرند بسیار و کرنده تر باشد بدین سبب لرز قوی تر باشد و گاه
باشد که اندر تب ربع و تب بلغمی از بهر انکه ماده بر عضلها ریخته شود بسیار تر و سرد تر باشد نیک بلرزاند
لکن فرق میان لرز بلغمی و صفرائی آنست که با لرز صفرائی طعم دهان تلخ باشد و اندر بلغمی تلخ نباشد
و ممکن باشد که هرگاه که ماده های ربع و بلغمی پخته شود و لطیف گردد طعم دهان اندکی تلخی گیرد
و انچه از حرارت تب دانسته شود آنست که تب غب خالصه زود گرم شود و گرمی او سوزان تر از همه تبها باشد
و انجا که دست بر نهند بتنی تب را بسوزد لکن چون زمانی دست بر انموضع نهند حرارت آنموضع کمتر شود و انچه
از بول دانسته شود که بول سرخ و نادی و رقیق باشد و اگر قوامی دارد بس غلیظ نباشد و بسیار باشد که اندر

روز اول یا سیم اثر نضج اندروی پدید آید و بیشتر اندر چهارم یا هفتم پدید آید **آنچه از نبض دانسته شود**
که نبض اندر آغاز نوبت صغیر و ضعیف و متفاوت باشد از بهر انکه هنوز از حرارت تب اندر تن پراکنده نشده
باشد و حرارت غریزی بنفیل بتن دروں دارد از بهر کوشیدن با مادّه لکن ازان زود بکاهد و عظیم
و مختلف و قوی کردد اما قوت ازان نباید که خلط صفرا لطیف و سبک است قوت را چندان ازوی کرانی
و ماندکی نباشد که از خلطهای دیکر باشد و از بهر انکه حرارت صفرا قوی باشد و حاجت بدم زدن و هوای تازه
اندر آوردن بیشتر باشد عظیم و مختلف کردد از بهر انکه خاصیت تبهای عفونی آنست که نبض مختلف شود
لکن اختلاف نبض صفرائی سخت قوی نباشد از بهر انکه مادّه صفرائی ثابت لطیف و سبکی قوت را
فرو نکیرد و بران کران باری نکند که مادتهای دیکر کند **آنچه از عرق دانسته شود** انکه کاریدن تب عرق خالصه
بعرق باشد و بسیار تر ازان باشد که اندر تبهای دیکر از بهر آنکه خلط صفرا لطیف تر و رقیق تر از همه خلطهاست
و هرکاه که اندر تب آب خورده شود بر پوست او بخار تر پدید آید چنانکه کوئی عرق خواهد کرد و باشد که عرق
کند **آنچه از احوال نوبتها دانند** آنست که اندر بیشتر حالها درازی نوبت تب عرق هفت ساعت است و کمترین
چهار ساعت و درازترین دوازده ساعت باشد و آنچه بر دوازده ساعت بر افزاید و پنجهارده و پانزده ساعت
رسد خالصه نباشد و چون درازترین دوازده ساعت باشد سی و شش ساعت آسوده باشد و بدین سبب است
که این تب بسلامت تر از تبهای دیکر بوده باشد **آنچه از عدد نوبتها دانسته شود** این که اکر بیماری تخلیطی نکند
و طبیب را غلطی نیفتد نوبتهای تب عرق خالصه هفت نوبت بیش نباشد چنین که هفت نوبت اندر چهارده روز
افتد و بسیار باشد که بسبب لطاف یکنوبت بیش نباشد و بعرق یا بقی صفرا یا با سهال صفرا بکردد **آنچه از**
تزاید نوبتها دانسته شود آنست که تزاید آن یعنی فزونی آن بنسبت راست باشد و فزونی غیر خالصه و دیکر
تبها بدین سبب نباشد **آنچه از اعراض تب دانند** آنست که اندرین تب بی خوابی و بیقراری و تشنکی و خشم و ضجرت
و ملالت و مانند آن بسیار باشد و انجا که صداعی باشد اندر سر هیچ کرانی نباشد از بهر انکه خلط صفرا
باشد کرانی نکند و بباید دانست که بسیار باشد که در تب عرق خالص مرکب افتد آنچنان که نوبت آسایش این تب از
نوبت حرکت آن باشد و بیمار هر دو اندر تب باشد و بدین سبب هرکاه که طبیب علامتهای این تب یا از نوبت
جوید و دیکر علامتها را نکاه نکند در غلط افتد پس اعتماد بر علامتهای دیکر میباید کرد که یاد کرده آمد
و آنچه از استفراغها دانسته شود انکه استفراغ صفرا یا بقی یا با سهال یا بعرق یا با دراربول صفرائی با
پس هرکاه بیند که قی یا اسهال صفرا ئیست و عرق بسیار میکند و با دراربول صفرائی هم باشد معلوم کردد که مادّه
صفرای خالص است و تب عرق خالصه است **علاج** باید دانست که سبب تبهای عفونی دو چیز است یکی کرد
خلط اندرتن دوم کرمی و تباهی مزاج که از عفونت تولد کند پس تدبیر طریق علاج این تبها اینست که تدبیر

گم کردن خلط و تدبیر باعتدال آوردن مزاج با یکدیگر را بکند لکن اندرتب غب از بهر آنکه حرارت قوی تر
باشد و مادّه لطیف تر و سبکتر حاجت بتدبیر مزاج تباه و فرو نشاندن حرارت غریب بیشتر ازان باشد که
بگم کردن مادّه لکن اولیتر آن باشد که باتدبیر مزاج از تدبیر گم کردن مادّه غافل نباشد و موافق ترین چیزی دین
باب اناردانه ترش و شیرین است که باشیم بفشارند و با اندکی شکر بدهند تا حرارت را ساکن کند و هم بقوت شیم
طبع را نرم دارد و آب الو با شکر و آب خرفاء هندو با اندکی خیار شنبر و شراب کل مکرر با سکنجبین سرد کرده
و شراب بنفشه و مقدار پانزده درم بنفشه پرورده اندر کلاب شسته و پالوده و مقدار دو درم اسپغول
با شراب الو این همه شربتهایست که حرارت غریبرا بنشانند و طبع را نرم کنند و اگر با تب صداعی و تاسه باشد طبع را
بحقنه نرم مجیب کردن اولیتر صفة حقنه نرم بنفشه خطمی سبوس کندم از هر یکی ده درم عناب پنجاه عدد
پنجاه عدد کشنیز جوشی دو درم آبکامه پنج درم سبوس را درخرقه کنند و در آب بالند و شیره او بکشند بنفشه
و غیره را جمله اندر چهار من آب بپزند تا یکمن آید بپالایند و مقدار پنجاه درم تا ستیر ازین آب پالوده و
شکر اندروی بگدازند و آبکامه دروی آمیزند و حقنه کنند صفة حقنه دیگر بنفشه و نیلوفر و خطمی و بابونه
از هر یکی ده درم سبوس کندم ده درم انجیر پنج عدد سپستان پنجاه عدد کشنیز جوشیده شب پنج سبوس نیم کوفته
ده درم برابر چکند رده عدد همه را در چهار من آب بپزند تا یکمن بماند و مقدار ده ستیر ازوی کرفته ده درم
لعاب اسپغول ده درم روغن بنفشه باوی بیامیزند و دو درم بوره اندروی حل کنند و بکار دارند اگر بحقنه دیگر
آبکامه باوی بیامیزند تمام تر باشد و اگر قوت مساعد باشد تا تخت طبع نرم نکرداند کشکاب و چیزی غذائی
نشاید داد و قانون طبع نرم کردن و غذا دادن و قوت نگاه داشتن و کشکاب دادن اندر بیماریهای گذشته از خرد و بهم
یاد کرده آمده و اگر طبع هردو رنیاید مجلس یاد و مجلس اجابت میکنند پس طبع کشادن حاجت نباشد و بباید دانست
که بعضی طبیبان نکهته اند که درین تب داروی که دروی کرمی و درشتی باشد نشاید داد از بهر آنکه امن نتوان بود که
تب محرقه کرد و یا دیر سام باز کرد و لکن هرچه بسردی و تری و خنکی میل دارد باید داد محمد ذکریا گوید اگر قوت مساعد
و تب غب خالصه باشد بنت درم هلیله زرد مقشر در آب جوشیده تر باید کرد و بدست بمالند و بپالایند و بنت درم
تر نکبین دروی حل کرده روزی که نوبت تب نباشد وقت سحر دادن و می گوید دانک و نیمی سقمونیا در بیست درم
جلاب حل کرده هم در دو روز آسانش دادن تن را بیکبار از خلط صفرا پاک کند و از پس این شربت تب باز
نیاید و اگر باز آید بتی ضعیف باشد هر شبانگاه ده درم خرفاء هندو بنت عدد الوی سیاه در یکمن آب باران
نیک بجوشند و بدست مالیده درهم شکر اندرکداخت تا داخل شود و با مداد پیش از نوآمدن آفتاب کشکاب
بدهند دهما تا که اهل شهر الوی بخته و بدست مالیده نتوانند خورد اولیتر آنکه از بامداد الو را بکار دیبا
و خرفاء هندو را باوی اندر آب تر کنند و شبانگاه صافی کرده و شکر اندرکداخت دهند و بهد لطیف تر باشد

کندهی

کرده‌می گفته‌اند اگر در ابتدای بیماری و در روزگار نزاید احتیاج بنرم کردن طبع باشد هر روز دو اسطوخودوس نرنجبین را
در یکمن آب حل باید کرد و داد و اگر بدین نرم نشود بتخم سپرغم‌های هندوانه در آب کرم تر کنند هر شب و بامداد
بیالایند و ده درم شکر با ترنجبین در وی گدازند و بدهند جوارش میکوید سه اسطوخودوس ترنجبین اندر آب سی درم
حل کنند کسی را که تدبیر لطیف حاجت آید بجای کتکاب باشد و اولیتر آنست که اندر تبهای گرم در سنا
ترنجبین کوتاه دارند و اگر چاره نباشد بی خرماء هندوانه و آب الوبخارا بعوض آن انجا که ده درم ترنجبین
خواهد داد هفت درم شیرخشت دهند علی الجمله اندر تب صفرایی چیزی ترش چون آب غوره و آب
انار ترش و آب الوبخارا و آب خرمای هندوانه نشاید داد از بهر انکه امن نتوان بود که صفرا کرده و اگر در تب دهان خشک شود
و تشنگی غلبه کند بیش از کتکاب شربت تری فرا ایده باید داد چون جلاب خام و آب الوبخارا و آب خرما هندوانه و آب خیار و آب انار ترش
و آب کدو و آب خربزه هندوانه بی خنه و تخم او و لعاب اسبغول با شکر و اگر دهان خشک نشود بیش از کتکاب سکنجبین دهند
چنانکه اندر بهای گذشته از خرفه یم الاکهار سیم از بن کتاب یاد کرده آمده و اگر بیمار کتکاب نخواهد آب کدو با آب انار و اندکی
بجای کتکاب باشد و آب تخمها دادن از بهر آنست که بولد در بن تب موافق باشد و اصل در بن تب آنست که رو در نوبت خراب تخم
خرفه و سکنجبین با آب خرماء هندوانه و شکر با آب خربزه هندوانه و با آب غوره و شکر آمیخته با آب انار ترش و سیرین با آب
خیار ترش و اندکی شکر چیزی بدهند و اگر حرارت سخت قوی باشد اندرین شربتها اندکی طباشیر سوده بیفکنند
علی الجمله ترنجبین را در تب اندرین روزها چه بعنوان ماند چون کتکاب و غیر آن دور دارند و اندر تب
پس از انکه از سر ما و لرز آسوده شود اگر آب سرد خورد صواب باشد خاصه اگر در معده و جگر ما نعی نباشد
چون ضعفی و اماسی و خلط نضجی بدید آورده باشد و بن اندرین تب آب سرد نشاید داد و همچنین اندر ابتداء
بیماری چیزهاء سرد دادن با فراط نشاید الا انجا که توسند که تب محرقه شود از افراط حرارت و چنان باید
که وقت نوبت معده از طعام و شراب خالی باشد و روز اسایش بامداد سکنجبین سرد کرده خورده و از پس آن بدو
ساعت کتکاب خورد و از پس کتکاب بچهار ساعت سکنجبین شربتی دیگر سخت موافق باشد و پس آن بدو ساعت
دیگر مزوره کدو و اسفاناخ و مزوره ماش مقشر و طفل از ماش مقشر با آب غوره و یا مزوره با آب کوک او سرکه و
بادام و شکر ساخته و اولیتر انکه مزوره کدو با آب غوره بود تا از پس او بچیزی ترش دهان خوش کند از بهر انکه
کدو چیزی سخت نازکست و اگر در معده صفرا باشد کدو مستحیل شود و صفرا کرده و خلط ردیت بود غوره بادام با
بشیره بادام و مغز خیار و اندکی کوک موافق باشد و مزوره در شک و الوه مغز بادام و شکر موافق بود و شبانگاه
که بخواهد خفت شربتی از آب غوره با شکر و طباشیر و با آب انار و تخم خرفه و لعاب اسبغول بخورد و بدان بخسبد
و اگر وقت نوبت پس از نیمروز باشد بامداد شربتی کتکاب دقوقا دادن روا باشد و اگر پس از ان که تب دهاکند شربتی
سکنجبین دهند موافق باشد و بای اندر آب کرم نهادن و مالیدن خاصه اندر آخر تب یا از پس از انکه تب

رها کند با فی حرارت تب را از سر دور کند و سکنجبین که در نوبت پنجم و ششم خورد بنوری باید بدین صفت
سُبرهٔ تخم خیار و خیار باد رنگ و تخم خربز که همه بکیرند از هر یکی مقدار بیست درم تخم کسنه ده درم تخم کسنه را
در سی درم سرکه و سی درم آب بجوشند تا بنیمه باز آید و بپالایند و سُبرهٔ تخمها با این سرکه بیامیزند و سی سیر شکر
جلاب کنند پس ابخلاب را بروی افکنند و سکنجبین سازند و از بهر آنکه نوبتهاء عدد این تب هفت باشد و این
هفت نوبت اندر چهارده روز آید نگاه باید کرد اگر بیمار تخلیطی نکرده و از طبیب غلطی نوشته است از پس نوبت
پنجم غذا کمتر و سبکتر باید کرد و اگر نوبت ششم که روز آسایش تب و نسیزده هم باشد این غذا باز باید کرد و بکلی
و آب انار قناعت باید کرد تا نوبت هفتم بحران تمام کند و بگذرد باذن الله تعالی و چون وقت بحران آید و ماده بحد
اکر طبع کار خویش کرد و ماده را دفع کرد فبها و اگر نه تدبیر دفع او باید کرد و نگاه کردن تا ماده بکدام جانب میل
دارد اگر هنوز کثرت میباشد و قی نمی افتد تدبیر دفع آن بقی باید کرد و اگر اندر رودها نفخی و قراقر و پیچیدنی و
کرانی باشد و اسهال نمیکند تدبیر دفع او باسهال باید کرد و اگر هاضمای بوا هضمی باشد و اد را تمام نمی کند طبع
بدفع آن بجزهای که اد را کند یاری باید داد و اگر بپوست بخار تر پدید همی آید و عرق تمام نمی کند دفع آن بعرق
آوردن باید کرد و بخلاف میل ماده هیچ دفع نشاید کرد از بهر آنکه خلاف میل طبع باشد پس اگر هیچ نشان میل ماده
نباید استفراغ و دفع باسهال باید کرد و اگر بیمار از پس روز هفتم گرما به خواهد روا باشد اگرچه نشان
نضج بدید نیامده باشد از بهر آنکه این نوبت لطیف باشد و تحلیل باسانی پذیرد خاصه گرهر روز گرما به رفتن
عادت داشته باشد و از پس بدید آمدن نضج و از پس استفراغ گرما به بهترین علاجی است لکن اندر روز
آسایش باید و در روز نوبت تب نشاید و منفعتهاء گرما به و تدبیر آن اندر جزو دوم از کتاب سیم اندرین
کتاب یاد کرده آمده و اگر بیماری باشد که بشراب میل کند یا اگر ذی باشد که نزدیک او شراب مباح است اگر ان
پس بدید آمدن نضج و از پس استفراغ هر وقت که از گرما به بیرون آید و براساید و غذا بخورد و از غذا
نیز براساید شراب ممزوج رقیق که بکبر شراب باشد و دو بهر آب مقدار نیم من بخورد و خود را بپوشد عرق
تمام آید و باقی خلط را بپزاند پس اگر از تشنگی و درد سر و گرانی سر و چشم رنجی باشد البته شراب نشاید داد
و باقی تدبیر شراب هم اندر جزو دوم از کتاب سیم یاد کرده آمده و اگر از پس روز چهاردهم حرارتی باشد سکنجبین
بنوری که در این باب وصف کرده آمده می باید داد و اگر حاجت آید اندکی بنج کرفس در این سکنجبین باید بخت
و بباید دانست که علاج غب لازم همچون علاج غب خالصه است لکن غایت اندر بپزاندن خلط بیش از ان
باید که اندر غب خالصه و بجزهای سخت سر دادن چندان دلیری نشاید کرد و پیش از انکه نشان نضج
بدید آید استفراغ نشاید کرد و اندر گرما به نشاید رفت و از اول جز بجفنه نرم یا آب میوها و بشراب سفته
طبع را نشاید جنبانید باب سیم از جزو سیم از کتاب سوم اندر شناختن علاج غب خالصه

علامتهای

٥٩٣

علامتهای تب غب غیر خالصه دارده است ا انکه مدت سرما و لرزه دراز تر از مدت سرمای غب خالصه
باشد و بسیار باشد که لرزه نباشد ب انکه وقت نوبت بر نظام نباشد و فزودن آن متناسب نبود ج انکه
عدد نوبتهای آن تا حدی معلوم نباشد چنانکه عدد غب خالصه راست و بوهر کوته که باشد پیش از هفت نوبت باشد
وجالینوس گوید جوانی را دیدم که شش ماه او را تب غب غیر خالصه بود و خداوندکتاب کامل الصناعه گوید
بیماری را دیدم که در آخر تابستان او را این تب آمد و تا فصل بهار او را نداد از بیماری بماند یا انکه علاج صواب یابد
د انکه اندر سر گرانی باشد ه انکه نوبت تب سخت دراز کشد و باشد که بیست و چهار ساعت یا سی ساعت اندر تب
باشد و روز کار آسایش نیز دراز باشد چنانکه چهل و هشت ساعت آسوده باشد و بدین سبب گمان افتد که
تب بی نوبت است و نباشد ز آنکه نضج دیر پدید آید ح آنکه عرق کمتر کند از غب خالصه ط انکه حرارت تب آهسته تر از
حرارت غب خالصه باشد ی آنکه سخنه زود کداخته نشود یا انکه بول غلیظ و رنگین باشد و کاه باشد که
بسبب گرانی سر و بر فتن ماده بر دماغ بول کم رنگ و سپید باشد یب انکه نبض در آغاز نوبت ضعیف و صغیر و
متفاوت باشد و با آخر مختلف کردد اندر عظیمی و قوت چندان نباشد که در غب خالصه علاج دوری
تب از غب خالصه باندازه نوبت تب باشد پس بدانمقدار که از دوازده ساعت فزون باشد از غب خالصه دور
و علاج باندازهٔ دوری او بکردد اگر بخالصه نزدیک باشد از علاج او اندکی بکردانند و اگر دور تر بیشتر بکردانند
و اگر دلیل غلیظ و رنگین باشد سخت فصد اولی و در بیشتر حالها چون فصد کرده شود از خقنه مستغنی شود
و اگر فصد انفاق نیفتاد نرم کردن طبع بخقنه یا بشربت چاره نباشد و خقنه سودمند تر باشد و در این تب خقنه از
بابونه و خلر و بزر چکندر و تخم معصفر و بنفشه و انجیر و سپستان و خیار شنبر و روغن شیر بخت و اندکی بوره سازند
و قوت قانونها که در جزو دویم از کفتار سیم از این کتاب یاد کرده ایم جمله یاد باید داشت تا دانجا که در این بیماری
طعامهای غلیظ باید داد و بند ریح لطیف باید کرد چنانکه یاد کرده آمده و بشربتها و غذاهای سرد چندان
دلیری نشاید کرد که اندر غب خالصه و اگر هر چند در طعامی که قی داشاید بخورد و قی کند سخت سودمند باشد
و اسهال را توقف باید کرد تا نضج پدید آید و چون وقت اسهال باشد مسهلی معتدل باید داد و اندر کتاب
چیزهای برانده و لطیف کننده باید بخت چون بخود و تخم بادیان و سعتر و زوفا و پودنه و سنبل در خورد مزاج
و کتاب که از کتک جو و بخود بزند نیمانیم سخت سودمند و معتدل باشد و اگر بول رنگین و نبض سریع باشد
با مداد کتاب ساده با شکر باید داد و از پس آن پنج ساعت سکنجبین با آب سرد و اگر ممکن نباشد که در دو
نوبت کتاب و غذا نخورد هر دو را باز باید کرفت و بسکنجبین قناعت کردن و اگر ممکن نباشد اندر آخر تب کتاب با
شکر خورند و یا سبوس آب با روغن بادام و اندکی شکر و اندکی بست کندم با آب سرد و شکر و دو ناسایش زیرا
و عود با وانا و با خرد بند راج و تهوج و مرغ جوجه خانکی و هر چند با نهاتر نزدیکتر ممکن شود غذا لطیف تر باید کرد و دو

آسایش ساکن باید بود و حرکت ننماید کرد از بهر آنکه حرکت طبیعت از بر انیدن خلط باز دارد و خلط را بگداز د و بدپانیذ طبیعت
بیامیزد و اندرتن نیرا کنده کند و بیماری بدین سبب دراز کردد و اگر ساکن باشد خلط عفن اندرتن ارامیده باشد و
بروی مستولی کردد و بپزاند و دفع کند اما انجیر در نضج یاری دهد سکنجبین نیز دری است یا کلنکر با سکنجبین سرشته
یا آب بادیان که کلنکر دروی کداخته بود و اگر کلنکر در آب کرم بمالند و اندکی تخم بادیان دروی بیوشانند و بالا یند
و سر که برافکند و سکنجبین سازند شرابی لطیف و پسندیده باشد و چون اثر نضج پدید آید باهستکی استفراغ باید کرد
و چیزی که در بیوت بدان استفراغ کنند کلنکر کداخته است یا سکنجبین آمیخته و قدری خیارشنبر دروی حل کرده یا
اندکی تربد ترک باید کرد و شراب افسنتین مسهلی موافق است معده را دباغت کند و قوت دهد تا غذا را هضم کند و بلغم لطیف
تولد نکند از بهر آنکه در افسنتین سه قوت سودمند است یکی قوت قبض که معده را قوت دهد دویم قوتی
گشنده و کشاینده است سدّه را بکشاید و رطوبت را لطیف کند و کذرهای اخلاط را پاک کند و ادرار بول کند
سیم قوتی که صفرا را جذب کند و اصل این بیماری خلط صفرا است که رطوبت را کرم کند تا عفن کردد و لکن
تا تا نهای نضج پدید نیاید افسنتین نباید داد از بهر آنکه نظر بقوت قبض که دروی است مادّه را صلب کند
و خامی زیادت شود صفت شراب دیکر بکیرند افسنتین رومی پنجدرم تربد تراشیده نیم کوفته دودرم
سنبل یکدرم کلسرخ پانزده درم اندرسه من آب بپزند تا یکمن باز آید و بپالایند هر بامداد چهل درم
باده درم شکر با یکدرم صبر بخورند شراب دیکر افسنتین رومی هفت درم مصطکی و اذخر ساذج
هندی و سنبل و صبر و غاریقون و کل سرخ از هریکی دودرم زعفران نیم درم جمله را اندر دو من
آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و یکمن عسل با شکر پاتر بکین بر افکنند و بقوام باز آورند و اندر بعضی
نسخها یکدرم بیخ بادیان و یکدرم بیخ کرفس و پنجدرم انیسون و پنجدرم تخم بادیان و نیم درم اسارون و
درمی بود نه یاد کرده اند و قرص بنفشه درین بیماری مسهلی نافع است قرص بنفشه بکیرند بنفشه دودرم تربد
سپید یکدرم رب السوس پنجدرم سقمونیا دانکی همه را کوفته و بیخته با بیخ درم شکر سرخ اندر آب کرم بخورند
و تا اثر نضج سخت ظاهر نباشد این مسهل نشاید داد قرص ایضاً بنفشه و تربد و رب السوس و سقمونیا هم بدین
وزن بکیرند و دانکی بود نه یا انیسون زیادت کند و دانکی کتیرا با آب کرفس یا با آب کشنه یا بکلاب حل کنند
و دارو ها بدان بسرشند و بخورند نافع بود باذن الله صفت مطبوخی که بوعلی سینا کرده است بکیرند غاریقون
و غاف و افسنتین و هلیله کابلی از هریک پنج درم تخم خربز و تخم خیار و خیار بادرنک و تخم کرفس از
هریکی ده درم تربد نیم کوفته یکدرم خیارشنبر یک استار مویز دانه بیرون کرده بیست عدد سپستان
سی عدد انجیر ده عدد کلنکبین پانزده درم جمله را بپزند چنانکه رسم است و نیم دانک سقمونیا بدین جمله
درین مطبوخ حل کنند و بخورند این مطبوخی سخت موافق است لکن چنان دانم که ده درم تخم کرفس

اندروی

اندرونی بسیار است واین خطاء ناسخ است دو درم تا پنج درم تمام باشد وآب لبلاب با نربد و بسفایج
وشکر با فلوس خیار شنبر مسهلی لطیف باشد و نیم درم تربد و یک طوج سقمونیا و ما نیم درم غاریقون
یک طوج سقمونیا با هفت درم کلشکر بسرشند یا با عصاره کل بآن و پنج درم شکر یا با شراب کل
بخورند مسهلی قوی و اندک فعل باشد خلط غلیظ را لختی دفع کند و از پس اسقراغ اقراص طباشیر
و اقراص طباشیر و اقراص کل و مانند آن موافق باشد و گاه باشد که با اقراص غاریقون حاجت صفت
اقراص طباشیر که اندر آخر تنهای صفرائی سودمند باشد طباشیر کل سرخ از هر یکی پنج درم تخم
کوک تخم خیار تخم کدو تخم خیار با درنگ از هر یکی سه درم با لک کرده دب سوس ده درم قرص کنند
چنانکه رسم است هر قرصی یکمثقال نسخه دیگر اندر تنهای که با تشنگی و سرفه باشد سود دارد طباشیر
کل سرخ صمغ کتیرا از هر یکی چهار درم تخم خیار و خیار با درنگ و تخم خرفه و پنج سوس از هر یکی هشت درم
زعفران دو درم نشاسته سه درم کافور یکدرم بکوبند و بلعاب اسبغول بسرشند هر قرصی یکمثقال
صفت قرصی که از بهر تنهای غب صفرائی که بر رطوبت غلبه داشته باشد گل سرخ ده درم سنبل سه درم پنج سوس
پنج درم تخم کنه تخم خیار با لک کرده از هر یکی چهار درم قرص کنند از یکمثقال نسخه دیگر که در تنهای غیر
خالصه که صفرا و رطوبت برابر باشد سودمند است گل سرخ ده درم مصطکی یکدرم سنبل دو درم
تخم کنه پنج کوفس از هر یک درم خوردنی یکمثقال صفت قرص بنفشه که اگر با تب سرفه باشد سود دارد
بنفشه پنجدرم گل سرخ و مغز بادام سپید کرده و گل ارمنی و صمغ عربی مغز تخم خیار از هر یکی پنجدرم گل ارمنی
سه درم کتیرا و دب السوس از هر یکدو درم هر با مداد یک مثقال با جلاب بدهند گاه باشد که حاجت آید
چهار درم سقمونیا و هفت درم تربد زیادت کند و شربتی دو درم کند صفت قرص غاریقون که اندر آخر تنهای
کهن سود دارد بکرند عصاره غاریقون پنجدرم گل سرخ و سنبل از هر یکی دو درم طباشیر سه درم تربد
دو درم خوردنی یکمثقال صفت قرص ماذریون که اندر تب غب غیر خالصه و خالصه که با تشنگی بود و دود
سر باشد و طبع خشک باشد سود دارد ماذریون که هفت دوزد و سر که تر کرده باشند و پس خشک کرده
آرد جوهلیله زرد و شکر طبرزد از هر یکی راستار است خوردنی یکمثقال صفت قرص قرط که در
تنهای که با اسهال بود سود دارد قرط طرانجبین بلوط حب الاس برزالحماض راستار است خوردنی یکمثقال
صفت قرص انبر باریس اندر تنهای که با تشنگی و گرمی باشد و ضعفی معده و جگر سود دارد انبر باریس
گویند بکرند عصاره انبر باریس چهار درم گل سرخ دوازده درم پنج سوس عصاره غاریقون تخم خیار و خیار
با درنگ نشاسته کتیرا صمغ عربی طباشیر زعفران تخم خرفه از هر یکی دو درم لک دو بیوند چینی و سنبل از
هر یکی یکدرم کافور نیم درم تو بکبین چهار درم اندر آب حل کنند و داروها را بدان بسرشند و قرص

کنند هر قرصی مثقالی نسخهٔ دیگر که دردهای که با آماس معده و جگر باشد سود دارد بگیرند انبر باریس
بالکده ازدانه و دبالوس و کلنرخ و تخم خیار و مغز تخم خربزه از هر یکدو درم تخم کشوث تخم هندبا از
هر یکی سه درم طباشیر یکدرم و نیم تربکبین شش درم قرص کنند هر قرصی مثقالی و بیاد باشد که خلط
عفن باشد و حاجت آید سی پهلوها را و معده را ضمادی بر نهادن که گرم کند و خلط را بپزاند و قوت دهد
ضمادی سه درم لادن اندر روغن نسرین و روغن گل بگداز نداز هر یکی هفت درم کلنرخ پنجدرم سعد
دودرم رامک دودرم مصطکی دودرم همه را کوفته و بدین لادن کداخته بسرشند و هرگاه که معده خالی باشد
بر نهند و اگر دودرم دارچینی و دودرم اسنه زیادت کنند قوی تر باشد و گرما به اندر اول بیماری
زیان دارد و طوبت خام بگدازد و بران موضع ریزد که اندروی عفونت پذیرد و بدین سبب ماده عفونت
زیادت کردد و خلطی که لطیف تر باشد آنرا بتحلیل خرج کند و باقی کثیف تر کردد و اندر آخر بیماری که خلط بخشه
باشد و استفراغ کرده سود دارد خاصه اندر پوست خادش و بثرها بدید می آید و اگر با بونه و اکلیل الملک
و مانند آن اندر آب بپزند و خویشتن را بدان آب بشویند سخت نیک باشد و ادرار بول کند از پس بدید آمدن
نشان نضج تمام سود دارد و بهترین چیزها دربن باب سکنجبین بزودی است باب چهارم از جزو ششم
از کتاب پنجم اندر شناختن تب محرقه و علامت و علاج آن تب محرقه دو گونه باشد و هر دو
تبی باشد لازم و اگر بکاردو کاردیدنش ظاهر باشد یکوع را مادهٔ صفرائی سوخته باشد که زند درون
رگهای همه تن عفونت پذیرد یا زند درون رگها که نزدیک دل یا نزدیک فم معده و جگر عفونت پذیرفته باشد و
تولد بلغم شور از رطوبتی رقیق باشد که با صفرای سوخته امیخته کردد پس از انجا که حقیقت ماده نوع دوم
هم تری صفرا باشد که رطوبت رقیق را بسوزد و عفن کند و اعراض این صعبتر از اعراض غیر خالصه
باشد و پیرانرا تب محرقه کمتر آید از بهر آنکه حرارت تن ایشان سخت قوی نباشد و صفرا اندر تن ایشان بسیار
قوی نباشد و اگر پیری را تب محرقه آید خلاص بد شواری یابد از بهر دو چیز یکی انکه قوت پیر ضعیف باشد دوم
انکه سبب سخت قوی باشد قوت آن با او سبب برابری نتواند کرد و کودکان و جوانانرا بسیار تر آید و محرقه
کودکان سهل تر باشد از بهر انکه مزاج کودک میل بتری دارد و بسیار باشد که کودک را تب محرقه سبب
بد پدید آید با حالی که بدان ماند از بهر انکه حرارت تب بخارهای تر بدماغ او بر آرد و کودک شیر خوار
اندر تب شیر نخواهد و آنچه بمزد اندر معده ترش کردد بقراط کوید ان من العرض له فی الحمی المحرقه
دغشه فان اخلاط الدهن یحل عنه الوغشه کوید بیماری را که اندر تب محرقه دغشه پدید آید اکر سخن
بیهشانه کفتن کیرد دغشه زایل شود طبیبان کفته اند سبب زایل شدن دغشه اندرین حال آنست
که تا دماغ بغایت کرم نشود سخن بیهشانه کفتن نکیرد پس از بهر انکه دماغ که مبداء عصبهاست کرم

دغشه زایل

ودعشه زایل شود تب محرقه به پنج علامت از دیگر بنها توان شناخت یکی انکه حرارت این تب لازم باشد
وباطن سودا نیز از ظاهر باشد وبدان سبب تشنگی سخت عظیم بود هواطلق اندر تب محرقه سعال پدید
آید تشنگی زایل شود از بهر انکه تشنگی در این تب بسبب خشکی شش باشد وبحرکت سعال رطوبتها بیش فرود
شود از کوشتنم که تند بلا دست دویم انکه اندر اغاز این تب فراشاوسرما باشد وهیچ عرق نکند الا
بتندیکی بحران وروز بحران هم اندر اغاز فراشا کند وهم اندر آخر عرق کند سیم آنکه زفان سیاه باشد
یا زرد یا درشت وسیاهی بدتر باشد ودرشتی سهل تر ودندهای میانه باشد چهارم انکه فرق میان محرقه و
مطبقه است که محرقه بنوبت غب قوی تر باشد ورنگ روی وچشم بدان سرخی ودگرها بدان تری نباشد
که اندر مطبقه باشد پنجم آنکه بحران او بقی یا باسهال یا برعاف یا بعرق وبباید دانست که نکس اندرین
بیماری کمتر افتد واگر افتد سبکتر از دیگرها باشد علاج این تب همچون علاج تب خالصه ست لکن از بهر انکه
اندر این تب باطن سودان تر از ظاهر باشد تسکین حرارت قوی تر باید واصل تسکین حرارت چهار کار است
هوای خانه خنک کردن وشربتها وغذاهای خنک دادن ونظولها وضمادهای خنک بر سر وسینه و
جگر نهادن اما اندر هوا خانه آنست که در تابستان باد بر تنها پاویزند وباهستگی می کشند وبوی لبیار
بنهند وشاخهای بید شسته کرده بستر بنهند ومیوهای لبیار چون سیب وآبی واذین میوها بتکلف
وکلاب وکافور وصندل سوده واندکی سرکه بر میوها وبر بید همی زنند وبیلوفر وبنفشه اگر حاضر توانند
کرد لبیار حاضر کنند وبستر بیمار از فرش طبری سازند واگر خانه باشد که در وی کذر آب تواند بود
ودیوار خانه پاکیزه اندوده باشد وبعوض کاه اندران کل پنبه دخ کرده باشند سخت نیک باشد کلاب
وسرکه بر دیوارها همی زنند تا بوی کل همی دهد وبستر بیمار بر تختی باشد که زیر آن آب همی کذرد واز شر
سکنجبین که از شیر تخم خیار وخیار باد رنگ وتخم خربزه وتخم کنه صاخته باشند آب الو وخرمای هندو
سخت موافق باشد لکن اگر طبع نرم باشد آب انار دادن که وبست جوا ولی تر واگر نرمی طبع بیش از انباشتن
که هر دو زیان مجلس باد واجابت میکند چیزی که نرمی طبع زیادت میکند نباید داد وتدبیر باز داشتن
نشاید کرد شراب دیواج وشراب انار دوشراب لیمو وشراب صندل وشراب سیب ترش با کلاب باید داد
هر ساعت وشراب صندل سخت موافق باشد وآب خربزه هندو وآب خیار ترش وآب کدو با اندکی آب غوره
واندکی سرکه با سکنجبین ساده می باید داد هم روز از این شربتها اندک اندک باید چشانید وهر کاه که اثر
نضج پدید آید وحرارت تب واعراض او بر حال خویش باشد سحر کاه قرص کافور با سکنجبین ساده باید
داد ووقت آفتاب برآمدن کنکاب سرد کرده واکرد معده وجکر وسایر اندامها زند روی ضعف واماسی ودردی
نباشد آب سرد سخت تا غایت علی الجمله اندر آب سرد وکنکاب سرد دادن استظار نضج باید کرد وقانون آب سرد

دادن اندر باب دویم از جزو دویم او بر کفتار یاد کرده آمد صفت شراب صندل بکیرند صندل سپید سوهان کرده
بنخاه درم بیل شیا نرود یا بیشتر اندر بیخ استاد سر که بیخ استاد آب غوره و نیم من آب فرغار کنند این همه را
تا بنیمه باز آید و بدست بمالند و بپالایند و یکمن شکر بر افکنند و بقوام آرند شربتی ده درم با آب بیخ خرفه و آب کشنیز
سرفه باشد این شربت را برای سر که و غوره بزنند لکن با کلاب بزنند و بسیار باشد که بیمار لیب برآمدن بخارها بدماغ از او
غافل باشد و اکر چه تشنه باشد آب نخواهد هر کاه که اثر غفلت بیند هر ساعت جرعه جرعه آب اندر
دهان او چکانند تا حلق او خشک نشود و اکر حاجت باشد لعاب اسبغول در قوی با جلاب خام یا با آب انار
باید داد و دانه آلوکه لختی کوشت او بکار دبر داشته باشند و لختی مانده بدو دهند تا در دهان کرد آید
تا کام و زبان خشک نشود و دانه خرماء هند وکه با وی لختی کوشت او باشد دهن تر دارد و تشنکی بنشاند
و اکر ها نغی نباشد روغن کل یا روغن بنفشه بر سر کرده با آب یخ بر سر بیمار می کنند تشنکی بنشاند و مانع
زکام و نزله و سعال باشد اکر اندر سر کرانی باید که دلیل بخار آمدن دماغ باشد که با این موانع هیچ نشاید
کرد و زیان کار تر این چیزی با این موانع بر سر نهادنست که شیر بر سر بیمار دوشیدن زیرا آنکه بهم باشد که سر سام
تولد کند لکن اکر بخار که بر دماغ بر آمده باشد بخار صفرا باشد این روغنها و آب سرد و شیر هم سود دارد و فرق
میان بخار صفرا و بخارهای تر آنست که با بخار صفرا خواب نباشد و بینی خشک باشد و بخار تر صفرا بینی را
تر دارد و سر کران تر باشد و غفلت و سبانی با آن باشد اکر اندر بن حال بینی و روی سخت سرخ باشد خون
از بینی آوردن صواب باشد و اکر نه تدبیر آن باید کرد که ماده را بجانب پای فرو کشند و بسیار باشد که
تشنکی کرمی و خشکی نباشد بلکه از خشخاش که اندر کلکاب بخورد با کرمی و خشکی تب برابری کند و بخواب
و از بهر آنکه خواب تری کلکاب و خشکی دیکر شبهها را بقعر تن برساند تشنکی زایل کند و اکر بیمار بپشت با خفتن
عادت دارد تکلف کنند عادت بکرداند از بهر آنکه خفتن بران هیکل دهان خشک کند و بیمار تشنه شود

صفت حبی که تشنکی بنشاند بکیرند مغز تخم خیار و خیار باد رنک و تخم کوک و رب سوس با بیخ سوسن و تخم بنفشه
راستا راست بکویند و بلعاب دانهٔ آبی و یا لعاب اسبغول حب کنند یک حب اندر دهان کرد اند تشنکی بنشاند

صفت قرص طباشیر که تشنکی بنشاند طباشیر پنجدرم کتیرا و صمغ عربی و نشاسته از هر یک سه درم رب السوس
هفت درم تخم خرفه و مغز تخم خیار باد رنک کدوی شیرین از هر یکی چهار درم قرص کنند بلعاب اسبغول چنانکه
رسمست هر بامداد بیابد فرمود تا لختی روغن بادام در دهان کرده و ساعتی بدارد پس بیرون و زبان او
یا نخلالی یا بحیری در دست پاکیزه بمالند تا بخار و دردی از وی برخیزد و بر اثر او اندکی لعاب اسبغول با جلاب
باید داد و بهترین رود سینهٔ ویل با نخعهای کمان و تودری بکلاب و صندل آغشته بپوشیده باید داشت تا دم
زدن او باعتدال شود و هر زمان کوش بدم زدن او باید داشت و هیچ نیرکه و کلاب و روغن کل و اندکی کافور هر

ساعتی

۵۹۸۷

ساعتی میباید داد تا بیوید و بر جگر بنیز خوهای کتان بگلاب سرد آغشته بر دارند و بنهند لکن نگاه باید کرد
تا بوقت انکه بیمار عرق خواهد کرد هیچ از بن خوهها بدو بنرند و بشره او خشک نکند تا بحلیلی که خواست کردن
باز نگردد و بیماری دراز نکرده و در ظهر سود دارد بکرند کل قبرسی و اسپغول بریان کرده و طباشیر از هریک دو
درم صمغ عربی یکدرم و اگر اسهال خونی باشد اندر سفوف اطریفل کهربا و دم الاخوین و ریوند چینی زیادت
کنند و سفوف با شراب آبی دهند یا با آب سماق یا با آب برگ جوزه یا با آب برگ حماض دیخته و کوفته اندر
شراب آبی و آب سیب و آب سماق و نیاب باشد و هرگاه تب و بیماری در انحطاط افتد کرمابه نیم گرم و آب نیم گرم که
میل بسردی دارد روا باشد و اگر تب از ان نوع باشد که از بلغم شور تولد کند کرمابه در خورد نباشد محمد ذکریا میگوید
اگر این تب در آخر بیماری سر ما کند و بلرزاند چنانکه بقراط گوید بیمار خلاص یابد و اگر سر ما نکند و قوت قوی
نباشد بیمار بر خطر باشد و اگر قوت ضعیف باشد هلاک شود باید دانست که هرگاه مادهٔ تب در حوالی فم معده باشد
منش کشتن و ناسه قوی باشد و قی کمتر باشد و اگر قی فرماینکرد سکنجبین و آب نیم گرم صواب بود و اگر ماده غلیظ
باشد یا طبقهای معده آنرا در خورده باشد آیارج فیقرا که صبر آن مغول باشد سود دارد یا حب صبر باید داد تا
استفراغی بکند و از پس آن آب انار شیرین و ترش دادن تا حرارت آیارج فیقرا تلافی کند پس اگر قی همی باشد
و افراط آن ضعف همی آرد شراب انار که اندروی پوست نه پخته باشد و آب سیب ترش با آب آبی که پوست نپخته
پخته اندروی جوشانیده باشند انرا بارند و اگر بر معده ضمادی از صندل و کلاب و آب سیب و آب مورد
تر و آب بید با اندکی کافور و راسل بر نهند صواب باشد و اگر از پوست انار و ماز و کلنار و کلنبر خ ضمادی
سازند بشراب یا بسرکه تر کنند و بر معده نهند روا باشد و اگر بقی سود ندارد اسفیدج بسرکه تر کنند و بر معده
نهند و گاه باشد که تب بحران بعرق کند یا بر عاف و هیچ استفراغ بحرانی را باول باز نباید داشت لکن
چون افراط کند بضرورت باز باید داشت اما تدبیر باز داشتن عرق آنکه جامه سبک تر کند و هوای خانه
خوش کنند چنانکه یاد کرده آمده و عرق از وی پاک نکنند از بهر انکه هر چند پاک میکنند بیشتر آید
و اگر بگذارند و پاک نکنند خشک شود و باز نایستد و اگر حاجت آید آب برگ مورد تر و آب آبی با روغن گل بجو
تا ابهما برود و روغن بمالند این روغن را در پشت و مفاصل او هم مالند و اگر مورد تر نیابند برگ مورد خشک
و کلنار و کلنبر خ و معصفر و آبی با آن کرده اند در شراب دهند و مقدار چهار درم وزن آن روغن با آن
بجوشانند تا آب برود و روغن بماند و اگر ماز و ی نیم کوفته در آب بپزند و با ابهما در آمیزند قوی تر باشد
و بر مورد و کلنار و کهربای سوده هم چون غبار بروی همی باشند اگر افراط از حد بگذرد لعاب اسپغول
و لعاب دانهٔ آبی با صمغ بیامیزند و طلا کنند و اطراف او اندر برف و یخ کوفته نهند و تدبیر باز داشتن
رعاف آنست که یخ بر سر و پیشانی همی نهند و بلیته بسرکه یخ تر کنند و در بینی نهند و یا قطره تری از آن

در بینی چکانند من دیدم که بهیچ تدبیر باز داشته نشد از آنست فصد فرمودم و مقدار بیست درم خون
بیرون نکردم در حال بایستاد و بسیار باشد که اندر تب لیپ برآمدن بخار بدماغ سبات پدید آید تدبیر آن باشد که بیمار
را بیدار می کنند و او را بلند می دارند و با او سخن میگویند و پایهای او از بن ران تا بقدم بیندند بستنی که او را
از الم آن خبر باشد و اگر ما نعی نباشد شافی لطیف بنهند تا طبع را بکشاید حمره کردن و میان دو کتف او شیشه حجامت
بنهند و حجامت کنند و بسیار باشد که عطسه دادن کبرد و بدان سبب دماغ ممتلی کرده و قوت نیز ضعیف شود
تدبیر باز داشتن عطسه آنکه چشم و بینی و پیشانی بیمار همی باید مالید و فرمودن تا تکلف کند و آروغ همی آرد
و کردن و اطراف او نیز بمالند خاصه بروغن بنفش و اگر قطره چند روغن بنفشه نیم گرم اندر گوش چکانند
و خرقها و ازارها و مندیلها گرم کرده بر پس کردن او می نهند و کرد رو و او از وی دور دارند و بسیار باشد که
هر وقت که تب کرم تر خواهد شد صفرا بر فم معده بیمار دیرند و غشی آرد در حال آب سرد بروی سینه وی
باید زد و کلاب و صندل و کافور بوی باید دن و باد بین نها کشیدن و معده و شکم او مالیدن و اطراف بوستن
تا ماده فرو رود و گاه باشد که حاجت آید که بیمار بکنند یعنی بکنمان اندک و دست بود هر او نهند تا حرارت
بتدریج باز گردد و قوت برانگیزاند و سکنجبین با آب کرم بحلق او فرو دهند تا از رو مقصود یکی حاصل آید
یا ماده از فم معده فرو رود و طبع را با جابت آورد یا بقی باز گردد و اگر این ممکن نباشد مقدار سه درم شراب
ریحانی با آب سرد آمیخته اندر حلق او دهند و در حالی که بهوش آید بسبب جو و آب انار دانک دهند و چون
این عادت داشته باشند پیش از وقت کرم شدن تب چند لقمه نان پاکیزه اندر آب غوره یا آب انار تر شده بدو
آب بیمودهند باب پنجم از جزو سیم از کفاء سیم از کتاب پنجم از ذخیره در شناختن تب مطبقه و علاج
و علاج آن بدانکه علامت تب مطبقه دو نوعست یکی خون اندرون یا بیرون رگها عفن کرده و از عفونت
آن تب تولد کند دویم انکه خون کرم شود و بجوشد و در جوهر خون بیفزاید و تیز شود بقراط این نوع دویم را
سوناخس گوید یعنی تب لازم اما سبب کرم شدن خون اندر بیشتر حالها یاسته باشد یا سببی قوی از
سببهای حمی یوم و این تب بنی ستمیان حمی یوم و حمیات عفونی نه ابنست و نه آن و فرق میان آن
یعنی حمی یوم و تب مطبقه آنست که سبب این کرم شدن خونست و سبب حمی یوم کرم شدن روح و فرق میان
این تب و تب عفونی آنست که سبب این تب عفونت خلطی نیست و سبب تبهای عفونی عفونت اخلاط است
پس معلوم شد که این تب نه تب یکروزه است و نه عفونیست و نه هر دو است لکن گاه باشد که این تب با حال خویش
بگردد یا عفونی شود یا دق و باید دانست که هر گاه که مردم از ریاضتهاء اسفراغها که عادت کرده باشند باز
ماند بسببی یا باختیار خویش باز ایستد و در طعام و شراب هم بر عادت همی رود اندر تن او رگهای او امتلای
پدید آید و هر گاه بیکار حرکتی و ریاضتی قوی کند خون اندر تن بجنبد و بسیده و امتلاء دم نتواند کرم شود

دبحوشن

وبجوشد وسیب تب کرد دوسبب‌های تولد مسئله اند رباب هشتم انکشار سیم از کتاب دوم یاد کرده آمده است
واند رباب نخستین از جزو نخستین ازین کشار بنی اشارتی کرده آمده وسبب نوع دیگر آنست که خون ددرگها
یا بیرون دگها عفن شود وسبب عفن شدن خون بسیار خوردن میوهای تر باشد تا خون بدان سبب رقیق وآب
نال شود زود عفونت پذیرد وگرم شود وبجوشد همچون شیرهٔ انگور وآبهای میوها که اگر یک روز بماند
گرم شود وبجوشد واین تب تب لازم باشد هیچ منکشاید وگشادن او یا بحران نیک باشد یا بمرگ ودر حالت
این تب سه است یکی انکه اول صعبه باشد واند لک اند لک هسته تر شود واین را بتازی منحط گویند واین سهل تر
باشد دویم انکه هر ساعت قوت تب همی فزاید وصعبه میشود وبحران روز هفتم میکند واین را بتازی
الزایدة الصعوبه گویند وعلاج این مشکل تر باشد وبحران این در بیشتر حالها روز هشتم باشد سیم انکه
اول تا اخر بیک حال باشد واین را بتازی الواقف گویند وحال اندر مشکلی علاج میان این وآن باشد بسیار
که هفت دوز بیکدرجه وبیک حال بماند وگاه باشد که مطبقه بگردد یا سرسام شود یا محرقه وباشد که سبب آبله و
حصبه شود وگاه باشد که سبب بیماری علاجهای سرد لیز غلط کردد علامات در این تب سه گونه علامات
یکی علامتهای سوناخس دویم علامتهای عفونت وسیم علامتهای بگردیدن سوناخس ونوعی دیگر
شدن اما علامتهای سوناخس پنج است یکی انکه تب لازم باشد وبالا دمی تب رنگ وروی وچشم سرخ
ودگها ممتلی باشد وجایگاه حجامت وسر دگها که فصد ان عادت بوده باشد وبینی او خارش کیرد وآب
از چشمها همی آید دویم انکه تب بدان سوزانی نباشد که تب محرقه وغب خالصه باشد واگر دست برانداز او
نهند گرمی او همچون گرمی انام کسی باشد که از گرما به بیرون آید بگرمی وتری وخوشی گراید سیم انکه با ضعف
که حلق وکام آماس کیرد ودم زدن دشخوار کردد ودر بیشتر حالها دم زدن او بدم زدن خداوند
النفس ماند وبعضی طبیان این تب را الحمی الربویه گویند وبتازی دشخواری دم زدن را ربو گویند
وسبب این ربو آن باشد که خون بیشتر اندر جگر ودل وحوالی آن باشد واتحا گرم شود وبجوشد وبخار
های او همه اندر سینه وشش جمع شود وربو تولد کند چهارم انکه نبض لبیب گرمی عظیم وقوی
باشد ولبیب تب سریع ومتواتر باشد واز بهر انکه امتلا خونی باشد وعفونت ندارد اندر اختلاف
بدان درجه نباشد که اندر تب محرقه وغب خالصه باشد پنجم انکه دلیل لطیف وارغوانی باشد واطاف
از بهر گرم شدن وبجوشیدن ناشد وارغوانی دلیل خون گرم باشد وعلامتها مطبقه که از عفونت
تولد کند سه نوع است یکی انکه تب گرم تر از سوناخس باشد واعراض او قوی تر وتب محرقه ماند دویم
انکه نبض سخت مختلف باشد سیم انکه دلیل تیزه وناخوش بوی باشد وعلامت بگردیدن سوناخس
آنست که هرگاه که سوناخس وعفونی یا محرقه یا سرسام شود علامتها بگردد وعلامت تب دویم

پدید آید و بباید دانست که هرگاه اندر روز سیم و چهارم اثر نضج و علامت بحران ظاهر شود بروز
هشتم بحران باشد و هم بر این قیاس اگر روز هشتم اثر نضج پدید نباشد علامت درازی تب و بیماری باشد
تخلطی خام با خون آمیخته شده باشد و آنجا که خلط خام آمیخته نباشد ممکن باشد که روز چهارم بحران
کند و این تبها بیشتر بر کودکان را گیرد از چهار سالگی تا دوازده سالگی و اندر فصل بهار بیشتر باشد
و کسانی را که گوشت آلود و فراخ رگ باشند بسیار باشد خاصه که گوشت خوار و شراب خوار باشد و هرگاه
که بدین تب سبات پدید آید و شکم باز گیرد و خون دست بر زند او را زطل کند و بیماری دراز باشد و بر بستر
همی گردد و از اجابت طبع آسایش نیابد پس بر تن او خشک و بر سبز و بهق پدید علاج اندر سوناخس
اگر قوت ساعد باشد بفصد اکحل و باسلیق باید شتافت و خون تمام برداشت و اگر فصل سال موافق فصد
باشد و عمر بیمار دستوری دهد خون چندان بر باید داشت که بغشی رسد از برای آنکه غشی بیکبار
حرارت تب را تکیین دهد و فصد از روز نخست یا دوم یا سیم باز پس نشاید افکند و انتظار نضج نباید کرد
از بهر آنکه خون خود بخته باشد و بسیار باشد که از پس غشی قی افتد یا عرق کند یا اسهال صفرا بسیار
باشد که فصد و آب سرد از دیگر علاجها مستغنی کند جالینوس میگوید آنجا که از فصد و حجامت مانعی باشد
اگر دواخشا آفتی نباشد که آسان اندر توان یافت یا مضرت او کمتر از مضرت تب باشد علاج هم باب سرد کنیم و بعد
اگر قوت قوی باشد بگشادن سده و کم کردن املاء دارو های حمل بکار داریم محمد ذکریا گوید ببیار باشد که اندر
تنهای حاده آب سرد دهند تب اندر حال ساکن نشود لکن بعد از ان تب آهسته پدید آید و باشد که تا چهل روز یا
بیشتر بیارد و تا عاف و عرق نکند زایل نشود و سبب این آن باشد که طبیعت اندر تنهای بحران بوده باشد و سبب
آب سرد از ان باز مانده باشد و تاخیر افتاده پس بر طبیب واجبست که نیک تامل کند تا هیچ علامت تنهای بحران
پیدا نیامده اگر پیدا از آب سرد تاخیر کند و اگر نه دلیرانه آب سرد دهد از بهر آنکه خطر اندر آب سرد دادن
پیش از ان نباشد که بیماری دراز نر شود و اگر ندهد خطر آن بزرگ بود چنانکه اندر علاج تب محرقه
یاد کرده آمده است و میگوید من دو طریق آزموده ام دادن آب سرد کم خطرست و بعضی از
طبیبان گفته اند در بن تب استفراغ همچنان کنیم که در تب محرقه و هم بدان دارو ها کنیم و اگر با این
تخمه باشد تا طعام را دشخوار میگذارد توقف کنیم تا طعام بگوارد پس فصد کنیم جالینوس گوید هرگاه
که سوناخس فصد کرده شود ممکن نیست که تب نبی دیگر شود و بدین سبب اندر بن تب هیچ
علاج نافع تر از فصد نیست خاصه چندانکه بحد غشی رسد و اگر قوت چنان نباشد که غشی احتمال
کند خون بدو دفعه بیرون کنیم و هم جالینوس گوید فصد اندر بن تب در هیچ حال تاخیر نباید کرد از بهر
انکه اگر فصد نشود و یا رعاف و عرق افتاق نیفتد بیم باشد که بیمار مفاجاء بمیرد یا بیماری سرسام

کرده باشد

کردد یا بب عفونی کردد از بهر انکه طبیعت خون بسیار را نه از میل کردن بعضوی و نه از عفونت نکاه تواند
داشت در جمله هرکاه که تاخیر کرده شود بیم باشد که همه ابواب علاج باطل شود از بهر انکه اندرین تب
حرارت را ساکن باید کرد و هم امتلا کم باید کرد یا بفصد یا باسهال یا باداربول و در تاخیر فصد حرارت
قوی ترشده قوت بدان سبب ضعیف شود و با ضعف قوت فصد ممکن نشود و اسهال و ادرار هر دو حرارت را زیادت
کند و نکمر حرارت بخیزهای سرد توانکرد و سردیها سده را زیاده کند و امتلا نیز سبب سده و باد ماند بخارها افزون
تر زیادت شود بدین سبب تاخیر فصد با مساعدت قوت خطای بزرکست و هرکاه که طبیب بسر بیمار آید باید
فصد باید کرد اکر همه از پس هفت روز باشد و بدان التفات نباید کرد که چند روکذشته خاصه که
علامتهای امتلا برجای باشد و قوت مساعد باشد هم فصد اولی باشد و اکر قوت و فصل سال و عمر بیمار و
شهر و عادت بیمار بعضی موافق فصد باشد و بعضی نه بعوض فصد حجامت کند و اکر این سببها بیشترین مساعد
بود هم فصد اولی تر باشد لکن خون بمقادیر بیرون باید کرد اندک اندک و بعضی طبیبان کفته اند که فصد
اندر اول بیماری باید کرد و اندر روز کار تزاید و نزدیک انتها فصد نشاید کرد خاصه اندر انحطاط
و بسیار کس اند دین سبب بفصد که نه بوقت کرده اند هلاک شده اند از بهر انکه قوت اندر وقت تزاید
بیماری و اندر انحطاط آن مساعدت نکند که اندر اول کند بدین سبب طبیب را با ضعف قوت در فصد
دلیری نشاید کرد اکرچه همه اسباب دیکر موافق باشد اعتماد بر قوت باید کرد و فصد و حجامت باید فرمود
که هرکاه قوت مساعد باشد مضرت ناموافقی دیکر اسباب سهل است و بیمار خلاص یابد و در حال فصد کوهر
خون را نکاه باید کرد اکر رقیق و ابنا باشد یا صفرای باشد مانند شراب عناب و طفشیل و مثل آنها بقوام باید آورد
و اکر غلیظ باشد بسکبین ساده و دیر با لطیف باید کرد تا تحلیل بیشتر پذیرد و از پس فصد آب انار ترش و شیرین
باید داد یا آب خرماء هندو با جلاب یا آب خوزه هندی با شراب غوره و سکبین و مانند آن با آب ترشی تر بیخ
یا آب لیمو با جلاب و شراب دیواج یا آب دیواج با شکر سخت موافق باشد اکر فصل تابستان باشد این شربتها سرد کرده
باید داد بجز شراب دیواج که انرا پی بیخ داد نه صوابتر از بهر انکه سردی داد و سردی بیخ زبون معده را بر نجاند و در حال
عشی کند و کاه قرص اندر آب غوره و لیمو مالیده و هندبا مانند آن چیزی دادن زود تر که فصد کنند غذاها از آن نوع
باید که در غب خالصه یاد کرده آمده و اکر قوت ضعیف باشد مرورد بنیهوج و دراج و جوزه مرغ باید داد و قدری
روز فصد کردن و نکاه باید کرد که بیماری حاده بغایت است یا حاده مطلق یا از جمله بیماریها یدکه تب ناهضه
کند زود اکر حاده بغایت است و قوت قوی باشد بشربت جلاب و آب انار و آب غوره و شراب بفشه قناعت کنند
و اکر قوت ضعیف باشد بامداد شربتی شراب غوره یا غیر آن بدهند و وقت نیم روز کشکاب رقیق با آب انار
دهند و اکر حاده مطلق است که توقع باشد که روز هفتم بحران کند بامداد شربت سکنجبین یا غیر آن بدهند

وازپس دو ساعت کتکاب دهند مقدار چهل درم باده درم شکر طبرزد و ازپس آن کتکاب بچهار ساعت
سکنجبین با آب سرد و شبانگاه لعاب اسبغول با شکر و آب انار دهند که وصف کرده آید صواب باشد صفته
آلوی سیاه قریب سی عدد خرمای هندوده سنبر هر دو را در دو من آب بپزند تا یکمن باز آید بسالایند و
صافی کنند و ده سنبر آب انار ترش و شیرین و ده سنبر تخم شربتی تخم یا آب لیمو با وی بیامیزند و بپزند تا
بینبه باز آید و صد درم شکر طبرزد و پنجاه درم کلاب بر افکنند و بقوام آورند هر شب مقدار پانزده
درم یا بیست درم با دو درم تخم خرفه سوده بخورد و اگر حرارت سخت قوی باشد نیم درم طباشیر سوده و با
لعاب اسبغول با وی بیامیزند و اگر قوت ضعیف باشد یا عادت بیمار بسیار خوردن نباشد اندروی دو بار
کتکاب دهند و اگر طبع او از دو بار نفور باشد بار دوم لعک سوده با آب سرد و شکر دهند یا بیت جو
یا بیت کندم با آب کرم شسته اند را آب سرد کنند و با شکر بدهند یا خل زیت بروغن بادام و شکر و مغز خیار
و خیار با در نگ و کنار قرص دهند و اگر بیماری از جمله بیماریها باشد که آهسته تر باشد و بحران دو روز پنجم
یا بیست و چهارم کند یا بیست و هشتم پس از شراب بدو ساعت کتکاب دهند پس از نیم روز از مزورها که اندر باب
غب خالصه یاد کرده آمده چیزی که خواهند بدهند و اگر حاجت باشد که طبع نرم کند آب انار ترش و شیرین
با شیم او فارده و شکر بر افکنده موافق باشد با آب خرمای هندو و شیرخشت یا فلوس خیار شنبر و خرمای
هندو و شیرخشت با فلوس تنکبین شافی سازند از خطمی و بنوه و کلسرخ با اندکی بنفشه و اندکی سقمونیا
و شکر حقنه نرم کنند و اگر دو احشا ورمی باشد تخم دو درم فلوس خیار شنبر و سی درم تنکبین و ده عدد عناب
و ده عدد آلوی سیاه جمله اندر یکمن نیم آب بپزند تا دو بهر برود و یک بهر بماند و بپالایند و بدهند و
خیار شنبر و عناب و تنکبین اندر آب غب التغلب سخت موافق باشد و اگر بمقدار پنج درم فلوس خیار شنبر در
آب کشنه حل کرده و بالوده هر بامداد موافق باشد و کتکاب با آب انار شیرین دهند و لعاب اسبغول و شکر
اندر آب انار دهند و بر موضع ورم ارضدل و فوفل و کل ارمنی و آب کشنه و آب غب التغلب و آب کشنه تربوز می
نهند با بول خطمی و اندکی اسبغول اندر آب غب التغلب و آب کشنه بر می نهند و با آخر صبر و زعفران با آب کشنه
تربوز می نهند و ضماد با آخر فکنند ضماد ضمادی که درین موضع سود دارد موم روغنی کنند از موم سپید و
روغن گل یا روغن بنفش و عصاره کشنه تربوز و عصاره سماق تربوز با خرفه و دو قطره
سرکه بهم بر نهند و بر خرقه کتان ظلا کنند و بر ان موضع نهند و اگر ماسر در جگر و معده و فم معده باشد
باشد از چیزی قوی کنند با این چیزها آمیخته چون مصطکی و آب آبی و اندکی سنبل اگر فصل تابستان
باشد ضمادهای سرد کرده بر نهند و اگر زمستان باشد نیم گرم کرده بر نهند و در بن تب ها قانون نگاه
باید داشت که نخست فصد کنند پس کتکاب دهند و اگر طبع خشک باشد نخست بشربت طبع نرم کنند و

حسن کحال

پس کتاب دهند و طعام پس از آن پس دهند که طبع نرم کرده باشند و اگر اندرا حشا دردی باشد نا درد
زایل نشود نه کتاب دهند و نه غذا اما اگر عفونت صفرا با خون آمیخته باشد و تب تیز و سوزان
همچون تب محرقه بنوبت غب کمتر میشود و اعراض او قوی تر پدید آید هم اولی تر آن باشد که نخست فصد کنند
لکن اندر فصد اعتماد بر قوت باید و از قانونهای که اندر جزو دویم یاد کرده آمده غافل نشاید بود و اندر
تکیین بموجب قانون و اندازهٔ حرارت مبالغه باید کرد بامداد سی درم آب کدو بریان کرده باده درم
جلاب و نیم درم طباشیر دهند و اگر حرارت و تشنگی سخت قوی باشد با کدو آب قرص کافور دهند و پس
ازان بدو ساعت کتاب رقیق با آب انار امیخته و شبانگاه آب خیارتر مز با جلاب آمیخته یا آب خیارین دهند و
و یا شراب بنفشه با این شرابی که اندرین باب وصف کرده آمده مخم خیار و طباشیر باوی بیامیزند و
و هوای خانه خنک کنند چنانکه یاد کرده آمده و چون هوای خانه خنک کرده باشند بیمار را بجامها بپوشانند
تا بسبب خنکی هوا حرارت بتندرون باز نگردد و دل کرم نشود و هوای خانه بدم زدن همی کرده و راحت نسیم او
بدل همی رسد و بنفشه و نیلوفر و صندل و کلاب و کافور می بویانند و او از ها بتندرونیها ازوی دور
دارند و بمزه دیگی بحران برقانونی که یاد کرده آمد ست بتدبیر لطیف باز کرده تا آب انار یا آب سیب یا جلاب
و هرگاه که نزدیکی بحران و علامت او پدید آید که بحران بعرق خواهد بود بیمار را از خانه خنک بخانه معتدل
باز باید آورد تا بحران باز نگردد یا ناقص نشود و اگر از پس بحران در دکها باقی از مادهٔ بتمانده باشد و بتحلیل
آن حاجت آید آب کشنه کوفته و فشرده و جوشانیده و صافی کرده با بیست درم آب کشوث و یک قبضه سکنجبین
ساده بدهند سه روز یا پنج روز و اگر طبع خشک باشد آب کشنه و زرد الو کشنه دهند تا بیمار ابر قوا زتن پاک کنند
و گاه باشد که حاجت بمسهلی افتد صفت مسهل الوی سیاه و غاریقون از هریکی پنج عدد سپستان و مویز دانه
بیرون کرده از یکی پنج عدد خرماء هندی و بیست درم کلنجبین هفت درم بنفشه چهار درم سنای مکی هفت درم
شاهتره دو درم تخم خرفه تخم کشوث یکی چهار درم تخم بادیان انیسون از هریکی دو درم هلیله زرد پانزده
درم جمله را درده و من آب بپزند جوشی کم پس اندر شیشه فراخ سر کنند و روز در آفتاب نهاده شب در
جای گرم نهند از پس سه روز هر بامداد چهل درم ازین ماء بیرون کرده درم سکنجبین ده درم شراب بنفشه
بدهند باب ششم از جزو سیم از کتاب پنجم اندر شناختن مطرالغب و علامات و
علاج آن بدانکه مطرالغب نبی است که از ترکیب صفرا و بلغم تولد کند و نه کما ینبغی هریک را حد ثبت
که ازین دو کدام بیشتر یا کمتر است معلوم تواند کرد و نه چگونگی آنرا ازبهر آنکه گاهی بلغم غلبه تر و
تر با صفرا مرکب شود و گاهی بلغمی رقیق و آبناک تر و گاهی ترکیب محکم باشد و هر دو تب بیکبار حرکت کنند و
گاهی بدان محکمی نباشد و گاهی عفونت هر دو ماده و تندرونی دکها باشد و گاهی عفونت هر دو

ماده بیرون و کاهی عفونت صفرا از اندرون دکها بود و عفونت بلغم بیرون و کاهی عفونت بلغم از اندرون دکها
باشد و عفونت صفرا بیرون و بدین سبب کاهی تب صفرای لازم نر باشد و کاهی بلغمی و کاهی هر دو و لازم باشد
و کاهی نخست یک ماده حرکت کند و دیگر بر اثر او و در حرکت آید چنانکه هر دو اندر یک روز بر اثر یکدیگر حرکت
و کاهی هر دو و بیکبار حرکت کنند بدین سبب تبهای که از هر یک تولد کند دشوار توانند دانست و فرق توانند
توان کرد و کاهی نخست یک ماده حرکت کند و نوبت خویش بدارد بدین سبب علامتهای هر یک ظاهر باشد و
کو دیدن محسوس و کاهی یک ماده بیشتر و کاهی هر دو بسیار باشد بدین سبب اثر یکی ظاهرتر باشد و کاهی
اثر هر دو برابر باشد از بهر این مقاومت و کاهیستی تبهای مرکب اما جهای خاصه است یکی شطر الغب
است کاه باشد که در شطر الغب ماده بلغمی ماده صفرائی را عسر نکند تا بدان سبب نوبتهای تب صفرا
دراز نکرده و بحران دیر نکند و کاه باشد که ماده صفرای ماده بلغمی را لطیف کند و زود تر نضج دهد
تا بدان سبب نوبتهای تب بلغمی سبکتر شود و بحران زود تر کند لکن بر هر حال که باشد تبهاء مرکب عسر تر و
دیر کند در باشد تا کاه باشد که شطر الغب مدت نه ماه یا بیشتر بماند و بسیار باشد که شطر الغب حاده شود و
باشد که دق شود و باشد که بماری مزمن شود و شخصی که اندر تن او تولد صفرا بسیار باشد و عفونت زود
پذیرد و ریاضت عادت دارد و اگر ریاضت باز ایستد و تدبیرهای رطوبت افزاینده بسیار باشد هر کاه که ریاضت
و تدبیرهای کم کننده بدست گیرد بماری او هم شطر الغب باشد و حال کودکان که از سالهای کودکی بسالهای
تنعرع و جوانی باشد هم چون حال شخصی باشد که در تن او تولد رطوبت بسیار باشد و ریاضت و تدبیرهای
کم کننده بدست گیرد و حال جوان که از جوانی بکهولت رسد هم چون حال شخصی باشد که اندر تن او تولد
رطوبت بسیار باشد و ریاضت عادت دارد پس از ریاضت باز ایستد و تدبیرهای تری فرایینده بدست گیرد بدین سبب
اندر بیشتر حالها بماریهای هر دو شطر الغب باشد ظاهرترین علامتی آنست که یکروز نوبت تب دراز تر
و آهسته تر باشد و دیگر روز نوبت سبکتر باشد لکن کمتر و آشفته تر باشد و بسیار باشد که در یک نوبت دو یا
باسه بار سرما و فراشا باشد از بهر آنکه هنوز یک نوبت خویش تمام نداشته باشد نوبت دیگر اندر آید یا اندر میانه
تب هر دو ماده بهم باز کوشد بدان سبب حرارت روی بموضع ماده آرد ظاهر سرما یا بر یک ماده بود یکی
دست یا بد مثلا صفرا کداخته تر شود و رطوبت را بکداراند و بر عضلها دوید و بگرداند یا بلغمی غلیظ تری صفرا را
کمتر کند و آنرا غلیظ کند و غلبه بلغم پدید آید فراشا تولد کند بدین سبب بسیار باشد که بماری هفتاد و تب با شهاد سید
یا از سرما و فراشای [illegible] تب بیاسود بیکبار یا دو بار دیگر فراشا کند و نوبت این تب دراز باشد از بهر آنکه
اندر میانه تب سبب باز کوشیدن ماده ها با یکدیگر حرکت تب فرو می ایستد و بسیار باشد که شطر الغب
از غب دایمه و غب نا پدید مرکب شود و علامت او باشد که هیچ سرما و فراشا نکند نه اندر اول و نه اندر میانه

[illegible]

یا اگر کمتر ضعیف باشد و علامت غلبه هر خلطی از اعراض تب باید جست اگر غلبه بلغم را باشد نوبتها دراز
تر باشد و فواصل و لرد ضعیف تر و نبض فتاده تر و اطراف زود تر سرد شود دیر تر گرم شود و اگر غلبه
صفرا را باشد نوبت کوتاه تر باشد و اطراف زود تر گرم گردد و تشنگی زیادت باشد و عرق تمام کند و سر ما
و لرز قوی تر باشد و دلیل دیگر تر و اگر صفرا و بلغم هر دو برابر باشد علی الجمله این تب عرق کمتر کند علاج
طریق صواب آنست که در علاج این تب تدبیر نرم داشتن طبع و تدبیر عرق و قی و ادرار بول و مسام گشادن
و عرق آوردن و با اکردن تر از ماده تب بچیزهای سهل تر و سبکتر و بدان طریق که آسان تر باشد فرمودن
تدبیر تشکین حرارت تب کند و استفراغ قوی از پس نضج کند و از چیزهای که طبع نرم کند و پیش از نضج
روا باشد آب لیمو تب اگر ماده بلغم بیشتر باکلنگبین و اگر صفرا باشد با تر بنگبین یا شربت خشت و اگر صفرا
با بلغم برابر باشد فلوس خیار شنبر اندر خرماء هند و با قدری تربد و شربتها از آن نوع که تب غب غیر
خالصه یاد کرده آمده جالینوس گوید که کتاب ما اندکی پلپل اندرین تب نافع باشد و بعضی طبیبان گفته
اند که این از جالینوس سهوی بزرگست از بهر آنکه غافل بوده است از آنکه پلپل تب را برفروزاند و کتاب
رطوبت را زیادت کند و تب بلغمی را عمر تر و دیر گذر تر کند و این اعتراض بر جالینوس خطاست از بهر
آنکه اندر بیماریهای مرکب هیچ صوابتر از آن نیست که شربتی مرکب سازند تا اگر طبیعت قوی باشد در آن
شربت تصرف کند و قوت حرارت را از آن بجانب ماده فرستد تا ماده را لطیف کند و قوت خنکی بجانب
دل فرستد تا دل را و روح را آسوده دارد و با حرارت تب برابری کند و آنجا که طبیعت قوی نباشد
این تصرف نتواند کرد هر چه کند سود ندارد هم کسی که این اعتراض کرده است میگوید اولی تر آن بود
که بعوض پلپل چیزی معتدل تر دادی چون کرفس و شبت مگر ندانسته است که اندکی پلپل در کتاب چندان
گرمی ندارد و کتاب حرارت او را معتدل کند و قوت او را بموضع ماده رساند و اگر چه لطیف کردن او
از لطیف کردن کرفس بسیار باز نیوفتد و اندرین باب کلنگبین بزوری و شکری و سکنگبین ساده
عسلی و شراب غوره عسلی و نقیع صبر در آب کنه و آب بادیان مناسب باشد و قی کردن بسکنگبین اندر
آب کرم یاد در آب تر بصواب باشد و ادرار بول باب نخود و آب تخمها که شربت آن باب بادیان کنیده باشند
و بادروهای معتدل باید کرد و تدبیر عرق آوردن بدان جمله باید کرد که اندر باب هشتم از جزو دوم ازین
کتاب یاد کرده آمده و غذا هم بدان ترتیب که در تب غیر خالصه مذکور است روزی که تب قوی نباشد
مزوره آب غوره و آب انار ترش با سفاناخ و معز بادام با زیره با و روزی که تب آهسته تر باشد نیم بریان
دراج و جوز مرغ و تذرو بریان کرده بزیره و غوره با و مانند آن کرده و اندر طعامها تخم دوسبه و سعتر
و آبکامه و اندکی بم بادیان و زیره کتد از هر یک درخور غلبه صفرا و بلغم و تدبیر استفراغ نیز هم

وبدین استفراغ نیز هم بدان ترتیب دواها ازان نوع باید ساخت درجمله اندر علاج این تب باب
علاج عنب عنبر خالصه مطالعه باید کرد صفت حبّ مسهل که ازین تنقیح باید داد اناریم فغرا یک درم
شحم حنظل نیم درم سقمونیا دانکی و نیم کتیرا دو دانک مقل دانکی حب کنند چنانکه رسمست صفت
حبی دیگر که اندر اخر تنهای کهل باید داد هرشب دو درم بدهند مصطکی و هلیله زرد و ریوند چینی
عصاره غاف افسنتین کلسرخ از هریکی یک درم زعفران نیم درم جمله را با آب کنه لبر شند و حب
کنند و در بعضی نسخها بعوض هلیله زرد صمغ مقوطری کرده اند و اگر عصارهٔ غاف و عصارهٔ
افسنتین بدست نیارند غاف و افسنتین عوض آن کنند صفت قرص کل که در اخر تنهای کهن سود دارد
کلسرخ و بنفشه سوسن از هریکی چهار درم تخم کبر سه درم سبزل افسنتین روغن طباشیر از یکی دو درم
شیر بزی دو درم صفت قرص دیگر که در تنهای گرم باید داد کل سرخ شش درم بذرالحماض و صمغ عربی
از هریکی چهار درم نشاسته زرد یک کرده یا عصارهٔ اوطباشیر تخم خرفه از یکی دو درم کتیرا و
زعفران و سبزل و ریوند از یکی یک درم کافور دانکی شربتی دو درم صفت قرص کل دیگر که در تنهای
که باسعال و اسهال باشد باید داد عود سبزل زعفران از هریکی سه درم عصارهٔ زرشک دو درم
ریوند چینی دو درم کل سرخ که تمام شکفته نبود طباشیر صمغ عربی بریان کرده کهربا از هریکی پنج درم
تخم خرفه بریان کرده شش درم کل ارمنی هفت درم شربتی دو درم و نیم باب هفتم از جزو سیم از کتاب
سیم از کتاب پنجم در شناختن تنهای بلغمی ناپسه و علامت و علاج آن هرگاه که حرارت غریب
اندر رطوبت طبیعی اثر کند عفونت اندروی پدید آید و گرم شود و سبب تب بلغمی گردد و عفونت
باندرون رگها باشد یا بیرون رگها و آنچه بیرون رگها باشد در دماغ و جایهای خالی باشد که اندرتن هست
و آنچه اندرون رگها باشد سرما و فراشانکد از بهر انکه از جای خویش بیرون نمی آید و بر عضلها رنجه
نمیشود و بباید دانست که بلغم طبعی رطوبتست با قوام و سپید و بی طعم و مزاج و صورت او سرد و تر و طعم بلغم
ناطبعی یا شیرین باشد یا شور یا ترش و اگر سخت کرم شود طعم او از شیرینی بنزی گراید و این را بازی بورنی
گویند و گاه باشد که قوام بلغم همچون آبکینه گداخته گردد و این را بازی زجاجی گویند علامت علامتهای
این تب انست چیز باید جست یکی آنکه سرما و کرما و آب چگونگی او دوم از عرق سیم از تشنگی چهارم از رنگ روی
پنجم از نبض ششم از بول هفتم از اعراض که در تب بلغمی باشد و بباید دانست که هریک ازین
رطوبتها که یاد کرده آمد علامتهای دیگر گونه است اما آنچه از جهت سرما و کرما و آب و چگونگی
آن باید جست آنست که هرگاه که سبب تب رطوبت زجاجی یا رطوبت ترش باشد سرما و لرز
قوی باشد و سرمای زجاجی پاینده تر و قوی تر از همه باشد سرما بیکبار ظاهر نشود بخت

که آنرا
مواظبه هم
گویند و مواظبه در لغت
بمعنی مداومت
است

دستنویسهای

دست و پای سرد شود و اندك اندك اندام‌ها سرد میشود تا بدان حد که گوی اندام‌ها در میان برف است
و بد شواری گرم شود و تا گرم شدن هر زمان سرما معاودت کند از بهر انکه ماده بس غلیظ باشد و سبب
سرما در این تب هر بلغمی باشد که در راه عفونت بدین رفتن نباشد و عفونت پذیرد و سبب تب بلغمی باشد که عفونت
پذیرفته باشد و از بهر انکه عفونت تخت در بلغم شیرین شود و تولد کند پس اندر تبش و پس اندر خاتمه
اثر عفونت این دو دیر تر پدید آید و سرما صعب و لرز نزدیکی انها باشد و هر گاه که سبب تب بلغم شور باشد
اندر اول بیماری و اغاز تب فراستا کند لکن سرما بدان اندان نباشد که از بلغم زجاجی باشد چون مدت تب
سرما قوی تر شود اگرچه باندان سرمای زجاجی نباشد و سرمای بلغم شیرین کمتر از سرمای انواع بلغم باشد از
بهر انکه او بطبعی نزدیکتر است و اگر دست بروی نهند حرارت تب در وی هموار نباشد جای کمتر باشد و جای بدان
گرمی نباشد لکن چون یکزمان دست برجای بدارند گرمتر شود چنانکه گویی چیزی گرم از قعر تن همی برآید
و بظاهر تن میرسد و بهیچ حال حرارت آن بدان اندان نباشد که حرارت تب صفرای باشد و اندر بیشتر
حالها مدت این تبها تا هژده ساعت یکشد و مدت آسایش شش ساعت باشد و بحالی نکاود و
انچه از حال عرق باید دانست آنست که چون ماده بلغمی است گاه گاهی بخار تر بر پوست بدید همی آید
چنانکه پنداری که عرق خواهد کرد لکن از بهر انکه ماده بس غلیظ است عرق کمتر کند و اگر عرق کند هموار
نباشد و انچه از حال تشنگی باید دانست آنکه غلبهٔ تشنگی اندر تب بلغمی نشان شوری ماده باشد و انچه
از رنگ روی داند چنانکه در تبهای دیگر رنگ روی برافروزد در این تب نتواند فروخت لکن اندکی
باشد که از زردی بسبزی و سپیدی زند چون رنگ از زیر و انچه از نبض باید دانست آنکه در این تب
نبض افتاده و ضعیف و صغیر و متفاوت باشد و باخر هموار تر شود و سخت مختلف باشد و انچه از
حال بول باید دانست آنست که بول سپید و رقیق باشد و باخر سرخ و تیره شود و انچه از اعراض تب
جویند آنست که اندر ابتدای تبهای بلغمی غشی بسیار افتد از بهر آنکه تب بلغمی بهیچ حال بی آفت
و ضعف فم معده نباشد و بدان سبب شهوت طعام باطل شود و طعم دهان سخت ناخوش باشد
و بسبب ناخوردن طعام قوت ضعیف گردد غشی تولد کند و از بهر آنکه مادهٔ این تب بلغم است
و کوهر بلغم گران و نم است و تب و سرمای این تب با گرانی و غنودن باشد و بسیار باشد که
پهلوها نفخ کند و باشد که سپرز بزرگ شود علاج اندر علاج این تبها قانونها که اندر تبهای
گذشته یاد باید داشت و از بهر انکه ماده این تبها گاهی بلغم شیرین بود و گاهی بلغم شور و گاهی
ترش و گاهی زجاجی علاج هر یک در خورد ماده‌ها همی باید کرد اینجا که ماده بلغم شیرین
باشد داروها بکار باید داشت که در کمی و لطیف کردن معتدل باشد و گاه باشد که چیزی خنک

با آن بیاید آمیخت مثلا چون کلنکبین ساده سرشنه و مانند آن و اصل اند در علاج همه انواع ا
که در ابتدای بیماری بسه چیز عنایت کنند یکی نرم داشتن طبع با اندک اعتدال دوم قی فرمودن هم با اعتدال
سیم تدبیر اد ار بول کردن بداروهای لطیف کند معتدل و آنجا چون بینند که ماده غلیظ است یا اندکست و
اثها رقد خواهد بودن در اول کتکاب دهند و اگر بینند که ماده غلیظ است در اول بیماری غذا بار نکرد
لکن تدبیر معتدل کند با آنکه گرسنگی کشیدن بر کسی خفش و ریاضت کردن در بن تب اگر بهم ضعف قوت
نباشد سود مند و اگر نیز ضعیفی پدید آید بغذا در توان نافت از بهر آنکه بیماریهاء بلغمی مهلت دهد و بر خلاف
بیماریهای حاده باشد که مهلت ندهد و آنجا که در اول بیماری دو تدبیر طعام بر عادت رفته اند و تدبیر غلیظ
کرده شود بسوسنه بران نشاید رفت و از پس یکهفته از ان بباید کشت فی الجمله در بن تب تدبیر غلیظ چنانکه
در تب ربع کنند نشاید کردن نخست مزورهای حیوانی باید داد پس اگر ترسند که قوت ضعیف شود
مزورن بمرغ باید داد و بهترین تدبیری در علاج این تب آنست که در ابتدای بیماری خاصه در ابتدای
نوبتهای تب قی فرمایند به سکنجبین و آب کرم با سکنجبین علی و این موافق تر و در قی کردن الحاح نباید
کردن لکن سکنکبین و آب کرم باید داد بسیار و آنچه با سانی برآید بغنیمت دارند که ماده را لطیف کند
و با معا فرو برد و آنجا که ماده غلیظ باشد نخست چیزی میباید داد که آنرا لطیف کند سکنجبین ساده
یا بزوری و قی با آب ترب و سکنجبین قرغاره کند یک شب و با مداد آب ترب و سکنجبین بدهند و پس از
یکساعت ترب و نخم ترب و شبت در آب بجوشانند و بیالایند و آب با سکنجبین بزوری بیامیزند و بدهند
میل بود و آنجا که مزن کشتن باشد و بی تکلف قی همی افتد خاصه اندر ابتدای تب با بیم آن باشد که
قوت با خشکی تولد کند باز نشاید داشت و اگر حاجت آید که باز دارند شراب بود نه و میبه باز باید داد
و اولی تر آن باشد که قی از پس یکهفته فرمایند تا در روز هفتم گذشته باشد و بیم آن نبود که سدده بنجانند
و آماس معده تولد کند و شخصی را که قی دشوار باشد قی نشاید فرمود و در تدبیر لطیف کردن
ماده بهترین شربتی کلنکبین است در آب کرم گداخته و از پس یکهفته اگر بچیزی لطیف حاجت آید
در از آب که کلنکبین بخواهد گداختن نخست نخم بادیان با نخم کرفس بجوشانند لطیف تر شود و
سکنجبین بزوری و ساده و ماء العسل که قوت زود فتاده باشد لطیف کننده است و بوحنا سر اسون
هم بر بن است که تا هفت روز نگذرد آب بادیان و مانند آن نشاید داد و همچنین میگویند از پس یکهفته
صواب و با فایده است و اگر بچیزی که معده پاک کند و قوت دهد و ادرار بول کند حاجت آید جون انیسون و مصطکی
هم از پس هفت روز شاید داد تا هم بسر مای تب برابری کند و هم نشنگی بلغمی زایل کند فی الجمله اندر تبهاء بلغمی عنایت
بهم معده بیشتر باید کرد و کلنکبین با اندکی بودنه و انیسون و مصطکی خاییدن در بن تاب بسخت نافع باشد

صوفیادی

صفت ضمادی که قم معده را قوت دهد بگیرند سنبل یکدرم لادن دودرم کلنرخ وقصب الذریره از
هریک پنج درم زعفران یک درم جمله را بکوبند وبا آب مرزنجوش وآب سبست تر شند وبرقم
معده نهند گرم کرده وبدین نرم داشتن طبع در ابتدا وکلشکر مسهل باید کرد خاصه اگر قوت با شد
وده درم کلشکر در هفتاد درم آب لبلاب پاده درم فلوس خیارشنبر وده درم فاپندانذر آب لبلاب و
پاده درم شکر یا فانید وپنج درم تخم معصفر سوده در آب لبلاب صواب باشد وانهال بلغم کند برفق واگر صفرا با
آمیخته باشد شراب بنفشه با بنفشه پرورده یا بنفشه خشک سوده یا شکر اندر آب لبلاب پاده درم کل شکر
یا سی درم ترنجبین خل کرده صواب باشد وبیاید دانست که درین شربتها وتدبیرها افراط والحاح نشاید
کرد حرماء هندی والو وماننداً ن که طبع را نرم دارد ومعده را قوت دهد رجوع بنماری یکهفته
بکذرد اگر طبع نرم نباشد اگرچه اثر نضج پدید آمده باشد دادن نشاید تربد مصطکی زعفران زنجبیل از
هریکی ده درم شکر طبرزد سی درم هر شب یکمثقال بدهند اگر طبع نرم نباشد واگر هر روز دو مجلس اجابت
کند بدین حاجت نباشد واگر هر شب این شربت خورد با مداد پنجدرم کلشکر بخورد ودر اثر آن ده درم
بخورد وانجا که حرارت باشد وبکتکاب حاجت آید در کتکاب اندکی بنفج بادیان وپنج کرفس اندرین بندد و
کلشکر خورد پس کتکاب وانجا که حرارت ظاهر نباشد کتکاب نشاید داد مدت سه روز که اندر اول بیماری باشد
هر روز با مداد پنج درم سکنجبین ساده باید داد با اندکی آب وازپس آن سه روز هر با مداد پنج مقدار هفت
درم کلشکر باید داد وازپس آن بدو ساعت پنج درم سکنجبین با اندکی آب واگر حرارت وتشنگی رنجه دارد کلشکر
سحرگاه باید داد وبا مداد که آفتاب برمی آید پنج درم سکنجبین ساده واگر بوقت آفتاب برآمدن کتکاب دهند
صواب باشد وازپس کتکاب بچهار ساعت پنج درم سکنجبین ساده دهند وانجا که دلیل غلیظ ورنکین بود اگر فصد کند
روا باشد وازپس چهارده روز سکنجبین بزوری وقرص کل باید داد ومالیدن اندامها بروغن بنفشه وروغن نرگس
تب سودمندتر ازان باشد که در بیماری دیگر در اول بیماری وانجا که در تن خلط کردان باشد مالیدن بروغن اخلاط را
ضعیف کند وهرگاه که بیمار در مالش آرزو کند حال قوت وحال تب وحال سرما ولرز انگاه باید کرد اگر قوت
قوی وتب سخت گرم نباشد وسرما میل مبرد اندمالش سخت بروغنهای لطیف کشنده سودمند باشد واگر بر
خلاف این باشد بروغن ومالیدن قوی نشاید واگر قوت وسرما وتب میانه باشد مالیدن بروغن معتدل باید
وگفته اند که مالیدن بروغن زیت وخانه عنکبوت سود دارد وانجا که سرما ولرز سخت قوی باشد شراب صعتر و
شراب مرزنکوش سودمند باشد صفت شراب صعتر بگیرند صعتر وناخواه وزنجبیل وکلنرخ وپودنه وکشنیز خشک
از هریکی سه درم موبز منقی دانه بیرون کرده پنج درم جمله را در دو من آب بپزند تا دو بهر آب بجوشد وبدل
بهر بماند پس بالایذ پس از وقت نوبت بیکساعت سی درم بخورد کرده صفت شراب مرزنکوش

صفت مسهلی

بگیرند مرزنگوش و اذخر و بابونه و عاقرقرحا نیم کوفته از هریک نیم درم جمله را همچون شراب سعتر بپزند
و بیاید دانست که از وقت طعام تا بوقت نوبت تب شش ساعت باید که درمیان افتد کمترین چهار ساعت
و طعام نخوداب خورد و زیرباو خل نبت تنکر و بودنه و طرخون و کرویا و اگر میسر شود سازند که در وی چکند رد
اسفناخ و نخود و ابکامه باشد صوابست دادن آبزارها و مزورهاء سعتر و کرویا و دارچینی و بودنه باشد و اگر
قوت ضعیف باشد دراج و تیهوج و جوجه مرغ بریان کرده خورد و از هرچه تری فزاید چون ترها و میوهای
تر و ماهی و سیر پاره و غیران پرهیز کند و آب سخت سرد زیان دارد و هرگاه اثر نضج پدید آمد مسهلات معتدل
از این نوع باید ساخت صفت مسهلی که اسهال بلغم کند تربد غاریقون از هریکی چهار دانک حب الیلج یکدرم
ایارج فیقرا چهار دانک نمک نفطی دو دانک انیسون و تخم کرفس از هریکی دانک و نیمی مقل یکدانک حب کنند
چنانکه رسمست هر هفته این نوع مسهل باید داد و اندر میانه هفته قی باید فرمود صفت ماء الاصول که از
پس پدید آمدن اثر نضج سود مند باشد و او را بول کند بگیرند تخم کرفس و تخم بادیان و تخم انیسون
و بن سپاوشان از هریکی یک مشت مصطکی و تخم کرفس از هریکی دو درم جمله را در یک من آب بپزند
تا بنیمه باز آید و بپالایند و هر بامداد چهل درم گرم کنند و ده درم کلنکرد روی اندازند و بدهند مسهلی
که تن را از مادتهای بلغمی پاک کند از ترکیب محمد بن ذکریا ایارج فیقرا نیم درم تربد یکدرم شحم حنظل دانگی
غاریقون نیم درم عصارهٔ افسنتین دانگی مصطکی دانگی جمله را بکوبند و با سکنجبین غلیظ بسرشند
و بخورد دادکهاده سخت غلیظ بود و سرد بغایت باشد از پس آنکه استفراغ قوی کرده باشد شربتی
تریاق فاروق بدهند و اگر دود کار دزمستان باشد و بیمار پیر باسرد مزاج بود از پس استفراغ هر روز
دو دانک یا نیم درم تریاق یا مثرودیطوس یا سنجبینا یا تریاق اربعه شربتی بدهند از آب بادیان یا از
آب آنچه که در وی زنیان و اسارون و حاشا بخته باشند و در تابستان و عمر جوانی و مزاجهای گرم
از این معجونات هیچ ندهند الا کز بن ودی و کلنکبین و قرص کل احتضار کنند صفت ماء الاصولی که در این
تب سود مند باشد بگیرند تخم کرفس و تخم بادیان و تخم کرا از هریکی ده درم انیسون و تخم کرفس از
هریک دو درم غافث و افسنتین و شکاع باداورد از هریکی دو درم فنطوریون تا ریک سه درم
در دو من آب بپزند تا بنیمه باز آید هر بامداد سی درم با هفت درم کلنکبین بخورند اگر سه درم
مصطکی در این ماء الاصول زیادت کنند بهتر است ماء الاصول دیگر آنجا که لختی صفرا باشد سود
دارد تخم بادیان تخم سوسن از هریکی ده درم تخم خرفه هفت درم انیسون سه درم مصطکی دو
درم غافث افسنتین از هریک هفت درم هلیله زرده ده درم هلیله سیاه هفت درم باداورد
پنج درم شکاع چهار درم موی من قی دانه بیرون کرده بست درم بپزند چنانکه رسمست صفة

مطبوخ

مطبوخی انجا که صفرا زیاد بود سودمند است شاهتره شکاع وباد آورد وافسنتین از هر یکی پنج درم
مویز دانه بیرون کرده ده درم هلیله زرد ده درم بپزند چنانکه رسم است صفت حبی که دماغ
ومعده را پاک کند بکرد ایارج فیقرا هشت درم هلیله سیاه پنجدرم کل سرخ وعصارهٔ غاف از
هر یک چهار درم انیسون سه درم تربد ده درم جمله را بکوبند وانکه در آب کرفس حل کنند وداروها را
بدان تر شده وحب کنند خوردنی یکدرم ونیم تا دو درم صفت حبی دیگر مصطکی دانکی عصارهٔ
افسنتین دانکی ونیم شحم حنظل دانکی ایارج فیقرا نیم درم غاریقون نیم درم بسکنجبین علی تر شده
وحب کنند وانجا که مانعی باشد که بسبب آن مسهل نتوان داد اعتماد بر ماء الاصول وچیزهای لطیف
کننده باید کرد که هم عرق آرد وهم ادرار بول کند وقرص کل در بن ناب واز پس بدان آمدن تا ثر نضج
نافع است صفت قرص کل از نسخهٔ محمد بن ذکریا کل سرخ ده درم عصارهٔ غاف شش درم عصاره افسنتین
سه درم مصطکی یکدرم سنبل واسارون وعود خام وفقاح اذخر از هر یک دو حبی شربتی سه درم در ماء
الاصول یا کلنجبین صفت قرص کل انجا که ماده سخت غلیظ باشد وبیماری دراز بدهند بکیرند انیسون
وتخم کرفس وبادیان از هر یکی سه درم پودنه خشک وفاقله وخبز بوا از یکی دو درم عصارهٔ غاف وعصارهٔ
افسنتین وفقاح اذخر ورنبو حبی وفطراسالیون مصطکی زعفران سنبل کل سرخ از یکی یکدرم شربتی چهار
دانک یا ماء الاصول واکر پشت پای وپشت چشم وروی بهیج وآماس دارد قرص کل با ایارج فیقرا باید
ساخت صفت آن انیسون پنج درم مغز بادام تلخ چهار درم فقاح اذخر سه درم لك مغول پنج درم رنبو
حبی شش درم زعفران سه درم ایارج فیقرا هفت درم عصارهٔ غاف سه درم ونیم تخم بادیان تخم
کرفس از هر یک سه درم بوده خشک چهار درم کل سرخ شش درم سنبل شش درم جمله را با آب عنب
الثعلب تر شده وقرصها کنند هر یک دو درم ونیم هر بامداد یکقرص اندر ماء الاصول بخورد صفت
قرص کل نسخهٔ جالینوس که در تبهای کهن که سخت بلرزاند وپشت پای اماس کرده بکیرند انیسون چهار
درم ساذج هندی اسارون افسنتین سنبل مغز بادام تلخ از هر یکی سه درم صبر چهار درم دانکی عصارهٔ
غاف سه درم تخم کرفس یکدرم با آب کرفس قرص کنند ودر آب بادیان وسکنجبین دهند سخت نافع است
صفت قرص کل ثابت ابن قرة کل سرخ تمام ناشکفته ده درم مصطکی سنبل تخم بادیان تخم کرفس تخم
کنه عصارهٔ غاف وافسنتین از هر یک دو درم طباشیر پنجدرم شربتی دو درم در آب بادیان وکل
انکبین وناتخواه با انکبین تر شده ومقدار سه درم در اخر تبها بدهند وقتی که سخت بلرزاند ودرین
کرم شود سود دارد وغاریقون بقدر یکدرم یا یکمثقال با عسل سرشته بدهند سخت سودمند
وبزرالابجره یک مثقال با عسل از پس نضج چندان منفعت کند که جای تعجب باشد واندرین حبها

کرم دادن احتیاط باید کرد تا اگر حرارت تب قوی باشد ندهند که منفعت او بمضرت باز گردد و شراب از پس نضج
در بین علت سود دارد باقی ماده را لطیف کند و بپزاند و حرارت غریزی را مدد کند و عرق آرد و ادرار
بول کند و کرمابه در آخر بیماری که علت را تخطاط افتاده باشد سود دارد و اندران کرمابه و
آبزن قوت بابونه و اکلیل الملک و مرزنگوش و بنفشه و مانند آن باید داد تا باقی خلط را لطیف کند
بیاید دانست که نوعی از تب بلغمی آنست که بیمار را زاید در تب غشی افتد یعنی بیهوش و بیقوت شود و
سبب این اندر بیشتر وقتها پر اکندگی و بسیاری خلط بلغمی باشد اندر تن و از بهر آنکه بنهاد بلغمی
از ضعیفی فم معده خالی نباشد بدین سبب کاهی ضعیفی فم معده باعث غشی گردد و کاهی از مادهٔ تب تجاب
دل و حوالی آن میل کند و روح از آن سرد شود و قوت مقهور شود و غشی پدید آید و کاه باشد که از طبیعت
جهد کند تا آن ماده را لطیف کند و حرارت تب و حرارت عفونت ماده اندران بیاری دهد لکن اگر
چه بدان سبب دل از مضرت سردی ماده خلاص یابد از مضرت حرارت عفونت خالی نباشد و خلاص
دشخوار باید و نوبتهای این تب هم چون نوبتهای تب بلغمی باشد و در چشم و روی نهیج و آماس پدید آید
و نبض وی بیحال ماند کاهی رصاصی شود و کاهی زرد و کاهی بکبودی و سیاهی گراید و کاهی سبزی
و چشمها تیره باشد و سرها پهلوهای او بدرد و نفخ بناشد و علاج این سخت مشکل است از
بهر آنکه اگر ماده را بقوت باز گذارند قوت بیمار بلطیف کردن و بخمر آوردن وفا نتواند کرد و از
دفع آن عاجز آید بدین سبب بضرورت غذا باید داد از بهر آنکه اندر تن او خلطی نباشد که طبیعت
او را بصلاح آرد و هضم کند تا قوت زیادت باشد و اگر غذا داده شود هضم درست نباشد و مدد
مادهٔ تب کند و اگر غذا باز گیرند سخت دشوار باشد از بهر آنکه ماده خام بسیار بود و وی سبک
و برقوی اجابت نکند و بیم باشد که ماده بجنبد و دفع نشود و منفذهای دم زدن و منفذهای
روح را ببندد و خبه کند و اگر خواهد که استفراغ قوی کند قوت طاقت آن ندارد و چگونه قوت
طاقت تواند داشت که استفراغ ناکرده و خلط را ناجنبانیده غشی همی آمد پس صواب آنست
که از سخت سه روز ماء الاصول دهند و هیچ چیزی دیگر ندهند و اگر قوت ضعیف باشد اندکی
کتکاب دهند و کتکاب از کشک جو و نخود بپزند نیم نیم یا دو بهر کشک جو و یکبهر نخود چنانکه در
وازمشاهده واجب کند و اگر بچیزی دیگر حاجت آید لختی نان اندر جلاب یا در ماء العسل تر کرده
دهند و هر وقت که جز این کتکاب و جلاب چیزی دیگر خواهند اگر قدری شراب دهند سود
دارد و خلط را بپزاند و قوت را مدد کند و آنجا که در اول بیماری طبع عجیب نباشد سخت رودها را
بجقنه از آب چکند روا ندکی بوده پاک کنند و تن او را بروغن که در وی قبض نباشد چون روغن

جزئی و

خیری و روغن شیر بحت تان بمالند بدستها لبیار و خشن تا خلط لطیف شود و در زمستان
روغن خیری بهتر باشد جالینوس میگوید من در تن هیچ استفراغ نتوانستم کرد الا بمالش و تدبیر
و ترتیب مالش چنین باید کرد که بحث ساقها از بالا بزیر فرو مالند پس رانها را و پشت و سینه را
ایضا از بالا بزیر فرو مالند و از سر مرفقها همچنین تا بسر دست فرو مالند و هم برین ترتیب از شانه
آغاز میکنند و بزیر فرو می مالند چندانکه پوست سرخ میشود و نیم باشد که بمالند
کرد و چنین سازند که بیمار ری یک نیمه اندر مالش مشغول دارند و یک نیمه اندر خواب و جای خواب
آن خانه باید خنک و اندک گرمی و سردی معتدل سود دارد و خلط را بپزاند و لبیار خفتن زیان دارد
و اندر اندامهای زندرونی گرانی پدید آید و آب باسکنجبین آمیخته خورد و از آب سرد پرهیز کند و اگر
بیمار آب سرد خوردن عادت داشته باشد و فصل تابستان باشد سکنجبین با آب سرد روا باشد و در
زمستان با آب گرم باید داد و اگر با آب گرم بی سکنجبین دهند روا باشد در جمله شربتهای گرم کرده اولی تر
مگر که فصل سخت گرم باشد و ماء العسل سود دارد از بهر آنکه قانون علاج این تب لطیف کردن ماده
است بی آنکه گرم شود و هرگاه که طبع خشک شود حقنه از آب چکند روبون می باید کرد و اگر طبع مجبت باشد
امساک نباید کرد الا بر سند که قوت ساقط شود و ماء العسل غلیظ اسهال کمتر کند و غذا بهتر دهند و اگر بیمار
از ماء العسل نفور شود اگر اسهال از حد بگذرد بعوض ماء العسل کنکاب پاکنده آب باید داد و اگر حاجت آید
لحمی سماق و نارداغ و کندم بیکجا بپزند روا باشد و هرگاه که نبض ضعیف شود نان اندر شراب ممزوج
تر کنند و بدهند لکن اگر اندامهای زندرونی آماسی باشد نباید از بهر آنکه اگر در اندامهای زندرونی آماسی باشد نه علاج را وجه باشد و نه امید خلاص باشد و رک زدن بهیچ وجه نباید از بهر آنکه
سبب بیماری مادهٔ خام باشد و اگر فصد کند تن سرد شود و خلط خام بماند و هضم غذا تباه شود و
گرما به سود دارد و هوای سخت گرم و هوای سرد سخت زیان دارد از بهر آنکه در هوای گرم بیم
باشد که اخلاط بگدازد و بسینه و شش فرو آید تا بجانب دماغ برآید و هوای سرد از نضج باز
دارد و اگر کسی را قوی آسان نبود امید وار باشد که اگر فی کند دو سه تر خلاص باید و دو نوع دیگر تب بلغمی
باشد نوبت یکی بر و د باشد و تب دها کند و این را بتازی نهاری گویند و نوبت دیگر تب باشد و بر و د
دها کند و این را بتازی لیلی گویند و هر دو عسر باشد و دیر باز کشد و بیم باشد که بدق کشد و نهاری
عسر تر باشد از بهر آنکه گرم تر باشد و حرارت غریزی اندر تن پراکنده تر باشد و مسام بدان سبب
گشاده تر و تحلیل بیشتر و این اسباب سببی کشاد بدن تب است پس آنجا که با این اسباب تب بلغمی ظاهر
شود مادهٔ سخت تباه و عسر تر باشد و سبب قوی تر اندر دو شواری علاج تب نهاری آنست که بیمار را

در تب غذا نباید داد بدین سبب وقت غذا دادن تب باز افتد و چون تب غذا داده شود دیگر
نتواند داد تا بر امتلا معده بجنبد و باز داشتن از خواب قوت را ضعیف کند و ماند کی آورد و اگر
بروز اندر تب بجنبد زیان دارد و خواب بروز بجای خواب شب نایستد اما طریق علاج هر دو نوع طریق
تبهای بلغمی آنست چنانکه یاد کرده آمده **باب هشتم در یاد کردن تبهای بلغمی لازم و این باب را**
نادری الحمیات اللثقه گویند همه علامتهای این تب تب بلغمی است چنانکه اندر این تب هیچ سرما
و لرز نباشد و کاهیدن تب سخت پوشیده باشد و مانده باشد بتب دق مگر آنوقت که تب رها کند
علاج این تب هم چون تب بلغمی است چنانکه اندر علاج این تب بشرح بنهاد و لطیف کننده آن دلیری
نتواند که اندر علاج تب بلغمی بایند نتواند خاصه اگر با وی صداعی باشد یا اندر دماغ ضعیفی
باشد از بهر آنکه لبیاریاشد که دروغ تراید بسرسام باز گردد از بهر آنکه ماده چون لطیف تر گردد
بدماغ بر آید لکن اولی تر آن باشد که معده را بکلی قوت دهند و از بهر لطیف کردن خلط ان
سکنجبین ساده یا سکنجبینی که در وی اندکی بیخ بادیان پخته باشد یا جلاب و اندکی آب بادیان
و آب کاسنی ترجوشانیده در نکدنبد و از قرص کل **و بقراط از بهر این نکته** الحمی فی المشایخ لینة و لا
تعنیر فی المشایخ بلادة الحمی و لینها و لا یقدم علی الشیخین الا بعد الاحتیاط و التثبت میگوید
مردم پیر را تب نرم و آهسته کند و بزحمی و آهستگی آن غرة نباید شد و بچیزهای گرم دادن دلیری
ننماید کرد الا باحتیاط تمام و آنجا که دماغ قوی باشد و صداعی نباشد و تب آهسته باشد استفراغ
بلغم باید کرد بحبهای که در وی شحم حنظل باشد و باید دانست که بول کردن بماء الاصول و اقراص غاف
و اقراص افسنتین سود مند باشد **صفت اقراص غاف** غاف سی درم کلنجبین شصت درم طباشیر چهل
درم شربتی دو درم **نسخه دیگر** عصاره غاف شش درم کل سرخ و طباشیر از هر یک دو درم
ترنجبین ده درم شربتی یک مثقال **صفت قرص افسنتین** بگیرند اسارون و افسنتین و تخم کرفس و انیسون
بادام تلخ و شکاعی بادآورد و عصاره غاف و مصطکی و سنبل از هر یک دو درم شربتی یک مثقال
بایخ درم کل ارمنی اندر پانزده درم سکنجبین ساده **صفت قرص کلی** بگیرند کل سرخ شش درم
اصل السوس و سنبل از هر یکی چهار درم مصطکی و کهربا از هر یک سه درم شربتی یک مثقال
و بیاد باشد که اندرین تب باستفا باز کرد اند هر گاه که علامتهای آن پدید آید بعلاج آن
مشغول باید باید شد **باب نهم اندر جوشانیدن از کتاب پنجم در یاد کردن بنهاد که زندرون**
سرد باشد و بیرون گرم و زندرون گرم و بیرون سرد اما بنهاد که زندرون سرد باشد و بیرون
گرم و مادهٔ آن بلغم زجاجی باشد که اندر قعر تن بسیار کشنه و بخار آنچه عفونت همی پذیرد و گرم

همی سوزد

همی شود بظاهر تن بیرون همی دهد و آنچه عفونت پذیرفته نباشد زنند درون تن را سرد همی
آرد و سبب انکه پیش از انکه تب تولد کند تن از سرمای این ماده اگاهی نمی یابد آنست که مادهٔ
اندر تن ساکن بود نه از جای بجای حرکت میکرد و نه از حالی بحالی دیگر همی گشت بدین سبب اجزای
تن با اجزای ماده خوگرده بود پس چون ماده از حالی بحالی دیگر همی گشت و حرکت عفونت اندر
وی پدید آمد و از جای بجای کردیدن گرفت هر جزوی از قرار گاه خویش بجنبد و جزوی دیگر که این
جزو از تن با وی و با آن حال که اندر وی تا ثر شد خوی کرده نبود بجای او باز آمد و همه یکی
همه اجزای تن با همه اجزای ماده بگشت هر جزوی از تن حس سرماء آن جزو که با وی خوگرده نبود
تا ثر گرفت و تنهای که نزدیک درونی گرم باشد و بیرون سرد مادهٔ آن از دو کو نه بود یکی بلغمی و
دیگر صفرائی اما آنکه مادهٔ آن بلغمی باشد چنان باشد که بلغم اندر قعر تن عفونت پذیرد و گرم
شود و تن را به سبب گرم کند یکی آنکه بلغم تحلیل دشوار پذیرد بخار او بظاهر تن کمتر رسد
ظاهر سرد شود و باطن گرم سبب دیم انکه حرارت غریزی میل بجانب ماده کند تا ظاهر سرد شود
خاصه اندر ظاهر تن بلغم خام باشد سبب سیم انکه گاه باشد که سبب میل حرارت غریزی بجانب مادهٔ
بخار تن گرم کند و عفونت پذیرفته از تن بر خیزد و در و بظاهر تن آرد و لختی گرمی کند و زود خنک
شود همچون آب گرم که اگر چه با آتش گرم کنند زود حرارت بگذارد و زود تر سرد شود و انکه مادهٔ
آن صفرا باشد چنان باشد که صفرا در باطن عروق عفن کرده و بدان سبب تحلیل در تن پذیرد و بخار
او بظاهر گرم باشد و زندرون همی سوزد سوال اگر گویند که اندر باب نخستین از کتاب نخستین ازین
کتاب گفته که سبب حرارتی غریبست اندر دل برافروزد و بیمار نخست خون و روح از دلها بگذرد و اندر
تن پراکنده شود و تن را گرم کند و درین هر دو که اندرین باب یاد کرده این شرط نمی کنی که حرارت
اندر دل برافروزد و از دل بهمه تن رسد جواب گوئیم اندر همه تنها حرارت بدل رسد و از دل بسیاری
شریانها و خون اندر همه تن پراکنده شود لکن چون مانعی پدید آید که حرارت از دل بهمه اندامها
راستاد است نرسد آنچه اندر باب نخستین گفته آمدست باطل شود معلوم شدست که چیزی گران
میل بجانب مرکز دارد و هر گاه که مانعی نباشد قرار گاه او جز مرکز نباشد لکن چون مانعی پدید آید
بمرکز نتواند رسید بدین سبب گرانی او باطل نشود علاج طریق علاج هر دو نوع بیکدیگر نزدیک است
و بهترین عنایت تدبیری باید کرد کنکبین و مخم تب و مانند آن باید فرمود و از اول بیماری تا قعت
دو روز هفت دم کلنکر بجاید تا معده را قوت دهد و از پس آن شربتی آب گرم خورد و از پس دو ساعت
بیت دوم سکنکبین ساده خورد و اگر سرما قوی باشد و دلیل خام بعوض کلنکر کلنکبین خورد و

سکنجبین عسلی خورد یا بنوشد و از پس یک هفته نقیع صبر و یا دارج فیقرا و حب صبر و شراب کل خورد

صفت حب صبر بگیرند صبر اسقوطری دوازده درم هلیله زرد چهار درم مصطکی سه درم کل سرخ

انیسون و زعفران از هر یکی یک درم کتیرا و مقل از هر یکی یک درم شربتی دو درم صفت نقیع صبر

بگیرند صبر سقوطری چهار دانگ آب کنند چهل درم صبر را بایند و اندرین آب کنند حل کنند و یک

شبانروز بنهند این یکثربت دارد و اگر بعوض صبر یا دارج فیقرا باشد دو ابود نسخهٔ دیگر بگیرند تخم

بادیان پنج درم ودر دو من آب بپزند تا به نیم باز آید و بپالایند و دو درم ایارج فیقرا دران حل کنند

و در شیشه کنند و در جای گرم بنهند روز سیم نیم گرم بخورد معده از اخلاط لزج پاک کند و صداع

که از بخار معده متولد شود زایل کند صفت شراب کل کل سرخ دو من قماع جدا کرده بگیرند و اندر

ده من آب کنند و بپزند تا به نیمه باز آید و بپالایند و دو من ترنجبین یاد و من شکر بر افکنند و بقوام

آرند صفت معجونی که از پس نقیع بدهند بگیرند تربد یکدرم غاریقون چهار دانگ صبر نیم درم

بسکنجبین بسرشند و سحرگاه بدهند و بروز دیگر قرص کل دهند با کاک شکر یا با کاک نبکین و اگر

معده ضعیف باشد اندکی عود و مصطکی با آن ترکیب کنند و اگر معده بلامت باشد و حرارتی ظاهر باشد

قرص کل با سکنجبین دهند و مالیدن همه اندامها سودمند باشد و حقنها که میل بگرمی دارد در

بنها سود دارد و در آخر این علت کمونی و فودنجی و مانند این سود دارد و بعضی طبیبان گفته اند که

اگر مرد پیر باشد بعلاج مشغول نباید بود که پیرا ازین تب خلاص نیابد و اگر مرد کهل و قوی باشد

دارو های لطیف کنده باید داد چون دو الملک و سنجبینا و غیره در ماء الاصول و اگر فصل

باشد مثرود و یطوس و سلیخا و تریاق بزدل نافع بود و علاج انکه حرارت اندر باطن بود بر فوق باید

اندر ابتدا اسکنجبین ساده شکری باید داد و کل شکر و در آخر بیماری نقیع صبر و یا دارج فیقرا و آب

بادیان و آب کنند و قرص کل و مانند این و فانوذهای که در علاج تبهای بلغمی یاد کرده آمده مطالعه

باید کرد و الله اعلم باب دهم از جزو سیم از کتاب پنجم اندر شناختن تب ربع و

اسباب و علامات و علاج آن تب ربع دو جنس است یکی را ربع نائبه گویند یعنی ربع

که بنوبت آید و دوم را ربع دایمه گویند یعنی ربع لازم و این جنس کمتر باشد و اسباب تب

ربع اسباب سودا و اسباب عفونت آن باشد و از اسباب تولد سودا یکی آنست که در سیر ضعفی

یا المی باشد و بدان سبب سودا بخود جذب نکند و از خون جدا نتواند کرد تا سودا اندر تن بسیار گردد

و سودا بعضی در خون طبیعی باشد و بعضی بلغم باشد یا خون یا صفرا سوخته شود و هرگاه مادهٔ

اندر همه عروق تن باشد ربع دایمه تولد کند و هرگاه در عروق بدون عروق باشد ربع نائبه تولد کند

و هرگاه بدون عروق

و هرگاه که در

وهرگاه که اندر یک عضو باشد ورمی صلب یا سرطان یا خوده تولد کند و بشری بتهای ربع کم خطر
باشد و اگر اندر تدبیر خطا نکند مدت دراز تر این او یکسال باشد و مردم بدین تب از نیمار یهای سودا
چون صرع و ما لیخولیا و از تشنج برهد و لکن در علاج اگر خطا کند و ماده سخت خام باشد مدت
وی دراز کرد و باشد که دوازده سال بداد و آنچه دراز کشاند بیشتر وقتها باسعفا باز کرد دو
باشد که بتهای مرکب آخر بربع باز کرد د علامتها اندر تب ربع بخست سرما و لرزاندک باشد هر نوبتی
زیادت میشود تا بوقت انتها و از پس انتها بند ربع کمتر میشود و سرما با درد استخوانها و تکسر باشد و نیلک
بر نجاند و بلرزاند چنانکه دندانها برهم زند و از بهر انکه ماده غلیظ و سرد باشد دیر گرم شود لکن
چون گرم شود گرمی او کمتر از گرمی بتهای بلغمی باشد و نشان نضج آن بود که سرما و لرز کمتر باشد و بسیار بود
که در آخر تابستان کسی را تب غب آید و چون اندر سرما بربع باز کرد د و از بهر انکه ماده رقیق بعرق و استفراغها
دیگر خرج شود و باقی خلط اندر تن بماند و هرگاه بسببی از اسباب عفونت در باقی اثر کند سبب ربع کرد د
و همچنین هرگاه ماده بتهای مرکب که نوبتهای ان مختلف باشد باستفراغها خرج شود و ثقلی بماند بر تب
ربع قرار کرد مدت ربع خاصه بیست چهار ساعت باشد و مدت آسانش چهل و هشت ساعت جمله از ا
تا انتها هفتاد و دو ساعت بود و کروهی گفته اند بیشترین دورهای ربع خالصه چهل و نه دور باشد از بهر انکه
سبب حرک زحل است و استیلا و قوت او بود بکر بستارکان و ستارکان هفت اند هر یکی اندر فلک دیگر
و زحل بر فلک هفتم هفت در هفت ضرب کرد ند چهل و نه حاصل آمد گفتند دورهای ربع خالصه چهل و نه
ساعت باشد اما علامت ربع بلغمی آنست که نوبت او دراز تر باشد و نبض بطی و نرم باشد و بول غلیظ باشد
و اندر همه انواع ربع بخست بول سپید باشد و بسپیدی گراید و خام باشد و از پس انتها بسیاهی گراید و عرق
ربع بقیاس بتب بلغمی بسیار باشد و بتب صفرا اندک باشد و علامت ربع دموی پدید آمدن نشانهای
غلبهٔ خون باشد و سحنه و عادت و فصل سال و غذاهای کهنه بران گواهی دهد علامت ربع صفرا
آنست که نوبت او کوتاه تر باشد و نبض سریع تر و متواتر باشد و بیشتر عرق کند و تشنگی و حرارت غلبه
دارد و سحنه و عادت و فصل سال و غذاهای کهنه بران گواهی دهد علامت ربع سودا آنست که
اسباب تولد سودا از پیش افتاده باشد و مزاج و عادت و سال عمر و غذاهای کهنه بران گواهی دهد
علاج اما علاج عام در همه انواع آنست که دو ز نوبت از طعام و شراب باز ایستد خاصه از آب
سرد و دون گیرند و دو روزها که در میان دو نوبت باشد از تموج و جوزه مرغ چاره نباشد و اندر اول
بیماری تدبیر لطیف نباید کرد و غذاها و داروهای کرم و خشک نباید داد و استفراغهای قوی نباید
کرد لکن اگر اندر اول بیمار را استفراغی اندک کرده شود بمسهلی که لختی خلط غلیظ را کم کند صواب

باشد چنانکه اندر بابهای گذشته یاد کرده آمده و اینجا که طبیب در اول بیماری مسهل صواب نبیند
حقنه نرم اولی تر باشد و تدبیر اندر اول نیز نخست بر رفق باید کرد و از طعامهای غلیظ و میوهای تر
و شیر و حقرات و از هرچه از وی مادها تولد کند نیز هم باید کرد و آسایش و گرمابه معتدل که دل را
گرم نکند و قی نیارد موافق باشد و طعامهای معتدل که میل بگرمی و تری دارد سودمند باشد از بهر
آنکه گرمی و تری ضد سودا باشد و آنچه سرد و تر باشد هم کم مضرت باشد از بهر آنکه تری مخالف سودا
باشد لکن آنچه از این نوع باشد بدان اندازه باید که ماده را خام تر نکند و نضج باذن بنفکند و اگر چیزی
گرم با آن بیامیزند تا معتدل شود روا باشد چنانکه جالینوس میگوید من از بهر خویش همی رود قلیه فرمودمی
از کوک تا خواب من تمام باشد و دارچینی اندر فکند می تا مضرت کوک باز دارد و طعامهای سرد و خشک زیان
دارد و خربزه شیرین از بهر آنکه ادرار کند و ماده لطیف را باد دارد دفع کند و غلیظ بگذارد موافق نباشد
و سقالونیا هرچه تمامتر باشد و رود عفونت پذیرد زیان دارد این دقایق نگاه باید داشت و بباید
دانست که ربع تابستانی زود ترکند و بدین سبب تدبیر لطیف باید کرد و سودا و زیرا بجوشانیدن مرغ خانگی
قناعت باید کرد و استفراغ باید کرد و هر روز که نوبت نباشد سکنجبین و کشکاب همی باید داد چنانکه
اندر بابهای گذشته یاد کرده آمده و اگر خلط غلیظ تر باشد هر بامداد هفت درم کلنگبین باده درم سکنجبین
ساده سرشته بخورد و موی نمقی دانه بیرون کرده با پسته و مغز بادام میخورد و طعام شوربای مخود
باشد و زیرا بمرغ بدین تدبیر بسیار بتهای ربع زایل شدست و آنچه اندر تمام تولد کند دراز
آهنک شود اول تدبیر لطیف نشاید کرد و قانون علاج بتهای عفونی که اندر بابهاء گذشته یاد کرده
آمدست اندر تدبیر نگاه داشتن قوت بکار باید داشت اما علاج ربع خونی و از خرکهای سخت
و اندیشه و خشم و مانند آن خویشتن را نگاه باید داشت اما علاج ربع خونی که از بسیاری دردی
خونی طبیعی تولد کند آنست که سخت رگ را با سلیق با الکحل از دست چپ برنند اگر خون تیره باشد بسیار
گشاید چندانکه باید بیرون کند و رگ را زاخ زنند تا اگر خون بیرون تواند آمد و اگر لون خون
سرخ و نیکو باشد هیچ بیرون نکند از بهر آنکه اگر خون نیک بیرون کند قوت ضعیف شود و رگ
زدن و هر استفراغ که خواهد کرد روز نوبت نشاید روز سه دیگر از روز نوبت باید کرد مثلا اگر
روز شنبه نوبت باشد رگ روز دوشنبه زنند و اگر از پس روز نوبت اندر که ها به معتدل شود و چندان
مقام کند که این تری که ما به اندر رگها و اندامهای او اثر کند و عرق ناکده بیرون آید سود دارد و خلط
نرم و پخته شود و طعام از پس رگ زدن دراج و تیهوج و جوجه مرغ خانگی باشد و زرده خایه
مرغ نیم برشت و کوشت بره و بزغاله با سپیدباها و زیرا با ابزار دمکه کرد ارچینی و کرویا و شنبلید

واندراول بیماری بجکره وسپرزعنابت کند وسکنجبین وکشکاب بدان ترتیب که اندر بابهای گذشته
یاد کرده آمده سود دارد واگر بمهل حاجت آید مطبوخ شاهتره موافق باشد صفت آن بگیرند شاهتره
ده درم عناب والوی سیاه ازهر یکی سی عدد تخم کشنیز پنج درم بوست بیخ بادیان وبیخ کرفس
ازیکی یکدرم موبرمقادانه بیرون کرده سی عدد بیرند چنانکه رسمست وبیالایند وچهل درم
سکنجبین تراکبین در وی حل کنند وباز بیالایند ومطبوخ هلیله نیز موافق بود صفت آن
بگیرند هلیله زرد وهلیله کابلی وهلیله کابلی ازهر یکی هفت درم کل سرخ تخم هندبا ازیکی پنجدرم موبرمقادانه
والوی سیاه ازهر یکی سی عدد سپستان سی عدد بوست بیخ کبر بوست بیخ بادیان ازیکی یکدرم
اینون یکدرم برگ کرفس تر وبرگ کنه ازیکی یکدسته پودنه تر ده شاخه بنفشه بیخ دار پنج درم خرمای
هندوبیت درم جمله را در یک من وینم آب بیزند تا به نیمن باز آید وبیالایند ومقدار سی درم تراکبین بر
افکنند وبقوام آرند شربتی سی درم واگر خواهند هفت درم شاهتره وبیخ درم سناء مکی وپانزده درم
خیارشنبر زیاده کنند قوی تر باشد تا از اول بیماری بیست روز نگذرد ازین مسهلات هیچ ندهند وسکنجبین
ازپس مسهلات آب کنه یا آب انار ترش وشیرین یا آب لوسکنجبین واگر حرارت قوی باشد سکنجبین با
آب بادیان تر صواب باشد وقی کردن اندر انواع ربع سود دارد علاج ربع صفرائی هم بدین نزدیک باشد
تخم دل زنند وهر رود که نوبت تب باشد اندر آب زن کرم نشیند وکشکاب وسکنجبین وآب انار وآب کنه و
آب بادیان تر صواب باشد وچنانکه در علاج ربع خونی یاد کرده آمد هر یک بوقت وجایگاه خویش وطبع را
باب بلاب وخیارشنبر وکل شکر نرم کنند یا بماء الجبن که با سکنجبین افتیمون سازند یا بشراب کل یا بمطبوخ
هلیله واگر تخت بجقنه نرم اسفراغ کند صواب باشد واگر دو روز نوبت در آغاز نبود که وقت حاجت
حرکت خلط باشد وی کند سخت سودمند بود صفت مطبوخی که بدان قی کنند هلیله زرد هلیله کابلی ازهر یک
هفت درم بنفشه پنجدرم افتیمون وسناء مکی ازیکی چهار درم تخم ترب وتخم شبت ازیکی پنجدرم همه را بپزند
وبیالایند ومقدار پنجاه درم سکنجبین نیم کرم آمیخته بخورند واگر دو روز کار دراز شود این قرص بخورند
صفت قرص غاف غاف سه درم دیوبند چینی وهل مغول یکی چهار درم کل سرخ شش درم کندر شش درم
سنبل چهار درم اینون وتخم کرفس ازیکی سه درم بوست بیخ کبر چهار درم تخم بادیان پنج درم زعفران
سه درم حب النیل چهار درم بکوبند وباب کرفس سرشته قرص کنند هر یک دو درم شربتی یک قرص
باسکنجبین یا دوآب بادیان یا دوآب کنه صفت قرص دیگر ترکیب ثابت این قرره کل سرخ طباشیر
درشک ازیکی سه درم تخم کشنیز تخم کشوث یا کشوث ازیکی دو درم وینم صمغ ونشاسته ازیکی یکدرم دیوبند
چینی مغول وعصاره غاف ازیکی نیم درم روب لوس سه درم قرص کنند شربتی یکدرم صفت

هر
ده ستیر را
ازین

سکنجبین افتیمون که در ماء الجبن بکار آید بگیرند افتیمون ده درم بسفایج ده درم لسان الثور
پنج درم بادرنجبویه سر درم خربق سیاه دو درم افتیمون را درصره کنند چنانکه رسمت بسفایج و خربق
نیم کوفته جدا اند درصره دیگر کنند و جمله را در صد درم سرکه و صد درم آب بپزند تا بنیمه باز آید
و افتیمون را باخر تر در افکنند پس این سرکه را بپالایند و یکمن شکر بر افکنند و سکنجبین سازند و طعام
مزه ماش و کدو و قلیه خیار و زیره بمغز بادام و ناسه هفته بکدزد و آج و مرغ خانگی بدهند
مگر که قوت ضعیف باشد و از پس چهل روز گوشت برّ و بز غاله باشد و از میوها انار علاج بلغمی انکه
در ابتدای علت هیچ استفراغی قوی نکنند از بهر انکه ماده خام باشد و اگر استفراغ کنند آنچه لطیف
و صفرائی باشد خارج شود و آنچه غلیظ و سودای باشد غلیظ تر و عسر تر و هر بامداد ده درم کلنکبین
علی در پانزده درم آب بادیان وده درم آب کرفس جوشانیده و صافی کرده بخورد و اگر طبع نرم باید
کرد پنج درم تخم معصفر کوفته وده درم شکر اندر نیم من آب لبلاب بخورد و اگر وقت لبلاب نباشد
پنج درم هلیله سیاه کوفته و پنج درم تخم معصفر کوفته اندر مویز آب کنند و بخورد و اگر کلنکبین
مسهل خورد یکهفته صواب باشد صفت کلنکبین مسهل تربد چهار دانگ زنجبیل نیم دانگ بسفایج
نیم درم کلنکبین ده درم داروها را بکوبند و با کلنکبین بسرشند این جمله یا خوردن باشد و اگر
بیمار محمور باشد و نحیف و فصل تابستان ماء الجبن و شکر دهند تا طبع نرم شود و اگر حقنه نرم باشد
صواب بود صفت حقنه انجیر سکری ده عدد خلانده درم سبوس کندم ده درم بابونه پانزده
درم شب پنج درم اندر یکمن نیم آب بپزند تا دو بهر برود دو بار بهر بماند و بپالایند و پانزده درم
روغن تازه وده درم شکر سرخ و یکدرم نمک اندروی حل کنند و بکار دارند و طعام از بهر نرم کردن
طبع برلچکند و اسفاخ بپزند و با بکامه خوش کنند و شوربای خودس پز و شوربای کنجل صواب
باشد و از میوها انجیر سکری و مویز خاسانی و اگر دو بار نوبت وقت سرما قی کند با آب شب و زنجبیل
و انگبین و نمک صواب باشد و اگر کسی را قی دشخوار تر باشد ترب را ورق ورق کند و بپزد و بار
رده بنهند و لختی نمک بر کند و رده دیگر بنهند و لختی دیگر نمک بر کند و همچنین سه چهار رده بنهند و
سکنجبین علی بران سر کنند و یک شب بنهند با مداد چندانکه تواند ازین ترب بخورد و طعام ماهی
تازه شوربا چکند و بخته خورد و با خردل سوده و ان سکنجبین از پس طعام با آب نیم گرم بخورد و
ریاضت مالیدن آهسته هرد و سود دارد و مسام را بگشاید و اخلاط را نرم کند و هر وقت که کشان
نضج بدید آید مسهلی بخورد قوی صفت مطبوخی که استفراغ قوی کند هلیله کابلی و هلیله سیاه
از هر یکی ده درم بلیله و آمله از یکی پنج درم افتیمون هفت درم

لسان الثور

لسان الثور و برگ بادرنجبویه و بسفایج نیم کوفته از هر یک چهار درم سناء مکی پنجدرم الوی سیاه
موبزدانه پیرون کرده از هر یکی بیست عدد جمله را دردوم آب بپزند تا بچهار یکی بازآید و بیالایند
و مقدار صد درم بخورد با یک مثقال غاریقون و نیم درم صبر و نیم درم عنل بفطی و دانکی و نیم حرف
سیاه و اگر این ترکیب شحوا را آید این حب بسازند فتیمون یکدرم تربد نیم درم تا نخواه دو دانک بسفایج
چهار دانک انیسون تخم کرفس تخم بادیان از هر یکی دو دانک ایارج فیقرا یکدرم غاریقون یکدرم
عنل هندی نیم درم مقل نیم درم حب کنند چنانکه رسمت باب بود نه شربتی یکدرم و نیم وقت خفتن هر
هفته دو درم و نیم بخورد صواب باشد **صفت مطبوخی** که ازین پدید آمدن اثر تنقیح هر هفته یکبار بدهند
هلیله کابلی و هلیله سیاه از هر یکی هفت درم بسفایج و افتیمون از هر یکی سه درم جمله را بکویند
و بیامیزند شربتی سه درم با شکر و ازین آب کرم بخورد و هرگاه که رو ذکاردارد شود فصل
آید معجونهای کرم بکاردارند چون معجون فلافلی و غیر آن **معجون انکرذ** برگ سداب بلیلی انکرذ مر از هر یکی
راستا راست بکویند و با عسل مصفی بسرشند شربتی نیم مثقال ثابت بن قره و محمد ذکریا میکویند اکر وقت
نوبت یکمثقال ازین معجون بخورد و اکر خویشش را کرم بود تا عرق کند سخت نافع **صفت** معجون دیکر
زنجبیل بلیل تا نخواه سلیخه از هر یکی سه درم حلتیت چهاردرم سنبل ده درم بود نه کوهی و انیسون
از هر یک پنج درم انکبین مصفی سه بار چندوزن همه داروها شربتی یکدرم با آب بادیان و کرفس **صفت**
فلافلی بلیل سپید و سیاه دار بلیل از هر یکی بیست درم عود بلسان ده درم زنجبیل تخم کرفس
سلیخه سپیدانیوس اسارون داسن از یکی یکدرم سنبل حماما از هر یکی چهار درم انکبین مصفی دو
بار چند همه داروها شربتی یکدرم تا یکمثقال **صفت قرصی** که درین تب بکار آید برگ سداب
چهار درم افتیمون سه درم جندبیدستر یک درم حماما چهار درم رب سوس هفت درم
تخم خشخاش سپید شش درم میعه صعتر و انیسون از هر یکی سه درم کرنب سوخته دو درم
و نیم بکویند و بیزند و بمثلثا بسرشند از پس انکه نضج پدید آمده باشد و استفراغها کرده روز
نوبت پیش از وقت نوبت به ساعت مقدار دو درم اندر آب کرم بخورد و اکر هفته از مشروط بکیت
و تریاق برزد مقدار دو دانک بخورد سخت نافع بود **علاج ربع سودائی** بعلاج ربع بلغمی برد
طبع نرم باید داشت هم بدان طریق که اندر ربع بلغمی یاد کرده آمده است و استفراغ قوی
از پس نضج باید کرد و اندر دارها افتیمون و بسفایج و غاریقون و بجرا رمنی و بجرا زرد
و خربق سیاه پیشتر باید کرد و دراب با سلیق دادن پیش از نضج اندرین باب سودمند باشد
جالینوس کوید بسیار بتهای ربع سودای علاج کردم بدین طریق که از پس نضج مسهل دادم و از

پس او چند دو رشراب افشین دادم و از پس آن تریان دادم سود مند بود و شراب سپید و رقیق صافی در
این تاب سود دارد و ربع دایم کمرا نقاق افتد و اگر باشد سبب دی آن باشد که ماده اندر دو عضو
باشد یا در سه عضو و هر یک بنوبتی دیگرا غاز کند و علاج آن هم از این انواع باشد که یاد کرده آمد
لکن تدبیر طعام و شراب و دارو همه باید که میل باعتدال دارد و اولی تر چیزی سکنجبین ساده شکری
باشد و کلنکر و اگر حاجت آید سکنجبین بزودی و کلنجبین دهند و ماء الاصول معتدل دهند
و آب بادیان تر و آب کرفس و رب باسلیق زدن در این تب سود دارد از بهر انکه ماده اندر دکها
باشد و کاه باشد که بفصد صافی حاجت آید **باب یازدهم از جزو سیم از کتاب رسیم اندر شناختن**
تبهای خمس و سدس و غیر آن باید دانست که ماده این تبها از جنس ماده تب ربع باشد لکن کمتر
و غلیظ تر بود جالینوس گوید من در عمر خود از این تبها هیچ ندیده ام مگر خمس ضعیف و میگوید
همانا سبب این تبها سببی از اسباب بادیه باشد چون حرکتی و ریاضتی قوی و ناگاه و یا طعامی و شرابی
و دارویی ناموافق و یا چیزی از اعراض نفسانی چون شادی و خشم و غم و اندیشه اندر مزاج اثر
کند هروقت که سببی از سببها تاثیر شود تب تولد کند میگوید این معنی کوش باید داشت و بیاید
آزمود تا غلط نیوفتد و بقراط میگوید این تبها هفت سبع را نوبت دراز باشد و تسع دراز تر از سبع
باشد و میگوید خمس بتر از دیگرهاست از بهر انکه کاهی باشد که مقدمه سل باشد و کاه باشد که تربع آن
پدید آید و بوعلی سینا رحمة الله میگوید قول بقراط اندر خمس بدتر از همه است مراد او از این خمس
مطلق نیست لکن مراد او آنست که بعضی از تبهای خمس بدتر از تبهای دیگر است از بهر انکه کاه باشد
که اندر تبهاء مختلف اعضاء رئیسه کرم شود و بدق ادا کند و میگوید ابو علی سینا که نتوان گفت
که بیماریهای که ما ندیده ایم یا اندر کتابها یاد کرده نیست نتواند بود که ما بسیار چیزها همی یابیم
که اندر هیچ کتاب یاد کرده نیست و تب ربع نه از بهر آن بنوبت ربع همی آید که ماده او سوداست
لکن از بهر انکه ماده او غلیظ و اندکست بدین نوبت تب همی آید پس چه عجب باشد اکر جای دیکر ماده
غلیظ تر و کمتر از ان باشد و تب بنوبتی دیر تر کند **علاج** علاج این تبها همچون علاج ربع بلغمی باشد
لکن بچیزهای کرم دلیری کمتر باید کرد و استفراغ نیز کمتر باید کرد مکر از پس انکه نضج پدید آید اکر
استفراغ کند بمهلی در خور حال صواب باشد و مرا غلامی بود او را در این نوع تبها همی آمد و من
همچنانکه جالینوس میگوید بخست کمان بردم که این غلام هروقت تخلیطی میکند و این تب بدان سبب
همی آید پس کوش بدو داشتم و بر تقویم وقت ابتدای تب نشان کردم و مدت نوبت ان نکاه میدا
چند نوبت چنین نکاه داشتم معلوم شد که تب تسع است و مزاج کرم بود او را در یک روز تب

سکنجبین صفرا

سکنجبین وآب بخم خرفه دادم وبراثر آن بچند ساعت کنکاب دادم وروزهای دیگر کلنگبین باسکنجبین
ساده دادم وغذا زیرباو شوربا بنخود وشبت وگوشت بره یا مرغ وپیش از دو روز نوبت بدو روز نخود
آب دادمی باز بریا با مزور با دام وروز نوبت جز سکنجبین غذا دمی وسخت اندک دادمی ودا بآب
آمیختمی تا آب ساده نخورد واخلاط مجون بنجاح حتی ساختم پس از روز نوبت بدو روز مقدار دو درم دادم
واین چند بار پیش ندادم بدین طریق تب زایل شد بامرالله

باب دوازدهم از جزو سیم از کتاب سیم در تبهای مرکب وعلاج آن

تبهای که درهم آمیخته شود آنرا مرکب گویند گاه باشد که دو تب که بجنس از یکدیگر
دور باشد مرکب شود چون تب دق وتب عفونی وگاه باشد که دو تب عفونی با یکدیگر مرکب شود چون شطر الغب
وگاه باشد که تب وردی با نوعی دیگر از تبهای عفونی مرکب شود وگاه باشد که دو غب مرکب شود هر دو خالصه
وگاه باشد که دو ربع یا هر سه ربع مرکب شود وگاه باشد که سه غب مرکب شود چنانکه یکی میکارد ودیگر میکارد
وطبیب که اصل علم وعلد منهای طب نداند گمان برد که شطر الغب است وگاهی گمان برد که تب نایبه بلغمی
وبدین سبب است که بر نوبتهای تب اعتماد ننماید کرد واعراض ونشانهای دیگر نگاه باید کرد علامات بباید
دانست که از نشانهای تب مرکب یکی آنست که تب نخستین رها نا کرده سرما ولرز معاودت کند وشناختن
ترکیب عفونی یا تب دق سخت مشکل باشد از بهر آنکه تب عفونی میکارد وتب دق سخت ظاهر نباشد وطبیب
تجربه نا کرده آن پندارد که یک تب رها کرد وتب دیگر نوبم نمیدارد وبار دیگر سرما آغاز کند وباز لرز
شود بدین نشانها پندارد که تبی است مرکب از تب لازم وتب مفرده وگاه باشد که دو نوع تب بر ولا کرد از
پس یکدیگر چنین که هنوز یک تب نا کسارید نوبت دیگر آید وطبیب پندارد که سوناخس است در چنین جایگاه
چاره باشد تا نشانهای تبهای زایل بجوید تا بر حقیقت هر یک واقف گردد وهرگاه که نوبت تبهای گوناگون
باشد ورود ارد معاودت میکند باید دانست که سبب قوی ومادهٔ سخت ببیار است باچنین
نوبتها پیوسته میشود گروهی گفته اند دو تب لازم مرکب میشوند از بهر آنکه مادهٔ تب لازم زندرون دارها
باشد وچون موضع مادهٔ یکی باشد عفونت بیکار پذیرد حرکت تب بیکبار باید که باشد واین سخن
درست نیست از بهر آنکه ممکن شود که عفونت اندر رها دو عضو تولد کند وسخت اندر یک عضو
حرکت کند پس بدیگر اجزای مادهٔ باز دهد واغاز تب نخستین وکسارید ن آن تعلق بتاریخ عفونت
نخستین دارد واغاز تب دیگر تعلق بتاریخ عفونت دوم دارد وهر یک جدا اغاز کند وجدا
رها کند وهرگاه که تبی سخت بدر اندلازم کند دو هیچ عرق نکند مادر میان تب هر وقت سرما
ولرز معاودت کند واز پس دو سه لرز یکبار عرق کند حکم باید کرد که تب مرکب است وهمچنین
هرگاه که اندر تب طبقه لرزه قوی باشد ومدت آن ومعت سرد ماندن دست وپای سخت

دراز کرده تب مرکب باشد علامتها همچنان که بنهای مرکب آمیخته باشد از نهای صفرای و بلغمی و خونی و
سودائی علاج وی نیز آمیخته باشد و بر طبیب واجب باشد که بنگرد تا علامتهای کدام قوی تر است
و ترکیب از چند ماده است مثلا اگر دو ماده باشد بنگرد اگر ماده ها و زمانها را استاراست تدبیر
علاج در خورد آن بیامیزد و اگر یکی قوی تر بیند علاج آن یکی بیشتر کند و اگر یکی قوی تر بیند
و خطر ناک تر بود علاج آن مهم تر دارد تا از خطر ایمن شود و اندر تبهای مرکب و تبهای
خمس و سدس و غیر آن اولی آن باشد که استفراغ کمتر کند تا اخلاط کم شود و حرارت اندر
اصلی نیاویزد و بدق ادا نکند و تا قوت بسیاری استفراغ ضعیف نشود اندر بیماری
نتواند داشت و با آن برابری نتواند کرد و تا مادام قوت برجای باشد اندر اول مدت
بیماری نباید اندیشید و آنجا که حرارت قوی باشد قوص کافور دادن صواب باشد لکن ترکیب قوص
از چیزهای سرد و تر باید کرد چون مغز تخم خیار و خیار بادرنگ و تخم خربزه هندوانه و تخم کدوی شیرین
و تخم آبی و تخم خشخاش و تخم گوک و مغز بادام و کتیرا و غذا نیز باید که میل بسردی و تری دارد
و چیزی باید که عفونت کمتر پذیرد چون زیرباج و غوره با و مزورد آلو و غیر آن و اندر همه تبهای
کدو و خیار و اسفاناخ اندر کشند از بهر آنکه اسفاناخ سرد و تر است و اگرچه نارکیل چون
اندر تبها باشد از عفونت دور باشد

گفتار چهارم

اندر شناختن تبهای دقی و وبای و علامت و علاج آن

باب نخستین از گفتار چهارم اندر شناختن تبهای دقی و وبای

بباید دانست که اندر تن مردم سه نوع رطوبت طبیعی است که هرگاه که نوعی از رطوبتها خرج شود تب دق تولد کند نخستین رطوبتی است که اندر رگها
و اندر همه اندامهای اصلی پراکنده است بر سان شبنمی که اندر خریف هر شب بر نباتها پدید
آید آفریدگار مبارک و تعالی اندر جبلت طبیعت قوتی نهاد ست که هرگاه که سببی افتد که
مردم طعام و شراب بر نیابد طبیعت آن بدان قوت روی بدان رطوبت آرد و تمام آنرا
براند و هضم کند دویم رطوبتی است که با اندامها آمیخته و سرشته شده باشد و بدان ماننده
کشته و فشرده شده لکن هنوز نحکم فشرده نشده باشد از بهر آنکه اندر فشردن قریب عهد باشد
هرگاه که حرارتی قوی تر بود و باشد یا ریاضتی با فراط اتفاق افتد آن رطوبت گداخته گردد
و بتحلیل خرج شود سیم رطوبتی است که اندامهای اصلی بدو سرشته شده و پیوسته بدو
اجزای تن بدلست هرگاه که این رطوبت بماند پیوستگی اجزای اندامها باطل شود اما رطوبت
نخستین همچون روغنی است که اندر چراغدان باشد و رطوبت دویم همچون روغنی است

که بپلیته اند خورده باشد و رطوبت سیم همچون رطوبتی است که بپوستکی اجزای پلیته بدان
هرگاه که رطوبتی نخستین ازین کم شود خاصه از حوالی دل همچنان باشد که روغن چراغدان
خرج شود و مدد فروغ چراغ گسسته شود و کار بدان رسد که روغنی که پلیته اندر خورد است
بخرج خواهد شد بدین سبب تب تولد کند و این درجه نخستین باشد از دق و زود علاج
پذیرد لکن ذ شخوار توان دانست و تا نبض تامل کرده نشود طبیب بدان واقف نشود و هرگاه
که رطوبت دوم بمیرد خرج شود همچنان باشد که روغن پلیته خرج شود و این درجه دوم باشد
و این را بنام خاصهٔ او دنبول گویند و این ذبول را درجهٔ اول و میانه و آخر باشد آنچه بدرجهٔ آخر
رسد علاج پذیر نباشد و هرگاه که رطوبت سیم خرج شود همچنان باشد که رطوبتی که اجزاء پلیته
بدان پیوسته میماند نیست شود و این را نفث گویند و بهیچ حال این را علاج نباشد و بباید
دانست که مبداء دق دلست همچنانکه اندر کتب نخستین یاد کرده آمده است لکن گاه باشد
که حرارت جگر و معده بیش بدق آید ازبهر آنکه حرارت این اندامها بدل باز دهد و گاه باشد
که تب یکروزه و بنهای عفونی وورمی بدل آید و بسیار باشد که آنجا قوت ساقط میشود
و غشی حادث طبیب بضرورت علاج اللحم دهد یا خمر یا دواء المسک و دل بدان سبب کم میشود
و بیماری بدق باز گردد و تب دق را نخست ذ شخوار توان دانست و علاج آسان توان کرد
و زود پذیرد و باخر سخت ظاهر باشد و علاج ذ شخوار پذیرد علامت علامتهای تب دق از سه
چیز باید جست یکی از نبض دوم از دلیل سیم از چگونگی حرارت تب اما آنچه از نبض معلوم
شود آنست که نبض حادث و مدق صلب و دقیق و ضعیف و متواتر باشد و بر یک حال ماننده باشد
و آنچه از دلیل معلوم شود آنست که اندر بول دوغنی پدید آید و هرگاه که بحد ذبول رسد دوغن
ظاهر تر شود و رسوبی همچون سفایح سوس پدید آید و آنچه از چگونگی حرارت تب معلوم شود
هم از وجه معلوم توانکرد یکی انکه تب دق آهسته باشد و بیمار از تب خویش سخت آگه نباشد از
بهر انکه حرارت تب او را همچون مزاج گشته باشد دوم هرگاه که دست بروی نهند سخت گرم
نباشد و هرچند دست بروی نهند سخت گرم نباشد و هرچند دست بروی میدارند حرارت
بیشتر همی ننماید و رگها و شریانها گمتر باشد سیم انکه همچنانکه دوغن اندر چراغدان کند چراغ بهمان
برافروزد هرگاه که اندر تب دقی طعام خورند تب ظاهرتر و نبض قویتر شود و اندکی بعظمی گراید
و درست ترین نشانی اندرین تب اینست و طبیب جاهل ازبهر انکه تب از پس طعام ظاهر میشود از
طعام بازدارد و بدان سبب هلاک شود و اگرچه در تبهای دیگر هرگاه که طعام خورده شود احوال تب

بکند احوال دق برخلاف دیگر تبها باشد از بهر انکه طعام خوردن اندر تبهای دیگر فراشاود درازی تب
ونکتر وکرانی اندامها وسردی دست وپای واختلاف نبض زیادت کند واندر تب دق بتر ظاهر شدن
نباشد وعلامت انکه حمی یوم بدق باز گردد آنست که تب فزون از نه شبانروز داد وعلامت گداختن بدن
ظاهر نشود وکم تر از انچه نخست بوده شود وتن خشک تر ازان شود آن تب واجب کند ورنگ روی
زرد شود هرگاه که این نشانها پدید آید بیاید دانست که حمی یوم بدق باز گشت وعلامت مرکب شدن
تب دق یا تب عفونی آنست که هرگاه که مدت تب عفونی بگذرد وعرق کند اندر تن حرارت وخشکی
مانده باشد وتن لاغر تر ازان شود که آن تب واجب کند واندر بول وبراز خون پدید آید وعلامت
ذبول آنست که چشمها دور اندر شود ورمص خشک پدید همی آید وسرهای استخوانها ظاهر شود
وصدغها اندر نشیند وپوست پیشانی کشیده شود ورونق وتازگی از رنگ پوست بشود وبدن
مانند که غباری بر نشسته وابروها بگرانی بر داده وچشمها بچشم خواب آلوده ماند وسر بینی تیز شود
وموی دراز نماید وشش اندر روی پدید آید وکتفها برافروزد وهرگاه که ذبول بدرجهٔ آخر
رسد موی دیرپدن نکرد وناخنان کود شود واز علامتها پیش ازین ظاهر نشود از بهر انکه چندان
مهلت ندهد که علامت دیگر ظاهر شود جالینوس گوید ذبول دیدم که سبب آن آماس دروده
وقولون بود که مدت آن دراز گشت وبدنبول ادا کرد ودیده ام که سبب آن آماس دموی واما
مثانه وکرده بود وهرگاه که ازین دو ملق الامعاء ودرازی مدت آن تب آهسته پدید آید ومعلوم
شود که سبب از سیبها خشکی اندر دل ونواحی آن تولد کرد سخت حکم باید کرد که تب دق است
علاج تا قوت برجای باشد واستخوانها بگوشت پوشیده باشد علامت ذبول پدید نیامده
باشد امید بهی وصلاح پذیرفتن باشد وطریق علاج از پنج وجه است یکی تدبیر هوای خانه
ومکن ومفرش دویم تدبیر کرمابه وآبزن وسیوم تدبیر شیر دادن وبر انداختن مهاد
دوشیدن چهارم تدبیر شربتها ودارو ها پنجم تدبیر غذا اما تدبیر هوای خانه ومکن ومفرش
آنست که فصل تابستان بود اندر خانه خنک نشیند که شمال در روی کند ریاحین وگل اندر دور خانه
آب روان باشد وبستر او بر لب آب کرده باشد یا بر تختی که آب زیر او می گذرد سخت نیک باشد
واگر نه طغارهای نو پر آب خوش کرده بنهند واسفرغمهای سرد وتر چون بنفشه ونیلوفر
وصندل وکافور وکلاب وبیخ بید پیش او بنهند وباد بین نهای کتان مروحی کنند ومحل جنبانند
باهستگی وبستر آن بجامهای نرم باید از کتان وغیره وبهترین بستری حصیر طبری است
کتان اندر نهاده وهر چند دوزی کتان تازه کند باشد تا از بیماران خلاجان نشنند تا نرم

باشد واگر

باشد واگر ازادیم بستری دو وزند و برآب کند وانرا بر روی دیگر بسترها افکند و بیمار بران نشیند
وخسپد صواب باشد و پیش ازان طعام خورد یا پس ازانکه آنچه خورده باشد از نم معده فرو
گذرد بر سینه و کفهای او خرقهای تر کرده بصندل و کلاب و آب کشنیز تر و آب برگ خرفه و
آب حی العالم و روغن گل و روغن نیلوفر و روغن بنفشه برمی نهند چون گرم شود بردارند
و دیگری برنهند اندرشبانروزی دو بار یا سه بار پیش ازین برنهند زیرا نکه اگر ضمادهای سرد برانند
دم زدن بسیار برنهند و بسیار بروی بگذارند خطر باشد که ضیق النفس تولد کند و او از بگردد
واگر بیمار از سردی این خرقها بلرزد آنرا نیم گرم کرده برنهند و بشب دو روغن بنفش و دو روغن مغز
کدو اندر ناف و کفهای و پیشنی و کوش و مقعد همی مالند و اگر فصل زمستان باشد هوای خانه
معتدل باید که از سرما ریح نرسد و در کام نکند و بستر او کرباسها باید شسته و نرم پنبه بسیار
اندر نهاده و کبوت او اندر تابستان کتان و تو زنی باید بصندل و کلاب و کافور خوشبوی
کرده و اندر زمستان کرباس نرم و شسته و تنک پر آبزن و کرمابه و مزیح چنان باید که کرمابه و آب
و آبزن خوش و نیم گرم باشد و حرارت کرمابه بدان حد نباید که دل را گرم کند و نفس را بگرداند
و عرق آورد و کرمی آب نیز چنان باید که آنرا خوش آید و اگر اندر آب او بنفشه و نیلوفر و گل اندر
برند سخت نیکو باشد و اگر کدوی تربتر اشند و اندکی کشک جو نیم کوفته اندر آب آبزن هم برند
نیک باشد و اندر کرمابه و آبزن پیش ازان نشاید بود که پوست از آب نرم شود و تری بذیرد
و نشاید که بسبب رفتن بکرمابه و نشستن در آبزن هیچ رنج و زحمتی بدو رسد لکن بکرمابه
بمحفه برند و اگر اندر آبزن خواهد نشست نخست ازاری بازکند و بیمار برمیان ازار
نشیند و ازاطراف کرانهای ازار کرفته او دا بوداشته تا کردن در آبزن نشاند و سر بار فرو برده
او را برآرند و زود بیرون آرند تا ضعیف نشود و اگر نه آنست که مردم لاغر نشاید که در آب
سرد نشیند آب سرد علاجی سخت نیک است و آنرا که کوشت لختی برجای باشد صواب آن
باشد که سخت در آب نیم گرم نشاند و بتدریج از آبزن با آب زن می آرند تا با آب سرد باز آرند و سر
آب پیش ازان نمایند که آب تابستانی باشد و نشاندن اندر آب سرد پیش ازان نباید که او با
باب فرو برند و در حال برآرند چنانکه اندر آب هیچ درنگ نباشد و منفعت این آنست که حرارت
کرمابه ازو بیشود و قوت بدو باز آید و مسام که کشاده شده باشد معتدل شود تا تری که از آبزن
و کرمابه یافته باشد بتحلیل خرج نشود و چون از آبزن فارغ شود همه اندام او چرب کنند بروغن
بنفشه و نیلوفر یا بروغن کدو یا بروغن بادام و چنان باید که روغن با ندک آبی بهم برزنند پس اندام

بآن جرب کنند و بجامه بستر باز آرند و چون در آبزن خواهد رفت یا در کرمابه بخت
شربت کتکاب بخورد و دو ساعت صبر کند پس مدبر کرمابه را آبزن کند و چون از
کرمابه بیرون آید و بیاساید زود چیزی نرم بیاشامد چون حسوه از کتک جوسازند با
شیر بز و دوغ تازه یا خایه مرغ نیم برشت و اگر از پس آنکه غذا خورده باشد و چهار ساعت
برآمده بکارد و در آبزن نشیند یا در کرمابه رود صواب باشد مدبر شیر و دوغ چنان باید
که شرط آن نگاه دارند چه اگر از آن غافل کردند وبال باشد اما شرط آنست که هیچ تبه دیگر
بآن مرکب نشود و اندرین ماده ئ بنا شد که عفونت پذیرد و چون مدتی هیچ عارضی دیگر نباشد
و بهترین شیری شیر زنانست و شیر خر و از پس هر دو گذشته شیر بز از بهر آنکه این شیرها
رقیق تر باشد و زود کوارد و بر کهارند تر گذارد و پنیر دروی کمتر باشد و رکها مدقوق
شلک و بادیاب باشد و خشکی بروی غلبه دارد بدین سبب حاجت او بچیزی پشر باشد
که رکهاء او را نرم کند و زود اندروی بگذرد و تن او را بهره ئ تری دهد و درین معنی هیچ
بجای شیر بز نیست خاصه از آن شیرها که یاد کرده آمد و خری که شیر او بکار دارند تن درست
و جوان باید که از وقت زادن او چهار ماه گذشته باشد و علف او نیک میکوارد و شیر
کوارنده تر علف آنست که سرگین او سخت کنده نباشد و اندر خشکی و تری معتدل باشد
که سخت کنده و تر باشد لختی از آب و کیاه او کم کنند و اگر سخت خشک باشد آب و کیاه زیاده
کنند و علف او خوید باید داد و سبست و کول و کشنیز تر و اسفناخ و برات خرفه و لسان
الحمل و خیار و خیار بادرنگ و هر بامداد که شیر او خواهد دوشید قدحی یا کاسه چینی یا بلورینه
یا اسفیدروی بگیرند و بچند آب گرم بمالند و بشویند و قدح آب گرم را اندر نهند و شیر را
اندر قدح دوشند و خر را وقت دوشیدن نزدیک بمار ندارند تا در حال شیر او بخورد
پیش از آنکه از حال بگردد از بهر آنکه شیر همچون منی است و منی که جدا شود یکطرفة العین
بر حال خویش نماند بدین سبب است که قدح شیر اندر آب گرم باید نهاد و خر نزدیک بیمار باید
آورد تا روزگار کمتر شود و زود بخورد از حال نگردیده و ترتیب و مقدار آن چنان باید که
روز نخست نیم سکره خورد و روز دوم یک سکره هر روز نیم سکره بر افزاید تا هفت روز
چنانکه روز هفتم سه سکره و نیم خورده باشد هفت روز بدین قرار دهند بفزاید و بنکاهد و
از پس او هر روز نیم سکره همی کاهد تا بتدریج بیرون آید جالینوس میگوید هر بامداد که شیر
خورده باشد پس از یکساعت نبض او نگاه باید کرد و با نبض که پیش ازان بوده باشد قیاس

کردن از کی

کردن اگر نبض قوی تر میشود و اندر عظیمی می فزاید بیاید دانست که شیر نیک میکواید و اندر
معده تباه نمی شود دیگر روز زیادت تواند کرد و اگر نبض ضعیف و مختلف و صغیر و
متواتر میشود بباید دانست که شیر در معده تباه می شود اندر پیش زادن توقف باید
کرد و اگر اندر میانه این دو روزها که شیر میخورد نشان حرارتی و تهمت تبی بدید آید شیر باز
باز گیرد و بعوض آن خیار یا آب خربزه دهند و یا آب تخم خرفه و قرص کافور دهند و اگر
شیر عفونتی تولد کند طبع را بچیزی لطیف نرم کند چون شراب آلو و شراب بنفشه و آب سوها و
آب ماندآن جالینوس گوید احتیاط باید کرد تا شیر اندر معده پیر نشود و احتیاط آنست که
قدر که خواهد خورد بتقاریق خورد اندکی نمک یا عسل با وی بیامیزد دیگر ان گفته اند از
شکر صفت عسل یافته و بدان گرمی نباشد و اگر طبع نرم باشد نمک اندر نیفکند از بهر
آنکه نمک اسهال آرد و شکر سخت اندک کند و گروهی گفته اند اگر جزوی شیر کند و دو جزو
آب باران بجوشانند تا بنیمه باز آید و شکر بر افکنند صواب باشد و اگر طبع نرم شود و ضعف
می آرد دوغ تازه بکنند و بیالایند تا مسکه از وی جدا شود و آهن تاب کنند و چیزی قابض بر
افکنند چون طباشیر یا طرائیث و بدهند و اگر بابت دق سعال باشد یکدرم کتیرا با شیر
و شکر بدهند تا پیر دوغ و نرنبد و چنان باید که دوغ بن را بیالایند تا مسکه از وی جدا
شود و نیم روز بنهند تا مزه آن خوش شود و پس از نیم روز آنرا بجنبانند تا آب که بر سر او
بدید آمده باشد باوی بیامیزد پس نان پاکیزه بریان کرده بکوبند نرم و مقدار ده درم از ین نان
سوده اندر سی درم دوغ کنند و چندان صبر کنند که اندر دوغ اغشته شود و بخورد روز
دویم پنج درم دوغ زیادت کنند و یکدرم نان کم کنند هر روز همچنین پنج درم دوغ میفزاید
و یکدرم نان می کاهد تا نان سیری شود پس از ان هر روز پنج درم دوغ می کاهند و یکدرم
نان میفزاید تا دوغ بسی درم باز آید که نخست خورداست و نان بده درم رسد و اگر کسی
خواهد که این دوغ مدتی بیشتر خورد نان نیم درم فزاید و نیم درم کاهد بعضی طبیبان گفته اند
که دوغ ازده درم اغاز باید کرد و نان از یکمثقال و هر روز سه درم دوغ فزودن تا بنزدیک
سی درم رسد و فزودن و کاهیدن نان درخورد دوغ باید و آنجا که ترسند که سبب دوغ تبی
یا عفونتی تولد کند دوغ با قرص طباشیر دهند صفت قرص طباشیر کذا اینجا بکار آید طباشیر چهار
درم کل سرخ شش درم مغز تخم خیار و خیار با دربک و مغز تخم کدوی شیرین و تخم خرفه و
کل ارمنی و کهربا از هریکی سه درم نرم بکوبند و با آب لسان الحمل یا بلعاب اسبغول بسرشند

وقرص کنند هر قرصی بمثقال تدبیر شربتها و داروها چنان سازند که وقت سپیده دم قرص
کافور خورد اندر آب خشخاش یا در آب انار شیرین یا در آب خربزهٔ هندو یا در آب کدو یا
خیار و یا جلاب و وقت آفتاب برآمدن کشکاب خورد سرطان اندر بخشه با آب انار شیرین امیخته
یا با جلاب و از پس کشکاب بده ساعت بیست درم شراب عناب با شراب خشخاش خورد
با آب سرد امیخته و وقت خواب لعاب اسبغول و جلاب خورد با عناب یا آب یا آب تخم خربزه و شکر و
روغن بادام و لعاب دانهٔ آبی و جلاب و اگر معده ضعیف باشد از این شربتها هیچ نخورد جز
آب انار شیرین صفت کشکاب سرطانی سرطان را بگیرند که در آب روان خوش مکان دارد و
شاخها و پاهای او را بیفکنند و او را بنمک و خاکستر بمالند چند بار و بشویند پاک تا شوخ
و نهومت او برود پس اندر کشکاب افکنند چنانکه رسم است و سرطان ماده بهتر است
و نشان ماده آنست که سوزنی بدو فرو برند اگر روغنی همچون شیر از وی برآید نشان
ماده کی باشد و اگر سرطان نر است نباید در عناب و خشخاش اندر ریزد و با روغن بادام
بر چکانیده دهند صفت کشکاب که در اول ذبول دهند آب کدو بگیرند و سرطان اندر بشویند
و با روغن بادام دهند یا با روغن کدو صفت قرص کافور بگیرند تخم خربزه تخم کدوی شیرین و مغز
تخم خیار و خیار با دورنگ و مغز دانهٔ آبی شیرین از هر یکی پنج درم برگ کل سرخ سه درم صمغ
و صندل سپید و نشاسته و کتیرا از هر یکی دو درم رب سوس طباشیر از هر یکی سه درم
تخم کوک یکدرم کافور نیم درم جمله را بکوبند و بلعاب اسبغول بسرشند و قرصها کنند هر
دو درم نسخهٔ دیگر تخم کوک هفت درم گل سرخ ده درم طباشیر تخم خیار و خیار با دورنگ
از هر یکی دو درم تخم خربزه شش درم تخم کدوی شیرین چهار درم رب سوس سه درم کافور
نیم درم تر نکبین ده درم بکوبند و بلعاب اسبغول بسرشند و قرص کنند نسخهٔ دیگر طباشیر
گل سرخ از هر یک پنج درم تخم خربزه و تخم خیار و خیار با دورنگ تخم کدوی پاک کرده از یکی
سه درم تخم کوک تخم کنه از یکی چهار درم صندل احمر و سفید سه درم سرطان و رب سوس
از هر یکی درمی زعفران و کافور از هر یک نیم درم تر نکبین ده درم کتیرا و صمغ عربی
از هر یک دو درم و بنفشه بکوبند و بلعاب اسبغول یا دانهٔ آبی بسرشند و قرص کنند و اندر
بعضی نسخها عود و سنبل زیاده کنند هم سنبل کافور بدین قیاس عود و سنبل و کافور از
هر یکی درمی و اگر طبع نرم باشد قرص خشخاش دهند صفت قرص خشخاش بگیرند تخم
خشخاش سپید و مغز تخم کدو و تخم خربزه و تخم خیار و خیار با دورنگ و مغز دانهٔ آبی

از هر یک

از هر یکی شش درم صمغ عربی و طباشیر و طین قبرسی و بزر الحماض از هر یکی سه درم
نشاسته دو درم کل سرخ پنج درم کافور یک درم تخمها و مغزها و صمغ بریان کنند و جمله
را بکوبند و بیرسند و قرصها کنند هر یک دو درم هر بامدادیک قرص اندر آب سیب ما
یا اندر آب آبی یا اندر آب امرود بدهند و کتکاب از تب جوسازند و دروی اندکی حب
الاس و آبی تازه کرده اندر بزند اورا با اندکی کل ارمنی و صمغ عربی دهند **صفت قرص**
دیگر که اسهال باز دارد کل ارمنی پنج درم شاهبلوط بریان کرده چهار درم بزر الحماض
چهار درم کل سرخ و طباشیر و کهربا یکی سه درم رزک پاک کرده شش درم قرصها کنند چنانکه
رسمت یا با آب آبی یا در سیب یا شراب سه مورد دهند و شبانگاه یکمثقال اسبغول بریان
کرده و نیم درم صمغ عربی بریان کرده و نیم مثقال کل ارمنی و یک درم سرطان با آب آبی یا با
شراب مورد بدهند و تدبیر غذا چنان باید که آنچه خورده باشد از کتکاب و شیر و شربت
ورد و غیر آن هضم شده بود پس غذا دهند و آنمقدار که خواهد بخورد پراکنده خورد
بچند نوبت تا بروی گران نشود و حرارت تب قوی نشود و از طعامها ماش پوست کنده با
با کوک و آب اسفناخ و کدو و مغز بادام با روغن بادام بخته موافق است و کشک جو
با عدس سرخ و کدو و ساق کوک سیکجا بپزند با مغز بادام یا روغن بادام و قلیه کدو و قلیه
خیار و قلیه اسفناخ و نان پاکیزه اندر آب گرم تر کند و آب از وی بیرون کند پس با آب
یخ تر کنند تا آغشته شود طعامی نیک باشد و حرارت تب را باطل کند و اگر قوت ضعیف
آب سرد بشراب ممزوج کنند چنانکه شراب سه جزو و آب یکجزو باشد و اگر وقتی صفرا غلبه
کند مصوص دراج و طیهوج و جوزه مرغ خانگی و هلام و قرص از کوشت بزغاله و کوسفند
و ماهی تازه خورده مصوص کرده موافق باشد و خایه مرغ نیم برشت سخت موافق
باشد و بیشتر نشود تا کرده و زیرا که سخت ترش نباشد بدراج و طیهوج و جوزه مرغ خانگی و
مغز بادام بسیار و شکر چاشنی کرده نیک باشد و از میوها انار ملسی و سیب شیرین که نیک
رسیده باشد و خربزه هندوانه کی روا باشد و از شیرینی حلواء تر که از شکر و روغن
بادام و تخم خشخاش تر کنند و اگر تخم خشخاش نبود مغز کدوی شیرین و خیار و خیار بادرنگ
و مغز بادام کوفته بدل آن کنند و نان ظریف نشاید خورد و آب بسیار و سخت سرد زیان دارد
و حرارت غریزی را ضعیف کند باچنان کند که زود بمیرد یا بدن سرانه که آنرا دق الشیخوخه
گویند باز گردانند **صفت حبوی که خداوند دبول را سود دارد و تبی فرا بد** بگیرند کشک

پاک کرده نیم کوفته بیست درم با قلی سپید کرده ده درم ماش بوست کنده تخم خشخاش سپید
از هر یک هفت درم مغز بادام شیرین سپید کرده پنجدرم جمله را در دو من آب بپزند تا
نیک پخته شود و بیالایند برسان کشکاب و پیست درم آب انار شیرین و چهار درم روغن بادام
بر چهل درم از ین کشکاب افکنند و مغزها ان اندروی مانند مقدار ده درم و بخورد
و آنچه بماند بیاشامند و دو ساعت صبر کند پس اندر آبزن نشیند چنانکه یاد کرده آمد
و احتیاط باید کرد تا طبع نرم شود و هر وقت که طبع نرم شود عنبر او زعرور و شاهبلوط
و شاهبلوط سود دارد و گاه باشد که مدقوق ضعیف و بیقوت افتد چنانکه غشی
و بماء اللحم حاجت آید صفت ماء اللحم گوشت بزغاله بگیرند و سپیدی از وی جدا کنند و
سرخی را کباب کنند و اندر با تله سنگی کنند و اندکی کلاب بر چکانند و سر با تله
بپوشند و بر آتش نرم نهند تا آب از گوشت جدا شود هنوز تا تخمه باشد آب از وی
بردارند و گوشت را بفشارند تا هر تری که دارد بگذارد و آن تری گوشت را دیگ با
جوش دهند تا پخته تر شود و اندکی نمک و کشنیز خشک در افکنند و بخورد باب دوم
از گفتار چهارم از کتاب پنجم اندر شناختن دق پیرانه که انرا دق الشیخوخه
گویند و اسباب و علامات و علاج آن دق الشیخوخه تب نیست لکن از بهر آنکه
خشکی بر مزاج غلبه کند و مردم بصورت مدقوقان نماید و بروز کار پیری نارسیده حالهای
پیری در و پدید آید این علت را دق الشیخوخه گویند گاه باشد با آنکه خشکی بر مزاج غلبه کند
اندر گرمی و سردی معتدل باشد و گاه باشد که با خشکی سردی غلبه کند و این بیماری
بیشتر پیرانرا افتد که جوانانرا و جوانرا بیشتر افتد که کودکرا با آنکه جوانرا و کودکرا این
بسیار افتد و اسباب آن پنج است یکی آنکه مردم نه بوقت آب سرد خورند چنانکه از پس
ریاضت قوی یا از پس گرمابه که مسام گشاده باشد و قوت تحلیل کرده و اندامها را زندرا
بکشد و آب بخویشتن حریص کشد آب سرد خوردن اندامها را زندرونی را سرد کند و قوت
و حرارت غریزی را ضعیف کند تا بدان سبب قوت غاذیه از کار خویش باز ماند و
و هم چنین اگر اندر بنهای عفونی که ماده هنوز خام باشد و قوتها ضعیف آب
سرد خورد تا سردی غالب شود و ماده بفسرد و قوتها از کار باز ماند چنانکه اندر
آخر دو زیری باشد سبب دوم انکه بخار رطوبتهای بد بجانب دل شود و مزاج دل را
سرد کند سبب سیم انکه لیپ یا ضمتی یا غیر آن رطوبتها بگذارد و حرارت غریزی

و ماده او

وماده او بتحلیل رود تا بدان سبب طبیعت ضعیف کرد و سردی و خشکی غالب شود
سبب چهارم استفراغهای قوی باشد ماده و حرارت غریزی دران استفراغها خرج شوند
سبب پنجم انکه اندر علاج بیماریهای گرم افراط رود تا بدان سبب مزاج بگردد و سردی
غالب شود درجله این علتی است که چون مستحکم شود علاج پذیر نباشد و اگر نا علاج کنند
و نتوانند مر ورا علاج توان کرد علامات علامت این علت از چهار وجه باید جست یکی سحنه وجهه
دویم از گرمی و سردی بشره سیم از نبض چهارم از دلیل اما سحنه وچهره درین علت خشک و بد
رنگ باشد و از زردی بسبزی زند و بصورت مدقوقان باشد و گرمی و سردی بشره چنان
که هر وقت که دست بروی نهند بشره سرد باشد و نبض صغیر و بطی و متفاوت باشد و دلیل
سپید و رقیق باشد و درجله همه احوال آن با حوالی بیماران ماند علاج باید دانست که
این علت را علاج از بهر آن باید کرد تا مستحکم نشود و آنرا که مستحکم شده باشد علاج از
بهر آن باید کرد تا زود هلاک نشود و اصل علاج این علت آنست اندران کوشند که مزاج
در گرمی و تری باعتدال باز آورند و آن اسباب گرمی و تری گرمابه و آبزن پس از انکه طعام
گوارنده باشد سود دارد و اگر پیش از گوارندن طعام اندر گرمابه شود قوت را ساقط
وحقنه که از سر و پایچه بن سازند موافق باشد صفت آن سر بن و دست و پای از بالا
کنند و بکوبند و مشتی بخود و یک مشت کنک کندم و یکی کشنیز کوفته دو درم شبت کوفته دو درم بابونه
کوفته دو درم خطمی کوفته دو درم انجیر سیاه فربه دو پنج من آب بپزند تا دو بهر برود و بپالایند و بقدر
ده سیر ازین شوربا بستانند و ده درم روغن کاو و ده درم روغن شیرخشت تازه و پنج درم
روغن بان با اندکی موم گداخته بهم بیامیزند و حقنه کنند سه روز پیوسته هر دو روز بدین اندازه
و پنج روز فرو گذارند و باز همین حقنه را سه روز دیگر بکار دارند و پنج روز فرو گذارند باز
حقنه کنند چند بار بدین ترتیب این حقنه بکار دارند و هر بامداد که حقنه کنند از پس آن اندام ها
بروغن لطیف چرب کنند چون روغن نرگس و روغن سوسن و روغن خیری و هر بامداد تخم
پرورده و زنجبیل پرورده و مشقل پرورده قدری بخورد با عسل و پس از یکساعت پنج زرده
خایه مرغ نیم برشت بخورد و بر اثر آن مقدار چهل درم شراب انگوری بخورد و پس از دو ساعت
بگرمابه شود چون از گرمابه بیرون آید بیاساید و پس طعام خورد از سپیدبای گوشت بیخ
و بخود و شبت اندریخته و ابزار او دارچینی و زنجبیل و خاولنجان باشد و شیرینی از عسل
باشد و اگر پس از طعام شراب خواهد مقدار صد درم پیش بخورد و بوی نرگس و مرزنگوش

وتبع رعد ومثلث سود دارد وهر کاه که قوت بد و باز آید و این بهتری پدید آید معجونهای بدن
موافق باشد چون دوالمسک و مثرود دیطوس وتریاق برزل و از جماع دور باشد باب سیم از کفار
چهارم اندر شناختن تنهای که برتبع آماس پدید آید و اسباب و علامات و علاج آن
تنهاء که برتبع آماس پدید آید دو جنس است از بهر انکه آماس نیز دو جنس است یکی آماسها
که بر ظاهر تن باشد دویم آماس باطنی اما آنچه بر طبق آماسهای ظاهر پدید آید نخست از
از جنس حمی یوم باشد از بهر انکه حرارت آماس که بدل باز دهد و سبب تب کرده نخست بی
عفونت باشد و اسباب این آماسها اندر بیشتر حالها اسباب بادیه باشد چون زحیر و
وافتادنی و اکر تب از جنس حمی یوم بکردد و جنس دیکر شود سبب صعبی آماس و بسیاری
وبدی ماده باشد و سبب بسیاری و بدی مبتلا باشد که از اسباب سابقه حاصل شده باشد
و آنچه بر تبع آماسهای باطن پدید آید تنهای عفونی باشد صعوبت و سهولت آن نخست نزدیکی
و دوری آماس باشد از دل و تنبهای تب نخست مادتها باشد و نخست اندکی و بسیاری در
و غلیظی آن در جمله تنها که تبع آماس باطن باشد بسیار نوعست و بعضی آماسهای باطن را
نامهاء خاصه است و آن پنج است یکی آماس دماغ و غشاء او و آنرا سرسام کویند یعنی
آماس سر و بلغت یونان آنرا فرانیطس کویند و تنهای تبع آن کرم و سوزان است دویم آماس
حلق و حنجره و نواحی آن و این را بازی خناق کویند و بر تبع او تب کرم باشد سیم آماس غشاء
پهلوها و سینه است و عضلهاء که در میان آنست و این برسام کویند یعنی آماس بروب
که تبع آن باشد باسعال و ضیق النفس باشد و اکر ماده صفرای یا خون باشد سخت کرم
و سوزان باشد و اکر بلغمی یا سودای باشد اهسته تر و نرم باشد چهارم آماس جکر است
و آنرا ذات الجنب کویند و شوصه نیز کویند و تب که تبع آن باشد هم باد شخوار
باشد پنجم آماس شش است و آنرا ذات الریه کویند و تب که تبع آن باشد روی راسرخ
کند و برافروزاند و نفس صوابر باشد و سعال پیوسته باشد این پنج آماس است که آنرا
نامهای خاصه ست و تنهای که تبع آن باشد بدین نامها بازخوانند دیکر آماس جکر را
و بر تبع آن کرم باشد با تشنکی صعب و تنکی نفس و از روی طعام باطل شود و درد
اندر کتف و چنبر کردن که آنرا الرقوه کویند پدید آید و اندر زیر پهلوها وطبع خشک
باشد و آماس مری که آماس مجری طعام و شرابست و بر تبع او تبی باشد کرم و طعام و شراب
فرو بردن دشخوار باشد و حجامت کاه که میان دو کتف است درد کند و آماس معده

است و بر

است و بر تبع آن تبی بلند و آرزوی طعام باطل شود و اندرز براستخوانهای سینه دردی
بدید آید و بیمار ضعیف و ضجر باشد و اما سیر زاست و بر طبع آن تب سودای باشد و موضع
سیرز بلندتر باشد و اما سرامعاست و بر تبع تبی باشد بجنب ماده و اما سراعراض تب هم
بجنب ماده باشد و کاه باشد که طبع با ذکرد و اما س کرده است و بر تبع آن تبی سوزان باشد
و عقل شوریده شود و بول بد شواری برون آید و دردی باشد در کمر و تهی کاه که بر وی بخسبد
بدانها ماند که در اندرون پشت او چیزی آویخته است و کرانی میکند و اما س رحم است و بر تبع
آن تبی باشد همچون تب اما س مثانه و علامتها و علاجهای این تبها بیامحی و شرح هر یک در جای خود
علاج این اندامها یاد کرده آید و بسیار کاه باشد که اما س کرم اندر عضوی عصبی پدید آید و تشنج
ادا کند و باشد که ذات الجنب زایل شود و تب هم که بود بهمان حال همی آید و نشان آن باشد که ماده پاک نشده
و اکرد راز کشد بدق دا کند خاصه کر اما س جکر باشد و آنجا که اما س اندر حجاب باشد مهلت ندهد و
زود تر هلاک کند و اندر همه اما سها نبض بامنشاری بود یا مرکب از منشاری و موجی و بول نیز اندر
بیشتر حالها کم رنک باشد و میل بسیدی دارد علاج اندر کتاب ششم علاج هر اندامی یاد کرده آید
در آنجا باید جست و بباید دانست که در علاج این تبها آن رخصت که در تبهای دیکر است نیست
سرد و کرمابه رفتن و در آب نشستن هیچ نباشد و آنجا که اما س خونی یا صفرای باشد خوفهای
ترکرده با آب خنک و کلاب و کشنیز و اندکی آرد جو سرد کرده بر نهادن روا باشد

باب چهارم از کتاب پنجم اندر شناختن تبهای وبای و علامات و علاج آن

بباید دانست که معنی وبا بدکشتن هوا باشد و همچنانکه آب چون اندر آبدان درماند طبیعت او بکردد و
بپذیرد و
باسبب اندک چیزی از قوت بناهای بد با از زمین بد باوی بیامیزد از حال خویش بکردد و عفونت شود
هوا نیز که درمیان درختان و در معاکها درماند باسبب بخارهاء دخانهای بد که باوی آمیخته شود
و حرکت بادهای خوش که عادت بر ان برسد و آنرا بجنباند طبیعت هوا بکردد و عفونت پذیرد
و کاه باشد که بادها بیار آید و از زمینهای بد و کورستانهای و خرابجاها بخارهای بد بموضعی دیکر
رساند و هوا را بد کند و کاه باشد که اندر باطن زمین بخارهای بد تولد کند و بظاهر بر آید و مضرت
او اندر هوا و آب پدید آید و هر کاه که هوا بسببی از این سببها که یاد کرده آمد بکردد و با تولد کند و از
بهر آنکه هیچ چیز با روح جانوران آمیخته تر از هوا نیست هر کاه که هوا بد شود بیماری و مرک در
جانوران پدید آید و بدین سبب است که جانوران که حس ایشان لطیف تر است چون خطاف که با
پرستوک کویند و چون لقلق که از ولایتی که هوای آن بد شود بکریزند و اندر هوای تر و با

پیشتر ازان باشد که اندر هوای خشک و بدین سبب است که اندر تابستانهای گرم و خشک وبا
کمتر باشد لکن هر بیماری که اندر وی افتد تیزتر باشد یا زود هلاک کند یا زود بگذرد و بهترین
سالها ان باشد که هر فصلی از وی بطبع خویش باشد چنانکه مثلا در فصل خریف هوا سخت
گرم و سرد نبود و بارانهای معتدل آید و اندر فصل زمستان سرما و باران برحد باشد و فصل
بهار بغایت اعتدال باشد و بی باران چند معتدل نباشد و بی سرما و باران که عادت هر موضعی
است نباشد و اندر فصل تابستان گرمای که عادت باشد و هرگاه که فصلهاء سال بدین گونه
باشد یا نباشد و بیماری کمتر باشد و اندر باب نهم از گفتار نخستین از گفتار سیم حالهای تن
مردم اندر سالها که فصلهای آن مخالف باشد و بیماریها که ازان حذر باید کرد یاد کرده امده
و باید دانست که هرگاه و باید بدید آید هوای خانه بهتر از هوای صحرا باشد و تا در تن خلط بد
نباشد هوای بد اندروی اثر نکند لکن اگر شخصی باشد که جماع بسیار کند یا هر روز اندرکهامه
شود مسام او بدان سبب گشاده باشد اگرچه اندر تن او خلط بد نباشد هوای بد بمسام او اندر
شود و اخلاط او را تباه کند و هوای بد میوها و نباتها تباه کند و همه جانوران را زیان دارد و هرگاه
که آن میوه و گوشت آن جانوران خورد که ازان نباتها خورده باشد مضرت او بدو رسد و
بیشتر و متها و باشد تا آخر تابستان یا در فصل خزان افتد و هرگاه که اندر فصل خریف و اندر
ماه ایلول اندر شبها ستارگان بسیار بینند که بدود و دنبال کشیده شود و اندر هوا سرخیها
پدید آید نشان آن باشد که وبا خواهد بود و هرگاه که اندر کانون الاول و کانون الاخر
باد صبا و جنوب بسیار آید و هوا نمناک شود چنانکه مردم پندارند که باران خواهد بود و نباشد
هم نشان وبا هی هوا باشد و هرگاه که اندر فصل ربیع هوا سرد باشد و بارانها با رعد پس باد
جنوب آید و روزی هوا تیره شود بار مدت یکهفته کمتر یا بیشتر هوا صافی شود و شبها خنک
و روزهای گرم و فرو گرفته شود و هوای دو روز تیره شود نشان تولد وبا و آبله دهانند
آن باشد و همچنین هرگاه تابستان هوا تیره باشد و سخت گرم نباشد و اندر تیرماه شب ستارها بیشتر
کشیده میشود و سرخیها پدید آید نشان وبا باشد و هرگاه که اندر فصل گرما باشد روزی هوا تیره
شود و روزی صافی و روزی بجای باشد و روزی نشان بدی هوا و بیم وبا باشد هرگاه
بیند که حشرات و جانوران که از عفونت تولد کنند و ضفدع آبی و صحرای بسیار باشد یا
به بیند که موش و دیگر جانوران که در زمین پنهان باشند بر ظاهر زمین آیند و چون
مدهوشی و متحیری باشند یا بینند تعلق آشیانه خویش بگذارد و پیش از انکه عادت غیبت

غباری

اسرغار

است غایب شود بباید دانست که هوا بد باشد و بخارهای بد از زمین با هوا امیخته شد
و وبا آمد علامتها علامت‌های تب وبای چهارده نوعست گاه باشد که علامتها همه در یک
شخص پدید آید و بعضی نه سخت‌ترین و عام‌ترین آنست که ظاهرتن سخت گرم باشد و اندرون
تا سه عظیم حرارتی قوی باشد دویم آنکه دم زدن از حال طبیعی بگردد بعضی را نفس تنگ شود
و بعضی را متواتر باشد و بعضی بلند و بعضی را ناخوش بوی و هرکس را نفس ناخوش بوی
شود زود هلاک شود از بهر آنکه نشان عفونت باشد اندر حوالی دل سیم آنکه باشد که عرق تیز
کرده باشد چهارم آنکه نبض صغیر و متواتر باشد پنجم آنکه گاه باشد که دلیل سودای باشد ششم
آنکه گاه باشد که سر زبر زل شود یا حالی همچون استسقا پدید آید هفتم منش کشتن و شهوت
طعام نابودن و فم معده و جانب دل درد کردن هشتم آنکه گاه باشد که قی سودای کند و قی
صفرا و خونی بسیار باشد نهم تشنگی صعب و خشکی زبان و دمیدگی گوشهای دندان و دهان
ریش کشتن دهم بی‌خوابی و اختلاط عقل دوازدهم غشی و ساقط شدن قوت و سستی اندامها
سیزدهم نرمی طبع و کفک ناکی و کندگی و ناخوش بوی دنک چهاردهم پدید آمدن بثرها
سرخ بر بشره و پنهان شدن گاه باشد که این اعراض از نخست بدین گونه باشد و باآخر بای سرد شود
و غشی افتد و گاه باشد که لیتر غشی یعنی سرسام سرد و بگراز و تشنج افتد و گاه باشد که حرارت
سخت ظاهر نباشد نه در ظاهر و نه در باطن و نبض و دلیل از حال طبیعی بس دور باشد و بیمار
زود هلاک شود علاج گفته‌ایم که هرگاه که هوا بد شود هوای خانه بهتر از هوای صحرا باشد
بدین سبب علاج وبا آنست که اندر روزگار وبا از خانه بصحرا نشوند و هوای خانه را
احتیاط کنند تا بد نشود و احتیاط آنست که هر روز اندر خانه بچندند نوبت عود و عنبر
و قسط حلو کنند و مصطکی و میعه و سندروس و انکذه و لادن و زعفران و سنبل
و سعد و اهل ووج و اسارون و بادام تلخ و اذخر و اشنه و چوب سرو و کندر بخنی بسوزند
و انکذه اندر سرکه حل کنند و هر روز اندرون و بیرون خانه دو سه نوبت بر اکنند و گفته‌ایم
اندر هوای تر بایستر از آن افتد که اندر هوای خشک بدین سبب بست از طعام تری فرای
باید داشت و طعامهای خشکی فرای باید خورد و اندر گرما به نباید شد الا بوقت ضرورت
شراب نشاید خورد از بهر آنکه گرما به سده بگشاید و هوای بد بسمام اندر شود و اخلاط
را تباه کند و شراب و گرما به هر دو تری فزاید و گوشتها را بسماق و رزک و ریواج و انار
دانک و غوره و سرکه باید پخت و اندک زرا زعادت دور کار دیگرها بیخورد تا امتلا تولد

نکند وهلام وفسرد ومصوص باب سرکه وغوره وآب لیمو واب سماق سخت بنا باشد وسرکه
کبر سود دارد وهر گاه که نشانهای بدید آمدن وباظاهر شود اگر ازبهر احتیاط میشود یطوس
وتریاق خورند تا دل را قوی کند وقوتها را مدد کند وعفونت باز دارد سخت صواب باشد وانگه
نیز ازبهر آنکه عفونت باز دارد وخشکی فزاید خداوند مزاج سرد وتر را سود دارد واگر گمان
افتد که اندرتن رطوبتی فزونی است تن ازان پاک کند ازین جمله که یاد کرده آمد تدبیر تن
درستان وتدبیر باز داشتن مضرت وباست اما تدبیر آنکه از تب وبای کفتانست که
تن از خلط فزونی پاک کند وهوای خانه را بیخ وثمرهای خوش بوی وصندل وکافور وگلاب
واستفراغهای خنک چون بنفشه ونیلوفر وبرگ بید خوش کند وهر ساعت لختی گلاب وسرکه
باآب بید بیرا کند وهر بامداد قرص کافور دهند باب غوره وب سیب وب آبی وخیار
تر وب ریواج آنچه حاضر باشد واگر هیچ حاضر نباشد سرکه باآب بیامیزند وسرد کنند
وقرص کافور اندروی مالند باتوف تر شاندر گلاب حل کنند وسرد کرده باقرص کافور روی فرو
کافور سود دارد وتشنگی بنشاند وآب یخ که سرد بغایت باشد اگر بیکبار شربتی تمام بخورد
سود دارد واگر اندک اندک خورد حرارت برافروزد زیان دارد وبر تشنگی صبر کردن سخت زیان
دارد وطعام اگر چه آرزو نباشد برنا باید تا ندکی بباید خورد از طعامهاء تر شکه یاد کرده
آمده وباید دانست که اندر روزکار وبا درست وبیمار را گرسنگی وتشنگی سخت زیان
دارد خاصه بیمار که قوت آنرا نگاه باید داشتن وبنا باید تا ندکی غذا خوردن امید وار
تر از طعام بانگه فتر باشد واندر پیش بیمار صندل وکافور وپوست انار وبرگ مورد و
آبنوس وچوب کدو سیب ابی وگلبرگ باید سوخت وگل دود خورده بسرکه وگلاب بر هم
کنند ومی بویند چون کار بدان رسد که سر بهلوها وپوست شکم طرنجیده شود ودست
وپای سرکند واندر دم زدن سینه برمی فرازد وخواب هیچ نیابد واز خویشتن
سود ازان چاره نباشد که بیمار را بجامه که بر پوشانند تا حرارت بظاهر کند کفتار
پنجم اندر شناختن اسباب آبله وحصبه واحوال وعلامات وعلاج آن باب
پنجم از کفتار پنجم از کتاب پنجم از زاد خیره خوارزمشاهی در شناختن
اسباب واحوال آبله وحصبه بدانکه حصبه وآبله هردو یک جنس اند از بهر
انکه هردو بثرهاء بسیار است بثرها آبله برظاهر تن پدید آید وبثرهای حصبه
منقلب باشد وهردو از جوشیدن خون تولد کنند لکن بنوع جدا از بهر انکه ماده آبله خون

جیادست

بسیار است کم شده و میل بتنی دارد و ماده حصبه خون صفراست که بثرهای او کوچک
توست و از پوست برداشته تر نشود لکن حصبه کشنده تر است از بهر انکه از خونی تباه تر تولد کند
هرود و از جمله بیماریهای وباست که بتازی امراض وافیه گویند یعنی هرگاه در ولایتی صادر شود خلقی
بسیار را از ان خواهد گرفت و سبب آبله آنست که خون در دش کافی پرسپس کاری طبیعی بجوشد و گاهی
بسبب انکه رقیق و ابتالک شود و هروقت که حرارت فزونی بدو رسد بجوشد اما انچه بر سبیل کاری
طبیعی بجوشد همچون جوشیدن شیرهٔ انگور باشد که کرم شود و از حال بگردد و اجزای او از یکدیگر
جدا شود و انچه کف باشد برسر آرد و انچه ثفل باشد بنشیند و انچه صافی و رسیده باشد اندرمیانه بماند
و اخلاط بد که از غذا نخستین که خون حیض است تولد کرده باشد و فزون آمده و خلطهای دیگر
و بخارهای دیگر که از پس ولادت اندرتن او جمع شده باشد و با خون آمیخته از وی جدا شود و انچه
بسبب ابتالک خون جوشد همچون خود دنبهاء تر و نازک باشد که اندر تابستان بسبب گرمی هوا زود بجوشد
و تباه شود و مثال خون کودک همچون شیرهٔ خامست و خون جوان چون شیرهٔ پخته و خون پیر چون شیر ماست
که قوت بگذاشته باشند و سر که خواهند شد از بهر انکه خون کودک خام و رطوبت نا پاک باشد کم کودکی از
آفت آبله خلاص یابد از اینجا معلوم کرد که سبب آبله کودکان آنست که خون کودک از حال
اندر پختن و جوشیدن آید تا خلط خام فزونی از وی جدا شود و خون او صافی و پخته کرد
کودک نرینه که جاره نباشد از انکه رطوبتی کودکی از وی جدا شود و خون او پخته و بقوام شود
و کم اتفاق افتد که خون کودک پیش از انکه بجوشد پخته شود از بهر انکه مزاج کودک گرم و تر باشد و ممکن
نیست که چیزی گرم و تر پخته شود و از حال بحالی گردد پیش از انکه بجوشد و سببی که این سبب را
درست کند آنست که کودکان بعضی شیرخوار باشند و بعضی بعهد شیرخوارگی نزدیک باشند و
هنوز فضلهٔ غذاهای نخستین و تری و نازکی شیر اندر تن او باشد با انکه طعامهای آمیخته پیش
ترتیب خورند و حرکتهای بی هنگام کنند این اسباب رطوبت ناکی و خامی خون باشد و آنها که از ان
حد شیرخوارگی و نزدیکی آن درگذشته و نزدیک شش هفت سالگی رسیده همچنانکه طبیعت واجب کند که تن
شیر بیفکند و دیگر هوی ترید نیاید در ین سالها نیز واجب کند که حال خون بگردد و خامی و رطوبت
ناکی از وی جدا شود و پخته و بقوام گردد تا قوت او زیاده شود و بالیدن اندامهای او محکم شود لکن
لکن حال همکنان اندر خامی و رطوبت ناکی خون یکسان نیست از انکه مزاجها یکسان نیست و تدبیر طعام و شراب
و حرکت و سکون متفاوت گردد و مزاج هوای هر موضعی بحالی دیگر است بدین سبب بعضی از آبله زود
ایمن و بعضی دیرتر و بعضی ایمنتر آید و بعضی را کمتر و بعضی را سلیم تر و بعضی با خطر این تقدیر و تدبیر

آفرید کار بتعالی برین قیاس واجب کند که جوانی آبله کمتر افتد مگر جوانی را که اندر کودکی آبله
سلامت یافته باشد یا اگر بوده باشد اندکی و بدان قدر خامی و رطوبت فزونی از خون جدا کننده نباشد و
خون او بتمام راست نرسیده باشد تا مزاج گرم و تر باشد و طعامهای تری فزای خورد تا خون او رطوبت زاید
شود بدین سبب بعضی جوانان آبله افتاد و ممکن باشد که اگر اندر کودکی بوده باشد در جوانی باز برآید و بسیار
باشد که مزاج کودک گرم و خشک باشد پس اندر جوانی هوای دیگر شود تا بدین طعام و شراب و حرکت و سکون
بر خلاف دوران کار کودکی کرده و بدان سبب مزاج گرم و تر شود و از هوای بد پیدا کرده دیرتر اندر جوانی آبله برآید و مرد
پیر را آبله نباشد مگر در روزگار وبا که بیشتر مردمان را برآمده باشد و هوای بد و نفس بیمار بتن تن دل او بد
و روح را بکداند و تباه کند و بیمار بیشتر با نها و روح که در و لست خون همه رگهای تن همچنان تباه شود و بیارد
دانست که بسیار غذاها است که خون را از رطوبت مستعد تباه شدن و جوشیدن کند چون میوهای تر و شیر گاو
و گوسفند و جغرات و شیر شتر و شیر اسپ اگر عادت نداشته باشد و چیزهای گرم با آن خورده شود چون
عسل و شراب و دارو های گرم و مضرت آبله بیشتر آنست که بر همه اندامها یکسان و مرکب بیرونی و زندرونی
برآید و بسیار باشد که آبله باطن فلغمونی یا ماشرا کرده باشد بیله از ماده وی تولد کند و الله اعلم باب
دویم از گفتار پنجم از کتاب پنجم در شناختن مزاجهای که مستعد آبله باشد و فصلهای که در وی بیمارها
شخصی که مستعد آبله باشد تر پوست و تن آبادان و خون افزای و سرخ یا گندم گون باشد و او را دندانها
تنک و ساده و مطبق و رعاف و رمد و بثرهاء سرخ بسیار باشد خاصه اگر شیرینی خوردن عادت دارد
چون عصیده خرما و حلواء انگبین و گوز و انجیر و انگور شیرین و شیر و شراب و اگر مستعد حصبه باشد
خشک و لاغر و صفرای باشد و اگر او را آبله برآید آبله او سلیم تر باشد با انکه از اول تا آخر بیماری بی تب باشد
و آبله و حصبه بیشتری در فصل خریف باشد یا در بهار و باید دانست که هر گاه در تابستان باران
بسیار آید و بادهای جنوبی بجهد اندر خریف آبله بسیار شود و هر گاه که زمستان خوش گذرد و سرما که
عادت و لابد باشد بران عادت نباشد و تابستان گرم و خشک و خریف نیز گرم و خشک باشد اندر اخر خریف
حصبه بسیار باشد باب سیم از گفتار پنجم در شناختن علامتهای آبله و حصبه از علامتهای بد
آمدن آنها انچه مخصوص است پنج نوع است یکی آنکه تب آبله با تاسه عظیم و درد پشت باشد
باطرنجید کی شریانهای بزرگ که نزدیک مهرهای پشت است دویم ترسیدن در خواب و هر وقت
که بپشت باز گردد پای بلرزد سیم صداع و گرانی سر با سرخی چشم و روی و گرانی و خارش بینی و
دویدن اشک بی گریه چهارم انکه گاه باشد که اندر تب آبله سرفه و درد گلو پدید آید و نفس مثل
او از گرفته شود پنجم انکه در تب همه تن گران و سست باشد و پیش از تب بی انکه رنج برداشته باشد

ماند کعظم

ماند کی عظیم باید علامت خاص حصبه آنست که تب او کمتر باشد و ناسه نالی تر از آبله و درد پشت کمتر از
بهرانکه آبله از بسیاری خون بدو تولد کند و حصبه از غایت سیاهی خون باشد نه از بسیاری و منش گشتن
و ناسه از نشانهای خاصه حصبه است و حصبه در بیشتر حالها بیکبار بیرون آید و بثرهای حصبه بزرگ
نباشد و از بیرون برداشته نشود باب چهارم اندر شناختن نشانهای سلامت و خطر نشانهای
سلامت و خطر نا کی از شش چیز جویند نخستین از رنگ آبله دوم از شکل و حجم او سیم
از کمی و بیشی او چهارم از دیری و زودی از بیرون آمدن و پخته شدن پنجم از تب و احوال
آن ششم از قوت و احوال بیمار اما آنچه از رنگ آبله باید جست آنست که بدانی که انواع آبله
شش رنگ باشد سپید و زرد و سبز و سرخ و بنفش و سیاه و آنچه امیدوار تر باشد سپید باشد و آنگه
و پراکنده و از بن گذشته آبله سرخ امیدوار تر باشد از دیگر علامتهای که یاد کرده آمد از بهرانکه ماده
او خون باشد و خون بهترین خلطی است اندر تن و از بن گذشته زرد نیز امیدوار باشد از علامتهای
او نیک باشد از بهرانکه ماده او خون صفرای باشد و زرد در پخته شود و آنچه سبز و بنفش و سیاه باشد
خطر ناک باشد از بهرآنکه ماده او سودای خون سیاه باشد و آنچه از شکل آبله باید جست آنست
که بدانی شکل آبله بعضی بزرگ باشد و کره و بعضی خورده باشد و بعضی پهلودار و در هم پیوسته باشد
و بعضی دو آبله اندر میان یکدیگر باشد اما آنچه کره و سفید و پراکنده باشد امیدوار بود و آنچه
کره و سفید و پراکنده باشد امیدوار بود و آنچه بزرگ و سفید باشد و پهلوها دارد با یکدیگر نزدیک
باشد یا در هم پیوسته باشد یا دو آبله در میان یکدیگر باشد بد باشد از بهرانکه نشان بسیاری ماده
باشد و آنچه خود دو بسیار و سخت باشد هم بد باشد از بهرانکه نشان بسیاری و غلیظی ماده است
و نشان آن باشد که دیر پخته شود اگرچه سپید باشد سپیدی گمان امیدواری است لکن امن
نتوان بود که پیش از آنکه پخته شود حال بیمار بد شود و قوت بماند و هلاک شود و آنچه از
کمی و بیشی باید جست آنست که بسیاری آبله دلیل بسیاری ماده باشد لکن اگر با بسیاری آبله
یکدیگر پیوسته باشد و چون آبله بیرون آمدن تب و ناسه زایل شود دلیل سلامت باشد و آنچه
از دیری و زودی بیرون آمدن و پخته شدن و ناشدن باید جست آنست که بدانی که اگر آبله خود
باشد و بد شواری و دیری بیرون آید و سخت باشد دلیل غلیظی و عسری و دیر پخته شدن ماده
باشد و آنچه زود بیرون آید نشان زود پختن باشد و اگر دو زخمت که تب آید نشان آبله
بیرون زدن دلیل بسیاری ماده باشد و کاهی دلیل زود پختن و اگر دو سیم بیرون آید
میانه باشد و اگر از پس روز چهارم بیرون آید دیر پخته شود و اعتماد بر سلامت و خطر

نشانها باشد و آنچه اندر رودنیل بیرون آید از روزهای بحران دلیل سلامت باشد و اگر
روز بد بیرون آید بد باشد و آنچه کاهی بیرون می آید و کاهی باندرون باز می گردد و بد نیک
باشد خاصه اگر بنفش باشد حکم باید کرد که غشی خواهد افتاد و اگر دیر بیرون آید و قوت ضعیف
شود سبز یا سیاه شود بد باشد و آنچه از تب و احوال او باید جست آنست که اگر تب سوزان
و ناسه نازک باشد دلیل بناهی ماده باشد و اگر تب سخت سوزان باشد چون ابله بیرون
آمدن آغاز کند تب و ناسه کمتر و آهسته تر میشود و چون تمام بیرون آید تب کاسته شود
نشان سلامت باشد و اگر سخت ابله بیرون آید و تب کبد خطر ناک باشد و خطر فزون از آن
باشد که ابله بیرون آید هنوز تب دارد و آنچه از قوت بیمار و دیگر احوال او باید جست آنست
که اگر ابله بهم برآید و درهم پیوندد و ناسه بیحد شود و شکم باز کبد بمرگ نزدیک باشد و اگر ابله
کوچک و بی آب باشد و میطرقد بیمار سخن بیهشانه گوید هم بمرگ نزدیک باشد و اگر نفس و آواز
بگردد بباید دانست که اندر حجاب آماسی است یا قوت ساقط میشود و اگر با این حال تشنگی
و ناسه بیحد شود و بشره سرد گردد و ابله سبز شود علامت نزدیکی مرگ باشد و اگر ابله بر روی و
شکم بیشتر باشد و بر دست و پای کمتر دلیل غلیظ ماده باشد و سبب غلیظی باطراف نمی رسد
و اگر اندر ابله بول بر روی خون کرده و بس سیاه کرده بیمار زود هلاک شود خاصه اگر قوت ضعیف
باشد و اسهال خونی یا غالی با آن یار شود و نشانهای سلامت و خطر ناک حصبه هم اینست
که یاد کرده آمد و حمیقا چیزیست میان حصبه و آبله باب پنجم از گفتار پنجم اندر آنکه چگونه
احتیاط کنند تا آبله بر نیاید و اگر برآید کمتر برآید احتیاط درین معنی آنست که هرگاه علامتها
پدید آمدهٔ آبله اندر فصلهای سال یافته شود یا اندر شهری بعضی مردمان را برآید جوانان
و کودکان که چهارده ساله باشند و آبله برآمده نباشد فصد کنند و آنرا که از دوازده سال
کم باشد و یا کم از دوازده سال حجامت کنند و جمله تدبیرها اندر باب احتیاط کردن از وبا یاد کرده
آمد بدست کنند و طعامهای سرد خورند چون فنرد و هلام و طفشل و کواچ و کشنه
و کشنیز تر و برا ختخاش و مانند آنها و از شربتها اسپغول و شکر و سکنجبین و شراب کند نا
با سفوف طباشیر و مانند آن و قرص کافور خورند و در آب سرد نشینند و بدان غسل کنند و شیر
و شراب و شیربنی بر هیز کنند خاصه از خرما و بکبین و خربزه و انجیر و انگور از بهر آنکه
انجیر را خاصیت است که فضلها را بظاهر پوست افکند و انگور خون را باد نا کند و مستعد
جوشانیدن کند اندر انجاع و کادهای باد بخ و آفتاب و غبار و آبهای ایستاده

بهینکند.

پرهیز کند و فضلها را بماء الفواکه و ماء الجبن از تن بیرون کند صفت سکنجبین بگیرند خل
الخمر صد درم کلاب عرق دو لیت درم بهم بیامیزند و ده درم گل سرخ خشک و بیست درم کلنار
و دو درم زنجبیل تراشیده اندرین سرکه و کلاب تر کنند و سه روز بگذارند و بعد ازان بکوشند بدهند
و بیالایند و سیصد درم طبرزد بر افکنند و بقوام آرند چنانکه رسمست صفت شرابی که قوت
او چون قوت شراب کذا است بگیرند خل الخمر یکمن و نیم آب نارتش آب ترشی تربچ آب غوره
آب و بواج افشره ترنج آب سماق آب زرک از هر یک نیم من و برگ کوک و برگ ترنج بگیرند و هر یک
جداگانه بکوبند و آب بگیرند از آب هر یکی ده ستیر بگیرند عناب را جداگانه کنند و اندر آب بپزند و عدس
را سرخ کنند و هر یک را جداگانه بپزند و از آب هر یکی مقدار یکمن با این سرکه و آبهای دیگر بیامیزند
و شکر طبرزد بر افکنند و بقوام آرند و ده ستیر طباشیر سوده و ده درم کافور در هاون
پاکیزه کنند و قدری از این شراب کرم بروی کنند و اندر هاون بمالند تا حل شود و آنرا با جمله این شراب
بیامیزند و بچوبند یا بچوب تربچ شکافته بجنبانند تا نیک آمیخته شود و بکار برند این شراب پیش از
پدید آمدن آبله و از پدید آمدن نیز و اندر همه بیماریهای خونی و صفراوی و اندر طاعون سود مند
باشد صفت شراب کذا که بوعلی سینا در کتاب قانون وصف کرده است بگیرند خوب کدر یکمن ترش
سبید مقاصری نیم من و هر دو را بسوهان کنند یا نرم بکوبند و اندر پنج من سرکه مقطر یا آب غوره
کنند و سه روز بگذارند تا اغشته تر شود و بعد ازان با آتش نرم بجوشانند تا چوب نرم و پخته شود
و بدست بمالند نیک و بفشارند و صافی کنند و آن سرکه را نگاه دارند پس دوغ ترش بگیرند و بپزند
تا هر چه غلیظ تر است بنشیند و آب صافی بر سر آید آن آب صافی جدا کنند و اگر ازین دوغ بر سان
انگبین شیر ماء الجبن نسازند ازین آب جدا کنند لطیف تر باشد ازین آب دوغ و آرد جو فقاع سازند
و بپزند تا ترش شود و سرد کنند و این فقاع را صافی بپالایند و اگر ازین آب صافی چند بار فقاع
سازند و بپالایند بهتر باشد از آب این فقاع پنج من بیامیزند و آب درشک فشارده نیم من و آب سیب
چینی و آب سیب ترش و آب نارترش و آب بی ترش و آب لیمو و آلوی ترش و خربق که هنوز ترش باشد
و آب رز و آلوی خام که بخته او ترش باشد و آب زعرور و آب بواج و آب سرشاخ رز و آب کلابهای رز
فشارده و آب نیلوفر و بنفشه فشارده از هر یکی سیر ده ستیر آب ترشی تربچ و آب نارنج از هر یکی
بیست و شش ستیر آب کشنیز تر و آب بید خرفه و آب کوک فشارده و آب شکوفه خشخاش فشارده
و آب کشنه فشارده از هر یکی ده ستیر آب برگ بید آب سیب ترش آب برگ امرود چینی آب
برگ زعرور و آب برگ عصاره الراعی از هر یکی ده ستیر برگ کل خشک نیلوفر خشک عصاره

زرک بخیه لنبی تخم کنه تخم گوک کلنار از هر یکی پنجاه شش درم آب برگ بود نه شش
درم سپستین و نیم دارو های خشک را بکوبند و بیبزند و نگاه دارند و آنها را بیامیزند و چهار من
عدس خشک سرخ و دو من کشک جو و سه من سماق و سه من انار دانک درین آبها بپزند با آتش
نرم تا بنیمه باز آید و بگذارند تا چنان شود که دست اندروی نتواند کرد و بمالند و بفشارند و
ثفل او را پاک کنند و وزن جمله آنها که بخته اند بدانند که چند است نصیب هر سه صد درم
یکمثقال کافور ریاحی سوده با دارو های کوفته بیامیزند و اندر قرابه کنند و این شراب بخته
بر سر او فرو کنند و بجنبانند تا نیک آمیخته شود و سر آن قرابه استوار کنند و نگاه دارند شربت
ازبخ درم تا ده درم اینست که در کتاب قانون آورده و شک نیست که این شراب سخت ترش
باشد و کلوفرا زهم کشد لکن از من نتوان بود که ترشی و تیزی او معده و امعا را بگزد و عفوصت
او با قوت ترشی برابری نتواند کرد از بهر انکه ترشی سخت بسیار است و نیز هر گاه آنها را بنیمه
باز آرند چندانکه می فرماید سخت نیک بخته نباشد و قوام او راست نباشد ممکن باشد که
بسبب کشک جو و آبهای ترها متغیر شود هما نا که اگر یکمن لعاب اسبغول ده سیر صمغ عربی
سوده با این آبها بیامیزند و پنج من شکر طبرزد بر افکنند و بقوام آرند تیزی و گزندگی او
معتدل شود و پس از انکه بقوام آورده باشند و هنوز گرم باشد صد درم طباشیر سوده
و ده سیر صندل سوده با کافور و دیگر داروها بر بن شراب افکنده بچوب بپدیجنبانند تا
آمیخته شود و بکار دارند صفت سفوف طباشیر جوشیدن خون و اسهال صفرا باز دارد
و حرارت جگر بنشاند بگیرند برای کل سرخ ده درم طباشیر بیست درم سماق و بذر الحماض و عدس
سرخ و زرشک پاک کرده یا عصاره خشک او و تخم خرفه و تخم کوک و پوست خشخاش سپید از هر یک
پنجدرم صندل سپید دو درم هر یا مداد این سفوف سه درم اندر سکنجبین یا در شرابی که وصف
کرده آمد بخورد یا در شراب غوره یا در شراب لیمو یا در شراب انار یا در شراب دیواج صفت قرص
کافور کل سرخ و طباشیر از هر یکی ده درم صندل سپید سه درم کافور یکدرم جمله را بکوبند
و بیبزند و با لعاب اسبغول بسرشند و قرص کنند هر یا مداد سه درم با یکی از این شرابها که یاد کرده
آمد بخورد آنچه یاد کردیم تدبیر باز داشتن آبله است و احتیاط از ان اما چون تب و علامات
آبله پدید آمد این تدبیرها دشخوار توان کرد از بهر انکه هر گاه که خون اندر تن بجنبد و بجوش
آید طبیعت جهد کند تا فضله را بظاهر یا بعضوی خسیس دفع کند و هر گاه بدارو و شربتهای
خنک خون غلیظ می کند و می نشاند بدان غلیظی که باید نتواند کرد اگرچه قوی باشد پدید آید

بدانخدبنشد

بدان حد نباشد که دیگر باره بجوش در نیاید بلکه ممکن باشد که بار دوم و سیم بجنبد و بجوشد بدین
سبب هر که پیش از انکه تب و نشانهاء آبله و حصبه پدید آید بتکین مشغول شود طبیعت را از
دفع فضله و از کار خویش باز داشته باشد پس صواب آنست که هرگاه نشان آبله پدید آید یا گر
نشانهای خون بیشتر باشد فصد کند و خون بسیار بیرون کند چنانکه غشی افتد از بهر انکه انجا
که فصد واجب باشد اگر خون بسیار بیرون نکند بیم باشد که ماده باطراف میل کند و آنرا تباه کند و
بتکین مشغول شوند و فصد نکنند همچون باشد و فصد باسلیق اولی تر و اگر نهاند اگحل نیابند فیفال
و رخصت اندر فصد کردن ارزو رنجور باشد که اثر تب پدید آید تا روز سیم و اگر روز دوم و سیم
اثر آبله یا حصبه پدید آید فصد نشاید کرد مگر آنجا که علامتهاء خون سخت قوی باشد اگر اندکی خون
بیرون کنند چنانکه بیمار سبکتر شود و ماده کمتر دوا باشد و انجا که نیز که علامتهاء خون سخت ظاهر
نباشد اگر هنوز آبله پدید نیامده باشد فصد کنند و خون اندکی بیرون کنند و بتکین مشغول شوند
صواب باشد اگر بدین تدبیر تب آهسته تر گردد و نبض و دم زدن بحال طبیعی باز آید هم بتکین مشغول
باشند و آب سرد که بغایت سردی باشد چنانکه هر که بخورد احشاء او سرد شود مقدار نیمن بغایت
تکین کند و هرگاه که حرارت برمیفزود زشتی دیگر مقدار نیمن میخورد چنین که اندر مدت نیم
ساعت و نیم خورده شود و اگر حرارت برافزود شکم پر آب شده باشد قی کند تا آب برآید و دیگر
باره آب معاودت کند تا تکین تمام پدید آید اگر عرق یا ادرار بول پدید آید بباید دانست که منفعت آب سرد پدید
آمد و بیمار رو بنیل خواهد شد هم بتکین مشغول باشد و اگر آب کذر نکند و حرارت همی فرو ذ[illegible]
دیگر چون شراب کذر و قوص کافور باز کرد و پس اگر بقراری و حرارت برجای باشد و باز زیادت میشود
بباید دانست که ماده قوی است و چاره نیست از ابله و حصبه بیرون آمدن از بن تدبیر بر کذرد و طبیعت
را یاری دهد تا ماده را بظاهر دفع کند و یاری دادن طبیعت در باب دیگر یاد کرده آید ان شاء الله

باب ششم از کتاب پنجم در یاری دادن طبیعت تا ابله زود بر آید و بظاهر دفع شود

تدبیر آنکه آبله و حصبه زود بیرون آید آنست که هوای خانه سخت سرد نباشد و بیمار را بجامه پوشیده
دارد و جرعه جرعه آب سرد دهند هند از بهر انکه چون آب سرد اندک اندک خورند عرق بیرون آید و
طبیعت را برد دفع ماده یاری دهد خاصه اگر تب سخت سوزان باشد و زند روی حرارت و تاسه
عظیم باشد و تدبیر دیگر انکه بیمار را بنشانند و دو سکان آب بغایت کرم اندر زیر دامن او نهند از
پیش و از پس دو جامه دیگر بر او بپوشند و ازاری کرداکرد او در آرند تا بخار آب بهمه تن او برسد
و بسر و روی او در نشود تا نرم و سمام کشاده شود و فضله زود بیرون آید و اگر هوا معتدل یا هوای

کم بود و پوشیدن جامه ضعف یا غشی آرد هوای خانه خنک کنند چنانکه معلوم است تا هوای که بدم
زدن همی کرد و بدل او همی رسد خناب باشد و کافور و صندل می بو باشند تا دل کرم نشود و اگر بدین
قناعت نکند کاه کاه جامه از سینه او تنک تر کنند تا خنکی جز بدان موضع نرسد خاصه اگر بدین
تدبیرها و از پس آنکه آبله بیرون آید تا سیر تب و حرارت زندرون کمتر نشود و زبان سیاه باشد
با این حالها تن کرم داشتن خطا باشد و آبزن و کرمابه زیان دارد از بهر آنکه قوت را ساقط کند
و غشی آرد و هر کاه که غشی افتاد جز بمراعات جانب دل و علاج غشی مشغول نباید بود و
هوای خانه خوش باید و استفراغها خنک و کافور و کلاب و صندل نزدیک داشتن و انجا
که ماده غلیظ و لزج نباشد این تدبیر اندر بیماری طبیعت و بیرون آوردن آبله و حصبه کفایت
باشد و آنجا که ماده غلیظ و لزج باشد و تاسه و بیقراری دایم و آبله بد شخوار ی بیرون نیاید
و روز پنجم هنوز آبله بیرون نیامده باشد دست از تدبیر تکمین نباید داشت و بشربهٔ بیمار را
بنخار آب کرم نرم باید داشت و مسام کشاده کردن و کاه کاه آب کرم همی دادن و تدبیرهای دیگر
که درین معنی یاد کرده آید باحتیاط و آهستکی باید کرد مکر اوقات که معلوم شود که حرارت تب زندرون
همچون حرارت ظاهر آهسته است و معلوم باشد که اگر تدبیر دیگر پیش گرفته آید و حرارت
تب بدان تدبیر قوی تر شود بدان حد نرسد که بیمار طاقت او ندارد و نشان آهستکی حرارت تب
زندرون آنست که نبض و نفس سریع و عظیم و متواتر باشد و ظاهر سینه سخت کرم نباشد و
هر کاه که این حال باشد و آبله در بیرون همی آید تدبیرهای قوی تر پیش باید گرفت و ابتدا بشربت
معتدل باید کرد و نخست چند کت آب کرم باید داد یا آب بادیان تر یا آب کرفس تر باشکر و اگر
آب بادیان تر حاضر نباشد آب تخم بادیان با تخم کرفس یا هر دو در آب بجوشانند و بدهند و اگر
خشک باشند تا مهر اشود و آب انجیر می دهند از بهر آنکه خاصیت انجیر آنست که ماده را بظاهر
تن دفع کند صفت شربتی که درین معنی سود دارد بکیرند معمول پنجدرم عدس سرخ هفت
درم کشنیز سه درم هر را در نیم آب بپزند تا بنیم باز آید بمالند و بدهند صفت شربتی دیکر
انجیر خشک هفت عدد عدس سرخ سه درم کل معمول سه درم کشنیز او تخم بادیان از هر یکی
دو درم هر را در نیم آب بپزند تا بنیم باز آید و بمالند و بدهند شربتی دیکر انجیر سی عدد مویز
منقاء دانه بیرون کرده پست عدد هر دو را در یکمن و نیم آب بپزند تا مهر اشود اندرشبانروز
مقدار ده ستیر بدهند و اگر این شربت را با آب تخم بادیان و تخم بیا میزند چنانکه جمله دو
ازین شربت و پست درم آب تخم بادیان و کرفس باشد سخت قوی باشد شربتی دیکر که اندر

دفع میباید داد

وقتی مساید دادکل سرخ چهار درم عدس سرخ هفت درم انجیر زرده عدد کتیرا سه درم
تخم بادیان تخم کرفس از هریک پنج درم موبزدانه بیرون کرده ده عدد کل مغول سه درم همه را
در یکمن آب بپزند تا بنیمه باز آید و بپالایند و دانکی زعفران در وی حل کنند و مقدار ده ستیر
سه شربت بدهند نافع است **باب هفتم از نگهداریم در بازداشتن آبله از اندامهای غریزی**
چون چشم و بینی و حلق و مانند آن اندامهای که از آفت آبله نگاه باید داشت چشم است
و بینی و حلق و گوش و شش و روده و بند و گشادها از بهر انکه مضرت آبله درین اندامها
عظیم است اما چشم را بیم بود که تباه شود و منفذ بینی کذر نیم هواست که کرا بله برآید
کذر نیم بسته شود و اکر بر حلق برآید بیم خناق بود و اکر بر شش که آلت دم زدنست برآید بیم
بود که بضیق النفس یا بسل ادا کند و رودها بیم سیج باشد و بند گشادها را بیم باشد که آبله
بدل برآید و تباه کند تدبیر نگاه داشتن چشم انکه چون نشان آبله پدید آید سماق در کلاب
تر کنند و بپالایند و اندکی کافور در وی حل کرده بچشم در چکانند و آب کشنیز تر و آب شبم انار
ترش در چکانیدن چشم را از آبله نگاه دارد و اکر مازو بکلاب سابیده در چکانند سخت قوی باشد
صفت شافی که از بیرون چشم طلا کنند حضض صبر شیاف مامیثا افاقیا از یکی درمی زعفران
نیم دانک همه را نرم کوبیده شیاف سازند و با آب کشنیز بسایند و طلا کنند ابله آرچشم باز دارد و
هرکاه آبله پدید آمده باشد کافور در کلاب حل کرده بچکانند و هرکاه این تدبیرها سود ندهد
و چشم سرخ باشد آبکامه منطی که ترش نباشد در چکانند کرویها کفته اند نقط سپیدانند کشیدن
سودمند باشد هرکاه بیند که بر سیاهی چشم آبله بزرک برآمده باشد سرمه اصفهانی و کافور
با آب کشنیز حل کنند و هر ساعت بچشم در چکانند و اکر سرمه بکلاب حل کرده چکانند سود
دارد و رفاده بر پشت چشم نهند و تخته از سرب باندازه چشم بر بالای چشم نهند و بسته دارند
تا چشم را فرو نشانده دارد و تدبیر نگاه داشتن بینی آنست که هر ساعت سرکه و کلاب یا سرکه
شهابه بینی بر می کشند یا از شیاف مامیثا و صندل و رب غوره می سایند و بر می کشند یا قطره
آبی اندر چکانند و روغن کل و روغن مورد با اندکی کافور در چکانیدن و طلا کردن اندر
بینی سودمند باشد و تدبیر حلق آنکه اکر دوزنخست که تب آغاز کند و علامتهای آبله
پدید آید انار دانک می مزد و میخاید هر ساعت و غرغره بترانج خرو تیز باشد و اکر سماق و
کل سرخ و عدس سرخ اندر کلاب بجوشانند و بدان آب غرغره کنند سخت سودمند باشد و
آب سرد بغایت نیک است غرغره کردن و تدبیر پرستش آنست که هرکاه که آبله بیرون آید اکر

سینه واو از درشت باشد و حرارت سخت قوی نباشد و طبع نرم نباشد اندک اندک شکر و
شکر دهند و اگر حرارت قوی باشد لعاب اسبغول و دوغ بادام و شکر طبرزد دهند صفت
لعوق که درین باب نیک است بگیرند مغز کدوی شیرین دو جزو مغز بادام سپید کرده
یک جزو شکر سه جزو کتیرا یک جزو جمله را با آب دانه ای تر شسته و با لعاب اسبغول آنرا
طبع نرم باشد لعوق از صمغ عربی و مغز بادام بریان کرده و بلعاب اسبغول تر شسته و
تدبیر کتاده ها آنست که صندل و شیاف نیلوفر و کل ارمنی و کلنار خ و اندکی کافور و کلاب
همی سایند و سر که و کلاب بر می چکانند و بر بند گاه طلا کنند و اگر بر بند گاه خراجی بزرگ برآید
زود بشکافند تا آنچه گرد آمده باشد از وی بیرون شود پس تدبیر درست کردن جراحت کنند
و تدبیر نگاه داشتن دو دها آنست که چون آبله اندر انحطاط افتد شراب مورد دو قرص طباشیر
در آبی همانند آن بدهند **باب هشتم از گفتار پنجم اندر تدبیر پیرانیدن آبله**
هر گاه که آبله بیرون آید و تب و تشنه و قاری بسیار کمتر شود و نبض و نفس بحال اصلی باز آید
اگر آبله دیر پخته شود تدبیر پیرانیدن باید کرد و اگر با انکه آبله بیرون آید بقراری و تشنه کمتر
نشود و نبض و نفس بحال طبیعی باز نیاید و آبله بسیار سخت باشد و آب نگیرد علامت خبیث باشد تدبیر
پیرانیدن باید کرد اما انجا که علامت خبیث پدید آمده باشد تدبیر پیرانیدن آنست که با بونه و
اکلیل الملک با بنفشه و خطمی یا سبوس گندم آنچه حاضر باشد با هم بجوشانند
دیز بر دامن و جامهٔ بیمار اندر نهند از پیش و پس تا بدین تدبیر آب کمتر و پخته شود پس ازان
تدبیر خشک کردن کنند شفا یابد انشاء الله **باب نهم از گفتار پنجم در تدبیر خشک کردن**
آبله هر گاه که آبله تمام بیرون آید و هفت روز برآید و اثر پختگی پدید آید و آنچه بزرگ باشد
بسوزن زرین باید شکافت با آهستگی و آب بخرقهٔ نرم بچکند و بعد ازان بر کل سرخ با برگ
مورد یا برگ سوسن کوفته و پخته با صندل یا چوب کزنا سوده اندر زیر دامن او دود کنند اما
تابستان کل و مورد و صندل صوابتر و زمستان برگ سوسن و چوب کزنا و اگر که در زمستان
کنند از چوب کز و چوب رز صوابتر باشد و اگر موضع دیش کرد د کل سرخ و صبر و کندر و انزروت
و دم الاخوین بسایند و بر آنموضع کنند و اگر آبله بسیار و بزرگ و آبدار باشد بر برگ کل سرخ سوده
یا بر آرد ارزن و آرد جو خوابانند و اگر بوست او خراشیده شود بر برگ سوسن تر از شاخ
فرو کنند و بران برگ خوابانند و بر برگ کل سرخ خشک سوده بر جایگاه خراشیده بر می کنند و اگر
بر دیگ نرم می خوابند سخت نیک باشد و منفعت آن اندر نیک دوز پدید آید و اگر دیر

سوده انفذ

از نمک آب چاه نباشد و آنجا که پوست خراشیده باشند یا آبله شکافته باشند نمک نساید
رسانید و تا تمام پخته نشود نمک در و باید داشت صواب آن باشد که بول کلیخ و عدس
سرخ و جوب کرنواشیده اند در آب بپزند نمک پس در بن آب نمک را فکنند و بینه با لیه نرم
با آن آب تر می کنند و بران آبله می نهند و آب آن بدان میرسانند و اگر حرارت قوی باشد
قدری کافور و صندل سفید سوده اند در بن آب حل کنند و بران بید سوده و برگ زعفران و سبیده
ارزن و مرداسنگ سوده بر کردن سود دارد و اگر بدین تدبیر خشک نشود کل خودنی با کل
فرادی سبید در جمله کل کسبید باشد و بسرخی گراید مقدار صد درم بکوبند و ده درم شب
یمانی سوده و ده درم نمک اندرانی سوده با وی بیامیزند و بکلاب تر کنند و بر آبله طلا کنند
و دو ساعت بگذارند تا بروی خشک شود پس بشویند و آن آبله که آنرا بخلک کردن حاجت
باشد روغن زرد باید داشت لکن چون خشک شده بود روغن سود دارد و خشک ریشه
را بفکند و آبله را که ریش کشته باشد مرهم کافوری سود دارد و اگر ریش اندرین باشد
هم این مرهم کافوری طلی کنند صفت مرهم کافوری موم روغن سازند از موم سبید و روغن
کل و سبیده ارزن و قلمیای سیم و اندکی کافور سوده در بن موم و روغن سرشته بکار دارند

باب دهم از گفتار پنجم در تدبیر ریختن خشک ریشه آبله خشک ریشه آن بوستها
گویند که بر روی ریشها پدید آید هرگاه که آبله خشک شود و خشک ریشه بماند بنکرند
اگر خشک ریشه خشک و بار یک باشد و در زیر او هیچ اثری نباشد قطع روغن نیم کرده
بروی زنند یا بروی چکانند تا زود بیفتد و بهتر بن دوغنی از بهر این کار روغن دست
بجن است و آنچه بر روی باشد روغن بسته بر زنند و روغن دست بجن از روی دور
دارند از بهر آنکه نشان آبله در روی بماند و اگر خشک ریشه ستبر باشد یا اندر زیر او رطوبتی
باشد آنرا با آهستگی بی روغن تری و رطوبت از روی بر چینند و بنکرند اگر عمقی دارد یعنی هنوز
فرو رفته باشد زردی از صبر و زرد چوبه و مغز مرداسنگ و قلمیای سیم و سبیده ارزن
و سرنج بروی کنند و اگر عمق ندارد و با پوست بر باشد شب یمانی و نمک سوده بر کنند
و بگذارند تا دیگر بار خشک ریشه بر آرد و دیگر بار با آهستگی بر دارند و بنکرند اگر در زیر
خشک ریشه همچنان رطوبت باشد همچنین علاج کنند و اگر رطوبت نباشد بعلاج حاجت نیاید
و اگر باده خشک ریشه بر آرد و بروغن چرب کنند تا بیفتد والله

باب یازدهم از گفتار پنجم در طعام و شراب صاحب آبله از بهر آنکه سبب آبله حرارتی غریبست که در خونی رطوبتی

وحصبه

اثر کند تا بدان سبب خون بجوشد بهترین طعامی و شرابی اندر آبله و حصبه چیزی باشد
که با سردی میل بخشکی دارد چون لبت جو و لبت عدس اندر آش آنار ترش یا اندر آب غوره
یا در رب دیواج و اگر طبع باخلط باشد و اندر سینه و حلق خشکی و درشتی باشد و حرارت سخت
عظیم نباشد لبت با جلاب دهند و اگر طبع نرم باشد و حرارت عظیم و سینه و حلق درشت لبت را
دیگربان بریان کنند و با قوابض طباشیر دهند و اگر با صمغ عربی و طباشیر اندکی طبرزد دهند
دوا باشد و اگر طبع سخت نرم باشد کشکاب از کشک جو بریان کرده و انار دانک و تخم خشخاش
پزند هر سه راست راست و اگر حلق درشت باشد و بینوایی رنجه دارد کشک بریان کرده
و تخم خشخاش نیما نیم کنند و طعام خداوند آبله طفشل باید داد با آب غوره یا ببرکه و اگر سینه
درشت بود عدس سرخ و کشک جو نیما نیم بیکجا بپزند بمغز بادام و اگر طبع نرم باشد کشک
و مغز بادام بریان کرده و عدس را سخت جداگانه به آب بپزند و آب و بپزند پس با کشک درفکنند
و بیکجا تمام بپزند و از بهر آنکه ماده حصبه کمتر و تباه تر باشد و سبب او صفرای سوخته باشد و تباه
کردن خون نزاد شر بتهای خداوند حصبه سرد و تر باید تا با خشکی و تری صفرای سوخته برابری کند
و خون را بصلاح آرد چون کشکاب و لعاب اسپغول و مانند آن و کشکاب با آب غوره یا آب انار
ترش و مانند آن باید داد و بباید دانست که مثال ماده حصبه همچون آب ایستاده است که مدتی
دراز در آبدانی ایستاده باشد و عفن شده و حرارت آفتاب آن را بسوخته باشد و لطافت از وی
برده هرگاه که آبی پاکیزه و بسیار باوی بیامیزند تباهی او کمتر شود همچنین اگر شربتهای سرد و تر در
معده و جگر خداوند حصبه اندر شود و برگهای او بکذرد و با خون بیامیزد خون او بصلاح آید
یا انکه کشکاب خداوند آبله را و سینه و حلق او را نیز سخت موافق باشد لکن خداوند حصبه را
موافق باشد از بهر این علت که یاد کرده آمد و آب سرد خداوند حصبه را موافق تر از آن باشد
که خداوند آبله را و لبت اندر آب سرد و آب غوره و آب دیواج و آب درمنک نیز خداوند حصبه را
موافق تر باشد و آب کدو و آب خربزه هندوانه و آب خیار تر نیز خداوند حصبه را موافق تر
باشد از بهر آنکه خداوند آبله را اگر با بیرون آمدن آبله تب سخت کم باشد بدین شربتها خاصه
باب دوازدهم در تدبیر نرم کردن و باز داشتن طبع خداوند آبله و حصبه باید دانست
که طبع خداوند آبله و حصبه نگاه باید داشت تا اسهال نیوفتد که در آن خطر باشد خاصه در
آخر حصبه سخت بد باشد لکن گاه باشد که اندر ابتدای او حاجت افتد بدان که طبع نرم کنند
یا استفراغی کنند از بهر دو معنی یکی انکه صداعی و حرارتی که باشد بدان زایل شود دویم تا

ماده تخمی

ماده لختی کمتر شود وطبیعت سبک بار کرده وعلامت حاجت مندی بطبع نرم کردن وماده کم کردن
آنست که رکها ممتلی باشد ورنگ روی سخت سرخ نباشد ونبض موجی باشد وتب کمان باشد و سخت
فرو زان نباشد وتبهای چنین را بآذی حمی بلیده گویند هرگاه که احوال این باشد بقصد حاجت
نباشد لکن باسهال حاجت باشد **صفت سهلی موافق** هلیله زرد مقشر بکیرند وتنها بپزند
وبیالایند وشکر برافکنده دهند **صفت شربتی** که صفرا ورطوبت را کمتر کند وهیچ کرمی نکند انار ترش
وشیرین بکیرند وپوست باز کنند وآنرا با شحم بکوبند وآب بکشند وطبرزد برافکنند وبدهند اگر
قوی تر باید شحم دو انار دیگر زدانه بیرون کرده با این انارها بکوبند تا آب آن قوی تر باشد و شکر
طبرزد برافکنند وبدهند وخداوند حصبه را اگر همچنین به کمتر کردن ماده حاجت آید آلوی
سیاه را بکار دبیازند ودر جلاب خام کنند یک شب ودیگر روز بخ برسر آن نهند تا سرد
شود آن جلاب بخورد وآن الو نیز دانه چند بخورد وباید دانست که در حصبه ترانگبین نشاید
داد از بهر انکه مضرت آن خداوند حصبه را همچون مضرت انگبین است مردم محرور را وتا سه
وبقراری ومنکشتن را زیاده کند وبقشه وآب لیمو همچنین منکشتن وتا سه زیادت کند
وهمچنانکه در آبله اولی تر آنست که اگر علامتهای غلبه خون ظاهر کرد در سخت فصد کنند
در حصبه اولی آنکه اگر علامتهای غلبه خون ظاهر کرد فصد نکنند لکن سخت لختی صفرا کمتر
کنند پس بتکبین مشغول شوند خاصه اگر تب سخت کهرود دهان تلخ وچشم زرد وبول ناری باشد
وآنرا که طبع نرم باشد بهیچ نوع تدبیر استفراغ نشاید کرد از بهر انکه امن نتوان بود که
استفراغ بپوست کرده ودر آبله وحصبه احتیاط باید کرد تا از پس پنج روز طبع
نرم نشود خاصه در حصبه از بهر انکه خطر عظیم در استهلال آن باشد وسبب خطر آنست که
مادهٔ آن برندرون بارکرده دیگر تن را ضرری ازان اینکه رودها را بگزد وسیج کند وهرگاه
خواهند که احتیاط کنند تا نرم نشود کتکاب از بست جو بپزند یا از کشک جو بریان کرده تا طبع
نرم نشود واگر بزیادت تا زین حاجت آید سویق جو همان وکشک جو بریان کرده بنیمانیم
باهم بپزند چنانکه رسم کتکابست واگر طبع سخت نرم باشد صمغ عربی وطباشیر برین
کتکاب همی افکنند واگر بدین کار بر نیاید پیش ازین کتکاب معتدله دو درم سفوف الطین بارب
آبی ترش بخورد پس کتکاب خورد **صفت سفوف الطین** کل سرخ طباشیر بدر الحماض برد
لسان الحمل سماق زرشک کل مختوم از هر یک جزوی پوست خشخاش صمغ عربی کتیرا
هر یک نیم جزو شربتی سه درم باده درم رب آبی بکار دارند واگر کار دراز کرده دوغ ترش

پالوده مسکه ازوی جدا کرده باکوک وصمغ عربی سوده دهند وبباید دانست که در آخر حصبه
اسهال خون رفتن بدید آید حال بیمار بد باشد لکن ممکن است که بعضی خلاص یابند وهرگاه که
خون ناب باشد امید خلاص نباشد ودود هلاک شود واگر بچیزی قابض علاج کنند اما سی
تولد شود وهلاک کند وانرا که اسهال خونی نباشد امید وار ترست اگرچه از خطر خالی نیست
در عنایت کردن در حصبه آنست که اول اندکی اسقراغ آورند ودر آخر نکنند که اسهال کردد

باب سیزدهم از گفتار پنجم در مدت پیرزایل کردن نشان آبله سخن درین نوع اینرا در کتاب یاد
کرده آید ومدت پیرزایل کردن نشان آبله از چشم اندر کتاب معالجات اندر مقالت
علاج چشم یاد کرده آید اما داروهای که در طلیهای روی بکار آید ونشان آبله ببرد
اینست مرداسنك سبید کرده پنج نخشك اسفیدان پوسیده کفک دریا قطا شند دوتخم
بادام تلخ زراوند طویل تخم تره تخم خربزه تخم کنکر اردبا قلی ترمس لوبیا نشاسته کوسفند کهن
سفال نو نشاسته نخود حب القبان زرد آب معصفر **صفت طلایی که نشان آبله ببرد** بکیرند استخوان
پوسیده یاسوخته پشك کوسفند کهن سفال نو تخم خربزه تخم کنکر نشاسته کرچ شسته آرد
نخود از هر یکی ده درم حب القبان ترمس قسط زراوند طویل از هر یکی پنجدرم پنج نخشك
درم همه را بکوبند وبیزند وباب خربزه بسرشند یا باب برغث یا بکشکاب یا باب باقلی بسرشند
وطلی کنند شب وبامداد بشفته خشك بیزند وروی بدان آب بشویند **صفت طلایی دیکر** اردبا قلی
آرد نخود از هر یك سه درم تخم خربزه پنج درم مرداسنك سبید کرده دو درم پنج نخشك سه درم
همه را بسایند وبکشکاب بسرشته طلی کنند پس ازان از کرمابه بیرون آیند وپوست خربزه و
بشفته وسبوس ونخود نیم کوفته اندر آب بجوشانند وروی بدان بشویند ودیکر باره
طلی کنند **طلای دیکر** آرد باقلی پنجدرم تخم کنکر دو درم ونیم قسط حلو دو درم مرداسنك
سبید دو درم ونیم پنج نخشك سه درم همه را بسایند وبکشکاب بسرشند پس از انکه از کرمابه
بیرون آیند طلا کنند هم بدان سان بکار دارند **طلای قوی تر** آب ترمس پنجدرم مغز بادام
تلخ قسط حلو تخم کنکر تخم تره از هر یکی دو درم هم بدان کونه بکار دارند **طلای قوی تر**
آرد ترمس پنجدرم مغز بادام تلخ قسط حلو کنکر از هر یکی دو درم هم بدین کونه بکار دارند
صفت طلای قوی تر اسفیداج مرداسنك مغول زندش عاج از هر یکی سه درم پنج نخشك
آرد نخود استخوان پوسیده آرد کرچ مغز تخم خربزه حب القبان مقشر قسط از هر یك چهار
درم همه را بکوبند وبلعاب تخم کتان بسرشند وطلی کنند چند بار بامداد بشفته وبابونه

اندر آب بجوشند

اندر آب بجوشانند و روی بدان آب بشویند **کفتار ششم** اندر شناختن
نکس و احوال آن و تدبیر نگاه داشتن ناقه از نکس و تدبیر طعام و شراب ایشان **باب**
نخستین از کفتار ششم در شناختن نکس و احوال آن نکس بیمارستی باز آمدن بیماری
باشد و نکس از اول و اصل بیماری بدتر باشد از بهر آنکه مردم نخست از شدرستی
در بیماری افتد و قوت دارند که بیماری بتوانند کشید و نکس برخلاف این باشد و مردم از
بیماری اندر بیماری شود و قوت آن ندارد که بیماری دویم کشد بدین سبب طبیب را بعلاج
آن شتاب نشاید کرد تا نخست حال قوت و حال بیماری معلوم کند و هر نکس که زود تر افتد
بدتر باشد از بهر آنکه قوت هنوز بجای نیامده باشد و با کمال بقوتی در بیماری دویم افتد
و هر نکس که سبب آن خطای بیمار یا خطای طبیب باشد سهل تر از آن باشد که بی تدبیر خطا
پدید آید و از خطاها که سبب نکس گردد یکی آنست که ناقه را چیزی کرم فربها بندجون قرص
کل و کلنکبین تا طعام هضم کند و باید دانست که هر بیماری که بحران ناقص کند و علت تمام
زایل نشود نکس آرد خاصه بحران بیرقان کرده باشد یا بکریا بمانند آبله چیزی و هر بیماری
که بحران نکند لابد نکس کند **باب دویم از کفتار ششم در شناختن نشانهای نکس** علامتهای
نکس حالهای باشد که نشانی دهند بر آنکه اگر احتیاط بواجب نکنند بیماری باز آید و آن
دوازده حالتست یکی ضعف قوت دویم آرزوی طعام نابودن سیم منکش چهار ره نا
گواریدن طعام پنجم سرهای پهلوها باد کردن و تهیج در روی و پشت چشم پدید آمدن ششم
پنجوانی و خوش ناخفتن هفتم تشنگی با فراط هشتم آنکه تن قبول غذا نکند و بروی پدید آید نهم
آنکه اگر بحران بخراجی و مانند آن اگر کرده باشد بوتند رون باز کرده دهم آنکه این اعراض اندر
اندر وقت نوبتهای بیماریهای گذشته قوی تر باشد یازدهم آنکه نبض هنوز سریع باشد و
متواتر باشد دوازدهم آنکه بول از آن حال که در حال بیماری بوده باشد نکرده و نشانهای
شدرستی اندروی پدید نیاید و بیاید دانست که بیمار بیمار نیست که اندر بدترین بیماران
نکس کند چون تبهای ورمی خاصه اگر از پس آنکه تب بکاردو حرارت و سوزشی هم باشد
اندر احشا و چون صرع و درد سر و نیم سر و سرگشتن و درد سیرز و جگر و درد کرده و نزله و بیماریها
که از نزله تولد کند چون درد چشم و ضیق النفس و مانند آن و در فصل خریف و بیماریها
که در بن فصل باشد نکس بسیار افتد **باب سیم از کفتار ششم در شناختن احوال ناقه**
ناقه بیمار سی کسی را گویند که از بیماری برخواسته باشد و هنوز بحال تندرستی تمام و

وبقوت باز نیامده باشد وبباید دانست که بر ناقه این حالها که اندر باب گذشته یاد کرده آمده
بسیاری بدید آید وبسیار باشد که تن از ماده بیماری پاک نشده باشد یا استفراغی اتفاق
نیفتاده باشد باقی آن بعضوی دیزد وخرابی تولد کند یا عضوی تباه شود وبسیار باشد که
ناقه از بیماری برهد واندر بیماری دیگر افتد ضد بیماری نخستین بسبب افراطی که در علاج
بیماری نخستین رفته باشد چنانچه بعضی بارنان سلی شود وبعضی اندر فالج وقولنج
سرد ودرد سر ودرد نیم سر وصرع وسکته افتد وبعضی را خارش پدید آید وبعضی موی
سپید شود از بهر آنکه غذا بدو نرسد ودر طوبتی غریزی که سیاهی موی نگاه دارد بماند
وچون بحال تندرستی باز آید موی سیاه شود همچون نبات که آب باران نیابد خشک
وسپید گردد وچون آب یابد بحال تری وسبزی باز آید باب چهارم از گفتار ششم در
نگاه داشتن ناقه تا نکس نیفتد او را احتیاط در این باب آنست که پس از آنکه تب گسسته
شود وبیماری زایل گردد مدت هم بران پرهیز که در بیماری کرده باشد قرار گیرد وکمتر این آن
باشد که یکهفته پرهیز کند چنانکه روز بحران نوزدهم بروی بگذرد واز پس هر بیماری مدت
بحران آن بیماری پرهیز باید کرد چون بغذا باز آید بتدریج باز باید آمد وبر هیچ عادتی
بتدریج باز نشاید گرفت نه بحرکت وریاضت ونه بطعام وشراب ونه بغیر آن هرد واندک
ریاضت معتدل باید کرد چنانکه در خورد قوت او باشد وبعد از آن بتدریج تدبیر آسایش
وخوشدلی مشغول شود واز اندیشه کارها که غم ودلتنگی آرد دور باشد واز همه استفراغ
دوری وپرهیز کند خاصه از جماع لکن بیماری که بحران او پوشیده یا ناقص بوده باشد او را
استفراغ معتدل سود دارد خاصه اگر بر از او بر نا ماده بیماری باشد واز روی طعام
کمتر باشد هرگاه که حال این ناشد نخست قوت را مدد می باید داد بر رفق پس بچیزی لغزا
استفراغ کردن چون آلوی سیاه وشیر خشت وفلوس خیارشنبر وماننده آن ومردم
محرور صفرای را آب تخمها وشراب لطیف ممزوج سود دارد از بهر آنکه صفرا را باد دارد
بیارد ودرکها پاک کند وناقه را بفصد حاجت کمتر بود وتا از سخمه ودیگر علامتها فرونی چون
آنست که بقیتی از تب در کها همی باشد وبر لب بتزها که از بیماری تبخال کوفته بر آید وگاه
باشد که ببیماری اخلاط بیکه در تن ناشد حاجت آید بدانکه اندکی خون بدیرون کنند و
بغذاهای نیک خون بجای آرند واین تدبیر هم برفق باید کرد وخواب دون ناقه را گاهی

ازبهرانکه

ازبهرانکه آسایش یابد سود دارد وکاهی ازبهرانکه تن راست کند زیان دارد وبسیار خفتن
برودت حرارت غریزی راضعیف کند وتب آرد وبباید دانست که ناقه راند بهر لطیف زیان
دارد ازبهرآنکه مزاج گرم شود وتن بدحال گردد وضعیفی شهوت نشان آن باشد که اندر کها
اخلاط بداست واگر شهوت قوی باشد وطعام خورده میشود وبرتن او پدید نیاید زشت حال
نشانی دهد یکی انکه طعام زیادت ازکفایت خورده میشود وطبیعت آنرا هضم نمیتواند کرد
دویم انکه اندرتن اخلاط بسیار ست وطبیعت بدان مشغولست بهضم آنچه میخورد نمی رسد
سیم انکه قوت معده وحرارت غریزی ضعیف است وطبیعت بسبب ضعف حرارت اندرآنچه
خورده میشود تصرف بواجب نمیتواند کرد وهرگاه که این حال باشد اگرچه ازنخست ازروی
طعام همی باشد آخر بدان بازگردد وشهوت ساقط شود واگر کسی را شهوت طعام نباشد پس
پدید آید به ازان باشد که نخست شهوت باشد پس باطل شود واگر کسی را اشتهی باشد وغذا
برتن او پدید نیاید نشان آن باشد که فم معده که الت شهوت است قوی است ومعده که الت
هضم است ضعیف باشد بسبب قوت فم معده ودایم بودن شهوت غلبهٔ سودا وآمدن او
ازسپرز بفم معده چنانکه اندرموضعش یاد کرده آمده وازبسیار خوردن ترشیها وشکنبین
بیم باشد که سیج کند وموی سرسترون زود ازود واستره برسر راندن ناقه را زیان دارد
وعرق آوردن زیان دارد ازبهرانکه کوشت اوفازک باشد کداخته شود وهرگاه که نام
بثب عرق بیارکند نشان دوحال باشد یکی انکه طعام زیاده ازکفایت میخورد دویم انکه اندر
تن او هنوز فضلهٔ مست آنرا بریاضت وتدبیر لطیف دفع باید کرد وبفراط کویند العرق الکثیر
فی النوم من غیر سبب یوجب ذلک یدل علی ان صاحبه یحمل علی بدنه من الغذا اکثر مما یحتمل
فان کان ذلک من غیر ان ینال صاحبه من الطعام فاعلم ان یحتاج الی استفراغ لان العرق
الکثیر مع صحة القوة لایکون الا لکثرة المادة من خوف الطبیعة ان یدفعها وتلک
الکثرة اما ان یکون بسبب قریب وهو الامتلاء والامتلاء القریب هو من المطعوم الذی
ومثل هذا الامتلاء یدفعه الجوع والریاضة والعرق الذی اندفع بالطبع واما ان یکون
بسبب متقادم وهو من الفضول السابقة وهو من الفضول السابقة وهو لا یعنی من مثلها
الا الاستفراغ المنقی للبدن وبباید دانست که بسیار باشد که خلط لطیف دقیق بعرق
بیرون شود وآنچه غلیظ ولزج باشد بماند ونشان این آنست که مردم ازپس عرق هیچ
راحت نیابد وضعیف ترشود وهرچند حرارت غریزی قوی تر باشد تحلیل پوشیده تر

باشد از اینجا معلوم کرده که بسیاری عرق کار طبیعت نیست و سبب آن یا بسیاری ماده است
یا گشاد گی مسام یا عاجزی طبیعت از گوارید ن طعام یا حرکتی و ریاضتی بقوت

باب پنجم از گفتار در ششم اندر تدبیر طعام و شراب ناقه

تدبیر صواب آنست که طعام و شراب چندان تاخیر
نکند که تشنه یا گرسنه شود و آنچه خورد از شراب و غذا هم ضد آن بیماری باید که بوده باشد
لکن چندان افراط نباید کرد که حال بدل شود و مزاج بگردد و بیماری ضد بیماری نخستین
تولد کند چنانکه اندر باب سیم ازین گفتار یاد کرده آمده است و بسیار باشد که ناقه روزی
طعام یا شراب فزون تر خورد ممتلی شود و تب معاودت کند بدین سبب آنچه خورد بدین
اندازه باید که بر معده گران نشود و هر گاه بینند که طعام گران نمیشود و قرقرباد ها
تولد نمیکند و اندر امعاء سخت دیر نمی ماند یا سخت فرو نمیگذرد اندک اندک می باید فزود
تا بتدریج بعادت باز رساند و قت طعام خوردن ناقه اندر تابستان و زمستان خوشترین
وقتی باشد از روز مگر که ضرورتی افتد که بدان سبب زود تر یا دیر تر روا باشد و آب سخت
سرد ناقه را زیان دارد و احشا را ضعیف کند و باشد که بتشنج ادا کند و بسیار بود سستله
ناقه بسبب آب سرد هلاک شدست و از شر بتها سکنجبین سفر جلی سخت موافق باشد خاصه
اگر سبب ضعف معده شهوت طعام ضعیف باشد و بسیار باشد که اگر چیزی دیگر که معده
را قوت دهد بکار دارد چون قرص کل و کلنجبین و غیر آن سبب نکس گردد و الله اعلم و احکم

تمام شد کتاب پنجم از دوازده کتاب اذخیرهٔ خوارزمشاهی

بعون الاله علی ید اقل خلق الله علی قلی ابن شهوار
کروسی بتاریخ پانزدهم شهر رمضان
المبارک من الشهور سنه ۱۲۳۰

وما التوفیق الا بالله
العلی العظیم

بسم الله الرحمن الرحیم وبه نستعین کتاب ششم اندر علاج بیماریها از سر تا پای

واین کتاب بیست ویک گفتار ست واین کتاب بسه بخش است یک قسمت دو گفتار ست و قسمتی هشت گفتار
است وقسمتی یازده گفتار ست واین فهرست بخش اول دو گفتار ست مقالت اول اندر علاج
بیماریهای سر واین گفتار پنج جزو ست جزو اول اندر بیماریهای که سبب ان اماس و تفرق اتصال کوهر
هر دماغ باشد یا اماس تفرق اتصال غشا دماغ واین جزو هفت بابست باب اول اندر قرانیطس واسباب
وعلامات وعلاج ان باب دوم اندر فلغونی واسباب وعلامات وعلاج ان باب سیوم
اندر صبا وا ودیوانگی واسباب وعلامات وعلاج آن باب چهارم اندر قوبا وجمع که بر دماغ افتد
وعلاج آن باب پنجم اندر لیثرغس وعلاج آن باب ششم اندر سبات سهری وسهر سبانی باب
هفتم اندر لاخذه وعلاج آن جزو دوم اندر بیماریها که سبب ان گرد آمدن خلطی بد یا بخاری بد باشد
در دماغ واین جزو هفت بابست باب اول اندر ماالیخولیا باب دوم اندر انواع دیوانگیهای
باب سیوم اندر عشق باب چهارم اندر غفلت وابلهی وفراموشکاری وهذیان باب پنجم
اندر بیداری خواب ناطبیعی واخلاط ذهن وفساد تخیل باب ششم اندر بیداری وبی خوابی باب
هفتم اندر آب که در اندرون کاسه سر گرد اند وتشنگی کودکان جزو سیوم اندر بیماریها که سبب ان
گرد آمدن خلطی بد و بلغمی غلیظ وفزونی باشد اندر گذرها وتجویفهای دماغ واین جزو چهار بابست
باب اول اندر دوار وسدر باب دوم اندر کابوس باب سیوم اندر صرع باب چهارم اندر
سکته جزو چهارم اندر بیماریها که سبب آن گرد آمدن رطوبتی فزونی باشد اندر عصبها که آلت حس وحرکتند
واین هشت بابست باب اول اندر اختلاج باب دوم اندر لقوه باب سیوم اندر خدر باب چهارم
اندر رعشه باب پنجم اندر فالج باب ششم اندر تشنج باب هفتم اندر کزاز باب هشتم
اندر فنج جزو پنجم اندر انواع صداع واین جزو بیست ویک بابست باب اول اندر صداع
گرمی ماده باب دوم اندر صداع گرم صفرایی باب سیوم اندر صداع خونی باب چهارم اندر
صداع سردی ماده باب پنجم اندر صداع بلغمی باب ششم اندر صداع سودائی باب هفتم
اندر صداعی که از بادهای غلیظ تولد کند باب هشتم اندر صداعی که از خشکی خیزد باب نهم اندر صداع
که از ضعف قوی فم معده خیزد باب دهم اندر صداعی که از قوت حس دماغ خیزد باب یازدهم اندر صداعی
که از بس خواب بدید آید باب دوازدهم اندر صداعی که از بس جماع خیزد باب سیزدهم اندر صداعی که از
بخارها وبخارها تولد کند وبدماغ برسد باب چهاردهم اندر صداعی که از بادها خیزد که از بیرون بمردم رسد
باب پانزدهم اندر صداعی که از زخم وجراحت سر خیزد باب شانزدهم اندر صداعی که از تولد کرم خیزد
باب هفدهم اندر صداعی که از خمار خیزد باب هجدهم اندر صداعی که از ضربان خیزد وعلامت آن باب

ششم سه بخش است
اول دو گفتار
دوم شش
سیوم یازده گفتار
اول بخش اول کتاب ششم
دوم خلطی
واخلاط ذهن و فساد تخیل
سیوم
چهارم
پنجم فنجیدن
از بیرون ۳

گفتار دوم از آلت جشم و اسباب جشم و احوال

داروها ۳

جزو دوم

باب بیست و نهم اندر سفید شدن مژگان ۴

جزو چهارم

جزو پنجم

نوزدهم اندر صداعی که من لازم باب بیستم اندر صداعی که از اعراض تب باشد باب بیست و یکم اندر صداعی که از شقیقه خیزد مقالت دوم اندر شناختن حالها بیماریها و علامات و علاج آن و این گفتار هفت جزو است جزو اول اندر شناختن مزاج جشم و آلهٔ اندر انواع علاج بکار باید بطریق کلی و این جزو هفت بابست باب اول اندر شناختن مزاج جشم و حالها که بدان تعلق دارد باب دوم اندر اصول علاج بیماریهای جشم باب سیم اندر شناختن اسباب بیماریهای جشم که با ماده است باب چهارم اندر شناختن بیماریهای جشم علتی باب پنجم اندر شناختن داروهای جشم که چگونه تدبیر باید کرد و چگونه باید ساخت باب ششم اندر ادراک جشم بیمار چگونه باید کشاد و دارو چگونه باید کشید باب هفتم اندر تدبیر نگاه داشتن جشم تا درست باشد و در دمند نشود جزو دوم از مقالت دوم اندر شناختن بیماریها که بر پلک جشم افتد و این جزو بیست و نه بابست باب اول اندر برد باب دوم اندر تحجر باب سیوم اندر التصاق باب چهارم اندر شتره باب پنجم اندر شعیره باب ششم اندر عوی قرحی باب هفتم اندر انقلاب شعر باب هشتم اندر وردینج باب نهم اندر سلاق باب دهم اندر شرناق باب یازدهم اندر جرب باب دوازدهم اندر خارش پلک جشم و خارش گوشهای جشم باب سیزدهم اندر جاالاجفان باب چهاردهم اندر سطبر شدن پلک باب پانزدهم اندر کدکد باب شانزدهم اندر قوثه باب هفدهم اندر کدش باب هجدهم اندر تولول که بر پلک پدید آید باب نوزدهم اندر شواکر بر پلک پدید آید باب بیستم اندر آبله که بر پلک پدید آید باب بیست و یکم اندر سعفه که بر پلک پدید آید باب بیست و دوم اندر انتفاخ پلک باب بیست و سیوم اندر سلعه که بر پلک پدید آید باب بیست و چهارم اندر تآکل و جراحت و ریش پلک باب بیست و پنجم اندر استرخای پلک باب بیست و ششم اندر کبودی و سبزی پلک بسبب زخمی که بر وی آید باب بیست و هفتم اندر سیلن که بر مژگان پدید آید باب بیست و هشتم اندر ریزیدن مژگان و ریزیدن موی ابرو جزو سیوم از مقالت دوم اندر بیماریها که بر گوشهٔ جشم باشد و این جزو سه بابست باب اول اندر غرب باب دوم اندر غده که بر گوشهٔ جشم افتد باب سیوم اندر سیلان جزو چهارم از مقالت دوم اندر بیماریها که اندر طبقهٔ ملتحمه افتد و این جزو سیزده بابست باب اول اندر انواع رمد باب دوم اندر طرفه باب سیوم اندر علاج جشمی که چیزی در وی افتاده باشد و در وی رود و کرد رسیده باب چهارم اندر ظفره باب پنجم اندر انتفاخ ملتحمه باب ششم اندر صلب شدن ملتحمه باب هفتم اندر خاریدن ملتحمه باب هشتم اندر سیل باب نهم اندر دقه باب دهم اندر دمعه باب یازدهم اندر دبیله که در ملتحمه افتد باب دوازدهم اندر دمعه ثوثه که در ملتحمه افتد باب سیزدهم اندر تعرق الاتصال جزو پنجم از مقالت دوم اندر بیماریها که در طبقهٔ قرنیه افتد و این جزو ده بابست باب اول اندر انواع قرحه و دبیله باب دوم اندر بثر و سلخ و حفر باب سیوم اندر سبیل جشم و ارزقی باب چهارم اندر تغیر لون قرنیه

باب پنجم اندر تری طبقه قرنیه باب ششم اندر خشکی قرنیه باب هفتم اندر سرطان که بر قرنیه
افتد باب هشتم اندر کمنه باب نهم اندر تقوس قرنیه باب دهم اندر تغرق لاتصال که بر قرنیه افتد
جزو ششم از مقالت دوم اندر بیماریها که بر طبقه عنبیه افتد و بدو تعلق دارد و این جزو مشتمل بر بابست

باب اول اندر اتساع حدقه باب دوم اندر تنگی حدقه باب سیوم اندر تری طبقه عنبیه باب
چهارم اندر تغرق اتصال عنبیه باب پنجم اندر قوام کدر آب و علامات آن جزو هفتم از مقالت دوم
اندر بیماریهای چشم که از باب حس ادراک بتوان کرد و نام و علامات و سبب و علاج هریک و این جزو دوازده
باب است باب اول اندر بیماریهای رطوبت بیضیه باب دوم اندر بیماریهای رطوبت جلیدیه باب
سیوم اندر حالهای قوت باصره باب چهارم اندر شبکوری و روزکوری باب پنجم اندر علاج
چشم که سر بازده بود باب ششم اندر بیماریهای رطوبت زجاجیه باب هفتم اندر بیماریها که بر طبقه
شبکیه افتد باب هشتم اندر بیماریهای عصب مجوف باب نهم اندر بیماریهای که اندر عضلهای
عصب مجوف و عضلهای خاصه چشم افتد باب دهم اندر بیرون آمدن چشم بسبب استرخای عصب
مجوف باب یازدهم اندر ضعیفی چشم و ضعیفی بنائی فهرست این کتاب مقالت اول
اندر علاج بیماریهای سر بیماریهای سرسخ گوئیم است یکی بیماریها بست که سبب آن آماس و تغرق اتصال
غشاء دماغ و کوهر دماغ باشد و دوم بیماریهای که سبب آن کرد آمدن خلط بد یا بخاری بد باشد
اندر دماغ سیوم بیماریهای که سبب آن کرد آمدن رطوبتی فزونی باشد اندر کندها و تجویفهای دماغ
چهارم بیماریهاء که سبب آن کرد آمدن رطوبتی فزونی باشد اندر عصبها که آلت حس و حرکتاست پنجم
انواع صداع و این گفتار بجگر این قسمت پنج جزوست جزو اول اندر بیماریها که سبب آن آماس و تفرق
اتصال کوهر دماغ باشد یا آماس و تفرق اتصال غشای دماغ و این جزو هفت بابست باب اول
اندر قرانیطس و اسباب و علامات و علاج آن قرانیطس بلغت یونانی سرسام تیز را گویند خاصه و سرسام
تیز آماس غشاء دماغ باشد نه آماس کوهر دماغ و غشای دماغ دو است یکی بر دماغ بنشیدست و این
را عنا لین گویند و دیگر اندز یرا استخوان کاسه سر است و این را غشای صلب گویند و سرسام لفظ
پارسی است هم چون برسام از بهر آنک بر سینه است و سرسام آماس است یعنی آماس عضلهای بر و سینه
و سرسام یعنی آماس سر و هر کاه که خلط سخت گرم و تیز و صفراوی باشد اندر غشای دماغ کند تواند کرد
و اجزای آنرا از هم اندر تواند کشید و اندر میان اجزای او خود را جای تواند کرد تا بدان سبب غشا
آماس کرد و اگر خلط بدان گرمی و تیزی نباشد اندر غشا بسبب صلبی او کند نتواند کرد اگر اندر کوهر
دماغ کند بدین سبب دماغ آماس کرد و آماس کوهر دماغ را سرسام گویند از بهر اعراضی که تبع آن
آماس باشد چون تبگرم و سخن بیهشانه و آشفتگی و شوریدگی عقل و ترجمه قرانیطس سخن بیهشانه است

وهرگاه که دماغ یا غشای او آماس کرفت تب کوم و سخی بیمیشانه و شوریدکی عقل پدید آید لیکن فرانیطس
آماس غشاء دماغ را کویند خاصه و سرسام نیز این باشد و بسیار باشد که غشاء دماغ آماس کرده
و کوم دماغ نیز بسبب همسایکی او و بسیاری ماده آماس کند و سخت بد باشد و روز چهارم
بکشد و اکر از چهارم اندر کذرد امید خلاص باشد و کاه باشد که آماس اندر همه اجزای دماغ
افتد و بیشتری اندر اجزای پیش سر افتد که محل حواس است یا اندر اجزای میانه که محل تفکر و تمیز نیست
و کاهی ماده اماس خون صفرائی باشد و کاهی صفرای محض و کاهی سودا که از صفرای سوخته تولد
کرده باشد و این سخت بد و عسر باشد و کاه باشد که شوریدکی عقل یا خنده و کریه هم باشد یعنی بیمار
کاهی بی سبیی که مردم هشیار را از آن خنده اید بخندد و بکرید و این نیز بد باشد و کاه باشد که غشای یاکریستن آید ۵
دماغ و دکهاکه از سر بیرون مایک آماس کیرد و این خطاناک باشد که بیمار بنداردکه بندهای سرکشاده میشود
و کروهی بنداشته اند که هر دماغ آماس نکند از بهر آنک سخت نرم است و میکوبند هرچه نرم باشد چون
دماغ یا سخت باشد چون استخوان آماس نتواند کرد از بهر آنک کشیده نشود و هرچه کشیده نشود ممکن
نیست که آماس کند و این بنداشت باطل است از بهر آنک هر دماغ با نرمی چرب و لزج است و همه چیزهای نرم
چرب و لزج کشیده و اماس پذیرد و استخوان نیز اکرچه صلبست قوتی بدیرد و بیاکاید و این معنی اندر باب
ششم از کفتار اول از کتاب دوم یاد کرده آمده است از انجا مطالعت باید کرد و کاه باشد که ذات الریه
سرسام کردد بسبب مشارکت غشای سینه با غشاء دماغ بعصبها که از دماغ بغشای سینه فرود
آمده است و این سخت بد باشد از بهر آنک نشان صعب حرارت و بسیاری ماده باشد و کاه باشد
که سبب سرسام افت فم معده و آفت رحم و مثانه باشد بسبب شرکت این اندامها با دماغ و کاه باشد
که سرسام را ستیغی سرسام دروغین کردد یعنی فرانیطس لیکن غش کردد و لیکن غش بزبان یونانی
فرامشی را کویند و بتازی نسیان کویند و کروهی طبیبان سرسام سرد کویند از بهر آنک سرسام حق
اماس کرم را کفته اند لیکن غش را سرسام دروغین کویند شاید کفت و این نیز بد باشد و کاه باشد
که سرسام بدف باز کردد و باشد که بدیوانکی باز کردد و هرکاه که اندر سرسام کرانی سر و کردن و سینه
و شش دایم باشد و نشیخ و قی زنکاری پدید آید بیمار اندر ساعت هلاک شود و اکر قوت قوی باشد
یک روز یا دو روز مملت بیش ندهد و هرکاه که خداوند سرسام صفرایی سرخ بر اندازد و قوت ضعیف
باشد همان وقت زود هلاک شود و اکر قوت باشد بکوزی یا دو روز مملت دهد و اندر بیشتر وقتها
بحرانی فرانیطس با عرق باشد یا برعاف و کاه باشد که بحران بخون بواسیر باشد و مردم پیر را از سرسام
بد خلاص کمتر باشد از بهر آنک سبب سخت قوی باید تا مردم پیر را سرسام افتد و طبیعت مردم پیر با سببی
قوی برابری نتواند کرد بعضی طبیبان کفته اند بسیاری باشد که بیماری ماند فرانیطس پدید آید

جون بیخوابی و درشتی زبان ٥

بی تب از بهرانک دماغ وغشا او اما سیده نباشد لکن خدا وند علت ناآرام وحمند باشد وحرکتها
شوریده کند چنانک خواهد که بدیوار برجهد وسخت ضجر وتنک دل باشد وتشنگی غلبه کند
ودم بدشواری تواند زد واگر آب خورد بحلق او فرو نرود وبیاندازد وروی زفان سیاه شود
وچشمها باز مانده باشد وهمه حرکتها که میکرد سست کردد وقوت بیکبار باطل شود ودرحال شود
وبیشتری بخناق بمیرند وبعضی روز اول میرند وبعضی چهار روز باشد درجمله ازین علت هیچ کس
خلاص نیابد بوعلی سینا می کوید سمانا سبب این علت تشنجی یا آفتی دیکر باشد اندر عضوی از اعضاء
دم زدن ومشارکت دماغ وغشای او تا آن عضو تا از آفت این عضو بدماغ باز دهد واین اعراض
تولد کند علامات اندرین علت تب کرم ولازم باشد وبوقت نیم روز کرمتر شود وهذیان باوراط
کوید وبیشتر بسیار کوید از بهرانک اماس اندر دماغ باشد وعقل بدان سبب شوریده شود
وکاه باشد که بسبب دلتنکی وضعیفی سخن نکوید وکاه باشد که اواز کسسته شود وهیچ آواز نتواند
داد ودم زدن عظیم ویاعطسی مضطرب وبی نظام باشد وسرها وسبلوها که آنرا بتازی شراسیف
کویند بسوی بالا برکشیده شود وخواب مضطرب شود وخوابهای شوریده بیند وکاه باشد که اندر
خواب بانکیها کند واز خواب بیدار شود خشم آلود ودلتنک باشد وروشنایی نخواهد وزبان درشت
باشد وحرکات زبان اندر سخن کفتن مضطرب باشد وکاه باشد که زبان دا بکزد وکاه باشد که زبان
اماسیده باشد وعلامت انک ماده اماس خونیست واندر کوهر دماغ استا آنست که چشمها سرخ وبیرون
خاسته باشد واکر ماده صفرائی باشد چشم زرد باشد وهرکاه که سرسام بمشارکت عضوی دیکر افتد
اول بیماری ان عضو وعلامات آن بیماری پدید آید پس سرسام اداکند وآنجا که ماده خونی باشد
همه علامات سرسام باخنده باشد وشادکامی وبی غمی ونفس غطه باشد واز چشم اشک می رود وعرق
میکند وزبان درشت وسرخ باشد وباشد که سیاه شود وسخن بکرانی وکیلانی کوید وهمه علامات
خونی ظاهر باشد وآنجا که ماده صفرای محض باشد همه علامات صفرای پدید آید جون قی
ودرشق وخشکی زبان وسوزانی وتیزی تب وزردی چشم وزبان وبدخوبی وجنک جستن وخصومت
یادوستی ومانند آن وآنجا که مادهٔ صفرای سوخته باشد دیوانکی وآشفتکی ودلتنکی وتیرکی
چشم وهمه علامات سودا که از صفرای سوخته تولد کند ظاهر باشد وهرکاه که اماس اندر مقدم دماغ
باشد بیمار چشم فراز کرده دارد وبدست پیرزار جامه وکاه از دیوار برمی کند ودست بیش چشم می جنباند
برسان آنک کسی خواهد که مکس براند تا بکیرد وکاه باشد که این حرکات چشم باز کرده کند وهرکاه که اماس اندر
میانه دماغ باشد بیمار سخنهای بیمشانه بسیار کوید وکاه باشد بی مراد او اندک اندک بول ازوی جدا
می شود وکاه باشد که اندک بول ازوی جدا می شود ودرهامی کند جمله علامات باطل شدن بمنتظاهر باشد

وهرکاه که اماس

وهرگاه که آماس اندر موخر دماغ باشد بیمار هرچه بگوید و بخواهد در حال فراموش کند چنانک گاه باشد
که مبوله خواهد تا بول کند چون مبوله پیش ارند فراموش کرده باشد که او خواسته است و هرگاه که
آماس اندر همه اجزای دماغ باشد این همه نشانها بکبار ظاهر شود و باید دانست که بول خداوند
سرسام سپید بود تخفیف باشد هم چون آب و نبض ضعیف از بهر آنک آماس اندر غشای دماغ باشد
وغشا از جنس عصب است و صلب باشد و بسبب صلابت و ضعیفی قوت ضعیف باشد و بسبب تب
فشارده باشد و از ان خالی نباشد که هم چی ماند از بهر آنک دماغ نرم و تر است و غشای او میل بزیری
و تری دارد و گاه باشد که عظیم با توا تر باشد و هرگاه که نبض مضطرب شود یا حرکت اجزای او مختلف
یا مرتعش گردد نشان غشا باشد مگر انجا که قوت قوی و درک صلب باشد یا بدان سبب اختلاف و ارتعاش
اندر نبض پدید آید و آنجا که قوت ضعیف باشد جز نشان غشی نباشد و هرگاه که نبض هم چون نبض خداوند
تشنج گردد نشان آن باشد که تشنج خواهد کرد و هرگاه اما اندر غشا لین باشد این علامات که یاد کرده آید
قوی تر و ظاهر تر باشد و چشمها سرخ و خاسته تر و اندر ابروی بیمار و اندرون چشم دردی و گرانی باشد
و اگر اندر غشا صلب باشد این علامات کمتر و صلب تر باشد و بباید دانست که خشکی طبع اندر امراض
تیز و تبهای حاده مقدمه سرسام باشد و سخت دم زدن عظیم بشتاب و اختلاج اندامها اندر بیماریها
که مقدمه سرسام باشد و هرگاه که دم تن درشت و لرزها زود فراموش می شود و بی سبب اندوه مند باشد
و خواب مضطرب باشد و خوابهای شوریده بیند و سر درد کند و گران باشد و روی بزردی گراید
روشنائی دشمن دارد این همه مقدمه سرسام باشد و هرگاه که کار ازین مقدمات اندر گذرد و اندر
سرسام خواهد افتاد رگهای سر و چشم بر شود و درد سر پدید آید خاصه از بس سر و چون اندر سرسام
افتد نخست چشمها خشک باشد بس اشک آمدن گرد بیشتری اشک از یک چشم آید و چشمها مالیدنی
گردد و هرگاه که بیماری را دردی باشد و از ان درد غافل شود نشان ان باشد که اندر سرسام
افتد علاج انجا که علامات خون ظاهر تر باشد و قوت قوی باشد و مانعی نباشد همان روز که عقل شوریده
شود و هذیان گوید رگ قیفال بزنند و اگر همان روز اتفاق نیفتد اندر هفته اول رگ باید زد و اگر قوت
قوی باشد هرچند رگ زود تر زنند سودمند تر باشد و اگر رگ قیفال نیابند الحل بزنند و خون باندازه
قوت برند بیرون کنند اگر قوت قوی باشد چندان خون بیرون کشند که بیم باشد که غشی افتد و اگر قوت
قوی نباشد کمتر بیرون کنند تا اندرین چندان خون باشد که طبیعت بقوت ان باعلت تواند کوشید
و صولت بحران تواند کشید و از نایافتن غذا بای تواند داشت و اندرین گاه داشتن از غشی احتیاط باید
کرد و احتیاط ان باشد که طبیب دست بر نبض بیمار دارد تا هرگاه که بیند که نبض منخفض می شود یعنی پست
می شود یا مرتعش یا بی نظام شود چنانک نبض یکی عظیم باشد و دوم صغیر در حال رگ ببندد تا از غشی

ورقیق ۴
صغیر ۴
وسلیمتر ۴
کشاید ۴
چنان ۴

ابن شود واکر قوت قوی مباشد وسرسام قوی دهند دو مرا زین رک زدن رک بیشانی بزنند و هم چنین
اکر قوت قوی باشد ورک دست زدن ممکن نشود یا مانعی باشد رک بیشانی بزنند یا از بینی
خون باید اورد یا از ساق پای حجامت باید کرد واکر حال سرسام و تبزی آن حال قوت میانه
باشد واندر تاخیر رک زدن خطری نباشد دو روز یا سه روز تاخیر باید کرد تا وک پس از قوار کرفتن
ماده زنند تا منفعت رک زدن بیشتر باشد وسرکه وکلاب وروغن کل بر سر او می باید نهاد بدین صفت
روغن کل ده کلاب ده درم سرکه پنج درم همه را اندر شیشه کنند وبزنند تا نیک بیامیزد وخرد بیان ۵ درم
تر می کنند و بر سر او می نهند و لخلخه سرد می بویانند بدین صفت اب سیب واب مورد تر وکلاب وصندل
واندکی کافور هم بزنند و می بویانند و نطولی خشک و نرم سازند بدین صفت بنفشه و نیلوفر از
هریک دو درم با بونه یک درم همه را اندر اب بپزانند در افتابه و سر افتابه بوشیده چون بخته شود ۳ مشت ۲ با بونه ۵ مشت از بنفشه و نیلوفر
وحرارت آتش از وی کمتر شود سر افتابه بیش روی او باز کنند با بخار آن بینی او بر شود واندر طشتی
کنند و روغن کل بر سر ان اب افکنند و سر بیمار بدان دارند و چادری بر سر بیمار در کشند تا بخار با
نشود و باقی افتابه بر سر او جکانند و اصل اندر بکار داشتن لخلخه و نطول انست که اندر ابتدای علت
جزهای دافع بکار دارند بعد از جزهائی که ماده علت باز کرداند مکر انجا که رطوبتها کرا از قحف سر بیرون
آمده است اما شیئ باشد و درد سر بدان ماند که در سر باز می شود جزهای نرم کننده و تحلیل کننده با
آن بیامیزند تا درد بنشاند و تحلیل کند و اکر اندر هفته اول رک زدن اتفاق نیافتاده باشد یا قوت
ضعیف بوده باشد یا مانعی دیکر بوده باشد شکم را بحقنهای نرم باید داند صفت حقنه نرم بکزیده
کشنیز جود و شیر بنفشه و بنلوفر از هریک یک اسپرغاب یازده عدد سبستان سی عدد با بونه پنج درم
همه را اندر دو من اب بزنند تا یک من باز اید و بپالایند و مقدار پنجاه درم از وی بستانند و یک سیر
روغن بنفشه بر جکانند و بزنند تا آمیخته شود و نیم کرم بکار دارند و اکر حقنه از کشکاب ساده و روغن
کل سازند روا باشد و اکر اب حوض و روغن زیت تنها بهم بزنند و حقنه کنند روا باشد و اکر حقنه ممکن
نشود شیافی سازند از بنفشه و شکر و اندکی سقمونیا و اکر شیاف نیز ممکن نشود اب میوها که از خرما هندی
و سبستان و عناب و الو و بنفشه جوشیده باشد خیار شنبر و شیر خشت اندوی حل کنند و بدهند تا طبع
نرم شود و اکر شیر خشت حاضر نباشد عوض آن شکر کنند و اکر هر شیر سی درم خرما هندی و سی عدد آلو
سیاه بکار بیایند و بیست درم شکر اندر اب کنند و یا مداد از بیرون سرد کنند و بپالایند و بدهند صواب
باشد و شبانکاه وقت خواب دو درم اسبغول و هفت درم شکر اندر اب انار ترش و شیرین کنند و بدهند
و بهر طریق که ممکن کردد ماده را از سر فرو باید کشید و طریق آن سه است یکی انک بای بیمار را اندر اب کرم
می مالند با مداد و شبانکاه خاصه اکر دین اب با بونه و بنفشه باسبوس بخته باشند دوم انک از بینی ناصور

آزده ۳

تا جذع

ونوارها ۴

کف ۴

تا بقدم همی بندند و بشلوارپندها و ازارها و جزهای نرم جنانک بیمار را از رنج بستر کامی باشد
والم باید الی معتدل و یک ساعت اندر آب گرم نهند بس بگشایند و گشادن از جانب قدم آغاز
کنند و بستن از بن ران سیوم انک بمجمع بر عضلهای ساق و بر کف پای برسد نهند این هرسه آن
ساعت صواب نباشد که تبزی تب گذشته باشد و نوبت باخر رسیده باشد خاصه اگر تب را
اول و آخر و تیزی و آهستگی پیدا باشد و اگر پیدا نباشد از بیم زود زود هر وقت که این تدبیرها
کنند روا باشد و اندر ابتدای بیماری عنابان باید گرفت و بر آب انار ترش و شیرین با اندکی
جلاب یا بر سکنجبین ساده ممزوج باکلاب اقتصار باید کرد اگر هنوز طبع خشک باشد شربتهای
نرم کنند باید داد جون شراب بنفشه یا شراب نیلوفر اندر آب انار یا آب کدو یا آب خربزه هندو
اندر جلاب یا شراب الو یا آب میوها یا شکر و از بس یکروز یا دو روز اندکی کشکاب رقیق باید داد
و اندکی سکنجبین قوت را نگاه باید داشت جنانک اندر باب چهارم و پنجم از جزو دوم از مقالت
سیوم از کتاب پنجم یاد کرده آمده است آن فصلهای اینجا باز گفتن دراز کردن اند هر علاج که کشکاب
باید داد و قوت نگاه باید داشت ان هردو باب که یاد کرده آمد مطالعت باید کرد و جای خواب او خانه
خوش هوا اندر تاریکی و روشنی معتدل جای خواب او بی دنگ و بی تصاویر باید از بهر انک بنظاره
رنگها و صورتها حریص گردد و نظر او اندران بماند و بسیاری نظر او اندران دماغ را بر بخاند و نزدیک
او کسانی باید که او را دوست باشند و او را دیدار و نشست با ایشان خوش آید و از بیشان خشمت دارد
و بیش او میوها و اسفرغهای خنک نهاده باشد جون بید شسته و بنفشه و نیلوفر و عنبران و جمد آن باید
کرد تا او را بخایاند و بنکرند اگر قوت قوی باشد افیون بر پیشانی او طلا کنند و ببویانند و اگر هیچ کونه
ضعیفی یابند افیون نزدیک او نشاید بردن از بهر انک افیون قوت ضعیف را اندر حال قوی میراند لکن بتر آب
خشخاش باید داد یا اندکی تخم خشخاش یا تخم کوک اندر کشکاب باید بخت یا ضمادی از کوک بر سر او باید نهاد
تا نطولی تن باید ساخت از بنفشه و نیلوفر جنانک هم اندین باب یاد کرده آمده است و اندر نطول اندکی
تخم خشخاش اندر بختن تا خواب آید و باندازه او یا بونه تا مضرت خشخاش باز دارد و تحلیل کند و هرگاه که بیمار
حرکات مضطرب کند و از ان زبون شود اگر خواهند که او را بیند صواب باشد و هرگاه که بیمار بسبب شوریدگی
و بیهشی یا بسبب آن که حس او ضعیف گشته باشد بول کردن فرامش کند روغن زیت بنیم گرم بزهها و پیغولهای
ران او طلی کنند و انگشت بن زهها او نهند و باهستگی فرو مالند و بیفشارند تا بول بیرون آید بس اگر بدین
طریق بیرون نشود نطولی سازند از بابونه و اکلیل الملک و برزها را و می جکانند تا بول بیرون آید و اگر
علت گران تر شود و مدت دراز گردد و سرسام مانند سباث باشد و از اندکی فزون از حرکت باشد جزهای
سخت سرد از وی دور دارند خاصه خشخاش و از بس هفت روز اندر نطول بودن و سداب و تمام و اکلیل

صدع ۴

او ۴

آب سرد ۴

الملك اند باید فرود و بر سر او لعاب تخم کتان و روغن زیت بهم آمیخته بری باید نهاد و مهره اندامهای او را روغن
نیم گرم کرده چرب باید داشت و بیاید دانست که کاه باشد که علت زایل گردد و تب کاریده شود و بیمار
هنوز سخنان بی هوشانه میگوید بنگرند اگر قوت قوی باشد شیرینی بر سر او می دوشند و اگر ضعیف باشد
شیر زنان بر دوشند و از بیخ هر دو نبیذی سر او بشویند بنطولی معتدل که اندروی بنفشه و بیخ سوس
و بابونه و عنوان اندر بخته باشد و فایده نشستن سر بدین نطول آنست تا شیرینی بر سر او خشک نشود و مسام
را نبندد و باقی ماده بدین نطول تحلیل پذیرد و غذای خداوند این علت مرغوره باب غوره و طغسیل او
ماش مقشر یا از عدس و ساق چکند بر سر که و شکر شیرین کرده و ماهی تازه خورد بر سر که بخته و مانند این باشد
و آنجا که ماده بیمار صفرائی محض باشد و علامات ظاهرتر باشد بنگرند اگر صفرا تنک کشته است و عفونت
بدین فته نیست بتسکین و تعدیل آن مشغول شوند و اگر عفونت بدین فته باشد با تسکین و تعدیل تدبیر
استفراغ باید کرد و تدبیر علاج بدین گونه باید کرد که با مداد وقت صبح شربتی شراب غوره یا سکنجبین یا
شراب ریواج یا شراب ترشی ترنج یا شراب لیمو یا شراب انار بدهند و اگر طبع نرم نباشد شراب الوباآ-
الو و خرما هندو اندر جلاب بدهند و از پس دو ساعت شربتی کشکاب دهند و اگر صفرا سخت تر باشد
آب کدو دهند یا آب خربزه هندو صفت آب کدو کدوی شیرین را اندر خمیر کنند و خمیر از آرد جو کنند
و اندر تنوری نیم گرم نهند بر خشتی و بگذارند تا پخته شود و بردارند و خمیر از وی باز کنند و کدو را
سوراخ کنند و آب از وی بیرون کنند صفت آب خربزه هندو آنرا سوراخ کنند و بکاردبیا زنند و شکر سوده
اندر غضاره کنند و او را در آن غضاره نگون بنهند تا آب از وی بچکد و شکر بگذارد و شراب خشخاش
و شراب بنفشه اندین علت موافق باشد و بوقت نیم دو شربت از آب خیارتر ش دهند با شکر و آنجا که بغذا
حاجت باشد مزورهٔ کدو و مزورهٔ اسفاناج و مزورهٔ ماش بوست کنده با کولهٔ و اندک کشنیز تر و مزورهٔ
خیار همه بروغن بادام و اگر ترشی خواهد طغسیل سازند از عدس مقشر با آب غوره یا اناریس مقشر با زعفران
و باید دانست که فرق میان علت صفراوی و خونی آنست که علت صفرایی را اندر بتسکین باید کرد و از آب
سرد که بغایت سردی باشد و از جمله شربتها سرد نباید ترسید و خون کمتر باید کرد و اندر علت خونی با تسکین
تحلیل باید کرد و اندر شربتهای سرد و آب سرد بغایت دادن جندان دلیری نشاید کرد که اگر علت صفرائی
بود باید کرد و اندر علت صفرائی تدبیر آنک بیمار بخسپد می باید کرد و شراب خشخاش و مزورهٔ از ساق کولهٔ
و برگ کولهٔ موافق بود اندرین باب و آنجا که بحقنه حاجت اید حقنه نرم باید کرد چون روغن گل و روغن بنفشه
اندر کشکاب صفت حقنه نرم کردن حرارت و تشنگی بنشاند بگیرند کشکاب بیست درم لعاب اسپغول ده درم
روغن گل یا روغن کدو ده درم سپیدهٔ خایه مرغ خام بهم بزنند و بکار دارند صفت حقنه دیگر بگیرند بنفشه
خشک و تخم خطمی و کشنیز جو و سبوس کندم از هریکی مشتی همه را اندر دو من آب بزنند تا نیمه باز آید و بپالایند

بنفشه ۴

ومقدار هفتاد درم بگیرند وبیخ دو درم شکر سرخ وبیخ دو درم روغن گل بروی افکنند وبکار دارند وآنجا
که بمسهل حاجت آید مسهل از بنفشه وخرماهندو وشیرخشت سازند واگر از سهل ربحی باشد از
بنفشه ونیلوفر وسپستان وتخم خطمی وخیارشنبر وشیرخشت سازند واگر از پس استفراغ هنوز حرارت
قوی باشد قرص کافور دهند هر وقت که معده خالی باشد وخرقه کنان بسرکه وکلاب واندکی کافور
برجگر وسینه او می نهند وروغن گل وکلاب واندکی سرکه بهم بزنند وبر سر او می نهند آن اکه بی خواب ماند
وتفنی بهشانه کوید نطول از بنفشه ونیلوفر وبوست خشخاش وکشنیز وجو وبرگ کوزه بخته بر سر وی مالند
ریخت وهر شب ناف ومقعد وکف پای وبینی او بروغن مغز کدوی شیرین وروغن بنفشه چرب می کنند
وشیر زنی که دختر دارد اندر بینی چکانند وشراب خشخاش دادن وشاهسفرغم وبابونه وکشنیز
جوشانیده اندر انما آب می پزند وبای او اندران آب می نهند وبدان آب می شویند واگر منش
کشتن وقی بدید آید باز نباید داشت بس اگر انحدار بکند رب سیب ورب ابی ورب بهاج و
رب غوره وشراب انار وشراب لیمو وسویق وجب الرمان با رب سیب می دهند وبر معده او ضمادی
از عود وزعفران واب مورد تر واب سیب واب ابی واب بید بر می نهند واگر اسهال بدید آید و
ضعف آرد اقراص طباشیر با شراب انار وشراب غوره می دهند وپشت جو با سماق واندکی بلوط تیک با شد
وعناب با لبست وسماق واز کاورس با سماق بخته ومغز بادام بریان کرده واگر عرق بسیار کند وضعف
آرد مورد تر واب ابی بکنند وروغن گل با او بیامیزند وبا نش نرم بخشانند تا هر واب برود وروغن
بماند وان روغن اندر بینی وبند کشادهای او می مالند واگر روغن گل با روغن بید با روغن
مورد با آب غوره بهم بزنند ودرمی مالند دوا باشد وآنجا که ماده بیماری سودا باشد که از صفرای سوخته
تولد کرده باشد علامات سودا پیدا باشد وخیالهای بیم ناک بیند واندر خواب بترسد با انک با نک
کند ودلتنگ وسخت مستوحش باشد ودیگر علامات قرانیطس با آن باشد علاج هرگاه که حال این باشد
تا نشان نضج بدید نیاید نه حقنه شاید کرد ونه مسهل شاید داد وتا نشان نضج بدید امکن کرد شربت
کشکاب تنگ می باید داد تا جلاب آبخنه وبنشه وروغن بنفشه وروغن کدو وروغن تخم خیار اندک
بای وناف ومقعد می باید مالید وپیرزنان بر سر او باید دوشید چنانک پیشتر یاد کرده آمده است
ودیگر علاجها مرکب باید از علاجهای قرانیطس خونی وصفرایی والله اعلم وهو احکم بالصواب باب
دوم اندر فلغموانی واسباب وعلامات وعلاج آن فلغموانی آماس خوفی را گویند که اندر کوهر دماغ
افتد واین آماس اندر بیشتر وقتها از خون تباه وبوسیک تولد کند وبسیار باشد که بسبب صعبی اماس دردهای
باز شود وشبکه دماغ از هم در کشیده شود علامتا این علت بخ است سه خاصه ودو شرکتی از سه خاصه
یکی آنست که جشم وروی بیمار سخت سرخ باشد وچشمها بیرون خاسته دوم انک دردسری باشد صعب چنانک

و ۱۱ ارزیاقا و کل سرخ ۵
۸۴ ۳ ۸

خاصه

علامتهاء

اصل اندر علاج ۵

کوهی سرا و می شکافند سیوم اندک خفتن بیماری هنگام روی نظام باشد و بر خلاق عادت باشد و بیشتر بیشت باز افتد لیکن نه بشکل خوب و ان دو شرکتی یکی آنست که کاه باشد که بسبب مشارکت غشاء دماغ یا کوهر دماغ کژ از تو لد کند دوم اندک بسبب مشارکت معده یا دماغ منش کشتن وی بدید آید علاج بباید دانست که علاج این علت علاج قرانیطس خونی است لکن استقصا و مبالغت اندرین بیستر باید کرد چنانک اندر رگ زدن و رگ زیر زبان زدن و رگ پیشانی از پس آنک رگ قیفال زده باشد سخت سودمند باشد باب سیوم از جزو اول از مقالت اول از کتاب ششم اندر صباء و آشفتگی و دیوانگی و اشباب و علامات و علاج آن صباء دیوانگی و اشفتگی تا خراط با فراط را کوبند کر باسرسام تیز باشد که در سی از صفرای محض سوخته تو لد کند علامتهاء صباء را از هفت جز باید جست یکی از خواب و احوال آن دوم از جشم و احوال آن سیوم از سخنهای بیمار چهارم از حرکات و افعال او پنجم از تب و اعراض آن ششم از نبض و نفس هفتم از درد ها که بدید آید اما انج از خواب و احوال آن باید جست آنست که خواب کمتر باشد و اگر بخسبد خوابی مضطرب باشد و خوابهای شوریده بیند و اندر خواب بترسد و بجهد و انج از جشم و احوال آن باید جست آنست که جشمها سرخ باشد و کاه باشد که بزردی کراید و حرکات آن مضطرب باشد و اضطراب حرکات جشمها بکرانی بکشاید و بجشمی ماند که خاشاک اندر افتاده باشد و بی خواست او از یک جشم او اشک می رود و انج از سخنهای او باید جست آنست که سخنهای بی هوشانه می گوید و انج گوید فراموش کند و انج از وی پرسند و باوی گویند جواب او جواب ان سخن نباشد و بدان ماند که نمی داند و اخر سخن کمتر گوید و گفتن و شنیدن دشمن دارد و انج از حرکات و افعال او باید جست آنست که از اول سخت متحرک باشد و آشفته و اخر آرمیده تر باشد چنانک جشمها نیز بکرانی گراید و تر سی از جامه و کاه از دیوار جیدن کرد و انچه از تب و اعراض آن باید جست آنست که تب سخت سوزان باشد و زبان درشت و دهان خشک باشد و انچ از نبض و نفس باید جست انست که نبض اول سریع و قوی باشد و اخر ضعیف و صغیر و صلب شود و سبب صلبی غایت خشکی ان باشد و نفس نیز نخست عظیم و متواتر باشد و اخر تواتر بجای باشد و لیکن عظیمی بسبب ضعف کمتر شود و انچ از دردها باید جست آنست که از پیش کردن دردی پدید آید چنانک کوهی رکهای او کشیده می شود و سبب آن بسیاری بخار باشد و برآمدن او بجانب دماغ علاج این علت تسکین صفراست و تدبیرهای فرانیده فرمودن و دست و پای بیمار بسته داشتن تا اضطراب کمتر تواند کرد و انچه از تسکین صفرا و تری فرمودن باید کرد در باب اول اندر علاج قرانیطس صفراوی یاد کرده آمده است و الله اعلم و هو احکم باب چهارم از جزو اول از مقالت اول از کتاب ششم اندر قوباء و جوهی که بر کوهر دماغ افتد و علاج آن قوباء تازست و بیماری او بر دو گونه و جوهی اما سر صفراوی و این علت را سه علامتست یکی انک زندون سر دردی و سوزشی قوی باشد دوم انک پوست روی

زردی ۴

سرد باشد از بهرانک حرارت مبل باندوق سرد دارد و رنک دوی و رنک جشم هم بدین سبب زرد باشد پس گوی بکار
کرم شود و جفه اجشمها صلب کردد و سرخ شود لیکن اندرینجا لها برخی و زردی مبل دارد سیوم رانک بنا بن کرمتر
از تب فلغونی باشد و اعراض این از اعراض آن قوی تر و دهان سخت خشک باشد لیکن اندسران کرانی نباشد
کر اندرین فلغونی باشد از بهرانک ماده این صفرا باشد و صفرا سبکتر بن اخلاط است و بلیشتر جنان باشد که روز
سیوم بکشد پس اکر ازان بکذرد امید خلاص باشد علاج این علت علاج صبارا است بعینه و کودکان
را ازین علت بیشتر افتد و علامت این آن باشد که تف سر او کرجایکاه مغزست فرو نشسته شود و چشمها

جون ۴

دور اندر افتد و کوچك تر شود و بشره او خشك باشد علاج او آنست که سپیدهٔ خایه مرغ بزنند و سرد
کرده بر سر او نهند و هر ساعت که کرم شود بردارند و دیکری برنهند و آب کرم برك خرفه و کشنیز تر و آب کدو
فشارده و آب کوك بارو غن کل هم چنین برمینهند سود دارد باب پنجم از جزو اول از مقالت اول از
کتاب ششم اندلیس غس و اسباب و علامات و علاج ان لیس غس سرسام سرد را کویند و این لفظ یونانی
است ترجمه او بیهوشی بسیار است و نسیان بسیار سی فراموشکاری باشد و اهل یونان این علت را این نام از
بهر آن کرده اند که نسیان از لوازم این علتست و سبب این علت بخاری غلیظ باشد که از بلغم غلیظ عفونت
بدید آمده باشد که برخیزد و این بلغم از بسیار خوردن بیاز و میوهای تر و بسیار خوردن شراب و از ناکوارندی

لیکن ۴

طعامها بسیار تولد کند و ماده این علت نه اندرکوهر دماغ باشد و نه اندر غشای دماغ و اندر کدهای
دماغ باشد از بهرانک بلغم غلیظ و بخار آن اندر غشاء دماغ خود را جای نتواند کرد از بهرانک غشا صلب
تر ازوی باشد و اندر کوهر دماغ نیز کذر نتواند کرد و خود را جای نتواند کرد از بهرانک ماده نرم و غلیظ
اندر جسم نرم و لزج کذر نتواند کرد لیکن کاه باشد که اندر مدت دراز اندك اندك تشریب کرده باشد یعنی اندك
خورده باشد و این چنان باشد که غشای دماغ با کوهر دماغ بدین بلغم غلیظ اغشته شود و ازا اندك خورد
علامت علت این جمارده است دوازده خاصه و دو شرکی و عارضی اما دوازده خاصه یکی آنست که در سر
آهسته باشد از بهرانک ماده نرم است لکن سرکران تر باشد از بهرانک ماده بلغم غلیظ است دوم
آنک تب آهسته باشد بدین سبب و باشد که تب چنان آهسته باشد که کمان افتد که تب نیست لکن
آماس که از خلط عفن تولد کند بی تب نباشد و فرق میان لیس غس و سبات اینست که لیس غس بی تب نباشد
بسبب اماس و سبات هم بی تب نباشد و کاه باشد که اندین تب اطراق عرق کند سیوم آنک خواب او
کران باشد و اندر بیماری چشم بر هم نهاده دارد اکر او را دهند چشم باز کند و زود فراز کند چنانک مردم فراموش کاری
چنانک هرج بکویند یا بشنود در حال فراموش کند پنجم کسلانی از خواب سخن و عزان تا بدان حد که کاه باشد
که دهان باز کند و باز کرده بماند ششم نبض متفاوت و بطی و موجی و نفس بطی و ضعیف و کاه باشد که بسبب
بیماری ماده نفس تنك شود هفتم آنک تنا ویب بسیار کند یعنی دهان فراخ باز کند چنانک مردم ملول و خواب

آکوده کند هشتم انک زبان سبیده باشد نهم انک اب دهان بسیار باشد دهم انک ببب آماس عقل او شوریده
شود و تمیز کمتر باشد یازدهم انک بول او چون بول خر باشد دوازدهم انک خفتن او بسیر جنان باشد
کی بجانب پای فرو می گراید این دوازده علامتست کی لیکن عفنی آن نباشد اما دو علامت تر کفی و عارضی
یکی انک گاه باشد کی بیمار ببب مشارکت معده بدماغ قی کند بی تکلف و دوم انک گاه باشد کی دست او لرزد
ببب مشارکت عصبها بدماغ و گاه باشد کی ماده لیکن عفنی سودائی باشد و علامات این ان باشد کی دود
سر قوی تر باشد و بیمار دلتنگ باشد و سخن بیهشانه بسیار گوید و نظر او چون نظر متحیری باشد اگر ماده
اندر غشای دماغ باشد درد سر سخت قوی باشد و حرکات بیمار سبکتر باشد و اگر اندر کوهره دماغ باشد
سباث قوی تر باشد و حرکات آهسته تر و زبان اندر هر دو نوع سپید باشد علاج اولیتر آنست کی
اول ماده از دماغ باز دارد بلخلخها چون سرکه نکلاب و روغن گل و خرفها بدان تر میکنند و بر سر او
مینهند مدت دو روز می بوید باشد روز سیوم سرکه غصل کنند و اندکی چند بید مشک با وی بیامیزند
و از بس ان روز چهارم حقنه نیز کنند تا ماده از دماغ فرو دارد صفت حقنه بگیرند تخم خطل یک
یک جزو تخم خطل معصفر دو جزو بورا لا بخ یک جزو بود نه دشتی یک دسته کوچک بونه تخ کبر یک
جزو همه را اندر یک من و نیم اب بپزند تا سبکی باز آید و بپالایند و مقدار ده استر از وی بگیرند و
ده درم ابکامه بنطی و بیخ درم روغن زیت با فکنند و بکار دارند و اگر بعوض حقنه شیافی با حمولی
سازند هم روا باشد و اگر ضرورت شود و شیاف میسر نشود ایارج فیقرا سازند و حب صبر نیز سود مند
باشد و اگر بهر دمی ایارج فیقرا دانک هم تخم خطل کنند و دانک نیم افتیمون و دانکی مقل و دمی ایارج
فیقرا قوی تر و نافع تر باشد و اگر اندین مسهل بعوض افتیمون هلیله کنند و دانکی مصطکی زیادت کنند
روا باشد و استفراغ بدین جهها آن وقت شاید کرد کی تب سخت گرم نباشد و از عادت بیمار معلوم باشد
کی بدین جهها استفراغ کنند یا نه و اگر داند کی در حال تن درستی قی کردن بروی آسان بوده استادی
قی مشغول شود بس دست درین جهها زند و تدبیر قی کردن بدین کونه باید شست و تر ب اندر آب بزنند
و بپالایند و سکنکبین عسلی یا آن آب بیامیزند و اندکی غلک هندی بر افکنند و بدهند تا بخورد و پرهنی
جرب کنند و سراو بروغن بخور دل و عسل گرم یا ایارج فیقرا آلوده کنند و بحلق او فرو کنند تا ماده
علت لختی بر اندازد و از بس انک معده را بشربت ایارج فیقرا و بقی پاک کرده باشند کلنکبین و
مصطکی می باید داد و معجونها کی رطوبت را کم کند اندین وقت سخت نافع باشد خاصه معجون
بلاذ روشیا در بطوس و هر چ رطوبت را باد دارد بول کمتر کند هم نافع باشد و جایگاه خواب او را
از اول بیماری تا اخر خانه روشن باید و پیوسته او را می باید داد و او را بیدار می باید کرد و اگر
در خواب شود بالحاح بیدار کردن و موی صدغ او می باید کشیدن و می کندن تا بیدار شود و نباید

کنادها

سوسن ۳

وکشادها و مه اندام اومی باید مالید بروغنهای کرم جون دروغن یان ودروغن[۲] ومانندگان واگر
بلبل وعاقرقرحا ونظرون وتخم انجره وتخم مازریون بکویند وبادروغن زیت یا غیرآن سی مالند
سخت نافع باشد وغرغره کردن بسکنجبین کرازسرکه عنصل کرده باشند وحاشا وبودنه دشتی و
زوفا وسعتر اندروی بخت سخت نافع باشد وبوی مشک وعود ومرزنگوش ومانداین نافع باشد
وضمادهای محلل برسرنهادن نیک بود خاصه ضماد عنصل تروان نجبان باشد کعنصل تربکبرند واندک
ضماد ۴ هاون سنگین یاجوین بکویند نرم وبسرکه حل کنند وبرسرپیشانی طلا کنند واولیتران باشد که[۲] بربای و
ساقها ودانها نهند تامادہ را ازبالا فروکشد وتحلیل کند صفت ضمادی دیگر جندبیدستر بکبرند
وبسرکه عنصل یابشراب انکوری بسایند وطلا کنند صفت دیگر طلا تمام وبودنه دشتی وسعتر
وزوفای خشک بکویند ازمه برابر وبپزند نرم وبسرکه عنصل ترکنند وطلا کنند وعطسه اوردن
بکندسه وبلبل ومانندان سود دارد واین مه یعنی ضماد وغرغره وعطسه ازبراستفراغ سود
دارد وهرگاه که مدت دراز شود مزاج سرد باشد ودرعشه پدید آید وخواهد که استفراغ کند ازجهاد
دانک جندبیدستر بوزن رز ودانکی سقمونیا یا کمتر مسهلی سازند واگراز معاودت تب اندیشد بتبدیل
مزاج قناعت باید کرد وجندبیدستری سقمونیا باید داد واگر مسهلی غیران حاجت آید جتی سازند از
ایارج فیقرا وشحم حنظل جنانک اندراول این باب یاد کرده آمده است وهم برین شرط دهند وهروقت
که مسهل داده باشند هرساعت تقاضای برخاستن میباید کرد وبادمی باید داد وفرمودن تابحاجت بر
می خیزد وتکلف کنند وموی سربازکردن واردن ونمک کرم کرده اندرخرقها برمیان سراونهادن تادماغ
واکرم کند وتنبها بگدازد وبخارها تحلیل کند صحت صواب باشد وبیوسته استفراغ می باید کرد وچزی که
رطوبت بادراریول دفع کند یابحقنه رطوبتها دفع کند واما غذا نخود آب یاسعتر وداجیتی وکرویا و
سبوس اب باعسل وروغن بادام وانجاکه بکشکاب حاجت آید بنخود وکشنک جوینانیم واندکی زوفا وبرگ
کرفس باپودنه کوهی بکجا بپزند وانجاکه تب کرمتر وظاهرتر باشد نخود وکشنک جوتنها بپزند واگر کشنک جو
وکرفس بکجا بپزند وبعسل وروغن بادام دهند دوا باشد وهروقت که طعام خورده یک ساعت یادوساعت
تمام پایمای اونیک بمالند تابخار طعام وتری ان بردماغ اونرود

برآید ۳

باب ششم از جزو اول از مقالت
اول از کتاب ششم

اندرسباتهری وسهرسباتی واسباب وعلامات وعلاج ان سباتهری و
سهرسباتی دونوع بیماریست هردو مرکب از فرانیطس ولیثرغس وهردو ماده مرکبست ازصفراوبلغم
آنجاکه صفرا غالب شود علامتهای فرانیطس ظاهرتر باشد سخن بیهشانه بیشتر کوید وغنودن باشد وخواب
نه این راسهرسباتی کویند وسبات بیارسی غنودن باشد وسهرنی خوابی وبیدارمردم باشد کراندرتن
اوخلطی بد باشد لیکن تابیدار ونشسته باشد خلط ارامیدن باشد وهرگاه که بغنود وقصد خواب کند

وبخسبد حرارت غریزی زندون تن او بهضم وبزاییدن اخلاط مشغول شود لیکن قوت حرارت او
بدان کار وفا نتواند کرد جز انک خلط را بجنباند وبخارها برانگیزاند وان بخارها که بسر او برآید
زود بیدار شود وهرچند خواهد که بخسبد خوش نتواند خفت غنودن وآرزوی خواب باشد لیکن
از غنودن راحت نیابد ودر خواب نشود واین همه از نوع سهر بائی باشد واین حال خداوند
مزاج خشک را بیشتر افتد وانجا که بلغم غالب بود علامتهای لیثر غس ظاهرتر بود واین را سبات
سهری گویند غنودن وخواب قوی تر ازان باشد که اگر بیدار کنند بیدار شود وهرگاه که جسم باز کند
زود فراز شود وگاه باشد که بلک چشم او برگشیده باشد چنانک چشم فراز کرده نباشد وشکل خفتن او جون
شکل خفتن خداوند لیثر غس باشد واگر علت سخت قوی نباشد شربت بحلق او فرود واگر علت
قوی باشد شربت بحلق او اندر ماند وباشد که از بینی بیرون آید واین علامتی سخت بد باشد وگاه باشد
که بول وبراز باز گیرد یا سخت اندک آید ونفس تنگ شود وحال او بحال اختناق رحم ماند لکن اندرین
علت بر بیمار تکلیف سخن گفتن وجواب دادن نتوان کرد واندر اختناق رحم اندر حال اختناق این تکلیف
نتوان کرد وفرقی دیگر آنست که اندر اختناق روی وچهره بیمار بر حال خویش باشد واندر سبات چشم و
روی بانبج باشد وانجا که علامات لیثر غس ظاهرتر باشد زنک روی بکبودی گراید مم چون زنک اندرین
ونبض خداوند سبات بسبب اما سر بع تر ومتواتر باشد وبسبب بلغم عریض وقصیر درجله نبض سبات
از نبض لیثر غس قوی تر باشد واز نبض قرانیطس ضعیف تر ونبض اختناق رحم بامتداد ونتبخ وبی قوت
باشد ونبض سبانی فی نتبخ وممتد باشد وقوت ساقط نباشد علاج مشترک انجا که ممکن گردد اول فصد
است پس حقنه ونگاه باید کرد اگر سبب علامت امتلای طعام باشد ومعلوم گردد که طعامهای غلیظ و
بسیار خورده ست قی باید نمود ومعده را پاک کردن وغذا باز گرفتن واگر سبب امتلای شراب ومستی
متواتر باشد هیچ علاج نباید کرد تا مستی زایل گردد پس علاج خمار باید کرد وترتیب شربت وحقنه ونطول
وغیر آن مرکب باید کرد از انچ اندر علاج قرانیطس ولیثر غس یاد کرده آمده است تصرف آن بر طبیب باشد
چنانک مصلحت بیند تصرف میکند درجله آنجا که علامات قرانیطس ظاهرتر باشد حقنها باید کرد که میل
بیرون دارد ونطول از برگ بید ونیفشه وبیخ سوسن وکشنیز جو وبابونه واکلیل ملک وشبث باید ساخت
وانجا که علامات لیثر غس ظاهرتر باشد حقنها باید کرد که میل بتری دارد باندازه حاجت واندر نطول
که یاد کرده آمد برگ خاذ وسداب وبابونه ونوفا وچند بید ستر وسعتر زیادت کنند وانجا که هردو
خلط برابر باشد اندر نطول بیش از شیح ومرزنکوش زیادت نشاید کرد وچون علت اندر انحطاط افتد
هر چ میل بیرون دارد ازوی باز باید داشت وتدبیرهای لطیف کننده باید کرد

اندر اختناق وعلاج آن این علتی است که طبیبان آنرا اختناق رحم گویند وبعضی

بنزگویند

۹

نیز گویند وجمود نیز گویند ومعنی اخذه گرفتن باشد وشخوص جشمها باز ماندن باشد وجمود فسردن آن باشد این
علت را بدین نامها از بهر آن گویند که ناگاه حس وحرکت مردم فرو گرفته شود چنانک اگر بیدار باشد یا
نشسته یا خفته یا اندکاری باشد چون این علت بدید آید هم بران شکل بماند خشک اگر بیدار باشد چشمها
باز کرده بماند واگر خفته باشد چشمها فراز کرده بماند وماده این علت اندر جزو باز پسین دماغ است لیکن
بسبب مشارکت آفت بهمه اجزای دماغ باز دهد وبدین سبب است که حس وحرکت جمله باطل کردد ونبض
بطی باشد وصلب از بهر انک ماده سرد وخشک باشد **علاج** .بباید دانست که علاج این علت هم چون
علاج لیثرغس باید کرد الا انک علاجهای این قوی تر باید از بهر انک ماده این علت خلط سودائی باشد
وماده لیثرغس خلط بلغمی باشد وخلط سودائی عسرتر از خلط بلغمی باشد اما اول حقنه نیز باید کرد بدین
صفت بگیرند تخم حنظل وافتیمون از هریک یک مشت بغلبج دو مشت بودنه دشتی یک دسته بپزند
چنانک رسم است وبپالایند وآنرا باوقیه بابونه بکار دارند وآنجا که تیزتر باید یک درم نمک هندی ودو درم
ابکامه وسه درم بوره وسه درم بایند ترکیب کنند وترکیب همه داروها باندازه قوت ودرخورد مزاج
وعمود عادت او باید کرد وضمادها که اندر علاج لیثرغس یاد کرده آمده است بکار باید داشت چون حس
وحرکت بدو باز آید بنگرند اگر حاجت اندر حبی سازند از باره فیقرا وغاریقون وتربد وافتیمون ونمک
هندی باندازه حاجت واگر مطبوخ سازند اندروی افتیمون وغاریقون وبلغج واسطوخودوس
بخته باشد صواب باشد وچون علت اندر انحطاط افتد شربتی کلنکبین عسلی دهند وبجای آب ماالعسل
دهند وطعام آنچ بدین لایق باشد واگر بسبب استفراغ یا بسبب تیزی حقنه بی خوابی بدید آید روغن
بنفشه نیم کرم بر سر او می نهند یا نطولی سازند از بابونه وسبت واکلیل الملک وکل سرخ وتخم کوک وبوست خشخاش
وبر سر او می نهند چنانک رسم است **جزو دوم** از مقالت اول انکتاب ششم اندر بیماریها که سبب آن کرد
آمدن خلطی بد یا بخار خلطی بد باشد اندر دماغ واین جزو هفت بابست **باب اول** اندر مالیخولیا واسباب
وعلامات وعلاج آن اول باید دانست که بعضی طبیبان نام این علت مالیخولیا می کویند از بهر لام نون وکروهی
مالیخولیا کویند از بهر لام یا واین نابلست بونانی یا بتحقیق دشوار توانم دانست وابو الخیر الحمار میکوید مولی
نام سودا ست وخولی نام خلط است چون خواستند که کویند خلط سودا کفتند مالیخولیا وخداوندان این علت را
مالیخولی کویند بدین تفضیل درهنستان باشد که مالیخولیا کویند از بهر لام یا واما این علت علتیست
سودائی وخداوند این علت همیشه از چیزی ترسان بود وبد اندیش واندوهمند باشد وسبب این علت
همه آنست که اصل این علت از دماغ است وهرکاه که اندر دماغ مرضو پدید آید افعال قوتهای دماغی بدان سبب
باطل کردد یا ناقص یا مضطرب ومرض دماغ از دو وجه تواند بود یکی از ان وجه که دماغ عضوی متشابه الاجزاست

خولیش

جزو دوم از کفتار اول از دو کفتار
بخش اول کتاب ششم واین جزو هفت بابست
باب اول

یعنی عضوی یکسانست ممکنست که اندروی مرض یکسان افتد و دو وجه ازان وجه که اگرچه دماغ عضوی متشابه
الاجزاست آلت فهم و فکر و حس و حفظ است و ازین روی عضوی آلیست و ممکن است که اندروی مرض که
افتد چنانک اندر دیگر اندامها که آلت کارهاست افتد و کار آن اندام یا باطل شود یا ناقص یا مضطرب لیکن مرضها
یکسان تغیر مزاج باشد و هرگاه که مزاج دماغ بگردد مثلا خشکی بروی غلبه کند بی خوابی پدید آید و اگر با خشکی
گرمی نیز غلبه کند عقل شوریده شود و اگر سردی و خشکی غلبه کند علت اخذه پدید آید که اندر باب کدشش یاد
کرده آمده است و اگر تری غلبه کند خوابها با فراط آرد و اگر با تری گرمی باشد سباتِ سهری تولد کند و اگر با تری
سردی باشد علت سباتِ و فراموشی و اندیشهای بی وجه تولد کند و مردم کم دان و خرف گردد در جمله هرگاه
که از مزاج گرم و خشک تولد کند با اضطراب و بی خوابی باشد و اگر از مزاج سرد و تر تولد کند با خواب بسیار و با
اندیشک باشد و مرضها که از جنس سده باشد و این چنان باشد که خلطی فزونی اندر تجاویف و منفذهای
دماغ کرد آید تا بدان سبب افعال قوتهای دماغی تباه کردد اگر خلط اندر اجزای پیشین دماغ باشد تباهی
فاسد بحیثم آید و صورتها تصور افتد که از احاصلی حقیقی نباشد و اگر اندر اجزای میانین باشد اندیشهای
تباه افتد و اگر اندر اجزای پسین باشد فراموشکاری تولد کند و اگر اندر همه اجزای دماغ باشد همه افعال
دماغ تباه شود و تباهی هریک در خورد مزاج خلط و باندازه کمی و بیشی آن باشد و مقصود اندرین باب یاد کردن آفتهای
سودایی است خلط سودا دو نوع است یکی طبعی و دیگر نا طبعی اما طبعی دردی خونست و
نا طبعی صفرای سوخته است و کاه باشد که سودای طبعی نا طبعی کردد و این دو کونه باشد یکی آنک با مزاجی گرم
پدید آید که اندا بگدازاند و غلیظ کند یا مزاجی گرم پدید آید که اندا بسوزاند و احوال این هر دو کونه نوع مخالف باشد
اندر آنک ماده کامی کمتر باشد و کامی بیشتر و کامی فرده تر باشد و کامی بدان فردکی نباشد و کامی سوخته
تر باشد و کامی بدان سوختکی نباشد و کامی اندرت دیرتر مانده باشد و کامی تازه تولد کرده باشد و کامی
عفونت پذیرفته و کامی عفونت پذیرفته نباشد و کامی با خلطی دیگر آمیخته باشد و کامی آمیخته نباشد و
اندر هر نوعی ازین اثری دیگر تولد کند در خورد مزاج و حال ان معلوم شدست که تخیل و تصور و فهم و فکر و حفظ
فعل نفس است و آلت نفس اندرین کارها دماغ است و روح نفسانی که اندر تجویفها و منفذهای دماغ است و اگر در
موضع پدید آمدن فعل روح نفسانی دماغ است معدن تولد او دلست از دل بر آید و غشا سبکی کر اندرین
دماغ است اندر آید و انجا بخته و شایسته کار بستن قوت نفسانی کردد و از انجا بر آید و اندر اجزاء پیشین
دماغ حاصل شود و انجا بخته تر و شایسته تر کردد و ایخا صافی شود پس باجزای میانین آید و انجا نیز مزاج آن
اجزا کرد و شایستکی دیگر پذیرد و باجزای بازپسین آید و تمام کردد و قوت نفس او را اندکار آرد و افعال خویش
ازوی پدید آرد پس هرگاه که مزاج دماغ بگردد مزاج روح نیز بگردد از بهر آنک قوتها ضمه دماغ کو هر این روح را

تمام

تمام نتواند بنا یند وصافی کردن جنانک باید وبا الت قوت دماغ کوهر روح را صافی نتواند کرد خلطها
که اندر دماغ کرد امده باشد باکوهر روح آمیخته کردد افعال نفس تباه ومضطرب اند بدانستم کرسبب
این علت تغیر مزاج دماغ است از خلط سودائی ودانستم کدهرکاه که مزاج دماغ متغیر شود از بهرانک
کوهر روح نفسانی روشن وشفاف وپذیرنده لونهاست وخلط سودائی خلطی تیره وتاریکست هرکاه که با
روح بیامیزد روح را تیره وتاریک کند وهرکاه که کوهر روح تاریک شد مردم بضرورت ترسان ویذاندیش
وناخوش طبع شود از بهرانک هیچ چیز نیست که مردم را ترساننده تر باشد از تاریکی از بهرانک اندر تاریکی
فرق نتوان کرد میان نیك وبد وچیزهای زیانکار نتوان دید ونتوان شناخت وهیچ چیز شاد کننده
وایمن کننده تر از روشنایی نیست از بهرانک نیك وبد می توان دید وایخ از وحذر باید کرد می توان
کرد وایخ بایسته بود می تواند جست وبك معنی دیکرست وآن انست که روح نفسانی مناسب روشنایی
است از بهرانک کوهر این روح روشن وشفافست وتاریکی ضد اوست بدین سبب روح همیشه روشنایی
جوید واز آن راحت یابد واز تاریکی کریزد واز آن ترسد وهیچ فربهی نیست میان آنک تاریکی از بیرون
دماغ مردم باشد ومردم اندر تاریکی مانده باشد ومیان آنک تاریکی زندرون دماغ مردم باشد لابد
این صعبتر باشد از بهرانک از تاریکی بیرون نتوان کریخت واز خویشتن واز تیرکی روح چون توان کریخت
واز بهرانک خلط سودائی سرد وخشکست وفعل سردی وخشکی قبض است قوت روح را وطبع مردم را
کرفته ویاز داشته دارد از کشاده شدن بدین سبب خداوند این علت ترسان واندوهند وناخوش
طبع باشد وهم بدین سبب کرفتکی وناخوش طبعی دایم باشد از بهرانک چیزی خشك هر اثری که بذیرفته نیك
نکاه دارد ودیر اندر وی نکاه بماند بدین سبب هرخیالی که او را بدید آید وهر اندیشه بد که کند دیر اندر آن
بماند وبباید دانست که اوهام وخیالات این علت از بسیار کونه باشد بعضی را وهم باشد که زود نخواهد مرد
وسخن مرك کوید واز آن بترسد وبعضی را وهم افتد که درویش وبدحال خواهد شد وغم درویشی خورد
واندیشه وی از آن نوع باشد وبعضی را وهم افتد که او را نخواهند کرفت ونخواهند کشت وبعضی را وهم
افتد که او را زهر داده اند یا خواهند داد وبدان سبب از طعام وشراب باز ایستد وهلاك شود وبعضی را
وهم افتد که او را سر نیست وسبب آن وهم مادهٔ باد ناك باشد ومادهٔ بادی عضو را سبك دارد وبعضی را
وهم افتد که پوست او چون کاغذ شده ست وسبب این وهم خشکی مزاج وخشکی مادهٔ سودائی باشد و
بعضی را وهم افتد که ماری بحلق او فرو شده ست واندر حکایتها یشین آورده اند که زنی را این وهم واین
علت افتاده بود وبدان سبب ضعیف وبدحال شده بود طبیبان روزکار رویها فی فرموده ودارویی
فی داد واول از وی پرسید که این حال کی افتاد وچون بود زن کفت بفلان موضع اندر با تنی خفته بودم مارکی

خداوند ۳

بیامد وبجانی من فرو رفت ومن آن وقت بیدار شدم کرم فرو رفته بود طبیب گفت این سخت راست
وآن بسیار افتد ویدان موضع مار آن باشند وصفت ایشان چنین وچنین باشد طبیب ماری بگرفت
بدان صفت وبگفت وباره باز کرد وعیان داشت تا آن ساعت که داروی قی بوی داد وقی کردن گرفت
طبیب آن مار کشته اندر طشت افکند چنانک او تندیجون تمام قی کرده بود آن مار با وهم آن دوا
بخاست وعلاج بذیرفت واز آن بیماری برست وبیشتری اوهام ایشان از جنس کاری باشد که اندرین
درستی عادت کرده ویدان مشغول بوده باشد مثلا اگر لشکری بوده باشد دعوی پادشاهی کند وسخن مملکت
وتدبیر حرب وقلعه گشادن ومانندان گوید واگر کسی را حضری بوده باشد وهم افتد که قومی قصد کرفتن
وکشتن او کرده آیند واو باز هر خواهند داد واگر انشمندی بوده است دعوی پیغامبری ومعجزات وکرامات کند
وسخن از خدای گوید وخلق را دعوت کند جالینوس می گوید مردیرا دیدم که علم نجوم دانست واو را این علت
افتاده بود همیشه ترسیدی که اگر فلک فرو افتد بر هر دمان افتد ودستها برداشته بودی تا اگر فلک فرو افتد
بدست بگرد تا بر سر او نیاید ودیگری را دیده اند که بر سر مرغ فروشی کردی چون این علت افتاد وهم او
چنان نمود که او مرغی گشت است وهر وقت پاره ها را بجنبانیدی وبانگ خروس کردی ودیگری را دیدند که سفال
فروشی کردی چون این علت افتاد وهم او چنان شد که او سفال است شدست ترسیدی که اگر بدیواری بانگ آید
بشکند وسبب این وهم خشکی ماده سودا بی باشد واین علت زنانرا نیز افتد خاصه که حیض ایشان بیش
از هنگام بانبستادن باز ایستد وگفن گوید مردی را دیدم که او را این علت بود واز هیچ کس چنان نترسیدی
که از آواز رعد وهر گاه که آواز رعد شنیدی بیم بودی که هلاک شدی وهمه فعل وقول او بسلامت بود
جز از این واز بهر این کار سرد آبها وجایها بوشیده ساخته بود تا وقتی که رعد آید در بجاشود تا آواز رعد
نشنود ودیگری بودست که همه قول وفعل او بسلامت بودی جز آنک از سگ بترسیدی تا آنک سگ را دیدی
وهرگز از هیچ سگ مضرتی بدو نرسیده بود در جمله احوال خداوندان این علت مختلف باشد از دو جهه یکی از بهر
محل مادّه علت دوم از بهر آنکی خلط دیگر با خلط سودا اما اختلاف احوال محل که از بهر محل مادّه باشد چنان باشد
که اگر ماده اندر اجزای بیرونگاه دماغ باشد که محل تمیز وتفکر هست خرد وتمیز او باطل شود وقول وفعل او همه باآفت
باشد چنانک جالینوس میگوید مردیرا این علت افتاده بود سگی او چیزی بود که از دریچه آن بکوی نظاره کردی
ومردمان نیز بدو نظاره کردندی واز وی بر سبیل فسوس وبازی چیزها خواستندی واو نیز مردمان را اوازدادی
که چه خواهید تا فرو اندازم هر کس چیزی خواستندی وی انج بودی بمردم همی انداخت تا روزی که ویرا هیچ نماند کودکی
پیش او بود آواز داد که هیچ نماند جز این کودک اگر کسی میخواهد تا فرو اندازم کودک را بگرفت وفرو انداخت کودک
هلاک شد ومردمان غمگین شدند وفسوس وبازی مردمان ماتم گشت واگر اندر اجزاء مبین دماغ باشد که محل

جزی ۲

خیالست خیالها باطل نماند چنانک جالینوس میگوید که یکی را از طبیبان آن روزگار این علت افتاد و در خیالها
نمودی نبد اشتی که اندر خانه او جماعتی مطربانند نشسته و ایستاده و بازی همی کنند و نای میزنند فرمودی
که اینها را بیرون کنید از بهر آنک محل تمیز او بیمار بود پادشاه آمد که خیالی باطل افتاده است و تمیز و خرد او اوراه
او جای بود و دیگری را از حکیمان آن روزگار سبک دیوانه بکنید چون اندر کرمابه شد صورت سبک اندر
آب دید بترسید پس از بهر آنک آفت هنوز بمحل تمیز نرسیده بود یا خویشتن اندیشید که ممکن نیست که اندیشه
آب و اندرین جای سبک باشد این خیالی فاسدست که مرا می تماید بباید اندیشه خود را دلیر کرد و آب بخود
و از آن آفت سلامت یافت و آنرا داده علت اندر همه اجزای دماغ باشد خیالها و اندیشها و قول و فعل او همه
تباه باشد و اختلاف و احوال که از بهر آمیختن خلط دیگر باشد با ماده علت چنان باشد که اگر خلط صفرا آمیخته
باشد خداوند علت خشمناک و تند باشد و اگر خلط بلغم آمیخته باشد خداوند علت کسلان و آرمیده باشد
و اندر کلیها بیشتر نیان می آید که یکی را از تی علت افتاده بود و همه هوش او آن بودی که مردمان را زوی بخندند
و خویشتن را بر زمین افکندی و جنان نمودی که بر منی تو انم خاست و فاری کردی تا او را یاری دهند تا بجز
چون کسی دست او گرفتی تا او را بردارد انگس را سخت بگرفتی و نگذاشتی ببیل مزاح بر جامه او بول کردی تا مردمان
بخندند روشن میگوید بعضی خداوندان این علت را حالی پدید آید که گاه گاه از کارهای گذشته غایب و از
کارهای که خواهد بود خبر دهد و راست آید و شناختن سبب این بر فیلسوف است نه بر طبیب و بیاید دانست
که ما بنحو لیا علتی دماغیست و بدماغ مخصوص است لیکن گاه باشد که بمشارکت عضوی دیگر افتد چون معده
و سپرز و اگرچه بمشارکت معده افتد مضرت او دماغی است بجوذ صرع که اگرچه بمشارکت اعضای دیگر بسیار
افتد علت دماغی باشد و جالینوس میگوید معده را با دماغ مشارکتی تمام است گاه باشد که آفت معده
بسبب مشارکت دماغ باشد و گاه باشد که آفت دماغ بسبب مشارکت معده باشد بنبی که هرگاه که مردم
بوی ناخوش یابد یا چیزی بلید بیند یا ازان براندیشند منشکستن پدید آید و معده اندران وقت از
حال طبیعی بگردد و این مشارکت بدان دو عصب بزرگست که از سر بغم معده فرو آمدست و بدین سبب است
که حس فم معده قوی تر از حس همه اندامهای دیگر است و هم جالینوس میگوید که هرگاه که آفت اول اندر
معده پدید آید بس بر دماغ دهد و خداوند علت بهضم طعام و باد و رخ و بقی و تنقیه معده را حق یابد
دانم که مبدای علت از معده است و این علت را مرا فی گویم و هرگاه که اول آفات دماغی پدید آید و معده
پس از آن بسلامت بوده باشد دانیم که مبدای علت دماغ است بمشارکت معده نیست ابو الخیر الحمار میگوید
سبب تولد این علت بمشارکت سپرز خانه سودا است و سبب مشارکت آنست که هر روز قدری سودا از
خانه سپرز بمعده آید بمقدری که از سپرز بمعده اندر کشاد دست بس هرگاه که سودا بمعده بسیار تر آید یا سودا
نا طبیعی آید و قوت دافعه معده انرا دفع نتواند کرد و اندر معده حرارتی باشد گر بخاری ازان سودا بر انگیزد

اوراء

وکویده ۳

آنست که سپرز ۳

وبر دماغ برارد ودماغ تذیرای آن باشد ان علت را مرا قی گویم بعضی طبیبان گفته اند که هرگاه فرو
سوی معده انجا که منفذ ثقل است اما سی باشد بسبب اما س خلط سودا که از سیر زبعده آمده باشد
بوده فرو نتواند گذشت وبسبب حرارتی که انجا باشد بخاری از خلط سودا بی برخیزد وبادها تولد کند
وبخار بدماغ براید این علت تولد کند ومرا قی این را گفته اند وگروهی گفته اند ان آماس اندماسا تیست
است واین هردو گروه می گویند دلیل بر آنک سبب این علت ان آماس است آنست که بسیار باشد که طعامی
که خداوند این علت خورده باشد از بس دیر وزود قی کند از بهر آنک از سبب آماس گذر یافته نباشد
ودلیل بر آنک انجا که حرارتی قوی نیست آنست که اندر معده او سوزشی پیدا آید وطعامهای خشک او را
موافق باشد بوالخیر حماری گوید سبب این علت آماسی نیست از بهر آنک معلوم است که آماس گرمانیدن
موضع گیرا دمیکند بی تب نباشد وخداوند این علت از تب خالی نباشد پس اگر گویند این آماس آماسی است
صلب وسرطانی گوییم که باشد اگر آماس صلب بود واجب کند که سبب نزدیکی آماس بحکم مزاج حکو
سرد شود وامراضی که تبع سوء المزاج سرد باشد تولد کند وحال خداوند این علت برخلاف این باشد
وحجت این قوم بر این نیست که گفتند که طعام وخلط سودا اندر معده دیر بماند وگذر نمی تواند کرد و
این سخنی ضعیف است وممکن است که سبب ناگذشتن خلط ضعف قوت دافعه باشد وممکن است
که مانع باشد که کرد طعام اندر نتواند آمدن وهضم نتواند کرد بسبب بادها که اندر معده تولد کند و
معده را بطر نجاند وقوتها ضمه ودافعه هردو بدان سبب از کار خویش باز مانند واگر هاضمه کار خویش
نمی تواند کرد بادهای غلیظ را تحلیل کندی ودافعه آن را دفع کندی علامات این علت از شش وجه باید
بایدجست یکی از خاصیتی که خداوند این علت را باشد دوم از سخنه وجهه خداوند این علت سیوم
از بادها که اندر معده او تولد کند وار وعنها چهارم از احوال معده پنجم از احوال خواب وبیداری
ششم از احوال وتدبیرها که پیش این علت بوده باشد اما نج از هیئة وسخنه وجهه او باید جست
آنست که خداوند این علت موی نازک باشد وموی او ستبر باشد ورنگ او سخت سرخ باشد یا کندم
گون وبیشتری بسبزی گراید وسینه وکتف واندامهای بالا بین او قوی تر از اندامهای فرو سو باشد
از بهر آنک اندر مزاج ایشان بادها بسیار تولد کند وباد قوت بسوی بالا کند وحرکات چشم ایشان
سبک باشد ویک چشم بیوسته بر هم می زند وسخن بشتاب وناصبین گوید واین علت کسانی را بیشتر افتد
که دل وجگر ایشان گرم باشد وبدان سبب سودای سوخته اندرین ایشان تولد بیشتر کند ودماغ
تر باشد وبدان سبب بخارهای تر زودتر تولد کند واما نج از خاصیت بایدجست که ویرا باشد آنست
که خداوند این علت از هرگه نهفت برد که از طب چیزی داند علاج خویش می پرسد واما نج او را آموزند
هم نکند واما نج از بادها واورنع بایدجست آنست که اندر معده وسرها سیلوها او بادهای غلیظ گرد آید و

دشوار

سرطانی باشد ۳

همیشه ۳

آروغ ه

ودشوار تحلیل پذیرد برتواند آورد واگر آروغ برآید رطب وازاول آروغهای او تلخ باشد یس
ناخوش بوی کردد ناخوشی که انرا نامی نتوان برد وبعضی را هیچ آروغ برنیاید بسبب غلظ باد وضعیفی
غالب ه حرارت ورودهای ایشان قوافر بسیار کند وشبق برایشان افتد وشبق از روی جماع باشد وبعضی را
اندامها اختلاج کند واختلاج جستن اندامها باشد وبعضی را اندر دماغ او از بسیار افتد مم جون
اواز حرکت درختان یا آواز جلاجلی یا آواز آسیا ومانند ان واین اوازها را بسازی طنین ودوی کویند
وسبب این همه کریاد کرده آمد تولد بادهای غلیظ باشد وبباید دانست کرهر کرا این طنین بسیار باشد
واندامهای او سرد وحاسهای او کند وضعیف ودست ویای او کران می شود علامت آن باشد کراندر
علتی دیکر خواهد افتاد جون صرع وفالج وسکته وانچه از احوال معده بایدجست آنست که طعام بدکوارد
ودهان او لعاب ناك باشد وسبب آن ناکواریدن طعام باشد وبعضی را شهوت طعام قوی تر باشد
وبعضی را ضعیف تر وبرهر حال که باشد طعام بدکوارد واکرچه اندك خورد واندر بیشتر وقتها طبع خشك
باشد اکرچه طعام بدکوارد وکاه باشد که بعضی را باثقل صفرا بیرون آید واندر معده ایشان سوزشی قوی
باشد وسبب ان کرمی بادهای غلیظ سودایی باشد که اندر معده ایشان تولد کند از بهر انك باد غلیظ
وبخار سودایی کراندرتن مردم کرم شود برمثال بخارها دخانی باشد که اندوها کرداید وآنشها کرآنرا صاعقه
کویند از ان افتند وبعضی را درد معده رنجه دارد ودرد وسوزش ان کاه بناف وحوالی کرده آید وکاه
بپشت ومیان هردو کتف وسبب این انست کرمیل قعر معده بسوی برونست ومیل فم معده بسوی اندرونست
هرکاه که درد وماده آن در قعر معده باشد درد بناف وحوالی ان باشد ومرکاه که اندر فم معده باشد
درد بمیان هردو کتف بازدهد وانچ از احوال خواب بایدجست انست که او را خواب کم باشد واکر بخسبد
خواب او مضطرب باشد وخوابهای عجب وسهمناك بیند وانچه از حالهای کذشته بایدجست آنست که
نکاه کنی که بیش از ین علت اندر سبرز او دینی وضعیف بوده است یا نبی از بنهای مرکب کشیده است یا استفراغی
خونی که از بواسیر عادت بوده باشد باز ایستاده است یا اندکی قاب مقیم بوده است یا نبی بدن او رسیده است
از سفری یا از حرکتی وکاری ومانند آن یا طعامی سودایی خورده است جون کوشت کاو وکوشت بز وماهیان
بهندوکوشت صیدهای دشتی وکوهی وآبی وکوشت قدید وتمك سود وکرنب وعدس وحبهٔ الخضرا خاصه
بوك تر کربسر که نهاده باشد ونان خشکارد وسبوس نان خاصه کران کندم کهن کرده باشند وپنیر خشك وشرابهای
غلیظ وهرکاه که خداوند مالیخولیا خندان روی وتازه ومشادمان باشد بباید دانست که ماده علت او خون
وخون بدان تباهی وسوختکی نیست که علاج دشوار پذیرد وهرکاه که زرد روی وتند وبسیار حرکت باشد وهر
ساعت آب خواهد بباید دانست که ماده یا صفرا آمیخته است یا ماده خود صفرای سوخته است وهرکاه که ترش
روی وغمکین وکوفته وکریان باشد وخلوت کزیند بباید دانست که ماده علت سودای سوخته است وعلاج آن

عسر تر باشد و هرگاه که اهسته و کم کوی و کسلان باشد و بسیار خسپد بباید دانست که ماده علت یا بلغم
امخته است علاج اول تامل باید کرد که مادهٔ علت خود اندر دماغ تولد کرده است یا مزاقی است یا از
کری دل و جگر افتاده است یا از ضعفی سبرد و همچنین تامل باید کرد یا مادهٔ علت خونی است یا صفراوی یا سودائی
یا بلغمی و علاج هر عضوی و هر مادهٔ جنانک واجب آید کردن اما علاج کلی آنست که هرگاه که اعراض ما لیخولیا
بدید آید زود بعلاج مشغول شوند بیش از انک علت قوی و اعراض لازم کردد و خداوند علت بکبار از
عادات تن درستان باز ایستد از بهر انک چون علت قوی کردد علاج دشوار بود خاصه کر خاصیت خداوند
این علت انست که فرمان طبیب نبرد و شربت و داروها که فرمایند نخورد و جهد کنند تا دلا و خوش و شادمانی
دارند و اندر خانه تاکینه و دلکشای نشانند و هوای خانه را با سفرجها و میوهای خوش بوی خوش کردانند
و روغنهای خوش بوی و عطرهای معتدل و اسفرجهای خوش و میوها بویانند و طعامهای پسندیده پاکیزه بری
غذای دهند بمقدار معتدل و باندازهٔ هضم و قوت معده و بیش از طعام کرمابه فرمایند و اندر کرمابه آب خوش
معتدل اندک محی و سردی بکار دارند و از پس طعام بر یار ساعت مالش فرمایند مالشی معتدل چنانک تری
غذا با اندامهای او رسد درجله غایت اندک تری فزودن بیش ازان باید کرد که اندک کرمی کردن مزاج و از غذا
باز باید داشت و از جماع باز باید داشت و تدبیر خوابانیدن او باید کرد و اما آنجا که مادهٔ علت خود اندک
دماغ تولد کند و مزاج دماغ کرم باشد چنانک خونی که بغذا دماغ خواهد کشت اندروی کرمی شود و بسودا
و سودائی شود و کاه باشد که سبب این علت از حرارت بیش آفتاب بوده باشد یا بکار داشتن شرابها و طعامهای
لطیف کننده یا بی خوابی یا اندیشه بسیار اندر علمهای باریک و اصل اندر علاج انک ازین نوع باشد آنست که
مزاج دماغ را باعتدال باز آرند و دماغ را از مادهٔ سودائی باستفراغها بوفق و پاکنده پاک می کنند
و تدبیر باعتدال باز آوردن مزاج دماغ بضمادها و نطولها و بویها سرد و تر باشد و باندبیر مزاج دماغ
از تدبیر تحلیل غافل نباشد و هیچ ضمادی و نطولی و مشمومی از چیزی تحلیل کننده باید که خالی نباشد چون بابونه
و اکلیل ملک و کاه باشد که اندین ضمادها و نطولها بشبت و بیخ سوس و غیر آن حاجت آید از بهر انک
در مادهٔ سرد همیشه چیزی محلل بسر نشاید نهاد و ایمن نشاید بود از انک چیزی سرد ساده ماده را غلیظ
تر کند و تحلیل نیز بمقدار باید کرد از بهر انک ماده لطیف تحلیل خرج شود و کثیف بماند و ترکیب ضمادها بین
نمط باید بنفشه و نیلوفر برگ خرفه برگ مورد کدوی تر از هریکی جزوی و نیم بابونه و اکلیل ملک و شبت و بیخ
سوس از هریک یک جزو با این هردو تدبیر یعنی تدبیر مزاج دماغ و تدبیر تحلیل از نگاه داشتن قوت نیز غافل نباشد
و حمامهای تحلیل کننده هم چنانک ماده را تحلیل کند قوت را نیز ضعف آرد بدین سبب اندر چنین ضمادها چیزی
قوی کننده چون برگ مورد و امثال و مانند آن زیادت باید کرد و بیش از انک استفراغ کنند همه ضمادها و قوی
دوردارند و بجز کلاب و بید و آب بنفشه و آب نیلوفر با اندکی آب بابونه و روغن او بکار نشاید داشت و اکر

از پس دو سه استفراغ آب کوک و دو غن گل بیامیزند و بر سر او مینهند روا باشد و این آنجا شاید کرد که مزاج گرم
بغایت باشد و دو غن بنفشه یا دو غن گل اینجا نافع باشد و تدبیر استفراغ بدین ترتیب فرمایند هر بامداد
شربتی ما الجبن که از سکنکبین افتیمونی ساخته باشند بخورد و هر هفته یک درمسنک یا نیقرا و دو درم
تاسه در طریفل کوچک و دو دانگ تا یک درم افتیمون ترکیب کنند و بدهند و اگر احتمال کند دانگی شحم
حنظل زیادت کنند صفت سکنکبین افتیمونی بگیرند افتیمون و بسفایج نیم کوفته از هر یک دو درم خربق سیاه
یک درم هر یک را جدا جدا در خرقه بندند فراخ و خربق را نیز نیم کوفته کنند و یک شبانروز اندر نیم سرکه تر
کنند و دیگر روز مقدار نیم آب باوی بیامیزند و بر آتش بجوشانند و خرقه بسفایج و خربق اندران سرکه و آب
بمجوشانند چون بینند که آب سیری میشود و بمقدار سرکه باز آید خرقه افتیمون اندروی افکنند و یک جوش
بدهند و از آتش بردارند و هر سه خرقه را بدست بمالند اندین سرکه تا قوت او بیرون آید و شکر بر افکنند
و کف بردارند و بقوام آرند نیم سرکه یک من و نیم شکر کنند و هر بامداد شیرینی را بجوشانند و در پاتیله سنگین
کنند و مقدار بیست درم ازین سکنکبین بدست برین شیر جوشان باشند چنانک رسم است و یک جوش
دیگر بدهند و از آتش بردارند و سر پاتیله بپوشیده بمنند تا آب از شیر جدا شود مقدار چهل درم ازین آب بدهند
و غذا ماحیتان خورد و خایه مرغ نیم پخته و شوربای مرغ خانگی فربه و کوشت بنغاله و کبوتر و بلیدین
و انجه مانند این باشد و کرمابه و آب خوش فاتر بر سر او می دهند و دو غن بنفشه اندر همه اندامها او میمالند
و چون از کرمابه بیرون آید و بیاساید ندیم غذا دادن کند و از پس استفراغ دلا و دیا بمفرحها قوی کنند
اگر حرارت قوی باشد مفرح سرد و اگر سخت قوی نباشد مفرح معتدل و بباید دانست که اندر علاج این
نوع استفراغها قوی و یا اجزاء برزك نشاید داد ان بیمار نباشد که خداوند علت دیوانه شود
یا مالیخولیا مانیا کرده و بسیار باشد که از بن بیماریهای کهر نوعی مالیخولیا پدید آید و هرگاه که اندر آن
بیماری تن پاك کرده باشند و تدبیرهای صواب کرده او را قوتی و مددی نباشد نطول و ضماد و دیماکه
یاد کرده امد اندران کفایت باشد و انجا که مزاج دماغ سرد و خشك باشد مفرح کهربا و دهن المسك و تریاق
و مثروديطوس کفایت باشد و انجا که ماده بیماری باخون آمیخته باشد اول ازالت الحال باید کشاد و لختی
خون کم کردن و غذاهای سبك دادن و چیزهای خشك فرمودن که کیموس ان بسنده باشد و یک هفته
بین ترتیب بودن بس دیگر باره هم الحال کشادن اگر قوت قوی باشد خون تا بدان مقدار که طبیب تقدیر
کند که بیرون می باید کرد بیکبار بیرون کردن از بهر انک ان استفراغ که بیکبار باشد قوت برآمدن بخارها بر
دماغ باز کرد و اگر قوت قوی نباشد آن قدر که بیرون باید کرد بدو دفعه یا سه دفعه بیرون کنند و اگر
از ترك خون دقیق آید از ترك زدن بشیمان شدن نشاید شد که بسیار باشد که اول اندکی خون رقیق بیرون
اید و بدین سبب است که ترك فراخ باید کشاد تا خون غلیظ بآسانی بیرون آید و زنان را ترك مایض باید کشاد

مثقال ۳

نرم ۳

وایارجها ۳

سودائی ۳

یا صافن تا حیض ایستان روان شود وبن پاک کردد وانجا که طبیب را معلوم کردد که بخار ان خون اندر دماغ
محکم شد سنت رک بشانی باید کشاد پس از کشادن رک یک هفته آسایش دهد بعد ان ما الجبن خیلک
پیشتر یاد کرده آمده است واستفراغ بایارج فیقرا وطربفل کوچک وافتیمون هم بران ترتیب میکنند اکرین
علاج اثر بهتری بدید آید بها وقعه واکرند داروهای قوی تر دهد وبهترین داروی اندرین باب آنست که
ایارج جالینوس دهی اکر پس از ان که بسه دفعه بایارج جالینوس استفراغ کرده باشی بهتری بدید نیامده باشد
حبی سازند از حجر ارمنی مغسول وبایارج فیقرا ترتیب کنند نمایم وبدهند اسکندمیکوید بحجر ارمنی دو درم
تا سه درم بانان باید داد ومیکوید بفزایند وبکاهند وچنانک صواب بینند طبیب از بهر شخصی ودیکر حالی
میکوید کما بیش یک درم دهند واز پس هر شربتی از داروهای قوی یا دیکر شربت یکبار یا دو یا سه درم
طربفل کوچک ویک درم ایارج فیقرا ویک درم افتیمون ترکیب کنند وبدهند وهرکاه که این همه شرطها
بجای آرند وعلت بجای خویش باشد نا امید نشاید شد لکن میمن طریق بردست می باید داشت که هر وقت
که هوا بکردد بهتری بدید آید واکر از ان هوا بهوای دیکر شود صواب باشد معجون نجاح بکیرند اندرین باب سخت
نافع است خون را از خلط سودائی خالی کند صفت معجون نجاح بکیرند هلیله کابلی هلیله سیاه بلیله وآمله
از هریک ده درم تربد واسطوخودوس وبسفایج از هریک پنج درم غاریقون پنج درم حجر ارمنی مغسول دو درم
نیم انکبین مصفی چندسه وزن همه داروها شربتی چهار درم واکر شخصی ضعیف باشد وعلاجهای قوی
احتمال نکند اورا جزء الجبن وسفوفی که باوی دهند علاج نشاید کرد صفت سفوف بکیرند افتیمون و
هلیله سیاه از هریک یک درم شکر چهار درم همه را یکوبند وسفوف کنند واکر شخصی باشد که قی کردن ازوده
باشد وباسانی تواند کرد اول از همه کار قی کنند تا بقوت قی کردن مادتهای سودائی از قعر تن بجنبد و
بمعده اید وبقی بیرون شود وتدبیر قی برین کونه باید کرد اول روز اندر طعام جزهای لطیف کنده بکار می برند
جون ترنجبین وکوفس وسداب بسرکه وروز چهارم طعامی خورد کاز بهر قی موافق بود واز ین کرفس وسداب
وترنجبین بکار برند فردای تر روز اداروهای قی آنج طبیب صواب بیند بدهند تا قی تمام کرده شود اندر مدت
سه هفته سه دفعه قی کند بدین ترتیب وهر بار ی که از قی فارغ شود ضمادی سازند از مصطکی وافسنتین
رومی وکل ارمنی وسنبل واسارون وسغد وسعتر وبمعده او نهند تا معده را قوت دهند وبعد از انک سه
هفته قی کرده باشند تدبیر علاجهای دیکر کنند که یاد کرده آمده است وبباید دانست که حال آمیختن سودا با خون
مختلف باشد جایی که سودا لطیف تر ونیز تر باشد واز خون میتر باشد اندر عروق بر خون ایستاده باشد
چنانک بتازی طافی کویند خارش وکر ویهق سیاه ومانند ان ازوی بدید آید وعلاج ان سهل تر باشد
از بهر انک ماده لطیف است واز خون متمیز است وکاهی سودا اکر تر وغلیظ تر باشد وروی بنشیب
نهد چنانک بتازی براسب کویند بواسیر ودوالی ودا الفیل ازوی تولد کند واین دانیز بحکم انک از خون

وغاریقون
وشحم حنظل وسقمونیا
هریک بدان مقدار که طبیب از
بهر این شخص صواب بیند واما ایارج
فیقرا ولوغاذ ناین یا مطبوخ افتیمون
وهلیله کابلی وهلیله سیاه و
اسطوخودوس مویز منقی
واندکی نمک هندی سود
مند باشد اکر از ین
نیز راحتی نیابد
صح

ممیزست

منمیزست سهل شمارند اگرچه علاج او عسر تر باشد وگاهی همه اجزای سودا با همه اجزای خون آمیخته باشد
تا متمیز بماریهای گوناگون تولد کند واین مالیخولیا که یاد کرده آمد از آن جمله باشد وانجا که سبب مالیخولیا
گرمی جگر و حدتهای او باشد حال او چون حال مکبودان باشد ومکبود کسی را گویند که اندر جگر او آفتی
باشد وعلاج او بشربتهای خنک باید کرد چون آب تخم خربزه واب کشنه وفلوس خیار وخرما هندو وشیر
خشت باید کرد وما الجبن ورک باسلیق باید کشاد وغذاهای خنک باید داد وهرگاه که طعامی خورد لحقی
کوفته وکشنیز باسرکه بخورد واگر سده باشد یا لحاجت آید که خلطی را لطیف کند لحقی کرفس با ان بخورد وجگر را
واسفاناج نیز موافق باشد وکوفته وکشنه بخته وخام نیز هم سود دارد اگر قوت هاضمه قوی باشد واگر اندر
منفذهای جگر سده نباشد طعامهای خنک وغلیظ باید داد تا باحرارت جگر باز کوشد با ان برابری کند چون
چون هلام وفرد از گاو وماهی تازه بترک وبطون گاو وسی ویلخه وبیر کبخته ومانند این واورا که
سبب ضعفی سپرز باشد ترک اسپرم باید زد وسپرز را پاک کردن واز خوردنها که اندر باب علاج سپرز یاد
کرده آید وما الجبن که بسکنجبین افتیمونی کرده باشند می باید داد باهیج اندر علاج ماده سودائی که با خون
آمیخته باشد یاد کرده آمده است بکار داشتن ولیکن که مالیخولیا مرا قی باشد قی نباید فرمود مگر کسی که باستانی
قی کند وخلط اندر فضا معده باشد وصواب آن باشد که طبع را نرم دارد وافتیمون وایارج فقرا بهم
آمیخته واگر حاجت آید که هر دو را این ترکیب کند یعنی افتیمون وایارج فقرا طبیب مصلحت بیند بخورد
سخت نافع باشد ومعده را پاک کند وخلطها را که اندر معده باشد بآسانی از معده فرو گذارد ودفع
کند وهرگاه که این طریق بردست دارند معده وامعا بدان راست بایستد خلط را دفع میکند وهر بامداد
شراب افسنتین سی درم بکار دارد صفتش بگیرند افسنتین دومی ده درم گل سرخ بیست درم تربد سپید
تواشیر چهار درم سنبل هندی دو درم رواند بعضی نسخها می آید مصطکی وازخر وساذج هندی وزیر
از هریکی دو درم غاریقون چهار درم این همه اندر دو من آب بپزند تا بنیمه باز آید هر بامداد سی درم این
شراب بایست درم شکر سوده بخورد واگر قطر بیوند باریک را بپزند وبیالایند وهر بامداد هم چنین بکار
دارند سودمند باشد ومعده را پاک کند وطعام بگوارد وطبع را نرم دارد وهرگاه که معده پاک می شود
وطعام هضم میکند وثقل طعام دفع می شود وبادها وبخارها تولد نکند ماده علت بریده شود وما الجبن
که از شیر گاو سازند واز شیر اسپ طبع را نرم کند اندکی ان اندک اسهال کند وبسیاری آن بسیار اسهال
کند وطعام او یک لون باید الوان نشاید از بهر انک قوت معده اندر هضم الوان متحیر شود هضم نتواند
کرد ویک لون را بنک هضم کند وحیوانی که از بهر او کشند گوشت او اندر برف ویخ بنهان باید کرد یک دو روز
تا نرم شود وایج بریان کنند سخت بریان نیابد کرد تا خشک نشود هنوز تر باید که باشد وبیاید فرمود تا هر وقت
که معده او خالی باشد افسنتین دومی وشبث وبودنه دشتی وزیره وانیسون وتخم کرفس اندر آب بجوشاند

وجدولها ۴

کسنی وکشکاب واب کدو واب خربزه هندو وشراب بنفشه و استفراغ باب کلاب و اب ۴

کوشت ۴

وقوت دادن بتدبیرها ۴

مقداری که ۴

شراب ۴

کهن ۳

منفعت ۳

وآنرا بصلاح آرند ۳

یافت ۳

ویپلایند وان آب را اندر میانه کاو کشد ویر معده او نهند ونکه دارند معده را قوت دهد وبادها باز
دارد واگر خواهند که قوی تر باشد سعتر وکندر با این چیزها یار کنند وباید دانست که بیشتر بخاوند
مالیخولیا را از شربتها وطعامهای سرد وتر باید تا بین دو سبب یکی ضدی تبها با خشکی سودا دوم آنک
از چیزهای سرد وتر بادها وبخارها تولد کند ویر دماغ زند واگرچه منفعت چیزهاء سرد وتر ایشان را
منفعت حقیقی نیست لیکن بحکم آنک اندین چیزها تولد سودا بناشد مدد ماده سودا از تن ایشان کسسته
گردد وآن ماده که حاصل باشد بخار ستواند کشت امید وار باشد که طبیعت بران مستولی گردد واز بهر این
معنیست که گاه باشد که تدبیر غلیظ نگذارد که سودا جرم شود وگاه باشد که تدبیر لطیف زیان دارد
وسودا را یاری دهد از بهر آنک تدبیر لطیف اخلاط را بسوزاند وسردی وتری را کمتر کند وبا بیستی که
خداوند این علت از قصد قذف بلغم مغرور نباشد از بهر آنک ان راحت از قصد قذف بلغم نباشد آنگه
هرگاه که امثله وفساد اخلاط اندر یکدیگر بر قصد قذف بلغم کمتر شود راحت پدید آید از اینجا معلوم
گردد که اصل اندر معالج مالیخولیا آنست که تری حاصل میکند واندر استفراغ سودا هیچ تقصیر نکند قولس میگوید
از جهت استفراغ سودا دوازده کرمه افیمون با ما الجبن حاضر باشند بباید داد واگر ما الجبن حاضر نباشد
با ما العسل دهند ودوازده کرمه نه درهم باشند ومیان استفراغی تا استفراغی دیگر هر روز شراب افسنتین
می باید داد از بهر آنک افسنتین اندین علت سخت نافع است معده را پاک کند وقوت دهد وادرار
بول آرد وخون از خلط غلیظ بادی بول صافی کند وانجا که ماده سودا با بلغم غلیظ آمیخته باشد سکنکبین
که از سرکه عنصل سازند موافق باشد خلط غلیظ را لطیف کند دوقس میگوید جماعتی را شناسیم که افسنتین
تنها بکار داشتند واین علت خلاص یافتند ابو الخیر حمار میگوید من از مودم افسنتین را اندین علت هم
جان یافتم کردوقس میگوید منفعت او بنزدیک دیدم دوقس حکایت میکند وان حکایت اندین باب سخت
با فایده است می گوید مردی را دیدم که عمر او سی سال بود اندر امعای او خلط غلیظ لزج گرد آمده بود بدان
سبب طبع او بسته بودی چنانک هر سه روز یا چهار روز طبع او اجابت کردی وجز بدارو یا بحقنه
طبع او نرم نشدی وهرگاه که دارو خوردی بلغمهای غلیظ چون سنگ شده از وی بیرون آمدی
ومن از بهر او سکنکبین عنصلی ساختم بعسل واو را فرمودم که هر روز یک شربت ازین میخورد تا ان منفعت
چنانک هر روز یکبار طبع او اجابت میکرد تا ان بلغم لحقی همی آوردی مدتی برآمد دوستی مرا بدید ومن
مشورتی کرد ومیان سکنکبین بکار میداشت پس از قریب بسال نزدیک من آمد وگفت سوزشی اندر سینه
خویش همی یابم دست بر سینه او نهادم اما سبی یافتم از وی پرسیدم که اندین مدت که مرا ندیدی هیچ مگردی
گفت از انچ تو فرموده بودی هیچ نکردم الا آنک سکنکبین بکار میداشتم گفتم تا دست از ان سکنکبین بدارد
وبباد بیدل انجیزی دیگر فرمودم روزچند گذشت آن سوزش سینه از من زایل شد ومن از بهر آنک گمان بردم

تیز ۵

کالبیب این سکنجبین کریوسته بکار داشته است از خلط غلیظ کمتر شده ست وخلطی بدان تنا وتولد کرده
داروی مسهل دادم داروش کار نکرد روز دیگر افتیمون بسیار واندکی بسفایح واندکی سقمونیا دادم طبع او اندکی
کشاده شد وحرارتی قوی کرا زافتیمون تولد کند زندروز او تولد کرد روز دیگر ما الجبن با افتیمون دادم
شبانگه آن روز ویرا تب آمد وبدیگر روز اعراض مالیخولیا پدید آمد چون آن حال بدیدم خواستم که او را فصد
کنیم باز تاخیر کردم بر سیر ذوبهمه شکم او ضمادهای ساکن کننده وقوت دهنده برمی نهادم وهر وقت که اعراض
مالیخولیا ساکن شدی کفتی آن سوزش سخت ترست وبر بالا می آید وبدیگر روز از بای جنب او نزدیک شتالنگ
دکی بکشادم وخون بیرون کردم مقداری سرد از سوزش سیر نرا واندکی کمتر شد واعراض مالیخولیا بیشتری
زایل شد روز دوم بر بدو دفعه دیگر خون بیرون کردم از بهر انک قوت مرد بجای بود وروز دیگر ما الجبن
دادم با افتیمون از حرارتی کرا زافتیمون کند اندیشیدم لیکن ما الجبن بسیار دادم تا طبع او اجابت کرد
وحقنه تیز بفرمودم وضمادهای خنک بر سیر نا ومینهادم وبدیگر روز اندکی سقمونیا اندر ما الجبن حل کردم
وبدادم وبدین ترتیب او را هشت روز علاج کردم بسلامت از این علت بیرون آمد مردم روفس میگوید مردی دیگر
را دیدم که هر سال اندر فصل بهار اندر انتهای میان بهلوهای او دردی پدید آمدی سخت وبا این درد نه تب
بودی ونه نفخ وکفتی این دردی سخت سوزان است واندر جایگاه درد حرارت ظاهر نبافتی وهر سالی بسبب این
درد فصد کردی ومسهل خوردی ودرد لختی کمتر شدی لیکن ناهوا کرم نشدی بقیت درد برجای بودی او را
کمان افتاد که فصد کردن وداروخوردن او را سود نمیدارد واگر علاج کنند یا نکنند وان درد مدتی بسلطانی
خویش میراند وبدان وقت زایل میشد دست از رگ زدن وداروخوردن دست بداشت آن درد بروی
صعب گشت وبس بکه روز بسوی بالا بر آمدن آغازید وتا نزدیک پستان برسید رگ زد وداروخورد فایده
ندید آن درد هم چنان بر آمد تا بر خسار او برسید ومن اندیشیدم که نباید که این درد بچشم ودماغ برابد و
مرد هلاک شود وباز فصد کردم یکبار بر بالای جنب نزدیک شتالنگ وبکبار بر دست وسه بار مسهل دادم بس بیمانی
بیلوها داغ بر نهادم انجا که آغاز درد از انجا بودی اما می تمام بدید آمد وچهار روز بگذشت وهیچ رنجی نبود
روز پنجم کفت بیش چشم خیالهای سیاه می بینم از بهر انک فصد بسیار کرده بودم وداروها داده و
خشکی تولد کرده بود نه فصد توانستم کرد ونه دارو توانستم داد ندبرهای تری آرنده مشغول
گشتم تا هر گاه که لختی تری باز آید آنگاه دیگر بار مسهل باید داد بدهم از خیالهای سیاه دو روز نبود

جند ۴

روز سیوم اعراض مالیخولیا پدید آمد قوم او امید بهبودی داشتند لیکن از بهر انک من میدانستم که مردم
کشته کرده ام این بودم وبتری باز یاد آوردن مشغول می بودم خندروس وکشکاب وعنزان می
دادم بمدت سی روز علت زایل شد واز ابتدای پدید آمدن درد تا این روز که علت زایل شد
کفتند هشتاد روز بود طبیبان سبب این حال جستن کرفتند هر یک چیزی دیکر کفتند اما من دانستم که

بنج ۴

در شریانهای او فضله سودائی بود و بتدریج خون او تباه می کرد ان تباهی ببالا برمیداد و از بهرانک
استفراغهای قوی کرده بودم و اصل آن فضله بیرون کرده انچ باقی بود نقصان می گرفت بتدریج اگرچه
بربالا می آمد چون بدماغ رسید ضعیف گشته بود لکن از بهرانک انجا ماده یافت چون جمع گشت و انرا
سودا کردانید تا مالیخولیا توانست کرد از بهرانک ماده اندک بود و ان چیزه که بدو پیوست ضعیف بود
باستفراغ حاجت نیامد لیکن تدبیرهای تری از نده بصلاح باز آورد باذن الله عزوجل و اندر تجارب محمد
زکریا میی آید کرجوانی را که خداوند مالیخولیا بود نزدیک او بردند و انچ بروی ظاهرتر بود از اعراض
مالیخولیا ان بود که کاهی موی روی میکندی و کاهی کلوخ از دیوار میکندی و اندرخایهٔ او غدهای سخت
پدید آمده بود چون باد و یسه محمد زکریا بفرمود تا او را فصد کنند و اگر خون سیاه بینند چندان بیرون کنند
که رنک خون بگردد و اندر یک ماه دو بار مطبوخ افتیمونی دهند و آن شب که بامداد دیگر روز مطبوخ
خواهند داد وقت خواب سه درمنک افتیمون با مویز دانه بیرون کرده بکوبند و بدهند و آن بامداد
مطبوخ دهند و روغن بنفشه بر سر او مینهند و بر خایهٔ او ضمادهای نرم کنند بر مینهند و دل او خوش میدارند
تا این تدبیر بصلاح آمد و سلامت یافت صفت مطبوخ افتیمون بکرنها افتیمون و هلیله کابلی و اسطوخودوس
و مویز دانه بیرون کرده از هریکی ده درم بسفایج پنج درم ترنجبین کوفته چهار درم و اندر بعضی نسخها میی اند
شنامکی هفت درم همه را اندر یک من و نیم آب بپزند چنانک رسم است و بیالایند و از بهر هر کس که مطبوخ
خواهند ساخت حب افتیمون سازند صفت حب افتیمون بکیرند افتیمون دو درم بسفایج و غاریقون از
هریک یک درم خربق سیاه و فلفل هندی از هریک نیم درم اسطوخودوس چهار دانک ابا بیخ فیقرا یک درم و نیم
این دوشربت تمام باشد صفت مفرح کرخداوند مالیخولیا باشاید بکیرند با و نجبویه و بوست ترنج و زرنب
و مصطکی و قرفه جوزبوا و قاقله و نارمشک و بهمن سفید و سنبل و زدبناد و دردبخ و زعفران و تخم بادرنجبوی
و تخم قلیخشک از هریک دو درم و نیم مشک دانک نیم این همه را یکوبند و نکاه دارند و بنجاه درم هلیله کابلی
مقشر و هفتاد و پنج درم املهٔ مقشر بکوبند و اندر دو من آب بپزند تا نیمه باز ماند و بدست بمالند و بیالایند
و نیمن انکبین بر افکنند و بقوام آرند و دارو ها بدو بسرشند چنانک شرط است شربت دو درم و نیم نافع بود
و الله اعلم باب دوم از جزو دوم از مقالت اول از کتاب ششم اندر انواع دیوانکیها دیوانکی چهار نوع است یکی را
بلغت یونانی مانیا کویند دوم را دا الکلب کویند سیوم را ضبارا جها و مر را قطرب ا ما خداوند مانیا دیوانه
باشد که خوی دد کان کیرد هر چه یابد بشکند و بدرد و همیشه قصد ان میکند که در دم افتد چنانک خوی
دد کان باشد و نظر او بنظر مردمان نماند بنظر دد کان ماند و دا الکلب نوعی از مانیاست لیکن کاهی خوی
کند و کاهی مهربانی کند و حیلتی کند هم چون خوی سکان و ماده علت مانیا اظهار صفرای سوخته
باشد که در دماغ کرد آید یا بخار سودای سوخته باشد و مادها مالیخولیا خون سودائی باشد یا بلغم

سودائی یا بسیاری سودائی طبعی وضعبا را ازین سرسام کرم و تهای محرقه افتد و سبب ان خشکی طبع بیمار باشد
و بدان سبب حرارت تب و بخار صفراء سوخته همه برد ماغ او برشود و تب ضعیف کردد چنانک گمان افتد
که تب نیست و قطرب نوعیست از مالیخولیا و خداوند این بر یکجا قرار نکیرد و قطرب جانوریست خورد چون
پشه بر سراب میرود و حرکتها زود زود کند از چپ و از راست و پیش و پس بی ترتیب و بی معنی می رود و
ازجهت بی آرامی این علت را قطرب کویند علامات فرق میان ما بینا و سرسام کرم انست که خداوند سرسام
اندهیب مطبقه سوزان باشد و چشمهای او سرخ و رکهای چشم او برخاسته و چشم خداوند مانیان خشک
و زور رفته بود و بوست روی و پیشانی او خشک و درشت و تن او لاغر باشد و سخن بیهشانه بسیار کوید
و نبض بسبب خشکی صلب و صغیر باشد و دلیل اندر بشره و قها رنکی تمام زنک بود و کاه باشد که سرخی
کرآید و قوام اندر هر دو حال رقیق باشد اما انچه ماده او صفرای سوخته باشد تند و برجهنده باشد و زود
و زود اندر حرکت آید لکن زود فرو آرامد و انچه ماده او سودای سوخته باشد ساکن تر از ان باشد
بلک چون غافلی متفکری باشد لیکن هر کاه که بشورد و اندر حرکت آید او داد شوار فرو توان کرفت و دیر ارام
کیرد و خداوند را الکلیب میان این و ان نباشد از بهرانک ماده علتا و باخون آمیخته باشد و خداوند
ضبا را زهره شوریده تر و قرار تر باشد و سخن بیهشانه بیشتر کوید و دلیل او سبید و رقیق باشد هم چون
اب صافی از بهرانک حرارت همه دوی بدماغ او دارد و از خویشتن بی سبب بی خبر باشد و کاه باشد که
بولها و بازکرد و دست اندر هم بار زند و می نالد و از بی عقلی ندانند کفت که چه می باشد و کاه باشد که
لرزه بر اندامهای او افتد و خداوند قطرب از مردم بکریزد و ما وی اندر کورستانها کرد تا مردم را کمتر بیند
و اکر یکی را بیند از وی بکریزد و ترش روی و کرفته و اندوهمند باشد و بر پای او ریشها و جراحتها باشد
از بهرانک بشب بیدار کردد و پای او بر سنک و بر خار و مانند ان سحافتد و جراحت میشود از وی نیز خلد
باید کرد از بهرانک وی از مردم بترسد و خیالها و جانهاشک که از مردم بباید کریخت اکر از تا که کسی در دست
وی افتد بدین اعتقاد از دست وی دشوار تواند رست علاج این علت بعلاج سرسام کرم نزدیک
است اول انکه باید کرد اکر اسهالی اخلاط باشد فصد کند تا الحق خون بد کمتر شود و بهر وجه که ممکن باشد
تدبیر آن کند که تری بدن باز می کرد و هر یکچند استفراغ سودا کند انجا که خلط سودائی باشد استفراغ بمطبوخ افتیمون کند و صفت
مطبوخ افتیمون اندر باب کذشته یاد کرده آمده است صفت مطبوخ هلیله بکیرند هلیله زرد مقشر
بانزده درم هلیله کابلی مقشره دهدرم افسنتین رومی و افتیمون از هریک چهار درم آلوسیاه سی عدد خرما
هندوبیست درم فلوس خیارشنبر بیست درم ترانکبین بنجاه درم این مطبوخ بپزند چنانک رسم است و
بیالایند و اکر حاجت آید نمرانک سقمونیا در وی حل کرده بدهند این نسخه چون دستور یست و طبیب بر خورد

واکر از انجانب دکر برایند از وی نخ بکریزد ۴ واعتقاد ۴

فصد ۳

بسفایج نیم کوفته پنج درم
سنا مکی سه درم
تربد نیم کوفته
چهار درم
ص

هر شخص تصرف میکند و می کاهد و می فزاید و باشد که بنفشه و عناب و نیلوفر زیادت کنند و از جهت مر اعا
معده مصطکی و انیسون زیادت کنند و تدبیر تری باز آورده بدین ترتیب کنند هر بامداد شربتی کشکاب
مقدار دو درم بایست درم شراب خشخاش و سه درم روغن بادام بدهند صفت شراب خشخاش بگیرند
آب نیلوفر و آب بنفشه و آب کدو از هریک نیم و تخم خشخاش سبید صد درم کوفته و نرم کرده و بعضی
طبیبان یک مثقال تخم بانج کوفته سبند تا کوفته با این یار کنند و تخم را اندرین آبها تر کنند و سه روز
بنهند بین تخمها را بدست بمالند و بفشارند و آن را صافی کنند و یک من شکر را فکشند و بر سم جلاب
بپزند و بقوام آرند و از پس این شربت کرمابه رفته و روغن بنفشه مالیدن و از پس کرمابه آسایش و غذا
دادن غذاهای سبک و کوارنده و پسندیده چنانک معلوم است و اگر از کشکاب ملال نماید این
شراب با آب انار شیرین دهند و اگر طبع خشک باشد با شراب الو دهند نامم تری کند و مم نرمی کند
و نگاه کنند اگر اندر دماغ فضله خونی باشد دنبه زبان یارک یا شانی یا رک بینی بکشایند و اگر فضله
سودائی باشد هر چند شبی دو درم حب شبیار دهند صفت حب شبیار یا رج فیقرا و افتیمون از هریک
دو درم اسطوخودوس یک درم شحم حنظل یک درم بجر ارمنی مغسول یا بجی لاذورد مغسول از هریک یک درم
خربق سیاه چهار دانک هلیله کابلی دو درم کنیر ایک درم حب کنند چنانک رسم است و اگر فضلهای
صفرای سوخته باشد شبیار بدین صفت سازند بگیرند ایارج فیقرا و هلیله زرد و افتیمون از هریک
یک جزو سقمونیا نیم جزو شربت یک مثقال و شبیارها باندازه حاجت باید داد و افراط نشاید کرد
تا خشکی زیادت نشود و چندان دهند کد انند کد منفعت کند و اما نطولها چندانک توانند بکار
می باید داشت و اگر در یک دو نوبت نطول بکار دارند شاید خاصه بس اندانک استفراغ کرده
باشند صفت نطول بنفشه و نیلوفر و کل خطمی و شاهسفرم و کشنیز جوی و برگ بید و کل زرد و برگ
کوک و یا بونه از هریک یک مشت یک مورد تر و برگ عنب الثعلب از هریک یک مشت این همه را
بپزند و اندر کرمابه اول سر بخارند و آن آب نیم کرم بر سر او می چکانند و سر و پیچه بن می پزند و آب آن
بر سر او می دزند و پنبه در خنر آن بر سر او می دوشند و سکه بر سر او طلا
میکنند و اگر خواب نمی یابد بوست خشخاش و یا بونه بزنند و بر سر او می دزند و اندر غذای او کوک
می پزند و اندکی دارچینی با آن بکار می دارند و نباید کداشت کد طبع او خشک باشد با نجار بر
دماغ او برود و رانها و ساقها او بپوسنه می بندند و می مالند و پای را اندر آب کرم می نهند
و می شویند و اگر اندر آن آب با بونه بخته باشد سخت نیک باشد و مغز تخم کدو را اندر بنفشه
بر و دند و روغن آن بکشند و اندر بینی او می چکانند و اندر ناف و مقعد و کف پای او می مالند
و اگر روغن مغز تخم کدو با شیر زنان یا با سپید منجایه مزج بر سر او می نهند و در بینی او می چکانند صواب

سبکتر ۴
طبع ۴
صفت شبیار دیگر ۴
و مینهند ۴
تخم ۴
صواب باشد ۴

باشد

باشد وهرچه اندرون اورد آزود ورد ارند وهرچه سد اردجون نشاسته وغیران ازوی د
دورد ارند وشراب رقیق سپید ممزوج موافق باشند وتری فزاید وخواب آرد واگر کسی را برخاند یا
از جرکه نای مضطرب برخویشتن خیانتی کند اورا ببندند وعلاج میکنند واگر از بهر اوجزی جون
قعقوی سازند واورا اندران قفص کنند وقفص را محکم بندند ومعلق بیاویزند صواب باشد
وخداوند قطرب را هم برین ترتیب علاج کنند الا انک اندر فصد او مبالغت کنند وخون او
چندانک نزدیک غشی رسد بیرون کنند از بهر انک خون او سخت بد باشد واندروی باز آورد
نیز مبالغت کنند بهمه نوعی واستفراغ بما الجبن کنند واگر یک هفته هر بامداد شربتی ما الجبن بدهند
یا یارج فیقرا ارکاغانس یا عیران استفراغ کنند صواب باشد واز پس استفراغ بریاق فاروق
دل اورا قوت دهند واندر تدبیر خواب اونیز مبالغت باید کرد وچیزها که خواب اردجون افیون
بقدر حاجت می باید داد تا بخسبد وطبع اورام بایستد واگر ملتی علاج کنند بهتری ظاهر نشود اورا
نیک بزنند دردناک ومیخهای سخت برسر وروی او زنند وبرمیان سراو داغ برنهند بدین طریق بهوش
باز آید واگر دیگر بشورد دیگر بار بزنند باب سیوم از جزو دوم از مقالت اول از کتاب ششم
اندر عشق عشق بیماریست کر مردم انرا خود بجویشتن کشد چون محکم شود بیماری باشد با وسواس مانند
مالیخولیا وخود بجویشتن کشیدن ازان باشد کر مردم همه اندیشه در خوبی وپسندیدگی صورتی
بندد وامید وصل او اندر دل خویشتن محکم کند وقوت شهوانی اورا بران مدد میدهد تا محکم گردد
علامات چشمهای عاشق بکوفرورفته باشد وخشک باشد الا بوقت گریستن تر شود وسخن کفتن
بشکسته باشد وات جنبم باشد یا تپستم چنانک کسی خبر چیزی خوش شنود تا چیزی خوب بیند ودم سرد بسیار
کشد وهروقت کر غزلی وبیتی بشنود کر اندروی ذکر وصال باشد طربی اندروی پدید اید واگر بشنود
کر اندروی ذکر فراق باشد بکرید وحزنی اندروی پدید آید وشمایل او از انچ پیش ازان بوده باشد بکردد
ونبض او مختلف ولی نظام باشد خاصه آن وقت کر ناکاه معشوق خویش را بیند یا نام او یا خبر او یابد وکسی کر نام معشوق وعشق پنهان دارد بدین طریق بتوان دانست کر معشوق او کیست
وان جنان باشد کر طبیب انگشت برنبض او دارد وبفرماید تا ناکاه نام آن کسانی کر کمان برند کر عشق او
بر انست یاد کنند وصفت هریک می کنند واحوال هریک میکویند چندانک باید فرماید تا از تغیر نبض او نزدیک
شنیدن نام او وصفت انکس معلوم کردد کر معشوق او کیست ونام او چیست. بوعلی سینا میکوید این طریق را آزمودم
وبدست او دم کر معشوق کیست ودیدم کر کی عاشق بود وبیماریها کشیده بود وقوت او رفته ومجلد دنبول
رسیده بود چون ویرا امید وار کردند کر میان ایشان وصلت وصحبت خواهد بود دریافت کر آن امید
در سستی قوت او باز آمد وعلاج بپذیرفت وسلامت یافت چنانک از زودی علاج بذرفتن او تعجب

باشکر ۵

باب سیوم از جزو اول

کردم و میگویند چون علاج دشوار کردد تدبیری باید کرد تا بطریق حلال میان ایشان وصلتی جویند تا زود
بصلاح آید علاج نکاه باید کرد تا اندرتن او هیچ خلط سوخته هست اکر قوت دارد اول تدبیر
استفراغ ان خلط کند و اکر قوت ضعیف باشد قوت را مددی دهند و او را امیدها در بیش نهند تا
لحق قوت بدو باز آید پس تدبیر استفراغ کند پس تدبیر تری و باز اوردن بر دست کیرند پس تدبیر خوش خوا
او کنند چنانک اندر بابهای کذشته یاد کرده آمده است و خصوصا و شغلهای مهم که مردم را مشغول
دارد بر سازند تا بدان مشغول شود و اندیشه عشق فراموش کند و اکر دیکری را بیش او ستود ذکر کنند و وصف
و شمایل و اخلاق او کنند تا او را بدیکری رغبت افکنند تا باشد که لحق بدین میل کند و قوت عشق از اول
کمتر شود و پیش از انک این عشق دوم محکم شود شغلی مهم در پیش او نهند تا هر دو اندیشه از پیش دل او
بر خیزد و اکر عاشق خردمند باشد او را نصیحت و پند دوستان و در دریغ داشتن روزکار او در عشق
کفایت باشد و از جمله تدبیرهای صواب هر بن جندین کنیزکی دیکر خرید نسبت و فرخنده و بدیشان
مشغول داشتن تا بتدریج ان اندیشه پیشین فراموشت کند و دل از ان باز دارد و نوعی دیکر اند
تدبیرهای صواب آنست که بیرزنان را یا مختثان را بر کمارند تا از معشوق او حکایتهای زشت ناپسندیده
که مردم را از ان تنک آید و نفرین کند میکویند تا دل او از ان کسرده شود و چنان باید که این حکایتها
با بدیکر کویند و چنان نمایند که بهتان از وی میکویند و نمیدانند که او می شنود تا ایشان را صاحب عرض
ندانند و بعضی را از سماع و طرب اسایش باشد و دلخوش کردند و بعضی را اندیشه عشقبازی کردد
و زیان دارد و این تجربه توان دانست و بعضی را علاج اصحاب مالیخولیا باید کرد و بقول بعضی وجاعقی
که تجربه کرده اند بیاز مفرح که دل را خنک دارد و کرسنکی چون روزه داشتن تواند متصل و الا سفری که
مسافتی در میان افتد و مدتی برآید لابد دفع شود و الله اعلم

باب چهارم از جزو دوم از مقالت اول از کتاب ششم

انده غفلت و ابلهی و فراموشکاری و هذیان و اختلاط ذهن و ماده تخلیل این همه اندر جزو
دماغست و افت عقلست و سبهاء غفلت و ابلهی و فراموشکاری و هذیان و اختلاط ذهن همه اندر جزو
میانین باشد از دماغ لیکن غفلت و ابلهی آفتی از جنس نقصان و بطلان عقل چون حال کودکی یا حال پیری
و خرفی که کارهای ایشان نشانی دهد از نقصان عقل و هر چه از جنس نقصان و بطلان است سبب اندر دی
مزاج دماغ باشد از بهر آنک سرد بست که روح را غلیظ کند و بفسراند و ان کارها باز دارد تا بدان سبب غفلت
و ابلهی تولد کند و از بهر آنست که آفریدکار تبارک و تعالی محل تفکر و تمیز را که بجنس میانین است از دماغ
کرمتر از دیکر بجزها کرد تا بقوت حرارت افعال تفکر و تمیز حاصل میکردد و این سردی عارضی که سبب غفلت
و ابلهیست سه کونه باشد یا سردی ساده باشد یا سردی و خشکی بهم باشد یا سردی و تری بهم باشد و هذیان
و اختلاط ذهن آفتی و اضطرابیست که مضرت ان اندر تمیز و تفکر پدید آید و خداوندان علت زان کند

که

که باید کرد و نه ان گوید که باید گفت و نه آن جوید که باید جست و نه آن اندیشد که باید اندیشید و سبب این
باکرمی دماغ باشد یا نقصان کوهردماغ از بهرانک آفتی اضطرابیست و هم چنانک هرچه از جنس نقصان افت
دماغ است سبب ان سردی مزاج بود و هرچه از جنس اضطرابیست سبب ان گرمی مزاج باشد و بسیار باشد
که اختلاط ذهن و هذیان با فساد تخیل هم باشد و ان چنان باشد که صورت و شکل مردم و غیر مردم و دیوار خلاف
ان نماید که باشد یا بیش چیزها از خیالها پدید آید که موجود نباشد چنانک بیمار گوید ان فلانکس را از
پیش من دور کنید یا فلان کس را از من باز دارید و سبب ان هم گرمی دماغ باشد و آفت اندر جزو
اول باشد از اجزای دماغ و نرامشی که انرا فساد الذکر گویند افتی بود که سبب آن سردی مزاج بخش باز
پسین دماغ باشد و ان چنان باشد که همه حاسها بسلامت باشد هرچه بیند درست بیند و هرچه شنود
درست شنود لیکن هرچه دید و شنید زود فرامشش کند و باید دانست که اگر اول آفت بر فرامشی
باشد و بر تبع ان باشد بسبب مشارکت اجزاء دماغ مضرت بافعال تفکر و تمیز باز دهد سهل زان
باشد که اگر نخست مضرت بافعال تفکر و تمیز افتد و بر تبع آن بسبب مشارکت آفت فرامشی پدید آید و اما
اسباب اختلاط ذهن و هذیان یا ابخار سودای سوخته باشد یا ابخار خون سوخته یا ابخار صفرای سوخته یا ابخار
رطوبت عفن که اندر تجاویف دماغ گرد آمده باشد یا سوء المزاج گرم ساده یا ابخار عفن تنها که از همه تن برآید
چنانک اندر تبهای گرم باشد یا ابخاری که از اماس عضوی یا الی یا آفتی که اندر ان عضو باشد چون فم
معده و حلق و اماس پای و غیر آن چنانک اندر باب مالیخولیا شرح داده آمده است باختگی دماغ بسبب
بی خوابی و اندیشه بسیار اندر علمهای تاریک و غران علامات باید دانست که اگرچه محل تفکر و تمیز
دیگر آست و محل یاد داشتن دیگر از بهرانک هردو از جنس نقصان و بطلانست اسباب هردو کی یک جنس است
و علامات و علاج هریک بکدیگر نزدیکست و گفته ایم که اسباب غفلت و ابلهی سه گونه است یا سردی
است یا سردی و خشکی هم یا سردی و تری هم اما علامت سردی و خشکی بی خوابی و خشکی یبوست و ادراک
محسوسات و معقولات بدشواری و کارهای گذشته یاد ماندن و کارهای وقتی فرامشش کردن
از بهرانک معلوم گشتست که چیزی که خشک بود نقش دشوار پذیرد و نقشها که پذیرفته باشد بدشواری
بگذارد و علامت سردی و تری خواب بسیار و تری بینی و بسیار لعاب و آب دهان و گرانی سر و چشم
است و کارهای گذشته فراموش کردن و کارهای وقتی بعضی مدتی اندک یاد ماندن و بعضی زود
فرامشش کردن و علامت سردی ساده میان این و آن باشد و علامات اختلاط ذهن انست که هذیانی
که از درد همی نالیده باشد و ناگاه از آن درد بی چیز شود بی انک سبب درد زایل شده باشد باید
دانست که از خویشتن بی خبرست و اندر اختلاط ذهن افتاده و زیر جامه و کاه دیوار جستن و
دست بیش چشم داشتن برسان انک مگس خواهد گرفت نشان اختلاط ذهن و فساد تخیل باشد و

هم چنان که

تحلیل ۴

ساده ۴

تخیل ۴

علامت علما دتهای سودائی وصفرائی وخونی وبلغمی وعلامات خشکی ونقصان کوهر دماغ همه اند
بانهای گذشته معلوم شدست وبباید دانست که بیشتری هذیان واختلاط ذهن اندر تهیاء وبائی
افتد وسبب ان بخارهای بد باشد که از همه تن بدماغ براید وانجا که بخار از یک عضو برابد الحوالی
آن عضو بران گواهی دهد علاج غفلت وفرامشکاری انجاکه علامات سردی وخشکی ظاهر شود
مزاج بدل باید کرد وغذاهای گرم وتر ومعتدل وگرمابه وابزن فرمودن وتدبیر خواب او کردن
ودروغنهای معتدل بر سر او نهادن وبرمی چکانیدن جون دروغن نرگس ودروغن خیری ودروغن سوسن
خاصه بس از انک موی بسترده باشد وضمادها وتطولهای گرم وتر بر سر او می کردن صفت نطول سر وانجه
بستر وبایدوند واکلیل ملک وحلبه وشبث بپزند وآب آن بر سر او می چکانند واگر با لوده عسلی با عصیدهٔ
خرما نابگرم بر سر او نهند صواب باشد وسر او را محرقهای درشت مالیدن جنانک غلبه خوشتن
کشد سودمند باشد ومالیدنی که تحلیل کند نشاند وانجاکه علامات سردی وتری ظاهر شود
علاج ازان نوع باید کرد که اندر علاج لثرغس یاد کرده امد است واستفراغ اول بایارج فیقرا و
شحم حنظل واندکی جندبیدستر باید کرد بس بلوغادیا وایارج روفس وایارج بیتاذریطوس وایارج
جالینوس استفراغها کردن واز پس استفراغ دماغ را محرهای بویدنی قوت دادن جون مشک
وقرنفل وسرو نکوش وبجوزبوا ومانند آن وخود را کوفتن وبانگبین بسرشتن وگرم کردن وبر سر او
می نهادن از بهرانک طبیبان قدیم هرجا که خواسته اند که حوادث غریزی را بجبنانند وبعضوی که
حرکت او ضعیف کشته باشد باز آنند خود بکار داشته اند بس چیزهای گرم وتر تحلیل کننده بکار داشتن
جون نطرون ومانند ان صواب باشد وآنجاکه معلوم باشد که از معجون بلادوی حرارت فزونی
بغزاید هیچ ازوی سودمندتر نیست خاصه اندر علت فرامشکاری واندر استفراغ رطوبتها مبالغت
نشاید کرد از بهرانک هم باشد که رطوبت اصلی خرج شود وهرگاه که رطوبت اصلی خرج شود ماده حرارت
اصلی بماند وخشکی تولد کند که سبب زیادت سردی بود وسردی وخشکی زیادت فرامشکاری
باشد همچنانک مبالغت کردن اندر استفراغ ماده حرارت اصلی را کم کند وامتلاء حرارت
اصلی را ضعیف کند وفرومیراند وبدین سبب زیانکارترین کارها ممتلی کشتن است از طعام و
شراب ومستی بترین همه کارهاست لکن اگر اندکی شراب انگوری کهن خورده شود حرارت اندر
تن بگسترد وروح قوت یابد واز بسیاری خوردن مستغفی کند ایک وبسیار خفتن سخت زیان دارد
خاصه از پس امتلاء وبی خوابی با فراط هم زیان دارد از بهرانک روح ضعیف شود ودماغ از بخارها
ممتلی کردد وبرکدر بادها نشستن زیان دارد وموافقترین طعامی اندرین علت کوشت دراج است
بسبب خاصیتی که او راست وان آنست که خونی که از غذای وی تولد کند کوهر دماغ را ان بهره بیشتر

افراط وم

سبب ۴

صفت پروردن وج ۵

جند سیکی از خنبره تهی باید که باشد پس ازان اندرزیر جوشانند کنند ۵

سودمند باشد ۵

بخورد ۵

کند در ده درم ۵

بلید و قوی تر شود و دار بلیل پرورده وج پرورده اندرین علت فرامشکاری سخت سودمند باشد اگر وج بگریزد و باره باره کند هر باره چند دیگ انگشت و در خنبره کند و روغن کاو کهنه بر سر او در زند چندانک بر سر او دو انگشت ایستاده باشد و خنبره بپوشند و چهل روز بگذارند پس بیرون آرند و روغنی که مانده باشد ازوی بیرون کنند و انگبین مصفی بجای آن بازکنند و چهل روز دیگر در زیر جوشانند کنند شربتی دو درم تا سه درم فرامشکاری را ببرد و دار بلیل هم چنین بیرون آرند صفت معجونی دیگر بگیرند کنند و بلیل سپید و سعد و زعفران و مر از هر یک استار بگویند و با انگبین مصفی بسرشند شربت هر بامداد یک درم صفت معجونی دیگر بگیرند بزر کرمانی پنج درم بلیل یک درم وج دو درم سعد دو درم هلیله سیاه دو درم عسل بلاد در یک دُرم اینج کوفتنیست بگویند و با انگبین مصفی بسرشند انگبین سه جندعمه داروها باید صفت معجونی دیگر وج و سعد دار بلیل زنجبیل از هر یک ده درم همه را بکویند و بیزند نرم و بروغن جوز کنند مقدار روغن کاوده استار و با انگبین مصفی بسرشند مقدار سی استار و اندر خنبره کنند و خنبره در میان جوشانند کنند چهل روز شربتی هر بامداد دو درم بخورند صفت معجون بلاد دران معجون دابلغت یونانی معجون انقردیا گویند و انقردیا بلاد در باشد بگیرند سنبل خوشبوی و ساده هندی و مر و سلیخه و زعفران و اندر بعضی نسخها شبح از منی آورده اند و اقیمون و ادخر و ریوند چینی و حب البان مقشر و قرنفل از هر یک یک وقیه مصطکی و عسل بلاد را از هر یک دو مثقال حب البلسان و زنجبیل و صبر از هر یک یک وقیه غاریقون هشت درم بیخ سوسن اسمانگون دو درم اقوسا دو وقیه بوست بیخ بادیان یک من و نیم خل الخمر سه قسط بوست بیخ بادیان اندرین سرکه ترکنند و سه شبانروز بنهند بس بجوشانند تا سه جوش برآید پس ازانش بردارند و بمالند و قوت بیخ بستانند و بیالایند و ده رطل و نیم عسل اندرین سرکه بجوشانند تا بقوام آید و داروها بکویند و بیزند و بپیزند و اول عسل بلاد در اندروی حل کنند پس داروها اندان برسرند و اندر نسخه دیگر عسل بلاد در هشت درم است غاریقون دو مثقال شربتی تمام ازوی یک درم ستبک و کسی که ضعیف تر بود کمتر دهند فرامشکاری و سستی عصبها و درد معده و همه دردها که از سردی بود بشود باذن الله عز وجل و مسکن اوخانه اوروشن باید از بهر آنک این علت از سردی خیزد و روشنایی از در فشیدن آفتاب و ستارگان بدید اید بدین سبب روشنایی ضد این علت باشد و تاریکی یار این علت باشد از بهر اینست که اندر روشنایی خواب کمتر اید و هر که خواهد که بخسپد خانه تاریک کند و طریق علاج اخلاط از دهن و هذیان اینست انجا که سبب ماده و بخار تب باشد که همه تن بدماغ برآید و بجلجه که از کلیه و سرکه و روغن گل کشند دماغ را قوت دهد و تن از ماده تنبک پاک کردن و باقی ماده از دماغ فرو باید کشید و مزاج باعتدال باز آوردن و انجه که ماده اندر دماغ باشد بحب بنفشه و حب صبر غرغره کردن و دماغ را

یا لاکردن و یای بیمار بشستن و مالیدن و شستن باب گرم و طبع نرم داشتن و ابخار گرم از عضوی
براندکاه باید کرد تا از کدام اخلاط و کدام عضوی باید باستفراغ ان خلط و علاج ان عضو
مشغول باید گشت و دماغ را یا بخلخلها قوت دادن و ابخار که سبب بی خوابی و تفکر بوده باشد بدبر
تری فرایند باید کرد و نطولها و ضمادهای معتدل بکار داشتن و شیر زنان و روغن بنفشه و شوبای
سرد با جه و فالوذج بشکر و روغن بادام بر سر نهادن و ناف و مقعد و کف پای و اخنان بروغن
بنفشه چرب کردن و بسیار باشد که سبب گرمی دماغ و اختلاط ذهن حقنه تیز باشد که بخار آن
بدماغ باید و صوابتر آن باشد که در حال حقنه نرم کنند چون کشکاب و روغن بنفشه و یا روغن
گل و ابخاکه با اخلاط ذهن تب و ضعف نباشد و اندر عضوی آفتی و المی و اماسی نباشد و از
اسباب خشکی سبقی سابق نباشد و علامتهای صواب کرده شود و از تجربی بدید نیاید نتیجه جند سخت
بر سر و روی او باید زد و رخمی نیک زدن تا بهوش باز آید و بعضی را حاجت اید که بریان سر او داغ صلیبی
برنهند و الله اعلم

باب پنجم از جزو دوم از مقالت اول از کتاب ششم

اندر بسیاری خواب

ناطبیعی باید دانست که خواب حالیست که روح نفسانی اندران حال از کار فرمودن النهای حس
و حرکت باز ایستد تا حاسه‌ای کار ماند و از افعال روح نفسانی جز حرکت النهای دم زدن چنانک
مردم بدان زنده باشد بماند و خواب طبیعی حالی است که روح حیوانی روی بزندرون باز آرد تا غذا را
بپزاند و روح نفسانی اندران حال بر متابعت او از کار فرمودن النهای حس و حرکت باز ایستد چنانک
دو جوهر لطیف که با یکدیگر پیوسته و آمیخته باشند اگر یکی را حرکتی افتد بجای جوهر دیگر بهیچ
بسبب ضرورت خلا متابع او کردد و هم بدان جایت میل کند و گاه باشد که بسبب رنجی در ریاضتی
و حرکتی عنیف یا بسبب استفراغی با فراط کوهر روح تحلیل پذیرفته باشد و بسبب بسیاری
تحلیل منبسط نتواند شد یعنی اندر همه تن گسترده نتواند شد و طبیعت آسایش جوید و روح نفسانی
بدان سبب از کار فرمودن النهای حس و حرکت باز ایستد چنانک روح حیوانی مدد یابد و بدل ما
از وی تحلیل پذیرفته باشد بدو باز اید و خواب عرق که بیماری را کرتن درستی بدو باز خواهد امدن
پدید اید و ازین نوع باشد و علامت نقصان علت باشد لیکن اکر اندرتن درستی سببی از تن سببها
که یاد کرده امده خوابی عرق پدید آید مدت آن دراز باشد و اکرچه بیدار کند بدشواری بیدار شود ان
خواب طبیعی نباشد بلک مقدمه حال ناطبیعی باشد و ان خوابرا که بدین کونه باشد اکثر اسبات کویند
و بباید دانست که سببهای سبات و کرانی خواب نه است بلکی بسیاری تحلیل بدین سببها که یاد کرده امد و دوم
نقصان علت چنانک اکنون کفته امد سیوم داروی بُرد با سببی بُروتی که مزاج را سرد کند و بدین سبب
عصبهای حس و حرکت خدر کردد و روح اندر عصبها چنانک باید کذر نکند و بقعر تن باز کردد و اندر تن منتشر و کسترده

افتاده ۴

ومست ۴

نشود و مردم بدان سبب اندر سیات افتد و اندر خواب غرق شود چهارم بسیاری تری اندر تن چنانک عصبها
حس و حرکت را نرم و اغشته کند و کذرهای روح را فرو کرد و کوهر روح را غلیظ و تبرید کند تا حرکت ابساط
نتواند کرد و مردم بدان سبب اندر سیات افتد و اندر خواب غرق شود و خواب مستی و خواب ناکوارش
طعام و کرانی آن بر سر معده از این نوع باشد و این هر دو بقی زایل شود بخمر بی که نوب آن سخت کردد و طبیعت با علت بر اویزد و بدان مشغول کردد و یا بسیاری ماده اندر ماند و کران بار شود و روح نفسانی

بیشتر ۴

چنانک کفتم اما که است تابع او شود و دست از کار فرمودن الهای حس و حرکت باز دارد و مردم بدان
سبب اندر خواب غرق شود خاصه اکر مادّه بلغمی باشد و سبب عفونت کرم شود ششم بسیاری خون
اندر تن هفتم بسیاری بخارهای بدکه از عصوی بدماغ برآید چون معده و شش و جکر از هشتم رنجی که
بسر آید و دماغ بدان سبب از غذاها بهره تمام نیابند اندر زیر کاسه سر فشارده شود یا رنجی که بر عضله
صدغ آید و عصب حس بدان سبب کوفته شود و کذر روح بسته کردد نهم حب القرع و کرمان دیکر
که اندر معده و روده ها تولد کنند و مردم بدان سبب از غذاها بهره تمام نیابند و بدل اینچ تحلیل یابد فضله
باشد بدو باز نرسد و روح بدان سبب ضعیف کردد و بخارهای بدکه از ایشان بدماغ برآید اندکان
یاری دهد و سبب خوض که مردم اندر خواب کند رطوبتی باشد اندر حنجره و حلقوم و برهم نشستن
ان تا بدان سبب دم زدن با آوازیر ون آید و بباید دانست که از بهر آنست که اندر خواب اول حس

وعلاج ۴

و سمع و بصر نه کار شود و احیث کند که سبب سیات اندر اجزای بنین دماغ باشد علامات انجا که
سبب سردی و تری باشد نبض نرم و موجی و عریض باشد و زلک دوی و چشم و زبان سپید باشد و
بشت چشم اماسیده و همه علامات سردی و تری ظاهر باشد و تدبیرهای کذشته بیان کواهی دهد
علاج ان العلاج لیثرغس و علاج صداع سرد نزدیک باشد و ترتیب ان چنان باید کرد اول قی فرمایند
بادروهای قوی پس تن را حب اصطمیقون پاک کنند و اکر حاجت آید حقنه نیز فرمایند و از پس استفراغ
و حقنه نواحی دماغ را حب صبر و حب یاره و حب قوقایا پاک کنند و از مراعات معده و چیزی
دادن که رطوبت را ببرد و معده را قوت دهد غافل نباید بود و تطولها تحلیل کنند بکار داشتن
و غرغره کردن و عطسه اوردن و اندامها و فرو سوی تن را بستن و اندر اب کرم نهادن و دماغ را
عنزهای بوییدنی قوت دادن و از تدبیرهای صواب یکی آنست که بیمار را بخشم آرند و چیزها کویند و
کنند که خشم الود شود از بهر انک خشم حرارت غریزی را برافروزد اندر تن و بحیاند و مزاج او را
بصلاح ارد صفت حب اصطمیقون از قرقافا دین شاهبودین سهل یکزند ایارج فیقرا ده درم
هلیله زرد و افتیمون و غاریقون و بسفایج و نمک هندی از هریکی دو درم تربد سفیده ده درم
شحم حنظل و سقمونیا از هریک دو درم مقل ازرق شش درم مقل را اندر اب انیسون خیسانده حل کنند و

وداروها بدان بسرشند وحبها کنند حند بلیلی واندسایه خشک کنند وشربتی دودرم نیم واین نسخه را
نسخه کزبه می خوانند صفت دیگر هلیله کابلی شش دم املج وافسنتین رومی وغاریقون وسقمونیا از هریکی
سه دم اسارون وانیسون وتخم کرفس از هریکی دودرم تربد سپید هفت دم افتیمون نیم دم ایارج
فیقرا نه دم پایند چهار درم همه داروها بکویند بیزند وفاند را اندر آب حل کنند ومجوشانند تا بقوام
عسل شود وداروها بدان بسرشند ویکوبند تا همه چون یک چیز گردد بس حبها کنند چنانکه بلیلی شربتی دو مثقال
این نسخه کندی است صفت حب صبر یکرند صبر اسقوطری سه دم مصطکی یکدرم ونیم بسایند باب کرنب
وحب کنند شربت دو مثقال صفت حب ایارج بکرند ایارج فیقرا یک درم شحم حنظل دانک یک نیم تربد
نیم درم افتیمون دو دانک سقمونیا نیم دانک مقل وکنیر از هریکی دانگی حب کنند چنانک رسم است باب کرفس
نسخه دیگر ایارج فیقرا شش دم هلیله کابلی مقشر چهار دم تربد سپید هشت دم تا مخواه وانیسون از
هریک دو درم نمک هندی دو درم نیم شحم حنظل سه درم کنیر دو درم حب کنند باب کرفس چنانک رسم است
هر وزن دو درم نیم بدهند صفت حقنه تن شحم حنظل یک مشت بسفایخ دو مشت بودنه دشتی یک دسته
کوچک افتیمون یک مشت همه را اندر یک من آب بپزند تا بسبکی باز آید وبپالایند ومقدار صد درم آب بگیرند
ویک اوقیه روغن بابونه با اوی بیامیزند وحقنه کنند صفت حب قوقایا ایارج فیقرا ده درم شحم حنظل
سه درم دو دانک سقمونیا دو درم نیم اسطوخودوس تربد نخ درم حب کنند چنانک رسم است باب کرفس
جوشانیده وصافی کرده این جمله ده شربت معتدل باشد نسخه دیگر شحم حنظل ومصطکی وعصاره افسنتین
رومی اگر عصاره حاضر نباشد افسنتین رومی اگر عصاره صبر وسقمونیا از هریک داسار است حب کنند
باب کرفس شربت یک درم بایک مثقال این نسخه جالینوس است واگر یک درم از این حب بایک مثقال ایارج
فیقرا مرکب کنند سخت نافع بود ونواحی دماغ را پاک کند ومراعاث معده وپاک کردن آن بنقیع صبر وبضعاده
قوی کشاده باید کرد صفت نقیع صبر نسخه بسرسرافیون بگیرند هلیله سیاه وبلیله وامله وبیخ بادیان وبیخ
کرفس وبیخ اذخر وبیخ سوس از هریک ده درم سنبل خوش بوی وقصب الذریره از هریکی سه درم شکاعی
وبادآورد از هریک درم بیخ شحم حنظل دو درم همه اندر دو من نیم آب بپزند تا یکمن از این من باز
آید بپالایند ویک اوقیه صبر اسقوطری سوده اندرین آب کنند واندر شیشه ابگینه کنند وآنرا
آفتاب نهند شربت از یک اوقیه تا دو اوقیه در خورد قوت شخص صفت ضمادی که بر معده نهند
تا تولد بلغم باز دارد بگیرند سک ودامک ولادن وعود خام از هریک سه درم کل سرخ حمام سنبل
ومصطکی از هریکی دو درم مشک دانگی همه را بکوبند وباب مغز تکوش یا باب غلام برسرشند وهر وقت
که معده خالی باشد بر معده نهند وباقی مراعاث معده از پیها وعلاج جهاء معده طلب باید کرد صفت
غرغره که دماغ را از باقی مرطوبها پاک کند وخداوند نسیان وخداوند صرع وفالج

قرنفل
یک درم
ع

وبرسرشند ۴

وانیسون ۴

تدبیر ۵

سود دارد بگیرند ایاوح فیقرا و خردل و سعتر و زوفای خشک و عاقرقرحا و بوست بیخ کبر از هریک راستا
راست همه را بکوبند نرم و بیزند که غصل نرکنند و با نکبین بسرشند و نگاه دارند وجب کنند و وقت
حاجت اندکی اندر سکنکبین غصلی حل کنند یا اندر ایکامه و بدان غرغره کنند و پلپل و کندش و
جندبیدستر بکوبند نرم و بیویانند تا عطسه آرد و فطولی که اندر علاج لیترغس یاد کرده آمده است
بکار دارند جوز قلقند که بسایند و بر سوراخ بینی طلا کنند و جشم و روی را بسرکه طلا کنند و جشم و پای
را و از بن ران تا بقدم همی بندند تا بیدار بماند و انجا که سبب مزاج سرد ساده باشد بی رطوبت فراموش
کاری و نقصان تمیز علامت ان باشد و سباث بدان کرانی نباشد و از علامت خونی قی بلغمی جزوی
ظاهر نباشد و علاج او بوی مشک و مرزنگوش و جندبیدستر و عود و مانندان باشد و ضمادها که از
جندبیدستر و فقاح اخرق و قسط و جوز السرو و ابهل و فرفیون و عاقرقرحا سازند و بر سر مینهند و مشروم
دریطوس و تریاق دادن سخت نافع است و اندر غذاها نانخواه و زیره و کرویا و سیر بکار دارند و طعام بخود
اب و قلیه خشک و شوربای کبخشک و مطبخه فرماید و مانند این و انجا که سبب بسیاری خون باشد اندرین
علامتهای او ظاهر باشند و علاج او فصد لگ و قیفال است و حجامت ساق از بن فصد تا ماده را از دماغ
فرود آرد و فصد صافن نیز نافع بود و تدبیرها که اندر علاج قرانیطس دموی یاد کرده آمده است علاج او باشد
لکن طبیب بحسب مشاهده زیادت و نقصان میکند و انجا که سبب سرما بیرونی باشد از علامتهای اختلاط
هیچ ظاهر نباشد و رنگ روی بسیری گراید و نبض صلب و کشیده و متفاوت باشد و علاج او تریاق مشروم دریطوس
و دوا المسک و فرفیون و روغن جندبیدستر و مانندان دادن باشد و روغن قسط و جندبیدستر بر سر
نهادن و سداب و جندبیدستر و عاقرقرحا اندر آب بجوشن و بر سر او می بجوشن و بوی مشک و جندبیدستر
سخت نافع باشد و اندر طعام او حلتیت یاسیر و کوز مغز اندر افکندن اما انجا که سبب داروی سرد
خوردن باشد جوز اهیون و تخم بنگ و سرو و تخم لفاح و کوز مالی و کشنیز تر بیباد و اسغول بسیار و
علامات که اندر کتاب نهم یاد کرده اید ظاهر باشند و علاج اندر ان کتاب یاد کرده آمده است و انجا که سبب
برامدن بخارید باشد که از عضوی پرابد سر کشتن کربناری دوار کوبند و اوازها که اندر گوش افتد و خیالها
و رنگها که پیش چشم پدید آید جون مگس و پشه و خطی سیاه یا سرخ یا زرد و مانندان ازیش بوده باشد و علاج
ان جنان باشد که اول بعلاج این عضو مشغول گردد چنانک هریک اندرجایگاه خویش یاد کرده آید و جانب
دماغ را بضمادها و نطولها دهند خورد قوت میدهند و یا قی بخارها از دماغ فرود آرند بطریق بای مالیدن
و بستن و اندر آب کرم نهادن وجب شیار و انجا که سبب نوبت تب باشد بعلاج تب مشغول باید بودن
و بیش از ماده تب پاک کردن بس بقوت دماغ و پاک کردن او مشغول باید شد چنانک یاد کرده آمده است
و انجا که سبب ضعیفی روح باشد اسباب اندر پیش رفته باشد و بتدریج اندر سبات افتد و علاج ما الملم

بکار دارند و چیزهاء که ناخوانی آرد ۴

اکحل ۴

سموم ۴

دادن ۴

و مشرودیطوس و مفرح ودوا المسک باید کرد و اگر محرور باشد عشرودیطوس اندر شراب لبمو با شراب
سیب اندر شراب انار باید داد و هم سنک مشرودیطوس طباشیر باید سرستن و اگر میرود و مرطوب
باشد مشرودیطوس اندر ما العسل یا اندر میبه یا اندر شراب انکوری باید داد و ما السلحم نیز اندر
شراب باید داد محرور را ما السلحم با کلاب و آب سیب باید داد و صندل و کلاب و کافور می بوبانیدن
و علاج غشی باید کرد و اینجا کر سبب زحمی باشد علاج او اندر مقالت دستکاری اینجا که علاج زحمها
یاد کنیم کفته آید و اینجا کر سبب حب الفرح باشد و پیش ازان علامات ان ظاهر بوده باشد و علاج او
علاج حب الفرح باشد و بالا رودها از وی و بر دماغ را قوت دادن و بخارها باز کردانیدن و فرق
میان سیاث و غشی انست کر نبض خداوند سیاث قوی بود و بنبض تن درستان ماند و نبض خداوند
غشی ضعیف باشد و بقیاس با نبض سیاث صلب باشد و رنک خداوند غشی رفته باشد و رنک سیاثی
برجای باشد و فرق میان سیاث و سکته آنست کر خداوند سیاث بجهد بیدار شود و حرکت او چون حرکت
خفتکان باشد و حواس او اکرچه کند باشد آخر چیزی برجای باشد و خداوند سکته را حس و حرکت
بجملکی رفته باشد و بباید دانست که هرکجا اندر دماغ افتی باشد از سردی آب سرد خوردن و بدان حصه
کردن سخت زیان دارد و الله اعلم و احکم

باب ششم از جزو دوم از مقالت اول از کتاب ششم

اندر خوابی و بیداری

بیداری حالیست کر روح نفسانی اندران حال انتهای حس و حرکت را کار فرماید
تا مردم بقصد و اختیار خویش حرکتها میکند و از محسوسات خبری یابد و بی خوابی با فراط بیماری باشد و
اسباب بی خوابی نه است یکی مزاج کرم و خشک دوم کر امتداد رطوبت شود اندر دماغ سیوم غمهای
را تفکر جهاردم درد سخت بخم امتلاء تن از اخلاط بد و ناکوا بیدن طعام ششم طعامی کر ازوی بادها تولد
کند و بخار بر سر دهد تا مردم بدان سبب خوابهای شوریده بیند و اندر خواب بترسد چون با قلی و عدس
و غزان هفتم بخارهای دخانی سوزان کر ازین بدماغ بالا آید چون بخار تب هشتم اما سودائی چون سرطان
و مانندان کر اندر حوالی دماغ پدید آید نهم پیری و سبب بی خوابی پیران دو چیزاست یکی شوری رطوبت
پیران دوم آنک دوم مزاج دماغ پیران بقیاس با کودک دماغ جوان خشک باشد علامات اینجا کر سبب
کرمی و خشکی مزاج باشد اندر سر و چشم هیج کرانی نباشد و محسوسات زود ادراک افتد و چشم و بینی و کام
و زبان خشک باشد و تشنکی غلبه کند و اندر قعر چشم سوزشی و حرارتی باشد علاج آسایش جوید و از
حرکتها و ریاضتها و تفکرها بپرهیزد و روغن بنفشه و بنفشه و روغن مغز کدوی شیرین بر سر مینهند و هر شب
وقت خواب کف پای و ناف و مقعده و بینی چرب کنند و دو قطره نیلوفر اندر کوش چکانند و لعاب اسپغول
و برک خرفه کوفته و کدوی ترکوفته بر سر نهادن و قلیه کدو و برک کوک و خرفه و اسفاناخ خوردن سود مند
باشد و کرمابه و ابزن معتدل سخت نیک باشد و اگر کهی دیر از کرمابه خواب نیرد بباید دانست کر مزاج

او درست نیست یا خشکی سخت غالبست یا اندرتن او خلطی بدست و حرارت کرمابه از ما حنیا ندو
بخار برسر مینهدتن را از ان خلط پاک باید کرد و از تدبیرها که مردم تی خواب را خواب اید سماع خوش صواب ۳
و اهسته است و ایقاعها ثقیل خوش برده پسته و تماوند و زنکوله و اواز آب روان و اوکان پردهٔ ۳
حرکت درختان که هوا رباشد خواب آرد و اگر کسی را بی خوابی باشد و پس ازان سرفه بدید اید زود
هلاك شود و انجا که سبب خشکی ساده باشد نی کرمی علامتها هم چنین باشد که یاد کرده شد لیکن تشنگی
و سوزش نباشد و علاج هم بدان نزدیك باشد لیکن غایت تیزی باز اوردن باید کرد بچزهای معتدل
و انجا که سبب رطوبت شور باشد چشم و بینی تر باشد و هرگاه که بخسپد چشم رمص کند و اندر سر اندك
مایه کرانی باشد و هرگاه که اندر خواب شود زود بیدار شود و بجهد بسیار و تدبیرهای گذشته و سامهای
عمر بران گواهی دهد و علاج او آنست که از همه خوردنیها تلخ و شور و تیز پرهیز کند و طعام او ماهی
نانه خورد باشد و مرغ فربه و شوربای کوشت بره کم نمك و استفراغ محب بشیار اگر بایان فیقرا و شحم کنند ۳
حنظل و هلیله زرد بهم ترکیب کند صواب باشد و انجا که رطوبت بیشتر باشد عوض هلیله زرد تربد کنند
و کلشکر با سکنکبین عسلی بر شته هر با مداد موافق باشد و باید دانست که علاج بی خوابی بران دشوارتر بود
و بطول که ان با بونه و کشك جوسازند نافع باشد و هر شبانگاه که ان نطول بکار باید داشتن و روغن بابونه
و روغن الخوان ببینی برکشیدن اندکی و اندر طعامها اندکی کوك با تخم او بکار دارند جالینوس
میگوید من هر روز از بهر خویش بقلیه فرمایم کرد از کوك و دارچینی اندروی بکار دارم تا مضرت کوك باز داد
و ان تدبیرها که از بهر کسانی که اندرتن ایشان خلطی باشد سودمندست و خواب آرد انست که بفرمایند
تا لختی ریاضت کنند و از پس ریاضت اندر گرمابه شود و چون از گرمابه بیرون آید و اسوده شود طعام
خورد و این روغنها لختی بکار دارد اندرحال در خواب شود و انجا که سبب امتلا باشد معده سبك
باید داشت از طعام و اخلاط پاك کردن و انجا که سبب طعامهای نفاخ بود ازان پرهیز باید کرد و بارهٔ
فیقرا و حب بشیار بکار داشتن و انجا که سبب دردی باشد یا اندیشه یا بخاریت علاج ان دفع
سبب باشد و داقودا ساده مخاریت از دماغ باز دارد و خواب کرد و بیشانی و صدغ بروغن
خشخاش و روغن کوك حرب کنند و نطولهای تری فاینده بکار دارند و اندر خوردنیها تخم خشخاش
و تخم کوك اندر افکنند و هرچه اندر علاج صداع گرم یاد کرده امده است اینجا سودمند باشد و از رهای
که اندرین باب ازموده اند سلیخه است یك درم افیون و زعفران از هریك نیم درم اندر روغن گل
حل کنند و بینی بدان چرب کنند و اگر بشیانگاه وقت خواب اطراف او ببندند و چراغ بنهند و فومی کرد او
بنشینند و حدیث کنند و با و سخن خوانند و سری کوبند و او را بجنبدارند از بسیار گفت و شنود و تکلیف
آن کردن که سرها را کوش دارد پس اطراف او بگشایند و چراغ بردارند و سخن نکویند و هیچ او را از نهادین

سبب بخشید وخواب خوش کند باب هفتم از جزو دوم از مقالتا اول از کتاب ششم اندر آب کبر بندرون
کاسه سر کرد اید وتشنگی کودکان بسیار باشد کز بندرون کاسه سر بلاء غشا صلب رطوبتی جون آب
کرد اید علامت وی آنست که اندر سرگرانی همی یابد وچشمها باز کرده بماند چنانک فراز نتواند کرد یابد شوار
فراز تواند کرد وبیوسته چشم تر باشد واشک می دود وان را علاج نیست وگاه باشد که این رطوبت بیرون
کاسه سر باشد وان بسیار افتد وکودکان طفل را بیشتر افتد وعلامت وی آنست که اندا بجا یگاه فرو نشسته
تگرد بماند واندر زیر دست تر زمانده وهر گاه که زنگ بوسنت بگردد وانجا یگاه برآمده تر ماند ویا نکشت
باز کوشند ودردی وسوزشی همی یابد بباید داشت که اماس آنست از ماده دیگر علاج اگر ماده بسیار
باشد وهر گاه که انگشت بر بندند وی نشیند وماده باندرون باز می شود بعلاج آن مشغول نباید بود و
اگر ماده اندک باشد ومیان گوشت وپوست باشد علاج وی دستکار نیست بشکافند وپاک کنند و
شراب انگوری وروغن ریتت برجراحت کشند وببندند وسه روز بگشایند پس از سه روز بگشایند و
همچنین ها علاج کنند واگر ماده اندک باشد ضمادهای تحلیل کننده کفایت باشد واما تشنگی کودکان طفل
را علاج آنست که دایه کشکاب خورد واگر کودک را اسهال باشد کشک آب از کشک جی بریان کرده بسازند
وکودک را طباشیر وتخم خرفه بریان کرده دهند وبنفشه تازه بکوبند وبر سر او منهند ودایه را از گرمابه
باز دارند وسبیل خایه مرغ با روغن گل بهم بزنند وبر سر کودک منهند وآب کدوی تر وآب کشنیز
تر وآب برگ خرفه وآب عنبا الثعلب همه با لبخ حاضر باشند بر سر کودک نهادن سودمند باشد جزو
سیوم از مقالتا اول از کتاب ششم اندر بیماریهای کز سبب ان کژ آمدن خلطی بدو بلغمی غلیظ وفزونی
باشد اندر گذرها وتجویفها دماغ واین جزو چهار دانست باب اول اندر دوار وسدر وعلاج آن
دوار علتی که مردم را چنان کرد او پنداری کرد وسر ودماغ نیز میکردد ویدین سبب نتواند بر خاستن
وایستادن واگر بخیزد بیفتد وگاه باشد که از ضعیفی دوار چشم نتواند گشاد وسدر آنرا گویند که هر گاه
مردم بر پای خیزد چشم او تاریک شود وسر او بگردد وبیم باشد که بیفتد وسبب کلی هر دو واحرک روح باصره
است که اندر تجاویف وگذرها ودماغ پنهاء دماغ ببخی از اشیاء بجنبد وبگردد وصرع کند و
هر گاه که روح باصره اندر معدن خویش بگردد چنان نماید که جهان گرد او می کردد از بهر انک سبب نزدیکتر
آنست که چیزها که برابر چشم باشند از برابری بگردد وانرا بتازی تبدل محاذاة گویند وهیچ فرقی نیست
میان آنک چشم از برابر چیزی بگردد ومیان آنک چیزها از برابری چشم بگردد از بهر انک حس بصر چیزها
را از برابری ادراک کند وهر گاه که چشم از برابری بگردد چیزی حال همچنان باشد که چیزی از برابری چشم
بگردد از بهر انک اندر هر دو حال تبدل محاذاة حاصل است واسباب هر دو نوع است یکی آنست که هر گاه که مردم
اندر چیزی که سخت زود می گردد بسیار نگاه میکند روح باصره از نظاره آن هیئة گردانی بدید وآن هیئات

ملقی

ترجمه

جزو سیوم از کتاب اول

یعنی سرگشتن

نماید

چشم

مدتی اندروی بماند وهرچند محسوس قوی تر باشد وقوتهای بدنی ضعیف تر ازمحسوس اندر
آنکه حس قوی تر باشد وبیشتر ماند وسبب دوم ضعف بیماریست از بهرآنک بیمار ضعیف
بتکلیف ببیار[ی] تواند کرد وبسبب حرکت روح اورا رنج رسد وحرکتی مضطرب کند ودوار پدید
آید وسبب [ب]خاری باشد که اندربخا ویف دماغ بگردد واین چهار کونه باشد یکی آنک بخار
خود اندکوهر دماغ وبخا ویفا وکرد آمده باشد دوم آنک خلط بدا ندربخا ویف دماغ کرد آمده
باشد وبهرحرکتی بخاری ازان خلط برخیزد واندرمنفذهای دماغ بگردد وسوم آنک اندرمعده
یا اندرجرم یا اندرمثانه وکرده خلطی یا افتی دیکر باشد وبسبب مشارکت بخار بردماغ دهد وکاه باشد
کسبب تهی وکرسنکی فم معده اضطراب کند وبخار واضطراب ببسبب مشارکت بدماغ باز دهد
چهارم آنک بخارها ازدل یا ازجکر یا ازشرایینها ورکهاء همه تن بدماغ برآید وروح باصره را بجنباند
وبکرداند وبدان سبب دوار وسدد پدید آید وماده بخار صفرا وبلغم بیشتر باشد وبخاکه ماده
خون باشد هم بصفرا وبلغم آمیخته باشد وبخار سودائین باشد وانچه بلغم باشد بضرع ماند وبدان
ادا کند وسبب چهارم آنک ناکاه سوی المزاجی قوی پدید آید وسبب قوت سوء المزاج وناکاهی
اوحرکتی مضطرب اندر روح پدید آید ودوار تولد کند وسبب بخم سببی بیرونی باشد چون افتادنی
وزخمی که برسر اوید علامت وعلاج اینکه سبب زخمی وافتادنی باشد وانچه که سبب نظاره کردن
چیزها باشد اینجا بعلامت جستن حاجت نباشد اما علاج آنج از زخمی وافتادنی پدید آید تسکین
درد مشغول باید بود اکر درد باشد طبیع نرم باید کرد وقوت اخلاط ازدماغ باز داشتن واخلاط
را بجانب های خود کشیدن چنانک اندر بیماری کذشته یاد کرده آمده است وانچ از نظاره کردن چیزها
افتد علاج ان اسودن وساکن بودنست وانجا که سبب بخاری یا خلطی باشد که خود اندربخا ویف دماغ
کرد آمده باشد دوا ردایم باشد اکر معده بر باشد یا تهی دوار بر یک حال باشد وبیش از پدید آمدن
دوار صداع وکرانی سر وطنین کوش بوده باشد ودوشنایی چشم تیره وهمه حاسها کند باشد ومزه طعامها
نیک نیاید واکر ماده بخار خلط باشد سرکران باشد وخواب بسیار آید ونبض نرم وبطی وضعیف باشد
وهمه علامات بلغم ظاهر باشد علاج ان اول دماغ بجب صیر وجب قوتها را وجب اصطخیقون باک باید
کرد ومعده را نیز بقی باک باید کرد وتدبیر قی بدین کونه باید کرد اول تره بسیار بجوند یا انکبین جند انک سیر
شود وشبث بسیار اندر آب بجوشند وبیالایند ومقدار صد درم ازان آب با جمل درم انکبین بیامیزند
ویک درم نمک برافکنند ونیم کرم بخورند واز پس قی معده را قوت دهند تا طریفل کوجک وکل انکبین کهن
ومصطکی وعود خام کوفته بهم برشند واکر هر یا مداد بیست عدد مویز منقا بخورد سخت نافع باشد واکر
تشنه شود وبر تشنکی صبر کند چندانک تواند نیک باشد وسکنجبین عسلی نیز موافق باشد وغرغره کردن وعطسه

اوردن واخلاط را انجانب سرجانب بای فو وکشیدن جانب اندرپایهای کذشته یاد کرده امد است
وطعام نخود اب وکوشت دراج وتذرو وکوشت کبك ودوغن زیت یادوغن کوزبریان کرده بایشد
یادراجینی ورنج واندکی کشنیز خشك واکر بدین تدبیرها زابك نشود یاایارج فیقرا وایاروج لوغادیا
وایارج رفوس ومانندان استفراغ کند واکر ماده بخار وصفرا باشد اندرین حشم بخارهای صفرانی
بلند وبالها زرد بیند وسرکرم باشد وخواب کمتر بود وهرچند دوذکر مثی باشد دوار قوی تر باشد
علاج اواول قی بایدکرد باب کرم وسکنجبین واندین قی انار ترش وشیرین باآبی یا امرود جینجبید و
بحرابادی ودیواج وشراب غوره وشراب سماق خوردن ودماغ بنحب بنفشه پاك کردن واکر بمطبوخ
هلیله استفراغ کند روا باشد وسفوف هلیله زرد باشکر اندرما الجبن نیز موافق باشد وهر بامداد اب
انار ترش وشیرین خوردن باشراب غوره ومانند آن وطعام اواز غوره سازند یا انار ترشك یا از سماق
یا از دیواج یا از شاخ رز ترونان اوراجیز باب غوره واب ابی واب امرود واب دیواج واب سماق
بسرشند وحجامت بین سرورك پس کوش زدن موافق باشد واکر ماغ ضعیف باشد هر بامداد و
شبانکاه بیست جو وکشنیز خشك هردو برابر کرده باشکر سوده بیامیزند وبنفشه بروغن جوب کنند و
بخورد واکر ماده خونی باشد علامات خون ظاهر باشد علاج او تصد قیفال ورك پس کوش وحجامت
بین سر صواب باشد وبس از فصد طبیخ بمطبوخ هلیله زرد نرم کنند وقوت بخار از دماغ باز دارند و
ابخاکه بخار از معده بدماغ برابد طعامی کمتر کوارد وشهوت طعام کمتر باشد وفم معده خفقان کند وعلامات
امتلای معده وضعف ان ظاهر باشد ودوار کاهی بیشتر باشد وکاهی کمتر وبا دوار صداعی باشد از
پیش سر ومیانکاه سر علاج اوبخشت بقی بایدکرد تا معده پاك شود واز پس قی ایارج فیقرا بکار دارند و
استفراغ بحب قوقایا کنند واکر قوت ضعیف باشد بقیع صبر بکار دارند ودوغن کل بربینانی وموضع
صداع طلی میکنند چون روزی بکذرد اندکی دوغن بابونه بادوغن کل اسیخته بکار دارند واخر دوغن بابونه
تنها بکار دارند وابخاکه سبب مشارکت رحم وشانه باشد احتباس طمث یا اختناق رحم پیش ازدواج بوده
باشد علاج ان اکر سبب احتباس باشد تدبیر ادوار طمث بایدکرد واکر اختناق باشد علاج آن بایدکرد
وهریك اندرجای خویش یادکرده آید وابخاکه بخار از دل یا از جکر یا از سپرز برآید وکدرات اندر رکهای
وشریانها باشد اکر از پس کوش است واز پس کردن علامت وی آنست که رکهای کردن برجهد وبزرك شود
وشریانها ضربان کند واندر کردن وعصبهاء او دردی نباشد وهرکاه که آن رکهای بدست بکیرند
یا جیزی قابض طلا کنند وارساکن شود علاج اول بایدانست تا ماده بخار کدام خلط است باستفراغ
آن خلط مشغول باید بود واکر از جکر می برابد تقصیری که اندر افعال جکر افتد والمی وافتی که اندر حوالی
آن باشد بروکوا می دهد واولیتر ان باشد که نکاه کنند تا افت اندر کدام جانب است از جکر اکر از جانب

محدب باشد استفراغ بادرار بول کند واگر از جانب معده باشد استفراغ بسهل کند واگر از دل
می باید پس استفراغ شراب سیب ومفرحها بکار دارند واگر از سبرز می اید دلک اسیلم بنند از دست
جب وبرسپرز ضمادهای تحلیل کننده برمینهند علی الجمله هر عضوی را بعلاجها که بدان عضو مخصوص است
تدبیر کنند چنانکه هریک اندجایگاه خویش یاد کرده آید انشا الله تعالی ولیکن که سبب سوء المزاج قوی باشد
که ناگاه اتفاق افتد سبب وعلامت آن طلب باید کرد وبضد آن علاج کردن ومزاج را باعتدال باز اوردن
وانجا که سبب گرسنگی ومعده باشد بامداد پیش از برآمدن آفتاب وپیش از انک حرارت گرسنگی بدماغ
شود جندلقمه نان اندر دبت غوره ودبت سیب ودبت آبی ومانند آن زند وبجوند وشراب میوها چون شراب
انار وشراب لیمو وشراب سیب وشراب مزنجوش وشراب غوره وشراب دیواج همه موافق باشد واین
نوع دوا را بزدارد وگاه باشد که اندبیماری دواری پدید اید وان دوا مقدمه بحران باشد که خواهد
بود وبعلاج آن مشغول باید بود ودوا را بر خاصه پیران را مقدمه سکنه باشد نود بندارک آن
مشغول باید شد وتدبیرهای موافق کرد چون قی ومعده پاک داشتن وایارج فیقرا وشبیار خوردن جب ۴
واخلاط را بجانب بای قی وکشیدن واگر عضو خلد بوده باشد وبرعیت آن دواری پدید اید نشان
ان باشد که ماده بدماغ می اید وبیم سکته باشد هم بدان علاج که یاد کرده آمد مشغول باید شد وبسا
باشد که بس دوار صداعی پدید آید وبدان صداع دوار زایل شود وباشد که از پس صداع دوار پدید اید
وبدان سبب صداع زایل شود والله اعلم باب دوم از جزو سیوم از مقالت اول از کتاب ششم سیوم ۴
اندکابوس وعلاج آن کابوس علتی است که مردم اندر خواب پندارد که شخصی گران بر سینه او افتاده است
واو را می فشارد ونفس او تنگ شود وخواهد که بجنبد واو را ندهد نه او را نتواند جنبانید ونه نتواند د ۴
بیم باشد که خبه شود هرگاه که این حال بروی بگذرد در حال بیدار شود واین علت مقدمه سکته است
صعب یکی صرع دوم سکته سیوم دیوانگی که آنرا مانیا گویند وسبب این علت بخاری غلیظ باشد
که یکبار بدماغ براید وبرامدن این بخار از ساکنی مردم باشد از حرکتهای بیداری که بخارها تحلیل میکند سبب ۴
چون از حرکتها باطل شود این بخارها تحلیل نیابد یکبار بدماغ براید ودماغ را بر کند ومردم را فروگیرد
وماده آن بخار یا بلغم باشد یا سودا یا خونی غلیظ سودائی وگاه باشد که سرهای صعب بدماغ رسد خاصه
نزدیک وقت خواب ودماغ را تکیف کند وفراسم فشارد کابوس پدید آید وبخار هر ماده اندر خواب
رنگ ان ماده نماید چنانک معلوم است علاج آن اگر ماده خونی باشد اول فصد باید کرد پس استفراغ
خلط غلیظ مشغول کشتن وحب اصطمیقون وایارج لوغادیا یا دوقوس اندین علت سود دارد صفت حبی ایارج ۴
که این علت را شاید ومردم قوی باشد بگیرند ایارج فیقرا یک درم خربق سیاه دو دانگ سقمونیا دو دانگ
انیسون دو دانگ سنبل هندی نیم کنیر دانگ حب کنند باب کرفس این یک تربت باشد وانج سرهای سخت

افتد بر هر بخشهای کرم قابض وضمادها که اندباب کذشته کفته امده است سود دارد والله اعلم

باب سیوم از جزو سیوم از مقالت اول از کتاب ششم اندر صرع وعلاج آن صرع علتی است

که التهای حس وحرکت را بی نظام کند وناتمام کند اندامهای مردم درحال صرع باهیئة طبیعی راست

نتواند ایستاد وسبب کلی اندرین کلی علت سدد تمام است که اندر منفذهای جزوینین دماغ افتد

وسبب این سدد تشنج کلی پدید آید واکر سدد تمام بودی حس وحرکت بجملکی باطل شدی واکر سدد نبودی

افعال التهای حس وحرکت نی نظام وناتمام نکشتی ونشنج نکردی وسبب کفک که اندر دهان صرع

پدید آید پدید آید ۳ پدید آید ۳ پدید آید ۳

بباید اکران عضو را داغ کنند یا دیش کنند و بکدارند تا مدتی بسیار یا مضرع او زایل شود و صرع که سبب آن
کم کدداند و عزان باشد همین نوع باشد هرگاه که کرم یا زایل شود صرع زایل شود و بسیار باشد که جوان
زهرناک جون کزدم و زنبور و عزان نرخمی کنند بعضوی و زهر او اندر عصب آن عضو اثر کند و تا نیز زهر
بمشارکت عصب بدماغ رسد و دماغ کریز جوید از ان و خویشتن را فرازم آرد اثر آن بدو کمتر رسد
و ان نفرت دماغ و خویشتن فرازم آوردن او تشنج پدید آید و صرع کند و گاه باشد که زنان نابیش از وقت
حیض ببسته شود و ان ماده اندر رگهای ایشان تباه کردد و بجاوان بدماغ برآید همین حال افتد که باید
کرده امد این نوع را سبب او باز کرفتن حیض باشد و احتناق رحم کویند و مردان را کر خویشتن سکیار از
مباشرت باز دارند و منی اندر موضع خویش آید و تباه شود و بجاوان بدید و دماغ برآید همین حال افتد
و بسیار باشد که زنان را اندر روز کار حمل صرع افتد چون از حمل فارغ شوند زایل کردد و گاه
باشد بسبب از سببها جنبانده خلطی بجنبد و موج کند یا بسبب حرارتی بجوشد و قوت حس و حرکت
را زحمت کند و راه قوتها بسبب زحمت او ببسته شود تا این قوتها با لتهای خویش نرسد و گاه باشد که
این زحمت از بادی غلیظ باشد که اندر منقد قوتها بایستد از بخا معلوم کردد که صرع علتی دماغی
و اکرچه بشرکت عضوی دیکر باشد بابخار و کیفیت ان عضو بدماغ نرسد صرع تولد نکند و هم حنین اکرچه
اکر جلجت صرع بجز و نشین دماغ مخصوص است بسبب همسایکی مشارکت مضرت بدیکر اجزا باز دهد و بدین
سبب است که افعال قوتها نفسانی مضطرب کردد و دلیل بدان که افت صرع بجز و نشین دماغ مخصوص
است انست که نخست مضرت اندر حرکت عضلهای چشم و روی و اندر سمع و بصر پدید آید پس دیکر
اجزا رسد و اکر بدیکر اجزا نرسیدی افعال قوت تمیز و حس و عزان باطل نشدی و دم زدن از حال طبیعی
نکشتی بقراطی کوید مشتری کوسفندان که ایشان را صرع افتد اکر دماغ ایشان تباه کنند اندر وی رطوبتی
باشد تباه شده و کنده و چون معلوم شد که صرع تشنجی است که اول اندر دماغ افتد پس دیکر اندامها رسد
و تشنجی که در عضوی دیکر افتد صرع ان عضو نیست و هم حنین بدان ماند که حرکت عطسه صرعی کویند
و صرع عطسه بزرک لیکن آنست که عطسه دفع بسوی پیش باشد از بهرانک قوت قوی باشد و ماده
ضعیف و اندک و دفع صرع همان جانب تواند بود که دفع اسان تر پذیرد بسبب بسیاری ماده و ضعف
قوت بهمه جایها باز دهد و بسیاری باشد که شخصی با صرع افتد و از ان بیرون آید تشنجی محسوس نباشد
از بهرانک ماده دقیق و اندک باشد و سخت بد نباشد و اکر ماده غلیظ و بسیار بودی سده افتادی و تشنج
کردی و اکر سخت بد بودی دماغ از کیفیت کریزجی و خویشتن را فرازم آوردی و تشنج محسوس کشتی
و صرع کودکان از بسیاری رطوبت باشد جهد باید کرد تا رطوبت ایشان کمتر شود پیش از انک بالغ شود
تا بوقت بلوغ زایل شود و بسیار باشد که نزدیک دهنکار بلوغ و پس از بلوغ صرع افتد لیکن بسبب قوت

کرد م

بجنبد و م

جذب م

افتد و مبدء عضوی دیکر م

همه م

و حفظ م

آن م

صداع

حرارت غریزی اگر بتدبیر علاج صواب بیش از بازشوند زایل شود و صرع که از پس نشست و پنج سال کلی بدید
اید دشوار زایل شود خاصه اگر مزاج دماغ بد باشد و اگر علاج صواب کنند ممکن گردد که نوبتها سبک تر
و دیرادیر تر شود و بیان را که صرع از سده دماغ افتد کمتر بابند و بیاید دانست که هرگاه که صرع متواتر
شود و نوبتهای از صعبتر و دراز تر باشد بکشد و این اگاه باشد که دماغ ضعیف و زبون باشد و ماده
صرع را و بخارها و کیفیتهاء بد را زود قبول کند و دیر دفع نتواند کرد و تمام دفع نتواند کرد و هرگاه که تمام
دفع نشود اگرچه صرع کشاده شود و بگذرد همیشه تاثیر ماده اندر دماغ مانده باشد که باندک مایه سببی
و مددی بجنبد و تشنج صرع آرد و بسیار باشد که شخص را حس دماغ قوی و تن باشد و کیفیتهای بد بدو
بد و رسد از انیک اندریابد و از ان سخت رنجور شود و بدان سبب حرکت بدفع کردن بکوشد خویشتن
را فرازهم آرد و از ان حرکت تشنج صرع پدید اید و صرع دماغی بر دو گونه باشد بسیار باشد که مصروع
را مدتی دراز تب آید خاصه تب ربع و بسبب درازی مدت و حرکت و حرارت تب ماده صرع بخنه
شود و تحلیل پذیرد و از صرع خلاص بدان باید و گاه باشد که اندا غاز نبها سرمای سخت پدید آید و
مردم را بلرزاند لرزانیدنی که بتازی انوا ناقص گویند پس تب گرم شود و عرق بسیار کند ماده صرع بدان
لرزه از جای کنده شود و بحرارت تب بخته و گداخته شود و بعرق تحلیل پذیرد و علت صرع سبکتر شود یا
زایل گردد باذن الله عز و جل و هم چنان که شخص از سکته خلاص یابد بعلت فالج لقوه نیز افتد گاه باشد
که مصروع مفلوج شود و از صرع بدان خلاص یابد روش میگوییم هرگاه مصروع را بر سر و پیشانی برص
پدید آید نشان تحلیل ماده صرع باشد و بدان خلاص یابد علامات مشترک که اندر همه انواع صرع لازم
باشد نه است یکی انک زبان مصروع زرد باشد و رگهای زیر زبان سبز دوم انک هروقت که دلتنگ شود
و اندکی اندوهگین شود پدید اید سوم انک هرگاه نوبت صرع نزدیک اید زفان گران تر
شود چهارم انک خوابها شوریده بیند بسیار پنجم فراموشکاری ششم بدلی و تن سپیدی از هر چیزی و هر
اوازی هفتم اندیشهای بد هم چون خداوند مالیخولیا هشتم تنگ دلی و بی صبری نهم از کارهای حقیر
خشم صعب گرفتن و خشم آمدن از چیزها که نباید که مردم را ازان خشم اید و اما علامت صرع دماغی
آنست که سرگردان باشد و حاستها کند و بیره و اندرحال هشیاری و تن درستی تمام عقل نباشد و دوار
و سدر لازم باشد و اگرچه معده خالی و سیک باشد طبع او اجابت بر عادت نکند ازین علامات
هیچ کمتر نشود و علامات مشترک بجای باشد و ماده صرع بیشتری بلغم غلیظ باشد یا صفرا و سودا
آمیخته و نادر باشد که از خون ساده صرع تولد کند لیکن از خون سودائی و بلغمی بسیار باشند و
علامت هر ماده و علامت ترکیب هریک با دیگر از بابهای گذشته معلوم گردد علاج خاصه او انست
که نگاه کنند اگر علامات خونی بینند رگ صافن بگشایند یا بر ساق حجامت کنند تن را بمطبوخ هلیله

یا بعلت فالج خلاص یابد و گاه باشد که مصروع مفلوج شود و از صرع بدان خلاص یابد ۴

و مجموعی ۴

۴۵۴

پاک کشد واز شیرینی ولبنیات باز دارند طعام از سماق وناردانک وزرشک وغوره فرمایند وکوشت
دراج وتذرو وطهوج وبز غاله وآهوبره واندرنان او کشنیز خشک فرمایند واکر اندر طعامهای لخمی
کشنیز نرمیکشند صواب باشد وشراب سخت زیان دارد خاصه ازبیرانک از کرمابه بیرون آید ازبهر آنک
شراب دماغ را بر کند ونشستن بسیار اندر کرمابه وبر کذر باد زیان دارد وسر بپوشیده باید داشت تا سرما
وکرما با فراط بدو نرسد واکر علامات خونی نباشد استفراغ بحب قوقایا واجب اصطحیقون باید کرد
واکر هر شب مقدار دو دانک ایاریج فیقرا بجوزد صواب باشد واکر هر سه شب یک درم خوردهم صواب باشد
وجب غاریقون اندر صرع دماغی نافع ترین چیزیست صفت آن ایاریج فیقرا یک درم غاریقون یک
درم شحم حنظل دو دانک حرف سیاه وسفونیا ومقل ازهر یک دانک یکدرجب کنند چنانک رسم است این
جمله یک شربت باشد وایاریج لوفادیا وایاریج روفس وایاریج جالینوس نافع باشد واز معجونهای بزرک
مثودیطوس ومعجون هرمس سود دارد ابن سرافیون می کوید دو دانک شحم حنظل با یک شربت مثودیطوس
بر شنند وبدهند واکر نه بدرم افتیمون ودو دانک شحم حنظل با یک شربت تا در یطوس بر شنند وبدهند
صواب باشد علامات صرع معدی آنست که نزدیک نوبت صرع منشکشتن وقی ودرد سر پیچه دارد وفهم
معده اختلاج کند خاصه اکر طعام خوردن از وقت عادت باز پس افتد واندر حال صرع دست وپای
وهمه اندامها بلرزیدن آید لرزیدنی صعب واوازی بلند از وی برآید وباشد که جامه از بول وبراز
ومنی وحیض بلید کند واکر در حال صرع قی کند وخلط بسیار بر اندارد نوبت صرع سبک تر شود یا در
حال بیهوشی باز آید وهرچند معده پر تر والوده تر باشد نوبت صرع قوی تر ودراز تر باشد وهرچند
معده سبک وپاک تر باشد صرع تر باشد ونوبت او کوتاه تر وناکواریدن طعام ونفخ وقراقر واروغ
ناخوش وضعف معده بران کواهی دهد وکاه باشد که سبب صرع معدی تباهی اخلاط باشد نه بسیاری
وعلامت وی آنست که صرع وقتی از سبکی معده افتد از بهر آنک خلط تباه فم معده را خالی یابد
او را بکزد ودردی اثر کند واکر طعامی موافق خورد ومقداری معتدل صرع زایل شود واکر خلط تباه
صفرائی باشد از تشنکی وحرارت وسوزش فم معده را دریابد واکر سودائی باشد شهوت طعام قوی
باشد تفکر ووسواس بیشتر باشد واروغ ترش باشد وهرکاه که خداوند صرع معدی طعام بیشتر
از مقدار معتدل خورد میان هردو کتف او درد خیزد تا اینج خورده باشد هضم نشود ان درد زایل نشود
واکر پس از آنک طعام هضم شده باشد یا اکر چیزی زیادت خورده نباشد وآن جایکاه درد می کند سبب
آن خشکی طبع باشد هرکاه که طبع نرم شود درد زایل شود وعلامات صرع مراقی بدین نزدیک باشد
علاج خاصه او آنست که پیش از وقت نوبت صرع یا اندر حال صرع پر مرغی چرب کنند بروغن سوسن
وبحلق مصروع فرو کنند وبجنبانند تا قی کند ومعده با ایاریج فیقرا وشراب افسنتین پاک میکند وبکلشکر

سهل م

وعلامت که م

ومصطکی وکوارشهای معتدل وشراب بودنه ومانندان قوت میدهند وانخه وناکواریدن طعام
نکه دارند وغذاهای زود کوار ودبستیده دهند وضمادهای قوت فزاینده برمعده او میهند صفت
ضماد بکرند سنبل خوشبوی وکل سرخ ومصطکی وقشور کندر وبسایند وشراب انکوری عطر یاب
ابی واب سیب برشند وگرم کرده برمعده او می نهند وانا کدسیب صرع بخاری باشد کدازهمه
تن براید رنك بوست ورنك موی او وخشکی وبلاغزی وتربوستی وفربهی وبسیارکوشتی وسبض
وبول وندیرها وحالهای کدشنه وحالی بران وبرماده آن کواهی دهد علاج خاصه او کنشت
کدبکاه کشند تاماده علت جیست تن را ازان ماده پاك کنند ومعده ودماغ را قوت دهند وبخارها
ازدماغ باندارند اکرماده خونی باشد اول ازهردودست قیفال بکشایند بکبار وباندان قوت
خون بیرون کنند خاصه اندفصل بهار وازپس ازان بجند دوز زیرزبان برنند وبن قفا بحامت
کنند تاماده را ازدماغ بازکردانند خاصه کر اندد ماغ ضعیفی نباشد ومزاج دماغ ازان بازندارد
وبسبب بیرون بیرون کردن خون سردی فرونی تولد کند وانجا که فصد واجب کند وفصد کرده ایدیش
ازفصد یك هفته آسایش دهند وتعهد کنند ودیکرباره فصد کنند ویك هفته دیکر آسایش دهند
پس تدبیر اسهال کنند واندر مسهل قنطریون وشحم حنظل وخربق سیاه بکاردارند واکرحاجت اندیش پاك
دارند دوزك صافی برنند یابرساق حجامت کنند وحجامت برسر ومیان دوکتف سودمند باشد وبکاه کشند
اکرهنوز اندتن علامتهای بسیاری ماده یابند ازپس هراستفراغی یك هفته آسایش میدهند و
قوت دل مراعات میکنند وباز استفراغ میکنند تاتن پاك شود بعد ازان تدبیر غرغره وعطسه
اوردن کنند واکرشلیخا باب موزنکوش بکذارند ویمنی اندجکانند صواب باشد وتدبیر مسهل وتدبیر
غذا اندراول این باب یادکرده آمده است واکرماده بلغمی باشد پیش ازدوز نوبت قی فرمایند کرد
واندرحال صرع نیز باید دانست که قی اندهمه انواع صرع سود دارد واندرحال ازان دانحت یابند
مکر اندصرع دماغی که بسیارکردن قی زیان دارد استفراغ بحب اصطخیقون وبحب ایارج کنند صفت
حب ایارج بکیرند ایارج فیقرا یك درم شحم حنظل دودانك افتیمون نیم درم قنطریون باریك دودانك ملح
نفطه دانکی مقل دودانك این ان حب هرهفته یکبار بدهند واندر مسهلات دیکر تربد وغاریقون واسطوخودوس
بکاردارند وایارج دوقس اندین علت سخت نافع است وبسرابیون میکوید دودانك شحم حنظل باریك
شربت شرودیطوس برشند ویدهند صواب باشد ومعجون عاقرقرحا بامداد یك کجه سود دارد و
علامات ان عاقرقرحا بکوبند وبانکبین برشند ونکاه دارند وزن انکبین دوبار جند وزن عاقرقرحا
واکرهربامداد وشبانکاه نیم درم ایارج هرمس بدهند سخت نافع باشد لیکن ان شربتها کرمزاج بکرداند
وپاك کند بتدریج باید داد مثلا شرودیطوس بارنجستن دانکی دهند وبارد وهردودانك وبارسوم نیم

خورده باشد ۳

قنطریون ۳

صفت ۳ نرم ۳

مثقال

مثقال وشربت تمام ازوی نیم مثقال است ودیگر معجونها سم برین قیاس دهند وطعامهای غلیظ وکوشت
جانوران سنگین زیان دارد واگر خلط سودائی باشد علاج او بعلاج اصحاب مالیخولیا نزدیک باشد
وجب ایارج که اندر علاج صرع بلغمی یاد کرده آمده است نافع باشد اندر جمله شربتها ومسهل ومعجون
ومعجونها وندرها طعام وشراب که اندر علاج مالیخولیا یاد کرده آمده است اندرین باب موافق باشد
واگر نیم درم تیاد ویطوس ونیم درم افتیمون ودود انگ تخم حنظل بهم بسرشند وبدهند نافع باشد ثابت
قمه میکوید مزاج را بمعجون نجاح بدل کنند وبتر از معجون نجاح معجون تریاق غثیه است هر روز ازین دو کانه
ابج حاضر باشد یک مثقال بدهند وتریاق اربعه نیز از بهر تبدیل مزاج موافق باشد خاصه اندر تیرماه
وزمستان شربت یک مثقال باسکنجبین عنصلی بدهند یا اندر مطبوخ زوفا واگر ماده علت صفرائی باشد
هرچه اندر علاج مالیخولیای کبدی واندر علاج سرسام کرم واندر علاج دیوانکی یاد کرده آمده است موافق
باشد طبیب را بحکم مشاهده واندازه علت تصرف می باید کرد ونوعی صرع است انرا ام الصبیان می کویند
وبعضو طبیبان کفته اند ام الصبیان صرع صفرائی است وبدین سبب علاج ان سردی وتری فرموده اند
وابزن وشیر زنان برسر وشنیدن سود دارد واگر مصروع طفل باشد علاج دایه را باید فرمود تا شیر او خنک
شود وتابستان اندر خانه خنک یا اندر سرابه خوش هوا باید نشست وبزمستان اندر خانه معتدل وبباید
دانست که نه هر صرعی که اطفال را اقتدام الصبیان باشد اعتماد بر علامتهای ماده باید کرد وهر علاجی
که واجب کند دایه را باید فرمود وکودک را نکاه باید داشت تا ناکاه آوازی بلند یا آواز طبل وجلاجل
وماند آن نشنود چنانک بترسد واز کرمای سخت وسرمای سخت ونا کواریدن غذا نکه باید داشت وستدان
بوییدن سود دارد وانرا که سبب صرع بخاری باشد که از جکر برآید علامات واحوال جکر طلب باید کرد
واگر علامت کرمی جکر ظاهر باشد تدبیر تسکین حرارت وکشادن سده مشغول باید شد واستفراغ بماء
الجبن باید کرد یا بآب لبلاب وآب کشنه وفلوس خیار شنبر وتخم هندوانه وشیر خشت وراسلیق باید
زد واگر علامات بلغم وسردی جکر ظاهر تر باشد سده بما الاصول باید کشاد ومزاج را بدل باید کرد
چنانک اندر ابواب علاج یاد کرده آید ان شاء الله تعالی وانرا که سبب صرع بخاری باشد که از سیرز
برآید علامات وعلاج سپرز طلب باید کرد وانرا که سبب صرع بخاری باشد که از رحم برآید احتباس
طمث واحتباس منی بران کواهی دهد واندر رفتار وبغلهای ران واندر کرده وپشت دردی وکرانی
باشد وعلاج خاصه او انست که تدبیر کشادن نبض کنند چنانک اندر علاج احتباس طمث یاد کرده آید و
آنرا که سبب صرع بخاری باشد که از اندامی دورتر چون انکشت پای ودست ومانندان مجاید علامت
وی انست که خداوند علت دلیر باشد که چیزی چون پای سرد انرا ان موضع برحرکت میکند وبالا بر می آید
علاج خاصه او انست که پیش از وقت نوبت بتر از ان موضع بعصابه ببندند سخت تا وقت نوبت بکذرد

نمانیه ۳

واورا از جماع پرهیز باید فرمود ۳

کسنی ۳

جکر ۳

آن از باب علاج ۳

وصرع یاسبکتر افتد یا نوبت اندر کند وچون وقت نوبت اندر کند زرد پای یا دست کجا ازوی بخزد اندک
اب کرده بنند بن عصابه کشایند وان موضع را بخرقه درشت بمالند وتدبیر ان سازند کان موضع زبون کنند
وشنیشه برنهند وبمنند ومدتی جراحت باز نگاه دارند تا اخلاط بسیار ازوی بیالاید صفت داروی که
ریش کند بگیرند فلفل وحرمل وفرفیون وهرسه را بکوبند وبعسل بلادر بسرشند وبران موضع نهند وببندند
صفت داروی دیگر که زود تر ریش کند بگیرند زاریج وکبیکج وانارکی باز افکند هرسه را باعسل بلادر
بسرشند وبر نهند وببندند وآنرا که سپیه صرع بتری صرع حس دماغ باشد علاج خاصه اوبشراب
خشخاش کنند وطعامهای لزج دهند چون سر وپایچه بره وکوشت کوساله وماهی تازه واندر طعام او تخم
کوک وتخم خشخاش بر افکنند وبباید دانست که انچه یاد کرده آمد از علاج خاصه هر نوعی تدبیرهای
دیگرست که اندر همه انواع صرع بدان حاجتست وچیزهاییست که اندر همه انواع زیان دارد وازان
بپرهیز باید کرد اما انچ بدان حاجتست دو نوع است یکی تدبیرهاییست که اندر حال صرع باید کرد دوم تدبیرها
که اندر علاج اوست اما انچ اندر حال صرع باید کرد انست که مصروعی که زبان همی خاید هرگاه که صرع باید
آید کروهه دوخته باشند از کرباس نرم وبنیه در نهاده در حال ان کروهه اندر دهان او نهند تا ان خاید
وزبان بسلامت باشد ودهان کشاده ماند دوم انک انگشت وچیزی میان نرم بسایند وبسکنجبین عسلی بسرشند
وبحلق او فرو چکانند سوم انک چیزهای کشاده زند رونده یعنی او در مالند چون کندس وخربق سپید و
شحم حنظل وعصاره قثاء الحمار وشونیز وبلیله وزنجبیل ومرو فرفیون وچندبید ستر انچ حاضر باشد ازین
ازین داروها بهم بیامیزند وبکار دارند وعود فاویتا بیش بینی او دود کنند واگر بسایند واندر بینی
بنهند صواب باشد وبوی سداب در حال صرع ویروزن صرع سود دارد ولختیار انست که نفسیا بگیرند
وارد چی بسرکه انگور بسرشند وچنین کنند وشمامه سازند ودر حال صرع وبروقت صرع می بویانند و
شلیثا با آب مرزنکوش حل کنند واندر بینی چکانند وسکنند میگوید انچه در حال صرع باید کرد اندامهای
مصروع راست باید داشت وبر شکل طبیعی نگاه داشتن وچیزی که بر سر او نهادن چون ازن کرم کرده
ونمک تازه ودهوش باز آید ومصروع را میتا بیش بینی دود کنند اگر بهوش باز اید امید وار باشد که
علاج پذیرد واگر نه مشکل باشد وانچ بیرون صرع باید کرد از تدبیرهای کلی اولا ریاضتست پیش از طعام
ریاضتی کند برفق وبیش از انک مانده شود از ریاضت باز ایستد وهرگاه که استفراغ کرده شد واخلاط
از تن پاک کرده پس از طعام ریاضتی اندک کند چنانک مانده نشود صواب باشد ومصروع را ریاضت
اندامهای فرو سوی صواب باشد واندر حال ریاضت سر او ساکن باید وهیچ حال سر جنبیدن وآب تخته
داشتن نشاید ومالیدن از سینه وپشت بجانب قدم فرو آمدن سود دارد وبتدریج باید مالید و
بخرقهای خشن واول باهستگی اغاز کنند وهر ساعت سخت تر می مالند تا اندامهای سرخ شود وپس از مالش کامی چند

دمنده

جنبانیدن

رود تا باقی تحلیل پذیرد و ازبس انک استفراغها کرده باشد و باقی مادتها بجانب پای فروکشیده باشد اگر شاذ
کند کرم کند یا داغ کند دوا باشد و اگر خواهند که اندرکرمایه شود هم دوا باشد و غرغره کردن اندکرمابه
با بکاسه و بایاذ فیقرا و سعتر و مانند آن پس از استفراغ و پس از انک باقی مادتها بجانب پای فروکشیده
باشد سخت نافع باشد و هر بامداد شربتهایی کز رطوبت را لطیف کند و معده را پاک کند میدهند جوز سکنکبین
عنصلی و شراب افسنتین و سکنکبین بزوری که اندروی سعتر و دوقا و تخم بادیان و انیسون بخته باشد
و معجون عاقرقرحا که پیشتر یاد کرده آمده است و کلشکر و مصطکی و کواوش عود و معجون نجاح الخد حاضر باشد
میدهند اگر فصل زمستان باشد سکنکبین بزوری و عنصلی اندر آب کرم میدهند و اگر تابستان باشد اندر
آب سرد صفت سکنکبین عنصلی یا زعصل که طبیبان اسقیل گویند بکیرند و پاک کنند و اندر سرکه و آب بزنند
تا اینک بخته شود پس بدست بمالند و بفشارند و از آن سرکه سکنکبین سازند و اگر از سرکه سازند که عنصل
اندروی نهاده باشند دوا باشد صفت معجونی که خداوند صرع بلعنی و دیجی را سود دارد بکیرند بیسالیوس
سه مثقال حب الغار سه مثقال زراوند مدحرج دو مثقال اصل فاویا دو مثقال اجندبیدستر و اسقل
مسوی از هریک یک مثقال بانکبین برشند چنانک رسم است و هر بامداد یک درم تا دو درم بسکنکبین
عنصلی بخورد و از هوای جنوبی بهوای خشک شمالی رفتن صواب باشد و مغز ساق کاو اندر دوغ کل
کلاخته بر موضع صدع و سینه و کردن او ما لیذ صواب باشد و اگر اندام او تشنج کند بپیچد بماند
دوغ تازه با آب نیم کرم بیامیزند و بران اندام او مالند و راست کنند و عود فاویا بر بازو بستن سود دارد
و طبیبان پیشین این معنی آزموده اند و منفعت آن یافته که سود دارد و این عود فاویا را نزدیک ما
عود الصلیب گویم بوعلی سینا میگوید مانا که این خاصیت اندرین عود بمنکام پری و بروم ظاهر تر می شود
صفت تریاق اربعه که مزاج را بدل کند بکیرند زراوند طویل و جنطیانا و حب الغار و مر از هریک
راستا راست بکویند و بیامیزند و بانکبین مصفی بسرشند شربت یک مثقال صفت تریاق تمیمه زراوند ثمانیه م
طویل و ریوند چینی و بوستنج کبر حب الغار و مر و جنطیانا و قسط مروعروق از هریک راستا راست
بکویند و بیامیزند و بانکبین مصفی بسرشند شربت یک مثقال صفت حب اصطیخون وجب قوقایا و حقنه
تین که اندرین علت بکار آید اندر باب پنجم از جزو دوم ازین کفتار اند علاج بسیاری خواب نا طبیعی
یاد کرده آمده است و باید دانست که اندر همه انواع صرع زبان دارد اینست که اکنون یاد کرده اید اول نکاه کردن
اندر حرکتهای مختلف و کردان و فرو نکریستن از جای بلند و اندر کرمابه و کذر بادها مقام کردن و سرمای
سخت و کرمای کرم و جماع بسیار و امکدن باران بسیار و شراب کهن و شراب نو و مستی و چیزهای سخت شیرین سرد م
و طعامهای سخت چرب و آوازهای قوی چون او از طبل و بوق و رعد و نکاه کردن اندر آفتاب و اندر برف
زیان دارد و غسل کردن با آب کرم دماغ را سست کند و مادتها را بجنباند و آب سرد اخلاط را بفزاید و طعامهای بفسرلند م

سنکبن وکوشت جانوران بزرك وشلغم وکرنب وکرد وترب وسیر وبافلی وبیاز وعدس وجمله ترها زیان
دارد جز بودنه واکروشی وسداب واندك کشنیز اندر طعامهای او بپزند سود دارد وکرفس کا
خاصیتی است که صرع دابجنباند واکر چکند وبپزند وبابکامه ودوغن زیت جوذ اجالی سازند وبلش
ازطعام بجوزند طبع دانرم کند بدین سبب سود دارد وکشنه اکر جوزند زیان ندارد وهمه چیزهای
تنز وبخار ناك جون بلیل وخردل زیان دارد واخلاط دا بدماغ برارد ببوهای تز وهمه شیرجانوران و
هرچه ازشیرها سازند زیان دارد وایسون وکرویا وداچینی سود دارد اخلاط دا ازدماغ وزودارد
وانرکها بادها دابیرون ارد وبوی کوکرد وبوی سوخته وبوی قیر وقطران وکندمرد ارزیان دارد
وخفتن بروز سخت بد باشد خاصه اکر بشیار خسبد وبرامثلاحنبد وبی خوابی باافراط زیان دارد از
بهرانك روح ضعیف شود وتحلیل بذیرد ودماغ ازبخارها برکند واکر بزرد بیش مصروع دود کند
صرع دابجنباند ومروسروی بن میمن خاصیت دارد وجکر بزکش زیان دارد وصرع آرد واکر کوشت
بزبشیار خورد بیم باشد که صرع تولد کند واکر ناکاه چیزی شنود که ازان سخت غمکین شود یا تیر سد یا خشمناك
شود درصرع افتد واکر مصروع بوست بزبخویشتن درکشد ودراب شود صرع بجهند والله اعلم بالصواب

باب چهارم

باب چهارم از جزو سیوم از مقالت اول از کتاب شفتم اندر سکته سکته علتی است که
ناکاه افتد وبکبار راه قوت حس وحرکت کرازدماغ باندامها میآید بسته شود وهمه اندامها بی کار
ماند وحاستها بجملکی باطل شود واز حرکتها جز حرکت جناب دیکر نماید وهمکوت بعنی خداوند این علت
بیشتر بان افتاده باشد ودوی او ازپری برامده باشد ورنك او بتیرکی وسیاهی کراید وکاه باشد که
بسرخی کراید وعجب انست که با انك اندر سکته همه اندامها حکاو ماند وهیچ عضله حرکت نکند عضلهای
سینه اندردم زدن متحرك باشد سم جنانك ازبیش رنج وریاضت بسیار ببیب مانند عضلهای سینه
اندردم زدن متحرك شود ببیب حرکت این عضلها اندر سکته اندر ماندکی ودشواری دم زدن باشد
برطبیعت ومجاهده قوت تا اینج تواند بجای ارد وسبب کلی اندین علت آنست که بیکبار اندردماغ
سده افتد واین جنان باشد که همه منفذها که قوت حس وحرکت بدان منفذها ازدماغ باندامها میرسد
بیکبار ببسته شود وسبب این بسده دو نوع است یکی امتلای دماغ وامتلای بخویفها ومنفذهای او
ازخلطی غلیظ لزج وسرد ونوع دوم فرازهم کرفتن شدن منفذهای وبخویفهای دماغ وهرکاه کزاین
دو نوع یکی حاصل شود سده تولد کند وهردم اندر سکته افتد صعبی وسهلی سکته باندازه سده باشد و
مثال این سده هم جون این ست کزبش افتاب بایستد وسایه بزمین افکند وتابش افتاب ومنفعت او
ازروی زمین بازدارد هم برین سان کسده اندمنفذهای دماغ افتد ازفرود امدن قوتهای دماغ باندامها

۲۹

بپارسی ۴

او سبب بسیاری ماده و تمدد بسیاری ~~تمدد بسیاری~~ ماده و تمدد بسیاری طرنجید کی را کویند و نوع دوم آنست که ماده
بسیار و غلیظ اندر تجویفها و منفذهای دماغ افتد و اگرچه اماس نکند راه فرود آمدن قوت حس و حرکت
ببندد و سبب سدّه دیگر از فرازسم آمدن تجویفهای دماغ افتد سم دو است یکی آنک بر سر زخمی افتد
و الم صعب برسد تا دماغ و تجویفها و منفذهاء او بداں سبب حرکت انقباض کند بعنف خویشتن فرازسم
آرد و راه قوتها بسته شود و دوم آنک سرمای بافراط بدماغ رسد و همه اجزای دماغ بداں سبب بهم
باز اید و درهم نشیند بوعلی سینا می کوید اندر کتاب قانون کہ ایں نوع سدّه کہ از سرما تولد کند یاد کرده
است و جالینوس میکوید سکنه علتی است کہ ناکاه افتد بیکبار و سبب او کاری نتواند بود کہ بیکبار افتد
و سوء المزاج کرم یابرد اندك اندك باشد پس ممکن نیست کہ سبب سدّه سوء المزاج باشد اگرچه سخن جالینوس
کہ می کوید کہ سوء المزاج اندك اندك باشد درست است بوعلی سینا یاد کرده است تا ممکن نیست و حال
ایں چون حال تشنج خشك است کہ از سوء المزاج خشك تولد کند چنانک بسیار می بینیم کہ مزاج بتدریج
خشك می شود اندك اندك تا چون خشکی بغایت رسد بیکبار تشنج پدید آید ناکاه و هم چنین ممکن باشد
کہ سرما اندك اندك اثر میکند و باندازه اثر سرما اجزاء دماغ بیکدیگر فرازسم می آید و درهم می نشیند اندك
اندك اندك خدر و بی اکاه می شود تا چون سرما غلبه کند اجزای دماغ تمام اندرهم نشسته شود و بیکبار
راه قوت حس و حرکت ببسته کردد و اینجا کہ سبب قوی باشد امید کشاده شدن سکنه نباشد و اینجا
کہ سبب ضعیف باشد اگر کشاده شود بفالج کشاید یا بلقوه یا بیهدوی یا اندان ماده و جکونکی کشادن
او بقراط میکوید لسکنه اذا کانت قویة لم یهواء صالحها و اذا کانت ضعیفة لم تسهل بها و باید
دانست کہ کاه باشد کہ سبب سکنه خشکی طبع باشد و بدین سبب است کہ علاج او بخفنه و شیاف
و مسهل قوی باید کرد و بسیار باشد کہ سبب سکنه غلبه خون باشد اندر همه تن و رکها و شریانهاء همه
تن پر شود و تجویفهای دماغ را پر کند ناکاه و راه برآمدن قوت روح حیوانی از دل بسوی دماغ و
راه فرو آمدن قوت روح نفسانی از دماغ بهمه تن و اندامها بدان سبب بسته شود و حرکت شریانها
فرو ایستند و دم زدن باطل شود و همه اندامها بدان سبب سرد شود و سکنه پدید آید کہ هر کاه کہ اندر
بول امتلاء خونی باشد در حال فصد باید کرد خاصه اندر فصل بهار کہ صحی طبیبان این نوع را خاف دل
کویند و از صواب دور نیست و بسیاری باشد کہ ماده فالج منتشر کردد و هر دو جانب دماغ پر شود و علت
فالج سکنه کردد و هر کرا بسبب تباهی خون بفصد بسیار حاجت آید هر وقت کہ فصد کند داخت باید
بیم باشد کہ باخر فصد زیان دارد و بدان سبب فالج یا سکنه تولد کند و بسیار باشد کہ خداوند در سرع مرد
یا خداوند را استفراغ ناکرده و ماده علت کم ناشده بر سبیل علاج داروها و طعامهاء کہ خورد و ماده
آهسته بدان سبب اندر حرکت اید و روی بجانب دماغ نهد و سبب سکنه کردد و خداوند مزاج کرم و خشك را

و بدین سبب است ۴

صداع ۴

واسکنه نادر بود واگر افتد صعب تر باشد از بهر انک تا سببی سخت قوی نباشد علتی مخالف مزاج تولد
نکند وبسیار باشد که شخصی واسکنه افتد وهیچ نفس نکشد وفرق نتوان کرد کرده است یا مرده با این
همه علاج بدید وخلاص باید وسبب انک هیچ نفس نکشد ان باشد که حرارت او چندان نیست که
حاجت می افتد بنفس کشیدن وآن قدر حلاق که هست بحرکت نبض تمام می شود وسبب انک علاج بدید
آنست که ماده سخت غلیظ نباشد بدین سبب هرگز احالا ومشکل کردد بزودی دفن نشاید کرد وهفتاد و
دو ساعت نگاه باید داشت علامات هرگاه که شخصی را کرانی سرود قار وطنین کوش وکسلانی اندر حرکتها
وخیرکی جشم واختلاج اندامها ودندانها برهم سودن اندر خواب وامتلا اندر رکها کردن پدید آید
ودست وپای سرد می شود وبول او زنکاری باشد یا بسیار می کراید ورسوب ان بحالی باشد علت سکته
سخت بلک نزدیک باشد وهرگز ناکاه درد سر خرد بس اندر سکته افتد ودم زدن او باخرخر باشد و
زندون یک هفته هلاک نشود بس اگر تجربه کرده ممکن کردد که ماده را بکدازد وتحلیل کند واگر نه اندر هفته
هلاک شود واین از ان نوع باشد که جالینوس میکوید که بسیار باشد که سبب سکته اما س دماغ باشد
ومیکوید این نوع سکته ناکاه نباشد وپیش مائدن علامات اما س ظاهر شده باشد واما این نوع کرب ازان ۴
که کشاده کردد اول صداعی سرد بوده بوده ودوار ولیز غس اندر سکته افتد وعلامت صعبی سکته وسهلی باشد ۴
ان دشواری واسانی دم زدن است واما بدید امدن کفک علامت علاجزی قوت باشد واز اکه علت
صعبتر باشد نه کفک آورد ونه خرخر کند ونه دم تواند زد واکر شربتی بحلق او فرو ریزند بینی او بیرون
اید زود هلاک شود وکفک اندر سکته برخلاف ان دلالت کند که اندر صرع از بهر انک کفک اندر
صرع باخر نوبت پدید اید که صرع کشاده خواهد شد واندر سکته نشان زیادت شدن سبب باشد
ونشان صعبی علت ودشواری دم زدن ونزدیکی مرک وانک اندر سکته دم آسان زند لیکن دم زدنی
باشد بی نظام چنانک کاه کاه سست تر می شود مم نشان صعبی علت باشد وانک دم باسانی زند و
بی نظام نکردد امید باشد که علاج بدید جالینوس میکوید هرکه بیوفتد وحس وحرکت او باطل شود
اندر سکته باشد ممکن است که اندر سبات باشد وفرق میان سکته وسبات انست که خداوند سکته
دم بدشواری زند ودم زدن او اندر بیشتر حالها باخرخر باشد وسبات بتدریج تولد کند وسکته
ناکاه وبیکبار افتد ومقدمات ازان از پیش بوده باشد چون دوار وطنین وکران وسکته وردی از
تب خالی نباشد وسکته خونی باعلامات خونی باشد که معلوم است وچشم سرخ باشد وسکته بلغمی
باعلامات بلغم باشد وتدبیرهای متقدم برهریک کوا می دهد وهرکرا اختلاج بسیار باشد بس اندک
سکته افتد زود هلاک شود وبدین اختلاج اختلاج همه تن واندامها می خواهد نه اختلاج یک اندام و
اینجا که شبهت افتد که خداوند علت اندر سکته است یا مرده بلک چشم او باز کرداند اکر مرده باشد حدقه نابینا

شده

شده باشد واکر اندک سکنه باشد حلقه پیدا باشد علاج انجا کہ سبب سکنه غلبه خون باشد
اول نکاه باید کرد اکر امید وار باشد در حال فصد باید کرد وقیفال باید کشاد وخون بسیار بیرون
باید کرد واکر طبیب صواب بیند رکها کردن کہ انرا بتازی الودجان کویند بیاید کشاد پس بر ساق او
حجامت باید کرد وپس اکر اثاث فصد وحجامت کرده باشند بازوهای او ببندند واز اینجا بقدم واطراف
او بمالند صواب باشد وسرکه وروغن کل بهم او میهند پس تدبیر حقنه معتدل کنند تا باقی ماده را
از دماغ فرو کشند چون سکنه کشاده شود بتدبیر لطیف مشغول شوند وبر جلاب وکشکاب تنقیه اقتصار
کنند وبند یج بکوشش طبیعوج وتدد ودراج ومرغ خانکی رسانند واینجا کہ سبب بلغم باشد وخون
باوی امیخته باشد علامات هردو پیدا باشد اول فصد باید کرد پس بتدبیر حقنه قوی وبشیاق
مشغول باید شد واندر شیاق جاوشیر وسکبینج ومقل واشق وزهره کاو وشحم حنظل باید کرد باشد
وجهد باید کرد تا پس مرغ بروغن جوب کرده وبا یارج فیقرا آلوده بحلق او فرو کنند تا باشد کہ قذف کند
ورطوبتی براید واینجا کہ سبب بلغم غلیظ لزج سرد باشد امید کمتر باشد پس اکر طبیب امیدی بیند
تدبیر استفراغ وکشادن سده وکرم کردن دماغ کند مدتی ترتیب اول استفراغی کند بحقنه تیز واکر
داند کہ طعامی غلیظ خورد ست یا بسیار خورد ست جهد کند تا دهان او بکشاید وپس مرغی جوب کند و
با یارج فیقرا آلوده کند وبحلق او فرو کند تا قی افتد واکر قی نیفتد قوتی کہ بدو رسد وتوقع کند سود
دارد ودماغ را کرم کند واکر روغن کہ بر مرغ بدان جوب کند روغن سوسن باشد نافع تر باشد وپس همه
مهمهای کردن ومهرهاء بشت او بروغن کرم عالند جوز روغن فرفیون وروغن قسط وروغن اسقیل و
مانند ان پس سر او را کرم کند بچیزهای کہ یاد کرده آمد پس سعوط لطیف کند وکشاینده الذبینی او چکاند
وسعوط جنیری را کویند کہ در بینی چکانند واکر حاضر باشد یک شربت تریاق بزنک با مثروذیطوس اندر
ماء العسل حل کند وبحلق او فرو دین تند واکر تریاق بزنک حاضر نباشد معجون الفرد یا وشلیثا دوا باشد
واکر سکبینج یا حلتیت یا جندبیدستر انهر کدام کہ حاضر باشد یک مثقال اندر ماء العسل حل کنند وبحلق
او فرو دین تند موافق باشد واکر ممکن کردد کہ سهل توان داد هیچ سهل نافع تر از حب فرفیون نیست واز پس استفراغ
اندر آب کوکرد نشانند وکرمایه خشک نافع باشد صفت حقنه نیز کنند شحم حنظل وقنطوریون باریک و
وانخواه وشت وحلبه وسداب وانکدان از هریک یک مثقال سکبینج دو درم بوره ارمنی هفت درم روغن
بادام نلخ یک اوقیه انکبین ده درم زهره کاو دو درم داروها اندیک من آب بپزند تا مقدار ده استار باز
ایند وبپالایند وروغن وانکبین وبوره وسکبینج وزهره کاو ترکیب کنند چنانک رسم است صفت حقنه دیکر
بکیرند شحم حنظل وبجوذ میم وقنطوریون باریک وعرطنیثا وخربق سپید از هریکی یک مثقال اندیک من وینم
آب بپزند تا مقدار ینمن باز اید وبپالایند وده استار ازوی بستانند وحقنه کنند اکر حقنه زود بیرون اید

قنطوریون ۴
سکبزنیا ۴
وقنطریون ۴
وانکدان ۴
قنطوریون ۴
وکم ۴

وبطوبق بنهارد دیگرها بر حقنه کنند تا بطوبت بسیار فرو دارد صفت دوغن فرفیون که اندر مهرهای پشت
ومهرهای گردن مالند بگیرند سداب ویکوبند وبفشارند وآب ازوی بستانند یک من ودوغن سوسن
ده استار با آن آب بیامیزند وبا تش نرم بجوشانند تا آب برود ودوغن بماند پس قسط وعاقرقرحا وجند
بیدستر از هریک سه درم جاوشیر وبیخوند وفرفیون از هریک یک مثقالی مهرها نیک بسایند ودوغن هنوز
گرم باشد این مهره داروهای سوده اندروی افکنند وبمالند واگر دوغن بلسان حاضر باشد سه درم دوغن
بلسان باوی بیامیزند واگر حاضر نباشد دوغن ترب اگرچه ضعیف است بدان کنند وگرم کرده بکار
میدارند صفت دوغن قسط بگیرند ابهل وا ذخر وراسن وزوفا از هریک ده درم قسط سی درم سنبل
ده درم مهره را اندر یک من ونیم آب بزنند تا آب سرخ شود پس بپالایند ودوغن زیت مقدار ده استار
بر تاب افکنند وبجوشانند تا آب برود ودوغن بماند وسه درم جندبیدستر ویک مثقال فرفیون
سوده در افکنند وبکار دارند صفت دوغن اسقیل بگیرند اسقیل ترجها را وقیه دوغن زیت یک من
اسقیل را اندر دوغن بپزند چنانک اندروی مالیدنی شود واگر کسی خواهد که عاقرقرحا وجندبیدستر
وخردل وقسط وفرفیون ومشک اندر افکنند قوی تر باشد صفت نطولی کبر سر ومهرهای پشت ومچکاها
بگیرند شیح وشبث ومرزنگوش وبرگ ترنج وسعتر واکلیل الملک وبابونه وبونه دشتی وسداب وحاشا
از هریک چندانک خواهند بزنند چنانک رسم است تدبیر کردن دماغ بجندبیدستر اهن با تش سرخ کنند واز پس
سر اویدارند چنانک موی بسوزد واگر موی سر او بسترند وجندبیدستر وخردل هردو بسایند وباسرکه گرم
کرده بر سر او طلا کنند ودماغ را گرم کنند وقرنفل ووهال وبسباسه وکوزبوا ووج بکوبند وگرم کنند
واندر خرقه بسته بر سر او مینهند نیک باشد صفت سقوط ذهن کلنک با آب مرزنگوش یا با آب سداب
بسایند وطلی اندر جکانند واگر جندبیدستر سوده سودمند بود بما العسل حل کنند واندر جکانند سود دارد وبیرزد
وجندبیدستر می نویانند صفت حب فرفیون بگیرند سکبینج واشق وجاوشیر ومقل وصبر وجندبیدستر وهزار
اسپند از هریک دو درم فرفیون یک درم شحم حنظل دو درم شربت یک مثقال صفت حق کمعروف است بجهار نان
بگیرند جندبیدستر نیم نرم شحم حنظل دانک سم فرفیون دانکی یارج فیقرا یک درم ازین جمله یک شربت باشد محمد زکریا
می گوید حلتیت اندر سکنه وفالج ولقوه سخت سودمند یافتم وهیچ برابر او نیافتم تن را گرم کند وتب کرده
واخلاط را بگدازد بامداد وشبانگاه مقدار یک با قلی اندر شراب حل کنند وبخورند واصل اندرین علاج آنست
که این ترتیب که یاد کرده آمد نگاه دارند وتا اول بحقنه وقی استفراغ نکنند نه سعوط ونه دوغن ونه نطول هیچ
بکار نیاید واز دوغنها هرچه قوی تر ست باز بس دارند اول دوغن سداب ساده ودوغن سوسن ومیعه
اندروی حل کرده بکار دارند اگر منفعت بیاید قوی تر بکار دارند ودوغن را موم اندر بگدازند تا بران موضع که
باید بماند وهرگاه که سوسن بنا یابد بیست وچهار روز همی تدبیرها میکنند از نطول وسعوط ودوغن فرفیون

مالیدن

بارزد ۴

اوبسوزد ۴

بارزد ۴

ندارند ۴

بهوش ۴

جزو چهارم از کتاب اول

مالیدن و از بن جمها که یاد کرده آمد هر هفته یک شربت بدهند یا حقنه کنند و طعام نخود آب دهند
با شوربای کنجشک که کبوتر بچه بنجوند و شبث و دارچینی و سعتر و اکر با نان انجیر خشک یا مویز منقا
خورد موافق باشند و از بن بیست و چهار روز هر بامداد روغن بید انجیر خورد ما ما الاصول و هر
هفته ایارج فیقرا و ایارج جهای برزک جون لوغادیا و ایارج روفس و ایارج جالینوس و ماشکان
بکار دارند و باقی علاج فالج که اندر جزو چهارم یاد کرده آمد می کنند شفا باید انشاء العزیز ۵

جزو چهارم از مقالت اول از کتاب ششم اندر بیماریهای که سبب ان کرد امکن رطوبت فزونی
باشد اندر عصبها که آلت حس و حرکتست و این جزو هشت بابست باب اول از جزو چهارم از مقالت
اول از کتاب ششم اندر اختلاج اختلاج حرکتی است که اندر عضلها افتد بی اختیار و بی خواست
مردم و تولد این حرکت از بادی باشد غلیظ و متحرک و دلیل آنک از باد ست انست که زود بگذرد و
تحلیل پذیرد و دلیل آنک غلیظ است انست که اندر مزاج سرد و از بیهای سردی فزاینده تولد کند و
عضو را بجنباند و دلیل بر آنک اندر عضله است اینست که معلوم است که هرچه نرم است چون دماغ و
هرچه سخت است چون استخوان باد اندروی باز داشته نشود و هرچه میان این دو کان باشد چون گوشت و عصب
ممکن که اندروی باد باز داشته شود و اسباب اختلاج مزاجی سرد باشد یا ماده سرد و تر و بسیار باشد
که اعراض نفسانی چون خشم و شادی و غم سبب اختلاج کردد از بهر آنک سبب اعراض نفسانی روح متحرک
شود چنانک اندر باب نوزدهم از جزو دوم از مقالت نهم یاد کرده آمد است و حرکت روح ماده را تحلیل کند
و از تحلیل ماده باد تولد کند و اختلاج که اندر همه تن افتد مقدمه سکته باشد یا مقدمه کزاز باشد و اکر
اندر عضلها شکم افتد و دایم کردد مقدمه مالیخولیا و صرع باشد و اکر اندر عضله از وی افتد و دایم
کردد مقدمه لقوه باشد و اکر اندر زیر سرهای بملوها افتد و دایم شود مقدمه اماس حجاب باشد و باد
غلیظ بادی باشد که اندر تجاویف اندامها مانده باشد و کثیف کشنده مجون هوا که اندر جامی بماند که
مردم بدان نرسد که از ابخنباند علاج اول از هرچه ماده و سبب ان زیادت کند بر هیز باید کرد چون
ابیخ و طعامهای سرد و با دناک و شراب با فراط و مانند آن و از موضع را بجزفه درشت بباید مالید
و روغن کرم چون روغن فرفیون طلی کردن و هر بامداد کلنکبین عسلی بلتخم بادیان می دادن و تدبیر لطیف
کردن و لبخه خورد نخود آب باشد و سفوف بای کنجشک و کبوتر بچه و مانند آن یا سعتر و دارچینی و زنجبیل و کرویا
و آب دریا کرم کرده اندر مثانه کاویا جزی ماندان کنند و بران موضع بنهند و نمک آب نمک بجای آب دریا
باشد و استفراغ بایارج روفس نیک باشد محمد ذکریا میکوید ان موضع را بجزفه درشت بباید مالید تا سرخ شود
پس بروغن کوز طلا کردن و اکر اختلاج دایم کردد بعلاجهای بسیکتر که اندر باب لقوه یاد کرده اید علاج
باید کرد باب دوم از جزو چهارم از کتاب ششم از مقالت اول اندر لقوه و شناختن سبب و علاج ان لقوه علتی

پوست ۴

است که اندر عضلهای روی افتند و جسم وا برو و بیشانی و لبها کوژ شود و این نهاد طبیعی بکردد و اسباب
این علت چهار شت یکی تشنج است که از رطوبت غلیظ تولد کند و این چنان باشد که عضلها که حرکت این
اندامها بدانست از بن رطوبت غلیظ ممتلی کردد و مبنای ان زیادت شود و دراز اکمر و اندامها بدین
شود ۴ سبب اندر کشیده و این نهاد خویش بکردد دوم استرخا یک جانب روی باشد و این چنان باشد که
عصبها و عضلهای یک جانب بسبب رطوبتی رقیق کرا ز دماغ فرود اید و تر و اعشه و سُست کردد
بدان سبب حرکات اندامهای آن نیمه روی سُست شود و عصبها و عضلهای ان یا زنده تر شود و اندامهای
جون فربه و پخته باشد لیکن لقوه تشنجی بیشتر باشد و استرخای کمتر و علاج هر دو نوع یکی است لکن
بر طبیب واجبست که فرق کند و این از ان بشناسد جالینوس میکوید در زی است که بر میان کامر
میکذرد و جدایی هر نیمه از استخوانها و اندامهای روی بدانست و زندروت دهان غشای تنک بوشیده
است و این در زبان غشی بکدیکر پیوسته است و هرکاه که این استرخا پدید اید کر یاد کرده آمد اکر
خداوند علت دهان خویش تمام بکشاید و طبیب انکشت خویش بر زبان او می زند یک نیمه غشا ینده سُستر خی
شده و پخته و رطوبتی بیند اندروی افتاده و زنک او بکردیده و دیکر نیمه را برسلامت بیند بر حال
خویش معلوم کردد که لقوه استرخا یست و اکر عضله صدغ و عضله روی و عضله بشانی را صلب
و طرخیده یابد و غشا دهان و ا بدان صفت نیابد معلوم کردد که لقوه تشنجی است سوم غلبه خشکی و این
دو اخر بیماریهای کرم و تبهای محرقه و نزدیک مرک افتد و از پس استفراغها با فراط بیز بسیار افتد و سبب این
نیست شدن رطوبت و سوختکی و بریان شدن که دماغ و نخاع و عصبها باشد و سبب جهارم سببی مشترک
کاهی سبب لقوه باشد و کاهی سبب فالج و این چنان باشد که خناقی افتد و سبب خناق اماس عضله کردن باشد
و ممکن کردد که عضله کردن او تار عضلهای رویا اندر کشد و لقوه پدید اید از بهر انک بعضو از او تار عضلهای
روی ا زجیز کردن رستست و بعضو از استخوان سینه و بعضو از خرا کف جنانک اندر تشریح عضلها یاد کرده
امدست و این نوع لقوه اندر لبها پدید اید و سبب انک تنها اندر لبها پدید اید از تشریح معلوم کردد و این
سبب فالج باشد چنان باشد که بسبب اماس عضله کردن منفذ عصبها فشارده شود و راه فرود آمدن قوت
حس و حرکت بسته کردد و دست خدر و مفلوج از بهر انک عصب دست از بهره کردن بیرون آمدست
کروهی کفتند که این چنان که لقوه اندروی باشد دیکر جانب را بکشد بسوی خویش و بدین سبب از جانب که
بسلامت باشد کوژ بماند و جانب علت راست بماند و این درست نیست از بهر انک اکر علت اندر جانب
راست بودی نقصان حس و طرخیدکی عضلها اندان جانب بودی محمد زکریا میکوید بسیار خداوندان لقوه را دیدم
که مفلوج شدند و فالج اندان جانب افتاد که روی کوژ بود نه اندان جانب که راست بود و این دلیلش
جانک لقوه اندان جانب باشد که روی کوژ بود نه اندان جانب که راست بود و هم او می کوید هر که مستعد

لقوه

علت ۴

لقوه باشد از حجامت اندک لقوه افتد و میگوید که دیدم دو مرد اندیک روز حجامت کردند و پیش از حجامت تخم مرغ خورده بودند هر دو را ان روز لقوه پدید آمد یکی پیری فربه بود و دیگر جوانی بود لکن مزاج او مزاج خادمان بود و هم او میگوید مردی را دیدم که حجامت کرد و از پس حجامت کرهنکی کشید و بر اعلت لقوه پدید آمد و دهان و روی کوژ نشد جز ان بود که یک چشم نمام بر هم نتوانست نهاد و دیگر چشم بر هم نهادی بدشواری و هر گاه که آب خوردی آب از دهان او می ریخت و سبب ان که روی او کژ نشد ان بود که علت اندر دو جانب بود جانبی که میگوید هر گاه که عضلهای یک چشم را فرو خواباند سست کرد چشم بر هم نتوان نهاد محمد زکریا میگوید و بسیار دیدم که گفتند که سی سالست اما این علتست و جز از نشان لقوه دیگر هیچ نبود و بسلامت بودند و از هیچ کار باز نماندند و دیگری میگوید که بسیار باشد که خداوند لقوه اندر چهار روز هلاک شود و اگر از چهار روز بگذرد از خطر سکنه بیرون آید و هر لقوه که اندر دو ماه زایل نشود دیر از کشد و هر چه بیش ماه بکشد زایل شدن عسر باشد علامات خداوند لقوه را آب از دهان راست بیرون نتواند انداخت و اگر خواهد که بادی اندر مدراست نتواند دمید و هم آب و هم باد هر دو از یک جانب بیرون آید و علامت خاصه لقوه تشنجی انست که حاستها بر حال خویش باشد و بوست و عضله روی سخت باشد و طرنجیده و خلطها و شکنهاء بوست روی و پیشانی بسبب طرنجیدگی بوست روی نابیدا شود و آب دهان بازنتواند داشت و از نشانهای که بدان معلوم گردد که آفت اندر کدام جانب است یکی آنست که اگر آن جانب که با علتش بدست داست کنند و بخندند جانب دیگر بی تکلف راست شود و شکل و هیئة او طبیعی گردد و اما نشان بدید آمدن لقوه انست که اول اندک استخوانهای روی دردی پدید اید و حس بوست روی کمتر شود و احتلاج اندر یک نمه روی بسیار افتد علاج احتیاط انست که تا چهار روز یا هفت روز نکند رد او را نجنبانند لکن اگر طبع خشک باشد روز دوم بحقنه نرم شود طبع او بکشانند و اگر با لقوه علامتهای ومقدمه فالج یا مقدمه سکنه باشد و مهی بیند سایدشتافت و استفراغ قوی کردن بحقنه تیز یا بمسهلی قوی و اندر هفته اول غذا لطیف کند معتدل اندر خشکی و تری باید داد چون نخود آب بروغن زیت و چیزی که رطوبت و اکرم کند و تحلیل کند چون انگبین بباید داد و تا مدت یک هفته و یکسر یا چهار روز نکند و استفراغ قوی کرده نشود از علاجها که بلقوه مخصوص است چون غرغره و عطسه آوردن هیچ نشاید کرد از بهر انک غرغره و عطسه ماده دیگرها بموضع علت کشند و ماده را که آنجا باشد و خام باشد دفع نتواند کرد و همه داروها تیز اندا بتدای علت سخت زیان دارد از بهر انک هر چه لطیف

بسیار دیدم که نخست لقوه پدید آمد پس سکته فرو گرفت ۴

آن ۴

لقوه ۴

تر باشد از مادّه تحلیل کند و باقی غلیظ‌تر و عسر نفوذ شود و علاج و دارو اندرو اثر بدشواری تواند کرد
بدین سببها که یاد کرده آمد اولیتر آن باشد که صبر کند تا ماده که بموضع علت میل کرده ست قرار گیرد و جزو دیگر
مشغول نباید بود که مادّه مدد نیابد و قوّت برجای بماند و تا چهل روز تکذرد سعوط بکار نشاید داشت
و ماتب هم نشاید و تدبیر صواب آنست اندر علاج گرجوفِ جمار دوتر بکندزدیک منقال ایارج فیقرا بر سبیل
شیار بخورد و از پس یک هفته بحقنه تن استفراغ کند صفت حقنه پکیرند شبت و بابونه و مورد نکوش
و هزار سپند و اکلیل الملک و تخم معصفر و حلبه و تخم کتان و برگ جکند و بسوس کندم و انجیر خشک و شحم حنظل
و تخم بیلانجیر و قسط یونانی از هریکی یک مشت روغن زیت کهن یک اوقیه آبکامه یک اوقیه آنگینن
یک اوقیه تخم معصفر و تخم بیلانجیر هر دو نیم کوفته کنند و همه را بپزند چنانک رسمست و بپالایند و بکار
دارند صفت حقنه دیگر سبکتر پکیرند تخم بادیانج درم سداب و شبت از هریکی یک دسته همه را بپزند
چنانک رسم است و بپالایند و مقدار هفتاد درم ازین جمله با یک اوقیه روغن سداب حقنه کنند
و خداوند علت اندر خانه نشیند که بس روشن نباشد و لحق باریکی کراید و اندر اینده چیزی نگاه می‌کند
و فایده ازین آنست که آئینه چیزی سخت روشن نباشد و در خانه تاریک باید کرد تا بتکلف صورت
خویش اندروی نتواند دید ازین تکلف سود دارد و هیئة اندامهاروی بدان تکلف راست گردد و
پوسته کوژ بوا اندر دهان دارد و آن علاجها که طبیبان هندوستان ازموده اند و منفعت آن بزرگ
آنست که گوشت جوان دشتی چون روباه و کفتار و گاو کوهی و خرگوش بپزند و آن را بگیرند و از استخوان جدا
کنند و بکوبند و با روغن زیت بسرشند و اهو اندرین باب سودمندتر ست از بهرانک گوشت او بیان
گرم کننده تر ست که این گوشتهاء دیگر که یاد کرده آمده است و بپوسنده روی او را بسرکه می‌شویند و می‌مالند خاصه
ابروپیشانی را و اندر هر که چیزهای لطیف کنند چون جاشاو زوفا و سعتر و بودنه دشتی و ازان
سرکه بینی پر می‌کنند تا رطوبتها از راه بینی فرو اید و اگر خردل بسرکه بسایند و طلی کنند سود دارد و مر نکوش
و هزار سپند و قیصوم و سداب اندین آب بپزند و سر بخاران میدارند و اندر لقوهٔ تشنجی او عضلها
نرم باید کرد پس تحلیل ماده مشغول شدن و روغن بیه یط و روغن مرغ اندر صدع و مهرهای کردن مالیدن
و این گوشتهای که یاد کرده آمده است عصبها را نرم کند و بپس کردن و بر سر مینهند و از بهر عضلهای
چشم دماغ را با بابونج فیقرا و شحم حنظل و حبّ قوقایا پاک کنند و داروها و ضمادها که یاد کرده آمد بر پیش
سر کار دارند محمد زکریا می‌گوید اندر قوا باد این قدیم همی آید که خداوند لقوه را اندر خانه تاریک بایدنشست
چنانک هیچ روشنائی نبیند و روز و شب از آن خانه بیرون نرود تا باد بروی نجهد و هیچ جوان و میوه نخورد
و هر بامداد ناشتا غرغره کند تا بوقت نیم روز چنانک هر ساعت غرغره میکند پس طعام خورد و هر هفت
روز یک بامداد ناشتا اندر بینی او از آن جایت که چشم بر هم نتواند نهاد بیست و یک قطره روغن کوز یا روغن

وماده ۲۵

تکلف ۳

با آتش گرم ۳

حیة الخضرا نیم کرده کرم اندر جکانند بتفاریق واز جانب دیگر شش قطره اندر جکانند بس بابونه وسعتر وبودنج
دشتی اندر افتابه سربسته بپزند وازان اندر طشتی کنند وسر بخاران دارند واز آری اندر کشند
تا عرق کند وصیر کند تا عرق بسیار بیرون اید بس عرق ازوی بالا کشند وسر وروی او بجرفه درشت
بمالند وبخارند تا سرخ شود بس روغن کوز با روغن حیة الخضرا کرده اندر سر وروی وبس کردن وصدغ
او مالند ویک ساعت اسایش دهند وهمچنان دارند که با دبروی جهد ودیگر بار اب بازارند هم چنان کرم
وسر بخاران دارند هم بدان ساعات که بار نخست وهم چنان روغن اندر مالند وهر ساعت همین کار می کنند
چنانک اندر یک دوازده بار این نوع کرده باشند وهر هفت روزی یک روز هم چنین کنند وهر چه ازین
یک ماه بدین علاج نیک نشود باید دانست که علاج پذیرنیست بعلاج ان مشغول نباید بود در جمله اندرین
علت سر بخار طبیخ بابونه ومانندان داشتن وروغنی که باد کرده آمد اندر جکانیدن خاصه روغنی کر اندر
وی قوت جندبیدستر وقرفیون وعاقرقرحا باشد مفیدست وروغن ناردین اندرین علت سودمندست
نشست ازبهرانک اوقابض است وغالیه وروغن ان مالیدن وجابت علت بابسته داشتن سخت نافعست
محمد زکریا گوید طعام ازوی باز گیرند تا تن وی کرم شود ورها خالی کرد وسر وروی بخاران آب افتابه دارند که
کرباد کرده شد وروغن قسط باروغن سذاب یا روغن حیة الخضرا اندر سر کردن وصدغ مالند کرم کرده
واکرتب اید باک ندارند وجالینوس میگوید ازبهر علتهای عصب جندبیدستر نافعتر ازبهرانک بخوردن
ومالیدن هم دارو بدان موضع که او رسد نتواند رسید ومیگوید بلیل عصبها را کرم کند او را بساید
بلجون عباری شود وبا روغن طلا کنند هم دارو ودین باب برایر اوینست واعتماد اندر علاج این علت
بیشتر بر غرغره است وبر سعوط وسعوط داروی را گویند که اندر بینی جکانند وداروهاء که ترکیب سعوط
ازوی سازند ابنست جندبیدستر قرفیون وشحم حنظل وعصاره قثاء الحمار وبلیل وزنجبیل وکندس وقرطمنثا
وخربق سپید وجلهنک ومرزنکوش ونفسیا ونوشادر وبورق وشوشنیز وخردل وزهره و
وعاقرقرحا ومیویزج وسکبینج وجاوشیر ووج صفت سعوطی کنند جندبیدستر وشحم حنظل وبلیل سپید
وکندس وهمه را بکویند وباب مرزنکوش بسرشند وشیافه کنند وبوقت حاجت بکار دارند وزهره کلنک
اندر بینی جکانند با شیر زنان سودمند باشد وزهره باشق وزهره کرک وزهره شبوط وعصاره سهلانج و
عصاره مرزنکوش وعصاره چکندر وسکبینج با آب حل کرده با روغن سوسن ومقدار یک عدس قرفیون با شیر
زنان سوده انج حاضر باشد اندر جکانیدن نیک باشد اب مرزنکوش دو درم وسکبینج دانگی اندروی سوده
ونیم درم روغن زیت اندر جکانیدن اندر مدت بنج روز زایل شود وهر کاه که ازین داروها الی بدماغ رسد
روغن بنفشه وروغن شیر بخت تازه وشیر زنان با اندکی شکر اندر بینی جکانند وبپیش سر بر بنشینند وخطمی
وسرکه وسپیک خایه مرغ بهم بزنند وبر سر بنشینند وبجمه بر بس کردن بنشاندن وبازدن ماده را از دماغ بیرون آرد

آب ۴ — وکلیمی ۵

آفتاوه ۴

این ۴

رته ۴

تا جون بدارو های دیگر کرم کند تحلیل پذیرد و کرم کردن مهرهای کردن و عضله فک سود دارد و غسل کردن
باب کرمابه که بمیک شود بجای آب دریا باشد و سود دارد و قوه را که اندر جانب جب افتد عسر
تر باشد و باقی علاج از علاج تشنج باغمی طلیک باید کرد و غذاها نخود آب باشد و بجای آب ما العسل
خورد و کوزبوا اندر دهان می دارد و وج و قرنفل می خاید باب سیوم از جزو چهارم از مقالت اول
از کتاب ششم اندر خدر شدن اندامها خدر لغتی تازی است و معنی او بپارسی باطل شدن حس لمس
باشد و عوام هر اندامی را که زنده باشد و حس او باطل شود گویند خفته است و این علت اندر اندامهایی
افتد که آلت حس و حرکتست و اول حس لمس ان اندام یا ناقص گردد یا باطل و حرکت نیز از حال طبیعی بگردد
از بهر آنک چون منفذ قوت حس بسته باشد ممکن گردد که منفذ حرکت نیز بسته شود و گاه باشد که سبب
ضعف باشد که حرکت از حال خویش بگردد و از بهر آنک عصبهائی که آلت حس است دیگرست و آنج آلت
حرکتست دیگر و اسباب خدر هفت است یکی آنک مردم دارویی خورد که روح را غلیظ کند و ضعیف چون
افیون دوم آنک از بیرون سرمای بافراط بعضوی رسد مزاج او را تباه کند سیوم آنک حیوانی که مزاج او
سرد باشد بگزد چون گزدم که هرگاه که زخم او بر عصب حس افتد حس او باطل شود و خاصیت ماهی بر عاده
هم از بن نوع باشد و این نوع ماهی است که هرگه او را بدست بگیرد حس دست او باطل شود و میگویند
اندر دام ماهی گیر افتد در حال دست ماهی گیر خدر شود و رشته دام نگاه نتواند داشت چهارم خلطی
غلیظ باشد اندر عضوی و اندر بیشتر حالها باخم باشد یا خون و سودا کمتر باشد و صفرا کمتر از سودا
باشد پنجم آنک عصبی فشارده یا پیچیده گردد چنانک کسی بر پای نشسته چون خواهد که بر پای خیزد
پای او خفته باشد و این مبدای عصبی کرفته شود بسبب زخمی و افتادنی هم از بن نوع باشد ششم
آنک جالینوس می گوید گاه باشد که خداوند مزاج خشک دارویی کرم خورد و خشکی زیادت گردد و بدان
سبب اندر سر انگشتان او خدر پدید آید و برتر همی آید و باندامهای دیگر باز دهد و این اندر تباهی محرقه
بسبب تحلیل طوبتهاء اصلی و غلبه خشکی خدر اندر دست و پای پدید آید هم از بن نوع باشد هفتم آنک
قوت حیوانی ضعیف گردد و بدان سبب حس اطراف ناقص گردد چنانک اندر حال غشا و حال مرگ افتد علامتها
هرگاه که سبب خدر امتلا باشد و ماده اندر دماغ باشد حس و حرکت همه تن باطل گردد و همان دو حالت
شود و گاه باشد که ماده یا سببی دیگر اندر نخاع باشد نقصان حس و حرکت باندام سبب اندر همه تن
یا اندر یک نیمه پدید آید و حس اندامها روی بسلامت دارد و گاه باشد که سبب اندر یک شاخ باشد از
عصبی که از یک مهره بیرون آید از مهرهای کردن یا از مهرهای پشت و آفت اندر یک عضو که آن عصبی
بدو پیوسته باشد پدید آید و هرگاه سبب خدر خلطی بلغمی باشد و لازم شود بغالج باز کردد و بسیاری
خدر مقدمه فالج باشد یا مقدمه صرع باشد یا مقدمه سکته و هرگاه که خدر اندر عضوی

پدید آید و یا استفراغ زایل نشود و از بس خدد دقاریدید آید یم باشد که بسکند باز کردد و کاه باشد که
ذات الجنب و ذات الریه و سرسام سرد بجندد و استرخا باز کردد و انجا که سبب خدد بسیاری خون غلیظ
باشد علامات خون که معلوم است ظاهر باشد و خواب بسیار آید و رکها پر باشد علاج انجا که علامات
خون ظاهر بود فصد کنند و مبلغی تمام خون بیرون کنند و غذای خون افزای باز کیرند و انجا که علامات
بلغم ظاهر باشد علاج او از حبس رعشه و فالج کنند و انجا که علامات خشکی ظاهر باشد تدبیر تری
باز آوردن مشغول شوند چنانک اندر علاج تب دق یاد کرده امد ست و آنجا که سبب در شاخی از
شاخهای عصب باشد بعلاج این موضع مشغول شوند و از برهیز و تدبیرهای غافل نشوند و پس از آنک
استفراغی که واجب کند کرده باشند داروهای کرم کننده بدان موضع بکار دارند و روغن قسط و روغن
فربون از جملهٔ داروهای موافق است اندین باب در جمله هرچه عصب را کرم کند اندین باب نافع آ
و از باب علاج رعشه و فالج بر باید کرید و الله اعلم باب چهارم از جزو چهارم از مقالت اول
از کتاب ششم اندر رعشه این علتی است که اندامهای افتد که آلت حرکتند و این چنان باشد
که هرکاه که مردم خواهد که دست خویش را بجنباند و کاری فرماید حرکتی دیکر نه باختیار او یا حرکت ارادتی
امیخته شود و منفعت حرکت اختیاری ناقص کردد و هم چنین هرکاه که خواهد که از حرکت فرو ارامد حرکتی
نه باختیار با سکون اختیاری آمیخته شود و از هر دو رعشه تولد کند و سبب کلی اندین علت سر نوع
است یکی ضعیفی قوت محرکه دوم ضعیفی آلت حرکت سیوم ضعیفی هر دو بکجا اما انج از ضعف قوت افتد دو کونه
باشد یکی انک بیماران را از بین بیماریها افتد و کسانی را که جماع بسیار کنند خاصه از بس از انک
معده از طعام سنکین کرده باشد و دوم انک از هیبت پادشاهی یا از ترس کاری عظیم یا فرو نکریدن
از جایکاهی بلند و رفتن بر سر دیوارهای بزرک یا از خشمی صعب دلرمدم بطید و اندامها بلرزد و انج
از ضعف آلت افتد سه کونه باشد یکی انک عصبهای لختی سست کردد چنانک نه مفلوج شود و نه
بر حال تن درستی بماند چنانک از مستی متواتر و شراب خوردن بسیار و از بسیار خوردن اب سرد دست
بلرزیدن آید دوم انک از امتلا و ناکواریدن طعام و ریاضت ناکردن اندر عصبی سده افتد و قوت اندر
وی بدشواری تواند کذشت و انجا که ماده سده سخت غلیظ و لزج باشد سده محکم افتد و قوت هیچ کذر
نیابد سیوم انک خشکی غلبه کند و عصبها اندر حرکت فرمان برداری نکنند چنانک باید و انج از ضعف قوت
و ضعف آلت افتد چنان باشد که سرما با فراط یافته شود یا حیوانی زهرناک بکزد یا زخمی و جراحتی رسد
یا حرارتی سوزاینده اثر کند یا زندروز خلطی سرد بغایت سردی یا خلطی کرم بغایت کرمی کرد آید تا بدین سببها
هم اندر قوت و هم اندر آلت ضعف تولد کند و رعشه اندر دست بیشتر افتد یا اندر سر و کاه باشد که
اندر همه اندامها افتد و اسباب انک اندر دست بیشتر افتد سه است یکی انک هر کاه که طبیعت ماده رعشه را

موافق م

یا از شادی م

از سر دفع کند بعضوی نزدیک تر و دیر تر دوم آنک طبیعت بتقدیر و فرمان آفریدگار تبارک و تعالی نخاع را
حمایت کند و ماده را ازوی باز دارد و بشاخ عصبی فرستد که از نخاع رستست یا آفت کلی نباشد سوم
آنک قوت محرکه اندامهای فروسوین را کار فرماید قوی تر از محرکه اندامهای برسوین است از بهر آنک
اندامهای فروسوین سنگین ترست بار کش همه تنست و از بهر آنک محرکه او قوی ترست از هر سببی آفت
قبول نکند و یا سببهای که ضعیف تر باشد باز کوشد که اگرچه اندر آکت او ضعفی افتد و بفزونی قوتی که اینجا
هست او را کار فرماید و رعشه که اندر جانب چپ افتد عسر تر باشد و رعشه پیران علاج پذیر نباشد و

ملاج آنند همه انواع رعشه گرسنگی و تشنگی و ریاضت و استفراغ رطوبت سود دارد جز اندیک نوع که
سبب آن خشکی و نافرمان برداری عصبها باشد و اندر آب دریا و آب معدن کوکرد و معدن زرنیخ و معدن
قیر و بوره و مانند آن نشستن سخت موافق باشد و لیخ از شراب خوردن بسیار افتد علاج صواب هم آنست
که بکبارگی دست از شراب خوردن باز ندارد و دوغن گل یا روغن مورد با اندکی سرکه بر سر میهند و طعامهای خورد
که خون را غلیظ کند چون کرنب و عدس و مغز خوکوش بریان کرده اندرین علت سود دارد و لیخ از جهت لرزیدن
سر ازموده اند یک درمستک اسطوخودوس با ایارج فیقرا اندرما العسل بدهند موافق باشد و هر ده روز
یک درم یا یک درم نیم جب قوقایا بدهند صواب بود و چون دراز شود جندبیدستر اندرما العسل بدهند
و از آب سرد خوردن و رک زدن بسیار این علت تولد کند و کم مضرت ترین ابی اندرین علت آب باران است و باقی
علاج اندر باب انکه علاج فالج و لقوه باید جست محمد زکریا گوید هرگاه که خداوند تضرع را سر بلرزیدن آید باید
دانست که اندر دماغ او اماسیست والله اعلم وهو احکم باب ششم از جزو چهارم از کفتار اول از کتاب ششم
اندر فالج و سبب و علامت و علاج آن فالج مطلق استرخا را گویند یعنی سست کشتن عضلها و اوتارات و بیکار
شدن اندامی که حرکت او بدان عضلها باشد و فالج تازی است و از اینجا که معنی لغت عربیست فالج حالی باشد که اندر
یک نیمه چیزی پدید آید و بدان حال که این نیمه از نیمه دیگر جدا کردد و نام این از آن معنی شکافته اند و بدین سبب
فالج سستی یک نیمه تن را گویند از سر تا پای اما بباید دانست که گاه باشد که فالج از کردن اغاز کند و از فرود
کردن یک نیمه تن از دو اندامها مفلوج کردد و سر و اندامهای روی بسلامت باشد و گاه باشد که یک نیمه تن از سر تا پای
مفلوج کردد و گاه باشد که هر دو نیمه تن بجملکی مفلوج کردد و سر و اندامهای روی بسلامت باشد و اگر فالج عام باشد
اندامهای سر و روی نیز مفلوج شود سکته باشد و گاه باشد که یک انکشت مفلوج کردد و دیگر اندامها بسلامت
باشد از اینجا باید که معلوم کردد که معنی فالج نزدیک طبیبان سستی و بیکاری اندامهاست و سبب کلی اندرین
علت دو است یکی آنک قوت دوح حساسه و محرکه اندر عصبها و عضلها که آلتهاست کژ شود یا تباه شده باشد سبب سکته که افتاد
باشد دوم آنک اگرچه سکته نباشد و این هر دو قوت کژ نمی باید بعضو اندامها و فرمان برداری این هر دو قوت را
نشاندانها بتوان کرد مزاج او تباه شود یا تباه شده باشد و سبب تباهی مزاج یا گرمی باشد یا سردی یا تری یا خشکی

بدانکه ۳

معدن ۳

یک درم جب کرده بدهند
و اگر دو درم و نیم
اسطوخودوس
با ایارج
فیقرا
۳

تب ۴

واند بیشتر حالها اگر حس را باز ندارد بینی کہ خداوند ذق را اگرچہ حرارتی با یبوسش بر عدد اندام مستولی
باشد حس و حرکت باطل نشود و نبض مرد و تو باز دارنده است از بهر آنک سردی ضد مزاج روح است
و کوهر روح را کثیف کند لکن فالجی کہ سبب از سردی ساده باشد بیشتری اندیک عضو افتد و عام نشود
و علاج ان سهل باشد و ضمادها و روغنهای گرم زایل شود و ماثری آنها را اغشته کند و لیفهاء
عصبها را برهم نشاند و کوهر روح را غلیظ و تیره کند و قوتها را از فرود آمدن عصبها و عضلها باز دارد
و مزاج را مستعد بقبول سردی کند کہ ضد مزاج روح است پس معلوم شد کہ سبب فالج اندر یک نیمه
تن یا اندر بیشتر اندامها افتد سدهایست یا کسسته شدن و بریده شدن عصب اما اسباب سدهها آنست
کہ آنک عضوی را ببندد چنانک مسام عصبها را کہ راه فرود آمدن قوت حساسه است ببندد شود و این
عضو بدان سبب بی خبر شود و این سده عارضی باشد هرگه کہ کہ این بند بگشاید ان سده زایل شود دوم آنک
رطوبتی غلیظ و لزج اندر عصبها افتد و منفذ قوتها بدان رطوبت بسته شود سیوم آنک اندر عضوی اماسی
پدید آید ماده این اماس منفذ قوتها را بگیرد چهارم آنک دمی بر اصل عصبی افتد و عصب بدان دم
کرفته و فشارده شود و منفذ قوت بسته شود پنجم آنک مهره از مهرهای گردن یا از مهرهای پشت
از سوی راست یا از سوی چپ از جای بلغزد و عصبی کہ از نخاع رسته باشد درمیان دو مهره فشارده
شود و منفذ قوت حساسه بسته کردد و از پس کہ مهره سوی پیش یا پیش منفذ بسته نشود از بهر آنک شعبه
کہ منفذ عصب است بر مبلوی مهره است از پس و پیش نیست ما بریده شدن عصب هرچه اندر زانو افتد
قوت حس و حرکت را باز ندارد لیکن اگر از بیخ بریده شود هر دو را قوت بسته شود بباید دانست کہ اندر
کتاب اول تشریح دماغ یاد کرده آمده است کہ از پیش سر تا پس سر اندر از بدو بخش است از بهر آنک از دو پیش
دماغ رسته است لیکن جدائی هر دو بخش از یکدیگر محسوس نیست از بهر آنک نخاع دو بخش است ممکن کہ فضله
کہ از دماغ فرود آید اندر یک بخش فرود آید از بهر دو کاریکی تا آنک هر بخشی از دماغ فضله خویش بدان بخش
فرستد کہ از وی رسته است و دوم آنک دماغ همیشه بفرمان آفریدگار تبارک و تعالی مصلحت همه تن نگاه
میدارد و هرگاه کہ طبیعت قوی باشد فضله را از یک نیمه باز دارد تا علت اندر همه تن نباشد و سبب
آن علت فالج اندر یک نیمه تن آیند پس معلوم شد کہ ماده فالج اندر یک نیمه دماغ باشد و بعضی اوتاد
ماده بیک نیمه نخاع فرود آید فالج اندر یک نیمه همه تن افتد و اندر جثم و روی تن پدید آید و هرگاه کہ ماده از
دماغ فرود آید و اندر اصل نخاع افتد اندامهای دوی بسلامت باشد و باقی یک نیمه تن مفلوج شود و ممکن
باشد کہ بوست روی خدر شود از بهر آنک عصب حس بوست روی از نخاع رسته است و از مهره کردن بیرون
آمده است و باید دانست کہ بسیار باشد کہ بسبب خشمی عظیم یا بسبب ترسی و اندوهی و یا بسبب لذتی
عظیم یا بسبب حرکتی قوی کہ ناگاه بکنند یا نه باختیار افتد رطوبتی فضولی کہ اندر تن باشد باطراف فرود آید

میل کند ۴
کند ۲ قوت ۳ ۴
دماغ را ۴
طبیعت ۴
افتد ۴

وعضوی مفلوج کردد واکر این فضله اندر بند کشادی افتد وعصبها بسلامت باشد وجع المفاصل تولد
کند وممکن است کہ اندر علت فالج حس عضو مفلوج بسلامت باشد وقوت حرکت باطل کردد واز بهر
انک اندر آلت حرکت افتاده باشد نه اندر آلت حس وبسیار باشد کہ فالج بجوان قولنج باشد و
اندر کتابهای قدیم یاد کرده اند کہ سالی علت قولنج بسیار افتاد وبیشتری هلاک شدند وانک
از قولنج هلاک خلاص یافت فالج تولد کرد وسبب این تواند بود کہ طبیعت ماده قولنج را کہ بدو
همی فرود اید بظاهر تن دفع کند از بهر انک ماده بس غلیظ بود انا تواند کداخت تا بعرق بیرون
آمدی واز بهر انک نتواند کداخت کہ اندر عصبها ریخت وسبب فالج کشت وبجوان بسیار بماء دیکر تواند
بود از بهر انک طبیعت ضعیف باشد باقی ماده علت را بتمامی هضم وتحلیل نتواند کرد وبجوان انتقال
کند وسبب فالج کردد وعلت فالج بیشتر اندر زمستان افتد واندر فصل بهار نیز سبب امتلا وحرکت
اخلاط بسیار افتد واندر شهرهای جنوبی بسیار افتد از بهر انک اندر هوای جنوبی دماغ ممتلی باشد وبرسل
دفع نزله بسیار افتد وممکن باشد کہ صرع والتواء الرحم بفالج باز کردد بسبب بجوان انتقال وبباید دانست
کہ بهترین فالجها کہ از سیل مره افتد علاج بذیر باشد وکشنده باشد وفالج از زحمی وکوفتکی وفشار وکی
عصب افتد اکر کوفتکی سخت قوی نباشد امید باشد کہ علاج بذیرد واکر کوفتکی صعب باشد علاج نپذیرد
علامات بباید دانست کہ از انواع فالج فالجی کہ از کسستکی عصب افتد بوشیده تر باشد خاصه اکر
عصب زنده وقوی تر باشد وعلامت وی انست کہ عضو بیکبار سست کردد وزحمی وافتادنی وماندان
اندریش افتاده باشد واز هیچ فالج سودمندی نباشد وانج علاج بذیرتر است از انواع فالج فالجیست
کہ سبب آن اماس کرم باشد وکشیدن عصبها ودردوتب بران کواهی دهد کہ سبب آماس است وانج
سبب آن اماس صلب باشد بحس ولمس توان دانست وبیش ازان دردی بوده باشد وانج سبب آن اماس
نرم باشد دشوارتر توان دانست لیکن هیچ حال از تبی نرم واز خدد ودرد اهسته خالی نباشد و
تدبیرهای کہ از پیش رفته باشد بران کواهی دهد وباید دانست کہ صفت لازم علت فالج را انانست کہ
هرکاه کہ خداوند علت خواهد کہ عضو مفلوج را بجنباند بدان ماند کہ اندران عضو ماهی است وآن را از
حرکت باز میدارد وهرکاه کہ سبب فالج غلیظی عصب باشد یا غلیظ خشکی باشد حرکت انقباض وانبساط
هردو بدشواری تواند کرد واندامهای نرم باشد چنانک اندر فالج راستینی باشد واکر فالج دموی باشد
امتلا رکها ونبض وزنک جشم ودوی بدان کواهی دهد وانج از پس قولنج وصرع وسکته واز پس بیماریهای
مزمن افتد بیماری کداشته بران کواهی دهد وهرکاه کہ سبب فالج سنی المزاج سرد ساده یا سنی المزاج تر ساده
باشد نشان وی انست کہ اعضا بتدریج افتد وحس ولمس وساخت یافتن از داروها کہ عصب را کرم کند
بران کواهی دهد وبیشینکان حنین کفته اند کہ هرکاه کہ بول کودک طفل سبزی کردد نشان آن باشد کہ تشنج خواهد افتاد

وتبهار ص

مانیلا

بافالج ونيض مفلوج بطى وضعيف ومتفاوت باشد وانجا كه قوت كمتر باشد ضعيف ومتواتر باشد واندر ميان
قسمها بي نظام مى افتد وبول اندر بيشتر وقتها سپيد باشد وممكن است كه سرخ باشد واسباب ان تخم است
مكى ضعفى جگر از قسمت كردن خون وبهره هر عضوى در خوردا ودادن دوم ضعيفى دكهما كه اندر كرده شيوستم
از بهر جدا كردن اب از خون وبجانب كرده رسانيدن سيوم ضعيفى كرده از برداشتن نصيب خويش از ان
قلد خون كه با اب بدو رسد چهارم درد ضعيف بنجم اماس وبايد دانست كه بسيار باشد كه يك بنده از تن
مفلوج جون اتش مى سوزد وبيكه مفلوج خون تخ باشد ونبض هر دستى مخالف يكديگر باشد بحسب مزاج واجب
كند وهركاه كه عضو مفلوج برنك خويش باشد يعنى برنك تن درست ولاغر وكوچك تر نشود اميد دارى
ونشان علاج پذيرفتن باشد وهركاه كه رنك بگردانند ولاغر وكوچك تر شود نشان نا اميدى ونا پذيرفتن
علاج بود علاج طريق صواب اندر علاج ان علتست كه اندر ابتدا بعلاج قوى مشغول نشود تا مدت چهار
روز يا هفت روز نگذرد واگر علت سخت قوى باشد چهار ده روز از علاجهاى قوى الخ اندر ابتداى
شايد كرد حقنه تنزلست كه دوا باشد ودیگر شربتهاى لطيف كننده وپنا ننده بايد جون ماالاصول كه سخت
قوى نباشد وجون دوقاى خشك وسكنجبين عنصلى واندكى شود ديطوس اندر اب بادران بايد دادن
ومسهل هم سبك بايد جون ايارج فيقرا واندكى شحم حنظل واندكى غاريقون وغذاهم لطيف بايد جون اندكى
نان باما العسل باطبيخ خندروس باما العسل واگر قوت ضعيف باشد كبخشك بريان كرده با تذرو وبادرنج
ياطهوج يا مرغ سبك اندام بريان كرده وسخت اندك خورد واز بسيار اشتهاى صادق خورد وصبر كردن بر
تشنكى نيز سخت نافع بود وبجاى اب با العسل خورد وبايد دانست كه خداوندان علت را اب بمثل شراب
باشد از بهر انك شراب مادها با بعضها وزود ارد ونيز شراب اندر معده اوبش كردد وسر كه شود وسركه بترين
جزيت عصبها را وبجا فضل سال وعمر ومزاج وقوت مساعدت كند اغاز علاج بفصد بايد كرد از بهر
انك خون مركب همه اخلاطست در حال ماده كمتر شود وسبكى حاصل كردد واگر ماده بلغمى باشد اول اين
شربت تريا ق ا مثرود ديطوس باشليثا با انقوديا بيخ تيا اندر شراب كهن ا اندر ما العسل حل بايد كرد
وبدادن پش از فصد بيك ساعت بعد از ان فصد كردن وبجا كه فضل سال وسال عمر ومزاج وقوت مساعد
نباشد استفراغ محبب فريمون وحب شيطرج وحب تين بايد كردن ونى فرمودن بخرق سبيد وتخم ترب وماند
آن صواب باشد وپس از انكه استفراغ كرده باشد مزاج را بتريا ق مثرود ديطوس ودیگر معجونها كه يادكرده امد
بدل كند وشربت تريا ق از دانكى اغاز كند تا بدود رم رسانند وسم بدين تدبير بدانكى باز ارد واگر تريا ق
ودیگر معجونها حاضر نباشد سكبنج با جاوشير اخ حاضر باشد اندر ما العسل حل كنند مقدار يك با قلى
وبلعند وانكز دوزدن وطلا كردن سود دارد خاصه اگر مردى سخت غالب باشد با مداد وشبانكاه
دادن با ما العسل صواب باشد وبعضى طبيبان قديم فرموده اند كه مفلوج را بايد داد يك مثقال

بجكر ٣

بهيج ٣

٣٤٥

از هریك ده درم فرمیون یخ درم همه را بسایند نرم و اندرین روغن کنند و بیامیزند چنانك هنوز گرم باشد و اگر بدست آید بیست درم روغن بلسان باوی بیامیزند و بکار دارند و اگر روغن بلسان باوی بیامیزند و بکار دارند و اگر روغن بلسان حاضر نباشد روغن تخم تربد بدل آن کنند روا باشد صفت روغن سوسن بگیرند سلیخه وقسط وحب البلسان و مصطکی و زعفران ناسوده از هریك یك وقیه قرنفل و قرفه از هریك نیم وقیه دارو ها نیم کوفته کنند و یك من روغن بر سر دارو ها کنند و سی عدد کل سوسن بر افکنند و چهل روز اندر آفتاب نهند صفت روغن شونیز بگیرند شونیز و یادام تلخ راستاد است و هریك جدا بکوبند نرم و پس هردو با هم بمالند و روغن بکشند چنانك رسم است صفت ضماد فرفیون بگیرند روغن زیت کهن یمن موم زرد بیست درم فرفیون تازه ده درم روغن گرم کنند و موم اندروی بگدازند و فرفیون سوده اندروی افکنند و درهاون بمایند تا هموار شود صفت ضمادی دیگر که عصبها را گرم کند بگیرند عاقرقرحا و مرزنگوش خشك و میویزج از هریکی یك اوقیه نطرون و حرمل از هریك دو اوقیه بلبل یك درم فرفیون یك اوقیه جندبیدستر چهار اوقیه همه را بکوبند نرم و بروغن حیا لغار ضماد کنند صفت موم روغن بگیرند روغن سوسن و موم زرد و میعه تر و بیخ درد همه را اندر هم گدازند و چندبیدستر و قرط بسایند و اندرین موم روغن بیرشند و ضماد کنند عصب را گرم کند و حس باز آرد و اگر حس برجای بود حرکت باطل شناب بود کوفته سرو و ابهل و مورد و بوست بیخ گیرانده شراب کهن بپزند و بکوبند و ضماد کنند و بعضی طبیبان قدیم گفته اند اگر دو نیاس بپزند و آب او بر عضو مفلوج بمحکانند سود دارد و باید دانست که هیچ آب گرم بر عضو مفلوج نشاید بجز آب دریا و آب معدن کوکرده از بهرانك آب خوشبوی گرم باشد ماده را مستش تر کند و عصبها را نرم کند و بسیار باشد که آب سرد عضو مفلوج را قوی تر کند و از آن را حق یابد از بهرانك ماده رقیق باشد چون آب سرد بدو رسد فراز هم آید و کوچك تر شود ابن ماسویه گوید بسیار دیدم که مفلوج را اسهال افتاد و فالج زایل شد محمد زکریا میگوید مفلوجی دیدم که سبب فالج او روده داشتن بود و حرارت بسیار بدو اورا ایارج فیقرا دادم رنجی عظیم بدو رسید پس بگرمابه و تدبیرهای نرم فاینده علاج کردم شفا یافت و باید دانست که ممکن است که ماده فالج اندر عصب افتد و آن عضو که آن عصب بدو پیوسته باشد مفلوج گردد و همه اندامهای دیگر بسلامت باشد و گاه باشد که اندر نوع فالج اندر مری و حنجره که منفذ طعام و شرابست بدید آید و چیزی بگلو فرو بردن دشوار شود علاج وی آنست که مجمه بزیرنخدان بنهند تا گرم شود و نرم آنند و چندبیدستر و سکبینج و ماشدانه این طلا کنند و اگر زبان مفلوج شود هم بزیرنخدان مجمه بنهند و بخز دل غرغره فرمایند و اگر علت آید بر گ زبیدان بزنند و اگر بشاند و امعاء مستقیم مفلوج شود علامت وی آنست که بول و براز

و بارزد ۴
باشد ۴
بردم ۴
یك ۴
این ۴

خواست

خواست او بیرون اید وگاه باشد که قوت دافعه باطل شود وهیچ دفع نتواند کرد علاج وی بحقنه
کنند که از دوغن بسداب یا از دوغن قثا الحمار وجندبیدستر ویرزد وجاوشیر وحلیت تقضیب
البکا جکانند واین دوغن اندر مثانه پیغوله وان طلا کنند وارجت فالج حقنه معا مستفیم
از قنطریون باریک وشحم حنظل وقثا الحمار سازند واندر تمک آب وطبیخ وشحم حنظل واندر
آب دریا واب معدنی کوکرد نشستن سود دارد واگر جبان باشد که تفل بی خواست فرود آید
حقنه از مازو وکونر سرد ومانندان سازند وانا کر فالج ازبس فولنج افتد دوغن سوسن ودوغن
نرگس ودوغن ناردین سود دارد ودوغن کوزهند وخوردن ومالیدن سود دارد وانا کی سبب
فالج بسیار خوردن آب سرد باشد کرمابه خشک علاجی تمامست وبسیار خوردن انی وسیب وامرود
وانار عصبها را زیان دارد وطعامهای تری کشنده وشوربا هاجرب بشرید زیان دارد قلیه خشک و
کوشت سرخی بروغن کوزیا بدوغن زیت بریان کرده وتوابل چون دارچینی وزیره ومانند آن بر
کوزه موافق باشد ومویز والخر خشک وفستق وفسابند ومغز کوزو ومغز خبة الخضرا وجلغوزه
وانکبین سود دارد وناطف عسلی که بپلپل ودارچینی قوت داده باشد سود دارد واگر مغز کوزه
هندو مقشر بکوبند یک رطل بغدادی ومغز جلغوزه نیم رطل خبة الخضرا نیم رطل همه را بکوبند وبا هم
سنک ان انگبین بسرشند ودو درم بلیله ودو درم زنجبیل ودو درم دارچینی ودو درم دارفلفل
همه کوفته وبخته وبدان مغزها کوفته وسرشته بیاکنند وباز بسرشند بیش از طعام بهما وساعتی
مقدار بانزده درم بخورد واز پس ان ماالعسل خورد سخت موافق بود **باب ششم از جزو چهارم**
از مقالت اول از کتاب ششم اندر تشنج وسبب وعلامت وعلاج ان تشنج سه نوع است تشنجی
است که سبب آن امتلاء عصب وعضله باشد ودیگر تشنجی است که سبب ان غلبه خشکی وخالی شدن
عصبها وعضلها باشد از رطوبت اصلی بسبب استفراغها وتحلیل بسیار که بوده باشد واندر تشنج امتلائی
درازای عضله کمتر شود وبهنا زیادت وابن را تبازی نقلص کویند وماده تشنج امتلائی اندر بیشتر
حالها رطوبت باشد سود آ وخون کمتر باشد وتشنجی که از ماده خونی افتد چنان باشد که عضله اماس کرده
وماده اندر میان لیفهای عضله درآید وخون راجای کند تا بدان سبب بهنای عضله زیادت کرده
واز دوانا کمتر شود وگاه باشد که ماده تشنج بادی باشد وبیشتر زود زایل شود وبسیار باشد که سبب
تشنج بحران انتقال باشد وان چنان باشد که ماده روی بعضوی نهد وبدو فرود آید واندر تشنج خشک
هم درازای عضله کم شود وهم بهنای فراهم آید سبب خشکی ونشف شدن رطوبت اصلی چنانک
کهی دوا لی را تر کند وباتش دارد ونوع سیوم تشنجی است که سبب آن نه غلبه خشکی باشد ونه امتلاء
لیکی زنجی پدید آید که عصب حساسه اوان تفرت جوید وطبیعت بدفع ان کوشد وبدان سبب بهم باز آید

بار زده ۳
یا از ۳
بکرده ۳
دارده ۳
جوالی ۳
ودفع آن نتواند کرد ۳
عضله ۳

وتقلص کند چنانک فم معده بسبب ماده یدکه بدو رسد فواق کند وچنانک مردم جبزی ناخوش بیند
روی فراز هم کشد چنانک بوی تند بدماغ رسد عطسه کند وچنانک گردم دیده را گاه باشد
که تشنج افتد بسبب زخم کردن مگر بر عصب حساسه آید وچنانک از سرمای سخت رطوبتها کثیف گردد
وحجم آن کوچک شود وعضلهای بدان سبب فراز هم آید واز بهر اینست که مردم اندر سرما خوشتن
فراز هم گیرد چنانک گاه باشد که بسبب ترسی وغمی عظیم روح بباطن باز گردد وعضلهای
بتبع روح تقلص کند وتشنج پدید آید وفرق میان تشنج امتلائی وفالج آنست که اندر تشنج
عصبها برطوبت اغشته نباشد لیکن رطوبت اندر میان لیفهاء عضلها جای کرده واندر فالج
عصبها اغشته شده باشد واگر نه این فرق بودی همیشه از همه رطوبتها فالج افتادی وباید
دانست که کودکان طفل را بسبب تری که بریشان غلبه دارد وبسبب ضعف قوت دماغ وضعف
ونازکی عصبها وعضلها تشنج بسیار افتد نه معنی که بسیار باشد که بسبب خشکی طبع وبسبب
بی خوابی وبسبب گرسنگی بسیار وبسبب تب که مرزوده اند تشنج افتد واز بهر اینست اخلاط ایشان
غلیظ وعسر پاشد تشنج ایشان آسان ترگشاده شود وبسیار باشد که طفل را از بس تب گرم تشنج صعب
افتد وخلاص نیابند واز بس هفت سالگی تشنج کمتر افتد الا که بی سخت سوزان کرد واسباب
تشنج خشک سه نوع است یکی انواع استفراغهاست دوم تبهای محرقه سیوم حرکتهای بدنی وهمه
انواع تشنج خشک بد باشد واز ان خلاص کمتر باشد وباید دانست که تشنجی که از بس تب گرم افتد
دو گونه باشد یکی انکه حرارت تب ماده گداخته شود وعصبها وعضلها فرو خشک شود واین سهلتر باشد
بقی یا سهال زایل شود دوم انکه مدتی دراز تب محرقه باید وماده رطوبت اصلی نیست شود ودماغ
وعصبها سوخته شود واین سخت بد باشد وخلاص ازوی کمتر یابند وبسیار باشد که بسبب مشارکت
رحم ومثانه یا دماغ افت رحم ومثانه بدماغ باز دهد وتشنج افتد وتشنجی که بسبب کرم کدو دانه
وغران افتد مدین نزدیک باشد وتشنجی که اندر زیان ولک ولک جثم افتد دماغی باشد وبسیار
باشد که از صعبی تشنج کردن بچه شود ودندانی بر هم ساید وهر گاه که اندر تشنج میرد یک ساعت
از بس گرم باشد از بهر انک مرگ خداوند تشنج بخناق باشد وانگه که از بس جراحت تشنج افتد علامت
مرگ باشد علامت مرگ خداوند تشنج گشته باشد هم چون رودها که هر دو سر او بکشند بهنای رود
بهم فراز اید ودراز کشیده شود واندر موضع مخلف باشد پس اینک وفروشونه باشد وحرکتهای اجزای
او اندر زیر انگشت مخالف باشد وفرق میان تشنج خشک وتشنج امتلائی آنست که تشنج امتلائی یکبار
افتد وتشنج خشک اندک اندک افتد واز بس تبهای محرقه واز بس استفراغها افتد واین بسبب مشارکت
معده افتد متشکشن وتاسه وسوزش معده مقدمه ان باشد واین بسبب مشارکت رحم ومثانه افتد

کزیده ۳

وسست ۲ کشته ۴

زود ۳ م

واز بهر انکه ۴ قوت جگر ایشان قوی باشد ۳

هر ۲

تعنی ۳ م

وضع ۲ م

مرض والم آن عضو بران کوا می دهد واجب نه سبب مشارکت عضوی باشد همه اندامها بشرایان سبلات
بوده باشد واگر با تشنج اندر اندامی الم پدید آید تشنج بسبب ان الم باشد نه الم بسبب تشنج واجبه از
سبب کزندگی جانوری زیان کار افتد وسبب ان ظاهر باشد واجب بسبب اما سبی افتد اندران نواحی
که اماس اشد المها ونشانها پدید آید ونبض صغیر ومتفاوت شود وبسیار باشد که روی سرخ وچشم
احول ونفس منقطع شدن گیرد نفس شوار تواند زد وبالی نتواند زد وگاه باشد که بدان ماند که می خندد
وخنده نباشد وگاه باشد که طبع خشک باشد وبول باز گیرد وگاه باشد که بول هم چون خون پدید باشد یا کف
وبی خوابی ودرد سر وفواق ورعشه ودرد بنگاه کردن ودرد کمر گاه ودرد میان دو کتف بسیار افتد
وانرا که تشنج بسبب تهای گرم وبیماریها دراز افتد زنگ روی بگردد واندر خواب بترسد وچشم احول
وزبان سیاه وپوست سر ویشانی کشیده شود ودندانها بر هم مجراند بول نخست سرخ باشد پس چون ماده
روی بدماغ نهد سپید گردد ودر کهاء صدع ضربان کند وباشد که طبع خشک شود واین نوع علاج کمتر
پذیرد وانرا که تب بدان گرمی وبیماری بدان درازی نباشد که رطوبت اصلی دانیت کند لیکن بسبب
حرارت تب رطوبتی کداخته شود وباندامی فرود اید وآن اندام تشنج کند واین تشنج از جنس تشنج خشک
نباشد وعلاج بآسانی پذیرد وانرا که تب آید وبابت قشعریره وسرما باید وبول باریک باشد وچشم تاریک
باناریک می شود واز سر او عرق اندک گردد نشان ان باشد که تشنج خواهد بود بسبب دنبله کاندر اعضای
اوست وعلامت بداند تشنج امتلائی بسیاری باد است کاندر معده وشکم پدید اید خاصه اگر شکم
بسبب بسیاری باد بالا کرده وضربان رگها واختلاج نیز از علامتهای بدست از بهر آنک اختلاج علامت
بسیاری ماده باشد وضربان رگها یا علامت اماس باشد یا علامت ضعفی احشا یا علامت لاغری
وبول تیز وکم اندر تشنج بد باشد وعلامتان باشد که سبب تشنج حرارتی ساده است واز جنس تشنج خشک
است وانرا که سبب تشنج بحران ماده خلط باشد بحران ماده ذات الجنب یا بحران ماده سرسام باشد اول
تنگی نفس زیادت کرده وچشمها رو دارد رود بر هم زدن گیرد واحول شود ودندانها مجراند وگردن کوز شود
پس تشنج پدید اید علاج اندر علاج تشنج امتلائی نگاه باید کرد تا قوت برجای هست یا نه اگر قوت برجای
باشد طعام او جوانداکی نان باما العسل وبخود اب که اندروی نبت وکرویا وسعتر بخته باشد و
ایکامه وخردل بروی کرده وروغن او روغن کوزیا روغن زیت باشد واگر قوت ضعیف باشد
طعام او از گوشت بیک وکبتک وطیهوج وجکاوک سازند وجغوک وان جنوکها را بناری قیمی خوانند
واگر این گوشتها ما اللحم سازند یا نوابل لطیف کنند چون سعتر وشبت وداراحینی وکرویا صوابی
باشد واستفراغ بداروهای کنند که اندر علاج فالج باد کرده امده است از حقنه وداروی کاروداروی
نمی وعیزان تا عصبها پاک شود وانجا که علامت غلبه خون باشد اول فصد باید کرد خاصه اگر داند که سبب

واگر منقطع نشود ۳

۲ وضعیفی احشا باشد ۳

۲ قذف ۳

مانده ۳

امثلا بسیار خوردن شراب بوده است لیکن خون جندان بیرون کنند که لختی ماده کمتر شود و بیمار خفتی
باید یا قوت برجای بود و باقی ماده را تحلیل تواند کرد اگر باستفراغی حاجت آید و احتمال کند و انرا که
تشنج المزمن حدث و همه عصبها افتد و بیا اندآب سرد زدن بیکبار و زود بر آوردن علاج قویست
از بهر آنک بوست او کثیف شود و حرارتی غریزی بتندرون تن باز گردد و درنک کند و قوی گردد و ماده
را تحلیل کند لیکن هر قوتی این علاج برنتابد جز مردم جوان و گوشت الود را که بتازی لحیم خوانند و شحیم
را این علاج نشاید کرد و بشرط آن باید که تابستان باشد و برتن او ریشی نباشد و بسیار تشنجها
بدین علاج زایل شدست و انرا که این علاج برنتابد اندآب گوکرد و اندر طبخ قویا بروطبخ کفتار
باید نشاند و طبخ آبی را که چیزی وی بخته باشد و کفتار را بتازی ضبع گویند اندرین علت و علتهای
دیگر سود دارد و انرا ضبعة العرجا گویند یعنی کفتار ماده و لنك و از بهر آن گویند که کفتار چون بر شود
لنك شود و طبخ گوشت گورخر که بتازی حمار الوحش گویند هم سود دارد و اندر کتابهای قدیم
طبخ سك بخه نیز فرموده اند صفت طبخ روباه و طبخ کفتار روبا می بگیرند یا کفتاری سر و اندرا
بکشند و آب اندر مرجلی بجوشانند نیك و این روباه یا کفتار را هم چنان درست با پوست و امعا فیش
اندران مرجل نهند و بپزند با شبت بسیار و نمك تا نیك بخته شود و از هم فرو ریزد پس آب انرا از مرجل
بکشند و اندرا بزن کنند و خداوند علت را اندروی نشانند و آب گرم بیاید جنانك دو ساعت
اندروی قرار تواند گرفت سه روز از اول ماه هر روز دو بار بامداد و شبانگاه و سه روز از میان
ماه و سه روز از آخر ماه این طبخ ازین گونه بکار دارند و هر بار طبخ تازه کنند جنانك سه روز نیش بکار
ندارند و طبیخ عقاقیر لطیف کنده است هم نافع باشد و عقاقیر لطیف کنده خون قیسوم است و بودنه
دشتی و هزار سپند و برگ غار و برگ سعد و شبت و مانندان و اندیك روز دو بار اندرا بزن نشاندن
غرض دیری مقام است اندروی از بهر آنك دیری مقام قوت تشنج را ضعیف کند و روغن بیه کفتار و
روغن سوسن مالیدن سود دارد و اگر اتفاق افتد که خداوند تشنج را آب آید یدان سبب تشنج کشاده
شود و بقراط از بهر این گفت لان یعرض الحمی من بعد التشنج خیر من ان یعرض التشنج بعد الحمی یعنی اگر اول
تشنج افتد بس تب آید بهتر آن باشد که اول تب آید بس تشنج افتد و تب ربع اندین علت سود دارد از
بهر آنك اول تب ربع قوی باشد ماده را بجنباند و اندر اخر تب عرق بسیار آید و ماده تحلیل پذیرد و بدین
سبب است که هرگاه که تب ربع آید تشنج نیوفتد از بهر آنك تب ربع اما نست از تشنج و عضو متشنج را تنبه
مادر تا شرجه مفرح کردن بنهادن و بستن و تا کشادن تا کنده شود پس آن برداشتن و آن بنهادن و راست
کردن عضو و مالیدن برفق تا راست شود و ضمادها از میعه تر و جندبیدستر و فربیون و موم زرد
و روغن سوسن سازند علاجی صوابست و از نفل روغن تخم کتان و روغن کنجد و لعاب حلبه ضمادی خشن سازند

سودمند

سودمند ساختن باشد ونمك وهزار سپند كرم كرده براصل عصيه ان عضو نهادن سود دارد واگر حلتيت
وجندبيدستر با بيكديگر سرشته چند جوزى بمالند تب آرد واندرحال تشنج بكشايد وجاوشير نيز
مردم قوى را يك مثقال دادن وضعيف را يك درم تا دانك وبيمارى منفعت بكند ليكن معده را
مراعات بايد كرد از بهر آنك جاوشير معده را ضعيف كند وجندبيدستر سودمندترين وكم مضرت
ترين همه داروهاست اندرين علت خاصه اگر ازين طعام دهند وجندبيدستر وحلتيت وغيرآن
همه اندرما العسل بايد داد يا اندر طبيخ ذوقا يا اندر طبيخ انگدان وانرا كه تشنج اندر همه تن افتد
بتدبير باك كردن دماغ مشغول بايد شد وازجمله علاجهاء نافع كه ازموده اند يكى اينست كه ازبيخ
سياه بندى فراخ اندر كردن افكنند وهر ساعت آن بيخ را بروغن كرم كرده نرم ميكنند وسنك كرم كنند
وشراب بروى ريزند وسراو بخادان دارند وكرما به خشك ونشستن اندر ديك كرم سود دارد وروغنها
كه اندر علاج فالج يادكرده امده است همه اندرين باب نافع است خاصه دوغن قنا الحا وروغن قسط
واما تشنج خشك را علاج دشوارترست وبهترين چيزى انرا كه تب نباشد ابزن است وروغنهاء
ترما لبدن وبند وكشادها بابروغن مغزق داشتن وضمادها كه از بنفشه وموم وبيه مرغ
وروغن بنفشه سازند ويرهنند واگر ممكن كردد كه اندر ابزن روغن كنجد يا شيرزاه باشد نيك باشد
واگر تب باشد يا شيرحاضر نباشد اندرين ابزن آبى كنند كه اندروى كشك جو وبنفشه وبلوفر و
كدوى تر وخيار وبرك بيد وبرك كوك اندر پخته باشد واگر ابزن همه اب كدو واب خيار واب خربزه
هندو باشد سخت نافع باشد وحقنهاى ترى فرانده كردن صواب باشد وانرا كه تب نباشد شيرزنان
وشيرخر باشكر وروغن بادام دادن سود دارد وشيرخر بادوغن بنفشه بهم بزدن وبرسر او نهادن و
شيرزنان را با روغن بلوفر وروغن مغز كدو واندر بينى چكانيدن وانرا كه تب ايد كشكاب واب كدو واب
خيار واب خربزه هندو وروغن بادام بايد داد واگر با اين شربتها اندكى شراب رقيق بيامينند تا زود
تر از زكها بكذرد نافع تر باشد واب نيز اگر با شراب رقيق ممزوج كنند صواب باشد وروغن بلوفر
وروغن بنفشه وروغن مغز تخم كدو وشيرين اندر بينى وكوش اوى چكانند ولعاب اسبغول واب برك
خرفه فشارده بر پس او بنهند واز آرد جو وبرك سختى وبنفشه ضمادى بر بنهند وهر شب وقت خواب
او را لعاب اسبغول وجلاب وروغن بادام دهند وطعام او حسوهاى نرم بايد جون كشكاب غليظ
با جلاب وروغن بادام دهند وطعام او حسوهاى نرم بايد جون آش وكوشت بره از كوشت بز غاله وقليه
كدو وقليه خيار وماش مقشر واسفاناج همه با اندكى كوك وكشنيز تر واگر تشنج طفلى را افتد اين شربتها
دايه او را دهند ضمادها وروغنها بكار دارند وانرا كه تشنج بسبب زخمى افتد نطولها كه از كشك جو
وخطمى وبنفشه وبابونه وغيران بجنه نمود باشند بر موضع الم وبر اصل عصبها وبر سر او مى چكانند وانرا

سفيد ۲ ۵

آسيا ۲ ۵

سخت ۲ ۵

که تشنج بسبب کزیدن حیوانی زهردار افتد علاج او اندر کفتاری که اندر دفع مضرت زهرهاست
یاد کرده آید و آنرا که تشنج بسبب تبهای محرقه افتد علاج او علاج تشنج خشک است که یاد کرده آمد
ماوی وی اندر هوای سرد و تر باید باید سلخ و هوای خانهای بتدبیرهائی که اندر کتاب حیوان
یاد کرده آمده است سرد و تر باید کرد و آنرا که تشنج بسبب دردی افتد علاج او تسکین آن درد باشد
و آنرا که تشنج بسبب اماسی عصبی افتد علاج او اندر کفتاری که اندر علاج اماسها است
یاد کرده آید انشاء الله تعالی وحده باب هفتم از جزو چهارم از مقالت اول از کتاب ششم
اندر کزاز و سبب و علامت و علاج آن لفظ کزاز بجند وجه بکار داشته اند کاهی کزاز تشنج
را کویند که اندر باب کذشته یاد کرده آمد و کاهی تشنج کردن را کویند خاصه اکر عصبها و عضلها
کردن از بیش و بس کشیده شود و کردن راست بماند چنانک بیش و بس نتواند جنبانید و کاهی کزاز
تشنجی را کویند که از سردی و فسردکی افتد و متاخران اصطلاح بدان کرده اند که تشنج آنرا کویند
که ماده اندر عضله عصبی افتد که بهنا عضله زیادت کردد و بالا کم بدان سبب عضو اندر کشیده
شود و کزاز آنرا کویند که عضلها و عصبها بر عضو سخت نشود و از سوی بیش و بس کشیده شود و راست
بماند و حرکت نتواند کرد پس بدان ماند معنی کزاز آنست که عضو از همه جوانب کشیده شود و عضلهای
او بهن تر و کوتاه تر نشود و معنی تشنج آنست که عضو بیک جانب کشیده شود و عضلها و عصبهای او
بهن تر و کوتاه تر نشود[2] از بس ۲
از بین دوی کزاز ضد تشنج است لیکن نوعی است که اندر تحت تشنج افتاد
از بهر آنک سبب هر دو صلابت و افت عصب است لیکن صورت هر یک ضد دیکر است از بهر آن معنی
که کفته آمد و دو ضد اندر دو تحت یک جنس بسیار افتد چنانک سیاه و سپید هر دو اندر تحت لون افتد
و از بهر آنک کزاز از تشنج مضاعفست معنی دو تشنج است بینی که عضو از سوی بیش و بس کشیده شود بدین
سبب واجب کند که کزاز کذرنده تر از تشنج باشد و بحران رود تر از تشنج کند و اندر بیشتر حالها کزاز و
تشنج هر دو از درد خالی نباشد و اسباب کزاز چون اسباب تشنج است از یک وجه و از وجه دیکر بر
خلافند از بهر آنک سبب کزاز کاهی امتلا باشد و کاهی خشکی و کاهی رخجه باشد که بعصب رسد
رسد و عصب از آن نفرت جوید و کاهی اماس باشد از بهر سبب از بن وجه با اسباب تشنج ماند و
از آن سبب که کزاز بیشتر از مادهای غلیظ افتد که عصبها را بکشد مخالفند اکرچه کاه باشد که
سبب تشنج باد باشد لیکن نادر افتد و تشنج بادی اندیک عضو پیش نباشد و زود کشاده شود و کزاز
علتی است که از مادهای غلیظ افتد که بر همه تن مستولی کردد و سخت عسر باشد و علاج بدشواری پذیرد
و تولد کزاز از بن اسباب بر بن وجوه افتد که یاد کرده آمد و هر کاه که رطوبت اندر میان لیفهای عضله و عصب
افتد و آنجا بفسرد و صلب کردد و بر آن فسردکی و صلبی ماند حرکت انقباض بدان سبب باطل شود و کاه باشد که

دطوبة

رطوبت اندرمیان لیفهاء عصب وعضله کذری ماندجنانک مم برشکل لیفهاء بدداناکذرد واندرینها
جای کمترکیرد مم جون مادّه استرخا وبدان سبب اندرد رازای عضلهای نعصانی بدیداید وفرومیان
کزاز واسترخا انست کمادّه استرخاتر ورقیق باشد وعصبرا اغشته کند ومادّه کزازی ازانست اندر
میان لیفها کندیافته بود بسببی ازسببهای صلبت وفرده شود وبسبب فردکی وصلبی حرکتهای عضو
باطل شود وکاه باشد که مادّه کنازه هنوز اندرمیان عضله جای کرفته نباشد لیکن نزدیک عضله رسیده
باشد وایخاصلب کشته وفرده حرکت انقباض را باطل کند وسبب درد کزان انست که مادّه اندرمیان
لیفها افتد وحرکت انقباض نیابفشارد بدان سبب درد تولد کند وکاه باشد که عصبها ازرنج والمی بکریزد
نه برسبیل تقلص وبهم بازامدن لیکن ببسیل بازیدن ودورشدن ازموضع المراین نوعی کزازانست که
ازقی کردن بافراط افتد وازکزیدن حیوانی زیانکار وازرخمی که برعصب اید بدان ماند که عصبها ببب
کزیدن مادّه فم معده را ازمعده بکریزد یا ببسبب زخم والم کزیدن حیوان زیانکار ازموضع المردود
می شود وکاه باشد که خشک غلبه کند واین جنان باشد که رطوبتهای اصلی ازمیان لیفهای عصبها وعضلها
بتحلیل خرج شود ویهنای عصب وعضله فراهم آید ودرانا زیادت شود وبدان سبب راه فرودامدن
قوت محرکه بسته شود وفرق میان تشنج خشک وکزاز خشک انست که اندرتشنج درانا وبهنای عضله کمتر
شود ببسبب سوختن وبریان شدن مغز وعصبها واندکزاز بهنا کمتر شود ودرانا نه بدین سبب است که
تشنج خشک خطرناکتر ازکزاز خشک است وانا انواع کزاز بعضو باشد که از سبوعظیم ومادّه قوی افتد
وعسر باشد وبعضی ازاسباب ضعیفتر افتد مجون اسباب تشنج که اسباب ضعیفتر باشد واسباب این
انواع کزاز بعینها همان اسباب باشد که اندرباب تشنج یادکرده امده است وبسیار باشد که مردی
جزری کزاز بردارد بابرزمین سخت خسپد عصبهای او کوفته باکشیده شود ویک ساعت بیشتر بران کل
بماند ومرجه ازین انواع افتد همه ازجمله کزاز شمرند لیکن همه سهل باشد وزود کشاده شود مم خبانک
تشنج دماغی بد باشند کزاز دماغی نیز باخطر باشد وحال اطفال اندکزاز همان باشد که اندرتشنج
یادکرده امده است علامات هرکاه که عضلهای قفا وپشت سخت شود واب دهان وشربت فروبردن
بحلق دشوار کردد واختلاج اندهمه اندامها پدید اید وزبان کرانی کند واندرهمه تن خارشی پدید
اید اکرچه بخارد ازان خارش لذتی نیابد این همه مقدم کزاز باشد واکرکسی را اندرلحشا دبیله یا
قرحه باشد ودسوب وبول اوریم باشد ممکن شود که ازریم بطریق بول پاک نکردد لختی بجانب دماغ
برابد وکزاز دماغی تولد کند وعلامت برامدن او بجانب دماغ انست که اندرپشت فشردن همی یابد و
جشم تاریک می شود وسرکردن عرق میکند وهرکاه که اندکزاز فواق پدید اید وسخن بهشانه کوید امید
خلاص نباشد وفرق میان تشنج وکزاز انست که اغاز تشنج باحرکت عضله باشد واندا غاز کزاز عضلهای

کشیده شود و راست بماند بی حرکت و روی و چشم خداوند کزاز بروی خداوند خناق ماند روی سرخ
و چشمها بیرخاسته و گاه باشد که چشمها زود ازود برهم میزند و اشک میریزد و دندانها برهم نشیند
و هیچ بحلق فرو نتواند برد و قواق پدید آید و گاه باشد که عضلهای روی کشیده شود و بیماز چندان
روی نماند و بعضی راسر و کردن سوی پس برون داشته شود و بعضی را بسوی قفا باز کشیده شود
و از جب و راست نتواند گردید و بعضی را عضلهای شکم کشیده شود بر شکلی که قوت دافعهٔ را باطل
کند و بول و براز باز گرفته شود و بعضی را عضلهای مثانه بر شکلی کشیده شود که قوت ماسکه باطل گردد
و بول باز نتواند داشت و بعضی را عضلهای مثانه کشیده چنان شود که بعضی رگها بکسلد باسرد کی کشاده
گردد و بول خون شود و بعضی را معاء مستقیم و عضله مقعد بر شکلی کشیده شود که ثفل باز نتواند داشت
و بعضی را بسبب غلبه سردی و فسردگی قولنج گیرد و اندر بیشتر حالها بول جون آب باکف باشد
و قبهای کف بسیار و بر زنگ باشد بسبب بسیاری و غلیظی بادهاء بسیار باشد که عضلهای و عصبها
بیماو باکشیدگی بجیده شود چنانک از جامه خواب بیرون افتد و علامات کزاز امتلائی و کزاز
وری هم جون علامات تشنج امتلائی و تشنج وری باشد و همه انواع کزاز بی حوالی و از درد
خالی نباشد خاصه درمیان دو کتف علاج کزاز امتلائی علاج تشنج امتلائی است بعینه
و علاج کزاز خشک علاج تشنج خشک است لیکن از بهر آنک سبب کزاز اندر بیشتر حالها سردی و
فسردگی است و ضمادها و روغنها که اندین نوع بکار دارند میل بگرمی و نرمی باید کرد و اندر
کزاز امتلائی مجمه بر سرهای عضلها نهادن تا حرارت بدو باز آید سخت نافع باشد و روغنهای گرم
مالیدن و اگر عرق کند نباید گذاشت که برین وی سرد شود بشم باره تر کرده یا لنی باید کرد و اندر روغن
زیت نیم گرم نشاندن و بیه کورخان و بیه شیر و بیه کفتار و بیه کاو و کوهی گداختن و مالیدن و
روغن سداب و جندبیدستر و قنطریون حقنه کردن همه سودمند باشند و از اکرا از حقنه تیز
دودها بسوزد شیرخ با روغن کاو یا روغن دنبه حقنه باید کرد و اندر کزاز خشک شیر بر عضلهاء
دوشیدن و ضمادها بر نهادن از بیه یط و بیه مرغ خانگی و مغز ساق کاو و روغن دنبه و موم
زرد و روغن کنجد صفت ضمادی موافق بگیرند آرد تخم کتان و آرده تخم کنجد از هریکی دو جزو و ارد
حلبه یک جزو همه را اندر شیرخ یا روغن کنجد بپزند و بر عضلها نهند صفت ضمادی دیگر بگیرند بیه
بز و بیه مرغ خانگی و مغز ساق کاو و دنبه گداخته و روغن کنجد همه را در هم گدازند و نشاسته
سوده اندروی بپزند و بر عضلها نهند و طعام ایشان حسوهای نرم باید جون ماالحم و شوربای
کدم رقیق و نرده خایه مرغ بنیم پشت و شوربای مرغ و بر این همه نانی باید داد از بهر آنک هرچه
خایید نیشت بحلق اندر ماند و از بینی سرون آید و رنج زیادت شود والله اعلم والحکم

باب هشتم

از جزو.

وپیه خرس ۳ ۴

بخراشده ۲ ۵

 اندر حالی که بر مردم پدید اید
و طبیبان او را بتازی اللوی گویند و فیجیدج نیز گویند بباید دانست که بسیار باشد که مردم
چند روز طعام و شراب زیادت خورد و ریاضت کمتر کند و بدان سبب تن او ممتلی گردد و بادها
و بخارها اندر رگها و عضلهای او جمع شود و اندر خویشتن ماندگی یا بدو آن ماندگی را بتازی اعیا
گویند و بسبب بسیاری بادها و بخارها عضلها و رگها کشیده می شود و مردم[2] همی پیچد و همی بازد و تمطی
و تثاوب میکند و رنگ روی و جثه مرنج می شود این علت را اللوی گویند و فیجیدج نیز گویند
و این لفظ پارسی است و معرب کرده[3] علاج هرگاه که این حال پدید اید همه نشان امتلا باشد و بزودی
تدبیر استفراغ باید کرد و اول مادّه خونی و صفراوی کم کردن و اندر بیشتر حالها مردم محرور دارد این امتلا
با آب سرد آسایش یابند از بهر آنک آب سرد اخلاط را از حرکت جوشیدن باز دارد و کشنیز خشک با شکر
کوفته سفوف کرده همین فعل کند و الجا که مادّه بادها و بخارها بیشتر و غلیظ تر باشد و مزاج گرم
نباشد و چ پرورده و نابرورده خوردن و سفوف کردن سود دارد و بادها را تحلیل کند و خادمان گرمابه
رگهای سیاتی بگیرند و حالی مانند سبات و غشی بدید آید و این رنج بدان زایل شود از بهر آنک این رگها
گذر روح است و هرگاه که گذر روح بسته شود روح جمع شود و جون بگشایند روح بیکبار بگشاید
و حمله کند و بادها و بخارها که روی بدماغ نهاده باشد تحلیل کند لیکن فروگرفتن این خطرست و هرگاه
که فروگیرد دست بر رگ دیگر نشاید داشت و زود تر از آنک مردم طاقت دارد که نفس خویش فروگیرد
دست از رگ برباید داشت والا خطری بزرگ باشد والله اعلم جزو پنجم از مقالت اول از
کتاب ششم اندر انواع صداع و اسباب و علامات و علاج آن و این جزو بیست و یک باب است
باب اول اندر صداع گرم که بی ماده باشد و علاج آن اسباب صداع گرم که بی ماده باشد پنج نوعست
یکی مقام کردن بسیار اندر آفتاب و گرمابه گرم و نزدیک آتش و دوم سخن گفتن بسیار و شنیدن و چیزی
با واز بلند خواندن سیوم خشم گرفتن چهارم خوردن و بوییدن چیزهای گرم پنجم طعام خوردن از وقت عادة
اندر گذشتن علامات سم از پنج نوعست یکی خوش آمدن هوای خشک و آب سرد و مانند آن دوم تشنگی غلبه
کردن سیوم گرمی و خشکی چشم و بینی چهارم دردسری گرانی پنجم بول رقیق علاج صندل و کلاب و
کافور و بنفشه و نیلوفر و مانند آن می بویند و روغن گل یا روغن بنفشه یا روغن نیلوفر یا روغن بید
هرکدام که حاضر باشند با کلاب و سرکه بهم برنند و سرد کنند و بر پیش سر کی موضع دماغ است بر نهند و
مقدار هر یک بر این مثال باید بگیرند روغن ده درم کلاب ده درم سرکه نیک دو درم یا سه درم و آنرا که
خشکی بیشتر نباشد سرکه فزون از روغن کنند و آنرا که میانه باشد سرکه با روغن برابر کنند و آنرا که کمتر
باشد بیک وزن روغن کنند یا چهار یک بمقدار حاجت می کاهند و می فزایند و اگر حاضر باشد برگ بید و برگ

---

[2] همی پیچد ۲
[3] یعنی تازی گردانیده ۳
[4] رگها ۴

سیب وبرگ آبی وساق خرفه وبرگ کوک وعنب الثعلب وعوزه وبرگ رز وسرلی تر بکوبند ویا این
کلاب بیامیزند وسرکه بهم وضماد کنند وبرسر منهند واگر حرارت سخت قوی باشد بدست جو
واسبغول بکلاب وآب عوزه وآب بید وما نند آن تر کنند وبرسر منهند وهرگاه که ضماد گرم شود
بردارند ودیگری سرد کرده بنهند واین ضمادها از بس سرد دارند از بهر آنست بس سر جایگاه صداع
عصبی است واین ضمادهای خشک عصب را زیان دارد وکلاب بسیار برسر نهادن سخت نافع باشد
واندکی برنهادن درد سر زیادت کند وچون صداع اندر اخلاط افتد این ضمادها بدین خشکی
بکار نباید داشت لکن دوغ با بوته باوی بیامیزند وخنکیها بمقدار حاجت می کاهانند وبیاید دانست
که صداع افتابی را اگر زود اندریابند وعلاج کنند زود زایل شود واگر بزودی علاج نکنند عسر گردد
وبسیار باشد که صداعهای افتابی بخارها را بجنباند وبجانب دماغ براند بدین سبب اندر علاج
آن از استفراغ خلطی که گمان افتد که بیشتر بهت جاره نباشند والا آفت قوی گردد وروغن گل وشیر زنان
سرد کرده اندر بینی چکاندن سود دارد وشربت بنفشه وشکر وکشنیز آب واسبغول وشکر وآب انار
ترش وشیرین وطعام مزوره آب عوزه ومزوره الوسیاه ومزوره خرماهندی وطفشیل از عدس سرخ
وآب عوزه وآب این ادویه باشد واگر بی خوابی ریخه دارد از برگ کوک وکدو واسفاناج بسیار
سازند وبخورند وهمه میوهای خنک نافع باشد چون امرود وچیتی وسیب وآبی وانار وترشی ترنج
ولیمو وما نندان واگر مغز تخم خیار ومغز تخم کدو شیرین وتخم خوفه بکوبند وبا بنفشه وشکر دهند
سخت نافع باشد باب دوم از جزو پنجم از مقالت اول از کتاب ششم اندر صداع
کرم صفرائی علامات صداع صفرائی هفت نوع است یکی زردی دوی وتخفی دوم تلخی دهان وتشنگی
ودرشتی زبان سوم سوزانی سر جایدم بی خوابی وخشکی چشم وبینی پنجم نبض سریع ششم خیالات زرد
بچشم آمدن هفتم ضعوی وزود خشم گرفتن علاج اول تدبیر استفراغ باید کرد وتسکین حرارت اما
آنجا که حرارت سخت عظیم بود استفراغ بشراب بنفشه وسفوف بنفشه وشراب الو ومیوها وخرماهندی
وآب انار ترش وشیرین وشیرخشت باید کرد ناهرد ومقصود بکجا حاصل شود وآنجا که حرارت بدین عظیمی
نباشد استفراغ بمطبوخ هلیله ونقیع صبر وما نند این باید کرد وتسکین حرارت بسکنجبین وشراب عوزه وآب

وسینه ۴

تخمها ویست وشکر باید کرد وانجا که در حلق درشتی باشد تسکین هم نشاید بشراب بنفشه وشراب الورد
کشکاب ولعاب اسبغول باید کرد وانجا که حلجتی باید کنجار از دماغ باز دارند وحرارت را تسکین کنند
هیچ شربت موافق تر از اسبغول وشکر نیست واگر کشنیز خشک وبنفشه وکل سرخ یکوبند از هریک راستا
راست وشکر نوزن هرسه وبامداد وشبانگاه مقدار دو درم ناسه درم با آب سرد بخورد بخار باز دارد
وحرارت بنشاند وانجا که طبع خشک باشد واندر شکم باد وقراقر بخرد دارد شیافی سازند از صابون تا
طبع فرو دارد بابونه ونمک بسیار واندر آب افکنند وبشویند پاره پاره بدان تر کنند وبردارند وازین آب
استفراغ کرده باشند آب بنفشه ونیلوفر وآب بید وکلاب وآب کوک وآب عناب الثعلب وغیر آن بر سر بنهند
چنانک اندر باب کدشته یاد کرده آمده است وانجا که از بی خوابی وخشکی دنج باشد این آبها با روغن
بنفشه وروغن نیلوفر وروغن بید بکار دارند واگر استفراغ کرده باشد شیر زنان وروغن مغز کدو بر بن
یا روغن مغز تخم خیار یا روغن نیلوفر اندر بینی چکانند وآب کوک اندر چکانند خداوند خشکی وبی خوابی را
سود دارد وانجا که خشکی سخت غالب باشد شیر زنان بر سر دوشیدن وشیر خر بر سر نهادن سود دارد لکن
اگر قوت ضعیف باشد بعوض شیر بنفشه ونیلوفر وخطمی وخبازی وکل سپید وکشنیز جو واندکی بابونه اندر
آب پزند وروغن بنفشه بدین آب دیزند وبیمار سر بخار آن آب دارد وانارده بر سر او کشند تا بخار
بر آکنده نشود وهرگاه که این تدبیرها کرده باشند ویک هفته بگذرد وصداع زایل نشود باید دانست
که بخلیل حاجتست از بابونه وخطمی ضمادی سازند واگر تب نباشد اندکی مایه روغن وآب خوش فاتر بسیار
بر سر او ریزند وازین کرمایه طعام کوک وسرکه خورد وازین دو عنها دو روغن بابونه بکار دارد وانارا گر تب آید
این ضمادها ودو عنها ازوی دور دارند وبعوض آن سرکه وکلاب وصندل وکافور وبنفشه ومانند آن
می بویانند صفة شراب الورد بکرند الوی سیاه وبشویند تا غبار وخاک از وی دور شود وانرا اندر آب ترکنند
چنانک آب سه انگشت بر هم نهاده بر سر او بایستد وانرا بجوشانند تا بخته شود وبایستد بمالند وهم چنانک
از بخست آب کرده باشند دیگر بار آب با کلاب باوی میامیزند وبپالایند وچندانک وزن الورد نیم وزن
او شکر بر نهند وبقوام آرند تا طبع را نرم کند واندر همه بیماریهای گرم سودمند باشد واگر حاجت باشد نیم دانک
سقمونیا یا دانگی دروی حل کنند وبدهند تا طبع را نرم کند واستفراغی تمام حاصل شود صفة جلاب که طبع را
نرم کند ودرشتی حلق وسینه را سود دارد وخداوند قولنج وخداوند لقوه وفالج را که با عنف حرارتی رنجه
دارد با آب بیامیزند بجای ماالعسل باشد بگیرند شکر طبرزد یک من آب سه من وباتش نرم بپزند وکف بر دارند
وبقوام آرند وبا آب سرد آمیخته می خورند واگر حرارت قوی باشد بر هر سه شکر یک من لعاب اسبغول وسه من

آب با کلاب برافکنند وبقوام آرند صفة طبیخ هلیله بگیرند هلیله زرد مقشر بیست درم واندیک من آب
بپزند تا دو بهر بیرود ویک بهر بماند وبپالایند ومقدار سی درم شیر خشت اندر هفتاد درم ازین مطبوخ حل کنند

و با زبیلا بندد و بجوزند و اگر شیرخشت حاضر نباشد سی درم از این جلاب که وصف کرده آمده است با چهل
درم ترانگبین برافکنند صفت بقیع هلیله بکیرند هلیله در مقشر با نزده درم آبالوی سیاه صد
و سی درم هلیله را بکوبند اندرهاون سنگین و از این آب الوانك انك بروی می چکانند و می سایند
تا آب قوت هلیله بستاند بس بیالایند و سی درم کلاب یا سی درم ترانگبین برافکنند و بیالایند و بجوزند
نسخه دیگر بکیرند هلیله زرد مقشر و خرما هند و مویز منقا دانه بیرون کرده و سپستان از هریك سی عدد
فلوس خیارشنبر و بنفشه خشك از هریك دوازده مثقال آلوسیاه بیست عدد همه اندر سه من آب کرم
ترکنند و یك شبانروز بنهند و هر بامداد مقدار هفتاد درم از ان آب بیالایند و بیست درم شکر
برافکنند و بجوزند صفت مسهلی لطیف انارترش و شیرین بکیرند و پوست بازکنند و انارها را با تخم او بکوبند
و بفشارند و مقدار صد درم از این آب با سی درم جلاب با شیرخشت اندروی حل کنند و صافی کنند
و بجوزند صفت مطبوخ بنفشه بکیرند عناب بیست عدد بخ سوس محکوك مرضوض ده درم بنفشه خشك
هفت درم بنهند و بیالایند و بیست درم شکر و بیست درم ترانگبین و بیست درم فلوس خیارشنبر در وی
حل کنند و بازبیالایند و بجوزند صفت حب بنفشه بکیرند بنفشه یك درم کل سرخ دانکی سه عدد بیاد انکی بکوبند
نرم و بلعاب اسبغول ببرشند و حب کنند صفت بقیع صبر بکیرند آب کشنه فشارده یك من صبر سقوطری
بیست درم هر دو را اندر شیشه کنند و بیندند آفتاب بنهند و بوقت حاجت مقدار سی درم بدهند و اگر
کسی را اندر اسافل سوزشی و دردی باشد بر هر شربتی یك درم کتیرا سوده برافکنند و اگر حرارت
سخت غالب باشد و اندر حلق و سینه درشتی بباشد اگر مقداری سرکه با آب بیامیزند و بخورند طبع
نرم کند و صفرا بیارد صفت ضمادی که بر سر بهندیکیرند تخم کوك و شیاف مامیثا و صندل سرخ و سپید
و کل سپید و فوفل از هریك نیم جزو مهه را بکوبند و بیزند و بسرکه و کلاب تر کنند و بر
سر بهندو هر قدر سرکه تر کنند و بر ضماد بوشند و اگر دردی بی طاقت باشد و قوت قوی و حرارت
عظیم باشد افیون در آب کوك حل کنند و طلا کنند اگر ساکن نشود و درد بی قرار باشد یك طسوج افیون
کافور و یك طسوج افیون اندر روغن بنفشه با روغن بیدحل کنند و اندر کوش و بینی چکانند و این همه
از پس استفراغ کنند و طعام از آن نوع که اندر باب کذشته یاد کرده امده است و اگر صفرا اندر
معده باشد و صداع بمشارکت معده تولد کند علامت وی آنست که با صداع منشکشتن باشد و شهوت
طعام ضعیف باشد و طعام کمتر کوارد و بر کرسنکی و تهی معده صداع قوی کردد و تشنکی غلبه کند دهان تلخ
باشد علاج وی اول تدبیر قی باید کرد خاصه بسکنکبین و آب بنم کرم و اگر اول ماهی تازه خورده بس
سکنکبین با آب برنج خیار خورد قی تمام تر آید و هر بامداد لقمه چند نان با آب غوره یا با شراب غوره یا با شراب
انار و شراب لیمو و شراب ریواج بجوزد و سرکه و کلاب و دوغ کل بر سر بهندد و اگر باسها ل صفرا حاجت ابتدیك

آن

ان باید کرد جنانک اندرین باب یاد کرده آمده است وقی کند واز پس استفراغ بابونه وبرگ مورد وگل
سرخ اندر آب بزند وسر بدان آب می شویند ودوغن بابونه یا دوغن مورد بیامیزند وصنع سر واند
وی حل کنند وبر سر مینهند تا دماغ را قوی کند واگر بگ سر واند رین دوغنها بزند صواب باشد و
استفراغ بهلیله زرد یا بایارج فیقرا سرشته سخت موافق باشد باب سیوم از جزو پنجم از مقالت اول
از کتاب ششم اندر صداع کرم خونی علامات غلبه خون بنج نوعست یکی کرانی سر وجشم وآنرا مها ومانند کی
بی سبب ظاهر دوم غنودن بسیار وملالت وتمطی وتثاوب سیوم شیرینی دهان جهارم سرخی جشم وروی
وبخاستن رگها بخم بدید آمدن بوی دهان وبدید آمدن دملها وبثرها ودر خواب چیزهای سرخ دیدن
وخوابشتن را خون الودیدن وخاریدن سر بگ وجای حجامت وخون آمدن از بینی واز بن دندانها
ومتعدد علاج اول رگ قیفال یا الکحل باید کشاد واگر قوت وفصل سال وعمر مساعد بود خون
مقدار حاجت بیرون کردن واگر قوت ضعیف باشد حجامت کردن وطبیخ را پس از فصد بطبیخ هلیله
ومسهلاتی که اندرباب گذشته یاد کرده آمده است نرم کردن وشربت وغدا وضماد ونطول همه
ازان نوع ساختن واگر همه تدبیرها کرده شود وهنوز درد سر باقی باشد مرهم بنفشه یا مرهم بنفشه بنشانی یا مرهم
صافن باید دادن یا بر ساف حجامت باید کردن باب جهارم اندر صداع سرد که بی ماده باشد علامات
خاصه صداع سرد که بی ماده باشد سه نوع است یکی انک اندر سر وجشم حرارت وگرانی نباشد و
از بلغمی تری پدید آید دوم انک اندیشهای فاسد ببیار کند همه از جنس دغدغه ونامردی سیوم درد
رقیق باشد وسبید علاج جالینوس بگوید علاج هر دردی وبماری که سرد بی ماده باشد باگرم
بس دشوار نشست وصداع سرد بی ماده را دوغن سداب گرم کرده وبر سر نهادن کفایت باشد وانرا که
سردی سخت غالب باشد اندرین دوغن فربیون در افکنند ودوغن سوسن ودوغن قسط ودوغن
یاسمین ودوغن مرزنگوش ودوغن بان ودوغن حبالغار اندرین باب نافع باشد ونمک واز ذکر
کرده بر سر نهادن وشبت وبابونه اندر اب پختن واز ان اب بر سر نهادن وپختن ومالیدن سود دارد
وصداع سرد زایل کند وسیر خوردن ومشک بوئیدن وسرکه بر خاکستر پختن وبر سر مالیدن درد سر زایل
کند وانرا که اندرین خلطی بد نباشد اگر اندر افتاب بنشیند وسر برهنه کند سود دارد وشراب انگوری
خوش بوی بازیره وتخم بادیان وانیسون وتخم کرفس ودوقو وقطراسالیون ومانند ان سود دارد اگر آنرا
معده خلطی بد نباشد که بخار ان بدماغ برآید وانرا که باد سرد وسرمازده باشد عذا کمتر باید داد وسهلی
باید داد تا طبع نرم شود واز اب سرد خوردن وبر سر مابرون آمدن وان همه حرکتهای بدنی ونفسانی چون
اندیشه وغم وجماع وغیر آن باز باید داشت وطعام نخود اب بروغن زیت وسداب وسعتر وخردل وزیره و
کرویا وبلیله وحلتیت وسیر ومانندان باید داد واگر طبع خشک بود جلکند بخردل وبابکامه اجالکند والخیر خشک

کرانی ۲

از جزو پنجم ۳

درازم ۳

وکند نا ۳

بما العسل فوغارگنند موافق باشد **باب پنجم از جزو پنجم از مقالت اول از کتاب ششم**
اند صداع سرد یعنی علامات صداع یعنی هفت نوع است یکی کرانی سر و چشم دوم کسلانی و دیرکار
سیوم بسیار خفتن حمادم فراشکاری پنجم بالودن تنها از بینی و بسیاری اشک و بسیاری آب دهان
و از روی آب ناکردن ششم بول رقیق و سبک هفتم نبض بطی و متفاوت و بیاید دانست که همیشه
از رنک روی و رنک چشم بتوان دانست که ماده صداع کدام خلط است مکرانجا که خلطی دیکر چنان کند
سبب درد سنکین همه تن ارمیده باشد و بسبب درد انجا کشیده شود از بهر انک عضو درد مند
زبون باشد و اخلاط بجانب او کشیده باشد و او دفع نتواند کرد بدین سبب ممکن است که اکر ماده
صداع بلغم باشد از بهر کشیده شدن خون بموضع درد و حوالی ان رنک چشم و رنک روی میل بسرخی
دارد یا بلمس کرم باشد **علاج** اول تدبیر استفراغ بلغم باید کرد بحب اصطخیقون وحب قوقایا و حب
صبر و حب شبیار و ایارج فیقرا و شحم حنظل و مانند آن و اکر ممکن شود حقنه تیز کردن چنانک اندر
ابواب کذشته یاد کرده آمده است و از پس استفراغ غرغره کردن و روغنهای کرم بر سر نهادن و
اندر بینی و کوش چکانیدن و نطولهای موافق بر سر ریختن و عطسه اوردن و بجزها سوختن و طلی
موافق بر سر کردن اما صفت حب اصطخیقون وحب قوقایا اندباب پنجم از جزو دوم ازین کفتار یاد کرده
آمده است **صفت** حب صبر کیرند صبر سقوطری دوازده درم هلیله کابلی چهار درم مطبق کی سه درم کل
رخ و انیسون و زعفران از هریک یک درم کتیرا دو درم حب کنند چنانک رسم است یک خوردن دو درم
بوقت خواب بر سبیل شبیار **نسخه** دیکر کیرند صبر یک درم تربد نیم درم شحم حنظل دانک نیم سقمونیا نیم
دانکی مقل و کتیرا از هریک دانکی حب کنند چنانک رسم است باب کرفس یا باب کسنه یا باب بادیان این جمله
یک خوردن باشد **صفت** حب ایارج فیقرا مرکب ایارج فیقرا یک درم شحم حنظل دانک نیم انیسون دانک
نیم افتیمون دو دانک مقل و کتیرا از هریک دانکی حب کنند باب کرفس و انجا که حاجت ایدا ایارج فوس
و ایارج جالینوس و لوغادیا و مانندان دهند **صفت** حبی که یوحنا ماسویه کردست کیرند ایارج فیقرا
هفت درم هلیله کابلی چهار درم ملح هندی سه درم تخم کرفس سه درم غاریقون سه درم بسفایج سه
درم فراسیون سه درم تربد ده درم بزدالانجر پنج درم افتیمون چهار درم همه را بکویند و بیزند و حب کنند
هم چون بلیله یک خوردن دو درم تا دو مثقال بر سبیل شبیار هر سه شبی یک شربت بدهند **صفت** حب
الایارج بکیرند ایارج فیقرا یک درم تربد یک درم شحم حنظل و ملح نقطی از هریک دو دانک سقمونیا و انیسون
و عود خام و مقل ازهریک دانکی حب کنند چنانک رسم است و انرا که این حبها فایده ندهد بکیرند ایارج و
ارکاغانیس چهار درم و هفت درم افتیمون و بیست درم مویز منقا دانه بیرون کرده اندریک من آب بپزند تا دو بیر
برود و بیالایند و ایارج را اندوی کذارند با یک درم نمک درشت و خاشتا بدهند **صفت** غرغره دیکر بکیرند

غلیظ ۴

حب صبر ۳ — حاجت ۳ — یا باب کرنب ۴ — تخم ۳

ایارنج فیقرا وعاقرقرحا کوفته وبیخته اندرسکنجبین یا اندرابکامه حل کنند وبدان غرغره کنند وخردل
کوفته اندرسکنجبین یا اندرابکامه غرغره کردن موافق باشد صفت غرغره دیگر بگیرند عاقرقرحا وسعتر
وخردل وبوست بیخ کبر همه رابکوبند و باسکبین ببرشند وببرکه عنصل حل کنند وبکار دارند صفت غرغره
دیگر بگیرند مورنکوش خشک وسعتر وناردانک ترش وصیر ازهریک باستار است همه رابکوبند واندرسکنجبین
عسلی حل کنند وبکار دارند صفت نطول بگیرند بودنه دشتی وتمام وشیح وبابونه واکلیل الملک وسعتر
ومورنکوش وفلیسوم وشبت وبرگ غار همه رابپزند بخانک رسم است وسرپنجان راآذار دارند وآبان بر
اوچکانند چنانک اندرباب کدشته یاد کرده آمده است صفت سعوط بگیرند شونیز چهار درم تربد ونوشادر
شادر ازهریک یک درم اندربعضی نسخها بعوض تربد بورق آورده اند همه رابکویند وبیزند وبروغن
یاسمین یابروغن بادام نلخ بسرشند واندکی باندرون طلا کنند وروغن یاسمین وروغن قسط وروغن سذاب
وروغن شبت وروغن بابونه وروغن بادام طلخ کرم کرده اندپنی وکوش چکانند سودداردوانجا که دردصعب
باشد نیم دانک حندبیدستر ونیم دانک فرفیون بروغن سوسن اندر کدارند وببینی اندرچکانند ومورنکوش
وتمام وسداب وبابونه وتبرزن همی بیامیزند وبیش اوعودهندی وسندروس وهیزم کن همی سوزانند وبلیل
وکندش وحندبیدستر بکوبند نرم ودرخرقه ببندند ومی بویانند تاعطسه آردوانذرکرمابه کرم نشستن
وآب کرم برسر بختن وروغنهای کرم مالیدن سودداردصفت طلی بگیرند فرفیون وبروغن یاسمین یابروغن
سوسن بسایند تاجون مرهمی شود وطلی کنند درحال دردبنشاند صفت طلی دیگر محمدزکریا میکوید حندبیدستر
ستر وفرفیون وخردل وافیون همه رابشراب بسایند وطلی کنند تاغلیظ شود تابتوه می کوید بگیرند صبر
ومرفرفیون ازهریک دودرم صمغ عربی وزعفران ازهریک یک درم ونیم حندبیدستر یک درم قسط دودرم
کندر سه درم عنزروت یک درم ونیم افیون یک درم ونیم بشراب پخته بسایند وطلی کنند چندانک غلیظ
شود وسرپاره برزبان نهند وببندند وانرا که دماغ کرم وضعیف باشد این داروها بسپیدک خایه مرغ
بسایند وبروغن گل وببرکه یازو یاروغن کنند وانرا که باصداع سرد بی خوابی پدید آید روغن شبت برسر نهند
وبکوش وپینی اندرچکانند وشبت باپخ سوسن اسمانگون اندرآب پزند وآن آب برسراومی ریزند وانرا که
بدین علاجها ساکن نشود سل کنند واگر ساکن نشود هردوجانب کردن اوداغ کنند وطعام نخود آب بروغن زیت
یابروغن کنجد وزیره وکرویا وداچینی وسعتر وقلیه کنند ناوکبتک بریان وکبوتر بچه ودراج وتذرو و
قلیه ابکامه وکوشت سرخها زسپیدی جدا کرده وبروغن زیت بریان کرده وانرا که کرمی حاجت بیشتر باشد
بروغن کوزبریان کرده وحلوای عسل موافق تر ازشکر بود وطعام هرچه کمتر بامید خورد وبسیار باشد کدان
صعبی دردسر واوازیاطل شود آب کرم بسیار برسراو باید ریخت وروغنی کرم باروغن نفط اندرگوش او
باید چکانید وانرا که ماده بلغمی اندرمعده بود وصداع بمشارکت معده تولد کند علامت وی آنست که باصداع

تربد ۳ ۴
پیشانی ۲ ۴
کهن ۳ ۴
صداع ۲ ۴
وکبک ۳ ۴

منشکشتن وکرانی معده باشد وارو غهای ترش براید واکر قی کند رطوبتهای ترش یا شور براید یا بلغمی
بی طعم وهر ساعت دهان پر آب می شود علاج وی اول قی باید کرد ومطبوخ شبت ولوبیای سرخ و
تخم ترب وانکبین ونمک چنانک معلوم راست واز پس هر قی اندکی کلنکبین وانیسون وزنه ومصطکی
وما نند این خورد واکر دیکر دونا یارج فیقرا کر بعسل معجون کرده باشد مقدار سه درم یا سه مثقال بدهند
صواب باشد وانرا کر صداع بپوسته باشد هر بامداد نقیع صبر دهند بدین نسخه بکیرند سعد وسنبل و
افستین رومی وفقاح اذخر وتخم کرفس وتخم بادیان وتانخواه وزنه از هریک یک مثقال همه را بپزند
چنانک آب سرخ شود وقوت داروها کرد وبیالایند وبر مقدار نیمن ازین آب ده درم صبر بیافکنند
واندر شیشه کنند وزیر افتاب بنهند سه روز وهر ساعت شیشه را بجنبانند پس از سه روز هر بامداد
ده استیر ازین آب بیالایند وسه درم روغن بید انجیر بیافکنند یا روغن بادام طلخ بدهند وجهای دیکر
کر یاد کرده آمده است وطلاها همه موافق باشند وانرا که بدین تدبیرها صداع زایل نشود داغ کردن
صواب باشد یکی بر میان سر وهر دو صدغ ویکی بر بیخ سر بر بالای مغاک پس کردن وطعام وشراب هم ازین
نوع باید کر یاد کرده آمد وخوهای قصب وزیتون پس از طعام موافق باشد باب ششم از جزو پنجم
از مقالت اول از کتاب ششم اندر صداع سودایی علامات صداع سودایی پنج نوع است
یکی وسواس واندیشهای تباه دوم بی خوابی سیوم تیرکی رنک روی چهارم آنک در سر وکرانی کمتر باشد از
آنک اندر صداع بلغمی پنجم مزاج وتدبیرهای کذشته وسالهای عمر بران کواهی دهد علاج تدبیر استفراغ
سودا باید کرد بمطبوخ افتیمون وجنبها کر اندر علاج مالیخولیا یاد کرده آمده است وهمه تدبیرها ازان نوع
باید کرد واین حب نیک موافق بود بکیرند هلیله زرد چهار دانک افتیمون نیم درم غاریقون دو دانک
نمک نفطی وبفایخ وحجر ارمنی مغسول وحبق سیاه از هریکی دانکی حب کنند چنانک رسم است ازین جمله یک
شربت باشد صفت نقیع صبر بکیرند هلیله سیاه وامله مقشر وبیوست بخ بادیان وبیوست بخ کرفس وبخ اذخر
وبخ سوسن از هریک ده درم سنبل وقصب الذریره از هریک سه درم شکاع وباداورد از هریک نیم درم همه
را اندر دو من وینم اب بپزند تا مقدار نیمن بازآید وبیالایند وده درم صبر سوده بر افکنند ودر افتاب
نهند شربتی ازده درم نابیست درم بانک اه قوت وانرا که ماده سودا اندر معده باشد وصداع بمشارکت
معده تولد کند علامت وی مزاج سودایی باشد وارو غ ترش وظاهر شدن علامات مالیخولیا علاج
وی اول قی بایدفرمود وانرا که داروی قی قوی تر باید بکیرند حبق سپید اندر ترب آزند وسه روز پس
ازان ترب را بیاه کنند وحبق ازوی بیرون کنند وترب را باشیت ولوبیای سرخ بپزند وبیالایند وباسکنکبین
عسلی بیامیزند وبدهند واکر نمک نفطی یک درم وتربد زرد یک درم وخرد نیم درم بکویند وبعسل
بسرشند ومطبوخ ترب وشبت ولوبیای سرخ حل کنند وبدهند صواب باشد واستفراغها وتدبیرهای دیکر چنانک

باب ۳ صفت ۳ حب ۳ — ۲ بنهند ۳ — اندر ۳

اندر

اندملاج مالیخولیا یادکرده امده است میکنند **باب هفتم از جزو پنجم از مقالت اول از**
کتاب ششم اندصداع که از بادهای غلیظ تولد کند علامات آن از پنج نوع است یکی درد صعبی کرانی
دوم تمددی که اندر قعر چشم پدید اید سیوم خلیدن و گردیدن درد از جای بجای چهارم طنین و دوی
پنجم انک بخارها بسیار باشند و رگهای سر پر بان کند و خیالها پیش چشم اید و گاه دوار و سدد تولد کند
علاج تدبیر صواب انست که معده و تن از ماده فاسد که بادها و بخارها از وی خیزد پاک کنند بحب
ایارج وحب قوقایا و نقیع صبر و از پس انک تن پاک کرده باشند هر بامداد ناشتا اندک مایه روغن و شونیز
و مرزنگوش و جندبیدستر و مشک بوئیدن و تخم بادیان پیش بینی دود کردن و دوغن بادام تلخ اندر بینی
و کوش چکانیدن سود دارد **صفت** سعوط بکنند ایارج فیقرا یک درم جاوشیر و جندبیدستر و افیون
از هر یکی یک درم مشک دانگی شکر چند وزن همه داروها همه را نرم بسایند و مقدار دانگی اندر بینی
دمند و اگر اندر شیر زنان حل کنند و اندر چکانند صواب باشد بادها را بشکند و سدها بگشاید و
صداع کهن را سود دارد و از جزهای بخارا انگبین و باد ناک پرهیز کنند **صفت** حب الایارج بکنند ایارج
فیقرا و تربد از هر یک ده درم هلیله زرد و هلیله کابلی از هر یکی پنج درم انیسون و نمک هندی از هر یک
دو درم همه را بکوبند و بسرشند و حب کنند یک خوردن دو درم و نیم تا سه درم و اگر اندر تن ماده پستوداری
باشد پنج درم افتیمون زیادت کنند و اگر بادها اندر معده تولد کند و از معده پراید علامات دیگر
جز این که یاد کرده امد انست که صداع تبع درد و ضعف معده باشد و مرگاه که طعامی باد انگیزد و بخار ناک
خورد صداع زیادت کردد و چون طعام هضم شد ساکن تر شود و درد از میان سر اغاز کند **علاج** اول آنست
که معده را بقی پاک فرمایند کرد پس ایارج فیقرا دهند و از پس ایارج ما الاصول دهند با دوغن بادام تلخ
و اگر حاجت اید نقیع صبر دهند با روغن بید انجز **صفت** ما الاصول پوست پنج بادیان و بوست کرفس
از هر یک ده درم پنج ادخر و انیسون و سلیخه و غاریقون از هر یک پنج درم مصطکی و نانخواه و قرنفل و ماناو بودنه
کوهی از هر یک سه درم افتیمون و اسطرخودوش از هر یک هفت درم همه را اندر آب بپزند و بسایند خانک
درسم است و هر بامداد مقدار سی درم کرکند و هفت درم کل ارمنی در وی کدازند و بسایند خانک درسم است
و چهار درم روغن بادام تلخ بر افکنند و بدهند و اگر ده درم صبر هم اندرین اب ما الاصول حل کنند و سه روز
اندر افتاب نهند و از پس سه روز هر بامداد مقدار ده درم تا پانزده درم با دو مثقال روغن بید انجز بدهند تا
باشد و معجون سجزنیا و دواالمسک بکنند خرزود و المسک و حلو و تریاق بزرک و مثرودیطوس پنج حاضر باشد
هر هفته یکبار بخورد بدو روغن بید انجز و مصطکی اندر معده مالیدن و هر بامداد اندر مایه رفتن و اندک طعام
زیره و نانخواه و دار چینی کردن سود دارد و اب که خورد باید بخت و اندک اب مصطکی در افکند و کاشکر با مصطکی
و زیره سود دارد و هر شب باید فرمود که پایها را بن ران تا بعدم نیک بمالند و اندکی کشنیز خشک و تخم کدکان و شکر بدان

افیون ۳

بکنند ۳

که بخسپد بدن

تا بجوزد و بکوشند تدبیرها تا بخارها از جانب سر باز داشته شود **باب هشتم از جزو پنجم از مقالت اول از کتاب ششم** اندر صداعی که از خشکی خیزد علامات صداع خشک و آن از چهار نوع است یکی کم خوابی دوم خشکی بینی و چشم سوم سبکی سر و بسیار باشد که سرجنبان سبک نماید که هر ساعت سر جنباند از بهر آنک پندارد که حاستهای آواز کار فرو خواهد ایستاد و چنان پندارد که بدان حرکتها حاستها تیز تر می شود و تا آنگه خشکی غالب شود چشمها دور و فرو شود **علاج** در جمله علاجهای تری فزاینده باید فرمود و نگاه کردن که مزاج مبل بگرمی دارد یا بسردی و تدبیرها موافق مزاج باید فرمود و جلاب بخنه و خایه مرغ نیم برشت و ما اللحم و شوربای مرغ فربه و جوشهای جرب باید فرمود اما مردم محرور را خایه مرغ نیم برشت و زرده خایه و سپیده بهم باید داد و بر ما اللحم کلاب و آب سیب و آب کوک و آب کدو بر باید افکند و اندک شنیز تر و اسفاناج و کدوی تر باید افکند و روغن مغز کدو و روغن بنفشه اندر بینی و گوش چکانیدن و کف پای و معده و ناف بدان چرب کردن و سبوده را بر ما اللحم شراب کهن و دارچینی و صل بر باید افکند و از خایه مرغ زرده می بیذه باید داد و روغن بنفشه با روغن شبت اسپغنه بکار باید داشت و مغز ساق گوساله و پیه مرغ و مسکه بر سر نهادن و اندر بینی و گوش چکانیدن و بالوده بشکر و روغن بادام نیم گرم بر سر نهادن سود دارد **باب هشتم از جزو پنجم از مقالت اول از کتاب ششم** اندر صداع که از ضعیفی فم معده خیزد علامت وی آنست که هر اوازی و از هر هوسی زود بجوشد و اوازها و بویهای ضعیف زود اندر یابد و افعال دماغ همه بسلامت باشند و مجری بینی پاک شود **علاج** طعامهای غلیظ باید خورد چون سریش و یا لجه و کشک جو یا بکندم بخنه و هر پسین بگوشت گوساله تا غذای دماغ غلیظ گردد و حس او با عتدال باز آید و تا آنگه حرارت قوی باشد اندر طعام او تخم کوک و برگ و ساق خرفه و کشنیز تر می پزند و شراب خشخاش موافق است و ماهی از طعامی

موافق

موافق است والله اعلم وهو احكم **باب یازدهم از جزو اول پنجم از مقالت اول از کتاب ششم** اندر
صداعی که از بس خواب بدید اید نگاه باید کرد تا اندر تن کدام خلط غالبست تن را از آن خلط پاك
باید کرد بداروهاء که بمزاج او لایق باشد وخاکستر بسرکه ترکنند وبر پیشانی وهرد وصدغ بنهند وخاکستر
جوب انجیر سودمندتر باشد واگر در حال که از خواب برخیزد چیزی خورد صداع ساکن شود لیکن از
پاك کردن خلط اقوی از تن غافل نباید بود **باب دوازدهم از جزو پنجم از مقالت اول از کتاب ششم**
اندر صداعی که از بس جاع پدید آید اسباب این صداع دو نوع است یکی خشکی است که از بس جاع تولد
کند دوم آنك اندر تن اخلاط فاسد باشد وبحرکت جاعی که مرکبست از حرکتها ونفسانی از آن
اخلاط بخارها برخیزد وبدماغ برآید **علاج** اما آنرا که علامات خشکی ظاهر باشد علاج او علاج صداع
خشك وحقنهائی کرده را فوبه کند بکار داشتن چنانك اندر جایگاهش یاد کرده آید وطعام زرد مخایه
مرغ نیم برشت وماهی تازه وتازه خشك بریان کرده اندر تنور وکوفته واندر جلاب اغشته وبیه
اکند که مغز بادام ومغز پسته ومغز جلغوزه ومغز فندق ومغز جبة الخضرا کوفته اندروی سرشته باشند
با اندکی تخم بادیان وشوربای مرغ فربه وکوداب بیط فربه وکوشت بز غاله وانجه بدین ماند وانرا که علامات
امتلاء ظاهر کردد تن را از اخلاط اقوی پاك باید کرد بفصد اکر فصد لایق باشد یا باسهال ودماغ را
بروغن کل وروغن مورد قوت دادن وبابونه وبرادمورد وبرك کل اندر آب پختن وبر سر او چکانیدن
وتا طعامی که خورده باشد هضم نشود بجاع مشغول نباید بود واگر فصل تابستان بود وتن پاك کرده باشد
ومرد جوان باشد غسل کردن باب سرد وبینی بروغن کل چرب کردن وبخفتن سود دارد **باب سیزدهم**
از جزو پنجم از مقالت اول از کتاب ششم اندر صداعی که از بوها وبخارها تولد کند که از بیرون
دماغ رسد انرا که صداع از بوها وبخارها کرم تولد کند جون بوی مشك وزعفران وجندبیدستر وحلتیت
وجون بخار معدن کوکرد ودرنج ومانندان **علاج** وی بکافور وصندل وکلاب وبنفشه ونیلوفر واب
بید وبوی میوهای خنك بباید کرد وانرا که باکری خشکی کرده باشد کافور واندر روغن مغز کدو مالند یا اندر
روغن بنفشه ونیلوفر واندر بینی چکانند وروغن بید را اندر قوت دادن مزاج دماغ را باعتدال باز آوردن
فضیلتست بر دیکر روغنها وانرا که صداع از بوی جزهای خشك تولد کند جون بوی کافور وبخارتریاك کی
کوفته سم بدین قیاس بمشك وزعفران وجزهای کرم علاج کنند وکرمابه واب کرم بکار دارند **باب چهاردهم**
از جزو پنجم اندر صداعی که از بادها تولد کند که از بیرون بمردم رسد انرا که صداع از بادهای سرد تولد کند
نکاه کنند تا از راه بینی بدماغ رسیدست یا از راه کوش یا از هردو وبکیرند مشك باجندبیدستر بادزن حاجب
ودروغن شبت یا دروغن خیری ومانند آن حل کنند ونم کرم کنند وبکوش وبینی اندر چکانند وبوی مشك و
جندبیدستر وحلتیت وبوی سیر ومانند این سود دارد وضمادهای کرم تحلیل کنند که در ابواب کذشته یاد کرده

آمده است بسر بری نهند وانرا که صداع از بادهای گرم تولد کند روغن گل و روغن بنفشه آبخته اندر
جکانند و نطولهای معتدل محلل و کرمابه معتدل سود دارد و اندر هر دو نوع صداع طعامهای بادانگیز
و بخار ناک پرهیز باید کرد و طبع نرم کردن اندرین باب سوده است والله اعلم باب پانزدهم از جزو
پنجم از مقالت اول از کتاب ششم اندر صداعی که از زخم و جراحت سر تولد کند اول تدبیران باید کرد تا درد
ساکن شود و روغن گل بر نهادن درد بنشاند و دماغ را قوت دهد و اگر درد سخت عظیم نباشد اندکی
سرکه با وی بیامیزند و اگر درد عظیم باشد سرکه دور دارند از بهر آنک سرکه بوست سر و عصبها را سست
کند و بدان سبب ماده روی بدان موضع نهد و درد زیادت شود و اگر جراحت رسیده باشد تدبیر روییدن
جراحت باید کرد و بخت مزاج حوالی جراحت باعتدال باید آورد تا جراحت زود بروید و تا حوالی جراحت
زود معتدل نشود جراحت نروید و آنرا که از پس زخم و جراحت تب آید و عقل بتوردنشان آن بود که غشای
دماغ یا سر اماس می کند اگر فصل سال و مزاج و عمر و قوت مساعدت کند در حال قیفال یا الکل بکشایند
و اگر هاضم نباشد کشادن ترک تدبیر جایز نکرد و از پس بند زدن طبع را با بپوشها و فلوس خیارشنبر یا حقنه
نرم باید کرد و بکشاد صفت حقنه بگیرند کشک جو و بنفشه خشک و خطمی اندر خرقه کتان کرده از هریک
بیست درم هر سه را اندر یک من و نیم آب پزند تا بنیمن باز آید و بپالایند و ده درم روغن گل و ده درم
روغن بنفشه و دو استیر پایند و نیم درم مربوه یا نمک اندر وی حل کنند و بکار دارند چنین که وزن همه
صد درم باشد تا صد و ده درم صفت حقنه دیگر بگیرند برگ بنفشه و خطمی از هریک پنج درم بپزند
درم بستانند و ده درم ایکامه و ده درم روغن بنفشه برافکنند و بکار دارند صفت حقنه قوی تر
بگیرند یابونه و شبت از هریک بیست درم انیسون بستی بانزده عدد بنفشه و خطمی از هریک ده درم بپزند
چنانک رسم است و بپالایند و یک درم بوره و یک درم نمک و ده درم انگبین اندروی گذارند و آنرا که
حقنه ممکن نشود و تب نباشد استفراغ محتقن قوی بایکنند و اگر کسی را حرارت قوی باشد جوشانیده
از جب قوی یا جاوه نیست و آنرا که تب آید از پس فصد هریا مداد آب کشنه و آب عنب الثعلب دهند یا
مقدار پنج درم فلوس خیارشنبر و آنرا که تب سخت نباشد آب کاکنج و آب عنب الثعلب از هریکی سی درم و پنج
درم فلوس خیارشنبر و دو درم صبر و دانک یم زعفران اندروی حل کنند و بدهند تدبیر ضمادی آنرا که با آماس
تب باشد از آب عنب الثعلب و صندل سرخ و قرنفل و زعفران و گل ارمنی و صبر و سبزی که بر آب باشد
که آنرا جامه تراق گویند همه را جمع کنند و بر سر مینهند ضمادی دیگر عدس و سماق و کلنار و گل سرخ و برگ
مورد و نار بوست همه را بپزند و خرقه بدان تر می کنند و بر سر مینهند با روغن گل ضمادی دیگر بگیرند برگ گل
و کلنار و نار بوست و بهمه را اندر سرکه و آب بپزند و اندکی سعد و عود خام و قصب الذریره بکوبند و شراب
کهن بر جکانند و با مورد و کلنار و نار بوست بخته بر شند و بر سر مینهند و آنرا که مدت دراز کرد ضمادهای

معتدل

بینی و گوش اندر ۴

باز ۴

کند ۴

دیگر ۴

سگزی ۴

کسنی ۴

بستانند ۴

فوفل

صفت ۴

صفت ۴

سک ۴

دارند ۴

صفت ۴

معتدل برهند چنانک تا قوت قبض قوت تحلیل دارد ضمادی معتدل انار ترش وشیرین با بوست بشکافد
واندر شراب کهن بزنند وبسایند وضماد کنند ضمادی دیگر معتدل برگ مورد نان وبرگ سرو تازه و
برگ بید وخطمی واکلیل الملک بکوبند وآب ان بکشند واگر نیابند وبفشارند وآب آن بستانند وباشد
ودوغن سوسن با این آب وشراب کهن بیامیزند وجوشی دوسه بلهند واندک مروقصب الذریره و
کل ارمنی وشب یمانی کوفته واندرصره بسته باوی بیامیزند وبجوشانند وبدست اندروی بمالند و
بفشارند وخرقه بدان تر میکنند وبرسر مینهند ضمادی تحلیل کننده بگیرند مریک دردم کندر یک دردم صبر
سه دردم مرداسنگ یک دردم موم نهد بیخ دردم روغن کل بهست دردم موم اندر روغن کل بگدازند وداروها
بکوبند وبیرکه ترکنند وبدین موم مرد روغن بسرشند وبرخرقه کتان طلی کنند ونیم گرم کنند وبرسر نهند واگر که
علت تحلیل بیشتر باشد بدل سرکه شراب کهن کنند وبدل روغن کل روغن سوسن کنند یا روغن یاسمین یا
روغن شبدیخت تازه واگر که با درد سرنی خوابی باشد روغن کل وروغن بنفشه برسر مینهند واگر که
درد قوی تر باشد روغن کل فزون تر از روغن بنفشه کنند واگر بیخ بی خوابی قوی تر باشد روغن بنفشه
فزون تر از روغن کل کنند از بهر انک روغن کل درد نشان نوست وروغن بنفشه خواب آرنده تر وطعام
کشک آب ومزوره کدو ومغز بادام واگر که دماغ بجنبد دو درم اسطوخودوس بکوبند وبا جلاب بلهند
وطعام مغز مرغان خانگی ومغز بنفاله وبره تر دهند واز بس مغز آب نان ترش وشیرین دهند واگر که خون
بسیار رفته باشد وتب نباشد زرده خایه نیم برشت وگوشت مرغ خانگی دهند وصندل وسیب وآبی
وگل سرخ وبنفشه وبرگ مورد می بویانند با اندکی کاوند واگر که جراحت کوچک باشد برگ مورد خشک کوفته
وبیخ بنفشه ومرهردو بهم بیامیزند وبرجراحت کنند واگر که جراحت بزرگ باشد لیکن باستخوان رسیده نباشد جراحت
بروغن کل بمالند وبدوزند واکسیرین برمینهند صفت اکسیرین بگیرند وعنزروت وکندر انهریک
ده دردم دم الاخوین ومرازهریک نیم دردم همه را بکوبند وبیبزند خایه مرغ برسند وموی خرگوش بدان ترکنند
وبرجراحت کنند واگر خشک برجراحت کنند دوا باشد وگرد اگرد جراحت ضمادهای که یاد کرده امد برمینهند
وضمادها ودوغنها همه نیم گرم برمینهند مگر انگه عقل شوریده باشد وجراحت قوی باشد وباقی علاج اندر
جایگاه خویش یاد کرده آید باب شانزدهم از جزو پنجم از مقالت اول از کتاب ششم اندر صداع
که از تولد کرم خیزد این نوع صداعیست که هندوان دعوی میکنند که زنان هرون کاسه سرکه تولد کنند واز حرکت
ان کرمان صداعی قوی خیزد علامات وی انست که بیمار بوسنه بوی ناخوش همی یابد بینی خیزی بوی
ناخوش بوی رسد وصداع باطنین ودوی باشد وبهرحرکتی که کند صداع قوی تر می شود علاج اول
تن ودماغ از مادّه بد پاک بایدکرد بحب اصطیخقون وحب قوقایا وایاج فیقرا بینی برکشیدن وحل کرده اندر
بینی چکانیدن وآب کوم برگ سداب فشارده وآب برگ شفتالو فشارده وآب برگ درخت توت باصبر خوردن و

صفت ۳

مرغ ۲

صبر ۳

برا کنند ۳

جراحت ۲

بیخ ۴

اندر صداع ۳

واندر حکایتند وعطسه اوکدن سود دارد والله اعلم **باب هفدهم از جوف پنجم از مقالت اوّل**

از کتاب ششم خماری اول قدف باید فرمود سکنکبین وآب بنم کرم واگر شبت با تخم شبت وتخم

ترب اندر آب بجوشند وسکنکبین با ان آب بدهند تا قدف تمام تر شود ومعده پاک شود صواب باشد

واگر قدف ممکن نشود یک درم ایاریج فیقرا وبنم دانک یا دانگی سقمونیا بهم بسرشند وبدهند تا بقوت

استفراغ زود تر افتد وایاریج اندرین دو نک بسیار نکند تا از وی حوارنی نفزاید واگر مانعی باشد که

ایاریج نتوان داد استفراغ باب انارتوش وشیرین باید کرد وسقمونیا ترکیب کرده چنانک معلوم است

ومطبوخ هلیله نیز صواب باشد واگر از استفراغ مانعی باشد بباید خفت یا خویشتن حقنه ساختن تا شراب

کز اندر معده باشد بکواردونشان کواردیدن وی آنست که بول او از ان حال کرهست بگردد وزنکین شود وکف

بای بروغن بنفشه ونمک مالیدن وپایها اندر آب گرم نهادن ومالیدن سخت سود دارد خاصه اگر بابونه

وبنفشه اندر آب بخته باشد وچون از خواب برخیزد بگرمابه رفتن وآب خوش نیم گرم بر سر ریختن بسیار تا باقی

قوت شراب که اندر سر باشد تحلیل کند وخواب خوش آرد وچون از گرمابه برآید تا یک ساعت تمام نگذرد

طعام نباید خورد وانچه خورد حزی که کرمی فزاید نشاید خورد ومامیثا نان خورد وبرنک کوک با اندکی سرکه که سخت

ترش نباشد وکشنه ومانند این موافق باشد واز اکه بغدا قوی تر حاجت اید خایه مرغ نیم برشت وگوشت دراج و

لهوح وچوزه مرغ خانکی وگوشت بزغاله بغوره وزرشک وسماق ومانند این کرده صواب باشد وکرنب و

عدس خداوند خمار را موافق باشد واز اکه تشنکی غالب باشد اب سرد خورد مکر کسی که معده او ضعیف باشد

واز مضرت اب سرد بترسد واب انارترش واب غوره وشراب غوره وشراب سیب ترش وشراب دیوالج

ومانندان با اب سرد میامیزند ومیخورند واگر نه اب خورده روا باشد ویباید دانست که هر شرابی که مخمور

خورده سرد کرده باید مکر شراب دیوالج که خاصیت وی انست اگر سرد خورند معده را برنجاند واگر کسی این

شرابها نتواند خورد شراب انکوری سپید رقیق مروق ممزوج می خورد چنانک یک نیمه اب باشد ویک نیمه

شراب وبشب وقت خواب اندکی کشنیز خشک وشکر در دهان افکند ودوغن کل نیم گرم کرده بر سر می نهد اگر

بدین بدین تدبیر صداع زایل نشود از دوغن کل بروغن بابونه ودوغن سوسن باز ایند ودودم طعام وشراب

وگرمابه هم بدین ترتیب باشد وچون اندکی گشاده شود وقدری ریاضت اهسته وارجوحه که بزیان مرد ایچ

گونه سود دارد وتا دو ساعت نگذرد از پس ریاضت طعام نخورد وتا سه ساعت از پس طعام یکدرد هیچ

حرکت وریاضت دیگر نکند این معنی اندر همه انواع صداع نگاه باید داشت واز پس طعام بایها این را تا

یا بند مرهمی باید مالید واندر خمار از سر که وبکامه ترش بر جبین باید کرد از بهر انک هردو عصبها را زیان دارد

صفت سفوفی که خمار را زایل کند یکزند تخم کشنه وتخم کرنب وزرشک پاک کرده وسماق پاک کرده وعدس

بوست کنده وکل سرخ وطباشیر از هریک راستا راست همه را بکوبند وبیزند ومقدار سه درم با اندکی کافور

از دو جو نایك طسوج تا نیم دانك باندازه قوت وكرمی حرارت ومزاج اندراب غوره یا اندر آب انار ترش
یا شیرین بجوزد وقفاعی كه از ارد جو وسبل سازند تا معده را از باقی شراب پاك كند خاصه اگر مقداری
نمك در افكنند كوارنده تر باشد واگر این قفاع از آب غوره سازند خوشتر وكوارنده تر باشد وبوی
صندل ببوید وبوی كلاب وكافور وبوی شاهسفرم سرد كرده وسركه وكلاب برزده سخت سود دارد
واگر بامداد ان روز كه شراب خواهد خورد یك شربت شراب افسنتین خورد شراب هضم شود وخمار
نباشد واگر بامداد سبكتر باشد واندر كتب آورده اند هر كه بیخ سعد بعدد بكوبد وبجوزد آن روز مست نشود
وشراب مورد ساده بنا نشتا بجوزد خمار سبكتر باشد بادام تلخ نقل كردن خمار باز دارد وشراب بكوارد محمد
زكریای گوید سخن بسیار گفتن وحزی خواندن خمار باز دارد وروغن كاو یاد رهر شراب است تبزی شراب
از معده ودماغ باز دارد باب هجدهم از جزو پنجم از مقالت اول از كتاب ششم اندر علاج صداع ضربانی
از جمله اماسهای دماغ نماده است وشمردست از بهر انك هر جا كه ضربان باشد رگها ممتلی باشد و
درك باكوفت مزاحمت كند وتفرق الاتصال كه ان لوازم امتلاست تولد كند ودرد عصب صعب و
ضربان تبع ان باشد علاج اول نگاه باید كرد تا امتلا از كدام خلط است اگر خلطی غلیظ وسرد وعسر
علامات صداع بلغمی وسودائی ظاهر باشد استفراغ بایارجات برزك باید كرد واز پس استفراغ ما الاصول
بروغن بید الخ وروغن بادام طلخ دادن وغالیه ومشك وجندبیدستر ومرزنگوش مواندن و
وغاهای لطیف كنده دادن واز پس انك ماده لطیف كرده باشد غوغ بایارج فیقرا والخ بدین ماند
فرمودن واگر ماده كرم ولطیف باشد حوابگاه وخانه خوش هوا باید واز ها از وی دور وبای اندر
مطبوخ بنفشه وبنلوفر وكل سرخ وشاهسفرم وكشك جو می مالند ومی نهند وبر ساق حجامت كنند و
ضمادهای خنك سیه نهند صفت ضماد خنك بگیرند بنفشه وبنلوفر وكل سفید وبابونه از هریك دو مثقال
اكلیل ملك یك درم كشك جو جند مه دارو ها سه دانگ كوبند وده استار روغن بنفشه وده استار آب
بهم سرند تا از اب بیشتر برود وان داروها اندروی افكنند وبر اتش چندان بگدازند كه قوام یابوده كرد
ونیم گرم كنند وبر سر نهند واز ادی نرم كرد سر اندك كرد انند وروغن بنفشه وروغن بنلوفر اندر پیشانی
وصدغ او مالند اگر دین تدبیرها نابلی نشود درك منی نزند شفا یابد انشاء الله باب نوزدهم اندر
صداع مزمن لازم اینجا كه ماده غلیظ وعسر باشد اول موی سر بازكنند ودو مثقال فرفیون وبوره وسداب
دشتی وتخم هزار بسیند از هریكی یك مثقال حرذل دو مثقال همه را بكوبند نرم وبا آب مورد نكوش بسرشند
وبر سر نهند واگر نترسد كه از ین ضماد جراحتی فزاید قوت این اخلاط را ببیده وروغن كل خایه فرو نگذارند
واندكی سركه صفت ضمادی دیگر بگیرند فرفیون ده درم موم نزدسی درم روغن زیت بیست درم موم را
اندر روغن بگدازند وفرفیون را نیك بسایند واندرین موم وروغن بسرشند وبمالند تا جون مرهم شود وبر

۲ جالینوس مگوید ص

۲ فرودن ص

اومی‌نهند دو اگر ماده صفراوی باشد علاج قی انبطس کنند باب بیستم از جزو پنجم از مقالت اول از کتاب
ششم اندر صداعی که از اعراض تب بود صداعی که از اعراض تب بود کاه باشد که اندر دو
تب بدید آید و با تب زایل شود و کاه باشد که صعود صداع بیمار را بی قرار کند و تب بدان سبب
و کرمتر شود و کاه باشد که اگرچه تب زایل شود صداع زایل نشود و لازم گردد علامات این صداع دو
نوع است یکی آنک با کرمی و تیزی تب بول رقیق بود و سپید باشد دوم آنک کاه باشد که بول شوریده
کردد هم چون بول خر لیکن کاه باشد که بول شوریده باشد و علامت آن باشد که صداع خواهد بود و کاه
باشد که علامت آن باشد که صداع زایل می‌شود و ماده تحلیل می‌پذیرد علاج انجا که سبب صداع تیزی خلط
و کرمی تب باشد لخلخه کلاب و سرکه و روغن کل بر سر نهادن و اگر فصل سال زمستان باشد اندکی نیلم
کرم کنند و اگر تابستان باشد یا تب سخت کرم باشد سرد کرده بر سر نهند و یا اندک مطبوخ بنفشه و بابونه
و نیلوفر می‌نهند و می‌مالند و بشربت اسبغول و شکر و کشنیز خشک و بنفشه و کل سرخ سوده با شکر و بت
جو و مانند آن بخار از دماغ باز دارد و قطولها که اندر باب کذشته یاد کرده امده است بکار داشتن
و موی سر ستردن و با بونه و بنفشه و خطمی پختن و ضماد کردن سخت نافع باشد و انجا که سبب صداع بسیاری
خلط باشد اول استفراغ باید کرد پس بدین تدبیرها مشغول شدن باب بیست و یکم از جزو پنجم از مقالت اول
از کتاب ششم اندر شقیقه درد بنم سر ست بعضو راهر یا بجندی بتوب باز اید و ماده علت بیشتر اندر عضله
صدع باشد علاج انرا که علامات غلبه خون ظاهر باشد درک بینانی و رک بینی کشادن سود دارد و
انرا که ماده صفراوی اندر معده باشد تقیع صبر اندر اب کشنه سود دارد و ایارج فیقرا اندر همه انواع
شقیقه سودمندست و انرا که درد شقیقه بنوبت باز می‌آید پیش از نوبت استفراغ کردن و ماده علت
از تن بیرون کردن و داروها و جیها که اندر باب کذشته یاد کرده امده است بکار باید داشت و زعفران
طلا کردن سود دارد و مداد دبیران سود دارد و انرا که شقیقه دایم باشد و جشم ضعیف می‌شود بزودی
تدبیر سهل شریان صدع باید کرد تا علت انتشار تولد نکند مقالت دوم از کتاب ششم اندر شناختن حالها و بیماریهای
جشم و اسباب و علامات و علاج آن و این مقالت هفت جزو است جزو اول اندر شناختن مزاج جشم
و انواع اندر انواع و علاج ان بکار آید جزو دوم اندر شناختن بیماریها که اندر یک جشم افتد جزو سیوم اندر
بیماریها که اندر کوشه جشم افتد جزو چهارم اندر شناختن بیماریها که در طبقه ملتحمه افتد جزو پنجم اندر شناختن
بیماریها که اندر طبقه قرنیه افتد جزو ششم اندر شناختن بیماریها که اندر طبقه عنبیه افتد جزو هفتم
اندر شناختن بیماریهای جشم که از بحث ادراک بتوان کرد و نام و علامت و سبب و علاج هریک و این کتابها
جمله هفتاد و دو باب است تمام شد فهرست جزو اول اندر شناختن مزاج جشم و انواع
علاج ان بکار اید بر طریق کلی و این جزو هفت باب است باب اول اندر شناختن مزاج جشم و حالها که

لخلخه ۲ ۵

شقیقه ۳ ۵

کشنی ۲ ۵

کفتار دوم از کتاب ششم

جزو اول

بدان

بدان تعلق دارد مزاج خاصه جشم کرم و تر ست و سبب کمی انست که شریانها و رگها بسیار ید و بلغم
و حرارت بدو می رساند و سبب تری انست که مبداء طبقها و رطوبتها او دماغ است اما نشان کمی
آنست که حرکات او بسیار و زود از زود باشد و رگهای او ظاهر و میل سرخی دارد و بلس کرم باشد و
و نشان تری آنست که بزرگ باشد و اشک بسیار آید و مص بسیار کند و نشان سردی آنست که
رگهای او ظاهر نباشد و حرکت او زود و سبک نباشد و بلس سرد و نشان خشکی انست که دو فرو رفته
بود و بلس صلب باشد و اشک نتواند آورد و حرکات او سبک باشد و باید دانست که کمی و تری
جشم از زرق کمتر از کمی و تری دیگر اجزا لونها است و از بهر انست سبب سردی هوای شب اندکی تری باید
بشب بهتر از دیگران بیند و جشم مردمان سقلاب ازرق از بهر انست که هوای مسکن ایشان سرد ست
و مزاج ایشان سرد و جشم بیاض هم بسبب سردی و خشکی مزاج بیری ازرق شود و کمی و تری جشم سیاه
فزون از کمی و تری دیگر لونهاست و بدین سبب است که ویرا علت آب فرو امکدن و علتهای دیگر
کدا ز بسیاری بخار تولد کند بیشتر افتد و جشم شهلا و شعلا معتدل باشد و خوبی جشم نشان قوت و
اعتدال باشد و شکل بد نشان ضعف و مزاج نا معتدل باشد و جشمی که خط باریک و جزهای دور و
نزدیک همه آسان بیند و از دیدن جزهای دوشن و درخشان بگریزد نشان اعتدال و قوت مزاج باشد
و اینج بر خلاف این باشد نشان ضعیفی و نا معتدلی باشد و اشک از درد شوار بیند و از نزدیک نیک
بیند روح باصره او لطیف و صافی و اندک باشد و سبب اشک از درد شوار بیند آنست که روح باصره
او یعنی شعاع جشم او بحرکت که اندران مسافت افتد براکنده شود و اشک از نزدیک دشوار بیند و
و از دور نیک بیند روح باصره او بیّن و بسیار باشد و لطیف و صافی نباشد و قوت حرکت که اندر مسافت
افتد لطیف شود و اشک از دور و نزدیک دشوار بیند روح باصره او اندک و بیّن باشد و الله اعلم

باب دوم از جزو اول از مقالت دوم از کتاب ششم اندر شناختن اصول و علاج بیماریهای جشم بیاری خدای
جشم چهار نوع است یکی سوء المزاج ساده دوم سوء المزاج با ماده سیوم تفرق الاتصال جوزجر اجتها
و دیشها و اما سها چهارم بیماریهای ترکیبی یعنی آنها که اندر ترکیب اجزای جشم افتد جون احولی و
بیرون خاستکی جشم و مانندان و علاج این چهار جلس است یکی بکردانیدن مزاج ساده دوم و
استفراغ ماده سیوم علاج تفرق الاتصال چهارم بصلاح آوردن هیئت جشم و زایل کردن آفت که
اندر ترکیب اجزای جشم افتد اما بکردانیدن مزاج ساده با داروهای شاید که ضد مزاج غریب
باشد اگر مزاج غریب گرم است داروهای او جون آب عنب الثعلب و آب کسنه و آب کوک و کلاب
و سیبستان خایه مرغ و مانند این باشد و اگر سرد ست داروهای او جون مشک و مامیران و روح و بلیل
و مانند این باشد و اگر تر ست داروهای او سرمه و توتیا و قلیا باشد و اگر خشک است داروهای او

زبان ومغز بادام سوده وسپیدهٔ خایه مرغ ولعاب اسپغول ومانند این باشد واستفراغ مادهٔ آن چشم
بمقدار وجه توان کرد یکی انک طعام وشراب کمتر وسبکتر وسترده تر دهند وان هرچه بدکوار باشد
وبخار انگیز بپرهیزکند دوم انک اگر تن ممتلی باشد اول تن را از خلط بد پاک کند سیوم انک دماغ
را بداروهای که پاک کننده دماغ است پاک کنند وحجامت کردن ورگ قیفال وگرمها که اندر سر
کشادن او اندرین باب سودمند باشد چنانک بجایگاه خویش یاد کرده آمده است چهارم انک ماده
را از راه بینی فرو کشند تا از چشم باز کرده از بهر انک نزدیک ترین راهی اینست وصواب ترین لکن
تا اول تن را پاک نکنند وتا ماده فرا نکرد بدین طریق مشغول نباید بود وطریق فرو کشیدن ماده از راه
بینی عطسه اورد نست بداروهای که اندر علاج لقوه وعزان یاد کرده آمده است پنجم رگ کوشنج چشم
بگشاید ششم انک داروی که اشک آرد ماده را از چشم فرو بالاید هفتم انک ماده اگر از عضوی
بچشم همی آید آن عضو را ان ماده پاک کنند وتدبیر ان عضو مشغول باشد وعلاج تفرق الاتصال
بداروهای کنند که تری کمتر کند وخشکی ضعیف نفزاید وسوزاننده نباشد چون سرمه وزعفران وتوتیا
واسفیداج وشادنج عدسی وصبر ومانند آن از بهر انک مرد اروی که مزاج او بمزاج چشم سخت مانند
است چشم را زیان دارد وهرچه انکی مخالف اوست واین نوع است که یاد کرده آمد سود دارد واز
بهر انک مزاج چشم گرم وتر ست بدین سبب اندر بیشتر حالها داروی تری فزاینده چشم را زیان دارد
مرد اروی که لختی تریها کمتر کند وسوزاننده نباشد چشم را قوت دهد وهر عضوی که قوت یابد ماده بیماری را
قبول نکند واو بدو نرسد از خود دفع کند وبر حال سلامت بماند واین معنی اصلی نزدیک اندر بیشتر
حالها علاج چشم نگاه باید داشت وتدبیر بصلاح آوردن هیئت چشم وزایل کردن افت که اندر بیشتر
اجزای چشم افتد بعضی بفصد واستفراغ باشد وبعضی بانواع حیلتها که اندر جایگاه خویش یاد کرده
اند وبباید دانست که قانون علاج چشم انست که طبیب پیش از انک دست بچشم خواهد برد نگاه کند
تا در چشم هیچ اماسی یا صداعی هست یا نه اگر آماس بیند نگاه کند تا ماده آماس کدام خلط است وعلامات
کدام خلط ظاهرتر ست ونگاه کند تا ماده اندر همه تنست یا اندر سر ست اگر اندر همه تن یا بالفعل استفراغ
کلی فرماید وتن را از ان ماده پاک کند پس باستفراغ دماغی مشغول شود اما اگر ماده وطوبتی غلیظ باشد
تا ماده باذناک یابد داروهای مسهل فرماید در خورد ماده محبّ صیر وجب الایاج وجب قوقایا و
مانند آن تا دماغ را پاک کند پس باقی را از دماغ فرو کشیدن گیرد وچشم را با آب حلبه وشیر تازه می شوید
وچون بند کردن پاک شد وماده بختن اغاز بید دارو کشیدن اغاز کند وگرمابه بکار داشتن فرماید
واگر ماده وطوبتی رقیق باخون یا با صفرا آمیخته است اول فصد باید کرد پس مسهل پس ماده از سر
فرو کشیدن پس بعلاج چشم مشغول شود وهیچ وجه مشو از استفراغ دست بچشم نشاید برد وهیچ دارو نشاید کرد

پس ۴

خاصه

خاصه داروی محلل وانرا که ماده ریخی باشد یعنی بادی کرمابه وجزهای محلل سود دارد وانرا
که ماده خونی باشد ورگهای چشم از خون غلیظ پر بود وفصد کرده شود وپری رگها بر حال خویش
باشد کرمابه بکار داشتن وازپس کرمابه طعامی لطیف ومقداری شراب صرف بکار داشتن وخوردن
تا دماغ را گرم کند وسدها بگشاید وخون را لطیف وبا بارج فیقرا وحب قوقایا دادن سود دارد
وشیاف احمرلین کشیدن وضمادهای محلل نهادن مانی را زایل کند وانرا که آماس ظاهر نباشد لیکن مانعها
بیوسته بچشم میباید ومنفعت علاج ظاهر نشود نگاه باید کرد تا ماده از بیرون تجف دماغ میآید
یا از درون تجف اگر از بیرون تجف میباید سرخی چشم ودوی وگرمی سر ومدیمانی وپری رگها بر آن گواهی
دهد ورگهای سر کشادن وسل شریان صدع کردن وداغ نهادن وضمادهای قوی کننده بکار داشتن سود
دارد واگر از درون تجف میآید غدغه بینی وعطشه بسیار وخارش چشم وبینی بر آن گواهی دهد وفصد
واسهال وپاک کردن دماغ وعلاجهای دیگر که اندر باب علاج سبل یاد کرده آید سود دارد وانرا که مادهٔ علت
صواب کرده شود ورمد بر حال خویش باشد ازین طریق صواب برنباید گشت از بهر آنک ممکن باشد که ماده
سخت غلیظ وعسر باشد ومدتی دراز باید تا آن ماده لطیف گردد وتحلیل پذیرد وانرا که بارمد صداعی
سخت باشد دست بچشم او نباید برد الا ازپس از آنک استفراغها کنند وتن ودماغ پاک کنند وسل شریان
صدع کند ودماغ را بضمادهای قوی کننده قوت دهد چنانک اندر علاج بیماریها یاد کرده آمده است
واگر استفراغ ناکرده واین شرطها بجای نیاورده بعلاج مشغول گردد رمدی عظیم زیادت گردد وحیاتی بزیان
کرده شود وحقنها اندر همه انواع بیماریهای سر وچشم که از مادها باشد سود دارد والله اعلم باب
سیوم از جزو اول از مقالت دوم از کتاب ششم اندر شناختن اسباب بیماریهای چشم که با ماده بود اسباب بیماریهای
چشم که با ماده بود هفت است یکی آنک مزاج چشم ضعیف باشد وماده که از دماغ فرود آید قبول کند و
دفع نتواند کرد دوم آنک مزاج دماغ بقیاس با مزاج معده ودیگر اعضا ضعیف باشد وبخارها که از اعضا باید
قبول کند وبقیاس با مزاج چشم قوی تر ازوی باشد وماده را دفع میکند وبچشم می فرستد سیوم آنک اندر
تن اخلاط بد بسیار باشد وبهمه اندامها نصیب تمام می رسد چهارم آنک قوت غاذیه چشم ضعیف باشد
وغذا را که بدو میرسد هضم نتواند کرد بدان سبب مادهای فضولی اندروی گرد آید وسبب بیماری گردد
پنجم آنک منفذهاء که اخلاط ازان راه بچشم آید فراخ تر باشد وبدان سبب مادتها بچشم بیشتر آید ششم آنک
منفذها که فضله ازان راه از چشم برون شود تنگ تر باشد وبدان سبب اخلاط که بدو فرو آید اندروی
بماند هفتم آنک چشم اندر زیر دماغ است وفضله ناگوار یه از دماغ بدو فرود آید بر طبیب واجب است
که این اسباب طلبک کند اول وهمه سبب مشغول گردد صواب تر باشد والله اعلم باب چهارم از جزو
اول از مقالت دوم از کتاب ششم اندر شناختن داروهای چشم وقوت وفعل هریک داروی چشم هفت نوع است

یکی داروهایست که منفذهای بسته بگشاید دوم داروهایست که منفذهای گشاده را ببندد و اورا
بتازی مسده گویند و مغزی نیز گویند سیوم داروهایست که جشم را بندد ایدجهارم داروهایست
قابض پنجم داروهایست بنا نده ششم داروهایست که بپوساند است هفتم داروهای جذب کننده
یعنی داروهایی که عضو را بی خبر کند تا از دردی آگاه نشود اما داروهای که منفذهای گشاده را ببندد
دو نوع است یکی خشک است و از زمین خیزد و بعضی ترست و نرم و لزج زمینی است تر بهای فروتنی را
و الکز کند و جشمی را که اشک گرم همی ریزد سرد دارد خاصه اگر در جشم ریشی و بثره لیکن بکار داشتن آن پس
از استفراغ باید و پس از آنک مدد مادها از جشم باز داشته باشد و تن و دماغ پاک کرده از بیمار آنک
اگر تن مددی بده همی اید یا اگر اندر طبقهای جشم ماده بسیار باشد ماده را از تحلیل باز دارد و درد
فزاید و بیم بود که طبقه را بسوزد و بخورد و این داروها قلمیاست و اسفیدلج و توتیاء مغسول
و ارزیر سوخته و طین شامی و نشاسته و انا که اندر طبقه قرنیه قرحه باشد اگر بحکم ضرورت
استفراغ ناکرده این داروها بکار دارد روا باشد نوع دوم که نرم و لزج است و تر و بعضی شونیز تر ست
و بعضی نرم کننده ترست و بعضی لزج تر و بعضی بزاننده تر و تحلیل کننده تر و حاجت بدین نوع از بیمار جهار
معفو است یکی آنک هیچ یک از این نوع سوزاننده نیست دوم آنک هرگاه که حاجت افتد بدانک دارو اندر
جشم دیر بماند و سیلان نکند داروهای لزج چون کثیرا و صمغ و نشاسته با داروهای دیگر بیامیزند
تا صعبیت آن داروا اندر جشم دیر بماند و منفعت ان یافته شود سیوم آنک داروهای جشم بعضی
سنگهاست و زمینی و درشت است و جشم عضوی حساس و نرم و نازکست طاقت ملاقات
داروهای زمینی ندارد خاصه که دردمند باشد از این نوع داروهای نرم با وی بیامیزند تا ملاقات
آن جشم را نرنجاند جهارم آنک گاه باشد که بجزی نرم و لطیف حاجت اید تا درشتی یا گران ماده
کرم تولد کرده باشد نابل کند و جشم را بشوید و تیزی و کژ تلکی خلط بدارو وی باز دارد چون شیر وتیز ۳
زنان و لیخ لطیف و دقیق است از بسبیده خایه مرغ شیر لطیف تر و شوینده ترست و سبیدی خایه مرغ
تیزی ماده را باز دارد و نرم کننده تر و اب حلبه نیز نرم و شوینده است لیکن بزاننده است و میل بکرمی
دارد کرم و معتدل است و داروها جنس دوم که منفذهاء بسته بگشاید هم دو نوع است یک نوع اول
چون وج است و داروچینی و فرفیون و حلیتت و سکبینج اینجا بکار دارند کز این طبقه قرنیه بثرها یا ماده
غلیظ باشد و قوت داروهاء بزاننده و تحلیل کننده بدان نمی رسد و اش همی کنند از این نوع داروها
با داروی بزاننده و تحلیل کننده بیامیزند تا منفذها را بگشاید و قوت دیگر داروها بموضع افت رساند
و نوع دوم چون زهره جانوران است و آب بادیان و عنبران از داروها که سخت گرم باشد و از وی
درشتی تولد نکند این نوع دوم ابا که بجشم فرود اید باز دارد و داروهای جنس سیوم دو نوع است یک نوع

اکحل

آنست که وسخ واش فروج را باز دارد جون قلیا و کندر و صبر و مانند این نوع دوم داروهایست که سیل
وجوب وطفر و مانندان پاک کند جون نوشادر و قلقطار و توبال مس و مس سوخته از بهر انک
این همه سوزاننده است و باید دانست که از داروهای نوع اول قلیا اندکی و سردی معتدلی
واندر زدودن کمتر از دیگرهاست بدین سبب کوشت رویانیده است و داروهای جنس چهارم که معتدل
است یک نوع انست که سوزاننده است و در شستشو جون زرنیخ و زنگار و طرفه صلیا را و حرب نرمی
را و خشکر بیشه بزداید و داروهاء جنس پنجم قابض است و دو نوع است قوت قبض بعضی معتدل
تر است و قوت بعضی قوی تر است و انج معتدل تر است کل سرخ است و عصاره ای و عصاره لحیة
الثیس و سنبل و زعفران و مامیثا و سادج هندی این نوع انجا بکار آید که از جشم دردمند اب کمتر اید
نوع دوم قلیمیاست و عصاره سماق و عصاره ماز وی خام و قشار الکندر و کلکار و مانند آن منفعت
این نوع در جشم دردمند کمتر از مضرت باشد و انجا که بکار آیدکی خواهند که اجزای جشم درهم شود و قوی
تر شود و قوت بصر تیز تر و آب دویدن باز ایستد و داروهای جنس ششم بزاننده است و تحلیل کننده است
جون آب حلبه و حضض هندی و بیرزد و اندروت و اکلیل الملک و جند بیدستر و کندر و زعفران و مر
اما قوت تحلیل مر از همه فزون تر است و زعفران با قبضی که اندرویست بزاننده است و نرم کننده است
و کندر هم چنین بزاننده است و گرم کننده این داروها اندر علاج بثره و قروح و اماش جشم بکار آید و انجا
که خواهند که رطوبتهای غلیظ را و یم را که از بن طبقه قرنیه مانده باشد تحلیل کنند داروهای جنس
هفتم حذر کننده است جون لفاح و افیون این جنس را کمتر بکار باید داشت از بهر انک بصر را ضعیف کند
و باشد که تباه کند و جز بضرورت صعب و انجا که دردی عظیم و سوزشی و حرارتی عظیم باشد و نیز سند
که طبقها را بجوزد بکار نشاید داشت اینست اجناس داروها و همه داروهای جشم اندین موضع یاد کرده
شود انشا الله تعالی بسیاقت حرف جل الالف انزروت گرم و خشکست تبها را کمتر کند و ریشهاء
جشم را پاک کند و باقی در جشم زایل کند و کوشت بر ویاند و رمص را پاک کند و جشمی را که برهم کرده
سود دارد و اندروی قوتی تحلیل کننده است نه بسیار و سوزاننده نیست اثمد سرمه است سرد
و خشکست و قابض است جراحتها و ریشهای جشم را بر ویاند و مژه جشم و همه اجزای او را قوت دهد
و در بستی جشم را نگاه دارد و مور سرخ را سود دارد اسفیدباج سرد و خشکست و مغری است افیون سرد
و خشکست بدرجه چهارم و مخدرست از درد بی آگاه کند و مادتها را که بجشم می اید باز دارد افاقیا
سرد ست بدرجه دوم و خشکست بدرجه سیوم و انج مغسول نباشد سرد ست بدرجه اول همه اجزای
جشم را قوت دهد و مادها را از جشم باز دارد اشق گرم است بدرجه دوم جرب جشم را و غلیظی پلک
جشم را و تاکل را سود دارد و تحلیل کند اشنه معتدلست اندر گرمی و تری رطوبتها را ببرد و اجزای جشم را

افاقیاست و عصارهٔ غوره ۴

۲ است ۴

قوت ۴

چهارم ۴

قوت دهد و اوانك مایه قابض است آبنوس گرمست و لطیف کننده و زداینده ریشهای کهن و اوتاریکی
چشم را و غشاهای رقیق را که برحدقه پدید آید بزداید آس مورد ست تریها را کمتر کند چشم را
قوت دهد آب دویدن از چشم باز دارد و مادتها را که بچشم فرود آید باز دارد آب او ریشانی
طلا کنند و او را بکوبند و ضماد کنند سود دارد آبا واسودیست و برا بسوزند و بشویند و اندر
داروهای چشم بکارد ارند سرد و خشکست جراحت را و ریش طبقه قرنیه را درست کند و اثر جراحت
را که بر طبقه قرنیه افتد هموار کند و مور سرخ را سود دارد اکلیل ملك مرکبست از جوهری سرد و
قابض معتدل اندر قبض و جوهری گرم و بزاینده و تحلیل کننده بقوت نخستین چشم را قوت دهد و
فضول از وی دفع کند و بقوت دوم آماسها را نرم کند و خلط غلیظ را بگدازد و بپزاند و تحلیل
کند اسارون گرم است بدرجه سیوم و خشکست بدرجه دوم خلط غلیظ و بیم را که اندر طبقه قرنیه
افتد لطیف کند و بزداید حرف الباسبد مرجانست سرد و خشکست چشم را قوت دهد و اشك
باز دارد بعرالضب سرکین سوسمارست سبیده چشم را ببرد با روزد گرم است بدرجه دوم و خشك
بدرجه سیوم علت غرب را ببرد و جرب را سود دارد و اخلاط لزج را نرم کند و بپزاند بلسان
روغن او تاریکی چشم را بنداید بصل بیازست عصاره او درکشند تاریکی چشم را که از خلط غلیظ تولد
کرده باشد روشن کند و ابتدا آب فرود آمدن را سود دارد لیکن اندروی مضرتی است که ریطهای
چشم را بکشاید و اگر موی برخواهد آمدن زود تر برآرد بورق گرم و خشکست بدرجه دوم خلط
غلیظ را لطیف کند و بگسلد و سپیدی کهن را بزداید باقلی سرد و خشکست بدرجه اول و اگر بجوشند
سرد و تر باشد بدرجه دوم و اندروی قوتست خشك کننده و قوتست تحلیل کننده بکوبند و ضماد کنند
فراخ کشتن ثفنه نور را که از زخمی تولد کند سود دارد بیض خایه منیست سبیده او اندر سردی
و گرمی معتدلست و مغزی است تیزی خلط گرم را از چشم باز دارد و زرده او بر چشم نهند مادتها
را از چشم باز دارد بذالحمض مخدرست سرد و خشکست ضماد کنند مادتها را از چشم باز دارد بیخ
او سرد و خشکست بدرجه سیوم و مخدرست ضماد او حس ضربان اماسها باطل کند بادروج گرم و
خشکست بدرجه دوم عصاره او اندر کشند بینایی چشم را تیز کند و خوردن او چشم را زیان دارد و
تاریك کند حرف التا توتیا سرد و خشکست بدرجه سیوم اشك را باز دارد و ریشهای چشم سود دارد
توبال مس کوشت فروتنی را بجوزد و اندر همه تریها قوتی سوزاننده و لطیف کننده است و توبال
شابورقان اندر کم کردن و گداختن کوشت فروتنی قوی تر از توبال مس است توبال اهن قابض است
تریها کم کند و ریش بد را سود دارد حرف الجیم جوزبویا گرم و خشکست بدرجه سیوم اندر همه سبل کار آید
جلنار سرد و خشکست بدرجه دوم و قابض است بر یشانی طلا کنند مادتها را که از سر فرود آید باز دارد

بزداید ۳

بمرزالخس ۵

جعده کرم است بدرجه دوم وخشک بدرجه سیوم عصاره او با عسل اندر کشند تاریکی چشم را بزداید
قواسیون بفعل ومزاج بدو نزدیکست چندبیله‌تر کرم وخشکست بدرجه سیوم بزداینده وبرنده آ
عصبها را گرم کند وریم را که از بس طبقه قرنیه باشد تحلیل کند جاوشیر گرم است بدرجه سیوم ونر
بدرجه دوم ونرم کننده ومحلل است اندر ابتدای آب فرود آمدن سود دارد حرف الخا حضض هندی بهتر
واندروی قوتیست گرم ومعتدل وقوتی سرد وخشک بدرجه دوم بقوت گرمی طامرحلقه را بزداید
وبقوت سردی وخشکی چشم را قوت دهد حرف تخم سپند آنست وبرابر نرگرم وخشک است بدرجه
سیوم لطیف کننده است ومحلل اندر ابتداء آب فرود آمدن سود دارد حلیه گرم است بدرجه دوم
وخشک بدرجه اول آماسها را تحلیل کند خطل گرم است بدرجه سیوم وخشک بدرجه دوم اندر ابتدای
آب فرو آمدن سود دارد حرف الخاء خربق سپید گرم وخشکست بدرجه دوم زداینده است مادّه
آب را از چشم بازدارد خطاطیف وبرابر نرند وبا انگبین اندر چشم کشند وچشم را روشن وانددُ
ابتدا آب فرود آمدن سود دارد خرءالفار سرگین موش است گرم است درطوبت غریب تا از چشم
بزداند ومژه برویاند خرف سفالست وسفال زنگبین بکار آید خشک است وزداینده وچشم را قوت
دهد خلاف بیدنست وقت شکوفه او بپوست از شاخهای او باز کنند وشیره او بایکزند وبچشم اندر کشند
تاریکی چشم را بزداید سرد وتر است بدرجه دوم حرف الدال دارچینی گرم وخشکست بدرجه سیوم لطیف
کننده است تاریکی چشم را که از رطوبت باشد زایل کند وبصر را تیز کند ورطوبت را از دماغ فرو آرد
دارپلپل گرم وخشکست باخر درجه دوم اندروی رطوبتی اندک است شبکوری را سود دارد دبق
گرم وتیزست رطوبت غلیظ را از قعر بکشند وناسور را که اندر گوشه چشم افتد سود دارد دخان القوارین
دود ابکینه کران گرم وتیزست اشک فرود آرد وتحلیل کند وسبل بپوشاند وببرد وبصر را تیز کند
دخان الکندر چشم را بینکو کند ودین بیدن مژه وسلاق ودمعه را وخارش را سود دارد دم الاخوین
سردست وقابض حرارت را درهست کند وبرویاند وچشم را قوت دهد دم الحمام گرم است ومحلل
طرفه را سود دارد دم الخفاش با عسل اندر چشم کشند اندر ابتدا آب فرود آمدن سود دارد حرف الذال ذرق
الخطاطیف زداینده است وپاک کننده سپیده را ببرد حرف الراء راز یانج گرم است بدرجه سیوم وخشک اندر
اول آب او بچشم اندر کشند ابتداء آب فرود آمدن را سود دارد رماد القصب گرم وخشک بدرجه سیوم
حرف الزا زنجبیل گرم وخشکست بدرجه سیوم لطیف ومحلل کننده است بصر را تیز کند وحرب را سود دارد
زعفران گرم است بدرجه دوم وخشک بدرجه اول ودروی قبضی است وبراننده است وچشم را قوت دهد
وبزداید زنجفر اندروی تیزیست معتدلست ومحلل کننده است وازقوتی قابض خالی نیست زرنیخ گرم است
بدرجه چهارم وسوزاینده است طرفه را سود دارد ومحلل کند زنجار گرم وخشکست بدرجه چهارم گوشت فزونی را

٣ سیوم سرد کها بکشاید وخلط غلیظ را تحلیل کند وسبل را سود دارد حلقیت گرم و خشک است بدرجه ٣ کند ٣

برد وجرب وسبیدی را زایل کند **زاج سوخته** کرم وخشکست بدرجهٔ چهارم وقابض وسوزانده است کم
از قلقطار سوزاند **بدالیحر** تیزست وکرم وخشکست بدرجه دوم زداینده است وتحلیل کننده سبیدیها
بزداید **حرف السین تلیخه** کرم وخشکست بدرجه سیوم ولطیف کننده است وتیز واز قوت قبض خالی
نیست اجزای چشم را قوت دهد ورطوبت غلیظ را بزداید وبصر را قوی کند **سنبل** کرم است بدرجهٔ
اول وخشک باول در[2] دوم لطیف است واز قبض وتیزی خالی نیست مادتها را از چشم باز دارد **ساج هندی**
سیم چون سنبل است **سندروس** کرم وخشکست بدرجه سیوم تحلیل کننده است اخلاط غلیظ را ببرد وبزداید
آب او با عسل اندر چشم کشند بصرها تیز کند وابتدا فرود آمدن را سود دارد **سکبینج** کرم وخشکست بدرجهٔ
سیوم لطیف است ومحلل وزداینده سبیدیها بزداید وتاریکی را که از رطوبت غلیظ تولد کند زایل کند
واندا بتدا آب فرود آمدن سود دارد وعلت شعیره وبرد را تحلیل کند **سلح الانفحی** سرکین افغی است با عسل
بسایند واندر چشم کشند قوت ناظر قوی کند **سرطان البحری** خشک وزداینده جرب را سود دارد
وطفره را ببرد ودیشها را خشک کرداند وپاک کند **سرطان البری** سرد وخشکست منفعتها وچون منفعت
توتیاست تری چشم را کمتر کند **سعتر** اندک سعوطها بکار آید وبصر را قوی کند **سنکسبویه** کرم وخشکست
ومحلل بدرجه دوم شبکوری را ببرد وسود دارد **سکنج العسکی** از سنک سبویه قوی تر است وسفیدی
ببرد **حرف الشین شحم الانفحه** آب با وموی برآمدن را باز دارد **شقایق النعمان** کرم است بدرجه اول واندک
وی فویست زداینده وتحلیل کننده دیشها را پاک کند وبرنا وضاد کند آماس را بنشاند وخیرگی چشم را
وسبیدی را بزداید **شبه یمانی** کرم وخشکست باول درجه چهارم وقابض است **شادنج** سرد است وخشک
وقابض برآمدن گوشت فزونی باز دارد ومه اجزای چشم را قوت دهد وخون آمدن از چشم باز دارد
ودرشتی پلک چشم را که از آماس تولد کند سود دارد **شراب انگوری کهن** کرم وخشکست بدرجه سیوم چشم را
قوت دهد وخلط غلیظ را تحلیل کند **شمع** معتدلست وبزاینده واندروی تیزیست علت شعیره را تحلیل
کند **حرف الصاد صبر** کرم است بدرجه دوم وخشک بدرجه سیوم محلل است وزداینده جراحت را دیش را
بپویاند وپاک کند **صاف** تری را بجیند وچشم را قوت دهد اورا سوخته بکار دارند موی فزونی را باز دارد
حرف الطاطین دومی خشک کننده است وقابض است با آب کشنده طلا کنند اما سرکه را بنشاند وخون آمدن
باز دارد **طین ارمنی** خشک تر وقابض تر از رومی است وهمین فعل کند **طین شاموس** مغزی تر از رومی است **حرف
العین عنص** سردست بدرجه دوم وخشک بدرجه سیوم سوخته خشک تر باشد مادتها را از چشم
باز دارد **عکر الزیت** کرم وخشکست آبرا تحلیل کند **عسل** کرم وخشکست بدرجه دوم زداینده است **عاقرقرحا**
لطیف وسوزاینده است وتیزست وقوتها وبعضلهای اندرونین برسد استرخاء چشم را سود دارد **عدس**
آماس کرم را سود دارد خاصه درد چشمی که طبیبان انا ورد پنج گویند **عقیق** سوخته سردست وخشک چشم را

قوت دهد

است به ۳

سوار السبندم

سعد ۵ نسخ
سعر العشر نسخ

صمغ عربی ۳ سرد وخشکست ومغزی صمغ البطم کرمست بدرجه لطیف دوم و است ومحلل وزدا ینده ۵

کسنی ۳

قوت دهد عروق زرد جوبه کرم است بدرجه سیوم وخشک بدرجه اول دماغ را قوت دهد حرف
العین غبار الروح بریشانی طلاء کنند مادتها را از چشم باز دارد حرف الفا فیفون لطیف وشونده
است آب را ببرد فلفل اسود کرم وخشکست بدرجه سیوم تاریکی چشم را بزداید ورطوبت را تحلیل کند و
دمعه را باز دارد فوفل سرد وخشکست استرخای چشم را سود دارد فلفل ابیض کرم وخشکست بدرجه
سیوم انتهای چشم را قوت دهد حرف القاف قشر البیض چشم را قوت دهد وشپها ببیند ودمعه را باز دارد
اورا مکلس کنند سبیده را باز دارد قرنفل کرم وخشکست بدرجه سیوم بصر را تیز کند وآکتهای بصر را
قوت دهد ومادهٔ غلیظ را تحلیل کند قلمیا خشکست وقابض وزداینده اندک گرمی وسردی معتدل است
اورا بسوزانند وبشویند ریشهای چشم را برویاند وجراحت را هموار کند قرن محوق سرد وخشکست وزداینده
ومغری قاتلة الجاری کرم وخشکست ومحلل وزداینده واثرها که برطبقه قرنیه پدید آید بزداید قشر
الرمان الحامض بوست انار ترش سرد وخشکست وبوست انار شیرین سردست وتر واز قبض خالی نیست
اماسها را قوی ونشاندخاصه وردنج را ملقطار قوی تر است از زاج قلقند سخت قابض است واندکی
حرارتی است تن بهاء چشم را بجنبانند قلقدیس کرم است ولطیف کننده وقابض وسوزاینده اورا بیشتر
لطیف تر شود وکمتر سوزاند حرف الکاف کندر کرم است بدرجه دوم وخشک بدرجه اول مادتها وقی
ریشها را تحلیل کند وبزداید واثرهاء ریشها را هموار کند وگوشت برویاند واز قبض خالی نیست
کبوت بصر را تیز کند واشک فرو آرد واورا بکوبند وباصبغ برجایگاه موی فزونی که در چشم برآید طلاء
کنند موی باز دارد کبریا مغری است حرارت چشم را تسکین دهد کاکوذ تیزی خون وحرارت را تسکین
دهد حرف اللام لفاح سردست بدرجه سیوم ورطوبت بدرجه دوم بوست او میل بخشکی دارد خواب
آرد واز درد بجاگاه کند لبن میترین شیرها شیر زنانست واز آن گذشته شیر خر واو سردست وزداینده
دردها بنشاند لولو سردست وخشک بدرجه سیوم حلقه را بزداید وبصر را تیز کند وسبیده را واثرها
را که برطبقه قرنیه افتد رقیق کند لازورد زداینده است واندروی قبض است اندک مرهم برارد وچشم را
پاکو کند لیلج سرد وخشکست بدرجه اول واندروی قبض است قوی کننده است آماس رحم را تحلیل
کند وبا سه اسپاب بدبان کوشند ومضرتها باز دارد لادن گرم است وبزداینده رطوبتها را تحلیل کند
حرف المیم ماهیران سرد وخشکست بدرجه سیوم وباک کننده است وزداینده قوت بصر را دست کند
سبیده را واثرها را که برطبقه قرنیه پدید آید ببرد ماوشیثا قوت تن درستی چشم را نگاه دارد واندک
وی قوتی تحلیل کننده است اندک مایه بدین قوت آماس را وطرفه را تحلیل کند وسنگ اسیا میین قوت
دارد ملح گرم است با اول درجه دوم وخشکست با خر درجه سیوم ولطیف کننده است وزداینده و
در وی قبض است وخشک کننده است مسن سنگی است که کاردها وموسی را بدان تیز کنند زداینده است

بجنبند ۳ ۲

وسبیده را بزداید مشک گرم است بدرجه سیوم و خشک است بدرجه دوم عصبها را قوت دهد و قوت
دادوها بزند رونده طبقها برساند موز تکوش گرم و خشکست بدرجه سیوم لطیف کنندهٔ است و محلل
بادها را بشکند مامیثا سرد و خشکست بدرجه دوم قابض است جشم را قوت دهد و آماسها را
سود دارد خاصه ورد پنج را مس گرم و خشکست بدرجه دوم اثرها را بزداید و طبقه قرنیه را
لطیف کند میوتیج گرم و خشکست بدرجه سیوم و تیز است و داند قمل را که اندر مژه جشم افتد
بکشند سراده گرم و خشکست و لطیف کنندهٔ است بصر را تیز کند و ابر ببرد و باز دارد حرف النون
ناتخواه گرم و خشکست بدرجه سیوم و لطیف کنندهٔ است آب و اندر جشم چکانند خون فسردهٔ را تحلیل
کند نشاشتج سرد و خشکست و مغزی نخاس سوخته قابض است مغسول او ریشها و ناخنه را و کوشت
فن و نی را سود دارد نوشادر لطیف تر از نمکست سپیده را ببرد دارد نطرون قوت او کمتر از قوت بورهٔ
است خلط غلیظ لزج را لطیف کند و سپیده را ببرد دارد و خشک کنندهٔ است حرف الواو وج
گرم و خشکست بدرجه سیوم و لطیف کنندهٔ است عصاره او طبقه قرنیه را لطیف کند ورد ماده ها
از جشم باز دارد و علت و دنبج را سود دارد ودع و پراسوخته بکار دارند در شتی جشم را سود دارد
و سپیده را ببرد دارد حرف الهاء هذیا در وی قبضی است و سردست در اماسها جشمها ضماد کنند سود
سود دارد هلیلج زرد قوت دهد و هلیله سیاه قوت دهد و دمعه را باز دارد و قوت بلیله مم جون
قوت هلیله است باب پنجم از جزو اول از مقالت دوم از کتاب ششم اندر شناختن داروهای
جشم که جگونه مدبر باید کرد و جگونه باید ساخت باید دانست که اصل اندر شناختن ترکیب کردن ه
داروهای جشم آنست که اول داروها مدبر کنند پس ترکیب کنند و تدبیر هر نوعی از داروها دیگرست
اما نابیں بعضی سنکها چون شادنج عدسی و قوبا و مارقشیثا و سنگ مه آنست که آب سرد کنند و
آب سرد جنان باشد که دارو را بکوبند نرم و بیابند جنانک تواند و این کوفته را اندر آب کنند و
بشورانند و باهستکی اندک اندک اندر عصاره باکره نکین می کردانند و دیگر بار آب زیادت می کنند و
می شورانند و بیخ بر سر می آید و آب می رود باهستکی اندر عصاره دوم تا هرچه نرمتر و لطیف تر
و سوده تر بیست آب برود و اندر عصاره دوم حاصل شود و این عصاره دوم را بیمند تا دارو از آب جدا
شود و بنشیند باهستکی آن آب از سر دارو بریزند و دارو را با فتاب نهند تا خشک شود و سرا و توتیا
دارند تا باد اندر وی نشود و بیخ در شت و تمام ناسوده باشد اندر عصاره نخستین بمانند تا دیگر بار بکوبند
و بسایند و هم برین گونه بشویند تا جمله دارو نرم و سوده شود جنانک هیچ درشتی نماند و این دارو چون
آب سوده کردد و شسته دیگر بار از بهر احتیاط مم چون بار اول اندر آب کنند و بدست بمالند و بشویند
بس آب فرا کیرند و بنشانند و آب از وی جدا کنند و خشک کنند تا بیخ درشت باشد بتمامی از وی جدا شود این

نشاشتج ۳

شادنهٔ ۳

شستن دا

وتدبیر ۳

شستن را بتازی تصویل گویند و تصویل بعضی سنگهای دیگر چون قلمی و زاجات آنست که اول از آب سوزند
بس تصویل کنند و سوختن این انواع انست که آنرا بشکنند و اندر کوزه نو کنند یا اندر خمیره کنند و بگل
حکمت اندر گیرند و بتنور اندر نهند یا بدودخانه ایکینه کوزان و یک روز بگذارند و دیگر روز بیرون کنند
و بکوبند و بسایند نرم و تصویل کنند چنانک یاد کرده آمد و صدف را و جلزون را و آنچه بدین ماند هم
چنین بسوزند بس تصویل کنند و توفال مس را و مس سوخته را همچنان تا کوفته تا کوفته بجند آب بشویند
و بکوبند و بسایند و تصویل کنند و اسفیداج را چندکرت تصویل کنند تا دیر شتی از وی بشود و سنبل را نرمی ۴
اول بناخن برآیند بس بهاون بکوبند چنانک بقوت کوفتن سوخته نشود و بحریر فرو گذارند تا جون غباری
فرود آید و اشنه بدست بمالند نیک تا بوستهای سیاه از وی جدا شود و سپید گردد بس آب بر جکانند
و بکوبند تا جون مرهمی شود و بهوا خشک کنند و از غبار و از افتاب نگاه دارند بس دیگر بار بخشکی بکوبند
و بحریر فرو گذارند تا جون غباری فرود آید آنرا بتازی همیا گویند و زنجار را تصویل کنند و اندکی
از وی با بسیاری اسفیداج ترکیب کنند و بعضی صمغها جون اشق و سکبینج بشکنند و با آب اندر فرغار
کنند تا اغشته شود بس اندرهاون کنند و بمالند تا حل شود و کیرا و صمغ عربی را هم چنین اول
فرغار کنند و حل کنند بس بحرقه بیالایند و داروها بدان بسرشند و آنچ اندر شیاف ابیض خواهند کرد از
صمغ و کیرا اولیتر انست که آنرا بکوبند نرم و بیزند و سپیده خایه مرغ برجکانند و حل کنند و داروها بدان عرابی ۴
بسرشند از بهر آنک اندین شیاف صمغ و کیرا بیشتر کار آید و اندر شیافهای دیگر از بهر شستن و از بهر
قوام باید اگر کمتر باشد شاید و افیون را بشکنند پارهای کوچک و بخنه مس کنند و بر آتش نرم یا خاکستر
گرم نهند تا تخته گرم شود و بردارند و نگذارند که افیون بسوزد تا فعل و قوت او باطل شود بس او را
اندر آب فرغار کنند تا حل شود و داروها بدان بسرشند و باید دانست که اصل اندر ترکیب داروهای
جشم انست که بدان اندکی مقصود از هر دارویی حاصل شود و منفعت او اندران باب جداست آنچ بکار
آمده تر باشد و با منفعت تر باشد بیشتر کنند و آنچ از بهر اصلاح اوست یا از بهر قوام او کمتر کنی
و هم چنین نگاه باید کرد تا این داروهای اندرین مقصود بکار اید کیفیت او بحد اندازه است اگر کیفیتی
قوی و تیز دارد جون زنجار و زنجفر مقدار او باندازه مصلحی کنی و آنچ از بهر اصلاح او باید جون اسفیداج
بیشتر کنی تا تیزی و مضرت او شکسته شود و اگر کیفیتی او بدان تیزی نیست و منفعت او ی نزدیک
جون توتیای هندی و مانندان مقدار او بیشتر کنی و قوت او بجزی دیگر ضعیف نکنی چنانک قوت زنجار
با اسفیداج بشکستی و داروهای نرم که قوت او تیز نباشد جون اسفیداج مقدار او بیشتر کنی و صمغ و کیرا
منفعت او بخت بسیار نیست مقدار او کمتر کنی و سکبینج و حلیت اندر شیاف مرارات مقداری تمام باید
کرد از بهر آنک غرض از شیاف مرارات تحلیل است و منفعت این هر دو اندر تحلیل آب قوی است و آب غوره و آب

سماق وآب بادیان وهلیله وآب موزنکوش وبآران ازبهرانست تاقوت داروهای زیادت کند پیش
اولیتر انست کداروها چندکرت بدان تر میکنند وباز میسایند وباز تر میکنند تا قوت ان اندر دارو
پدید اید مقصود ازمشک آنست که مشک قوت داروها بقعر جثم وباندرون طبقات رساند مقدار او
باندازه معتدل باید کرد وافیون ازبهرنگاه داشتن قوت داروست مقدار او نیز باندازه معتدل باید
کرد وداروهای تازه وباکبزه وبی غش باید کرد وهریک جدا باید کوفت وبران وزن کداندر نسخه یاشد
کوفته وبخته بکار باید کرد وبباید دانست که اگر کسی همه داروها کداندر شیافی یا اندر دردی
بکار باید بیکبار اندرهاون کند وبکوبند خطا کرده باشد ازبهرانک بعضی داروهاست کربیکبار کوفته
نشود واز وی نخالد بماند وبعضی تمام وزود کوفته شود وچون یکی زود کوفته شود وطبیب استقصا
می کند تا دیگری کوفته شود لطافت این که کوفته شد دست بکرد برود وباقی او سوخته کردد وکمترین
مضرتی ان باشد کداوزان هریک ازان اندازه که درنسخه است بکردد وچون داروها برسم وشرط
کوفته شود همه بیکبار اندرهاون باید کرد وباهستکی سودن تا هموار سخته کردد وانرا کرشیاف خواهند
کرد اب بری جکانند ومی کویند تا هموار سرشته شود پس شیاف کنند واندر سایه خشک کنند واز
کرد وازافتاب نگاه دارند ازبهرانک افتاب لطافت دارو بستاند وساختن شیاف را فصل ربیع
موافق تر بود وزرود باخر فصل ربیع ازبهرانک اخر فصل ربیع هوا کرمتر باشد وداروها زود تر خشک
شود وکوفتن وبیختن اسان تر بود ونرم تر وسوده تر آید واکر داروییست کرباب عنوه وباب یادیان
وماندان می باید پرودد هم باخر فصل ربیع ازبهرانک آخر فصل ربیع ۱۱ بهتر آید **باب ششم از**
جزو اول از مقالت دوم از کتاب ششم اندر انک جثم چکونه باید کشاد وداروچکونه باید کشید اندر کشاد
جثم هرچه اهسته تر باید بود وجثم راست بدست جب باید کشاد بانکشت مسبحه وابهام ومیل
بدست راست کرفتن وسر میل برکوشه جثم کرازسوی بیناست نهادن تا بدیکر کوشه ومیل را انکشت
وسطی وابهام برتافتن تا اندر جثم بکردد وداروهموار بجثم رسد وجثم ازحرکت میل خسته نشود
وجثم حب بدست راست باید کشاد بانکشت خضر وابهام ومیل بدست جب ازکوشه جثم تا بدیکر
کوشه وجثم نهادن وتافتن وچون میل او جثم بردارد بیکبار انکشت ازبلک جثم برنشاید داشت
تا بلک جثم باهستکی بجای باز شود ومیل سخت باریک نباید خاصه سر میل کداو بدو بردارد لختی برتر
وپرمایه تر باید تا داروبیشتر بردارد وانرا کرطبیب خواهد که بلک جثم او باز کرداند مژه او بابهام
وسبابه باید کرفت وباهستکی لختی برکشید وکفچه میل برپشت جثم نهادن وفرو بردن تا جثم برفق باز
کردد وچون فارغ شود بیکبار دست ازجثم برنباید کرفت وبرفق برباید داشت تا برفق بجای باز شود
وچشمی کرسخت بادرد باشد میل بدو نشاید رسانید لیکن داروسوده وحل کرده اندو باید جکانید یا میل

۳ اما ۴ بیمار ۵
۲ راست ۵
۳ جب ۴
۳ راست ۵ جب ۴
۴ که بزودی فراز هر شود لیکن باهستکی بر باید داشت ضح

دربوده بایدداشت تا فوت وکرانی میل یکبار بچشم نرسد وانرا که داروی تیز اندر درکشند میلها نرود ا
نرود ازپس یکدیگر نشاید کشید تا چشم از میل اوّل اسوده نشود وسوزش داروساکن نکردد میل دوم نشاید
کشید وانرا که درمد باضربان ودرد صعب باشد درچشم اوجز داروی نرم نشاید کشید وبیمار بپهلوی کهن و
من من را که با درد سخت نباشد چون جرب وسیل وظفره ومانند این جز بداروهای تیز علاج نتواند کرد وانرا
که سبیله یا اثری دیگر خواهند داشت موضع انرا بداروها بباید وتدبیر نوخاریدن بجائی بحوالی ان نرسد
ریخ نرسد باب هفتم از جزو اوّل از مقالت دوم از کتاب ششم اندر نگاه داشتن چشم تا درست
باشد ودرمند نشود تدبیر نگاه داشتن چشم انست که چشم را ازدود وگرد وازباد وهوای گرم وسرد کرا
اعتدال بیرون باشد نگاه دارند وازگریستن بسیار وبکردن اندر چیزهای مروشن ودرفشنده ونقشهای
خوردو خطهای باریک الاکاه کاه برسبیل ریاضت وازمستلقی خفتن بعضی بیشت بازخفتن وازمستی
بسیار وازطعام وشراب غلیظ وبدکوار وازهرچه بخار بدماغ برارد وازچیزهای تیزچون کندنا وسیر
وبیاز ومانند آن برهیز کند وطبع نرم داشتن سود دارد وخشکی طبع زیان دارد وگرمابه بسیار ورفتن
زدن وحجامت کردن بسیار وخفتن بسیار وبی خوابی بسیار وچشم برچیزی داشتن چنانک نظر ازنوی
برندارد وچشم برهم نزنند سخت زیان دارد ونمک بسیار خوردن وبرامثلا خفتن وبشب طعام خوردن
وجماع بسیار کردن وشراب تیز وغلیظ وهرچه فم معده را بربخاند چشم را تیزی بصر هازیان دارد وبادرنج
وشیث ودنبوی وسیله زیان دارد واندر آب صافی وسرباب فروکردن وچشم بازکردن سود دارد و
سرمه وتوتیا باب بادیان وآب مرزنکوش بروده اندرکشیدن بصر را تیز کند وچشم را قوی کند وسود
دارد وبرود رمان وآب بادیان سوده باشکر کشیدن سود دارد صفت برود الرمان کراسان بدست
اید وچشم را قوت دهد وبصر را تیز کند بگیرند انار ترش وشیرین ودانه او باشحم او بکویند وبفشارند وآب
او بکشند وبپالایند وصافی کنند وبرمقدار یک من ازین آب صد درم انگبین مصفی برهنند واندرهاون
سنگین برآتش تند بجوشند وکفک بردارند وبقوام آرند صفت سرمه که اجزای چشم را قوت دهد ویاک
چشم را وحدقه را صافی کند ومادّه سیل وناخنه از چشم بازدارد بگیرند هلیله کابلی مقشر وصبر وماميران و
زنجبیه ازهریکی دودرم نمک طبرزد وسرواريد ناسفته وکفک دریا وشکر طبرزد وزعفران وسنبل هندی و
شاذنج عدسی وتخم بادیان وسرطان بحری وتوتیای هندی وشیاف مامیثا رهبانی وکافور واسفیداج
واردیز وقلیا نرد وکل سرخ وحضض وهلیله زرد ازهریک یک درم هرچه بایکوبند وبیزند بحریر وهرساعت
آب بادیان تر بروی بچکانند ومی سایند تا داروها قوت آب بادیان کرد پس خشک کنند بسایه ویازمی سایند نرم

جزو دوم

نافع شود جزو دوم از کفتار دوم از کتاب ششم اندر شناختن بیماریها که اندر پلک چشم افتد وپلک چشم
بناری جفن کویند واین جزو نیست ونه بایست ازبیماریها که اندر پلک چشم افتد بدین علت است لیکن

خواندن ۲

از جمله بیست و نه ده بیماریست که خاصه بلک جشم است و باقی اندر بلک جشم و ابرو و سر و دیگر اجزای جشم
و دیگر اندامها بتر افتد اما انچ خاصه بلک جشم است اینست ، بارد نجخر ۲ التصاق شتر ۳ شعیر ۴
شعر زاید انقلاب الشعر و در نسخ السلاق الشریاق ۸ و بیماریهای دیگر که اندر اندامهای دیگر افتد
اینست ۹ جرب ۱۰ خارش ۱۱ اندرون بلک جشم حسا الاجفان ۱۲ الغلط ۱۳ الکدکد ۱۴ النوشه ۱۵ الکمنه ۱۶ النمول ۱۷
الشری ۱۸ القمله ۱۹ السعفه ۲۰ تاکل ۲۱ و جراحت ۲۲ السلعه ۲۳ انتفاخ ۲۴ استرخا ۲۵ موت ۲۶ الدم ۲۷ شبش ۲۸ مزکان ۲۹ انتثار
الهدب ۳۰ بیاض الهدب ۳۱ باب اول اندر برد و اسباب و علامات و علاج آن ۳۲ برد رطوبتی است غلیظ که اندر بلک جشم
کرد اید و غلیظ شود و بفسرد مانند ژاله که بتابزی تگرگ ۱ را گویند و این علت بیشتری بزمستان ۲ مر جشم ۳
افتد صفت ۴ با مرزه یا اشق با حلتیت ۵ بگیرد و بسرکه ترش حل کنند و طلی سکنند و سوخ خانه ۶ الکبین ۷
و عنزروت و علک البطم هر سه را بهم بسرشند و بدان موضع می نهند و اگر مومیا زرد و روغن گل و
علک البطم با سوخ خانه مکس الکبین با اشق حل کنند و بسرکه بسرشند و طلا کنند قوی تر باشد صفت
طلی اربیا سیبوس ۸ برد و شعیر را سود دارد بگیرند کنند و مر از هر یک دو درم لادن نیم درم مومیا یکدرم
شب یمانی نیم درم بورق ارمنی نیم درم همه را بکوبند نرم و بروغن سوسن یا بددی روغن زیت بسرشند
و طلی کنند و اگر بدن دارو تحلیل نپذیرد بلک جشم را بمنضع بشکافند و برد را بکفچه مسی بردارند و اگره
شکاف بزنگ افتد میانگاه او بدوزند و ذرورا صفر بر کنند صفت ذرورا صفر بگیرند عنزروت
بروردده بشبرخشت درم شیاف مامیثا بهمانی دو درم صبر و افیون و نشاشته و تخم کلا از هر یک نیم
درم زعفران سه درم مردانک و نیم همه را بکوبند و بیزند نرم و بکار دارند و اگر برد زندون بلک
جشم افتد بلک را بان کرد اند و از بنا بشکافند و برد بردارند و جشم را باب کرم بشویند تا شفا یابد
انشاء الله وحده باب دوم از جزو دوم از مقالت دوم از کتاب ششم اندر تجرو اسباب و علامات
و علاج آن این علت اماسی است سخت و خرد و ماده او فضله سودائی است کر اندر بلک جشم گرد آید
و بفسرد و سبب فسردن آن تری و لطافت بلک جشم است و لطافت او از لطیف تر است از ماده علت
تحلیل حرج شود و از غلیظ تر است بماند و سخت گردد و بعضی طبیبان این علت را عدسه گویند علاج
اول رگ قیفال باید زد از آن دستک که علت از آن جانب است و پس از فصد استفراغ کردن بحبب
اصطمیقون و حب قوقایا و ابارج فیقرا و ما شلماث و مقصود از رگ زدن و حب قوقایا آنست و غیران
که تا جون مر همها محلل بنهند و یا بدستکاری علاج کنند مدد ماده تا با آن ایستاده باشد تا ماده دیگر روی
بدان موضع ننهد و الی فرونی نفزاید پس مدت یک هفته جشم را باب کرم میباید شست و اسفنج باب
کرم تر کرده بر نهادن تا ماده علت نرم شود و از پس یک هفته مرهم دیاخلون ۲ بر نهند تا ویرا بگدازد و اگر مدت
دراز کرده و نگدازد و بلک جشم را باز کرد انند و بشکافند چنانک ماده علت بیابند و بناخن تیز یا بحلقه دو انگشتی

التهیج ۱ مسیح مزکان ۲ القروح ۳ الدمامیل ۴
ندرک ۴ بلک ۳
مکس ۹ ۴ عسلاح ۴ یاسکبینج ۴
ازپهنا ۴
سبب ۴
دیاخلیون ۴

انرا بفشارند تا بروق اید وکاه باشد که ماده فسرده بیرون اید وکاه باشد که ماکده دیم بیرون اید واگر نیند
که علت معاودت کند لیهای جراحت را باناخن برای نکنند تا جراحت دیر تر وید وماده تها بیلاید و
بعد ازان اسفیغ باب کرم ترکرده برهم نهند وباب کرم مهی شویند باب سیوم از جزو دوم از مقالت دوم
از کتاب ششم اندر علت التصاق واسباب وعلامات وعلاج ان التصاق برهم نشستن دو دیم
رستن هردو لبلك چشم را گویند وکاه باشد که یک لبلك چشم رسته شود وکاه باشد که هردو لبلك چشم رسته
شود وکاه باشد که لبلك بر طبقه ملتحمه رسته شود وکاه باشد که بر حدقه رسته شود وسبب این دو نوع
است یکی انك اندر چشم یا بر چشم قرحه نیك بوده باشد وعلاج کرده باشد ومدتی چشم برهم نهاده داشته
وموضع جراحت بدان سبب برهم کرد دوم انك ناخنه یا سبل برداشته باشد وموضع جراحت چنانك واجب
کند بزبره ونمك داغ ناکرده بگذاشته باشند علاج این علت اول دستکاری است انجا که گشاده باشند
میل اندر کشند ولبلك را بردارند وموضع برهم رسته را بدان آلت ناخنه بردارند وازهم باز کنند
واگر لبلك بر طبقه ملتحمه رسته باشد بر حدقه دست آهسته وپیوسته باید داشت تا لبلك بسیار بن
کشیده نشود از بهر انك بیم باشد که طبقه قرنیه با لبلك برابد وچشم از جای خاسته شود وانرا که
هردو لبلك همه برهم رسته باشند ومیل اندر نتوان کرد لبلك را بدو صناده انگی بر باید داشت بر فق
با لبلی که آنرا منجل نام کرده اند بگشادن وبزبره ونمك داغ کردن وبینه بروغن کل جرب کرده اندر میان
هردو لب لبلك نهادن تا باز برهم نروید وبر پشت چشم زرده خایه مرغ ورروغن کل برهم آمیخته بر نهادن
وبستن وروز دوم بگشادن وهم آب زبره ونمك بر کردن وهم بروغن کل وزرده خایه علاج کردن وروز
سیوم اگر ممکن کرد شیافها که جراحت را بروباند اندر کشیدن ونگاه داشتن تا دیگر بار برهم نروید واگر
هنوز شیاف کشیدن صواب نبیند هم بروغن کل وزرده خایه مرغ علاج کنند تا بوقت شیاف رسیدن
وبعد ازان شیاف کنند تا بروباند باب چهارم از جزو دوم از مقالت دوم از کتاب ششم
اندر شتره واسباب وعلامات وعلاج ان شتره کوتاهی لبلك چشم است وبسبب کوتاهی لبلك چشم
دیده اندر خواب وغیر خواب بوشیده نشود ولبهای هردو یکدیگر نرسد وان چشم را چشم خوکوش مانند
کنند وخواب خداوندان این چشم را خواب خوکوش کویند وکاه باشد که هردو لبلك چشم کوتاه باشد واسباب
این علت دو نوع است یکی نقصان مادهٔ لبلك است وان مادر جهان زاید ودوم حوادث کوناکون است
وان حوادث از چهار کونه باشد یکی انك بسبب علتی لبلك را ببرید باشند وباز دوخته نرجانك واجب
دوم انك خایه اندر لبلك تولد کند یا کوشتی فزونی روید یا بسبب قرحه که بوده باشد سیوم انك لبلك
باز کردد وتشنج کند تشنج مادی یا خشك چهارم انك عضله از عضله‌های لبلك مستر خی شود از بهر آنك
لبلك زبرین یا سه عضله است چنانك در تشریح عضلهای چشم یاد کرده آمده است وان سه عضلهای یکی

۲ از یک کوشه ۳
۳ وکاه باشد که هر دو لبلك از کناره راست تا کنار چپ شود ۳
۴ هردو ۳
۵ لبلك ۴
۶ کند ۳

که بلک را بردارد و حرکت بر کشادن بلک بدانست و دو عضله است که بلک را فرو خواباند و حرکت بر هم
نهادن بلک بدانست هرگاه که عضله بردارنده مسترخی شود بلک بر نتواند داشت و هرگاه که تشنج کند فرو
نتواند خواباند و لبهای هر دو بلک بیکدیگر نرسد و هرگاه که این دو عضله که بلک را فرو خواباند مسترخی
شود حرکت و قوت ایشان باطل گردد چشم را فراز نتواند کرد و هرگاه که تشنج کند چشم باز نتواند کرد و هرگاه
که این دو عضله یکی مسترخی شود این کوشه چشم که عضله مسترخی از جانب او باشد فراز شود علاج اما
انرا که علت مادرزادی باشد علاج نیست و انرا که سبب بریدن بلک و باز دوختن باشد علاج متعذر
است و اندر کتب یاد کرده اند که بر این موضع کرد و خته اند دیگرها باید بیاید شکافت و نیکو تر دوخت
و مرهم سپید و چیزهای نرم کننده بر نهادن تا نیکو تر بروید و این از تعذر خالی نیست و انرا که سبب غده
یا کوشت فزونی باشد غده را مرهم بدان طریق که بر در او تجربها علاج کنند بر باید داشت و اما کوشت
فزونی را بداروهای تیز و شیاف زنگاری و مانند آن بردارند و اگر بدارو کفایت نشود کوشت فزونی
را بصناعها بر گیرند و سوزن بزنند و اندر کشند و این با ناخن بیرای بردارند و دارو تیز اندر کشند چون
باسلیقون و دوشنایی و عبزان یا برنج و نمک داغ کنند تا معاودت نکند و انرا که سبب تشنج باشد
گرمابه و سرنجاد اب گرم داشتن و روغن گل مالیدن و موم در روغن یا بنفشه و خطمی بر شته بر ظاهر
چشم نهادن سود دارد و باب حلیه شستن و ازان نطول ساختن سود دارد و انرا که سبب استرخای
عضله باشد دارو های قابض بر باید نهاد چون افاقیا و مامیثا و اب برگ مورد باب پنجم از جزو دوم از
مقالت دوم از کتاب ششم اندر شعیره و علاج ان شعیره آماسی است دراز بر شکل جو و این اماس بیشتر
گاه موی مژه افتد و سبب آن فضله ایست غلیظ سودائی که انجا گرد آید و سخت شود علاج اگر
اندر سر و چشم و حوالی ان حرارتی باشد پس از انک فصد کرده باشد و مسهل خورده و دماغ را پاک کرده
و شیاف مامیثا و گل ارمنی با آب کشنیز سوده طلا باید کرد و بکتاب می شستن و بدان تکمید کردن و تکمید
آنرا گویند که چیزی سازند از مس یا از کوهری دیگر و دارو های گرم کرده اندروی کنند و بر موضع نهند تا حرارت
و قوت دارو بدوی رسد و اگر این داروها اندر خانه کار و کوشند کنند یا اندر خانه کار و مین باشد
و اگر اندر سر و چشم حرارتی باشد با بکم تکمید کردن و از پس آن تکمید مکسان سرکنده بر شعیره مالیدن و نان گرم
دما دم نهادن و مالیدن و سکبیخ اندر اب با اندک سرکه حل کرده طلا کردن و با بیخ خشک و بزرد اندر شراب بختن
و طلی کردن و صبر طلی کردن و مقل را نکی بوده و حمار دانک بزرد بهم بسرشند و بر نهادن و طلی از ثماسیوس که اندر
علاج برد یاد کرده آمده است سود دارد و خون کبوتر بجه بر جکاندن سود دارد و الله اعلم باب ششم از
جزو دوم از مقالت دوم از کتاب ششم اندر شعر زاید و سبب و علاج ان شعر زاید موی فزونی را گویند که هم
بملوی مژگان بروید و سنتی ناهموار نه بر استاد و نسق مژه طبیعی و ناهمواری وی آن باشد بعضی سر فرو سود آرد

وبعضی

حرکت ۲ م

ومانند آن ۲ م

علت ۲ م

وبازرد ۳ م

بازرد ۲

وبعضو اندجشم خلد وبدان سبب اشك امكن كرد وجشم خيره شود وسبب آن رطوبتى بسيار وتباه
باشد تباهتى سوزانى وتيزى واكر سوزان وتيزى بودى موى برنياندى وباطل كردى وممكن نكشتى
كه ازوى موى رست علاج اول استفراغها بايد كرد وماده فرونى را بداروهاى كه درخور مزاج او باشد
از تن واز دماغ بيرون كردن وغرغره فرمودن بايارج فيقرا وماننداآن وانرا كه مزاج ميل بكرمى دارد
مربا مدادى هليله بروده باطريفل كوجك مى بايد خورد وبيوسته هليله زرد باهليله كابلى اندرهاى
داشتن ومزيدن وعنبر بوييدن وازپس اين تدبيرها تدبير دستكارى كردن ودستكارى اندين علت
ازينج كونه است يكى داروكشيدن دوم موى فرونى را بر موىهاء طبيعى دوتنيدن سيوم موى فرونى را
داغ كردن جهارم دوختن بجم تشهير كردن وداروهائى كه اندركشند تيز باشد چون باسليقون وروشنا
وشياف اخصر وشياف ديزج تا ان رطوبتها را كه سبب علتست تحليل كند صفت شياف ديزج كه بدين
علت مخصوص است وسلاق را وسوختن جشم را وسبيده وجرب كهن را وموى فرونى را وسبل كهن را
سود دارد بكيرند ضمغ عربى وكتيرا وقلميا وسبيده ازينها ومرصافى وصبر وزنكار وزنج سرخ وقلفطار
سوخته ومس سوخته وبليله سبيد وبليله سياه وداربليله وسلاج عدسى ونشاسته وزرد چوبه وشكر
العشر وتوبال مس سوخته ازهريك دودرم عنزروت سه درم دم الاخوين وافاقيا ازهريك يك درم ونيم
توتيا وحضض مكى وسنبل خوش بوى وماذوى سوخته ازهريك درمى علد اين داروها بيست وينج است
همه راجداكانه نرم بسايند ويك درم بيزند باب سداب ونرشتى تريحل كنند وداروها بدان برشنند و
شياف كنند نسخه ديكر هم شياف ديزج اندر علت موى فرونى وجرب وكمنه وسبل وسلاق وسوختن
جشم راسود دارد بكيرند زنكار شش درم ضمغ عربى واشق ازهريك جهار درم قليا يزروا مونى ازهريك دودرم
بيزند يك درم باب سداب برشنند وشياف كنند وباسليقون وروشنا بنى اندر علاج ظفره ياد كرده شود
واكر موى فرونى را بكنند وجاى كاه او بنوشادر بخارند سود دارد وخون ضفدع سبز مالند وخون حيوانى
كه اندر موى سك بديد ايد انرا قواد الكلب كويند بعض كفته سك وزهره هدهد مالند سود دارد و
اكر خون ضفدع باخون قواد الكلب باخاكسترها ذريون طلا كنند علاجى قوى باشد وخون خارپشت و
زهره كركس وزهره خارپشت برجكانيدن ومالند سود دارد وزهرها بكيرند وخشك كنند ونرم بسايند
وهم سنك اوجند بيد سترسوده با ان بيامينند وبخون كبوتر بجه برشنند وشياف كنند وباب دهان مردم
حل كنند وطلا كنند ويم ساعت بران صبر كنند سخت سودمند باشد ودر يوجه كه جامه موين را تباه كند
بكيرند ونوشادر وسم خر سوخته برابر كه بسايند وطلا كنند سود دارد وكفك دد با العاب اسبغول برشنند وطلا
كنند موضع موى را سرد وخدد كند موى برنيايد وابوعلى ميكويد كه خون ضفدع منفعت او بنزديك من درست
نكشتست واما موى فرونى را بر موى طبيعى وسانيدن آن وقت توان كه موى فرونى يك موى بادوى باشد

---

۲ داشتن ومزيدن وانرا كه مزاج ميل بسردى دارد مصطكى وقرنفل مى بايد خاشدن وكوزبرا

۳ بن ۴ اما ۲ دردها ۳ داروها ۴

۳ كه بسوزد وسبيده را كه بسوزد ۴

۳ شادنج ۴

۲ بارند ۴

۳ صفت

۲ بارند ۴

۲ وهرسه ۳

۳ سينا ۴ درين علت ۳

۲ كرد ۳

وان چنان باشد که موی طبیعی را و فزونی را بصمغ بابکثیرا حل کرده آلوده کنند و هر دو را بر مهم دوسانند
بانگشت و چندان نگاه دارند که بر مهم سخت شود و ضمغ بروی خشک شود و اما داغ کردن بن موی را
مهم شرط آنست که موی فزونی اندک باشد و آنگاه داغ سوزنی باشد دبین سر سوزن اندر آورده چون سر
جوکان بدین مثال ب بلک را بر گردانند و بروی دیده اندر بلک چیز سرد بهنند تا حرارت داغ بر طوبت ها
و طبقهای دیگر نرسد و سوزن گرم کنند تا سرخ شود و بلک لحفی بر کشند و موی بر کنند و داغ کنند لیکن دو
موی را هیچ داغ نشاید کرد هر نوبتی دو موی بکنند و داغ کنند و از پس داغ سپیدهٔ خایه مرغ و روغن گل بر
نهند بر موضع داغ تا اثر داغ و دبخ آن زایل نشود داغی دیگر نکنند بدین ترتیب ابخ باشد داغ کنند و
اما دوختن چنین باشد که سوزنی باریک بگیرند و از موی سر یکبار موی دو تو کنند و بدین سوزن اندر کشند
چنین که هر دو سر موی بدین سوزن اندر اید و بن موی چون حلقه بیرون باشد و بکنار موی دیگر هم از موی
سر اندین حلقه کشند که بکار اید و ان موی دوم را دو تو کنند چنین که حلقه موی دوم اندر حلقه اول
اندر سوزن باشد افتاده باشد سوزن را از بالای بلک نزدیک موی فزونی بظاهر برارند و در میل موی
فزونی را اندر حلقه این موی کنند که اندر سوزنست و سوزن را برون بکشند تا حلقه تنگ شود
پس یکبار بکشند تا موی فزونی بیرون آید و اگر موی فزونی از حلقه بجهد و بجای باز آید بن موی
دوم که اندر حلقه موی نخستین را باز بین آرند و دیگر بار همان موی فزونی را بکنند و بیرون آرند
و اگر حاجت آید که دیگر بار سوزن زنند هم بران موضع نشاید زد از بهر آنک منفذ فراخ کردد موی را
فرو دنبی اندر داشت سوزن هم بهلوی آن موضع باید زد و چون موی فزونی بر آورده باشد آن را
بر موی اصلی باید دوسانید چنانک معلوم است و اول میل بر منفذ سوزن باید مالید چند بار تا فزونی
کرفته شود و موی اندروی بماند و این دوختن را نظم کویند و اما تشمیر اینجا کنند که موی فزونی بسیار
باشد بهتر طریقی آنست که طبیب بیمار را بپیش خود بخواناند و مژه بلک برس بن بابهام و مسبحه دست چپ
بکیرد و لحفی بردارد و بکفچه بیل بر پشت بلک اعتماد کند تا باز کردد و سه رشته بسه سوزن باریک اندر
کشد و سوزنها از سوی زندوت بلک بسوی پشت بلک آرد و اینجا که داند که میانکاه بلک است
و اگر خواهد بعوض رشته پشت بلک بصنادها بردارد و تقدیر کند تا چندی باید برید چنانک تقدیر
کرده باشد بسوزن و رشته سه جای نشان کند پس ببرد و احتیاط کند تا اجزای بلک بر دو چون از بریدن
فارغ شود سه جایکاه بسوزن بدوزد و کره بزند و اول میانکاه دو زد پس دو را صغر بابرهم سفید تر شد
و بر جراحت نهند و اندر بریدن کوشش دارد تا بعضلهاء که بلک جنبش را فرو خوابانند آسیبی نرسد و شرح این
عضلها اندر کتاب اول بجایکاه خویش یاد کرده آمده است و طریقی دیکر اندر تشمیر انست که پشت بلک را
بر انکشت یا بصناده اندکی بردارند و دو تخته بندام و سبک باندازه بلک بتراشند چندانک تقدیر کنند که بخواهد

بریده

۲ باریک ۳

۲ موی نخستین است حلقه ۳

۲ بیرون

۶ پوست

پوست ۳

بارهٔ ۳

بریدا زبلك اندرمیان این دوتخته کند وهردوسرتختها سخت بیندچنین کربوست بلك اندرشکنجه
شود تامدد غذا بدونرسد واندرکایش ده روزمرده شودوبیوفتد واثرجراحت بدنماید وبسیارکس با
کطافت دستکاری ندارد واهن نتواند دُرید وسخن دستکاری نتواند شنیدا وراباداروی تیزتشمیر
کنندواین حالجیان باشدکداروی تیزبسرمیل بردارند وبرپشت بلك بدان موضع کرتشمیرخواهندکرد طلا
کنندبرسان برك مورد درساعت بوست برمد واثرریش کشتن بدیدآیدداروی ازوی بسترند ویکساعت
اسایش دهندویاردیکروسه دیکرطلاکنندسم برین سان تاریش کردد وبکدازند تاسیاه شود وخشك ریشه
بیاددبسرداروبشبویندوموم روغن طلاکنندتاخشك ریشه بیوفتدواکرحاجت آیدمرهم اسفیداج طلا
میکنندتادرست شودوبیشتری طبیبان دستوری برین علاج نداده اند صفت ان داروی تیزکیرنداهك
آب نارسیده دوجزوشحاریك جزوبوره دوجزونوشادرآب صابون دوجزوداروها اندرین آب بسرشند
ونکاه دارندواکربول کودکان تابالغ یاباب خاکسترببرشندروا باشدواللہ اعلم باب هفتم ازجزو
دوم ازمقالهٔ دوم ازکتاب شم اندانقلاب الشعروعلاج آن بسیارباشدکموی تنه اکرچه فزونی نباشدآنج
باشدناهموارشسته باشدولختی بسوی دیده اندرشکندوبخلد این دا انقلاب الشعرکویندوبدین سبب
اشك ازچشم دویدن کرد ودیده برنجد واعراض موی فزونی تولدکندعلاج این بطم است وموی ناهموار
دابرموی راست رسیته برد وساییدن چنانك اندرباب کذشته یادکرده آمده است وجالینوس میکوید
صدقهای کوچك بایدسوخت وبسودوبقطران سرشتن وموی ناراست دایاموی فزونی دابیایدکند
واین قطران برانجاطلاکردن دیکرموی برنیارد وخاصیت بیه افعی انست کربرآمدن موی فزونی وموی
کربرکنده باشدبازنیارد باذن اللہ عزوجل باب هشتم ازجزودوم ازکتاب ششم
اندوردینج وعلاج آن اندرکتاب تذکرة السکالین همی آیدکه علت وردینج اماسی دموی است وردینج
اندربلك چشم آیدوسبب آن بسیاری ماده استکه ازدماغ فرودآیدوکاه باشدکه این اماس ریش
کردد وکاه باشدکه بثرها برپشت بلك برایدوکاه باشدکه بسبب عظیمی آماس بلك بطرقه وخونی فزونی
بیالایددرجلهٔ عظیمی اماس بدان حدباشدکه چشم نتواندکشادودیده نتواندیدوان علت کودکان
راکمتر افتدبسبب بسیاری ماده وضعیفی وتازکی چشم ایشان وعلامت ان کماده دموی است آنست
کهچشم سخت کران وسرخ باشدوتری بسیارباشداندرچشم وبسیاربیالایدوکاه باشدکه ماده اماس خون
صفراوی باشدوعلامت وی انست کهاماس سبکتروسرخی کمتروخارش وسوزش قویتر باشدواندرکتاب
قانون همی آیدکه علت وردینج اماس طبقه ملتحمه است وعظمی اماس بدان حدباشدکه سپیدی چشم
چنان بلندشودکه حلقه رابپوشندوچشم بهم نتواندنهادان عظمی آماس علاج اول رك قیفال کشاید
وباندازهٔ قوت خون بیرون کنندوان راکه کشادن قیفال متعذربودحجامت کنندبرپس سرابهردوکتف و

انا که ممکن کردد مطبوخ هلیله دهند وغذا باز کیرند وتدبیر لطیف فرمایند وروز اول ودوم وسیوم شیر
زنان اندروی مجکانند وشیاف ابیض بشیر زنان حل کرده سخت نافع باشد وشیاف ما میثا وحضض وصبر
طلی کردن سود دارد وضمادها کرا زکشنیز وتر واکلیل ملک واندکی زعفران وزرده خایه مرغ سازند وزبان
میه اندر اندر میخته اغشته وبازرده خایه مرغ جوش مرهمی کرده وکل سرخ اندر مسخه بحتن وزرده
خایه سرشتن وکل سرخ وعدس مقشر وارد جوانه کلاب وروغن کل بخبتن وزرده خایه مرغ وروغن
کل بیکها آمیختن وبرنبت جشم نهادن سود دارد وبیه خونش وزرده خایه مرغ بهم سرشته ضمادی نافع
است واولیتر انست که اول بضماد وطلی مشغول شوند ومدت سه روز جز شیر زنان هیچ دیکر مجشم
نرسانند واز پس سه روز اکر دزود ملکا نا اندر کشند روا باشد واز پس یک هفته دزود نیمانیم سود
دارد صفت دزود ملکا با انزروت مدبر ونشاسته وطبرزد وصمغ عربی از هریکی راستا راست مه
را بسایند نرم وبکار دارند نسخه دیکر انزروت مدبره درم شکر طبرزد سه درم نشاسته یک درم مر
کف دریا نیم درم این نسخه دوم قویتر ست صفت دزود نیمانیم بکیرند دزود ملکا نانیم درم دزود اصفر
نیم درم صفت دزود اصفر صغیر بکیرند انزروت مدبره درم شیاف ما میثا دودرم دزود اصفر
کبیر سه درم نشاسته چهار درم مه را بکویند وبکار دارند صفت دزود اصفر کبیر را بکیرند انزروت
مدبر هشت درم شیاف ما میثا دهبانی دودرم صبر وافیون ونشاسته وتخم کل از هریکی نیم درم زعفران
دانک نیم صه دانک نیم جمله هشت دارو ست هرکاه که علت اندر انحطاط افتد اصفر صغیر بکار دارند
واندر اخر انحطاط اصفر کبیر وانرا که بلک ریش کشته بود وجشم نتواند کشاد واین علاجات سود ندارد
ذرود اعبر اندر باید کرد صفت ذرود اعبر بکیرند توتیا کرمانی مغسول وشبخ سوخته مغسول از هریک ده درم
شبخ صدف را کویند نسکر طبرزد پنج درم مه را نرم بکویند وبکار دارند ریشهای جشم وبادسیل کا کرم را
وجربا سود دارد واکر ودرم انزروت مدبر ویک درم شیاف ما میثا دهبانی ذرودی سازند وصواب
وبباید دانست که تا از ابتدا علت سه روز نکذرد هیچ حال ذرود بجشم اندر نباید کشید وهرکاه که ذرود
بکار دارند چیز بر بلک نباید کرد وانرا که حاجت اندکی اندر اجزاء علت بلک را بخارد وپاک کند بلک را باز باید
کردانید وبشیاف احمرلین بخارند باب نهم از جزو دوم از مقالت دوم از کتاب ششم اندر
سلاق سلاق وطبرکشتن وسرخ شدن کناره بلک را کویند واین علتی است که اکر مدتی باید وعلاج
نکنند مژکان بریزد وکناره بلک بسوزد وخورده شود وبیشتری نزدیک بغوله جشم افتد کامی نزدیک بغوله
بزرک افتد کرا زسوی بینی است وکامی نزدیک بغوله کوچک که سوی کوش است وسبب این علت رطوبتی
باشد غلیظ کرمشک وسوخته وطبع بورکرفته علاج آب سماق اندروی جکانند وضمادها سازند ازین نوع
بکیرند شحم انار ترش بکلاب بخته کنند وعدس مقشر با شحم انار ترش بکلاب بخته وبیخته جون عصیده کرده

کنجد ۲ ۴
خروس ۶
صغیر ۲ ۴
بکار دارند ۳ ۴
سه درم مورد ۲ ۴
باشد ۳ ۵
وکل سرخ ۴

کرده

کرده وبرك كشنده وبرك خرفه كوفته وسبيده خايه مرغ وروغن كل الوده هرشب بر بشت چشم مينهند وبامداد
بكرمابه بكاه مى شوينه وانرا كه سلاق كهن كشته باشد بجامت ساق ودك بشايد زدن وهر روز اندك كرمابه
رفتن سخت سود دارد وانرا كه حرارت قوى نباشد اندك خرعلك شياف احمرلين وبرود عوده وشياف دينه
كرانند بابهاى كذشته يادكرده آمده است سود دارد صفت شياف احمرلين بكيرند شادنج عدسى مغسول
ده درم مس سوخته هشت درم بسد ومرواريد وسادج هندى ازهريكى چهار درم صمغ عربى وكيرا
ومرّصافى ازهريكى دودرم دم الاخوين وزعفران ازهريكى يكدرم اين جمله ده داروست همه را بكوبند
وبسرند نرم وبشراب انكورى كهن بسرشند وشياف كنند وعادت كحالان چنانست كه اين شياف دراز
كنند وشياف احمر جادكرد كنند تا ميان هردو فرق تواند كرد صفت برود عوده سلاق را ودمعه را
وجب را وسبل را سود دارد بكيرند توتيا كرمانى يك وقيه هيله زرد وزنجبيل ازهريك پنج درم زرد
جوبه يك اوقيه دارفلفل وماميران ازهريك دودرم وچهار دانك نمك هندى بكدرم همه را كوفته
وبيخته باب عوده بيرورند چندبار باب عوده تا نه ميكنند نافع باشد باب دهم اندر ترياق شرناق
جسمى فرونيست مهم چون بينى كه باعصب بافته شود وغشايى اندروى كشيده بر ظاهر يك بالايين
پديد آيد وعلامت وى آنست كه يك سطبر شود وچشم بكرانى نتواند كشاد وبيوسته بچشم تر باشد وهركاه
كه انكشت مسبحه ووسطى ازهم كشاده بر بشت چشم نهند وبرابر اعتماد كنند شرناق اندر ميان هردو انكشت
پديد آيد وشرناق اندر ميان جنان نباشد چون سلعه وخلاوند اين علت روشنايى آفتاب كمتر
تواند ديد وزود اشك فرود آيد وعطسه بيافتد واين علت خداوند زكام ونزله را بود ومرطوبات را
بيشتر افتد علاج اين علت دستكاريست ودستكارى از بيخ وخطر خالى نيست از بهر آنك بوست يك
بايد شكافت اكر كمتر از مقدار واجب شكافد مقصود حاصل نباشد واكر زيادت ازان شكافند
بيم باشد كه عضروف يك شكافته شود وشرناق اندر بوست يك ازاد نباشد ليكن بدان بيوسته
باشد وتمام برداشتن متعذر باشد واكر چيزى بماند نمك اندر جراحت بايد كرد تا باقى آنرا بسوزاند
وبجوزد وبدين سبب از بيخ وخطر خالى نباشد وعلى بن عيسى الكحال اندر كتاب خويش مى كويد اين
الخشاب داشرناقى عظيم پديد آمد وقوم وقرابات اورضا ندادند دستكارى كردن من مدتى
آنرا بدواعيز ودذودا صفر وطلى صير وافاقيا وحضض وسنك وشياف مامينا واندكى زعفران
همه را باب مورد تر شته علاج كردم علت زايل شد باذن الله تعالى باب يازدهم از جزو دوم
از كفتار دوم از كتاب ششم اندر جرب وعلاج آن جرب چهار نوع است اول را بلغت يونانى سوطس
كويند يعنى درشتى دوم را طراخوطيس كويند يعنى سخت درشت سوم را طاقوسيس كويند يعنى مانند
شكافهاى بوست انجر وبدين آن نوع را تبقى كويند چهارم را طولوسيس كويند يعنى خشكى ودرشتى

زير پوست ۵

۲ از ۵

۲ سوقوسيس ۵

۳ سبب ۵

اما نوع اول چنان باشد کز زند دون بلک سرخ و درشت کردد و اشک آمدن کرد و بیشتری ازین
رهد کرم و علاج تا صواب تولد کند و سبب این رطوبتی شور باشد و غبارها و دودها که بجشم رسد
علاج اول رک قیفال باید زد و حجامت باید کرد و استفراغ کردن بنفشه و جلاب صفت آن کز بند
بنفشه خشک و بکوبند و بیزند و مقدار چهار[۳] اندر جلاب خام کنند و بدهند و اندا کر طبع قوی تر
باشد بنفشه زیادت کنند صفت سهلی دیکر بکیرند هلیله زرد مقشر مقدار بیست درم و اندر
شیشه کنند و صد درم اندر آب سرد کنند و یک هفته شیشه را اندر آفتاب نهند پس بالایند
صافی و بانزده درم شکر سوده اندر یک نیمه ازان کنند و بدهند صفت سهلی دیکر بکیرند بنفشه
دو درم تربد یک درم ریب السوس دو دانک سقمونیا دانک نیم کل سرخ دانک نیم کثیرا دانکی حب کنند
چنانک رسم است ابن جمله یک شربت باشد و این حب را اقراص بنفشه کویند در جشم و در دسر که
از کرمی بود سود دارد پس از انک استفراغ کرده باشند بلک جشم را باز کرده اند و شیاف احمر حاد بجار
و بر نهند و اکر بدا روی تیز تر حاجت اند شیاف اخضر خارند یا سرمهٔ روشنایی اندر کشند و اکر
باجوب رمدی بود شیاف لحم لبن خارند و شیاف احمر لبن اندر باب نهم ازین جزو یاد کرده امده است
بباید دانست که این نوع را بشکر خاریدن خطا باشد و هرکاه که بلک باز کرده اند و بخارند باهستکی بجای
باز باید آورد و چون از بخ خاریدن و تیزی دارو بر اساید دزورا غیر کرده اند باب هشتم ازین جزو یاد
کرده آمده است اندر کشند بعضی طبیبان کفته اند اکر بلک را باز کرده اند و مازوی سوده بر کشند و
سه ساعت باز کرده ایند و مازو بر کرده بکذارند جوب باطل شود و بلک ماده جوب را قبول نکند نوع
دوم درشتی تر و دردمند تر باشد و با اشک تر و بسیار تر علاج اول استفراغ کنند چنانک یاد کرده آمده
پس بلک را بشیاف احمر حاد و شیاف اخضر بخارند یا باسلیقون اندر کشند و اکر این شیافها حرارتی
فزاید دست انان بدارند و شاذنج عدسی مغسول اندر کشند کز حرارت ساکن شود پس با احمر لبن
می خارند و ذرورا غیر می کنند تا بتدریج با احمر حاد باز ایند و انجا که با جوب حرارت با قراط باشد
و بیش کردد داروهای نرم و خنک بکار دارند چنانک اندر علاج دیدهای جشم یاد کرده آید و بعضی طبیبان
درشتی جوب را بمیل بما لند و نرم کنند لیکن انجا که حرارتی قوی باشد این صنعت ننباید کرد و بعضی
جوب کرم را بشاذنج عدسی بخارند از بهر انک ساذنج را اندر درشتی جشم فعلی جز دست و سرمه و دنبه
و شیاف ابیض ازوی دور باید داشت از بهر انک ازین جزها جوب فزاید و بباید دانست که مقصود
از خاریدن و تراشیدن بلک آنست که خون بدازوی برود و درشتی زایل شود و بعضی طبیبان بعض قیر
میل بخارند و بعضی بشاخ درخت انجر صفت شیاف احمر حاد جوب را و میل را و سلاق را و کحله را
سود دارد بکیرند ساذنج عدسی مغسول شش درم صمغ عربی پنج درم مس سوخته دو درم تلقطار سوخته دو درم

امبون نیم درم صبر نیم درم زنکار دو درم نیم زعفران و مرصافی از هر یکی دانک نیم همه نرم بسایند و بترا
انکوری کهن بخته بسرشند و شیاف کنند عدد داروها نداست صفت شیاف اخضر جریر داوسیل
را و سبیله را سود دارد بگیرند زنکار صافی سه درم فلمیاء سیم و اشق و صمغ عربی و سبیله کدا ر
از هر یک دو درم باب سداب بسرشند چنانک رسم است و شیاف کنند نسخه دیگر زنکار سه درم
قلفطار سوخته شش درم اشق یک درم را باب سداب حل کنند و دیگر داروها بدان بسرشند
و شیاف کنند صفت دوشنابی جریر با وظفره را و انتشار را و فرو داشتن آبرا سود دارد بگیرند توتیای
هندی دو درم قلمیاء سیم و قلمیای زرد موقشیا ذهبی از هر یک سه درم سرمه اصفهانی و ساج
هندی از هر یک یک درم زعفران و مروارید از هر یکی دو درم کافور و مشک از هر یکی دانگی صفت
اسلیقون جریر را و سبل را وظفره را و کمنه و دمعه را و خیرکی را سود دارد بگیرند هلیله زرد و هلیله
سیاه و بلیله و دا و بلیل و زنجبیل و دارچینی از هر یکی پنج درم صبر سقوطری یک درم و نیم کفک دریا
شش درم شنگرف پنج درم سلیخه و قرنفل از هر یکی چهار درم نوشادر یک درم همه را بکویند و ببیزند
بغایت نرم حله یازده داروست صفت شیاف سماق جریر و خارش و سوزش و برهم کوفتگی
بلک را و بیرون خاستن جشم را سود دارد سماق را بزند با آب صافی و بیالایند و باز بزند تا غلیظ
و سبیله ارزیر بدان بسرشند و شیاف کنند بوقت حاجت شیاف را با آب غوره یا با آب سرد بسایند
و بکار دارند صفت شیاف زعفران مخصوص است بعلت جریر قلمیا و قلقند از هر یکی دو درم زعفران
یک درم بلیله دو درم زرنیخ زرد یک درم و نیم نوشادر نیم درم صمغ عربی ده درم جمله هفت داروست
شیاف کنند بشراب انکوری کهن صفت شیافی دیگر جریر را وظفره را سود دارد مس سوخته شانزده
درم بلیله هفت درم قلمیا چهار درم مرصافی دو درم زعفران دو درم زنکار پنج درم صمغ عربی بیست درم
با آب باران بسرشند و شیاف کنند صفت دارویی تر مخصوص است بمنفعت جریر صبر سوخته یک
جزو نوشادر نیم جزو هر دو را بکویند و با انگبین بسرشند و بکار دارند نوع سیوم صعبتر از نوع
دوم باشد و اعراض آن قویتر و هرگاه که بلک را باز کردانند شکافها بروی پیدا باشد هم چون شکافهای
پوست انجیر اول باستفراغها مشغول باید بود تا تن پاک شود پس بلک کوشد جشم زدن یارد بنشانی
پس این سعوط بکار داشتن صفت آن بگیرند صبر سقوطری و جند بیدستر و جاوشیر از هر یک نیم درم
سعتر بارسی و حضض هندی و زعفران و شکر طبرزد و عدس تلخ و انزروت از هر یک یک درم کندش
بیخ دو درم جمله ده داروست همه را بکویند و با آب مرزنکوش بسرشند و حبها کنند خرد چون بلیله و بکار
دارند و این سعوط دو همه انواع جریر سود دارد لیکن باید که اول آنکی استفراغ کرده باشند و تن پاک
کرده و الا زیان آوبزرک باشد و مادتهای بدسوی چشم آید و خارش و تراشیدن هم بدان تزیک پدید کرده

آمد واگر خاریدن بشیاف احمر واخضر منفعتی بدید نیاید بشکر طبرزد یا کف دریا بخارند باستقصا
تا بلک باریک شود چنانک در حال صحت بوده است پس زیره ونمک بخامند واب آن اندک بکاندو
نرده خایه مرغ وروغن گل بهم بزنند وبر پشت چشم نهند واز پس سه روز سادج عدسی مغسول مکشند
واگر جلخ آید ذرورا غبر واصفر میکشند واز اکه ازین علاج حرارتی بفزاید تا لخ فرو ده باشند
ساکن نشود مم بشیاف احمر واخضر علاج باید کرد تا باک شود وطعامهای لطیف وسبک وبسندیده باید
خورد **نوع چهارم** صعبتر از همه سه نوع بود واعراض آن قویتر واقف بزرگتر وهرگاه که بلک باز کرده اند
باطن او سیاه وتیره وخشک باشد وخشکریشه پدید آمده باشد **علاج** مم بترتیب علاج دیگر انواع
کنند اول استفراغها باید کرد وچندگرت ایارج فیقرا دادن پس ان سعوط که یاد کرده آمده است بکار
داشتن وغرغره فرمودن وبلک را بخاریدن باستقصا چنانک اندر علاج نوع سیوم یاد کرده امده است
وهرها میداد اندکرمایه رفتن تا بر تحلیل یاری دهد وباید داشت کرهرگاه که جرب کهن شود هیچ تدبیر
به از تراشیدن بآهن یا بشکر نیست واز اکه تازه باشد بشیاف احمرلین وشیاف احمر حار واخضر
خاریدن اینج طبیب بحکم مشاهده صواب بیند کفایت باشد واز پس هر خاریدنی اعبر کشیدن والله
اعلم **باب دوازدهم از جزو دوم از مقالت دوم از کتاب ششم** اندر خاریدن اندرون بلک
وکوشهای چشم خداوند این علت را زندرون بلک چشم سرخ باشد چشم اشک ریزد وگاه گاه باشد
که از بسیاری خارش بلک ریش کرد وسبب آن رطوبتی شود وغلیظ باشد **علاج** بیوسته کرمایه
بکار داشتن وروغن گل گرم کرده بر سر نهادن وغذاهای سبک خوردن وتوتیای کرباب غوره وباب
سماق برورده باشد کشیدن سود دارد وبرود غوره کاندر باب بهم این جزو یاد کرده آمده است
سخت نیک باشد وهمه داروها که اشک آرد سود دارد از بهرانک رطوبتها بدانکه یکی از دو بیرون
آرد واین داروها طبیبان الادویه المصاصه گویند وچشم را سبی باید شست بآبی که عدس وکلاب
اندروی پخته باشد **باب سیزدهم اندر سخت شدن بلک چشم واین علت بالجملا** الاجفان گویند
بسیار باشد که بلک سخت شود چنانک هروقت که از خواب بیدار شود چشم باز نتواند کرد تا بلک را تر
نکند والاساعق بدست بمالد واگر خواهد که بلک را باز کرداند بدشواری تواند واندکوشه
چشم گاه گاه رمص خشک پدید آید وسبب این علت خلطی باشد غلیظ وخشک وطعامهای سرد و
خشک خوردن چون عدس وکوشت گاو وترف ودوغ وامثال بدین ماند وگاه باشد که این علت از
رمد پدید اید سبب علاج بدو تدبیر تا صواب **علاج** اول غذا موافق باید فرمود وکرمابه وسرینجاب کرم
داشتن وچشم باب کرم شستن وشیاف احمرلین کشیدن ودروغنهای که بر سر نهادن واز بنفشه بخنر
ضماد ساختن وبر پشت چشم نهادن **باب چهاردهم اندر سطبری بلک چشم** هرگاه که مردم از پس طعام خفتن وشام

بیگاه خوردن عادت دارد و طعامهای خورد کرا زان ماده سرد و تر و بخاری غلیظ تولد کند بلک سطبر
شود و هر گز نکاه کند بندارد که علت جریست و چون باز کرد اندرون بلک پاک باشد و نکاه باشد
که بوست بلک با غلیظی سرخ باشد علاج ۳ او را تدبیر لطیف باید کرد و عادت خفتن از پس طعام و عادت شام
خوردن باید کردانید و بر پشت جشم شیاف ماهیتا و زعفران و مرطلی باید کرد و شیاف لبن احمر کشیدن نافع
بود انشاء الله تعالی باب پانزدهم از جزو دوم از مقالت دوم از کتاب ششم اندر کدکد
کدکد و می است صلب که اندر بلک تولد کند و بدان ماند که دملی خواهد بود باهشت و عامه ازانرا
کدکد کویند و دمل نیز کویند و سبب آن طعامهای غلیظ و طعام شب باشد علاج اول استفراغ باید کرد
و تن و دماغ پاک کردن و عادت طعام شب بکردانیدن و تدبیرهای لطیف ترکردن و بر ان موضع موم
روغن بر می باید نهادن و باب کرم شستن و شیاف احمر لبن کشیدن و ازانکه این علاج کفایت نباشد
دیاخیلون ۲ بر می نهند و اکر بدین کفایت نشود بناخن بیرای بردارند و بکدارند تا خون تمام برود و بدین زود
اصفر بکنند و بیاید دانست که هر کاه که اندر علاج چشم اهن بکار دارند صبر باید کرد تا خون تمام برود والا
اماس تولد کند والله اعلم باب شانزدهم از جزو دوم از مقالت دوم از کتاب ششم اندر قوبه
و این کوشتی فرو فتی باشد سرخ و زبر بر شکل قوت او پخته و بعضی باشد که بسیاهی کراید و اندرون بلک
باشد و کاه باشد که بر بلک بر سوین ۱۱ پدید اید و کاه باشد که بر بلک فرو سوین و کاه باشد که خون از وی بدان
نشود و باشد که نشود و سبب ان خون سوخته و فاسد باشد علاج اول فصد باید کردن و مسهل خوردن
و تن پاک کردن و از طعام بخار ناک و کرم پرهیز کردن و بسفوف کشنیز بخار ان سر باز داشتن پس قوبه را بصندره
کرفتن و بناخن بیرای برداشتن چنانک پخ او برداشته باشد و بر موضع جراحت آب زیره و نمک بر کردن و زرده
خایه مرغ و روغن کل بر نهادن و اکر از پخ ان اخنی بماند پاک را بر باید کشید و خمیر باکیزه اندر چشم نهادن
اندرین بلک و بر موضع جراحت داروی تیز که پیشتر یاد کرده آمده است بر کردن و دو ساعت نکه داشتن تا آن
موضع سیاه کردد پس دارو ی از وی پاک کردن و چشم را چند کرت بشیر زنان بشستن تا چشم را اسایش دهد
باب هفدهم اندر کمنه و این بادیست اندر بلک چشم خداوند این علت هر کاه که از خواب بیدار شود
بندارد که کرد در چشم او خاکست باریک علاج تدبیر لطیف باید کرد و کرمایه بکار داشتن هر بامداد ناشتا و شیاف
طرخما طیقان کمنه را و جریر را و سیل را و استر خا بلک را و باد سیل را سود دارد بکیرند شادنج عدد ۳ مغسول
دوازده درم زنکار پنج درم قلقطار سوخته پنج درم مس سوخته چهار درم صمغ عربی دو درم افیون ۲ و
زعفران از هر یکی یک درم داروها هفتست همه را بکویند و بیزند و بشراب انکوری کهن یا با آب بادیان تر سرشند
و شیاف کنند و اندر بعضی نسخها ده درم شب یمانی و چهار درم قلیای سیم اورده اند بر ظاهر بلک شیاف خلوق
یا شیاف اسود کما اندر علاج انتفاخ طبقه ملتحمه یاد کرده ایدی مالد والله اعلم باب هجدهم از جزو دوم

علاج ۳

دیاخیلون ۳

طرخما طیقان کشیدن کرشاف دیده که در پایها کذشته یاد کرده امده است صفت شیاف

عدد ۳

از مقالهٔ دوم از کتاب ششم اندر قولنج کز بر بلک چشم پدید آید و این را بشهرین کندمه گویند و در بعضی شهرها خاسان ازخ گویند و فارسیان کولک را گویند و سبب آن خلط سرد سودایی باشد علاج تن را از خلط سودایی پاک باید کرد و قولنج را بدو روی زیت سخت بما لیدن چندانک ممکن گردد و شش نیز و نمک سوده بسر کهٔ سرشتن و طلا کردن سود دارد اگر بدین علاج تحلیل نپذیرد اندر امتقاش بکوشند و بناخن بیرای برد آرند و اگر خون امتلا پدید کرده باشد تا لختی برود پس سران جراحت بزالک بگیرند تا خون باز ایستد باب نوزدهم اندر بثری که بر بلک چشم پدید آید و این بثری معروف است و این علتی است که بر بلک چشم و بر همه اندامها همی افتد و علامت وی آنست که بلک چشم خارش کرد و خون بخارند تا ماس کرد و بدان ماند که زبنو و یا غیر آن جوانی کرد و سبب آن یا غلبهٔ خون باشد یا غلبهٔ صفرا یا غلبهٔ هر دو هر دو اوّل فصد باید کرد پس استفراغ کردن بمطبوخ هلیله و خرماهندو و مانند آن و طعام از عدس و نلک و ناردانک و مانند این ساختن و چشم بآب عدس شستن و شاذنج عدسی در کشیدن سود دارد باب بیست و دوم از جزو دوم از مقالت دوم از کتاب ششم اندر نمله که بر بلک پدید آید و این نمله معروف است بر بلک چشم و دیگر اندامها نیز افتد و آن بثرهای باشد کوچک و سوزان و ماسی مانند مایه کنند و زود درین شود و بهبود باز می شود و سبب آن صفرای سوخته باشد و باید بر بلک چشم افتد علامت وی آنست که مژگان درین پدید کرد و کناره بلک بدان ماند که می طرقد و لون او سرخ باشد علاج اول باستفراغ تسکین مشغول باید بود پس شیاف ماميثا و زعفران و حضض و مرطلی کردن و شیاف احمر لین کشیدن تا باقی ماده را تحلیل کند باب بیست و یکم از جزو دوم اندر سعفه که بر بلک پدید آید و این معروفت و علامت وی آنست که اندرین مژگان جوشها سیاه پدید آید و باشد که ریم کند و ریش کردد پس درشت شود و باشد که مژگان بریزد و باشد که لون او اغبر باشد و سبب آن عفونت سودا باشد و برآمدن بخاران بر چشم و نیز باشد که لون او سفید باشد و سبب آن عفونت بلغم باشد و برآمدن بخاران بر چشم علاج اول تن را از خلط بد پاک باید کرد پس شیاف احمر حاد کشیدن با شیاف دینم و پوست ساق ارزن سوخته و باروغن کل امخته طلا کردن و آب کهن کشته باشب بیضه بیازند با شکر بخارند هم چنانک جرب را و سرمه دوشنایی کشیدن باب بیست و دوم از جزو دوم از کفتار دوم از کتاب ششم اندر انتفاخ بلک یعنی بر دمیده شدن بلک اسباب این علت سه نوع است یکی ضعیفی احشا و تقصیر قوتها از هضم تمام دوم بسیاری خلط بلغمی و عجز حرارت غریزی از نضج و هضم آن تا بسبب عجز او از تمامی کار خویش اثری ضعیف کند و از بلغم بادها تولد کند سیوم آماسی گرم باشد از جنس فلغمونی علاج اگر سبب ضعیفی احشا باشد بصلاح احشا مشغول باید بود و اگر سبب بسیاری خلط بلغمی باشد تدبیر لطیف باید کرد و استفراغ بلغم کردن و اطریفل بزرک بکار داشتن و صبر بر کهٔ حل کرده طلا کردن و بر کهٔ و آب نیم کرم بهم امیخته شستن و اسفنج باخرقه بآب کرم تر کردن و بر چشم نهادن و آن را که سبب فلغمونی باشد فصد قیفال باید کرد و شیاف

عفن ۳

علاج ۳

و آب اس اندک ۳

سود دارد ۳

غریزی ۲ ۳

تقصیر ۳

کرم ۲ ۳

ماميثا

ما میثا وصندل باب کشنه سودن وطلا کردن والله اعلم واحکم **باب بیست وسیوم از جزو دوم از مقالت دوم از کتاب ششم**
اندر سلعه که بر بلک جشم افتد وعلاج ان سلعه جسمی فرونیست واو را غشای
است بون خریطه واز بوست وگوشت جداست واندر زیر پوست فراز شود واندک وابخ نرم ودقیق
باشد هم چون عسل باشد وانرا شهدی گویند وابخ غلیظ تر وخشک تر باشد هم چون پیه باو باشد آنرا
شحمی گویند وابخ غلیظ تر وخشک تر از همه باشد هم چون گوشتی صلب باشد انرا لحمی گویند واسباب آن
رطوبتهاء غلیظ وعفن باشد که از ناگوارندی طعام غلیظ تولد کند **علاج** تن از خلط بد باک باید کرد
پس بدست کاری علاج کردن ودستکاری جنان باشد که بوست بلک از بنا بشکافند بر فق چنانک میضع
بغشاء سلعه نرسد وجهد کنند تا سلعه را با غشی بیرون کنند درست وتمام واگر بقیتی بماند بروغن
کاو ودارویی تیز آن را باید بوسانند تا تمام بیرون آید وباید دانست که اگر غشاء او مجروح شود وطوبتی
از وی بیرون آید وباید دانست که اگر غشاء او مجروح شود وطوبتی از وی بیرون آید علاج عسر گردد و
سلعه معاودت کند **باب بیست وچهارم از جزو دوم از مقالت دوم از کتاب ششم** اندر ناکل و
جراحت وریش که بر بلک افتد اما ناکل یا وقرحه را سبب دو گونه باشد یکی انک جراحتی رسد وریش
گردد ومتاکل شود دوم انک اندر بلک آماسی گرم پدید آید وبسبب تنزی وگرمی ماده بلک ریش گردد
علاج اما جراحت را اگر بوست بلک دویده باشد در حال لبهای جراحت فراز هم باید گرفت وبدوخت
وبباید گذاشت که غبادی وروغنی بدو نرسد واگر جراحت جنان افتاده باشد که لحمی بوست بلک از میان
برده باشد نباید دوخت از بهر انک بیم باشد که بوست کوتاه شود وبلک اسطبر شود طریق علاج او
آنست که داروهای خشک کننده که ظاهر گوشت را بطبیعت بوست کرداند چون انزروت وصبر بر میکنند
تا بدان بوست بوستی بدید آید واگر جراحت کهن گردد ودین داروها بوست پدید نیاید اندکی مرهم لخضر
بعفی مرهم زنگاری باید نهاد وخاصیت این مرهم انست که اندک اندک خشکی کند وجراحت را بروباند وبسیاری
او گوشت را بخورد ونیست کند واگر جراحت جنان افتاده باشد که لحمی گوشت بلک نیز برده باشد مرهم اسفیداج
بر می باید نهاد تا گوشت برآرد بس مرهمی که از صبر وانزروت وفشورا لکند وزعفران ودم الاخوین سازند
بر می باید نهاد تا جراحت درست شود ومنفعت این داروها انست که جراحت را پاک کند وشوخ وطوبت
را که مانع باشند از سخت شدن گوشت ودرست شدن جراحت بنشست کند ونگاه باید داشت تا بر جراحت
گوشت فزونی نروید وانرا که با جراحت صلابتی وعارضی دیگر باشد بفصد واسهال تن پاک باید کرد
واما قرحه وتاکل یا اول بفصد وباسهال وپاک کردن تن مشغول باید بود پس قرحه را علاج کردن بداروها
که قرحه را پاک کند والله اعلم وهو احکم **باب بیست وپنجم اندر استرخای بلک** وان چنان باشد که
عضله که بلک را بردارد سستی گرفته باشد وبلک بدان سبب فرود آویزد چنانک چشم باز کردن دشوار باشد

اشتر ۴

وگاه باشد که جنان فرو اوبرد که مژگان باندروت جشم درکردد وسبب ان بسیاری رطوبت باشد علاج
تدبیر لطیف باید فرمود وتن بها کم کردن بدادوهای مسهل وغرغره وعطسه وماندان ودارو های
قابض بر بنفشه بلک طلا کردن بجوز ما میثا وزعفران واقاقیا ومرهم را بکویند وباب مورد تر کنند و
بسرشند وطلا کنند واکر ان داروها کفایت نباشد تشمیر باید کرد چنانک اندعلاج موی فرونی یاد کرده
آمده است صفت طلا واسترخا وآماس بلک واسود دارد بکیرند صبر یکدرم اقاقیا دودرم ما میثا واینون
ازهریک چهاردرم زعفران دودانک باب مورد تر بسرشند وطلا کنند واکر آماس باحرارت باشد آب
کشنه طلا کنند باب بیست وششم از جزو دوم از مقالت دوم از کتاب ششم اندکبودی وسبزی بلک بسبب
زخمی که بروی اید این کبودی که بسبب زخمی بدید اید وکاه باشد که از سبب توت نی بدید آید علاج
اکر حرارت باشد اول بفصد وباسهال مشغول باید شد وصندل ومرداسنك بکلاب سوده طلا کردن تا حرارت
زایل شود بس سك وپلپل بسودن وطلا کردن وسفال نو برهم سودن وسوده انرا طلا کردن وتخم تره
کوفته سودن وطلا کردن سود دارد واب شور کرم بکیرند یا آب خویش با نمك اندرافکنند تا شور شود
وپنبه نو بدان تر کنند وبر بلک نهند ونمك نیم کرم سوده بر بالای پنبه نهند با اندرخرقه بسته
بروی نهند اثر کبودی زایل شود باب بیست وهفتم اندر سبلش که درمیان مژکان بدید اید هرکاه که
مردم طعامهای بد بسیار خورد وریاضت کمتر کند رطوبتی غلیظ نا طبیعی اندر تن او تولد کند وهرکاه
که طبیعت این رطوبت را بسست افکند وحرارتی نا طبیعی اندروی اثر کند عفونت بدید اید واستعداد
قبول صورت حیوانی خبیث اندروی بدید اید اندین موها ومیان مژکان سبلش تولد کند خاصه اکر
این شخص خویشتن پاك ندارد واندر کرمابه دیر اندر شود واین سبلش سه کونه باشد یکی سخت خورد باشد
وسپید واندین مژکان پدید اید این را بتازی الصبیان کویند واکر ماده غلیظ باشد نوعی بزرکتر تولد
کند ولون او بسرخی کراید واین را طبیبان القمقام کویند واکر ماده غلیظ تر وبسیار تر باشد انرا اقوده کویند
وبا بیما ان بدید باشد علاج اول تن را از مادهٔ بد پاك باید کردن بس دماغ را با باد فیقرا وحیض صبر و
غرغره وماندان پاك کردن وبسوسنه کرمابه رفتن وتن را پاك داشتن وجامه پاك پوشیدن ومژکان را
باب دریا یا باب کرم شور واب جکندی شستن ومیوبنج با عاقرقرحا نم کوفته یا بوره اندر اب پزند و
مژکان بدان اب می شویند ویکزند شب بمانی یك جزو میوبنج سه جزو هردو را بکویند وبروغن اندر حل کنند
وبر مژکان طلا کنند وقمقام را وقوده را اول بمنقاش پاك کنند بس شب بمانی ومیوبنج از هریکی یك جزو
وصبر وبوره از هریك نیم جزو همه را بکویند وبر که عنصل بسرشند وطلی کنند وکوکرد زرد سوده اندر
روغن زیت حل کرده طلا کنند وسرمه روشنایی اندر کشند وبوره ومیوبنج سوده بمیل اندین مژکان
می مالند باب بیست وهشتم از جزو دوم از مقالت دوم از کتاب ششم اندرین بدن مژکان این علت بدو کونه

باشد

کسنی ۲ ۳

جراحتی ۳

باب ۲ ۳

یا اغبر باشد ۳

باشد یکی انانکه چه مژگان نمی ریزد بلك برحال باشد خویش و غلیظ نشود دوم انك باریزدمژگان
بلك غلیظ باشد و ریش کردد و سبب این علت یا رطوبتی باشد تیز و کرم یا رطوبتی باشد لزج که از وی داء
الثعلب تولد کند یا خشکی که اندر بلك پدید آید علاج اول نکاه باید کرد تا سبب چیست بدفع سبب مشغول
باید بود پس اکر علت از جدتی دا الثعلب باشد داروهای تیز طلا باید کرد و بر کنار بلك میل کشید از جون
روشنایی و باسلیقون و اکر سبب تیزی مادّه باشد داروهای نرم طلا کردن جون شیاف ماميثا و غیر آن
پس حجر از منی اندر کشیدن و اکر سبب خشکی باشد سرمه تنها می باید کشید فا سرکین موش بعسل سرشته
طلا کردن خلط تا که اندر بلك بود تحلیل کند و علت زایل شود و اکر سرکین موش و سرکین بز و خاکستر
هر سه راستا راست بکیرند و اندر کشند سود دارد و بلك را باریك کند صفت سرمه که موی مژکان
را نکاه دارد و نیکو کند و انج زیبا باشد بیارد بکیرند استخان خرما سوخته سه درم سنبل رومی دو درم
هر دو را نرم بسایند و اندر کشند صفت سرمه دیکر سرمه اصفهانی و قلقطار و زاك از هر یك راستا راست
بکیرند و بکویند و بعسل سرشند و بسوزانند و بس بسایند و اندر می کشند صفت سرمه دیکر لیل یك درم
سرمه بریان کرده یك درم از زیر سوخته مغسول و زعفران از هر یك دانك نیم سنبل هندی سه درم همه
را بکویند و بکار دارند صفت سرمه دیکر که مژکان را نیکو کند و اکر زیبا باشد بیارد بخشم طفلان
و غیر ایشان اندر کشند سود دارد بکیرند سرمه و از زیر سوخته از هر یك نیم درم توتیا مس و زعفران و
مر و سنبل هندی و کندر و دار فلفل از هر یکی دانك نیم استخوان خرما جند سه وزن همه داروها استخوان
خرما بسوزانند اندر سفالی نو همه داروها بکویند نرم و بسایند و اندکی روغن بلسان مرین داروها
مالند و بکار دارند صفت سرمه دیکر استخوان خرمای سوخته و سنبل هندی و سك ولا زورد و دود
کندر همه راستا راست بکویند و بکار دارند صفت سرمه دیکر با فویطی یا زخواند مژکان را بیارد و دیده
باز دارد و درستی چشم نکاه دارد قلمیای زر بکیرند و بکویند و بعسل بسرشند و اندر کوزه کنند نهنین
سفالین بر سر کوزه نهند و کنارهای کوزه کل بکیرند و سنوراخی بر میانکاه نهنین بکنند چنانك جوال
دوزی فرو رود و این کوزه را بر آتش آنکشت نهند تا انج اندو دیست بسوزد و دود بسوراخ نهنین برآید
پس نهنین از سر کوزه برکیرند و شراب انکوری کهن بر سر این دارو باشند مقداری کاندر خورد بیش داروها
از کوزه بیرون کنند و بسایند از این داروها یك جزو بکیرند و روی سوخته نیم جزو و سرمه مغسول یك جزو
همه را بیکجا بسایند و بکار دارند و در همه ترکی سوخته بر کنار بلك مالیدن سود دارد و سنبل تنها و لا زورد
تنها سود دارد و انرا که علت باسلاق باشد شیاف دین سود دارد و انرا که خارش و سرخی و سوختکی باشد
بکیرند اناری درست و اندر سر که بپزند تا مهترا شود و بسایند و بر چشم نهند و مکس سر کنده و خشك کرده و فندق
سوخته سوده و با بیه بز سرشته با بیه خرس طلی کردن مژکان برارد و سیاه کند و سرکین خرکوش سوخته هشت درم و

وسرکین بز کوهی سه درم نرم بساید وبجشم اندر کشند مژکان برارد والله اعلم باب بیست و نهم از خرد
دوم از مقالت دوم از کتاب ششم اندر سپید شدن مژکان و دین بدین موی ابروی سبب سپید شدن مژکان
رطوبتی لزج باشد علاج اول ان رطوبت را از تن پاک باید کرد پس بگیرند لاله کوهی کرنبای از اشقاق
النعمان کوبند و با دوغن زیت بیامیزند یا بیه بزیا بیه خوس بسایند بر مژکان طلا کنند و جلزون را
بگیرند و بسوزند و یا بیه بزیا بیه خوس بسایند و طلا کنند مژکان را سیاه کند و سرمه روشنایی عمل
بر مژکان مالیدن سود دارد و رطوبت را تحلیل کند و از بهر انک موی ابروی جشم را برقوت بنایی
یاری دهد علاج دیگر بدان اندین موضع یاد کردن لایق باشد بسرکاه کرموی ابروی بریزد انکنت
با بیه بط یا دوغن زیت یا دوغن دیگر چرب کنند و بر اندیزند مالند سخت و برابر و مالند و یا طی کنند موی
بر آرد والله اعلم جزو بیستم و سوم از مقالت دوم از کتاب ششم اندر بیماریها کاندر گوشه جشم پدید آید و آن سه
بیماریست اول غرب دوم غده سیوم سیلان و این جزو سه باب است باب اول از جزو بیستم و سوم از مقالت
دوم از کتاب ششم اندر غرب و علاج آن غرب آماسی است کوچک از نوع خراج اندر گوشه جشم میان جشم
و بینی هرکاه که آماس بکشاید و سر کند او را غرب گویند هرکاه که انگشت بروی نهند از وی چیزی چون ریم بیرون
آید و درست کشتن او عسر باشد از بهر انک انجا گوشتیست نرم و تن و بدین سبب بیشتری ناصور گردد و
گاه باشد کرسی اندرون اندر بینی بکشاید و دیمی کند از ناه بینی فرود ابد ان تنفذی کرمیان جشم و بینی
است و گاه باشد که اندر بوست بلک بکشاید و عضروف بلک دا بناه کند هرکاه که انگشت بر بلک مالند
ریم بیرون آید و بسیار بود که استخوان که اندر زیر گوشت باشد بناه کند و بپوساند و نوعی دیگر ست از غرب
که نکشایند و سر نکشند و با ان درد باشد و عنبارک جشم بیرون سنه دود مند باشد علاج اول از ان قیفال
باید کشاد و داروی مسهل باید داد و تن و دماغ پاک کردن پس ما مینا و زعفران و مر و صبر و صدف سوخته
انج حاضر باشند حله یا جدا جدا طلی میکنند باب دوم از جزو بیستم و سوم از مقالت دوم از کتاب ششم
و گفته اند که خاصیت ماش انست که اگر او را بخایند
و بر غرب نهند زایل کند و اگر این علاج دیر نده نباشد داروهای تیز نهاد کنند چون کرسنه کوفته و با عسل
سرشته و کنده با سرکین کبوتر سرشته و زاج سوخته سوده و سکبیخ بسرکه حل کرده این همه چیزها از انک بپزند و سر کنند
سود دارد و انج تن مرده آماس را باز کرداند و باطل کند و انج تن تندرست بپزاند و بکشاند و نگذارد که بتو سیله
شود و استخوان را بناه کند اما چون بخنه شد و سر کرد کوز مغز تیز کشنه بگیرند و بکوبند و غرب را بفشارند
تا ریم بیرون آید و پاک شود پس این کوز مغز را بدین سوراخ فرو کنند و مر سوده و مورد خشک سوده و دیق
و مانند این چیزها بسوراخ غرب فرو کردن سود دارد و اگر از زنگار سوده بلیته سازند و بدو فرو نهند
و بر اخشک کند و زایل کرداند و اگر برگ سداب بوستانی با خاکستر بساید و بدو فرو نهند هم زایل کرداند
لیکن این داروها باشد که باول بسوزاند چون بسیار دیگر کار دارند با وی خو کند و نسوزاند پولس میکوید این بهترین

صفت ۲

داروی است که اندرین علت بکار دارند علاج داروی که بیش از ان نان نرکند و بیش ازان سود دارد جلزون
وصبر و مرسه راستار است بسایند و برین موضع نهند ابو علی سینا اندر قانون می گوید جلزون نامیده
او باید و این جانور بیشتر جون کرمی اندر میان تره و گیاه کردد و بر پشت او صدفی بدید باید و هر وقت که
از خبری ترسد خویشتن بدان صدف اندر کشد و بنهان کند ان صدف را اندر بعضی شهرها ناخرد بوکویند
و جلزون انست و میان او ان کهراست و آب سداب تر با آب انار ترش اندر چکانند سود دارد و اکر برک
سداب تر با آب انار ترش بسایند و بلیشه کنند و بدو فرو نهند صواب باشد و آب سماق خشک
اندر چکانیدن سود دارد و بهترین آن باشد که هر وقت که بلیشه یا دارو بدو فرو خواهند نهاد او را
بفشارند تا لبخ اندروی باشد سرون آید و بشراب انکوری قابض بشویند و اندروی چکانند بس دارو
فرو نهند و اکر بلیدی اندک باشد داروی بیرون نتواند اورد دو روز یا سه روز بکذارند تا چیزی
کرد اید بس بفشارند و بشویند و دارو اندر نهند و هر کاه که سر غرب بسنه شود و ریم بیرون نیاید تخم
مرو را بکوبند و با خمیر بمالند و یا با شیر زنان یا با شیر خر بزند و اندکی زعفران اندروی افکنند و بر غرب
نهند تا نرم شود و بکشاید و مغزان سپید و اندکی کندر سوده باب کیکنج سرشته بر نهادن غرب را کشاده
کند و تدبیر صواب آنست که بر سبیل خود او بداشتن بر پاره بلیشه بدارو آلوده کنند و بر میل بخند و بدو فرو
نهند اکر دارو خشک باشد یا تر بدین طریق بدو فرو باید نهاد و از بیرون او بر نهادن چشم را بعصابه
نباید بست و ساعتی ساکن باید نشست صفت شیافی از موده بکیرند ز تیغ سرخ وزاک و اهلیلج زرد
و ذرایح و شب یمانی از همه راستار است همه بسایند و بپول کودک برشند و خشک کنند بس بسایند و
خشک بکار دارند و میانه ئی انک جون فلسی سپید باشد اندر میان نی نزدیک بند کاهها خاصه انک بین
نی نزدیک تر باشد بر نهادن غرب را پاک کند از یم اول این میانه نی را با انکبین آب تر کنند بس بروی می نهند
بس او را با اسفنج کرانده انکبین آب تر کرده باشند بشویند و باشد کرد یکرپاره میین میانه نی خشک بر نهادن
کفایت باشد صفت ذروری که غرها باطل کند بکیرند صبر وزاک و عنزروت و بوست کنند سوخته و شیاف
ما مینا از هر یکی راستار است همه را بکوبند و بکار دارند و دین صواب آنست که زود با من علاج کنند
و منتظر بختن او نباشند تا کوشت با لذا و استخوان را نبا نکند و علاج اهن انرا شاید که ظاهر باشد
او را بمیضع بشکافند و بلیدی از وی پاک کنند و او را بشراب قابض بشویند بس دارو هائی که یاد کرده
امد لبخ لابوحال باشد بکار دارند و لبخ کهن و بخته شده باشد کوشت بوسیده از وی دور کشده
و استخوان را بخارند بس بمرهم علاج کنند و انرا که استخوان تباه شده باشد نشان انست که بر میل در نشست
باشد و لبخ نرم باشد میل بروی بلغزد درست و پاکیزه باشد علاج وی آنست که او را بتراشند تا پاک
شود بس علاج کنند و انرا که خواهند که داغ کنند آهنی بر شکل میلی بکبتد نرم و سر او که بر استخوان خواهند نهاد

جند بار ۳

مسطح کنند وانرا کوم کنند تا سرخ شود و در غرب نهند تا کوشت کدکرد او باشد برچی شد پس او را
بحرقه بستر نهد و او را چنین سرد کرده و خرقهای کتان سرد کرده بر جشم نهند پس داغ کنند چند کرت بدین گونه
داغ می کنند بیابینند که پوست تیاه از استخوان برخاست پس بمرهم سفید لاج علاج کنند و بعضی طبیبان
او را بعد شش مقشر و نادر پوست کوفته بنا کنند تا خشک شود و بعضی استادان این غرب را بسبند
و این چنان باشد که آلتی جون در فشی سطبر سر تیز غرب را بدان سوراخ کنند و سر در فش چنان دارند
که میل فرو سوی جانب بینی دارد اما فرو سوار بهر آن باید تا منقب اند منفذی که میان جشم و بینی
است بتوفند چه اگر اندران منفذ افتد منفعت سفتن باطل شود و میل جانب بینی از ان باید
تا السیب بکنارهای طبقات جشم نرسد پس بدین در فش اعتماد کنند بقوت و انرا میگردانند تا خون
از دهان و بینی بیرون آید چون دیدند که خون از دهان و بینی بیرون آمد دست باز کرند بدانند که
سفته شد پس در فشی یا میلی باریکتر بکنند و بینه کهن بروی پیچند و بروغن کاو یا بیهم نرنکار آکرده
کنند و بدو فرو نهند و اگر دانند یا نرسند که جراحتی تولد کند بنبه تنها فرو نهند و هر روز بنبه
بیرون کنند و دیگری فرو نهند تا استخوان پاک شود و هر روز که بنبه بیرون کرند نگاه کنند باشد که کرمهای
استخوان بروی باشد و هر روز بنبه سطبرتر میکنند تا جراحت فراخ تر می شود و نباید گذاشت که استخوان
پاک ناشده جراحت بسته شود و هر وقت که خواهند که جراحت بسته شود صبر و کندر سوده بر جراحت میکنند
تا خشک شود و بسته و ناک سوخته و اکبینه سوده جون غبار خشک کنند است باب دوم از جزو سیوم
از کفتار دوم از کتاب ششم اندر علت که در کوشه جشم افتد که از سوی بینی است هر کاه که کوشت کوشه
جشم که از سوی بینی است زیادت شود زیادتی بافراط انرا غده کویند و این غده فضلهایی که از جشم
بر مص و اشک بیالاید کوشه جشم باز دارد و بدان سبب علت عرب تولد کند علاج باشفراغ و
باکی تن و دماغ مشغول باید بود پس بادروهایی که اندر علاج طرف و سبل یاد کرده اید بکار داشتن باب
سیوم اندر سیلان و علاج ان هر کاه که کوشت کوشه جشم که از سوی بینی است نقصان کرد و از مقدار طبیعی
کمتر شود تر میها دانان یا لودن و افراط کردن باز نتواند داشت سیلان تولد کند یعنی آب آمدن از جشم
و اسباب این علت سه است یکی انک طبیب اندر برداشتن ناخنه استقصا کند دلخوا این کوشت با ناخن
بردارد دوم انک داروی که اندر علاج طرف و سبل و جرب بکار داشته باشند این کوشت را بخورد و بگدازد
سیوم انک بر کوسه جشم اندک بر آید و این کوشت را بخورد علاج ان که این کوشت هیچ نماند علاج نست
و ازان که نقصان کرده باشد بداروهای قابض و داروهایی که کوشت رویاند علاج کنند صفت داروی
که داروی کوشت بازدارد بکیرند شیاف مامیثا یک درم زعفران دو دانک صبر نیم درم شب یمانی سوخته ذاکی
کندر دو دانک همه را بکوبند و بشراب کهن برشنند و شیاف کنند و اکر بوقت جراحت شیاف را بشراب کهن بسایند

سازند ۳
منفعت ۳
۲ شود ۳
اندر ۳

واندر

پختن واسفیذج بدان شراب

جزو چهاردهم

واندرجکانند نافع باشد واسفیذج بشراب ترکشند وبرنهند بیوشنه سود دارد وشیب بمانی اندر شراب ترکردن وبرنهادن علاجی قویست باقی علاج اندرباب نهم ازجزو چهارم بابحیث **جزو چهارم از مقالت دوم از کتاب ششم** اندر بیماریهای کی اندر طبقه ملتحمه افتند وان بیماریها سیزده عددست ۱۳ رمد ۱۲ طرفه ۱۱ طفره ۱۰ انتفاخ الجفا ۹ الحکه ۸ السبل ۷ الودقه ۶ الدمعه ۵ الدبیله ۴ النوشه ۳ الخلال ۲ القرد ۱ تفرق الاتصال وبرسیاق این جزو سیزده بابست **باب اول** اندر انواع رمد رمد بحقیقت اماس طبقه ملتحمه راگویند لیکن از بهر انک این اماس از درد وگرانی وضربان وخلیدن خالی نباشد همه انواع درد چشم را رمد گویند وماده رمد یا خون باشد یا صفرا یا سودا یا بلغم یا ماده یاشد مرکب از خون وصفرا یا از خون وبلغم یا از صفرا وسودا یا از خون وسودا اما علامت رمد خونی انست کی چشم وی سرخ وگران تر باشد ورمص بسیار کند وعلامت رمد صفرایی انست کی اماس گرانی کمتر از اماس گرانی خونی باشد ورطوبت ورمص کمتر ازیک ودرد وخلیدن وخاریدن وضربان قوی باشد وعلامت رمد سودایی آن باشد کی ازهمه تیزتر باشد وهمه اعراض او ضد اعراض صفرایی باشد ورمص کمتر از صفرایی کند وعلامت رمد بلغمی آنست کی چشم گران وتن باشد وهمه اعراض دیگر ضد اعراض رمد خونی وصفرایی باشد وان کی ماده رمد مرکب باشد علامات خلطی کی غالبتر ست ظاهر باشد وان کی ماده از خون وبلغم مرکب باشد چشم او اندر خواب بر هم کرد وان کی از سودا واز صفرا مرکب باشد چشم او بر هم نکرد کمتر از ان کرد اما رمد کی خونی وصفرایی سه نوع است یکی انک اندر چشم اشفتگی بدید ایدازسیبی بیرونی چون دود وگرد ونگریدن اندر آفتاب وماننداین وابن نوع انشتگون سبب زایل شود رمد نیز زود زایل کردد ونوع دوم صعبتر از اولین باشد واسباب او دوگونه باشد یکی انک هرگاه کی سببهای بیرونی کی یاد کرده آمد بسیار وبیوشنه کردد اثری قوی کند وماده را کی اندر میان رگها وطبقهای چشم باشد تباه کند وبجنباند دوم مادتهای فرونی کی از همه تن برآید ودماغ را پر کند واز دماغ بچشم فرود آید خاصه اگر این طبقه ضعیف باشد ودماغ ورگهای او ودیگر طبقات چشم قوی باشد وماده را بدین طبقه فرستد ونوع سیوم صعبتر از نوع دوم باشد وسبب آن بسیاری وبدی خلطهای فرونی باشد وآمدن ان بدین طبقه از طبقها چشم وعلامت وی انست کی سپیده چشم بلندتر از سیاهی باشد وباشد کی بلک نیز اماس کند چنانک پلکها بر هم نتواند نهاد وباشد کی بلک بسبب صعبی اماس باز کردد ونوعی رمد است کی سبب آن از خشکی محض باشد وعلامت وی آنست کی چشم بلک باشد اندر خواب چشم بر هم کرد کرفتنی آسان وبی الم باشد ونوعی دیگر ازین رمد کی بنوبت تب غب یجه دارد ومدت آن هفت روز باشد ورمد بابت نادر باشد وان کی بابت رمد صعب شود ناسافا فتنی بزرک باشد وان کی با رمد تب آید خاصه اندر تابستان رمد زود زایل شود **علاج** اما نوع اولین را یعنی آن سبب رمد دود یا کرد یا غبار باشد بمنع سبب مشغول باید بود از بهر انک چشم عضوی نازک وحساس است وزا از همه اندامها

صیانت باید کرد و این نوع رمد بمنع سبب زایل شود و مدت دراز ترین او سه روز باشد و نوع دوم و سوم
را اول باستفراغ پاک کردن تن و دماغ مشغول باید بود و انرا که سبب خلط دموی باشد با مرکب باشد
از خون و صفرا یا از خون و سودا یا از خون و بلغم ابتدا بفصد قیفال باید کرد و باندازه قوت و در خورد
عمر و فصل سال خون بیرون باید کرد چنانک معلوم است از براهین اندین رمد غرض از فصد و کاد باشد
یکی آنک لختی خون کمتر کنند دوم آنک ماده باجذب کشند و جذب فصد بدین طریق باشد و اگر حاجت آید
که دو بند و مر و سیوم دیگر بار فصد کنند تاخیر نباید کرد و اگر حاجت آید که پس از فصد استفراغ دیگر کنند
بمطبوخ هلیله و مانند آن جون خیارشنبر و تر انگبین و بنفشه شکر و تقیع هلیله و خرمای هندی و شیرخشت
و از طعامهای غلیظ و از شرابها قوشوری و تیزی و ترشی و از جماع بر هز باید کرد و جیب کشاده باید داشت
و بالین بلند کردن و از میوها جز آبی و انبرود نشاید خورد و بیشتر زیان دارد از براهین اندر معده
تری کند و اشک فزاید و بسیار آمدن اشک چشم را زیان دارد و سر و چشم در پیش داشتن و از چیزی
ژرف نگاه کردن و سخن بسیار گفتن و بانگ داشتن و قی کردن زیان دارد و معده را از طعام تهی داشتن
نشاید و ممکی کردن نشاید و مسکن او خانه تاریک و فرش خانه کبود یا ازرق یا سیاه و هر بامداد شربت
شراب بنفشه و شراب نیلوفر و شراب انار ترش و آب تخمها خورد و اگر این شربتها با شراب خشخاش خورد
سر و چشم را خنک کند و بجا باندطریق تدبیر استفراغ و پرهیز اینست و تدبیر چشم و داروها که اندر گشتد
بر بن جمله باید کرد که یاد کرده شد و باید دانست که تدبیر صواب تر اندر علاج این هر دو نوع آنست که
اول شیافی سازند از داروئی که ماده از چشم باز کرداند و بنازی انرا دافع گویند و داروی که مزاج طبعها
را کمتر کند و بنازی انرا ناشف گویند و بخفف نیز گویند و داروی که چشم را باعتدال باز آرد و بنازی
انرا معدل گویند این سه نوع داروها را ترکیب کنند تا دافع ماده را که از سر بچشم فرو می آید باز دارد
و ناشف تری را کمتر کند و معدل مزاج چشم را معتدل کند تا قوت بدو باز آید و فضله را که اندروی
گرد آید دفع کند و از داروی مرکب که اندروی این منفعتها یافته شود شیافی است که انرا منقدمانه
بریومه گفته اند یعنی که اندر یک روز چشم را درست کند و بلغت سریانی بریوما گویند و ترکیب این شیاف
از دو گونه سازند یکی آنک اندروی داروهای قابض و دافع بیشتر باشد و دیگر آنک اندروی داروهای
معتدل بیشتر باشد که تحلیل کند باعتدال و طریق بکار داشتن وی آنست که ان را که اندروی داروهای
قابض بیشتر باشد بسپیده خایه مرغ یا بشیر زنان بسایند یا بطبیخ حلبه و رقیق تر بکار دارند و انرا که قابض
اندروی کمتر باشد و با قابض داروهای منضج و محلل نیز باشد غلیظ تر بکار دارند صفت شیاف بریوما
که ماده را از جسم باندارد و ضربان کمتر کند و مزاج چشم را باعتدال باز آرد و اندیک روز چشم درست کند بگیرند
شیاف مامیثا و انزروت از هر یکی هشت درم زعفران دو درم کیر ایکدرم افیون نیم درم همه را بکویند و با آب یاران بسرشند

وبسپیله خایه مرغ حل کنند و بکار دارند نسخه دیگر یکرتل کل تر بانزده درم زعفران هشت درم افیون و سنبل
هندی از هریکی دو درم صمغ عربی هشت درم باب باران برشنند نسخه دیگر مه اصفهانی مغسول و
قلمیای زرد از هریکی هشت درم مس سوخته مغسول چهار درم صبر دو درم مروا قاقیا از هریک دوازده درم
افیون بکدرم مه را بکوبند و بسایند نرم و بسپیله خایه مرغ برشنند و نگاه دارند و بوقت حاجت بشیر زنان
حل کنند و شیافهای دیگر که اندر نوع ثالث مخصوص ترست بکی وردی است ابیض که نخست آن بکار باید داشت
وچون اماس کمتر شود وردی اصفر بکار داشتن صفت وردی ابیض قلمیای سیم و اسفیداج و صبر از هریکی
ده درم کل سپید تا نه شست درم نشاسته سی درم افیون ده درم کتیرا بیست درم صمغ عربی چهل درم باب
باران برشنند صفت وردی اصفر بکیرند سنبل هندی و کل سرخ و صبر از هریکی بیست درم تخم فنك یکصد
زعفران چهار درم و نیم عصاره ماميثا شست درم انزروت شست درم افیون دو درم کتیرا و نشاسته از
هریکی ده درم انرا که اندر ابتدا درد صعب بوده باشد این شیاف بسیار باید کشید و انرا که سهلتر بوده
باشد و بار یاسه بار نباید کشید و بعد از ان چشم را بطبیخ حلبه و طبیخ اکلیل الملك و طبیخ بابونه می باید شست
و اسفیخ بدان تر کرده و کرم کرده بر پشت چشم می باید نهاد صفت ضمادی که اندر اخر مدصعب بکار باید
داشت بکیرند اکلیل الملك بیست درم زعفران چهار درم کشنیز تر ده درم زرده خایه مرغ سه عدد نان سپید
که اندر بیخ افشه باشند ده درم مه را بکویند و جوشانده می سازند و بکار دارند و انرا که هنوز دردی
مانده باشد اندکی بوست خشخاش با آن ضماد بیامیزند و اما طلیها که نخست بکار باید داشت تا ماده را که
از چشم باز دارد از صمغ عربی و صبر و زعفران و شیاف ماميثا و حضض باید ساخت و بر بشانی طلا
کردن و انرا که ماده سخت کرم باشد طلا از عصاره خرفه و عصاره آلی و بست جو و اسبغول و آب غب البقلب
و سپیله خایه مرغ باید ساخت و انرا که ماده سخت کرم نباشد طلی از کرد آسیا و مرو کنند و زعفران و
سپیله خایه مرغ باید ساخت و انرا که ماده سخت سرد باشد طلا از جندبیدستر و زعفران و زرنب و اتینج
باید ساخت و تریاق بزرك طلا کردن سخت نافع بود و همیشه چشم را از رمص پاك می باید داشت خاصه از
رمص خشك که بادهای خورد باشد و ریزهای او بچشم اندر شود و بخلد و طریق پاك کردن انچنان باشد که
نوم بر سر میلی باریك بندند و بدان بنبه ریزه رمص را بر میدارند و باید دانست که رمض خشك نشان خامی
و دیر پختن ماده باشد و پاره های بزرك از رمض خشك بهتر از پاره های خورد باشد و طریق دیگر صواب اندر علاج
همه انواع رمد انست که اول سپیله خایه مرغ اندر چکانند از بهر انك درد را بنشاند و تیزی ماده سوزاننده را
از سوزانیدن باز دارد و شیر زنان هم چنین درد نشانست لیکن اندروی قوتی زداینده است و لعاب دانه آلی
شبرین و صمغ عربی هم دادع است و هم درد نشان و شیاف ابیض شیر زنان سوده اندا بتدا رمد بود داد
صفت شیاف ابیض بکیرند اسفیداج ارزیز هشت درم صمغ عربی چهار درم و اندر بعضو نسخها بیخ درم است افیون

٢ وبکار دارند ٣

٣ بزر البنج و ٣

٢ بیش ٣

٢ کرم ١٥

وکیژرا ازهرکی یک دم همه را بسپیک خایه مرغ برشند چنانک رسم است صفت ذروری که ازپس
شیاف ابیض بکار دارند یکرند بوست خایه مرغ وکنا باب ونمک درشت بشویند وبوستهای باریک از
وی دور کنند بس باب خوش بشویند تا شوری از وی بستانند وبجوشانند وبمالند تا اگر بوستی
اندوی مانده باشد جدا شود بس اندر سایه خشک کنند وبسایند تا بجون غباری شود وبکار دارند و
از تدبیرها که ماده را بدان تدبیر از چشم باز دارند تدبیر صواب انست که بس از انک استفراغها کرده
باشند بیوسته چند ذرنوتیای بروده در کوشه چشم از سوی بینی نهاده دارند صفت بوردن
نوتیا بکرند نوتیای کرمانی سبک وبکوبند وهر دو دوری از بشویند وتصویل کنند واب تازه کنند و
می سایند وبس ازده روز خشک کنند وبکار دارند وباید که معلوم باشد که این نوتیا پیش از استفراغ بکار
داشتن سخت زیان دارد واندر مدت تزاید مرض هیچ ذروری که اندوی عفروبت باشد بکار نشاید
داشت وجهد باید کرد تا خداوند مدبرود هیچ نخسپد تا بشب اندر خواب شود وماده را مدد اندر خواب
بخته کردد واورا کر بشب خواب نباشد درد وریخ زیادت یابد از بهر انک بروز بسبب کرمی هوا روز
بخارهای دخانی از تن او بتحلیل خرج می شود وبشب بسبب خنکی هوای شب مسام بسته شود واندر تن بماند
وبسر وچشم برابد وریخ نماند بدین سبب اسفرغمهای سرد وتر چون بنفشه ونیلوفر وکلاب وشیرماکه
از لفاح وافیون ومانند آن سازند بوبانید تا بشب خواب یابد وانرا که از بس باکی تن ماده را مدد از فرود
آمدن بچشم باز نه ایستد ضمادی باید ساخت از بنفشه ونیلوفر وکشنیز وکل سرخ وبر چشم نهادن و
طلاها که از پیشتر یاد کرده آمده است بر پیشانی وصدغها مالیدن وچشم را باب سرد شستن زیان دارد
ماده خام را بماند ودیر تحلیل پذیرد وهرکاه که ماده از فرود آمدن بچشم باز ایستد چیزهای قابض ومحلل بکار
باید داشت چون شیاف ابیض کردوی از نوت باشد علاج آن بگیرند اسفیداج از یک هشت درم از نوت
برورده بشیر خر وکتیرا وافیون از هریک یک درم صمغ عربی چهار درم باب باران بر شند وشیاف کنند
بوقت حاجت باب خوش بسایند واندر کشند واز بس ان ملکا یاکه اند علاج وردنیج یاد کرده
آمده است بکار باید داشت وبهترین طریقی اندر بکار داشتن ذرور انست که ذرور بهرد وکوشه چشم
اندر کشند وانرا که از بس استفراغ وبهتر صادق وتدبیرهای صواب درد وریخ بحال خویش باشند و
سرخی وسیلان نم بحال خویش باشد نشان ان باشد که ماده اندر طبقهای چشم کرفته است نوتیای
واسفیداج کشیدن وطلا کردن رطوبتهای بد را فشف کند وانرا که اماس مانده باشد قاقیا وصرو
زعفران ومس سوخته وصبر طلا کردن تا ماده را باز دارد وباقی اماس را تحلیل کند وهرکاه که سیلان
رطوبتها ورمص خشک وبرهم کرفتن پلک چشم زایل شود نشان آن باشد که ماده بخته شد وماده اندر
انحطاط افتاد شیاف احمرین کشیدن ویکرمایه شدن سود دارد واکر چند کرت احمرین بکار دارند ورمد

۲ است ۳

۳ وبیرند واورا در رها ون آب خوش همی سایند وهی سایند تا مدت ۵ روز ۴

۳ وبخار تن تحلیل کند ۴

۲ باید ۳

۴ وکسنی ۴

۶ شیاف ابیض ۴

زایل شود باحمرحاد حاجت اید وپس ازهمه سرمه اغبر که دربابهای گذشته یاد کرده امده است میباید
کشید وانرا که با این همه تدبیرها مدت دراز کردد وتمام زایل نشود بباید دانست که بلک جنم حرب دارد
علاج جرب باید کرد وانرا که مادّه رمد بلغم غلیظ باشد یا دغلیظ علامات که اندر اول باب یاد
کرده امده است ظاهر باشد علاج وی آنست که اول استفراغ بلغم کنند وتدبیر لطیف فرمایند وبخشت
اللد چشم شاذنج مغسول میکشند وباب نیم کرم می شویند وهرکاه که مدت فزاید رمد بکذرد شیاف
احمر این باید کشید وازپس او میلی دوسه سرمه اغبر کشیدن سود دارد وبکار داشتن داروهای
مخدر درین نوع درد وصعوبت فزاید وکرما وشراب صرف سبید وتریاق فاروق خوردن وطلا کردن
سود دارد وانرا که رمد بادناک باشد وبادوده کاوس کرم کرده بنهادن وکرمابه بکار داشتن سود
دارد وانرا که ماده رمد خلط سودایی باشد علامت وی آنست که چشم پاکیزه باشد وبس سرخ نباشد
وبلکها بر هم کمتر کیرد ورمص اندک کند ورخسار وحوالی چشم بسیار خارد وکحالان این نوع را رمد خشک
کویند علاج وی آنست که اول تن ودماغ ازماده سودا پاک کنند وکرمابه بکار دارد وسرما که آبی زداید
واب ازچشم بدواند می کشند وکحالان این سرما را الادویه المصاصه کویند یعنی داروهای
مکنده وقصد اندرین باب مکروهست وانرا که ماده مرکب باشد علاج دشوارتر ست وصوابتر آن
بود که باستفراغها وپاک کردن تن ودماغ مشغول باشند وخلطی که غالب باشد تن ازان پاک کنند و
بباید دانست که طبع نرم داشتن واستفراغ کردن اصلی نزدیک اند علاج رمد وبقراط ازبهر این کفت
از اکان بانسان رمد فاعتراه ذرب فانه محمود میکوید هرکرا رمد باشد وطبع او شکسته شود
بسندیده است این ازبهر آن کفت که اسهال ماده را از بالا فرو دارد وبدین سبب اولیتر آنست که
بیوسته طبع نرم دارند وبا ندان قوت استفراغی میکنند وقوت نکاه میدارند وبسیار باشد که رمدها
مرکب باستفراغ مجرد زایل شود وبباید دانست که اندر زمستان وشهرهای سرد ومزاج سرد رمد صعبتر ودیر
اهنک تر باشد بیمار ومعالج باید که ملول نشوند وطریق صوابرا ملازم باشند ازبهر آنک سرما طبقهای
چشم را متکاثف کند وبدان سبب ماده تحلیل نپذیرد ونوعی رمدست انرا ماشری کویند وبحقیقت رمد نیست
وکحالان انرا رمد نکویند ماشری کویند وفرق میان هردو آنست که رمد خلنده وبادی باشد وماشری از
خلیدن ودمعه خالی باشد وباستفراغ زایل شود وبسیار رمدها هست که بطلا ساکن شود وهم بطلا زایل شود
صفت طلا که اماس وحرارت ودرد بنشاند بکیرند عدس مقشر وصندل سرخ وکل ختک وکافور همه را باب
کشنیز تر کنند وطلا کنند صفت طلای دیکر بکیرند صبر وشیاف ماهیشا وخضض وزعفران وافیون وافافیا و
طین ارمنی وصندل سرخ ازهریک راستاراست همه را باب بسایند وباب عنبا لثعلب طلا کنند صفت
طلای دیکر اماس کرم داو وشرناق را سود دارد بکیرند کل سرخ ختک وبوست انار شیرین وعدس مقشر سه را اندک

ز۱ ۲ دردی ۴
۳ علاج ۴
۲ دمعه ۴
۳ اندکی ۴
۴ کسنی ۴
۲ قوی ۴

اب بیزند و بکوبند و بروغن کاجر بُن کنند و ضماد کنند صفت ضمادی که درد چشم خنده را بنشاند و
رطوبتهای گرم را باز دارد بگیرند کشنه و در اب بیزند و برگ نیلوفر و بنفشه با وی بکوبند و بروغن کاجر بُن
کنند و ضماد کنند و بسیار باشد که اندرسرما و برف رهد تولد کند علاج وی انست که کاه پزند و بر
بخاران دارند و گرمابه بکار دارند و بسیار باشد که عوداث دا بسبب سردی رحم رمدی صعب تولد کند
علاج وی انست که حقنه سازند از شبت و بابونه و دوغن ناردین و حلبه و روغن نرگس و روغن بنفشه
مالیدن و بر قفا گرم بکار داشتن و جالینوس میگوید اندر علاج رمد هیچ نافع تر ازان نیست که مجمجه
برمیان سرنهند بس از انک استفراغها کرده باشند و تن پاک کرده و هم جالینوس میگوید شراب رمدهای
خشک من من راسود دارد و رمد خشک رمدی را گویند که چشم سرخ و خشک باشد شراب ازین نصد
باید و هم جالینوس میگوید هر گرامادّه از دماغ بچشم فرود می آید اگر اندر تن امتلا نباشد گرمابه بکار
داشتن سود دارد و انرا که تن ممتلی باشد شراب و گرمابه خطری بزرگست باب دوم از جزو چهارم از مقالت
دوم از کتاب ششم اندر طرفه و ازین نقطه سرخ باشد یا کبود که بر سپیدهٔ چشم افتد و اسباب آن چهار است
یکی انک بعضی رگها که اندر طبقه ملتحمه است بگسلد بسبب زخمی و افتی و اسببی که از بیرون بر چشم
اید و خون ظاهر شود دوم انک اگرچه رگهاء ملتحمه نگسسته شود بسبب زخمی که بر چشم اید خون
ظاهر شود سیوم انک بی زخمی و اسببی که بچشم رسد بسبب گرمی و تری خون اندر ملتحمه خراجی
تولد کند و این خراج سر کند چهارم انک بقوت قی کردن بدید اید علاج از انکه بیم ان باشد که
بسبب زخمی اماسی تولد کند یا تولد کرده باشد اول رگ قیفال باید زد و اندر چشم شیرزنان اندر
چکانند و اگر اماس بزرگ بود و چشم سخت سرخ باشد سپیدهٔ خایه مرغ اندر چکانند آنج رقیق تر باشد
و ضمادهای رادع بر نهند و انرا که اماس نباشد اول شیرزنان اندر چکانند از بستان و خون
که اندر بن رگها فروخ بود و اندر زیر جناح کبوتر بچه و خون مرغی که انرا بازی شفبر گویند
بیارسی تیرکاهی خون مجرد یا کل ارمنی و کاهی با رخام که اندر کل یابند چکانیدن سود دارد و اگر کبوتر بچه
را بگیرند و زیر جناح او رگ زنند و خون او اندر چکانند سود مند باشد و اگر بدین علاج تحلیل نپذیرد
کندر سوده با شیرزنان آمیخته اندر چکانند و اگر این نیز کفایت نباشد اب آنا نخواه و اب نمک اندر آنی
اندر چکانند و سعتر و زفاء خشک اندر اب بزنند و اسفیجی یا پنبه بدان اب تر میکنند و بر چشم می نهند
و اگر این نیز زایل نشود اب تر ب اندر چکانند و بوست تر ب و مویز و اندکی سرکین کبوتر بر بنت چشم می
نهند و ان اگه بسبب زخمی طبقه ملتحمه دریده باشد دیده و نمک بخایند و اب آن اندر چکانند و زنبخ
سرخ بسایند و اندر اب افکنند و بجوشانند و ان اب گرم کنند و صافی کنند قطره قطره از ان اب بنیم گرم
کرده اندر چکانند طرفه را زایل کنند و کندر و سرکین کاو دود کنند و چشم بدود آن دارند طرفه زایل کنند

کسنی ۲ ۳

وعلاج آن ۳ طرفه ۴

خنک ۳ ۵

اندر ۲ ۴ وکاهی ۴ سبز ۳

صفت شیافی که طرفه را زایل کند بگیرند شادنج عدسی معسول سه درم مس سوخته دو درم بسا ید مروارید
ناسفته از هریک درمی و نیم صمغ عربی وکثیرا از هریک دو درم زنجبیل فوفل جهار دانک نیم اسفیداج ارزیز
یکدرم وزنجبار سرخ و دم الاخوین وزعفران وکهربا از هریکی نیم درم همه را بکوبند نرم و بیزند و بجوشن
فروخ مرغ خانگی ببرشند و شیاف کنند و بیشتر زنان بسایند و اندر جکانند و ان که سبب طرفه سرکردن خراجی
باشد بشیاف ابیض و شیاف ابار علاج کنند صفت شیافی که طرفه را و درد چشم را که از گرمی باشد زایل
کند بگیرند قلمیای نرم و مس سوخته از هریک دو درم دم الاخوین و بسا ید مروارید از هریکی جهار درم کیترا و مر و
زعفران و نشاسته و زرد جوبه و افاقیه از هریک دو دانک زنجبار سرخ و شکر طبرزد از هریک نیم درم شیاف
کنند جنانک رسم است صفت شیافی دیگر که طرفه را زایل کند بگیرند زنجبار سرخ و کندر و مر و زعفران از
هریکی راستار است بکوبند و بیزند و شیاف کنند و باب کشنیز تر بسایند و اندر جکانند و سرکه و کلاب اینجنه
نیانیم حوشانیدن و چشم بخاران داشتن و میوز منقادانه بیرون کرده و برگ عنب الثعلب و صبر و نمک بسیدور که
ضماد کردن طرفه را زایل کند و شیاف احمرلین کشنیدن سود دارد و اکلیل ملک و دم الاخوین و بیخ سوسن و زعفران
و عدس مقشر با روغن گل و زده خایه مرغ ضماد کردن سود دارد **باب سیوم از جزو جهارم از مقالت دوم**
از کتاب ششم اندر علاج جشمی که چیزی در وی افتاده باشد و دود و گرد رسیده باشد شیر زنان و آب خوش
صافی اندر جکانند تا دود و گرد از جشم زایل کند کتد و اگر ریگ یا کاه یا خاشاکی اندر افتاده باشد و
ظاهر نشود بلک را باز کردانند تا ظاهر شود و بسر میل بردارند یا خرقه کتان نرم بر انگشت بجنبد و بدان بیرون آید
یا بر بلک بمالند تا زایل شود و اگر چیزی در شت چون پاره از سرخ شده کندیر یا جو که انرا داسه گویند
اندر بلک جشم یا اندر سپیده جشم گرفته باشد انرا بالق که انراحنت گویند بردارند و بر اثر ان شیر
زنان یا سپیده خایه مرغ اندر جکانند نافع باشد **باب جهارم اندر طرفه** و علاج آن طرفه لفظی است تازی
بارسی او ناخنه است و این ناخنه غشای فروتنی است غلیظ و کوهر او عصبانی است و هم چون ناخن
است لیکن از بهر انک اندر جشم باشد و بیوستن تر باشد نرمتر از ناخن است و از کوشهای جشم روید و
بیشتری از ین سو روید که از سوی بینی است و بر طبقه ملتحمه کسترده شود و باشد که تا بگرد اندر سیاهی جشم برسد
و بایستد و باشد نیز که بر سیاهی بگذرد و دیده را بپوشد و بینایی باز دارد و باشد که از هر دو کوشه جشم
روید و سر در سر آرد و بیخ سپید و دقیق باشد علاج ان سهلتر باشد و بیخ صلب و سرخ باشد علاج ان
دشوارتر باشد **علاج** اما از انرا که نو بزاید اگر باشد و سپید و دقیق باشد داروهای زداینده چون مس
سوخته و قلمیا بیس و نوشادر و ملح اندانی و نهره بنوسرمه در و شنایی و شیاف اخضر و شیاف قبص
و شیاف دینار کون و باسلیقون الحاد زایل کند لیکن باید که معلوم باشد که این سرمها و شیافها زداینده
از داروهای معفن خالی نیست و داروی معفن و زداینده طبقات و اجزای جشم را بسوزد و زیان دارتر باشد

۹
و کمترین مضرتی از وی آنست
که جشم را از حرکات
خویشی باز
دارد
۴

۳
باید از بهر
انکه
۴

میکوبد بخ سوس ناخنه ضعیف را زایل کند و کند رسوده از جمله داروهای سبک و بی مضرتست نزا بسایند
و یک ساعت اندر آب گرم کنند و پس آنرا بیالایند و بچشم اندر کشند و انگبین با زهره بزد اروی نافع است
و بخ غلیظ و صلب و کهنه باشد علاج آن بدشکاری باید کرد و طریق وی آنست که اول استفراغ فرمایند
و تن را و جانب دماغ را پاک کنند و هرگاه که دستکاری خواهند کرد اول ناخنه را از روی طبقه ملتحمه
جدا کنند و این جدا کردن را بتازی کشط گویند و سلخ نیز گویند و این کشط را برفق باید کرد چنانک ظاهر ملتحمه
را بجز اشند و این چنان باشد که نگاه کنند که ناخنه بر ملتحمه رسیده است یا نه اگر رسیده نباشد آسان تر باشد
ناخنه را بصناره بردارند و بناخن بیرا ببرند و جهد کنند تا از ناخنه هیچ بقیتی نگذارند تا دیگر باره نروید
و نگاه دارند تا بکوشه که اندر کوشه چشم است آسیب نرسد تا دمعه تولد نکند و فرق میان ناخنه
و کوشه که در کوشه چشم است که ناخنه سپیدست و صلب و کوشه کوشه چشم سرخست و نرم و اگر
ناخنه بر ملتحمه رسیده باشد بموی اسپ یا ابریشم خام او را از ملتحمه جدا کنند و اگر ممکن نشود بمرغی بگیرند
و بن او را اندر زیر ناخنه کنند و او را بدان از ملتحمه جدا کنند و اگر این نیز دشوار کرد داهن جدا کنند
و اگر هیچ منفذ نباشد و همه کنارهای ناخنه بر ملتحمه رسیده باشد بر ناخن برای یا آلتی دیگر اندر یک
بملوی ناخنه منفذی بکند حد اینک همت یا آلتی دیگر که این را شاید اندروی کند یا بد و ناخنه را
بدان آلت کشط کنند برفق بیش ناخنه را بصناره بردارند و ببرند و نمک و زیره بخایند و آب آن اندر
چکانند تا داغ شود پس زرده خایه مرغ و روغن گل بر پشت چشم نهند تا سوزش را بنشاند و بفربایند
تا هر وقت حلقه را همی جنبانند تا بلک بر ملتحمه نروید و دیگر روز بگشایند و آب زیره و نمک خایه اندر چکانند
و از پس سه روز باسلیقون و روشنایی و عزران می کشند تا بیخ ناخنه را بان کند و بسیار باشد که
ناخنه را از ملتحمه تمام کشط نتوان کرد صواب آن باشد که این کشط توان کرد کشط کنند و ببرند و باقی را
که بماند بباسلیقون و عزران علاج کنند و سرمه روشنایی و شیاف و هر جه بچشم اندر کشند از پی
کرها به باید کشید و باید دانست که طبقه ملتحمه صلبست مم جون عضروف نهان اندروی یا و بزد
و اگر اندر وقت کشط ناخنه و لقط و سبک صناره اندر ملتحمه او یزد یا اندر چیزی نرم آویزد آن علت
در کاندیغوف ناخنه و سبل و یماریست صفت روشنایی سبل و طفر و جوب و دمعه و تاریکی چشم را
سود دارد و سپیده را بر کرد بکیرند شاذنج عدسی مغسول و مس سوخته و قلیاء سیلم و نمک هندی
و بوره ارمنی و زنگار و دار بلیل از هریک جهار درم بلیل سپید و سیاه و کفک دریا از هریکی هشت درم
صبر سقوطری و سنبل هندی و فرنفل از هریکی چهار درم زنجبیل و انمله از هریکی دو درم زعفران و نوشادر
از هریک درمی و نیم همه را بکویند و بیزند و بکار دارند عدد دارو هفده است صفت باسلیقون
ظفر را و ضعیفی چشم و انتشار را و فرو آمدن ابرا و خارش آماس بلک را سود دارد بکیرند زنجبیل و مامیران

وبلبل و دار بلبل از هر یکی دو درم زعفران و مروارید از هر یک یکدرم هلیله زرد و هلیله کابلی و صبر
از هر یکی نمک هندی و نمک اندرانی و نمک سرخ از هر یک دو درم شادنج عدسی مغسول و کفک دریا
و نونیای هندی و حجر بصری و کحل اصفهانی مرقشیاء ذهبی و قلمیای سیم و قلمیای زد از هر یکی پنج
درم سادج هندی سه درم عدد داروها بیست و یکیند صفت شیاف قیصر یکزند سادنج
عدسی مغسول دوازده درم صمغ عربی مس سوخته از هر یک شش درم قلفطار سوخته و زنگار
از هر یکی دو درم همه را بکوبند و بشراب انگوری کهن یا باب بادبان تر بسرشند و شیاف کنند عدد
داروها پنج است صفت شیاف زنگار ظفر را و سبل را و جرب را سود دارد بگیرند زنگار یکدرم هلیله
زرد نیم درم تو بال مس و روی سوخته از هر یکی چهار دانگ مرصافی نیم درم زعفران دانگی نشاسته
و صمغ عربی و کیرا و اسفیداج از یکی از هر یک یکدرم داربلیل دو دانگ عدد داروها یازده است و
صفت داروی سرشنه ظفر را و نار یکی چشم را و سبیده را سود دارد بگیرند سنگ مغناطیس و زنگار
و یزش و اشق از هر یک چهار درم زعفران دو درم انگبین مصفی چند سه وزن همه داروها بسرشند
چنانک رسم است صفت داروی دیگر نرمتر بگیرند قلند یک درم نوشادر یک درم صمغ عربی نیم
درم هر سه بکویند و بشراب کهن بسرشند و شیاف کنند نافع باشد باب پنجم از جزو چهارم
از مقالت دوم اندر انتفاخ ملتحمه انتفاخ لفظ عربی است بپارسی برجمیده شدن و آماسیده شدن
است و این علت چهار گونه باشد یکی از ماده او باد باشد و علامت وی آنست که ناگاه پدید آید هیچ
گرانی نکند و اول اندر گوشه چشم که بسوی بینی است سوزشی پدید آید چنانک مگسی یا پشه بگزد و لون
او چون لون اماس بلغمی باشد و بیشتر اندر تابستان افتد و بیران را افتد گوید سوم از ماده او فضله بلغمی
باشد علامت وی آنست که چشم گرانی کند و اگر انگشت بر نهند انگشت در وی نشیند و اثر انگشت یکساعت
بماند گونه سیوم از ماده او فضله آب ناک باشد علامت وی آنست که اگر انگشت بر نهند زود فرو
نشیند و زود بجای باز آید و درد و ضربان نباشد و لون خوبش باشد گونه چهارم از خلط سرطان باشد
و ماده او فضله غلیظ و سودائی باشد علامت وی آنست که اماس صلب و بی درد باشد و رنگ بنفش باشد
و این علت سم اندر طبقه ملتحمه باشد و سم اندر پلک افتد و گاه باشد که بر دیدگی تا بابروی برآید و تا بر
خارج رود اما بخ اندر طبقه ملتحمه افتد بعضی بادمعه باشد و بعضی دمعه و بخ اندر پلک
افتد بی دمعه باشد علاج اما گونه اول را که ماده او بادست از اول که پدید آید هیچ علاج نشاید کرد
از بهر آنک او زود تحلیل پذیرد و اگر دوم و سیوم هنوز مانده باشد تدبیر لطیف باید فرمود و باید کرد می باید
شست و گونه دوم و سیوم را علاج آماس باشد اول استفراغ کردن و ضمادهای محلل و منضج و مرهمهای
محلل که اندر علاج رمد یاد کرده آمده است بکار داشتن لیکن داروها را دفع و قابض هیچ بکار نباید داشت

سه درم ۳

او ۳

روز ۳

علاج هم جون ۳

وشیاف احمرلین وکرمابه اندهردو نوع سودمندست صفت ضمادی محلل یکیرند بابونه وبنفشه و
نیلوفر واندداب پیرند وچشم بدان اب می شویند واسفنج یا پنبه بدان تر میکنند وبرچشم مینهند و
انرا که حاجت باشد اکلیل ملک با این داروها یاد کنند وصبر حل کرده بر بشت چشم طلا کردن وآب او اندر
چشم کشیدن ماده را از چشم باز دارد وچشم را پاک کند وکونه جهارم را علاج چون علاج صداع سودائی
باشد وضمادهای مسکن ومحلل بکار داشتن چنانک اندر علاج سرطان وامآس سودائی یاد کرده شود
صفت شیاف خلوی بادها را تیز اکند ونفخ زایل کند یکیرند مس سوخته سه درم اقاقیا دو درم کیژا
وصمغ وزعفران وسنبل از هریکی یکدرم مرمه را بکوبند وباب باران بسرشند وشیاف کنند عدد داروها
شش است صفت شیاف اسود بادها که اندر بلک وطبقه ملتحمه باشد زایل کند بچشم اندر کشند و
از بیرون طلا کنند یکیرند مس سوخته یکدرم ونیم زعفران نیم درم مروارید وبسد از هریکی یکدرم افیون
یکدرم ونیم اقاقیا نیم درم شیاف ماميثا نیم درم مه را بکوبند وباب باران بسرشند وشیاف کنند
عدد داروها هفت است صفت شیافی که از بیرون طلا کنند یکیرند مس سوخته دو درم مروارید
نیم درم مروارید وبسد وسنبل ومرزنجوش از هریک یکدرم افیون دو درم نیم اقاقیا سه درم کلنار یکدرم
داروها هفت است بسایند وباب باران شیاف کنند باب ششم از جزو چهارم از مقالت دوم از کتاب
ششم اندر صلب شدن ملتحمه وان را بتازی حساء الملتحمه گویند بسیار باشد که طبقه ملتحمه سخت
شود وچشم بدان سبب در چشم خانه نتواند کرد مد ومه حرکات او ناممکن کردد وطبقه ملتحمه
طربخیک وسرخ وخشک وبادرد باشد وچون از خواب بیدار شود چشم دشوار تواند کشاد وکاه
باشد که اندر کوشه چشم رمض خشک کرد آمده باشد وسبب این علت خلط خشک وغلیظ باشد علاج
اول طبع را نرم باید کرد وبپوسته اندکی مایه رفتن وسر بخار اب کرم داشتن واسفنج باب کرم تر کردن
وبر چشم نهادن واب کرم در چشم چکانیدن وهر شب سپیده وزرده خایه مرغ با روغن کل یا پنبه بیطر بر چشم
چشم نهادن وان طعامهای سرد بر هیز کردن وروغن شیر بخت تا قوت بر سر نهادن وداروها کراشک آرد اندر
کشیدن چون برود حصرم ورباسلیقون وشیاف احمرلین واحمر حاد وسرمه روشنایی کشیدن والله اعلم
باب هفتم اندر خاریدن طبقه ملتحمه سبب خاریدن چشم فضله باشد شور بطبع بوده واشک سخت
شور باشد ولون طبقه ملتحمه بسرخی کراید وبسیار باشد کدان ضعیفی وصعوبت خارش بلک زیش کردد علاج
طبع نرم باید داشت وهر با مداد اندر کرمابه رفتن وطعام نرم خوردن وان طعامهای شور وتن بر هیز کردن
وداروها کراشک آرد کشیدن باب هشتم از جزو چهارم از مقالت دوم از کتاب ششم اندر سیل سبل علق
است کدرکهای چشم سرخ ومملی کردد از خون غلیظ واندر چشم خارش پدید آید وان علت دو کونه است
یکی آنک رکهای باطن ملتحمه سرخ شود ومملی کردد وبر ظاهر طبقه قرنیه عنشای چون ابری سرخ فام پدید آید

علت را ۳

ولون بلک ۲

واندر چشم و میان دو ابرو سوزش پدید آید زندروق و عطسه متواتر شود و آفتاب نتواند دید
و اشك روان باشد و اندر قعر چشم ضربان کند کونه دو مرانك بر ظاهر ملتحمه مرکهای سرخ و ممتلی
برخیزد و بر ظاهر طبقه قرنیه غشای چون دودی پدید آید و هر دو رخسار سرخ شود و اندر ابرو
حرارتی و المی پیوسته باشد و خداوند علت نه آفتاب تواند دید و نه چراغ و هرگاه که بلك فرو سوی
سوی خویش کشد چنان نماید که یکی سبل از وی ملتحمه برمیخزد و سبب این علت امتلای دماغ باشد
و بزرگی مرکهای چشم و بسیار باشد که سبب سیل افراط کردن باشد اندر علاج رمد کرم بطلها و ضمادها
و تدبیرهای سردی و تری فزای تا ماده بدان سبب غلیظ کردد و تحلیل نتواند بدرفت علاج اما از
جهت کونها اول ابتدا بر ك قیفال کشادن باید کرد و استفراغ کردن با یارج فیقرا و حب قوقایا و از پس
استفراغ غرغره کردن با بکامه و ایارج فیقرا و ماشدان و عطسه اوردن پس تدبیر قوت دماغ کردن
به بوی عنبر و لادن و غیرات و از طعامها که بخار برد ماغ دهد پرهیز باید کردن چون باقلی و عدس و سیر
و بیاز و کندنا و از طعامهای سرد و غلیظ چون ماهی و کوشت کاو و از خربزه و شیر و هرچه از وی
سازند و شیرینی زیان دارد و از کرد و دود حذر باید کرد و بالین بلند باید کرد و جیب نشاید بست
و بسیار کفتن و با نك برداشتن و بفروغ آتش نکریستن زیان دارد صفت داروئی که با دسبل و سده
بینی را زایل کند بکیرند کندش یکدرم صافی دو دانك حضض مکی دانك نیم زعفران دانك نیم صبر چهار
دانك سه را بکویند و با آب مرزنکوش بسرشند و حبها کنند چون عدس سه دوز بوسنه هر روز با مداد
یك حب بشیرزنان و روغن بنفشه حل کنند و بینی برکشند یا اندر چکانند صفت داروی دیکر بکیرند
کندش و قصب الذریره و کل سرخ از هریك راستا راست هر سه را بکویند و مقدار نیم دانك بینی اندر دمند
و مرزنکوش می بویانند و پس ازان سرمه دوشنایی و با سلیقون می باید کشید و انرا که با سبل حرارت
و تجه دارد شیاف اسود باید کشید صفت شیاف اسود بکیرند افاقیا مغسول و صمغ عربی از هریك
هشت درم مس سوخته پنج درم مروا قیون از هریك یکدرم و نیم با ب باران برشند و شیاف کنند و رك
بنشانی و رك کوشه چشم زدن سخت سود دارد کونه دوم علاج اول رك قیفال باید زد و تن با ك کردن و
ایارج فیقرا و حب قوقایا بکار داشتن و غرغره و عطسه پس از استفراغ سخت نافع بود و اندر چشم
داروهای تیز که خون را رقیق کند و رکها را با ك کند یکشیدن چون شیاف اخضر و با سلیقون و عنزران و
داروها چنان باید کشید که اول بلك باز کردانند و باطن بلك را بداروها بخارانند بر میل و چون سوزش
داروفرو نشیند ذرور مادی اندر کشند صفت ذرور مادی بکیرند مامیران پنج درم توتیای
کرمانی بروده و شبح سوخته بروده و تن بال مس مغسول و سرمه اصفهانی بروده از هریکی ده درم
همه را بکوبند و بکار دارند سبل و جرب و دمعه را سود دارد و از پس انك داروکشیده باشند و سوده و کرمابه

الند شوند و عنبر دود میکنند و انرا کر باسپل رمدی کرم بلند ایدهج دارو ی سرد بدو نشاید برد
و اعتماد بر استفراغ او باید کرد و بر جذب ماده بجانب بای و ذرورا غر کشیدن و زده خایه مرغ
بر پشت چشم نهادن و اگرچه رمد سخت کرم باشد بهیچ وجه شیاف ابیض و ملکانا نشاید کشید و
اقتصار بر شاذنج عدسی مغسول باید کرد صفت دارو ئی کر سپل کرم سود دارد بگیرند سماق
چندانک خواهند و اندر آب صافی افگنند و نرشی او بشویند و بیالایند و صافی کنند و اندر آفتاب
نهند تا سطبر شود و شیافها کنند و بکار دارند سپل و رمد را سود دارد صفت شیاف زنگار
کون سپل رقیق را بردارد بگیرند زرد جوبه و شاذنج مغسول و صبر و شیاف ماهیتا راستا را
و شیاف کنند اما سپل کهن را ندبیر بریدن است و بریدن را ابتازی لقط گویند و شرط این کار آنست
که اول فصد کنند و مسهلی خورند و چون لقط خواهند کردن بیمار را پیش خویش بخوابانند و مرد استاد دا
بگویند تا چشم او بگشاید چندانک لبهای پلک باز نگردد و این چنان بود کر اندر گشادن چشم هردو ابهام
بر پلک فشارده دارند و نهاد لب پلک بر حال خویش نگاه دارند تا اندک و بسیار لب پلک باز نگردد تا
اندر بریدن سپل از لب پلک هیچ بریده نشود و اگر بریده شود پلک بر ملتحمه روید از بهر این کار می باید که
انک چشم گشاید استاد باشد پس سپل را از سوی گوشه چشم که از سوی بینی است بصناره بردارند و از
میانگاه پلک بر سوی رکی دیگر بصناره دیگر بردارند و جدا کنند تا صناره از طبقه قرنیه دور باشد و
لب پلک نزدیک باشد و از گوشه چشم دیگر که از سوی گوش است رکی دیگر بصناره سیوم بردارند و صنارها
بدست چپ گرد و نگاه دارد و بدست راست ناخن بر ای بگیرد و اول سپل را از این گوشه چشم بردگر از
سوی گوش است و هر بار که ۲ برد همت اندر دین سپل کند و هم چنانک ناخن را کشط کند سپل را کشط کنند رکی ۲
تا همه رگهای سپل از طبقه ملتحمه جدا برداشته باشد بدین ترتیب سپل را لقط میکنند تا بگوشه دیگر
رسد کر از سوی بینی است بر صناره ها هم بدین ترتیب اندر جانب پلک فرو سوی او برند و هم بدین ترتیب
لقط کنند چون فارغ شدند نگاه کنند تا بر ملتحمه هیچ ۳ مانده ماننده است انرا نیز بردارد و نشان آنک رکی ۳
رکی مانده است آن باشد که همت بر ملتحمه بگرداند اگر همت بچیزی باز آویزد رکی مانده باشد و اگر
بچیزی باز نیاویزد هیچ مانده نباشد پس زیره و نمک بخاید و آب اندر چشم او چکاند و زرده خایه
مرغ و روغن گل بنیه پاکیزه بردارد و بر پشت چشم بندد و فاده بر زیر بنیه بهند و بعصابه ببندد و بگذارد
تا هر ساعت چشم اندر پلک همی گرداند تا بر هم نزند و پیشت باز خپید و دیگر روز گل سرخ خشک اندر آب
بجوشانند و چشم او بگشایند و بدان آب بشویند و میل را بروغن گل چرب کنند و اندر چشم او بگردانند تا بداند
که پلک بر ملتحمه رسته است یا نه اگر رسته باشد بشکافد و دیگر بار آب نمک و زیره خایده اندر چکاند و
اگر نیز بهم رسته نباشد و آب و نمک و زیره اندر چکانید چاره نیست سه روز تعلل کند و از پس سه روز باز سلیقون

وبعلاج آماس مشغول ص

ومانندان کشیدن کردن انج سبل بان شود واگر رمدی کرم بدید آید بعلاج رمد مشغول شود بس بر علاج سبل بان شود والله اعلم واحکم **باب نهم** از جزو چهارم از مقالت دوم از کتاب ششم اند ودقه واین اماسی باشد وعلاج آماس بر طبقه ملتحمه واین آماس بعضی را اندر ان گوشه چشم باشد کسوی بینی است وبعضی را اندر ان گوشه دیگر باشد کاز سوی گوش است وبعضی را اندر زیر بلک باشد وبعضی را آماسها کوچک باشد کرد اکرد سیاهی برشکل رده مروارید ورنک این اماسها نیز مختلف باشد بعضی را سرخ باشد وبعضی را سپید وبسیار باشد کاین علت اندر انتهای رمد کرمدیدآید **علاج** تدبیر لطیف باید کرد وذرور ملکانا وورد ی ابن علی سینا کشیدن وان را کاو چشم سرخ باشد نخست شیاف ابیض انزروتی کاندر علاج رمد یاد کرده آمده است سه روز می باید کشید بس ملکانا وَ غیر آن کشیدن واکر مدت دراز کردد داروهای تیز کار باید داشتن چون باسلیقون وشیاف لحماد وَ ماندآن کشیدن **صفت** وردی ابن علی سینا بکرند بوست خایه مرغ وبشویند وتصویل کنند چنانک اندر علاج رمد یاد کرده آمده است ازین بوست خایه مرغ تصویل کرده بکیرند ده درم شادنج شسته دو درم ونیم هردو ببامیزند وبکار دارند **باب دهم** اندر دمعه وان علتی است کریوسته بکریه و بی مراد واشک می آید وان علت بعضو لازم باشد وبعضی را عارضی اما انج لازم باشد دو کونه است یکی مادرزادی است دوم انک بسبب استقصاء دستکاری پدید اید که اندر بیدنظره کرده باشند وازکوشت کوشه چشم لحمی باظره بریده باشد وبرداشته ومادرزادی را علاج نبشت واز دوم را کاز کوشت اندکی مانده باشد وبیشتری بریده علاج نبشت واز اکه اندکی برداشته باشند علاج یاد کرده اید واز عارضی باشد هم دو کونه است یکی انک از تبع بیماری باشد چون اماس دماغ وتبهای کرم عفنی وحونی وحمی یوم سهری وکاه باشد کسبب دمعه علت تمدد باشد ودمعه انک بسبب نقصان کوشت کوشه چشم پدید آید وسبب این نقصان بعضی را بسیار کشیدن داروهای تیز باشد کاز کوشت مازک را بخورد وکاه دارد وبعضی را پاک کردن چشم بدستارچه درشت ودست بد وبسیار بردن باید دانستکه سیلان دمعه سه جایکاه است یکی رکها کاز تدبون تحف دماغ است ورکها کاندر باطن پلکست دوم رکها کاز برون تحف دماغ است سیوم عضلهای چشم اما آن کاز رکهای اندرون تحف دماغ اید واز رکهای پلک علامت وی آنست کدمعه وی بیوسته باشد وعطسه بسیار آید واز اکه از رکهای برون تحف اید علامت انست کز رکهای پیشانی ورکهای صدغ متمدد ومتملی باشد واز اکه از عضلهای چشم اید سبب ان ضعیفی عضلها باشد وعلامت انست کچشم برون خاسته باشد ودمعه بیوسته وبلک همیشه پر باشد واین سه مبدا کاد کرده آمد هرسه ان علت را اسباب سابقه اند وسبب نزدیکتر وبیوسته تر نقصان کوشت کوشه چشم است کاز سوی بینی است از بهر انک هرکاه کاین کوشت ناقص شود باقی او را قوت

شادنه ۲

برداشته ۳

دماغ ۴

ان نباشد که رطوبتها را نگاه دارد از ورود امکان اب از چشم باز دارد و ببینی باز کرداند غذای کم از
چشم اندر بینی کشاد دست از بهر این کار دارد **علاج** اما از انکه دمعه از اندرون نخف آید اول تن
پاک باید کرد پس غرغره کردن و عطسه اوردن و مزاج دماغ باعتدال باز اوردن و بیوی خوش
قوت دادن و هر دو روز یا هر سه روز موی سر تراشیدن و از پس سر پا بر کردن حجامت کردن و از انکه
از رگهای بیرون نخف آید بر سر او ضمادهای که رطوبتها را بخشند می باید نهاد چون غبا را سیاه و کندر
سوده و خاک او و انی که از خاو بفشارند و همه چیزهای قابض اندین باب سود دارد و از انکه سبب
دمعه ضعیفی عضلهای چشم باشد داروهای قوت دهنده و تحلیل کننده می باید کشید خون بر رود حصری
و باسلیقون و روشنایی و از انکه سبب دمعه نقصان کوشت کوشنه چشم باشد علاج زود اصفر
و صبر رود کنند و شیاف مامیثا و زعفران مغز دو کب این همه کوشت باز دو یانند و صبر ان باشد
که اول چشم را بشراب انکوری بشویند پس اندکی صبر اندر کوشه چشم کشند و برنبک که بازی نبج کویند
اندر شراب انکوری بخته پختنی نیک بر چشم نهادن علاجی سود مندست و اگر اسفیذج را بشراب انکوری
تر میکشند و بیوسته بر سر و چشم می نهند سود دارد و اگر شب یمانی اندر شراب افکنند و بنداند ان آن
خوب باشد و بسیار باشد که سبب دمعه کرمی مزاج چشم و دماغ باشد و علامت وی آنست که رگهای
چشم غلیظ و ممتلی و سرخ باشد و حرکات چشم زود ازود و سبک باشد و اشک کرم و رقیق برد و گاه باشد
که سبب سردی مزاج چشم و دماغ باشد و علامت وی آنست که رگهای چشم باریک و نابیدا باشد و چشم سپید
و حرکات او آهسته و اشک غلیظ و سرد باشد **صفت** سرمه که خداوندمزاج کرم را سود دارد بکیرند نانخ
عدسی مغسول و تو تیاء مغسول و ماز قشینا از هریک یکدرم بسند و مروارید از هریک نیم درم شیاف مامیثا
و صبر از هریکی دانک و نیم **صفت** سرمه که خداوند مزاج سرد و تر را سود دارد بکیرند بلیل یکدرم ملهندی یکدرم
دار بلل دو درم کف دریا نیم درم سرمه سه بار جند همه داروها و باسلیقون و روشنایی خداوند این
مزاج را سود دارد **صفت** داروی که ضعیفی عضلهای چشم را سود دارد بکیرند استخوان هلیله زرد سوخته
و نمک هندی و ماز و از هریک راستا راست بکویند و بیزند نرم و بکار دارند و تو تیا با هلیله زرد برورده
اندین علت سود دارد **صفت** ان بکیرند هلیله زرد نقش و اندر اب تر کنند یک هفته و بدست بمالند و بیالایند
و تو تیا بدین اب برورند و تو تیا با اب مورد برورده سود دارد **صفت** سرمه که دمعه را باز دارد و عضلهای
چشم را قوت دهد بکیرند تو تیا هشت درم سرمه یکدرم شادنج عدسی مغسول یکدرم و نیم قلیاء جهار دانک همه
را بکویند نرم و با هلیله زرد و اب عنوه و اب سماق ببرورند اب هلیله دو جزو باید اب عنوه دو جزو و اب
سماق یک جزو **صفت** سرمه دیکر بکیرند هلیله زرد یک عدد و انرا بمخیر اندر کنند و بر خشت بجنه نهند و اندر
و اندود تنور بریان تا خمیر خشک ان هلیله از خمیر برون و انرا با دانکی زعفران بسایند و بکار دارند **صفت** کحل اصفر

رکهاء ۴
بجنباند ۴
سرخ شود ۴
کنند ۴
بکرند

بگیرند زعفران یک مثقال کافور ربا حی نم دانک نرم بسایند و بکار دارند دمعه را باز دارد صفت .
سرمه که خداوند مزاج سرد و سود دارد بگیرند توتیای معدنی و اندیمان حز ما کنند و بسوزند بس لایه کنند
و بشویند چند بار و خشک کنند و بکوبند و ازین توتیا پنج درم بگیرند و مغز فاقله کبار نیم درم هر دو را
بغایت نرمی بسایند و بکار دارند سود دارد باب یازدهم از جزو چهارم از مقالت دوم از کتاب ششم
اندر دیده که بر ملتحمه پدید آید و علاج آن دیده قوحه بزرگ را گویند که او را غوری بزرگ باشد و دیر
کند بسیار و بعضی را باشد که رطوبتهای چشم ازین قوحه بیالاید علاج اول بشتابند بفصد و اسهال و
شیاف ابیض از زرو فی میکنند و ازین شیاف ابارکنند صفت شیاف ابار بگیرند قلمیا ء زرو و
اسفیداج از زیر و مس سوخته و سرمه اصفهانی و صمغ عربی و کثیرا و ابار سوخته از هر یکی هشت درم
مرصافی و افیون از هر یکی یک درم همه را بکوبند و باب باران بسرشند و شیاف کنند عدد داروهاشان
نسخه دیگر قلمیا ز هشت درم مس سوخته و ابار سوخته و سرمه و سرو ده کاو کوهی سوخته مرصافی و
اقاقیا از هر یک ده درم افیون سه درم باب باران بسرشند عدد داروهاشت است نسخه دیگر ابار
محرق و نخالهٔ محرقه و کحل توتیا و صمغ و کثیرا از هر یکی یک درم افیون نیم درم عدد داروهاشش است توتیای
بوده که اندر علاج رمد یاد کرده آمده است بکار دارند و آنگاه که مدت دراز کرد شیاف ابیض کندری بکار
دارند صفت آن بگیرند اسفیداج از زیر هشت درم افیون و انزروت بوده و کثیرا از هر یک یک درم صمغ
عربی چهار درم کندر نیم درم بر باب باران بسرشند و شیاف عدد داروهاشش و زده خایه مرغ بر نشت
چشم مینهند و باقی علاج اندر باب علاج طبقه قرنیه باید جست باب دوازدهم اندر قوته کدر ملتحمه
پدید اید قوته کوشتی باشد بزمزه بس سرخ و بیشتری تر ذلک کوشه چشم باشد که از سوی پلنواست و رگهای
سرخ از کوشه چشم بدو پیوسته باشد بر شکل ناخنه علاج اول بفصد قیفال و اسهال تن پاک باید کرد و
چند کرت مسهل باید داد تا ماده پاک شود از بهرانک این علت بسیار معاوت کند پس قوته را بصناد
بکنند برفق و آهستگی از بهرانک وی سست باشد از صناد بچهد تمهت اندر زیر رکها کنند که از کوشه چشم
بدو پیوسته است و آنرا کشط کنند هم چون ناخنه و بناخن بیرای بردارند و آب زنیه و نمک خایند اندر
جکانند چند بار و زرده خایه مرغ بیدو غن بر پشت چشم نهند دیر باسلیقون و مانند آن بکار دارند .

باب سیزدهم از جزو چهارم از مقالت دوم از کتاب ششم اندر تفرق الاتصال که بر ملتحمه افتد
تفرق الاتصال که از سنکی یا از عنز آن باشد اول فصد قیفال کنند و مسهل دهند تا ماده بدید پیوندد
و آنرا که خون مانده باشد خون از وی پاک کنند و شادنج عدسی مغسول یا اندکی کافور بروی کنند سخت
بندند و آنرا که خون برامده نباشد توتیای پرورده بر کنند و زرده خایه مرغ بر پشت چشم نهند و بپوسته
فصد میکنند و مسهل میدهند تا مدد کسسته شود و کوش دارند تا رطوبتهای چشم ازوی بالوده نشود .

۳ نبک ۴
۳ افیونی ۴
۶ هشت درم ۴
۲ کنند ۴
۳ طبقه ۴
۲ از تیغ یا ۴

جزو پنجم

وعلاج قرحه وديبله ميكنند نافع بود جزو پنجم از مقالت دوم از كتاب ششم اندر بيماريها كه اندر طبقه قرنيه افتد واين بيماريها ده است وهر عددى را بابى مفرد كفته آمده است

باب اول اندر انواع قرحه وديبله وعلاج ان قرحه بيارسى ريش است وريشهاى طبقه قرنيه هفت نوع است واين هفت جمار آنست كه برظاهر وى باشد وسه اندر باطن او باشد واز جمله جمار نوع كه برظاهر باشد اولرا بلغث يونانى لحاوس كويند ترجمه او بتازى القتام است يعنى اريكى وعلامت وى آنست كه برظاهر سياهى نقطه بنزك پديد آيد چون دودى ونوع دوم رماقا اليون كويند وترجمه او بتازى الغمام باشد يعنى ابر واين از اول عميق تر باشد وعلامت وى آن است كه برسياهى نقطه پديد آيد كمتر از اول وسپيد تر از ان ونوع سيوم بركرانه سياهى برايد واين موضع را طبيبان بتازى اكلل السواد كويند وبلغث يونانى ارحامون كويند وبيشترى ازين قرحه برسياهى باشد وانك برسپيدى وعلامت وى آنست كه ابخ برسپيدى باشد سرخ نمايد وابخ برسياهى باشد سپيد نما وهمه ريشها واكه برطبقه قرنيه برايد سپيد نمايد وهرچه برملتحمه برايد سرخ نمايد ونوع چهارم را بلغث يونانى نفيقوما كويند وعلامت وى آنست كه برسياهى سپيدى نمايد هم چون ابرى باشيده وآن سه نوع است ديكر كه در باطن قرنيه باشد اولين را بوبرين كويند وترجمه او بتازى الجباست يعنى مغاكى عميق علامت وى آنست كه چون كاوريسى باشد ودور وفراخ نشده بود بس فراخ نباشد وژنك او صافى باشد وخشكريشه كمتر ارد نوع دوم را نغلوما كويند وترجمه او بتازى المولمه است يعنى دردناك وعلامت وى آنست كه فراختر از اولين باشد وعمق ازان كمتر دارد ونوع سيوم را فيقاوما كويند وترجمه او بتازى الاحراق است وعلامت وى آنست كه قرحه شوخ ناك باشد وخشكريشه بيشتر آرد واكر مدت او دراز كردد رطوبتهاى چشم از وى بيالايد واسباب اين نوع رطوبتهاى باشد كه مر تيز وسوزان وهمه انواع قرحه بادرد وضربان وخليدن باشد وهر قرحه كه بزرك وشوخناك وبسيار قبح باشد انرا ديبله كويند وعلاج ان اندباب دهم از جزو چهارم ياد كرده آمده است وباقى علاج اندين باب ياد كرده آيد علاج وهركاه كه ازين علامات كه ياد كرده آمد اثرى پديد آيد در حال ابتدا قيفال بايد زدن وبايد ان قوت خون بيرون كردن وهرهفته يا نزديكتر هم از قيفال اندكى خون بيرون كردن وبمطبوخ هليله وخيارشنبر وماند آن استفراغ كردن دو سه بار وشياف ابيض افيونى ميكشيدن وبرساق حجامت فرمودن واطراف بستن ومالیدن واكر قرحه بدين كوشه چشم نزديك باشد كه سوى بينى است بيمار را چنان بايد خوابانيد كه اين جانب برتر باشد تا بيم اندر كوشه چشم كرد نشود وانرا نسوزاند واكر بدين كوشه نزديك نرست كه سوى كوش جنان است بايد خوابانيد كه اين كوشه برتر باشد تا ريم همى بالايد وبانك داشتن وقى كردن وعطسه اوردن وجيب بستن وبالين بيست داشتن زيان دارد وانرا كه قرحه قوى باشد وماده كرم وسوزان از شياف

ابيض

قلعوصام ۲

۳ ابيض كشيدن كم نشايد كرد وشير زنان اندر حكانيدن وشياف ۳

طبع ۴

ابیض بشیر زنان سوده کشیدن سود دارد و اگر طبع خشک شود بدن جب۲ تر کند علاج آن بکر بن کثیرا
ودب سوس از هر یک جزو و سفوف نیا نیم جزو شربت نیم درم یا خری کرمانشاهان باشد بدهند و
علاج رمد کرم کنند و اگر پس از آنک فصدها کرده باشند و مسلها خورده ضربان و خلیدن و درد ساکن
نشود امید از علاج۳ نباید کرد و بتران باشد که با قرحه بلک درشت باشد و جرب دارد از بهر آنک طبقات
چشم درشتی برنتابد خاصه که قرحه باشد و اگر قرحه دیر سو۲ کند و دیر نخنه۲ آب حلبه یا آب اکلیل الملک
اندر باید چکانیدن و پس از آنک سر کرده باشد و شیاف۲ ابیض که با قلمیا کنند هم این قوت سود دارد و صفت
آن بکر بن کثیرا صمغ عربی و کثیرا و نشاسته از هر یکی دو درم اسفیداج ارزیز نیج درم افیون و قلمیا آی۲
از هر یک یک درم عدد داروهاشش است و آنرا که دیم غلیظ و بسیارتر باشد شیاف ابیض که اندروی کندر
بکار دارد و صفت این شیاف اندر علاج دیله ملغمه یاد کرده آمده است لیکن اگر هنوز ماده بجنبم میاید
و مزاج گرم است این شیاف نشاید کشید بهیچ وجه و پس از آنک قرحه پاک شده باشد شیاف ابارد
که اندر علاج دیله ملغمه یاد کرده آمده است میکشند تا مغاک ریش را پر کند و بر و یاند و از صدف
سوخته جندکرت معسول کرده ذرور سازند و بکار دارند تن پای قرحه را بجنبند و خشک کنند
و پس از آنک مغاک قرحه پر شده باشد و بر شده شیاف احمرین باید کشید و از پس شیاف کحل اغبر
و اگر حاجت اید پس از همه شیافها و سرمها شیاف اخضر کشیدن صواب باشد و اگر از قرحه اثری
بماند علاج آن از باب علاج اثرها باید جست و اگر قرحه بلند شود و مورد سرخ کرد علاج بداروها
باید کرد که قابض و قوت دهنده باشد و در شق بنگرایند باب دوم از جزو پنجم از مقالت دوم از کتاب
ششم اندر بثره و سلخ و حفر که بر طبقه قرنیه افتد تولد بثره از مرطوبی باشد فزونی عفن و تنز و سوزان
که اندر میان پوستهای طبقه قرنیه کرد اید و طبقه قرنیه جماد توست و بثرها چند گونه است بعضی بسبب
جایگاهش کرد د و بعضی بسبب کمی و بیشی ماده کرد د و بعضی بسبب تیزی و شوری و عرقی ماده کرد د
و بعضی بسبب تیزی و غلظ و رقتی قوام ماده کرد د و این انواع را علامتهاست۲ علامت آنچه بسبب جایگاه
کرد د انست که بعضی بثرها اندر زیر پوست بیرونی باشد که سطح ظاهر اوست و این علاج سهلتر باشد
و با سلامت تر و لون او سیاه و صافی نماید و سبب آنک سیاه نماید دو است یکی آنک طبقه قرنیه شفاف
و بصر را از دیدار طبقه عنبیه باز دارد و طبقه عنبیه سیاه است دوم آنک از نور بینایی که اندر
عصب مجوف می اید و زن باشد و سبب صافی نمودن آنست که رطوبت که بثره از وی تولد کند از پس
پوست باشد و بدین سبب صافی نماید و بعضی اندر زیر پوست دوم باشد و در و خطرناکی بثره این میانه باشد
و اندر سیاهی و صافی میانه باشد از بهر آنک از پس دو پوست می نماید و دور و تر دیکی او از نور بینایی میانه
است و بعضی اندر زیر پوست سوم باشد و در دناک تر و با خطر تر باشد و سبب نماید۲ سبب یکی آنک رطوبت

شیاف ابیض از تر وتی باید کشید تا قرحه را پاک کند ص

۳ پذیرفتن گسسته شود م ۳

عدبی م ۲

اما م ۳

از بهر دو م ۲

بثره ایست بسبب آنک ازبس سد بوستش بصر را ازدیدار غنیه بازدارنده تر باشد دوم آنک بزود
بینایی نزدیک ترست بصر آن نزد بروی میآید بدین سبب سبیده می نماید بدین طریق معلوم شد ست
که طبقه قرنیه جهار توست وعلامات الخ بسبب کمی وبیشی ماده وعنوان یکردد انست که هرکجا ما
بسیار وتیز باشد آفت ودرد وضربان عظیم تر باشد از بهرانک بسیاری ماده موضع را ازهم
اندکشد وبطرخاند وتیزی ماده موضع را بکزد وبسوزد وانجاکه ماده غلیظ وانبک باشد بخلاف
این باشد لیکن بسبب غلظی ماده دیر تر بخته شود وانجاکه ماده عذب باشد سوزش کمتر بود ودرد
وطرخیدکی باندازه کمی وبیشی ماده باشد هرنوعی را که بندیدین اصلها قیاس می باید کرد وباید
دانست که سبب خطرناکی بثرها انست که کوهر طبقه قرنیه صلب است وتا ماده کرم وسوزان نباشد
اندکوهر او کندن نتواند کرد وخود را اندمیان اجزای او جای نتواند ساخت وانجاکه ماده بدین صفت
کرد اید بی شک ان موضع را بجوزد وبسوزد وسوراخ کند اکر سوراخ کوچک باشد وان بر این ثقبه عنبیه
دور باشد امید سلامت باشد واکر بر این ثقبه باشد هرکاه که سوراخ باز روید راه بدنی بسته شود و
چشم کور شود وانج اندر دین بوست دوم وسیوم باشد وبر این بالا ندیک عنبیه باشد افت عظیم تر باشد
از بهر آنک بوستهای دیکر را که بر بالاست همچنان بسوزد وبجوزد وبدیده بپیوندد ومورس رخ کردد که
رطوبتها چشم انان را باله وده شود وکاه باشد که ماده سخت اندک باشد وطبقه را سوراخ نکند لیکن بتحلیل
دفع شود علاج بفصد واسهال باید شتافت وغذا بسبزیهای خنک جون کوک وکشنه واسفاناج وسا
خوفه وخیار وکدو ومانندان باز باید اورد وشیاف ابیض افیونی وشیرزنان همی باید جکانید وانرا
که درد عظیم نباشد شیاف ابیض انزوتی باید کشید وذرور ملکانا بکار داشتن وجون بوفت انتها رسد
شیاف ابیض کندری کشیدن وجون اندر انحطاط افتد شیاف احمرلین کشیدن از بهرانک وی تحلیل باعتدال
کند وهرکاه که مزمن کردد وتحلیل نکند داروهای تیز جون روشنایی وداروهایی که اندوی سکبنج وحلتیت
وفرفیون باشد همی باید کشید وهرکاه که چیزی کشاینده جون داروی سخت تیز یا چیزی برنده جون اهن وغیر
وغیر آن بطبقه قرنیه رسد وجراحت کند سبک جنانک بوست بیرونین طبقه را جراحت کند وبعضو از وی
بریده شود واز وی بوست دیکر بر خیزد انرا سلخ کویند وهرکاه جراحت بپوست سیوم رسد انرا حفر کویند و
بهترین داروی انرا شیاف ابارست وصلف سوخته وشسته ذرودی نافع است والله اعلم باب
سیوم از جزو پنجم از مقالت دوم از کتاب ششم اندر سبیده که بر چشم افتد وبرداشتن آن ودرنک چشم
ارزق سیاه کردن سبیده که بر چشم افتد از دو کونه باشد یکی نزدیک مردمک طبقه قرنیه افتد آنرا ابر کویند وسحاب
نیز کویند ودوم اندر قعر قرنیه افتد انرا بیاض کویند واین غلیظ باشد وسبب هردو قرحه وبثرها باشد و
بسیار باشد که بسبب صداعی صعب سبیده بر چشم افتد علاج اندر علاج سبیده نزدیک مردمک یا اندر میان

وتیز وکزنده ۴ — این ۴

اثر ۴

بزرک ۴

ومکن باشد ۴

سخت ۴

موافق و ۳

ورنک آن ۳

مکرانجا

مکر اینجا که ترسد که بسبب استعمال داروهاء زداینده حرارتی فزاید و ماده جذب کند اینجا بر سبیل التنظیم
فصد واسهال صواب باشد و اما علاج سبیله بداروهاء زداینده و پاک کننده باید کرد انرا که
رفیق باشد عصاره شقایق نعمان تنها و عصاره قنطوریون با عسل بزداید و بسیار باشد که سبیله
رفیق بزبان برخیزد و این نجنان باشد که شکر با نمک بر زنقان نهند یک زمان تا زبان درشت کردد پس
چشم یا بر زبان بمالند هر یامداد و این کس برهیز کنند و انرا که غلیظ باشد داروهای قوی تر باید جون
مس سوخته و بوره و نوشادر و نمک اندرانی و کفک دریا و سرطان بحری و سرمه روشنایی از بهر
انک منفعت اندرین داروهاست سودمند باشد و نطرون با دوغ نرینه سوده اندر کشند سودمند
وزداینده و بهتران باشد که هرکاه که خواهند که ازین نوع داروهای زداینده که سبیله را بزداید بکار
دارند اول شیاف اخضر بکار دارند چه وی سخت نافع است و از پس شیاف اخضر ذرور مشکین بکار دارند
ذرور مشکین بکنند سرطان بحری و دست بیجن اهل سند و کفک دریا و سرکین سوسمار و سنکدانجرد
که بتازی حیاد کویند و نوشادر حشری و بوست خایه شترمرغ از هریک دو درم و اندر نسخه دیکر یکدرم سبیله
ارزیز و نوشادر مس و ابکینه شامی و مروارید ناسفته و عقیق سوخته و سنک سبز نوکه کارد بدو تیز
کنند و دار فلفل و سفال رنکین و قلیاء زر و نوشادر هندی و بن مرجان و طین قمولیا و مس سوخته و کرکس
البحر و نوشادر کرمانی و محمودی از هریکی دو درم و اندر نسخه دیکر یکدرم ملح اندرانی و بوره ارمنی از هریکی
جمارد انک من قشیلثا و شیر و رج از هریکی نیم درم کفک ابکینه دو درم مشک دو دانک همه را نرم بکشند
جون غبار و بکار دارند عدد این داروها بیست و هشت است صفت دیکر بکیرند سرکین سوسمار سه درم
نطرون پنج درم کفک ابکینه پنج درم مروارید ناسفته سه درم زنکار یکدرم بسد سه درم اشنه نیم درم
بوست خایه شترمرغ ده درم نوشادر هندی دو درم نیم مشک دو حبه عدد داروها ده است و از جمله
داروها ازموده سرکین خطاف با نکبین سرشته کبجنم اندر کشند و بوست خایه مرغ مکلس یک درم
شکر طبرزد یکدرم هر دو را نرم بسایند ذروری ازموده است صفت داروی معلل که سبیلها را
بردارد بکیرند سرکین خطاف و عاقرقرحا و انزروت و زنکار و کفک ابکینه و قلمیاء مس همه را نرم بکویند
جون غبار و بیزند و با نکبین مصطفی بسرشند و بکار دارند صفت معلل دیکر بکیرند انزروت و
بوره ارمنی و نمک درشت از هریکی دو درم و نیم شیر و رج یک درم همه را بکویند و با دو قیه انکبین
مصفی کفک برداشته بسرشند و پیش از داروکشیدن اندر کرمابه باید رفت تا سبیله نرم شود و
بذیرد صفت داروی دیکر بکیرند نوشادر و قلمیا و سرطان بحری و صدف سوخته و عقص از هریکی
راستا راست مثقال نیم درانک صفت شیافی که سبیله را بردارد بکیرند کفک ابکینه و کفک دریا و
سرکین سوسمار و بوره و شکر حجازی از هریک راستا راست بکویند و بیزند پس بکیرند و ج ده درم و ما بیزان

نسخه ۲ م

باشد ۳ م

صفت ۴ م

قیمولیا ۳ م

نسخه ۲ م

سوخته ۳ م

وبکاردارند ۲ م

نسخه ۶ م

علاج ۲ م

معصفر ۳ م

نرم ۲ م

باره بکوبند ۲ سیراب ۲

دهٔ دوم چینی نم کوفته واندیم من آب بپزند تا سه بهر برود و یک بهر بماند و بیالایند و داروها بدین
اب ترکنند و بسایند تا سرشته شود بس خشک کنند اندر سایه و دیگر باره بسایند نرم و هم بدین اب دیگر
باره بسایند و بیرشند همچنین چهار کرت بسایند و بیرشند بدین اب وشیاف کنند صفت داروی
که سبیه را رنگین کند تا سبیه نماید بگیرند مازو و اقاقیا از هر یکی یکدرم قلقدیم درم مرکب را باب شقایق
النعمان بیرشند وشیاف کنند وخشک کنند بسایه و دیگر باز زم باب شقایق النعمان بیرشند همچنین کرت
وشیاف کنند واندر جکانند وشیر خوزبان که هنوز کرم باشد اندر جکانند سبیه را وچشم ارزق را رنگ
بکرداند وشیر کنه تر اندر جکانند یا اندک کشند چشم را سیاه کند وعصاره عنب الثعلب وعصاره
بوست کوز تر وعصاره بوست انار شیرین اندک کشیدند وجکانیدن چشم را سیاه کند وسبیه و
وارزق را بپوشاند وفندق را بسوزند وبا روغن زیت بسایند وبر سر کودک ارزق چشم مالند اندر انجا
یگاه که جای مغز نیست ارزق زایل شود واین داروا زموده است واگر حنظل تر بکرند ومیل اندر میان
او کنند واندر چشم کشند چشم ارزق را سیاه کند وگفته اند قوت او بدان جایگاه است که چشم کربه را این
علاج کنند که به سیاه چشم گردد وزعفران اندرین باب سودمندست صفت سرمه که چشم را سیاه کند
وسبیه را که اثر قرحه باشد بپوشد بگیرند سرمه اصفهانی سه درم مروارید یکدرم مشک وکافور از هر یکی
دانگی دو دجاغ که از روغن زیت باشد دو درم زعفران یکدرم علد داروهاشش است بسایند نرم و
در چشم میکشند باب چهارم از جزو پنجم از مقالت دوم از کتاب ششم اندر تغیر لون طبقه قرنیه سبب
تغیر لون قرنیه دو نوع است یکی بیماری کیموس که بدو رسد دوم چکونگی کیموس یعنی رنگ آن اما الخ سبب
بیماری کیموس باشد علامت وی آنست که همه چیزها اورا چنان نماید که اندر میان دو دست یا اندر میان نور
که بتازی الضباب گویند وعلاج این اندر باب علاج طبقه قرنیه یاد کرده آید والخ بسبب رنگ کیموس است
علامت وی آنست که چیزها را بدان رنگ بیند اگر کیموس بلغمی است سبید بیند اگر خونست سرخ بیند واگر صفراوی
باشد زرد بیند واگر سودائی است سیاه بیند علاج اما علاج این نوع علاج طرفه وعلاج برقانست و
نخست تنقیه دماغ از ان ماده که غالیست پاک کردن وشربتها لایق آن دادن وسر بخار را بآبی که اندروی بابونه و بنفشه
ونیلوفر وگل سرخ وماند آن بخته باشند داشتن سود دارد وبخار سرکه واب بهم امیخته وچشانیده سود دارد
وبوقت انتهای بیماری شیاف احمرلین کشیدن باقی را غلیل کند باب پنجم اندر تغیر طبقه قرنیه سبب تغیر
قرنیه رطوبتی غلیظ باشد که بدو اید و علامت وی آنست که بر ظاهر قرنیه چون ضبابی باسحابی رقیق بیند و
خداوند این علت چیزها را چنان بیند که گرد اگرد آن دودیست یا ضیابی علاج اول تنقیه دماغ بحب فوقا یا واباج
فقرا پاک باید کرد وشیاف مرارات و سرمه روشنائی کشیدن وازطعامهای غلیظ پرهیز کردن واندر طعامهای
دارچینی بیشتر کردن ورنج پازدن نافع بود والله اعلم وصواحکم باب ششم از جزو پنجم از مقالت دوم از کتاب ششم

اندر خشکی

اندر خشکی طبقه قرنیه سبب خشکی طبقه قرنیه دو کونه باشد یکی انک رطوبتهای اصلی کمتر شود وانج نصیب او باشد
تحلیل از وی بستک شود و بدل ان بدو باز نرسد و طبقه بدان سبب نشنج کند و فرق میان هردو انست کرانج
بسبب کمتر شدن رطوبت بیضیه باشد نقبه عنبیه تنک تر شود دوم انک رطوبت بیضیه کمتر شود و طبقه
نشنج کند بر حال خویش تنک تر شود و علاج ان اندر علاج طبقه عنبیه باشد وانج بسبب کمتر شدن رطوبت
اصلی باشد ثقبه بر حال خویش ماند علاج هردو نوع دشوارست و اصل انست کہ تدبیرهای تری فزاینده
کند و گرمابه کرآب او خوش باشد علاج صوابست و خداوند علت را بباید فرمود تا در آب خوش صافی شود
واندر میان آب چشم باز کند و اگر بنفشه و بیلوفر اندر آب بپزند و اندر آب زن نشینند و اندر میان
ابزن چشم باز کنند سخت سودمند باشد و روغن بنفشه و روغن بیلوفر و روغن بادام و شیر زنان
بینی اندر جکانند و کشک جو و بنفشه و بیلوفر اندر آب بپزند و از ان آب بر سر او می ریزند و اندر
چشم سپیده خایه مرغ و شیر زنان در میچکانند باب هفتم اندر سرطان کہ بر طبقه قرنیه افتد سرطان
اماسی است صلب سودائی و بر همه اندامها نیز افتد و بر هر اندام کہ افتد اول حال او مشکل و تیره
باشد و باخر ظاهر گردد و از اول کہ پدید آید جنده اندک باشد ولون او تیره باشد و اگر دست بر و نهند
اندک بگرمی گراید و بعضی سخت دردناک و خلنده باشد وانج دردناک تر باشد کرمتر باشد و زود تر
ریش کردد و بعضی ساکن باشد و ریش نکردد اما انج در چشم بر طبقه قرنیه پدید آید سخت با درد و باخلید
باشد و رگهای چشم سرخ و متمدد کردد و اگر بصد عنها باز دهد و هرگاه کہ خداوند علت حرکتی کند بدرد
صداعش خیزد و ماده تیز و رقیق بچشم او فرود آید و شهوت طعام برود و اگر دارو ی تیز اندر کشند بدان طاقت
شود و این علت را امید زایل شدن نباشد از بهر انک دارو ی قوی تر از علت باید تا علت را دفع کند
و هیچ دارو ی قوی تر ازین علت نیست و ازین سبب است کہ جذام را و سرطان را امید زایل شدن دشوار
علاج تدبیر صواب اندر علاج این علت آنست کہ جهد کنند تا انج با درد ست ساکن شود و انج بی درد ست
هم بران بایستد و اول تن را پاک باید کرد و خلط سودا کم کردن و بعلاجی کہ اندر باب مالیخولیا یاد کرده
امده است مشغول شدن و شیرتان خوردن اندین علت سود دارد صفت سرمه کہ اندین علت
سود دارد بگیرند توتیاء بر ورده و بآب خوش مغسول کرده و شادنج عدسی مغسول کرده و نشاسته هر
یکی یک درم شیاف ماهیشا و طین مختوم از هریکی نیم درم مروارید دو دانک عدد دارو ها شش است وزن
سپیده خایه مرغ یازده و روغن کل بهم امیخته بر پشت چشم مینهند و شیرزنان اندر جکانند و آب کشنیز
ترسودمند باشد انشاء الله وحده باب هشتم از جزو پنجم از مقالت دوم از کتاب ششم اندر
کمنه یعنی باز آمدن دیم اندر طبقه قرنیه در زیر او این علت دو کونه است یکی انک ماده مجتمع باشد یا
اندک باشد و جای خود کرد و شکل او اندر زیر طبقه قرنیه هم چون شکل ناخنه باشد و بعضی را ماده منبسط

باشد یا بسیار تر باشد وجای بزرك وهمه سیاهی را بنماند کند واسباب این علت سه است یکی انکه یا
که قرحه با لك ناشك باشد واز ریم جراحت بسنه شود یا سزا کرده ساکن شود ودیر اندر وی بماند
دوم انك بسبب صداعی صعب که ماده انجا فرود اید تا ماده رمد که از تری برده باشد قدری انجا
بماند و مستحیل باشد علاج علاج این علت و علاج بثر وقرحه یکیست اول تن ودماغ باقراص بنفشه و
اباج فیقرا وحب قوقایا باك بایکدر بسرآب حلبه اندر جکانیدن تا بپزاند وشیاف ابهل انزروت وکندر
وملکانا کشیدن سود دارد وهرگاه که تنقیح اغاز کند شیاف کندر کنند صفت انزروت و
اشق از هر یکی نیم درم کندر ده درم زعفران دو درم همه را بلعاب حلبه برشند وشیاف کنند عدد داروها
جهارست وشیاف احمر این نیز سودمندست وتحلیل کننده است صفت داروی معسل که اندین علت
بکار آید بکیر مرو زعفران وصبر از هر یکی یك اوقیه شراب سه اوقیه عسل شش اوقیه اول زعفران
اندر شراب حل کنند پس صبر ومر سوده با آن بیامیزند پس با عسل بپزند واندر اینه نگاه دارند وبامداد
وشبانگاه در چشم میکشند صفت شیاف الوه در چشم صعب را وقرحه وبثر بزرك را ومور سرخ
را ورمهای کهن را وبیرون خاستن چشمها را وکمنه را زایل کند ومادتها را از چشم بازگرداند بکیرند
کل تار هفتاد دو مثقال قلیا سیم محرق معسول شصت وچهار مثقال زعفران شش مثقال سنبل هندی دو مثقال
مرصافی چهار مثقال صمغ عربی بیست وچهار مثقال افیون سه مثقال همه سه مثقال توتیا مسرد و مثقال
زنگار دو مثقال عدد داروها ده است همه را بکویند و باب باران برشند وشیاف کنند اکر بدین
علاجها زایل نشود علاج طرفه کنند واکر کفایت نشود داروهای که اندر علاج اب فرود آمده
یاد کرده شود بکار دارند اکر بدین همه زایل نشود فتح کنند هم چنانك آبرا ودیما بدان راه که آلت
فتح انداخته باشند بیرون آرند پس جراحت را علاج کنند جالینوس میکوید من اندر دو نکار خویش
کمالی را دیدم که خداوند این علت را پیش خویش بنشاند وسر او بر دو دست بکرفت وبجنبانید چنانکه
سخت ومادیدیم که دیما از آن موضع فرود آمد وانجا که ابرا بجشم فرود اید بداند بماند والله اعلم
باب نهم از جزو پنجم از مقالت دوم از کتاب ششم اندر تفرق الاتصال که بر طبقه قرنیه بیرون خاستن جزیرا از جزوی
بتازی تفرق خوانند وبسیار باشد که بسبب از اسباب بادیه جزوی از طبقه قرنیه برداشته تا از دیکر اجزا
شود وهم جون بثره نماید وفرق میان هر دو انست که تفرق صلب باشد واکر مثل بروی مالند فرو بنشیند
وبثره با دمعه وضربان باشد ولون او سرخی باسپیدی آمیخته باشد علاج تفرق اینست بر فادها و
غذاها سبك فرمودن وچیزهای قابض کشیدن چون شادنج عدسی وعیزار باب دهم از جزو پنجم از مقالت
دوم از کتاب ششم اندر تفرق الاتصال که بر طبقه قرنیه افتد بسیار باشد که قرحه بکشاید یا بسببی
از اسباب بادیه اندر طبقه قرنیه تفرق الاتصال افتد وصواب آن باشد که زود بعلاج مشغول شوند از

بکیرد ۲ ۳

بکیرند ۲ ۳ ذرور ۳

دو دانك ۳

بهرانند

بهرانک دوافت تولد کند علاج صواب آنست که چیزی قابض برکنند چون تودیا باب مورد تریرورده
وچون شادیخ مغسول ورفاده برنهند وببندند وبیوسته بسته دارند واز بن نوع داروها بر کشند
ورك قیفال بنند وماده ازجانب سر بسوی بای فروکشند وغذاهای سبکتر فرمایند نافع بود.
والله اعلم جزو ششم از مقالت سوم از کتاب ششم اندر بیمارهای طبقه عنبیه را افتد وبدو تعلق دارد
واین بیمارها از پنج نوع است در هر نوعی بامی گفته آمد اتساع ضیق نتق تفرق الاتصال تزول
اما باب اول اندر اتساع حدقه یعنی فراخ کشتن حدقه هرگاه که ثقبه طبقه عنبیه از اندازه
طبیعی فراخ تر شود نور طبیعی بصر منتشر گردد یعنی پراکنده شود بدین سبب این علت را انتشار
گویند واسباب این علت پنج است یکی سببی باشد از اسباب باد همچون ضربه وسقطه واین را
علاج نباشد دوم صداعی صعب که بسبب آن ماده از دماغ فرود آید وباطبقات چشم مزاحمت کند سیوم
الم رطوبت بیضیه بسیار شود وباطبقه عنبیه زحمت کند وثقبه را فراخ کند وعلامت وی آنست
که گرسنگی ورياضت سود دارد واندر گرمای نیم روز بهتر باشد وبامداد وشبانگاه بتر باشد وگرمابه
زیان دارد چهارم الم خشکی مستولی گردد ورطوبت بیضیه کمتر شود وبدان سبب رطوبتی که اندر گرد
طبقه عنبیه باشد نشف کند وهرگاه که طبقه عنبیه خشک شود جای نباشد از الم ثقبه فراخ شود
نبینی که هرگاه که بوستی را بتری سوراخ کنند چون خشک شود لبهای سوراخ باز کشیده شود وسوراخ
بدان سبب فراخ گردد وعلامت وی آنست که سیاهی چشم کوچک تر شود واندر حال گرسنگی ودر
گرمای نیم روز بتر باشد وریاضت زیان دارد وگرمابه وطعامهای تری فزاینده سود دارد پنجم الم
اما سبب اندر طبقه عنبیه افتد وعلامت وی آنست که انتشار بارمد وباضربان ویاب وباصداع باشد
علاج اما الم از ضربه وسقطه افتد اگر چه علاج پذیرد اول رك قیفال باید زد واز پس سرحجامت کردن
وبر موضع صدغ صندل وشیاف ماميثا طلی کردن ودوی بگلاب سرد کرده یا باب سرد شستن ونیلوفر
یاب بید تر کرده برچشم نهادن وچون حرارت ساکن شود دارو با فلی بشراب انگوری تر کرده برنهند واگر هنوز
حرارت باشد دارو با فلی بسوست وآرد جو باب بید یا باب برگ خرفه تر کنند وضماد کنند وبشم پاکیزه بزده
خایه مرغ ودوغن گل واندکی شراب انگوری بر نهادن نیك باشد وخون کبوتر بچه بچشم اندر چکانند وروز
سیوم شیر زنان اندر چکانند وعلاج اما سبب گرمی ورمد کرم کنند واگر سبب انتشار اما سبب گرمی باشد هم بدین
طریق علاج کنند ورا کوشه چشم زدن وبر بن سر حجامت کردن وداروهای منضج ومحلل کشیدن سود دارد
واین از بس صداع صعب تولد کند بعلاج صداع زایل شود واز بس آنک صداع زایل شود شیاف مرارات
کشیدن وعلاج آب فرود آمدن کردن سود دارد صفت شیاف مرارات بگیرند زهر جدی وزهر کلنك
از هر یکی دو مثقال زعفران یك درم ونیم بلیله صد هفتاد عدد ریوند سوس پنج مثقال وچهار دانك اشق دو مثقال

ازان ۲
جزو ششم از مقالت دوم
دوم ۳
پس ۲ م ۳ دشخوار ۴
جراحت ۴
جراحت ۲ ۴
کردن ۶ ۳

همه را بکوبند و باب بادیان برشند و بسایند و با انگبین مصفی برشند انگبین آن قدر کند کفایت باشد
و اندر نسخه دیگر همی آید که این داروا اندر ظرف مسین بایکدیگر بجای زهره صعده عوجا اورده
اند نسخه دیگر بگیرند زهره بزکش یک مثقال زهره کلنک دو مثقال سرکین سوسمار یک مثقال و نیم نطرون
نیم مثقال بلبل دو مثقال زعفران یک مثقال اشق نیم مثقال خربق سپید یک مثقال باب بادیان برشند
و با انگبین مصفی معجون کنند نسخه دیگر بگیرند زهره کرکس یک درمی سرکین قساح التیس وهو سقنقور درمی و
نصف نطرون نصف درمی همه باب بادیان بسایند و با انگبین مصفی برشند نسخه دیگر بگیرند بلبل سپید
وزهره رخمه دو درمی زعفران نیم دُرم خربق سپید نیم دُرم همه را باب ترب بسایند و خشک کنند و باز
بسایند و خشک بکار دارند و انرا که سبب انتشار بسیاری رطوبت بیضیه باشد درک کوشه چشم و رگ
صدغ زدن و سل کردن سود دارد و استفراغ کردن با یارج فیقرا و حب قوقایا صواب باشد و شیاف
مراوات کشیدن و علاج اب فرو آمدن کردن سود دارد و آب دریا و آب شور کرده بر سر می رحض خاصه
اگر با سرکه بیامیزند علاجی نیک باشد و بر قفا حجامت کردن ماده را بپس باز کشد و انرا که سبب انتشار خشکی
باشد کرمابه و تدبیرهای تری فرا پیش کردن سود دارد و شیر زنان بر سر دوشیدن و دوغ بنفشه و دوغ
نیلوفر و ماندان در بینی چکاندن سود مند باشد و انرا که انتشار اتساع عصب بود دشوار
علاج پذیرد و انرا که سبب انتشار خرق شبکیه بود علاج نباشد والله اعلم **باب دوم از جزو ششم از مقالت**
دوم از کتاب ششم اندر ضیق حدقه یعنی تنک شدن حدقه تنکی ثقبه عنبیه دو گونه باشد یکی انک در افرینش
تنک آمده باشد و انرا طبیعی گویند و بسندیده دارندش از بهر انک نور بصر جمع باشد و اندر بینایی قوی
باشد دوم انک عارضی باشد و عارضی بسندیده نیست و اسباب وی چهار گونه است یکی انک سبب غلبه
رطوبت طبقه عنبیه مسترخی شود و ثقبه جثهای او بدان سبب تنک شود و تدبیر متقدم و علامات بر
بران گواهی دهد و سبب دوم انک سبب غلبه خشکی طبقه عنبیه منتخ و پژمرده شود و ثقبه بدان
سبب تنک تر شود و باشد که ثقبه بحملگی بسته شود و تدبیر متقدم و علامات خشک بران گواهی دهد
سیوم انک رطوبت بیضیه کم گردد و مدد غذا ازوی باز افتد و بدین سبب پژمرده و کوچک شود و این
نوع بیران را و از بس پژمرده کردن بسیار افتد و چشم کوچکتر شود و خداوند علت اشخاص اشیاء بیند
یعنی از هر شخصی چیزی چون سایه بیند شکل و رنگ نتواند دید و تدبیر متقدم و علامات خشکی و کوچک
شدن چشم بران گواهی میدهد چهارم انک کمبوس صلب غلیظ اندر ثقبه کرد آید و انجا بماند و بصر و علامات
وی آنست که طبیب ثقبه را نتواند دید **علاج** انرا که سبب تنکی ثقبه غلبه خشکی باشد علاج او تدبیرهای
تری فزاینده باشد چون شیر زنان بر سر او دوشیدن و دوغنهای تری دهنده اندر بینی و کوش چکاندن و آب
خرفه و آب بید و آب کوک و آب لعاب اسپغول بر سر نهادن و غذای چرب و نرم خوردن و سر او ما لیدن یکزمان

ایذک تا ماده را جذب کند وکاه کاه چیزی کرم خوردن وطلا کردن هم از بهر جذب ماده وکرمایه واندر آب
خوش صافی نیم کرم بشستن واندر میان آب چشم باز کردن سخت موافق باشد واز آنکه سبب غلبه رطوبت
باشد استفراغ بحب ابارج وحب فوفانا بایدکرد وافاویه اذناب بختن وبرسر او چکانیدن چنانک رسم
صفت ۴ است وشیاف زعفران کشیدن علاج ان بگیرند اشق یکدرم زعفران یکدرم زنکار یکدرم اخلاط زعفران
چهار درم شیاف کنند چنانک رسم است واندر نسخه دیگر همی اید جاوشیر یک درم صفت اخلاط زعفران
سرخ ۴ بکنند زعفران وشیاف مامیثا وکل وصیر ومر ونشاسته وصمغ عربی از هریک یک جزو همه را بکوبند
وبیزند وبا انگبین برشنند وبکار دارند صفت داروی معسل بگیرند اشق دو مثقال زنکار چهار مثقال
صفت ۳ سرکبین سوسمار سه مثقال زعفران دو مثقال صمغ عربی یک مثقال همه را بکوبند وبانگبین برشنند معسلی
دیگر بگیرند بلیله واشق از هریک دو جزو دوغن بلسان یک جزو زعفران یک جزو واشق را اندر آب بادیان
حل کنند ودوغن بلسان باوی یار کنند وهمه را بانگبین برشنند وبکار دارند باب سیوم از جزو ششم از مقالت
دوم از کتاب ششم اندر شوطبقه عنبیه نوع عنبیه چهار نوع است وسبب هر چهار جز اخ طبقه قرنیه
باشد بسبب قرحه یا بسببی از اسباب بادیه واین نوع را نامی عام مودرج است لیکن اهل صنعت هر نوعی
را نامی است خاصه اما نوع اول چنان باشد که طبقه قرنیه را آفتی رسد وبشکافند وعنبیه او از ان
صفت ۲ شکاف برآید ومقدار برآمدن او اندک باشد هم چون سر مویچه وبدین سبب او را راس النمله خوانند
نرد یک ۴ وهر که نگاه کند بندارد که بثری است وفرق میان بثری وراس النمله آنست که تامل کند تا لون چشم اکحل است
یا ارزق یا اشهل وبثری تامل کند تا سیاهی چشم او کوزکشنده است وکردی او از نهاد خویش پدید است یا
کوچک ترشدست یا نه اگر کوچک ترشدست وشکل کردی او از نهاد خویش پدید نیست نشان راس النمله
است بثری نیست وبتر اندرون بثری نگاه کنند اگر هم زنک چشم نیست بثری است واگر هم زنک است وکردی او
او خطی سپیدست راس النمله است واز سپیدی شکافتگی قرنیه است ونوع دوم برآمدن عنبیه بیشتر
از نخستین باشد واین را راس الذباب گویند یعنی سر مگس ونوع سیوم بزرگتر باشد وهم چون دانه انگور
باشد ودردناک تر باشد وبدین سبب این نوع را عنبیه گویند ونوع چهارم بزرگتر وبلندتر باشد وچون
کهن گردد قرنیه بر روی او بروید هم چون سرمیخی باشد که او را بسوهان کنند وهموار کنند وبلک چشم او را نتوانند
پوشیدن بدین سبب او را مسمار گویند وبعضی محالان او را تولول گویند واز بهر آنک بیاد در بسه بزمانه
بعضی او را فلکی گویند علاج پیش از آنک لبهای شکافتگی قرنیه غلیظ کردد چشم را بپوشند بر فادها بسته باید
داشت وسخت باید بست از بهر آنک هر گاه که لبهای شکافتگی غلیظ کردد علاج قبول نکند وشیاف ابارج باید
کشیدن وشادنج مغسول ذر ورکردن واگر شادنج را در آب برگ زیتون یا اندر عصاره عصا الراعی ما البده و
حل کرده بکار دارند بهتر باشد وقوتیا با آب برگ زیتون یا با آب مورد تر برده سخت نیک باشد ونوع سیوم وچهارم

و رفاده تر سازند باندان چشم و بر بنشت رفاده بخته سرب بر نهند بر شکل چشم و زنا و نخ در تم داده دهم
و ببندند و از داروها شیاق بار و ذرود وردی بکار دارند صفت ذرور وردی بگیرند اسفیداج
ارزیز ده درم و جمار دانک قلمیای سیلم دو درم رود دانک صمغ عربی یکدرم رود دانک انزروت نیم درم
مس سوخته دو دانک دو حبه شادنج مغسول جمار دانک افیون دو دانک همه را بکوبند و بکار دارند
علاد داروها است صفت اکسرین که اندرین باب سودمندست بگیرند اسفیداج ارزیز هشت درم
قلمیای سیلم و صمغ عراقی از هریکی جمار درم مس سوخته و نشاسته و افیون از هریکی دو درم همه
را بکویند و بلعاب اسبغول برسرشند و خشک کنند و بسایند و بکار دارند عدد داروهاشش است
و همه علاجها که اندر باب علاج قرحه و زخم یاد کرده آمده است علاج اینست و اینج کهن شده باشد
انرا علاج نیست و بسیار باشد که از مورسا ذرج کهن کاه کاه خونی بکشاید انرا نهند و شادنج و کل مختوم
علاج کنند و انرا که خواهند که زشتی آن زایل کنند رشته اندرین او کشند بسوزن و رشته کرداکرد
او اندازند و ببندند و بندود وردی یا بشادنج هندی مغسول یا ببرهه جراحت برکنند و بنیذند
و بر بشت چشم زرده خایه مرغ بر نهند نافع بود باب چهارم از جزو ششم از مقالت دوم از کتاب ششم
اندر تفرق الاتصال طبقه عنبیه تفرق الاتصال که اندر طبقه عنبیه افتد و غزان از دو بیرون
نباشد یا اندکی باشد و ناکذرنده باشد و از جرم طبقه بیرون کذرنکند باریک باشد و از جرم طبقه
بیرون کذرد و اینج ناکذرنده باشد زیان او اندر بینائی کمتر باشد و اینج کذرنده باشد رطوبت بیضیه
بدو بیرون آید و جمار بافت باریک از وی تولد کند یکی انک جون رطوبت بیضیه که حایل است میان عنبیه
و جلیدیه از میان بیرون شود و عنبیه همه اس جلیدیه شود و رطوبتی را که غذا جلیدیه است نشف کند
مضرت ان بزرک باشد و افت دوم از نوردماغی که اندر عصب مجوف بچشم همی آید اندر جلیدیه
مجتمع نشود و زود از ثقبه عنبیه بکذرد و براکنده شود و افت سیوم انک نور بیرونی بجلیدیه سخت زیان
نبود و بر نور دماغی غالب کردد و قوتا و باطل شود و افت جمارم انک بسبب زوال رطوبت بیضیه نور
رطوبت جلیدیه زود تحلیل دفع شود و خشکی بروی غالب شود و اسباب تفرق الاتصال سه نوع است یکی انک
خلطی حاد طبقه را بسوزد و بجوزد دوم انک بسیاری خلط اجزای طبقه را از هم اندر کشد و بکسلد سیوم بسیاری
از اسباب بادیه علاج اول ان از اخلاط بد و خلط فزونی کم باید کرد بسرداروهای قابض و قوی کننده بکار
دارند و بیوسته چشم را بسته دارند باب پنجم از جزو ششم از مقالت دوم از کتاب ششم اندر فرود امدن
اب بچشم سه ماریست از جمله بیماریهای سدد و ماده آن رطوبتی غلیظ است و موضع ان بشت طبقه قرنیه و روی
طبقه عنبیه است هرکاه که چنین رطوبتی اندرین موضع کرد اید ثقبه عنبیه را که منفذ شعاع زندو چنین است
که همه بسته شوند و منفذ نور بیرونی است که بر رطوبت جلیدیه پیوندد بیندد و میان جلیدیه و نور بیرونی

جواب کردند بدان سبب دوشنایی باطل شود جالینوس میگوید سبب این علت غلیظ شدن رطوبت بیضیه است و
بدان ان نمی خواهد که گوهر بیضیه بجملگی غلیظ شود و بسبب برودتی که بدو رسد بمغز لیکن ان می خواهد که از
رطوبتی غریب و غلیظ مدد یابد و ان رطوبت بر سبیل ترشح بتدریج از طبقه عنبیه بیرون تراود و بروی طبقه
عنبیه اندیس قرنیه گرد آید و انجا بماند و حال این رطوبت اندرین موضع از دو بیرون نباشد اگر مزاج سرد یابس
بمغز و اگر حرارتی ضعیف ایستاده باشد متکرح شود و هر دو حال سبب بسته شدن منفذ و باطل شدن بینایی
باشد اما سبب فسردن این رطوبت اندرین موضع دو است یکی انک رطوبت خود سرد و غلیظ باشد و دوم انک
از معدن خویش بیرون شده باشد و بنظام نزدیک آمده و از حرارت باطن دور گشته و سبب تکرح بسیاری رطوبت
و ضعف حرارتست چنانک می بینم کهنهای تر بدین سبب متکرح می شود و اسباب این علت شش است یکی فرو کردن
بسیار دور زخمی یا سقطه سیوم سرمای سخت و صعب سردی مزاج چنانک کسی را اندر برف و دمه و سرما
گرفتار شود چهارم ضعیفی روح باصره چنانک بیماران و کسانی را که بیماریهای دراز کشیده باشند افتد
پنجم صداع صعب مزمن ششم طعامهای که از وی کیموس غلیظ تولد کند و این علت مردم سیاه چشم را بیشتر
افتد از بهرانک چشم سیاه رطوبت نا لطیف تر باشد و دلیل بر انک این رطوبت که میان طبقه عنبیه و قرنیه است
انست که بسیار باشد که طبیبان چشم خداوند این علت نگاه کنند آب را بینند بر روی عنبیه همی کشته
و فراخ باز شده و از عنبیه جز کناره ها و گرد اگرد او بینند و چون قدح کرده شود یعنی آب کشاده شود عنبیه
را بسلامت بحال خویش بینند و دلیل دیگر انک اگر آلت قدح اندر طبقه عنبیه کژی کردی بر رطوبت بیضیه
رسیدی و چون طبیب خواستی که آبرا فرو فشاند بیضیه سیلان کردی و بدین سبب است که استادان این
صنعت سر مهت را گر آلت قدح است کرده اند تا عنبیه را نبرد و نخراشد و اگر نه از بهر این معنی بودی
سر مهت تیز کردندی تا قدح آسان تر بودی و مهت آسان گذشتی و گوهر عنبیه خود نرم است و لغزنده و
از بهرانک نرم است هر چه بدو رسد جای بدان چیز باز گذارد و اندر شود و از بهرانک لغزنده است چون مهت
بدو رسد از وی بلغزد سوال اگر کسی گوید چون جای آب میان قرنیه و عنبیه است از اجل چه اندر خل عنبیه
است کش توان کرد یعنی بدان توان کرد جواب گوییم چون مهت اندر میان دو طبقه حاصل شود مهت نیمه بر سوی
را از عنبیه فرو فشارد و از فشاردن ان فرو سوی او فراخ گردد و آب بقبه اندر شود و خل عنبیه او را نجوید
و بخود اندر کشد و جای کند و چون مهت بیرون اید انجا باز ماند و بنهان شود و بجای خود سلامت
باز اید و بعضی طبیبان گفته اند اندر خل عنبیه بنهان نمی شود لیکن انجا که ماده کمتر بنهان شود
آب هم انجا بنهان شود و نزدیک محققان این درست نیست از بهرانک اندر و بیرون نباشد یا بعضی از
وی غلیظ گردد یا همگی وی غلیظ گردد و اگر بعضی از وی غلیظ آن چون دیدار حال قدح تمیز توان کرد و اگر
تعذر کرده اید که تمیز کرده شود و بنهان کرده چون دیگر اجزا بیوسته باشد ایمن نشاید بود بر انک معاودت

---

۲ ورین گذر بیرون
۳ کردم ۴ آمدی ۵
۳ خون ۴
۳ کرده اند که فرود آمدن آب انست که رطوبت بیضیه غلیظ گردد این هم درست نیست ۴
۲ گردد ۴

اکر۲م

نکند و این نیز اکر تقدیر کرده اید که اندر خمل عنبیه بنهان بماند و معاودت نکند شك نیست کبیضیه
بدان سبب از مقدار طبیعی کمتر شود و مضرتها کر تبع نقصان او باشد تولد کند و اکر همکی غلیظ کردد
همکی او را بقدح نابل کردن نتوان و نشاید کرد و اوجن بدارو و علاج نپذیرد اینك یاد کرده آمد
قول متقدمانست و دلیلها کر انکبینه اند اما استاد احمد فرخ رحمة الله اندر کتاب خویش می کوید

آب۲م کر میان طبقه عنبیه و طبقه عنکبوتیه باشد ما میان قرنیه و عنبیه یا اندر عصب مجوف و
انجه میان عنبیه و عنکبوتیه باشد بینایی باطل کند و اندر میان حدقه تیرکی بدید کردد مانند
جون ابری و انرا علاج نیست نه بقدح و نه بدارو و انچ میان قرنیه و عنبیه باشد اکر سخت سطبر

جون۲م وفرده و سپید باشد جون کچ بانچ انرا نیز علاج نیست نه بدارو نه بقدح و انچ اندر عصب مجوف باشد
هرکاه که چشم دیکر فراز کند چشم بیمار فراخ تر شود و بچشم اندر هیچ تیرکی ظاهر نباشد و اکر باشد سخت
اندك باشد انرا آب سیاه کویند و بعضی از انچ استاد احمدی کوید و اندر سخن متقدمان می آید یعنی انچ
میکویند که موضع آب میان قرنیه و عنبیه باشد یا میان عنبیه عنکبوتیه یا اندر عصب مجوف و شك
نیست که او این سخن از خود نکفتست لیکن انچ بمن رسید از سخن متقدمان و دلیلها که انکبینه اند انجا
حکایت کردم و بیش ازین ندیده ام و نه خوانده ام اما انچ ازین جمله استاد احمد میکوید اندر سخن
متقدمان آنست که اندر علامات قدح بدیر فتن و نا بدیر فتن آب همی کویند بیمار را بفرمایند تا
آن چشم را که قدح خواهند کرد باز کند چشم دیکر فراز کند و بلکها بر هم فشارد نیك و طبیب اندر

آب۲م اندر چشم او نکاه میکند نیك اکر ثقبه انرا بخ بود فراخ تر شود آب قدح بدیر تست و اکر فراخ تر نشود
بباید دانست که سبب اندر عصب مجوفست جون این معنی اندر سخن متقدمان یافته می شود بدان
می ماند که مقصود ازین جمله بیشتری کفته اید که موضع آب جز میان قرنیه و عنبیه نیست آنست که
انچ قدح بدیرد انانست که لون و قوام او خوب باشد و اندر میان این دو طبقه باشد و انچ جز اندر
میان این دو طبقه باشد ممکن نیست که قدح توان کرد از بهر آنك ممکن نیست که مهتت اندر میان عنبیه
و عنکبوتیه توان کرد یا بعصب مجوف توان رسانید و طبیب حاذق را از شناختن این دقیقه جاره
نباشد و بباید دانست که این رطوبت اندر کمی و بیشی و اندر قوام و اندر لون مختلف باشد بعضی بیشتر
باشد و بعضی کمتر بعضی غلیظ تر و بعضی دقیق تر و بعضی صافی تر و بعضی تیره تر اما اختلاف اندر کمی
و بیشی چنان باشد که بعضی را بسیار باشد و ممکن ثقبه را به بوشد و بنایی باطل شود و بعضی را
اندك باشد یك نیمه ان ثقبه یا کمتر یا بیشتر بپوشد و باقی کشاده بماند و هرچه برابر این جانب باشد
که کشادست بتوان دید و هرچه برابر جانب آرد بدنها که بسته است نتوان دید و بسیار باشد که
این رطوبت اندر میانکاه ثقبه باشد و کرداکرد او خالی و کشاده باشد بدین سبب از هرچه بپوشد میانکاه

ان سیاه بیند و اختلاف اندر قوام چنان باشد که بعضی را این رطوبت رقیق و صافی باشد آفتاب بصر را
روشن دانبوشد و از دیدار آنان باز ندارد و بعضی را غلیظ و تیره باشد و از دیدار آفتاب و غیران باز دارد
و بسیار باشد که از غلیظی بدان حد رسد که نام آب از وی برخیزد و اختلاف که اندر لون افتد چنان باشد که
بعضی لون هوا باشد و بعضی لون آبگینه و بعضی سیدم روا زید فام و بعضی سپید بلون کج و بعضی سپید چون نخ
و این را بردی گویند و بعضی اسمانگون و بعضی ازرق و بعضی بزرگون و بعضی سبز و بعضی زرد و بعضی اغبر و بعضی
سیاه و بعضی مم رنگ سیماب **علامات** فرود آمدن آب آنست که اول خیالها بیش چشم پدید آید چون پشه و
چون مگس یا چون موی که برآید و فرود[۲] آید یا چون شعاعی بیند دروغین و هرگاه که آب محکم شود بینایی باطل شود
و لون حاقد بگردد بلونها که یاده کرده ایم و بسیار چشمها را این خیالها بیش آید و مقدمه آب بباشد و میان[۳]
آنک مقدمه آب نباشد از هفت وجه است یکی آنک هرچه مقدمه آب باشد بتدریج می فزاید و بینایی
تیره می شود تا یکبارگی آب فرود آید و بینایی باطل گردد و بیشتری را از وقت پدید آمدن این خیالها تا وقت
فرود آمدن آب شش ماه فرونه نباشد و هرچه از شش ماه یکدرد و چشم بسلامت باشد اغلب آن باشد
که از آب ایمن گردد و فرق دوم آنک بپرسند تا این خیالها اندر هر دو چشم پیش می آید یا اندر یک چشم و اگر
اندر هر دو چشم می آید بلون[۶] و بزرگی و خردی یکسانست یا نه و می فزاید و می کاهد یا نه اگر می کاهد و
می فزاید بباید دانست که سبب آن بخار معده است مقدمه آب نیست و اگر می فزاید و نمی کاهد و
همیشه بریک لون است و اول اندر یک چشم بود پس اندر هر دو پدید آمد بباید دانست که مقدمه
آبست و فرق سیوم آنک نگاه کند تا لون حدقه تیره است یا نه تامل کند تا هر دو یکسانست یا نه اگر یکی
تیره تر است و دیگر نه مقدمه آبست و اگر هر دو یکسان اند مقدمه آب نیست و فرق چهارم آنک از پس
سه ماه یا چهار ماه بنگرند تا هیچ تیرگی هست چون در دی یا نه اگر هست بباید دانست که مقدمه آبست
و اگر نیست سبب خیالها بخارهای معده است مقدمه آب نیست و فرق پنجم آنک بپرسند که وقت بری معده
و ناگوار یدن طعام خیالها بیشتر می بینند یا نه و چون معده سبک تر شود و طعام نگوارد کمتر هست یا نه اگر وقت
بری معده و ناگوار یدن طعام زیادت همی بینند سبب آن بخار معده است و فرق ششم آنک بسیار باشد که سبب
خیالها صافی طبقها رطوبتهای طبیعی چشم و تیزی حس بصر باشد و فرق آنست که حس شنیدن و بوییدن هم چنین
تیز باشد هم اندر گوش بپرسند طنین باشد و هم بپرسند بوی چیزی بدو می رسد اگرچه ضعیف باشد
و طبیبان انرا وکا الحس گویند از شمار بیماریها نباشد و فرق هفتم آنک بعضی را از بن بیماریهای گرم دماغی
چون سرسام خیالها بیش چشم آمدن گیرد از بهر آنک رطوبتهای دماغ ملتهب سوخته باشد و از سوختن آن جوهر
دودی و تاریکی اندر دماغ ماند هرگاه که آن دود اندر عصب مجوف و رگهای چشم اندر آید خیالها بیش چشم
آمدن گیرد و فرق آنست که از بیماری دماغی باشد و خداوند این علت از علامات مالیخولیا خالی نباشد

آید ۴

وفرق[۳] میان آنکه مقدمه آب باشد ۵

دیگر[۶] ۵

ودیده صافی باشد و اما علامات آن که آب کشادنی و قدح بذیرهست بانه از جهار وجه باید جست یکی آنک
از پس از آنک آب تمام فرو آمده باشد و نک آب چون هوا صافی و نیکو باشد و کبودی آهن دارد یا سرب و علامت
تمام فرود آمدن آب آنست که خداوند علت را اندر آفتاب نشاند و بفرماید تا چشم فراز کند و
طبیب بلک او را فرو فشارد بلکشت خویش بخساند و از هر سوی بکرداند پس بفرماید تا چشم باز کند و بنگرد
اگر آب اندکی از اخ بود فراخ شده باشد و با هستکی بحال و شکل خویش باز آید تمام فرود آمده است
و قدح بذیرست و اگر سپید باشد هم چون یخ و هیچ بهن تر نشود و از شکل و حال بگردد
قدح بذیر نیست وجه دوم آنک بفرمایند کرتا ان چشم را که قدح خواهد کرد باز کرده دارد و چشم
دیگر فراز کند و بلکها بر هم فشارد نیک و طبیب اندر چشم که باز کرده دارد نگاه می کند اگر ثقبه از اخ
بود اندکی فراخ تر شود بباید دانست که آب قدح بذیرست و اگر فراختر نشود قدح بذیر نیست از بهر
آنک سبب فراخ شدن ثقبه آنست که سایه اندر عصبیه مجوف شد این هر دو علامت که یاد کرده امد یکجا
باید تا قدح فایده دهد یکی فراخ شدن ثقبه دوم آنک برنگ اهن و سرب نمودن و آنرا که ازین دو
یکی باشد و دیگر نه قدح فایده نکند وجه سیوم آنک بپرسند تا در شبانی آفتاب و چراغ همی بیند یا نه
اگر همی بیند قدح بذیرست و اگر نه قدح بذیر نیست وجه چهارم آنک بفرمایند تا چشم باز کند و بنبه
بر چشم او نهند و بدان بنبه اندر دمند دمیدنی کر بقوت بر بنبه را بردارند بزودی و نگاه کنند
اگر آب خبنک باشد اونیکو باشد قدح بذیرد والا نه و آن از مایش بنبه ازبهران کنند که اگر با نکشت
امتحان کنند آب موش کردد و قدح دشوار کردد بدین سبب انکشت بدو نیرند علاج هرگاه که علامات
آب بدید اید اگر زود بعلاج صواب بشی از باز شوند فایده دهد و اگر علاج نکنند آب محکم کردد و باشد
که ابو علی سینا می کوید که من مردیرا دیدم عاقل و مبین و معتبر که او را آب فرو آمد و خویشتن علاج
کرد باستفراغها و طعام که خورد و آن طعامها تری فزاینده بر هیزکرد و بر قلیه خشک و مطبخه اختصار کرد
و سرمها محلل بکار داشت آب زایل کشت و نور بینائی باز آمد و طعامهای حزهای خشک باید چون
کوشت کبک و تدرو و کوشت بریان و قلیه خشک و مطبخه و نان خشکارد و نان جو و مانند این و
اندر طعام دارچینی و سعتر و حلیت و زنجبیل و سداب و بادیان تر و خشک و انکامه بکار باید داشت
و علاج صواب انست که نخست تن و دماغ بجب قوقایا و بحب الذهب و باباج فیقرا پاک کند و هر هفته
یک شربت اماج فیقرا صلی اندر مطبوخ قطوریون بدهند صفت مطبوخ قطوریون یکزله قطوریون
با ریک سه درم تربد سپید تراشیده نیم کوفته سه درم بسفایج نیم کوفته هفت درم مویز دانه بیرون
کرده بیست درم عدس اندر صد و پنجاه درم اب بپزند تا بپنجاه درم باز اید و بپالایند و بر آن اماج
بخورند و اگر حب الذهب اماج اندرین مطبوخ بخورند حل کرده صواب باشد صفت حب الذهب

بهمن ۳ ترم ۳

لون ۲ م

بسیار ۳ م

علاج ۶ م

علاج بذیر آید و باشد که ناید م

صیر عشر درم

صبر بست درم هلیله زرد ده درم مصطکی و کتیرا و سقمونیا و زعفران از هر یکی سه درم کل سرنج پنج درم
همه را یکوبند نرم و معجون کنند بعسل شربت دو درم و نیم نسخه دیگر بگیرند صبر بیست درم هلیله زرد
و مصطکی از هر یک ده درم حب کنند بعسل چنانک رسم است شربتی سه درم نسخه دیگر صبر و سقمونیا
از هر یک یک مثقالی هلیله زرد و تخم کشنه[2] از هر یک دو مثقال تربد سپید هفت مثقال شربت دو درم و نیم
صفت معجونی که اندرابتدا اسهال فرود آمدن سود دارد بگیرند بیخ و انگزد و بیخ بلیله و تخم بادیان از
هر یک راستا راست همه را کوفته و بیخته اندر عسل مصفی برشنند هر بامداد یک مثقال شربتی بود
و موزنکوش و شونیز و نسرین و یاسمین بوییدن سود دارد صفت شیافی که اندرابتدا اسهال فرود
آمدن سود دارد بگیرند بلیله سپید نیم اوقیه خربق سپید یک اوقیه اشق یکدرم همه را با آب تربد
برشنند نرم کوفته و شیاف کنند و آب بیازنها کشیدن و با عسل جشم را جلا کشد و اب را ببرد و انگزد
خوردن و با عسل اندر چشم کشیدن چشم را سود دارد و زهره کرنه و زهره کفتار و زهره ماهی که آنرا بنازی
شبوط گویند با عسل کشیدن سود دارد و زهره خروس اندر بینی چکانیدن سود دارد و از سنگدان خروار
آن پوست سبز که بروی باشد بگیرند و خشک کنند و بسایند و بچشم اندر کشند و عصاره بخورمویم و بر
او با نگبین اندر کشیدن ابرا باز دارد و ببرد و غرغره کردن با یکامه و با بارج فیقرا سود دارد خاصه از پس
استفراغ صفت شیافی از موده بگیرند زهره کاو بر زاویک درم انگزد اندر خرقه کنند و همی مالند ماهه
بگداند و حل شود با زهره بهم بس یکدرم دوغن بلسان با وی بیامیزند و خشک کنند و شیاف کنند اندر
ابتدا اب و علت انتشار سود دارد و سپیدک را ببرد صفت شیاف مر اراث بگیرند زهره کلنک و زهره
کلک بزکش و زهره شبوط و زهره عقاب و زهره کلنک و زهره باز از هر یک راستا راست و بر هر ده درمی ازین زهرها
دو درم فرفیون و یک درم شحم حنظل و یک درم سکبینج برافکنند و همه را بسایند و با آب بادیان برشنند و
شیاف کنند و بوقت حاجت بکار میدارند صفت داروئی که ابر او ضعیفی بصر را سود دارد بگیرند
انگار مقشره دو درم صمغ یک درم هر دو را ببول کودک نارسیده بسایند و بچشم اندر کشند و خداوند
ضعیفی بصر را باب بسایند بول صفت داروی معسل بگیرند سکبینج دو درخمی حلیلت و خربق سپید
از هر یک شش درخمی عسل خبدانک کفایت باشد صفت داروی معسل کبر و دوغن بلسان کنند بلبل
هشت درخمی قلیا چهار درخمی مس سوخته شانزده درخمی مرصاصی دو درخمی زعفران سیک درخمی دوغن
بلسان درخمی داروهای خشک با آب باران بسایند و زعفران و دوغن بلسان بهم برشنند و با داروها
بیامیزند و ده درم صمغ عربی سوده با آن بیامیزند و برشنند کاهی بعسل بکار دارند و گاهی با آب بادیان و
زهره افعی با عسل سرشته کشیدن سخت نیک باشد بوعلی سینا میگوید ، مردمان بمیز زهره افعی از موده اند
و از وی مضرت زهر نیافته اند اندین تجربه معلوم میگردد که از وی احتراز نمی باید کرد طریق علاج این علت

[2] کشنی
۳ اندرین زهره
۴ کبک
۵ نسایند

بها روها، خوردنی وکشیدنی اینست که یاد کرده امد واما تدبیر قدح یعنی تدبیر آب کشادن چنان
باید که معلوم باشد که آب تمام فرود آمد ومحکم شد وعلامات قدح بدیرفتن آن ظاهر گشت
نگاه کنند تا هیچ مانعی هست که ازان باز دارد چون صداع وزکام وسعال وغیران اگر ازین موانع
چیزی باشد اول علاج آن باید کرد وتن ودماغ بمضد واسهال پاک کردن وان روز که قدح کنند
روزی باید که هوا گشاده وصافی وخوش وشمالی باشد وخداوند علت را اندر سایه برابر روشنایی
بنشانند بر بالشی نرم وبفرمایند تا زانوها بسینه باز نهد ودستها نزدیک ساق درهم گذارد وخویشتن
گرد کند وکمال بینی او بر کرسی نشیند تا ازوی بلندتر باشد واگر پاک چشم درشت باشد آنرا برگشاده
معتدل وبعصابه ببندند بستنی نیک واندرین دو فایده است یکی بیمار را ودیگر طبیب را اما فایده
بیمار انست که اگر دیگر چشم بسته باشد حرکت کند وان چشم دیگر را دو حرکت آرد وقدح بدان
سبب دشوار گردد وفایده طبیب آنست کجون آب گشاده شود وطبیب خواهد که بنماید از بیمار
نشان چیزهایی که حاضر باشد بپرسد واو خبر دهد وتهمت آن نباشد که چشم دیگر می بندد وچون بیمار
چنانک طبیب گفت نشست یکی را بفرماید تا از پس پشت او شود وسر او بدست بگیرد ونگاه دارد
وطبیب بدست خویش پاک بر سوین او بردارد وچنانک چشم را تمام بگشاید وبیمار را بفرماید تا
قصد نظر بد وکند چنانک میل دیده بسوی گوشه چشم باشد که نزدیکی بینی است وطبیب سرمهت
را بران موضع نهد که قدح خواهد کرد ونشان کند از بهر دو کاریکی از بهرانک تا صبر کردن بیمار بر درد
بیازماید دیگر انک تا بنگرد که نشان بر ابر ثقبه عنبیه هست یا نه از بهرانک سرمهت بر گوشه چشم
باید که سوی گوش است وبرابر ثقبه باید چنانک اندکی بیرون از ثقبه باشد فروتر نشاید ومهت
الفاوست از مس سرخ آب بدان کشایند واگر آب چشم راست بدان قدح خواهد کرد مهت بدست
چپ کرد واگر چشم چپ را قدح خواهد کرد مهت بدست راست گرد پس سرمهت بدین موضع نهد که نشان
کرد ست وبگرداند وتیزی او بر گوشه چشم باید که باشد چه ان باسلامت ترست واعتماد کند بر مهت
بقوتی تمام تا مهت بگذرد واز چشم ان نیاید که مهت را جای گشاده بدید آید واین زمان که بر مهت اعتماد
کند بدست دیگر بدو انگشت ابهام ومسبحه پلکهای چشم را نگاه دارد تا بیمار چشم را نتواند کرد انید
وچون مهت گذر یافت نگاه کند تا سرمهت را از پس قرنیه بیند ومهت را بابر ابر ثقبه بیارد واز وی
اندک نگذرد بلی اگر مقداری کمتر از نیم جو اندر گذرد روا باشد واگر بیشتر گذرد نیک نباشد وموضع
قدح ریش گردد وچون بدین جای رسد دنبال مهت برین ایهام افگند برسان انک کسی انگاری بیاساید
وبیمار را سخن خوش گوید وبشاند ۔ رت دهد تا قوی دل شود وبیمار باشد که درین وقت بیمار خواهد که
قی کند بدین سبب باید که آن روز هیچ نخورده باشد ودران ساعت اگر منشکستن اغاز کند اندکی شراب

چشم را ۳

عون

عوده باشراب ریواج یاشراب اثار بدهند تا ساکن شود وبنبه باکینه برچشم او نهند واندر دمتد باهستگی
دمیدنی کرم واکردهان نیز دیک چشم برند وبرسان انک کسی چیزی بیاشامد برکشد هم صواب ومقصود
ازین آسایش چشم است پس همت را باهستگی بکرداند تا از پس قرنیه ببیند که سرهمت بربالای آیت پس
دنبال همت اندکی برافرازد وابرا برهمت فرونشاند چون بیند که آب فرونشست وخل عنبیه آنرا درکشید
صبر کند وهمت را بزودی بیرون نیارد وتکاه کند اگر دیگرباره آب باز آید دیگرباره فرونشاندچه بسیار باشد
که خل عنبیه لزج باشد آب را دشوار جذب کند وباشد که آب غلیظ تر یا رقیق تر باشد ودشوار فرونشاند
نشاند وبسیار باشد که یکبار فرونشیند چنانک چیزی اندر نشیبی افتد وازوی هیچ اثر نماند وبسیار باشد
که عرضی بیشتر کند وباز می آید وهمکی او میل نکند بدان موضع که باید انرا برانگیزه باید کرد واز هر روی ازو
بدان جانب که میل کند انجا باید برد واگر رنج بسیار نماید همت را هم چنان می باید داشت وبتیزی همت برگوشه
چشم قوت کردن تا اندکی خون بیارد آنرا با ان خون فرو باید نشاند واگر بی قصد طبیب اندکی خون پاک
باید داشت آب عنبرا بان قدر خون فرو تواند واگر نیز آب عنبر نباشد خون را اندان موضع کبس
باید کرد وباب فرونشاندچه قوت خون آب را بسوزد ونیست کند واگر خون را کبس نکنند انجا بقرد
وعلت طرفه پدید آید وخلل دشوار پدید آید واندان حال که آنرا فرو می نشاند بیمار را باید گفت تا تنحنحی کند
از راه حلق نه از راه بینی واب دهان بحلق فرو برد تا بدین حرکت آب فرو سوی میل وفرمان پذیر تر شود و
چون طبیب دید که آنرا فرو نشاند همت را باهستگی بیجد وبیرون آرد وبزده خایه مرغ با روغن گل بزند
وبر پشت چشم بندد وهر دو چشم را سخت ببندد واگر بظاهر گوشه چشم خون بیند فلک کوفته برانجا کند وسخت
ببندد وبیمار را اندر خانه مرغ تاریک آرد وبگوید تا بقفا باز خسپد وخویشتن را خفته سازد وهیچ حرکت نکند
وهیچ سخن نگوید واگر خواهد که سخن گوید بدست اشارت کند وخویشتن را از سرفه وعطسه نگه دارد وبر
صدعهای او ضمادی خشک خرد کنده بر نهند تا صداعی نکند واگر عطسه خواهد آمد بینی را بدست عالد
تا عطسه ساکن شود واگر سعالی خواهد بود اندکی حلاب وروغن بادام بخرع کند وطعام او سخت اندک
باید وچیزی که بیاید خایند نخورد چیزی اشامیدنی خورد ودر روز دوم اگر خواهد که چشم بگشاید وا باشد
رفادها بر نفی بر دارد وبنبه بحلاب تر کند وچشم بدان بشوید چنانک هیچ اسیب از بنبه بچشم نرسد
وهیچ اعتماد از دست بر چشم نکند وچشم باز نکند وبنبه بسبیدخایه مرغ تر کند وبر پشت چشم بندد و
رفاده بر نهند وبیندد واگر تا روز سیوم نگشاید مبر باشد الخ روز سیوم بگشاید وفرموده باشد تا کل
سرخ اندر آب بجوشند وچشم بدان آب بشوید وبیمار را داست بنشاید پشت بپالشتان نهاده و
گرد اگرد او بالشها بفرماید نهاد چنانک از همه جوانبها و بالش باشد که بران اعتماد کند واسوده باشد
وهیچ حرکت نکند ومقنعه سیاه بر روی او فرو اویزند واگر خواهند شاذنج معشول یا سرمه سیاه اندر کشند

باشد

نشاند

روا باشد واگر از بس دوسه روز آب معاودت کند اگر آماسی تولد کرده نباشد باز مهت را بجای باز آرد
چه بدان زودی ملغمه بسته نشود و بعضی را باشد که ملغمه نرم باشد مهت بروی نه ایستد تا بروی اعتماد
توان کرد اول بر میضعی کرد منفذی بدید باید آورد بس مهت بدان منفذ اندر آوردن و گاه باشد که بر
موضع قدح گوشت فزونی بدید آید اندر اینجا بسزا خن بیمای بر باید داشت و نباید ترسید و بعضو طبیبان
فرو سوی قرنیه بشکافند و آب بیرون آرند و اندین طریق خطر بیست و آن آنست که اگر آب غلیظ باشد
رطوبت بیضیه را با خود بکشد و اما علاج خیالهای دیگر کند از مقدمه آب باشد آنست که اول هر یکی
را سبب و علامت بداند اینج از معده باشد یا یارج فیقرا علاج کند و معده را بکشکر و مصطکی و انیسون
و عنبران قوت دهند و اینج مصلح معده است مراعات کنند چنانک اندر موضع او یاد کرده آید اگر معده
گرم باشد معده را بمطبوخ هلیله پاک کند و بشراب انار و شراب لیمو قوت دهند اینج اندر دماغ باشد
بخارها از دماغ باز دارند و بجانب بای فرو کشند و صندل و کلاب می بویند و بر صدغها طلا می کنند
نافع بود والله اعلم

جزو هفتم

جزو هفتم از مقالت دوم از کتاب ششم اندر بیماریهای چشم کرا از بیماریهای
ادراک بتوان کرد و نام و سبب و علامت و علاج هریک و آن یازده باب است **باب اول** اندر بیماریهای
رطوبت بیضیه بیماریها که اندر رطوبت بیضیه افتد اند و بیرون نباشد یا اندر کمیت افتد یا اندر کیفیت
اما اینج اندر کمیت افتد چنان باشد که یا کمتر شود یا بیشتر و خود تر شود یا بزرگتر و هر گاه که بیشتر یا بزرگتر
از مقدار طبیعی شود میان رطوبت جلیدیه و میان نور بیرونین حجاب گردد و هر گاه که کمتر یا کوچک تر شود
افتها که اندر باب چهارم از جزو ششم ازین گفتار یاد کرده آمده است تولد کند و اینج از کیفیت افتد یعنی
اندر رطوبتی از سه گونه باشد یا افق باشد اندر قوام یا افق اندر لون یا افتی اندر تری و خشکی و اینج اندر قوام
باشد چنان باشد که بعضی از قوام معتدل اندکی غلیظ تر شود و خداوند علت هرچه از وی دور باشد نتواند
دید و اینج نزدیک باشد هم چنان گردد که با بد نتواند دید و بعضی از قوام معتدل بسیار بگردد و سخت غلیظ شود
و این از دو گونه باشد یا بعضی از اجزای او سخت غلیظ شود یا همگی او و اگر جملگی او سخت غلیظ گردد بینایی
باطل شود و حکم او و حکم آب یکی باشد و اگر بعضی از اجزای او غلیظ شود از دو بیرون نباشد یا اجزایی
اینج غلیظ است بیوسته باشد و حال این سه گونه باشد یا آنک اجزاء غلیظ میانگاه او باشد و خداوند
این علت اجسام را میانگاه چون سیاهی بیرون افتاده بیند دو رانک اجزای غلیظ کناره های او باشد و خداوند
این علت همگی اجسام بزرگ بیکبار نتواند دید و حاجب باشد مثلا که اندامهای جانوران بزرگ جدا جدا
همی بیند و اگر اجزای غلیظ پراکنده باشد بیش حشیم او خیالها می نماید بشکل آن اجسام و اجزا چون مگس
و پشه و خطها و مانندان و اینج اندر لون افتد سه گونه باشد یکی آنک همگی رطوبت از لون طبیعی بگردد
و خداوند این علت چیزها را بدان لون بیند اگر لون او اغبر باشد چیزها را چنان بیند که از میان نرم یا از

میان دو دنماید و اگر سرخ یا زرد باشد بهمان حال بیند کر خداوند تیر قان و خداوند نطرفه بیند دوم انک بعضی از
لون بگردد و بعضی بلون طبیعی باشد و بیش چشم خداوند این علت خیالها نماید بشکل و بینک اناجزا و سیوم انک
بسبب بخاری کر بدماغ برآید نظل آن باشد بعقب سایه ان بخار بر طوب بیضیه افتد و هرگاه کر آن بخار برآمدن
گیرد حال دیدار از حال از حال طبیعی بگردد و جزهای بلون ان بخار نماید و باخ از کیفیت تری و خشکی افتد
چنان باشد کر اندر تری از اعتدال بیرون شود یا اندر خشکی و باخ اندر خشکی بیرون شود از سه حال بیرون نباشد
یا ممکی و خشک شود و خداوند این علت هیچ نتواند دید و چشم او کوچک شود با بعضو از اجزای رطوب چشم
خفک شود و ان از دو کونه باشد یا از اجزای خشک پیوسته باشد یا براکنده و حکم آن جون حکم غلیظی باشد
و فرق انست کر خداوند خشکی را چشم کوچک تر شود و خواب نباشد و باخ اندر تری از اعتدال بیرون شود
چشم بایدازه از نه کر شود و برتر علاج تری و بسیاری و نرمکی و غلیظ بیضیه را علاج بالا کردن تن و دماغ
باشد و سرمهای جلی دهنده و تحلیل کنده کشیدن نرمکی و کوچکی و خشکی را علاج سم جون علاج صداع خشک باشد
و تدبیرهای تری فزاینده کردن سودمند باشد و الله اعلم باب دوم از جزو هفتم از مقالت دوم از کتاب ششم
اندر بیماریهای رطوب جلیدیه بیماریهای رطوب جلیدیه چهار نوع است یکی آفتابیت کر اندر وضع افتد دوم
آفتابی کر اندر کیفیت افتد سیوم آفتابی کر اندر کیفیت افتد چهارم تفرق الاتصال اما نوع نخستین کر اندر وضع
افتد بر سه وجه باشد یکی انک از موضع خویش زایل شود بسوی راست یا جب میل کند دوم انک بسوی بالا بر کشیده
شود یا بسوی زیر فرو کشیده شود سیوم انک دورتر اندر شود یا اندکی بیرون تر نشیند و اسباب میل کرده جلیدیه
بسوی راست یا جب و بسوی بالا تشنج عضلها و عصب بجوف باشد و تشنج یا استلایی باشد یا خشکی و علامات
هردو معلوم است و سبب بقعر فرو رفتن ان استفراغ و تحلیل رطوبتها و غلبه خشکی باشد و سبب بیرون تر نشستن
و بسوی زیر فرو کشیده شدن استرخای عضلهای عصب بجوف باشد و هرگاه کر جلیدیه یک چشم بسوی راست
یا جب میل کند مردم اول نماید و هرگاه کر جلیدیه یک چشم بسوی بالا یا زیر میل کند مردم یک چیز را دو بیند و
اگر جلیدیه هردو چشم از جای خویش زایل شود و هریکی برتر اید و یکی فروتر هم چنین باشد سبب این در تشنج عصب
بجوف یاد کرده آمده است و هرگاه کر جلیدیه بقعر اندر شود چشم بسبب تحلیل رطوبتهای دماغی و غلبه خشکی
اندر ان شود و هرگاه کر بیرون تر نشیند چشم بسبب فرو شدن رطوبت لکل نماید هم چنانک انجا کر آب بسیار تر
باشد اندر دریا آب سیاه نماید و چون برکشند سپید و صافی باشد علاج اما نشنج استلایی و استرخای
را علاج باستفراغ رطوبتها و نطولها و غرغره و عطسه باید کرد و تشنج خشک را و تحلیل رطوب را تدبیرهای تری
فزاینده باید کرد و نوع دوم انک اندر کیفیت افتد بر دو وجه باشد یکی انک بزرگ شود دوم انک کوچک شود
و سبب بزرگی بسیاری ماده باشد و سبب استفراغ و خشکی و تحلیل رطوب باشد و هرگاه کر بزرگ از مقدار
طبیعی شود نور باصره تیره شود و چیزها را کوچک تر از ان بیند کر باشند از بهر انک نور اندر کوه جلیدیه براکنده

۳ احول نماید ۴ کوچکی ۵

شود وبدو بوشیده کردد وقوت اوجنانک باید بیرون نتواند تافت وهرکاه که کوچك تر شود بمقداری معتدل
روح باصره قوی تر شود وچیزها را بزرکتر از ان بیند که باشد از بهر آنك مقدار روح باصره باجرم او قوی
تر و بیشتر کردد وبقوت وین نوع بدین اندازه باشد از جمله بیماری باشد وعلامت وقانون علاج هردو نوع
معلوم است ونوع سیوم که اندر کیفیت افتد سه نوع است یکی آنك لون جلیدیه بکردد وسیاه شود باسرخ یا
زرد یا سبید دوم آنك رطوبت بروی غالب شود سیوم آنك خشکی بروی غالب شود وسبب بکردیدن
لون از غلبه اخلاط باشد وسبب غالب شدن رطوبت وسبب خشکی معلوم است جندجای یاد کرده املا
وهرکاه که لون او بکردد ولون ناطبیعی اندروی بدید اید مردم چیزها را بدان لون بیند وهرکاه که تری غلبه کند
جثم خیره شود ویوسته تر باشد وهرکاه که خشکی غلبه کند ومنعقد شود بینائی باطل کردد وعلاج دشوار
بذیرد علاج اما تغیر لون جلیدیه با علاج اشفراغ ان خلط باشد که لون او بر جثم بدید اید وسرمه تحلیل
کننده کشیدن وانرا که تری غلبه کرده باشد اشفراغ بایارج فیقرا وقوقایا باید کرد وسرمه باسلیقون کشیدن
وانرا که خشکی غلبه کرده باشد تدبیر هائی فرانیده باید کرد ونوع چهارم که تفرق الاتصال است علاج ان علاج
قروح باشد لیکن این عرض از قروح باشد وعلاج کمتر پذیرد وهمه بیماریهای جلیدیه عرضا باشد وکاه باشد که
طبقه عنکبوتیه را بسبب ماده تیز وسوزانده که بدو رسد تفرق الاتصال تولد کند وعلاج ان عرض را همه
بیماریهای جثم باشد واکر جزوی سود دارد اشفراغ آن ماده سود دارد والله اعلم واحکم باب سیوم
از جزو هفتم از مقالت دوم از کتاب ششم اندر علتهای قوت باصره قوت باصره باطبیان روح باصره
بز کویند واحوال آن اندر سه جهه ظاهر شود یا از کمیت یا از کیفیت اما انج از کمیت ظاهر شود از دو کونه باشد
یکی روح باصره بسیار باشد وبسبب بسیاری قوت او تا دروی بتواند رسید وچیزهای دور نیك بتواند دید و
از نزدیك هیچ خلل نباشد دوم آنك کمتر از مقدار طبیعی شود وبدین سبب چیزهای نزدیك را تواند دید و
دور تر باشد نتواند دید وانج از کیفیت ظاهر شود هم دو کونه باشد یکی آنك روح باصره غلیظ کردد وبدان سبب
دشوار تواند دید اشخاص را بیند وصورت وهیات دوی نیك بیند دوم آنك روح باصره لطیف شود همه
چیزها را از نزدیك نیك بیند وخط باریك نیك خواند واز دور دشوار بیند از بهر آنك روح لطیف را قوت
از دور رسیدن براکنده شده باشد وبسیار باشد که احوال کمیت وکیفیت هردو مرکب شود وان ترکیب هم کونه
باشد یکی آنك روح باصره بسیار وغلیظ کردد دوم آنك اندك وغلیظ شود سیوم آنك بسیار ولطیف شود چهارم
آنك اندك ولطیف شود اما انج بسیار وغلیظ باشد از دور بهتر بیند از بهر آنك اندر دوری مسافت بقوت
حرکت لطیف شود علاج آن اشفراغ بایارج فیقرا باید کرد وسرمه دوشنائی کشیدن واز طعام خوردن شب
واز لبنیات وماسی وبافلی پرهیز کردن ومرزنکوش بوسیدن واز طعامها دارچینی وسعتر بکار داشتن وانج از آنك
وغلیظ باشد از دور نتواند دید واز نزدیکی بسبب غلیظی دشوار بیند وان آفت پیران را بسیار افتد وعلاج ان

دشوارتر باشد از بهرانک غلیظ است انا نذکر ایاد ج فیقراجاوه بناشد وان بهرانک اندکست شربت کشکاب
وطعامهای لطیف وسبک وتری فزای بایدا دجون شوربای کوشت بره وکوشت مرغ ومانند این وانج
بسیاو لطیف باشد از دود تزدیک نیک بیند وانج اندک ولطیف باشد از نزدیک نیک بیند واز دور
نیک نتواند دید وبباید دانست که هرکاه که خشکی بر روح باصره غلبه کند وکاه باشد که رطوبت جلیدیه
بزرکتر شود جزها بین سه سبب از دور نتواند دید واز نزدیک تواند دید وعلاج بزرکی جلیدیه وعلاج
خشکی یاد کرده آمد وعلاج اندکی روح هم چون علاج خشکی باشد باب چهارم از جزو هفتم از مقالت دوم
از کتاب ششم اندر شبکوری وروزکوری اسباب شبکوری سه است یکی غلیظی روح باصره دوم تری اجزای
چشم وغلیظی رطوبت بیضیه سیوم پوسته اندر آفتاب بودن وان بهرانک هوای روز بقیاس با هوای شب
کرم ولطیف است لطافت هوای روز ونور آفتاب رطوبت چشم را وغلیظی روح وغلیظی بیضیه را لطیف کند
بروز تواند دید چون شب آید لطافت هوای روز باطل شود ورطوبتهای چشم وروح باصره غلیظ کردد هیچ
نتواند دید وانک پوسته اندر آفتاب باشد ان بهرانک نور آفتاب لطافت روح باصره را تحلیل کند وانج
غلیظ تر باشد بماند وچون شب اید کثافت هوای شب سبب غلیظی زیادت شود وهیچ نبیند وبسیار باشد
که سبب شبکوری بخار معده باشد وفرق آنست که انج از معده باشد هر وقت که معده پاک باشد علت ضعیف
شود وهر وقت که معده آلوده شود علت قوی تر شود وعلت شبکوری بیشتر مردمان بزرکی چشم وسیاهی چشم را
افتد علاج اندر اکه خون غلبه دارد رک قیفال ورک کوشه چشم زدن سود دارد واستفراغ کردن بایاج فیقرا
وتدبیر لطیف کردن وعادت شام خوردن بکردانیدن وبیشتر از طعام شراب زوفا یا دوفا خشک یا سداب خشک
هر دو کوفته سفوف کردن واز پس هضم طعام اندکی شراب انکوری کهن خوردن سود دارد وحجر بزر اکار د
بسازند وبر اتش افکنند وآن تری کرا زوی بتراید برمی دارند ودار بلیل سوده ونمک هندی باوی بیامیزند
وبچشم اندر کشند واکر دار بلیل نیم کوفته بر کباب این حجر پرا کنند تا تری اندر حیند بس اک دار بلیل را
خشک کنند وبکویند واندر کشند واباشد وسرمه روشنایی وشیاف مرارات کشیدن سود دارد
وروغن بلسان بکرند واندکی اینون قوت ان بشکنند واندر کشند وعسل با آب بادیان بیامیزند واندر
کشند ویک ساعت بتک چشم بر هم نهند ودار بلیل وقنبیل باستاراست بکوبند وبیزند وبچشم اندر کشند
با آن اب کران حجر بزر بتراند وکباب حجر بزر قلیه ان خوردن وچشم بخاران داشتن سود دارد واسباب روز
کوری ضد اسباب شبکوری است وان بهرانک هوای شب بقیاس با هوای روز درست لطافت هوای روز
درست لطافت هواء روز خشکی واندکی ولطافت روح باصره را زیادت کند بدین سبب چون روز اید چشم
خیره شود وبصر ضعیف کردد وان علت بیشتر مردمان از درق واشهل با افتد علاج تدبیرهای تری فزای
باید کرد وشیر زنان اندر بینی چکانیدن وروغن بنفشه بر سر نهادن وان طعامهای تیز وشور وترش بهتر کردن و

وبسیار باشد که بیوسته مردم اندر اندر روشنایی آفتاب وصحرا باشد وزمستان که برف آید نظر او بیوسته
ببرف آید نظر او بیوسته برف باشد بدین سبب بصر او ضعیف شود واز دور نتواند دید وانچ
نزدیک باشد باستقصا نتواند دید ودر هرچه نگاه کند سیدی برلون او غالب بیند علاج جامه ازرق
بوشد ومقنعه سیاه بیش چشم بیاویزد تا نظر او بیوسته بران افتد باب پنجم از جزو هفتم از مقالت دوم
از کتاب ششم اندر علاج چشم بیمار دره کاه کندم اندر آب بپزند وآن کاه آب نیم کرم بچشم اندر چکانند وعسل
وعصاره سیر اندر چکانیدن سود دوسنک آسیا کرم کرده وشراب انکوری کهن بروی دهند وچشم بخاران
داشتن ودارو های تحلیل کننده چون زوفا وبابونه واکلیل ملک اندر آب پختن وسر بخاران داشتن نافع بود
ان شاء الله العزیز باب ششم اندر علاج بیماریهای رطوبت زجاجیه هم چند بیماری پدید باشد و
مضرتهای آن بجلیدیه بازدهد هرکاه که زجاجیه کوچک تر شود بنائی ضعیف شود واگر سردی وخشکی بروی
غلبه کند ومنعقد کردد بینائی باطل شود وعلاج این علاج بضیه است باب هفتم از جزو هفتم اندر بیماری هاء
که در طبقه شبکیه افتد هر بیماری که اندر طبقها که پیشتر یاد کرده امده است افتد اندر این طبقه همان افتد
واسباب آن همان باشد وعلاج آن همان الا تفرق الاتصال این طبقه را هم اسباب پدید ممکن است که باشد
وهم آمدن خلطی تیز وسوزاننده باشد وتیزی خلط او بجوزد وبسوزد وتفرق الاتصال تولد کند ونور
بینائی ازوی بیکبار بر همه اجزای چشم پراکنده شود وبینائی باطل کردد وعلاج آن عسر باشد جز باستفراغ
وپاک کردن دماغ علاج نتوان کرد چون تفرق الاتصال تولد کرده باشد از استفراغ فایده نباشد وقوت
دارو های کثیفتی دشوار بدو رسد این علت را انتشار کویند وانتشار سه نوع است یکی انتشار
اتساع طبقه یاد کرده آمده است ودوم این وسیوم اندر بیماریهای عصب مجوف یاد کرده آید وبیاید دانست
که حال طبقه مشیمیه وحال طبقه صلبیه اندر قبول انواع سوء المزاج وانواع تفرق الاتصال همین باشد و
هر عارضه که مشیمیه را افتد مضرت آن بجلیدیه بازدهد از بهر آنک غذا اول بمشیمیه رسد ومشیمیه نصیب
خویش بردارد وباقی بخنه تر وصافی تر بشبکیه رسد وشبکیه انچ لایق او باشد بجوذ کشد وباقی صافی تر وبخنه تر
برطوبت زجاجیه فرستد وزجاجیه همچنین انچ لایق او باشد بکار برد وباقی صافی تر وبخنه تر برطوبت جلیدیه
فرستد وزجاجیه هم چنین انچ لایق او باشد بکار برد وباقی صافی تر وبخنه تر بجلیدیه می فرستد واسباب وعلامات
وعلاج همان باشد که بیماریهاء دیکر طبقها را والله اعلم باب هشتم از جزو هفتم از مقالت دوم از کتاب
ششم اندر بیماریهای عصب مجوف وابن عصب مجوف را همه انواع سوء المزاج مفرد ومرکب وساده وبا ماده ممکن
است که افتد واسباب وعلامات اسباب وعلامات انواع صداع وبیماریهای مزاجی باشد که اندر دماغ
افتد وعلاج همان علاج باشد وبیاید دانست که اندر عصب مجوف بیرون از بیماریهای مزاجی سدد وضعفه
بعفن فشردن وتفرق الاتصال ودمی وعنی ودمی بسیار افتد وهمه بیماریهای این عصب بدان اندازه که قوت بیماری

باشد

باشد اندیصر زیان کند و بسیار باشد که بصر باطل شود و اندر عصب مجوف و اندر هیچ جزو از اجزای چشم آفتی نباشد
که نور باصره را ضعیف کند یا راه او بسته دارد لیکن بسبب آن اندر بطون دماغ باشد و بیماریهای دماغی بر آن
گواهی دهد و مرجع مانند آنکه این باشد اندر قبایق بیماریهای شناختن ان جز بر طبیب حاذق دشوار باشد و از انواع
تفرق الاتصال که اندر عصب مجوف افتد یکی آنست که دهنه عصبیه فراخ تر از مقدار طبیعی شود و سبب آن
دو گونه باشد یکی آنکه عضلها که دهنه او را نگاه دارد ضعیف شود دوم آنکه خلطی بدعاند اید و او را از هم
باز کشد فراخ شدن و از هم باز شدن دهنه او را انتشار گویند از بهر آنکه نور پراکنده شود و بیماری فراخ شدن
و انتشار عرض اوست و فرق میان انتشار که از فراخ شدن دهنه عصب مجوف تولد کند و انتشار که از فراخ شدن
ثقبه عنبیه تولد کند آنست که آنچ از عصب تولد کند پراکندگی نور اندر اجزای چشم پیدا باشد از بهر آنکه
نور از ثقبه راست بیرون آید بین پراکنده شود و چون نور از ثقبه راست بیرون آید اندر اجزای چشم هیچ پراکندگی
نور ظاهر نشود و اندر بیشتر حالها سبب انتشار که از عصب مجوف افتد صداع صعب استلا پذیر باشد علاج
انتشار اول تدبیر تسکین صداع باید کرد و تن و دماغ پاک کردن و داروها که از جهت ابتدای اب فرود آمدن
یاد کرده آمده است بکار داشتن و شیاف مرارات از جمله داروهای نافع است اما سکه و ضعطه و آماس عصب
مجوف را سبب فضلهای سرد و تر باشد که از دماغ بدو می باید تا راه روح باصره بدان بسته کردد و علامت
وی آنست که اگر خداوند علت چشم دیگر کرد دست باشد فراز کند و بر هم فشارد ثقبه عنبیه فراختر شود و اگر
فراخ تر شود عصب بسلامت باشد و فرق میان سکه و آماس آنست که خداوند آماس را از گرانی و از الی که اندر
تعر چشم باشد شکایت کند و خداوند سکه را این شکایت نباشد و دیگر اینک سکه و ضعطه بنیابی جمله باطل
کند و دود و کرانی نباشد و آماس بنیابی جمله باطل نکند و با درد و کرانی باشد علاج اول استفراغ باید کرد
بحب قوقایا و یا دارج فیقرا بس در اک کوشه چشم زدن و دیوجه بر صدغ افکندن و ماده را سوی قدم فرو کشیدن
و علاج جای اب کردن و اما تفرق الاتصال که نه ورمی باشد کشتن و خورده شدن عصب باشد و علامت
وی آنست که چشم دور فرو افتاده باشد و بزرده شود و بنابی باطل کردد و این را علاج نیست باب
نهم از جزو هفتم از مقالت دوم از کتاب ششم اندر بیماریهای که اندر عضلها عصب مجوف و عضلها
خاصه چشم افتد بیماریهای این عضلها دو نوع باشد یکی استرخا و دیگر تشنج و تشنج هم دو نوع باشد یکی امتلایی
و دیگر خشک و علامات هر دو معلوم است و هر کاه که عضلهای عصب مجوف تشنج کند حلقه از موضع خویش زایل
شود و چشم یافته کردد هم چون چشم احول و هر کاه که مسترخی شود چشم بیرون نشیند و از انکه استرخای مفرط
باشد بنابی باطل شود از بهر انک چشم نیکو بیرون اید و عصب کشیده شود و تجویف او بسبب کشیدکی تنک
شود و داه نور بسته کردد علاج استرخای و تشنج امتلایی را علاج پاک کردن دماغ باشد و اطریفل بکار
داشتن و غرغره کردن و عطسه اوردن و سرمهای قوی کشیدن و بر پیشانی و بینی سر و صدغ لادن طلا کردن و تشنج

خشك راندبرهای تری فزاینده باید کرد و بسیار باشد که تشنج غالب کردد و بیماریهای دماغ چون صرع و سدد
ودوار و صداع صعب زایل شود و احولی کودکان را که حادث باشد بشب برابر چشم او چراغ بنهند چنانك
نظر او راست باشد و برود جزی سرخ برابر چشم او بیاویزند و اکر میل دیك او بسوی دنباله چشم باشد بر بینی او
نشانی سرخ کنند و اکر میل بسوی بینی باشد بر دنبال چشم او جزی سرخ بردوسانند تا نظر بران دارد و کفته اند که
اکرشش کوسپند بکونند و بیشازند و آب او بکشند و سرمه را بدان آب بروزند و بچشم اندر کشند احولی را سود
دارد باب دهم از جزو هفتم از مقالت دوم از کتاب ششم اندر بیرون نشستن چشم زه بسبب
استرخاء عصب مجوف سبب این دو کونه باشد یکی قوت قی و دیکر صعبی خناق و کاه باشد که زنانرا ببیضه
درد زادن چشم بیرون نشیند علاج آنرا که ببسبب قوت قی و صعبی خناق باشد فصد باید کرد و با قراص
بنفشه اسهال کردن و چشم را بسته داشتن و رفادها بصاره برك زیتون و برك مورد و دادوهای قابض
ترکردن و بر چشم نهادن و بر بالای سر فاده تخته سرب باندازه چشم کرده بر نهادن و بستن و بقفا باز خفتن
و طعام اندك خوردن و از آنرا که سبب درد زادن بود اد باز طبث فرمودن و بر بس مرجامشکردن و چشم
بستن چنانك یاد کرده آمد سود مند باشد باب یازدهم از جزو هفتم از مقالت دوم از کتاب ششم اندر ضعیفی
چشم و بینایی بباید دانست که سبب ضعیفی چشم و بینائی بیماری چشم و اجزای او باشد همه بیماریهای
چشم و اسباب و علامات و علاجها یاد کرده آمد و اندین باب علاج این ضعیفی چشم یاد کرده آید
که سبب آن محکم نباشد و علاج و علت قوی نباشد مثلا کسی را که سبب ضعیفی چشم و بصر کریستن بسیار باشد
یا بخاری اندك یا تری اندك و مانند این قانون علاج او آنست که از بس طعام خوردن چندان بپرهیزد
که طعام اندر معدهٔ او نیم کوار شود و از معدهٔ فرو کذرد و بسیار نجوزد و از طعامهای بخار ایکیز حذر کند و طعامهای
شور و سرکه و زیتون و نمك بسیار و سیر و بیاز و کندنا و باد روج و شبت و کرنب و عدس و باقلی و شیر بسیار و
شراب و برسوجماع و فصد بسیار و حجامت بسیار خفتن و بسیار بیدار بودن و خط باریك نبشتن و خواندن
و بقفا باز خفتن و بر کند باد بیوسنه نشستن خاصه بادهای سرد شمالی و اندر برف نکریستن اندر
صحرا و اندر قرص آفتاب نکاه کردن وقت برآمدن و وقت کسوف و کرد و دود و اندر جنبهای درفشان
نکاه کردن چشم را ضعیف کند و زیان دارد و ادرار یق خوردن و اندر چشم کشیدن سود دارد و ایارج
فیقرا و اطریفل بکار داشتن سود دارد و آب بیاز با عسل اندر کشیدن تاریکی چشم را زایل کند و باید
دانست که تاریکی چشم و ضعیفی پیران بیشتر از خشکی بود سر آب صافی فرو بردن و چشم باز کردن سود دارد
و روغن بنفشه در بینی چکانیدن سود دارد و آب بیاز با عسل اندر کشند سود دارد و کفته اند شلغم خام
و بخنه بصر را قوت دهد اکرچه ضعیف بغایت شده باشد و عبارت طبیبان بتازی اینست من اکثر
الشلجم نیا و مطبوخا رد علیه بصره و ان کان قد قارب الذهاب و کفته اند کوك و بقله الحمقا و خرخیر بسیار

خوردن وسرکه ونمك بسیار خوردن بصر را ضعیف کند و یاد روح خوردن زبان دارد و اب او در چشم کشیدن
سود دارد و کند ناسخن زباق دارد و کریب ضعیفی بصر را که از رطوبت بود سود دارد و ترب بصر را بتن کند
صفت شیافی که بینایی را قوی کند بگیرند سکبیخ وجاوشیر و نمك اندرانی وزنگار و بلیله سپید و روغن
بلسان وزهره کاو بزداود اریلیله وزنجبیل و روغن بلسان از هریك درمی را بعصاره بادیان ترحل کنند و داروها
که بگویند بدان بسرشند و شیاف کنند صفت برود الرمانی بگیرند انار ترش و شیرین و بیالایند و بجوشند
تا بنیمه باز آید و جندانك وزن اب انار باشد نیمه او عسل با او بیامیزند و بیست روز تا ورا اندر افتاب نهند
و بس بکار دارند صفت غرغری بصر را قوت کند بگیرند قلمیای و توتیا و صبر و تو بال مس سوخته و شادنج عدسی
مغسول از هریکی یکدرم بلیله و داریلیله و نوشادر و زعفران از هریکی نیم درم برك قلیخشك و سرطان بحری از هریکی
یکدرم مشك دانگنم بسایند و باب بادیان حل کنند صفت غرغری دیگر بصر را تیز کند و جرب و خارش و سبیله
باز دارد بگیرند قلمیاء زرد و سرمه و شادنج عدسی و صبر و تو بال مس از هریکی درمی بلیله و داریلیله و نوشادر
از هریك نیم درم نمك اندرانی و برك قلیخشك و کفك دریا از هریکی دو دانك زعفران یك درم و خیار
دانك ساده مندی یك درم مشك نیم دانك همه را بکویند و باب بادیان بسایند و خشك کنند و باز بسایند
و بکار دارند و دانك که سبب ضعیفی چشم گریستن بسیار باشد روغن بنفشه و روغن بنلوفر اندك اندك بای مالند
و بکهایه رقتین و سرو چشم بخار اب خوش داشتن و اندر بزهای و بوستانها و اب روان نگاه کردن سود دارد
تمام شد دو مقالت از کتاب ششم از ذخیره خوارزم شاهی و ثانی مقالت بیمه است بتمام و کمال از تمامی ذخیره
خوارزمشاهی که افراغ شد بعون الله تعالی و حسن توفیقه وصلی الله علی خاتم النبیین محمد مصطفی و آله
اجمعین علی ید العبد الضعیف الاصغر افقر عباد الله المذنب و مقرا بالذنب الجناح الراجی رحمة الله تعالی حسین بن
زکریا بن الحاجی حسین الدهستانی غفر الله له ولوالده ولجمیع المومنین حق سبحانه وتعالی هردم هزار سوز و
سرور بروزگار آن موحد مسلمان درسانادکه چون نظر مبارك بر ین اوراق افکند دعایی باخلاص در کار این ضعیف
کند و بکوید که خدایش بیامرزد تحریرا و افراغا فی العشرین شهر ربیع الاخر سنه ستة وسبعین وستمایه ابتداء هذه
نصف ذخیره اول غره صفر السنة وانهاء عشرین هذا الشهر المذکور تمامی المدة ثمانین یوما من ابتداء الانتهاء وصلی
الله علی نبینا محمد وآله اجمعین والحمد لله شکرا